

از ابر بهار ورفشان تر	وز بکبل زار شعر خوان تر	این بادۀ کهنه از مغناست	گو در قدح نوار نمان است
هرگاه سمنه فکر تیز	گر وید و رین روش کبخیز	خواند از ره شوخی روانی	خاقانی را بجم عنانی
ز و آمده تحفه العراقرین	وین است هدیه الوفاقین	گر تحفه عطیه است نصیب	این نیز هدیه ایست غیبی
گر تحفه ترخم مندر است	این هدیه ترانه مایوس است	گر تحفه به از ارم بهشت است	این هدیه گل ارم شریست
گر تحفه شمیم نوبهار است	این هدیه نسیم کوی یار است	گر تحفه مقام بار بدر است	این هدیه ز زخمه نکلیست
گر تحفه شعاع آفتاب است	این نیز نه کم ز ما هتاپ است	گر تحفه صدای چنگ درود است	این لغه از عنون وعود است
گر تحفه کرشمه تباست	هدیه همه ناز و دستااست	گر تحفه نوای خسروانی است	هدیه همه راه مهر کانی است
گر و س گل سرخ ارغوان است	هدیه همه برگ سبزه یار است	گر تحفه پرند و پر نیار است	هدیه همه دیده و کمان است
گر تحفه صیغ بود و چون پس	هدیه است بلبل و چو بقیس	گر تحفه سرو و پهلوان است	هدیه نعمات هند وانی است
گر تحفه خم شراب ناب است	هدیه ته جرعه شراب است	گر تحفه دمی ز کان قدس است	هدیه زری از دکان قدس است
انداخته تحفه گریه تفصیل	آوازه شاهبال جبریل	در یافته هدیه جسم باحال	اندازه دستگاه می کال
گر تحفه چو گلشنه از عجم خاست	ورعد را سان عرب بیار است	هدیه چو پدم تپی است از بند	هیر آسا بعتیست از بند
آتشکده مستخر گراوست	تبخانه سونمات این سوت	گر شعله پارس عود سوز است	این شعل بند دل فروز است
سهر ویم وزیر پرده ساز	هر دو خم و پیچ طردۀ ناز	توام چو شید هم نوا یان	یک صوت دوز فرم سیران
با هم چو سیله و خطائے	و چشم و یگانۀ روشنائی	هیما ت چه بیخده سرایم	لبس هزاره درامی و ستایم
کو خنس تحفه هدیه	کالائے زبون تر حدیه	وان نوع گران بهای تحفه	ارزنده متاع بائے تحفه
کو عامے و کو حکیم شروان	ذره ز کجار سدید کیوان	ز اینک برون چنین ترانه	آمد بزبان سخن و رانه
امید چنان که وارث گنج	نقاد سره ز ناسره سنج	وینار تجسره ام پذیرد	خرده بکس و ز رنگیاد
یار بجا توفیق مقدس	یعنی ز بر کلام آقدس	یار بجا صفح مطهر	یعنی سیر رسول اظهر
یار بحق کنوز اسرار	یعنی صحف رموز ابرار	کاین نغز ترین نگار نامه	پیرمایه طر فہ کار نامه
باد ادا دل و دیده جلوه گاش	تا دل زرد و دیده با در اش	مخفوظ چشم زخم بد یاد	مقبول زمانه تا ابد یاد

خاتمه الطبع الحمد لله والمنة که با حسن از منہ کتاب مستطاب بار دوم باه اگست ۱۳۰۵ هجری مطابق ماه جیب الحجب

در این کتاب
در توضیح
در این کتاب

یا البر وجود و شریف
کلماته ز مجلس مؤقر
از پیش و مردمی و جان
افروخته ملک و دین تافتار
با و چون خضر بنده گان
وارا سه جهان مالک آرا
رکس روسای انگلستان
کیوان برون سر بندگی
تا امید به یزید پیش سازی
ویدار اگر با لطیف است
بر چرخ زمین ز دلش آبان
فروود بطبع این صحیفه
چون ختم شد از خدم به تکرار
شعلش شب و روزینه کاو
افزون ز هزار برابر افغان
از پیش جلوه زارش افکار
غافل بو تو ق نامراد
نه شکوه رطعن صیب جوان
بر حکم اشارت زبانه
عنوان بیادای گزارش
آن نامه مایه و رخساره است
باطع چون نغمه سازگار است
از دشت ستار عطسه سائر

الله لعبه لطیف
چون کرسی روم از سکند
انسان عیون معین انسان
از عجد لطیف خان بهادر
پاسنده بدست کامرانی
جم مرتبه و یسر اسه بارای
سربزنی انگلستان
بر پیش بخت ارجب دی
تیر از قلم کوه طرازی
ورازره پر تو شعاع است
بزغال بشیر و کبک بایاز
مطبوع طابع شریفه
شکار خیم کسین انهار
خونابه گری و خون تراوی
بیرون ز شمار کارش بیان
جان و دل پاش پاش افکار
ز اصلاح معاشی و معادی
فرسوزش درشت گویان
بل از سر اتحاد جان
فهرست مقاصد نگارش
وین لوح طلسم گنج خانه است
در ذوق چو یاده خوشگوار است
وز روی زنگار و لکشا تر

پیش که چو شعر حرام است
بنگاله بذات اوست نازان
عقل و علمش بهار و انوار
بگوده بمبیدان کونسل
در عهد جهان خدیوار میو
نواب بزرگ و اورنگ
حکم نائب شاه هفت اقلیم
بهرام بزهره دلستری
ماه کامل کا پناه جوید
چشم آینه رخ نکولیش
از امن شگفته روزگار
خدم مطیع مطیع خاص
تیر که ز نظم و شعر عاری است
عمرش همه حرفت آه و زاری
چهرش زخمی زبون فروز تر
چشمی و سرشک میج و رمج
نی داشته از قبول امیدی
لیکن چو برین رسم باریت
این توطیه از بی سر آغاز
تمهید مسودات پیش
بنگر که نماند شگرت است
چون حسن بدیده نور بخش
چون با و مباحث غلغله ساری

منزله معشر کرام است
از افلاطون چو ملک یونان
عدل و حکمش شمار و انوار
سرخل گزیده گان از بل
شیر او زن اردوان توان شو
فرمان ده و او گستر بند
هم مصد فیض سه اقامه
خورشید بقدر ملک گیری
از تاب و فروغ روی یک
فانوس بلور شمع روشن
چون روی مین به نوبهاران
کردند و باره طبع ز افغان
آواره دشت هزده کاری است
وختگی و جگر فگار
سرخش ز عین فروز زبون تر
جانی و غوم فوج در فوج
وز شمره آفرین نویدی
دل داده طرز و دستداریت
و نظم نمود و درو و ترساز
سربلوی بیاض آفرینش
انفوج فکرهای شرف است
چون عشق بل سر و بخش
چون آب لغات روم او

تصفیف موردِ زما نه	در نثر نگاشتن یگانہ	فرزانه در دو علم کیتا	علم تایخ و علم انشا
طرز قلمش دامنه نسیرن	ز شیخ قلمش نشانده پروین	ز روزگه ربانے نثر والا	بوفاضل و ناموری و جلایا
ز فسیض پذیر علم آفاق	و سب و طبری و این اسحاق	استحقر او حوادث دهر	حالات قدیم و مادیات دهر
این سفر که خبر نبوشت	تو ریت مگر عزیز نبوشت	یا از برکات روح اقدس	انجیل نگار گشته مرقس
سر کرده و دگر ز بو خوانی	و او و بلجن خسرو اسنی	یا شیخ خدم بابل القیان	آموخته پاره ز فریقان
ز رشت سروده ژند یکسر	یا داشته بیاس پیدا از بر	نقشگفت که نقش کش ناز رنگ	آورده مرتفعه فدا چنگ
یا پر زنگار نادره رنگ	نبوده بخلق مانی ارتنگ	یا ساخته با بسجا و رونق	سمتار نشین خور نق
یا از جهت بلندے نام	افداخته شاه بصر اهرام	یا کو مکن از برای تسکین	بر لوح کشیده نقش شیرین
بستایا و سب لو دخی را	آموخته صد جو اصمعی را	علم و عماش دلیل و دلیل	منقول مینش و معقول
در فقه و اصول دین مسلم	و منطقش اعتلاے سلم	از باده معرفت سبکوش	بر جاده موعظت سلوکش
او لے ز اشاعره کلامش	اعلیٰ بمنظره مقامش	آن ثنائے بانے ریاست	از روئے تساوی فرست
و ان ثالث صاحبین تعلیم	از یک جتنی فهم و تفهیم	پیش نظرش چشم بینا	بوفضر که و چه پور سینا
نقاد نکات ارسطایس	حلال و قافق نو اسیس	تحقیق نتیجه کمالش	مدقیق و نلیفه خیالش
گنجور ز خا بر امانے	و ستور و فاتر معانے	بهر نقبش چه در خور آمد	پیوند فقیر با محمد
باشد ز ملوک هم غمی تر	در یوزه گیر در میسر	و او از بهشت آفرینش	دارا د بخت نبش
خند زنده سین آنکرم	مخدوم جهان مطاع عالم	تلمیذ رشید عقل فعال	اوستا و عمید جمع عمال
معیار شمائل رضیة	مصدق تضائل سجیه	پیرایه افتخار اسلاف	بر مایه اعتبار اخلاف
آینه مقاش الطاف	انگخست خیالش انصاف	هم ناظم عقد ملک ملت	هم ناشر نق بال و دولت
لطفت از لی قرین جانش	فیض ابدی معین شانش	والا کن قدر سر فرازی	زینت ده صدر کار ساری
از راسه متین دل مینش	روشن چو ز نور دین مینش	اسلام ز سعی او قوی نشست	اجر عماش به نقد درشت
ویره خفی که آب ایمان	در باغ و ش و سیده نعمان	در نیم مذاکره بگفتار	اعجاز میحیش پدیدار
در قالب دین و مدر و انبا	در کالب و فلاح جانها	خور کرده باین همه انارة	از راسی نشیش متنازاة
مشکوة دل از برش با ایفا	رخشنده چو از زجاجه مصباح	اسی طالب قبله تاملت	کما حاج حول واره ملت

از شکل و شمایل نو آیین	خوشتن زنگار خانه چین	یامیکده حسیق غنوم	نم نم می رازهای مکتوم
پرستی جرد اش خرد ز س	سرشاری نشووش افزوی	یاغزن گونه گون جوا	ورج در و گوهر زواهر
یا قوت کبود و زرد و احمر	شمار و در و تیم گوسر	الاس و زمر و درخشان	هم لعل و ختاب یک بختان
نامر چرب اکل دل و جان	تغویه امان و حرز ایمان	مشتو نیت سعادوت +	دستور لایق افادوت +
و متاع تجارب تجارت	مصباح امارت امارت	آیین قوا عدر ریاست	قانون فواید سیاست
توسیع نشان ملک داری	طغوی مثال شهر یاری	ناظوره و دودمان پیش	منظور عیون آفرینش
و جش علی حکم به تقریب	تدبیر و تدنیت و تنذیب	از دید سو اویش اهل جنت	در چشم کشیده کحل عبرت
جام جسم و دین بدیدار	مرآت سکندر می نو دار	مجموعه نخصاسه تاریخ	موسم به جامع التواریخ
از روسته کوی معانی	بهرزینینه و انانیه	وز خوبی لفظیه مشرعات	از تاج ماثرو زو و صفات
آثار قیدیه راست راوی	اجنار جردیده راست تاکو	ز آغاز زمان خلق عالم	نور نبوی و عرش اعظم
روح و قلم و نجوم و افلاک	بیت معمور و خطه خاک	ارواح و ملائک و بنی جان	سه پورو چار آخشیان
زان جمله بادم از شرافت	بخشیدن ملک و خرافت	وز عهد البوابش تمامی	ذوالغفرم پیغمبران نامی
آورده همه بعرض تبیین	ماحضرت سید انبیین	ان رافع قدیر ایل اسرئیل	ان شافع یوم شمره و بلوی
آن خاتم نقض و حی جوانی	وان خاتم نقض حکم افی	مده تا فانه تحت تحجیم	نذر عتبات احمدیه
ذکر خلفائے راشدینش	هر چار ستون کاغذ قریش	باقی ده و یک امام امجد	کشتی نجات اُمت جد
وان چار اسم موبد	نعمان مالک محمد احمد	جمع اموسه و آل عباس	فیروزی شان خرد و نیکاس
شاهان معاصرین ایشان	در جاه و چشم قرین ایشان	برخی حکمائے راستی بین	دانش نشان بنیش آیین
اشراقی و زمره رواتی	یونانی و روسته و عراقی	پیشینه ملک هفت کشور	باجه و گلین و تخت و افسر
از مصر و فرنگ و روم و ایران	وز بهند و خطا و شام و ایران	ساسانی و پیش فادوی راو	اشکالنه و هم کیان باداو
ایمال بین زمین اقبال	گسترده بغرق گیته للال	خانان تبار و ترک خویریز	زال تفرور ایل چنگیز
رایان و دشمنان مسلم بهند	دیگر امراست نامظم بهند	تا سلطنت گروه انگیز	وز بهند یا شتی و آوینر
خال قلعارت ربع معمور	بشمرده به هفت بخش مشهور	واغاز ظهور نیک دنیا	ز انجام کتاب گشته پیدا
بوده سته طراز مضمون	چند نه زرد و دود و خردون	ایماز با نه سار سیده	در یا به سبوحه در خردیده

و ممبر کونسل تعلیمی اعلاسی ہند یہ سہمی بہمنٹ یونیورسٹی کلکتہ و ممبر و سکرٹری کمیٹی انتظامی مدرسہ عالیہ اہل اسلام کلکتہ و مدرسہ سہمی
 بندر ہنگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عمدہ داران متعدد و غیر متہما بنگالہ و ممبر کمیٹی اسنہ انجمن بزرگ علمیہ موسوم بہ ایشیاٹک
 سوسیٹی بنگالہ و ممبر کونسل انجمن تہذیب بنگالہ موسوم بہ بنگال سوشل سائنس اوسٹیشن جسٹس آن دی بیس شہر کلکتہ و ممبر
 کمشنر حوالی شہر کلکتہ و سکرٹری اسلامی مجلس مذاکرہ علمیہ شہر کلکتہ و خزانہ خجستہ معائناتش زیر علوم و فنون برافق کمال ترقی
 یافت و ملت حصہ اہل اسلام عظمت غلطی یافت باشایستگی اہتمام و بایستگی انتظام بار اول در مطبع او دہ اخبار باہ
 اپریل ۱۳۵۶ عیسوی طبع گردید و آوازہ خوبیش نقش خرید بدل مشتاقان نشانید احمد بدہ قطعہ تاریخ انکہ

از طبع آن شود خوش طبع | فی مثل جامع التواریخ | تا قی سال طبع گفت سروش | بی بدل جامع التواریخ است
 تقریباً منظومہ کتاب جامع التواریخ مولفہ جناب مولوی قاضی محمد صاحب مرحوم والدہ ماجدہ فرست کی حجت
 آنر بل مولوی عبد اللطیف خان بہادر ممبر کونسل بنگال کہ جناب والا خطاب اوستا و نور گار سردار ناہارنواب
 ضیاء الدین احمد خان بہادر المختص بہ تیر حسب فرمایش آنر بل ممدوح بطرز منظوم و ضبط تحریر و آورودہ اند

امی بلبل فک برکتہ پرواز	از نعمتہ حمد شونوا ساز	وی طوطی طبع نطق پیرا	از لذت شکر شو شکر خا
شکری بذاقی جان گوارا	چون حرف خوش از لب لارا	یک شکر گو کہ صہ ہزاران	فی بکفہ نون تراز شماران
شکار شکار نساوان	وقف لب و دل بجلہ آوان	ریزندہ چو قطرہ های باران	خیزندہ جو سنبہ در بہاران
شکر سین لگانہ دادار	آسان کن کار ہای دیوار	پیوند نامہ سے جان بہ تنہا	ہستی وہ انس جان بہ تنہا
مخصوص نوال اوست اقیوم	منصوص جلال اوست تعلیم	کہ منت سب سے نہایت او	وز لطف افزون نہایت او
این نامہ کہ روح پرور آید	وز قالب طبع نو در آمد	نامہ چہ سوا سنبستان	صد برگ و سمن و صہ گلستان
از معنی و لفظ رنگ بپوش	وز ترسایس آبجویش	معمون شگفتہ نو بہارش	تنظم تروتازہ برگ و بارش
گلہا نگ قلم حنفیر بیک	شجر حرف و بداد سنب و گل	چون سرو بھی الف از اول	افسانہ قد بطرف بدل
یابر صفحات فسترن گون	نور خاستہ گلابیست ہوزون	شد جلوه نابوشش ثرون	گلہا نامی شگوف یکا یک حرف
خرمین خرمین گل و ریاحین	گلشن گلشن نہال نسیرین	ہم باد بک وزان بہر سو	ہم آب خنک روان بہر جوی
گویا نبو امی تر عنادل	شستہ زکد و رت عنادل	طاووس و تدر و درخشاں	قری سر سر و گرم رامش
از نافہ کشائی شمیمش	وز غالیس ای شیمش	منغز خرد است عطر آگین	بارغ سخن بہت خلد آئین
نہ نامہ بطرفگی ہمانا	بیت الصنعت دیرانا	کز نازکے صنایع آزر	صد بوسہ زدہ بدست بگر

[illegible]

و ممبر کونسل تعلیمی اعلیٰ ہند، میسملی پینٹ یونیورسٹی کلکتہ و ممبر و سکرٹری کمیٹی انتظامیہ مدرسہ عالیہ اہل اسلام کلکتہ و مدرسہ ہند و ہنگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عمدہ داران متعدد و غیر متعداد بنگالہ و ممبر کمیٹی انسہ انجمن بزرگ علمیہ موسوم بہ ایشیا نیک سوسیٹی بنگالہ و ممبر کونسل انجمن تہذیب بنگالہ موسوم بہ بنگال سوشل سائنس اسوسیٹیشن جوٹس آن دی پریس شہر کلکتہ و میونسپل کمشنر حوالی شہر کلکتہ و سکرٹری اسلامی مجلس مذاکرہ علمیہ شہر کلکتہ و کنگڈم خجستہ منٹاش نیر علوم و فنون برافق کمال ترقی یافت و ملت حصہ اہل اسلام عظمت عظمیٰ یافت باشایستگی اہتمام و بایستگی انتظام باراول در مطبع او و اخبار ہاہ اپریل ۱۳۳۵ عیسوی طبع گردید و آوازہ خوبیش نقش خرید بر دل شبتاقان نشانید احمد بندہ قطعہ تاریخ انکہ از طبع آن شود خوش طبع

انی المثل جامع التواریخ آ | ہاتھ سال طبع گفت سرش | بی بدل جامع التواریخ است

تقریظ منظومہ کتاب جامع التواریخ مولفہ جناب مولوی قاضی محمد صاحب مرحوم والدہ ماجدہ رست علی دہشت آنرل مولوی عبداللطیف خان بہادر ممبر کونسل بنگال کہ جناب والا خطاب او ستاد و روزگار سردار نامہ از نوادہ ضیاء الدین احمد خان بہادر المختص بہ تیر حسب فرمایش آنرل مدوح بطرز ثنوی و ضبط تحریر و راور و اند

از لذت شکر شو شکر خا	وی طوطی طبع نطق پیرا	از نعمت حسد شو نو ساز	ای بلبل فک نہ کتہ پرداز
نی بلکہ فزون تر از شماران	یک شکر گو کہ صہ ہزاران	چون حرف خوش از لب لارا	شکری بذاق جان گوارا
خیزندہ جو سنبہ در بہاران	ریزندہ چو قطرہ های باران	و تنف لب و دل بجای آوان	شکری بکاثر نہ اروان
ہستی وہ انس جان بہ تنہا	پیوند نہاسے جان بہ تنہا	آسان کن کار ہای دیوار	شکری سین یگانہ ذادار
در لطف فزون ز نایب او	کہ نیست سبب نہایت او	مضمون بلالی اوست اعظیم	مضمون نوال اوست اتمیم
صد برگ و سمن و صد گلستان	نامہ چہ سوا سنبستان	در قالب طبع نو در آمد	این نامہ کہ رفتہ پر آمد
نظم تر و تازہ برگ و بارش	مضمون شگفتہ نو بہارش	وزن تر سلیس آبجویش	از معنی و لفظ رنگ بولیش
افساختہ قد بطرف جہل	چون سرو و بھی الف از اول	شجرت و بداد و سنب و گل	گلہا نیک قلم صغیر بنگل
گلہا می شگرف یک یک حرف	شاہ جلوه ناپیش شرف	نقدہ داستہ کتب نیست موزون	یا بر مضامین فسترن گون
ہم آب خاک روان بہر جوی	ہم باد بک وزان بہر سو	کاشن گلشن نہال نسیرن	خرمن خرمن گل و ریاحین
قری سر و گرم رامش	طاووس و تدر و درخشاں	شستہ زکد و رت عنادل	گویا نبوا می تر عنادل
باغ سخن بہت خلعت آئین	منغر خرد است عطر آگین	وز غالیہ می نسیمش	از نافہ کشائی شمیمش
صد بو سہ زدہ بدست بک	کز ناز کے صنائع آزر	بیت الصنعت و دیوانا	نہ نامہ بطرف کی ہمانا

وزر و جواهر و نقره و آهن و مس و غیره مثل این دنیا است در سینه نهصد و چهل و هفت بجری حکیم کلیمس فرنگی و رانجار سید و مقدار طول و عرض
اندازه کرد و آن ملک موسوم بامریکای جنوبی و شمالی است امریکای جنوبی مثل بسیار مالک یکی از آن کسکو طول یک هزار و عرض
سه صد کرده انجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و فواکه گرم و سرد است و دوم تره فرما طول نهصد و عرض پنجاه کرده سوم بطول
نهصد و عرض دو صد و پنجاه کرده که در آن معدن نقره است چهارم چکی طول ششصد و عرض دو صد و پنجاه کرده پنجم لیلان بطول
نهصد و پنجاه عرض پانصد کرده ششم جزیره که با سم اسپانیول موسوم است طول دو صد و بیست و پنج و عرض هفتاد و پنج کرده
که حکیم کلیمس اول در انجا رسیده بود هفتم جزیره بارکاتیا طول بیست و عرض یازده کرده که در ساحل آن صدف مروارید یافت میشود
هشتم جزیره که با سم فرمانیر موسوم است بسیار کلان اما آبادی ندارد و در آن گاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند آن همه
ملک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد و نهم ملک برانل طول یک هزار دو صد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کرده که در آن معدن
الماس و آن به تحت پرتگیس است و امریکای شمالی هم شصت و یک بسیار ملک است یکی از آن کنار طول چهار صد و عرض صد کرده دوم
نوا سکا ت لاند طول یک صد و هفتاد و عرض یکصد و بیست و پنج کرده که در انجا پنجه بسیار پیدا می شود سوم نوا انگلاند چهارم
نورباک پنجم کیکو هتاششم نیری لاند هفتم و رچینا هشتم کاربیس ناتم فاورید طول و عرض این همه ملک یافته شدند و نهم
جزیره بریاد و زر طول بیست و عرض چهارده کرده که در آن نیشکر و نیل و زنجبیل و پنجه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد
سوا سی ازین قدری قدری لقبضه فرانسوی و دندیز و ولایت فرنگ است محل احوال مردم قدیم انجا همین است که امای قیوم
آن ملک آفتاب و بیت می پرستیدند و انهارا مالک شهر میدادند و میگفتند که حق تعالی مالک نیکی است از و جز نیکی نیاید و پرستش
از کس نمی خواند و از سائین انجا عمارت سنگین مثل کلاکین و پارسوی شهر حامیداشتند و کتب در میان ایشان بود اما بصورت
تصویر ترخیر میکردند بجای رنگ پرهای رنگارنگ بر تخت با می چسپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود
و در اخلاق متواضع بودند مردمان دیهات خانه بدوش و بی علم میشدند و لباس از پوست جانوران میداشتند و کشتکاری گندم
می نمودند جنگ از خوب و کمان چوبین و پیکار تیر از خارهای میکردند اسپ سوار را جانور عجیب و جهاز را جانور آبی و آتش باروت
بندوق را صاعقه تصور می ساختند حکام اسپانیول بطبع زر و جواهر و قریب شش لک مردم سکنه انجا را توپ و بندوق کشتند و فیصله
آنکه در کسکو با و شاهای بود عادل و نسی با سم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست امر آن تخت را
جای نقل میکردند و در خانه های پادشاه سقف و گنبد و مناره ها طمع لطلاب و بعد از فرمان میر نامی باشند پیاده و پیچیده
سوار اسپین بدان طرف نامزد شدند و در انجا رسیده قصد تنویر ملک کسکو کرده مولی روضه پادشاه را بفریب مقید ساخت
اگر چه احوالی شهر جنگیهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند بآتش باروت توپ و بندوق هلاک شدند پادشاه که بر بام
مجلس استاده تماشا می رزم میکرد و گویا بندوق یا سنگ بپادشاه رسیده هلاک شد بقیه اسیر و فروختند و زعیای آن
ملک زن و مرد هر کرا یافت باختیار خود و آورد و بعد از آن فرمان میر مذکور اهل حرفه از ملک خود و ملک حبش طلبیده آن ملک را آباد

هر و پادشاه بجای خود متفرق گردید و بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال به موجب گفته مالک بن دینار موافق و متحد شد و بر یافتن
 سامری و دین اسلام قبول نمود و ملک خود با قریه و متاع قیمتی ساختیم هر اهل مالک و دانه عرب گشت افساناً و دانشدار و او چهار شهر و سامری و قوم
 خود نوشت که مالک بن دینار بخیر و هر جا وطن و مساجد کردن خوانند بجا خواهند داد و ایشان بعد از فوت سامری با گشت و دیلمیار رسید و نوشته سامری
 بر سر رسانید و در آن دیار وطن گرفتند و رفتند بانفاس و متبرکه که آن اکثر آن آن ملک بقلاوه اسلام درآمدند و احوال آنجا نوشت که مسلمانان
 مذنب امام شافعی رحمه الله و در نزد کافران یک زن ده شوهر و بخت شوهر گستر و بیشتر کنیزها پنج خیمه و خمر و دیلمی فرموده بیعت بلی بن یاسر
 او که چون خراب است و در فرشتش آنکه چون دیلمیار است و ذکر حکام کشمیر آن ولایت و مطاعلم چهارم واقع است در سینه مقتصد و یازدهم جری
 تحسینی شاه میرزا منظم که کسب او از پانزده سال قندری در کشمیر آمد و در آنجا دیلمی حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش در سخن بر استی
 نشست و شاه میرزا فرید و بعد رحلت نرنج او آن نام کی از انقارش راجه شد و در آن وقت جمعی از شیعیان آنجا می آمدند و تمام گزینات
 کشمیر را تصرف شدند و در سینه مقتصد و چهل و هفت راجه او در فوت کرد و کونان و فرزند او قاسم مقام شوهر شده از شاه میرزا حاکم گرفتار گشته
 شاه میرزا بشوهرت قبول کرده مسلمان شد و شاه میرزا بلقب سلطان اسد الدین خطبه و سکه بنام خود خوانده مدت سه سال احوال
 و غیره است و چهار فرزند و دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند و جمعی یک سال دو ماه و علی شری بلقب علل الدین دوازده سال
 هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال پنج ماه امارت نمودند و بعد سکنه ربیع شنگ بن شهاب الدین حاکم شد
 و در پیش سیه بیست نام بدین اسلام درآمد و سکنه حاکم کرد و جمیع بنو مسلمان شوند و الا کشمیر بر فزاید با اکثر انکه از جلاوطن و مسلمان شدند
 و چون سکنه ربیع باو بیجا نماند و خراب کرد و لهذا قطب ربیع شنگ گردید و از بیا و یک بیجا نه نومی مس برآمد و در آن نوشته بود که بعد از
 یک هزار یک صد سال این بیجا را سکنه پادشاه نامی خواهد گشت و سکنه ربیع ربیع است و دو سال نه ماه ایالت نمود و پسرش علی شاه
 شش سال و نه ماه و فرزند العابدین برادرش بیجا و دو سال امارت برادرش و در جلاوطن از بیجا ربیع است و دره بر سوره سابق
 رسوم خلافت جاری داشت بعد از سلطان حمید بن علی شاه یک سال دو ماه و سلطان حسن چند و محمد شاه چهارم به بیجا سال
 و فتح خان دو سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و مبارک شاه چهارده سال حکمرانی کردند و انگاه فرزندان را می در کشمیر خطبه و سکه بنام
 بهایون شاه خوانده ده سال امارت نمودن بعد مبارک شاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال هشت ماه و جمیع شاه
 پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبيب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندی امارت
 نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چند و یعقوب شاه چند روز امارت نمودند و در سینه مقتصد و نو و پنج کشمیر
 اگر شاه درآمد و ذکر امریکه که آن خارج از سیه است و سیه تقسیم کرده حکم بطریق سست زیر اچان قطعه مقابل بهمن دینا را برب آمده
 اگر حجاب از میان بنیزد و پامی مردم آنجا بکاف پامی مردم ملحق میگردد و مقدار طول آن چهار هزار پانصد و عرض سینه هزار پانصد
 کرده و دینی و دو صد و سینه و دینا نشان میدهند اگر کار کشند پامی پرکار و قطب شمالی و قطب جنوبی را سینه بنظر آن دوازده هزار
 بهار چند و بخت کرده است و درازی و کوتاهی و شب و روز در خطبه است و او سزی و گری است رنگ عامه خلافت سفید سیاه و غیره و در بیجا

متصرف شدند جمعی استقامت آن بجای بردند بجای کتوبی برای دایره حاکم شدند نوشت او بخواهش نکاشت که دفع آن کرده ازین متصرفیت بنا بر حجاج برخصت
ولید بدیل نامی را با صد سوار روانه کرد او در اینجا رفته شنادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد خود که هفتده ساله عمر داشت باشی
سپاه شام در سینه نمودنش روانه نمود ایشان در مرتبه رسیده بعد از جنگ جدل قلعه رافع و ساکنان آنجا از هفتده ماه شاد ساله راقل و زن فرزندان را
اسیر کردند و بخیاله آن هفتاد و دو کثیر نزد حجاج فرستاد باقی را بر عساکر قسمت ساخت بعد و سیوهان و قلعه سلیم رافع نمودند بنابر بزرگ دایره بنیام
را چپوت مع قیل سیف بر فرزند پنجم دایره رمضان سنده کور مقابل نمود محمد قاسم باشش هزار سوار عرب اربع اکثر لشکرش بقبل رسانید بعد و زوجهش جنگیده و کور
شد و قلعه فتح و سی هزار را چپوت را اسیر کرده و نزل دیو نام دختر را می دایره را نزد حجاج فرستاد و نزل دیو را نزد دایره را داشت ولید بر او مغنون گشت او
بغریب ظاهر نمود که رسم اسلام نیست بر سر که دست چپان نفران رسد تصرف آفاد و ولید ازین سخن غصه شده محمد قاسم را در پوست خام کاو پر کرده او را
نزل دیو را گفت سیر چنان کس چنین باشد و حسرت نموده گفت حاکم را بناید که بی تحقیق صدق و کذب حکم سزایر که صادر نماید محمد قاسم بمشایر برادر دایره
بنیام خواهر دست تصرف بمن رسانیده چون پذیرد او را و اقام را گشت چنین تمت بر او نمود و ولید باستماع آن لشکران شد و فوت محمد قاسم تا سست با نود و
محمد قاسم جماعتی را اولاد و سیم انصار کرض حکومت آندیا کردند بنیام را از آن طرفان پانصد سال ریاست نمودند بعد از آن سلاطین مغرور و غوری تا
شرح حال آنان در سیر تاریخ دیده نشد بعد و بست نفر زبیداران سنده اولاد همیشه شاه و غیر حاکم بودند اول ایشان جاسم نام سه سال و ششماه ریاست نمود
بعد از آن جاسم جوان چهارده سال جاسم پانزده سال جاسم نماسی پانزده سال جاسم جلال الدین جاسم نظام الدین جاسم چند ماه جاسم علی شیرش سال
و چند ماه جاسم کران یک نیم فرزند جاسم فتح خان پانزده سال جاسم تعلق بیست و هشت سال جاسم مبارک سه فرزند جاسم کندیک نیم سال جاسم سیر شش سال
چند ماه و جاسم نظام الدین الشیر و جاسم ننداشت و دو سال جاسم فرزند و سال مارت نموده در سینه صد بیست و هشت جنگ شاه بیگ را غنم فرار شده و در
رشته بیسلک امر بباد شاه و سلاطین شد شاه بیگ ت شش سال میرش شاه حسین شی دو سال مرزا عیسی خان سپهسالار شش سال پسرش محمد سیر و سال
و مرزا جاسم هشت سال ریاست نموده در سینه یکتر یک سیر و دست فوج اکبر شاه عاجز گشته در سلاطین امر اکبر شاه انتظام یافت آن ملک تحت دلی در آمد
و که حاکم سلطان ظهور اسلام در بلده لمان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود بعد از آن حال آنجا کسی تاریخ دیده نشد صرف تاریخ بنیام ساخته و سلاطین
لتمان را از تصرف ملاحظه بر آورد و در سینه تصرف و دانش ناند بعد و بخل سلطان مغر الدین محمد امیر لسان بر حکومت سلاطین دلی در آمد و در سینه صد و چهل و
هفت سلطان بهلول شیخ یوسف فرشی حاکم آنجا گردید و پانزده سال از دست خسر خود قطب الدین لنگا گریخته بدلی فت قطب الدین شانزده سال و پسرش
سلطان حسین چهار سال سلطان محمود بیست سال سلطان حسین پنجاه و دو سال از دست خسر خود قطب الدین لنگا گریخته بدلی فت قطب الدین شانزده سال و پسرش
بعد و بیست شاهان دلی داخل گردید و کرحال طایمان آن جانب بجا نکرد و لنگا فت مست سامری نام حاکم آنجا بود و در زمان حضرت سید السلاطین صلوات
برگاه و بجز شوق التفرع لبلد ملک خود معاینه نموده پیش جانش کرده دانست که بجز پسر نیست بنا بر در جواز رفته ملازمت سر و ادبایم حاصل ساخته و سلاطین
شد بعضی گویند که در سینه دو صد و سیر مالک بن بنیام و غیر جمعی اهل اسلام زیارت مقبره حضرت آدم علیه السلام بجانب سر ندیک که از انکسایر گویند
و حسب اتفاق کشتی ایشان در یلیا افتاد سامری از ایشان استفسار حال بنی انگلیس نمود آنان طریق و خوارق عادات و عجزات بیان
کردند هرگاه حقیقت بجزه شوق التفرع از جمیع برهمنان روزنامه طلبیده معاینه نمود در آن بجا نوشته که در سینه و تاریخ و روز فلان قمر شش شده

و داخل ساخته آن جوان که روح راجه در وقت بوقبل آورده از حیدر گدائی بسیر راجه گشت و مدت بیست و چهار سالگی دو ماه کار وائی نمود و پس از
چند پال چهل سال پنج ماه و نیم پال پنجاه و یک سال پنج ماه و اسی پال چهل هفت سال دو ماه و نرسنگه پال چهل و شش سال سه ماه و سوهفت پال سی و هفت سال
یازده ماه و کهن پال سی و هفت سال سه ماه و اسی پال بیست و هفت سال شش ماه و اسی پال سی و نه سال دو ماه و گونید پال پنجاه و پنج سال
پنج ماه و هیر پال بیست و چهار سال نه ماه و هجیم پال چهل و شش سال شش ماه و گونید پال ثانی سی و یک سال دو ماه و بدن پال سی و هفت سال نه ماه و کرم پال چهل و
پنج سال و پنجاه و کرم پال چهل و چهار سال سه ماه و از ابتدای سمند پال تا کرم پال شانزده نفر مدت سه صد و چهل و سه سال نسلا بعد فیصل حکومت
نمودند چون کرم پال شصت و اقدار بهر سینه حکام اطراف را حکم نمود خود ساخته لشکر بر سر لشکر راجه پال کشید و در مکره کشته شد و کونید پال گدائی
و بعد از دو سال در گذشت پیش کرم چند بیست و دو سال هفت ماه و کاک پال چند چهار سال سه ماه و راجند چهار سال یازده ماه و پنجه پنجه سال دو ماه
و کیم پال چند یازده سال هفت ماه و هجیم چند پنجاه سال سه ماه و گونید چند بیست و دو سال دو ماه و سوهما و سیم دیوئی و هجیم گونید چند سال
و اسی پال کونید کونید سیم دیوئی ده کس که بعد چهل و پنجاه پال بعد پال چهل و پنجاه پال چهل و پنجاه پال چهل و پنجاه پال چهل و پنجاه پال
که اکثر ائمرا می نمودند خلعت راجه پوشانیدند و مدت هفت سال پنجاه و یک حکومت بود و پش کونید پال سیست سال سه ماه و ولدش کونید پال
پانزده سال سه ماه و نیش چهار پش سال و شش ماه راجه نموده در ویشی اختیار کرد و گونید پش شصت و شش سال سه ماه و نیش چهار پش
حکومت آنها بود چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمانروای اندر پش ترک تعلقات نموده است هر کدام که پش اندر پش کمر بست و راجه دبی سین
والی نگاله که او را و گونید بیست و یکار برده باشد که گران در اندر پش رسیده بی منازعت سیر را اگر دیده و پنجه سال پنج ماه با مر ریاست پش
پش بلادل عرف بلال سین که او در نگاله و تروم ننمود کونید یعنی اشرف مقرر شد مدت دوازده سال چهار ماه و کسین یازده سال شش ماه و او
یازده سال چهار ماه و سوسین بیست سال دو ماه و هجیم سین پنج سال دو ماه و کاک سین چهار سال نه ماه و هری سین دوازده سال دو ماه و کهن سین شش سال
یازده ماه و زین سین و سال سه ماه و کهن سین بیست و شش سال یازده ماه و او در سین یازده سال سه ماه و از ابتدای دبی سین لغایت
او و در سین دوازده نفر مدت یکصد و پنجاه سال نسلا بعد پنجاه سال نسلا بعد فیصل حکومت ساختند چون دامودر سین بر راجه گشته بیست و چهار پش شروع نمود و ظلم و بدعت پیشه
گرفت ارکان دولت بکوهستان سواک گفته راجه دیت سنگه کوهی را ترغیب نمودند که او بشکر گران آمده روزگار هستی او و در سین اشرف پش
و جانشین او گشته بیست و هفت سال دو ماه عدل داد و نمود و ولدش رن سنگه بیست و دو سال پنج ماه و راج سنگه نه سال شش ماه و ویر سنگه
چهل و شش سال یک ماه و نرسنگه بیست و پنج سال سه ماه و جیون سنگه شش سال پنج ماه و او ابتدای دیت سنگه لغایت جیون سنگه شش
کس نسلا بعد فیصل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون جیون سنگه سیر را اگر دید بخور و غنفلوان جوانی در عیش و کامرانی مصروف
ماند و از خراست ملک غفلت ورزید ارکان دولت را با لشکر در کوهستان که سکنا اجداد او بود فرستاد و دریافت آن راجه پش را
را که پش اولی بر اقامه بالشکر جزا رسید و تاب مقابلہ نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و همان طرف پناه نمود و بر نیز گردید و در آنجا
مدت چهل و نه سال راجه کرده بمجاریه سلطان شهاب الدین غوری کشته شد از آن وقت قطع حکومت قوم مهند و گردید و آن واقع
در سنه پانصد و هشتاد و هشت پش پش مطابق سمیت هندی یک هزار دو صد و بیست و شش بکر راجیت و موافق سنه چهار هزار و صد و هشتاد و

بکرامت زنده برآمد که گاه از نهادن ایشان اول از نور اجبر و حقیقت مردان و در میان کردن راجع به تافت خورده دختر زاده و دختر زاده از بانی محکم
 مانده به بختی و داد و بکرامت را در روزگار و در بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 بکرامت را در روزگار و در بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 سینه خود را در روزگار و در بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 تصور کرد و بهر راهی که راجع را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 دیگر یکبار نام خود را در یافت حالش روزی بشمار رفت اومان بر وفق تعلیم راجع را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 نیکان فرود به طالب خود می ساخت راجع را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 مرد و در می شد و در ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 بخار و بکرامت را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 و با کرامت یک فیضه قیمتی است هر کس لاش را آورده بخورد آن بدیده حکومت این دیار با قلع و قمع راجع را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 باستانی آن لاش را با سحر و جادو و فیضه یافته تصدیق او را در خیال نموده ام و در حکومت او دیده و مصالح آن بر کرامت شایسته او و زمین رفته و دیگر
 از کان دولت خلاق در روزگار و در بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 و یافت کامی حالش چیست فیضه و بکرامت را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 مجاور و او را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 و چهار سال در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 جلوس او در یافت بعد از آن مدت نو و در سال را بختی نمود و در جنگ سالها پس گرفتار شد و بقتل رسید و دیار و ملک شجاعی و شجاعت و شکست
 مشهور و حالش برین حال است که پس از آن بعد از چهل و دو سال فوت بکرامت راجع به بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 یکی از راجع و دیگر برادر و دو سال و در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 او را بکرامت راجع به بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 در آن سی و دو صورت نقوش بود و در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 تو وقتی برین قدم نمی کشی از مصلحت و در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 ساخت باستانی آن راجع به بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 کشته شد از آن راجع به بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 سبب است موافق سینه بکرامت راجع به بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود
 که بکرامت راجع به بختی و در مال و برید و شهر و زمین را در از ایست ساختن حسب خواصی اندک سینه نام و وجه خود را در خود

اورده قوم پتیری تولد گرفت بلقب نام چند گردید زرش سیتا و میرش بنوان نام بود و در اولان دیوراجه پیر و لکها معروف سیلان زرش را بدینبار اولان را
مع ذریا تیش قبل نمود چهارم بارم اقرار کرد گشت که از پشت بشوید قوم جادو پیدایش گشت بنجانه خند شیر فروش پرورش یافته از راده نام زن عین کھوس
خست پوره تند نکور انس گرفت بعد از راجه نکس را لاک ساخت پنجم کلکی اوتار که در تخر کلجک پیدا خواهد شد و خلاصه تاریخ سندها به عبارت راسن و راجاتی
وراج ترنگی نقل کرده که در دوا چک یعنی بد و رثالت بشیر سندها پور راجه بود و بخت نام قوم پتیری اولاد پشت پانزدهم کوکوران و پانژوان بودند و بر کاجی
فیما بین آنها جنگ جدل واقع شده اکثری فانی و سندهم گشتند بعد از آن راجگی بخت ستر رسید پس از آن بیریخت بن ابهه من و غیره سی کس نسلا بعد نسل
حکومت نمودند و بیاس بود و هما بهارت که بر گسترن تاریخ هندست یک لاک شکو که یعنی اشعار ترجمه ساخته بخاک آن مقام ووشش بنادر راجه استاسو
و تفصیل است چهارم از تفصیل احوال کوکوران و پانژوان تولد نمودند و بدینچ نموده شمه از آن نیست که در چندیری راجه بود و در کاکا گاه غلیظه شوه آب
از وجود اشکان در برگی بسته حواله شاهین کرد که بزوجه اش رساند و در اشارت پور و شاهین بیک تصویر غذا بدی در آنجخت آب منی از چنگالشن بدر یافتاد
از زامی در شکم فرود و باره ماهی مذکور بدام صیاد کرد و از شکمش پسری و دختر سه برون آمدند و راجه پسر الفزندگی گرفته من نام کرد و دختر اما همگی برده
باخت بوی ماهی نامش چمچه کند نماده که شتی گذر شایند و بعد باو غش پسر بن سیکت بن شست بن برهما گذر بران شتی سنجس و جمال چمچه
مبتدا گشته دست هوس به شاست بر سینه اش نهاد و او از روز روشن حیا گرفته پای قبول باسن غیرت کشید همان زمان بدعا پسر مذکور فرود
تیر نموده و دولت صحبت بخوبی بچمچه پند نهاد وقت بیاس بود پیدایشده لسان چهارده ساله گردیده بر کجادات در جنگل رفت و از دعای پسر
غلیظه کجارت ناشکفته دوی ماهی از بدن چمچه کنج شوی بدلی شد و از راجه ختن بقدر زور و از رطلن و راجه پیرج ولادت یافت او چندی راجگی
کرده اولاد و گذشت چمچه کند بشوهره اعیان دولت بیاس آورد و از عورات راجه سه پسر بهر ساند یعنی از صحبت بیاس از یکن دسر تراش نابینا و از
زن دوم پانژوان سوم بدو نام پیدایشند و راجگی ساند رسید و زوری در شکار گاه آهوک را که از ماده جفت داشت به تیر گشت اوقت آهوکفت تو به چنگام
صحبت از زن بمیری بنابر راجه از قریب آن اجتناب نریده بزبان خود گفت هر کس نندارد بد فروخ رود و در مذنب جانزست هر که اولاد ندارد از زن
حاصل کند کنیتی نام زن کلان راجه گذارش نمود که بچنگام خود که شخصی افسونی آموخته ام میتوانم که از زانواده هر که از عالم بالا بطلبم از فرزند
حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکوره وقت صبحی سوبح را طلبیده بودم از وکر نام پسری بوجود آمده است باستماع آن راجه خوش آمده اجازت
حاصل کردن پسر داد و اول دسر را طلبیده از وجه شتر و از با بجمین و از اندراجن سه پسر زن دیگر راجه بهمان افسون آشی کور را خواند و از و
نکول و شمشید و پسروانان بوجود آمدند و آن پنج پسر پانژوان و خا طلب شدند و راجه پانژو قرب زن دوم خود فوت کرد و روجه دسر تراشت
حامله پانژوان و سال یک مضغه گوشت برانید و موجب شاره بیاس دیو آب سر دران پاشید و صحت گشت هر لحث را در کوزه روغن بنگا داشت
بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسری برون آمد کلان بر آنان در جو دهن و از زن و از زن دیگر دسر تراشت چمچه نام پیدایشده یک صد
و یک پسر کوکوران بلقب شدند و بعد از شتر و تینه آنها دسر تراشت راجگی را فیما بین پسران و برادر زادگان خود قسمت نمود و در جو دهن
براسه سوزانیدن پانژوان را خانه از لاک طیار ساخت پانژوان حیل او دریافته خود با خانه را خاکستر کرده خار و زریزند و دیگر بکینلخته
دیدند که راجه در ویرختن عانی ترتیب داده چونی در میدان نصب نموده بالا س آن ماهی طلا بسته و یکی زیر آن داشته کافی بزرگ رانجا

صد و پانزده در آن پنج سرکار یعنی او ده و گورکهنور و بهراج و خیر آباد و لکنئو و شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و شش کروچیل و پنج ملک
چهل نه در آن هفتصد و پنجاه و دو در آن نام آن یک عرف تربیتی گویند در آن جلالت الدین اکبر شاه قلعه سنگین اساس نهاده اله باس موسوم ساخته
شماره آن شهر نباریش که آن را کاشی و بارانس گویند و قلعه کالج و شهر چور و واقع آب هواسازگار گوناگون گل و میوه و خربزه و انگور میشود و طول حدود
و عرض صد و بیست کرده شانزده سرکار یعنی اله آباد و چور و عازمی پور و بنارس و چنار و کالج و کرا و ماناک پور و غیره و شکر پور و دودھت محال
با حاصل سی و هفت کرده و شصت و یک شخصت یکصد و شصت و دو در آن قصبه حاتمیه و میال و سیالکوٹ و سودپور و پنجاب با سمرقند آب یعنی
در بای ستیج و سیار و وی و پنجاب بیست و واقع تابستان بسیار گرم و درستان سرد آب و هوا خوش خربزه و انبه و برنج و نیشکر بهتر میشود و طول حدود
هشتاد و عرض هشتاد و هفت کرده و پنج سرکار یعنی پنج و دواته و شکر پور و صد و شانزده محال با حاصل هشتاد و دو کرده و سی و نه ملک هفتاد و نه در آن این است
صوبه قمریه الصد متعلق به هند است هفتصد و پنجاه و دو سابق دارالاماره بهمین آباد پس از آن ادی پور دیول بود و اکنون نافر و تحفه و دبل ست سوم
حصه کشا و در اکثر شند آمد کبشتی و خوش مردم پنج و جزایر نامی است طول صد و پنجاه و عرض صد و چهار سرکار یعنی تنده و سیدوستان و قصبه پور
و ام کوٹ و شکر پور و هفت محال و پنج بندر با حاصل نکر و چهل و نه ملک هفتاد و نه در آن قصبه بلتان در آن فروغات و فصل حاصل میگردد
تابستان سه ماهه باد سموم و در خانه از خوب و خس سازند و عمارت پنجه و خام کم است طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد و چهار در آن سرکار
یعنی بلتان و سیالپور و شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و چهار کروچیل و شش ملک پنجاه و پنج در آن قصبه بلتان و سیالپور و شکر پور و دودھت محال
از بین تابر و ده صد کرده و تنه راست و چو گنده و کرنا و سوسنات قصبه کاشی و کج و پنج بندر واقع و خوش سخی و تنومندی و تنومندی و تنومندی
گاوان آندیا ریشه و آب هوا خوش انواع میوه شفا و سیب و انگور و انناس و برنج و جواری و باجرا و خربزه پیدا میشود و طول صد و دو
و عرض دو صد و شصت کرده و نه سرکار یعنی احمد آباد و تپین نادوت و بهراج برده و چارپانیه و کوه دهر و سورٹ اسلام نکر عرف مالار شکر پور و دودھت محال
و هشت محال و سیصد و پنجاه و دو در آن قصبه بلتان و سیالپور و شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و چهار کروچیل و شش ملک پنجاه و پنج در آن قصبه بلتان
و سیالپور و شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و چهار کروچیل و شش ملک پنجاه و پنج در آن قصبه بلتان و سیالپور و شکر پور و دودھت محال
باب در نشو و در خطه و سلسله قصبه از پور یا است که از پستان صفت پیدا افتد و آنرا سیتل یا می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و میوه از پستان
رنگ سرخ است که از آن کو لاسیکو نیاید و سیکرد و در پستان خطه از چاشنی غیره و شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و چهار کروچیل و شش ملک پنجاه و پنج در آن قصبه بلتان
مردم بعضی اصنافی گشتی بود و در زبان سابق لکنئو دارالاماره بود و حالا شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و چهار کروچیل و شش ملک پنجاه و پنج در آن قصبه بلتان
و هفت سرکار یعنی فتح آباد و جهانگیر و جنت آباد و سیلیمان آباد و بکلا و اناچو و مچره و باریک آباد و باز و هواسازگار گوناگون و سلسله چاکام و شهر ف آباد
و گورکهنور و غیره و شکر پور و دودھت محال با حاصل بیست و چهار کروچیل و شش ملک پنجاه و پنج در آن قصبه بلتان و سیالپور و شکر پور و دودھت محال
سین و دوم و سیدوستان بیست و نه قلعه پنجه و شهر سیوتم و پستان خطه و چاکام واقع آب هواسازگار شربت ماه بارش سه ماهه درستان و سیلیمان و سیلیمان
باشند و بیشتر آشکاری شالی است مردم پنج و ماهی و دهنری ش با گاه بگاه می دارند و در دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالیق و
ناجی می نویسند و سیاهی کتر کار بر بند و داد و ستد بکودی شود و آن خرچهره سفید است که از دریای شور پیدا آید و زنان جمیع کار و بار و

[illegible]

[illegible]

بروز قی آن شصت و یک نفر و کوشی قاسم با زر زار :-

تنگ چاره نماند و محمد بنان فوت و بر سر برده فم سید محمد

پیش بر سر محمد بنان فوت و بر قات و دساکت بن نمود

شدن اکثر سپاه و بگریز نهاد و بعد و فرآن چرخ حرم حرم

بمقام سوبی اسد الدخان و مال کارش و محمد و محمد

مع اموال و جواهرات بقاعه شمس فرستاد و خود بر آه

گردانید افغان عایجاد بر سر حال بر پا و بر داشت فرزندین جان

یکدو بار که بر کیمیل آورد و فرج انگش سر آن آن را نمود و بخت شنبه است

مخرج و متوکل شدند بقیه السیف نمر گشتند عایجاد و بصلح گیرین

عرب نامی را با و لیسن و قلعه تعین نموده خود با سپاه موجود بطرف

دوسه که سوار آمد و از خزانه چیری خواست او جواب تند داد و گفت که اینها

صحر گرفت و نواب از آنجا پیشتر روان شدند و در منزل قصه باره جنگت سیدین

بافج بحرست قلعه گذاشت و بفرستاد که نوابان را که سید بودند بقتل

نکسته داخل شهر شدند عایجاد را از آنجا آمد و بگریزید و بگریزید و بگریزید

رستاس با کسری سید عایجاد فصل بنابر سر وقت منزل گزید ریاست عایجاد و دوسال

هم گاه با و شایع و شجاع الد و در پیش بر آید و است بومیل گشتند و بگریزید و بگریزید

رضخان سید فرزند و با و شایع سیدین و عایجاد و بگریزید و بگریزید

منزل بنزل طی نساقت کرده قریب غلغل بر آید و سید و بگریزید و بگریزید

بسکاک با و انگش بر خاک پراکند و در سر بر آید و سید و بگریزید و بگریزید

آنها کمال با و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید

یادمانی نمودن بسبب شجاع الد و از عایجاد و بگریزید و بگریزید

باستماع آن وزیر فرج منقلب فرستاد و عیال و بگریزید و بگریزید

ساخت و از فریقین جنگت و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید

یکی از سر و از وزیر و سر آورده و سید و سید و سید و سید و سید و سید

بقارت و است و شجاع الد و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید

و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید

و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید

جایگاه انوشیروان

مستطالک بدین مختصات است که در پاره پنجم از اجزای جروب با انگلش رسانیده و هویت آباد مخصوص بپادشاه ماست و مرکز نجف خان ملازم پادشاه بوده و یک سالانه از انگل داری بنگال میاید و در عمالیه کمال پیشانی و جزو اکثر آبادیها در قریه رحلت ساخت و هرگاه شجاع الدوله در کمر رفت میر محمد جعفر خان در مرشد آباد رسید و بر در ششبه چهاردهم شعبان سنه یک هزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و پنجم الدوله المعروف بهیر پهلوی که از بطن منی بکر بود بجای پدر شست و زندگمار دیوان مدارالهام بنگال خدمت و بعد پندسے زندگمار مغول گردید و محمد رضا خان بن حکیم هادی علیخان شیرازی که نائب چنگه جاگیر بود نائب نجم الدوله در نظامت مختار خل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از پادشاه حاصل گردید و از وظایف باله آباد خدمت بملازمت پادشاه شرف شده و بعد از ایندین شکست و تحافت درخواست دیوانی هر سه صوبه محمود و رفیق آن از حضور پادشاه و وزیر فرمان و اسناد و صوبه بلخ بنام کپینه عنایت شد و مبلغ است و چهار لاک روپیة بالگذاری هر سه صوبه بمقر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کپینه داخل دفتر پادشاهی گردید و پنجم الدوله دوم و رفیق و سنده یک هزار یکصد و هفتاد و نه بجا خدمت رسید و در گذشت ریاستش کیسال و سه ماه و هشت روز بود و بعد برادرش سیف الدوله بجای او نشست او حسن خلق داشت و در چند روز و حکومت به نیکامی زبست و دهم رفیق و سنده یک هزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آلبرفوت نمود و صوبه دار سه او دو سال یازده ماه و نوزده روز بود و بعد به مبارک الدوله خلف خرد میر محمد جعفر خان بر سنده ریاست نشست و بهر تجویز مظفر جنگ علی ابراهیم خان بعد از دیوانه نظامت مامور گردید و بعد بعد بن گوزر و شیشنگ در کلکته سر رشته بالگذاری بدست انگلیشان درآمد و در یک اردیوان فرول راجم مجلسازی بتابع انتم حماد سے الثانی سنده یک هزار یکصد و هشتاد و نه خلق کشید و در نقد و اسواش تعلیم شد و حواله پسرش راجه کرد و اس گردید و انگلیشان بر صوبجات تصرف شدند و دولت ناظم ان القراض یافت البحال صرف از سر کار بکپینه قدر سے مشابه و بناظم دواحقاش معین ست ازان گذار اوقات نموده می آید **فصل سیزدهم در بیان نقشه ربع مسکون** و نقشه ربع مسکون اقلیم و طول و عرض سربیک بلاد و طبقات حکام آن دیار و قدری مهور سے آن و روضه الصفا آورده که یک نصف سطح زمین مدحج اعظم در آب مهوریت دان را و قیاس خوانند و نصف دیگر خا سر بر شا پیضه که در آب انگلند نصفش در آب و نصف بالاماند از غیر طاهر و نیمه جنوب خراب نیمه شمال عمارت دارد و این تقدیر ربع مهور ربع مسکون گویند و آن در شمال خط استوا واقع است و خط استوا خطی است که آن را حکما سطح معدل النما از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و بهر شهر و موضع زیر این خط باشد شب و روز در اینجا برابر بود و ازان امکان هر دو قطب شماسے و جنوب کے بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سبعة و مهوره عمالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد و نه است و در بجز غم حکیم بطلمیوس چهار فرسخ باشد و اتر ساری طول مهوره نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق است و نیزه حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غری گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدارت اعتبار نموده اند که بیشتر مهوره بود و ارض مهوره عمالم هفتاد و دو درجه و است و پنج دقیقه که یک هزار و شصت و سی و یک فرسخ و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب جزایر خالدارت است و ذکر احوال تقاسیم اقلیم و نقشه دنیا و طول و عرض سربیک اقلیم حکیم بطلمیوس بلحاظ حرکت آفتاب و خط استوار از مشرق تا مغرب خط کشید نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و نصف سربیک حصه را بر هر سه حصه را وضع داده صرف ربع شمالی را که پیوسته بخط استواست ربع مسکون قرار داده آن را بهفت قسمت برابر نموده و هشت اقلیم نام نهاد

سینه کینزد و بعد و پنجاه و هجری است بریاست خود قاضی است و در مکر احوال ناظران صوبه بنگاله اول فواب جعفر خان النجاطب بمشرف قلیان بن محمد و بنای
عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمد عظیم الشان بکار فرستاد و دیوانی صوبه بنگاله او ادبیه سر فرزند و ششم مرشد آباد بنام دیوان و پسر مذکور است شجاع الدوله
شجاع الدین محمد خان که نسبت او قوم افشار فرزند ارک خراسانی سپهسالار و در احوال ناظران صوبه بنگاله او دیوانه داد و بعد فوت جعفر خان شجاع
بجای ختم شد هرگاه بهر دیوانی فخر الدوله صوبه بنگاله عظیم آباد صوبه بنگاله شجاع الدوله مرشد احمد قوم افشار و است داد و در آنکه النجاطب بھام الدوله علی و روحی خان
جماست جنگ بود از طرف خود نائب عظیم آباد و مرشد احمد شجاع الدوله و در آخر واقع و سینه کینزد یکصد و پنجاه و یک است کرد علار الدوله سر فرزند خان بن شجاع الدوله
جانشین بر گشت جماست جنگ بقول یک کرو و پیر سال پیشکین مرساندن و الی خطی سر فرزند سند سر صوبه بنام خود و اجزای بادشاه و حال
کرد و عظیم آباد حرکت نمود و سر فرزند خان هم از مرشد آباد شافت و در آخر مرشد احمد یکصد و پنجاه و سینه بھام سکه قلیان بن محمد است داد و در آن مرشد احمد خان
بکوی تفنگ بمهر حکومتش بکمال خود و باد بود و جماست جنگ و مرشد آباد رسیده بریاست شست زین الدین احمد خان النجاطب با حرام الدوله بهادر بنده
برادر زاده و داد و اکثر و نائب صوبه بنگاله و در آن مرشد احمد خان النجاطب با حرام الدوله بهادر شمس جنگ در زاده و داد و کمال خود و در آخر مرشد احمد
چکله بهای بنگاله و سلط و اسلحه ای و چاکم عیاد احمد خان النجاطب بهام الدوله بهادر و دولت جنگ برادر زاده خود و نائب صوبه بنگاله و در آخر مرشد احمد
بن زین الدین احمد خان نواسه خود و بنجاطب سراج الدوله شاه قلیان بهادر و خدمت نوار و چاکم نیکار از بادشاه و دیانید و هر یک قرا و نفاذ بنجاطب و منصب
سر فرزند است اسوالی خطی سر فرزند خان و پیشکین موجوده بخدمت بادشاه ارسال داشت با تمنا گذارن متعلقان سر فرزند خان را در کف حمایت و گرفته
مواجهی لاف معاش ایشان مقرر کرد و بعد مرشد قلیان را داد و سر فرزند خان از جماست جنگ محارب و شکست یافت و در آمدن بھاسکر بنده
سپهسالار گوی بود سینه کینزد پنجاه و پنج رگویی بود سکه بگوری که بی عمر راجه ساهو صوبه بنگاله بر او و بنا ضعف سلطنت بقصد سینه کینزد
بھاسکر بنده سپهسالار خود را با است چهار سو و مرشد وانه کرو و بهاسکر قرین و دان سینه کینزد بنجاطب فوج قلیل مقابل کرده جنگ کنار خود و در آخر
و چند هزار مرشد به مرشد آباد یافته و یک لک سینه کینزد و طی جنگ سینه کینزد بر و در جماست جنگ عانت و دکن بھاسکر از فوج اطراف بنگاله خارج نمود و در
و در کم بهاسکر بنگاله غارتگری اختیار نموده بود و در جماست جنگ لک رسن تمام ساخت و در مصطفی خان سپهسالار و جماست جنگ آقامی خود و نفاذ و سینه کینزد
و عظیم آباد و سینه کینزد از مرشد احمد خان حارب نموده کشته شدند و سینه کینزد مرشد احمد خان سر فرزند خان کران کرامی شعار و کرده زین الدین خان را بدغا قتل نمود و سینه کینزد
تصرف ساخته عظیم آباد و سلطنت در جماست جنگ متصل و سینه کینزد از مرشد احمد بکر کرده و در کشته صوبه بنگاله و در آخر مرشد احمد الدوله و در آخر مرشد احمد الدوله
گذشته و جاور است خود و در آن مرشد احمد بنده کینزد و پیغام صانع نموده و در جماست جنگ هم نظر است و ایما از فوج مرشد احمدی گردید و سینه کینزد یکصد و
پنج بانظرو صانع عمل یکصد و سینه کینزد و در جماست جنگ یک لک و در حاصول خود و فوج رگویی بدو بعد یکسال شجاع عیاد النجاطب صانع الدوله
نائب صوبه بنگاله و بعد فوت جلالی راجه جاکو از مرشد احمد بنده بنگاله الی نائب صوبه بهار گشت و در سینه کینزد سینه کینزد یکصد و سینه کینزد و در جماست جنگ
بمرشد احمد سالی بمحض استسقا در گشت حکومتش شانزده سال پنجاه و سن بعد فواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بنگاله
جماست جنگ جدا فاسد خود شست مرشد احمد خان را از بنجاشکی سر و دل نموده آن خدمت به مرشد احمدی پیشکیناری دیوانه بخانه بموسن الی
داد و در آخر کوفتاری کشن بلبله دیوان نوازش محمد خان شمس جنگ مرشد احمد تعیین نمود و آنرا و سینه کینزد که کشن بلبله و در آخر مرشد احمد سینه کینزد یکصد و سینه کینزد

وزیریه باراجهای عمده و خوشی بهم رسانیده اولاد او و وقوع شدیدی انشود و مردم بسوسله و از قوم بسوسله ساهوچی اول و در ملک ملازمان برهان نظام شاه السلاک یا
 ثانیاً ملازمت بر ابراهیم عادل شاه پیوسته بر گناست پوز و غیره جاگیر یافت و بعد فوت ابراهیم عادل پسرش علی عادل بنابر صغر سن استقلال بهم رسانیدن توانست بعد از
 ساهوچی شیوا بسوسله قوت گرفته قریب چهل قلعه تصرف نموده سر از اطاعت علی عادل حیدر هنگامه سنگار و تاراج و قطاع الطریق و بجزیره شرف و کرد و نوکات
 عالمگیر انچه شنیده با سیر الامر اشالیه خان صوبه دار کن فرمان داد و دفع فتنه شیوا پر واز و راجه جسونت سنگه را شیو نیز درین مهمتین گردید چون هر چند
 وجه بتادیب شیوا گردن زد و اقربای خود را که در مرز ملازمان امیر الامر بود اغوا نمود که آنها شیو بخون زده ابو الفتح خان پسر الامر را شهید نمایند با و شاه سید
 غفلت امیر الامر را و مغرول نموده صوبه دار کن نشان زد و محمد معظم را و راجه جسونت را بحضرت طلب نموده بجایش راجه جی سنگه را فرستاد و راجه جی سنگه
 شیوا را گوشمال داد و او را عجز نکرده بستاند قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سر کار بادشاه کرده عفو جزا تمم یافت و مع پسر خود سنه دار اکبر آباد رسید
 بلازمت بادشاه فائز شد و بعد شیوا اشکاکیت ام سنگه پسر جی سنگه کرده از دولت حضور بخون گشته بعد از سه ماه و نه روز رنجیده بدین فتنه هنگامه اگر گردید و صوبه
 آنجا بگریخته او فرود نشاندند و سنه پسرش شیوا پدر یادداشت که عالمگیر بادشاه متوجه دکن شده بستان سوم بیج الاول سیه بجزار و دوسه دراز گاب و
 مرکز دولت خود ساخته تا آخر عمر مدت بستان پنج سال در گوشمال مرطبه صرف نمود و بعد فوت عالمگیر رام راجه و ساهو راجه پسران سنه رانیه بکشت سلطنت
 دادند و در عهد بهادر شاه از حصول ملک صدده روپیه و یک مقرر شد و در عمل فرخ سیر داد و خان نائب حسن علیخان حصه چهارم بمهر طره مقرر نمود و در سیر
 دو عامل از جانب مرطبه بر تحصیل چوتجه که مراد بیج است و ده کی تعیین گردید و بالاچی را و دو بیون وکیل ساهو راجه شد و بعد فوت بالاچی پسرش بابی
 و قاسم تعاضل گشت بعد فوتش بالاچی پسرش کاش با لا گرفت و برادرش سدا شیو عرف بهاد و در لکها م شده و دران مرطبه را ستاد خود ساخت
 و بعد فوت ساهو راجه سطوت و درین دکن بمیر شد بعد نجیب الدوله حاکم کرده راجه سوز کل جات را کشت و جواهر مل و ترن سنگه و مول سنگه و نجیت سنگه و
 سوجیل کی بعد دیگری قاسم تمام گردید و بعد از آن نجیب الدوله میرا شده در گذشت ضابطه خان بن نجیب الدوله بجا که قاسم گشت بعد شاه عالم یاد
 مرز نجف خان با هم کرده و فتنه زار اکبر بادشاه جهان با و فتنه داخل قلعه و درم سر سلطان گشته بلعجب مشغول شده و مرطبه در دلی رسیده شانزده جوان
 بطوریکه حاکم قلعه بود و داشته حکومت اطراف اختیار نمود ضابطه خان بطرف سها نورفت و بجا که بادشاه و نجف خان مرطبه بر اکثره ملک افغانه
 کرده و دوازدهم در عیاریا و در اکثره بواسطه شجاع الدوله مصاحبه گردید و مرطبه بطرف کن رفت و نجف خان با فوج در اکبر آباد فتنه از پسر سوج مل و سهر و فزنگی
 محاربه کرده آنها را منهدم ساخته و صوبه دار اکبر آباد حاصل نمودن بعد قلعه دیگر هم تحت جات منهدم ساخت از حضور بادشاه منصب امیر الامر آیات بیج
 با و فوج فزنگ سرفاغانه ناخنیکه حافظ رحمت خان را کشت فیض الدخان جمعی را با خود تفریق ساخته و در امن کوستان کن اول فساد برپا نمود
 آخر از بیج الدوله بصورت مصاحبه قریب پانزده لک روپیه گرفته در انجا با افغانه فائز البال نشست مرز نجف خان با شجاع الدوله بیستم
 بهم رسانید و شجاع الدوله بصورت با و بنامی دوستی نهاده و یکی از بنات خود نامزد او ساخته ملک افغانه بهر دو کس تقسیم کرده و فتنه شجاع الدوله را
 بعد از دست ملک و در دلی پیدل و بعد از آن آهسته آهسته به جرات افزوده و بهر جزایحان تداوی نمود و در سودی فتنه نجف خان و مرز سعادت علی
 خلف و موم و در انابت گذارنده و فیض آباد خانه خود رفت و بهر و نجف بستان و دو غم دلیقه و سنه کینر اکبر و در شتا و بهشت در گذشت و آنکه شهرت دارد
 که شجاع الدوله با و تر حافظ رحمت خاں داعیه خیانت و از او فز و غیرت و هنگام کشت عورت از چاقو او را محروح ساخت اصلی ندارد و محض غلط است

[illegible]

[illegible]

بموجب فرمان فرخ ناصر بنار و سیاد کرده بر داری قیل و دیگران را بر خیزد و استرقتش نموده پیش آورده هر روز چنانچه فرار بر وی چویند که باقی قتل میرسانند
و بعد از قتل تمام آن جماعت پس بنار برزانی او بدستش درج کنانیده بنار برزانی پاره های گوشت بند از بدنش کشیده بجای اعصابش که با خلق
خدا نموده بود و بخیری گردانید و حسن علی خان بعد از نصر آمد شادی فرخ سیر غارم و کفن شد و دودخان صوبه دار احمد با از امیر الامرا محاربه نموده
اما بسبب سرتابی امر از میران انچه باید بند و بست بعل نیامد امیر الامرا با چاری با مرسته بر عا کمره کرد و میر حلیه عبدالعزیزانی بعلیم که آدرفته لشکر بسیار
نگار داشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه و لشکر رسید و جماعه سپاه دست تقدیری بر عا یاد را زد و بدینا می حلیه ماند گشت او بیک از نوکران
در حاقه نشسته راه دار السلطنت گرفت و بادشاه سر بلند خان را بعلیم آبا و میر حلیه را بصوبه داری پنجاب فرستاد و در دین عرصه عنایت الدخان
از که معظمه معاودت نمود و باستصواب او حکم اجلاس در کچری و اندخیزه از بنو دوان عدا گشت و این دو امر هر چه در الهام شاق شد
و امیر الامرا از رنگ آبا و با اتفاق اسد الدخان و غیره امر او فوج مرسته بنار بهمان آبا و رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که
تو بچانه و دار و علی دیوان خاصه محرمت نمایند و در قلعه بند و بست مانشو چون فرخ سیر حرات نداشت با وجود دلالت خیر اندیشان بر خود ملاقت مقام
با حسن علیخان نیافته ناچار را بر بند و بست او گردید و قطب الملک بقلمه فتنه مردم باو شکار ابد نموده رفقای خود را مقرر ساخت سوگ اعتقاد خان
و امتیاز خان و طغر خان و خواص و خواجه سرایان نزد بادشاه کسی نماز داری آن قطب الملک نموده بادشاه آمد و امارت شکایت از زبان برادر کرد
و از طریق گنجشک درشت در میان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت بادشاه صورت گشتگی دیده خود را بدرون محل رسانید
درین اثنا آفتاب فروفت و در کماله بسته شد چون صبح دید امرای و فاکیش مثل سادات خان غازی الدین خان غوغ خان بار آورده نصرت
فرخ سیر حلیه استعداد خود را سوار شده بر در قلعه رسیدند سپاه مرسته فرامحت نمود و چون امر او و لطف مرسته نهادند انهار و بکر نینها و مردم بار و غیره
شروع تاراج و قتل آنها کردند و قریب پانصد سوار از آنها مقتول فرخ می شدند فوج امیر الامرا اعتبارا به سادات خان غازی الدین خان نموده در اول محله کاشان
و هم ایستاد گریزان شدند و سادات خان مع لپه خود در کجاری برداشته از میدان برگشت و اغرخان را بیکر الا بوری دروازه نمایان شد مردم امیر الامرا
در بسته فرامحت ساینده آن بیچاره ناچار باز گردید و بر چند قطب الملک را بجایت سنگ خراستند که فتنه فرو نشاندند بصورت گرفت و جدال بتمام سربالا
کشید آخر الامر مردان قطب الملک بجز مرده کینان را در آورده و بر چهار شنبه نیمه پنج التماسه بجز یکصد و سی و یک فرخ سیر را بجز ستمی تمام آورد
بجای تنگ تار یک مجوس نمودند و ایام سلطنت او شش سال چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود و در کمرش آیین
الواله کات رفیع الدرجات و رفیع الدوله انبای رفیع القدرین بهما و در شاه عبدالعزیز بنار بعد از طینان از امر فرخ سیر
بهاندر فرخ الدرجات بر خیزد و رفیع القدر که بیست سال عمر داشت از حبس بر آورده و مقدمه و اید و کلاوش انداخته بر تخت نشاند چون عهد کشاد وانه
انصار بلند گردید فتنه و آشوب فرخ نشست عبدالعزیز خان حسنعلیخان هر دو برادر در الهام سلطنت ماند و رفیع الدرجات سلیم بود و در شنبه بیست
و یکم رجب رحلت نمود و بعد هر دو برادر رفیع الدوله را سلطنت برداشته خود را فخر انتظام امیر و شاهای گشته و بعد چندی رفیع الدوله هم بمصر
اسمال و در خرامه شوال فوت کرد و زمان سلطنت هر دو برادر هفت یا هشت ماه بود و ذکر او الفتح ناصر الدین محمد شاه
خسته آخر جهان شاه بن بهما و در شاه قطب الملک و امیر الامرا روشن اختر خلف خسته آخر جهان شاه را که بیست و سه سال

فیل سوار عظیم الشان رزم خورده بدریای سکو غرق بجز ناکشته نشانی از او پیدا نشد و همانند شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان غوثی
 بجاکه کاشت فرخ سیر بدر یافت آن اراج محل و عظیم آباد نزد حسن علیخان رسیده استعانت از نمود و اقبال با امانت کرده عبد القدخان صوبه دار که اگر آباد
 بزرگ خود را هموار ساخته فرخ سیر را به تخت نشاند از عظیم آباد و هشتاد و پنج هزاره را به جگر آن پسر خود اغرا الدین را بتابع عیبه الله خان تسخیر کرد و با قبیله
 روانه ساخت و اغرا الدین از کبر آباد کوچیده رسیده طرح اقامت انداخت و بکندین خندق و بستن مورچال فرمان داد هرگاه فرخ سیر نزدیک رسیده با جود
 فرخ سنگین و توپخانه خویش هر اس در و لش راه یافت و عبد القدخان دیو اسکا اطراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع کرد که اغرا الدین
 و افواج او را شش باخته راه فرار پیش گرفت و همانند شاه خسرو است اغرا الدین شتند و بامر توران و ایران و هشتاد و نه هزار سوار و پیاده نهضت فرموده
 متصل کبر آباد رسیده و مقابل فریقین رود و آخر جهاندر صحرای تنگ دیده راه کبر آباد گرفت و ذوالفقار خان ناچار شده بر پشت و آوارش دانه پنج
 از لشکر فرخ سیر بلند گردید همانند شاه شب در کبر آباد بسر داد و آخری شب بیت تبدیل کرده روانه شاه جهان آباد گشت سلطنت او ده ماه و سیصد و روز و عمرش
 پنجاه و سه سال و کسری بود و در محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادر شاه او بر فردوم فرخ و غیره فری جنگ که در پنجشنبه یازدهم جمادی
 سیه پنجم یکصد و بیست و چهار بود و بارعام خاد و سر دوزان تورانی بوساطت عبد القدخان بکازرت رسیده مورد عنایت شدند و عبد القدخان دیگر امر
 بند و است و از خلافت نهضت یافته بمقصد اعلی شتافت فرخ سیر هم بعد یک هفته عازم شاه جهان آباد گشته در آنجا رسیده عبد القدخان بخطاب
 وزیر اعظم و حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین قلچان را بخطاب نظام الملک بصوبه داری دکن مقرر ساخت و قاضی
 عبد القدخان را که قضای جهانگیر داشت بخطاب خان خانان میر حمله فرزند و همدم و هم از خود کرد و دلازمان ذوالفقار خان را بصبر کابل
 و خجقل فرمود و درون قلعه رفته مغرا الدین جهاندار شاه را بشهرستان عدم روانه ساخت و فراسی آن داخل قلعه گشته نصف الدوله را
 محبوس اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین تبسمت قتل پذیرش بر گرامی عدم شدند و اغرا الدین بن جهاندار و علی تبار بن اعظم
 و همایون بخت براد فرخ سیر را بیل و چشم کشیدند و صفار و کبار را خوف هلاکت بکدی رسید که وقت رفتن بدر بار از عیال و اطفال خصلت شده
 می رفتند و بعد رسیدن بجهاندر و صدقات میدادند و بعد با خواهر حمله میان بادشاه وزیر تعیین خدمات دیوانی و صدقات تبار و داد اگر چه آن قضیه
 فیصل یافته دیوانه بلطف الله خان و صدقات بافضل خان رسید اما میر حمله ببار طبع و حمد و پر نی سادات با برهه فاده نموده است
 که آنها منج خلاقی و محمد سلطنت باشند و میر حمله کامرانی خلق اندیکه روان بر خاطر وزیر و امیر الامرا ان می آندازین جهت روز
 عداوت با می افروزد و بادشاه اصلاح میر حمله بعضی جوانان را بتبذیر افتراق فیما بین عبد القدخان و حسن علیخان هر دو برادران
 اصلاح دانسته امیر الامرا را بر اس تبذیر راجه اجیت سکه را همور سکه بود همور روان ساخت اجیت سکه خوف شده از امیر الامرا ان طلبید
 پیشکش مع دختر براس فرخ سیر روانه کرد و امیر الامرا خود را بصفه ساینده استعدای صوبه داری ممالک دکن نموده خواست که خود
 بصفه روده دود و خان را نائب کند و مضمی بادشاه بود که او خود رود و آخر خشونت از طرفین میان آمد و کار بجای رسید که هر دو برادر رفتن دریا
 پاکشید و بفرار هم آوردن سپاه بستن مورچال مشغول شدند تا خبر آمد بادشاه بخانه وزیر رفعتی او را مطمئن ساخت که هر دو برادر بحضور بادشاه حاضر
 شده عند تقصیرات خواستند و سخن بران مقرر شد که میر حمله بصوبه داری عظیم آباد و امیر الامرا در بند و است صوبی بکشت کن روز درین انتهای شادی

[illegible]

از بلندی بیابان نماز شام افتاد و همان تاریک شد از خشم مردم خلل در کار خاص و عام افتاد و قضا از بهر تاریک شدن رقم کرد و بهایون پادشاه
از بام افتاد و ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد که پادشاه بن نصیر الدین محمد بهایون پادشاه او وقت فوت بهایون در اول
پنجاب بود خبر حجت پذیر یافته بعد تقدیم اسم تغزب بر روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور و نیم سیزده سال هشت ماه و سبست هشت روز و نیم سلطنت
نقشست سیرام خان را وکیل سلطنت کرد و ایچو بهیون بقال سیه الارعدلی بنخرفوت بهایون عکدار در پلنه گذاشته بایچه هراسوار و فیل و توپخانه و دانه
برگه و دلی متصرف گشت که پادشاه با شتای آن هم سخن در باب التوا گذاشته بغرم استیصال بقال نصرت فرمود و بهیون هم از دلی راهی گردیده در
حوالی پانچیت متقابله یقین روداد و قضا را تیری از کمان مغلی در حلقه چشم بهیون نشست و دستیاب گشته سر بکجه پیوج گذاشت هم بهایش
پیوج را خالی کمان کرده راه فرار پیوند عساکر پادشاهی فیل سوک بهیون را با دیگر فیلان گرفته بخصو که پادشاه حاضر کردند و بهیون همان وقت بقتل رسید
و که پادشاه به دلی رسید و بر سر جهان بنانی جلوس نمود و بعد به خیر شورش سلطان سکندر لطف پنجاب را گشته و قلعه نالکوت را محاصره نمود و سکندر بدریا
گشته شدن بهیون قتل عدلی که جنگ خضر خان بن سلطان محمد پیو قوع آمده جرأت از دست داده التی بدرگاه پادشاه آورد که پادشاه قصود و محو
نموده او را لطف پلنه روانه فرمود و او بعد از دو سال در آن بود که گشت سیرام خان پادشاه را بخورد سال آنجا گشته دست تصرف بر جمیع کار خاکی
شاهی دراز کرده و صدایو را تا شایسته گردید یعنی سیرام و یک صاحب یک ساجی پادشاه بقتل رسانید و از دروغا پادشاه درشت خوئی شروع نمود و بنیاد
فرج پادشاه بر خفت و با چرخ از امر بهانه شکار از آگره بر آید و در دلی رسیده با حضار امرای اطراف فرامین صادر نمود و سیرام الدین محمد خان را
بنصب سیرام خان سر فرار ساخت اکثر اطراف و امر اکیش سیرام خان بودند بخصو که پادشاه رسیدند و سیرام خان مغررت نام به خیمت پادشاه
فرستاد و پادشاه او را خیمت حجاز را و بنا بر سیرام خان غرمت که معتقد نموده در شهر پلن سیده بدست مبارک خان نامی که پدرش جنگا یون سیرام خان
گشته شده بود بقتل رسید عبد الرحیم سیرام سالیبر ام بخصو که پادشاه رسیده مورد الطاف گردید و هرگاه بسن شد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بعد فوت را بجهت تودر مل امور
وزارت با و تعلق گرفت آورده اند که که پادشاه بعد چهره جلوس خود خواست که غلبه بر عداوتش قلع از دست ناسازد و دختران را بجا بکوه را بر نی خود و اولاد خود
بنابر اول دختر برادر حسن خان میواتی را بر نی خود آورد و دین اسلام قبول کرد سن بعد دختر راجه بهار امل که پناه را بقدر آورد و اما او مسلمان نشد و در سنه هشتاد و یک
و هفت از پلن دختر راجه بهار امل شانه زده و سلیم یعنی بهانیکه پادشاه در هرگاه شانه زده بجا پیون رسیده اول دختر راجه بهکونت بن راجه بهار امل را بنیکلی خود و
و از و خسر و نام سیرام بگوید گشت بعد و دختر نمونه راجه بن مالدیو راجه پیو پور بقدر آورد و از پلن او سلطان خورم یعنی شاه جهان
بوجود آمد و که پادشاه قلع بنانها و در آن هر روز چهار هزار کس کار میکردند و بعد هشت سال قلع و شهر با تمام رسانیده یا که پادشاه و سوم
گردانید من بعد لطف جنگا نصرت فرمود و در جاییکه دریای گنگا و جمنیا اتصال یافته است رسیده و در آنجا قلع و شهر احداث ساخته از
الهابس نام گذاشت و بلاد و نالو و کجرات و پلنه و جنگاله و اولیسه و شمر و بهتک و تهته و قندمار و برهان پور و خاندلسن حمالک یک ترخیز نمود و پنجم
جمیع احوال آن شیخ ابو الفیض بن شیخ مبارک که فیضی مخلص داشت در کتاب اکبر نامه مندرج کرده است و فیضی در سلک خواص
که پادشاه انسلاک یافته مورد الکلم فی نقطه و کتاب تل دسن و مکر او و ارقصیف کرد و شیخ ابو الفضل برادر و فیضی هم بر تبه خواصی داشت
و تاسین کلانوت که سر اندخته سازان گوش آهنک هند بود و بصاحب اختصاص یافته سرانجامه نشاط و فرود را بجهت تودر مل بسبب فهم رسا کا و

[illegible]

جدا گرفت بدین سلطان احمد را خود در سر فرستاد از آنجا بمصر شتافت و حکومت آن دیار و بنخشان برادر گرفت و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 و سلطان علی و سلطان و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 بمصر قباد شاه شد و با سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 من بعد و شاه بکر و وزیر سلطان علی را در محرم سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 و وزیر النیک بکجات پدر حکومت کامل و غنیمت داشت و وزیر ابابکر ابایات بنخشان سر فرزند و بعد از سلطان حسین مجاریه کرده و فرستاد و بجا و بنیاده
 شتافت و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 یوسف ترخان و وزیر اسان فو سلطان حسین او را مشمول نظر تربیت فرموده و آخر او راه صفر سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 شتافت و دیگر خبرش یافته نشد و وزیر اخلیل در وقت فوت پدر بهر هرات بود سلطان حسین او را با راه فرستاد و او را نو لایت بدست کی از او اس سلطان
 قتل رسید سلطان خلد تا آن زمان که حالت کرد و در میان امر او در کار میگذرانید و سلطان عمر در زمان شهادت پدر در قلع و قمع و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 سپاه سلطان حسین گرفتار گشته و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بن فرز ابایات قرین عمر شیخ بن امیر تیمور گورکانی نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 غیره بگرفت سلطان حسین فرزند او را بهر هرات روی داد و او را چهار دوسالگی رفاقت فرز ابایات قلع و قمع و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 فرز ابایات در ملک اندر کیش و در فر و بکوات شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 و بعد از شهادت سلطان ابو سعید بهادر رضوان شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 فرز ابایات چهار برادر بزرگ سلطان ابو سعید را قتل آورد و هرگاه جهان شاه ترکان ترویج آفرید و بایان گشت فرز ابایات و کار محمد بن سلطان محمد بن فرز
 را با لشکر فراوان به تسبیح نیر اسان روان ساخت شاهزاده نخست باز نذران شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 آورده و مجاریه کرده فرز ابایات کار را منظم ساخت بعد از روی چند خبر یافت که امیر حسین بگ جمع خویش را با باغی از تر که بعد از فرستاد و قلع و قمع و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 بدین یافت آن سلطان حسین از بهر هرات نهضت فرمود و با کارایت شهرت بر گرفت و شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 گردانید و افواج سلطان طریق جو فانی مسلوک داشته باشند و پیوسته ناچار سلطان مر اجبت کرده و قلع و قمع و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 در بهر هرات آمده شهر را ضبط ساخت بعد از فرز ابایات و کار بهر هرات رسید و به محرم سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 گشت و امر ای تر که در اهل قلع و قمع ابواب جو و نمدی بر روی رعایا با گردانید و سلطان خلیل بن حسین بگ و امر اس که تر که در نیر اسان
 آنده با طاعت شتافت و طریق شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع
 با شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع و سلطان محمود و محمد و قلع و قمع و سینه شتافت و نو و بنیاده و قلع و قمع

بطرف سمرقند راهی شخیل سلطان باستماع آن در لواجی کشتن باو می مقابل نمود و بواسطه غرضی امر اسطغان حسین گزیده با امیر سلیمان شاه پیوست
 و فرای محمد بر سر ایشان تاخت آنج دو فرار شده بهرات رسیدند شاهنخ امیر سلیمان شاه را الطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین منزل داد و فرای
 الفبیک و امیر شاه ملک را بضبط اندوخته و شرخان روان ساخت آن هر دو در آنجا رسیده با اتفاق فرای محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و از خلیل سلطان
 مجاریه نموده منتهی شدند باستماع آن فرای شاهنخ روانه باور الله گردید و خلیل سلطان ایلچی فرستاد و کرد که هر چه ملک با تقاض رساید تا دفع آن
 قیام نمودم بدریافت آن فرای شاهنخ و بهرات باگشت ذکر فرای امیران شاه بن امیر تیمور کورکان و اولاد او چون خبر چارند صابر
 در آفرین بیاچان رسید فرای محمد بن امیران شاه خطبه و تسکه با سمرقند خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بودند جداگانه گفت و هر گاه فرای بابا که از بغداد قصد جدا
 بدان کرده بنزد پدر رسید فرای محمد را گرفته یکی از قلعه مقید ساخت میران شاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شدند اما کورکان و اولاد او قیام ساخته از قید
 خلاص شده با پدر پیوسته باگشتند بقلعه سلطانیه مسلک گشته عیال و اموال و نوکران فرای محمد را بدست آورد و باستماع آن اکثر امرای و بسلطانیه آوردند اما بکر
 چندی پدر خود را بسلطنت نشاندند باآخر خطبه و تسکه بنام خویش خواند و روی بد تبریز آورد و فرای محمد شهر را گذاشته بهرات رفت و فرای شاهنخ بعد از
 فتح مازندران حکومت آن ولایت بفرای محمد از رانی داشت و در سینه ششصد و نه فرای محمد بن امیر تیمور بن علی شربت شهادت چشید باستماع آن شاهنخ
 امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و فرای محمد بن امیران استقلال خود از آب کرکان گذشت فرای شاهنخ متوجه انصوب گشت هر گاه ملاقا
 بهر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پایشان شدند و فرای محمد فرزند خود را نمود و نوکران امیر مضراب فرای محمد را زخمی بر سر و بند در پا کرده باو و شاهنخ رسانیدند
 آنحضرت او را در بهرات روانه ساخت و در راه وفات یافت سمرایه بن علی نوکرانشن جدا نموده نزد شاهنخ ارسال داشتند و نگاه حکومت بلخ
 را بفرای محمد و بن امیر محمد عنایت شده و آورده اند که در زمانیکه صاحبقران غم مرزوم و میان نمود و سلطان احمد و قویوسف ترکان از روم و کرمزوم و
 ملک فتح حاکم مضراب بشارت امیر تیمور پدر و از محبوبش بعد از وفات صاحبقران حاکم مضراب در اطلاق نمود و قویوسف بعراق عیب یافته بدیار بکر استیلا
 یافت و سلطان احمد و بعد از وفات و هر گاه فرای بابا که در الملک تبریز نزل کرد و قویوسف قصد آفرین بیاچان نمود و میان هر دو مجاریه بدست داد و در
 پشت ششم و یقعه سینه ششصد و نه فرای امیران شاه در آن معرکه کشته شدند اما بکر گزیده در کرمان رفت و باهنگام آلاخر سینه ششصد و یازده بکنک سلطان ایلین
 بر لاش بقبل رسید و قویوسف بعد از فرای بابا که بر تریامت ملک آفرین بیاچان حاکم شد و پیغمبر خدا را بخت نشاند ذکر فرای امیر تیمور و فرای محمد
 و فرای اسکندر انبانی عم شین بن امیر تیمور کورکان و حیات صاحبقران پیغمبر دار الملک شیراز و ستم و اصفهان و اسکندر و بهران
 حاکم بودند بعد از وفات امیر تیمور پدر خطبه و تسکه بنام عم خویش فرای شاهنخ خوانده و عقیقه ارسال داشت و این بیت نوشت بهیت همه بندگانیم شین
 پرست * من و ستم اسکندر و سمر که هست * فرای شاهنخ بر ایلچی نوارش فرموده و خصمت داد هر گاه فرای محمد برادر خود را بکر را مجوس کرد و اسکندر
 متوهم شده از بهران آینه از وفات پیغمبر حکومت یزد را بوی محنت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعد بنفاق انجامید و پیغمبر محمد سکندر
 را بکر که در خراسان روانه کرد و او در شامی راه خود را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و فرای ستم اتفاق نموده باز هم شیراز
 گشت و بعد الحار به پیغمبر محمد را ستم کرد و آینه را باجیل روز شهر را بجا صره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیغمبر محمد لشکر جمع ساخته
 بجانب اصفهان رفت جنگی صعب رویداد و شکست بلشکر اصفهان افتاد و فرای ستم بخراسان و اسکندر بحد و بلخ گزیده و پیغمبر محمد حکومت اصفهان را به پیغمبر

جنگ کرده او را مغرور ساخته بنا بر صلحت کامل شاه را که از نسل چغتایی بود و پادشاهی نشانیده مرا سم حسن بتقدیم رسانید و امیر حسین بسال سرکهای مش
خود رفت امیر تیمور در کشتن معاودت فرمود و بی چندی میان امیر حسین و امیر تیمور نزاع واقع شد قریب دو سال جنگ و جدال قائم ماند بالاخر امیر حسین گرفتار شد
قبیل رسید امر او میان انفاق کرده و تیانج و دوازدهم رمضان سنه ۸۰۵ هجری بمقتضای عهد و پیمان امیر تیمور را بر سر سلطنت نشانیدند آنحضرت ارکان دولت
را با افعالات موفوره بنواخت و حکومت بلخ را برادرین جو نام برالاش داده و قریب شصت و یک کرات لشکر بنوگستان و خوارزم کشیده حدود آن ولایات
را از خار و خشاک و خالخان پاک گردانید و در اوائل سنه ۸۰۵ هجری بمقتضای عهد و پیمان امیر تیمور را بر سر سلطنت سال فوت کرد و در محمد سلطان و پسر محمد و پسر
یا گار بماند و در بیج الاخر سنه ۸۰۶ هجری بمیر شاهرخ بوجو آمدند بعد امیر تیمور در خراسان رفته ملک غیاث الدین میر علی و سایر اولاد و ملوک کت را میقدید
و سمرات و جرجان و نیشابور و سیستان و قندهار و افغانستان و تمامت آل ولایت را سرگردانید و بعد از آن دران و آذربایجان و عراق را مفتوح کرد
درین اثنا خبر رسید که بوتمش خان حاکم دشت قباچاق لشکرهای خود را را لشکر کشیده است با جماع آن در سمرقند رسید برآنها تادیب بوتمش بجانب دشت قباچاق
نهضت فرمود و مناسل و مراحل طی میکرد و کبیر در دشت شاه مقابل و مقابل و در او دو شکست بجانب بوتمش افتاد سپاهش سر در صحرای بیابان
نهادند و لشکر امیر تیمور با طراف ولایت شتافته اخذ غنیمت نمود و گویند که درین سفر صاحبقران در بلاد بلخا بموضع رسید که دران دیار در سالی
چهل روز قبل از غایت شدن آفتاب از شرق طلوع صبح صادق بظهور می یونید و با اتفاق ائمه اسلام بنابر عدم ادراک وقت دران ایام دران مقام
نماز مختص فرض نیست بعد از اجتماع لشکر جمع آمدن غنایم امیر تیمور و غنایم غنیمت منعطف گردانید و در حسین پور دشت قباچاق بعضی از احکام
ایران طغیان فریده بودند بنابر صاحبقران بسمرقند رسیده برای کوشش عاصیان بطرف ایران شتافت و اکثر حکام آن دیار را از میان برد
دو فیه او وقت سلطان احمد جلایر حاکم آنجا را بکشت و از آنجا حرکت کرده قلعه کبیریت و دیار بکرو مار وین را فتح کرده بمقتضای حیر مصر و شام روانه شد و بشهر سجده
و کفر نام حاکم آنجا را بکشت صاحبقران با فرزندانش امرای و حاد را ندان شهر از بنای نم و دست که تمامت عمارت آن از سنگ تیرباده و قفسه داران
ابراهیم خلیل الله علیه السلام دران موقع یافته و چشمه که بفرمان ملک سنان بر میان آتش خلیا از جریان یافته بود هنوز روانست آنداسیاهی برآنها چشمه
تا غایت باقیست امیر تیمور و جمیع شاهزادگان امرادران چشمه غسل کرده آب شامیند و قریب بیست روز در آنجا بساط عیش و طرب گسترده و درین اثنا
امیر تیمور شیخ بن امیر تیمور که از فارس متوجه اردو گردیده بود و در ظاهر قلعه خراتو بنوخرمیری انتقال نمود امیر تیمور حکومت فارس را به امیر محمد بن محمد شمس نفوس دادند
و با جماع فتنه بوتمش خان با بجانب دشت قباچاق شتافته اکثر ولایات آن سرزمین را غارت تاج ساخت چون تمامت بلاد دشت خزدوروس
و جرجان و بلخا و فغان بلاد شاهرخ تحت تصرف صاحبقران درآمد یکی از ملازمان خود را حکومت دشت قباچاق الوس جوخی خان داده و بارگشت پس
نیز آن شاه را بضمط حاکم آذربایجان بغداد و سمرقند و سمرقند و دیالیت خراسان سیستان نازندران تاج و در می بامیر شاهرخ
منفوس کرده بطرف هندوستان روانه و در اثنای راه یکسایر گناه مندرید و فرستاد و در فرستاده بنه منفرجه بیج الاخر سنه ۸۰۵ هجری بمقتضای عهد و پیمان امیر تیمور
بنیر و سلطان فیروز شاه جنگ کرده او را سمرقند و دشت کجسال از کفار نهجه کرده اکثر آنرا تیغ نموده وقت معاودت خضر خان را بکجو
ماتان سر فرار ساخته با غنایم موفوره و منظر و انوار الملک سمرقند رسید و سماء طغای شاه عرف الکعبه یکی بنیت امیر تیمور که کجای امیر تیمور
امیر تیمور فوت کرد و در پسر می با سم سلطان حسین ماند و بعد از آن امیر تیمور شنید که امیر میران شاه که بمقتضای خط حاکم بلاد خوارزم بوتمش

[illegible]

و چنگیز خان بارودی نمود و بنیاد چندی بسیار بنه چهارم ماه رمضان سنه شص و سبت و چهارم چری فوت کرد و سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هشتاد و سه سال بود

ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان * سبت و اولاد بفرخنده اردو درون به قبادوسر نیز پانصد نفر و از انجا که کس بجای او مهربانانه از او بر نماند

پانچم چهر و چهار دختر و دو کم چو خان و دختر التا خان سوم کوری سورن و دختر بلانک خان چهارم میسولون و دختر کالیم چیم قولان و دختر طاراسون سبت و دختر گریسین لیسران جوجی خان بود و چنگیز خان او را حکومت و دشت قباچ داد و دو مچقانی قاقان که او را حکومت خوارزم و غیره محبت کرد و سوم او کتای قاقان که او را ولیعهد خود ساخت چهارم تولی خان که او را ولی بعضی بلاد متصل تنگه کرانید و سب برادران خود یعنی او کیمین و قانکوجین و او بجای او حکومت حدود ختائی داد و سوامی چهارم کورین پسر دیگر از دیگر خوانین داشت باندک فرصت اولاد او احفاد چنگیز خان ازده هزار در گذشت و ذکر جوجی خان او بعد فتح خوارزم ایالت و دشت قباچ یافته بجای چنگیز خان هفت پسر داشته قبل ششماه فوت چنگیز خان در گذشت و باقی خوانان قاقان تمام بپرگشت و روس بلغار و غیر فلک بتخت حکومت آورده و در سنه شص و پنجاه و سبت حلت نمود و او بسیار سخی بود و بفره برادرش بر که خان با دستانه شده مسلمان گردید و باطن بعد لطن بی و دو کس سلطنت نمودند و ذکر ختای قاقان چنگیز خان او را امارت ماوراالنهر خوارزم و بدخشان و غرین و بلخ و غیره داده و در عمل او هیچ کس نغفند منع شد و حکم نمود و هر که خطایی در آب افکند او را قتل کنند درین صورت خلافتی را به تنگ آورد و در سنه شص و چهل بمرد بعد بستی کس اولاد او قباچی او حکومت توران نمودند و ذکر سلطان او کتای قاقان چنگیز خان بمرض موت او را ولیعهد نمود بعد از انقضای دو سال برادران و برادرزادگان و اعام و قاجار نوایان و سایر امرانچ سبت او کتای قاقان حاضر شده او را بیت کردند و در ملک ختائی و آراس و بلغار و غیره هر جا خلتش بود او بمرت هفت سال مجموع آن همه را اصداف و پاک و بطبع خود ساخت و بکرامت بلخ و سمرات باز نمود و گشت او بدت سیزده سال ایالت کرده و در سنه شص و سی و سه وفات یافت و او بسیار سخی و باذل بود و ذکر تولی خان بن چنگیز خان او بقوت و عورت و قلمه کشای بی نظیره و بی مانند بود و بفتح ملک ختائی حلت ساخت و سنکو قاقان و باکو خان و قویلا قاقان و اترق بوکار از بخاریزدان او نیز ذکر کرد و او را **خاتون زوجه او کتای قاقان** او بعد فوت شوهرش بر سندهای بانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بودند مشیه خود ساخت بدان سبت و در سلطنت خلل بنذیرت بنابران جمیع اولاد او احفاد و برادران چنگیز خان آمده بکوک خان را حکومت نشانیدند و ذکر کیمین خان بن او کتای قاقان او بسلطنت نشسته فاطمه خاتون را به متد سلاکش بقتل آورده چندی حکومت نموده در گذشت و ذکر سنکو قاقان بن تولی خان او بدت هفت سال ریاست ساخته بدایه چین و یامچین حرکت کرده و در ختای راه قلعه بلخ دیده بهیاضه آن مشغول شد و باعث آب و هوا آزار آنجا بسیار شده و در سنه شص و پنجاه و پنج حلت کرد و ذکر قویلا قاقان بن تولی خان او بعد فوت برادرش در ملک ختای بر خت نشسته اترق بوکار برادر دیگرش حکومت قاقان سلطنت بعد از جنگ جبل بسیار اطاعت توپلا قاقان قبول نمود و او لشکر چین و یامچین ستاد لشکران نظر و منصرف باغها نمائند بعد او در سنه شص و سه در گذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود و ذکر توپلا قاقان بن چنگیز خان بن قویلا قاقان او بچند خورشید سبت شش سال امر سلطنت انجام داده بمرض لقا گرفتار شده شش سال دیگر زیست و در زمان عمرش خاتون او بکل و عقد مملکت می پرداخت بعد فوتش چهارده کس از اولادش بی بود و دیگر با بر ریاست پرداختند و ذکر کیمین خان بن ملاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون منک قاقان برادرش بتخت سلطنت نشسته او بر برای ختای مملکت بسیار کیمین

قاتلان را سرزنش و فرزند او که حواله قاید و خان نمود او آنها را به بدینت خود داشت و ذکر قاید و خان بن توغوز خان بن علی بن سندیانی بوجود
 او فروغ یافت بفریه حال را عیال پر دانه تله گیر گذارشته جلالت کرد و بعد ششم جنگی خان است و ذکر پادشاه شاهرخ خان بن قاید و خان است و بدین
 پدران بامر ایالت بسره برده عقب پدران شافت و ذکر توغوز خان بن پادشاه شاهرخ خان است و او تمام قلم گشت و در او انصاف بسیار
 داشت و در پسر فرمان از خان و دیگر که یکی از آن قبل خان جد و هم جنگی خان دیگری قاجوی بهادر جد و هم قاجوی بهادر و در میان قاجوی بهادر و قاجوی بهادر
 و قاجوی بهادر بن توغوز خان پدرش شاهی قاجوی بهادر که از حسیب قبل خان ستاره طالع شده با وج فلک رسیده تا یک شب بعد ستاره دیگر
 برآمده غارب گشت سوم هم که بجه طلوع نمود و غروب کرد و چهارم آخری در لعلان آمده جمیع آفاق را روشن ساخت و بچند کوهی روشنی آن رسید
 که هر یکی از روشنی آن ناحیه روشن گردانید چون آن ستاره ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور بود بعد از آن مشاهده فرمود که از حسیب خود ستاره طالع
 شده و ناپدید گشت تا هفت نوبت بدین طور دید و در نوبت هشتم ستاره عظیم در لعلان آمده اطراف گیتی روشن کرد و چند کوه کوچک و بزرگ منشعب گشته هر یک
 خطه را منور ساخت و بعد زمان شدن ستاره بزرگ تبعا همچنان روشن ماند و از خواب برآمده رویای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت
 توغوز خان سرور شد و گفت رویا تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سلسله من سر ریختنی ممکن نشود و عقب آنها بادشاهی شود که اکثر پنج سکه
 تبصرش در آید و اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید و مدتی با وادش حکومت باشد و از نسل قاجوی هفت کس پیدایشد حکومت کند پنج ششم
 بادشاهی می شود و اکثر ملک را بگیرد و او را فرزندانش باشند که هر یک ملک ملکی شود چون توغوز خان قاجوی بهادر بن توغوز خان را یکدیگر به حقیقت
 که سر سر قاجوی بهادر بن توغوز خان ششمین زن و لشکرش بود و او را خود باطن با بطن پنهان برین را مری دارند و برین باب عهد نامه بخط ایفوری نوشته هر دو
 برادر بران نام خود مانوشند و توغوز خان هم دستخط کرده بخازن پادشاهی سپرد و ذکر قبل خان بن توغوز خان است و بعد فوت پدرش به تخت
 نشست قاجوی بهادر بن توغوز خان برادر و آمد و چندی حکومت کرده در گذشت از خوشش پسر ماند یکی از آن او کین بر او بود که اتا خان او را قتل
 ذکر قاید خان بن قبل خان او بجای پدر نشست و از اتا خان بادشاه ختانی حرب کرده غالب آمده غنیمت بسیار گرفته به شکران
 تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود و ذکر برتانی بهادر بن قبل خان او بجای پدر نشست چون بیگلر بیگ را با و دعوی برابری بنویشت
 خانی به بهادری بمبدل گشت در زمان او قاجوی بهادر در گذشت منصب بهادری به پسرش ایر و چین از زانی داشت و بعد چندی جلالت
 ذکر میسوکا بهادر بن برتانی بهادر او به تخت نشست لشکر بر توچین بادشاه تاناکشید و آن ملک را فتح ساخت و در وقت او ایر و چین
 بست و به پسر داشته وفات یافت سوختی محسن پسر کانش خدمت پدید یافت بعد میسوکا بهادر توچین و او نیکین و تلکاوچین و او کچافین چهار
 گذارشته در سنه پانصد و شصت و سه هجرت فانی برست و استان چینگه خان بن میسوکا بهادر او بتای ششم فیقعه سنه پانصد
 و چهل نه از بطن او بوق ایکه بطلع نیزان پیداست و قدری خون فشرده در پشت داشت عقلا انجمنی را دلیل خونریزی او گردانید و آن سال
 حکومت توچین نهایت رسیده بود و او را توچین نام نمودند و به پسر نه سالگی پدرش فوت کرد و بعد شاهی بخوابید که بهر دوست او ششمین پسر
 به شرق میسر میگردد و مغرب است مامورش تعمیر ساخت که در شرق و غرب مستولی خوابی شد چنانچه آن شد و بسبب مخالفت کیش بیگلر بیگ سوختی
 نزد او ننگ خان که در آن وقت بر به پسر بادشاه غالب بود و در وقت هشت سال مانده آخر بدولت او ننگ خان و سنگون پسرش

در گذشت و کور کور خان بن دیرپا قاجاری او هم برسم و آئین ابای خود عدل و داد نموده و وقت نزاع پسر خود او را بعد گردانید و بعد و کور الخوجه خان
 بن کور کور خان در وقت او ترک صاحب نمیشد شرف شده از راه راست انحراف و زریده دین و ملت ترک کرده بکن و ترک میلان نمودند و او را در
 از یک شکم بوی و آمدند یکی را تا مادر دوم را منول نام ساخت و در گاه پسران بمرتب شدند و قیصر رسیدند و مالک را بر ایشان تقسیم نمود و از طبقه تا تا سه شرف
 و از طبقه منول نه نفر به ترتیبیکه مذکور می شود حکومت نمودند و کور کور خان او با و شاه و دولت یار کاسکار بود و قتی حکومت کرده در گذشت پسرش
 بو قاق خان بجای پدر نشست و حیات خود با پدر پاست پسر بر و دولتش بطیجی خان چند گاه و با مورا جمانداری پر و اجنه عقب پدران شتافت انشای کلی قاق
 چند ی با مرتقی و فتح مالک اشتغال نموده جان بقا بقا از روح تسلیم کرد و پسرش الترخان محمدی امر سلطنت گشته آخر الامر تیره با و ت قیا
 ساخت و دولتش را در و خان چند سال مرا سم شهر یاری بجای آورده سکس آخرت کز دیر پیش سوخ خان او آخرین ملک تانار است در وقت او ما و از انهر
 و کورستان به تور بن خریدن و تعلقی گرفت و درت دولت تانار یان نهایت انجامید و کور طبعه منول خان ام حاکم شده و تانار حکومت پر و خت
 در گذشت او را چهار پسر قاقان و از رخا و کور خان و از رخا بود و کور قاقان بن منول خان او بعد و دو کور به مقام قراقرم که از
 اوزان گویند را حکومت ساخت در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفت و از اخا تون بزرگ پسر ی بوی و آمد و سه شاد و از آن پسرش مادر گرفت
 و مادرش پسر شب خواب میدید که تا نو مسلمان نشوی پستان تو بدمان بگیرم مادر بد و فرزند خفیه ایمان آورد و پسر ارشد و او هم منول چنان بود که بعد
 رسیدن پسر بوی که ایام نام نهاد و هر گاه پسر بوی کجا اکی رسیدن بویان فصیح و سخن آمد و نام خود را اغو خان قرار داد و کور اغو خان او پس بلوغ سپید
 شد دختران اعمام خود و بقدر کجاک در آورده باز و کور که بخدا ایمان آورد استیلا ناس گرفت و باعث مخالفت دین بر دوز و دیگر اوقات نیکو و نباران ناما حقیقت
 اسلام اغو و یک زوجه و یقیر خان ظاهر گردید و با ستاع آن بخون نختن پسر شد و اغو هم آمده جنگ گردید و مادر و اقربا مجار به نموده غالب آمد و قورا
 دران معرکه کشته شد و اغو بکجا بخت شسته جمیع حشم و خدم را بدین اسلام آورد و بر تمامی قوم تانار و منول حاکم شد بعضی اقربا را اغو لقب داد و معینش است
 که بپایوست و زنی سپاهی و در جوف دخت بار نهاد آن پسر را قیاق نام کرد و از کور قیاق شش و اقیوق ست و قیوق دخت میان شخصی را گویند پسر
 کنون قوم قیاق را پسر پسر شمارند از نسل آن یک پسر و شخصی که زانش قطع حمل نمود و از بی قوتی و بی برکتی شیر نداشت و از تنخالی ندر و کوفتند
 و کجباب ساخته زن خود را نیز پسر شد و اغو خان او را خلیع لقب کرد یعنی گرسنه ماند و اغو خان را شش پسر وجود آمدند پسران کلان را بر آن غار که عیارت
 از میمنه یعنی دست راست و پسران کوچک را بر آن غار که عبارت از میسر یعنی دست چپ است لقب داد و بعد و روز آنرا گمانی و سه تیر از شکار گاه یافته
 نزد پدر آوردند اغو کرمان را پسر پسر کلان و تیر پسر پسر دو و ده گفت پوروق یعنی کمان حکم باد شاه و ابقوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلمی دارد و ایمن
 سلطنت پوروق ست اغو خان بسیار مالک فته آخر شربت حیات چشید و کور کور خان پسر کلان اغو خان بخت پر داشت با اتفاق
 هفتاد سال امر حکومت پسر بر و کورانی خان بن اغو اور سم و آئین پدر برادر بجای آورد و مدتی سلطنت کرده جهان فکار او داع ساخت
 و کور کور خان بن اغو خان او بکجا برادر نشست در دور او جمیع منول مرطال آسوده بودند و کور شکلی خان بن یل و زرخان
 او مدتی حکومت کرده تنگ خان برادر عموی خود را و بی عهد نموده و گذشت و کور تنگ خان بن امی خان او مدتی یک صد و ده سال
 بجل و او را ریاست نموده پسر خود را بجای خود قائم ساخته باقی عمر بطاعت عبادت پسر بر و کور ایل خان بن تنگ خان

دخترزاده شاه جهان بایالت آن ولایت سرگزشت و در محرم سنه هفتصد و هجده یک امارت کرمان با اولاد امیر مظفر انتقال نمود که گفتار او در نیم در بیان اولاد مظفر سبق که آنان شهریاران و انشور و رعیت پرور بود و مذکور شد که غیاث الدین حاجی خراسانی بسکلی قوی داشت شمشیر او سکه و نیم سن بود در زمان هجوم لشکر تاتار و ولایت خائف با سینه سپر خود ابوبکر و محمد منصور و خراسان آمد ابوبکر و محمد بلا زور و علاء اختیار کرده بعد از فتح دارالاسلام ابوبکر با فوجی از سپاه بسجده مصر رفت بجنگ اعراب قتل رسید محمد تا وقت وفات نوکر علاء الدل بود و از آن دو برادر و نسل منصور را سینه سپر محمد و امیر علی و امیر مظفر بود و امیر علی اولاد بود و امیر محمد یک پسر داشت امیر مظفر اگر چه از برادران خود بود و اما در میدان مبارزت گویا سبقت از انشال و افران می ربود و بلا زور است از بخون خان رسیده منصب کیساوی یافت بعد از بمردن امیری رسیده اقتدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و نینده رحلت کرد و ذکر امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر او بعد فوت پدرش بلا زور است از الجایتو سلطان شافیه منصب پدرش سرگزشت و در محل سلطان ابو سعید خان حکومت یزد و نوبی تفرغ یافت او بعد از آن اکثر حاکمات را بجله تصرف در آورد و اگر چه او دین پرور و مروت گستر بود و اما درشت خوئی و خشم جوئی و خشونت فراجی انصاف داشت بنابر پسرانش و اگر گرفته میل کشیده مجوس کردند و کربلای الدین شاه شاهی بن مبارز الدین محمد ابوبکر بنی بصر پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت ایالت اصفهان در قفسه برادر خویش شاه محمود نهاد و در میان هر دو برادر موافقت ماند که خراج بجا گفت انجامید محمد و نام برادر بزرگ را از خلیفه بدیداخت با شتاء آن شاه شجاع بالشک و افوا با اصفهان شتافت بعد از مقابل و مقابل محمود امیر کلان العین گردید از میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیر از موافقت و بعد فوت محمود شاه شجاع تمام برادران را با عی جمعه در اودم شمشیر کین و میک و خصوصیت بی تاج و کین و کریم و بخش تا بر اساید خلق و او نیز زمین گرفت من و روزی من بعد شاه شجاع بپارشد محاکم را میان پسر برادر و برادر از دکان قسمت نموده تقسیم نامید بر بخت فرزندان و زمین العابدین داده وصیت نامه نوشته بامیر تیمور کورکان سپرده شب یکشنبه بخت دوم شتبان سنه هفتصد و هشتاد و هشت و همان فکر اید و فرمود عرض نیجا و مکه سال دوم و اما ترش بخت پنج سال و دو ماه بست و دو روز بود و بخت فضل و مکارم اخلاق و سخاوت و رسالتین اسلام اتیاز داشت لغز سالکی حفظ کلام العنکر و باندک زبان کالات باطنی و فضائل نفسا تحصیل ساخت حکایات لطیفه و دیانت شریفه از آن پادشاه بسیارست ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ابوبکر و پدر را کلتاج و تخت فارس گشت بدو امیر تیمور کورکان بغیر قسیر عراق و اذربایجان نهضت فرموده ایلمی نزد سلطان زین العابدین فرستاد پیغام داد که پدر تو بامادر مقام خلاصی در آخر حیات برکت تو سفارش نموده بایکدین جان فتنه گامائی زین العابدین بعد م مساعدت بخت قاصد را بخواه ام محمود بنا بر امیر تیمور با اصفهان آمده پس از محاربه شهر اسفنج ساخته بجانب شیراز توجه نمود زین العابدین رو بکشید نهاده امش شاه منصور اورا گرفته در قلاع سلاسل حبس کرد و هرگاه امیر تیمور و شیراز نزول فرمود سلطان احمد نصرت الدین نجی و دیگر شاهزاده گان مظفری بدرگاه امیر تیمور شتافتند بمحرمت خسر و انداخته خاص یافتند از حضرت حکومت شیراز شاه نجی و کرمان بسلطان احمد و پسر جان بسلطان ابوالفتح بن قطب الدین ابوالیسر بن شاه شجاع از آن آواخته مراجعت نمود و ذکر شاه منصور بن شاه مظفر او در سنه هفتصد و نود و تنویر شیراز گشت شاه نجی تاب مقاومت نیارده شیراز را برادر گذارنده و کعبه یزد نمود و شاه منصور مظفر و منصور بن شیراز و دیو و خواجها فقط قدس شیراز و تربیت و غوغی انشا کرده بر طاعتش نیست بیک که این منصور پادشاه رسیده و یزد فتح و بشارت بهر و ماه رسیده بعد امیر تیمور با دیگر مجرم ها بگیری و کشورستانی بصوب عراق

چند روز ملک زاد و ذکر علایر الدین محمد شاه بن محمد شاه اوجهای بد نشست چون او قدیم ضعف و بیماری داشت و پسر میرزا بدین را زیاده و شایسته
 برود و ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه اوجهای جهان را در غرض داشته سلطان الشرق خطاب نموده و میرزا را در کشت
 از مالکداری باز داشته بود و در فراموشی جوین و فرستاد و آن دیار الضبط آورده و سارنگ خان را بهشت و مرغ شکاری که در ولایت پنجاب گسیل کرده و مجاز
 نموده منتهی شد اما بعد و در پایتخت بمصر شش ماه و دو روز در آن وقت از جای طرف ملک آشوب و فتنه خواست سلطان محمود مرغ آنها را توجیه نمود و آن
 که به لوازم جان سپاری و قیام داشت از سلطان توبه شد و خزانه و اسباب و ششم بست آورد و حضرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از ولایت
 میوات برده و ناصر الدین شاه ملقب ساخته و در ابراهیم گشت بعد از مدت عیان از پادشاه و سپاه توبه شد و به بلخی نزد قریب خان رفت
 او سعادت خان را ملاک ساخت و حضرت شاه دلی را محاصر نموده با سلطان محمود و میادین را از آنجا دور داشت و در آنجا نیزین هر دو سینه و آفرین خاتم ماند
 که بهای بیخ الاول سینه شصت و هجری سیزده و صابقران امیر تپو و آب سینه بخور نموده و صابقران را گرفت و در سینه شصت و یک صابقران
 در بند رسیده و محاربه نموده غالب شد و سلطان محمود کجاست رفت و لشکر خانی ملک ملی را فرستاد و آنجا که در آن راه سوا که با و راه را از شهر تفتان عبور
 سلطان محمود به بلخی رسید و در آنجا از آنجا فریاد و فتنه آن ولایت را تصرف نموده بازگشت و حضرت خان والی لمان جمعیت بهم رسانید و بنوعی
 دلی توجیه گشت سلطان در محاصر فیروز آباد و محاصر شد و راه حریب به شصت و پانزده میانه شد و گشت دولت فیروز شاهی سپهری کرد و با محنت
 و کدورت مدت است سال فرمان فرما بود و ذکر مست عالی خضر خان بن ملک سلیمان بن یکی از امرای فیروز شاه بود و او بهای بیخ الاول
 سینه شصت و هجری دلی را گرفت و سینه نام امیر تپو و در صابقران بنام شاهین سینه از امر ساخته و اطراف و اکناف و از السلطنت
 را از تصرف مخالفان برادر و مدت هفت سال در دو ماه دولت گذرانید و هجری بیخ الاول سینه شصت و یک همان کار را بدو کرده و ذکر سارک
 بن مسند عالی خضر خان اوقاف تمام بدین در کجاست و آن شهر بنام او مبارک آباد و موسوم گردانید و در ملک فیه را مغرول کرده آن
 منصب بکمال الدین رحمت ساخت که از فیروز مغرول و عدالت پیدا کرده با امیران شفیق کرده و نظر فرصت بود و هرگاه بر و بر جمع جمیع سینه شصت و
 و هفت مبارک شاه بنوزم فتنه کاپی از شهر را بدین شاه و در ملک فیه بنامش آن پادشاه عادل را به مدت رسانید مدت سیزده سال و یک ماه
 و بست و در حکومتش بود و ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان او در شاد و عدالت تمام شد و با اسلحه خون در بر و در ملک
 را با فتنه آنش ملاک کرد و مدت دو سال چیده و سلطنت نموده بدین سینه بیخ هفت انتقال رسانید و ذکر علایر الدین بن محمد شاه اوجهای بد نشست
 و در سینه شصت و پنج و یک ملک حسام الدین برادر و دلی که گشته برای محاربه با سلطان الشرق در شهر بابل آمد و برادر سلطان کرد و دلی بر و بر حاکم
 جنگ کرده گشته گشت و برادر دیگر سلطان و حیدر خان و دیگر امرا ملاک ساخته و سلطان خواست که حمید خان را بعد و دم سازد و با اتفاق حسام الدین
 ملک بهلول را که امیر الامره و بیخ بیخ طایفه او بیایا بدلی و در محاصر شهر را گشته بای خود و حواله نمود و سلطان را با سلطنت دلی را بملک بهلول تسلیم
 کرده و الاست برادران قناعت نمود و در سینه شصت و پنج و یک گشته اودت هفت سال چیده و فرمان را بود و ذکر سلطان بهلول بن
 ملک الابرار از زاده سلطان شمس لودوی او در اول حال از لودوی بر قناعت نمود و مقبض بایا به لودوی فرستاد و بنام خود گردانید
 که اگر گشت سلطنت دلی را به نزد نگه و با شمس لودوی را به لودوی در ویش را به نزد نگه که برادر او بود و او عیش او را داشت شریک و اگر گشت من مال

در اوایل و پنج حسام الدین بن بکران شیخ متوفی و خواجی حسن در کون و غیره بسیار اولیا بودند و اخیر خسرو دهلوی مرید شیخ ابوبکر بنده ماه فوت پیغمبر بود و میفرمود
 و چهار سالگی بجهان جادو آن شرافت و نسبت آن خسرو و قبیلۀ لاجین که در ملک انزلی و در پنج بود و می پیوند و اودت چهل سال حاکم الدین بود و بود
 و آنچه خضر عرم دریافت و بنبرکت آب دهن پیغمبر بود و دو نیکو کتاب در نظم کشید و خواجی حسن هم شیرین سخن و دست و در کار بود و با ائمه خسرو و اتحاد میداشت
 و هم در پنج طابت یکدیگر اشعار میگفتند از اینجمله این قطعه خواجی حسن است * قطعه خسرو از راه کرم پذیرد و آنچه حسن بنده حسن میگوشد سخن چون سخن خسرو
 سخن انیس که من میگوشم * ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین که خلق شاه او عالم و فاضل و نجابت و شجاعت موصوف و بهادار شاه
 که پیش بنده کرده آورده بود و بجا میست سنا گاه و فرستاد و تمام مملکت هندوستان بخت و تصرف آورده و دست بست و هفت سال سلطنت نموده و دست فرستاد
 محمد بنه منقصد و پنجاه و دو ولایت را و شرافت و ذکر سلطان فیروز شاه بن حبیب سالار عزت و در شاه امر اتفاق نموده و بهر پنجاه سال
 او را بر سر شاهی نشاندند و غیر از ولایت دکن و لکنوی اکثر ممالک هند تصرف شد و آمد بهر بهر نیکو متوفی و بهر شجاعت و جاسی الیاس حاکم ابجا که سلطان
 شمس الدین مخاطب شده بود و با سپاه سلطان جنگ کرده شکست یافته به از دست شرافت آن ملک تصرف سلطان و آمد بهر بهر سلطان
 در کار چون قلعه بنا کرده آنرا فیروز آباد نام نهاد و دست سی و هشت سال و نه ماه باو شاهی نموده و بهر نو سال پانزدهم رمضان سنه منقصد و نمود و حلت
 فرمود و ابدالت و شجاعت و نجابت موصوف بود و پیش مدرسه و دینی خانقاه و تصدق و انفاق و بهشت گوشک عالی و عظمی و باو و دولت شهر و
 حوض و پنج مقبره و صد حمام و ده مناره و صد و ده چاه و صد پنجاه پل و بناهای خارج از حد حصیر بنا نهاد و بهر بخت عمارت و وقت نامۀ نوشته و جمیع مساجد
 امام و موقوف و فراش و آباد و جارب کش متفرع و عارف و وکیل و تحصیل گردانید و اوصاف حمیده و ستوده و از حد افروغ ضیاء الدین بن تاج فیروز شاه
 بنام یاکونش نوشت و ذکر غیاث الدین بن فتح خان بن فیروز شاه او بجای جده نوشته لشکران بجای سلطان محمد غم خورد و
 و بخوردن شراب مشغول شد و بر ادعای خود را بهر موجب مقید ساخت بنابر کن الدین نائب نیر و بعضی دیگر خرج کرده غیاث الدین او را بجهان فرستاد
 را گرفته و دست و یکم صرف منقصد و نو و یک بقتل رسانید سر آنها به روزه دلی او بخندید و جاکش پنجاه و چند فرزند بود و ذکر سلطان ابوبکر بن
 بن فیروز شاه او بعضی رکن الدین سر بر گشت منصب ارباب رکن الدین از رانی داشت و زیر سلطنت استیلا تمام یافته خواست که ابوبکر
 را از میان بردارد و او مطلع شده رکن الدین را بکشت سلطان محمد از سمانه با پنجاه هزار سوار متصل دلی سید و لشکر گاه ساخت ابوبکر شاه بکو یک بنام
 زید را سر کار سیوات و امرای اطراف مجاری نموده غالب شد سلطان محمد بولایت و اب شرافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و
 خواص الملک حاکم بهر باو حسام الدین حاکم او و ده با پنجاه هزار سوار و سیاه و سلطان محمد پیوسته متوجه دلی شد و ابوبکر شاه بهر نرم از دلی بر آمد سلطان محمد
 با چهار هزار سوار به پیش الیغی خود را بهر سلطنت رسانید بعضی از امرای ابوبکر شاه برگشت او را رخا گفت او را خبر یافته بکو تله بهر و دنا بهر و آید ایام حاکم و شتر
 شاهنامه بوده * ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه او منصب وزارت باسلام شاه از آن فرمود و برای سنج کوه تله بهر خود یاکون تعیین نمود
 ابوبکر شاه قبایله کوه تله متحصن شده و بهر و بیان با بهادران بهر بخت سلطان محمد رسید و بهر دنا بهر را از او از سر نموده ابوبکر شاه را بهر فرزندانش
 بهر حد و میر و تحفه فرستاد و نظام الملک حاکم گجرات را مغرول ساخته و ظفر خان را برکنان ولایت تعیین فرمود و بعد سلطان محمد بهر بهر بهر رفته جنگ
 بنامهاده محمد آباد موسوم گردانید بهر بیار شده و در بنفقه هم سیرج الاول سنه منقصد و نو و شش در گشت و پنج سال و شش ماه

بزرگان و اولاد اراضی خرد و بزرگین برود و ترک سلطان شهاب الدین بیج ساحت سلطان او را بصفت حمید و موصوف بافته خبر تیرا علی ساینده که
 درین پانصد و هشتاد و هشت هجری که ساجد و ملک سلطان کشته شد و از ملک دلی بجزیره و در حکومت آن ملک بکوت و قنوق و فیض خود و ایک درجیات
 و دیجات سلطان با کفایت و غیره که در عقب سلطان یافت و در سر ششصد و هشت و در میان چوگان پیک از اسب با فدا و جان و او را بیا لش
 بست سال بود و از اینجهاد و سال خطبه بنام خود خوانده چون انگشت خضر او کشته بود و از غیبت او را ایک گنجینه و احوال او کتابک تاج الماس فرج
 مذکور است و ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قاپلیت با و شاهای شد
 امر او بایمان شمس الدین التمش را که ملوک بنظر او یک بود و امارت بدو اذن داشت علیه بر تخت دلی نشاند و بدو و کرشمس الدین
 التمش او یکی از بزرگان و او گمان ترکستان بود و در ملک اساری بیچاره رسید و یکی از بزرگای صدر جهان او را خرید و بنشین بر و دو سها و بر و دینار
 خواست با تمام آن سلطان شهاب الدین فرمود که در غزنین کسی او را بخرد و نابران بخرد و آن ولایت مانند قطب الدین ایبک از هندوستان
 بسلار است سلطان آمده او را بخرد و مثل فرزند تربیت نموده و بدو قوت قطب الدین امر او را بر سر دلی نشاند و ناصر الدین قباچ که از هندوستان
 سلطان شهاب الدین بران و عمان و بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر با و فرستاد ناصر الدین فرم فرار گشتی و از گرفتار
 سفید میان دیار سید غریب بخار و دیار بایق ششم جیب سر ششصد و سی و خواجه حسین الدین حسینی علیه السلام را که از هندوستان
 گشت و شمس الدین از هندوستان ولایت هند را سخره و بدو قوت قطب الدین شمس الدین با و شاهای نموده و در سر ششصد و سی و دو سال و احوال و احوال
 بود و التمش از آنگونه که در شب خسوف تولد یافته و در آن شب پیداشده بود و جابر او التمش گنجینه و در میان او و جعفر فیروز الدین محمود که کاتب
 جانب الحکایت بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید نکاشت و درین سال چهارم و پنج اول خواجه قطب الدین بختیار که از کین از هندوستان
 فرمود و در دلی بدو قوت قطب الدین شمس الدین شریف بولعی قلندر و در کین پوز و انگار شمس الدین ندارد و در سر او و در اجضر شمس الدین بفرموده علیه السلام
 واقع است و ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش او بعد از پدر بر تخت نشست و عیسی و عشرت و صرف مانند از غیبت و در نظام
 ملک تحمل برود و در ترکمان خان و در سر ملک تحمل نموده و انواع مضرت رسانید و قطب الدین بر سر دلی التمش را بخت بنا بران از سر
 سر حنی الفت که در دلی فرستاده بر کاف آن از دلی بدو قوت قطب الدین شمس الدین شریف شمس الدین شریف و در دلی ترکمان را که در دلی
 بیت نموده و فیروز شاه دلی را آورد و سحر ساخت و در وفات یافت حکومتش هفت ماه بود و کر سلطنت ضعیف شد شمس الدین
 او که بطریق و عاقل و بدو قوت قطب الدین شمس الدین شریف شمس الدین شریف شمس الدین شریف شمس الدین شریف شمس الدین شریف
 بر سر نهاد و ظاهر گشت تا هر کسان را در دلی بدو قوت قطب الدین شمس الدین شریف شمس الدین شریف شمس الدین شریف شمس الدین شریف
 از جانب اجماعان فتنه بگرفتند و این نشان ملک التمش که از قبل او دلی اسیر شده بود و فتنه و در دلی بدو قوت قطب الدین شمس الدین شریف شمس الدین شریف
 موافقت نموده جمال الدین بایق و جوشی امیر لشکر فیروز شاه را سخره و فیروز شاه را سخره و فیروز شاه را سخره و فیروز شاه را سخره
 خود در آورده لشکر بطرف دلی کشید و در غیبت فیروز شاه بر تخت نشست بود و فکر معمر الدین بهرام شاه بن شمس الدین
 التمش چون او در دلی چند ماهی سپاه و رعیت پر دخت و از و وصول فیروز شاه بر تخت نشست و چون او در دلی خورن کرده و حاربه

نور و غنیمت با ستاد و سفر سه ساله که گزینان شغولی نمایند و برین اثنا خبر عصیان و زری سکان که به کوشیده برای دفع ایشان شناسنت و بسیاری را به شمشیر
انتقام گذرانید و در وقت مراجعت سوم شعبان سینه ششصد و دو در منزل دیک بخیر فزایان شهادت یافت ذکر سلطان محمود و بن غیاث الدین
بن بهار الدین از شهادت سلطان شهاب الدین و فیروزه که به تخت نشست و در تاراست ممالک غور و غزنین و هند و سستان و بعضی
ولایت خراسان تکه قطبیه بنام خویش شمشیر گردانید و مسجد جامع هرات که پدرش بنانها و بود با تمام زبایند و ایام دولت او علی شاه بن
عکس خان از برادر خود سلطان محمد بن خجند و فیروزه که رسید و سلطان محمد بنانها سلطان شهاب الدین بمضمون اینکه بادوست دوست داشتن
و دشمن باشد نزد محمود و ارسال داشته پیغام داد که علی شاه بایونس برادر و دشمن نیست باید که بوجوب معاهده او را مقید گردانی بنابر محمود علی شاه
را بگذرد و طائفه مردم که همراه او بودند شب سینه سوم صفر سنه ششصد و هفت بسان دزدان بیام قصر سلطان محمود برآمده و او را کشته بکشیدند
و ذکر بهار الدین سا هم بن محمود و بعد از شهادت پدرش امر او را برادر چهارمده سالگی به تخت سلطنت نشاندند و از تفر بن علا الدین
بهانسنو که ملازمت خوارزم شاهی نمود و بالشکر بسیار و جمیع پانزدهم جمادی الاول سنه مذکور و فیروزه که رسید شهر اسنخر ساخت و
بهار الدین بایرادر و داریاوت پدر بجانب هرات روان شد و در او غلبه هرات بهار الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شکوه
آن و ملک زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آب انداخت و ذکر التفر بن جهان سفر اودیت چهار سال اقبل خوارزم شاه و والی فیروز
بوده بالاخر چنگیز تاج الدین بلی و زکشته شد بعد احمدی از آن طبقه بگرفت و رسید گفتار سیزدهم و در بهار سلطنت ملک کاپامیان
که از اربابانه غوریان اند* ذکر ملک فخر الدین مسعود که هم سلطان غیاث الدین سا هم برادر او و دیرت بدید حکومت بنایسان
و طخارتان نمود و ملک غور او را غور پیسید اشتند و سیه خود شمس الدین و تاج الدین و حسام الدین را کشته فوت کرد* ذکر شمس الدین
بن فخر الدین او بعد از فوت پدر قائم مقام شد و سلطان غیاث الدین در باره او الطاف میفرمود* ذکر بهار الدین بن شمس الدین
او بعد از حلت پدر فخر حکومت بر سر نهاد و دیرت چهارده سال بادشاهی ساخته و در گذشت او بادشاهی فاضل و رعیت پرور بود و امام فخر الدین
رازی رساله بیات بنامش تصنیف فرمود* ذکر حلال الدین بن بهار الدین او پس از انتقال پدر دیرت هفت سال حکومت
نمود و زمانیکه سلطان محمد خوارزم شاه در دارالانهر رفت و بود بخیر رسیده او را تفر بنمود گفتار چهاردهم و در بیان از همان یک غوریان که به تفر
سلطنت رسیده بودند و کرده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوامی و خیرت پیسید بود و در خندین غلامان ترک و تربیت ایشان شغولی
داشت روزی یکی از مربیان جزات نموده و مرصداشت چه بودی که الله تعالی سلطان را بر سر اکت فرمود که بعد از سلطان سر آر گشت سلطان
اشاره و بطرف غلامان نموده گفت که بادشاه را فرزند خود و دیبانش را چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را نگاه خواهند داشت عاقبت
همچنان شد چنانچوی آید و ذکر تاج الدین بلی و ذکر که سلطان شهاب الدین او را در صغیر سن خرید چون آثار رفتند و ناصیه او مشاهده کرد
امارت بلا در گمان سودا که تاج دیا رسد است با و از رانی داشت و پس از شهادت سلطان بلی و غزنین شافتر سر آر گشت و بعد چندی
و جنگ شمس الدین التمش را بلی دیک گرفتار شده قتل رسید و از بلی و درود دختر ماندن دیک بنجای قطب الدین ابیک و دیکری بعقد ناصر الدین قبا
و آمدند و قطب الدین ابیک آورده اند که تا خبری او را از گزینان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد الغفری کوئی فروخت و بعد چندی

ایالت شیراز را بش خاتون املق گرفت چون ابلش مدت یکسال حکومت کرد و او را سنکو و تیمور بن ملاکو خان بوقت خود آورد و مضبوط و رابط خطه فارس را بش خاتون ملاکو املق گرفت و ابلش در سه ششصد و پنجاه و شش فوت کرد و پس از وی کسی از قوم سلجوقی بجای او نرسید و او را طایفه چهارم ایماکان که حکومت ارستان میداشتند گویند که ولایت ایشان موسوم است بلزبک و لر کوچک و برادر یکی بدر و دیگری ابو منصور نام بدو موضع جنگ میگردید و بعد فوت بدر بنیه اش محمد بن محمد بن علی ابن محمد بعد از محمد بن علی یکی بعد دیگری ریاست نمودند بعد از آن ابو طاهر بن محمد ملازم آنایک سنفر بن بود و اختیار نمود و آخر با دوا و باستان و افر در ارستان رسیده بران ولایت استبداد یافت حکم فرمود که مردم او را آنایک خوانند و فرزندان او شش و هشت و نهمی و دوازده بعد از آن آنایک سنفر عسکریان و زریه و چند گاه حکومت نموده در گذشت او را پنج پسر بودند و بزرگترین آنها بنهر اسپ لقب داشت و ذکر آنایک نصیر الدین بنهر اسپ بن ابو طاهر و بعد فوت پدرش بجای او نشست و قصد ارستان از دست او داد و ابو منصور بزرگترین پسر او آنایک را بچند فوت بقصد او از شیراز لشکر فرستاده سنفر گشت آخر صلح کرده و دختر خود را باز داد و نصیر الدین کشید از وی پسری پدید آمد و آنرا لکله نام نهاد و در گذشت و ذکر آنایک کلین آنایک نصیر الدین بنهر اسپ او بعد فوت پدر قاضی مقام شد و در گاه ملاکو خان متوجه بغداد بود و در آنجا بمش مبادرت نمود و از قتل مستوفی خلیفه بکشت اهل اسلام حیرت خورد و در ارستان شتافت ملاکو خان از اینجی و ریجی و جمعی بمقتلش روان گردید و سپاه تا بر ارستان رسیده بوجه و وعده کلام را بر وزن آورده و ملاک کردند و ذکر آنایک شمس الدین الپ ارغون بن بنهر اسپ او بعد از شهادت برادرش پای بسند ایالت نهاد و بیست و پانزده سال بعد از او حکومت نموده و خست هشتی بیست از او و پسر یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یادگار ماندند و ذکر یوسف شاه بن شمس الدین الپ ارغون او بعد فوت پدر بجای نشست و باعث شجاعت می آید با تاخان مالک خورشان و کوه کیلو و پیشه فرزان و جریادقان بوی کشیده او چندی ریاست کرده در گذشت و ذکر آنایک افراسیاب بن یوسف شاه او بجای پدر قاضی شد و فسق و فجور و ظلم و بدعت آمان نهاد و با منوالان جنگ نموده شکست داد و بار دیگر مغالان آمد و ملاز و فرنگاران قوم بیابک را گرد و دنگ گویند که در آن جنگ صد مرد را یکس زن منول گشت و کبخی فون نیز ملاکو خان ده بنهر اسپا فرستاده او را سپاه را گرفته بر دایل خان یکی از امرای اولی شفاعت بادشاه خاتون او را بر ارستان فرستاد و آخر بفرمان غازان خان کشته شد و ذکر آنایک نصیر الدین احمد بن الپ ارغون او بعد از کشته شدن برادر زاده اش افراسیاب مارت اینجا از غازان خان حاصل کرده مدت سی و هشت سال بعد از او و ابلبر برد و ذکر آنایک کن الدین بن یوسف شاه او بعد فوت نصیر الدین حاکم ارستان شد و مدت شش سال ریاست نموده در سنه هفتصد و چهل و هشت فوت یافت عمرش چهل و هشت سال بود و ذکر مظفر الدین بن افراسیاب او بعد از کن الدین بجای نشست و چند گاه امر ریاست انجام داده عقبه یکی از شتافت و از طایفه چهارم ایماکان اختتام یافت و کفایت دوازدهم فرمایان سلطنت غوریان که آنان هفت نفر و مدت شصت و چهار سال حکومت کردند و بر این نیز آورده اند که در آن آوان که فریدون بر ضحاک تازی غالب گشت سخته از او و لاد ضحاک گریخته بجل غور که میان بلخ و کابل واقع است پناه برد و اینجا قلعه مرتب ساخته سکونت اختیار کردند آخر فریدون صلح نمود و غور را تصرف خود را داشتند و بطایفه ایطین حکومت آن ولایت را اختیار نمود و در میان سلطان محمود و سیکنگین سوری ناحی یکی از ولایت غور بدست سلطان گرفتار گشت و بقتل رسید و بنیه اش بمند وستان

عراق و آذربایجان نمود و در یک سینه پانصد و هشتاد و یک گشت یافت و او را چهارم قتل و میر میران از بطن قتیبه خاقان و ابوبکر و او رنگ از زن دیگر و دیگر
 و کفر بن سلطان بن ابوبکر و او حیات انابک محمد را در خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخت سلطنت سلطان طغرل شش ماه قتیبه خاقان
 را بکنج خود آورد و با سر الامر ای مقدر گشت و مانند زمان میان او و طغرل مخالفت پیدا آمد و چند نوبت محاربات واقع شد آخر امر عراق از فرزندانیان را
 بقتل رسانیدند و ذکر انابک ابو بکر بن انابک محمد را بعد از قتل عیش قزل ارسلان در تبریز بکومت نشست قتیبه خاقان مقصدی ایالت عراق
 گشت متعارف انبجای سلطان طغرل از مجلس برود آمد قتیبه خاقان را بنجاست بعد از آن میان ابوبکر و قتیبه خاقان منازعت روی نمود و در یکاه چهار نوبت
 محاربات واقع شد ماه بار فتح نصیب ابوبکر گردید و درین اثنا قتیبه خاقان با شاره سپهر خود قصد کرد که سلطان را شربت بیسم در سلطان بران کید مطاع گردید و از
 بهان شربت آن کجاوه را ذائقه موت چشاند و قتیبه خاقان را قید ساخت بعد چندی بقیامت امر اخلاصی داد و قتیبه خاقان را نیکو نژاد نکس خان فتنه او را عراق آورده
 طغرل را قتل نمود و بعد از رحلت نکس خان از شامت کفران نعمت قتل بدست میاخی کشیدند و انابک ابوبکر مدت بیست سال ایالت ساخته و در شربت
 و بهشت در گذشت ظمیر الدین فارابی از جمله کشوری زمان او بود و ذکر انابک و رنگ بن انابک محمد او پس از فوت برادر قائم
 مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود و در شربت شصت و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود و انابک او رنگ و قتیبه الحق
 گریخت بکوه و او بدست سلطان افتاد و بقتل آن هلاک شد و در طریقه سوم انابکان که ایشان سلطه بر یو و د و حکومت فارس
 داشتند تا قتل آنجا چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پناه هزار سوار از کرج و اوطان اختیار ساخته و اقطار عالم پریشان
 گشتند از انجمله سلطه نام شخصی با او داد و ابتلع خود بخوارسان آمده بکرامت سلجوقیان شتافته منصب حجاب یافت فرزندان او در فارس فتنه اقامت و وزیدند
 و در نیمه چهارصد و پنجاه و شش سلطان ابی سلیمان سلجوقی باده شیراز را از تصرف دیلمه برود آورد مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بمصرفش سلجوقیان
 در آن مدت شش کس بر نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی از آن فضل بود و دوم کرک الدین سوم انابک جاولی چهارم انابک و او پنجم انابک ننگو پس
 ششم انابک بود که بدست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود و کاه انابک استقر
 سلطه بر روی خروج کرد و ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده و فرزند و سوره خان شکر او و او را که در شیراز پادشاهی کردند انابکان فارس گویند
 و ایشان در فقر و حکومت شان صد و بیست سال بود و ذکر انابک مظفر الدین شکر بن محمود و او سلطه بر روی و در آن بلده خاقان و مسجد و مناره بنا نهادند
 پانصد و چهل و شش در بلده شیراز بر مسند سلطنت نشاند و او ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت کشاد و در آن بلده خاقان و مسجد و مناره بنا نهادند
 و مدت سیصد و سه سال حکومت نمود و راه عدم میبود و ذکر انابک مظفر الدین زرنگی بن محمود و او بعد از فوت برادر مالک شت و تاج گشت
 و چهارده سال بعد و داد گذارند و ذکر انابک مظفر الدین کلک بن زرنگی او و او را که در کشته نشید و آنگاه بدست بیست سال حکومت ساخته
 و در پانصد و نو و یک گشت وزیرش خواجه امین الدین بود که در وجود و سخاوت داشت از اسهام او مسجد و مدرسه و خاقان و در شیراز احداث یافت
 و ذکر انابک مظفر الدین الوشجاع سعد بن زرنگی او پس از فوت برادرش کلک سر آرا گشت و بیست و پنج امانت حاکم زمان برتر
 دوران گویند و در حدود ری با سلطان محمد غور از م شاه که توفیق او بود و بار خورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حاکم آورد و بسیاری از آن از میان
 را در حصار هلاک انداخت سلطان از شاهه جرت او تعجب نمود و حکم فرمود که او را دستگیر سازند و بوجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شهنشاه

[illegible]

غیاث الدین بلخ مادرش هلاک ساخت و ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد اویس از فوت پدر دل قومی ساخته با جمعی از خواص در
غزنین گفت سپاه بسیار و نخل را بیت اوج گشتند و هرگاه فوج منول مستعد محاصره قانده و الیان بودند و بر آنها تاخته از قندهار سپاه قریب هزار کس را
بقتل رسانید بقیه السیف که نیمه پیکر خان بود مقتدر و دو کس امر را با سی هزار سوار بحرب سلطان فرستاد و فیما بین فریقین قتالی صعب واقع شد
اما نیم فوج بر علم جلال الدین فرید کسب از سپاه تا مار بار البروار رسیدند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان گردید درین اثنا رسیان سیف الدین
یکی از امرای خوارزم شاه و ملک بهرات قزاق واقع شد سیف الدین با سپاه و اولاد و کثرت جبال رفت و ضعف تمام بحال لشکر سلطان راه یافت
سلطان بنشین فرستاد و روی به بندوستان آورد چنگیز خان قناب کمان در شهر حبس نه تشدد و پیوسته قریب جراب شد بدو پیوست چون جلال الدین
دید که یک طرفه تنگش بار و جانب دیگر دریای خوارزمش ل بر چنگ نهاده ضعف تمام بسیار است و اسب جلالت در میدان تاخته کسب
از آنها را بر خاک هلاک تاخت همچنان در انجا عشت مراد کی در داد که اگر در ستان زنده بود و در کوه کاش غاشیه متابعت بروش نهاد و اسفند یاد
روئین تن بن بلاز قش در آرد چنگیز خان بجای که در فو و ابله زبان تو لغش مینمود و میگفت که پیچ و نامر دور دنیا پیدا نشده و نخواهد شد بعد از آنکه جنگها
مردانه کرد و بهتر جلوه دشمنان را با زپس نشانید و نزدیک آن رسید که نولان او را بگیرد از خراسان و آب شهر را فکند و لشکریان متابعتش کردند لیکن اکثر
غزنی بخبر فدا گشتند آن تنگ یابی و غار از ان غرقاب خلاص شده بمساحل رسیدند از اسب و دامه نرین غزنین قیابا بر خشک کردن در باب
لقاب گذشت چهر بر زمین ده و رساله آن پشت چنگیز خان بر لب آب ستاده بمشاهده آن گریان جانم بدندان گرفت غزنی بخبر گشت فطرم
بر او فرین کرد و گفت از پدر بدینسان نراند گیتی پس بجای او شیرست و فیروز جنگ - بدر یاد است همچون تنگ - سلطان و شبایه و در و در پیشه توقف کرد که
پنج و کس از لشکریان تباہ شده بود و پیوسته آنگاه برگرد و قطع الکلیق بنخون زده اسلحه و مرکب شنیده در بند ریخته با یکصد و بیست نفر بر چار هزار کس بنزد
ما فته اکثران را متبع ساخته از کوه بلاز قش هزار سوار قندهار نمودند بهر اینهمه و آخر و در روز لشکرش زیاده میشد تا زده هزار سوار و بعد از آن قناب
بالیست پنج هزار لشکر جنگ سلطان آمد و محکمت خور و درین اثنا سه و او شد که برادرش در عراق متکلم است از راه مکران بحد و مکران رسیده و قناب را
را در جباله کج در آورده از راه شیراز به خراسان گردید تا آنکه سوزگانی بخار و خوار و در ملک و دواج سلطان کشیده بعد به جانب رسی نشاند و غیاث الدین
او را سلطنت ابر بر او گذاشت تا سینه تشدد و بیست و هشت هجری جنگهای مردانه کرده در آذربایجان بعیش و عشرت مشغول شد لشکر تار و سنگ گام
شب نیمه از احاطه نمودند سلطان گنجینه در کوهستان یافته در خواب شد جزای طبع اسب بجای او را هلاک ساخت و بعضی گویند که لباس
فقیری پوشیده مساحت اختیار کرد و نولان هرگز از توابع و لواحق خوارزم شاهان دیدند و قتل رسانیدند و از ان عهد قناب و دولت آن بقعه
بغروب رسید گفتار از و هم در بیان سلطنت اباکمال و تا آنکه دبا سوزنده را گویند از آنجا که ایشان اویس تربیت کنند
بعضی از اولاد سلاطین سلاجقه بودند که باین لقب شدند و ایشان چهار طبقه هستند طبقه اول نه نفر قزاق نو و چهار سال
در بلاد موصل و شام و مصر حکومت نمودند بتدریج که در بیاید و فکر عجم الدین زنگی بن اشتهر او در سینه انصاف و بیست و یک جنگ
سلطان بن محمد بن ملک شاه سلجوقی حاکم ولایت عرب گشته موصل و حلب و دیار بکر او را تصرف نموده مدت بیست سال امارت ده بیست
غلامان خود شمشیر با و بادشاهی صاحب نصاب عادل بود و ذکر سیف الدین غازی بن عجم الدین زنگی اویس از شملوت پدر

نکس خان استیصال آن سلجوق نمود و عراق را نیز تحت تصرف آورد و حکومت اصفهان را بقبلیغ و ایالت می را به پسر خود دیویش خان داد و متوجه
 قزوین متناق شد که در قزوین بعضی از اعراس گمانی منعم با گشت ناصر الدین ملک شاه و دلخیش ارسلان شاه را در زارسان گذارسته بخدمت پدرش
 و پسر شاه بن ملغان شاه با بنو اکمل فتنه بخرج کرد و نکس خان با اطلاع این خبر بنجر شاه را طلبید و میل کشید درین اثنا نکس خان را مرض گشسته میباحتی را
 به نیابت خود تعیین میباحتی در زارسان بخت رویه الدین وزیر ناصر الدین را بدست تکلیف نمود و بنجر متعین عراق حرکت فرمود و قلع میباحتی پیوسته بدفع و بخت
 گشت میباحتی قلع گشته سرش نزد نکس فرستاد و ظاهر شود که انجیل مخالفی است باستماع آن نکس خان بوقایع سیده پناه بغداد را منعم کرده اینده کی را بنجر بکاف
 حاکم اصفهان کرده و مبادت نمود و در برج الاول سیده پناه بغداد فرستاده ناصر الدین ملک شاه و وزیر ارسلان رحلت نمود و نکس خان حکومت
 آن ملک استیصال محمد زارانی داشت میباحتی بدست آورده و مقصد ساخت که ایالت عراق را به پسر خود تاج الدین علی مبادت خود
 مقارن این حال نظام الملک سعید الدین مسعود وزیر نکس خان بدست در ایالتان اسماعیلیه شهید شد نکس خان باستماع آن سلطان محمد الغفر
 قسیر علامه ملاحده روانه کرد و خود هم بخال استیصال ملاحده اسماعیلیه از خوارزم منصف نمود و در اثنا راه به مرض خناق گرفتار گشته و در روز دهم در دمشق
 سینه پاره نمود و در شش مرگدشت حکومتش بدست داشت از جمله شاعران که در زبان نکس خان بودند یکی عماد زورگو دیگری اسماعیل بن حسن که در خیمه
 و رونق سلطنت از پیران خود اقرون داشت از جمله شاعران که در زبان نکس خان بودند یکی عماد زورگو دیگری اسماعیل بن حسن که در خیمه
 خوارزم حکا تصنیف کرد و سر آمد شوال الدین را به پسر بن علی که لقبش خاقانی شیرانی و من تصنیفاته تحفه العراقرین است و در سلطنت
 بن نکس خان او خبر فوت بدیده افتاد و از شرفه بستم شوال سینه مذکور به تخت سلطنت نشست و او اهل حکومتش سلطان عیاش الدین
 و برادرش سلطان شهاب الدین اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابر آن سلطان محمد الغفر مرزم ایشان برون آمد و مدت هفتمین
 جنگ جدال قائم ماند و اکثر مجاریج و نصرت صیغ از مرز شاه شد و بعد فوت آن دو برادر بیشتر ممالک ایشان بتصرف سلطان محمد در آمد و بعد از
 از ضبط خراسان اکثر ممالک آن برای قسیر ملا دیوران مجاریه باکو خان بدو شاه قراحتای در حرکت آمد و بنجر او هم قدر امتحان ساخت باکو خان
 جنگید و او را شکست داد و بعد بلا و اتراف غنیمت را منعم نمود و وقت شخص شوال بن سلطان شهاب الدین مکتوبات ناصر الدین خلیفه دیاب بخا
 و مجاریت با خوارزم شاه برادر بنابر آن سلطان از خلیفه بنجید سعید علامه الملک را بخلافت گردید و بالشکرو افرستاد و بعد از آن تا بقضیه جلو آن رسید
 بسبب و باری و کثرت سرآمدت و بالشکریان او را کارد افتاد و بسیار از چارایان تابع شد و چنانچه باسبق ذکر مایه الاجرم بخوارزم
 مبادت نمود و بعد مجد الدین بغداد کرد و دروغ اتهام کشاکش کردن و ترکان خاقان مادر سلطان را بهنگام غلبه سکر و چون انداخت من او را
 حرکت ایشان شده باطشتری برز و شمشیر کفر و سر بریده به ملازمتی بنجم الدین کبری رفتند استیصال عکرمه و بنجر فرمود و بدست مجد الدین
 وزیر بن است بلکه سر ملک و سبها و سپاهیان اکثر خلایق است سلطان محمد نایب شده و مرجعت نمود و بعد یکسال آن وصول چنگیز خان در
 مافرا از انهر دید احوال آن برین خوال است که در خراسان سلطنت سلطان محمد انیت را بهادست و او تجارت را بکمال باقصای مشرقی اندو
 یت نمود و از احمد مجندی با جمعی از بزرگان ملبوسات اقمشه بپسکو چنگیز خان برده بهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهر و رشده
 و وقت مرجعت ایشان چنگیز خان چار خد و بنجر کس مسلمانان ملازم خود شش را بر سر تجارت روانه ایران ساخت ایشان هرگاه

تکلیف خوارم شاه و پسرش عیسی عراقي ترغیب داد و چند مرتبه بنیامین طغرل و ککش مجاورت داشت و او با آلاخر دبیح الاخر سنه پانصد و نود و بجای الی ری مقابلتین
 روداد و طغرل بغزو جوانی اسب و برادرش قلع را ندان و غایت سستی گزینی بر دست اسب خود زده از پا در آورد و ایشیت زین بر زمین افتاد و قماران بخال
 قلع خود را بوی رسانیده بیک ضرب شمشیر کاش تمام ساخت و دولت سلجوقیان اختتام یافت و ککش فوزه سال بود و ایلجوت میراث اعمال
 حمیده عیدکم التال بود و پسرش رساد شت شعوب میگفت و در زمان و انصیح الانام شیخ نظام الدین کجی معصفت سکند نامه و خمره و رضی موفت
 جمع النوار بودند و ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کردند و آنها یازده نفر بودند و ایام و دولت ایشان
 یکصد و پنجاه سال و اول آن طبقه قاور و بن جعفر بنیک بن میکائیل بن سلجوق بود و در سنه چهارصد و سی هجری حاکم
 کرمان شد و بعد از وفاتش هم اسیدلایافت بعد از برادرزاده عیسی سلطان ملک شاه مخالفت نموده امیر شد و سهوم گشت حکومتش سی
 و دو سال بود و سلطان شاه بن قاور و برادران ملک شاه و الی کرمان شده و دوازده سال و توران شاه برادرش نیزه سال بعد از
 گذراند و ویران شاه بن توران شاه در پنج سال بظلم و ستم ریاست کرده و قتل رسید بعد از آن رسلان شاه بن کرمان شاه بن قاور و
 چهل و دو سال و پسرش مغیث الدین محمد مدت چهارده سال و شیخ الدین طغرل شاه بن محمد و دوازده سال و بادشاه کرده و گذشت و بعد از
 میان و دلاش بهرام شاه و رسلان شاه و توران شاه مدت سی سال مناعت قائم ماند و بن سبب کمال اختلال بحال کرمان
 راه یافت و محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمامش کو حکومت بر فراخت در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک یار که از قوم غر و بر کرمان سوار
 و دولت قاور و بن بنایت انجامید و ذکر طبقه سوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر مدت و سبب کمال اختلال بحال کرمان
 بر سلطنت و ستم و طغیان یافت و کیفیت آنچنانست که بر ککش بن اسیر بن سلجوق و جنگ الی سلان گرفتار گشت و بسی خواج نظام الملک
 سلیمان و بن قلمش ایلطیلاد شام با مکر گشته اکثر مالک افغان کرد و اوقات تکلیف بن الی سلان بفرمود و از مشق توجیه نمود و سلیمان بن قلمش
 ملاک ساخت با ستیغ آن ملک شاه و شور ابالت شام بنام داد و بن سلیمان شاد و او با قیصر حماد بن حماد و طغرل و در سنه چهارصد و هشتاد و هشت
 و مدت سی سال حکومت نموده بعد از فوت قلمش رسلان برادرش مدت چهل سال حکومت ساخت و جنگ تاباک جایی اسب خود را در صحرا چار و افکن و غرق
 بنوفا گشت و مسعود بن قلمش رسلان فوزه سال امارت نموده و بن بعد پسرش شاعر الدین قلمش رسلان یکا پر شت از دکان او را ده پسر زادداشت و ملک
 و برادر او خود قسمت نمود و هر یک آنها ایلطیلاد یا حیدر و خور و داخه و حاصل ابصار خود را می آوردند و فلسی پدید آمد و دانا و سال یکجا بنیاد
 شافیه تر اطلالت بجای می آوردند و چون قلمش رسلان مدت سی سال با حکومت بسر و دل که تر و غیث الدین کجی و او بعد نموده و در
 کجی و جاید زشت سلیمان برادر بزرگش غلام خان لغت تفع ساخته اکثر برادران او فاق نموده و توجیه و السلطنت گشت کجی و امان گرفته و با بلستان و از
 بفرگستان تا خت سلیمان مدت سی سال چهار سال و دشا کرده انتقال نمود و قول رسلان بن سلیمان بنیامین بجاست نشست کجی و فرقت برادرش
 مر حجت بوده برادرزاده و قلمش حجت شش سال حکومت نموده و لشکر محمد و علاقه کشیده و در مجاری که فاش شاد یافت بعد از الدین یکا و
 بن کجی و مدت پنج سال با دشا می کرده و حجت سل و در گذشت و علاء الدین کجی و برادرش پس از فوت برادرش مدت سی سال
 با مر ایلاد پراخته سهوم گشت من بعد کجی و بن کجی و مدت سی سال حکومت بسر و فوت کرده و سلیمان بن کجی و متصد

[illegible]

روزه و غفلت و تقرب سلجوق از دایو پز فستاد روزی بحرم بادشاه در آمد و بر او دو خاتون مقدم نشست بنابر آن از پیغمبر گوی در میان آمد سلجوق با صد سوار
 و هزار و پانصد سوار یک لگن پنجاه هزار گوسفند و بوجه مهر قد شد و بنواحی جند رسید و با جمیع اقربا و از ارمان مسلمان گردید و بعد از چند روز بادشاه ترکستان بر آن
 خزان نزد سلجوق فرج فرستاد سلجوق از والی سمرقند و دو گرفته آنها را منتهی ساخته بنواحی از منسل گردید و بعد از پنجاه روز که در آنجا بود و کثرت از آنجا آمدن مسلمانان
 قلمه ترکستان بزخم تیر کشیده شد از وطن لیک محمد جعفر بیگ و و پسران سلجوق آن دو پسر را و بعد از آن وفات یافت بعد از آن آواز حشمت شهادت ایشان
 بسع آقاصی و اوانی رسید سلطان محمود غزنوی الطمی فرستاده اسرا ایل ابن سلجوق را طلبید و از او پرسید که اگر را به لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما ببرد
 توان آمد اسرا ایل تیری بیش سلطان نماده گفت که اگر این تیر را بقوم ما فرستید صد نفر اسرا را این تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این تیر را
 پنجاه هزار آید و گمان را بسیار کرده گفت چون این را ترکستان روانه سازید قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابان بنابر سلطان از کثرت سلجوقیان
 اندیشه اسرا ایل را بقید ساخته از قاعه کابنجا فرستاد اسرا ایل مدت حیات در اینجا مانده فوت کرد و در وصیه الصفایین روایت را ضعیف شمرده
 نوشته است که طغرلیک و جعفر بیگ در ایام سلطان مسعود غزنوی از حیوان عبور نموده رسولی نزد مسعود فرستاده انقیاد فرمود و در برابر آن کلمات
 خشونت آمیز بر زبان رانده گفت انسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشند ایشان با ستاع این سخن دل بر حجاب نه نماده دست نیسب بر امورال
 رعایا دراز کردند و مسعود چند نوبت لشکر بکنگ سلجوقیان فرستاد و در اکثر مواضع طغرلیک و جعفر بیگ گردید و باندک زمان جمیع آن ولایت
 تحت تصرف سلجوقیان درآمد و ایشان سه طبقه بودند طبقه اول در خراسان و غیره و طبقه دوم در کرمان و طبقه سوم در درم و حلو
 کردند و طبقه اول چهارده نفر و ریاست شان یکصد و شصت و سه سال بود نخستین آن طغرلیک و ذکر سلطان رکن الدین طغرلیک
محمد بن میکائیل بن سلجوق در عمر سنه چهارصد و بیست و نه هجری طغرلیک در بلده نیشابور بر سر سلطنت نشسته جعفر بیگ را بنجا
 هرات فرستاد و آن بلده را منتهی ساخته بموضع خود را بمحکومت آنجا نشاند و خود بموضع با حاکمیت مصروف ماند و سلطان مسعود غزنوی با لشکر او در خراسان
 رفت و بعد از حجاب برهه قاعه فتح بطرف سلجوقیان گردید و پس از فوت سلطان مسعود و محالک تلخ و خوارم بمصرف طغرلیک و جعفر بیگ درآمد و در یک
 سال جمیع بلاد عراق بمحرم سنه ساخته و بعد از وفاته تقاسم بالبد خلیفه بعیت کرد و در سنه چهارصد و پنجاه و سه جعفر بیگ در خراسان وفات یافت لیکن
 سلطان الپ اسلان بجای پدرش سب بار دیگر طغرلیک در بلده و در فتنه بسیار میری را تسکین داده در رسته رفته نیم رمضان سنه چهارصد
 و پنجاه و پنج بر حشمت رعا و در گذشت سلطنتش بیست و شش سال و حیالش هفتاد و سه سال بود و وزیرش عبد الملک در او اتم بادشاهی
 الپ اسلان متقی گشته بنجا سلطان و سعه خواجه نظام الملک بقتل رسید آخر هر چه در باره عبد الملک رسید بختی ازین خواهم بوقوع آمد
 بیت امی دوست بر جنازه دشمن چو بگذری و شاگرد من که بز تو همی با جزا و و ذکر سلطان الپ اسلان بن جعفر بیگ تولد
 بر فرزند دوم محرم سنه چهارصد و بیست و یک اتفاق افتاد و بموجب وصیت طغرلیک بر سر سلطنت نشست و لقبش باشاه قاسم خلیفه
 عضد الدین بر مان قرار گرفت بدین حدتش از خوار جلایند او تا بخوان آبادی پذیرفت عظمت و شوکتش بجای رسید که نوبتی هزار و دویست گیس
 حکام اسلام پیش تخت او استاده می بودند و او جمعی حبیب کشیده و محاسن می داشت و در نظام امور دین و دولت بدین حدت پیوسته مجلس او بچود
 علماء و فضلا مشغول بودند و از بزرگم و فاضل سلطان علی آن بود که بادشاه روم مانوس نام سه صد هزار شمشیر زن از دیار فرنگ روم را بر سر و ارم

[illegible]

آورده که روزی شخصی بدو حواری نزد سلطان آمد متوجه حالش بود گفت در آن مجلس عرض کردن نمودم همان وقت خلوت شد عرض نمود که مدت مدیدی خواهان دارم
پادشاه در شب بخوابید من در آن روز در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
برخی غلامان را در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
اما بعد از این عرض این مسئله در آن مجلس مطرح شد و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
مر اگاکا کن و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
با طبعان خاطر غایت وقت آن شب شب یک که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
گشت او در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
فرموده بود که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
مدیک فرزند خواهر و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
شخص آن بود که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
خالد از مظلوم و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
فتیان و دولت خود را در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
بودن و احمد بن حسن و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
که فرمودی و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
دیده بودم و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
بریدیم و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
گفتند و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
نموده و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
چندگاه و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
بعد از چندگاه و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
برادر یک و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
را گفت و در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم
نوشته بود که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم و در آن مجلس عرض کردم که در آن مجلس حاضر بودم

فصل از احوال شیخ ابوعلی سینا که گفتار خود را در احوال او در این کتاب آورده است
 سلطان را بعد از خود آورده و بعد از آن نام زینت حکومت کرده و در گذشت و در اینجا مناسب نمود که ذکر قدیمی از احوال شیخ ابوعلی سینا
 که اوصافش از حدیثان بیرون است تحریر نماید و تاریخ کلیات خلفا بعباسیه آورده که پدر ابوعلی عبدالعزیز بن سینا یکی از نقاشان مجید بود
 عبدالعزیز زمان امیر نوح بن منصور سامانی در اینجا را فرموده و در شرحی ستاره نام را بقصد کجای در آورده و ابوعلی در صومریه صد و هشتاد و سه بطالع سلطان
 تولد یافت بعد از پنج سال عبدالعزیز پسر دیگرا پیدا شد با هم حدود بیست و هشت سالگی عبدالعزیز ابوعلی را بمعلمی سپرد و ابوعلی عمر شانزده سالگی از هیچ علوم و فنون
 فراغت حاصل کرده و بطالع نبخت نمود و در آن هم زیاده از حدیثات پیدا ساخت چنانچه بمجموعه از شیخها که او یکی را بطریق استنهادی نگارده که در شهر
 جرجان خوانده را قاپوس بن ونگی که مریض شد اطباء از تشخیص عرضش عاجز آمدند از شیخ ابوعلی را بر دارند و نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت
 این را غیر از عشق مریض نیست و آنکه نمود آنکه عسسی را که اسمای تمامی حملات میداد است حاضر ساختند ابوعلی انگشتش بمریض نهاد چون
 عسسی نام مکه مطلوبی گفت آن بر دو اختلاف در مریض ظاهر شد و هر گاه سر او را بر سر او گذاشتند مریض بیدار آمد هر گاه نام محبوب در میان آمد در حرکت
 مریض آن قدر زیاد می پیدار که مریض را بجان آنکه نام قاپوس از کمال حمارت ابوعلی تعجب نموده او را اکرام و احترام فرمود بعد از آن بوقوع هذنان زمان
 و تعلب را آن شیخ در همدان شنافت و حاکم آنرا شمس الدولین بن محمد از ولایتهمین اتهام شیخ از مرض صعب قلی شفا یافته منصب وزارت را بدو بخشید و مریض
 نمود چون شمس الدولین فوت پیش قلم مقام کرد و شیخ بمصاحبت علاءالدوله که کویه چندی بخوش گذراند و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود و آخر
 بزمی قلی بمقتدا شد و در روز جمعه از حجات شهر رمضان سه چهارم و سیصد و هشتاد و هشت سالگی در گذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فویش موهبت
 است قطعه حجت الحق ابوعلی سینا در سنج آمد و مردم بوجود و شفا گفت که در علم و ادب و در کار و دین جهان پروردگفتار و شیخ در احوال او را در
 البوشتی بویه که ایشان را ملوک و پادشاهان و مریض کتب بویه را بر سر او نگه داشت کرده اند و شیخ او را از اولاد و فرزندان و فرزندان و فرزندان و فرزندان
 منوچهر الحال بود و سیصد و هشتاد و هشت سالگی در میان و دیالو اوقات بسر می برد هر گاه با کاتبان بن کاتبی بدیاطرستان استیلا یافت بویه با فرزند
 خود و سرک طارانش منتظم گشت و اسفارین بن یزید بر باکان خروج کرده او را منظم گردانید و بعد یکسال اسفارین دست قرامطه بقتل رسید و دواج بن یزید
 بجایش نشست علی بن یزید برادرانش را که از باکان مغایرت نموده با و پیوسته بودند بکربخ فرستاد و یاقوت و اکثر از باکان بویه حرب ساخته شکست یافت
 ال بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و بسو گیش از آمدن و حماران اینحال مرد دواج بدست علاءالدان خود کشته شد و در سنه ثلثه هجری علی بن یزید
 پادشاه گردید و بنوعی و نفر از ال بویه در فارس عراق و بغداد و بر سر ایالت نشستند و مدت دولت ایشان تا یکصد و هشت سال امتداد یافت و ذکر
 حکومت عمادالدوله علی بن یزید چون بلاد فارس منخر علی گردید برادر خود حسن بن ارکین الدوله لقب اود با ستیلاص عراق نامزد فرمود و برادر خود
 احمد البصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسر ایاقوت و والی سابق اینجا فرود آمد و نگاه چشمش بر سقف خانه افتاد و دید که مار از سوراخ
 سر بر آورده و او را نمیشی می خورده و سقف را شکست در آن نفوذ نمود و دو اجناس نفیس که با قوت در اینجا پنهان کرده بویه یافت نفوذ را بنفوذ قیمت نمود
 و نیز از باطلی هفت و صد و ق احوال نامشی یاقوت دست یاب شد بویه براس تحصیل استقلال حکومت بدو از اختلاف رسولان فرستاده
 با قبال ارسال هر سال ششصد هزار دینار از خود خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال در شش ماهه امار
 نمود و در جمادی الاول سیصد و هشتاد و هشت سالگی در کربلا کشته شد و او پادشاهی کریم عادل معافیل بود و ذکر کربن الی که حسن

و هرگاه مامون غریمت بغداد نمود و ایالت خراسان بنیان بن عباد قنویض فرمود گفت که میران اسد را نصب راجع به فرار سازاد و بموجب فرمان نوح را بمنته
و احمد را بفرغانه و یحیی را به شناس الیاس بهرات و اگر داند و بعد از آن هر کس بجای ایشان نشست اولاد اسد را در حکومت بجال داشت و در زمان طلحه بن طاهر نوح
وفات یافت امارت سمرقند با محمد بن اسد تعلق گرفت و سمرقند و دیگر شهرها و عدالت شعار بود و هفت پسر نصیر بن یحیی می نامیدند اسماعیل و اسحاق و حمید نام داشت
و بعد از وفات وی چند نفر از او ولد خویش نصیر را قائم مقام خود ساخت و از آنکه و صد شخصت یک متفقد خلیفه ایالت با و از انهر نصر داد و نصیر برادر خود و اسماعیل
والی بنجار ساخت بعد از چند روز میان هر دو برادر مخالفت پیدا شده و داد و نصیر گرفتار گشت اما اسماعیل در بنظر مردم برادر کوشیده و او را به سمرقند روان فرمود
گفت من به سمرقند باقی به ریاست حکومت بنجا خواهم نمود و نصیر در سمرقند و صد نفر متفقد شد و حکومت او را از انهر بنی با اسماعیل تعلق گرفت و ذکر اسمیر اسماعیل
بن احمد سامانی را و بر سر جهان نشسته ابوالعلی انصاف بر روی جهانیان بکنجا و ولد او گرفتار شدن عمرو بن لیث متفقد خلیفه خلافت کرانایه و امارت
خراسان بوی لرزانی داشت هنگامیکه عمر گرفتار شد اسمیر اسماعیل نقیض خراسان فرمود و گفت سام نام کی از خویشا نام تعدیه بنیه بود و شاید بهرات برده باشد
بعد اسماعیل بهرات فتنه متوطنان آن بلده را مانده و هر چند شخص بکار بردار نام و خراسان عمر و نشان یافت بنابر عسرت لشکریان جمع استند که از اهل
بهرات بر آمد و در خجری گینه بن اسماعیل نظر بر عهد خود داشته مانع آمد و تمجیل تمام کوچ کرد و زلال این چال یکی از کثیرگان خاص اسمیر کردن بندی مرصع
بقطعات لعل بجای نهاد و بمهمی مشغول شده بود که غلیظ آنرا از گوشت پخته شده در بر بود و بعضی از نزدیکان اسب پی آن تاخت از اتفاقات حسنه
کردن بند از چنگال غلیظ از جدا شده در چنگ افتاد و کسی در چاه فرست آن چاه را بجای می و دیگر راه بود و آن شخص در یک فتنه دید که صند و قتل و از روی چاه
خراسان عمر لیث که سام و آن غلام بنیان ساخته بود موجود است غرض بهرکت رعایت عهد پیمان آن همه نصیب اسمیر اسماعیل گشت اودیت هفت سال
و کسری بعد از او حکومت نمود و در پانزدهم صفر سنه و صد و نود و پنج فوت کرد و عمرش شصت سال بود و محمد بن کیراکا ب متفقد و بنام او تصنیف نمود
و ذکر ابو نصیر احمد بن اسماعیل او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه بنیت و بنش و در او فرستاد و احمد و صحبت را بای فیض کمال
تمام داشت اکثر اوقات آنها مجلس مینمود و غلامان اسمیر امون خود بیکدیگر داشت بنابر غلامان اسمیر سلطنت و نام خویش بود و با احمد و دیگر کار گرفته و در وفات فرمود
آمد و بعد از آن که آن مرحله را آتش زد و همان محله شد که حسین بن علی الاطروش ملک بیلستان استیلا یافته ست باگرفته در همان موضع سوخته نژاد
غلامان صحت یافته و شرب بنشیند لیست سوم مجاد الاخره سنه صد و یک و از شرب شهادت چنانچه بنابر او اسمیر بنیه اند و بر دیگر امر بعضی از غلامان است
آورده و کشته امارت شش سال چهار ماه و در برش عبد الدین محمود بود و ذکر اسمیر عبد الرحمن نصیر بن احمد او وقت شهادت پدرش هشت سال بود
احمد بن محمد بن بنی از او بر و سن گرفته و عظیم نموده که مردم آن بلده بگویند که متاجت نموده و ساکنان بلاد او را از انهر بنی سلطنت اسحاق عم پدرش که حکام سمرقند بود و
اما غایت الهی بنام الی اسمیر سجد گشت هر چند اسحاق دوم مرتبه متوجه بنجار شده شخصت یافته از کفر کردید و اسمیر سجد بود و گرم سحر و بعد از سخاوت موصوف بود
با وجود عفو آن جوان و حصول اسباب کمالی علم در راه و تقوی او را داشت و در نهایت سپاه و رعیت شصت و سی سال حکومت نموده بر رحمت سل باده حربه بن
سنه صد و سی و یک رخت هستی بر بست عمرش سی و هشت سال و در و کی شاعر مازج او بود و ذکر نوح بن نصیر بعد از فوت اسمیر سجد او را کان
پسرش نوح را حکومت گردید و او قریب مدت سیزده سال علم ریاست او را داشته در بیع الاخره سنه صد و چهل و سه متوجه عالم بقا شد و نقیض اسمیر سجد بود
و ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح او بجای پدر قائم مقام گشته البتکین را که از مرتبه رفیت بر بجا امارت رسیده بود و ایالت خراسان

که در سیستان ابتدا داشت بطبع خراسان لشکر مهراست کشید و عامل حمید را عزل نمود و در سنه و صفی بنیاده و ستم را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را
 قریب بنیاده و چهار سال حکومت خراسان و دغان را داشت و با ساسانی ایشان را سرکشیست مذکور را با ساسانی اندر اسان رال مصعب شام و طاک
 و طایفه و بعد از طایفه دیگر که در آن مکتوب و کلاه بد گفتار دوم در بیان سلطنت او و اولاد و لیث صفار که
 نسب او با نو شیر و ان عاقل می پیوندد و که یعقوب بن لیث است این ستمنا را کرده اند که لیث مرگدی کرد و در ستمنا را
 یعقوب بن مرگدی داشت یعقوب نیز در اواخر حال وی کردی و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 و هم بن نصر و لیث بن نصر و در روز چهارشنبه و در وقت سیر و ان در آن پیش از چرخ و نور یعقوب که از او ستمنا را گرفته است و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 بران زمان خود ملک نیز با او بود و در آن روز رعایت حق نمک بر خود مال غنایم که در وقت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 بخود رسید و لیث بن نصر و در وقت سیر و ان در آن پیش از چرخ و نور یعقوب که از او ستمنا را گرفته است و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 شتابتا با صفات و احوال و طایفه و بعد از طایفه دیگر که در آن مکتوب و کلاه بد گفتار دوم در بیان سلطنت او و اولاد و لیث صفار که
 در ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 از وقت و هم با عاقل او یعقوب سیستان را با تصرف و در روز و در آن زمان خراسان و فارس را تصرف نمود و در آن زمان خراسان و فارس را تصرف نمود و در آن زمان
 عسکریان و بعد از طایفه دیگر که در آن مکتوب و کلاه بد گفتار دوم در بیان سلطنت او و اولاد و لیث صفار که
 یازده سال بود و با صفات و احوال و طایفه و بعد از طایفه دیگر که در آن مکتوب و کلاه بد گفتار دوم در بیان سلطنت او و اولاد و لیث صفار که
 برادرش عمر و مختل امرایان که ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 و فارس را تصرف نمود و در آن زمان خراسان و فارس را تصرف نمود و در آن زمان خراسان و فارس را تصرف نمود و در آن زمان خراسان و فارس را تصرف نمود
 و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 هم ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 که ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 عمر و در مجلس نذر و فرستاد عمر و در مجلس نذر و فرستاد عمر و در مجلس نذر و فرستاد عمر و در مجلس نذر و فرستاد عمر و در مجلس نذر و فرستاد
 بن عمر و بن لیث که چون کار و احوال سیستان بر گرفتاری عمر و در وقت یافتن طایفه ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت
 بران یازده سال یافت و در سنه و صفی بنیاده و ستم را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد
 سلطنت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد
 بیان حال ستمانیان و ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد و دولت طایفه ستمانیان را گرفتار کرد
 که ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت و ستمنا را که لیث مرگدی داشت

کردن نمیدادیم ما ذوالو علی گفت که هرگاه منتهی بدیدن پدرت بدین محمد او کفایت کند بعد از آن کثیر کان را با کار و با دگرین نشان داد یکی از خواجگان سپهر ایران منتهی را که غیبت آن
اگاه ساخت و منتهی با حقیقت تمام بدیدن پدرت چون خلافت بر منتهی قرار گرفت ابوعلی و مادرش را محبوس فرمود و دیگران گناه را در وجه افکند و در زمان منتهی در
پانصد شصت یک شش خراج و اقدار جلالی رحمة الله علیه بجز از مغفرت از روی سپوسته منتهی در پیش شده در سنه پانصد و شصت و شش گلشن حیات را در اوج ساخت بکوش
یازده سال فیکاه و حیات و پنجاه و شش سال بود او در فرست گیساست موصوف و در عدالت رعیت پرور معروف بود و هرگز کوش لبین ساعی و تمام می انداخت
در خلافت المستضی نورالدین ابو محمد الحسن بن یوسف منتهی در روز وفات پدرش مردم بوی حیت کردند و او را در یک بر تخت نشست
هنر جهان منتهی بمرمان بخیر و بساط عدل و احسان گسترانید و رسولان با اقطار دام صاف و ستاد خلاق بر حسن ماسق و مکارم اخلاق او اطلالی یافته منتهی و مسرور
گشتند و در بیدار خلافت امیر الامر قطب الدین قیما کرد و کلیات جزویات همام ملکی و مالی خلیفه فضل میداشت قصد گرفتن طایفه الدین عطار که یکی از حاجیان
حضرت خلافت نموده او را در خلافت کرخت قیما را تشنه میبست عمارت خانان زد و با یک کثرت روی بقصر خلافت نهاد و خلیفه بدیافت شش فتنه قیما بر یکایم
نهاد و او را که ایما الناس قیما را که از حد فراموده است اکنون خون مال و کبرش با مباح است مردم با شمع آن در سر قیما رفته چندان اموالش غارت نمودند
که محاسب شمار آن عا جازید قیما که بر خیزه بطرف موصل رفت و در شانکاره او تشکی محاربت آفتاب هلاک شد و مستضی در سنه پانصد و هشتاد و پنج حرمت حق
پوست خلافت و نه سال هشتاد و نه سال حیات و سی و نه سال بود او و شجاعت عدالت را شاعران و میداشت **در خلافت ناصرالدین**
بالد ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بعد فوت مستضی ناصر الدین حیت پدر بر تخت خلافت نشست و مردم فاضل بود و شجاعت کرد
را که از دست حاکمیت رعایت احوال سپاه و رعیت و قضا نامرعی نگذاشت بیرون شریعت عرا گوشتید و نامشروع را بر انداخت ساجد خوانق و مدارس باط
معمور ساخت شبها بنفس مخم و در محلات بغداد میگفت احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان باطرافش مسکون شده کلیات جزویات حالات
سلوک ملوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت باطراعی بغداد تمام پذیرفت عوفی عظیم ترتیب داد و گویند که در آن جشن بازده هزار گوسفند و سینه سیر مرغ
ذبیح گشت خوا که او بشیر بر نیقیاس باید کرد و منیان بسبع ناصر الدین ساینده که طایفه ادرسه نظامیه مشرب خمر و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بعد
از تحقیق اینها سر را خارج نمود و بعد بوجبه شارت سید المصلین صلعم باردید که در سنه نظامیه را اختتام نمیشد و در سنه پانصد و هشتاد و هشت خواجه ابو محمد
و در سنه پانصد و هشتاد و هشت شش شهاب الدین سهرورد و در سنه پانصد و هشتاد و هشت ابو الفرج عبد الرحمان مصنف کتاب منظم و در سنه شصت و هشت امام
قز الدین در کتیر از روی علیه الرحمة ابو الباقع الدین شراج مقامات حریر کعبه القبا را میداد و در سنه شصت و چهارده سلطان قطب الدین تکیان شاه سید
علاء الملک را بخلافت گزیده لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بجایان رسید بر ما و بر دوت بشدت رو نمود و برین فو اوان باریدن گرفت
دست و یکا بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار و ماند و اکثر بچایان تلف گشتند بنابر سلطان مرا بخت از رزم نمود و در سنه شصت و هشتاد و هشتاد و هشتاد
بازنده و گذشت عیش و شمع و نه سال خلافتش چهل و شش سال و بیست یک روز بود **در خلافت الظاهر بالدین ناصر محمد بن**
ناصر الدین بالید گویند که ناصر الدین را احمد را و لیچ ساخته او را الظاهر بالدین لقب داد و بعد از آنکه از روی ریخید و پسر گویند و علی اولی میگردد اند و کله
و حیات پدرت نموده و در زمان او چون ناصر الدین قات یافت کابرد و احاطه با کجیت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالدین
بعد از آن تدبیر غیبت بر رعایا شفقت تمام داشت بعد از آنکه آن رفیع مقام حمی نمود و کسان را که حیت احوال دیوانی محبوس بودند اطلاق فرمود

بنامی محدث کامل وفات یافت او در هیچ خود بهشت نمر از دو عهد و نسبت پنج حدیث منبرج ساخته شیخ ابو الحسن بن سمری السقطی محدث انتحال مود و ذکر خلافت
 العتبه علی الدار العباسی محمد بن متوکل چون متخلفه شد ملک را وراج و رونق بدید کرد و برادر خود موفق را با شعل ترک برافروخت صاحب السیف فرستاد
 و بر عماره او پنج کشته شد موفق بسبب کندی لشکر خان غریت بنامه و مطوف گردانید و در راه و پنجاه و نه آبراهیم جانی محمود شقی و در سنه و صد و
 شصت و شش نخل لعل و در سنه و صد و شصت و یک سلم حجت صاحب صحاح و در سنه و صد و شصت و دو و یقوب صاحب سند و آبراهیم بنی ارضیاب
 ام شافعی و در سنه و صد و شصت و شش علی بن حرب صاحب سند و در سنه و صد و شصت و شش ابو حفص یثیاب و در سنه و صد و شصت و شش یثیاب
 عجم سیلا یافته متوجه بغداد شد و موفق با سپاه ایران رویگردان و یقوب بنهم کشته ابراق مراجعت نمود و گاه موفق باز دیگر روی با صاحب السیف آورد و بعد از
 مجاریات بسیار در سنه و صد و شصت و دو و ابراهیم بن یحیی صاحب سند و آبراهیم بنی ارضیاب صاحب سند و در سنه و صد و شصت و شش و در سنه و صد و شصت و شش و در سنه و صد و شصت و شش
 ستم شیخ ابوسهل تسمی و در سنه و صد و شصت و پنج ابو داود و محدث مصنف صحاح و بسنه و صد و شصت و شش یقوب بنی ابراهیم بنی ارضیاب و وفات یافت و در
 در سنه و صد و شصت و شش وفات یافت و در سنه و صد و شصت و شش و در سنه و صد و شصت و شش و در سنه و صد و شصت و شش و در سنه و صد و شصت و شش و در سنه و صد و شصت و شش
 ترتیب ده طعام شرب بسیار و در حجت خاق و گذشت مان خلافتش بسبب سه سال حیانتش چهل هفت سال بسبب عیاش بود اوقات خود
 با هو و لعب گذرانیدی و در خلافت بجز از نامی نداشت حل عقد امور ملک موقوف بر ابراهیم بنی ارضیاب و در اوقات ساه و گذارنده نوبت یک نفر او
 در الملک ساخت و ذکر خلافت العتبه علی الدار العباسی محمد بن متوکل چون متخلفه شد ملک را وراج و رونق بدید کرد و برادر خود موفق را با شعل ترک برافروخت صاحب السیف فرستاد
 و ولایت همگشت و در خلافت از سر او اوقاصی دادانی مطیع و متفاد و گشتند و از شرق و غرب نهاد و پیشکش در خلافت آوردند و ذکر شمره از
 حال ابو جعفر قسری بدانکه عقیده و قرامطه و ملحد یعنی انگلیکیز و یک است چه قرامطه نیز اکثر حرات احلال میدادند با آنکه عمو میگویند که ملاک پیشوایان
 و یمنان مخافان ایشانند و با امت اسامعیل بن جعفر صادق قائلند و بنده سب آن طائفه نماز عبادت را باطل میدادند و مسموم فرموده کنایت از آن که خمس
 مال را با نام و بنده و گذارشتن اسرار را صوم گویند و افشای بازار را زانو انداختن علی بن ابراهیم بنی ارضیاب را شروع را تاویل میکنند و چون یکی از رؤسا ایشان را که خط را سطر
 می داشت و قسری میگفتند بنابر این لفظ قرامطه که جمع قسری است بر ایشان اطلاق یافت قرامطه در زبان بارون لرشید با مومن پیداشد و مذہب خود را بنابر
 داشته اند و کما لایسی را دعوت نمیکردند مگر ترویج خلق بسیار آن ملت را اختیار نمودند و چنانچه یکی از عظامی آن طائفه ابو سعید نام در سنه و صد و شصت و شش
 همی کثیر را فرام آورده دست لغات تاریخ مالک اسلام در از در متخلفه خلیفه باستانی آن عباس بن عمر و را با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد و بعد از
 مجار و مقابل عباس بن هفصه بن اسیر گشت ابو سعید با سو عباس همه سیران را بکشت و از عباس مروی است که پس از روزی چند رسول ابو سعید بنده
 ازین گرفت جاها پاکیزه و پشیمانده پیش او بر ابو سعید گفت بکشتن تو فائده ندیدم بخاکم پیغامی چند متصدد هم اگر میدانی و آنچه با تو گویم پس خلیفه سانی ترار
 کنم و گنجدم که هر چه بگوئی مودعش کنم گفت با متصدد بگوئی که مروی ام باید نشین و بانکه قناعت کرده قصد تو نکرده ام بخیر سوگو که اگر چنین سپاه
 خود را بفرستی غالب کنم زیرا که لشکریان من بخت با خود کرده اند و سپاه او در ستم و زکا ندرانیده و اگر سپاه اندک باشد قطع صحاری و مسالک صحت
 کشیده و کوفته من رسد از دست من جان نبرد و اگر بسیار باشد ابتدا از پیش آنها بگریزم و وقت فرصت بشنوم زخم بر تقدیر بر طعنه نیا کنم آنها
 گردن نتواند گشت ابو سعید سخن تمام نموده مرا خضعت داد من بسخن او رسیده و سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسج خلیفه رسانیدم

نیز از امیران و بزرگان آنجا عباسیه را پیروز و درین سال اوسیندیجی که نایب است سال در شب نیمه قرآن کوی وفات یافت و در آن هنگام که عباسیه
 مأمون بن هارون الرشید را کشته شد این اهل عراقین و حجاز و فارس و یمن و سبعت کردند و عظمای خراسان و سجستان و طبرستان و بلخ و خوارزم و
 فصل بن سهل بر تمامی جهات مالی و ملکی فصل نمودی است و بواسطه آن کسی را یاری آن نبود که با خلیفه سخن کند و در سنه یکصد و نود و نه حسن بن افضل را امیر
 عراق و خراسان و حجاز و ادره و مرو و طبرستان حسین بن قتیبه فصل و ولایت شام و جزیره مغربین و یمن و مدین و مصر و حاکم و در شهر بن یحیی بن خلفت برسد و با عیث
 در اخلاص فصل در امور خلافت هر کوشه قتیبه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را بطایب میگفتند خروج کرده ابو سواد را در سلک خواص و آن نظام یافت بدین
 آن حسن بن ابراهیم را به دفع او فرستاد ابو سواد ایشان را نهم فرمود و در آن طایب با خجسته محمد بن یحیی علوی که با ایشان قاسم مقام کرده بدیده و بصره و واسطه
 بقصر تادیه و حسن بن شمره را از راه باز آورده دفع او فرستاد و شهر بن جهمای مراد و ابو سواد را گرفتار ساخته در وقت آخر شهر بن جهمای فصل بن سهل
 و در سنه و صد و اربع و بیست و یکم حسن بن علوی بر کوفه خروج کردند و درین سال ابو جعفر طاهر معروف الکرخی مرید امام شافعی و ابو الحسن نصر بن
 از خدیجین وفات یافتند و در سال و صد و یک بعد از یمن منصوب بر آن محمد را بر نمود اما میر ساخته حال حسن از شهر برون کردند و حسن بن بغداد در آن وقت این
 اخبار را در مرو رسید افضل این کیفیت را بعضی مأمون نمیرسانید صرف همین قدر میگفتند که در سربلذ از عرب ملک خروج کرده مأمون بنا بر دفع این فتنه
 امام علی رضا بن شکر کاظم را ولید خود گردانید پس آن جمیع متوطان جهان با شمل این خبر خوشتر شدند مگر جمعی از بنی عباس از آن راضی نشده ابراهیم بن محمد
 را بر سر نهاده و نشاندند و فصل بن عثمان این امر را میگوید که امام علی رضا در خلافت تمامی و قتل عراق حجاز از بدایت مارت حسن تا آن نایب است مأمون رسیده
 که مأمون غریمت بغداد نمود و بمنزل شمس فضل بن سهل بحکم رفت و وقت بیرون آمدن غالب سواد و کوشش طیلین فرج و موفق او قتل کرده که چنانکه یاقوت
 آنها را پیدا ساخته قصاص بود و بعد مأمون بطوس سیده روزی چند آسایش نمود و در آن ایام امام علی رضا بجنبت علی خدایت مردم بغداد و قتل
 فصل و انتقال امام علی رضا و توجه مأمون شنیده و بتابعش نایل گشتند و ابراهیم مخفی شد و مأمون او را در اوایل سنه و صد و چهارم بغداد آورد و در آن وقت فصل بن یحیی
 که از زبان قتل امین با خفا بر سر می برد و خود فرمود و در سنه و صد و بیست و یکم ابو عبد الله محمد بن مصنف کتاب ادره و ابو علی محمد بن مصنف کتابها که در مدینه و مدینه
 و قریحان در وقت خود و در سنه و صد و بیست و یکم حاکم بامان عبد الله بن طاهر درگاه خلافت پیدا نمودن گناه و بنحیثه و درین سال مأمون بن نایب حسن از حاکم
 کج او و در سنه و صد و ده از سر حاکم ابراهیم بن محمد در گذشت و در سنه و صد و بیست و یکم و در سنه و صد و بیست و یکم در سنه و صد و بیست و یکم در سنه و صد و بیست و یکم
 در وقت مرگ حاکم بر شهر بن قتیبه و چهارده ماه حبس سنه و صد و بیست و یکم حاکم بر شهر بن قتیبه و چهارده ماه حبس سنه و صد و بیست و یکم حاکم بر شهر بن قتیبه و چهارده ماه حبس
 بطوس برده فن کردند اما مأمون بحدیث صوفی با مویا و موت معروف بود و همواره در مجلس اهل علم و دانشمندان درین ندرت با طاهر مباحثه میفرمودند و از سر
 خلفا بنی عباس ممتاز بن شمشیری بود کتاب بحر اقلیدری در زبان ترجمه شده و در خلافت مقتصر مالت بن هارون الرشید با وجودیکه مأمون مقتصر بود
 کرده بود و بنی زعفران مأمون طاهر از پدر خود ای عباس بن مأمون و در عباس بن مجلس مقتصر فتنه بر ستا و بیعت نمود و بهو انوایان خویش گفت حسن خلافت را بر خود
 گذارتم شما را که فضولی کنید و مقتصر مدینه و رمضان سنه و صد و بیست و یکم مال روانه اسحاق بن ابراهیم رحمت گشتمال مردم اصفهان و همدان
 که در مجلس یک خرم دین که در ملی ولایت فردک داشت نیز و نذر روان ساخت او را بنا بر فتنه قریب شخصت هر کس را بقتل رسانید بن عبد
 و در سنه و صد و بیست و یکم مقتصر حیدر بن کاوس را که دشمن لقب داشت بسیار دفع یاباک فرمود و او را در بایجان رفته چند نوبت حجاز کرد

[illegible]

داشت فوت نمود و در سن ۹۳ نو و در سن ۹۴ بعضی از بلاد خوارزم و سمرقند را بن مسلم فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و در سمرقند را که یافت در آنجا از دست
 نو و چهار ابو محمد سید ابو محمد عروه و ابو بکر و مسلم چهار نفیقه بنی فقه اسبکه مدینه حاکم فرمودند که کوفت حجاج بن محمد سفت اوسید بن عبید بنی از اولیا
 را به سنان متابعت عبد الرحمن که میر حجاج خروج کرد و در کوفه قتل رسانید از آن روز احتلالی فاحش بمقتل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان
 حال بود که نیکو آن ظالم و مرض موت از بنی رسید که در اهل نجومی در بابی که درین سال ملکی میر و یانه گفت خدمت سبک کشت که در بقیع بکلیه پاشید
 حجاج گفت ایام خرمین با درم مرا کتب اند که می گفت و القنات تمیز حجاج گفت با که ترا پیش از خود روان سازم فی الحال کردن آن بیچاره زود بعد از
 ماه و شوال سنه ۱۰۲ و پنج با فضل الساقین بیست حیاتش بنیاد و چهار سال ایالتش در عراق خراسان بیست سال بود که نیکو و دست هر کس
 پنج ستم گرفته شد و مدد و کشنگان معارک و غیره غلام العیوب کسی نماند بعد از فوتش شماره زندانیان کردند و دایه ایشان بنیاد هزار رسید بیست هزار زن بی
 مرد و زنانش سفت نداشت برت بالان بر زندانیان بسیار و اوقات ایشان بیست و دو لید بن عبد الملک بن حماد بنی الاوّل سنه ۱۰۲ و شش فوت
 عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و شش ماه و کسری و او بود و فضل و دانش بهر بود و مسجد مشرق تسمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم و مسجد گردانید و مسجد
 مرتضی حجت ملک نمازخانه اختر اعظم و دار الشفا و دار الضیافه طرح انداخت با وجود و نور ظلم غیر التلا و بود و مادام الحیات در سمرقند و غیره
 قرآن شریف یکبار و چهار رمضان هفتاد و شش بجای آورد و در زمان او را و دار الکثره و غایه و دیار کابل تا ملتان منفتح گشت که نیکو و لید جبار بود و چنانکه
 جناب سالتاب نشان او فرمود که مثل فرعون است من لید نامی باشد و او فرعون نامی خواهند خواند لیکن انجیریت را موضوع گفته اند و سیل چهار
 بسیار داشت مردم در وقت خواش طرح عمارت شدند و سلیمان بن عبد الملک بطعام و کجای راجع بودند و او را در زمان او و عصر آن چیز بود و در غیره
 حرص و طاعت عبادت داشت آن ایام ملکی بدگری می پرستید میگفت که دوش چند رکعت نماز گذارد و چند سیب یا در آن خوانده و ضمون حدیث الناس
 علی دین که کبر در سلطنت آن سپاه و شاه و بر طاهر گشت لید و از او پرسیدند که حکومت سلیمان بن عبد الملک بر سر سلطنت شش و بیست
 اکثری از عمال لید که ظالم بودند و علایان عادل منصوب گردانید و در سنه ۱۰۲ و هفت مارت خراسان بر بنید بن حلیب او با سپید و الی طبرستان صلح نمود
 اهل جرجان را قتل عام کرد و اسواران بنی خاتم نو فرود بست و در سلیمان سنه ۱۰۲ و هشت مسله برادر خود را بنی تسمیر روم فرستاد و درین سال عبد القدر بنی از فقه
 سبزه دینه ابو الاسود که وضع علم بود و حاکم بود و در سلیمان سنه ۱۰۲ و دونه و نه در فیض گشته عمر بن عبد العزیز را بنی شرط و لید که گردانید که بنی عمر بن عبد الملک حاکم
 باشد بعد از بنی خاتم و در کشته عمرش چهل و پنج سال و حکومتش و سال هشت ماه و او در و ادیب بنی فضل بنی در زندانیان از او و با کافه
 غنائی بر وجه حسن میکرد و اگر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان آنحضرت بخت حکومت شش مسله را که بجا هر دو م قیام داشت
 بطایفه بنید بن حلیب از امارت خراسان عزل جراح بن عبد الدار را بنیانش نصب فرمود و وزیر و طلب البکله از جرجان و طبرستان گرفته بود و نموده گفت
 آن حق مسلمانانست من کجای آن نتوانم که چون بنی از او ای آن نماز کرد و زندان حلیب بنیوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت قطیبا
 در روز جمعه زبان بطعن و سب علی اهل بیت میکانند و عیوب و خواست که در آن بدعت نماید بنیابری از اطباء یهود و یاریا مونت که بخت و عیوب عام
 و در روز جمعه نکلی کن به جرجان سید و در محفل که از او ایام آن کبریه معاف تمام حاضر بودند و از انگاری و ختم خلیفه نمود و عمر و جبار که با مسلمانان توازن
 بنیاد و چنانکه این حاکم می شود و گفت و بنیابری بنی ابی طالب و ختم و عمر و گفت و ایلی از غنائی ملت نجر بود و میوه و گفت پس چرا او را نکشتی عمر

فخر بنی امیه قتل آمد و ده هزار و شصت کس نمی شدند و بدین شام ابراهیم بن محمد را دید که بر کنار فرات ایستاده ایسی خوب زیر دستاری بر سر و چوشتی دبر و تیر کشیده
 متعجب و در دست او دست ابراهیم بن محمد شمشیر شنی بروی زده شمشیر از دست او برود و در دیگ باز دوکان خود گفت که دوش کی از فخر بنی امیه را کشته کردی
 و از آنکه از نام ظن غالب که او این کار را بدو و جمعی در آن محل گفته سر آن ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و بجهت شکوای او آورده سر
 ابن زیاد و حصین بن شریح بن ریح و سایر رؤسا سپاه شام کوفه فرستاد و فخر بنی امیه را کشته سر بارانزد و محمد بن حنفیه را سال داشت و بعد از خیزش بر ابراهیم نزد
 فخر رسید و بنوازش بیکران اختصار یافت چون فخر شمشیر پذیرفت و کایت کوفه تا در آن مصر و تحت تصرف کار گزاران و قوا
 گرفت و فخر را شاعر و سنان که با فخری قتل کشندگان امام مظلوم بنی امیه را تحت محمد بن حنفیه زبان طعن ملامت بود و از کرده گفت این مرد بدو
 دوستی اهل بیت عداقتی نیست بلکه اگر فخر را امام حسین کوفه نوشته و او پیرانون تعرض ایشان نمیکرد و فخر با تسماع آن بقصود خود اعتراض نموده ایست
 حاضران نشست که ملا عبدالقدیر بن کامل نویسنده و بیکار از آن ملا عین ابدست آورد و هر یک بنوعی بقصود فخر فرستاد و فخر از آن رخو که گریختن را بدو
 و گویند که فخر چهل و نهشت هزار و پانصد شصت چهار کس دشمنان اهل بیت بنی امیه از زبان راسو آنگاه در جنگ کشته شدند و قتل رسانیده است
 بعضی از سرغمان آنها نیست شمر بنی الجوشن و عمر بن حجاج و ع و سعد و اسیر بن جفص و قیس بن اشعث و عولی بن یزید و خدل بن سلیم و حکیم
 بن طلیل و یزید بن مالک و عمران بن خیالد و عبدالقدیر بن الحجاج است و دیگر کشته شدن فخر بنی امیه مصعب بن زبیر رضی الله عنه در آن ایام که فخر
 بعد از ابراهیم بر معارف کوفه ظاهر یافت شیت بن ابی و محمد بن اشعث و بصره و نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبدالقدیر را در خود والی بصره بود و فخر او را
 بر ترس فخر ترغیب داد و مصعب جمل بن ابی صفور را از انبواز طلبید و هر دو با سپاه بنو فز و کوفه نهادند و فخر از بن شمر را با سپاه هزار و سوا و جنگ
 ایشان فرستاد و بعد از تلویق مصعب سپاه کوفه را بر حیت با برادر خود دعوت نمود و آخر دم ابانمود و فخر را دست کردند و میان هر دو کرده
 قتالی فاجحش است و او از این شمر قتل آمد و بعد از آن فخر را قتل کرد و جنگها کردند و در آن روز محمد بن شیب کی از اصحاب فخر و عمر بن عمر
 که با شکر ابن زبیر بود کشته شدند و فخر شمر شده باشد شمر از کس سر کار است متعجب گشت لشکر مصعب و قصر را محاصره کردند و فخر را از نزد فخر
 کفن پوشیده و جنگ بصره یافت چندان محاربه نمود که بهلاکت رسید باقی شش هزار نفر از مصعب ان طلبید و از قصر برون آمدند و بوسی مردان کوفه
 همان محله قتل رسید و مصعب کوفه رحل اقامت انداخت و بنی امیه را از ابراهیم بن مالک شمر که از قبل فخر حاکم ولایت یزید بود و امان طلبید و بگویند
 در ملک مقرران بنی امیه فخر و درین سال سید بن جاحتم طائی بصره کعبه بست سالکی وفات یافت و در سه شصت و هشت عبدالملک عمر بن سعید
 که در زمان بنی امیه علیه السلام در بصره بنی امیه تعیین نموده و فخر بنی امیه عراق عرب حرکت آمد و عمر بن جاحتم عبدالملک مبارک است نموده و مشق را
 شمر گشت بدین فخر آن ابن و آن با کشته شهر را محاصره نمود و بعد از چهار ماه فخر بمبارجه میسر شد و در خلافت عبدالملک شمر کشته جهات
 فخر میراد و در فخر بن و آن حضرت فخر را قتل رسانید و درین سال عبدالقدیر بن عیاس بصره شمر را سالکی بوالمرحمت خراسان و قتل مصعب
 بن زبیر و فخر خالقی که در سنه هفتاد و یک عبدالملک سپاه و او فخر بنی امیه عراق را فخر مصعب بن زبیر کوفه حرکت نمود و بعد از تلویق فخر
 کوفیان بوفاد و در هنگام شب که فخر ابن و آن فخر بنی امیه را از ابراهیم بن مالک شمر با ویران چند تغالبه او کرده و فخر را قتل آورد و هر گاه از حرب کفر
 برادر عبدالملک با طائفه دشمنان بمیدان آورد و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک شمر با ویران چند تغالبه او کرده و فخر را قتل آورد و هر گاه از حرب کفر

[illegible]

تا نفس منقطع گشت و انوار اربعه ماه رمضان سه شصت و پنج بوقع آمد که مقتدر و ماه و عمر شصت و یکسال او را چهارمید علی الملک و محمد بن ابی بکر بن
بود و حکم برادر در فرسخ که سلمان شد بعد از آن حضرت رسالت پناه بواسطه حرکت ناشایسته او از مدینه خارج ساخته بطائف فرستاد و روان در صحران
همراه پدر و دو امیر المومنین عثمان در ایام خلافت خود بکلافه حاکم او را در مدینه بطایفه بود و بعد از فوت مروان عبد الملک بجا موت مستقل گشت و ذکر
اتفاق شیعیه بر طلبی ان امام حسین و خود در تاریخ کلیات بنی امیه آورده اند که طائفه که با مسلم بن حقیل بیعت کرده ناحیان نوشته اما حسین را
طلبیده است مسلم را در کوفه تا او تنگ شده و بعد از آن در ظل رایت عمر و سعد بکمر کارفته امام و اهل بیت را نیز بقتل رسانیدند چنانچه سابق
ذکر افتاد بعد از چندی که متنبه شد و انگشت که بزدان کردند بر خود انفرن کردن گرفتند و گفتند که خدایان دنیا و آخرت نصیب شد سیب بن نجیه نماز بخن
کرده گفت اگر از اعمال سینه خود نام گشته دست در دامن توبه انابت زینم و غیبتش را در عرض تلفت از یکم چنانچه بنی اسرئیل تیغ بیکدیگر نهادند شاید
خدای غفور جل توبه با قبول مجازات مرا عفو فرماید بر تیغی که بخت شده سلیمان بن مروان را خود با امیر ساخته ناحیا با طرف جوانب فرستادند و اتفاق
انجامت در سه شصت یک که سال اقل امام حسین بود روی نمود بکبریا حیات یزید که خود با ظاهراست خند با مال ز که او جمع میکردند تا بوقت خروج
بکار آمد چون یزید فوت کرد و این یزید که شایسته این بیکر بود رسید و مختار بن ابوعبیده نام محمد حقیف بن علی قرظی ظاهر نمود و گفت
این بود که سلیمان بن زینج تا میسر کردی مختار که از کوفه بکوفه و بیعت مرستید و خون حسین از قاتلانش طلب کن باستماع آن اکثران از سلیمان
روی گردان شده بختا پیوستند سلیمان اندیشناک شده در غره حرم منتهی شخصیت بیچر که کوفه بیرون آمد و بخانه الشکاه ساخت مروان بتیغ بجا
پیوستند و با وجود آنکه شایسته هر کس با بیعت کرده بودند زیاد و نیز با هم از فقر نشدند غرض سلیمان با آن جماعت بجانب شام توجیه نمود و ان ثبات
قبر امام حسین شش و سه و این توبه انابت ده فغان زاری نمود و بعد از آن از مراسم زیارت بیرون آوردند و بمنزل و قیاس رسیدند که مروان و
دو پسر عبد الملک بر سر خلافت نشسته و خبر توجیه سلیمان شنیده و بعد از زیاد را با و یک تیغ امیر از هر دو سلیمان کرد و سلیمان را بجا کوچ نموده بقریب عین الجود و قوت
بلشکرت حلی بنجیه شمرید در ایشان نهاد و آنها اکثر مقتول گشتند و بیعت السیف نهم شدند بنی یاد باستماع آن حصین بن تمیم را با دوازده هزار سوار فرستاد
در عین و دلائی و قیاسین و یاد و از روز شب کشتن و کوشش چنانچین با ماند و فرید که هر از فقر شام بود حصین رسیدند و حصین با ثبات فخره تیر بار
شروع کرد و پسر مقتل سلیمان صر داد و جاد و در فاعه با امان گفت که لشکر ما بیست و شش هزار کسند که درین محارک ثبات قدم مایم باقیانده هم بقتل رسد و این
انجهان پیدا شود و بعد از آن گفت اب انست که لشکر خود را ندیده و بجهنگام شب قصد شام بصوت او و دست جنگ باز داشتند و در جوف لیل فرار و زنده
ذکر طائفه خوارج که ایشان را از کوفه کوفه در زمان حکومت یزید بن ویر جمعی که یزید در مدینه بصره که لشکر انظار عمری بودند و با بنی امیه مخالفت کردند و یزید بن زینج
بطرف اسودشتان فتنه ایشان را از اتران کند که نافع بن الازرق بر خود با امیر کرده بودند و این با و بعد از مدینه اسلام را با دوازده هزار سوار عقبه انتره فرستاد و او قریه اسودانزید
با خوارج جنگ و در آنجا کس لشکر کشته شدند بنی اسلام نهم با را بدو حیات یزید و این با و دشنام رفت علم و دست نافع از قناعت بصریان از خوارج توشه
مسلم را بنهم اسوار جنگ را از قناعت فرستاد و مسلم در وضع دولا با ایشان تیغ و ده قتل رسید بنی عبد عثمان بن عمر که در کوفه و ولایت کوفه کشته شدند و نگاه بصر
از عبد الله بن عمر بنی طلحه بن نجیح جارت بن عبد الله بن ربه را با ایالت اندیازا فرمود و او را بصره رسید و ملک بن صفور را با بیست هزار کس از کوفه فرستاد
و ملک بن قحطاج نموده مکر اقبال جدال پرداخت تا مدت خلافت عبد الله بن عمر عبد الملک ان قلم از مقتدی ان طائفه باز داشت آنکه نام و روسا او

فرمان نرسید مگر بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شهادت یافت و بعد از آن عمر بن خطاب و دیگران
 رفتند و شهادت کردند و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران رفتند و شهادت کردند و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران
 روی بدان قوم نهاد و بسیار را بر خاک افکند و بر ریاض خست خرامید و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران
 نریا کشید که نهادهای بر مرکب نهاد و ما چند کس از کشته نشود یک کس بقبل نمی آید اگر اتفاق جنگ کنیم که کشته نشود و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران
 با جمعی حمله آورد و اصحاب امام بنی امیه آن سعی نمودند و در هر حال کوفیان را شهنشمر میگردید و ملعون شدت قتل مشاهده نموده حصین بن نمیر را فرمود و با انصاری
 روی بایشان نهاد و تیر باران کرد و در سپاه امام از نهر صام بر زمین افتادند و آن شیران پیسته بپادامه و مردمانی دادند تا نماند و پیشین در رسید
 و امام چند کس را بقتلایه حصم استاده نموده نماز ظهر کرد و دو سحر بن عبد الله حتی خود را سپهر ساخته پیش پیش امام سفیرت و تیری انداخت تا باطلش آید
 بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران نهاد و چندان مقابل نمود که شهادت یافت نگاه یحیی بن سلیم مردن آمده جنگ نموده کشته شد بعد از
 قره بن ابی قرة غفاری پامی در میدان نهاد و بیازان خود ملحق گشت بعد و مالک بن انس رو بخصم آورده چندان کوشش نمود که خست و بگری
 آخرت کشید و بعد و عمر بن خطاب محاربه نموده شهادت یافتند بن عبد حبیب بن منظر جنگ صعب کرده جان برادر و حبیب بن منظر شهادت یافتند و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران
 دیده از کار و قاتل بدو خود را کشته بعد با توبه و غفاری مقابل نمود و شهادت کردند نگاه معوذان امام مسروق بن حجاج باطل عروان در او بخینه بیازان
 ملحق گشت بعد و بر بن قیس می میدان آورده پس از کشتش و کوشش بجنت خرامید و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران
 بقبل رسید نگاه جناده بن حارث انصاری بجای بر رفته و بدوس اعلی خرامید و عمر بن جناده با تمام بدو در حرب بسادرت کرده متوجه آخرت شدند و بن افتنا
 جوانی بپیر خصم مادر و کربلایه و قح و دشمن آورده در جبهه شهادت ارتفاع یافت سر و بعد ساخته در میان سپاه امام را در افتاد و در سپهر بر داشته بر بیازان
 مخالفان زده بدو در خش فرستاد و عمر بن خیمه گرفته حمله کرد و کس البصر بن کشت امام او را باز گردانید نگاه عمر بن قرق و بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران
 داد و جان نهاد و در بن بعد عالس بن شیت با شمشیر بر زمین انداخت و شمشیر بر زمین انداخت و شمشیر بر زمین انداخت و شمشیر بر زمین انداخت و شمشیر بر زمین انداخت
 انجال مشاهده نموده خود و مغیر را فکند و بکشاکش مخته بازه اردو است کس را پیش انداخته میر انداخته و با مخالفان از اطراف آمده او را شربت شهادت چشاند
 بعد از آنکه عمر بن خطاب و دیگران که از بنی غفاری بودند و در مقابل اشتغال نموده شهادت یافتند نگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد الله بن ریح بن خثعم
 چندان مقابل کردند که بقبل رسیدند بعد از آنکه علامه امام که قمار و حافظ قرآن رحیم بود و جنگ و ن آمده جمعی را کشته آخر حرم گران خورده و بقیه امام را بگریقت
 او رسید و رو بر روی او نهاد و علامه چشم باز کرده بپیش آمده حرمت ایزد بپوشید بعد و خطای بن سعد رو بکشد و آورده اهل دیار را تمهید عذاب مفرج و عدا نمود
 نموده حمله آورد و جنگی که دانه ساخته شهادت یافت نگاه زیاد بن الشیخا شصت تیر بجانب لغان انداخته بازو تن ابرو زمین افکند و آخر مخالفان حمله کرده
 او را کشتند بعد از آنکه یکیک اصحاب امام میدان فتنه شهادت یافتند تا اینکه بغیر از مستسبان و دمان بنوت کسی باقی نماند و اول کسی که از آنها قدم
 در میدان نهاد و عبد الله بن مسلم بود و بدوی جعفر بن عقیل و عبد الرحمن برادرش مقابل نمود که کشته شدند بعد از آنکه سسه کس عون بن عبد الله بن جعفر
 طیار در جنگ فتنه شهادت کردند و بعد و قاسم بن امام حسن هر چند امام دی را ممانعت نمود اما او دست پامی امام بپوشید و در خصم حاصل کرد و با وجود جعفر بن
 مقابل نمود و کشته شد و کس را از نهر نیره و کشته شد و کس را از نهر نیره و کشته شد و کس را از نهر نیره و کشته شد و کس را از نهر نیره و کشته شد و کس را از نهر نیره و کشته شد

حاصل ہوا ذکر مبارکہ کر بلا اور سیدان اہل بیت کو

و بدو بچو گریز کرد و در آنجا شانه شمشیری را بر قاف او تاخت و کشتش در مرقع جدا ساخته بدفع فرستاد و لاش فاحش هم در میان کشنگان اهل بیت افتاد و گاه
علی اکبر بن نام حسین جوان پنجیده ساله در دشمنان حمله کرد و کینه دلت گس را بچرخ فرستاد و تشنگی بروی او استلا یافت پیش بر کرده و گفت ما بیت
العش را فرمود زبانه خود در دهان من کن از زبان خود میدانم که در کام ما زبان او کینه خفا خوشش بوی داد و گفت این ابدان نه در جیب بلند و در کام
انسانی آب نوس کشد که تاب داشته نگردی او باز چند نفر دیگر را بقتل رسانید و عاقبت غصی تنی بر فوج او زد و گردن او را پ گرفت و اسب و صفت و دشمن و دشمن
او را پاره میارود و نو و عید و عباس و محمد و جعفر و عثمان پنج برادران امام حسین که با او ایشان نام تنبید جام بر دست همراه امام بودند و محمد خفیه و
بن علی تقی در سفر با امام رفتند و نیکو اندک پنج برادرش روی میان او در جنگهای مراد کرده شهادت یافتند و عباس و محمد کشته شدند
به جانب کام او نه چو بنده او بر پیشانی کوفه کاشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر در کشته شدن امام خان بوقوع آمد و در میان ایشان او از پسر یک ساله امام کوش
انحضرت رسید پس را علی بدو در کار گرفت که با کاه تیری بر گوی آن پسر بدو حق پوست امام تنه اندازد بر مخالفان حمله آورد و جمعی ابنو در بنم و شیر و
بدفع فرستاد و عسل بر سر نهال آید با سنگ است ساخته که آب سید دست در آب کرد که بیا شاد و مکر تیری بدان مبارکش زد و در راه از زبان جبر
کشیده مانند شیر خنجر خاک حمله نمود و چند سینه بزدخت آنوقت سنگی رسیده پیشانی شکست تیری بر او آمد و خون سیلان گشت و زرع بن شکست
بغیر پیش یک دست مبارک بزدخت و نشان بن انس ترغیب شمشیر بدو بر پشت زد که روح مقدس باض رضوان خواست و غولی بن زید بر سر از
مبارک جدا کرد و نیزه بر جسد مبارک می انداختند نیزه و سه چهار خنجر شمشیر یافتند و چنان دود و دگر بکاشید شدند و دوسخت یافتند یکی مرخص بماند
که عمو داد و در کوفه فرستاد و دود دیگری سوام مله خواست که او را نیزه بکشند او گفت ملک هستم مرا کردند و فرزند آن امام شهید و دس باقی بودند یکی علی تقی
امام زین العابدین که با او دیگری عمو چهار ساله عرواست بعد و شمر ملون در شیر و نیزه خواست که تمام امام زین العابدین با تمام سینه بیدن سنگ گفت از سر
این کنگ ببارد که عمو شد شیر آردست نم کرد و او را بزداشت عمو همان روز بر سر کشته او دو تن شد بر سر پناه بود و زان جایست عمو را غنی هزار و چهار
سوی سیسم صند در قفسه کند و شش سربازی این پنج نفر را در دود عمارت و در قفسه ای جمع کرد و راه کوفه ساخت و در دیگر اجساد و لشکر خود را از خاک نموده این
شماره را با هم گذاشت و سواران را با او در کام را در غلما نشانید و در کوفه نهاد و بعد از رجعت عمو با بانی که با اجساد و شهیدان در کوفه سپیدان این
امام در کوفه و دوی و استانبول امام زین العابدین با این کوفه و بعد از مدتی در کوفه این کوفه از زینب عسله قرضی خواهر
امام حسین خطاب کرده گفت که خدا که ما را در ساختن عثمان شهادت فرمود و او را بنده و لشکر کسایم خداوند که ما را به پیروی خویش گرامی ساخت
و در شان او فرمود اهل بیت را که طایفه او فاختان را و او خنجر کاران را و فرغ کرد و این اهل بیت بچونند که او را اهل بیت از ایشان اتفاق پذیرد و بدین
جماعت تقدیر الهی در بار خویش مشاهده نمود و در آن راهی گشته و بصلح خود با عثمان گفت خدا که کفر میر از طغیان بر او تو آسایش داد و بسیار
جواب داد که بهتر و بهتر خداوند نبوت را کشته و اصل فرخ شجره و رسالت را بر کندهی اگر این منم موجب شهادت است عقیب روز سه تو
خواهد شد گفت این زن منبرع میکند با اظهار شجاعت و فصاحت و نمایا بدینان توجه با امام زین العابدین شده و گفت کیشی و چو است که
خدا تبارک ترا کشت جواب داد که علی بن حسین ام و برادر من بستم بهت شما بقتل آمد و دای تو امانت خون او را شما طلب کنم نگاه آن ملعون شرط
انقص ملعونیت وی بجای آورده گفت این پسر را بقتل رسان زینب مدوی او نیزه گفت هنوز از زینت خون فرزند پسر فرزند پسر فرزند پسر

تنبیه داشت که طلب آنکه اندر حجت نرود پوشیده و عمامه بر سر نهیم شمشیر حائل کرده بر اسب نشسته برون رفته بران قوم حمله ساخت چندان کس را بینه باخت این خبر
 باین یاد و بر پیغام داد که ترا بامه صد کس ستادم از یک کس نمی آئی جواب داد که اگر من جنگ شمشیر غران میل مان فرستاده بعد پیغام داد که مسلم را بمان آورده
 نزد من سان جز امان برود دست نتوان یافت بوجای آن ابن شعب خطاب کرد که ای مسلم تو آئینی خود را در مملکتی بنگین مسلم گفت مرا بمان آید احتیاج
 باریک روی بخانان آورده ایشان را باز گردانید و خود را بکسیا خرم رجعت نموده پشت بدیوار خانه نهادن بعد ابن شعب سیاست اجتماعی بروی حاکم نمود
 و شخصی شمشیری بمسلم انداخته لبای ای او برید مسلم او را هم دو نیم کرده بدو فرستاد و دیگری را عقب نیند و بر مسلم زده بفلک و از اطراف جوانان آورده او را گرفتند
 و بر شتری سوار ساخته پیش ابن زیاد بردند مسلم هم و صد وصیت فرمود که درین شهر نبض و دم قرض نرم اسب سلاح من فروخته و ادانهای دانه کین
 نویسی که زنده بر قول کوفیان اعتماد نمائی تا بتوانی از سر که من رسیدم و سعد و زینب را بمسلم حسین نوشت و ابن زیاد و دشمنان حسین بگفت با شما
 آن مسلم گفت که بر تو زیاده دل از نابود و کیفیت آنچنان گفته اند که ما در زیاد و سیم که بیهوش گردید و ستانی بود که عالج حارث بن کلاه از مرض شفایافته سیم
 بحارث بخند و آروی و پیوسته او را بفرمانم سپید شد نگاه سیم را ترک کرد و باوسفیان پدر حارث پیش از قبول ایمان نوشته بطاقت فرستاده بامم حسین حارث را
 خورده در آنکجا تصادف رخا خوشنما شدی طلبید و سیم را حاضر ساخت که ابوسفیان دفع فضله نمود و سیم زیاده حاکم گشت و بعد از آنکه یاد قول یافته بر شد
 و نیز رسید حضرت علی در وقت خلافت خود عبد اللہ عباس را حکومت بصره داد و در این ابید را بخدمت دبیر و عباسی مقرر نمود و بعد از آن
 زیاد و بکومت فارس سر گذار گشت قلاع آن ولایت را مضبوط گردانید و معاویه را رسید خلافت خود را و خوف شد و بمصلحت وقت زیاد را در
 خود قرار داد و بعد امارت بصره و زیاد و خلق گرفت و بسیار خوشنمای ناحق ریخت بعد فو قش سپهرش عبد اللہ بجای پدر قائم گشت ابن زیاد درین سخن
 بغیظ و کینه شخصی را اشار نمود که مسلم را بکافر برده کشت بعد هانی بن عروه را بر دل آورده و ملحق بمسلم ساخته سر بر دوش فرستاد و در موضعی
 آورده که وقت قتل مسلم بود و پس بخت ساز خود را هم محمد ابراهیم که از آنها گفت تمام داشت همراه کرده بود و بعد شهادت مسلم آنها بجا ایستاد
 گشته شدند ستمان را از آن جاکر بایک دیگر ذکر و اهل امام حسین در کوفه هرگاه مسلم در خانه هانی وارد و جمعی کثیر بیعت امام در آمدند
 مسلم خود با حضرت نوشت که بی و نه نفر بیعت کردند متوجه اینجانب شو بعد وصول کتب مسلم امام حسین آنگاه عراق کرده بیهوده اسباب سفر
 مشغول گشت و برادران خواص او را خبر بر یک خطا داده جهت عمارت طفلان محلبا بست هر چند عبد اللہ ابن عباس و غیره در مصلحتان از رفتن
 کوفه مانعت کردند و نیز بنیاد و بر سر قوم بیکه قتل مسلم در آن بود و از یک بیرون آمد و در آنکاره هر کس را ملحق میشد طایفه بنیو و کلوب اهل عراق با تو و
 سیوف بنی امیه ست هرگاه در بطن اهل بصره خبر و انکی خود نوشته مفت قیس که در سال داشت قاصدا و سیم سیده بود که در میان زیاد و او اقل نمودند
 و در منزل زور و بر فاقه نام اختیار کرد و شخصی از عراق آمده طایفه که مسلم هانی را در کوفه و بر یک کشتند اصحاب امام بدریافت آن عرض بزرگ از
 سر کوفه در گری بنو قریل گفتند که ای ابرار مسلم زندگانی بجا نیست بمنزل زیاده که توب عمر بن سعد رسید که اهل کوفه بیوفا نموده مسلم آنها گذاشتند که او را بکشند
 ستم گشته شدند و قاصد عمر قریل قیسین اعلام نمود و بعد از مدتی و مردم که از اطراف جوانان بامم حسین بودند متفرق گشتند و خواص اصحاب هم متفرق
 نامزد ابن یاجع غریب امام یافته چون زید را بایک از سواران خود چون امام در منزل سر راهی گشت وقت نماز نشین با حرا ملاقات شد و گفت از تو
 جدا شوم تا بکوفه بروی با شما آن حضرت مردم خود را سوار کرده روی بجانب حجاز نهاد و در لشکر او در میان حایل گفتند نگاه امام خواستند

ابو جواد امام حسن مجتبی علیه السلام را در آخر عمر مدیری اندیشیده مروان بن حکم را بگریز فرستاد و در فرصت الشبه اسطورت که مروان در مدینه رسید و آنجا رسید
 با شما نیست شایع است که او را بگریز فرستاد و در فرصت الشبه اسطورت که مروان در مدینه رسید و آنجا رسید
 شام فرستاد و شام مدت سه شبانه روز با عظمای ولایت تبریز تا آمدن پادشاهت و کیفیت واقعه از اسما شنیده و بر لغت کرد و بجا کس فرمود که اسما را بدم
 بسته نهند و بجزیره برده و دست پایش بسته بدریان اندازند تا بمیدان بویج رسد و در طائفه که بکشد سمومی مرخص
 بران حضرت عکاس شد و چهل روز بیماری استدا کشید و بمرد و بعضی بر آنکه آنحضرت را شن باز سر و او در بنوبت ششم کار آمد آنحضرت را در بقیع دفن
 ساختند و قول آنجناب بباد رمضان سال سوم هجری و در یکایک خلافت شصت سن شریف بی و هفت سال بود و چهل و هفت سال بباد حجب سنه
 پنجاهم ختم هستی بر بست آنحضرت شیده ترین صورت استی کائنات بود و کفایت ابو محمد و کفایت و سید داشت و آنجناب را پانزده و پسر حسن شش و پسر زید
 و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله و اسماعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طاهر و حمزه و ابوبکر و قاسم و یحیی و زکریا و ام عبد الله و ام سلمه
 و فاطمه بودند و از جمله پسران اسل حسن و زید باقیانده و فکر امام حسین بن علی مرتضی ضی الله عنهما بعد از رحلت امام حسن معاویه را
 اراده شد که پسر خود زید را ولیعهد نماید بنابر ازال شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت نکرد و خود در مدینه و مکه سیده ازال آن و در بلاد طایفه
 بیت کسانید با پنج کس یعنی امام حسین بن عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم
 ازال نامو زید و معاویه را و در شش ازال آن و بگذشت و بدشتی معاودت نموده بیمار شد و زید را در باب خلافت وصیت
 و گفت که کس از عظمای قریش نهایت توبیعت کرده اند نهاده و بر یک امر مواخذه نمائی و بطلان و بخش منون سار و امام حسین را تترامائی
 که و یکی از منتسبان است سست چون با وفات معاویه زید بر سر خلافت نشست بیعت جدید از خلافت گرفته برای گرفتن بیعت ازال مدینه تا رسید
 بن عقبه والی مدینه نوشت و بمو حبان عمل نمود و گران پنجم بزرگوار بدستور سابق از بیعت زید انکار کردند و عبد الله بن زبیر از مدینه که بیعت من بعد امام حسین
 بر بست چهار و شصان با مستصواب و خدیجه را در خویش قبائل و سر که تشریف بر و یکسان بقدم و دستبنا نموده و فوج پیش و کاند و ذکر
 رفتن مسلم در کوفه هر گاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه وفات یافت امام حسین از متابعت زید انکار نموده بکشته ترفیقه سکونت و زبیر است
 مکتوبی مصحح کس بنجدش رساله شد و بضمون اینکه بکجاست زید را بنیامی و داعیه داریم که در کاب قبوله نفس و سوال فسادات تو گردانیم و خراج
 استعجال توجه کوفه گشته و تو انفات بر حال اندازی آنجناب بعد ملا خطه کتب الا و کلمه زبان نیار و در جواب نشست بعد اشراف و روسا کوفه
 دو کس را که الطایف فرستادند همراه ایشان بنیام مکتوب و در بیعت ایشان خدیجه را بنیامی کوفه بکشد و سیدنا نگاه بکتابت بات نوشت که حال را بدو و پسر
 خویش مسلم بن عقیل را بر سر خراج و حق مقال قلیفیت حال شما معلوم کند اگر بر حرف سابق با شیب با و بی بیعت کنید او را اعلام و در متابعت آن جانب
 و قبل از او اهل اسلام عبد الله و عمر و عبد الله بن عباس بکشد و در خدیجه امام حسین ازین امر مخالفت کردند و تریقا و مسلم در مدینه رفت و اقرار بیعت شده و دو کس را بر
 با جرت کوفه از راهی که هر عام بود و کوفه نهاد و اسیران او گرد و در میان نهادند و به لشکر هلاک شدند مسلم و حمزه که با و بود و پنجان از بنیامان
 سیران مدینه بر سر رسید و یکی از مردمان فوج را که فرستاد و امام را از راهی حالات خبر دادند که این سفر مبارک نیست با شمس اینکه مراعات داشته
 دیگر کسی را نفرستاد امام حسین بجا و اب آن نوشت که ترس دل قوی دار و بموجب فرموده علی آری بده مسلم و انده شد و پس از طی سنال

و در مثل بدان یارید اهل کوفه را و چون گشته انظار اطاعت انقیاد نمود و می گشتند امام حسین بیت نمودند همان دلی کوفه را یعنی وقتون یافته اهل کوفه را
از آنکه می تنبیه نورسیده و او و بنده و جاسر جانب بدیدند و نه اندک آن سلام و بیت اهل کوفه را و اعلام نمودند که آمدن ابن ابی کوفه
نیز در حبس متعصبان سرخون که در کوفه بنام عبد الله بن زیاد و اهل بصره و ثقات که مسلم کوفه را کرده است نیز سب و کوفیان با حسین بیت میکنند
بجز و روزنامه توبه کوفه شوی المارت آن و یا نیز توارانی داشتند در آن وقت مسلمانان که با ابی امام حسین اطلب بیت با اهل بصره و سبایند
بیت یاد باستانی آن بابی بصره آمدند و ده سیل از اقل ساخته بر او فروغشان کتاب بصره و خود و بجانب کوفه روان شدند و در هنگام شب عماره سیاه
بر سر پشته شمره حاصل ساخته با شمره شمره اصحاب خود را به بابیان بیشتر و مردم کوفه خیال امام حسین فرج کرده سلام کرده میگفتند و مرحبا
ابن رسول الله بن زبانی محبت و یکی از اصحاب ابن زیاد گفت که این عبد الله بن زیاد است و امام حسین مردم کوفه حقیقت حال فریاد میکردند
و آن ملعون بقصر المارت فرو داده و شکنج شده و دیگر و جویان بنبر بر او بعد از ده و شصت نفر از مارت کوفه میزدند که در میان شانه انقضت
و عدالت مرعی دارم و داد ظلم انظار البشامه که اطاعت نماید بر او احسان بجا آورم و هر کس در روز دهم که او دهم فرود آن بابی پشته گشت تا
من آنست که گنجاه را که هر حاضر از عرض ثواب محبت کنم سلام را در آن ملعون اگر کسی یافته خوف شده در سر بابی بن عروفت و
اهل کوفه و مسلمین و از دیگران و هزار مردم با امام حسین بیت کردند و این اثنا شیرین بن ابو بصیر که در منزل بابی نزول نموده بیمار شد و ابن زیاد خبر
پیام داد و او را بیداد توئی ای شیرین با مسلمین رسانخت که هرگاه آن ملعون بیاورد و جانم از دلوت او پاک سازد تا مارت کوفه فروخته شود اگر
شفا یابم بصره را نیز سحر و زور و دیگران با او بیداد شیرین آورد و او را بنیگاه داشته و تظاهر کرد مسلمین و با او بعد از رفتن ابن زیاد باره گفت
مرافقی با او شیرین گفت که هر کس در وقت از دست داد و بعد از رفتن آن شیرین در وقت در آن و آن پس از باره هر چه شیرین بر سر
مسلمین و دو توئی بر آن نیافت آخر حمله اندیشه خضر تا در مردم بغلام مقل نام داده گفت بگوئی که از دست امام حسین آدم مقل شد
مسلم آورده آدم مقل خضر گرفته و در سجده و یکدفعه شخصی از راه آن رسید که بیدار و فرقت نزدیک فیه گفت شرم از اهل شام محبت خاندان نبوت
دارم و فکر کرده که خضر و دیار دکان و تنه و هم که درین شهر کوفه بیت بنام امام حسین شتغال دارد آن مردم و دیار آن کوفه مقل را از مسلمین
او وجه فکر قیاس نموده آنرا یافته و انجام بر او دیدن یاد از انگلی حالات اعلام داد و آن یاد با کرامت البصر المارت برده و تهدید
نموده مسلم را بطلید بابی گفت که هر که از او توبه نماید استماع آن شتی بر سر او و بی آنحضرت بگوئی بیدار و فرقت با کوفه را و اهل کوفه
قهر المارت را حاضر با خندان بن زیاد و جماعت از مسلمین بابی گفت تا آنکه بنیافته مرا محبت نمودند و مسلمین باست بر سر کوفه که نموده و
واللله انی و دینک بین الظرفین است و در دین این تنها کس از جانب ابن زیاد و مردم کوفه را شک و کوفه را تحویل نموده که کوفیان
هرگز توئی استیلا یافته عبادت قدیم و حاکمانا سازد و هم یار از شکسته که بنیازل خود آوردند و مسلمین را حاکم کوفه میگذاشتند ای
عجز و بریدان ضعیفه و از امکان خود جا داد و همان ساعت با ضعیفه بنیاده و از او و اطاعت او اسلام شد و ابن زیاد و حواسان فرستاد و بیت
کامل کوفه را با بیت مسلم خنود اندام بجز بنویسم گفت مسلم آورده و گفته اند که بنیاده از شهر و آن گرفته است و خانه کوفه را و ایام خون ابریزم
و هر کس مسلم از مردم که در سر از مردم با و هم ضعیفه گفت مسلم بنیاده است بدین یافت آن محمد بن خنبل با سده مردم روانه کرد و مسلم از مردم توان

چون در آن روزین بر روی افروان تشریف آمد خلافت بر زمین زمین غنی گوم عتبه جبهه و دیگر گفت یعنی لایزال انفس میر این سخن گوید خلیفه ثانی است که ایشان
 نایب روجه آنحضرت بجا که شام رسانیده سحر میدیدند که در میان ایشان و این سخن از امام اتفاق صورت نمود بابت خاطر بیخافتی گفت کرد او در میان ایشان
 بسجده جان برود بجا که در آن شام چنان بشنا سر ساخت که ایوانه ای علی مرتضی (ع) فرمود و بنابر آن سکان آن سر زمین نسبت بیا که نام
 فارس گشت با نام او به بیت کرد و در عواصی هم فاسطین بر مشرق برود و بگویند نموده یعنی موجب یاد عیار سحر و خبر و هرگاه بر تو این خبر بگوید
 حیدر که از تافت چند نوبت ارسال ارسال و سراسر آن در هر دو جانب بل که در مشرق و نصیب و موقوفیت بقدر سیر یافته و مرتب گشت لاجرم خبر بیا و نمود هر که
 جز این است شام نصبت نمود و در آن لشکر شاه افروز اصحاب بدر هشتصد کس از بیت ارضوان شریف داشتند و حضرت و کس قرنی که از
 توفیق منتفی است بکار است باو شرف و در جنگ معین شربت شهادت چیش چون حضرت علی ادره شام بحد و جزو عتبه میرا بای رسید
 لشکران بآب احتیاج داشتند و از راه آب طلبیدند و آب دکه سز و آب ارم هم را لایق که تمام بنام بود که ای راهب چه خبر شد آب نزد یک این
 دیر است که کشش کس از انبیا می ایستاده و از آن آب خورده اند گفت بلی آن چشمه نهان است و پدر من از بدین و دایت میگردید و این موضع
 چشمه است سرد و از آب جگس کشید که پیغمبری باغیغ پیغمبری است که در دوسن آن چشمه را ظاهر گردانید و از آن آب شسته بود و صد قدم فته
 خطی دور که نظر آن بیت که بود و زمین کشید و کس بر دم نامو گردانید و بعد از آنکه حضرت علی از جنگ ظاهر گردانید و از آن آب شست و هر چه
 نمودند جای چنان بدین نمودند و آنحضرت غمت روحا بل طلبید بجا آن سنگ بار داشته و در آن دست چشمه آب جگس که ظاهر شد و لشکران
 و دو آب میرا شد و راهب شد از شاه و نصرت لباس اسلام پوشید و هیچ که سمون اصفانده و دایت بود و در نظر اشراف رسانید و در آن صحیفه
 طویله که از انبیا رسید آنحضرت در آن بار و دیگر اصفانته حیدر و سجد بود و در شرف خواجه ای آن صحیفه مطلع شد و در شرف که با او در آنجا از پی شد
 و راهب غایب شد تا بوقت بروش گرفته و در سحر که صفین حاضر شد شهادت فاش گشت آورد و اندک که شام میر یافت خبر خود را بلی یعنی با بعد و شرف
 فاش شرف از در مشق برون آمد و سحر که صفین را لشکرگاه ساخت سپاه عراق قریب از شرف و دایت سپاه شام رسید و در کعبه الا و الا و الا
 مدت تنگ بود و آب مصالحه ابواب سل و سراسر کل چنان منقح ماند و پیچ و جد مصالحه نشد و بار اول بجا که از آن حال می شناسد و در حرب رود
 و در روز پنج منقح از طرفین است مبارزه افزون شد و در آن شب چنان طلال بخت نمود و هر دو گاه دست و محاربه باز داشتند و بعد از گذشت او که
 حرام و جلیج رفو چار شد و پیغمبر صفین شرفی هفت بجری هر دو سپاه صفین را گشتند و بولی مدت باز و باوران محاربه امتداد گشت و در آن روز
 امام بود که متعلق فرمود و پیچ انبیا سران محاربه بایستاد و پیچ از بولی ارشاد و سران آن جانب علی شرف و شهادت یافتند و عارف نام شام
 چهل پیچ از صفین آمد و بهیت از کس فعل رسید و در آن شب پیچ از پیچ حضرت سولی اندک با شرف بود و سوار شد و عمامه بر سر و در روز قیامت
 آنحضرت دست گرفته باو را و از او که در حق تلفا ظاهر نمود و در آن شب که در پیچش آمد نصبت چنان گشت که گاه در روز گم که از آن شرف
 بپول از دم نمون لایران بود و مامون باندب بچون آن وقت داشت که در لشکر دست یافت که با او داشتند و آن شب اهل آنجا که از آن شرف
 بهیت از راهب و شام که در روز چهارم در سپاه عراق متول شد و پیچ آن سحر نمود و پیچ و دایت سحر و در آن وقت و نصف آنجا که در روز
 هر شرف و دایت که در لشکر عراق مطهر حضور کرد و در آن شب اهل شام که در عواصی و دایت بر شرف از راهب و دایت که در آن شب اهل

بنابر بارگشت و طلی بن امیر هاکم بن ابی اسحاق علیه السلام بهیچ مال را در داشته بصوب حرم شرافت و بعد از آنکه باطل و داخل حرم شدند نفیس
سوز و کرم و صبر را در ادا ایمان و ملکیت متفرق بدو فرقه شده و در اطاعت و آند و در گوی گفتند که اگر علی مرتضی قله عثمان را سیاست کند طاعت
الیکم و الا فلا و سبیل را بمنزل تو که طاعت از سپاه ملاقات شد ایشان گفتند که با بخلاف علی را که سیاست من قضا صحن و النورین بر و جواب
و حج مرد شام بطلب بن عثمان موافقت با استماع آن سبیل بحدین بازگشته و در حال بعض رسانید آنحضرت بدریافت آن پریشان خاطر گردید و در محفل
ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم علی کرم الله وجهه آورده اند که صدیقه در او ان محاصره و النورین بر
زیارت در یکدست نموده و در آنجا بود چون بفساد و بصیران و کوفیان و مصریان عثمان بقتل رسید برای تدارک آن طلحه التماس امارت کوفه و زبیر حکمت
بصره از علی مرتضی قضا نمودند آنحضرت جواب داد که عین مشیت من غیر از شما کسی نیست چگونه بمفاقت شما و ادهم انیان ازین سخن آزرده شده در یکدست و عایشه
صدیقه و طلحه و زبیر را که جمعی کثیر از بنی امیه عمال و النورین نزد ایشان آمده بطلب قصاص عثمان رضایعیده ادهم ان کس از اهل مکه و مدینه و کوفه
نفر دیگر توجه بصره شدند و بعد وصول زبیر و عثمان بن حنیف حجابات مست داد و بالاخر عثمان را بدر کردند حضرت علی با استماع آن با مقتصد کس
از حاکمین انصاف از مدینه بیرون آمده بمنزل فدا و توقف نموده امام حسن ابیطالب کوفه فرستاد و آنجناب آنجا فرشته نوزده هزار کس همراه کرده و بخدمت پدر
و کرب حبل و گشته شدن طلحه و زبیر تیر اجل آورده اند که چون علی مرتضی نواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر او ایستاده
پیام سخن مصالحه بران قرار گرفت که قله عثمان از شما حضرت شاه مردان بیرون رود و چنانچه نموده شاه مردان عدی بن حاتم و مالک شمر و
زیاده از پانصد کس که در یکجا قتل و النورین شرکت دند از لشکرگاه بیرون رفته با هم گفتند که حیا پیش آریتم ما دوستی و یقین بدست نبرد و بصره
بتحاطه انجام و قریب بصبح دیه و زبیر و طلحه شکیده و جمعی را کشته و بعضی را راجع ساخته و ایشان تصور کردند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را که در آنجا
و اهل بیتر فریب استوار یافته از آنجا برگشته میان سپاه حضرت شاه و آمده آوزده انداختند که طلحه و زبیر بر سر شمعون اعدا و لشکر با یکدیگر با استماع آن صفت قتال
از ان جانب هم راست شد و ابطل جال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمدند و مائه جنگ جدال التماس یافت زبیر بدریافت حقیقت حال یاد او
حدیث رسول افتد از سر که بیرون بطرف حجاز روان گشت و بعد از مسافت طی فرموده در نماز ظهر قیام نمود و درین اثنا عمر بن جبرموز خود را با آنجناب
رسانیده و دین سجده مبارکش ازین جدا ساخته و اسلحه را پیش اسد الدغالب رسانید آنجناب آب دیده شده و فرمود ابشانا قاتل ابن صفیه و النورین
آنحضرت عمر و انبار خیمه نهارت ادا و از غایت غصه شمشیر شکسته نموده و در کمر و تالش پیش و ن آمد و هرگاه طلحه از رفتن زیر آگاه شد و انیر با عایشه و زبیر
نموده خواست که بگوشه رود و مردان شیر بر ساق آنحضرت و کوه صوب آن خرم تیاب شده و علامت افروخته و ما و از هر که بیرون برده و بخانه رسانید و فرج
بجگر و عرش پرواز نمود و آن روز جنگی صوب قتالی فاحش رود و آخر نسیم فخر بر سر حضرت شاه و زبیر اهل بصره روی به نیت نهادند و گویند
که در ان روز سهده هزار کس قتل آمدند از جمله بنی افراس که علی مرتضی بودند و از انام محمد حارجه حضرت علی مرتضی احسان بحال بصره بی سائر
خاندان بزدل و اشته غنائی را که لشکریان گرفته بودند بخداوندان مال و از انان قتل رسانید و ام المؤمنین اباعزیز را که تمام محمد بن ابوبکر صدیق را
همراه و او و نسوان شرافت لباس و کوفی و بلبل ساخته بجا نیندازد و این دیالیت بصره بعد از مدتی عباس از انی داشته خود را بیت بحجاب کوفه فرستاد
و کرم حیا لفت معاویه بن ابوسفیان از حیدر کرب را بهیچان چون امیر المؤمنین عثمان رضایعیده و قریب هزار نفر

[illegible]

فرستاد و با بعضی از شمران بمنزل ویرکب ملاقی شد و در آنجا توقف نمود و بعد از چند روز لشکر عرب بمینى اطلاق یافته توجّه نحالغان گشتند و بعد از
مقابله بر سرین سلیمان بن جاحل بقتل آمد و مسلمانان را طرقت جوانبست اقبل برآوردند و خالغان شهرت را غنیمت شمردند و هیچ منزلت را در آن وقت
نموندند و ازین فتح اسعد بن قاص شخصی را با اختصار میجانب دین فرستاد و در آن اوقات و قیامت تمام شهر فریاد و شکر بگفت عاقبت از شهر
ملاقات میشد حال مجاهدان پر سپید و پر چشم و سر سوری افتاد و آواز برآورد که خبر داری گفت مسلمانان نظره و منصفه بر سر کان فکیل و غوار
گشتند باستماع آن سرور شد و سبیه و غنائم آورد و پیاده همراهِ سوار بهرین بگشت بعد از گشته شدن آن سرور جز درین شهر را آنچه توانست از نقد و ثمن
مصعب بن عمیر بر دل آورد و بطول جلود داشت و غور از درون درون آمد و این گذشت سال شاد و هم لشکر اسلام و جلد را عیون نموده و فریب آن سرور
و غور از لشکر آراسته با سپاه عرب تقابل کردند و شکست خورد و شکست شد و بگشت سده قاص عباس بن عمر از عقب اگر بنگران دانند فرموده بود که این سرور
و چندان احوال بدست اهل اسلام افتاد که عمر و عثمان بن عفان و عمار بن ابی سفيان و عمار بن ابی سفيان و عمار بن ابی سفيان و عمار بن ابی سفيان
و سایر همراهِ مصر بگذاشتند و سال داشت فاروق اعظم را طرقت قطعه فرموده بر و از آن قسمت نمود و از آنجا که رفت دست محضه علی قرضی رسید
آنجا باز از غنیمت شست هزار درهم فروخت نیز در و حمران کن بهرام با سپاهی کران بجنگ من نافر کرد و از شهر من بگریزید و از هر اسوار و پیاده
پادشاه مقابل ساخت سپاه عمر و عثمان بن عفان و عمار بن ابی سفيان و عمار بن ابی سفيان و عمار بن ابی سفيان و عمار بن ابی سفيان
جاء کرده با اختصار در دینار سال داشت حضرت عمر اموال را بقدر حاجت قسمت نمودی اهل مدینه را بچند اردو اهل حبشه را بچند اردو و هر کسی که بخواهد
ایمان آورد بود و نیز از کسی که دافا دیسلمان شده و ازین اردو با نفع دیگر ازین اردو تمهین نمود و امام حسن و حسین و اباباذر و مسلمانان داخل اهل مدینه
اگر چه آنها ادا کار بدین کرده بودند و عباس را بیست هزار و هر یک از و از رسول الله و از هر یک از و از رسول الله و از هر یک از و از رسول الله
بوجهی لشرا دایره المومنین سخت قدامت بدینا بگذاشتند و ای آن موضع سازگار نیامد و وضع کوفه ازینى خانه تا ترتیب اوقات نزدیک اتفاقا
اکتف در منزل افتاد و بشا دعوس ماه یک سوختند و نیز حضرت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت و با یامای آنجا بقیه بن عمران کاتب ایام
بنابر سرودی راوشد و از مدینه و ملک هندوستان در سینه یازدهم خدای بصره و سواد و بصره سه سال با تمام رسانید و حکومت آن شهر بخیر و بن شوق بلیق کرد
و بنزل او ابو موسی اشعری حاکم آن شهر شد و در آن زمان آن سرور شهر عظیم مکه گردید و گنید و در سال چهارم هجری فتح جلودار دست او و درین
آن حضرت بوضع تیاج هجری در میان است ام فرمود و در سال پنجم هجری علت طاعون در شام شمع بگذاشت و در آن ابو عبیده و ویزید
بن ابوسفیان و مسیل بلال و انصار آمدند و اید المومنین هم معاویه بن ابی سفیان را امارت شام سر فر کرد و انب و در سال نوزدهم
فاروق اعظم سرای عباس مروان را خرد و سبیه رسول الله را وسیع ساخت و در سال بیست و نهم بکایت اهل کوفه و قاص اهل مدینه
بامارس با سوارات کوفه داد و در سال سیست و یکم میان عرب و حبش دست داد و عثمان بن مقران امیر لشکر اسلام شهید شد و کفایت
باقتد مداین فرعیان را اجتماع معتمد شد و درین سال یکایم ایامی بنیر و بن سعد بن کوفه کرد و در سال سیست و دوم فتح آذربایجان
و همدان و قوس و دامنخان دست داد و حاکم ناز غرلان و ارکان و درستان خراج بر خود ادا کردند و در سال سیست و سوم ساریه
بن خیرمد از بنجر فارس رفت و درت دو ماه آن شهر را با حاکم داشت آنرا حاکم آن شهر از گردان لشکر استمداد نموده از و جانب ارباب

چهارم ام کلثوم را نیز قبل از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از وفات حضرت عثمان در آمد و در سال نهم ازین عالم رحلت برپشت و ازین جهت
پیدا شد و قبل از آن تیره بقیه کجای عقبه بن ابی سبأ ام کلثوم کجای عقبه برادرش بودند بنی فاطمه السید و قبل پنج سال از نبوت تولد یافت بایمان
شرف گشت و به کجای علی مرتضی در آمد و حدیث نبوی در شان اوست آن فاطمه سیده و سید اهل بیت یعنی بدرستیکه فاطمه سیده زمان اهل بیت
و فاطمه زهرا اجدش ماه وفات رسول الله بگذرد بن شافعی از وی سه پسر حسن و حسین و محمد و قریب ام کلثوم و قریه بوجود آمدند و
حسن و حسین در گذشت و حدیث در شان حسین نیست الحسن و حسین سید اشباح اهل بیت یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بیت
و حسن در سال پنجم هجری در جده درشت شمشاد و بعد از وفات یافت و حسین در کربلا در جبهه مجروح شد و کلمه از دست شمر ملون مقتول شد
و قریب بنت فاطمه کجای عبداللہ بن جعفر طیار در آمد و از وی پسری علی نام پیداشت و ام کلثوم کجای عمر فاروق بود و از وی یکسری زید نام تولد یافت
و قریه بنت فاطمه قبل از بلوغ فوت نمود و شمر عبداللہ که بعد از نبوت تولد یافت و لقب طیب و طاهر لقب گشت در طغولیت گذشت و این شش فرزند
از اهل بیت خدیجه بودند و در سقیه بر سر اهل بیت بارید و قبله بوجود آمد و بعد از شان زنده ماه انتقال ساخت حدیث نبوی در شان اصحاب رض مثل اصحابی که پیش
الرحمن فی الطعم نام یعنی مثل اصحاب من مانند مثل نمک است در طعم یعنی چنانکه طعام بدون نمک نیک نمیشود همچنان ایمان بغیر تنظیم اصحاب
درست نمیکرد و اینها من سبب صحابی فاطمه لعل الله و الحاکم الناس یعنی هر که در شانم دلد و اصحاب مرا پس بر آن شخص لعنت خداست
و لعنت فرشتگان لعنت تمامی مردمان ایضا من بغض القبیله و بغض قلیس یعنی من المسلمین یعنی هر که بغض داشت با اصحاب من و دشنام
داد ایشان را پس نیست بر او حق در مسلمانان یعنی آنکس در شمار مسلمانان نیست و فعل ششم ذکر خلافت ابو بکر صدیق رض و در آمد
که بعد از رحلت جناب پیغمبر اقران در منزل سجادین جمع گشته و کیفیت غسل و تکفین مشورت میکردند و درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر فاروق
گفت که انصار در ترفیق بنی سعد جمع شده میخواهند که امر ریاست در قبضه سعد بن عبادة نمایند باستماع آن عمو صدیق اکبر رض تصویر آنکه مبادا خلل
در شریعت راه یابد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خویش گذاشته بمعیت ابو عبیده و جراح در ترفیق بنی سعد فتند و ابو بکر گفت ای انصار چرا بخواهید
بایمانی سوخت اگر کسی تمرد از امانت مسلمانان نکند و خلل کلی با ما و دین راه یابد پس لازم که در نسب و فضیلت مهاجر و انصار مشورت ده در هر کشته
ریاست باشد اتفاق نماید گفت فضیلتی که در انصار است احدی نیست چه نیم شهر بار اسرار هجرت خود نمود و او را و اصحاب او از شر دشمنان
صیانت مومنین و در راه خدا جان و مال با حقیم و بدین وسیله کار اسلام بالا گرفت اکنون آنحضرت احتمال فرمود و من و ارایالت انصار خواهند بود و دیگر
ابو بکر گفت ای معشر انصار در فضائل و مناقب شما اعتراف داریم اما قریش در میان عرب شرف منزهتری هست که دیگر از این نیست هر گاه انصار
و اطاعت نمیندند و بگویند که کسی از قریش تصدیق این امر کرد پس مناسب آنست که امارت در میان ما و وزارت در میان شما باشد
عمر گفت شنیدم که حضرت رسول فرمود که لا یموت من قریش و لا یكون له الامر الا فیه یعنی امر خلافت ایالت جز در قریش نخواهد بود و بشیرین سعادت
که این قریش را شنیدم و ام و لیکن بر این مهم یکی از ایشان قرار گیرد ابو بکر گفت من این کار را بجهت خویش نمیکردم و وظیفه آنکه با کسی
ازین دو کس یعنی عمر و ابو عبیده معیت کنید ایشان گفتند خلاصت ایالت بر صفحات تو ظاهر و تو ما را و صاحب شل خدای با وجود فضیلت تو
دیگری را چگونه اختیار کنیم پس ازین حال بسیار همه بخلاف ابو بکر رضی الله عنه و بیعت کردند و در دیگر ابو بکر رضی الله عنه خطبه خواند و از وی بیعت

خودمانده نصف دیگر در پس گوشتی شد و آنکه صدای سوساری را صد کرده بخانه می برد و در پیشگاه آنحضرت درخورد و فرمود ای امیرا الصلوات ساریان
 چرا برادریک سعیدیک بنی فرمود عبادت کردم میکنی گفت خدا آسمان زمین را فرمود سحر میکنی گفت من سحر نمیکنم خدا و خاتم النبیین استماع آن عباد
 کلله شدادت بر زبان راند و آنکه از منی با من حضرت زبای رحمت فرمود که ما در بخت آنکه در او اسماوات نمود و دیگران که جای خشک شده بود و بخت
 آن من بدان چاه انداخت آب چاه چو ش آمد و در دوشتری نزوان سرور آمد و آن جناب اصحاب فرمود که این شهر میگردد که صاحب این شهر
 کارگرفت تا پس شدم اکنون بخانه که مرا کشید گشت من نوشیدم نگاه صاحب شهر آورد و فرمود که این شهر چنین میگردد گفت راست گفته است
 بعد آنحضرت شهر را خرید و در نوای مدینه سرور داد اگر کسی را شوق طائفه تمامی مهربان باشد بکرب بسطوله سیر نماید اسامی از ارج مطهر آن
 رسول رب العالمین قال الله تعالی و از او آنچه اسامی گفت خدا بزرگ برتر از ارج می مادران حوسان هستند چون تاریخ کجای جمع از ارج
 یافت نشد بنا بر اسامی را بر تیره کجای کجای وفات نشان بقلعه سید لعل جدید نبوت تولید فرمودی پنجم سال قبل از هجرت بر حسب یزدی پیوسته
 سود و نیت ریخته و در آنحضرت پیر شد و نبوت خود را باین پیشه و بیا و شوال سینه چاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عایه نیت ابوبکر
 صدیق ثمر که پیش از سال هجرت در که پیش شوال پنجم و در آن پنج عورتی بکوه از برف مصاحبت نبوی شرف یافت و یکایک پیوسته شدند
 سینه چاه و ششم در مدینه بخوابیدین شفاقت چهارم مصیبت عمر فاروق ایما و شعبان سهیل و پنجم ازین سرگرفانی زخت بر حسب پنجم نیت حوا
 بدشت ما و از آنکه از ارج رسول الله صید و با و از آنکه چهارم هجرت میل که در آن سال که نیت عبدالمطلب بودی در پیش
 و پنجم بر نفعت الهی داخل شد و نیت حشش مادی سینه نیت عبدالمطلب و وفاتش در سال ششم روی نمود و ششم حسیبه نیت ابوسفیان
 مهر و چهار صد دنیا بود و از آنجا شش ملک حبشه از نزد خود او اگر در آن حال چهل و چهارم وفات یافت ششم حیرت حارث و سی در سال پنجاه
 رحلت نمود و هفتم حسیبه نیت می اخطیانی اولاد بارون پنجم علیه السلام که در نزد و شش شکار و آمد و بود در سال پنجاه و دوم در گذشت باز پنجم
 نیت حارث عامر که در سال هفتم در که سطر کجای و آمد و پنجاه و دیگر حیرت یزدی پیوست و آنحضرت پنج سینه بود و یکی تاریک نیت شعور
 که سیمی متوق حاکم اسکندر فرستاد و در او بر ابراهیم بن رسول الله صلوات الله علیه که در سال شانزدهم زخت از جهان آگاه پیوست و دوم بر نیت
 که داخل سرکابنی لطیفه و با و بود در سال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی پنجم حیرت و هفتم سرکابنی از ارج طلیات آنحضرت
 را با نهم که صغیر و ام حیدر که چهار صد و بود اسامی اولاد می صلی الله علیه و آله و سلم حدیث پنجم است متفرق آن چهارم
 من آنرا در سال محمد ایمان من انذار نمی شناختن حق کل و متوقیر و تنظیم آل محمد باعث نجات است از کفر و حبس آنجا باعث امان
 از عذاب بر وایت جمیع مومنین رسول الله را در و قاسم و ابراهیم و چهارم نیت رقیه و ام کلثوم و فاطمه الزهرا بودند و در وفات الله
 پس می گردید الله را که در می انظیم طلیات هر که مقتدر تر قریم ساخته اول قاسم که در نیت آنحضرت پیدا شد و بعد دو سال فوت کرد و دوم نیت ابوبکر
 بدشت نمود و نیت ایمان گفت و پنجم ابوالعاص بن تمیم غایب بود و یک علی نام دیگر که از امامان متولد شد و بعد از علی قریب بود و در طلیات و امامان
 فوت یافت کجای عام رفتی و در او پنج فرزند بود و در نیت سال ششم ازین سرگرفانی در گذشت سوم رقیه قبل نبوت تولد یافته ایمان شرف
 کجای عثمان و از آنکه برین و آمد و پسری عبد الله نام از وی پیداد شد و بعد از آنکه آنحضرت در سال دوم هجرت بد عالم بقا را سپرد

گرفتند و ببالک بن محبت بخصار طاعت فرموده در لیلین نخله روی نهادند آنحضرت جمعی را با و طاس فرستاد تا کارگر خیمگان حسب نحوه در ساختن بید
فتح و طاس که ادا می فرمود فتح خیمین است آسمانیت حلیمه نما هر رضاعی آنحضرت بگیا که کلمه شهادت بر زبان راند آنجناب سالانها هم و افروسته ظاهر
گردانید و بشماعت و تمامای قوم منی سعد که بدست غازیان مقید بودند ربانی یافته بسلیمان شدند و ذکر غر و طاعت بعد از رسیدن نه زمان
خیمین در طاعت اهل طاعت قوت یکسا را داده کرده محافظت قلعه نموده دل بر حرب نهادند چون بر توایخیر پیچید و ضمیر نوران حضرت تافت
روی بطاعت نهاد و قریب بخصار بوضع مرتفع که امروز مسجدی طاعت بر آنست عسکرا که فرموده و شتر و فریاد چهل روز ازل اسلام بجای آورده آن قسطن
پروا خند و ران بدست و دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی از آن عبد القدین ابو بکر صدیق بود و بالاخر اهل اسلام بی مثل بنقص و از طاعت میخاد و
نمودند آنحضرت غنائم خیمین را در وضع جغزانه تقسیم نموده نو مسلمانان را که بر آنجا کثایت قلوب بیشتر از مجاوران صادر محنت ساخت در دوازده قسم
از آنجا اجرام عمر به سینه بکشته شریف برده مراتب حج بجا آورد و امارت کعبه را بقتاب بن اسد و فیض فرمود و ابو سعیدان بن کعبه بر تران بلاد مدین و ا
گردانیده بکعبه میر مجتهد فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله در البقا حلت کرد و ابراهیم بن آن سر دراز لیلین مبارک بطبیعه تولد یافت اقامه
سال هجرت بدین منظم است که بشهر محرم آنحضرت جمعی را بجهت اخذ کوه از قبائل عرب که مسلمان شده بودند فرستاد بی تسمیه دادن بکوه
تعرض نمودند بباران و مرد و پانزده زن و دوشی کودک را اسیر ساخته بکعبه آوردند و طاعت بی تسمیه در مدینه آورده و مدعوای می نمودند که بی حیل طلاق
ایران گردید و بدشاد جناب بنوی علی مرتضی کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار و قبیل اطمی رفته بتهان فاس را ویران ساخته با بسیاری غنیمت از برده
و شتر و چند اسیران که دختر حاتم بن هدران میان بود و سخاوت نمود و بعد بن حاتم فرار و زید حضرت بنو کنانه مدی را و او را ش فرموده بخصت
وطن را و او را زود که رسیده اخلاق ستوده آن سر در بر و جهان گذارش نمود که مدی در بینه آمد و بشتر و اسلام شرف شد و روز رسول الله
بجای خفصه قدم نهاده و خفصه بدیدار پدر شتافته بود و آنحضرت آنجا با سر بختلاراک و خفصه باطلاع آن گفت یا رسول الله در منزل من
با اینک لطلای سکنی فرمود جای را بر خود حرام نمود من را زار از اخفا دار و خفصه از با عایشه نفر کرد و آنحضرت افشار از بالدام دریافتگر آن خاطر
و از او را آمدت یکماه از عجب و محروم ساخت درین سال عورتی عامریه بیوه نام را که از ناحل داشت استعتراف نام نمود و بعد وضع حمل بازداشتن
از شیر اتفاق جم افاد و اقامه غر و بیوک بدین نوع است که کاروانی از تمام مدینه آمد و آوازه انداخت که خاکرم و لشکری فراهم آورده قصد مدینه
دار و در آن آوان در مدینه تحوط و عسرت کمال بود و مدینه فرمان اقامه متولان همجا به فقر و مساکین را از ایستاد سمن و معاونت نمایند بنابر
اصحاب آن باب طریق سخاوت مساکین اشتند و خصوص حضرت عثمان با بیعت ثلث لشکر ترتیب او بعضی از سوادان علی و فریاد خود
عزت لشکر نمود و آنجناب باسی بنی امیه و شمشیر زن بجای نام نهضت فرمود و بواسطه قنلت زاده و کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و شقت
طی سنا بل می نمودند چون بموضع بنوک رسیدند بوضع پیوست که خبر توجیه قصیر واقعی است بعد از استیلا و غم مر اجعت نموده خالد بن ولید را
با صد و بیست سوار بر سر کدیر بن عبد الملک حاکم دوزمه انجمنی فرستاد و خالد بدان صوب شافت اکید را که جهت لشکر را و کوی از قلعه
بیرون آمده و موضع اتبا عیش گرفتار ساخته از دوزمه را بشتر و شصت و پانچا صد نفر و و صد زره گرفته و کدیر در مدینه آمد اکید را بفرمود
بزدومه انجمنی رفت و درین سال از اطراف دیار عرب حج و حج مردم بکعبه آمده کلمه شهادت بر زبان میسر اندید و احکام اسلام انموشته

سعادوت نمودند و اقصیه مسیره وادی الزل آوردند اندک اعرابی نزد حضرت بنحو کرمه و مودت داشت که قومی از عرب وادی الزل بخشیدند
 و اعراب بنحون میندازند بنابر موجب هر آنحضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عمر و عاص بنی مبدیگری امیر گزیدند و در انجا حیدر و مشرکان
 از بی انجا و اجماعی که ان نشان بود بر آن آمدند که اسلام را سخت از انداخته علی مرتضی بدان و از خفته و باز نماند و کفار بر آورد و از آنوقت
 حضرت ختمی بنیاد ابو بکر صدیق و علی مرتضی را بامارت رسیده و میجا بجانب مکه روانه فرمودند تا مردم را مناسک حج میا نوزاد و اهل سوره برات
 تا چهل است بر مردم خوانند و این چهار حدیث است خلافتی رسانند اول آنکه در پشت نیاید مگر نفس مؤمن دوم پنج بر سر نه طواف خانه کنجند
 سوم پنج بر سر کعبه بگذارد چهارم از اهل کفران هر که بر او اقیقت بخد او رسول خدا داشته باشد و از انقضای حدت چهار ماه اگر مسلمان نشود و
 و اهل و بر او بد و در هر پنج که کصافق از بنی خاندان علی مرتضی فراتر آید و او را کلمات را نگوید که فرموده با اتفاق مراحت مینماید فرمودند و درین سال
 باره صد و پنجاه نفر بر سریده مسلمان شدند بحسب یک عالم از مردم و از آنکه گفته بجا انجا انهمد ساخته باخر این اموال بجهت سعادت نمود و درین سال جمعی
 از یام بر سریده مسلمان شدند و مسلمانان آن جماعت بودند چون یام بگشت سیلاب با بنو شیطان متر شد و دعوی نبوت که کیفیت
 گشته شد شش غریب گذارش ظاهر یافت و اقصیه سال هجری پنجم است که کتاب سید المرسلین علی مرتضی را بامام صدر دوم بجانب
 یمن فرستاد و ایشان را انجا غنیمت بسیار دست و فرزند اکثر اهل یمن را مسلمان کردند و کسر سیلاب اهل بنجران آن چنان است که حضرت
 نبوی تر میان بنجران را باسلام دعوت فرمود بنابر چهار و کس انصاری را از او مباد و دیند و بعد از آن سعادت ملازمت شیر الابرار و سوال
 بسیار از ک مباد ناموده از و صاحب داده و در خبر قبول کرده سعادت نمود و درین سال حججه الوداع است و آن نیست که حضرت رسول الله
 مکه کرده و روان داد که هر کس داعیه گذاردن حج و راه داد که توبه شود و الا حرم خانه بسیار اطراف دیار عرب بکلا نیست آن جناب آن مده و در
 و شنبه است و شش فرقیه و با هیچ اعمالت نمودن فاطمه از سر اخر از و پنجه فرمود و حدت چهارده هزار نفر و آن سفر ملازم کاش بود و از انجا
 محمد بن ابوبکر از اسما بنت عفیس از سر و اسما بار شاد و سید التقلید عورت خود از پی میکار برید و از انجا ثابت ماند و بعد از طی مراحل شش مکتبه چهارم
 در مکه رسید و طواف خانه کعبه و سیامان صفاد و حوزة بجا آوردند و درین اتمالی از جناب یمن سید شتری چند بیت بد رسول الله بنظر
 اشرف رسانید و در شنبه شش و پنجاه بیت و شش بنان تمام وقت نموده و در دیگر عرفات بنایت فصاحت بلاغت خطبه اند و شش طبعیت
 بتقدیم سرانده و شش و پنجاه بیت و شش بنان تمام وقت نموده و در دیگر عرفات بنایت فصاحت بلاغت خطبه اند و شش طبعیت
 و از انجا بجهت العقیده سید هفت عدد سنگ مینداخت بنام خطبه بنام انصالح و غیره بر زبان راند و بعد از انگاه و شش فیه از جمله شتران قربانی
 شصت و سه راس بعد رساله ای فرمود بدست مبارکه که کرد و سر مبارک تراشیده و سومی سفید میان اصحاب از و پنج قسمت نمود
 و از شتری از بدی خاصه مقدار کمی گوشت در دیگر بنظر تناول فرمود و بکار آمد طواف خانه کعبه کرده و نماز و عصر جماعت گذارد و بر سر چاه زعفران
 مقدار سه آب آشامید و چند روز در مکه اقامت ساخته غریب مریز نمود و در انجا جعفر رسید و نماز پیشین را در کرده و روزه باصحاب آورد
 فرمود که ایها المرء الا الله الله ما نود اند میان شما و امر عظیم میگردد قرآن فابل است و این دو امر را از یکدیگر تفهیر نمیخواهید که در یاد
 کس از خوش کوثر یمن خواهر رسید و سید جده بجهت رسید و درین ماه ابراهیم ابن رسول الله بمکه شازنه و وفات یافت و در وفات

بزرگوار و اسوه مومنان بودید نزد حضرت فرستاد و انجباب لقمه برد بان نهاد و باصحاب فرمود که دست افروزان بازدارید این گوشت با من میگوید که مازنی
 ساخته است با شمع آن اصحاب ک طعام کردند و لقمه فرو برد و در گشت متغیر گشته وفات یافت آنحضرت نیک طالب بود و متفلسف نبود و عبادت او
 که توبه و عزم و شایسته هر امر گشتی بانی و گفتیم اگر دعوت نبوت کاذبی زهر در تو اثر کند خالق از تو خلاص شود و اگر صادقی مضرتی بخواهی نگیرد آنحضرت
 غنوه نمود و فرای آن سرزمین بر میزد و آن را دوازده راعت کرده نصف حاصل را به بیت المال رساند بعد اهل فدک که اقصی بلاد خیرست نبون
 بن یثیع کی از رومای قوم خود را نزد حضرت سول الله فرستاد و صلح بین مقرر ساخت که نصف اراضی فدک به جنت و نصف آن بختیاریت
 تمهید بخل سید و آن باشد در ایام معاودت رسول آنحضرت در منزل صهبا سر بخار علی نهاد که تاروی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرضی
 نماز عصر گذرانید و بعد عاکسید که سید این آفتاب را از جهت خود و تقارن این حال بجناب ابی طالب طائفه مسلمانان از جنت سیدین بعد بود
 بود ای القری لشکری فراهم آورد و به بیت محرابه شتافتند و نیز خرمش اهل اسلام باز و نفر از پیوسته و بقیه السیف به نیت را غنیمت
 شمرند و وجبات ایشان بخل اهل اسلام درآمد و یهود نیز قبول کردند و آنحضرت در مدینه رسیده در ماه ذیقعد به نیت ادای عمر با دو هزار
 ماجر و انصار بجانب مکه توبه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بکمال رفتند حضرت نبوی باصحاب طواف بیت الله فرمود و سه روز در آن بلد
 جا کرد ماند و میوه نبت حارث غایب زن عباس را داخل اجامات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت و اقامه سال ششم درین سال خالد
 بن ولید عمر بن عباس عثمان بن طلحه باسلام درآمدند از خالد مرگست که در میانیکه حضرت رسول الله بکعبه و مرا تالش کرد و او را در مکتوبی هم
 ارسال داشت که حضرت بنیوی فرموده که خالد مردی صاحب عقل و خداوند شرف و جمال است اگر نزد من آمدی او را غنیمتی امی برادر دولت
 اسلام در باب من بضمیمه نامه واقف شد و غنیمت اسلام هم ششمان عمر و اسامه ساخته و مدینه آمدیم و آن سه روز به وصول یافته باصحاب
 خطابت کرد که کجا که شهابی خود را بجانب انداخته درین افغان من بخدمت سول الله شتافتند و توبه حیدر زبان را از شکست مرز نش نمود و من شش
 فرمود که اسلام مگو گمانان پیشین میکند گفتیم اگر توبه شایسته است فرمود ای ای که گمانان توبه کردند و بعد عمر و عثمان ایمان آوردند بیان ستر
 سلاسل آورده اند که سید ابرار عمر و عاصی با سه صد نفر قطیع فتح بنی قریظ فرستاد و فرمود که در آنقرعه رسیده بر سر کی موسوم بسلاسل فرود آید بعد
 ابو بکر صدیق و ابو عبیده حجاج و جمعی دیگر را بردار و روانه کرد و آن گروه بعد و ملحق شده نماز پیش او گذارند و عمر و سعید ایشان بدار خانان رسیده دست
 بفارغ تاج بر آورده موافقی بسیار بچنان کرده بعدینه بازگشت عمر و را تصور شد که شمی پناه او را زهره دست ترسید و در بزم عمر از رسول الله
 که که محبوب ترین خلایق نزد تو گویست فرمود غایب صدقیه گفت سئوال از رجال است فرمود ابوی او و اسامی یاران و دیگر بزرگان را اند
 عمر و دانست که مارت لشکر بجهت فضیلت نیست آن صرف بواسطه شجاعت و دلاوریست حال سر نه مویه که آن قریه است از قرآنی شام
 است که حضرت نبوی مکتوبی بکجا که آنجا نوشت و حواله حارث بن عمر فرمود و او شریک کی از امر آنحضرت قتل ساخت با شمع آنحضرت
 سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که رسیدن حارث امیر لشکر باشد اگر او کشته شود و جعفر بن ابوطالب امیر کرد اگر او حسم شهادت یابد
 عبد الله بن رواحه امیر شود اگر او را ایمان حال زد و داهل اسلام کی را بامارت تعیین کنند شریک خبر توبه لشکر اسلام یافته افواج قیصر
 و قبائل عرب جمع کرد و لشکر کفار از حد نبر تجاوز نمودند سپاه اسلام بدر یافت آن با هم مشوره نمودند و در آن عبد الله بن رواحه گفت که اگر پیش

مرد و نظیر یافته ایم در جنگ بدر لشکر با بیدار کرد و محتالی نصرت داد و حال را بحار رحمت با شکی که از دو حال خالی نیست با ظن با شهادت اگر
 گشته شویم بر پشت نعیم با مشو و مسلمانان تصدیق نموده و می شود و در پی می شود و با لشکر شریک متقابل می شود و در پی می شود و با لشکر شریک متقابل می شود
 مردانه نمود و آخر بصره تیر شمشیر را بر روی جعفر و عبد القدر یکی بعد از دیگری علم برافروختند و با کفار محاربه کرده و بدرجه شهادت نائل گردیدند پس
 اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود ملایم ساخته و شب دست ارگشتش و گوشش باز داشتند و در آن حال خالد نیز صحنه نمود و با مخالفان پنداشت
 که در میان ایشان سید دست خفوف شده و می گویند که زنها و خالد با سپاه در عقب یکجایان فتنه جیح را قتل آورد و در پی شمشیر خالد شکست
 در آن روز با حجاب متغی گشته حضرت امیران جنگ مشاهد و می شود و حال اهل بیته یاران را خبر میدادند و در علم داشتند شمشیر خنده جعفر
 علم گرفتند کفار و دشمنان که از اهل خانه کشته شدند و از این احوال عبد الله بن عباس را که در آن حال اسلام خالد را بر خود امیر کردند و فرمودند که شمشیر
 از شمشیر خدا تعالی علم برداشت بر دست او می شد و بنابر لقب خالد صیغ الله کشت و در شان جعفر فرمود که او در شبست را بر اهل الله تعالی
 و دنبال با قوت بوض و دست بکار زانی داشت تا هر جا خواهد بطهران رود و در پی جبهه او جعفر طیار خوانند و در پی ستم بهار روز آن فتنه می شود
 و بسبب بیت اهل اولاد جعفر را حضرت یسیرش خود طهارم فرستاد و از آن و از این کلام و در پی با جرات یافت ذکر فتح مکه معظمه که در بین سال گشته
 واقع شده چون نوکر با مانعان پیش بر می خیزد و از آن روایت کس مسلمان اقل نموده و جناب بیو با ناقص هم تشرین فتنه می شود و نوکر با مانعان
 و هم رمضان با لشکر آمدن بهر آن که در هر جا خواهد بود و در آنجا راه نقد صد کس مهاجر و پیامبر از انصار و چهار صد تنی اسلحه با صد کس
 نبی که حضرت از فتنه می شود و در آن زمان حضرت پیوسته چنانچه در لشکر اسلام نه هزار و سیصد کس با از ده جبریت از کربلا و مدینه و بیوت خلفه
 بخدمت حضرت فرستاد و ابوسفیان از کربلا و مدینه و بیوت خلفه بخدمت حضرت فرستاد و ابوسفیان از کربلا و مدینه و بیوت خلفه بخدمت حضرت فرستاد
 هرگاه سپاه اسلام در وضع جدید سید مکر بن ابی جهل و صفوان بن اخیان طائفه دیران با خالد بن ابی طالب و قحطیه و مدینه و بیوت خلفه بخدمت حضرت فرستاد
 از اهل خلیان بضر به نام غازیان در پی فرستاد و کس سپاه خالد شریک شهادت جشید و بعد از آن اهل کربلا با فتنه حضرت سوال اند و در پی کربلا می رسد
 طواف بیت الله می آید و در کعبه را از خود و احصاء پاک ساخت گویند که هر چه در حد و شصت بت در نوکی که به ستم کرده بودند آن همه را با خداخت بیل
 و اساق با بیل شکست و عمری را خلافت شاه را ستم مردم ساختند و من بعد حضرت شمل بیست صد تنی هم بجا را در آن فتنی بحال قریش مراعات
 و در آن زمان سبذول فرمود و تمامت اهل کربلا اسلام شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند
 که سپاه لشکر اسلام بر سر ناله زنانه بلران زمام اختیار و فتنه پاک بن می گشت نهاده و بعضی قبایل عرب با ایشان پیوسته و با کتب چهار هزار اسوار
 ستم زن و فتنه را سوالی که به کتب می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت و می گشت
 از اهل کربلا و مخالف حضرت سرود چون فقیهین و در ادبی چنین نزدیک شده و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند
 اسلام از هزاران فتنه خبر میداد و پی چند پیش از حضرت نهاده و خبر میداد و حضرت عباس صد کس جمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و در آن
 سادوی اهل ایمان را زاده و کوفه و کفار و بنزیمت آوردند و در جبریت خنجر چار کس مسلمان شمشیر شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند و فتنه شدند
 برود و جیت و چهار هزار شتر و چهل هزار و دویست نفر و در آن حال ستم را از کوفه و فتنه کردند و حضرت را بایاب توجیه در آمد و فوجی از مخالفان با و طاس

رسید و فرمود که با فغان را خبر دهید که بعد از سفت ساعت شب گذشته بر دو کار من خبر دهید خبر در آخر و حکما گفت تا شمس در بار ساخت و آن شب
شب شنبه نوزدهم جمادی الاخره سه هفت بجای بود بصاحب خود بگویی که غریب من من بر ملک فارس ظاهر شود و اگر او مسلمان شود
انچه در تصرف او است باو بگذرد و مراست و گمان از غریب من که او به یمن رسید و با من خبر نگیرد و بعد از آن ساینده در خلال این احوال که نوشته
در باب قتل خسرو و اطاعتش باو رسید عالم کین برین سخن قوت یافتنی تا خبر کشته شدات بر زبان آمد و جمیع مردم من و فارس که بزرگان
سرمین بودند و دین اسلام قبول کردند و متوکل علی الله شدند حضرت را باو کینه کینه نموده و بدایا را سال داشت اما قبول اسلام نداشت
و بخاطر کینه که باو کینه نام داشت و سیف و دلدل نام بود و آن بذات حضرت طلق گرفت از ارباب با عزم تو شد و بعد از حضرت لدین حضرت
علی بن موسی و حارث و ابی شام نام رسول الله را خواند و بر زمین انداخت و قصد حربه با حضرت نمود لیکن بمابعت هر کس را باز نماند و در اوان فتح که فوت
کرد حکومت شام بجا آورد گرفت و هر دو عالم کینه نام حضرت یافتند بجا این نوشت که محل عقد بعضی از ارباب شامین که از ارباب تابعت نامیم حضرت با تمام
آن فرمود که اگر این کینه نام ملک باو و ملک دو واقعه سال هفتاد و هجرت در اوان این سال رسید و مسلمانان به نیت فسخ خبر یکدیگر
و چاره اندیشی کردند و بنای قتل خبر رسید و آن که بود و با بل و نیکل بمنزله خویش میفرستاد و گاه اشک اسلام دیده با گشته محض شدند و مسلمانان
و هوادان را حاضر فرمود و شرط چهار بار بجا آورد و باندک زمانی حصا نظام و قلعه شش و حصا شش و پنج شدند چون نوبت بحصار عمو رسید
آنحضرت سر بر درایت نصرت کیت یکی را از اصحاب او بجهنگ میفرستاد و این صورت مکر را بایست فسخ میفرستاد و آن سر و زبان گوهر فشان گذراند
که در واقع قلعه خواهر گوهر قلعه رسیان بایران افتاد که فرود آمد یک این سعادت حاصل کرد و حضرت علی بن ابی طالب را حاضر فرمود و در مدینه بود
بمعاذت سید عالم صلوات الله علیه همان حال خبر رسید و آن جمیع اصحاب و خیمه حاضر شدند آن حضرت فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند
که او را در چشم آن چنان است که پای خود نمی بیند و فرمود که او را بیاور که از اربابان علی را حاضر آورد حضرت بنوی آب و دهن مبارک در پیشانش ریخت
تا حاضر در منزل شد و درایت را باو و او را فرموده زره خود را بپوشانید و ذوالفقار بر تنش آورد و بجهنگ اهل قلعه فرستاد و علی بن موسی را نزدیک حصار رسانید
علم از تو ده و مگر تو فرمود و در آن چارث بود و از قلعه بیرون آمد و مسلمانان را شنید که علی او را بیک ضرب بد فرستاد و برادرش موجب که در قتل
و شجاعت در میان مبارزان خیمه نداشت تا خبر او بفرستاد من و باطالعه شجاعت بیرون آمد و امیر المومنین بجا که مقابل نمود و چنان ضرب
ذوالفقار بر سرش زد که خود در گردن تابست و مکتب انگشتان و دست کس از رومای خبر بر اقبال آورد و سارن بود و در سه نوبت قبضه
آورده در پای بنزدن مکتب که حیران گردید و حصار رسیده و در اسد و یافت و بنای از فرنگان از عیالش برگزید و بمسافت هشتاد و پنج فرسخت
خوین داشت و بقوی سپر خود ساخته فتح قلعه نمود و گویند که در قلعه بفران بر تن صد تن از آهن بود و میودان بمشاید این امر غریب
امان طلبند و هر مردی شتر و ارطام برداشته از آن دیار بیرون فرستاد و کجاست این الق و ابی قلعه غصص یک پوست خنجر بر از
سرخ و دیو چنان است که بر کعبت آن کشته شد و اسوال و اجناس و موای و موای و موای بسیار در تصرف مسلمانان و از آن صفیه و شهاب
زوجه که کشته شد و در آن سر و دنیا شرف خود و جنگ خبر باز و در آن مسلمانان و در آن شهادت یافتند و فرموده کس بود و بد فرخ میوستند
بعین هفت قلعه خبر یعنی قلعه کتبه و قلعه الحمر و قلعه شش و قلعه عمو و قلعه نظام و قلعه سلج و قلعه اسلام و نینب بنت حارث بنو زهره سلام

فروختن چنانچه از هر درمی و نیاری شود و در این میان با دو سر نزار کس از یک سیزان آمده و با دو اسطوخار سید و بقیه قطعی رسالت بازگشت است
بعد از شش روز روی به زمین نهاد و آن سفر از سرشکان ملاقات شد و مردی از بیوه که نامش ابیسان نامست شده بود بگو آن سرور سگس که از
در همدین سال آیت تو به خمر نازل گشت و اقیه سراج حج خود و ذات الرقیل ع بین منطست که شخصی با او سخن گفتند و گفتند که تو به حقن بگریه
بر رسول الله خبر داد که بنی النصار از لشکر یی فرار کرده و قصد شام و ادینیه استماع آن حضرت نبوی با متعده کس ریشخ غره مخرم از مدینه بیرون
شده و در سکن اهل شکر که از ذات الرقام میگفتند رسیده و نیز از سوان سیکس را نیافتند و مردمان آنجا همچو که رفته بودند و اهل نماز خود در آن
گذاردند و درین سفر نیست آنحضرت از مدینه بازده روز بود و غره و دونه بخندل بر زمین نوال است که در روز با سماع آنحضرت در آنکه که درین عید
حاکم خود متعده بخندل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنا بر آن حضرت بر فرزند و شقیه با و یح الا و ابی انبر کس می توجیه بدان مسعود
در افتائی راه اسوا مخالفان را با ضبط کرده و در منزل مخالفت رسیده و چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسمیر آورد و گفت که مخالفان را از
شینه و فرار زریه انداختن شخص مسلمان شده و مراجعت کرد و درین سفر مدت یکماه پانزده روز گذرید و غره بنی مصطلق است که
مرتفع غیر کوه چهارت بن ابی مراد و سیکو کنی مصطلق بود و بعضی از قبایل عرب حرب آنحضرت بجا رفت اتفاق نموده و آن سرور بدینست
آن با مهاجره انصار روانه انصوب شد اکثر اهل نفاق با سید حصول غنا و مراجعت آن جناب و ذل و لشکر اسلام در دست
که نام چاه بنی مصطلق بود و منزل گاه ساخت از کفار بقایای مخالفان را و او بعد از قتل من مردانیکه در مدینه از حاکم اسرا در خمر خوارت جویده آنحضرت
بجست خود او در دار عایشه صدقه مقولست که گاه رسول الله بطرفی رفتی میان اولیای خود بودی بنام که برآمدی او را سحر بردی و درین غره و غره
بنام افتاد و در آن مان آیت بجای نازل شده بود و بنا بر آن من بودی مرتب کرد و بعد از اذاعت از جنگش اهل من را مل بر پیوه قریب به مدینه وقت کرد که
رجل مرد از من بقیه حاجت بردن غره و لشکر با قدم صفوان بن مطل بر سادات لشکر و مردان با لشکر نشانیده و لشکر ساندینا را با نفاق و
من گفتگی میکند و در مدینه رسیده رسول الله را با نو و تنی یافیده بنامه ما و در مدینه از من استماع و آیت بر بالی من نازل فرمود و رسول خدا جاکر اهل نفاق
بهر یک هشتاد تا زیاده روز درین سفر مجرب گشتن کردن بدعا نشانه صدقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت منم نزل گشت قلا و در مدینه
یافته و غره و خندق که از آنجا که درین سخن بنی النضر از اهل مدینه بیرون کرد و بیک کس که رفته و پیش را بر تاقه لشکر بعضی بودند و ابی سیدنا
از بنی النضر بنی عطفان بنی قریظ و مدینه پیمان نموده با چهار هزار کس با لشکر از مدینه بیرون آمد و دریافت آن جناب سید انبیا با ستم از مرد و در اسن
کوه سنان که قریب به مدینه بود مدت شش روز خندق حفر کرده و لشکر گاه ساخت و بیکت روز در آن ماند بعضی مسیت و هفت روز گذشته اند
و در آن غروب و شش کس انصار شمشیت زدند و سه کس شکر بکشتند سید و ابوسفیان بکجوبت خود اهل بازگشت و درین غره
بسبب قحطی و بدو دست سبب با صوبت بسیار بر اهل اسلام رسیده و غره بنی قریظ مدین نوع است که از آنرا از ابوسفیان آنحضرت صحاب
گرام در مدینه مراجعت فرموده که در آن روز پال ساخته نماز خرب ادا کرد و در آن وقت جبریل امین رسیده و فرمود که اهل شیان روز ملائکه سراج
تنه ادا و بنی نخله اهل کتاب یعنی بنی قریظ را خراب کن و بموجب ارشاد و آن حضرت بلال نادر داوه و فوج فوج اصحاب حج شدند
و با هر کس روانه شده وقت نماز خفقن مقصد رسیده و مدت مسیت و پنج روز قلمه مجبور با مجاصره داشتند و باقیست بر بیرونان است یافته

از ابو طالب گرفته بمهر و بست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بمهرشست سالگی از جد خود جدا ماند و ابو طالب مدت العمر بوفاسی
بیان قیام نمود و از عبدالمطلب نور محمدی به عبدالمطلب منتقل شد و عبدالمطلب در غلبی و ملاحت یوسف زمان بود و لیر کوکب محمدی از طلعت زینبایی
او ظاهر و در آن زمان از اخبار بود و ظاهر بود که پنجمی از آن زمان از صلب می ظاهر خواهد شد و نیز به پیوسته و معلوم بود که هرگاه غون آغشته از جنینی غم
متعاطر شود عبدالمطلب والد خاتم انبیا تولد کرد و بعد از آن هرگاه عبدالمطلب باو غ رسید بمقادس پیوسته نام بقصد عبدالمطلب که آمدند و تنها البصیه
یافته بقصد و ستافتند و جمعی بر اسپان ابلق سوار از آن ساست و چون کر خاک شده بر پیوسته آورده آن شور بختان را شکست دادند
و هسب بن عبدمناف بمحاسبه آن حال آمدند و دختر خود را به عبدالمطلب اساخت و آن عروسه سبب ماتم و ولایت خاتون شیفته عبدالمطلب
شد و بنوعی این مقام قصه فاطمه ملکه شامیه است و از کتب المعی و کلمات الطالع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبدالمطلب
و باینست که با عبدالمطلب باو بود و چون از کتب المعی و کلمات الطالع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبدالمطلب
خود در بیان نهاد عبدالمطلب را بر پدر و دو بخت آمد و در آن شب با آمنه خلوت کرد و آمنه حامله بارانست گشت فردا آن عبدالمطلب رخت و بچ
ملکه شام از پدر خاتمی ساخته بمنزل فاطمه خراسید و ابشر عبدالمطلب از نور نبوت عالمید و آبی سر بر کشید و بعد از آنست که گفتا کار کرده است
عبدالمطلب را و داغ نموده بمهرش الهی بخت نام مرحمت فرمود عبدالمطلب از ولادت حضرت سول القدر یا شام رفته بمدرینه رسید و حالت گریه و در آنجا
مدفون گشت عمر او بست و پنج سال بود گفتا در بیان کتب سماوی آورده اند که در جزو ثانی تورات از وجود خاتم انبیاء و مبعثارت داده است که انبیا
جهان نمیرسی از جبل که ظلمت نماید از نبی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام است بی اولیا و شبهات بگوید خداوند عز و جل باشد و از آنانیست
ساقی بخند و وضعی چهار اندام نمی روی و سر و دست یاسازند که اقال القدر که البقی الاثنی الذی یخبرونه بکلیه آنچه هم فی التوریه و در انجیل آمده
که می روی و بفرمود گفت که هرگاه فاطمه طایفه ای مجبوت گردد در هر زمان او را باید باو ایمان آورد و در مورد او و هم مستطوره است که ای داود بشیر
حامل کن و بفرمود ای تا اتم روی تو به پیش تو خواهند نهاد و پیغمبری باشی از شمشیر خلق را بمبعثت نمود و خود او در و در صحت شعیب هم متعلق
فرموده که هر آنکه است مهر نبوت ریمان در وقت وی باشد و در انفسار گوید که آدم هم فرموده که من فرقیاست بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبر
که نام او احمد است و هم چه فضیلت او بدو چیز از من باشد یکی هم سر و خدیجه و دفع شیطان یا را شود و بخلاف هم سر من که در شیطان نمود و دیگر آنکه شیطان
او در دست او سلمان شود و شیطان من بر خیمیان ماند و کعب بن لوی او صاف سول القدر از صحت ابراهیم هم در یافته قوم را جمع کرده گفت
گفتا که بجز از ایش کنید و ملازم است آن قبیل شریفه بخود لازم پذیرد و بگوید که نشان حرم زیاد شود و در انجا پیغمبری محمد نام معلوم بمهرش
گردد آورده اند که قبل از هر سال تولد آنحضرت حمیر بن ذریع ملقب تیج پادشاه کاسگار بر سر جمعی گامی و کشتور کشای برول آمده در که سلطان رسید
هفت تا جامه فاخره بر کعبه پوشانید از آن وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از انجا بمدرینه رفت هم او چهار نفر از علما و چهار صد حکما بودند
ایشان طول و عرض آن موضع طلبه دریافتند با هم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبر است ان خواهد بود رئیس حکما
ساموئیل بن یهود نام بامید انکه یکی از اولادش رشت ملاقات آن سرور فزان گردد و در حل اقامت انداخت تیج پادشاه و نامه استیقای
دل خود بمطالع جمال بالکمال رسول الله هم قبلم در آورده نامه را بساموئیل سپرده گفت که اولاد او همیت مسائی که بطریق

بر آنکه کی حج کرد و در آنده که عبارت از مجلس سخن گفتن است بنامه و عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او را آنرا علم پالیت بعد مناف
 زنت هستی بر بست نیز یکی از عشره مبشره و ام المؤمنین خدیجه کبری است خویله با حضرت رسول الله از قصی اتصال از بدیعی نیز بن عوام بن خویله
 بن اسد بن عبد النزی بن قصی است و از ویر عبد مناف نام او مخیر کنیش ابو عبد الشمس و مناف نام یکی از اصنام است بنا بر حسن جمال او را
 قمر میگفتند که دست از پدر بدو منتقل شد و او را چهار سیه بود یکی هاشم که شوال و وسطه و او را شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از بدیعی شصت و سه سیه بود و بنی حذیفه
 چهارم مطلب جد علی امام شافعی از حضرت و هاشم و عبد الشمس تو امان بودند و در عین انفصال از مادرشانی هر دو متصل بودند و خدیجه می نمودند
 افتراق روی نه نمود عاقبت بر یک شمشیر فیصل یافت یکی از ارباب راست صورت و اقدار معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن است
 که برادران و اولادشان بایکدیگر اظهار بافی الضمیر بشمشیر نمایند عاقبت همچنان شد بدو تهمایان هاشم و عبد الشمس عدوت بود هاشم او را از که اخراج
 ساخت میان حرب عبد المطلب که لک میان حضرت مصطفوی ابو سفیان قرضی علی و معاویه و امام حسین نیز عدوت قاسم مانند نسب
 عثمان و النورین از رسول الله نزدیک است چنان بن عثمان بن عفان بن اخص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است از ویر هاشم بن
 علوی مترادف و علی میگفتند او در سال خطبه بار شام رفت بنان بی اندازد آورده هر روز و شتر شتی زبان با خشک تر نموده و نوبت بر هر دم میم
 کردی از حجت لقب به هاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از سخن نان است و در سخاوت ضرب الشل داشته و او را بتوت مصطفوی از چهره او
 درخشان بود و او در دینه سلی نبوت عمر و او را در اخراج آورد و بعد از تولد عبد المطلب شام رفت مرخص شد و صحبت کرد که کمان اسمعیل علم و کلید خانه
 کعبه که از ابا سیده بعد المطلب سپارد و برنجی بر آنکه هاشم پیش از ولادت عبد المطلب شام رفت کمان علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله نمود
 و در ایام جوانی عالم فانی را و او را نمود از ویر عبد المطلب هاشم عبد و تولد شده و بشنبه بود و سوم گشت و پدرش شام رفت و وفات یافت بعد از
 چند گاه مطلب در ایام در دینه رسید و بتوفات مادر و خویشان شیبیه الحمر را بر شتر ردیف خود کرده و بکر و دو مسبنا نسبت جامه در راه هر کس می رسید
 که بده نیست بنا بر او بعد المطلب انتشار یافت آورده اند که بکریاست که ویر چاه زمرم تعلق با تمخیل عم و پیشش ثابت است بعد وفات ثابت بسبب
 صفات فرزندانش منصب است بمضا من بن عمر که ویر خواستد اس اسمعیل بود تعلق گرفت اعتقاد ثابت و حجر تربیت او زندگی می کردند
 و بعد از طریح با و او را در حاکمیت ماند چون اولاد بسیار شدند و عجم گنجایش بیرون حرم در اطراف عرب طریح نمودند و قبایل حرم و اولاد مضاض
 در طریح ظلم انداختند و دست به نذورات کعبه از کردند و نگاه بویک بن عبد مناف قوم حرم را از تمامه بر انداختند و بن حارث از قوم حرم دو صورت
 طلال را که یکی از لکوک عجم بر دینه خانه کعبه فرستاده بود و بیرون رده و چاه زمرم انداخته چاه را ناپدید ساخت و چاه زمرم تا زمان عبد المطلب برین ویر بود
 و عبد المطلب خوابی دیده باری خود حارث چاه قدیم را کنیده آب بنحیثه و غر الاثر انجبه گذاشت انجبه جمعی با اتفاق ابو اکتب شرب بخوردند و کینه گان
 منجبه سرد و گنجهت چون سباطی بیاتام رسید ایشان هر دو انبوره را فروید به تجار ان بیع نمودند عبد المطلب آن گروه را بتادیب ساینده بعد
 از ان ابره حاکم ولایت یمن باطلای نجاشی پادشاه حبش کنیسه قلین نام بشه صفا ساخته را از ان که را دعوت کنیسه کرد چون این خبر در عرب
 شال گشت یکی از بنی کنایه بشه صفا فته بهانه عبادت شی در کنیسه ماند و در دیوار آن خانه را تقاضا راست بنزد و در راه و یا خود گرفت ابره
 بدر یافت آن غضب ناک شده و کل سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مزدان صفی شکل بقهر جواب کردن خانه کعبه روی

متوسم شد و وفود و دانش و فضیلت داشت آقا صی و ادانی که تراثت وی بر بیان می بستند آنرا برضی سل و کشت و عمر بن یحیی بن قیس
 دیگر ابیاس و در هر شریف تفریط را بر اسم علی السلام او را ابیاس به دیگر نام او عامل بود و او را در کله از ان گویند که دراک شرف ابای خود را در
 بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دید که گرفت بنابرین باین اسم سوگوشت از بنیز که سیادت عرب به تعلق داشت او قوم خود را
 جمع آورد و گفت که شما فرزندان ابراهیم و خلیل علیهما السلام هستید بزرگی و ستر و کبر ابایا و اجداد شما رسیده احکام الهی را را تعظیم فرمایید و با هم
 صلح و افعال را که در قریب چونیکه ستانم عقوبت نباشید و از و بختان و در حین وفات فرزندان راجع فرمود و گفت از خلافت در صلاح و انصاف
 زندگانی سازید و بفرستد قریش عبارت را دست و در اطلاق لفظ قریش بر نصرت بهات مناسبه بهمان مناسبات اولاد نیز قریش گویند
 اول آنکه در بابیت که بسبب تولی بودن بر دیگر و اب یحیی و سوم قریش است چون نصرت عرب استیلا یافت بهت استیلا سوم قریش
 گردید و در قریش از قریش یعنی قریش و چون قریش حال مردم قریش لقب گشت قریش شوق است از قریش یعنی کتب ان متعلقان در پیکار
 میفرستاد قریش نهاد یافت چهارم قریش یعنی فراموش آوردن است نصرت باینکه اولاد و احفاد ابای خود را جمع فرمود و لقب باین اسم شد
 از و به مالک او مالک عرب بود و پیغمبر خود را گفت که قبل از وقوع مصائب لان حد کنی اگر بی اختیار خادش روی نماید صبر و تحمل فرمائی از و
 به فرنام او عامر و او را بر حرمش بود و نسب ابو عبید و حراج بوی میر سید یعنی ابو عبید بن عامر بن عبد القدر بن الجراح بن هلال بن تهاب
 بن صعب بن حارث بن فهر است از و به غالب او اشرف و معج صنادید قریش بود از و به بوی اولی او و ای قریش و مقبول القول بود
 از و به کعب او کفالت امور جمهوری نمود و از و نام حیات پیغمبر خود را گفت که منصب سیاست تعلق بمن داشت رعایت مردم مسلم
 اکنون حلت نزد یک است از و باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که در عالم باشد و صیت من آنست که پسران خود او صیت من
 که بطاعت ابدی من مناجت و کینه نماند که موجب غرور شرف و حسن خلق فرزند گرد و نسب عمر فاروق و سید رضی الله عنهما بوی میر سید یعنی
 عمر بن خطاب بن نفیسه بن عبد الغری بن ریحان بن عبد القدر بن قریظ بن زراح بن عدی بن کعب و سید بن زید بن
 عمر بن لیث بن کعب است و از کعب به مرو و قریش در جمع امور را کرده و بنی و عمل می نمودند و از فرمایش سید سید شید و از اسباب معیشت بهر
 فقر و سواکین آگاه و داشتی و فرزندان را با هم خیر رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین توجیه سفر آخرت اهل بیت راجع آورده گفت
 که از ابایا و اجداد شنیدم که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود و صیت من آنست که نطق نبوت را ضلح کند و ولایت نماید و نسب ابو بکر صدیق
 و طلحه و خالد بن ولید و ابی جهم بن هشام به مرو میر سید یعنی ابو بکر بن ابی محافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن قیس
 بن مرو است و همچنین طلحه بن عبد القدر بن عثمان بن کعبه و از و به بکلاب او سر دفتر قریش و اشرف قریه اعیان
 هر کا و قسی و از یافت سر قریش را در ثارث و از فرزندان مرو او اسطه صاحب طبع شرفی خواهد بود هر که تراثت نماید از ان شرف کی نصیب باشد
 و ای ابی کعب که طایانی در و در و سر گشته کند و حقیقت این سخن تا ظهور اسلام نپایان بود و نسبت عبد الرحمن بن سعد با کلاب بن سعد است یعنی
 عبد الرحمن بن عوف بن ثارث بن مروان کلاب بن سعد بن قیاس بن مالک بن زبید بن عبد مناف بن مروان کلاب بن سعد بن ثارث بن سعد
 بد بود او را از وفات پدر کلاب است مادرش نام خرمه و کلاب و از و به کلاب بن سعد بن قیاس بن مالک بن زبید بن عبد مناف بن مروان کلاب بن سعد بن ثارث بن سعد

ساختند و نیز با تاج آن بیدارین آمد و تاج شاهی بر سر نهاد و وزیران و رفیقان خود را خواست که سلطنت خسرو شیرین بر سر فراوانت نشینست و بعضی
 دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمد و در کنار شطرنهر و آن مقابل عسکرین دست داد و بنابر عذریا به خسرو از حرکت روگردان شد و عنان بهریت
 بجانب شرق متمتع ساخت درین اثنا بنودیه بسطام هم فرزند و کمان از میان برداشتند خسرو بعد از طی مسافت در روم رسید قیصر او را مغرور دانست
 و خسرو هم بر کعبه کجای وی داد و بعد از سه ماه قیصر سپهر خود بناطوس نام را با نهادن هزاره در رکاب خسرو روانه ساخت و پوزیز با حشمت تمام
 در آذربایجان رسید و بهرام از بدین بالشکر گدازد و اتفاقاً بهر خسرو خود کشته هم در بهرام را پیوست و جمعی کشت و بهرام نیز یکی از سردار روم را بقتل
 رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام حقان نامک عایت کرده و بهر عسکر و وزیران بهرام نهم شده در ترکستان رفته ملازمت خاقان
 اختیار نمود و بمناصب رسیدند و عاقبت تخرابک پوزیز خاقان بخود خدمت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاقان را
 طلاق داد چون خسرو بر بهرام طف و بر سلطنت استقلال یافت و میان را با اموال متکاثر و روم باز گردانید و باقیصر کوفی را عید پردهخت و بعد مدت
 چهارده سال از سلطنت خسرو میان دفع قیصر را با پسرش بناطوس کشته هر قل نامی را بر خود احاکم گردانیدند و پس دیگر قیصر گنجینه بایران آمد
 و خسرو و لشکر گران بهر او فرستاد و آنها ببلادشام رسیدند فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و دیوبند و نواحی مسطیطنه خرابی بسیار کردند و میان
 سطاعت قیصر نموده و هر قل را شکار جمع نموده و صیدین آمد و شش هزار کس سپاه عجم را بقتل آورد و فتح یافت که اقال الله تعالی الم غلبت الیوم
 فی اونی الارض و هم من بعد غلبه سنبلیون فی بعض منین الایه موجان گفته اند که خسرو پوزیز از ملوک عجم بهریت و سیاست و احصایت رای و
 متانت خرم و کسرت جنود و وفور خزاین و مهوری و مالک و امن مسالک منفرد و ممتاز بود و نیتی سیدار داشت طاق دین نام که بجا آه قهرتی مصرع و صد
 چهل هزار تنه فقر و اضعاف شتغال تا شصت شتغال در آن چسبیده و پیچر از گوی زرین هم یکی هزار شتغال بران و پنجه و صوت و آژده برج بهریت کوب
 و اعمال ساعات و غیر ذلک بران سترت آن تخت بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطریقی از اطراف آن جلوس میکرد و صندج خانه وی هزار زرین مصرع
 و پنجاه هزار اسپ در قمار و دوازده هزار شتر بار و هزار و دویست قبل سوار و متفاد طلائی دست افشار و بار بدنامی سر و دوی و دوازده هزار کثیر کلاه
 عزیز بوی نیز وی را بود و بار و آن چندان اسباب حشمت و ذکر کرده اند که عقل سلیم باور میکند و پنجاه حصه صناد و یکی شیرین بود که اول در خدمت
 از اکابر فرس بود و خسرو گاه گاه بخاندان بزرگ میر سید شیرین را میدید و با او مزاج میکرد و شیرین هم دل داده او بود و در خسرو انگشتی نمود و شیرین
 صاحب خانه برین واقعه اطلاع یافته و در آب فوات انداخت شیرین از انجا بدیر رهبانی رفته ماند و انگشتی را بنوشته و فرستاده و پیغام داد
 که خسرو او را بشهر آورد بعد از قتل خسرو پسرش شیر و شیرین طبع کرد شیرین چون اصرار او را از حد تجاوز یافت بخیله در حلقه بر وزیر رفته زهر خود به جان
 داد و گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار بخت بر شتگان را عادت کرد و نامه حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکریان را در
 زندان فرستاد و پیشینه بنجالت پیش گرفت و نعمان بن نذر را کشته مملکت عرب را بایازین قیصر داد و لاجسم هم متصدیان امور
 در سده تسعه از هجرت نبوی عم متفق شده و وزیران از منصب سلطنت خلع و پسرش قباد مشهور بشیریه را بر سرند حکومت نصب کرد
 و مدت سلطنت خسرو سی و هشت سال بود و ذکر شیرین و پوزیز و خسرو و وزیران و بر سرند شاهی شصت ایمان ملک معروض داشتند که پوزیز را
 از میان برگزیدی اگر بخواهیم خواجهی کرد و تراب و سپاریم و اولاً چار شده که آن را بقتل پدر اشارت فرمود و هم منع شدند که زهر هرگز بران نماند

که پدرش قتل ظاهر شده بود برای این کار با دولت نمود و گرفت من قدرت را بخاطر گشتن او و سرگشتن او و با گشت
چون پدرم از آن شاه کاخر و اتمام کرد صورت حادثه سرور داشت و خبر و بعد وفات پدر قتل او فرمان داد و گفت بخنده که گشته بود پدرم از او باشد
و بعد با پانزده برادر خود را بهی فرمود و برانسیان برداشت و این اشاعت طاعون شیوع یافته خلق نامعلوم و در جاده قتل و پوران و دخت
و از برای دخت خواهر این شیوه را که گفت که برخص ملک پدرم و برادران گشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواهد گشت زیرا که این سخن شنیده
برگشت و قتل بر زمین زد و ملول گشت زنجهای هملک بروی آید و یافته به پدر و برادران ملحق گشته و مدتی حکومتش شست ماه بوده و ذکر از او
بن شیر و برادر و بر هفت سالگی بجای پدر شست کی از امرای عجمه بایرام ضبط سرحد و رم غرض بدو بود و این آمد و در شیراز از سیال
برداشت و قتل و کشته را بهانه قتل و غل خسر و از برای در آورده خود یک گشت و دخت و دت سلطنت از شیرین ماه بوده و ذکر شهر یا چون او
سلطنت شتمانی شد و پادشاهان از او عداوت کردند و کس از لشکریان اصله قتل او اتفاق نموده و درین سوار کربص بر نیر و دشت نیست از قتل
حکومتش قبولی چهل روز و بعضی یک سال گفته اند و ذکر او از شیرین خسر و مادرش کرد و خواهر بهرام چون بدو سپاه ایران شهر بار گشته و او
بر تخت نشاند چون کجای از حکومتش گذشت داعی اجل را لایک داشت گفت امر سلطنت بر پوران دخت و گرفت و ذکر پوران و
دخت پرویز و از دختری عاقلی بود شمار دت نمود و جسر را اعمارت کرد و یکی از گشته گان شهر بار و از وزارت داد و بقیه سپاه وقت و از شقایق
شهر بار که دلتان ولایت باشد قبل از خود خوبی را که در خون برادرانش سخی نموده بودند متعین انتقام بگذرانید و بعد از یک سال چهار ماه و بعد از آن وقت
و ذکر سلطنت چشیده که دانش خبری که از برای اعمام بهید و پدر و ملازم پوران دخت بود و در بنیابت بزرگ داشت چون تلخ بر سرش نهاد
گفت این تلخ بنیابت تنگ ست ایسان ملک ازین سخن قبال نموده گفت که دت سلطنت او ترک خواهد بود
و در بعض تواریخ آمده که هانم تلخ شاهی از فرقتش برداشته بر سر دیگری نهادند و ذکر از رومی دخت نبوت پرویز و از او عداوت گران حمله و درین
نسلوان بود و بایرام دولت و قتل بن هرگز که میر خراسان بود و پدر خود برادر او را بجا گذاشته به این آمد و در بلا گفتون گشته بنام خواستگار نمود و از او
دخت گفت پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر او محبت من و عداوت من بر فلان شب به قصر ما درین خست عداوت فرج و سرور
بد که شک آمد و از هر جس با اشاره ملکه شرموت پرست و از از تن جدا کرد و شورش را بر در قصر افکند مصالح این خبر شمرت یافت و در ستم
فرخ از سیال آمد و در دخت آید و از او جوان پدر ملک ساخت و ذکر کسری بن جشته و عجمه از او از او آورد و تحت نشانند
چون او از دتیر ملک اری عاری بود سپاه او را که گشته بیگناهی گشته و ذکر فرخ او بن خسر و بعد از قتل کسری قتلش نمایان و گان
معلوم کردند که فرخ را از خوف شیوه و جلالی وطن اختیار کرده و در پیدین ستاد و این آورد و در تحت شاهی نشانند فرخ را و خلافت
را بمیل داد و نوید و بعد از یک ماهی از انلانان زهری جانگاری از سر آب تعبیه نموده بدو و او آنان بجای آورد و گشت و ذکر از او
بن شهر بار بن خسر و بنجام بخور گفته بودند که عقربا رصلب یکی از فرزندان نویسری متولد شود و او را تعبیه بر او سپید اگر دو
و آخرین ملوک نبی ساسان او باشد و ملک از دست او بهیگانگان متعقل گردید و بنا بر تاجی پسر از او اختلاط با زنان نمی فرمود
و پنداشت که پسر تبیر این تیر تعبیه خواهد آمد و دلتان ادان شمس را بر شخصی را پیش رفتن ستاد او را استیلا شست و نظامم و در شیرین از

فصل نهم در سلسله تهماسب و پسرانش و در زمان
شاهان گفته است نیت اول پسرانش موت و غضب دوم صدق گفتار و نفاذ عهده سوم شرف و بادامایان چهارم اکرام شرافت و علما جسم تعبد قضات تعلیم
ششم تقیض احوال زندانیان هفتم تعبد بسل و اسواق هشتم تادیب رعایا برانهم نهم اعداد و سلاح و آلات حرب و کسب اکرام و ادا
و اهل و اقارب اصلاح حال ایشان یازدهم تعین و احسیس تا عاودت ملک شاه و رسانش در دوازدهم تعقد در افتاد و فدا و خدمت شاه
گفته خال در زمان نوشیروان از دیار کرستان آمد در عراق حاضر شد و مردم را تشنه و دریم و فزع افتادند و کمره از بودان پدید
که سبب تلهو تشنه درین سرزمین چیست بودی گفت که هرگاه در ملکی ظلم بر عدل غالب شود بعلت متوجران ممالک گردند پادشاه
ازین حدیث شائسته و سیزدهم کس را خفیه با طراف ظلم و خود فرستاد و از حال اعمال نفحص نمود و کس عمال را که ظلم اقام
نموده بودند گردان زد و بعد از حد و آن سیاست باز از عرض تپو پنهانی ساخت و اگرک یا پیش خواهر خواندگی آغاز نمود و نقل است که در وقت
رسوئی از مردم آمد سبب گنجی ایوان کمره استغفار نمود گفتند سزنی مدین تمام شمری اردهر چند شاه بفروش آغما نازوی التماس
کرد قبول نمود و شهر بار عادل آن ضعیف را بحال خود گذارشت و رفتی حکمی از پادشاه برسد که چه چیز تا با فعال ضعیف نه چون شد جواب داد که قتی
بشکار رفته بودم و شاهی صید دیدم که پادشاهی رود پس کسی محبت و سواری بروی گذشت اسب لکری زد که یای پیاده انگسار است
و مقداری راه طی کرده پای اسب در سوارخانه نوشی رفته بخت دست انصاف گیان دل من گرفت گویند که از سزنی آن نوشیروان
بفر از سزنی فرزند خاقان کسی شایسته سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات رعایا و سوزید و دوزخ چون چهل و هشت سال سلطنت فرمود
منقصی گشت مرضی مملکت بروی استیلا یافت گوش هر فرزند فعلی را گرانبار ساخته باج و خمت بدو گذارشته بخت نمود و کسل سلطنت
هر سرزمین نوشیروان بود و اهل حال را بوضع و شرف زندگانی بودی حسن پیش گرفت و امر او نواب گماشتگان کمره را بحال بخیر
گذاشت و نظم جنین بود و داشت بدین گیش راست بدوران چیز را و شیرین که خواست بر داشت و نوبی بداد و پیش بیکسو غدا بزاره
آئین خویش آشنایان و معیان را کشتن گرفته است تربیت و دوان گاشت در مدت دوازده سال سیزده هزار را که بودی حکم را بکمال
رسید و لاجرم ایمان فارس از وی آزرده دل گشته و ملوک آفاق بقصه هر مرد حرکت آمد و قیصر باشتاد هزار کس از مردم بیرون تعلیم
رسید و اهل خزر را از زندگانه آذربایجان و ارمنستان عمارت کردند و شایه شاه پسر خاقان خال هر فرزند از نوبت پدر با سعه هر امر و هر چون گذشت
هر است و بادو عیش را انگار که ساخت هر فرزند استماع این خبر بهوش از قتل عیان پشمان گشت و بقیه اهل را که تدبیر را حاضر ساخته شده
نموده با قیصر بهر ممالکش که نوبت و آن گرفته بود صلح نمود و اهل آذربایجان و ارمنستان فرشته دست ایشان اهل خزر را برانده و برای فتح
شاه بهرام چوین حاکم ارمنستان و آذربایجان را بادو دوازده هزار مرد فرستاد و او عند التماس یک چوبه تیر باهم حیات شایه شاه را بیایان رسانید
و پسرش را گرفتار کرده باغی نام و فریادین ارسال داشت و هر فرزندش بهرام نمود و فرزندان بخش و بر بنابر سوز و فزونی که با بهرام میداد
گفت آنچه فرستاده است پوستی ارکا و بیش نیست سخن مقرر اقامد هر فرزند و مخری بهرام فرستاد سپاه ایمنی را مستنکاشم کرده با بهرام بیت
کردند و بهرام حاکم ایمنه بنام خسرو در سرزمین که در بطراف ممالک فرستاده هر فرزند و دیگران شود و بر اندر خائف گشته روی با یمن
شمار و بعد از آن خسرو هر فرزند و بهرام تمام لا اعم و نیزه محبوس آیند و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمد و هرگز گرفته چشم جان بین آورد

به طوری در انشای شکار و چاه هلاک افتاده ناپیدایند و در آنجا رفته هر چند گلهای چاه برداشت اما انشائی از بهرام نیافت مدت سلطنت
 او بیست سال بود و ذکر تیر و چوبین بهرام گوار و دیوار پدید بر تخت نشست و هر شش که در ایام بهرام ترک زارت نموده بود وزیر و پیشه ملک گشت و اندک
 و چهار اجده داد و محو ساخت ملک آفاق بدست و ایام بهرام سال بسال مقرر خود با بنخاندان او میسر ساینده و وزیر در در و دیوار و ایام بهرام مقرر و زمام
 هر فردا نظر بنزدیکتر زیاده رسیداشت فیروز را بجایست بلا و غیره مقرر کرده هر فردا و لیحه خود ساخته برای که پدرش فتنه بود و آن گشت مدت که گشتش
 بهر ده سال بود و ذکر هر مضرین نیز در و دیوار فتنه پدر سر برار گشت فیروز را استماع این خبر خوشنودار حاکم بلاد به طایفه سی هزار کس سپاه مدد گرفته و از
 لشکر کشیده بهر مضر غالب مدت حکومت هر یک سال بود و ذکر فیروزین نیز در و دیوار گشت ب حکومت گشته بساط عدل گسترانید و دیوار یکسال
 آن مدت هفت سال از آن بنابر تیر و چوبین و دیوار مطلقا آب نماند و خوش و بطور حاکم هلاک شدند فیروز در ایام مقرر خراج رعایا ماحول فرموده حکم نمود که
 توگران در رعایت و رویشان بقدر طاقت بخوشه اگر کسی در شهر و قریه و روستا جمع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند آمد لاجرم در ایام تنگی و بیچارگی
 از بیوانی آفتی نرسید فیروز و اهلان ملک و وی نیاز بدرگاه پادشاه و بی نیاز آورد و بسوزد و آب چشم تسکین طلبیدند تا و باب بیمنت ابواب رحمت مفتوح
 گردانید و تخت بر احوال گشت بلاد و قریه بطراوت اول بازگشت من بعد مظلومان از ظلم حاکم به طایفه بدرگاه او چشم گشتند بنابر آن گشت و عین شهادت
 لشکر به طایفه کشید و خوشنودان بیست هر سید و سرنگی گفت دست و پا کمزیریده در سر راه فیروز انگیزند تا مأمور کفایت گشت خوشنودان از موجب گفته او عمل نمود
 فیروز بر سر راه سرنگی را دیده حقیقت حال استفسار نمود آن سکا را دید که خوشنودان از انصاحت کرد که بار عیبت شتم کن و از ملک عجم مقادیر مسبار
 بنابر آن مراجعین عتوبت کرد فیروز بر سر راه و دستش را نگاه سرنگ گفت از راه بیابان که نزدیک است بحیر بر سر او باید تاخت فیروز بچینان
 و رفیع راه بیابان گفت سپاه او از لشکر هلاک شدند فیروز با معبود که چند جان از آن مملکت بیرون برده و مملکت خوشنودان از افتاد و در سوختن و ستاده ایمان
 طلبید خوشنودان پیغام داد که تیر و چوبین سپاه داده ملک مورث رسانیدم تو بر ابر احسانم قصد استیصال من کردی ببار یکافات عید کنی یا قبی بار ملک محمد
 کن تا ببار گردانم فیروز عطا کرد و در آن باب قسم خورد تا خوشنودان از او رخصت داد و فیروز همیشه از عهده این عار بر نودید و بحیر از باغواشتیطان از بر نفس
 عهد جاری گشته سو و آرا که بی از او لاد و چه و وانی سیستان بود طلبید و مملکت خود را بد و سپرد و دیو خویش بلاش قباد از نوادگانه دشته در شش هزار
 و پنجاه پیوسته بالشکری پر خاشجوی روانه به طایفه شد و خوشنودان عقبش که گاه خدای عیسی کندیده سر از از عویمها کفایت پوشید و مقابل فیروز نمود و دیوار
 تلاقی و تعیین رنج گردان شد فیروز لشکر دشمن اتعاقب نمود و بحیر در رخا هلاک افتاد و خوشنودان بازگشته دست به قتل عارت بر آورد و دختر فیروز را ساخت
 سو و باستان آن لشکر بلاد به طایفه کشید و عجم و لعل بنامید خوشنودان از این اموال ایرانیان باز داد و سو و ابوالایت عجم رحمت کرد و بلاش بن خورشید
 بر تخت نشاند و قباد و کرمیه تبرکستان فتنه حکومت فیروز بیست و شش سال بود و ذکر بلاش بن خورشید از پادشاه شده عدل داد و از بیست ساخت و در باره و
 احسان بسیار نمود سپاه عیبت از او تخت شهر سباط و ملایان اینان نهاد و در مبداء سلطنت او قباد و کرمیه روی نهاد و از انهم نهاد و بحد و دینش پور رسید و سی
 از مضر بن سو و که ملازم او بود و دختر یکی از عظمای آنجا را که خبر روی و مناسب اعضا بود و بقدر خلج در آورده بشی با دختر کس برود و در میان فتنه ختر
 نیک از ختر بنویزدان حال گشت هجده قباد و ختر از نمتی خربل داده بنجائ داد و پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد بعد از قطع مراحل بدرگاه
 خاقان رسید چهار سال آنجا ماند و بعد از آن خاقان حبشی قلیل داده بدین فرستاد و او بنیشتا پور آمده پدر دختر را طلبید و حال شکوه استفسار

و در تاریخ عمر آمد که بدست یکی از خویشانش که با او غرضی داشت بجرم کشیده و در سلطنت یزدجرد و الا سیم بن بهرام او را برهنی برادر وی گفته اند
 او برسد نزد کوه است نشسته خون فراوان ریخت و غنایخته نماد آنحضرت و با سپاه و رعیت ابا نث و خوارزمی رسانید بجرم آنکس عقوبت بسیار نمودی
 و شفاعت کسی قبول نکردی و با کتاب معاصی باک داشتی چون ظلم خون بختن یزدجرد و بکار افراسیاب و رعیت روی توجه بقبله ما
 آوردند تیر و ناله جابت رسید ناگاه اسپه توسن در اعیان طبل او پیدا شد یزدجرد و خوان را زین و انجام کرده بنواست که سوار شو و چنان لکک
 زد که دم بر داشت و بمر و مدت سلطنت او بیست و دو سال پنج ماه بود و ذکر سلطنت بهرام گور بن یزدجرد گویند یزدجرد را بر سر زین
 که پیدا شدی شمال عمل و در همان چند روز منقطع گشتی هرگاه بهرام تولد شد بچنان در رانچه طالع وی نظر کرده گفتند که این مولود در رعیت نشو
 یابد و بجماع و دیه و وارث ملک اردشیر گردد باستان آن یزدجرد و سرور گشته همان بن امر القیس وانی ولایت عرب را طلبید و بهرام را بدو سپرد
 او بهرام را ولایت خود بدو برای تربیت او سه دایره اختیار نمود همان سمنان و خندس چابک ست شیرین کار را از دم آورده و در وضعی که بجز
 و اعتبار آل آب و هوا و فراخور عمارت خوش و دلکش بود و در قصر طرح انداخت و هرگاه دیوار عمارت بمقدار قدم و سه ارتفاع یافت
 ستار خنجر گشت اینداند تی بر سر کار آمد و در توقف بسبب مصلحت عمارت باز نمود و چون سر و عمارت با تمام سپهریست یکی بسید بلقب شد و در
 بخور فلق اشتراک یافت و ستار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شان روزی بچند رنگ مصلحت بنمود و هنگام صبح از رزق و وقت امتوا سفید
 و بعد از ظهر زرد می آمد و در اتمام آن پادشاه او را خلقی فاخر نمستی و او کار خود صاف می داد و افزون بود عطا فرمود آن ساده دل گفت گریه است
 که ملک با من انیمه احسان خواهد فرمود عمارتی مدتی تر ازین بنیاست خرم همان بنمود که بسا و استا بچست یکی عمارتی بهتر از آن طرح و بدو از انعام
 قصر برپا داشت من بعد همان انگیش بت پرستی بدین مایه هم کرد و بدو پلاس پوشیده ترک ملک و مال اهل عیال داده چنان غار نشین
 که از وی نشانی ندادند پس سرش مندر تبریت بهرام و بنظم امور خاص عام اشتغال نموده و آنکه زبان بهرام در حکمت علمی و ادب
 فرومیت و طعن و ضرب در جنگ کمال یافت و بعد از فراغ غار آنچه که سلاطین را با است بر سر شکار و عیش و طرب می پرداخت آورده اند که بچست
 یزدجرد و اعیان حاکمیت مشهور کرده خسرو نام یکی از اولاد اردشیر که عرب را کسری گویند بدین آورده بچست سلطنت نشانید چون بهرام دریا
 که پدرش عالم فانی را و ادع ساخت کسری و در ام جهان بانی بجایش استقلال یافت مضطرب شد صورت حادثه را با نذر در میان نهاد و او سپاه
 عرب را جمع آورد و تیرید اسباب محاربه نموده پس خود همان را با ده هزار سوار بصورت مقدمه الجیش روانه ساخت خود هم بهرام را همراه گرفته از عقب
 باسی هزار سوار راهی شده چون قریب بجایین در سرحد سواد رسیدند شورشی در عجم و افتاد و اعیان و اشرف ایران استقبال
 نموده با هم ملاقات کردند و بعد از مذاکرات بسیار قریل و قائل بشمار حرم بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه
 منب بر کرد ام از کسری و بهرام آن را از بین السبعین در برانید منصب سلطنت منقضی با و باشد و دو شیر در میان را با فکشان
 بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت تو پیش من ماده تاج باید برداشت کسری گفت خدایه منم طالبا غش تحت توئی نخست ترا بسادرت
 شمر بارش در دل تو جبه تاج شد و شیر می قاصد او گشت شاه شیر شکار بران سبع خدایه سوار شد سنگ سرش زن گرفت شیر دیو را با
 بهرام گوشه های آن بگرفت بفرق یکدیگر می گفت ما مغروران و گویا شیران سرور آن آمده و بر بجه پیشه فنانا ندانجا تاج بگرفت بر تارک نهاد

شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد و بنابر روشی که در اینجاست در قطع نسل او مبالغه نمود و دختر مهر که از پیشتر گرفته رومی بربابان نهاد
و پناه بجایه شنبانی برد و درین اثنا روزی شاپور لشکرا بر سر آمده بجایه شنبان رسید و دختر قبی اب طلبید و دختر مهر که قبی اب بدست شاپور داد و شاپور
از شنبان پرسید که این دختر کیست جواب داد که از من است شاپور از او بعد خویش در آورده و بتصرف برده خواست که بمباشرت کن اقبال نمود و گفت که
من کی از بنات مهر کم می ترسم که اگر بدست معلوم کند مرا بکشید شاپور عهد کرد که آن دختر کسی در میان نهد عاقبت و دختر تن در داد و بدین از چنگاه مهر
از مژگه گشت و مدت مدید در وی دو ولادت مهر فرزند از او پیشتر بنیان ماند تا روزی از پیشتر دینک گادی سنگام بجایه شاپور در آمد و مهر فرزند از شاپور
پرسید که این کودک کیست شاپور تمامست قصه چنانچه بدو عرض پدید رسانید از پیشتر خاک شده گفت بجد التذکره خاطر مرا در غرضه حدیث از باب نجوم
فلان گشت و مهر فرزند ابوسب خسروانه فرزند از او پیشتر بنیان نهاد و بدین ترتیب حکومت گشت و فرزند خود را مالیات خراسان فرستاد و مهر فرزند
ولایت رفته در اعانت اولیا و اہانت اعدا سماعی جمیلہ بسند دل داشت طائفہ حامدان بابتیاد گفتند کہ ہر ہر ہوس بغاوت و فلیح
دارد و ہر فرزند حقیقت حال واقف شدہ یک دست خویش بریدہ پیش پدید فرستاد و پیغام داد کہ دست انصر فرما و جلالت کو تہاہست چہ دران او ان ترسم
کہ شخص محبوب را بر سر دیو نامہ بی نشاندند باستماع آن شاپور مضطرب شد و تشہ بسیار خورد و کتونی بہر فرزند ارسال نمودہ کہ اگر خود را قطع قطعہ ای
فانجم مقام و دیو ہوس تو خواہی بود و در از خود و طلبیدہ نوایش بسیار نمود و بعد وفات شاپور ہر فرزند شنبانی بر سر نہادہ مجموع اعمال و کما شنگان
پیر را بر سر شغل و علی کہ بود بنگاشت و مدت یک سال و دہ ماہ حکومت کردہ و در گذشت از شنبان او ست گرا کینج خصلت نباشد سزاوار سالاری
و امارت لشکر بود و اول آنکہ چنان دور اندیش باشد کہ در او اہل حال خواتیم اعمال بدانند و دم چندان ادراک داشتہ باشد کہ از امور مایسہ بدین طرح کرد
سوم چندان شجاعت و دلیری دارد کہ ہر خنجر جاہ و تہروی نماید از وی باک نذر و چارم ایفا سے وعدہ از او از مافات او باشد و پنجم فرخات بنیا
نزد او قدر و قیمتی نباشد و گویند کہ راجع از بنایای ہر فرست * ذکر سلطنت بہرام بن بہرام پادشاہ ہے بغایت حلیم و شفیق بود و با عیان خطا
کردی کہ بہمت آن مال باز رعیت گرفتہ نگاہ میب دارم کہ اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان بد جسم و لشکر ببارای آن با طواف اتالی ہم میفرست
کہ رعایا از اسباب عدا مصون مانند بنابر شفقت و محنت اہالی مملکت او را بغایت دوست میداشتند و مانی صورتی کہ در زمان شاپور
ظاہر شدہ بود و بہرام او را گشت و حالت چنانست کہ چون شمع مانی زندیق رسید کہ عیسی عوم باصحاب خود گفتہ است کہ بدین از من فاطمہ
کہ سیک از اسمائے ہمایون حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث خواہد شد فرزند ان خود را وصیت نماید تا مات البت او
گندہ مانی نقاش خود را فاطمہ را در دادہ بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاہر ساختہ تجیل نام نہادہ سعودی گوید کہ شاپور نخست
بدین او در آمدہ عاقبت از مذہب او بوج نمودہ قہاب آغاز نہاد کہ مانی گر خیر از راہ کشیدہ باریہ ہندوستان و از اینجا تبرستان و قفقاز
او صورت گرسے بی نظیر بود چنانکہ بالگشت دائرہ کشیدی کہ قطر آن قج گوید و سے و در امتحان برگامی طیش راست آمدی و در بلاد
ہندوخت دین او را حاجی تسام یافت مانی در اثنا ی سیر کو ہی رسید کہ غار سے داشت شتم فضا سے خوش ہو واسے
و لکش و چشمہ آبی خوش گوار و بیش از یک راہ نہ داشت پنہان از مردم قوت یک سالہ بدان غار کشید و با بجان خود در گشت
کہ من با سمان خواہم رفت بعد از یک سال زمین آمدہ شمار از خدا خبر میدہم و ان بخیر از خدا بجز این نیست از چشم مردم غائب شد و بجا نکر و رفت و

کشتن و نیکو کردن حق را آورده و سر باز کرده و بعضی متاعل فرزند را در آن حقه شاه کرده و تعجب شد آن وقت فرزند برض سنان که در آن اوان
که شاه بقل جاریه فرزان داده بود جاریه حلی بی بی داشت چنانکه از آن طیب پادشاه ضلع فتوح و کینیک را که داشته آنکس در دعو و قتل نمودند و دار
سیر که در کمال طبع و کینیک نشاند و بدو توله پسر از ختنه شاسان را از چنان حال آورد و پادشاه کینیک پسر شهر را یکا بدو داد و دارت ملک که مورت پیش داد
خود بود و لشکر خواجه ای ای هم و شاه نژاده را تهمید نمودم اکنون پور شاه و سر و سیت بالا کشید و در شیر با سماع این حدیث خوشگال گشته فرمود و شاه پور را با ناله
کو که که هر قدر و قوه سیت و لباس شاه نژاده شاه است و از شهنشاه طبع است و فرزند و بدست هر کوی که چو گانی دادند و گوی در میان قریب ایوان
آنکه در پیران بچه گان بازی مشغول شدند تا گام گوی و دیوان شاه افتاد و کسی را یار داشت که قدم در ایوان نهاد و شاه پور برید و پشت در کرده و
گوی را بر داشت ازین جرات ارد شیر را یقین شد که شاه پور دوست و مشمول عنایت و عافیت گردانیده بر سر ریختن تمکن ساخت چون همه
سلطنت بر تو کار گرفت با رعیت طرفین عدل و داد مسلک داشت و در کجیل او در اطراف کینیک انتشار یافت و لشکر جامع ساخته با همه
دولت مهارت نمود و تا معاندان شکو بخت مخالفان مغلوب گشتند و از حقه فتوحانی که در ایام سلطنت او کرده نمود و کینیک فتح قلعه حضرت بود و از آنجا
گفته اند که در حوالی تکریت میان جواد و زات شهبه بود حضرت نام و یکی از حکام عرب که در آن ملک خیزن گینختن بران بلند استیلا داشت و شتاب
حکایت جزیره عرب تحت تصرف خیزن بود و لشکر او از آن ترتیب او در حدود و ملک شاه پور خزان بسیار افتاد و شاه پور بر جرات او مطلع
لشکر با طوف خیزن کشید و اولدت دو سال مر و ای چهار سال در مدینه حضرت حاضر نمود و هیچ وجه استفتح قلعه دست داد و ملک خیزن را
و خیزی بود نصیر نام که در سن ملاحظت عدیل و نظیر داشت روزی نظر دختر از بچ حصا بر زخا شاه پور که اهل الناس بود و در آنجا
لشکر گاه و طواف میکرد و افتاد و شید و قهر و پادشاه پور شده و قاصدی نزدش فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا ایند شکاری حرم قبول فرمایند
دم که فتح قلعه نزدی دست و پادشاه پور با سماع آن سرور شده و همان گونه ساخت که اگر شاه پور فرموده بجا آورد و با نای بانوان
گردانم و از جانبین شرا اقطاع و اسب کاه یافت نصیر پیغام داد که برای کتور از حیض دختر بزرگتر قاضی خطی نوشته کتور را بیا که گذشت تا بر سر
قلعه نشیند و فتح فرستاد چون چنان کرد و طرفی از آن حصا افتاد و شهر منور شد و شاه پور خیزن را بقتل آورده و دخترش را بجرم فرستاد و او را
که شبی نصیر قمار و از آنم سپلو جواب گرفت و وقت صبح برگ گلی در جامه خواب و یا فتنه که پهلوی وی را افتاد کرده بود شاه پور از این قضی
تعجب نمود و پرسید که در خانه پدر بخدای تو چه بود که این چنین بدنی نامک و کج جواب داد که منرا استخوان برده و نبات مسهر که بجای آب
شراب میانی بن میزد و شاه پور گرفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود که وی ایچ که روی دیگری از تو چه چیز وینکی توقع دارد و آنکه فرمود
که گیسوی نصیر بر بای ایی توست بستاند و اسب بجست دختر آید و آن دختر عذار بچرای کردار خود رسید بعد از آن شاه پور لشکر نصیر
کشید و بعد از جد و جدان قلعه را فتح نموده متوجه روم شد و در آنکس سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بارگشته شهرهای فتح
در مالک خود بنام نهاد و در آن ایام سلطنت و مالی زندیق که در فن نقاشی و تصویر جبر و التسل بود و طایفه گشته دعوی بنوت کرد و از بیه
شاه پور گریخت و مدت پادشاهی اوی یک سال بود و ذکر سلطنت هر فرزند شاه پور را و پادشاهی مراد و نصیر را ندانود
و بصورت و سیرت و بار و شیر شاه است تمام داشت بنحمان بار و شیر گرفته بودند که از آن عتاب مهربان که یکی از ملوک فارس بود

اسکندر رومی و سکندر بلق ب یونانی فیلسوف است طائفه دارا و القهرین است و القهرین است که صاحب سبب است که در کش سابق گفته اند و پادشاه
عالمی قدر بود و آستان شجاعت و سخاوت او و بسط جهان مشهور است و در باب نسب او اقوال متباين واروده بعضی گفته اند که اسکندر پسر دارا است
اکبر است چنانچه قوم گشت برخی بر آنکه فیلیقوس دختر دارا پسر پادشاه اسکندر زاده و نامیان ایشان قطع خصوصت شد و از بسببی از اسباب بجز
مندی از خنده فیلیقوس که با اسکندر عالم بود با خوش شده و بخاک پدرش کیسل و او دان و دختر را و موضع حمل نموده از فرط حزن فرزند را در قاع طاعی پیچیده
و صحرانی گنج اشته میبشی باهام خالق الانعام هر خطبه بر سر اسکندر رفته و از شیر میزد و و پیر زنی مالک بکش بمشاند و آن حال تعجب کرده بدیده
اسکندر خاگر گشت و او را بخانه زده به تربیت و تعلیم او قیام نمود چون بسن تمیز رسید با دیوی سپر که مانند ک زمان بز و فضال و اداب شتلی گردید
حاکم آن نواح از اسکندر بخجده و بجلا وطن او فرمان داد و ادیب اسکندر در حرکت آمد و بشهری رسید که مادرش در آن بلده اقامت داشت نگاه
روزی چشتم مادرش بر پسر افتاد و بفرست پسر خود گمان کرده اسکندر را نزد فیلیقوس برده و صورت حال عرض پیر رسانید و غمناک استفسار
بدانیت حال خود را چنانچه پسر زن شنیده بود سر وضی داشت قیصر و دخترش را گمان بدیده یقین پیوست و شاد و خرم شدند و فیلیقوس پسر
نداشت بکی همت بر تربیت دختر زاده گماشت اما شمس الدین محمد پسر وردی در کتابت ته القلوب در بیان احوال حکما و فضلا آورده که اسکندر
پسر صلیبی فیلیقوس است چون مدت هفت سال از حکومت فیلیقوس گذشت یکی از تنفیدان ملک قاپوس نام برادر اسکندر حرم محترم فیلیقوس عاشق
شد و هم چنان فسون و دود میزد که او را بخدمت قیصر کشتن قیصر بخیر ملک تصرف نمود و اسکندر زاده و فرزند و پسر را قاپوس با طائفه پاسبانان اسرا و اشیای قاپوس
بافوخ جست و فیلیقوس نام پادشاه که عیدیان زید بود زام و فرمود و اسکندر را بر آتیه بدین بر قاپوس با طائفه پاسبانان اسرا و اشیای قاپوس
شکار و ریاضه جمعی از فتنه پردازان را با خود متفق ساخته بر فیلیقوس تاخت آورد و او را زیر شمشیر گرفت این شهر و بقیه لشکر پادشاه را نیم شته پیران آورد و فیلیقوس
اسکندر در آن وقت بشهر رسید صورت حادثه دریافته بدو قصر او رفته قاپوس او را آویخته دید و یک ضرب شمشیر قاپوس قریب اهلک ساخت و باین بدیده
گفت برخیز و انتقام از دشمن بکش فیلیقوس نخواست بدست و قاپوس با تمام رسانید و بجزان پسر او لعید ساخته جهان کار را بدو در دوسر کار اسکندر
از قهریت پدر فانی شد و او اعیان ملک و در بخت شهر یار گشتانیدند و اسکندر پسر را مشمول عطف احسان رسانند خلاقی را بوجیه گمانی حق
غرضانه او فرمود و او پسریدن تبان نمی و سپاه عیت را بدو و پیش خویش ساخت و حاکم عجم هر سال بر خراج هزار پخته زرین کید یافت بطلب ان
سروالان فرستاد و بکنز جواب که زانیده خایه نامانده است سرکشان فرمان برین المبط و غف بطبع و متفاد گردانیده رایات عزایات بجانب المبط فرستاد
تحریک داد و تمامت آن ملک را در حیطه تخریب آورده بجانب مصر رفت و در کنار بحر اقصی در سال پنجم پادشاهی خود دستا فرستاد و از آنجا بیاید
شام توجه نمود و بعد از آن بارسه خراسان را بکنار مصر و جوس را محسک ساخت با تمام آن دارا مضطرب شده و جز اسلحه و متعارف و متعارف
سابق ذکر یافت بدست و در دهانی گشته شد و اسکندر در حین تخریب و تفتیش و تفتیش او بدستور شاهان پیر دخت بعد از آن و در بکش خود مگش را بر سر و خمه
دارا بدار کشیده و در و شتک او در جالک کج و در و و کتب طب نجوم و فلسفه را از زبان فارسی بایست یونانی نقل کنایست و نسخ ملک مجوس را
سوزانیده آتشکده ها را تخریب کرد و علمای آن کشش ندیوم را از میان برداشت و غنایم را نزد واد خود در سال نمود و در نوک یک همچون شهری عظیم
بنامها ده از امر جانوس نام ساخت که بجز و آشتما یافت و هرات و سمرقند نیز از آنها است بعد از آن غازم دیار هندوستان گشت

و فو ز نام را به فوج با اسکو خیلان و فو ز و لنگ و ضلع غامخ یک اسکن را به پادشاه روم بست و چهار هزار تن شال جوف بصورت مردم غلی از ایران
 و س و دی و فلوات مرتب و آباد ساخته و اجواف آن را به وفادار و خیر و وقت قبال آتش در آن ز در چنان حرارت ناز به ازلان رسید و س
 به نهر بست نهاد و سپاه روم به ضرب شمشیر جماعت مخالفان دین را قتل آورد و فو ز تحصن خود را در دیگ غلی کشید و اطراف هندوستان بدو پیوستند
 فو ز بتو قوت آسمان را بدید و فو ز دی باز در مقام قبال آمد تا مدت است در دی باز آن هر دو لشکر باستمال سیف و دستان سوار از ازلان جدا کردند
 از اسکن در فو ز که قوی ایست و فو ز و جنب می حقیر و ضعیف بود و از اسب فو ز و آرد و بخیر کین سرش از بدن جدا نمود و گنج و اسلحه و آنچه از آن جنس در
 ملکست هند یافت و دیو زه تصرف آورد و باستماع علم فو ز و در امر خود با طائفه خاص نزد ایشان رفقه قوی را دید که همه را کین اند و ساکن
 و بجای و سفارات دارند و زنان و فو ز زنان ایشان در محارری با جتنای بقول مشغول اند اسکن در را طوار را به پیوسته آمد تا رانختن کرد
 پس از آن شکر در اقتصاد می بلادم که یک نام خود را در حکمت میاست است در صد سال از عمر او گذشته است اسکن در قاصدان را فرستاده
 طلب نمود و یک در سلان را قیغم نموده و بشرفیات فخر باز گردانید و گفت که مراد من مدت بخیر است داده که در خانه خیال می پادشاه تصفیه گشته
 اول آنکه در شبستان عصمت من مخدومه است که از حسن به حال و آفتاب مجمل و از لطافت رفتار شش سر و خزان پادشاه است و دوم فیلسوفی
 دارم که از هر چه در ضمیر بگذرد بیست سوال اعلام دهد سوم طبیعی دارم است که در حفظ صحت بدن بدین ضعیف نماید و در از آن مرض درج به بلایید و چهارم
 قدیمی دارم که از آب سازد و مجموع خلایق از آن بیاض سازد و چنان بجای خود باشند آن همه را پیش کشم گنم شاهان و بندگان و بزرگواران و فو ز و فو ز مرا
 از حرکت باز دارند و بکنند و جواب که قیغم نموده آن همه را طلبید و باستان در کو و یک در از از دست معاف داشت و بدو تسلیه و پادشاه و ستان در
 چنین رفت و دیسان اسکن در صاحب چین مناسقات دست و داد از الام پادشاه و چین اطاعت قبول کرد و بر سر می پیران کلک او و هر چه از طعم
 خور و خور را به نهر میا و حد شمشیر تقاضای مرص و در اسب با در قمار و صد و ده و غیره و صد هزار تن شال شک و دست مثل عدد و ظروف مصنوعی و دیو
 و شک تا فو ز و هر یک چندین هزار و سائر و فو ز و شک نموده و در انعامات و در باب یک که در می عهد نامه نوشته و اسکن در فو ز و فو ز و فو ز
 چین سائر بلاد مشرق را سفر نموده و هر ولایت معین با نهر بکرستان شهر بانبار کرده بجانب مغرب را بکرستان بخت بخت از را به طالع اسکن در نوشته بودند
 که در قیامت تخت از زمین آسین بر قرق و آسمان دین بود چون از انهر ملاکت می یافت آنرا بک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 یکی از امرا جو ش خود را فو ز و ساخته و به دست حضرت درخت سپهریان می و آفتاب مثل گردانید اسکن در بلا خطه آن می بود زمین آسین فو ز و فو ز
 زمین که بخت
 از ابوتی زمین نهاد و مطابق و حدیث دست بخت
 بجانب اسکن در بخت
 به طراحا و احاطه ساخته زمان ملک را حاضر آورده بر سر جوان نشانید و وقت تناول فرمود که کسی این طعام نخورد که او را خزن ملال و
 متعجب می شود و بدین استماع آن زمان مجموع دست باز کشید و چه بخت کس نبود که در دگر از فرزندان و دو مان او را تعلق نیافت
 مادر اسکن در سرب و باستماع اسرا از اکل طعام استغفر کرد و ایشان سموریت محال خود را شکر را بجزم مادر اسکن در شک و ضعیف را اختیار نمود و اسکن

کرد و چنین گفت رستم به نزدان سپاس بدو دوم همه سال نزدان شناس بدو کزین پس که جانم سپید و لب بدو برین کین من ناگذشته و شب
 مرا زرد او او که در مگر پیش بدو ازین بی وفا خاتم کین غولش بدو گفت این و جانش بر اند زتن بدو فرار و گریان شدند و بهمن بدو نیکه روز
 زلال بار و باد را در رستم بر سر نمانده شسته بود نگاه کلاغی آمد با یکی که در زال خراج و گریه نمود و در باد بر سر تیراچه واقع شد جواب داد که این جان و خبری
 موخش آورده بعد از گریه ای که مصیبت صعب تر از آن نیست و حسب انصرارش گفت رستم و شناده زواره رخت ازین مر حله فانی بر بستن زاده رستم
 از بهول این سخن نعره زد و گفت ای سپهر قوت عقیده تو آنست که المرحوم عظیم تر ازین واقعه است بخدا سوگند که هیچ غم نماند تا هلاک شودم و مدت
 بهشت بنهار و نیمی غم و عاقبت چشم او خیره و بی طاقت گشته شب بیدار آمد و دوست دراز نمود تا ماری مرده بدستش افتاد بجایب دهن بر کوبید
 برین حال مطلع شد و فریاد کرد آنچه بدست داری بخوری ماریست مرده رو دایه بار انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبید و لقمه چسب
 تناول ساخت تا روشتنای چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز خبر قتل رستم در نیمه درشتان گشت و فرامرز پسر رستم لشکر
 کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع و متعلقان و منتسبان او را تیغ انتقام گذرانید و کالبد رستم را در سیستان آورده بدخمه نهاد
 و بر حکومت کابل و فرابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسید و خبر قتل رستم شنید و با فرامرز جنگ
 صعب در انجام داد و در آن معرکه فرامرز غولیان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الملک خود معاودت فرمود و
 پس بخت النصر را زابل مغرول ساخته کورش را که از اولاد لهراسب و مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در آن دیار والی گردانید
 و ام فرمود که اسیران بنی اسرائیل بر بیت المقدس روند و زبونی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد و رسول را قتل نمود و بهمن ازین واقعه
 شانه زده ابن بخت النصر را از فرستاد و لشکر کشید بیام و بیت المقدس را ویران ساخته صندل را که کوه ناریه را اسیر کرده و بوق عرب باز آمد
 و العلم عند الله چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را بخت خود سباه بهمای که در رمی و داراب با بختن بود و فو فیض بود
 پس خولش ساسان را راجع و م ساخت بنا بر ساسان از ادوا اختیار کرده اگر گویند می چند وجه معاش مقرر ساخت و از حکام ای معاصرین او متفکر
 و بقراط طبیعت بودند و آن شهر یا آنهارا مغرور و محترم داشتی از سخنان او مست بسبب که ممت و اکرام بزرگوار زیاده شود و هر که در سخاوت و براب
 احتیاج بکنایه از تو قالی ابواب زندق و درهای اقبال بر کو مفتوح گرداند و رفیق مدارات و حلم و ساسات اسباب دولت و حرمت است
 و در شتی و تیزی و دوستان را بر ماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و او را دل بهترین صفها و انتقام مظلوم از ظالم
 کشیدن نیکوترین خصایص است و در سلطنت بهمای شبت بهمن چون او رنگ خمری بود و او آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان
 بخشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسر از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول های پسر با شتاب شاهی بر سرش نهند و بخت
 الملک عظیم های سخن و فصیح خلق از خلایق نبیان داشته صندل و قی ساخته فرزند را با اسباب پرورش در آن نهاده و آب انداخت چنانچه
 فروزی گوید بخت نهالی پسر زاده و کس نگفت همه داشت آن راستی در نعمت و بهیسان همی بود و داشت ماه بدو گشته شانه زده رفته شاه
 که خوب صندل و قی از چوب خشک بکوبند و بزور و قی خشک درون نرم کرده بدیای روم بیاورده و بفروش از خشک موم بدو بر اندازش
 بستر خواب کرد و بیانش بر از خون تاب کرد و بدستش بگرفت و بهر مشا اوار و بیار و می آن کو که شیر خوار و سترنگ تابا و ستر که در دشت کس

بود جمعی بجزیر و بیشک به سرحد صدوق را نیم شب به یکی برودگر بخشایوب به پیش همایش بر دین ناختند و باب روان اندر زانده افتند و در میان
 گزیده و ستورست که کاری آن صدوق را بگرفت و پس را چونکه در آب یافت و لایب نام نهاد و سپرد و هرگاه در آب بجد بلوغ رسید سر بر پیشه کار کرد
 و تعدادی فرو ریخت و آورد و لایب را به آبالات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش های بیکنگ رویان میفرستاد و آنحضرت و انیسر لشکر
 علامت اقبال از وی شهادت نمود و در زمزم نیز آنحضرت و مردانی که سنانیه کرده بودند همای حقیقت حال معروض داشت و همای چون
 بعد از آنحضرت و تقی بن معلوم کرد که در آب سپرد و دست از سلطنت کشیده و ملک و خزانه بدو تسلیم نمود و دست پادشاهی های سسی و دو سال
 بود از آنرا و شهر ری و قان ست و نو اسی اصفهان و هرات ستون اصطلح آنرا اسکندر رومی خراب ساخت آنرا که بود و آنیکه سمت تفرج یافت
 مضمون تواریخ سلیمان شاهی و غیره است اما از تاریخ پیغمبر معلوم میگردد که حسن خود افرغی نامی بر سر دیار نهاد و چنانچه گوید بدیت چه گوشت
 از عمر حسن و شصت مدد افتاد و اگر چه بای شصت چه هنوز بر دیار سپرد و خود و ولید مدعی خویش و در سپرد و ولید علم و ذکر سلطنت
 حاصل برین بهمن و جهانمانی ذی شوکت بود و در آنک مدت بسیار که شازاد تحت اطاعت و در دیارشان خدمت آستانش و رایانه
 افتخار داشتند و الا فیلقوس حاکم روم که فرانش نمی برد و دیار دیار بالشکری گران در روم رفت و قیصر بود و مقابله متانیه منعم و محسن شد
 و در آب بود و عمید از اجساد بیرون آورد و دخترش را بخواست و مقرر کرد که هر سال بنزد قیصر طلاق میبخشند از آن بوزن چهل شقال باشد
 از روم بنزد قیصر ارسال دارد و عمید و قیصر فیلقوس را بر آن آورده از وی ناخوش و کانش متفرق شده و باز روم فرستاد و در آن صحن محل کینه
 قیصر کند و چون مدت چهارده سال از حکومت دیار بگذشت یکی از پسران خود را که از غایت محبت نام خود موسوم کرده بود و ولید میخواست
 ملبل از حال کوفت و حسیک افلاطون الهی مسافر بود و ذکر سلطنت و در آب بن و در آب که در دیار و در آب اصفهان بن
 مذموم و طبیعتش داشت اکثر اشراف و اعیان ایران از وی آرزو و خاطر شده و بسکندر رومی نام او نوشته و در آب طلب ملک تحریص نموده
 اسکندر بقیصای زرین که هر سال فیلقوس بنزد او را میفرستاد و باز گرفت و در آن روزی فرستاد و خارج مسعود طلب داشت اسکندر جواب داد
 که من عروج فرستادم و بقیصای طالب نمی کرده بجان ایشان آخرت بر دار نموده است با تمام آن دارا گوی و چوگان و مقابله
 بکنده فرستاده و پیام داد که اسکندر بنزد کوه دست گوی باز و بکنده نموده و لشکر است که بهر دانه هزار مرد و صفت شکن محسوب دارم اگر در فرستاد
 خارج بجزیر و دانه گوی در چوگان و در امر گران سارم اسکندر جوابان در مقابل بکنده قدری تخطل ببلانم داشت یعنی مذاق تواند
 جاشنی حکم من تلک کرد و القصر در دیار پادشاه بالشکری که مدت و مقابله متانیه منعم بجا میسریدین حال رسید و در آن روزگاه بگرفته و بجا
 قرار گرفته بود که دو مرد همدانی از احبابان او که شرف و خاست انداز داشتند بکنده سینه اش شکافته بسیار لشکر روم کشیدند و شاه روم بن
 حادثه ای یافته ببالین در اشتافت و سر او را در کنار کشته بوسید و هنوز رستی از خیانت باقی داشت آه سر بر کش و التماس کرد و قاتل
 مر القصاص سنان و دخترش و شوکت در بجا که کالج خود در کرد و بیکانه را در ایالت فرس مار و اسکندر و حکما با در اکتفا بقبول نمود و
 ملتساست شد و دست سلطنت را بر اصفهان چارده سال نمود و این اقدیر در پی پیغمبر او و و حده متانیه و یک به سبب اتفاق افتاد و با عی میزد و کرد و
 در با سونست بکنده و کینه و او فرودشت و از خیر کسی که دروش کرد و این عالم خاک نیست شستی خون ست و ذکر سلطنت

که زال از نسل جنیان اورا هنگام طفولیت بر خمارجوی انداخته بود و سیرغ اورا در آشیان خود بر دماقوت پیکان ساز و دو چکان از قیامت
منظر زال هر سیده طمعه نساخت و در گوشه آشیان گذارشته تا از قتیقه افشا آینه بزرگ شد پس از آن در بر خمار و دهم سیر غنای کند و پدران ما
تر از تربیت فرموده بکمر تاب بلند رسانیدند تا او ضلع پدر فراموش کرده مباد شاهیان سخن بی ادبانه میگوئی رستم چو ابد او که زال بن سام بن کینان
بن کورنگ که در نسل از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلاق فضل میداشت و سام چه شهر با از چنگل آهن شیطا طین بر آورده و زمین
مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا تعلیم نموده و ولایات را زنی داشته اند و من از زور بازو کاوس را از قید کین
خلاص ساخته و اکوان دیو را بعد فرستادم و فرزند برادر خجس جادوان بر آوردم و در ولایت عادیان دیو سفید را بقتل آوردم و بجهت خاطر
شهر بار سپهر خود سهراب را که شل او شمسوار و خانه زین تا این زبان نه ششسته بزرگین دم و پیرین پسر کوراز چاه مجسم افراسیاب سیردن رستم
و حسب نسب من چون خورشید جانا تاب شهرت دارد و تو پسر گشتاسپی او پسر پسر پسر من بچشم خود دیده ام که هر پسر بر پسر سوار و تنها در و تنها
تر و دیو و پسر کس برابرگاه برگی حساب و نمیکرفت و مادرت عورت بود و ریشه ترانمیرسد که بین نسبت طین در حسب و نسب من کنی
و بدولت پیروزه غوغا باشی پیروز جانی و گرم و سرد در روزگار پیشه بدلا بکه مغرور را یزد و سجانه از درگاه خویش بر انداخته و جواب داد که آنچه
در باب مردی و مردمانی اظهار کردی راست است اما از نسل شیطان و این قصه تو که مادر زریان از نسل ملائکه است غیب پس است و
من کاری نموده ام که تا آخر زمان نامرسمی من بر صفحات دوران ثبت نماید و بود و ماندن دین را بر انداخته کوس ملت غرادر سفت تعلیم رستم و فر
نیکو نمیکویم که از نسل گشتاسپ که از پادشاهان ایران پنج پادشاهی مسلمان و دینداری او نبوده است پدران من شاه و شاهزادگان بوده اند
و مادر کمرومیه بود و عیب نیست چهل دم همیشه با فاسیان معاوضه کرده می آیند و یک کاوس مرگ معقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و نبوده
مثل ترا جادو سحر و جادو و سحرگاه و سحرمدی خود بیان کردی شمه از دلاور من نیز گوش کن چون ز درشت هجرات طایفه خود خلاق تهر و کردند
من حسب شاه و پسر شمشیر کشیده تمام عالم را بنور ایمان مشرف گردانیده و بتان را شکسته و تاجها و ایران کردم و از راه هفت خوان گل نشسته و غیره را گشت
در دین و صوفیه فقه از جاست شاه ترکستان را ششم و پنجم و یازدهم و سائر آن ولایت را متوج ساخته بدین دستان سیده آفراسیاب فرموده و ملک
انشاء کشیده و بموجب تقسیم نامه فریدون عمل آوردم ای رستم مرادین بهلولانی احتیاج کسی نبود و بدانست من تو سوادای خانه خویش استحقاق صدقین
نداری که تو رض آن نمیکویم لیکن غم اندازم که پسر نه و بگره ای خواهی مر در تمام از دلاور اسفندیار اندیشمند شده خواست که بدون رود اسفندیار دست او
گرفته در بهلولوی خود جادو و گفت رستم آنست که همان از غر زوردم پس از آن رستم را با خود و یک طبق طعام خواندند و دهم سیر غنای کند و پدران ما
بسر بر دلاور اسفندیار پسر خدیسی نمود که رستم دست بسته زد گشتاسپ بر و او را رضی نشد و غم بخارید و از یافت رستم با یوان خود شاقه آن شب را بیدترین
و جی بر فرزند و به صبح مسلح بمیدان درآمد و اسفندیار بر بازو مغرور شده و کبر زنگاه آورد و آن دو صف در میان جنگ کردند که بهرام تنه خود را پیش
مردی آنها سنگ تصور نمود و هنگام شام رستم حرج و مالان با یوان خود معاودت نموده بمعالجه جراحت پرداخت روز دیگر رستم کار خود
برفت و آن شیر و شیه بهار را بیک چوب تیر برخاک توده و ملاک انداخت و آن واقعه در سنه چهارم از رستم و چهل و هفت هبوط اتفاق
افتاد و آنچه عجیب گویند که تنه و تیر بر اندام اسفندیار کارگر بود و رستم تعلیم سیم و تیر گرسه بر ششم اسفندیار ز و ملاک شد این معنی از قانون صواب دوست

ملاقات مسعود و گریه و بیدار و قمع این تنگیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت و دو دختر و گریه دارم کسان میسید که فلان شیخ را در کمال در
 فلان بشیه و موضع است بکشند و در آن اوان و ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن جوان را نداشتند گشتاسپ
 بقوت بازو انگشت نمای آند بار بود و ملک را و گان التجابد و نمود و او را در دما و شیر را کشت آنها را در شکر گران و بنج و بست کرده و اما قیصر شتر را بعد از
 چندی گاه روزی گشتاسپ سیدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه راج آید شمه حالات و قضایای خویش گفتن شتر و او را با
 پادشاه رسانید قیصر از و را شمی شده و در خواهی نمود بعد از آن قیصر بمقامت گشتاسپ بر بسیاری از زندانان قهوی غالب آمد و تخریک گشتاسپ سولی
 نزد اهر اسپ شده بلج و خراج طلبید اهر اسپ از جرات قیصر تعجب یافت و آخر معلوم کرد که این صورت با عضا و گشتاسپ بود بنابراین تاج و سر بر زرد زاده
 او را با جمعی از مردان باستالت گشتاسپ فرستاد و قیصر کفایت آن هم حواله گشتاسپ نمود شاهزاده جریده نزد و برادر و لشکر بدر رسید آنها با وصیت
 اهر اسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاد و تخت سلطنت نشاند بعد حاکم روم حسب طلب انا و بمسکرا ایران سیده او را بر تخت نشسته دید گشتاسپ
 شتر را بطریق بی احترامی آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از خشن سو قیصر و شتر خود را با تجملات و درصاحب گشتاسپ کسل فرمود شاهزاده
 روی بایران نهاد و در همان چند روز شرف و مستبوس پذیرد و یافت و مکر خدمت برده جی بست که از نیکو خدمت خود پذیرد راضی ساخت آخر اهر اسپ
 گشتاسپ قانع خود گردانید و اصل مستحق امور و روتق و تقی مصاحح جمهور بدست او گذارشته خود گنج و انزه اگر پذیرد قیصر پیروی از کرد و اهر اسپ را با بعد
 خود کرد و گشتاسپ را با بند ز گرفت ای سرفراز مرد و ز راه و ز سر بنابر کرد و مراد و دشاهی کینج و سپاه و بر ایران توران و هم پادشاه و کنون فتح عظیم
 و روخت بال و قفا و آخر تخت من در و بال و جوانی و گویال و نیز و نماند زن هم جز نام نیکو ماند و نیز از کنی نام نیکو و میوس و نه نیک نامی همین است و بجز
 گویند مدت سلطنت اهر اسپ و بست سال بود از سخنان او است که پادشاه و عقوبت و مهر گناهکاران مثل طیب فوق است که عضو معلول را
 معالجه کند بشوق و حرقت و قطع نام و دافسان پاک شود و باز با صلاح و تراز و و گشتاسپ این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطور است که در وقت یکمی بود و در ابتدا محال تا گردی
 عدل بلند بهمت بود اما بدین زردشت درآمد و مرکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطور است که در وقت یکمی بود و در ابتدا محال تا گردی
 یکی از ملانده ارمیا پیغمبر عزم میکرد تا معلوم غریبه آموخت آخر با غواشی شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین مجوس عوت نمود و کیش آتش پرست
 رواج داد و گشتاسپ بعضی پس خود اسفند یا کیش مجوس درآمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده بنا کرد و گویند و از زده هزار پوشت
 گاه و باعث نموده فرخات نامتبول نتایج طبع زردشت را باب زرویم بر آن ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و عوام را بتعلیم آن
 ترغیب نمود و جمعی کثیر از ملت مجوس نمروده به قتل رسیدند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی قبول کردند ارجاسپ پادشاه ترکستان باستماع
 آن لشکر بایران کشید و گشتاسپ را بکشته کرد و از زور بازوی اسفند یا بر سر و برادر ارجاسپ قتل رسانید و ترکان خنم شدند پس بعد گشتاسپ بدگویی از
 ارکان دولت اسفند یا را در قلعه کرد و مجوس کرد و ارجاسپ نصرت یافته لشکر بکشته شد اهر اسپ را که در آن دیار اوقات بسرمی برد کشته و خنم
 گشتاسپ اسیر کرد و ترکستان ستاد و شهر را بایران بعد از مجاریه انهم یافته و قلعه متحصن شد و برادر خود جاماسپ را رسال فرشته اسفند یا را بفرستاد
 اگر بزرگان بنمایند با تاج و تخت بومی و با ترقی خلاص نمود و فرمای آن اسفند یا پادشاه ترکان مجاریه نموده جمعی کثیر را قتل آورده آند را بنامه نمرود
 و با و از زده هزار و با و سال قدر پیاده پشتون برادر خود را مصحوب گردانیده با تمام ارجاسپ روانه شد و در وضعی رسید که از آنجا آمد و بنامه نمرود

درویش در دارالملک ارجاسپ سر راه بود فاصه یک روز که آب و گیاه و دشت مدت شش ماه و راه دوم در آن آب و علف که گیاه و راه سوم که از راه
 هفت خوان گنجینه کینه است اما درین راه نظر بود اسفند یار سپاه را با پشتون بر راه دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین فروریید و در آن
 آرام گیرید و در پیشی که شعله های آتش از قلعه بلند شود و لشکر از اطراف و جوانب جنگ اندازد و اسفند یار با خواص بسته و آتش برسم تجارت از طریق
 هفت خوان غلام گشت و گرگ و شیر و سیمرغ و چار و آتش برین و سر ما و غیره فلک را طی کرده نزدیک مدینه صغریه رسید و هتاه پهلوان را اختیار کرد
 و هر یک را در صندوقی نشاند و از راه دشت بر انداخت که باز گشتی با مال وافر از جانب ایران آمده است با شمع آن ارجاسپ و اطلب داشت
 اسفند یار بخت ششامه جوهری و شترنگ لایق تاج شهر را پیشکش نمود و یار بادشاه بحال او و او پیش فرمود و اسفند یار برادر ارجاسپ رفیق تحفه
 مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز قریب و اعتبار روی در تزیید بود و ارجاسپ او را قریب قصر خویش جای داد و پشتون مسافت یک ماه قطع کرده
 بجل موجود رسید انگاه اسفند یار سپاه بخت شام جهت عیادت امر و اعیان بر خضعت پادشاه بی انش بسیار از فروخت پشتون کلاه خسته سطح طلا
 کوفته لشکر آراسته بردی بصدار نهاد و آتشوب تمام دشت را در تمام سوار قلعه بیرون آمدند و اسفند یار پهلوانان را از صدای پیرون آمد و سر راه دوم
 گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه می آمد بقتل برسانیدند و از آن جانب پشتون تخمین از ایشان نهاد و در آن تیر و شب هیچ دولت ارجاسپ برادر
 بشام حمت و بیست بل شد و اسفند یار خواهر آن خود را بدست آورد و تحت دین از یار سپاه فریل میگردید و ارجاسپ بار کرده و ایران فرستاد و بعد از آن
 بلا و شرعی پادشاهی اندیاری یکی از اولاد اغریث که کجای نبوت و اعتماد دارند از زانی داشت و فرزندان اغریث بطناً بد لطیف ایام اسکن بود
 با حکومت قیام نمودند و اسفند یار از هم ارجاسپ فایز شده و ولایت جین و چین و سایر آن سرزمین آشکوه و آرتیب داد و خلائی را بخت
 تکلیف کرد و از آن حدود راه و دیار دین درستان رسید و کیش آتش بر بی راهی و او بدیده و پیر از غرب رفته از آنهم سالها و خانها اگر گشت و گشت
 در باب تسلیم ملک با اسفند یار بر نهاده نموده گفت اگر دشت هر می و دو دست فتح کردی اما رستم در وسط ملک است فرمان نمی برد و کیش با قبول
 نمیکند و او را بقتل و غلول نزد ما باز بیاوری تو باز و قدر اطاعت شما را با اسفند یار گفت و در انجای و ده مدافعه نمائی و تو رستم صاحبیت
 لیکن بی آوری فرمان تو مغرور می گردانم این سخن زبان را نه و بالشکری انبوه مدافعت میستان شد و رستم بدیافت و در و اسفند یار مبارات
 خدمت نموده شتران طیفم و کرم بجای آورد و اسفند یار از جانب پدر خطاب کرد که در دشت دولت ما بخت نیامدی و شتران طیفم و کرم بجای
 نیار و بی رستم جواب داد که در دیندی و فرمان بری مقرر فرما اجد و شام از او فرموده از خدمت و گاه معاف داشته مع ملک اگر کسی
 مانع بودی غفر کرد و ملازم مرکاب هلالون بودی و بعد ازین معذرتها التماس نمود که بمنزل او و شریف از زانی فرماید اسفند یار سر باز نگذاشت
 شهر را بدست که از دست بسته بجای تخت رستم رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استنشارت از پدر نمود و دوستان درین باب
 همدستان نشاندند و دیگر رستم با اسفند یار آمد و در میان طایفه پیوسته و در مناظره رستم و اسفند یار آورده اند که رستم با گاه اسفند یار
 التماس نمود که بنام من قدم نهاده وانی اسفند یار گفت حکم پادشاه است که از ایند ساکنه پیر برسانم چگونه در خانه تو همان شوم با شمع
 آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر صدر نشسته اکنون بخوانی که این مرد و پهلوان
 گشتاسپ بری بیعت که گوید و دوست رستم بنزد و رستم دوست چرخ بلند اسفند یار گفت پاجی از اندازد و بر زبان جواب گشت که بیعت

عقل بنایت دورینا میچواید پادشاهی بود باکیاست و من ذلک طائفه از فاضل حکما لازم او بودند و هیچ دانشمند معاصر غیر مکن نیست و الله اعلم
ذکر سلطنت کجیمش و بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تنق و قلم را میزد داشت و در قاعه و در سر جهان داری عادت اسلام
خویش را بتقدیر ساخت و بمصلحت سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را باسی پسر بر توران فرستاد
و هنگام دواغ باطوس گفت برای روی که قلعه برادرم فرود بر مهر لشکر نیفتد بالغرض اگر اتفاق شود طریق رفی و مد را مساک داری قضا را بچو
ایشان بر نواهی قلم فرود واقع شد و ششانه ده بنم مجاریه با الفوج از قسملیه فرود آمد طوس هر چه پیغام داد که شاهزاده نهال است از نواست
میانی از مقام خاصمت برخیز فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان و زنی ننهاد و متصورانده صفت بایستاد و از تنباید حوادث آن گل
نورسیده از پا فرو ریخت چون خبر این واقعه بهیچ کس نرسید برفت برادر را مسفا خود به بنم غم خویش فریبرز مر داری لشکر داده طوس را عتاب نموده
و قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بجو و ولایت افراسیاب درآمد و پیران ولیسر را با سبازان کار دیده فرستاد و هر دو لشکر بهم رسید
تنه دیو که گریه نماند سپاه ترکان ظفر یافت و فریبرز روی با نهانم نهاد و معناد نظر از او داد اهل بیت گودرز بن کشتاد و در عدم آبادی پیوسته گودرز را با
از فرزندان بعد جد ازان جمله جان بر شده بغیر پیران گشته روی بایران آورد و کجیمش و از ششانه ده آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند
و اتفاق گودرز بالشکری گران روان ساخت و او اسیاب باز پیران ولیسر را با طائفه بهادران بحرب نامزد کرد و بعد از تقارب دولشکرم بود
بحر خضر و زرش آمدند و عاقبت ایرانیان منهنم و در کوه همدان متحصن شدند و تورانیان در دامن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجهیست
درین اثنا خاقان چین و شنگل بالشکری فرزند از مود و ملخ بد پیران رسید و سپاه ایران یکبارگی دل انجان برداشتند بعد از آن رستم و ششانه
از ایران آمد بایرانیان ملخ گشت و علم حار بر داشته کاموس نام ملی از سالار فوج را بجم کند آورد و چند روزانه جدال و قتال ملتعب بود تا که خاقان
گرفتار شد و باقی معاندان روی از مکر که بر تافتند و ولایت خراسان از خاک که در دست پاک شد و رستم گودرز و مظفر و منصور باز گشتند بعد از مدتی باز کجیمش
فرمان داد که چهار سر از هر یک با چند هزار اسوار از چهار طرف متوجه تخته گاه افراسیاب شوند از آن جمله گودرز با دوش کاویان بطرف نالافت افراسیاب
خبر یافته پیران ولیسر را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد و هر گاه تلافی لشکری دست داد و پیران بخداک چهار پر و پنج سینه کند صحرای سحر
را از خون دلاوران طبر خون گردنیده و رفو قال عظیم بر ماند و از خسته و کشته فضا کامون حکم کوه و پشته گرفت و در آن نرم پیران بدست گودرز و
یازده هزار تورانی بدست یازده هزار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گریشور برادر افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر توران کشته شدند و منهنم
بمقتار این فتح کجیمش و در انجا رسید و نظر بر علما انداخت و بنیر علم گودرز پیران را کشته دیده و گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی خود بر دو نهاد و بعد
زمانی فرمود تا بدنش را شکستند و در جاسک قیمتی سجده در وضی مناسک قن کردند و پیکار علم کوی کشید و در البته دید بدست خویش سر او را جدا کرد و در دیگر
سران سپاه را بجو اطاعت شایمانه خوشدل و مستظهر گردانید و کران که کران بغیر نیز و اصفهان و مهران و قنستان گودرز داد و مجموع را بقدر جمعیه خود هم
و شاکر ساخت افراسیاب بکشته شدن پیران پسر خود و شیده را با جمعی کثیر بحرب کجیمش و فرستاد و در مکر او از هم هر دو لشکر بهم رسید جنگی صعب و نمود و کجیمش و
شید را بدست خود قتل نموده فرمود و غار رزمی بود و بنا برین آن دیار بخوار زدم شهر و شیت پس از آن شهر را از انجا عثمان بجانب گنگ و کرد و در
افراسیاب بود معطوف ساخته قلم را محاصره نمود و افراسیاب مضطرب گشته از بنی که در آن حصار بجهت چنان روزی که ندیده بود روی بگریز

اول بقدر توانی آرام گشت و بجنایه و آشوب چنان پیش آمد که سیاهوش برافنی الضمیر او مطلع شد همان زمان را قصه سیاهوش آمد و سودا به یار دیگر
سیاهوش را به پناه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در جبال کاش در آرد با اشاره کاوش طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود در صریح ضمیر نمود سیاهوش را حلال زرادگی
و شصت پیر بالغ آمد از آن فعل ناپسندیده آبا آورد سودا به نویسد شده و او را بنیانت حرم تسم کرد ایندی هر چند سیاهوش در برابر انی مدعو بدین قاعده گرفتار شد که
التی بلند نور و نواز هر دو از آن عبور نمایند چون سیاهوش غل غل خالص و پاک در آن نقش نهاد و بسان سهند از طرفی بطرف دیگر بر دوش آمد کاوش و سیاهوش از آن فرمود
خواست که سودا به ریاست کند هم شفاعت شاهزاده آن حیل از چنگ که گمان یافت در خلال این احوال خبر رسید که افراسیاب لشکری بجز از انجمن عبور کرده و بلخ
رسیده کاوش خواست که خود در شرف آن فتنه کند چون سیاهوش از شصت سودا به آرزو و خاطر و التماس نمود که آن همه حاضر او شود و شصت او بماند و گشت
سیاهوش با دوازده هزار سوار و همانقدر پیاده اول در ولایت نیمه فرسیده چل شبار و در بشادی و طرب گذرانید و بار تسم و بپلا او شتر نهاد و به فاصله و فرسوی از لشکر
افراسیاب فرود آمد سالار ترکان که شب تیر و تیر با همی پریشان دید و صلا از جنگ بهتر دانست که شیوه برادر خود را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر بخدمت سیاهوش
فرستاد و شاهزاده در تسم جواب داد که اینی وقتی رونمایید که ای افراسیاب ایران بغارت برده باز دود و صد کس از اقارب و عشائر خود فرستاد و سیاهوش
جمع مسیلات با بنیام مفرود داشت که صد کس را به سالار تسم شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان سوگند گشت و سیاهوش قاصدی فرستاده
پدر را از آشتی اعلام داد کاوش از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نو در فرستاده پیغام داد که مکر و فریب افراسیاب بپشتانیه کرد
آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده و نزد م بفرستاد و تحفه ها در کرده لشکر توران بکشید اگر شمار عمده این همه تهمینه نتوانید شد و فرس گایان
و خزانه و لشکر تسلیم طوس و نو در نماید و خود نزد م آید و تسم بفرستاد که کاوش اطلاع یافته به بخیمه خاطر از البستان رفت سیاهوش گفت نقض عهد
جائز در م و صد کس که بطور راز در افراسیاب فرستاده و سپاه طوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شدند و کمیز مخدرات پیران و سپه را که عطا
دولت افراسیاب بود و تیر و چرخ و در و در و کچری و توله شتر با سم فرو و موسوم گشت بعد از آن به صحنیت پیران توجه و دستبوس شاه توران گشت
و افراسیاب با استقبال شرافت و دو سیر بر حاضر کرده خود بر سیکه نشست و شاهزاده را بر دیگر جای داد و وزیر و وزیر و وزیر
از دیار و بود و تا هم از تنهایی بدیادی بنحیرت سالار ترکان دختر خود فرستاد و ابدا و ورتبه سیاهوش بدینجا رسید که برادران و خواستار
افراسیاب بروی حسد و رند و تحفه او یک به است آمدند تا آخر بجایت که رشور سرش از تن جدا گردید و در حافظه او و مستطورت که منبر
سیاهوش از مقر افراسیاب بعد بی داشت سیاهوش در آن مقام شهرستانی ساخته خانه های پادشاهانه ترتیب داده بود و حاصد
نزد افراسیاب سعایت او میکردند آنکه رشور را برای کشتن سیاهوش فرستاد و در شبی که روز دیگر که رشور بدینجا رسید سیاهوش خوابی دید
و چنان تعبیر کرد که در زمان حیات لبر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که پیرت قصد کشتن من کرده و در آن زمان کس میرسد
این فرزند را که در شکم است نیکو دار و چون بزرگ شود و دم از ایران بطلبد و بیامیزد و او را بر بند خدا و او را توفیق دهد که کفایت ظلمی که بر من
رفته کند و خون پدر خویش بازخواهد سیاهوش درین سخن بود که رشور با جمعی انبوه رسیده سیاهوش را طلب کرده و بر آنجا آورده و بر سر شمر و بدینانه
سوار او رفته زین بر پیران بی وقت فوتن که رشور غائب بود و خبر این حادثه یافته تا سفت خود و پادشاه را ملزم و معاصی اند چون کار از دست
رفته بود فائده نداد و سیرت وقت هر کار نگذاشت که نافع نبود و نه نوش دارد که پس از مرگ سهراب بپند بعد از آن فرنگش را که حامله بود حاضر بخیمه

ایران مشغول نمود و حسب استعدادهای تارن در باب اطلاق امیران رومی باین امر عریض فرستادند و رسول را نصحت کرد و پیغام داد که اگر زال برآمد شاید امیران خلاص یابند بدریافت آن زال تسلیم شده کشته او را بسپاه بسیار روانه ساختند عریض بمقتضای عهد امیران را اطلاق فرمود و کشاد و امیران در زابلستان رسیدند و سیاه بزم اطلاق امیران اعنهای اغریث را چون حروف تخی از یکدیگر جدا کرد و زال باستماع این خبر غضبناک شد و اسباب حرب ترتیب داد و در سلطنت ذاب آورد و اندک اعیان ممالک ایران بر بنابر اتفاق نمود و ذاب را که در دفاع نیز گویند و رسل فریدون بود و بشاهی گردید بدین ترتیب فریدون فرخ روستا بود که شایسته تاج و تخت نواست بدینسانیکه همسران سپاه همی ذاب و طهماسب شاه پادشاه بود و بر اسب حرب سپاه ابنو چون سیل در حرکت آمدند و سیاه هم بالشکر و افرازان فارس بیرون چون چنین متعارب شدند و باران آهنگ جنگ کردند و از یو ارق سیوف و دعوای سمای پیامه خون در مرکز روان شد عاقبت سیر فتح بر پرچم سپاه ذاب و زیدین گرفتند و سیاه بفرم از امیران بگردانید بدین ترتیب توران زمین فیت افرا سیاه بد جهان جنگی شد متعرب ذاب و در حفاظت ابرو مستطورت که افرا سیاه و ذاب مدت هفت ماه و بمقابل و مقام امیر فریدون این اتفاق عظیم رومی بود و طهمین عاثر آمدند و افرا سیاه بدیاری در دست مدت حکومت افرا سیاه در ایران و دوازده سال بود و ذاب بزم ششاد ساله بر ملک ایران استیلا یافت بدرفتن افرا سیاه خواست که تدبیر بیرونه بخیرانی که بعدی افرا سیاه را یافته اصلاح فرماید بنابر انواع کلمات و دستجات بدینانگان دستتخان رسانید و مدت هفت سال خراج از نمایا برگرفت و انهار می که افرا سیاه مسدود کرده بود و جاسک ساخته آب ابراق آورد و انواع طعمها لذیذ و لطیف اختراع نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی باشکری بخشید و فلسی و خیر و کردی مدت شش سال سلطنت کرد و ملک را بر برادر زاد خود گرشاسپ سپرد و در سلطنت گرشاسپ که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب عم بود بعضی او را شریک برنجی و وزیر ذاب گفته اند اما در بیان بزم کورست که بعد از فوت ذاب گرشاسپ بر سر ششای نشسته مدت بیست سال حکومت نمود و حکومت پیش او یان تا گرشاسپ گردید بیان طبقه دوم از برای که بزرگان کیانیان خوانده اند که از پیش او یان کیانیان و اوست منصب یافتند درین طبقه و کس مع شش و سی و پنج سال حکومت نمود و در سلطنت کیقباد و از اسباط نو فرین منوچهر و ایل کیانیان ششستین پادشاهی که بعد از عالم پرداخت او بود و جلالت پهلوی حیاره گویند و بعد از فوت گرشاسپ باعانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهارم از ششصد و نود و یک بهبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نشست و در سر که سپاه بر سرم دستان داد و در بهدای حجابوس که عداوت افرا سیاه بر میان بست سپاهی جمع آورده و سرزمین زابل و مهاب کابل و تخاران و رنج و اوه و کشاد و از زمین کلا و در عقد شصتین نمود و خود با سوار بهر اوانان و در عقب رومی با فراسیاب نهاد و سالار ترککان نیز باشکری زیاد و از ولس و بلخ و در حرکت آمد سرم دستان بازرگان دران سر که خندان دست برد نمود که از انسان متعرب و بنو آفر و تاغ و آفتاب مبارزان جانبین در شش و کوشش داد و در انکی دادند و افرا سیاه از مشاهد دیگر و در و زرم و پیکار رستم انکشت بخیر بدانان گردید و معالجت در جنگ ندید و فریدون کیانیان عظمی را بر ایران فرستاد که قسمت ممالکت جب غنایه منوچهر کل باید بود و کیقباد بر منعمون سالک و قویافته بعین راضی شد و از جانبین عهد پیمان بایمان سوگدشت و بعضی توایح مستطورت که هرگاه صفها آراست شد رستم نیز ایران خود نشان عجل و مکنان افرا سیاه بر یافته مانند شیر یان و پیل دنان بجانب حمله آورد و صفها شکافته بخصم رسید و افرا سیاه شمشیر بگریزند و متهمان او را دیار یافته از پیش

مهمات در قیام او نهادند و هر چه در ملک مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بکسری از قفل و تهر میرا طلق شده ایرج خود رسال را بر باز کند چاره این جز این نیست که از دستان جهان گذار نیست هر دو بالاتفاق بالشکری برادر و فریاد پیاپی آنکه نزد پدر پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از قفسه محبوس منقول کند فیما و الا آما ده حرب باشد باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که دفع این فتنه باید نمود و گوشت خود رفته برادران را بر حق و مدارا سازم هر چند فریدون صلاح ندید نام حسب اصرار با نامه پدر و جمعی مردم روانه گردید و باخوان ملاقات نمود و تور خاک بیهوشی در دیده مردی پاشید سر ایرج را بر تن کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کردند فریدون ازین واقعه عظمی شب روز قرین ناله و سوگواری تا آن زمان که منوچهر قتلان پدر را به قصاص رسانید ملک خراسان بنوچهر سپرد خود منوچهری گردید مدت سلطنت فریدون پانصد سال بود و او اول پادشاهی است که فریل نیست و آلات حرب را بر روی تعبیه ساخت و وقایع علم خود استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و از کیفیت خرج بحث فرمود و نظر بر سر منسوب بدو داد و از آن زمان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال الله الام او سو الیسر و آفته الیور از عجب النفس فحبت الیسر و ذکر منوچهر او را بعضی پسر زاده و برخی دختر زاده ایرج میگویند و اصل آنکه او پدر چلی ایرج بن فریدون است بعد از گشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته و منحصر نمود که هیچکس از خوانین و دسارهای آن مملوک شمشیر حاکم است یانه حمل کینگی ماه آفرید نام دیافیه شکر آبی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل بنوچهر تولد گشت و از تربیت و تعهد منور او سلطنت گردید بتیاج و تخت زیب ازین گرفت و لشکر سپه فرستاد و غم انتقام خون پدر مصمم نمود باستماع آن سلم و تور رسولان سخن سخن را با پیشکش فراوان فرستاد و آنها بخیرت فریدون عرض نمودند که سلم و تور از افعال پادشاه دیده خویش نادم اند و دایره دارند که از شما نهاده منوچهر ملاقات کرده با عذر دار و استغفار پیش آیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که از ابر طاق نیسان توان بکارد اگر آنها را اشتیاق دیدن خلعت الصدیق ایرج است او خود با سپاه بکران اینک از عقب شما میرسد رسولان رخصت شده کیفیت حالات سلم و تور مروض داشتند آنها بالشکری شماست بعد از گشته شدن گاه تقارب عسکری بن پذیرفت از جانبین گز و شمشیر و سنان و خنجر دید که گناهان و از حد مات عساکر منوچهر لشکر سام و تور پیاپی فتنه و فتنه گشت و تور و سلم منور شده و از ورزیدند و بنوچهر تقارب نموده آنها را در حدود بلاد و شرقی یافته بیک صد مرتبه تور را در پای اسپ انداخت و از جانب دیگر تارن سلم را گرفتار کرد و قویب دولیت هزار بنده از اطفال و جوانی بدست لشکر منصور افتاد و بعد ازین فتح منوچهر بجانب مقرر دولت خراسان و شمشیر انتقام در نیام نهاد و میاس بدولت و حراست شمشیر اوساکنان محموده اتفاق را رفاه و امن و امان و شاد بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و در زمان منوچهر سام بن زریان جهان پهلوان بود و سام در مردانگی عدیل و فطرت داشت و ازین منی بنایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر از بزرگای سیمرخ نام که در کج کوی بسجری بر دسپ و تاپ و درش و دود آنچه خراج ایسه تربیت بود و تسلیم نمود بعد از مرگش از فرزند را آورده زال نام نهاد و بچشم و نیای حکایت با میگردید چنانچه فردوسی شمره از ان در شاهنامه ایراد کرده است و حسب سام و زال بنحدرت منوچهر زنده تشریفات فاخره یافتند و بعد ازین گاه سام عازم دیار هند شد و زال را در ولایت غیر فرمایا ایلالت باز داشت زال برسم سیر از بختان و در کابل رفت و مر جاکم آن لوح خراج گذار سام پیشکش بزلال رسانیده شمول فوارش گشت و دو ابه دختر تهر حسب خصال و شمائل زال از پدر شنیده عاشق گشت و کنیزگان واسطه شده خفیه بازال ملاقات کرد و از جانبین قاعده محبت استحکام یافت زال در ولایت

پنج کسی یکی ازین خبر را متبلا گشت و جمشید بوجودات مجرب را بتجرب و امتحان آورده تبرکب اودویه و اندیزه پرداخت و از سعادون زر و نسیم و لعل و یاقوت برآورد
پیرایه و وسان و از آن ستمشیر و خنجر و زره و بکتر و خود و منقر مرتب ساخت و با سخن تو در این شهر جامهای قیمتی بافت و عود و عنبر و انواع طب از تیسر و غیره
او ظهور یافت و جمهور خلایق را بچار قسم نفی اول علما و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرث و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت ششم ساخته
حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بپوشد که ام در تمام دیگرمی مدخل ننماید و ظهور شراب در آن زمان بود که آب انگوچه را ساخته در آوندی انداختن تا طعم مرارت
ظاهر شد پادشاه آن را زهر تصور کرده سر خم نموده یکی از کنیزکان جمشید را در سر بنیاید بود که مرگ را آسان دانسته مقداری از آن بیاشناسید
یک شهاب زهریوش بوده بعد از آن خود را هیچ المراج یافته صورت واقعه بعضی رسانید جمشید بجزو این خبر شرب شراب قیام نمود و در اکثر امر
شراب بکار برده بیماران شفایافتهند و آن را شاه دار و نام نهاد و حکیم فقیه غوث یونانی بکلازمت جمشید بوده من موسیقی ایجاد نموده مطربان
خوش آواز و خنیاگران بر لب نواز را رونق داد و جمشید در فارس شهری بنا نهاد و در جزبلوس آنجا را نور فر نام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه
بخش نوروزی ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمشید نزد آن را بر زو سیم و دو گوهر خلو و ششون یافت و سپاه و حشم را از ذرات
افزون دید صدای آنرا بگوشه آوازی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تمایل
تراشیده با طراف خاک فرستاد اکثر خلایق طوعا و کرها پرستش نمودند و طائفه اهل توحید که سر باز زدند آنرا را با تشقیر بسوزانید و بعضی گویند
که سبک فرشتان جمشید تلمیس المیس امین بود مبر حلال هرگاه جمشید بتجرب و گردن کشی آغاز نمود و با کتاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا
انگلول ایام و کثرت پیدا و او به تنگ آمده شد و این عا و ابرار را داشتند که او در سینه سینه هزاره چاره هر دو طار و زاده خویش ضحاک تازی را
باخته انبوه بقلع و قمع جمشید فرستاد و جمشید با وی تقایم نموده انهر نام یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آورد و در آن میانیک از ره جمشید را دو نیم
کرد و در تازیخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی دید که در عالم دید و روحانی بجهستان دختر خواسته بود و فرزندان از او پیدا شدند که گشت سب
از آن اصل است و رستم از آن نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمشید ضحاک او را بکناره دیاسه چین دیسان درختی میبایست
یافته و شجره دوباره دوباره کرد و عمر او بر ارسال و سلطنتش بنقص مال بود و بود و در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و عمر سلطنت ضحاک
تازی بن علوان ضحاک معرب ده اک واک یعنی عیب است ننگه و عیب بداشت بنا بر ضحاک میگفتند و او قبولی خواهنز را ده جمشید و پدرش یکی از ملوک
عرب بود از جهت ملقب بشهر شاه از آنجا که در شهر ارسپ طویله داشت و او را رسپ هم می نامیدند بکریف چون بر سر شهر میبایست نشست و کانیات
شعبت بر یافت و بمقتضای عادت و نسیم و خنجر و زره و بکتر و خود و منقر مرتب ساخت و در آن روزگار ظاهر ساخت و مدت بمقتضای سال از طلمها زرد
اندوخت و از دود لهابی سوخته شهر سینه بای افروخته نگا و بر و دشوهای اود و پارچه گوشت مانند و فقیان سر بر زد و چند انکه اطبا معالج نمود
سفيد نيافت و آتش از طلاي منقر سوزی تسکین یافت و در تازیخ طبری گوید که این علت از تعلیل شعل طمان بر دوشه بود و بدلا لت او ضحاک بدان سحابه
پرداخت اصل از منقر زنده ایان تداومی نمود و از آن از محلات بلاد و امصار هر روز و جوان جوان سالاران می سپرد تا از منقر سر ایشان
فرستاد و او بر دوشهای نامبارکش می نهادند و جوان سالاران کی از آن را گذارشته دیگر س راکشته منقر سر او با منقر سر سگفته مخلوط
ساخته نزد ضحاک می بردند چون قریب دو سیت سال ازین محنت و ابتلا گذشت و در خواب دید که کس بروی حاکم در گز بر سرش زده

[illegible]

سرمای زنده و کوباست و مجوس و آدم ابوالبشر خوانند علی اختلاف الاقوال غرض او اول پادشاهان نخستین پیشدادیان است چون کثرت فزاید نوعی
 بوجود آمد و بر آنها حاکمی که سیاست و عدالت را شنید و قهر نمود و بنابر جوهر قدسی در میان آنها شیوع و سرچ و مرجع بکلی وقوع یافت عقلا و شر نادین امر
 اندیشیدند بجهت دفع ظلم و بدعت اقرار فرمودند بر یزید القدر مناسب دانستند و بعد از استخاره این امر قمر اختیار بر کیه مرث افشا و تلج شاهی بر فرق
 هایونش نهاد بر سر سلطنت نشاندند بیت نخستین خدیو که کشور کشود و سرانجام داران کیه مرث بود و چون بهشت تخت و بنها تاج و بیدارخت
 بر مرد بهتان خراج بد با اتفاق انکه تواریخ کیه مرث اول پادشاهی است که سمران را باطاعت و فرمان خود آورد و بساط عدالت و اسنان و بسط
 رنج مسکون گسترانید و سالیه عاقلقت بر عارق عالمیان بسوزد و گردانید و با وجود کثرت جنود و انصار گاه از نظم امور مملکت فراغت یافتی تنادر اطراف
 کوه و دشت پرستش خاقان لیل و نهار روز و شب بر کوه و بنهار روز آوری و او از فرزند ی بود با نیت ناسکتاب و سیاه کلاه و بر تناب کوه و دشت
 بطاعت پادشاه الیزال است خال نمود و گویند که در زمان سابق دیوان با مردم اختلاف و استعجال میداشتند و کیه مرث بر احوال و اطوار ناپسندیده ایشان
 مطلع شد و با غایت محاربه نموده طائفه را بقتل رسانید و جمعی با طرف او آرو شدند و گاه بگاه با او میآمد دست بر دهنده و ناکه زمانی سیاه کلاه و دهنه
 بسوزانده سنگی عظیم بر سر او زده و ملک کرده و کینه و کیه مرث گاه بگاه بدیدن شمره انوار و شتافتی روزی کیه مرث بی سبب ظاهری خرمین دانه و نهاک بنجاب
 کوه روان شد و در راه چیده فریاد و خوش برآورد و کیه مرث از آواز شش ستار شمره گفت اگر آواز تو مستعین خیر و مر و مرست قبول بلبل کردی و الا سطر و دبا
 چون بصوت پسر پیدا و راکشته دید بر چند نفرین فرمود بنابرین بنی آدم چند را شوم و آواز او را ندوم دارند و کیه مرث از حضرت پادشاهت نمود و او را اگر نشدگان
 فرزند گاه بی بنشیند تا بشی و در خواب انقاس که قاتلان پسر نوید یا مشرق رخت اقامت انداخته اند و کیه مرث میدارند و شکر الهی بجا آورده بجانب مشرق روان
 و شنای را و خروسی سفید با لکبان بنظرش درآمد و وقت خروس با کار دین و دیکو مرث را نیت خروس و جنگ و با ناپسند افتادار را بخت و تقدیر
 خود فی پیش خروس انما خروس شمار بر زمین زده و جفت خود را خواند و لکبان لکبان بخردن ابتدا کرد و خروس چیری نمود و کیه مرث را نیت خروس مطیع
 و فرزند را را بقتلش و معیت نمود و گویند در هر خانه که خروس باشد و دیو یا دینا یا اگر در قاعی که دیو باشد خروس در آید و زبان به سبوح تحمیلانیم بگرداند و دیو
 بر زو فرار نماید سبب شو با لکابی که گام خروس و سر بریدن او بدان آنست که زمانی که کیه مرث بمعرض موت گرفتار بود و چهار شام مالکی کرد متعاقبان
 شهر را بآنجهان فرامید القعه کیه مرث بمنزل دیوان رسیده و ایشان محاربه نموده بعضی را ملاک و جمعی را منهنم گردانید و بر سر او را بقیه تیره آورده بکارهای
 مشغول داشت در آن محل شهر بنام دهر گاه برادرش در آنجا رسید اول بر دگان جاسوس ساخت و بعد از شناخت گفت بل آنجهت آن شهر تجذیف
 اسمی ملج گشت و اصطخر و ماوند بنامند و صاحب تلخ جعفری اویل و فلسطین بابل و قوس و لکان و نسا و جرجان و حمص و بختان را نیز مختار
 گویند یعنی از موزخان این بلاد را بیکان نسبت کرده اند و در زمان کیه مرث چشم شستن و جامه دوختن و کلمه بافتن آموختند و زمین و بجام و سوکر هم عهد است
 چون فرزند ارسال از عرش گذشت و چهل سال بر عالمیان فرمان دهی نمود و بهشت گنبد خیمه نمود و تلج شاکرین گردانید و عزت اختیار فرمود و قاجات بطاعت
 و عبادت پرداخت و کوه و شنگ بقل شهر و شنگ بن سلیک بن کیه مرث و از خود مادل ترب و پیش دایمی مادل اول عبارت از دست و طائفه
 از روسای فرس و رانی دانند و وی را در حاکم علی کتابی است که از اجا و دان خود گویند آن از سنگ برآورده گشته اسلحه ساخت و جواهر
 بر سر از ماعاون برآورد و از پیر نیست سوزد و راه پوستین دوخت و اشجار قطع کرده تخت تراشید و خند پیش خود قیام نمود و سگان را شکار

خاتوشی که از او بسیار سخن قدر را زایل گرداند و کز تیرتون بن طالو عا غورث او سر و کلاه صاحب دب شیرین سخن خداوند جمیع است بود
 و شاگردان خود را گفتی را آنچه در تصرف شماست اگر بدیدان چیزی نقل کند گویند که ملک و مال از بارفت بلکه گویند عاریتی را که از منتفع و تمتع میشود در کرد
 که اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی و سه پسر نهاد و دو سال رخت فانی بر بست و کز جالینوس حکیم او
 طبیب بشتم و سر دفتران جماعت بود و اول اسقلینوس و دوم غورث سیوم مینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
 بقراط ششم جالینوس و او خاتم طب است بعد از هر که در پی تحصیل این علم و دید بگردوی رسید و حکیمی فاضل و بلند نبشت بود و ولادتش بعد از دو
 سال از نبشت سیح عوم در شهر فرغاس رود او دی در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت پادشاه آن شهر را نیتاش میگفتند در آن زبان
 پادشاهی بود در بلاد جنوب که او را باز میخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت می میکردند یکی از نسوان او بجلت بر حص بتلاشید و بعد از سه سال
 استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در آنجا رفته معالجه نموده مرض را زایل گردانید و در سر ملک غذیه غلیظه نمود و حکیم فرمود بعد از است
 این غذا عادت غذا هم پیدا میشود و ملک غصه شد و تمام از آنجا دور من بعد جالینوس رساله تالیف کرد و در آن درج ساخت که بواسطه تناول
 غذای غلیظه عادت غذا هم پیدا کرد و بعد از یک سال شهوة فاسد شد و نوم و کسالت بروی غلبه نماید و اعضا و اطراف او فقل شود و نمویا و نا
 ریخته تیره چنانش ظهور یابد و بعد از آن اگر معالجه نماید غلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد و استخفاف نماید و لا اعلان کرد و بعد از تمام کتاب بخازن پادشاه سپرد
 فرار ز زبیده در غیر قلمر و ملک ساکن شد ملک انجمنی آگاهی یافته که رختی که از او داشت کفایت شمر بعد از چنگاوی اعلاست حذام و نفس خویش
 مشاهیر کرد و هرگاه ابر و دوا ناضر بر نیت گرفت سر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بهرست یکسال مویها بران
 گرفت بعد از یکسال دیگر مرض تسامی را زایل شد و اخلاق سیه بعضیها حسنه میدل گشت بلکه خود رفته بدل و احسان بر حال حکیم و نقاشین
 بنام اول و آن حکیم از زنی که در آنجا بزنان ماریت داشت و در یک کثیر النسخ بدست آورد و وقتی در حجر کاوایی را دید که سر زبان خود در دیده گاه وای برده حدیثه
 را میسوزد و لا استغفار ایشان گفت بهر ماه یک نوبت بیاورد و دیده گاه و پدید شد و شب که میگردید این استعمال آن عادت را عمل می شود حکیم انجمنی را پسندید
 در می چند بوی واد غرض از کمال علم رستخاده چنان باک نداشت از نمان اوست عاقل ترین مرد است که یکی را بر افعال خود موقوف گردانده و هر
 او را با استعمال فعل جلیل و اعتبار از هر آنچه بدو است فرایده شرف نفس انسان است که از بلاست اعمال دون و موانست افعال شمس عاقل در
 و فرمود که از این طبع فاسد را اصلح سازد و در مابطن صلح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبی و آن از پیر باشد دوم قاضی که
 از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بخت چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد و در سینه بخت چهارم موت فاسد و بهرست بهبوط
 بخار و جگر خفسر یکی شمر مصر فرمان قضا پذیرفت و کز بطلمیوس حکیم مولدش اسکندر بود و بی صنعت هنر و علم نجوم سفر بود و کتب بسیار
 در فنون علوم تصنیف فرمود و در زبان دولت از رمالوس پادشاه آن نواحی رخصه بخت چهارم تقسیم قایلیم به تقیاس طول و عرض هر اقلیم نموده
 نقشه آن در تقسیم قایلیم خواهد زد و از نمان اوست هر که علم را احبا کرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد و تشویش نیتا و مد عاقل فاضل
 در بین ان خویشان جاهل غریب است فطنت در میان جاهلان یکسان حکمت در ستمست که در دل روید و شمر آن از زبان دهد هر که تقا طول
 حیات دوست دارد باید که بر شایسته عاقل جمود و عمل باشد و فرمود که هر که در دیگران پسندید و دیگران از او آفت بپندزند و اعمال نیک

آورد گفت قبل مباحثت این را برایش نمی دعوت از افریقای ناداسن خود محیط سازد که دو با شغل بدن او رسد جوان همان محل نمود و هرگاه دور
بموضع مخصوص دختر رسید فریادی بولنگ کرد و میوش شد و دود عظیم مرد از قبل بیرون آمد و بعد از زمانی اتفاق افتاد و شب را بجا سپهرنمان برود
آورد وقت صبح بیک گرفت هرگز ازین دختر حیاست میکرد این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میساخت بنابر بدست این ترفیع نموده بود
بعد از چند روز در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند و از عادات بود که در غمخواران و امثال ایشان هر که شب رخا و او را سرسری است خواب
بجای آورده و با او می و هرگاه همان خوابیدی در ظلمت شب آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی سپهرنمان باشا و پیر در آن مقام توقف نمودند و
برقرار نمود و سرسری آورده بخوار دریا نهاد و بر کپه خویش نیز سرسری حاضر ساخت چون سپهرنمان و پیر نیز بان خواب افتاد پیر یار دل جوان را بر
دسر او را در آب محل سرسری پریشان مدیون برد و بالا اتفاق سرسری پریشان ایچای سرسری پریشان آوردند و آن بیداریت در دل شب بایکی از خواص
آید به سر خود را بمان سپهرنمان در آب انداخته مراجعت نمود با مدد آن دل لقمان بر کافه مال بقصر رئیس آمد و او تخریب و مهوت شد و وجه قرض
او نمود سپهرنمان سالک و غنا نما با دختر رئیس اول اموال بسیار بخت بد رسیده استغنا یافت و از لقمان منقول است که چهار هزار کلمه حکمت
جمع آورده چهار هزاران گردید هم در آن همواره یاد آتی است و آن خاکی است و مرگ و در فراموش کردنی و آن احسان است با مردم و بدی
که از کسان با و برسد و تاوان نام سپهرنمان گفت بپوسته صبر و یقین و عبادت نفس شعار خود سازد و در دنیا زاید باشد و باندک اضی و نیز رقی تقدیر
قلع و صاحب را بخوار و در هیچ چیز محبوب تر از نعم آخرت بشمار و چشم بر سر دیگران ندارد و مردم در شب ملکی و پیچ که در ذات او موجود نباشد و مردم ترا
ستایش کنند مغرور نشو که سخن جالب هرگز خوب خوب بد نشود و بازیر درستان منازعت شما گوید درستان را خیر شما را مال توان بود که ذخیره آخرت
سازنی بکیر است گذاری و از زنان بیچاره پناه طلب از زنان نیک بر چند باشد و سونطن را بر خود غالب گردان کشا و در کوه مستقیم و متواضع و پیش سلام
و سبک و جایش و در نهایت که غضب فاعله و است حسن بدیر با کفایت بهتر از بسیار اشرف حکمت پناه در خوار یا مصلحت از خلق کناره گرفت در بیان سطر
بهیت المقدس بسری برود و بجهت هر سال بجا رحمت تو بپوست و در اقلیمینوس که او را استغنیوس از قاف هم گویند از جمله ملازم ادبیس عم بود و حکم
اعضرت بهدایت اهل بابل پرداخت او و اضع عالم بهدایت از سخنان دوست که عالم بی عمل عبادی معرفت بخرج آسایش است دارد و در کسر سول است
بود و در از این معروف بهدایت حکما بود و او بدینا با فلاطون است فصاحت بیان و لطف گفتار بجهت داشت که مردم کلام او را منبر القلوب است و هر چه از قوت
یکوزه فاضل بر آن افکار آن حلال نداشتی شخصی با وی گفت که بادشاه ترا دشمن میداند جواب داد که بادشاه از خود نیز گریزی نیاز تری را دوست
داشته است و گرفتاری غم و غم او را شهر شورت بود اکثر ساز با مقامات موسیقی از مختصات او است و دوستی بشناسد و نیز در فنون مختلفه تصنیف نمود
او خلاق را معرفت اشیا و عدم ارتجاف خطایا ترغیب می نمود شخصی را دید بلباس فاخره آراسته و بکلام مستقیم بهر استه فرمود و با سخن لایق
لباس گویا جامه و خورشید پوشش از کلام او است محبوب حق آن کس است که مطاعت قیود نماید و اعمال و افعال شایسته دارد و در
چهار هزار مهند و چهل و هفت هبوط رحمت فایز است ذکر تقریظ طیب بن راقلیس بقول بعضی واضح صنعت طب او است طبابت
بکمال فضايل و تجربه و اهتمام و تقویت یافت از سخنان او است هر که قرب سلاطین اختیار نمود باید که از قنات و نلال و امانت اذلال تخرج
نمکد که خواص را از خشنیدن آب شور چاره نباشد و هر که درست دارد که نفس او را هم باید که پیش از مردن خود را بپزند و سپهرنمان است که موجب

سلطان شده بر صیفا دفع آن میداند بدو را در سپهر بدو صعبه بر دو صیفا دعا کرد و ابیض از آن حرکت دست باز کشید پس صحبت یافت و همچنین ابیض گلوئی
چند شش و شش آنها که بر صیفا دعا کرد و ابیض از آن خبر در آن دیار شهرت یافت بعد از آن همین دست برد بدختر پادشاه بنی اسرائیل کرد و برادران دختر حسب
نشان دوی ابیض خواب بر بدو صیفا دعا کرده خانه بنا کرده در آنجا گذاشتند و روزی عابد ببالین آن گل اندام آمده بمشاهده جمالش دل ازیر
دست داده طاعت چندین ساله را بطلاق نسیان گذاشته بود و سوسه شید سلطان از او کبریا شربت نمود و هرگاه حل آن جمیل ظاهر شد بخون فصاحت با او
شیطان آن پیچاره را گشته و در اسن کوه دفن کرد و ابیض برادران خوانه را این معنی اعلام نمود آنها خواهر را از قبر برون آورده بر صیفا را چندان شکنجه
کرد که گنجینه خود معرفت شد آن وقت بکام پادشاه بدو را و بخند و ابیض بر صیفا گفت اگر می بینی ترا زین در طبع برون آرم بر صیفا حاضر
سجد کرد و بعد از آن جل گرفت و آنکه تعالی کشتل الشیطان اذ قال لا انسان الا کفر فلما کفر قال لانی بری کفک لانی اخاف الله رب العالین
شیخ سعدی علیه الرحمة در مجالس خمسه خود این قصه را بر وجه دیگر تطبیق ساخته است و فکر حرکت راجع راجع آورده اند که او در سن هفده سالگی غلت
افتاد و مادر او بزرگوار است بود و صحبت پس طعام و شراب بصومعه می برد شوی باران بسیار بدو جرح می نمود و مادرش بدو صومعه آمده هر چند او را در
درگاه دلول شده و مادر گشت و گفت اگر آنکه بود و چون از آنات یعنی بنیاده خدا تعالی ترادی زنان را بنی دعا و استجاب شد و درین اثنا اثر بکثرت
طاعت جرح می نمود و در بریده فاحشه را بهمال فرستاده و جرح فرستاد و زاینه حلقه صومعه چنان بیده گفت ضعیفه چاره ام بسکرم و در آنوقت سباع نمی توانم
کشتب در صحرای شوم جرح می نمود و صومعه جاک و در شمار ایستاد و زاینه خود را بوجه دلپس جلوه داد و استماع ساخت که دعا بگفت سزاوار این کات استم
هر چند شیطان و سوسه نمود و نفس سرکش را از آتش و دوزخ ترسانید و تا صبح حالش برین منوال بود و صبح این برون آمده بجا گفت بدست کبریا
باسم نامیکن و از وی حامله ام و اثر در میان در گردن عابد افکنده بدو نگاه ملک برده صور حال معروض داشتند ملک بقبل راه فرزان او با شمع
آن مادرش نزد ملک تشافه گفت بر یکایمی فرزند بیده دارم زاینه را حاضر سازید بعد از آن زاینه دست بر شکم می نهاده فرمود و اصحاب الطین بدست
کیست چنین از شکم مادر جواب داد که فلان شبان و سه نوبت چنین گفت سماعان تعجب نموده دست از جرح باز داشتند و بعضی گویند که قریب صومعه جرح
شبانی گویند و میگویند میچرا ایند ببارانیه اختلاط می نمود و جرح او را منع می نمود و هرگاه آن زن حامله شد و از او فرزندی بدو تعلیم را می جرح بر زبان می نمود و او را بی
حکم صلیب عابد فرمود و راجع است شهادت آن از او که نمود پسیدین ابوک فانطق الله عز وجل و حکم فعال فلان الزاعی یعنی خال فلان انما شتمه انما شتمه
فلاص خرجه و الله اعلم و فکر شمعون عابد آورده اند که در بلاد عرب نزدیک شمعون نام بود و غایت توانائی و هنر اراه بقیام لیل صیام نه بار قیام نمود
و اکثر اوقات بجایا و کفار کسب برده حاکم شهر با او مشرکان برفع او مشوره نموده و بجه عابد را فرافجه و آن زن بی وفا بوقت خواب سوخته را از میان
زاد برید از شدت قوت کرده درین راه شکست و از شکسته پرسید این چه عمل بود جواب داد زور تو آرم و دم عابد خاموش اندید دیگر از زنجیر مقید ساختن را می پاره کرد
و بسبب این جرات پرسید ز نش گفت مردم میگنیکه ترا بهر چه مقید کنند کسلی نبد عابد گفت راستست امام اگر از تو کس نبد عابد تو انکم که خود را خلاص
سازم انداز خیر بگو از خاشاکش چیده وقت فرصت هر دو ابهام را بر بستم و کفار را آگاه ساخت ایشان عابد را نزد ملک بردند و ملک در آن زمان
بر نظری بالا چهار ستون نشسته حکم صلیب عابد نمود آن وقت عابد بناجات فرمود و فرمان رب ارض و سما فرشته آمد و او را زنده خلاص داد
و شمعون ستون بار از تحت منظر کشید و منظر بر زمین افتاد و ملک و خواصش بچشم پیوست و عابد بصومعه خود آمده منکوحه را طلاق داد

فرا خال بن شان علیوی گفته اند که اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن ناز و نرم کرده از بهشت و جهنم و بهشت و میزبان و سایر احوال آخرت حدیث می کند و در آن اوقات از سنگستان آتشی ظاهر شد که شراب دور و فروداه شتران خود را شب و در آن روشنائی بجا میزد
 و بر فرزند خود می کرد و قوم گفتند که او دین قول صادقی این آتش را فرو نشان خالد و جویان شده و از عسای خویش آن ناز منطقی گردانیدند
 قوم را گفت بعد از آن که من سر شب که خوری بر سر قرقرن خواهد آمد و منسوب بکج خواهد نمود باید که او را کشته شکش شکافته بر قبر من زنند تا زنده شود و شما را خال
 دنیا و آخرت خبر دار و نام بعد از آنکه کشته شد از موت او که خوری بفرستد و سبب بک که مردم خود مانند که بوجب وصیت عمل آرند خویشان خالد را
 گفتند شما را و اقرب برون بنیاد و آن موجب عار دارد و گویند که دختر خالد نکور که برین بنده است حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آن جناب
 را دای سبب که گسترده او را نشانید و فرمود مر جیایانست بنی ضیفه و اهل او را که احوال حکما که قبل از این نبی بنا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند که در تبلیغ
 حکما کتاب ختمه القلوب آدم و شیث و آدم و نوح و سایر حکما منسوب کرده و گویند که آدم با سحران صانع موفی کشته فرزندان حج در آنجا موقت غیث است و
 ادیس است صابیان جامعی اند که خود را بدو منسوب داشته و نیز نوشته اند و در میان ایشان کتابیست شهابیست سوره و آنرا بنو لول
 خوانند و در میان شیث است که برین آتو که مانند رستی و نیز برین شاد و با فروغ دلی و بلند همی و دفا ضامن اعمال است که در دنیا بیخ بنیای خوب
 و بدی عقی بوجب نجات باشد و زبان را از کفر و غش بکار و در برنگرین مصائب عدم عقل و حکمت قلت رغبت در تحصیل علم است و اگر لقمان حکیم برین
 باحو قبال الله سبحانه و تعالی و تقدیر انبیا که انکار کرده اند که لقمان سر کسب یاف نام از دیار توبه و ولایت عبودیت و ملک بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بوده
 هرگاه از او در تعلیم علوم و کتاب تمیز با خلق نمود و در وقت قتل از بنای لقمان سر گفته زبان با تخیال است که از در زمین خلیف
 کثیر جواب داد که طریق ریاست مصاب اسالک است که هیچ حکم کند و خدول است و اگر راستی مرغی دارد و دنیا مفتون ملائکه از حسن نظر و توجع شدند
 و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت میگردانید و حکمت اختیار نمود و شب بعبادت الهی احوال حکمت بر غیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش میگرد
 صبا انعامه خواب حکیم ترین زمان بر خاست و خلافت حواله داد و مردم شده و بناب حکمت تاب بر نیاورد نبوت پناه بسیار اندک و مسائل حکمت از
 معدن نبوت اقتباس نمودی از روی دید که آسین سر و میراث آتش پرست داد و مردم چون موم نرم شد و از آن حلقه های زره گردید لقمان حکمت
 سوال حقیقت بجز معلوم نمود و گفت انصت خیرکم و تامل فاعلم لقمان بکفیل و برین مردم فرض می داد یکی از پسران را بجه آوردن دیون نقس
 نمود و دوشنبی پسر را همان موم فرستاده و وصیت کرد که درین راه بدرستی خواهی رسید و در پای درخت جشتر آبی است آنجا فرو و نیانی بنشین
 رئیس شهری دختر خود را بر تو عرض خواهد ساخت زینهار بکامت بیل فساد می و رئیس دیون را قصر سر برب دریاست و در آن
 منزل بویته تلخی دارد و دختر شخصی بزرگ تر از تو صاحب تو گردد با مرغی مخالفت اچا از ندری و بعد از قطع اندک مسافت پیری همرا او شدند و نماز
 پیشین بدرستی سبز و مردم رسیدند و شب فرو و نیانجا فرو داده و محظ خواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمد و قصد کشته لقمان کرد
 پیر عصبان بر زده مار را بکشت چون جوان سید را شد پیر گفت هر که درین محل فرو می آید این مار را که کشته می بینی او را زخم زده و ماک میکرد و با
 پدرت همی کرد و بود اکنون شتر او کفایت نمودم و گاه سر مار را از تن جدا ساخته و در کینه نهاده و آن شده و بشیر سر رسید و در خانه رئیس
 فرو دادند آن مرد در آنرا هم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر برین لقمان جلوه داد و او بموجب عداوت پیر دختر رئیس را بکشت پیر را احوال او

حضرت جبرئیل از شهر خود در مصل رفته روزی مجلس ملک حاضر شد آن کا فراعظمای ولایت شسته آتش می افروخت هر که افلاون را سجد نمی کرد
در آتش می انداخت جبرئیل بلا حمله آن گفت ای ملک قبحی و قرار پروردگار است که در من سها و با فیض را آفریده و از طریق مستقیم من گشته سنگی را
تراشیده و در میان او هست آن پرستیدن میگوئی اگر کشیش باطل برگرد و روی تو بجهت قبله حقیقی آرم ملک گفت اگر افلاون را سجد نکنی ترا در آتش افکنم خود تو و من
هر دو دلیل و حقیرید و هیچ چیز آفریدن رزق دادن و دفع و ضرر بکس رسانیدن نمیتواند من دیده و دانسته بجا و نه سنگی را سجد کنم ملک در غضب رفته
آن جناب را عذاب های گوناگون نمود و از آن الهی بوی رسید بعد از آن بر دو بر دست و پا او هیچ آهنی فروگذاشت شب فرشته رسید و او را رفع کرد
و گفت اللّٰهُ تعالی تراب را بنیت سرفراز ساخته تا با دشمنان دین جهاد کنی و تقدیر چنان است که تو مدت هفت سال است اهل تمل و عصیان گرفتار خود
و چهار نوبت بقتل رسیده و زنده خواهی شد و در نوبت پنجم خود را اعلی مقام تو گرد و صبح جبرئیل با نگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برون
آورد آن کا فراعظمی که شده آن حضرت را از او در نیم ساخت مهر قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران بالهام الهی قطعه ها گوشت
بدن جبرئیل را برداشته بجا نهادند و حضرت حق قدیم آن حضرت را زنده گردانید و در دیگر مجلس ملک را فیه گفت برخیز ارض و سما ایمان آرید
مشترکان ویران ساز و قصور کرده ساحران را جمع آورد و در پیش سحر و دمار را از لایله برآورد و در نظر خلق دو کا و نمود و صد کا تخم در زمین پاشید همان لحظه بر سر شد
و بدر و رسید از آن نان بخت اهل مجلس آفرین کرد و گفت که جبرئیل را بشکل کلاب مبدل ساز در ساحر بر قدی آب آفسون خوانده بآن حضرت
بخورانید و هیچ اثر نگردد ساحر تحیر شده گفت ای ملک تو بخوابی که با خدا می عالم ساز شده بانی ما از آن عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام
کا و بجز خودم و دو بخت جبرئیل سیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصا خود بوی داده و فرمود بر کا و موزن نازند و گرد پیرزن غدر بعد رسا
عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زبان اعضای کا و ریخته شده یک استخوان هم بر جا بوده باشد بکامی قیوم زنده خواهد شد پیرزن بولایت
خویش رفته حسب فرموده عمل نمود کا و زنده گشت بعد نقل این حکایت از شیوای سحر سوال کرد که هیچ ساحر بر احیای موتی قادر است رئیس گفت
لا اله الا الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد و او را لاک ساخت و بهشت این خبر چهار هزار کس جبرئیل گردیدند آن طایفه بر اسلام آن جمع
اطلاع یافته همه را بقتل آورد بعد یکی از مقرب ملک گفت ای جبرئیل کسی با که بران شسته ایم اگر بحال اول اشجار شمره گرد و تا بموت ایمان بریم
و بدعای آن حضرت کسی با در آتش آید و در اوراق و اثمار بر آن ظاهر شد انگاه آن جناب را ساحر با هر تصور ساخته از مس صورت کا و
مخوف ساخته لفظ و کبریت را در جوف آن تعبیه جبرئیل عم را در آن تجویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند که هر چه در آن بود که رخته شد
و جبرئیل بعالی دیگر نقل فرمود و بعد از چند بار در کسب باد باران و برق و در عذوق روز و شب کا و فرشته آمده صورت کا و را شکست و حضرت
جبرئیل میجر البدن برآمد و بجای ملک نشین برده و غلظت و نصیحت آنرا در شکان و حیرت قناند و بطور قلیطانامی کی از مقرب ملک گفت
درین نواحی غار است در آن غار حیاض مخفیست از سنگ که در هر یک از آنها ملکی از ملوک گذشته بدون انداز که تو بدعوی خود صداتی آنها را زنده کن
که با ما سخن گویند آن حضرت باقیال آن با مؤمن و مشرک در آن غار رفته و مقام بریم هر یک را از حوضهای سنگین بیرون آورده از ملک کل ساز
سألت نمود و دعا مستجاب شد و مردگان دیرینه که در مریخ و مریخ زن و سنگ و کدک بودند زنده شدند و جبرئیل از آن میان پیری را دیده پیرین نام و نزد
تو حبیبیت گفت تو قیل و من بت پرست بودم از هر چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کنان کنان بر من نرفته و بعد از هرگز نزد حاکم عادل

بر نزدیکی مراد اصحاب هم را سرشک یافته کرم را جساد و حزن بر او راجع گشت ایان زبان که در راجع با جساد و متعلق گشت عذاب بکشیدیم از مجلس بر سر
که تو گویی که خدا تعالی را باران انعامش شریف تر از نوره گردانید و خود جبرئیل بنحیر تم قبول دست در را من آن حضرت زود است که شفاعت نمود و طوبیای
تقبل گفت تو از منشا بر سر بلوک بوده و در مناسبت هیچ کیش ایاد و جاد و خویش کوشید که اکنون سر مناسبت خود می آید تو قبول روی از روی گردانید گفت
ایا علم را راست بخت انوار جبرئیل بنخواستند قدم بر زمین زد و شعله آبی ظاهر شد و آن جماعت در آن وضو غسل نموده و طوبیای بر زبان را
و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد و الله تعالی ایشان را میزد و بر پشت بر او دو جبرئیل مع الملک و متعلقانش ایمان میاد و ده آن حضرت را
بنحیر عجزه که بر سر بلوک داشت مجوس ساخت و دیگر که آن حضرت متون خانه پیرزن حضرت و نصارت یافته ایانها را بار آورد
از آب بن آن جناب بر سر پیرزن میاد و شعله گشت همدار آن روز ملک خیر پیرزن آمده و رحمت میاد و دریده خانه پیرزن را در میان و در شت
بکند و جبرئیل را بار آورده و سوخته خاکش را بر سر جسد نموده و جبرئیل را داد و آنها را شعله را در بر گلند و شعله دیگر را در صحرای پاشیدند و شعله را
در جبل بر آید و ساختند و هنوز آن جماعت بجز شعله بودند که باوی از سره جانب در حرکت در گردی قوی بر خاست و از میان عباد جبرئیل پید
و قوم با جبرئیل نزد ملک آمد و صورت واقعه مروض داشتند آن کا و تخییر شد گفت اگر یک نوبت فخلون را سجده کنی در جسد اموات را تو با ششم
آن حضرت با ملک ختم کبریا ملک را به نیمی مقصود و خود فرمود و آن طاعی سر در شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنام بر خاسته زبور با و از پیرزن خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجه ملک از کفر نجات یافت و در دیو گردید بیت الصنم رفت و غلطی کثیر
در شتاختن شد و در عجزه با کوه کی در جبهه آمد و جبرئیل فرمود که زنده خود را از و برین بنبر پیرزن بر سر زمین گذاشت و جبرئیل بان که کوه گفت
که هر دو بتان را گوی که جبرئیل شما را به طلبی پای بر سر و آن در پانش گوید و پیغام با حنم را رسانید و بتان متوجه آن حضرت شدند و نگاه پا
خود بر زمین در مجموع احصاء بر زمین فرود آمد و پیرزنی که بیخون فخلون برود آن جبرئیل بر سر عرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که
انغوا ای انسان مست تبرید ام ملک گفت موجود ام ملک ساختی فرمود چگونه بنام دی را را لایکوی که بیخون اشتغال این نشانی از خود قادیان است این ملک از
اسلام و نبوت خود بر یافته و از ملک ساخت جبرئیل لبلا شغل موجود و مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال وجود بر سر آمد اکنون بجز رحمت
گردانی ماسوا آن قبول از اجل موعود و عذاب اهل عصیان مشاهد من گرد و بعد از فراغت تمام قطره از جگر من و ملک کفار شده بر سر ایشان آتش افشان
گفت مشرکان را در دیده من شعله کشید و جبرئیل را بار آورده و آتش آن شهر را با جمیع عباد اذنان سوخت و سی سیه از سوسنان که جبرئیل آن
داشتند از آن بسیار مانند فصل سوم و بیان بهایان بنی اسرائیل می از آن جبرئیل نام که بود و مدت هفتاد سال عبادت قاف و در کمال
قیام نمود و حاکم می عبادت و در سینه روزی از آن زمان از آن عبادت و اظهار کردی شیطان خود شعله پرتنگ آمد و عوان انصاف خود گفت که از کثرت
عبادت جبرئیل در پنج کی از شفا خاطر را از وی فلاح ساز و طوفانی بفرست نام قبول نموده و بصورت ارباب بدو صومعه بآید و مذکر جبرئیل بر سر جبهه
جواب داد و در صحبت تو باشم و این گفت بنما شتول گشت بر جسد عباد که از نظر کردی و این فیض از نمازید که بعد از پیل روز را فیض وجود و صومعه بآید و ادب
یکسال تا ششم بر ابط عبادت خود را بجا گفت یکبار در ام باقی عمر ملازمت و میگذرد تا ششم را می از آن سکا می آموزم که میار از آن حرکت آن شفا فانی
الک بعین لایسی بجا بنید نموده و صومعه برود آمد و ملک را گفت عباد و فخلالت انگندم نگاه گوی سپهر فشرده بنام و پدر گیر گفت این طفل شیطان

اشاره فرمود و کسبیدنا انا خوف در شب و یاران مشاهد نموده همت یکیش گرفت و هنگام شب فرصت یافته برگشتند و است دیگرانست که هرگاه حکم بر سر آنست
 بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرد و مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کعب بکلازمت او اختصاص یافتند و درین اثنا یکی از اعیان را بشکر فرادان
 بست تصرف بجای ملک کشاد و دوقیانوش خوف شده از امر او اعیان و ربان فاع امدان شورت کردن گرفت اصحاب کعب دانستند که از او هم بسا
 سایر مخلوقات است بر سر پدیدان خدای عالم جازم شده از اموال آبا می خویش چندانکه مکان داشت بر داشته نشتر بر بدن آمدند و در میان را از چوبان
 ملاقات شد و اینان و شیر نماذری ساخته از آنها صورت و اقامه در یافته بودند انیت بایک سیمانه اقرار نموده رفاقت آنها اختیار کرد و در سگ قطعی نام نهاد
 جوانان کعبیت شد یکی از آنها سنگی بقطعه بزرگ و کلب بسجی آمده مقرر الوهیت الهی گردید اصحاب بهر اسی قطعه رضا دادند و در بعضی شبان در سینه بخت از سر شده بود
 و بست دیک هبوط کسبیدنا و یلجنا و سیدینه و هرکس و شادانوس و میوس و مرقوس و سگ قطعی بنیارسکی مسمی بر زمین در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا
 رحلت نهاده و یلجنا را آوردن طعام و شراب مقرر کردند و هرگاه دوقیانوس از حجاب اعدا فریخت یافته بدار الملک مراجعت نمود و در پی اگر بنگار و بطور
 غار توجه شد یلجنا انیمنی را در یافته یاران آگهی داد و آنها کله رخی الله تعالی که بزرگان رانده بخواب رفتند و حق تعالی خوابی گران بر ایشان گذاشت
 و دوقیانوس بدر غار رسید و مارنوس خازن خود را در غار فرستاد و خازن بیا این خنگان رسید هر چند زیاده کرد بر بزرگان شدند و مارنوس باز آمد و سرور
 داشت که خنایان از کرسنگی مرده اند و دوقیانوس متعجب و مسرور گشته در غار رسید و ساخته بر جوی از رصاص اسامی و القاب و قیام و قرار اصحاب او
 منقش نموده باگشت و بعد از چندگاه بجهنم شافت پس از آن طبقات تا کوک بر سر چاکوست نشستند و آخر بوقت پادشاهی عادل دیندار رسید بجا بخت
 خاکسب نماند اصحاب کعب ششصد و نه سال در آن غار بخواب بودند و هر چهل و هفت سال دوبار ایشان از زمین بپدیدان بپلوس میگذاشتند تا زمین را از
 خنگان بخورد و بگویند فی کربنیم ثمنا بیستین هزاره و در آنجا قبال جبل و غار و ثلثینم ذات الثیال و پیش از بیدار اصحاب کعب شبانی در غار
 را بر خاک ایزدین گوسفندان کشاد و ولاده الهی اصحاب از خواب گران بیدار شده یکبار را آوردن طعام فرستاد و بدر غار رسید و آنها را نرسد و القاب و
 قیام نمود و بجا نب شهر رفته بجا بختا نه کنیسه معاینه نمود و در ادنماع شهر تغییر دیده با خود گفت سیمانه القدر دیک شبار در آنهمه بوقع آمده و هیچ کس را در آنجا
 او هم خلق را در لباسی گیساهه کرد و بر دکان بختا نه شافته در همی از در هم دوقیانوس بختا نه و امانان بستند و بخار در هم بزرگ دیده او را پیش قاضی برد
 قاضی پرسید این گنج اگر بیا یافته گفت بختا نه ام فلان در آنجا نه پذیرد و فلان بن فلان برداشته ام و در باب شناخت خود باهای شهر را نام برد
 رئیس قاضی شهر گفت یکی از اینها را نمیدانم و پیش ملک اندامه و صورتحال بیان نمود و علما انصاری گفتند که از هیچ منقولست که در زمان قیانوس طاعنی
 جمعی از دروگردان شوند و درین اثنا خاسر خوانند گشت ملک با علما و لشکر عسرت و کعب تقیم قیامه یلجنا را بفرا فرستاد و یاران خود را از آمدن اهل اسلام
 و هر چه مشاهده گشته بود اعلام داد ایشان شکر الهی بجا آورده و در سجود افتادند و ملک حی را که اسامی و احوال اصحاب کعب منقولش را دیده و دست و پا
 همه را بپسید و با اصحاب کعب کمال شرب نمود و آنها را بحال خودشان گذاشت من بعد بفرمان باری تعالی عز و جل هم قضا احوال آنها را نمود و ملک
 ایشان را تکفین ساخته بر در آن خاکسبید و بنا کرد و در ملاقات اصحاب کعب را بعدی بزرگ اعتبار نمود و هر سال خلایق اظهار بر در جای جمع میشدند و گویند
 که بعد از بن اوسیفان ض بدان دیار رسید و باو گفتند که فلان محل اصحاب کعب است او غم دیدن ایشان کرد و این عباس من گفتند این
 سعادت تر از هرگز نیست و خود را در چه حضرت رب الارباب خطاب میکند که او اطلقت علیکم و لیت منکم نورا و او گفت منم غیبا معاویه گفت از اهل بیت ما هم

و شریفین بعضی است مدحون سازند چون حضرت عیسی باستان رفت بهود و عاریان را انداخت و بکشد و با شاه روم خبر یافتند آنرا اطلاع شود و در روم برود
 بشهرت عیسی آمد و در آنجا که شریفین عیسی را بکشد و با شاه روم خبر یافتند آنرا اطلاع شود و در روم برود
 بادشاه آنجا که بود وقت آنکه رسالت و غضب آمد و هر یک که صد تان از آن در قید داشت ششون این حادثه را با امام دیافته و انطاکیه رفت و تقرب ملک
 حاصل ساخته آنرا از نزد آن حاضر آورد و پسری بود که هیچگاه شریفین نداشت بادشاه التماس میبانی او کرد و بدعا آن هر دو را توجیه باطن ششون پسندیدند
 من بعد پسر مرده حبیب بخار لازم بادشاه را که از قوت و شفقت روزگار نشسته بود و از قبر و آن ده حیات او ملک متان مسالت نموده زنده ساخت و بجای
 آن ملک با سعادت و ی جزایان آورد و سایر قوم مخالفان کوفه بنابر ششون حسب امام اتمی و در جنگ شهاب ابل و فوجا در شهر برون رفت و صلیب حضرت عیسی
 در درگاه شریفین و در کفایت که مجموع انشراح را در البوار پیوسته و در خطه الصادق و عم آورده اند که در آن عیسی و خطه الصادق بهیوت تیمان
 حاضر یکی از اهلان بمن مامور شد مردم شهر بعضی را میان آورد و در برخی نگذیب کرد و دعایت و شرکان و در این تملک سائیند و اصحاب خطه با کفار محاربه و
 شهر من شد و الله تعالی با تمام خون آن حضرت یکی از ملک بابل را بر گنجت تا دلازل را در نماز شریف آورد و در کوفه و نوس هر دو حضرت ابن عباس رض
 روایت کند که است عیسی آمد و بعد از آن جناب هشتاد سال بر جاوه شهرت ستیم بود و بعد از آن نوس پیدا و ایشان را از راه برده و در وادی
 کوفه و ضلالت فلان و علان ششون چنان بود که کوفه و نوس غم کو بیابان و در میان میان است عیسی آمد و در وادی و در وادی و در وادی
 متکات شد و به یکسوی و ششون خود نمود و نصاری اعتمادی عظیم با وی پیدا کردند و بعد مدت گذشت که با نصرا لیا ان گفت سده نفر از علمای خود را بنظر
 فرستاد که با هر یکی جدا گانه اسرار الی در میان رسا و آید نصاری سر کس عالم با ستم سلطه و او را تقرب ملک را پیش وی فرستاد و او یکی ازین سر کس خلوت
 نموده گفت توبه را می نویسی و مردم در حیات می بخشید و این افعال نیز از حقایق انکسی صادق و خوش و اقیین دان که یثی پروردگار عالمی است و بعضی
 دیگر خلوت کرده گفت که از عیسی چنین افعال اعمال صادق و بیش که جز در روزگار یکس که ان قادیست و حضرت غرت از حرکت نرفته است اتفاقا کنی
 که یثی پروردگار است و بسوم و خلوت مثل ابن سخنان انکار کرد و گفت عیسی خدای زمین است چون مردم قصد قتل وی کردند خفی شد و غرق
 بمیان قوم خود آمد و مر اجبت رسانیدن این خبر به دشمنان فرستاده بعد از آنکه از این خبر ان ایضا و بعد از آنکه در باب است و بهمان شب فرج
 خویش اقدام نموده را بهنم بست گرفت صلیب از علمای غلامی هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کردند و نصاری بر گردانید و افتاد و منعی ایضا و بعد از آنکه نوس افتاد و او را
 کشته یافتند و باران بسته فرستاده به هر خرقه عقی و او را نمادند و در اختیار سافته و در اصحاب که گفت آورده اند که اصحاب گفت از شهر توفس
 یکی از شهرهای یونان بودند و وقتی ایمان آوردند که یکی از اعراسه بان دیار زیاده و در ضلال دعوت عاریان پادشاهی جبار و قیافوس نام
 از یار و روم بر زمین بابل و بلده و افسوس مستولی شد و مردم را بکیش بت پرستی ترغیب نمود که از ان بابا سکو ریاست بروی نموده و بعضی
 متابعت نموده و برخی مخالفت و زنده گوشه افغنی شدند و از هر خبر و اخبار و از برای ای اختیار از دین قیافوس بقطع اعنای ایشان
 فرمان داد و رفت کس از دلا و علمای شهر دغانهای خود را به تبعادت اشتغال داشتند و قیافوس آنها را حاضر ساخته پرسید که
 سبب تمرد شما از حکم ما و از هر فریبی و منعم نیست کس که از ان پادشاه سر داری داشت گفت ما را بر سرکش مصنوعی بخانی که بیعی
 دارد و بعضی فریب زوری است و بعضی را که ام روی پایشانی پیش او میسر است و علی ان قیافوس همان نماد که است داده ایشان را از تملک

فوم فیما است اقامه غیر از این خدا گفتند قال الله تعالی عزیر بن النبی و قال الله تعالی النصارى المسیح ابن الله و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد غیر بود وی
از بودگار سوال نموده گفت عجب آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین مسلط ساختی خطاب آن قضا و قدر را زجرا ستر ازین است و اگر آنکس که از سر من آن کند
و کسانیکه میشاختند عیسیان و زیدند لاجرم جمعی را که طبع ثواب و عقاب و معرفت من ندارند بر ایشان گذاشتم باز سوال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود
که خاص را بر جمیع عام عقوبت فرمودی و می رسید که در فلان موضع برود آنحضرت در اینجا رفته به سایه و خشتی بجانب در اینجا خانه موران بود و سحر آنچنان
گذاشت که از خواب بر جست و از سر غضب است انداخته مجموع موران را دلاک ساختند از سر جبر اینهمه موران را شستی جواب داد که یکی از ان مرگ زیده
و یکی آمد یکی از جبر اینهمه را شستی غریب است شد و با ما بر است استغفار شغول گشت بعضی گفته اند که پیغمبر کیه حق تعالی بکفایت مذکور میرساند و بعد از حدیث
زنده گردانید از سیاه بود و غیر و الله اعلم بحقائق الامور و ذکر زکریا بن یحیی بن زکریا با عمو و شمشاد از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمة
و النفران آورده اند که پدر مریم عمران بن ثمان از اولاد سلیمان عمو بود و زن عمران عفته نام داشت و از وی دختری اشباع نام منگوست حضرت
زکریا بود و بعضی منگوست حضرت زکریا را خواهر عفته میگویند و عفته در کبر سن باز حاکم گردید و مذکر کرد که فرزندیکه برآید او را در خدمت بیت المقدس دارد و بعد از مریم
او را در چادری سپید و نر و اجارید و مسجی بر دوشها بنا بر آنکه دختر شایستگی خدمت بیت المقدس از دستش در دستش و دختر وی الهی زکریا مادر زکریا دختر ابو حنیفه
قبول کرد و نگاه درباره تمهید مریم سه مرتبه قرعه قلم بر آب زدند و نام زکریا بر آمد قال جلست کلمه و ما کنست له یوم فی یوم انما یقولون افلا تعقلون ایضا هم میگویند که مریم پس
آن حضرت مریم را بخانه خود نزد خواهرش اشباع فرستاده بهیت بر حانظت و تربیت او مصروف داشت تاصلاحت عبادت و خدمت سبب پیدا
و زکریا بهیت سخی مریم غرقه و مسجد بنا فرمود و مریم در اینجا اوقات خود بعبادت بسر می برد و هرگاه حضرت بنوی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرقه
مقتل سزا آن حضرت در بعضی از اوقات پیشگاه مریم سیه های زینتانی در تابستان نماده دیدی بهشتا بده آن تصویر نمودی که قادیون بتواند
که در غرقه وقت مافزند بخشد حال آنکه آنحضرت در نشن نهایت شیوخت سیه بودند و عافزند کرد و مستجاب شد بعد از آن امر زکریا با حاض گشت و پس
از طهر و با شربت حاکم گردید و با تقضای ایام حمل عجبی تولد شد و بعد از آنکه در خدمت خالق نور و ظلمت سینه او را با نور علم و معرفت منور گردانید و بعد از چندی
بجائمه راهبان و بیت المقدس آمده بعبادت مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گرسیت که اثر آن بر خضاره با شمل و وجد و دل ظاهر شد و هرگاه
مریم حامله شد میوز کرد و یا زیا منتم داشته قصد قتل وی کردند آن جناب ریافت آن از میان قوم بیرون آمد و در راه در آوار داد که یابنی الله بجانب
من بیا کر یا بطرف شجره روان شد و خست از تنم شکافته آن حضرت را در جوف خود جای داد و بار از کورخت بهم اتصال یافت البلیس لعین گوشت
جائمه ویرا گرفته برون داشت یهودی لالت شیطان بر سر درخت ابره را نندیدگاه ابره بفرق بهمانوش رسید خواست که آبی کشند نرسید که دم درش
والا نامر از دفر اینها جو فرایم پس زکریا دم بر نزد و شمشید و سبب قتل حضرت عجبی آنست که بادشاه آن عصر از نبی بود که از انبیا و صلیا عبادت
داشت از آن دختری جمیل را شوهر کرد و آن مسدود بنا بر کبرتن هم که ملک تفریح بگانه نیل نماید و غرت و ساقط گردان شوهر التماس کرد بدین خود را در قیاس
ملک آن حضرت عجبی استغفار نمود و ابداد که این عقید ابل فساد است ملک آن جنیده گفت که پیغمبر بنیادین با کونیه عجبی درل گرفت و در ملک میبود و دختر خود را از
نزد فحش شاه ملک با شربت خرمیل نمود و بعلیم در خواست قتل عجبی نمود ملک و غلیبان سکرو بجان شده بک از مرضا و او شمشد فتنه سرباز عجبی ازیدن جلگه در
نماده بملک و در آن سر ملکه کوبت و از او که این کمتر اصلال نیست و بر واتی همانوقت مین ملک اباضر فرورد و در بعضی قتل عجبی فساد و از خود فساد بی اسرائیل

خواب و در آن سازه با سلمی آن یهودان جناب راجبوس کردند و بخت النصر خیر عصیان و طغیان نبی اسرائیل شنید و لشکر کشید و سواران را بخت
 و اینال اکبر شمشیر خیز نیز بر بخت و هتاهد هر کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اجبار یهود را اسیر گردانید و عمارت بیت المقدس را کند
 و سوزید و بخرق تو نیز خراب نمود و اکثر غصب و تباهی بلا و شام رسید و از حلی و زیوریت المقدس صد هزار و دویستین بابل برد و کونیه سیاهی نبی اسرائیل
 صد سال بدست او ماند و بعد از آن ملکی کورش نام ایشان را فتح حلی و بیت المقدس فرستاد که با آن شهر معمور شد و سپس صد سال با دشمنان
 بر نبی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را بر ورم برد و بخت که امام همدی آخر الزمان حلی بیت المقدس از ورم هزار و هشتصد کشتی حمل نمود
 اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت و فراغت یافت بسج اورسایند که اریاسیغ قبل از رسیدن تو انجم حاد خبر داده بود نبی اسرائیل
 اورامجوس کردند بخت النصر بسیار آورده پرسید یعنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را
 تکذیب نموده مجلس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بپاش و اریاسیغ بقیه السیف در مصرفت و بقوم فرمود که از هر اسم خود تا یو به استغفار کنید و الا باز
 بسطوت بخت النصر گرفتار خواهد شد ایشان بران التفات نکرده بر سر کا هر نمودند نگاه حضرت اریاسیغ بکار و دخیل رفته چهار سنگ در لب یکدیگر
 و ش کرده گفت بخت النصر برین ملک متولی شود و چهار قاعه سر بر او میادی این چهار سنگ خواهد بود بخت النصر بدریافت رحلت نبی اسرائیل در
 کتب نبی اطلب ایشان بجا کم مصر سال داشت و از فرستادن ایشان انکار آورد و بنا بخت النصر بصر رفته بر مخالفان غالب شد و نبی اسرائیل
 را اسیر نمود و اریاسیغ را گفت تو چرا دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان را بر آمدن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام
 بخت النصر بعد از آن شخص صد اوت سخن را رسا دریافته آن جناب گفت بهر جا خواهی برو و خود در بابل آمد و احسان و باره و اینال و اهل بیت
 و اینال اکبر بنزد و داشت مجوس حسد برده آن جناب راجبوس کشانیدند و به قیام خواب بخت النصر گفت از قید ربائی یافت من بعد عطا باد شاه صحنی
 بربیب داده آتش عظیم افروخته خلق را بسج و بخت تکلیف کردند هر که انکار نمود او را در آتش افکند و جمعی کثیر از نبی اسرائیل در آن واقعه هلاک شدند و اینال
 را نیز با آتش افروزد و بخت بخت النصر از بام قصر نظر کرده و بکس از آتش سسته دید که یکی از آنها مانده طیر دبال داشت و با منمود
 از مشاهده آن رعبی بروی استیلا یافت و او را زد که بر آن آید و نقای از آتش بر آن آمدند پس بر آن شخص در گویا است گفت آن فرشته بود
 او را بگذاخت و بخت دوستان خود فرستاده بود بخت النصر را تنبیهی حاصل شد با کرام و احترام ایشان پیغمبر و باز خواهی بامل دیده و فراموش کرده
 از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم کمر کشیده و بطور بزاعضان و دوش و سباع در سایه اش آرمیده در آن حال ملکی آمد و اعضان
 شجره را بریده و دوش و بطور را متفرق گردانید و آن شجره کوئی و طیور امل و ولد و جنود تواند و دوش رعایا اند باعث ساختن صنم تو منسوب الهی
 شده بامر او تعالی هفت سال بر بیل تبادل مصور بصورت جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بیات اصلی معاودت خواهی نمود و بخت النصر
 با سلمی آن منصب سلطنت بر سر خویش منقوض داشته غلت گفت بعد از یک هفته بنام بر آمد و بخت الهی پر بر آورد و بخت و منتظر
 پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد از آن بصورت اجناس متعدد و متمثل می گشت و بر اینای جنس خود
 غالب میکرد و در مدت هفت سال ع بر خطه لشکر در آن یار بر آمد و در آن و اینال به نیابت بخت النصر بجا لشکر و رعیت
 پرداخته از امور ناپسند باز می داشت آخر الامر بخت النصر بخت پیشه نماند خود را در امور و صورت اصلی گردیده غسل بجا آورده شمشیر کشیده ارکان

وامورات مفوضه انجام دادند و بعد یک سال عصا بشکست و جسد مبارکش بتیغادیس از ان جنود او شعل گردید و شعله ملک سیلان مطالب کان بها
ملک همان ست سیلان کجاست بدو که صاحب حکومت یونس بن عتی عم آورده اند که بعد از سیلان ملکیت بطنک لایطین برادر او شتر قرار
گرفت آنزد میان ایشان با هم شاعت افتاد و کول اطراف راطع ملکیت سیلانی سر بر داران میان پادشاه شهنشوی از بلاد جزایر عرب لشکر کشید
یا بود و مقابل نمود و طغیان یافته را اسیر گردانید و حضرت یونس به حبس و حبس یونس رسید و امانی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و یونس را
پادشاهی داد و مدتی بعد یونس به خط و غضب الهی ترسانید پس چون فائده مترتب نگشت و ایسران بنی اسرائیل را غلصی روی نم نمود بل آن حضرت
را بدست و زبان برنجانیده و راوده رسالت مکتوب دانستند آن جناب و حکما عذاب قوم نموده بی اجازت باری بابل و فعیال از ان میان بریز
رفت بعد از سه روز و غیران باری تعالی مقدار شصت و نهمین سال شده اطراف و جوانب یونس را احاطه نمود اهل شهر سر اسیر گشته بر اس
ایمان آورده و ان هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و بر شیشه جمیع گشته خاکستر بر سر و خا بر زیر پانها ده مدت چهل روز تضرع و فراری اشتغال نمودند
که حضرت و هاب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد از ان حضرت یونس برای دریافت حال قوم روانه شهر شد و در انشای راه
شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مردم ترا کذب تهم داشته خواهند برنجانید آن جناب باز
گفته بابل و اولاد بجزا و دریا رسیده بر یک کشتی متعلقان را نشاند و خود باد و یونس را کشتی دیگر با ایستاد و درین انجا پامی یک پسرش بلوغ و در آب
افتاد و خرق شد و گرگی رسیده پسر دگرش را در رود یونس این حال را ابله آسمانی دانسته در سفینه دیگر کشت است آن سفینه در وسط دریا با ایستاد
یونس بابل کشتی فرمودند و از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است او را دریا اندازید تا سفینه را جمال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر گشته
گفتند پسر کت وجود تو بجات خود ما ازین گرداب فانیم ایم نگاه ماهی با مر افید کار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را
در آب افکند و بهای خطای سید که یونس را فرو برد و تسبیح بوی مرسان پیغمبر خود را طعمه نوساخته ام بلکه شکم ترانندان او گردانید و یونس مدت چهل شب
محنت کشیده تسبیح و تهلیل مصروف بود و عجائب غرائب بحر الاخطه منمود بعد از ان آن جناب در همان موضع که کشتی نشسته بود درین افکنده ماند
کودکی که او را در قاعی پیچیده باشند حق جل و علا فی السحاب درخت که در و یانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهویی بشیر داد و او را پیغمبر
هرگاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت که در اسوخت و حرارت بر و آنرا در و آنقدان درخت در گریه افتاد خطاب داد که درخت کفشد
تو که بوم آن اند و بخود راه میدی و چندین هزار کس را بقتلای بل گردانیدی اندیشه نساختی یونس ثبوت و استغفار اشتغال نمود و گویند که آن پسر
را نیز الله تعالی نزدیک ترانان مامون داشته بود با و از انی فرمود و بعد او را بر قن جانب قوم مامور گردانید گفت یارب مرا از جمعی فرستادی که انجا
کتاب و تلمیز رسول تو نموده اند و می رسیدند است که هرگاه خواهم که اسبسته اکتشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم نگاه یونس
بجانب یونس ایستاد و ت نموده و صحران و شبانی رسید و حال قوم پرسید گفت که یونس بهتر مردم بود قوم او را کذب نموده و او وعده عذاب فرموده
غائب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از معاصی تو برگشته اند باز گشتند حضرت عزت جبرائیم عبا و خود را غرق فرمود و از بلا سس نارنجاست
بخشید بعد از ان یونس از شبان مقدار سه شیر طلبید و او گفت سو گند بخدا تا و قتی که یونس از میان مرفقه باران نباریده و گیاه نرسته
گوشت بدن خار و خاشاک را مد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آنگاه یونس بر پستان گوشتی در دست خود آورد

از دواج گشته خوانین از روی حسد و برض رسانیدند که بر ساقهای پاموی بسیار داشتند و برای تحقیق و انکشاف آن حسری بر روی آب بنا فرمود
 که از صفای و درخشانی در نظر بیند و آب بنمود و خود در روغن بنفشه و زنده آنجا را جوهر آن ضرورتی دادی قرار گرفته بلقیس را طلبید بلکه مبارک رسید و بخیا آب
 ساقها بر نهاده خواست که پابران نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست بلکه است قدم بر آن نه او منفعل شد و معذرت نمود و سلیمان غم بلقیس
 را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب از راه شربش از دیوان حمام اختر غم نمود و باستعمال نو و در هنگامش پیش از آن راحت حمام و صفای از نو و
 در میان بی آدم نبود و حضرت سلیمان از بر بلقیس تنهی از زوال حاصل ساخته چنانچه طریقه بیرون سر نهاده و آتش از دهان شان شغای از نو و در وقت
 هر شکر گری که چشمهای آنها از یاقوت و دندان از مروارید بود و تعیین کرد هرگاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین با کلاب میباشند و بجز کله سر برود و مرغ
 جای داشت و پیرامون تخت چنان بالما گشته اندیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلقیس نیفتادی و در طریقی از سر بر چار طاقس منصوب بودند
 از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایح میشد و گویند بر کسی که آصف می نشست شمس موضوع بود هر که پیش دی گواهی در دفع دادی بر او حمله نمود
 و گرفتند سلیمان و القای جسد بر کسی قال الله تبارک و تعالی و لقد قتلنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسد بعضی گویند که جسد عبارت از پیر است
 چنانچه ابو هریره روایت کرده که سلیمان سه صد نیکو و هفتصد سربدار داشت نوبی غلام است که با جمیع اهل حرم شمره اطواف بجای آرد از هر یک یک
 توله شود و در راه خدا جدا کند اما انشا الله تعالی بربان نگردانید بعد از مبارک شرت سوامی یکی از آن زنان باز گرفت و پسری متولد شد که یک چشم
 و یک گوش و یک دست و یک پا داشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت یاسند تا از عالم الغیب شفا این
 کودک طلبید شاید شمس منبزل شود و بنابر سلیمان فرمود و بار خدا یا ایما این همه ملک و خشم هرگاه و کس کی میبوی تخم خرد و دیگری تید است لطف جستم
 بر صاحب سبب بنیسمی افتد آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت یا الهی اگر من برین قول صادق و شغای فرزندم درین مدار تا نوقت جستم و گوش دیگر
 بان پس بدید بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی چند نوبت از سلیمان استدعا معافی شغل فرارت نموده در آن دلم موافق زبان نبود اگر
 این سخن درست است نظر رحمت ازین طفل با نگرین بآسمان دست دیگر بر سر کرمت فرمود و مادر پسر گفت یارب با وجود کشت و اهدت بشوهر هرگاه
 جوانی زیار و می بینم از نو شود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را با عافیت رشتد کن الله تعالی و دیگری بان سولود بخشید
 صحیح الاکان گردانید و سلیمان را حقیقی قوی از سر بدید و بر کعبه یکی از جنیان تسلیم نمود و معنی سخن با نگاه اجدیت نیفتاد ملک الموت
 مامور شد روح آن نویریده را قبض نمود و جسد او را بر کسی سلیمان انداخت و سلیمان بفریاد پسر و غم و غمیت شمس با مالمی و در شسته نزد وی
 یکی از نهادی می کرد که در لای خیمه کاشته بود و این شخص بران بجز مرده فروغ خواب ساخته مدعی علیه جواب داد و روی در سر بود
 ناگاه بفریادی رسیدم و میان راه هر چند چپ و راست از نظر کردم هیچ طریق نیافتادم بران نهاده بگذر شتم سلیمان بفریادی گفت تخم در راه بناستی که
 تا فساد می بدان راه نیابد مدعی گفت دنیا طریق موت است ترا هم در طریق موت تخم فرزند نباید کاشته تا بدین خرم مبتلا نگردی سلیمان تصدیق
 نموده از مجلس تفریت برخاست و از ویب بن منبیر و ابن عباس رضی عنویست که گفته سلیمان عبارت از انتر ع ملک و تسلیم بودی
 است و کیفیت آن چنان است که در خبره میبدون نام ملکی بت پرست سلیمان در آن خبره رفته صید و در آشفته دخترش را که جامی فایق داشت
 تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرده خود را بصورت دایه و دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده و زوال ملک و قتل پدرش فوجها کرد

که بر یکی را صد هزار در مقابل تابع اندک شکر است بادشاه و رحمت و سپاه همه گشتش بر تخت و شراصل بادشاه ذی شوکت بود و در مسکن ملک جن
ریحانه نام را بخاست و بلقیس از نو تولد شد و شراصل را نیز زوی فرزندی نبود و او بعد از پدر بر سر سلطنت قرار گرفت با شماع آن سلیمان بلقیس
و ایمان حضرت از او یاد نوشت و باسلام و متابعت خود و عیادت نمود و بدو داد و گویند که از نسل سلیمان با سقر بلقیس بمقتدا فرسخ بود و هم نشسته
سباسب بهفت کرد و گشت بلقیس را سینه یافته از جانب در پی برادر نموده و بخاک نموده و از نو تولد یافت نام را سیدنا و انما داد و از جواب در کرد و مکتوب
محمود بن حاتم سلیمانی و هم برادر دیده از نسل برادر نام را خوانده باکران دولت تفریر نموده و انما اظهار قوت و شوکت کردند که از محبت سلیمان بر دل
افتاد و گفت اگر سلیمان بنیست با وی طاقت مخالفت نیست بدین فرستاده از آنش نمایم که اگر بنیست از سلیمان رضی نخواهد شد آنگاه با ستود
از باب مشهور صد غلام و کنیز و با قوی ناسفته و در حقیقت نمود و چاه شست صبح بلالی و جوهر و دراز طلاء و دراز قمر و بر سر هم بدین ترتیب آمدند و بن
عمر و البساتر نام فرزند و طائفه از غلامان صاحب اگر دادند و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زن را از مردان جدا کند و در دقت محبت و چگونه
سفید شود و آن آب که از آسمان نازل شد و از زمین برآمد و بخوردن آن تشنه سیراب شود که آدم است جبرئیل امین فرستاده سلیمان را
از جمیع حالات و محل اشکال خبر داد و آن حضرت دیوان را فرمود که مادر مردان و سب و عیال و خشتها می رود و بر سرش انداختند و چاه
چاه شست خالی گذاشتند و در آن میدان نبی آدم و شیاطین جدا گانه جمع بستند و در اطراف و جوانب و حوش و بیابان را با داشته سر سلیمان
در میان نهادند و اجاره عطای دولت برین ویدار با کسب ساز و سیم و از گردن و اجناس بطور با مالکشاده سایه بر سر ایشان انداختند
و رسولان بلقیس سیده اگر کمال احتشام سلیمان تحیر و عروس گشتند و از نیکو خور و شرم نه شده شست با بجای خالی انداخته از صفوف
جن انس و جن و دیاب و جمیع حیوان و پیکار نمودند و مجلس سلیمان درآمده نامه میسازند و امر رسالت با التماس انجام نمودند و حضرت ایشان
نوازش فرمود و مردان را از زنان متمسکانه گفت و درین حلقه مقفل با قوتیست ناسفته بخوابید که گفتن از آن یا نمورید و پیر امر کرد تا با التماس از
شوق گردانید و فرمودی که از آسمان نازل شود و از زمین برآید و قیمت که نشسته از شایسیدان آن خورند یا بدو بدیدار نموده بر سر و لایق
باز گردید با ایشان گویند یا ایمان از نو و الا بالشر اگران پیام و ایشان را از آن دیار فراخ کرده و یارین و ملک بسیار است نام نمند و رحمت نموده و تقیای
گذشته از تفریر بلقیس بشود و اگر باب خرد باز نمند از فرستاده بنام داد که بن باز و سلاطین بخدمت بریده انیقا و مردان نمایم من بعد تیرا سباسب سفر نمود
سر فرود آمدن به نغمه ناهاده مقفل ساخت و در خارج ابواب بر خود گرفت و با مجلس و شست بجانب مسکن سلیمان روانه گردید و نازل و در اصل طلی نموده
قریب بیست و شش رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافت و بنیست از سر سید از شما کیست که قبل آمدن بلقیس تحت او را زدن و سر او غرق از جن گفت
من بیاد میباشم از آنکه از مقام خود یعنی جانشین بنیست از سر سید از شما کیست که گفت بیاد میباشم تحت بلقیس را پیش از آنکه حشر بر جنم و دیار
و نزد مهور آمدن فای این عبارت است بن بر حیات او اسم اعظم خوانده تحت بلقیس را حسب عه حاضر گردانید و آن جناب تحت ملکه را بنویسید که
آرایش داده بر سر بر خود داشت چون بلقیس بنای سر بر علی رسید سلیمان رعایت ناموشش کرد و بر سر خود نشاند و بلقیس بر خط بجانب
تخت خود نظر میکرد و سلیمان پرسید آیا این سر برادران است جواب داد و گوید این همان است سلیمان را بر زدن و سر او را اطلاع افتاد و نزد خواهر خود
فرود آمد و خواهر آن حضرت بعد از چهل روز حواصل حمید و شامال گردید و او سر و وضع برادر گردانید و آن جناب جبار شد که بلقیس در سلاطین

برون آورد و در طلاخن نهاد و بجانب بالوت انداخت و زبان تکیه بایک سنان یکشا و ملاک و جوش و طبع و شجر و در رفتن او و در یاد و کتب
 وزیدن گرفت و آن سنگ در سه واسه قطعه شد یکی از آن به پیشانی بالوت رسید و بر باغش راویافته از فضای او بر و آن آمد و از اسب با قفا و در
 دیگر به سینه و میر و متوجه شده فغانان دین را نه میسر کرد و این و بنی اسرائیل با عدا و تعاقب نمود و قتی بدین در ایشان نه میسر و او خود را بجا بالوت
 رسانیده سر او را جدا کرده پیش طاوت آورد و بر زمین افکند اهل توحید را فرح و مسرت آمو و در مظفر و منصور و دیار خود مراجعت نمود و بجا نچند
 داود و اوطاوت التماس ایغای عمد و نو ملک اگر گفته بود پشیمان بود و این حدیث بر دل آن آید گفت من بر سر سخن خوشتر اما مهر دخترم زبان
 سه صد نفر عداست آن را بریده حاضر باید کرد تا دختر تو هم طاوت را گمان بچنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بل در اثنای طلب
 کشه کرد و با شماع آن داود به نیت جهاد برون رفته جیشی جز را را نه میسر کرد و این و جمعی را در تکیه ساخته زبان سه صد نفر بریده با طاوت رسانید و طاوت
 همچنان متوقف بود تا شل بنی اسرائیل او را ملاست کرد و فرزند ملک طبع با و کرا یکی از خجرات جلع صحت را با ملک از و بچ و و کشید و ذکر او در
 افوا و خواص و عام افتاد و مجموع در اطاعت و محبت و آمدند و اینجاست تا در جسد طاوت آتش شد تا آنحضرت شمول زنده بود و مجال و مفر و
 داشت بعد از وفات آنحضرت از وفات انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را قبل آرد دختر تکیه آخر فرمود و درین باب جمله اندیشیده بهنگام فر
 خبر کنم ملک خرم و خوشحال مراجعت نمود آن عقیقه شوم را از قصد پدر اعلام نموده با شتاب و شبی بمقدار قاتش مشکلی بر شراب کرد و از جامها
 آن حضرت آنرا نوشید بر سر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده و بهوش ساخته ام گویند که در تربیت ایشان شراب نمی خورد
 و طاوت با شتاب آید بر سرید و خبرتی چنان زد که جامها را با مشک و روغنم ساخت و جمعی گویند که همان لحظه طاوت پشیمان شد و بر می برد
 که طاوت از خانه دختر بهر بغض خویش رفت بعد از رفتی طاوت داود را در صحرای دیده اسب در عقبش برانگیخت و او بناری خرید و با المام الحو
 غلبت مار بر در غایت طاوت هیچ غلبت دیده باز گردید و جو ایس در طلبش تعین کرد و بواسطه این فعل ناپسندیده علما و جابریه و زبان طعن و
 ملاست کشید و در غضب بر فراج طاوت استیلا یافته قبل اشرف فرمان داد و جمال بعد از اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بهر قهر
 از یاد آوردند تا بجای که عورتی که از علم بهره می داشت و اسم اعظم بروی شکست شده بود بر کفش پسنگی سپرد و سرنگ علاج بخشش نمود
 بجا نموده و همان ساخت و بعد از مدت طاوت از کرده خود پشیمان شده روی توبه و انابت آورده هر شب در گورستان نخته بگریه و فراری قیام
 می نمود تا شبی آوازی شنید که ای طاوت دمار روزگار را جدا و علما را برودی اکنون بایزای اشتغال خود و نمیکنداری که مردگان نیز بخله آرام
 اگر کم گیرند با شماع آن طاوت را ندوده و پنج زیاد گشت و از سرنگی پرسید که اگر عالمی در قلم و مانند باشد و التماس سنگ بیات عورتی که قبل او
 ماسور شده بود و دالت نمود طاوت با و ملاقات کرده از قبول توبه عدم آن انتفا نمود گفت ابتر حضرت شمول رویت می کند که این شکل
 حل شود انگاه هر سه در اینجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی ان شمول از قبر بر
 آمده خاک از سر روی افشاندن گرفت و آن سکه کس را دیده پرسید که قیامت شده است گفتند طاوت احوال افعال ناپسندیده خود
 باز نمود و آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نموده با فرزندان بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر تو رجعت
 کند و ان شمول سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود و طاوت بمنزل مراجعت فرمود و در پسر دلیر و مردانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خراسان مفتوح ساخته تیر اسباب حرب نموده روی توجیه قاتل کفر نما داد و اولاد طالوت یک یک میزدان در آن وقت شیار چرخند
 آخر خود را بر طلب لشکر زده چندان مجاری بنمود که در شمشیر دگر رسالت و خلافت حضرت داود و بن ایشان سبط میبود و سوم بر این اعتبار
 ایام حضرت اشموئیل و طالوت غلبت بنو و سلطنت بر قامت آن حضرت راست آمد و شصت و یکست اویم تیر رسید که چهار نفر از حضرت و غلبت
 او میبود و حضرت عزت نیز بر آنکه شش بر او غلبه و حکمت بر او غلبه کرده داود و هم حسن صورت بجهت داشت که هر که از ایشان ششیدی شریفه و نظیر
 گشتی و از خلق بر بار گشت بهمانند و نوع صورت مسموع میگردید و هر گاه بقرات زبوا اشتغال نمودی و خوش و دلجو و بهر نام و سماع و حسن و انبیا و سبوا
 اوتش کشتندی و مطاوعت نموده با و از وی بهر میزدندی و هر گاه به سب و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و حجر و بر بادوی و موقت
 بنمودند و محمد آن ابلیس لعین بر او و فرایم اختر غم نموده آن بر دست آن جناب لبان موم نرم میشد و بی و میباری بتک سندان و غیره و نیز
 ساحتی چنانچه بخواهید از آن مرتب میشد و آنچه از ساحت ناضل می برد آمد و صدق می نمود و ایام حیات خود را بهای قسم ساخته که روز با علما و اهل دین
 بدرس و تعلیم شغل گرفت و روز دیگر بر سر منقضا شصت و دیرسان خلق حاکم کردی و دیگر و بدایت خالق پرورانی و روزی باز زبان و اهل بیت راست
 و قادر و قمار مسلک کرد و عنایت فرمود که هر گاه داشته نامل شندی بر نیز در حرکت آمدی و اگر صاحب در و دست بران زوی از بنج و الم تقایا ستم
 و اگر احوال فتنه داود و هم آن است که آن جناب روزی سناجات فرمود که یارب قبل از من انبیا را بطبیات از جمله مخصوص گردانیدی
 و نیکو نام که بدارم عمل سستی غایت توفه اندام بدان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیا می سابق را به بلا امتداد گردانیدم و ایشان بصیرت مسک خود
 سزاوار الطاف گشتند و او گفت الهی ملکیه توجیه بر گردان نامصارت نموده استحقاق اکرام تو میدارم و می آمد حاضر باش در فلان روز چادش
 بجانب تور و غار نموده بعضی گویند که در موعود روز و شبته منم چرب بود که نگاه طائری بیات که بر تو که جدیدش از فریب و جناب از بدین شکل
 به در شقا از ایتوت احمد چشمه از زمرد پیاپی از فرود داشت از در فلان صومعه و آمد پیش آن حضرت به شصت و داود از من لطافتش شجسته
 دست بجانب آن فرغ در در که با یکدود و بر خود بد آن که بر فلان و داود و بر خاسته توجیه که بر گشته با طراف و جانب نظر میکرد و نگاه نظر بدین
 او را انگشت و چشم بر زنی صاحب جمال قفا که بر کناره حوض غسل میکرد و آن غیظه میباید ایشان ساخته تماست بدن پوشید بیل خاطر شریف
 پیدایش و بعد از آن شخص بد ریافت آمد که آن خنده او ریاست او یا دران حسین بر کباب نواب خواهر را و داود بجانب بلقا فته بجا صومعه و تامل اشتغال
 می نمود و حسب پیام آن حضرت او را بدر قلعه رسیده از فرخ کرد و حصن دیگر منم ساخته و عمارت ثالث شمشیر شد و آن حضرت پیام کلی از آن
 او را نمود و آن مسته و گفت بشطیض خدام که اگر کسی از من تولد کرد و لیس و غلبه باشد آن حضرت باینم خفا داده آن غیظه و بجا که خود
 و آرد و میمان اردو تنوید عقب این واقعه و در چشمی از سرنگان نزد او فرمود که می از آن گفت انیس برادر من وی را فرود و گویند و در
 گویندست وی علیه که در آن از من تیر و او گفت که بر تو ظلم نموده ایشان بیکدیگر نظر کرده خمیده و گفت که این مرد نفس خویش حکم میکند و بی حال
 از نظر غایب شد و داود و جرجا خوار و آن نموده با استغفار شوق شده بیل شیار و سر سبز و فرزند داشت و چندان گریست که از آب چشم
 بر حوالی سجد و گویا و برست آنگاه که رسید که از او گوید و او گفت هر چند گناه من آمرزیدی اما در چشمه او را بچگونگی خطاب میکرد بر او یا
 ز و دار و احتمال نمایی بر موجب فرمان الهی داود بر قهر بر او ریخته و در او را بجا جواب داد و اینانی اندک سبب آمدن تو باین گفت تر از تر است و در

مردم بودند چون هفت روز برآمد پستها و استخوانها ایشان بوسیده شد و حریق از اعتکاف برون آمده بران طائفه بگذاشت رقت در دل او افتاد
یارب قوم مرا بپاک کردی خطاب اندک ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حریق گفت ای قوم رازنده گردان ای حکما
او سنجاب شده مجموع و در مرقه احیا منتظم گشتند اما آن را سیه کرد از ایشان منفع نشد بل بحسب میراث با ولاد و اعتقاب ایشان رسید
بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنا بر خاطر شریف ملال گرفته بدیار شام بنین بابل هجرت نمود و در اینجا بدرالآخرت
شافت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقع است ذکر الیاس بن خصاص بن امام غزاون بن هارون عم آن حضرت
از اکابر انبیای مرسل است چون حریق از میان بنی اسرائیل برون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر و شام متفرق بودند
احکام توبه را فراموش کرده بعبودت خود یا بتیسی مذموم متفرق گشتند و از جمله شرکان آن عصر بادشاه بعلبک اخب نام تبی داشت بعل نام
طول بیست گز شیطان از عوف آن سخن گفتی و در ادعایش امری بتقدیر رسانیدی حضرت الیاس به هدایت ایشان بعبودت و قوم را بعبودت
و نصیحت نمود و آخر غیر از یک نفر که اسم فرات داشت کسی با و ایمان نیاورد گویند که زنی از بنی نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل
را شوه کرده هر یک را بنوعی بپاک ساخته به قتل رسانیدند آورده آن فاجره از انبیاء عداوت داشت شوهر خود ملک را از راه برد و بقتل
الیاس کمر بست و آنجناب بچوخت کفر و مدت هفت سال تنها در غار کوهی اقامت نمود بعد از آن مرضی قوی بر پسر بادشاه طاری شد
اطباء و معالجین عاجز آمدند و خدام تنه آن گفتند تا الیاس زنده است بعل برنجیده است شغای پسر خود از تنان اهل شام مسالت نمائی ملک
چهارصد کس بدیار شام روانه کرد و از شامی قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگویند خدای تعالی میفرماید که
ما سائر الیاس را آفریده روزی سید هم دهنده میدارم و میراثم تو از جمل شرک آورده غیر از سیه و شغای پسر آن سیدانی و سطلبی باستانی
آن خوف و لرزه بر قلب ایشان در آمد بگشتن پیغام را بملک رسانیدند و آن بدبخت بهمت بر قیل الیاس گماشته چند نوبت مردم را بدان
کوه فرستاد و باری تعالی آنها را با آتش سما و سوزانید بعد از آن جمعی را با وزیر سلمان روانه ساخت آنوقت الیاس به موجب وحی همراه ایشان
نزد ملک رفت قضا را آن روز باعث شد که او مرض پسرش بتقرض با آنجناب رسید باز بگوید مر جنت نمود و هر گاه از وطن جبال ملوک گشت شهر
در آمده بخانه مادر یونس مششماه مانده باز در صحرای اشتافت بعد از آن کبری سبحانی روح یونس فیض فرمود مادرش با لقمه فرزند از خانه بیرون شده بعد از
جنت روز الیاس دریافت و التماس ایحای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و با شاره ملغم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از
انقضای هفت شب از دیگر بخانه مادر یونس رسید و پس از چهارده شب از زمگ از تو دعای آنجناب و آنگاه بر قضا سینه یونس بر افروخت باز بگوید
راهی شد چون عصیان کفر است و یاد افت آنجناب دعا قحط و امساک باران مسالت نمود و وحی رسید که سه سال قیض و بسط نزول باران بکن
کنایت تو باشد بی اذن تو یک قطره بنار باران بایستاد و ناله قحط التماس یافت الیاس بخانه بعضی از بنیو زمان مسکینان بسرمی برد و بر کف دست
مبارکش وسعت میشت و او را هر شب هر گاه مردمان خبر یافتند از اینجا دیگر میرفت تا بنی و در حجه و ماد الیسع بن الخطوط و آمد الیسع مر افقت
نموده رفیق شد و الیاس در میان قوم آمده گفت شما التماس ول باران از صنم نمائید اگر حاجت بر آید باز دعوت مسالت متقاعد شوم و الا
بواجب نیست باری تعالی و نبوت ما آفرینید تا دعا کنم که گشت زار امید شما از شرحات باران تازه گردد و از جانبین استمنه قرار گرفت چون قوم از

انعام الیوس شده تا اسامی و عاوند و از دعای آن جناب همان سخته باران غلغلانازل شد و مار ایشان بحال اول معاودت نمودند و بگام و بملوک
جوب و بد و شکیات کردند و حساب از آن جناب نمک نابجای جوب در زمین باشد که مقتضای از ان نریخ خود بدیشان که است فرود با وجود
معاینه این بجز و با کشتن بله چنان که بر کفر صراحت نمودند و گنگاه الیاس لول گشته رسالت خلاصی نه و از قوم نموده بالیس که رفت باری تعالی
آئینی بآلات و سباب رکوب از آنش فرستاد الیاس و در سر بنابر رکوب و بست و شش بهبوط بخود و بالیس و شانیذ و خلیفه خود ساخته پادشاه
نمود و همان سخته شهادت نفسانی و علائقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محجوب گردید و در آنس مذکور است که شخصی گفت که من از این امر معلما
در صحرائی اوان قطع نموده و نگاه از شخصی ملاقات شد و در آنس سلام و تحیت پرسیدم که گفتی و دین صحرا چو یکی فرمود الیاس پیغمبرم فخرم
یا نبی الله اکنون بر تو وی نازل میشود و یا نه فرمود یا چه سوخت شده باو بوس رسالت سر و دست پرسیدم چه پیغمبر و چنانکه گفت چهار نفر او پس عیسی
بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم و ملا است محمد چنانچه فرمود شصت نفر بخواد و عدد و عیش صحرای سواصل فرات و دو نفر در صطبر و یک
در سقلا و هفت دیگر در تاهی بلاد و بعد فوت یکی از ان همان سخته یوسف او دیگری نصب شود و ختم حکمی در پیش مران گفت ادعای غالی
بود و گفت یوسفی از مراباات او حاضر بودم اما لعن مضرب و خور ذلک از من جدا و در شتر و موی و نیکو کردی که ترب نگار دی و دیگر با شال چنین تعلات
حاضر نشوی بعد و در غیبت سینه تر از زینت حاضر ساخت یکدیگر را کمال کردیم نگاه ناقه دید که فرمود که براه در غسان در بیت القدس شکفت
خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او در حق حامل شد و از نظر من پدید گردید و خود شریف یوسف قاتلش طویل بود و پوست بدن داشت
و پوسته خود و صورت تیره بود و ساقی شریف سوسای و در من میخورد بیشتر و صحرائی و میان بود و سر شکفتان را بدایت میکرد و گویند که هر سال در ایام
با خضر در سبی قیام حاضر میشود و گفته اند که بوز غداقت ان حضرت با دشمنی جبار فرمود سبیل یافت گوهر حیات متمر دان را بر خرم مشیر و قفا
کشید و اگر الخضر بن اسطوت یکی را از عاوند از او پرسید یوسف و ام و آنجناب عظیم الله و صابت تمام داشت و در بایت حال بخت فرج
آشنائی می نمود هر گاه حضرت الیاس نبی الهی او را خلیفه خود و اولاد حرت در هم شکست و گاو ان را قهرمان ساخته تصدیق کرد و بعد از
الیاس بمات نبی اسرائیل قیام نموده اوقات شریف بعیام مهارد قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و تجرأت بسیار بود و در تبر
نبوت پر از خنده ذی الکفیل را خلیفه خود ساخته بر ارض رضوان خرامید و ذکر ذی الکفیل و هم بمی آن جناب حریف و بر خیزش سر الیوب
صابر میگردد اصل آن است که ان هر دو سابق بودند و ایشان دیگر که وجه اختصاص او ذی الکفیل همین است که آنجناب و صایا الی الیس را بد با
ترغیب ترغیب نبی اسرائیل بدست توبه و احکام آن نقل نموده بود و بعضی گویند که او یکی از ملوک شام اقرب داشت آن ملک را از نبی اسرائیل
عداوت بود و کیوبت قریب مدفن نماز و صلای می بود و از سر کرد آنجناب کفیل آن جماعت شد و در خیم همدار که داشت و در میان آنش ذی الکفیل
گشت و در تنجیب السلام آورد که باری تعالی او را دعوت کنان نامی کی از ملوک عاوند فرستاد کنان گفت که از من خطا با سه عظیم
صادور شد و اکنون ایمان قبول ست یا نه درین باب تجوی خواهد کرد آنجناب رفقه کفالت تسلیم نموده و ترک سلطنت کرد و بطاعت
و عبادت مشغول شد و بعد نبوت خط را با وی دفن کردند و الله تعالی کفالت ذی الکفیل مقبول داشت آن ملک را بعد از ان سانیذ و دیگر
فرستاد و ایمان خط کفالت پیش آن حالت گردانید و نبی که درین خط را دیده بودند به نبوت آن جناب گواهی داد و مسلمان شدند و حضرت

نمودند و با اتفاق جمعی اهل تواریخ قبر موسی علیه السلام را در آن دریا رسیدن کوه شونگ واقع است و صاحب باب التفسیر آورده که حضرت
 یحیی را برای تسلیه خاطر آدم صلی الله علیه و آله مابقی بطول کشید و عرض دو کرد که در آن صورت جمیع انبیاء موضوع بود و ستاد آن تابوت از روی تورات
 بموسی رسید گویند که تابوت سلیمان و عند ذلک الشاهد یکی است و بعد از وفات موسی فعلین آن جناب و جامه های مارون در آن نهاده شد آن
 حکم ساختند و هر گاه حادثه روی نمودی تابوت را برون آوردندی تا مخ آن شدی و تابوت گاه خزان ملک و گاه پیش عظمای و عباد بنی اسرائیل
 می بود و بعضی از عظامه بنی اسرائیل را شکست داده تابوت را برده و در بیت الاضنام ریخته و تابوت را بر سر تیان نهاده و در آن
 افکند و بعد چندی برخلاف دعای مشایخ نموده بقصر نقل کردند اهل قریه بدر و در آن گرفتار آمده بجای نامرضی گذارند و در آنجا اجماع است بر اینست
 بمقتب بر گامی بسته بدیاری اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته مستبد شده سلطنت را بطاوت منقوض داشتند و جمعی گویند سیکه صورتی
 مشابه آدمی چون امری حادث شد می حکم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابست انسان سار عضا
 فاعل و طائفه برانند سیکه جانوری بود سر او مثل یک گاو بود و در وقت دو بال داشت برخی گفته که او را دو سر بود و گوی بر حمت الهی و نور ساطع روح
 نیز تفسیر کرده اند و احوال عجرات که در انسانی قصه گذارش یافت ماورای آن بنجره بدنه حکم بود و آن چنان است که شانی از روی و صوف و کتان
 ساخته و پنج آن چهار نفر تفسیر کرده سطر اسامی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نوشته بود هر گاه همی حادث شدی پیش بدنه حکم شرح
 حادثه ساخته همان خط جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود هر گاه سکه خود شکلی افتادی مارون قدری آب حوض در کوزه سفالین ریختی و
 دعا خواند آب را برین خورانیدی فی الحال سیاه شده هلاک گشتی اگر صلح بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هر در آن سال حامله شدی
 هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و فکر گویش بن لولن هم سبط افراهم بن یوسف هم چون
 بنی اسرائیل مدت یکماه مرگ تفریت موسی بجای آوردند و عنان حل و عقد امور قبض و بسط مصالح جمهور بکفایت یوشع هم درآمد و در سر کشته
 نینسان که سال اول فوت موسی هم بود و در گاه کبرای سبحانی خطاب آمد که بعد از وفات موسی بود زمان آن رسیده بنی اسرائیل را پادشاه
 گمار حضرت یوشع بموجب آن تجیز لشکر نمود و مع فخاص بن امام غار بن مارون هم و در دهم ماه مذکور توجبه شام گشت و حین عبور لشکر از دریا آن
 اجزای آب از هم جدا شد و راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفرغبال گذشته با سره اوقات شهر ایما را محاصره کردند و بر سر شمشیر آن بدعا یوشع بازو
 شکافه شد بنی اسرائیل در شهر ایما رفته شهر ایما را فتح نموده بطرف ایلیا رفته اکثر عظامه را بقتل رسانیدند گویند که فخاص است اجساد ایشان بمرتب بود
 که نیست نفر و سی نفر بنی اسرائیل بر یک کس گردی آمدند و در جدا کردن سر از بدنش عاجز شدند و بفتح ایلیا روی شهر بقیه نهادند و باقی نام پادشاه ایما را
 مقابلند و در محصل شد چون ایام محاصره امتداد گشته پادشاه رعیت از بزم با عجز که اسم اعظم میدانست التماس دعا می نمود بنی اسرائیل نمودند و اول گفت
 که یوشع پیغمبر فرمان الهی لشکر کشیده است ما نتوانیم که داخل امر بود و عیدای طریق مستقیم انحراف جسته دعا انهم بنی اسرائیل نمود و سبب است
 و لشکر یوشع انهم گشتند و مناجات یوشع هم خطاب میدک در میان اهل بلقائند و بن اسم اعظم خوانده هر چه خواهر اجابت کند یوشع گفت الهی دعا او
 بمقتضی واقع شده آن اسم از او من کردن التماس آنجنابند و اول افتاد اسم اعظم از خطاط بلغم گشت باز محاصره نمودند چون از دیگر دعای او باجابت
 نرسید حیرت آید و بدک گفت که زن آن جمیله فاجره را بشکر گاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس نماند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن

[illegible]

غصاده که زود و دود که بجهت نابراینش عمو ج عسای از دوازده کاری هلاک گشت چون قوت بنی اسرائیل تمام شد و ذخیره نماند شرح گرسنگی موعود
داشتند و بدعای آن جناب من و سلامی غذای ایشان سقر گشت یعنی اللہ تعالی ترنجبین بر خاریان میروید و آنرا پیچیدند و پیچیدند و مرغابی مثل
الکبک که است فرمود که بنزد ایشان نمی نشست هر که خواستی گرفت و کباب کرد و تناول نمودی و هرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشت بر سسنگی
که همیشه همراه میداشت عصاره دوازده چشمه بعد اسباط منقش شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و هرگاه از برنگی خود و عیال و اطفال نالیدند
خطاب آمد که جامه و آب چشمه آنموس گردانید تا بحال تجدید یابد و هرگاه چرک گیر و در آتش اندازید یا پاک گردانید ازین برادر و ازنی متعلق بآن
شد که هر طفل از مادر قبول شود با جامه آید و چنانکه تشنه یابد جامه نیز موزنی قیامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین و تیره لبهر بردند
قوم مدس و پیر و نباتات ارضی را از دوزخ و توحید بنیز آورده قوم را توحید فرمود و گفت ای قوم جامه بپوشید که نباتات ارضی را بر خوان سما و
دانه در وحالی تفصیل و تیرج میدهند و بقیه مدت چهل سال قمری در میانان فارس قوم سوس بر بند تا که فوق بخت سال و مادون بجاه سال
فانی و منور گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت که پوش و کالوت و در بندت آنچه هلاک گشتند همانقدر پدید آمدند چنانچه در وقت خرف
از تیره قوم شماره لشکر ازین نخل در تیره بی زیاده و نقصان بود و که توحید موسی کلیم بطلب خضر عم آورده که روزی در مجلس سوسی شخصی بر پایه
خاست و گفت اکنون در سیط غبار خدایانده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت نطن من آنست که امر و ازین فاضل تر باشد مقلد این حال
جبرئیل نزول فرمود خطاب عتاب میسر رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود کجا بود دایت نهاده ام اینک مرانده است خضر نام منزل او قریب
جمع انحرین است از تو عالم اگر چه دانی بدین عالم و دانی تا تصور بخاطر روشن و بنایان موسی و پوش علیها السلام با الهی مع چندمان و مایه بریان
بطلب خضر روان شدند و بعد از چند روز در جبرئیل رسید و خطه آسوده زبیل نامی بریان را سوا بر سسنگی گذاشته روان شدند و مایه از آن فیض حشر
خضر زنده شد و خود را بدینا اختیار بعد موسی اگر رسیده بطلب مایه باز جبرئیل آید و خضر را پانجا می یافت و بعد از یافتنش حال التماس شد
علوم نمود و آن ربی قدر شایانی الیک لا یحک و اعلم من حکاک و اعلم بشارت فاعلم ان ذلک منی و سمیت اساس کار انسان بنحکم افتاد
که موسی را خضر سیکر و او ستاد و چون ممکن نیست رفتن بیدلیلی بدیایه مصطفی را جبرئیل بدی خضر گفت رفاقت شکل میاید چه من از روی
باطن با مری قیام نمایم که بدایت آن اگر اتمتی خالی نبود و لیکن نال آن شعله خیر و کرامت باشد چون ترا خبر بود بخدمت من کار پیش آئی که عقد
معاجرت میخیزد و موسی گفت شجره فی ان شاء اللہ تعالی و الا اعطی لک امر امر اعتبار بنمایم یا یافت خضر فرمود که اگر ستابست منی اینج چیز
سوال کن تا من ابتدا کنم نذر آن بعد پوش را بخت و او در هر دو بر خطه بخود نمود و بشتی در آمد و خضر و تکه تکه گشتی از پوشش برداشته و آب انداخت
و فریاد برآورد که در دمرت گشتی بجای آرید و من بمحل باصلح پرداخته موسی گفت بشتی را بکستن چه فایده بود خضر گفت گفته بودم که تو صبر کردن نخوا
توانست و موسی اعتقاد نمود و هر دو از گشتی خود آمده بشهر رسیدند و را نشای سینه بسمی از اطفال باز خوردند و خضر طفلی را که بصباح و ملاحت ممتاز
گرفته کار و سرش جدا کرد و موسی با را عرض نمود و خضر قول خود اعاده فرمود موسی خندیده شکر کرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال پسر
والا فصل بروصل اختیار کن پس از آن رو برآه آورده هنگام شب بقریه انطاکیه رسید و بطلب طعام نمود و نخل قریه با گردان ایشان
روی برافتنه متصل همان قریه با طفلی رسید که دیوارش قریب نهادم بود و تجدید تعمیر و ترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه همانداری نگردند

و برخی خواهرزاده موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود و پدر قارون یصهر بن فاهت است و پدر موسی عمران بن فاهت بود
 قارون بعد از موسی و هارون عالم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجایب صنعت کیمیاگری بیاموخت قبل از موسی کسی بدان باطن
 و قارون بران عمل نمود که شربت مال او بمهرت رسید که چهل اشتر متعلقه صدایق خزائن او یکشده بدیدار از آن روز که بحضرت موسی آمده گفت ترسالت
 و برادرت را ریاست و امارت سنت مرا هیچک نیست حال آنکه استعداد ظاهر من از شما پیشتر است تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغل تعیین نسازد
 بیرون بار تو لیت بیت المقدس غضب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس از نعمت خدا و او شاگرد باش و از خدا فرونی مجوی و خاطر
 از هر خبر بجز بجز دار و نعمت رسالت ریاست عطای ربانی است قارون ازین سخن کمینہ و دل گرفت بعد از چند گاه حضرت موسی او را برادری
 زکوة مال یکدینار از هر روز و دینار از هر روز و قارون ازین می بتنگ آمده سر از تابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت قصری رفیع بنا کرد و صفح آن را طلا و
 منبر ساخت و در زیرین تخت مرصع ترتیب او بدیدار از آن هر گاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب بانو و سوار کردی و سده صد کنیز ماهروی
 غنیمت بوی با ثبات قیمتی و طلا آلات اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هر گاه بخواهی طعام کشته و بنی اسرائیل را ضیافت کردی
 و هر گاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد با ما همی شتابه بماند زکوة بستاند چرا
 خاموش شده اید آنرا گفتند که امر وزیر گرفتار توئی تا مانع حکم تویم قارون در باب بابت موسی بانو خاص مشغول نموده فاسقه زانیه را در خانه برده
 طبقی از رواج او بمواید تظلم گردانیده مقرر ساخت که هر گاه مجلس منعقد شود موسی بمواید اشتغال نماید آن زن بقا و موسی و علی بنی
 گواهی دهد و نفس خود را ستم سازد تا اعتقاد قوم درباره موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم تورات بر او عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در ستمت یک تو
 بر نصیحت قوم اشتغال مینمود چون سوع و عطار رسید قارون بیخبل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استوار کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
 بگوشت فرا گرفت و در انکساج بجا را سرگردم شدن بازار انطاغان زن برخواست که بموجب شرط افروخته تانی برونند و دامان عصمت بپوش
 بلوت تهمت آلوده گرداند باریختن زبان او را گردانید تا باور یابد گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن است مرا و وزیر بخانه برده طبقی از
 و جواهر داده تلقین کرده که بر تو اکثر کن بیزنا ستم سازم و باند من لک بل گواهی میدهم که موسی بغیر خداست آنچه میگویی و میکند بموجب وحی
 سماوی و دین او بر حق است باجماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند و حضرت موسی قصد قارون را بطل گشته و غضب شد
 و از بن فرود آمده روی برخاک نهاده دست بدعا کشاده گفت الهی دشمن تو قصد این کن کرده اگر من سولم از جانب بروی غضب و مرا بر و سلبط
 گردان زمین جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعا تو اجابت زمین انفرمان تو ساخت جناب موسی فرخاک گشته گفت که باری تعالی چنانکه
 مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت فرمود یا ارض خدیه زمین تا کعب قارون بگیرد او در خنده شده گفت این چه سحر است موسی گفت
 یا ارض خدیه تا آنکه زانوسی وی بگیرد درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع تحمل ترس و در خیزه قهر نمود اما آن طلبید بغیر نیاید و او را
 فرور برد گویند که موسی درباره فرور بردن او زمین را سفاک بار کرده بود بعد از آن موسی بر اسم شکر گذاری قیام نمود خطاب کرد که خدایت
 قارون از تو امان طلبید مطلوب فائز نشد موسی گفت چشم دشمتم که ترا بخواند و می آید که اگر نه این آردی ترا بروی سسلط نمی ساختم
 و پس ازین تا قیامت زمین را انفرمان یکجیس کنم بعد ازین از ستم بنی اسرائیل گفتند که موسی بطرم اموال قارون را امان نداد موسی

این سخن شنیده و کار با او مقتضای زمین سر و اسباب و استعداد هر چه که بقادران خلق داشت و در هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود و بوی
از انواع مردم و مالی گشت و هلاک و تغییر و تبدیلی با سراسر اهل جلد و هر چه قدر گفتند و قوم مدت نهادند و در هر دیر بیکاران اقامت نمودند
تا به ششم ماه از وی رسید که بدین شام و قهر ارضی و قدر و از دست جبار و عاقبت تخلص گردان بر موجب آن با اتفاق نبی اسرار ایل و کوه و بیلان
نمود و در هر یک از این نزل فرمود و آورد و آیه که طول قامت هر یک و در عرض هیچ کس بود و بر کف قصص بلاد و کیفیت اوضاع و عمارت فرستاد آنها
به کوه و نزدیک ملک جباران پس بدین معجز بن خلق بر ایشان باز خورد و در روز و قدر و از هر نزل عت و نور و در شصتین جاسته قبولی و در اسن پنهان کرد
بهمه پادشاهان و بیلان برده و فریخت و گفت ای ملک این جماعت از ان لشکار که بجای و متعالی می آیند و بقا بقا بفرار بخت و راحت نمودند و
پایه که قرار داده که صاحب سیاهل و عظمه ابدان جبار و بغیر از خود و باریان بجهدی نگیند و در لشکار گاه رسیده و سوا کی کالوش پیش باقی و در فقر و نقص و عجز
شوکت و بیعت و جسامت عادیان که در اوزان جباران است با قوم در میان نهادند و لشکر بزم نگاشته از هر یک متعالی گشتند و نصیحت کرد
موسی باریان پس بدین گشت همه گفتند از اوقات مقاومت ایشان نیست اگر تراسیل حکومت آن جلوه است بر موسی و در غضب و قهر سر بر نهاده
خطاب سیدی موسی این قوم با چند خصیایان در نزد و ایت و اضعه مرا انکار نمایند و خندند که بیک نفس همه را هلاک کند و بخت و محمی که
دید که موسی گفت ای الهی در هلاک این قوم و ملک هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواسته گفتند که قوم را بجز برون نراند و بجا هلاک
کرد و ای گناه ایشان بچشم خطاب و عاقبت و اجابت کردم اما موسی تو در اهرت و خوش و کالوت تمامی را در این بادی تخریب و سراسر بگاوه دارم
تا اجساد ایشان در این بیابان افکنده باشد و از این اجزای و در فقر که خبر عاقبت افکار و از یکدیگر جدا شده و اجسام که گشته آب گشت نبی از نظر
دران برید جلای حجاب بماند و موسی و باریان و پیش و کالوت و عزم و توبه و بار عاقبت شد و نبی اسرار ایل بپایب مصر برگشتند و از اهل تاشاک
چندان مسافت قطع کردند چون نیک شل نمودند خود را با سراسر اول یافتند و در روز و کعب موسی را دانستند که بمرافقت آنجناب بلاد و
فرع گفتند بوقت شام خود را دران مرحله دیدند و لازم دل بر تابانها و درخت اقامت خود کردند و گویند تیر نبی اسرار ایل صحرائی بودند میان
حد و داران مصر طول آن روز و در فرسخ و عرض شش فرسخ و در هلاک شدن عجم بعضای حضرت موسی عزم آورده اند که هر گاه
موسی عزم در قعای او بدین با عاقبت و ماندند و نخست کسی که قصد ایشان شد فریج بن غنی بود و بپایب سوخته جستی فرمود و در عمارت کعبش بر و بپایب
عزم از پاد و دید جان ببالک و فریج بر دو سو که در قتل عجم بپایب قوم سعادت نمود و آنها را در منزل مسعود یافته گفت ای قوم من ختم
و ابیتانی نصرت از زانی فرمود شخصی را که تیرم که در وی زمین بفضاحت جبهه و صلابت یکل از وی بزرگتر نبود اگر توفیق میکردم تمامی
آدمیان را متوجه میشد اما خاتم کشته اوزان بلاد و کیم اکنون بر خیزد تا مالک شام بصره تا به نبی اسرار ایل صورت حال مترجم کرد و نبی اسرار
نمود موسی ازین نبی طول خاطر شد و بر چارگی ایشان تا ست خود و در و بپایب انبوت آورد و که در عجم سبحان نام داشت و در ش خلق
بنت آدم و در بود قدش میت و در سراسر و در صد و سی و ثلث که طول از روی ملک که آن فعلع از روی عجمی و دیگران یک قبضه زیاد است
و عمرش سه هزار و شصت سال بود هر گاه موسی هم بجای و عاقبت و بخت و قصد هلاک لشکرش که وی یک فرسنگ از یزیدنگ از زمین
برگردد و بر گرفت ابر قوم موسی خود را در حقیقی و بدین فرستاد تا به ننگ آن سنگ سونج کرد و مانند طوق برگردش ماند و در موسی و در

و برخی خواهر زاده موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یعقوب بن فاهت است و پدر موسی عمران بن فاهت بود
 قارون بعد از موسی و هارون عالم و افضل نبی اسرائیل بود و از موسی و هارون غریب و عجیب و صنعت کیماگری بسیار داشت قبل از موسی کسی بدان ماهر
 و قارون بران عمل نموده کثرت مال او برتر رسید که چهل اشتر فلح نمادین و خزان او یک شصت و نه هزاران درخت بود حضرت موسی آمده گفت ترسالت
 و برادرت را ریاست و امارت است مرا هیچک نیست حال آنکه استعداد ظاهر هر یمن از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنی اگر برای من شغلی تعیین نساز
 یز و بار تو لیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود او بنگاه دار و مرتبه خود شناس از نعمت خدا و او شاگرد باش و از خدا فروتنی بجوی و حاضر
 از هر خبری بجز در وقت رسالت ریاست عظمای ربانی است قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چند گاه حضرت موسی او را برادری
 زکوة مال یکدین از زمین از دینار و از خود قارون از زمین بی تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت مقصودش رفع بار کاه و فلاح آن اهل
 فزین ساخت و در زیرین تخت مرصع ترتیب داد بعد از آن هر گاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و صد کینه ماه روی
 غیر بومی با ثبات قیمتی و غلظت الاثاک لیل مرصع ملازم خود داشتی و هر گاه بخواهی رسیدی خوانهای طعام کشیده نبی اسرائیل را ضیافت کردی
 و هر گاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد الهامی شما را بکوه زکوة بستاند چرا
 خاموش شده اید آنرا گفتند که امر در زیر کمر تو قوی ما را این حکم تویم قارون در باب بخت و باطل و فاسقه را زین را در خانه برده
 بطبقی زد و او را بمو اجمعه ظاهر گردانیده مقرر ساخت که هر گاه مجلس منعقد شود موسی بمو اعطاء اشتغال نماید آن زن بفاسد و سو و عمل را
 گواهی دهد و نفس خود را ستم سازد و اعتقاد قوم درباره موسی فاسد گردد و بدقتضای حکم تو بیت بر او عمل نمایند و ده اند که حضرت کلیم در وقتیکه تو
 بر نصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد و غطر رسید قارون بجهال تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استوار کرد آن زن فاحشه نیز حاضر شده
 بگوشت و ار گرفت و در آشپزخانه بجا اسرار گرم شدن بازار انطاغان زن برخاست که بموجب شرط او بهتانی بروند و دامان عصمت نبوت
 بلوت تهمت آلود گرداند باریتای زبان او را گردانید تا با او را بزند گفت ای نبی اسرائیل بدان که قارون دشمن تو است مراد او از بختانه برده طبقی از
 و او را هر داده ملعین کرده که بر تو اقرار کن بیزنا ستم ساز و تو را بدین لک بل گواهی میدهم که موسی غیر خداست آنچه میگویی و بموجب وحی
 سماوی او دین او بر حق است با جمیع این سخن نبی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کرد و حضرت سوا از قصد قارون باطل گشته و غضب شد
 و از بنفر و آمده روی بر خاک نهاده دست بدعا گذاشته گفت ای دشمن تو قصد کید کن کرده اگر من سولم از جانب بروی غضب و مراد و مسلط
 گردان این حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعا تو اجابت زمین افرمان تو ساخت جناب موسی فرخنگار گشته گفت که باری تعالی چنانکه
 مراد فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گذاشت و فرمود یا أرض خدیه زمین تا کعب قارون بگیرت او و خنده شده گفت این چه سحر است تو گفتی
 یا أرض خدیه تا آنکه از موسی وی بگیرت درین نوبت قارون بغایت ترسیدنی الواقع محل ترس او و هر چند ترس نمود اما آن طلبید بنیاد و
 فرور برد و گویند که موسی درباره فروردن افرین را سفار دبا کرده بود بعد از آن موسی بمهر اسم شکر گذاری قیام نمود خطاب آنکه خدایت
 قارون از تو امان طلبید مطلوب فائز شد موسی گفت چشم داشتیم که ترا بخواند و حی آنکه اگر بنا بهمن آوردی ترا بروی سلطی ساختیم
 و پس ازین تا قیامت زمین را افرمان میکنی کفر بعد ازین فسقه نبی اسرائیل گفتند که موسی بطلب اموال قارون را امان نداد موسی

سرای نمودن قربانی امیر بوده و تقیوس بساک هفت روز قربانی ساخته اول ماه میان شروع سال و یک ماه است مخالفت خود به بارون اقبال
نموده و وصیت کرد که آن مثل ابله را بدین وطن و نسل او مستتر باشد و مخالفت تمامی قوم بر او وادش حرام گسیان که مخالفت آن بعل از نه نون آنها
مخالل کرد بعد از آن قربانی عظیم گماشت و در آنش از آسمان فرو آمده همه را بخورید و میوه در آن روز فروخ و شادی بسیار کردند و پس بارون که شاهیست
و بعد از آن خود را سفید نمود و بر بزرگواران و در مجلس نمود با جازت به قدری آتش غیبه از آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور می نمود و به آن
مخطوطه در آن زمان مجرب بر او میخ ایشان را و با و میفرمود ظاهر این که در او باطن و در و سبخت برین حدیث عظمی خزن آمد و با و نشان زد که او خیر و در او
نموده و روز دیگر بارون که با نام سپهر دیگر را و لیکن در اندیشه و در زمین روز حاصل برین اصل که اگر در او بود و از او گفت که فقیر بود و فرصت یافته از کار و در
ساخته تپان خانه که گاری پوشیده و مخفی خون مشغول شده حضرت که هم به خوف قاتل حکم از اقیامت می نمود و اسطه این حکم اختلاف مردم
پیدا شده است و عاقلان نمودند که قاتل ظاهر شود و بدان حضرت می آمد که گادی گشته مقدس گشت بر مردم و زن باز فرود آمد و از قاتل نشان نمود
آخو که در این طالع بر او صاف گادی بر او بر نه نیست صفت گادی بر سر انداخته و برین عمل به مزل شده گفت که صفت گادی بر سر نیست چه بر سر جان گشت
از ایت کرد و آب کشیده و گشتن کا صفت نمود و در وضع ناپاک نکرد و در وقت تولد از آن گشتن هیچ امر شاق ممکن نشد و بنی اسرائیل عقب
بسیار کشیده گادی چنین صفت کرد نام او در سید بود و پدید ساخته صاحب بقره و آن ماه و فقیه بود طعام از زمین کشی حاصل نموی قوم به کا که در وقت
تأخیر از سرانیده آخر میانش است همان گادی را از زمین تسلی نمود و گادی که کشیده و قدری که گشت بر عاقل روز زنده شد به شست و کشیدگان را
که بر روز را و گادی او بود و نشان داد حضرت که هم قاتل را قصاص نمود و عاقل جان مخطوفت کرده و به گشتن گادی را به خیال حضرت
تسلی نمود و بارون نمودند تا هر وقت مثل آن فقیه دست به قدر که از آن به تمام خدا قاتل معاف کرده و عاقل به زبان تیر و میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ به بود و آورده اند که بر روزها شنبه چهارم ماه عیسان سال جزئی بنی اسرائیل قربانی بخت بر ایشان کش شد و با و با و
صاد گشت که آنکه شایستگی حرب زنده نمودم کرده نام آنها را در شنبه یک به بی آن موسی علی چند و درین شماره مدد لشکر که بر زمانه است
و کم از پنج و سال بود و ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب سیر آمد به از آن برای که سلبه بر بنی اسرائیل می انداخت از بیاران چنین توجه می نمود
شد چون حرکت سکون ایشان یافت و در وقت سحاب ایشان خیزند و طاعت گشتند و بنا بر وقت سحاب بر زبان میوه در آن زمین برین مثل
اقامت انداختند و حضرت شعیب و مردم زمین بر ایت سکه آورده و آنجا به یاد اید که بر به بیخ شادان شدند و حضرت که برای آن حضرت که عظیم
ترتیب داده بارون خیر و الاغفار بود و خود گفت که در بدو از تمام ضیافت سعادت نموده گفت که سر انجام مصلح بود و قوم به ذات من لعلی دارد و بنا بر
بر ایشان خاطر حضرت شعیب و مردم زد که ریاست بهر یک بطشخصی که در او با و بنی باشد با و عفو و دل و عقوبات ایشان و همه
عیس که با و در عهد و گذار حضرت کلیم است و اب شعیب از و انداخته اند و با و سکه ریاست بهر یک سبطی یکی از آن رؤسا انقضی نمود و گویند بر بنی
خوایه بر بنی مردم و بارون رعیت موسی سخن میگفتند و به و با و سکه ریاست بهر یک سبطی یکی از آن رؤسا انقضی نمود و گویند بر بنی
از بر از بنی اسرائیل هر چه بنا بر بنی است و لیکن بهر تیر بهی که از آنکس خاص اختصاص یافته که رسید بارون مردم نام
شد و لایب نفرت شقایق مرض نمود و حرکت و عاقل موسی از م یافت و ذکر قارون که گفت به عیس او را قارون که گویند به و او را عیس

در خشان بودی و بحسب دشمنان شده دست و پا و دوازده دندان برآوردی و موسی با بی مثل خار مغیلاں برواست شد و هرگاه استادی منار کبیا
 تر و نظر آمدی و دفعتا است جسته اش برانزختی بودی و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و بارون بوی الحی از کماهی احوال برآورد و
 یافته باستقبال برادر شتافت و بر طبقه نعل هر دو برادران بهم رسید بدو قصر فرعون فرزند بعضی گویند که موسی بطریق اختفا بمنزل مادر نزول فرمود و مادرش
 بارون را به عجااست و مکانست همان اشاره کرد و دشنامی مکه که بارون موسی را شناخت و مادر از احوال برادر اعلام داد همه باخوری و مسرت نمودند
 و از رسته روز صبح روز چهارم در کج با اتفاق بارون بدعوت فرعون شتافت و بدو خاص عون رسید و یکس از خوف آن ظالم خبر ایشان نتوانست
 تا که بعد وصال شخصی سخنة خبر در همان وقت ایشان را حاضر آورد و فرعون موسی را شناخته گفت تو ز آل کمدتی بخانه ما تربیت یافتی عاقبت شخصی را
 گشته و از موسی فرمود من مستی زدم و ندانستم که و ملاک خواهد شد و بخوف تو فرار نمودم با بیعتی از خطای من دگشت بمرتبه نبوت سرفراز و برادرم را
 درین امر شریک گردانید و بدعوت تو فرستاد و طرفه حال است که تو بقتل کافری سزایش می نمائی حالا که مدت چهار صد سال پیغمبر و دوگان نبی اسرائیل را
 بدعوت گو نامگون مذهب داشته و قتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه این که بوجدانیت رب الارباب نبوت ما احترام نمائی و بخوف
 از محبت و دلیل آن جناب مغلوب شده و طلب بخیر نمود و موسی هم عصا از دست بیگانه فی الحال قهقان عظیم شده آتش از دهاں برآورده بسیار
 شرمست بفریدن آن دو بصر چه میگشت در هم شکست و در هر نفس میدید سوخته میشد و هب بن منیر روایت کرده که در آن احوال هست پیغمبر از
 کس از مادر آندند و ملاک شدند و فرعون فریاد الا لمان برآورد و حضرت موسی از دهاں برگرفت عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا است که بود پس
 از آن موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن چشمها خیره گشت جمله بروی و افتادند و از موسی امان خواستند و آخر فرعون
 بی عون این تامل است اشاره در باب متابعت موسی و بارون را رخصت داد و در سخن بانان بی سامان از انقیاد و امان نموده بر کشتن ظاهر
 و مجادله با موسی گفتا و دو نفر ساحران را حاضر آورد و در صحنای عید گاه مجمع گشتند و ساحران شنبه با یافیه تحریک انداختند و در مجلس آمدند و حضرت
 کلیم در آنجا رسیده عصا از دست بین اخت از دهاں بزرگ گشته تمامی ادوات آلات تماثیل ساحران را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلاق زو
 نهادند و زو زشتی را کس در کعبه هلاک شدند و مقتدا قبیله موسی ایمان آوردند و در حائران هم پیش اسلام مشرف گشتند و فرعون اسلام بخیر اطلاع یافته نما
 عتوبت نمود و آیه تیر ایمان خود ظاهر ساخته بنابر روح پیوست حضرت کلیم از ایمان عون تا باغش با پوشیده دست نماز داشت حضرت خالق بلا استوار
 بر ایشان دست نخستین ت سه سال محط آن عون بود از آن هفت و در عذاب طبع و هفت و در زکاء و فعل و هفت و از آن یل بریطان عون شد و هفت
 و هوش صحرا جویم کرد و سه شبار و زو باد و موسی و زو و ایشان افتاد و در عرصه طبع علامت آسمانی عصا و یزید و اصل عقد و انقلاق بحر و طوفان جزایر
 و صفای و دم آورده اند که چون کارو با لا گرفت فرعون بخیمال خام تقابل ملک علام قصری بلند ناماده بالاسی آن گشته تیری سحاب آسمان انعام
 بفرمان الحی تیر عون آورده با گشت عون آبناشت نموده گفت خدا موسی را گشته آورده از حضرت گوشت شریح حضرت برین آن قصر سیه یار شده و بار بار
 فرعون افتاده خلق کثیر را ملاک ساخت و پاره دریا و پاره بحر قرار گرفت آنگاه وحی موسی رسید که با بی امانی از قصر عزول رود و بدان
 ایشان بدت یکبار اسباب سفر حیا کردند و بنا بر طول ایام دفن یوسف و هم که معلوم نبود پس زنی فرعون کهن سال نزد موسی آمده
 گفت اگر جوانی بمن ارزانی شود و در من سازن جناب با تو فرقی باشم بمقتضای یوسف بهری گنم جناب بوحی استادی متکفل مطلوب باشند و

از پناهی است که در اوبه مویشی از ان آب نیمه جزو فرقه گویند که اصحاب ارس قومی در نوای شام بودند که پیغمبر خود را گشته و چاه میخون کردند و در راه سفرین
 برنگه بمی در دیار یامه اقامت داشتند پیغمبری خنطه نام بر ایشان مبعوث شد و برایتی نام مبارکش لیس آمده که قوم او را نکذیب نموده و رجای مجوس ساختند
 و بعد از دو سال جبار مقتدمه مار از نهاد و غنایر بر او فرو فرشته آمد پیغمبر را خلاص کرد و فر حضرت موسی و هارون و هم ولدان عمران بسط لاوی بن یعقوب
 سابق ازین مذکور شد که بعد فوت ریان قابوس بر سرند حکومت شکست زد و مکر اختیار کرد و عامه مصر متابعت نمود و دودنی اسرائیل از شریعت آبا
 خود رنگه منعقد الاجرم ایشان را بر اقمه بندی گرفته بملهای شافیه مامور گردانید و بعد فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مصر
 مصر شد و از ارضه سابقه ظالم تر و مستکبر تر برآمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت و ثبات تکلیف نمود و بعد ندای انار کیم الاعلا در داد و اهل مصر را
 از پرستش تهاشیل بسواک سجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب از ان ابا نمودند بنابر فرعون اقربای او ایشان را بنقل سنگ از جبال و بکارهای دشوار
 میبرد و بر شیغان و نسوان خراج مستقر کرد و در خلال این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام برپا شده تمامی حصون و قلعه و نیوت بقلع
 مصر بان بسوخت و کاهن ان تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل سبوت شده به استیصال قبطیان میبویضد نماید لاجرم فرعون زمان قسابل
 بر نسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر نسیمی که بر سر از رویه غیب برون آرد از پایش درازند چنانچه اطفال نامعده و دیرین واقعه منقود شدند بسبب
 بعد از ان طفل سر بریده شد تا کلمه القمصاحب دیده شد و بعد از پنج سال آن بجات طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شد و بعد از اعیان و اهل
 قبط انظم نمودند که رجال بنی اسرائیل بر حمت طاعون هلاک میشوند و پس از ان بقتل می رسند اگر حال برین منوال است بزودی نسل ایشان منقطع
 شد و نهایت غمات و دشواری و امور مصعب بماند کرد و فرعون را این سخن معقول افتاد و فرمان داد که یکسال بچند و یک سال بگذرانند و در سال اظلال
 هارون تولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد و آورده اند که همچنان گفتند که شب مولود موسی در حرم مادر در خواب یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را
 از شهر و صحرای فرستاد و خود را سکندریه بقصر عالی فرود آمد و عمر ان پدر موسی را که از قربان او بود بجا قتلت قصه بین نمود و در هنگام شب مادر موسی
 در زمان در حین خواب بدختر فرعون رسید و عمر ان سکه خود را نگاه داشت حرم عمر ان موسی حاله گشت و از انار حمل پنج چیز بر او ظاهر گشت
 بعد تولد موسی مادرش از جبریل نام بخاری تابوتی تراشید و از پنبه پر ساخت و فرزند خود را شیر داده و در ان نهاد و سر تابوت بقبر اندوخته و در نیل انداخت و غطرب
 تابوت را در میان درختان برابر منزل فرعون آورد و ایلمای نام دختر فرعون بمهرض برض بنشاند و او را ابله گمانت دفع آن بر احبابی حیاتی
 که از رود نیل آید محصر کرده بودند و کینان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دید و برداشته و از حرم فرعون رسانیدند و سر تابوت کشاده و کودک صاحب
 دید که شیر از گشت می مکند دختر فرعون قدر که احباب بان سوختگی برض لید و از ان علت خلاص یافت نام طفل موسی نهاد و موسی بران عبرانی آب و در
 گویند حضرت تغلب القلوب محبت موسی و دل سیده دختر فرعون جاده از انان ضعه را حاضر آوردند و موسی بجز از او غیش پستان یکی از آنها نه گفت آئینه والد
 موسی را باجیری گرفته کفانی مقرر ساخت و بهفتگی بت پس را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند بیعت موسی از کناره والد او اش یک شهاب رویا سه شنباز
 بود و بعد یک سال فرعون موسی را بکنا نشانید و نوزش میفرمود که موسی دست تجلد دراز کرده و جانش گزیده شدت تمام موسی خند با کینه خدیفر فرعون
 و غضب آمد و برای از نالیش دشتی پر از یاقوت و دشتی پر از آتش حاضر ساخت موسی افکری از آتش برداشته و در همان نهاد و اندکی ز نالیش سوخته
 عقیده پیدا کرد و فرعون از مشاهده آن غلبش را از افعال خردان تصور نمود و هرگاه موسی بجهت موسی رسید چار صد غلام خوش ملائیس از مملکت ساخت

[illegible]

بجایگاه موصوف نگردانید این سینه صحنه گاهی بوی یوسف بشام میرسد احفاد گفتند سبب خداوند که چون شد حال یوسف به تو هر چه میخواستی
 خال یوسف به چون روز جزو برآمدید و از در آمد بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ اسلام و حقیت پیراهن بر ردی پدر انداخت در زمان بنیانی
 رفتی باز آمد و طروت گذشته مساوت فرمود و روز دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر با حماری و دهویج و سبب لاس استر بر دمی و سبی سراسپ تاک
 بنظر یعقوب رسانید و آن جناب با امر الهی بعد از سه روز مع لیا خنجر و دانیای خود ردی تو به بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب مصر
 رسید قاضی بشارت به یوسف داد آن حضرت بمقامت پادشاه لشکر بان باستقبال پدر شتافت و بخت تمام بشهر زده بقصر خاص فرمود آورده
 بر سر برش اندید و درین آنجا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف هم را سجد کرد و آن سجد تحت بود نه عبادت یوسف گفت این است تاویل خواب من
 من بعد بخت هر یک از برادران و اقارب موضع دلکشا و وظیفه با محتاج مقر و خاطر شرف از انتظام هم ام آن جماعت جمع ساخت و در کار گزاری اسرائیل
 بفرمانی بود و بوقی بعد از نهفت سال و در وایتی است و چهار سال و اصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را و لیه فرموده بمرکز صد و پنجاه و سبب سال
 در سینه حجاز شتصد و هفتاد و چهار بهر و طبع بجا رحمت ایزدی پیوست یوسف هم بعد از تقدیم شتر الطبخیز و تکفین جسد مبارک در تابوت سنگین یا بعد از
 چوب ساج نهاد و با فرا هم پسر و او و بقرب شد ابراهیم و اسحاق آن حضرت را در خون ساخت و هر گاه تابوت یعقوب بزمین قدس رسید
 همان ساعت نقش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران در گنج را در یک گنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند و از انتقال
 یوسف هم بجا رحمت بزرگ و دست که چون ریان بن ولید را پیام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را و داع فرمود از بنی عیص قاپوس بن مصعب کافر
 عاجز بر سوزاندی نشست و تبر و روم فرعون و عاتقه که در عهد ریان محو شد و در فرمان داد و بمقامت یوسف از فعال رویه بنایید یوسف هم از طول
 حیات بر گشت و بدرگاه که کلیم سازناجات نمود که در ایو رحمت جاوید جاده بعد از تفتن اجابت دعا برادران را طلبید و بود از ابراست نبی اسرائیل نصب
 ساخته حور باطاعت می و صیبت فرمود و گفت که شمار جاده ابراهیم هم باشد حق سبحانی تعالی تمام شما بکفایت خواهد رسانید اما بعد قتی قلیل ظالمی حصار
 بر مصر ستولی شده دعوی بر بوبیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و بنی اسرائیل را در رقبه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بلکه در آن است که نزد
 سفید که در خانه من ست خاموش شود و در آن اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون با نقض اعتبار برگردد و از سبط ادرم لاوی بنیامیری
 پیدا شود که برین وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و بجز آن مقهور عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب باتش و در خروشا
 فرزندان را باطن بعد از طعن و صیبت نماید که هر گاه آن پیغمبر فریت شمار شمار کرده از مصر برون برده و صدق جسد از زمین بیدار و در قبر قدایابی کرام رسانید
 در خون گردانید این گفت و زنت حیات ازین جهان برست و بخت خرابید و آن جناب یکصد و سبب سال بود تابوت آن حضرت را در رود نیل
 ملعون ساخت و وقت خروج موسی هم از آن جابر داشته بمقر قدس رسانیدند و در کفین بشکوه الیوب هم مادرش کی از بنات لوط پیغمبر پدرش
 از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت نبت ابراهیم بن یوسف هم بود و آن جناب بکثرت مال و منال و جوانی و مواسی و اخرونی اولاد
 و خدام متعدد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت مستحقین فقر و وضعفا اشتغال میفرمود و خلایق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته بوظافت
 شکر گذار می حضرت بار می قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی با مر سحانی خلوص عبادت و ابر طباقات ملائک جلوه میب داد و فرشتگان
 اعمال حسن او را بفرمال و از انجبال منسوب می نمودند حضرت عزت یار او را که ملائک حال صبر آن حضرت ملکات فرزندانش را فانی نمودند و اندیشه

بمراض بنی تملک گشت و بمجموع گوشت و پوست او فروزیت و کرم در استغفار میبارید که افتاد و تن منجمی عظیمه دید آن حضرت برین حادثه مطلقا
 خبرت و فرج نمیفرموده همچنان به تسبیح و تفلیس و صوم و صلا و جوسپاس مشغول می بود و در آن وقت اقارب و دستان از راه جانش متفرق گشتند
 و پنج آفریده نیمه حال او قیام نمی نمود و راحت کس در آنحضرت نبود و آن عقیقه که بر جبهه بر سر تن نهاده بود و در تلکات روی بمنزوری آورده و پنج بدستش
 افتادی نصحت را به تدبیر محبت شان تصدیق کردی و آنصفت دیگر طعام خرد و پیش ایوب آویسید و اگر کسی را به ایوب است عمر فوج غیبت به بعد از
 هفت سال جبرئیل این نزول فرموده تنیت محبت رسانید دست گرفته حرکت داد و بمان ساعت کرم های بدن فروزیت و دو چتر آب گرم سرد
 آنزیر قدم آنجانب پدید آمد و بچتر آب گرم غسل کرد و از آب سر قدردی نوشید مجموع امراض ظاهر و باطن زایل شد و بحال اول سعادت نمود و در
 بر سر او نشستند و حیرت که به تحصیل قوت رفت و بوم رحمت نموده ایوب را در پیش نهاده فرمود و درسی بر آورد و نزد جبرئیل و ایوب و دید و از ایشان
 احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر از این بیانشی ایوب از من جبرئیل نهاده و رحمت او را شناخت و چون دهانه خود را گرفت تا در پیچون
 به ستود نمود و تمامی خیل حضرت و خواش و سواشی به دوازدهانی داشت و فرزندان او در بحال حیات باز آورد و بعضی گویند که معالی آور او را دیگر گراست
 و منزل ایوب در ارضی شام بنیان و شوق در راه بعضی بنو و روز و شب که از قدم های او نشوید و برآمد و ای ایوب را بقیست اصحاب طلل و امراض ابرام
 از آن متعجب و در ویشوند و آنجانب بوم صد و چهل سال رحلت فرمود و از شد او از نشان خول خود انقل بود و در حکایت خطیب الانبیا شایسته
 علی اختلاف کرده اند که شیب از او را در هم با از آنجانب صاع هم است اما به شیب علیا
 فرستاد و هم بسو او را در

میکانت و طوطا هم بود
 اصنام در کمال و افاضل و خطه کانت که ندی و در راه و فانیست و شرف نمودندی و قطع الطریق و اذ شال آن جائز و از شایسته ای شیب
 قوم را از همه افعال انشایست من کرد و بنوعیت ابرام و دعوت فرمود و بعضی متابعت و ملت قبولی کردند و طاعت بر شهادت و فضائلت مصر و ف
 و دیگران را از او تشاد و این می شد و آنجانب هر چند خطاب نمود و از عقوبت افزوی تر رسانید هرگز نعل نیا و در نعل آنحضرت را نشان داشت
 چون که غرض ضلالت ایشان را ابتدا یافت و در نه سینه هر از شرف همد و زده بود و طاعت آنحضرت بود که سوم خیم هفت بشاد و زو جی ابراهیم یافت که بی
 مانند سوا گرم غناسی امام جانش دلب آه کین خوشن بیا و نما که ماندان و دغا نما بودن توانست بهر ابرید و از غایت حرارت زمین پست
 ایشان از هم دور رفت و در نایه شعی آفتاب بآن قوم خیره خیزد و زمین را قطع ابرید و دایه ایشان را آتجا بسایان کند آتشته از آن ابر نازل گشته و بعضی
 و شریف را سوخته خاک گردانید و ضیعا آن قوم که بجهنم اند. بنزد سماء میخیزد و کل هم بنا بر سوخته و جهان از چرخ که ترک پاک شد و شیب با هزار
 و هفتاد و نفر تبارانش در دین قنات نموده و بیکران باز مشغول شد و با دهم و نواهی قیام نمود و موسی و هم بخندش پوست و میان ایشان
 موافقت داشت و بعد از عازت پوست و هم هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بود و بعد از هفت سال بنابر آن از سر شتافت و مدت
 و خوشن نیا و هفت سال بود و درین مبارک در و بار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است و در آنکه کبر
 گذشت و قیام و خوش و آنجانب از سر آمد دست بعضی گویند که اصحاب لاس عوارت زایل درین مدت که شیب هم از آنکه ایشان را می شود و در ش

محلک و خوش و ادا و نوبه های طوفان و سال چهارم بعد و شاهی پنج شد و در سال پنجم الملک بمصر بیج و کرد و سال ششم زن و فرزندان و خوشی و گنج
 داد و در سال هفتم نفوس فتنه خود را باز یوسف فرزند و هم که وقت بر است بسمل خدیو یوسف با ستمن ملک محمود اهل مصر را که طاعت نمایی و در کوش
 از او ساخته و فکر آمدن برادران یوسف و در مصر آورد و اندک برادران یوسف در خط مجبور و پا کرد و در سال پنجم خط حساب را شد و پدر و برادران
 به سر ی شتری گرفته و از نور طبیعت نوشت باز کرد و بمصر رسید و دست یوسف فایز شد و یوسف آمد از شاخته تمت جاسوسی بر نهان سازد و ایشان گفتند
 که با جاسوس خستیم بر اهل یمن و یوسف و یوسف استغنا گفتند که داد و ده برادر بودیم از میان ما که از یوسف و سیرت بهتر بود و اگر خود و از زمان وقت
 پدید یافتن و شرف و بیت الاحزان نشسته و هم از آن مادر و دیگر که است صدیق گفت درین دیار کسی نیست که بدیق قول شما ادای شما دت نماید گفتند
 ما بر این معنی و خوف نیست یوسف گفت مصلحت آنست که یکی از برادران را درین جا گذاشته برادر که در میان ما هیچ یقین منگشت شود ایشان قبول کرده
 جموعه استوار بدیست و بنا فرزند و یوسف ایشان را بمنزلی لائق خود آورد و شرف و زمانی نمود و هر یک را شرف و ازین و ایشان شهنورد و مصر داشته
 گمانان رفت و آینه گرد گشت خدمت پدر و مرض داشتند و یوسف از ایشان همه و گویند گرفته این یمن را همه را ایشان روانه فرمود و کتوبی بفرمود نوشت
 و در ستاری فرستاد و ایشان در مصر رفتند و یوسف اقامت نمود و کتوب بر برسانید و یوسف باقی نقد برادران را نوشت و وقت چاشت اوان
 حاضر آورد و صدیق و رفیق غرت مخفی شده و در برادران یکسان نشاندین یمن خود و آینه بدید برادر خود را و آورد آب حسرت از دیده و گریانید و
 آن یوسف و از آن جوان خالص طلبید و گفت من بهای برادر گم شده و باستم برادران خوف خود داده گفت این را از برادران کشتوف نسازی و ما بگذاخته
 اقرار نمایند برادران را بینه اند که ملک باوی تسلیم کرده بود و بیکدیگر این کتوب بزبان عبران است در عایش نفهم نمی آید مسانید کند و شغل است
 آن گاه که ملک ایشان را از زبان ساخته هر یک را علمتی مناسب کرامت فرموده و در مصر و یکی از عمر اسرار یوسف صانع خاص ملک را بر پهل افتاد و
 این یمن نهاد و بعد از آنکه تمامی آنها را یوسف رسیده و ذکر کرد که اینها را که کس قوت می کار اینان شاد و غایب برادران را حیرت دست داد و
 سنگن باز کرده با کثورت و در برابر این یمن صلی بر آمد و گرفته بر و برادران بود اگر گفتگو بسیار از او امید شده و خوفون و نکین در گمان رفت
 صورت و تمسک به پدر و مرض داشتند و نجواب اتفاق و فرزند چندان گریست که شیر زور و عامل شد بعد چندی یوسف کتوبی بقام آورد و قاض
 بن برادر و مصر فرستاد و اینها رسیده و کتوب یوسف رسانید و صدیق جواب آن نوشت صبر باید کرد تا مایه مطلوب فایز گردی و قاض را از او
 شکا تو فرستاد از آن وقت مصلحت حاصل نموده جواب بیدیز کرد و رسانید یوسف در خواسته آن تامل فرموده با و لا گفت که ازین کتوب بپسیر
 و ممال فرزندان پسیر بدین مصلحت برادران کنیز ایشان دیگر با راستگی کرده و در مصر رسیده و گفتند اسه غریزل و یوسف یوسف یوسف
 از عمر زندگانی ملول ماند اگر تو اسه تمام فرمائی یوسف را از کلمات رقت آمیز برادران طاعت خوشتین داری نهان و نقاب از چهره برداشته
 گفت آنا یوسف برادران بر فضیلت او اصرار نموده متعجب و شگفته یوسف از خطاهای ایشان و گناشت و باستماع احوال پدر گفت
 علی الصلح پیر این من که سبب شقای رخ این است بر پدری پدرانه و تقار و شامی دیده باز جمال آید و ابا و ای این خدمت مبارک
 نموده و برادر نماد و از شهر بران شده و بوجبه فرستاد و یوسف پیر این را نشاند و با و پسیر این را یوسف رسانید و یوسف
 پیر این یوسف که در خوشن چشمه که از شمس از مصر گمان آورده و کتوب می بطون اخلا و دریات آورده گفت ای عمر نزلان اگر مرا

آمدن آن مرد و از این بر سر کمر خود رفتی تا از نایک آن قصه آن فاحش روی نمود و در پیش ابلیس با وی گفت اگر نفس مرا در تحت تصرف خود بیاورم از این تو بهر دین بر دهم و بستانم
راغبی شد و بامر لواطت قیام نمود آن گاه ابلیس بنام خود و کرد و از صاحب باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین منوط در سر باغات هر دو رفت گشت که این
فصل شش در بیان ایشان شنیده یافت و اول کسی که برض حکم گرفتار گشت آن لعین صاحب باغ اول بود چون نقش و فساد آن کرده استند یافت
بطور عم باشد و ایشان بیخوش شد و اعلام نام زنی را از آن قوم در میان کج خود آورد و در سب و ماسکوت هر زید و نیت و نه سال در میان ایشان
و آن جماعت را از سرگشتگی نسبی میفرمود و بتوجیه حضرت نبوت خود دلالت مینمود و ایشان التفات بکلمات و تفصیل نموده سخنان ایشان را نیت گفتن
گرفتند و خصومت و عداوت و زبیده با خرج انتخاب که میسر شد و آنحضرت بآن گفت گشته منوط و وعده و وعده بدیم میسر نمایند و لقا حضرت ابراهیم
عمر و ابواب نیافت بر روی همان کشته و غریب نوازی شمار خود ساخت آخر کار آن ایمان را از هم گم گوارانیا نمود و در صد و ایدای همانان شده اضعاف
باز داشتند و شروع کرده با جرم آنحضرت دست و دعا حضرت جناب متعمق حقیقی بر داشت و عالش با جایت برید و جبرئیل با طافه ملائکه بهلاک آن قوم مامور شد
و در سنگان بصورت همانان امر و بریا سطر اول بنجانه غلیل غلیل آمده و از اول السحی و خلاصی بوطا ازل تفاوت خبر داده و در تو تکلمات بنجانه لوط عم
و لوط صورتی و لکشی همانان مشاهده فرموده و در خانه بسته ابله و خوارش کرد که کسی خبر نگیرد مگر همراه سرود اعلام نموده کافره آنحضرت فرصت یافته بود
فقد خبر آمدن همان داد و دزدی قوم و کس را طلب همانان فرستادند و در نظر از آن خواستند که جبرئیل را از درون برون آنند که بادی بر چشمای
ایشان رسیدن هر دو کور شد بدین سیر مر اجبت نموده قوم را از بنی آگاه کردند و قوم همان در وقت بلوط عم گفته فرستاد و آنجناب از آن اندیشاک شد و در سنگان
آزاد یافته حقیقت حال اعلام داده گفتند که شام متعلقان خود برون شدند و از آن قطع مسافت یکس نظر بجانب تو تکلمات نگذرد و بعد از آن متعلقان
قوم صحت لوط عم با شام آن شادان و در همان اسباب رخت خود را کرده و در نیم شب مع داده و دختر و فرزند از میان قوم برون آمده وقت صبح
از تو تکلمات گذشتند و زوجه آنحضرت بنا بر قربت با مردم تو تکلمات هر خطه بدین می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او افتاد و راه عدم پیچید و جبرئیل هم
بسنگام صبح صادق جناح مبارک خود را بر سر ایند و بر زمین فرو برد و هر پنج شهر از حجازی خود با هیچ عاشری و سواشی قطع کرده بجای رسانید که او از حوض
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا آمدن سراسر آن بکلمات آقا و مژگانان عالمها فلکها همه را معبودم گردانید و نشان من محل ملائک
و غیره آن طریقی الی یوم الدین و هر کس که از آن قوم بسفر بود سنگی خورد و بسفر شانت نفوذ بالمدن غضب الله و لوط عم بی توقفت بحضرت ابراهیم
پیوست و در جزایر اقامت نمود و وقت هلاک قوم لوط عم در سنه سه هزار چهارصد و بیست و دو و بطا اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن برز چهارشنبه
و هم پنج الاخر آنحضرت بجوار رحمت ایزد سے انتقال فرمود و بمقبره ابراهیم هم رسیده و آن حق مدقون گشت و دست عت آنحضرت بستی و
هفت سال در تشریفش با شریعت ابراهیم هم موافق بود و ذکر اسبیل بن ابراهیم هم و بعضی از حالات آنحضرت - ولادت مبارک
چنانچه گفته شد در حدود دهم بود و در صغیر سن بسیار هجرت بمشلا شده و در ارضی که شریعت نشو و نما یافت و علم علم اندر خود و سبقت تعلیم نمود و قبل از حرم
بدستوری با هر جزو از ایشان اقامت نموده هفت کوفته با سبیل هم گرفت نمود و الله تعالی از تبار آن چنان که موفد باه و از زانی داشت که
عاشقان از شمار آن عاجز بودند و سودی در کتاب اخبار از آن میگوید که اول تو میکمل حجت آنحضرت کرده و بیشتر فرم متوطن شدند و انفس
عالمی بودند بعد از آن بنی جرهم و بعد از تمام عمارت بیت الله سبیل هم اکت تمام دست داد و قوم اتفاق نموده عمره بیت الله سبیل را که از قبل عمارت

و میفرمود و از هر دو ریاضین و استقامت و احوال و خفاقی و صفات مخلوق بود و یازده ستاره و هم ماه و آفتاب و آسمان فرود آمد و پیش من رسید که در وقت یوسف
و انست که آن کوه سر بر داشت و چشمهای ملک اقبال ریاضین نسبت به حسن سادات و یازده ستاره وسط اسرار اقبال و اما عبارت از دوازده اصل از آنکه
که درین امر با ساطع رفعت نمایند و از حواشی زمان اندیشه و او را گفتن صورت و اقامه بار و از آن نمی فرمود و گفت اندک زمانی تر از و ترین اوقات
نخلت اعتبار شرف گرداند یعنی گویند یوسف احوال خواب با خوان گفت که غیرت بر ایشان افتاد و یافت و بدید کمال آن در خواب دید که از اجزای
او آید بحدی هر وی اسب و اگر قبیه بر سر بار افش میبارد با سطل آن یوسف هم تمیز کرد از قبیع و خط و احسان او بر بار افش تصور کرده تا دلیل را به خوف و آ
با خفای آن وصیت نمود تا بار و از آن بر این واقعه دوم هم مطلع شدند و در حد بر دلهای ایشان استقامت یافت و غم هم کم کردند که یوسف را
و چاه اندازند و بر التماس نمودند که او را بصحرا ببرد و آنحضرت امتناع فرمود و بعد از آن دو بر او تسلیم سلطان بنساخته و اخسوف خاطر یوسف را راغب
بطرف صحرا نموده بالا اتفاق رفعت از پدر طلبیدند پس از قیل و قال بسیار قرین خزن و طلال شده یوسف ادعای فرمود و که پیوسته آورد و گفت
او را به سیرم همانا غارت چند ساله است و یوسف را از جای خود توفیق و مراقبت بلکه حفظ نموده و آنحضرت چون یوسف را بار و از آن از پیش پدر بر
ایضا و ضرر رسانیدن آنرا کرد و بعد از آنکه سرنگ از کفان جای پای با هم جابجاء از اعمال مامون یوسف هم بود و وقت آن چهارم که در و بر و بسته
نهصد گزایش بنایت شهر بار و از آن سنگی پیر این ازین یوسف کشید و دست پیاپی در آن چاه انداخته و سر چاه را سنگ پوشیدند و آنحضرت شنید
بسیار چاه زبید و بود که پیر این با هم رفتی رسید و بر سر سنگی که از آب مرتفع بود یوسف را نشاند و حشرت چاه و یکبار انداخته و از جای خود بجهنم و جهنم
دعای قدس یوسف تلقین نموده و آن رحمت و شربت ملاطفت پیش او نهاد و پیر این طلیل که یوسف را بازی او بود که شاد بدیش میبارست
و از بنات فرج و سر و سر و گردانید و از آن حین عمر یوسف و هم نه ساله بود و از افش غمناک در کشته پیر این را چون آورد وقت شام و در خانه
شدند و یوسف به پیش تخت سیدان نکلن کنیز صغیر نام داشت که در سنانک ده بالا کتی بر آید و یکبار از نو که اندک کنیز فریاد بر آورد و با ساطع نظر صغیر شنید
چاه با سانس که کاتبی که رده و او بسفاه فریاد بر آورده و زود در رسیدند و خوابی شامی آن از بار و افشا و بیوش شد و نمایان در بار و افشای نهانه برنده و آن
میوقت پنج بیوش بود و وقت صبح و بکل گفت که یوسف را بخود تخت نشانید و ما به حیرت ملائقت است و اینان ششول بود و هر که گری آمده از خود و پیر این
خون آورد و اینک خدمت یوسف بگفت که گری بود که یوسف را بخود پیر این و او را یاد کرد و با خفا و گریه و آن را با ساطع و صحرانده گری بدست آورد و در پیش محسن
ساخته نزد والد رسانیدند و یوسف بجا نماند که خود نموده و خود توفیق که شمره و او که در افشا و گریه زبان فصیح عرض نمود و با نیمی اندک ازین این فعل قیوم صد غیافه
و مرا جمال تصرف انعام تو نیست بلکه در قصد غنایت کرده باشم حال بلکه خود انبیا و اولیا و ابرار هم و کز در خاطر ایشان مذمت گناه غیبت بعد از آن
روی با ساطع آورد و گفت شما دیدید که من یوسف خودم که گفتند که یوسف را چون او را گری خود و خود و او که سیر یکباری بر تو گمان و هم شکا و گریه درین حد
بوسید و گفت میان آن در سر سر از امارت برادر که در کفان من سر کشیده و در بین وی سید کم که فرزندان تو سر او پاسته آورده و از یوسف با شنیدن
آن تر شکر نشسته روی بغیر از آن و ده گفت که اگر گریه و آفات برادر که احتمال صحت با نمایان شایسته و خوب او را خصال کردید و پیر این فرزند زنده است
یا مرده گفت چنانچه بر سر یوسف خود و پیر این با جواب شافی شنیدم که گری گفت چون جبرئیل را جمال کشف است این سخن نیست مرا با حقان چه از اینها بدین گفت
گر از این صحت در گریه است و از بالا کتی ایستاده و یار بر آورده ای و با کتی ایستاده و یار بر آورده ای و بر شما که از یوسفی میفرموده و از بالا کتی

پدر خاندان بگذاشت که خلافت عالم بطواف آن آمده ازین آب آشامند با شمع آن با جز خوشدل و مطمئن گشت اجدد قبیله ابراهیم بنی اعمام ابراهیم هم و قبیله قطری
 بنی اعمام ابراهیم بر خجست با جز اینمین بکده سیده عمارت ساخته بجهوئی با جز پر افتخار امین در میان ایشان نشو و نما یافت و جمیعت تمام بهم سرسانید چون
 حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را بابر ابراهیم از زانی داشت و با جز را به و سبت عظمی سرافراز ساخت ساره را نیز دیگر سرزن آرزوی فرزند شد و جبرئیل هم با جز
 در استیصال قوم لوط مامور شده اول بجائده ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند داد و بعد هفت روزان ساره حامله شد و اسحاق هم از وی پیداشت و با ابراهیم
 خلیل الرحمن در هشتاد سالگی و اسمعیل در سیزده سالگی و اسحاق در یک سالگی ختنه کردند و ذکر قربانی و فدیة گویند که ابراهیم تدر کرده بود که چون حق سبحانه
 او را فرزندى کرامت فرماید بقرى کانی الله قربان نماید بلیت و کوییل و اسحاق آنرا فراموش نموده تا سه شب متواتر در خواب شخصی باو گفت که فرزند خود را قربان کن
 و درین باب ندائی شنید بیا بر وقت صبح از با جز شست و شویى سر اسمعیل نموده جائه پاک پوشانید و در میان و کار د بهانه طلب سیزدهم روان شد
 بعد از رفتن بشی اسمعیل را از فرمان آلهی آگاه ساخت اول قربانی خود رضا داد آگاه آنحضرت اسمعیل را بسته کار در بگویی او نهاده هر چند سستی فرج نمود
 مگر برید بیت اگر تیغ عالم بکند جای بند بر درگی تا نخواهد خدای بند آن حضرت سه نوبت کار را تیر کرده بر حلق پسر سیده ابراهیم بار روی کار در بکشت
 ابراهیم هم در غضب شده کار در بر زمین زد کار در بچن آمده گفت هر گاه ترا در آتش انداختند یکبار بوی فرمان آمده که او را مسوزنار تر از آسوخ اکنون
 بهناد بار بسن خطاب سیده حلقه اسمعیل را بر سر ابراهیم مقدر که عدول حکم الهی کنم با شمع آن ابراهیم تحمیر شد آگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست گردانید
 خواب خود را در عقب فدای پسر گشت آنحضرت در عقب کشی دید که از جانب کوهی آید گویند آن گوشت پهل سال در مرغار هشت چیده بود و بعضی دیگر
 گفته اند قصه برای گرفتنش قصد نمود کشتن از دیگر گنج آنحضرت در عقب آن شد و نزدیک هر حجره از حجرات از اولی و وسطی و مصرعی باشد
 هفت هفت سنگ بجانب کشتن انداخته و حجره کبری گرفته بقران گاه سالن فرمود دین اثنا جبرئیل هم رسیده دست و پا اسمعیل فرج الله را کشاده گفت
 وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز درگاه قاضی الحاجات برداشته دعا آمرزش جمع عباد مؤمن فرمود و حضرت خلعت پناه بجانب فرزند
 مطیع التفات فرموده گفت ای پسر تو عیدی بتباید سبحانی درین حال سرافراز بخش در رسید که یا ابراهیم صدق القائلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین
 شما را و آنچه را پیش کشم و من و فاموید رجات شما را و بخان آن بلند گردانید ما لاجرم پذیر گوارا و پسر عاقل و سراجت شکر الهی بجا آوردند این قربانی و فدیة سینه سینه چهار
 و سی و پنج بود اتفاق افتاد و بر آید دیگر این قربان اسحاق هم نسبت کرده اند و الله اعلم بالصواب آن اسمعیل هم بپایزده سالگی رسید با جز عالم قدس رسید اسمعیل بدفع و خست تنها
 سماء عمر هفت سیدی قبیله عاقله را باز دروغ در کشید بعد از آن حضرت ابراهیم هم بکده سیده خفوت با جز و اهل فرزند شنید و پدر خاندان پسر نشافت سنا سنا اسمعیل آمده و فخر
 شوهرش بجا گفت هیچ تعظیم آنجناب بجا نیاورد آنحضرت فرمود که سلام سن اسمعیل سنان بگو بعد خانه و نهانست تو آنرا تغیر دوی بعد رسیدن اسمعیل بخانه آن
 صورت واقع را در میان نهاد اسمعیل گفت او پدر سن بود و تغیر عذبه خانه کیا به اطلاق دادن است این را فرمود و زوجه را اطلاق داد و سماء سیده
 بنت حصاص یکی از قبیل ابراهیم را بکاح خود آورد نوبت دیگر حضرت ابراهیم هم بکده رسید این مرتبه اسمعیل در کار رفته بود و زوجه شان بخدمت ابراهیم
 مبادرت نموده قدری پیوستن آورد و بعد زوجه ای نمود و بعد از تناول بالاس سیده پای مبارک بر سنگی نهاد و سر و شست و شوی نمود و آنرا قدم بران
 سنگ بماند تمام ابراهیم هم عبات از آن سبب حضرت ابراهیم هم فرمود که بخانه تو انان است گفت نمیدانم که انان چیست پیچیدن احوال آرد گندم و جو و خا
 بیان کرد حضرت ابراهیم هم در گریه شد و گفت زبانی سخت من زنی بود و غیر ذی ذی غنید یک الحمرم بدعا ای آنجناب جبرئیل میکشایم هم

گوشت و سواغینا مختصر کوش نکرند از امام روز عید محمود بن عمر که تفرق نمود و در اصرار گفت که اگر تو درین ادعوی عداوتی و یحوی که با من
رسالت نکرده بودی این حق قائم شویم ازین سنگی اگر در نوای حجر واقع است نامه بزرگ شک بسیار می کرد پیر و ماه در شام داشته باشد بیرون آری بشتر بلکه
همه دران مسامحت بچشمه سار مادر تول کرد مختصر با حازرت حق تعالی از مشرکان ایمان بایمان بگو که ساخته دست دعا بر آورد آن سنگ ساعت بساعت
بزرگ میشد تا بر سیات شتر استن آمد ناگاه بشکست سنگ در حرکت آمد آن حجر چنانکه زان نماند و آن ناله و آن نامه بجهت موصوفه زان بیرون آمد
عظیم خلقت بقول کسالمی طوکل خنده صد گز و عرض عدد گز قانکه تو اتم او صد و پنجاه کرد درازی بود و بعد از ان زمان از ان نامه شتر دیگر درضا است خسته
قرب بباد و ولد شتر خرد و بعضی از خواص خویشان او بدیدن آن حجر بدولت ایمان مستعد شده استی بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دولتی
خواهد داد و بد ناگاه در سنگ خال بیرون آید بنده جمیع اشراف و اعیان قوم نمود و خوانند که کتابت مختصر نماند با بعضی از شایطن انس مانده و مختصر
بسیار است کرده نگذاشتند که اقتیاد امر بادشاه لایزال نماند و نامه وضع حل نموده بخوردن گیاه مشغول شد مختصر صلح قوم نمود و در رعایت نامه بصیت
از اندای او تخمین فرمود و دیان را چاهی بود چنان که گشت که یک روز نامه از ان چاه آب غوری و دیگر روز تمام چهار پایان مردم بمقدار آب که او
نوشیدی شیر از دو میشندی و از شتر آن شتر میگردندی نامه با چیده سال در میان ایشان بود و وقت غلت خوردن از رعایت او حیوانات هم نمود و اندر
وادی گردیدندی در رستان شدت سمر با حیت اغرضه بعضی از چرگاه عدم رفتندی آخر اقتدار بن سالعت و غیر و همت کس نامه را در وقت خوردن
گشتند و قوم بود گوشت نامه را مانند گوشت قربانی ربودند و بچانه گزیدند بر قیام رخت و صلح هم با تمام آن در میان قوم شریف بر آندا بفرخواستی
است و کار دادند مختصر فرمود که بچانه نامه را در میان قوم آرید که نماید بی بچه شسته بود رفتند و صلح در عقب رفت بچه مختصر را دیده سه فریاد کرده که با صلح
و انا و از شتر ناپدید گشت صلح فرمود که شازاده و دولت بر چهارم عذاب الهی نازل شد و بحر ای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت کریمه متشوقانی
و اگر کم نماند ایام و کت و غده غیله و پایشان بر سیل نزل گفتند که علامت عذاب هیئت فرمود که در اول به به کائنات در روز و در هر سوم
سیاه باشد مختصر صلح اهل ایمان بدین طلیس فرجه نمود و بر چهارم وقت چاشت از صبحه ملکه و لکما ایشان قطعه و جگر با پا گشته است و شتر
و این جاننده درنده سیر و یکصد و یک بود و در صلح هم بعد از بی سال آن نموده و صد و شصت سال جهان فانی را پدر و فرزند و قریب ببارگشت
و دار اندوه واقعت کرد و القرضن الکبر هم سابقا که گوشت از کرباب تواریح است که بعد از نوح و قبل از ابراهیم هم نمیزد و صلح پنج سیمری بهوت
اما کلام بعضی از سلف مجربست که در القرضن الکبر صلح قبل از ابراهیم بدیده رسالت نماند چنانچه آیت قلنا یا ایا القرضن و ال بر بروت و است آو بی قرض غیر
روی است چه نسب او یافت بن نوح قسمی میشود و اسکن در روی از اعتقاد عیص بن اسحاق است که از فرزندان سام بن نوح هم آمد
و محل اقامت او دیار ترک بود سلطنت عظیم و ملک وسیع و بیو بیسته بنما و کفار داشت و همت بطواف بلاد و بقاء و قرض
اصحاب که گشته نخست بدین خسته بن فیکمال با کفر انجام عمارات نموده آنها را سید دم و طائفه از مسلمانان هم ای خود را بنما مطون
ساخت و خود را حجت فرموده بن زمین بیت المقدس آمد و با کافه بایا بدین شتر قی تو به نموده منازل مراحل طی کرده بمسکن کن با نوح با حج
مقدار بشته بدین سهری رسید که امی عظیم در اینجا بودند و شخصی که کیم النفس و حکم آنها بود و غیره و القرضن یافته باستقبال شافقت تبرکات
مغز و پیشکش نموده بقول دین و شریعت بجهت گدازند و القرضن با دشاد و اهل ان شخص را بجز هم خسته و ان شخص ساخت الوقت

نیکو است از دست نبران سربانی اورا اخراج گویند و غار میون مصری اورای میانی بود و نجابت و حجت کثرت در سن تدیس صحن آبی بزرگوار خویش موسوم
 بادیس گشت و متعلقی برای هدایت و الا و قایل اورا خلعت سالت پوشانید و بدالالت حضرت جمعی کثیر اصلاح و سدا در رسید و گوهری بقساوت قلب جعفر
 و فعلالت با نذر و تباریح حکما نکرست که ادیس خلق اینها افتاد و دود و نوع و موت می نمود و صد شکر بکار و دود و خردترین آنها شهر باست و درم اقله می شناسد و مردم
 سستی مهتر ساخت ایلا و بی پیش لاوس اسقلینوس آتون این چاکرین با شاره و نیا با بایالت یاست برع مسکون شغال مینو دند و اولاد علیه السلام امر میفرمود و نماز
 گذاردن روز و ده شستن و دعا کردن و زکوة اموال دادن غسل از نجاست و حیض و سوس موتی و نخی مینو از لحم خیز و حمار و کلبه و مخطرات و مسکرات و غیره و در کتب
 نیکی سیر نیست تلم در وقت غضب یعنی خشم فرو خوردن و پیش در ایام غلغله و در وقت قدرت و انحضرت اول مسکن عبادت مقرر نموده هر که در آن محل
 بادای صلوٰه قیام نمایند و اختراع علم بخود و محبت خیال از دست و سنت جهاد با کفار و دیان آورد با علویات شنائی و دشتی و پیوسته افواج طاکمه مجلس
 شریف و حاضر میشدند و دست خود را از واقعه طوفان افح انبار فرمود و یکی از غلغله می دولت خود و سودیدن نام را بر بنای گنبد مصر که مشهور است
 تحریص نموده خود را مصر بیرون آمده تمامی برع مسکون را طواف فرمود و سودیدن حسب ارشاد آنحضرت بر حفاظت کتب در سنه بکار و و صد و چهل و
 هبوط و مصر و گنبد انچنان مستحکم بنامند و کار از طوفان افح خرابی بدان راه نیافت هنوز موجود است و آنحضرت پیوسته شتاق تقاضا و در کار بوده و در پیوسته
 در عبادت می افرو و عزرائیل باذن خالق اکبر زمین آمده بصورت بشناسید و شد و ظاهر ساخت که سن ملک الموت تم فزیارت تو آمده ام نگاه ادیس
 التماس شربت مرگ نموده عزرائیل از خدمت حضرت خالق روح ادیس قبض نموده باز بقالبش درآورد و بدین جهت ادیس دوزخ را بنظر شریف
 درآورده بر بر خویش نشانیده با سنان بختم برده در بهشت درآورد و ادیس نیم جهان روضه رضوان فاکر گشت عزرائیل در جستجوی سیرن آمدن گرد
 ادیس گفت تا فریدگار را از دنیا بیرون بکنند بنیام دین اثنا حضرت ذوالجلال ملکی را به حاکم ایشان فرستاد آن ملک عزرائیل صورت واقعه را فیه
 از ادیس تفسیر شد و گفت من بهر مرام چشیده بدوزخ وارد شده ام اکنون بمضون آیت کریمه «و انهم یخجزون» که در باره مشتیان فرموده از بهشت برون
 نروم درین هنگام ندائی از غیب رسید که بگذاردیش حق بجانب است عمر آنحضرت وقت فوات آدم عم باختلاف اقوال حدیث یا صد سال یا شصت سال
 بود و بعد از و صد سال آن معیشت گشت و یکصد و پنجاه سال بقوی حدیث است سال بدعوت ملائق مشغول بود و قبول بعضی بعد صد و شصت سال در سنه یکصد و
 و چهار صد و شصت و بهفت مبوط با سنان عروج فرمود و سستی صحیفه بزمی نازل شد مشتمل بر اسما و یات و تحویر و حانیات علوم و غیره بقون عجیب
 و معرفت طبایع موجودات و غیره و شریعت او با شریعت آدم عم موافقت داشت بعد از عروج ادیس آن همان خلایق بتعلیم شیطان بصورت ادیس صورت ساخته پیش
 شروع کردند یعنی گویند قبل از آن در میان اولاد و تا قبل از آن پیش شروع یافت برخی شیوع آن در زمان برهم عم گفته اند و ذکر مصلحت بن ادیس و هم
 اول بطریق بابا و اجداد خود عمر بعد از هفت سالگی یافت و ذکر ملک بن منو سلخ عم او و بر خیا لاک لکان لایق نیز گفته اند بقصد هشتاد و سال عمر
 داشت و ذکر باروت و ماروت آورده اند که سرگاه ادیس عم صاحب کنان ملار اعلی گشت ملائک گفتند این خلایق در میان ملائکه که هرگز نمی آید از ایشان
 بوجود نیامده چه سبب از حضرت عزت خطاب کرد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان کرد و دنیا بر شما شده سکان عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی
 از شما قوم خود را اختیار نمایند قیام عالم عادی غر و غر از عزرائیل که تن فضل خود را انتخاب کند و ملائک از زمین فرود آمد و بریاست نشسته و بانوی آدم اختلاط
 آغاز ساختند و یکی ازین ستمن نشو و نشسته از خاک و متعاف نمود و آن فرشته طوبی باروت ماروت گشت همچنان بر سر است بکن میزند که در عروج و عروج از نام خود میزند

سناکت شان منتهی گشت و خطبه بخت بخودی خود خواند نگاه آدم و تو را بوجوب آیت که میسر یا آدم اسکن است در دوجک الخ و رفتن ای خبان و ساحت و سخن
 ویرایان فکر گرفته و بهشت آدم و بهشت الادی با خست قمرین بود و سوا گندم بمهره شمارش بران جناب بمل شد و نگار سبب آنجناب شیطان بدین ابر
 گرفتار گشت تا ماری و حسد و قهر باطن او اشتعال یافت آدم را از بهشت اخراج کردن که سینه نخست از ملائوس استعانت طلبیده او را ت بهار کرد و انفسون شیطان را
 از خود او دور و بان خود جدا و در بهشت برود و الیوس نزد حواخت نمود با بنوا شیطان و شهادت مار که گندم تناول فرمود و سبب آنکه تمام آدم را نیز قمری خوردند
 و هنوز آن شمر در ده و قمری نمانده بود که حکما بهشت از ایشان فرو ریخت آن هر دو برین نهانند و از بزرگ این عورت خود را پوشیدند و آدم و دین کاجرات خود را با گار با سبب
 عرعداشت خود را بر مار و از خود با نازنک تیر و عذاب حوا به در نیل و ایتان پیش استیلا می شود و نوایب آدم را نشناوسی و در امر حاش غرض خلقت
 طاووس هم بهدل گشت خیران بهر طاعت و ریافت تمامی ایشان از ریاض خبان بمنزل خود که آتی آدم که در اندیش تو بجه و الیوس نفلیسان با باطن
 و طاووس برین کابل افتادند آدم یک خرید کند و سه نهال میوه و خجرا سود و یک قنبره ورق از اوراق انجیر شستی بانو از بهشت بیرون آورد و دو جبریل
 از آسمان نازل فرموده آدم را بر سر و گشت و حسد او را در کردن نان پختن آموخت آدم از گندم و حبیب تا غروب قیاب از روز بان جنان در بهشت بود
 و خمر و گوشت که با نصد سال انجیان باشد چون آدم در زمین آمد بهشت نیا و ذوق و خنجرل شایر و ذوق کل و شرب نکرد و سه سال که در آنجا ماند و
 بعد ازین خبر و قمری و شادمان گشت بهنگام الحی و بیست و یک جبریل ملائکه نامه که بر او رسیده که در آسمان ست ساس نماند و خبر اسود که عذمانه بنگاه
 در آنجا است در آنرا کاش نصب ساخت بعد از آن سناکت و طاعت زیارت بجا آورد و یک عونات با حوا ملاقات شد برین ابد روزگار طاعت و عبادت
 گذرانند تا راه و نه و یک و بیای عرب قات نمید و ذکر شهادت کردن آدم و هم فریاد خود را و اخذ شمشاق و تو حیدر و در آنکه آدم هر سال
 بهشت زیارت که به خطبه که شایر نیز بهشت سناکت بجا می آورد تا یکبار از هر اسم هم فریاد یافته و پیش عرفات که از او اد انعمان گویند بجا رفت با سبب
 فریاد او الی یوم القیام از عجب او بیرون آورده اقیانوس در دست راست است و اقیانوس در دست چپ و باز داشت چون آدم پدیدار شد بهر باب است نظر کرد و اشخاص
 نیرانی بود و جبریل را نیز در آن مقام حاضر یافت که گفت حال استفسار نمود و جبریل گفت این طایفه اصحاب الیمین از نسل تو و متفر بان درگاه احدی است و بجا سبب
 نگاه فرموده و همی از باب ظلم و فسق را شایر نمود و جبریل فرمود و انما طایفه اصحاب شمال از نسل تو و متفر بان درگاه احدی است و بجا سبب
 بود یعنی کلام کرد و بعد از آنکه ایشان را در بر و قال است بر کرم فالو ابلی شیدان تو کو ایوم القیام انما انما عن ذر غافلین آورده اند که خواهر با حاله میزند که در دست
 او بری نژاد اول قایل بود که اقلیا است و گشت بعد با بیل میوه و پیدار شد و بعد از آنکه خواست که میوه را تقابل اقلیا را با بیل نگاه
 و در اقلیا نهایت نوعی صورت بود و باران قایل و ان راضی نشد چون در آن عین رفع تنازع تبصره آتش آسانی بر قربانی بود و هم در برادران قسری
 را گرفت با بیل گوشت و قایل میزد که گندم بر سر که نهاد آتش از آسمان آمد و گوشت را گرفت لهذا قایل را با بیل عداوت گرفته و درمی آید بر سر که بجا
 یافته تبلیه شیطان سنگی بر سر زده هلاک نموده و چند فرشته با بیل سار داشته و اطراف گردید و از تو بهر زراب و از این خاک شوی ساخت آدم از جبریل این را تهر از این
 کلامه و چند فرشته با بیل آتشین نموده بسیار فرزندان پسر و قایل متوحش شده و در زمین بین فرشته بسیار شیطان آتش سینه شروع نمود و اولادش در آن
 سرزمین بسیار شد و آدم با عالم الهمی در آن سرزمین فتنه در بر داشت نصیحت قایل اولادش پر دخت و بیخه معاینه کنانید و متابعت والد بر کرد و از دنیا
 کردند و باقی با تابع قایل طریقه عن اوج و مسلوک داشته در فیاض ضلال با هم و سرگردان ماندند و بدین سال از فوت با بیل حضرت عزت

بواسطه تقارب استیلا تحریفه لایزالش میگذرد و جابرین عبد القادر سید المرسلین روایت میکنند که یکی از ملائکه تشریف از حضرت عزت کسانیت نمود و که عرش را واداشت
 کند. ه آن فرشته را هفت بال بود، و قوت ه هفت ملک در طیاران داشت. چون رخصت یافت به همدسال پرواز کرده گفت خداوند تو تو هم ده سیاحت
 آنچه امر مضاعف گزاید و ه هفت سال دیگر پرواز نموده قوت دیگر بطلبید. خطاب آمد که اگر اقیام ساعتی آنچه قوت تیر از زانی دارم یک نوبت طواف
 عرش نتوانی نمود پس از آن اختر از وی است حضرت کرسی اکثر صحابه و علمای آورده اند که عرش و کرسی ستارند و استقیل و شبلی در مصنفات خود آورده
 که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دایره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره الله تعالی
 کرسی در جوف عرش نهاده و حلقه الکبری دایره صفت لیسط الارض با تعلیق پهنا چون حضرت حق تعالی زمین را بر روی آب جگستراند
 حرکت غیر وضعی در آن پیدا کرد و از جنبش بازمی استاد جلیکم کار ساز به شیت کامله که هارایا فرمود و از انوار الارض ساخت تا او را گرفت بعد از آن در زمین
 نباتات پیداورد. و اشجار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طوائف جان بنی الجان بطور شش شهر عمارت عرصه
 ربع مسکون سمت از یواید پذیرفت و بهر شش از اصناف بنی آدم بقطری از قطار عالم آرام کردند و بتدریج دامن دیار و قریه را اندوختی پیداورد و لایحه حکام
 زمین دریاها عظیم را در میان زمین طرائف آن جاری گردانید و اقدارت خود را در فتن بجای و انهار سابع بشمار سابع ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است
 که بگویند زمین درآمده و سائر بحار شیب است و حکمت آفریدن بحار شور و تلخ است که اگر شیرین بودی بسبب تصاعد بخارهای هوا فاسد گشتی و فساد هوا جز
 فای بنی آدم و حیوانات شدی الا جرم حضرت عزت از حکمت بالغه آب بحار شور و تلخ گردانید تا از غنوت آن است سالم باشد و حکمت در عذوبت
 آب انهار و عیون ظاهر است حاجت بیان ندارد و در جهان و بنی الجان که لسان شمع ایشان را حسن گویند و ریاست
 ابلیس علیه السلام از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سوا و جان لقب اوست و در استعاره آدم علیه السلام سطورت که جان را
 طاروس نام بود و او را واداد و اعتقاد بود در زمین بسیار شد و تعالی شیرینی بدیشان از زانی فرمود و همه را بطاعت خویش ماسور ساخت طاروس و
 او احکام شریعت قبول ساخته و روزگار پیش میگردانید تا یک دور فو است به انهار رسید و از آن سبب تهر و عصبیان آنها حضرت عزت همه را بقتل
 گرفتار گردانید که صفای آن قوم را که بر جاده اطاعت بودند اندام داده شخصی جلایس نام را وای ساخت و شریعتی جدید بایشان عطا فرمود و بعد از
 دو روزی باز نافرمانی پیش گرفته و بنابر سواد صلهای آن گروه بقصر الهی منهدم شدند و شخصی موسوم بملک یا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث متقاضی شد
 که از طریق سقیم خفت گردیده بسطیله جبار تبلا گشتند صلهای ایشان که فوجی قلیل بودند نجات یافته بمردیام خلقی کشیده شدند و ه موس نام برایشان
 رئیس گشت و قنات الهی بحکم شریعت پرداخت و بعد فو شش بنی الجان بموعظت و تنبیه رسولان مشاخر نشد کفران نعمت و زیند و بعد تمام دور راجع
 طائفه از ملائکه نازل فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در زنجیرها متفرق شدند و از جمله اسیران کی ابلیس بود که در میان فرشتگان
 نشو و نمایا فیه گویند پیرش خلیفت نام بصورت شیری و مادر او بتلیت نام بصورت گرگی بود و روز بروز جسم او ترقی میکرد تا به مرتبه تعلیم ملائکه
 مشرف گشت و بر منبر باقوت می برآمد و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس عطا و در پاسه عرش منعقد میکرد و دیده و بره آیت دیگر اند که وی
 بجهت فساد بنی الجان کوهی منزوی گشت و چندان عبادت کرد که بر رعایت آن عروج با آسمان نمود و بدیده اعلی رسید و بنی الجان بطلول زمان
 باز بر سر آمده بر جزایر و جزایر متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسکنت نموده بارشاد و هدایت ایشان ماسور

شده و با همی از فرشتگان زمین آمد و فوجی قلیل مطیع او شدند و هر ذریه پس از آن بلا هب کی با فصلای آن قوم را و بعد از آن دیگر دو کس را یکی بود و یکی
 بصورت رسالت نزد عالمی بنی اجمان فرستاد و آنها هر سه را شربت شهادت چشاندند و آنرا دوست بنی تاست و لا رسال نمود و آنها قاصد جان او هم شدند
 باری و او بیانش حاصل از یک مگر که آن یافتن خبر از عزرا نزل رسانید و ابلیس با جارت با یتیمانی با فوج ملائکه کثیر طایفان را و ایتل و قتیله اسبیت
 در اقطار عالم متفرق ساخته و بر حکومت استقلال یافت و به تسوالات شیطان دعوی اناناد افروزی آغاز نمود و گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود و
 خود بر طواف ملائکه طیاره میدوید و بطرف زوایا و تعارض فوج ملک گسی بر زمین بود و بزرگ ملک بنو کاکل و کار و کار و جوش خود را غلط کرد و بنی جوش و در خلک
 این احوال در فوج محفوظ ظاهر شد که غریب یکی از قرآن درگاه و بمن ابدی گرفتار خواهد شد و جمعی از فرشتگان بحزن و ملال نزد ابلیس رفیق الهامس و ماضی
 که القدر قالی از آن لمن محفوظ دارد و ابلیس از کلمات بگفت آنرا که و بعضی و خوشی میل نمود و لاجرم چنان ابدی گرفتار گردید و آنرا و البته در نفس
 و دشمنی این حال ندای کرمی را بجای شنی الاض غیبه گوش جانمان رسید و غلظه کوس خلاف آدم علیه السلام در عطر عالم گرفت و کشت بسوال
 ملائکه از معنای خطاب آمد که بنی آدم را شرف از بهر آدم و ملائک با ستماع آن اقدام از عذر پیش آمد و طریق استغفار مسکو داشتند و ابلیس دستور
 بر آنکار عزیزش اصرار نمود فصل دوم در ذکر خلقت ابوالشیر آدم علیه السلام چون اراده حق سبحانه و تعالی ظهور داد و شروع خلاف
 او متعلق گشت جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مخلوق الا الهام فرمود و چنان طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصغیرات
 ارضی رسیده دست تصرف در آن گردید و زمین را به بیت آن تنزل گردیده تفتت نمود و آدم را چنان غلبه گفت الله تعالی من شخصی مثل بنی اجمان
 آفریند که بنا برانی اقدام نماید و بان سبب معاقب گردد و من طاعت غنیمت الهی نثارم چنانکه بر خاک ساری خاک ترخ فرموده با کشت کیفیت
 حال درگاه با یتیمانی عرض داشت بعد از آن عزرا نزل با امر الهی در سطح خاک رسیده اصلا با مصالح خاک میل کرده فرمود که هر مرد و کار وانی است از ترخ مردود
 از خاک نامی روی زمین برگرفت و در میان مکه طاعت بریت و به سبب آن معنای قیض ارجاع آدم و ذریات او و قبضه قدرت او و آنها دوسا که
 در از سحاب فیض و باران رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت و اسباب الطیبات بید طفت و مکتب خویش بتجلی طاعت علیه آدم علیه السلام پرور
 و آنچه مقتضای ارادت و موافق استزاج مظهر خلافت بود و مخر ساخت و غالب آدم تا مدت چهل سال در مرتبه صلواتی افتاد و به فرشتگانی بر روی
 گذر کرده میگفتند که حتمی ازین خوشتر چیزی بنافرد و نهالی آدم خلافت بوی تفویض بارید و زنی ابلیس آمده و بنظر آن جناب است داده و او بخت
 گفت که این شخص به بلای شکر نبلا گردد و اراده نمود که الله تعالی را از او خلیفه سازد و اطاعت نکند و فرمود و نماز شرم روح مقدس بحسب مبارک از جانب سر
 مبارک بجای آدم علیه السلام شرافت و در بدن مغالین گشت و پوست حلول نمود و آدم علیه السلام عطر نه و با عطر الله رب العالمین گفت با یتیمانی
 که ملک برکت فرمود و آدم را از بهر بیت جلال خود به قیلم سهای جمیع سمیات مخصوص نمود و بسبب جلای ظاهری و کمال سنوئی آدم ملائکه کثیرا و کثرات
 کامل العفانش باو گشتند و جمیع سرسخت بر زمین بنظر خدا ملائکه لاجرم از دخول بهشت منع گشته و در وادی دور اند و گاه صدی گشت
 و در زمین طاعت که عذاب و دایره وی ترست و گنگ که سرش در پیش قیلمون باشند و خاطر آدم باقی مجلس و ائیس شد و القالی سلطان شام از پیشتر
 و در آدم تنبلی گردانید و از استخوان بلوی چپ می آید و با فرموده آدم باو خبر داد و میباید شده طاعت بیاون و اسطافه فرمود و پرسید کسی و از برای
 چه آمد و گفت جزئی از از برای تو ام که با یتیمانی مراد خواست و تو را فرستاده است آدم از برای منبت گشته و بدست شکر بخت بر سر سینه و با امر الهی

از ان جمال گیر و جمال عقل و خرد و بدان کمال پذیرد و لهذا حقیر ابا و فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا محمد ساهکن راجه پور پر گنه سنا تو تر علاقه چکه بچونه غفلت
صوبه بنگاله همواره هست خود را استماع کتب این فن بر میگذاشت و هر دم و ای سلاطین آن در سر میداشت آخر الامر حسب اقتضای حاجت به تدوین
قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار در ساخت تا که اوله تعالی جلشانه عمو تم را قبول فرمود و رسوم را بجمود انجمید
اعنی خلاصه کتب تواریخ و روضه الصفوا و معارج البیوت و اخلاق العارفين و تفسیر الحسینی و تذکره هفت اقلیم و کلیات خلافتا بنی ائمه و طفا عبا سید و
تواریخ فرشته زادری و لب البیور و سیر السالخرین و الکبرنامه و خلاصه تاریخ هند و جامه بارت و غیره را که با تمام تمام و کوشش بالا کلام فراموش آورد و
و سالها سال در انتخابان و دو چرخ غوره و چهارده فصل و مرتب به جلیح التواریخ و رسوم گردانید تا تاریخ طبعه نامشروع را بست و اعتقاد بر این
قطعه چون مرتب جامع تاریخ شد بی رویه رنگ میزد و نم غوطه بچو فکر تا آرم چنگ که گوشت تاریخ آتماش که بافت در دعا با دعا نم منتخب تاریخ کفایت
جسی الله انهم البعین و علیهم السلام و کل فی شیعین امید از اصحاب دانش و فننگ چنان دارم که اگر سوئی خطای رفته باشد از اسعاف و قیصر را بدو یا خیر و خیر
فصل اول در احوال موجودات ارض و سموات صفات بیت العمود و سدره اللغتی و لوح و قلم و عرش و کرسی و در سطرانش بیان اجزای ریاست اعیان
علیه اللغتی مستقیمه واقع و فصل دوم در بیان قصص انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و مقتضای اروت و وارث و یابج و یابج و شید و شداد و
اصحاب کهف و اصحاب حد و در شغل بر بقاء و هفت اذکار و فصل سوم در بیان از زبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بخت جناب سالما
خاتم النبیین معلوم بود و در شغل بخت و پنج اذکار و فصل چهارم در بیان چهار طبقات ملوک عجم بنی شایان پیشه دیان و کیانیان و اشکانیان
و ساسانیان مثل بر بقاء و اذکار و فصل پنجم در بیان مقتضای سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مثل بر احوال پیل و شمش کرسی و ادرات اصحاب قبل
و غیره و بست یک روایات و بست و هفت غزوات و پنجاه سوره و حال ازواج مطهره و اولاد طاهر و و حجات باهر و فصل ششم در بیان
خلافت خلفای راشدین و غزوات فتوحات ایام ایشان و فصل هفتم در بیان خلافت امام حسن علی حال ائمه عصوین چهار امام مجتهدین کفای ائمه
بشمار بست اذکار و فصل هشتم در بیان خلافت خلفای بنی ائمه قضاای ایام ایشان بشمار بست پنج اذکار و فصل نهم در بیان خلافت خلفای
بنی عباس هم قضاای ایام ایشان بشمار بست چهار اذکار و فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که ماضی و خلفای بنی عباس بودند و دران نوزده
گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان دران پنج ذکر گفتار دوم در بیان اولاد لیت و خاندان سنده که گفتار سوم در بیان سلطنت ساسانیان
دران مذکر و گفتار چهارم در بیان سلطنت و مکرید دران سده ذکر گفتار پنجم در بیان اولاد ابو شجاع بود دران هجده اذکار و گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزویه دران پانزده اذکار و گفتار هفتم در بیان طایفه اسماعیلیه دران سیزده اذکار و گفتار هشتم در بیان شیعه اسماعیلیه دران هشت اذکار و گفتار نهم
در بیان سلطنت سده طایفه ملوک سلجوقیه دران هفت اذکار و گفتار دهم در بیان سلطنت ازرم شایان دران ده اذکار و گفتار یازدهم در بیان سلطنت
چهار طایفه آتابکان موصل و آذربایجان و فارس و رستا شلمی و سده اذکار و گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان بشمار بست اذکار و گفتار سیزدهم
در بیان ملوک بامیان بشمار بست اذکار و گفتار چهاردهم در بیان ممالیک غوریان بشمار بست اذکار و گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر
بشمار بست اذکار و گفتار شانزدهم در بیان ملوک سیستان بشمار بست اذکار و گفتار هیجدهم در بیان ملوک کرت بشمار بست اذکار و گفتار هیجدهم
ملوک آستانه بشمار بست اذکار و گفتار نوزدهم در بیان آل مظفر بسوی شلمی و اذکار فصل دهم در بیان ملوک ایران و ملوک شرق ترکستان بشمار بست اذکار و گفتار

و بودن مال هر کس که می افتد و زوال در رسیدن به سر چیزی نماند و انتقال و نماندن زبانه بر یک حال بجز ذات الایزال از دستعال فی الجمله و الجمال
و البقاء و الکمال محکوم توان کرد خلاصه بی این علم شریف انسان کامل نتوان شد حافظ مشق در زیدم و سید که این فن شریف چون هنر
و گریه موجب حیران نشود و از او نماند این علم که چون انسان را مصیبتی پیش آید یا فتنه فرو نماید چون ناپایداری روزگار و بی ثباتی
و هر یک از این احوال گذشته گان بر دوش منقش شده اند بصیبت را مردانه بصبر و ثبات تلقی کند و چون اقبال استقبال نماید از خود و زود
و بدو است و دنیا سرور و زلفه را غافل نشود و بانه گانش اطلاع و نیکی بی در زرد و زادی بر آساید بقی بر دارد چون شمه افت علم تاریخ بدین
دلائل بین و سیرین شده بدو ضعیف عبد اللطیف ابن قاضی فقیه محمد بن قاضی محمد رضا تاج الدین تاج الدین عینه و غنما عرض می دارد
که کتاب جامع التواریخ کتابست جامع اخبار و تباری که در کتب مبدوله این علم توان یافت مشتعل بر و قیام ضرورتی الاطلاع
در روایات صحیح و متفق علیها ببارتاری و بیتر مطلب خیر و بیانی و لذتین که متین آراسته و بسلاست کلام و وضوح بیان در اداسه
مرام پیرایه و چون کتاب پیش نظر ناظرین این سلوک است مرا ضرورت توصیف نیست مشک آن به خود بود اما از اینجا که ناظرین را گاهی
از حال مولف لائق ترست بنده از احوال آن جناب برگزاردن مناسب نمود مخفی نماند که مولف این کتاب مستطاب جناب
علینین آبا قاضی فقیه محمد ابن قاضی محمد رضا الداجد ابن حقیر اندا جناب خیلی مجذب النفس و خدا ترس و شکسته نهاد
و درست اعتقاد و متشعشع و متورع و متبرع و منکر و متواضع و غالباً از خلاق مشتعل و از ریاض و خود نمائی بفرسنگها دور و فخر بود و دند
حسب نیکی که از آن جناب بطور میر رسید حتی الوسع و القدر از نظر ما مخفی و ستور میداشتند و بخلاصه علوم متداوله از علم حدیث
و تاریخ خطه وافی و دافیه داشتند چنانچه تفسیر تاریخ وانی آن جناب این تالیف شریف است که باین ضعیف نجیب نیست
احتیاجی دارد و حکام عالی مقام و کرم موفور بر حال آن سیر و رمعی و مبدول می فرمودند سخن مختصر در کلیه بین الاقران و الایمان
مغز و نیکنام زندگانی کرده در کتب اعیان و سیرت و بی از فضل و رحمت ایزدی خراسیدند الله تعالی اغفر له و کفره و کفره و کفره و کفره
بِعَمِّ الدِّينِ اِمْلِنْ تَمَّ اَمْلِنْ ۞

بِعَمِّ الدِّينِ اِمْلِنْ تَمَّ اَمْلِنْ ۞



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بنیاد است سمنه او بارگاه صمدیت آن قادر بر حق است که دنیا بایات قدرت کلام از استیلا این غنا شتر ضاده و اختلاط این ابر
تبعاده صور نقاره کبر و آدم و آدمیان خاص و پیدا کرده بنیادش بی نهایت لائق حضرت احدیت آن قدیم مطلق است که فیض حکمت بلند از غیرت
مشهوده وجود نابود عالم عالمیان حادث و بهریدار ساخت واجب الوجودی است لایزال که این همه ملکات را فیض ذات مقدس خود موجود فرمود
و واجب الوجودیت بیش از آنکه این همه تشاللات را با عدل و انصاف میسر نمود و خود را فاعلش بی منت بلا سوال و کارش بدون جد و بلا اتمهال هرگز از
نفیض کارش غرض ندارد و هرگز از ویله نه فاعلش بهر اندازه از اوراق و اطعاش و شرف و شرف و زری و خوار و غفران عاقلش نیک بداند و این
تبارک و تعالی که از حسن خلق و خوب رفت بخت و صباحت خویش نازان و از خوبی صنع او سود و بیاض بزرگ است ملاحظت خود را با سنان
انگیزد و در این عالمین که قدم مبارک پیروی بر او پیغمبران پیشین همه حجت به پیغام مقدم او بیست بود و برای هدایت بر سر راهها و دوات مبارک
مخبر می را که خبر آن اولین همه بنا بر این صفت او و رسول شده اند و هر که از خدا فرستاد و در هر گمان خود او و علیه السلام را بکتابت نعم عالم آدم از انما
کلمات نبوت و سر و دنیا را با خبر پیشینان آگاه ساخت و انهم من علی محمد و علی اهل محمد و کبر و سنان از انما که او تعالی جل شانزه از بد و خلقت انسان
تا و در پیبر آخر الزمان دلیل صدقت نبوت اکثری از پیغمبران بر آنکه حالات فاضله و اخبار و حالات آینه موسوم داشته و میل و گردیدگی آدمیان
در جوع آنها بایمان بر انبای حقائق و افشای مخوف فرموده بنابر در زبان کتب تاریخ را اعتباری و در سر آوان موحین را اعتبار
حاصل است و فی الحقیقت از هر طایفه کتب این فن معتقل و میزش تجربه فرموده و از حکم آن در حکمت و دانش مذکر حاصل کمال فکر و تخیل

مَجْمَعُ عَالَمِيَّاتِ احْسَنِ الْقَصَصِ

شکرم و سپاس خدای را که این کتاب را به طلب مقصد و انتفاع و احوال فضائل ائمه اطهار
و انبیا و اکرام و اولیای عظام و سلاطین و انبیا و قرین و حکمای معرفت آیین انگاه اسم به اسمی



بر حسب اجازت و فراوانی فرزندان و بر حسب اجازت و فراوانی فرزندان و بر حسب اجازت و فراوانی فرزندان
و بر حسب اجازت و فراوانی فرزندان و بر حسب اجازت و فراوانی فرزندان و بر حسب اجازت و فراوانی فرزندان

در مطبع نامی منشوری کشور طبع مطبع در مطبع نامی منشوری کشور طبع مطبع در مطبع نامی منشوری کشور طبع مطبع



انسانیت کی آواز

[illegible]

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۲۲۳	ذکر شمس الدین کرت	۲۱۶	ذکر قیصر و زشاه	۲۱۰	ذکر ملک صالح	۱۹۵	ذکر ناصرالدین محمد مستغفر
۲۲۵	ذکر رکن الدین بن شمس الدین کرت	۲۱۷	ذکر سلطنت رضیه بیگم بنت شمس الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مودود	۱۹۶	ذکر ناصرالدین علی مستغفر
۲۲۶	ذکر غفر الدین بن شمس الدین کهن	۲۱۸	ذکر معز الدین بهرام شاه	۲۰۸	ذکر سعید الدین غازی بن قطب الدین	۱۹۷	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۲۷	ذکر ملک غیاث الدین	۲۱۹	ذکر علاء الدین مسعود شاه	۲۰۷	ذکر ناصر الدین مسعود	۱۹۸	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۲۸	ذکر شمس الدین بن غیاث الدین	۲۲۰	ذکر ناصر الدین محمود	۲۰۶	ذکر نور الدین ارسلان شاه	۱۹۹	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۲۹	ذکر ملک حافظ	۲۲۱	ذکر غیاث الدین بلبن	۲۰۵	ذکر الملک انصار اعز الدین	۲۰۰	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۰	ذکر معز الدین حسین	۲۲۲	ذکر معز الدین کعباد	۲۰۴	ذکر قطب دوم اتابکان	۲۰۱	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۱	ذکر ملک غیاث الدین بهر علی	۲۲۳	ذکر جلال الدین خلجی	۲۰۳	ذکر اتابک بلذ	۲۰۲	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۲	ذکر راجان سلطنت ملوک قراقرم	۲۲۴	ذکر علاء الدین کافر تخت	۲۰۲	ذکر اتابک بن الیدلر	۲۰۳	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۳	ذکر رکن الدین بن براتی حاجب	۲۲۵	ذکر شهاب الدین بن علاء الدین	۲۰۱	ذکر قزلباش ارسلان	۲۰۴	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۴	ذکر قطب الدین بن حسام الدین	۲۲۶	ذکر قطب الدین مبارک شاه	۲۰۰	ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد	۲۰۵	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۵	ذکر عصمت الدین خلق خان بن قطب الدین	۲۲۷	ذکر سلطان غیاث الدین خلق شاه	۲۰۰	ذکر اتابک اوزنگ	۲۰۶	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۶	ذکر جلال الدین	۲۲۸	ذکر سلطان محمد	۲۰۰	ذکر قطب سوم اتابکان	۲۰۷	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۷	ذکر صفوت الدین بادشاه خاتون	۲۲۹	ذکر سلطان فیروز شاه بن حب سالار	۲۰۰	ذکر اتابک مظفر الدین مستغفر	۲۰۸	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۸	ذکر مظفر الدین محمد شاه	۲۳۰	ذکر غیاث الدین بن فتح خان	۲۰۰	ذکر اتابک مظفر الدین زنگی	۲۰۹	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۳۹	ذکر قطب الدین شاه جهان	۲۳۱	ذکر سلطان ابوبکر بن قطب خان	۲۰۰	ذکر اتابک مظفر الدین خلجی	۲۱۰	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۰	ذکر غفر و بیان اولاد مظفر بسوق	۲۳۲	ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه	۲۰۰	ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع	۲۱۱	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۱	ذکر امیر سباز الدین محمد بن امیر مظفر	۲۳۳	ذکر علاء الدین سکندر شاه	۲۰۰	ذکر اتابک ابوبکر بن سعد	۲۱۲	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۲	ذکر جلال الدین شاه جماع	۲۳۴	ذکر سلطان محمد شاه	۲۰۰	ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر	۲۱۳	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۳	ذکر سلطان زین العابدین بن جماع	۲۳۵	ذکر مسند عالی قطب خان	۲۰۰	ذکر محمد شاه بن مظفر شاه	۲۱۴	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۴	ذکر شاه منصور بن شاه مظفر	۲۳۶	ذکر مبارک شاه	۲۰۰	ذکر اتابک سلجوق شاه	۲۱۵	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۵	ذکر فیصل بادشاه خاتون	۲۳۷	ذکر محمد شاه بن مبارک شاه	۲۰۰	ذکر انش خاتون بنت اتابک سعد	۲۱۶	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۶	ذکر وار مشرق و بلاد ترکستان	۲۳۸	ذکر علاء الدین بن محمد شاه	۲۰۰	ذکر قطب چهارم اتابکان	۲۱۷	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۷	ذکر تودک بن باغ اعلان	۲۳۹	ذکر سلطان بسلول	۲۰۰	ذکر اتابک نصیر الدین هزار اسپ	۲۱۸	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۸	ذکر المذنب خان بن تودک	۲۴۰	ذکر سلطان سکندر بن بسلول	۲۰۰	ذکر اتابک بسلول	۲۱۹	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۴۹	ذکر دیب باقوی خان	۲۴۱	ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر	۲۰۰	ذکر اتابک شمس الدین لپ ارغوان	۲۲۰	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۰	ذکر کیوک خان بن دیب باقوی	۲۴۲	ذکر غفر در بیان سلطنت ملوک مصر	۲۰۰	ذکر یوسف شاه	۲۲۱	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۱	ذکر المذنب خان بن کیوک خان	۲۴۳	ذکر ملک عزیر ابو الفتح عثمان	۲۰۰	ذکر اتابک افراسیاب	۲۲۲	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۲	ذکر کمال تارخان	۲۴۴	ذکر ملک عادل بن نجم الدین ابوب	۲۰۰	ذکر اتابک نصیر الدین احمد	۲۲۳	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۳	ذکر قطب منقول خان	۲۴۵	ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد	۲۰۰	ذکر اتابک کن الدین بن یوسف شاه	۲۲۴	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۴	ذکر قراخان بن منقول	۲۴۶	ذکر ملک عادل بن ملک کامل	۲۰۰	ذکر مظفر الدین بن افراسیاب	۲۲۵	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۵	ذکر اغور خان	۲۴۷	ذکر ملک مظفر بن ملک صالح	۲۰۰	ذکر غفر در بیان سلطنت غوریان	۲۲۶	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۶	ذکر کون خان بن سلطان اغور خان	۲۴۸	ذکر ملک ناصر بن شرف الدین	۲۰۰	ذکر سیف الدین بن علاء الدین جهانگیر	۲۲۷	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۷	ذکر آری خان بن اغور	۲۴۹	ذکر علاء الدین ترکمان	۲۰۰	ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین	۲۲۸	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۸	ذکر لید و زخان بن اغور خان	۲۵۰	ذکر غفر در بیان طائفه اذاهل اسلام	۲۰۰	ذکر شهاب الدین بن سام	۲۲۹	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۵۹	ذکر منگ خان بن لید و زخان	۲۵۱	ذکر تاج الدین ابو الفضل	۲۰۰	ذکر سلطان محمود	۲۳۰	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۰	ذکر منگ خان بن آری خان	۲۵۲	ذکر شمس الدین محمد	۲۰۰	ذکر بهرام الدین سام	۲۳۱	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۱	ذکر اری خان بن منگ خان	۲۵۳	ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک	۲۰۰	ذکر کشته بن جهان سوز	۲۳۲	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۲	ذکر احوال الان قور	۲۵۴	ذکر بهرام شاه بن تاج الدین حرب	۲۰۰	ذکر غفر در بیان سلطنت ملوک بامیان	۲۳۳	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۳	ذکر یوزمغ خان	۲۵۵	ذکر رقت الدین	۲۰۰	ذکر شمس الدین بن فخر الدین	۲۳۴	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۴	ذکر یوزخان بن یوزمغ خان	۲۵۶	ذکر رکن الدین	۲۰۰	ذکر جلال الدین بن بهرام الدین	۲۳۵	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۵	ذکر یوزمغ خان بن یوزخان	۲۵۷	ذکر شهاب الدین	۲۰۰	ذکر غفر در بیان از ملوک غوریان	۲۳۶	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۶	ذکر یوزمغ خان بن یوزخان	۲۵۸	ذکر تاج الدین	۲۰۰	ذکر تاج الدین الیدلوز	۲۳۷	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۷	ذکر یوزمغ خان بن یوزخان	۲۵۹	ذکر غفر در بیان ملوک کت	۲۰۰	ذکر قطب الدین ابیک	۲۳۸	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۸	ذکر یوزمغ خان بن یوزخان	۲۶۰	ذکر غفر در بیان ملوک کت	۲۰۰	ذکر آرشه بن قطب الدین	۲۳۹	ذکر ناصرالدین بن مستغفر
۲۶۹	ذکر یوزمغ خان بن یوزخان	۲۶۱	ذکر غفر در بیان ملوک کت	۲۰۰	ذکر شمس الدین بن قطب الدین	۲۴۰	ذکر ناصرالدین بن مستغفر

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۲۲۴	ذکر شمس الدین کرکوت	۲۱۹	ذکر قیصر و زشاه	۲۱۰	ذکر ملک صالح	۱۹۵	ذکر ابن احمد بن سنجری
۲۲۵	ذکر رکن الدین بن شمس الدین کرکوت	۲۱۸	ذکر سلطنت رضیه بیگم بنت شمس الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مودود	۱۹۴	ذکر ابو علی منصور
۲۲۶	ذکر غفر الدین بن شمس الدین کهن	۲۱۷	ذکر معز الدین بهرام شاه	۲۰۸	ذکر سعید الدین غاز بن قطب الدین	۱۹۳	ذکر ابان الدین سنجری
۲۲۷	ذکر ملک غیاث الدین	۲۱۶	ذکر علاء الدین مسعود شاه	۲۰۷	ذکر عمر الدین مسعود	۱۹۲	ذکر ابو سعید محمد
۲۲۸	ذکر شمس الدین بن غیاث الدین	۲۱۵	ذکر ناصر الدین محمود	۲۰۶	ذکر نور الدین ارسلان شاه	۱۹۱	ذکر ابو القاسم علی
۲۲۹	ذکر ملک حافظ	۲۱۴	ذکر غیاث الدین بلبن	۲۰۵	ذکر الملک نقاهر اعز الدین	۱۹۰	ذکر جلال الدین محمد
۲۳۰	ذکر معز الدین حسین	۲۱۳	ذکر معز الدین کیکاووس	۲۰۴	ذکر قطب دوم اناکمان	۱۸۹	ذکر ابی
۲۳۱	ذکر ملک غیاث الدین بیهقی	۲۱۲	ذکر جلال الدین خلجی	۲۰۳	ذکر اناک یکیلدر	۱۸۸	ذکر ابی
۲۳۲	ذکر غفر الدین بن براتی حاجب	۲۱۱	ذکر علاء الدین کافر نعمت	۲۰۲	ذکر اناک بن ایلدیز	۱۸۷	ذکر اناک
۲۳۳	ذکر قطب الدین بن حسام الدین	۲۱۰	ذکر شهاب الدین بن علاء الدین	۲۰۱	ذکر قزل ارسلان	۱۸۶	ذکر اناک
۲۳۴	ذکر عصمت الدین شمس خان بن قطب الدین	۲۰۹	ذکر قطب الدین مبارک شاه	۲۰۰	ذکر اناک ابوبکر بن اناک محمد	۱۸۵	ذکر اناک
۲۳۵	ذکر جلال الدین	۲۰۸	ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه	۱۹۹	ذکر اناک اوزنگ	۱۸۴	ذکر اناک
۲۳۶	ذکر معصوم الدین	۲۰۷	ذکر سلطان محمد	۱۹۸	ذکر قطب سوم اناکمان	۱۸۳	ذکر اناک
۲۳۷	ذکر معصوم الدین بادشاه خاتون	۲۰۶	ذکر سلطان فیروز شاه بن حجب سالار	۱۹۷	ذکر اناک مظفر الدین سنقر	۱۸۲	ذکر اناک
۲۳۸	ذکر مظفر الدین محمد شاه	۲۰۵	ذکر غیاث الدین بن فتح خان	۱۹۶	ذکر اناک مظفر الدین زنگی	۱۸۱	ذکر اناک
۲۳۹	ذکر امیر سیار الدین محمد بن امیر مظفر	۲۰۴	ذکر سلطان ابوبکر بن طغر خان	۱۹۵	ذکر اناک مظفر الدین خلجی	۱۸۰	ذکر اناک
۲۴۰	ذکر جلال الدین شاه شجاع	۲۰۳	ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه	۱۹۴	ذکر اناک مظفر الدین ابو شجاع محمد	۱۷۹	ذکر اناک
۲۴۱	ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع	۲۰۲	ذکر علاء الدین سکندر شاه	۱۹۳	ذکر اناک ابوبکر بن سعد	۱۷۸	ذکر اناک
۲۴۲	ذکر شاه منصور بن شاه مظفر	۲۰۱	ذکر سلطان محمد شاه	۱۹۲	ذکر اناک محمد بن سعد بن ابوبکر	۱۷۷	ذکر اناک
۲۴۳	فصل یاد دوم در بیان حالات غیاث	۲۰۰	ذکر مسند عالی خضر خان	۱۹۱	ذکر محمد شاه بن سلف شاه	۱۷۶	ذکر اناک
۲۴۴	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۹	ذکر مبارک شاه	۱۹۰	ذکر اناک سلجوق شاه	۱۷۵	ذکر اناک
۲۴۵	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۸	ذکر محمد شاه بن مبارک شاه	۱۸۹	ذکر اناک خاتون بنت اناک سعد	۱۷۴	ذکر اناک
۲۴۶	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۷	ذکر علاء الدین بن محمد شاه	۱۸۸	ذکر اناک محمد بن اناکمان	۱۷۳	ذکر اناک
۲۴۷	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۶	ذکر سلطان بسلول	۱۸۷	ذکر اناک نصیر الدین بن اناک اسب	۱۷۲	ذکر اناک
۲۴۸	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۵	ذکر سلطان سکندر بن بسلول	۱۸۶	ذکر اناک	۱۷۱	ذکر اناک
۲۴۹	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۴	ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر	۱۸۵	ذکر اناک	۱۷۰	ذکر اناک
۲۵۰	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۳	ذکر غفر الدین سلطان	۱۸۴	ذکر اناک	۱۶۹	ذکر اناک
۲۵۱	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۲	ذکر ملک عز بن ابو الفتح عثمان	۱۸۳	ذکر اناک	۱۶۸	ذکر اناک
۲۵۲	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۱	ذکر ملک عادل بن محمد الدین ابوب	۱۸۲	ذکر اناک	۱۶۷	ذکر اناک
۲۵۳	ذکر شاه شمس الدین	۱۹۰	ذکر ملک کامل ابو العالی محمد	۱۸۱	ذکر اناک	۱۶۶	ذکر اناک
۲۵۴	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۹	ذکر ملک عادل بن ملک کامل	۱۸۰	ذکر اناک	۱۶۵	ذکر اناک
۲۵۵	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۸	ذکر ملک مظفر بن ملک صالح	۱۷۹	ذکر اناک	۱۶۴	ذکر اناک
۲۵۶	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۷	ذکر ملک ناصر بن شرف الدین	۱۷۸	ذکر اناک	۱۶۳	ذکر اناک
۲۵۷	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۶	ذکر عمر الدین ترکمان	۱۷۷	ذکر اناک	۱۶۲	ذکر اناک
۲۵۸	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۵	ذکر غفر الدین سلطان طاهره از اهل اسلام	۱۷۶	ذکر اناک	۱۶۱	ذکر اناک
۲۵۹	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۴	ذکر تاج الدین ابو الفضل	۱۷۵	ذکر اناک	۱۶۰	ذکر اناک
۲۶۰	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۳	ذکر شمس الدین محمد	۱۷۴	ذکر اناک	۱۵۹	ذکر اناک
۲۶۱	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۲	ذکر تاج الدین بن عز الملک	۱۷۳	ذکر اناک	۱۵۸	ذکر اناک
۲۶۲	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۱	ذکر مبراهیم شاه بن تاج الدین حرب	۱۷۲	ذکر اناک	۱۵۷	ذکر اناک
۲۶۳	ذکر شاه شمس الدین	۱۸۰	ذکر نصرت الدین	۱۷۱	ذکر اناک	۱۵۶	ذکر اناک
۲۶۴	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۹	ذکر رکن الدین	۱۷۰	ذکر اناک	۱۵۵	ذکر اناک
۲۶۵	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۸	ذکر شهاب الدین	۱۶۹	ذکر اناک	۱۵۴	ذکر اناک
۲۶۶	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۷	ذکر تاج الدین	۱۶۸	ذکر اناک	۱۵۳	ذکر اناک
۲۶۷	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۶	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۷	ذکر اناک	۱۵۲	ذکر اناک
۲۶۸	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۵	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۶	ذکر اناک	۱۵۱	ذکر اناک
۲۶۹	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۴	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۵	ذکر اناک	۱۵۰	ذکر اناک
۲۷۰	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۳	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۴	ذکر اناک	۱۴۹	ذکر اناک
۲۷۱	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۲	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۳	ذکر اناک	۱۴۸	ذکر اناک
۲۷۲	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۱	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۲	ذکر اناک	۱۴۷	ذکر اناک
۲۷۳	ذکر شاه شمس الدین	۱۷۰	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۱	ذکر اناک	۱۴۶	ذکر اناک
۲۷۴	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۹	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۶۰	ذکر اناک	۱۴۵	ذکر اناک
۲۷۵	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۸	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۹	ذکر اناک	۱۴۴	ذکر اناک
۲۷۶	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۷	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۸	ذکر اناک	۱۴۳	ذکر اناک
۲۷۷	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۶	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۷	ذکر اناک	۱۴۲	ذکر اناک
۲۷۸	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۵	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۶	ذکر اناک	۱۴۱	ذکر اناک
۲۷۹	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۴	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۵	ذکر اناک	۱۴۰	ذکر اناک
۲۸۰	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۳	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۴	ذکر اناک	۱۳۹	ذکر اناک
۲۸۱	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۲	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۳	ذکر اناک	۱۳۸	ذکر اناک
۲۸۲	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۱	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۲	ذکر اناک	۱۳۷	ذکر اناک
۲۸۳	ذکر شاه شمس الدین	۱۶۰	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۱	ذکر اناک	۱۳۶	ذکر اناک
۲۸۴	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۹	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۵۰	ذکر اناک	۱۳۵	ذکر اناک
۲۸۵	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۸	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۹	ذکر اناک	۱۳۴	ذکر اناک
۲۸۶	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۷	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۸	ذکر اناک	۱۳۳	ذکر اناک
۲۸۷	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۶	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۷	ذکر اناک	۱۳۲	ذکر اناک
۲۸۸	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۵	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۶	ذکر اناک	۱۳۱	ذکر اناک
۲۸۹	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۴	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۵	ذکر اناک	۱۳۰	ذکر اناک
۲۹۰	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۳	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۴	ذکر اناک	۱۲۹	ذکر اناک
۲۹۱	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۲	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۳	ذکر اناک	۱۲۸	ذکر اناک
۲۹۲	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۱	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۲	ذکر اناک	۱۲۷	ذکر اناک
۲۹۳	ذکر شاه شمس الدین	۱۵۰	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۱	ذکر اناک	۱۲۶	ذکر اناک
۲۹۴	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۹	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۴۰	ذکر اناک	۱۲۵	ذکر اناک
۲۹۵	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۸	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۳۹	ذکر اناک	۱۲۴	ذکر اناک
۲۹۶	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۷	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۳۸	ذکر اناک	۱۲۳	ذکر اناک
۲۹۷	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۶	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۳۷	ذکر اناک	۱۲۲	ذکر اناک
۲۹۸	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۵	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۳۶	ذکر اناک	۱۲۱	ذکر اناک
۲۹۹	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۴	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۳۵	ذکر اناک	۱۲۰	ذکر اناک
۳۰۰	ذکر شاه شمس الدین	۱۴۳	ذکر غفر الدین بن کرکوت	۱۳۴	ذکر اناک	۱۱۹	ذکر اناک

و کامرانی نمیدهند منت را یات طغرل از شاہی بدلی و شورشن در انبیا و محبت بندگان عالی
 ملک خود و ملامت بعد و زیدان سیم فتح و قیروز و سبزه چرخ دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود و روز پنجم شاهان
 همنان فتح و قیروز و سبزه از آنجا هفت فرمود چهار کج ستوار سبزه و اجال بر زمین دلی انداخت و بعد الفضا است روز
 در دلی طرفه آشوبی در فوج در اینها پیدا شد و منشاء آیه منته مفاصد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زور بودند و در منیر که
 آنچه بودیم و خیال نمیکنجید و هیچکس را از زور بدان نمیرسید دست بر دسپاه شد همه با اشتیاق و وطن خاطر بستر دلی از اقامت
 بعد وستان برکنند لکن چون شاه شانان از سخت آباد و منده وستان نظر ضعف حال سلطنت و شوکت و اعتبار
 سلاطینی که بیشتر ملک را ندیده اند خوش و شگفت میخواست که در دلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت براند و اینها از
 از دخت مال او دریافتند آیه منته مفاصد و اتفاق ورزیده هیچم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ماحد کرده
 آورده و با وجود عده ما که گرانمایه تا مال سروسات هم کما یغنی ما هم مردم نرسیده مالا که سعه و تلاش منده وستان
 با انجام رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شانان ملک خود عطف عنان فرماید چند روزی این هنگامه برپا بود
 هر چند وزیر آبے برین آتش سیر و آبے بروی کار می آورد و در حال در اینها که اکثری غر و اقتدار بندگان کمال
 دیده خارج در دلی ما که شکستنی سبب بالشکریان جناب عالی آوینش بنیاد نهاد و بر سر زن منده وستانی که چپاره
 ظلم آنها گرفتار آمده بود و آخر با پناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده با وده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیه
 مفصل در عباد و السعادت تجرید آمده تکرار آن بر یافته و دست عنان شد بدین نامه از آن و او منعطف ساخته با جمال کبر
 می آید اینست که در آن مقدمه سبب قبول افغانه منده وستانی و عنایت شاه شانان و محبت اشرف الوزرا در اینها از پیش
 نبردند لکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده و نهند که حالا این فوج و سبزه فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
 نوبت به سبزه و وزیر خواهر رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطر می و اظهار بد پیامی قوم درانی میان آورد
 اشرف الوزرا مبعود ویر و پذیرش کرده گفت که ازین در اینها خرد و دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست و بگوئیمای خبا
 از قصد محبت است ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شانان مشوره جات بندگان عالی
 را بعرض رسانید و بجهت و رعاد و السعادت است توضیح یافته با بجهت بندگان عالی طبل هفت نواخت و بگوچ های متواتر و هفت
 کرد و سبزه روز پنجم بر آمد که گماشت نزول اجال فرمود و مصلح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرمود و رونی بخش ملک
 خود کرد و دید لکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خارا اندیشه بخاطر بخیلید که مبادا اتفاقی کرده دست برکنند چون شاهان
 را فرط عنایت بجناب عالی بود و انقوم ناما قیوت اندیش از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد و در و دیا بعالی در صوبه
 از روی اخبار منبیا معلوم شد که شاه شانان از دست لشکریان خود چنان سبزه آید که از راه سلطنت منده وستان
 خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود و هر جا از آن معدن تحقیق احوال واضح باد که در منیر که کسای کسر منقص شده بود
 نجیب الدوله بجا در سرح سر انجام سبقت و نقد همی چیل لک روپیة بحضور شاه شانان رسانید و اندک عظم بالعوا

و کامرانی میداد نهضت را بایات طاهر از شاهی بدلی و شورشی را بایان و مرجهت زندگان مالی
 ملک خود و ملامت اعدا و زیدان سیر فتح و غیره در دست بر پرچم دولت شاهی تبار روز دیگر در اینجا تمام بود و روز چهارشنبه بان
 همان فتح و غیره در دست از اینجا نهضت فرمود و بکار کوچ متواتر سائیم و اجمال بر زمین بدلی انداخت و اجداد فقها را بلیست روز
 در بدلی طرف آشوبی و فریج در اینها پیدا شدند و آشوبی میخواستند آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زربو و بدو و غیره که
 آنچه بود هم و خیالی نمیکشید و بچیکس را از زبان غیر رسید دست بر و سپاه شد همه با باشتیاق و وطن خاطر بستر بدلی از اقامت
 بحد وستان برگزیدند لکن چون شاه شامان از سخت آباد و بند وستان نظر بضعف حال سلطنت و شکیست و مقدمات
 سلطنتی که بیشتر ملک را نده اند غرض و پشت میخواست که در بدلی اشراف و دشت بعد نظر و نسق دست سلطنت برانده و در اینها از
 از دخت حال او در یافته آید و همه با اتفاق و زید و چه هم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان اعدا کرده
 آورده و با وجود و عده ما که گرانمایه تا حال سروسات هم کمایستیم ما مردم نرسیده و حال که سعه و تلاش بند وستان
 با تمام رسیده یا تنخواه از حضور عنایت شود و یا شاه شامان ملک خود و طاعت عنان فراموش چند روزی است که تمامه بر پا بود
 هر چند در زیر آسای برین آتش نیز دآسای بروی کار می آورد و دوران حال و در اینها که اکثری غرض و اقتدار بندگان
 دیده و خارج در دما می شکستند بی سبب بالشکران جناب عالی آوینش بنیاد نهاد و بر سر زن بند وستانی که چهار
 نظم آنها گرفتار آمد و بدو و آخر پناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده و با و روانه شدند هنگامه بر پا شد چون این قصه
 مفصل در عمار السعادت تجرید و آمده تکرار آن بر نیامد و البته عنان شد نیز تمامه از آن و او که سلطنت ساخته با جمال فکر
 می آید نیست که در آنقدر که بشت مول افغانه بند وستانی و عنایت شاه شامان و محبت اشراف الوزرا در اینها از پیش
 نبردند لکن بندگان مالی انجام این امور بخیر ندیده و نرسند که حالا این فریج و بسته فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
 نوبت بستمیز و آوینش و از اشراف الوزرا احرام از اشراف الوزرا احرامی کشیده و خاطر می داشتند و با هم بدیاسی قوم و درانی میان آن
 اشراف الوزرا بعد از بدو و پذیرش آمد که گفت که ازین در اینها خبر و دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست و آنچه می بایست
 از قصد مرجهت سمت ملک خود و اظهار ابرام فرمود و لاجرم شرف الوزرا بجنود شاه شامان مشوره جات بندگان ما که
 را بعضی رسانید و بچیک در عمار السعادت سمت تو منیع یافته با بچیک بندگان مالی طلب نهضت نواخت و بکوج با می متواتر نهضت
 کرد و به بر و زنجیر برید که گماشت نزول اجمال فرمود و مصلح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرمود و روانی بخش ملک
 خود که دید لکن تا خوب و شدن از دریا بهر یک را خوار اندیشه بخاطر بچیک که مبادا تعاقب کرده دست بر و نماند چون شاه شامان
 را فرط عنایت بجناب عالی بود و انقوم تا باقیقت اندیش از شرارت بخوف شلاق باز داشت اعدا و بدو و جناب عالی در صوبه
 از روی اخبار منبیا معلوم شد که شاه شامان از دست لشکریان خود چنان بسته و آمد که از ارا و سلطنت بند وستان
 خاطر برگزیده مراجعت بولایت فرمود و هر جا فران محمدان تحقیق احوال و امنی با و که در خیر همه کیسان که سر نهضت شده بود
 نجیب الدوله بعد از دست سراجام سمت و نقد ملک چیل لک روپی به حضور شاه شامان رسانید و اعدا علم بالصلوب

زندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این کاش بودند خون از دیده باریده بهای های میگرفتند میگفتند که این شهر
 کاش بجای تو قسم زخم میکرد و بر جسمی خاک و رسید از سینه دود برافلاک و یکی از دیده خون دل فشانده
 یکی نالان بجای خویش مانده و یکی بر داشت شورای نای یکی را بود و رب وای دای و مرده پیش کن تا بعد مردن بکن
 سرگرم بر حال تو چشم و لکن تا وقت سوتن و فلز غیاقن اما اندیشناک بودیم که مبادا در میان از مرده بنگانه درین
 سوتن آتش برپا کنند اما چون نتوانستیم جان خود را فدای فساد انقوش کنیم شید هر چند لشکران بجای و
 با اتفاق میگفتند که این کاش لاش محاربت اما از خود کسب بیهوشید و سرش شک می بردیم مختصر که از سوتن
 آن فارغ شده و در بزاران بنجیده و آمده شبانه تحقیق حال حضور زندگان عالی بعرض رسانیدم زندگان عالی آنوقت بنجیده
 اشرف النور را تشریف می برد و حکایت را از سر برآید جان پوشانید و نشان میداد که آن درانی فلان نام دارد و از
 رساله بر خود دار فلان است محفل کس بر محاربت و او باشد اشرف النور را درانی مسطور را طلبیده و بدلا سالی تمام سلی کرد که
 تعرض باز خواست و ما هر از تو خواهد شد تحقیق را خفیه عرض کن و سر را گرداری بیار که همه سباب از تو معاف خواهد
 درانی مسطور خشنود شده و محاربت را که ماند و نامی حکایت بنجیده عرض کرد که آنگاه اشرف النور را با بوسه شد و کبیل
 محاربت را که زنده اسیر شده بود طلبیده و سر باو نهاد که نشناختن سومی الهیه با چشم پر آب میگفت که این کس بر محاربت و جتایان
 عرض کرد که از پدر و پدر کلان نامزد و موروثی این کس کارم اگر زاب اشرف النور را در هر دم داران و عدل نوشیر و اند که سبیه من
 انحضرت است فرمایند این کس بر سر و با عنایت فرمایند تا این را موافق ملت خود باقتل سپارم هر آینه شمر طلبند تا س
 ملازمان حضور بر دست اشرف النور را متبسم شده و قدری ز زار سر کار خود بکبیل مسطور با سر محاربت ساخته و سبیه چند
 همراه میفرمایند تا دست تعرض باو رساند و حکم داد که بستر قوم خود بر سر جان بماند آرد با بوسه شد و فی الفیض
 لشکر رفته سر را بجا داده و بنود آتش و ازین واقعه تمامه اعز و یقین کلی گردید که محاربت شده و الا تا آنوقت تا ریشه بنجید
 میخاید علامه بعد ازین اگر در دم از دور دست گیر آمده بود و در زبانی آنها منقش معلوم شد که ملها را و ملکه و آجی کا کنگوار
 و اشغال شیو و دیو و غیره چند مردان سالار راه فرار می بودند و الهیه محاربت و در شادی و دین بعد در آورده بود دست بنجید
 که پیش نیز زنده از سر که بدرفت نفسیش از یک غلامی و در ابر پشت اسپاده و مالاک نشانده بر دوش جوانان و یک پیش بکبیل
 باث رسانید و سوار بکبیل با احترام تمام بنجید که با کبیت جاد و قلعه داده و سباب پوشاکی پاکلی برای سوار پیش کشیده مردان
 مستند همراه داد که تا سمجها نسی رسانید و گشتند و از ناخجاصوبه و ارجحانی بکن روان ساخت ظاهر را با مسطور و در هر ص
 یک شبانه روز و یک و زندگ رسیده بود و شمشیر محاربت که او هم سپر یا می را و از لطن لولیه بود و درین معرکه که زخم گلزن بود
 بر دشته از میدان فلک را بر گشته یافته سترافت و خود را تا و یک رسانید و سوار بکبیل با کرامش آمده و سس موفوره و تدارک
 و تیار او بکار برد اما بجای نرسید آخر الامر جهان فانی را برود و کرده و قلعه مذکور و خون گردید تا حال انجاسمیدی و در ک
 بنا کرده خلعت او گردانرا و دست ازو خلع مانده بود و علی محاربتی که سر داری شوکت و با خیل چشم بود از نیز بر دشت
 فارغ مسامح اهل بند است از آنجا که آنرا و بر و بیل کنند بل و آنمردی از ده علم ریاست برافراشت و در جنگ مذکور
 ازو کارنامه بابر رساند جا ریت چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردی را در میدان کشته انگار تا تمامه بدست آورد و سباب
 فوج شایسته بران بود و لیکن جیت که درین حال ملک گیر که قریب بکبیل یا چهل یک سال رسیده از ملک فانی بار ملک
 بقاشافت اسماصل تا بود کار او و چون قیصر ملک بر مقابلد یا بکبیت بود و حال پیشش که سس بد خودش شمشیر محاربت در
 بود و بیل کند بکبیت حمایت سر کار و الهی کبیتی اگر نیز ببارد و سر لکر و پیه سال لبان سربا اخراجات ضروری می یابد و داد

برآمدن این یقین گشت که این کشته سر بر سر دوش داشت آنگاه سستلا در شربت و غیره مردم را که بر شناس بجای
بودند و بجنور او می رسیدند طلبیده نمودند و در کشتن اشخاص بطورین خون از وید مار بختند و خاک بر انداخته گفتند
که این بنجاک و خون غلطیده همان بجای است که دی از شکت بر فلک حثمت خرمش داشت و علامتی چند که تفحص کردند و عینا
یافته از آنجمله داغ سیاهی از گلک تنگ بقدر فلوس در آن در پشت زخم کته مظهر خان کاردی که بیشتر در کدام معبره خورده بود
و در پاشان محله یافته شد الحاصل کشته شدن بجای آن روز بقیه پیوست و از هیچکلی اعضایش یافته شد که جوانی بوده است
پرزور و رشک اللحم چنانچه هر روز که بر او دو صد دزد و کت که سلامی ست مختص میند و آن بر دو آفتاب میگرد و از راه کاشی راج
منقولست که در وقتیکه بندگان بائی از کاش بجای و تفحص حالش میفرمودند و زمانی از و رسیدند و تبشی میگرد و بند که آن درانی
را می نیم بجنور عرض میکنم که این درانی که از و می بیند و تبش میشود یقین است که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان
او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست و درانی مسطورا بعضی میسرساند که در وقت گرمی محرک
رزم من این جوان را دیدم که بر اسب کوه پیکر برق جولان سوار بود و آنرا بر دار بر ناصیاد می تافت و فته آن اسب
لعبه بکله از پا در آمد و اسب دیگر بهین صورت پیش او آوردند و در آن شست و بچین و اسب دیگر کار آمدند باز چارم تیر
بر اسب ماوه که از برق و باد و چالاک تر بود و شست و تر و دلی شیلان و دلا در بیارستانه بکار برد و آخر از قضا زخم نیزه بکفت و
گلک تنگ در آن میخورد و از پشت اسب زمین می افتد و بجز و سنج این حال فرج او هم رو بقفا شد من این جوان از زمین
بر میخیزد و همه را می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یار و دند و کاره نمانده و اسب سوار او کشته بر و دند
بجز بر و او بگیرد و بند و بکش مردان این لشکر و فرار و بجز فراریان بگوشتش نمی رسید استاده آهسته آهسته راه سپردن
شد و پا از میدان جنگ پیش میگرد و با نیصورت که نیزه میان دو دست دارد و بر سر قدم سر بر میدار و نفس بگره
می کشد که دوش تا فلک بچیان میشود و اینحال را معانه کرده و استیم که سر و کار این بلا مبتلا است تا اندکی متصل بر ایم
دیدیم که سلاح جنگی بر بدن و جوارح آلات گران بجای و رگ و دارد من و چند سوار دیگر بی او اگر فتم متصل تر رسیده می بود
که اسی جوان ترا از جان امان با دار کجائی و چه نام دارد که سر و دارد و ده از لشکر بجای و هستی حرف راست بمن تا ترا
امان داده بهر جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و همان خرام سر و دار نه دل از جان شسته قدم قدم بر راه می رود از سنگینی
و قار حسابی از آن میگفت جوانی از میان ما مایه استغفه تیر بر سر اندازد و آن جوان تیر و دند و خورده از نیزه که در
داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت بایجا رسید دور او را گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن
پیش یکی از در اینها هست بر چند سرش همان در آن بود لکن سر شسته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
که این جوان کشته مر و باید گران بجای و مالاسه از مر و باید علطان در گردن و باز و بند مرع بر باز داشت و دیگر نمیدانم
بندگان عالی اینهمه حقیقت تر شنیده و زمانی را حضرت فرمودند بعد از آن کاش دیگر بر آنکه آن کاش سناجی ناتجیه دار
عمده بود و چهل زخم از گلک و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی انچه شیر میکل بود و بندگان عالی این هر دو کاش را بل
بر داشته بجنور شاه کجاء آوردند و حقیقت را بی کم و کاست بعضی رسانیدند شاه شامان بپاس خاطر بندگان عالی
حکم فرمود که لاش بسوس را و در مع این هر دو کاش تفویض وزیر الممالک سید بازنذا و لقا عده اهل بند بر چه مناس
داند لعل آرو و لبست نفر تسبیح متعین فرمود که بهر ایه باشند تا کسی از لشکر یا ن مالفی نکند و معده شش نشود و بندگان عالی
بر بنده ارشاد میفرمایند که شما هم قوم و هم وطن بجای و بوده اند بطور ملت خود این را بر بند و هر چه مناسب داند لعل آرو بنده
آن کاش را بر داشته در کالای ما بین لشکر شاه و نواب آوردیم و در اوقت قریب بدو هزار مردم لشکر بجای و کبک به و لشکر

نندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این کشت بودند خون از دیده بارید و بهای های میگرفتند میگفتند که این کشت
 کشت بجای است تو کشت زخم میکرد و بر سر یکی خاک رسید از سینها دو سه بر افلاک چینی از دیده خون دل فشانده
 یکی نالان بجای خویش مانده و یکی بروشت شورای ناچ و یکی را بود بر لب وای دایم در موت پیش کن تا بعد مردن چندان
 سرگرد بر حال تو دشمن نه لکن تا وقت سوختن و ذریع یافتن ما اندیشناک بودیم که مباد او را نینان از موت بنگازد درین
 سوختن آتش بر پا کنند آن چون شقیان حضور بر نور همراه ما بود و فاش فساد انقوش سر کشید بر خدایکشان بجای و
 بالاتفاق میگفتند که این کشت لاش بجای است اما از خون سر سر بیعتیم نه ششم و سر سرشک می بر دیم مختصر که این
 آن فارغ شده و بعد از آن خمیه خود آمد و شبانه حقیقت حال بحضور نندگان عالی بعرض رسانیدم نندگان عالی آنوقت بجهت
 اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر بیان پوشانید و نشان میداد که آن درانی نالان نام دارد و از
 رساله بر خود ارفغان مستعمل که سر بجای و نزد او باشد اشرف الوزرا درانی مسطور را طلبید و بدلا سالی تمام سلی کرد و
 تعرض باز خواست جواسر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیة عرض کن و سر را گرداری بیار که همه سباب او توبه معاف خواهد شد
 درانی مسطور خوشدل شده سبب بجای و اگر نماند و نامی حکایت بجهت عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا با بوسه پشت وکیل
 بجای و اگر زنده اسیر شده بود طلبید و سر پادشاه که لبنا سدوی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بجای است و چنانچه
 عرض کرد که از پدر و پدر کلان مانده و موروثی این سر کارم اگر نواب اشرف الوزرا رحم سر داران و عدل نوشیر و آن که کویه مشیر
 اخضر است فرماید این سر بر من بر دای غایت فرماید تا این را موافق ملت خود باقی سپارم بر آئینه مشیر طلبند تا من
 ملازمان حضور بر نور است اشرف الوزرا متبسم شد و قدری راز سر کار خود وکیل مسطور را بر سر بجای و غایت ساخته یعنی چند
 سوره میفرماید تا من دست تعرض باز نرساند و علم داد که بستر قوم خود سر به دانه لعل آورد با بوسه پشت فی الفیروزین
 لشکر رفته سر را بقاعده بنود آتش او ازین واقعه تپاسه اعز و یقین ملی کردید که بجای گشته شد و آنرا آنوقت خاشر به بنام
 میگوید خلاصه بعد ازین اگر مخرج از دور دست بگیرد مانده بود و نرانی آنها مفصل معلوم شد که لهار را و لک و آجی کانگوار
 را و شمال شیو دیو و غیره خیزد و ازین سال راه فرار میبویند و المیه بجای و در شادی و دین بعد در آورده بود و دست بجهت
 کابیش میزنند از هر که بدرفت نفسیاش اینک غلامی او را بر پشت اسب مانده و لالاک فشانده بر خوش جوانا و یک پیش بجل
 جات رسانید و سوجیل با احترام تمام بجهت می بایست بجای و قلعه داده و سباب پوشالی با کالی برای سوار پیش کشید و مردان
 مستعد همراه داد که تا بجایان رسانید و گشتند و از آنجا صوبه و از بجایان بدین روانه ساخت ظاهر ایالی مسطور و در عرض
 یک شبانه روز و یک روز دیگر رسید بود و شمشیر بجای و نیز که او هم سپر با می را و از وطن لوسیه بود و دین عمر که در خیم گلزن و نیز
 بر دشته از میدان فلک را بر گشته یافته سزافت و خود را تا و یک رسانید و سوجیل با کرام پیش آمده سست موفوره و رتارک
 و تیار او بکار برد اما بجای نرسید آخر الامر حیان فانی را پدید آورده و در قلعه مذکور و خون گردید تا حال آنجا سجدی و سر کای
 بنا کرده خلف او گرفتار اوست ازو خلف مانده بود علی بجای و نامی که سر داری شوکت و با خیل حشر بود از نور نیز در
 فارغ مسامع اهل سبده است آنرا بجهت آنکه آخر او بر نایل کند طبل جو انمروی زده علم ریاست بر افراشت در جنگ مذکور
 از کارنامه ابرار السنه جاریست چه نسل لونی ازین سنگه شیر مردی را در میدان کشته افکند و تمام بدست آورد و بجهت
 و خیم شبانه سبیهان بود و لیکن جیت که در زمین حال ملک گیر سے قریب بجل یا جل یک سال رسیده از ملک فانی بار لالاک
 بقا شافت الحاصل تبار و کار او بهین غیر ملک سر مقابل با حریف بود و حال پیشش که سست موفوره شمشیر سوار است در
 بونیل کند بکنف حمایت سر کار و الای کمپنی اگر نر سوار در سال و کویه سال لبال سبک اخراجات ضروری می یابد و دایم

که در وقت بد امانت بزرگ خاندانان و سرداران کردن نمایان سرداری و بزرگی است نمیدانای در بنیادهای فراموشی
 نمریان خواهم بود هر چه از ائمه و ولید و س آن دادن قرار می یابد نصف من و نصف جناب مالی بدیند ازین قبل
 گفته رخصت شد و بنحیبه مستقیم نزد اشرف الوزرا شافیه حقیقت را بتقصیر و تطمیر کرد که گوش داشت پیرایه الممارسه بود شایسته
 که از بر خور دار خان خوش نداشت از آنجائی چنین امر مقصود عظیم گردان او بخدا و بخدمت شاه عرض میکند شاه شایان بر خور دار خان
 را با دفرمود و حکم با حضار جنگی میسازد و بر خور دار خان از حال که اشرف الوزرا سپید بکارش برده اسیمه شد و چادر بجز
 انکار نمی بیند زبانه آخیز اشرف الوزرا بنده را بخدمت شهرت اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت را بتقصیر و تطمیر
 بعرض میرسانم لیکن با اینهمه بر خور دار خان دهن انکار دست نمیکند و تا آنکه شاه شایان حکم بقتحیان میفرماید که فوراً بر خور
 و پنجس پر داند و بر خور دار خان بهر امیان اشاره میکند که جنگی را بسیار رسانیده بجایان از نظر مردم و دهن سازند که سر
 یافته نشود و مردم قول او بپاس بر روی خان سلطو همچنان بپل می آرند یعنی بچاره جنگ و زیر تیغ کشیده شد شمع کعبه بی که
 که گرفتار جنگ بازمی شد که گمان میر کرد بائی نصیب او گردد و از اینجا حکایت دیگر عبرت افزا یکدیگر خامه سیاه زبان
 است که ابراهیم خان گاردی که با رستم و فرمان همدستان بود نیز زنده بدست لشکر ایان جناب عالی گرفتار آمد و جناب
 او را بنوازش شاه بر سر کانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود که در تیار او کوشیده متواری دارند و هر کجا حجت یابد بطور
 او را روانه معویه سازند چنانچه از قضا که زینیت این خبر بر گردان فرج شایه میسر شد و بیشتر که غار خا حصار از جناب
 جلی میشکستند بخدمت اشرف الوزرا میرساند و بجا بنندگان عالمی را جلبیده ازین کلمات شفقت و مروت میفرماید
 که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بودن تو میسر شد و این کار نامه ناله لایت بنام تو نویسته شده است
 هست که اگر باطلارسانی از تو می پرسم و در آن باب هر چه را تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
 اینهمه تفضل شایه چاره بجز دست بچشم زندان ندیده قبول فرمود و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت لعل الهی توان شنید
 آنگاه شاه شایان از ابراهیم خان گاردی استغفار فرمود اول جناب عالی از بودن او انکار نمود و بعد از آنکه شاه قسم بخورد
 که آنچه واقعی است اظهار کن بنندگان عالی مجبور شد اقرار فرمود فی الغور در آنجا هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی
 بسیاری را از مردم سنجاک هلاک نشانیده ما را با او سر قصاص است مناسب است که خان سلطو رحاله با مردم شود تا هر چه
 خواهیم کنیم و اگر شاه او را حواله با مردم میفرماید هر کجائی او باشد ما را او ستیزه و آویز خواهد بود و بنندگان عالی همینکه ایچرمی می
 از بانیه بگین فرود آمده دست بلبقعه ششیر می نهد و بروی سرداران و درانی میفرماید که اینک من حاضر مکن میت که مولی از ابراهیم
 گاردی بدست شما آید اگر ارا ده جنگ است توقف چیست این گوسه و این میدان بر بنیم تا بختیاری گارت با مردم میشود
 و جو انور و س پیشه داریم در وقت جنگ مقابل بهر طوریکه باشد در دفع خصم و دفع فتوت دشمن میگوئیم و سرگاه عدد و زبانی گرفتار
 شده بدست نامی اقتدار و ارامی نوایم و بجان برابر میدانیم شما با چار و جنگ چهره با ابراهیم خان نشدید آنوقت تلنگ تان در
 داینوقت تنها دلی باور دیده میخواند بسیار رسانید این نه آئین فتوت و مردانگی است هرگاه بنندگان عالی کلمات غضب
 امیر فرمود و در و سکا افغانه مندرسه تیر و شمع که نمریان و بدل شریک جناب عالی بود و اگر اندک چشمه کج از شاه میدیدند
 بلا شبهه پاس آوایشان هم بدشته با و چهره میشدند احارے نفس کشید و بجناب عالی انجا میدوید چون شهرت الوزرا می
 که نواب شجاع الدوله با در پا بچرا بیت افشوده و در آنجا حاکمات شمار جان سرگرم خیر گ و افغانه مندرسه نیز هم بدیده شد
 قبا بافته شریک نواب وزیران اگر کشفته نمی کشیدند تر خشک جمانه خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را کمال ایلین
 و در آنجا بخت برده و انواع چایا سست با بکار برده گفت که شماست بنندگان این در آنجا ناسخ و در آنجا

[illegible]

و با غنای قیل تن شیر انگن چنان مردانه در او یقین کند حسابی از شوکت و قوت اینها گرفته و بر هر حمله آنها فکری از سینه پیش
 زلفت در سینه نهاده و بر دوازده اوقات اینک بنجیب لوله با شش هزار پیاپی از عقب یورش آورده یک دست سر آدم دو دو بان
 سید بد که سر دهنده و دوازده هزار بان که در فوجی افتد و منبع و شریف پیش و کسب ادرسه بازند خلاصه تا شهر دریا
 خنیزه بچش و تلامع اسواج عمان با احتیاط فرمان داد در اینها خفت فرمود آمدن لعش بسوس او بدر خانه
 شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شامان آنرا و گریه کردن شرف الوز را و دیگر سرداران بر جوانی او
 و طلبیدن نواب تجلع الدوله بهادر آن لعش را و بغیرت تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته
 شدن لعش بجا آورد و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب خال کسب کردن و کنیان مردن ابراهیم خان
 کار دس از اینجا نامه سیاه رقم تحریر حال سیاه روز سه و کنیان و اسیر و قتل آنجماعه سه پر دوازده سجان افتد
 دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس فساد نیست ز این رست و روزی که با هزار رنج هم غمناک است بی اسباب و لشکر
 که بجا داشت سلاطین غلام را چنین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم با پادشاه نالود و بهنجور دوازده و پنج دست سر بزرانی داشت
 و غیرت ایردی و او را یک چشم زدن با مال عیادت ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حوادث بیاد منشور رستا
 و همه آرزو مالیش بجا نکشت و بجز غبار سه از دود آه فلک زدگان که هم پیش بود در بنحاست از اینجا بن قفله عبرت بین
 گوش داشته بایر شنید که لعش بسوس را و از که جوان نوحه و نارک اندام و رشک حور دس بود چون هنگام صبح در خانه
 شاهی طلب داشتند و حسب حکم اعلیٰ آن لعش را محصور برده از نظر انور گذرانیدند شرف الوز را و غیره همه با آنرا دیده اشک
 حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میریختند بهیت گریه نو و ساله میریختند بهیت این تمام سخت است که گویند جوان مرد
 رنگ گندم گون لمیج داشت و خیلی متناسب لافضا واقع و مجبول شده و دستمالش چنان دراز و مخلوق بود که تا بنا تو میر رسید
 و با چشم نیم باز با وصف سقط و خوش چون رنگ او تغیر نگشته بود از حسن او چیزی سه نه کاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر بر او
 محراب شاد آن دلر با بود و قدری گوشت از آنجا جدا شده با بر دس و دیم سپید و زخمی برگردن در میان هر دو گوش یعنی نیم گشت
 چون جوان کس و زار که اندام بود و تحمل زیاده لقب نگشته بهین جنبهای سبک جان داد و طرفه این بود که برخت و بدن او و صلا
 زخم از خون که از زخم ترشح و سیلان آن مجزوری است یافته نمیشد ظاهر ادر افتاد و بر زمین و بر دوشن خادماش خون را
 بر رخ نامی خود گرفته باشند در انیان با یکدیگر گریه و لبسته بودند که چون این مرده پادشاه مهند و نیت این را خشک ساخته بولایت
 خواهم برد که در فرودگاه دست بر حوز دار خان متصل خمیه موتی لال روزه دیوان خان فر لور برده گاه و دستند بندگان عالی
 از راه ترحم جلیه عنوان سرداری بجز به استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده با اتفاق شرف الوز را بر عرض رسانیدند که
 سرشته محبت و عداوت و لبسته روح انسانی که در رک این امور است می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او سستیز و
 آوین سه روحانیت و همواره سلاطین عظام و صاحب غرمان با احتشام احرام امر اینک گرفتار شده آمده اند که و اند بلکه رسم
 تأمین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنج چنین واقعه لعش کشتگان پورته خواه متد بهیان آمد بهب خواه سکنه جوار آن
 رئیس قوایین ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها سر چه باشد لعل آرند و اینک می پنداشته عالمی را باین اوضاع گرو
 احسان فرموده اند حضرت شامه نشانی که ابر حرجت الکی و مطرح الطاف نا تنهایی اند بعد جندی سایه عاطفت بر مرز لوم
 ولایت می افکنند با غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرسته دست و گریه بانی است اگر از رنگ زلفت جلی که و ولایت
 ایند کار سازد و ذات قدسه صفات است این شش غلام مرحت فرمایند تا بهم مد بهان او بسیار کم که بطریق خود تکفین و تشریف
 نموده بسوزند بر آئینه ضمیمه گیر لعد نامیهایی خدام فلک احتشام خواهد بود و بخیل لوله و غیره نیز بهم دستان بندگان عا

مهر بن رسانیدند شاه والا جاده اشاره بقولین فرمود اما سرداران تادورد و زامر ابرو آهش فرمود و شستند و میگردانیدند لاجرم
خدیجان عالی را که شسته راج را مع میگید راج وکیل نجیب لدوله بنجید بر خوردار خان موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
که نماینده کش را بیاورند و موصوف گوید که هرگاه ما بر دشمن رسیده گفتگو کرده براه آوریم و قریب شب شش آنوقت پیرن
کش بسواس و بتوبین نامذایان مراجعت کرد و حقیقت حال را معروض داشتیم بامدیگر تنها بنده را فرزند و زار خان فرستادند
بنده که رفتم دیوان موتی لال بن میگید که برای من کار آمده اید یا گفتگو سدیگر هم نزد اید بنده گفت هر چه باشد حاضر هستم
مگر اگر فتنه بنجید برودیم که با سوسجی و کین تخریج نشسته بود و با مشارالیه کلماتی چند بمیان آمد باز بنجید دیگر بدو استیجا
را و خجوبی سید میبید زخم را بیک زخم گوئی رفتم تیزه در دست و از چهره ما فریادی بر پا نمود که بر سر دشت حایل و دره
آورده دست بران گذاشته جوان بود و بیجهت ساله همی که بنده را دید شمر سار شده سر پائین کرد و اول از دست
رفت گفت که صاحب این شمر سار سب برای چه اینجا لازم شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بطور رسید
و کار نامر شکر از بنجید که کفر فتح و شکست متوق بر قضا و قدرت سر داران دی غم را از شکست عارضیت دنیا که خاکدان
خیر پیش نیست که شستی و گذشتنی است این بد بیان با کسی نرو و فانیخته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده
ریخته گفت بلی با قضا و قدرت بحال ستیزه و آوینیت کش اگر در مصاف می افتادیم هر تیر و تازیانه که گرفتار شده آدمم حال این
سرداران از من طلب می کنند سر انجام آن در صورت ربائی و شوا ریت لاکن درین حال کجا شما بادرین تقاض
داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستی و محبت و تحقیق است اگر درین اوقات که محل دوست ازین
شناختن و هنگام دوستی ریاست و سرداران با سرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در حق فاندان ما
ازین بلا شجاعت و شهنشاید در زیک نواب صاحب بر حسن خواهند داد و بعد ربائی ادا خواهند کرد و من چه تمامی کنیان
ممنون خواهند ماند و چون پدر من سماعی نمایان وقت نواب صفر جنگی حرم جنگام مقابله با افغانه بطور آورده اگر
نواب صاحب مرا ربائی و شهنشاید بکینه جادار و بنده گفت که خواب عالی در امور شما بل توجیه خواهند فرمود و ما اگر توجیه
روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چند روز در جوت میکنند گفت هفت یک و پلایکن
بر کما بیش فیصله ممکن است از آنجا بر آمده و بجهت که بر سر منبگان عالی و نجیب لدوله بر یک سندر و نون افراد و تاشای مردم
و کئی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت در بار العرض رسانیدم لیکن مقدم
سیند بهیچون سید شتم که مقبول خان موصوف بحبت اینکه عداوت کلی با خاندان سیند بهیچ دارند و خود افا و در عا شیه
خیل مستتر داشته از آنجا بر خاسته و جای دیگر محاذی منبگان عالی قرار گرفته با انتظار که هرگاه نجیب الدوله شریانی بر بدن
این امر را بکوسه بیان جادار و بنده سسی میریزم طرفشائی که خیل ذهن رسا و نظرت سلیم و چشم جان بین داشت از انصیه
حال تفرس کرده بانندگان عالی میگید که وکیل شامخیر س از خضایای امور باقی گذاشته که در غلوت با شما خواهد گفت اینجا
لسبب بودن ماسکوت و زده است منبگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما یکتا و لیا بر خویش و یکتا نه ظاهر است خصوص
رفتاری ما یک می دانند یا اندازند که حرسه را از شما یکتان دارد طرفشائی با زیگوید که از جنبش چین س یام منبگان عالی
خیل گرم جوشه با او فرموده بنده را پیش طلبید و میفرمایند که مطلب اگر اگر داری بجز عرض ران عرض کردم که هیچ اگر
باید که بجز فرسخ نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند پادشاه ساختم خان موصوف از محبت که با جابر بهیچ خبر و ستیک
آهون خجوبی سیند بهیچ با و رسیده بود و میگید که غایب یک یام خجوبی سیند بهیچ آورده باشه و جاب عالی هم کبر
سبارک خود شمر و ادغا نگاه من بجزیر شده حوت بخت آل وستان را سردارم نجیب لدوله بانندگان عالی گفت

جا گرفته چون کوه آهني بر پشت اسب بود از اسب فرو دامنه پنجاه شتر زنبورک را نواسته پيش رو نشاند و یکی دو صد سوار پشت
 سر گذاشته خود بر زمین کاخی مسجد میرود و در تفریح بجانب باری غزائمه می سازد و گاه بر میخاست و فریاد میزد که ای
 قوم جهان این چه بدیستی است ولایت پس در دست چرا خود را از انظار طعنه تیغ مرثیه میسازند و در اعتقاد است آورده و دست بد اسن
 توکل زده جان فدا می سلام نمیدانید لکن کسی گوش نمی بخاد و چون باد و آب روان بود بچاره کمال یاس با همان پنجاه
 زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت معهود میرود قطع تنگ شد چون بر وزیر شاه کار چه همه باشند بر زمین آسار داشت
 با چشم ترو حال سقیم به چشم یار می از خداوند کریم به نیک آوردل بهمت مردانه داشت و پیچ می در دل از اعدا داشت *
 اماصل زرد و خور و شکست و لبست و دار و گیر سنگا که رستخیز در چشم مردم نمود و چون باری و هوای سپاهیان او از دم سپاهان
 مصداق آواز زلزله الارض زلزلهما ساخته بود و داده زرد و بر دیکر گوش فلکیان بکری آشنای نمودند گمانهای
 از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا جدا نماند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب حکم است یا ختم و
 حال بنیم اشرف الوزرا هیچیک نگوید و شد شاه به نمودم چه می بینم که خاک در دهن می اندازد و گفت از دانش جاریست بنده
 نزد کینه رفته استفسار حال از طرف بنده کان عالی نمودم اشرف الوزرا کمال خطر افروزد که زرد و بر و لغز زنده شجاع الدوله
 بگو که حال برین تنگ است زیرا که لشکریان با سن بیوفایی کرده و عارفان بر خود گرفته مراد است هلاک دادند اگر زودتر خبر
 میگریست بهر و الا هلاک میشود صبح پس از آن کس نمانم چه کار خواهی آمد پس چون صورت واقعه بعرض جنابا
 رسانیدم فرمودند که عول مرثیه با این شرط هم نزدیک رسیده اگر در بیوقت من از اینجا حرکت کنم مخالفت جبار خالی دیده
 از بیطرف میرسد و تمامی لشکر بریم میخورد و حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت آنست که بنده کان عالی تا شا جایگاه
 میگردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیامده مختصر بنده کان عالی باد و سوار سوار
 و کمره پر پاده خاص بردار و جزا و غیره تو زک لبته و لبست ضرب تیوب را بر بنچیر آهني حکم ساخته در میدان رزم تشریف
 میداشت لکن طرفتانی با این شرط سرخندید و بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و در خشتنگی نشان و تیغ و لمعان هلام
 الظرف معلوم شد که پوشش می آرد لکن کسی قصد نکرد و در دست چپ از جناب عالی بخوبی لدوله بهاد قول خود داشت چون
 خانم و صاحب کار سوار بر تجربه کار و کس سال و معمار جنگ دیده و عمر می در نیکار گذرانیده بود و میدانست که بدست
 مرثیه منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرثیه و او را با این جامعه نیست
 اگر از من می در جنگ و احتیاط واقع همه با نشان تیغ میسازند و دکنیان هم اینجا باید زور و کوری و دست و بازو و پیش نظر
 من خوانند که در حریف میگردیم بنابران با طرفه آمدن برانه معرکه جنگ را دشمن بدیر ساخته بود و سامان قبیعی باری بان همراه
 داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میزد میگردید و پیاده نازا حکم کرد که چند
 قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند رزمگاه بیلداران و دیوار بقدر پناه طیار میافتند بنحیب الدوله با قول خود حرکت
 نموده تا آنجا می رسید و بیلداران و پیاده با حرکت پیشتر میگردند چار سواران بر دارین و بسیار خود داشت هرگاه نماند
 پوشش می آورد و سواران از چپ و در پشت آتش آشنایند بر و لشکر مخالف می رسید و از بقیه بان رو اسب
 بر میگردد ازین بابها که میگردید در لشکر مخالف می افتاد و عالمی را سر و پای شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش
 آمدن نمی یافت و درین حقیقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر که تیار میافتند چاه بهین آئین یکینم کرده است
 سطره ایفا صله گوی تنگ مقابل حریف رسیده قیام و زرد و پیش وی خان مدوح جنگ و سینه بهیمه که دعو
 خون و عدالت قلبی با و داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسندتانی سر دارند و کور فوج سوار ولایتی بخپان

تجربه کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و دست و عقب افکنان بر حرلی می آمدند و با هم درج بقاصه مسطورجا گرفت من بعد تو پ زدن و بان سر دادن از طرف شرق شروع شد بر خیزد جنگو سبج هر بار دل برگ نهاد و در شش می آورد و گین چون بان پیام اجل شهاب تاقب شده آینه گان را میوخت و از چپ و راست سواران شاه پسندغان نیز غنائی کرده از گنبد و قو خبر آینه گان میگرفتند قطعه نسی و از این دوران واکور که نوی یافت آیین جنگ وری و شد از گرد تا چرخ بنفتم با نندیدست کس چنین زرنگاه و زرنگاه بر تنه خرداوسه شینید و زمره دوش را الهوداعی رسید و چون آرسن تمبر سرخان ممدوح سینید به رافضت و دم زدن میفرستد لاجرم پس پاشنده بمقام خود میرسد و بتوب و تفتنگ جواب میداد خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و در زانو از گنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفتنگ فقهه ان هر طرقت بدنگاه محشر بر پا بود و بر جنبه از غایت ایزدی که همه را بر چرخ اعلام شاه می بود و مردم اهل اسلام کمتر خمدار و شنیدند و از آن طرف هر که قدم پیش می نهاد و بدو نگاه می شنافت لاکن چنان دلیران از فوج و گنی بر روی کار می آمد که چشم فلک خبر میشد و از کار پای ثبات و ایمنان از غریبه از جا بنید و آثار تغییر بر جنت حال فوج از بیظن ظاهر شد حال شرف الوزرا و آنچه بر و رفت و در مسطور سنان مبعوض بیان و داده و قریب دو هزارین حقایق معروف من حضور سلطانی در وقتیکه جناب شرف اقدس خود نفس نفیس از صبح و جنبه غرو اقبال تزلزلش چون از یک نشین فلکی جاداشته خبر جوئی و احوال گیرس فوج از بهت مردانه و خصل فرزان میگردد و شنود شاهان و دوزخ از نسیمی را حکم تقاضا قوام میفرماید که دور کشد و اگر فته بر طرف که مردم فرار می را یا بنید بر تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معمر که داده و رولفرار آورده اند آنها را بر تیر و نیزه جینی خون چکان ساخته باز بر جنت فتمری میدان معمر که در آن دو باره از لشکریان که در جنگ و جنبه متواری شده اند آنها را با تیر بزد و بر آن زد و کشته و با تیر فتر عاده بدل آن دو هزار تن جنگل فرمود و نسیمیان حسب الحکم بر سوختن فته هر که دایا فتنه زده زده باز و رسیدان معمر که آوردند ازین سعی و تلاش شش هفت تن را بجا شد و هم قدس فوج از تو حیران حضور و قدس از حیمه که طلبد آهسته حکم میفرماید که در میدان آورده امانت خستگان نمانند و دو دسته غلامان و دو دسته برادر فتر فتر و از دو دسته سرداران و دیگر حکم میفرماید که با داد و شرف الوزرا را شکستگی کلی دارد و بدو دی و شتابند و آنجا با تیغ نای علی حکم گشته شریک و زبر شده غنائ گشته بر سر مخالف میرزند و بمیند و میر و بجای اید و از هر حکم از شرف علی ساینند که دهنبر اسوار کار گذار بعد و شرف الوزرا همین گشته بر نگاه اشرف الوزرا را فتر فتر شایان را با خود و بنشیند از چپ پشته و رخان بگردید و کار و اتمام ساینده بر نگاه چنین فوج زرم خواه جنگ و از حیمه که طلبد آهسته حکم میفرماید که تودک فوج که بر هم خورده بود و باره کوهستی می پذیرد و شرف الوزرا در خاک بر خاسته روی انابت و جناب باره غراهم می آرد و دست بدامن الفضال ایزدی زده بر پشت اسپه اید و بر قول مرشد که بجاء و لبوس را و دران قول بهادران لشکر هم آنجا از بهر میایانده بود و اندر جنگل که بیایات مجوسه دهنبر اسوار باشد تا فخر خوانده میرزند و دلاوران رکال شش شیر باخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آید و زدن و زدیک بان حیمه و میره هم بمرک آمده از هر دو جانب و از یکجا شمشیر لک و میرزند و در هنگامه قیامت بر پا میشوند و دو کنگسان نیز با فوج او در آن حیمه چنان هم میوستند که با نیزه و نیزه و با تیغ و با شمشیر کنا رجهم سوال و جواب میگرد و یکی بر دیگری می آید و از شدت کشش سپاهان را قوت جولان و دلازمان را زور بازو کفایت نموده میانه هم ناور و عظیم رود و او که چشم جانند کان کس نهال ندیده بود و الغرض چو در روز سنجید و جنبان حقیقی نداشت لفظ و لشکر هم چون در آن حیمه که غبار سینه میدان بر آن حیمه که چهره پرست را بنده زرم آوردان و گو اوست قمری لفظا که بران در ششم ستوران دران پس دشت و زمین شش شد و آسمان گشت بهشت و در آن گشت دریا خون بر دوسو و نیت نهر بران پیکار جو و رستم و نریان اگر رسیدند زهره می با خند مرشد با و صف مقابل با امان و دلا

بعرض رسانید بجز در رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض نمودند که دارد از محل بسیار آمده استفسار میفرمایند
 فبا لعلی امیر من رسانید که مخالف بر زرنگاه رسیده و بسبب فوج لبسته مقابل استاده است بهر چه زودتر حکم بسردگان فوج دلاور
 که راه بر مخالف بگیرند و الا هرگاه پرده ظلمانی شب از میان برخاست و شاه انجم قدم از زرگاه مشرق بیرون گذاشت آنوقت
 اگر از مردمان معرکه میدان مصافح نظر مخالف عالی آمد سبب خیرگی او خواهد شد و شاهنشاه بهمان خست خودش که فتنه گلا
 اگره سقراتی در بدن داشت بر اسب چوکی نشسته و نیم کرده پیشتر از لشکر رفته به نسیجیان میفرماید که چارزنده که تمام لشکر سیهایی زرم
 و سینه شده در طرفه العین حاضر شوند و از زندگان عالی استفسار میفرماید که این خبر تعبیه از کجا بتو رسید زندگان عالی عرض کردند
 که فلان مقصدی من خبر درستی آورده است که در آن شکلی نیست شاه شامان اشاره بطلب من میفرماید شتر سوار بجلدی برق و باد
 آمده مرا بر دوش من بجنور بار یاب شده مفصل احوال شبینه دکنی را بعرض استاد خوان حضور و الا میسایم که درین اثنا تو بسبب
 طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گو که بار از چچاوانی مرسته غارت کرده آورده ایم مرسته را در
 پیش گرفت شاه شامان بجانب زندگان عالی نگاه میفرماید که اینها چه میگویند فبا لعلی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لکن از اینجا
 لشکران مرسته سامان ترک باز ساز کرده چچاوانی را نشانی گذاشته اند و میدان شافته مبارک طلب نمایانها که جاها خالی دیدند باری چند لبسته آورده
 بر عرض اینها عتابی ننشاید درین گفتگو شون شاهی هم نخریم میشود و الا کس چون لبته شامان از اختلاف خبر تین امیری نیست هنوز به ترتیب تو زک
 قشون نمی پردازد که درین بین سر لشکر خلیل انجم سوار در یک طرف شرقی برآورده سانه بر جانیان نگه و مقارن طلوع آن طلسم لشکر مخالف از دور نمایان
 یعنی از لشکر خود پیشتر آمده تو چنانچه را بر بخیر استی محکم لبسته اند پس پشت آن فوج سوار پدیده بقراش صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه
 کردند بجز دشیندن آواز شلک شاه شامان که باز رکاب کشیده و بر پشت تلپیان یکشیدند تلپیان بدست خود برآورده دست بر اسب می نشیند
 و به زندگان عالی میفرماید که خبر مقصدی درست بوده است پس بانگ بسردگان و خصوصاً بر وزیر شاه پندخان بجهاد مکنه این ضد اانه
 زبان شاهی بسیار معرکه دم رسید شرف الوزر و شاه پسند خان رسیده بقول تسلیم بجای آمدند شاه شامان شاه پسند خان فرمود
 که از قشون خود هزار کس بر چیده و بر پشت چپ پنجب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و در برافروزد که در قول لشکر جا کرد
 و سردار دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوزخیان حکم فرمود و سرداران حسب حکم بجای آمدند خود قرار گرفتند و شاه
 شامان جلو پتیز کرد و به نفس من توجه تو زک لشکر شد و تاسه لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
 قرار داده و بسبب لبسته بعد اطمینان از تو زک فوج با خاطر مطمئن دل آگاه داخل حنیه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل زرنگاه
 کشیده بودند شدند و دید که مخالف هم کمال متانت و سنگینی با فوج پراپنوه کوه شکوه تو چنانچه زعدن شاه پیش رو گرفته آهسته آهسته
 پی میسر میشود و دوادم قدم جرات پیش می نهند و نوبت بنوبت تو بچارا سر میدماند خلاصه مرسته متصل با فاصله یک کله توپ رسید
 جامیکه دو بان نمط صفت آراستی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاد و پیشرو تو چنانچه را بر بخیر استی محکم ساخت و بر پشت آن
 گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان و غیره و عقب آن فوج هر اول و بر دست راست لهارا و اول و خلجوجی سینه پی
 و دست چپ اٹھل شید و دیو و اما سب کاکلور و در قول بجا و معصوب اسب او با گاه خضرات و حبوت را و دشمنی مراد و غیره
 سرداران با بجمه با این فوج که در لشکر افزون مینمود و سامان بالسته استاده شروع بتوپ زدن کرد و انظر تو زک فوج شاهی
 مین دفع بود که پیش روی تو چنانچه را بر بخیر استی عقب آن شتران زنبورک قیچی های بان بر اسب لبسته و بر پشت آن شیر
 ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شاهی از سهند و ستانی و ولایتی حاضر بودند بر حسب
 قدر تو اوجم الفار و بر الفار در قول آراسته توپ زنان و بان انگلمان لطمه میسر میقتد و از آن طرف مخالف بدستور
 در کار خود کمی نمی آورد و کلا از جانب او چون تگرگ می یارید و چالاک دستی گو که اندازش بنوعی بود که بیک چشم زدن

مذکران نیز در آخر کار بجای کشید که از ریشش گدوبان عرصه زرنگاه خانه خود بریزان می نمود لکن چون فتح از قلم تقدیر بر صیبه
فوج شاهی نوشته شده بود هر گدو که آمد برین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر کسی میخورد و ازین طرف هر گدو بان که میرسید
خبر از حال لشکریان بجای و سیرفت تا بعد ساعتی چند کماقی خفتن و دود و دودیت از قو پاهای کلان در گذشته بتو پاهای
کوچک جلو رسد و تفنگ اندازی رسید لکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر می رسید و مدافعا از دخول نخیب گدو که آنظر
پوشش غنیم بسیار بود و ملاحد هر گاه فاصل ذات البین یک تیر می انداخت ابراهیم خان بجنوب میا و رفته عرض میکند که ناز برای
سپاهیان ما برای این روز بود و شما که بزرگداشت اسیر دید برای همین ساعت الحال آن تکدر و دیرینه را که اکثر برای ستواه
و غیره گستاخه با ابله آمده با بیا رسد شهادت و کلا و کفر و دزدی نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فثانی ادا می انم
این گفت و حضرت شده پادشاه برای خود را حکم می بریش اود و خود هم نشانم دست گرفته و تو پهای که یک شیر و کور
اول یورش بر قول و دودنیان و حافظ الملک حافظ حجت خان اود و دودلیش مع چند ضرب توپ مقابل قشون
شاهی گذشت تا از آن طرف مدبر و سپیدان رسد و آنها مشغول بجنگ این دودلیش باشند بعد ازین خوشتر میخ
پیش کمال دیر رسد و مردانی یورش کرده چون قاعده توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد و پشت گدو توپ تفنگ
چون ژاله و کورگ بیارش و نادره و نارسیدن نوبت بجنگ شمشیر خنجر را با تش توپ و تفنگ نابود ساخته بر و سپید با
میدان مانع نبوده تنگ ساخت کفوح احمد خان و حافظ الملک و دودنیان از هم پاشیدند و هر چند پسر و اوان و غیره
فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی رنجیده میشود و یکس گوشش شکیر و نریاده از آبروان پشیش کم هستی مانع شده
راه فراری میجو و دودیت بجای رسید که با این هر کسی در اوان زیاد از دود سپر آرام نماند میدان و نادره رسد
تو پ تفنگ یاد از عرصه محشر و موبد خیل میداد و هر طرف از کشته و افشته و انظر و رسد آمد و هر جانب که نگاه کرد و سیر و دود
تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمی ایدان چیز دیگر مانع نباشد رفته رفته نوبت از گدو توپ در گذشته بر و دود شمشیر و کور
که یکی با دیگر رسد دست و گریبان شده از چپکامک خنجر و شمشیر گوش سامعان را که ساخته یک طرف حافظه و دودنیان از پ
خود آمده فریاد میکرد که حال حافظ الملک حجت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود و سیر احمد که دید و داد
جوانمردی بدید و حافظ الملک میگفت که مرا بر و دودنیان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حالین بر و دودنیان
معلوم نیست پالکی مرا برین گذارید تا مار فرار بر من قرار نیابد از طرف بازار موت چنین گرم بود و دود بطرف دوم سدا شنید
سپاه و دودگاه حضرت حاکم بر شرف الوز که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر سحر و لایحی و دلی
و هزار شتر زبور که همراه جادداشت آورده و دودنیان طرف زبور و تفنگ پیاده متصل هم رسد و ده میشد لیکن کنیان کلان نظر
را چون گل افشانی بر سر سپید پندیده عنان گسته بر اینها رنجیده کا خنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان و دلی بستان گدو و خنجر
که را سیر و دود که درین گرد و غبار دود و توپ تفنگ که ابر سیاه تنق بر فالک بسته بود و روز شب می نمود گویا چشم می دید خفتند
و هر که پیش می آمد بوج نیزه از جاش بر داشته بر زمین میخوابانیدند احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر سپید
را بندوق سنان دکنیان حواله اسیر و دود هر که دست بتیغ میبرد کار برق بر خیزن هستی خود می نمود و اشعار گرد و آب که رفت سو
سپهر و خد حجاب جمال شاه مهر از ترنگا ترنگ تیغ باان لب بر خنجر تیغ رنگ فغان و شایان تیر گدو دران صحرا
آتش را از غبار طلعت زد که پد تیغ بر سر انداخت هم پسر پسر بر پدر میاخت و قاعده فوج دکنی کار نامیستم و دودنیان
دنیان را از صفی جهان شست و دود ششای حرا نمردان کرده فوج شاهی را از پیش و بر و دود شست و دودنیان
تاب جلو دکنیان نیامده از کیم خنجر و کار بجای رسید که از شرف الوز را شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعه همین

را و عرض می‌سوال و جواب میگردد اکثر جمعیات هندوی مهر شبت از دستخوار خدایش بهین می‌نوشند لب تحریر اینکه شاه بخت
 نندگان مالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر کن آری که انجبال با اتفاق شرف الوزرا در صلح بر و بکشایند اگر صلح قرار
 یافت در طلب دوسه آن بالیشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکتا پنج هزار نفر را می‌سازد و دستا سفید کنی با هر چه
 مرصع الماس بصفتی معا و هند دستار برای نندگان عالی فرستاد و من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از نظر طرف بهم معا و هند دستا
 آمدن بنده رفته رفته راسی نندگان مالی را بران آوردیم که استعلا با استعلا شرف الوزرا فرمودند و آنچه بود و آنچه
 فیما بین می بود و چه راه توسط بنده بجهت شرف الوزرا نگذاردند و در بیان میگردد شرف الوزرا هم رضایان داشت که اگر صلح
 شود بهتر است بلکه یکبار بتجربیک جرات اعراض چایون شاهی هم میرساند شاه میفرماید که ما را با صلح و جنگ کافریت آمدن ایشان
 برای امانت قوم و پاس سلام بوده اگر چه وضع جنگ را البته موقوف بر آن خود گذارشته ایم لیکن صلح منوط بر آنرا که این
 هندوستان است ما را باین امور چه سرو کار اگر این مردم رضا صلح دارند ما هم سر جنگ و میکار نیست و اما هر چه با داد
 ما داریم و حریت لاجرم شرف الوزرا و حافظ الملک حافظ رحمت خان و دودستان و احمد خان بنگش بخیل الدوله را بجهت
 خود طلبیده بساط مشوره در میان می‌اندازد و سوسا بخیل الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مچشمه کرده گذارش میدهند
 که هر گاه خصم باین زبونی حال استیصال و استعلا میگردانند ما غایت کشیدن اولی است لیکن چون همه با باین بخیل الدوله
 در تبعید آمده ایم راسی را اوست بخیل الدوله تا دیر ساکت بود و هر گاه اهلین اختیار بر سرش نهند سر باز زده گفت که این مرتبه
 هر شبهه بزرگ اشتی از جنگی مهر شاهی بدو رسیده و لیکن بعد معاودت شاه شایان روز زندگانی را برایتی خواهد ساخت زیرا که
 بار بار بیک سیدان از فوج ولایت می آید و اگر غیر تبه بکسری کردار خود رسیدن چون تمامی دکن اینجا جمع است در شت شدن
 این مردم باطل ریاست اینها نور دیده میشود و بعد از این مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اسلحه
 اینجا برای چندی زاریه ما غایت قرارگاه خواهد بود و چون بخیل الدوله شاید مدعایش بکسر بیان جاده و او شرف الوزرا
 دید که اگر گفتگو می‌ماند ما اثر می‌شود و سکوت و زید بعد از آن نواب شجاع الدوله با در بنده و راجه پرسده راسی
 را نزد خان مدوح برای استمال و استعلا فرستاد و ما رفته آنچه می‌بایست که هر منافع صلح را با گوشش بخیل الدوله با عطا
 و پسند از جانب جناب عالی بنحیث بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاخر ادا می‌سازد و من خود را نوکر ایشان می‌پندارم
 لکن بسبب حدانث سن مال کا بنظر نیارده و رحم بحال انیقوم سفیر مانند حقیقت کار و مرتبه مال بنی نیست که بجای خود
 نبخند که هر گاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عدد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان بخیلی نیست که عاقبت
 میتواند شد همینکه قابوسه یا بدین راسی ستاند و از انتقام باز نیماند و اینهمه عجز و انحاج اواز راه صداقت نموده است بلکه
 کیمر منی بر خدع و کسرت همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این میل با بر سر با بر سر زید و مضافه
 در قلع و قمع بنیان اسلام که مشینا و خطا طرش بود و نیکند خلاصه بهین یک کس خارج چنان سلطان هندوستان است این مرتبه
 اگر چیده نشد بدامن مستلا باز خواهد آویخت و اگر این بار بخیلی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان بان
 رسد که در صد و اندای ما افتند جنابا بهاسی چندی تا فل فرمایند من خود حاضر شده با ملو اوجه تفصیل گذارش خواهم کرد
 آنگاه هر چه راسی نندگان مالی خواهد بود تا بجای آنم می‌گفت و شنید سطور از خدمت خان مدوح مرخص شده بجهت
 نندگان عالی حقیقت حال را مفصل شستم و عرض کردیم که بخیل الدوله اصلا صلح رضا نخواهد داد و احوال بعد از اینکه
 من مرخص شدم خان مدوح فوراً بجهت شاهی حاضر شده بعرض رسانید که یکی سرداران هندوستان بر صلح را
 میزنند اگر آن کنگایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاسی است با هر شبهه هم التیام میتوانم کرد لکن اگر

این کار خوار کنستان ازین راوی بر حیدر میشد سلطنت هندوستان از مالک محروسه خجاسته شاهان بود و صورت
 تعقیقه بعد مراجعت استاد کان حضور باز همان آتش درگاه ریخته میشود و من و این همه سرداران اسپر بخبر بلای دکنیان شده
 شنبی با سایش پادشاه نیکینم و روزی آتش خورن نمیتوانیم شاه شنان مثنی تحسب الله و له پیرایه فتول پشاینده ارشاد
 فرمودند که در تفرقه مره مواید و عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الله و سپهر خند که وزیر اعظم هندوستان و اعظم و
 دلاور است اما تو جوانست هنوز تجربه پاشای روزگار نیست و سرداران دیگر با تو قصد دارند ثروت و تفرقه تو برینا نگوارد
 است برای همین صلح را بجا نیاورد و تو بخواهی با شمر و میخواستند که تسلط کلی تو دست بدهد چون ما بدو است اقبال از روز و روز
 در نیک نام افتاد صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز از مرزیم باید و نیست هرگاه شاه شنان باین نوازش
 شنان دل نجیب الله و تو می ساخته شمول گیره لطف خسر و نه فرمود و خامو صوف از نظیر طاهرین ساخته خبر فرست
 آن بختیبه بندگان مالی نمی آید و از سر شام تا نصف شب بهین گفتگو با دو میان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه بعد از صبح
 رخصت شد و بخیه خود میرود و تا شوق را و کاشی راج و کخی این احوال را بهینا گذارشته بر احوال پریشانی مال نیکان
 معا و میردم آمده شدن کجا و کرسنه و نشسته بجنگ شاه شنان و کشته شدن او و بسواس را و
 شیرانه و دلیرانه و ران معرکه و دیگر رفتن ایشان همین صورت و آمدن خرابی بر سرش که مرسته کشیده
 ماند که چون حال بند شدن و مدغم بر دوسه لشکر باین معاذ از اوراق سابق معلوم میسازد که کارد هم
 آذوقه و داده عرصه بران و بجا نمک شده بود و نوبت بجائی رسید که بر سر سرخ غله می بینند و چون تخی است
 از بار بار سوختن خجالت بدست نمی آید و دزد مجبور بر شهر پانی پت ریخته بر قدر غله که بهر سید تبارج بر دزدان این باب
 تاراجی بکنان عساکر میسید بالاخره تمام سران و کهنی بمبایات مجبوس حضور بجا آورده گذارش میدهند که حال نایاب
 غله بجای سیده که اگر وارد بهینک جوار پخته بیع نموده شود که میباید اکثر عوام اگر سنگی برده عدم شتافتند
 و باقی از زبونی حال ازنگ ماری پس باین فراسه بپاک شدن بهتر بود است از جان شسته یک مرتبه بر سر فوج نجات
 ریخته و دست و بازو کناده و دود کرد و مردگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت شایسته
 زمان می شود و الا چون نامزدان بنیر زیریم سپان جان دادن بهتر باشد بجای است عمر شدن چون معا و هم از کج و بیجا
 زمانه و غلای غلایان آمده بود و همین مشوره را پسندیده بهر یک پادان رخصت و ادبیس نامی سرداران دلی بر دزد و حاکمان
 معاده و رخصت گرفته بنجای خود آمدند و بتدبیر رزم و تقسیم سلاح و کلاه و بار و دست تا دولت شایسته لبیک کردند معا و چون هیچ سر
 بود و بعد قرار یافت جنگ با وقت کمال منظر را در حق مختصری بدست خط خود شش پیغمون که حالا آب از سر گذشت
 اگر مدوی از خواب صاحب بیاید و صلح را قرار دهند و تیر و الا جواب صاف نوشته حاله با کرام نامه پستار زاده عقد
 خود که برگ تنبول از دست او میخورد و نموده لبعت معا و شمال نز و را و کاشی راج فرستاد و از نو بر گوید که نامه برده
 و تیکه کن بجنوب بندگان مالی بودم این رقومین رسانیدن آنرا بجنوب ملانازان حضور گذارند و بجا بسایه هم دین
 تر و بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی رو غوغا خانه ویرجه و تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که تیکه بر کاره آمده خبر میرسد
 که در لشکر عبا و کوا و جنگ میا و تاقی فوج صلح شده روانه زرنگاه و تو بختانه پیشتر آمده است و ما قریب معا و هم سوار شده
 بمیدان بر سر مدالاه و کوا و جویا یکدیگر و تیر و استماع انجیر که چار کهر شمس شب باقی بود و بندگان مالی سپه سوار می خاص
 غلبیده همچنان نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدو است را جلوسیدار باید ساخت که مرمن مطالبه ضرورت
 چون شاه شنان را تشدید گمارد و چون و باول بیدار نشی باز شب آمده و تبا و دی و لاف و صلوات قیام داشت ناظر حقیقت حال

بمردم قلیل از لشکر بدر زده سیرکنان بر سر چاه از چمن داری که متصل شهر یانی پست بود و از آنجا عرف سهند باولی می نامند رفقه
تماشای آن میکنند و کنیان چون می بینید که سردار با فوج قلیل از لشکر خود بر آمده فوز عظیم و دست برد و مفت همنیده پانزده هزار
سوار کار کند از لشکر مجاهد بر می آید و در اینها بر میگردد و دشمنان را با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بردارن و کشتن
زده و باقی جلالت افشرد و با آن فوج سنگین چهره میشو و دهنها میگیرد و در فوج و کنیان یورشهای دلیرانه و حمله های
شیرانه آورده و قریه ازیر و انکی فرو نگیذارد و مجاهدان این طرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را سرخ روی
دارین پنداشته و گرم گیر گشته و من شجاعت بر میان بهمت میزنند و در خیزه باز میروند و آنگهی کوی نکرده چنان بهادر گریه آفرینند
که از ارتقا ع کرده و عیار و دست از دشمن متمیز نمیشود و از ما سدهای بهیوی بهادران و صدای هم ستوران سیه کاکه قیامت
بر پا میگردد و چون مخالف جم غفیر با خود داشت و این طرف مردم قلیل کار بر سلا میمان تنگ شد و اکثری شهید و مرگد و اکثر
شده و بدار البقا شتافتند و بقیت کسب چاره بجز دست سیف و سنان بردن ندیده دست از جان شسته باز می افتادند
و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بجز در رسیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدر
از قشون و الا بعد از شرف الوزرا میرسند و احراف در می آورند و بهادران که مرکز و اردو در میان اینوسه اعدا و دست
بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن ملک کی صد می شوند و مایه اطمینان حاصل میکنند
و تا شام جنگهای قوی می پیوند و باز اگر گیرد و در و شش و دوازده سالی گریه میگیرد و در یکد ساعت بخوسه سه چار شهر را غرق
از جانبین گشته و زخمی شده لغفل ازیر و قدیر از اعانت سرداران محمد و صیق قشون شاهی آنرا رسیده برو جهات احوال عدا
ظاهر میشود و دلاوران اسلام اسیم بر سر درنا صیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار میبرند و آن سردار وین را از
پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند تنگ خون آشفام دران دریا خون غوطه خورده بود بر می آورند و هرگاه
که آفتاب بر درو رسید فوج و کنیان خود را حصانه کشی این فوج ندیده پس پاشه نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شجاع
و بنال بهیاد گرفته تا خیام آن مردم بدست میروند و بنوبی را بلیا سار رسانیده و شالما و غانما معاودت فرموده و تنیت فتح و ظفر
بمحضو شاهی معروض میدارند شاه شامان بر سلامت برود و وزیر باشوکت و تدبیر و حصول ظفر بجزه شکر و اسباب حضرت
و اسباب العطا یا جبین خراحت بر زمین میاید پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابلیه موت را و
که یکی از سرداران جلالت پیشه و کن بود بار دوم بتارنج پیچیدیم حمادی الاول سنه ص
چنان بطور پویست که مردم مورچال بخیب الدوله آن روز مالتی ندیده پیش قدمی کردند و مخالفت در کمین نیت بود و هرگاه
قریب فوج حریف بقاصه میرسند موت را و برادر طغای زاده مجاهد که شهره شجاعتش رنگ بر و رستم و نریان شجاست
انتهاز فرصت غنیمت داشته با فوجی بزرگ و شجاعت رستم شکوه بر فوج او ریخته کارنامه رستم و سفندیار را از یاد می رباید
و میرشها مردانه فوج دشمن را از پیش و بر میدارد و دلاوران این طرف از کشتن اعدا ایننگ آمده از هم می پاشند لکن
سردار و مصوف با وصف مشاهد زبونی حال در فوج و منتشار سپاه حسابی نگرفته و دل تحصیل دولت شهادت نهاده
با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش غریمت بر شیر می راند و از گشته شدن سپاه خود از جان میبرد و بمجانبه انیخال از هر سو ملک
خان مدح میرسد و دل از جافرقه شکست خورده گان بجای می آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پیر شب هنگام
قتل و اسیر دویان بود و گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و عیار از دوا و اسبان تیز رفتار
و چالاک میرو و تکان برق کردار و دوسه بفلک می پیچید و خلاصه آنروز خلیل الرحمن خان جموی نجیب الدوله تر دوات شایسته
بطور آورد و خلعت سرخ شهادت در بیکرده نام آورد ازین گشت گویند زیاده از دوسه هزار کس مردان نجیب الدوله بکار آمدند

و منزه از تاثیر هر چه در حال فوج مخالفت با هر نزدیکی که سبب رسیدن گشتی بودی که بحال فوج بخیر امداد راه یافته بود بر طرف
 گردیده مسدول ب ثبات قدم شد و در هیچ صورت راوحانی از آن فروزی که گشتی نرفته اند و دلیرانی تاخت و دهر سوار گشته اند و
 می ساخت و دهر اینانش نیز در دلاوری و مردمانی که کرده و داجانازی سید اند لاکن چون تن عذر و ادراقت و قدر بجای میخیزد
 در جبهه دار و گیر گزینش کیویت را و میجو و دو مار از روزگار شش بر آورده اندیم که شش بر ساعد و گزینش چشمان سحر دار
 دلاوری و حاصل شدن پرده طلما فی شب فوج مخالفت العود احمد که و پاشان و دست سیر زمان بلشکه گاه خود بر میل و دزدان
 این طرف نیز که از بسیاری سیر و آید و رستوه آمده بود و در محبت نموده و بخیم و آرامگاه خرام که گردید همچنین با رسوم از جنگ با
 نوبت میور شد گاید و جنگ عظیم و پیوست و تانکی از شب گذشته آثار و در قیامت بر پا بود و آخر جانبین کاری از پیش نهاده
 عقد و خصوصیتها می بیند را بر روز آئینده و ناشدنی و گشته بمقتضای خود داشته اند با جمله سرور و تا و پاس جنگ قرا و فی منور تا
 و زمرگاه معینیم و اتفاقا و میداد و سران هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که مردم سته آمده ایم انتظار کشی
 تا کی امید داریم که حکم ستم شرف لغا و یابد که بر چرخ تاخته دست و بازوی می کنی تا هم با هر چه از صیب خنایا و جلود و ملو و خراسانیت
 نود و نزار تو بفصل آید شاه و شاهان که خیلی تجربه کار و آزموده روزگار و بود بعرض اینها انقاسی نفرموده از راه تفصل فرمود و جنگ
 را موقوف بر آسین باید گذشت و بر بنیند که بیچ عنوان نیک انیم را با انجام می رسانند که دشمن خود نیاید و نزدیک افترق
 روز را بر روز و ن از خرم و در دست رفتن نسبت خبر از گرس از لشکر بجای و بعد با ساحت گویند سیدت و گشته شدن
 آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام با تها از سبب گشته شدن گویند نوبت و ملاک شدن نوبت که از دسبل
 خزانست آورد و فلک شعبه تازه بر روی کار آورد یعنی هرگاه از رسیدن غل و گاه در لشکر بجای و جنگ با متدا و کشیدن محط
 غل و صبر بر کشیدان و تنگ ساخت و چون بر پشت کشاد ملک یکریه بود از آن طرف چشم امانت بسته داشت تا عاقل است
 کس از لشکران با اشاره او بر کشیدن کمی و دهر رسانیدن که بر آدوب سنگام شب بدر میزنند و پیشتر حواله خادمه قلع گاه
 شد که سنگام شب چرخ از کشیدن شلای بجان ملت و دور و مقر نموده اند و هم از پیشد با پنجه از کس شاه پسند خان مصیبه
 شب چکی متواری در جنگ و کاک که مران تیر و تر از تحت تیر روزگاران توان گفت محقق میباید و دفعه آنه و بست بتر از کس از
 تیار داران اسب و القار سواره و بعضی سپاهیان که لعل بان جنگی در میزنند و شاه پسند خان که با پنجه از سوار چاری و خوار
 مسلح و کین بود که تیر بر آسمان میزدند و مردم چون در میدان مقابل فوج سنگین میزدند دست از پاشان تاخته لید حرکت میزدی
 سر از تیرش میپارند و شاه پسند خان تنفسی را نیکند و در بر تنفسی تا به نیمه پارد و بسبب مایل بودن سپاهی شب از لشکر و
 احاطه بلک نیمه سیر بر گاه پیش از طلوع فجر خبر رسانع جاهد و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ از فریغ صبح همچنان شاه
 مشرف سوار شده بر گشته گان بر تونزل می اندازد و عالمی در رکاب حارسه خاص بر گشته گان آن قتل گاه میسر
 می بیند که قوده قوده سوار افتاده اند گویند که کوه است از سوار بوده است که از دیدن چهل عظیم بنیندگان استولی میشد و چند این
 مردم از خادمه و لشکر و دلاکن هر گاه بخت نیز از نفر از نوبت یک مرتبه حواله تیغ شود و احاطه از آنها جان کنایا رسالت
 نه بر چه عجب که شاکس عظیم و ان فوج راه یافته تنزل از بنیان مخیر و کیه انگند فرستادن بجای و تیر عفرانی با عهده
 قسم و دستار سفید و کس با سر تیغ مرصع الماسی بصیغه میباد و دستار که رسم سید است نزد جناب عالی
 نواب شجاع الدوله و التماس تمصاحبه پاشا شاهان با محال تمام انقضه بجای آن کوه و قنات و شکوه
 شجاعت و آنه و نقاد باخته صورت روز و خود و مرآت عمل ملاحظه کرد و سر اسیمه تعالی از دست داده بلجا جت نام
 را محال گفت و کاشی را و کرد و ای این ساخته افست چنین رنگ بیان داده که گشتی حضرت که بشتیه اخبار زمینی از طرف

بر نور نفاذ حکم مردم در بند کار آن شده بجز خندق پر و خندق در اندک عرصه خندق بعرض است ذراع و عمق زیاده از مثل
 گنده پناه خود از زیر شمشیر دشمن ساخته و اطمینا نه بهر سائیده پاسه جلالت افشردند بجا و همین جارا بحیال خود محفل
 ستیزه و آیین قرار داده قیام گرفت و بر خندق جابجا توپخانه و از بنجر بسته راه آمد و رفت را بر روی دشمن شاه شامان
 بنامه چهار کرده بالشکر قیامت اثر شرف در و درازا انداخته بجز خندق معمولی که هر روزه اتفاق سے افتاد و فرمود
 اتفاقا بان حسب الحکم موافق معمول خندق گنده گردان از اشجار دنا که و غیره هر چه یافتند بر روی هم چیدند لکن چون
 اینجا مقامات زیاده را بجای دیگر متصور بود نسبت بمنزل هر روزه خندق زیاده از معمول لعل آمد متصل با رگه سلطانی
 جانب چپ مخیم فواب شجاع الدوله بهادر و بردار است بارگاه شاهی حافظ الملک و دونه چنان و احمد خان بنگش بعبد
 فرد آمدن لشکر از جانبین خنک تیر و فلنگی قرار دادی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکارا و در پیشگاه
 گوبند پنڈت که ناظم جنگ کوره و اما و و شکوه آباد و ضلع و آب و انظر و غیره محالات تا متصل ساگر بود و نوشت که با تو
 که داشته باشند بر قدری جمع کردن تواند فراموش آورد و رسد غله و سرات لشکر شایسته را مانع نشود و نارت کند مغرے الیه
 بجز و حکم با و هر اسوار شرافت اطراف لشکر را اینها کرد و بخار بار بار تبارج سپرد و باین سبب در قشون شاهی تخط و غلار و آورد
 فی رویه یک آمار کرد و میسر نمیشد و تلاطم و اضطراب بر مردم لشکر پیدا آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قوت
 غله و کثرت غلای کار و باستخوان لشکر یا است شاه شامان بعرض حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطای خان برادر
 عم زاد و اشرف الوزرا با دوسته او که و نیز اسوار جزا بود و حکم میفرماید که بغیر شرافت و سیر جا که باید گوبند پنڈت را کشته سرکش
 از نظر اقدس گوبند اندر هیچ جا مقام نکند و تا سرکش که بدست نیاید هیچ جایا ساید خان مذکور مع و سته خود و ده هزار تقدیم را
 که برای تالان و طمع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کرده مسافت
 را طی کرد و بهنگامیکه قریب باش شرفی قبا سے سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه
 کوس غرید که کور که زلزله در میان آن بخیران خواب ادبار ریخت سپاه اول و نیز در دوزخ و در از پاشا سراسیمه طریق قرار نمود و دیگر
 بطوریکه شند راه بیخود که گرفت گوبند پنڈت هم بر اسب ترکی تیراوی نشسته الغزاله یون گویان گویان بدر زد لکن بهجت کبریا
 و کی مهارت و بوارری اسب از بهت و دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسب جدا میشود و دران دابره دیگر در اسب
 بر سر او رسیده کار او تمام میکنند لکن چون دید که از سیاهی او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود و فوراً از اسب فرود آمده و کار
 تمام نیرساند و سرش از تن جدا ساخته بجنور سردار عطای خان می آورد و بجنور معلوم میشود که این سرداران لشکر گوبند پنڈت
 است عطای خان لشکر و اسب بجهت تقدیم رسانیده همراهیان بعقبت اسب و اطعمه تیغ بیدریغ و آب هالیش دست خوش بنام
 ساخته بهم منافی بظفر حرام ملازمت شاهی بر لیت روز چهارم از رخصت بدر کرد و با اسب سبزه ای جبهه ای با سگ گوبند پنڈت
 را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شد و بیافتن خلعت سرفرو خود بکیوان میرساند برگاه خاموشه گوبند پنڈت
 همچنین احوال و وجه از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانعی نماند و فرزان غله و قشون شاهی میرسد و از اسب
 غله و خوار میشود و دهکها از جرافته بجای آید و جانبانی از رسیدن خبر لای شکت ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده و محمود دول
 شکسته میشود و است که فلک بالکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زاده و ذی غرم و دلاور و دغم خود کسی ظاهر ساخته لظا هر
 از این امور حسابی نمیکرد و با همان شجاعت مستعد برزم و پیکار میبود لکن هرگاه فلک با کسی شجعه باز و در هر سوبلائی بر سر
 میرزد پس هرگز سیریکه راست اندیشیده بجای بر روی او که پیشه بیدیه چشمتش خاری شده میخیزد و حال بجا و همین بود
 زیرا که هر قدر که روز بیدار و نیز دیگر سیر سید چرخ از هر سو آفت تازه برای او بر سر انجیت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بجا و

و وزیر اسوار کار گذار برای آوردن خزانه بدی روان ساخت و سواران سلطوری میرند و خزانه را بدین منطک بر سوار
 دو دو توره بر پشت اسب بدر کرده راه لشکر خود میگردانند و قضا حشم ایشان بند ساخته کم کرده را مان را متصل قشون شاهی میسازند
 و سواران سلطوری خود و پنداشتند صد سید سید عارسان و کنگیان لشکر میگردانند و آواز فریاد میسازند که این کم کرده را باز
 قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوانی غراده و در اینها میگردانند و سبب و سیاهان جاب و داده همه را با سواران و خزانه و
 داخل خزانه تمام میگردانند و قضا و قدر بر روزه دست بر میگردانند و برای یافت و لغزات و خرق تازه را با یک
 افضل از دی نصیب نزع امید اولیای دولت شاهی بود و از بخار بر حکایت دیگر میروم امنیت که از روز و روز و موب
 جایون و دین میدان مصاف حسب الحکم شاه شالان یک منزل خیمه تر لباس لباصه یک کم کرده پیشتر از لشکر و لشکر خیمه نوده بود
 و هر روزه معمول بود که شاه شالان بعد از نزع خیمه داخل خداگاه از مقروضیت سعادت بدر زده در دهان خیمه او فروخته
 فرماید من بعد سر داران را بچاپاول و جرافار و بر افشار و سواران قول برای مقابل دشمن شرف و خدمت داده و خود بدست
 و اقبال با پنجاه نفر سوار تفریحی و بعضی سواران و تیمور شاه و خلف خود و سواران و کسانانی بیست و تفریحی و بیازدی و لاوس
 و یکی به چلو سزین آورده و او را در لشکر خود کند تا از مال لشکریان و خندق و تاسه مراتب جرم و احتیاط دریافته باز گردد
 لشکر سیدگان مالی نواب شجاع الدوله بهادر نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان و غیره و ملا خطای
 پس میدان مصاف بر تو و دو انگشته و نشیب فرار از بخار با سواران نظر ملاحظه نموده بعد از آن شب تیر کام راه و مقام
 چند تیر بر تاب دور لشکر مخالفت کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب و دیر پیشتر از بخار کرده جریبی رونق بخشید
 خیمه خاص تر لباس شود که اسب اینجا و کاسبه از اینجا بر آمده و در خیمه محل سواران حاضر شد و میفرمود و در هنگام غروب
 مسلح و کلبه سوار یک کم کرده پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم بر آمده میستاد و پنجاه سوار مقرر بود که بسبب تفریق از
 دسته برای طلایه می آمدند و همه لشکریان سبب و ستان میگردانند که شالان با رام نخواهد که همان مانده و خیمه و از
 و چون حکم قضا توام شاهی بیان درج بود که اگر خیال نا فرمانی بخاطر احدی میگرددت تو هم گرفتاری سیاست شالان پیش از
 یافته آن خود را بخوف هلاک میساخت احدی را باز نمود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا نیست و در روز هر روزه از نظرات هم
 فوج با تو بخانه جلوسید ان رزمگاه میساختند و از ان سو بهرین دستور آمده و جنگ تیر گری معرکه میشدند و گاهی
 بقول اولی هم ذکر و خیمه لبیف و رسان و لاواران طرفین و دجلات و داده از زود و در و شکست است کارهای نایاب و نو
 لکن بغیر حکم شاهی از نظرات هم و در شمل نمی آید مخالفت هم با تیر عنانی میساخت تمام روز افواج طرفین جنگ نامی
 قراولی و تیر و در مراتب جلوسیت قیام میساختند و هرگاه شاه درین کلاه شرق بتجیه ولایت مغرب و شتافت و کنگیان
 فلک باز در من شب برآورده بر مرکز خود قرار می یافت رزم جوانان طرفین بقدر خواست شتافت و بجز نکستان تیار و ج
 س پر دشتند و بر لبه آرام پای میگردانند لکن چون اقبال از قوم حریفی در بر یافته بود و لاجرم هر روزه و کین
 بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سواران آنها از نظر شرف اقدس میگردانند و از فرج نظرات بشیر سواران عالم
 و خان معاودت میکردند و تیر و زخم و بندرت یکی و دوتا شهید میساختند قباکی سخر و می زیب قامت حال میساختند و دین
 سوار جنگ تیر سوار و قطع تو گوی کرده قصد رزم و یکبار دران میدان بهم قتال ادا و باره ازال و سواران
 از درون چیده می یکی دین سوار نکال میداد و رفتن از شرف الوز را با چند کس بیرون لشکر میگردانند
 و ستاده شدن بکنار چاه ارجین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب دران حال گرفتار
 شدن او دران بلا تفصیلش نیکو یک مرتبه بتاریخ است و دوم بریح التماس و وقت سه چهار شرف الوز را بریده

لشکر طغرل که شاهی است و چهار دست که هر دست به جمعیت یک هزار و دویست و هشتاد و دو سوار بود و سوار کردگی سرداران متصل فیصل بیل است
 نیز بیل استاده شدند بر خوردار خان اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهان خان شاه سیخان
 البصیر خان بلوچ بر خوردار خان ستمه زمر و خان قزو و حاش مراد خان مقل ایرانی از جمله است و چهار هزارش هزار
 سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی ایضا صلیب کرده خیمه داشتند باقی فوج پامی نام سرداران موصوف بود و دویست
 شتر شامین که بر هر یک شتر یک شامین و دویست و شصت و پنج و چهل ضرب توپ و چند ششتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار دارند
 و چهار نواب شجاع الدوله بهادر و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 سوار و شش هزار پادیه و سه سوار و از فیچو پامی بان سامان جنگی بسیار بود و گویند چند هزار مرد و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 تا پایان جنگ بهمان پنج پیای بان میر سید و کم نشد و همراه دوندی خان و حافظ المملک حافظ رحمت خان بهیچ هزار
 پادیه و سه سوار و چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار دارند و همراه احمد خان نگیش فرخ آبادی بهیچ هشت و دویست و هشتاد و دو سوار
 شاکر و پیشه و علم و چند ضرب توپ بود و یکی فوج این طرح چهل هزار سوار و سی هزار پادیه و محسوب گردید و فوج شاهی چند صفت
 بود و یکی در انیان محبوم شان که هر یک را آهن جگر و عار شکاف تو ان گفت و دوم قمر لباش که همه با بار ستم و نیرمان محبوم
 و مصاف بود و سوم شیر سیم بردار که ایها همه جوانان بیل تن با اسپان که پیکر با سون نور و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 شاهی و قاعده دان حکم انداز که فی شتر و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 جنگی محسوب میشدند و کسرات با اینها از حسن تقسیم می یافت و اسمما می اینها در دفتر بخشیدگی مندرج بود و همه
 اینها تعجب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی و سبیل زرم جوی آتش خور بودند و امی ان فوجی که جماعه شامان
 گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر دورانی چهار چار سوار و تیم بود که انجا بهیچ سرتا تحت و تالان بود و اندچه بعد حمله آورد
 و انانان وقت پیکار شامان پشت سر شان بوده و یورشنا بطور می آورد و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 ستمین میشدند و آنچه دستخوش غارت ایشان میشد با آنها معاوض بود و کسرات از سر کار با ایشان نمیرسید خلاصه بعد
 ملاحظه شان سپاه شاه شامان حکم میفرماید که با چایان جاز نمیکند پس سردار نصرت رایات عالیا است بسمت و دلی قرائتی
 که هر واحد بدستی بر ارق خود بر دایره و مختصر بر وزن ذکر شاه شامان بدولت و اقبال و قبل سر اوقات غر و جلال شهنشاه
 و بجای خبر دیدن شان سپاه و تهیه حرکت فوج قلم موج شاهی شنیده چند منزل آنطرف از پنجهور می آید و شان سپاه
 خود می بنید با جمله تفصیل فی بیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه را و مدوح است ابراهیم خان کاردی مفصل ذیل ستاد و هزار
 و کار وی چنانکه هزار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 سوار سوار حبیب و را و بنوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 سوار سوار توپ را و برادر زاده بها و دان در جمیع امور پیشتر از سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 بسوار را و پنجهار سوار اناج که هر دو سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 کار دیان چنانکه دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 درست بود که از فوج شاهی یا بنید و ستانی هیچ یک بزرگ این فوج نمیرسید و از جمله تفارقات بهیچ بسوار را و دویست و هشتاد و دو سوار
 چو رکهور می و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار
 مردم از انواع راجه پامی سهند و نرا و اطراف که اکثر از خوف نالان و گدیان حلقه انقیاد و گدیش داشتند و اطاعت این سردار
 باعث نجات از بلا شد و بسمت تسبیح اتمان احکام میدادند و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار و دویست و هشتاد و دو سوار

برای حراست شهر دلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بر آن بود و مستعد است که تمام دکن همراه مجاوره بود و من میگویم که
 بر تقدیر سالان و فوج که شمرده شد چنانکه بود با بجا شاه شالان روز دهم و در شاهر و متقابل شاه جهان ایا و جمعه زده روز دوم
 آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه اله بود و بعد میاشت کردن حکم فرمود که مبادولت و اقبال جریده گدیز با غیبت برانیم سر اوقات
 غزو احوال میسرانیم متعاقب بنگاه خادمان محل میازند ایتقد گفته خود بدولت و اقبال مع روز و سر داران حضور بے
 با فوج جریده گذر مذکور را که از شاه جهان آید و سجد کرده و نامله دارد و در بدینا جیما روفت افزاشده مضرب خیام غزو اقبال شاه
 و صبح آن بر لب دریای جنبه حکم بخصم خیمه تزلزلش فرموده آنجا غرور و دارزانی داشت و در بعضی نقص پایانی دریا حکم سطل
 شرف لغایافت اکثری از آریانان جان باز که بر کجی بس پایا بنفشه و فرح هر چه بادا بادا کشتی در آب انداختیم گویا
 اسپهبدان را انداختند و بجای نبرده تا آب شستند لاجرم شاه حجه و تادور و زبایدان امتیاض و سجد و منتظر و مصلحت پایا
 از طرفی و در صدد ایشارتهای نبی از یک سبب که دل گاهی داشت بود و چون با غنای نفوس و رابطه کلی داشت و اکثر اهل
 از بندگان دین کسب کرده بود و در روز ترک حیوانات نموده روی عجز و تضرع بنجاب با کفر آمده و در دوسر روز نقشها
 سے نوشت و از دست خود بدیاری انداخت روز سوم از برکت نفوس و اسما را که سطرخی از پایا بنفشه و فرح لیکن منبر کبر
 قلمی میکرد و یعنی چپ راست بر دو طرف هر کس که پایا بنفشه بر آب از سرش گذشت و در وسط سخن هر که راه
 گرفت راست رخت لباسل مراد رسایند چنانچه از دهم ربیع الاول سنه اله فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
 دریا و مع شاه سیم باشوکت و اقبال مرکب رانده بر تو احوال بر ساحت انیطرف دریا و فکند خلاصه در عرض مدت دو روز
 همه فوج از دریا گذشت نبرد و هزاران ضعاغین و جرفنا گشتند یعنی هر که اندکی از آن راه منحرف شد راه عدم میبود پس
 بنتم شهر صدر شاه شالان با فوج دریا و مع از لب و دریا که جیده بمقابل غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان را و در و دیک
 منزل بیشتر رفته سپاه نزول بر زمین آنحد و انداخت سدا شهور او مجاور دهم با سلع غنیمت عساکر فخر قرین مردانه درخت
 سے آید و بنا صله چند کرده رسیده غنیمت نیز در جها نچ سجدیم و با غلور چون جام حوصله شش لب نیز باده توریو و تاشا و
 حکم میکنند که لشکر رزم خواه تپه پیکار میان بهت چست لبسته بر آید و میدان مقابل را آورده و عریه جونی بنیاد منبج حکم
 فوسه که بمبار اولی حسین شده بود و مقابل لشکر فخر پیکار عیان ریز میگرد و وقت سه بجکه نواح سرکاسنها لکه سیاهی فوج مسطور
 سے نامدار نشون شاهی هم جیتی بمقابل و در افرو مشو و بعد لاسه فشین اول جنگ قراولی میان آمده و مجاوران طرفین
 قوت باز دسه همگر را بک استخوان میرسانند خروار رزم غایان جانبین برین کفنا کرده بر یکدیگر حمل آورگشتند و سنگا مه
 رزم را گرم ساخته از دو و خرد شکست و دست و ایدیه فرو میگذازند و در قریب دوسه هزار کشت و مجروح شده هرگاه و ما کمرش
 خیمه بارالک غریب نیز در و سراق غلانی شب روز قرین بر افرو میگرد و لاواران طرفین بسیار خود بر گشته سے آیند و بر تپه مجروحان
 و رستین لشکرگان سے جردارند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاسه میگرد و فوج مرسته زکی از شکسته عالی بر و حارس
 میرسد زیرا که در کشتهگان عدد و کینان زیاد و شمار رسیده و از قشون والا کتر سے بکار و بلو و نلا جرم و ان روز مجا
 یک دو کرده و بر تپه خیمه نیز در و شاه شالان فر داسے آن با طفر و اقبال جهانان قدر سے پیشتر که جیده و نصب خیام فلک خاشام
 سیفر مایه و جان و ستور جنگ قرا و سے رومید یعنی اگر یکپاس روز ناه و آتش جنگ شتغال میگرد و در قریب یکم شش نفر
 را بجای شب پس پرده مغرب جامید بد و لاواران طرفین بارانگاه خراسیده پایا من آرام میباشند و چنانچه اید از فوج
 برابر است تمام سے روز دهم و سوم چنان شاه حجه و کوچ پیشتر فرمود و مجاور خنک کنان میرفت با کماله پانی
 رسیده شهر مذکور را و در میان میگرد و در شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده و بر سر خندق گردا گردن خود حکم میدهد

حاضر باشند حضور محبت خود کردندندگان عالی انیمه بیانات بنیم بهنجیب الدوله و شرف الوزراء رسانیده بصلای همه مگر که
 به تحریک سوال جواب بنیکو نموده راجه دیوی و ت را که ساکن دلی و رفیق مغفور و مر و با سلیقه بود و همراه را و خری الیه بکالت
 شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوایی شکر فرمودند که رلو کاشی راج هم از بر ابراهیم کن و در حضور را تقریبی دارند با و ملاقات
 باید کرد و رلو کاشی راج گوید که سنده را و حضور سندگان عالی ملاقات با بهوایی شکر دست داد و حاصل معجصول محبت بهوایی
 و رسیدن بحضور اقای خود بجا و از وی و ت خوش ندانسته و راج رخصت کرد و بحضور سندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
 پیام گذاری و راز داری ندارد و شخص معتمدی را سوگ او نرو من باید فرستاد تا ملا و بے تکلفانه آنچه ممکن خاطر باشد آنرا ارسال نماید
 پرنسایده شود و نیز بنویسد آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد و دستاورد گفته باید فرستاد و قبول صادقان همراه را و و
 سورجل جاٹ نیز استشار از حضور سندگان عالی میکردند و حاصل چون وکیل مکر در اینجا رسید جناب عالی بحکم مفاص
 باطن و ملاحظه اینکه اول هم باجاری کیل و پیش بنجیب الدوله و شرف الوزراء ظاهر سوزده بودند و بار دوم که خطی بدین مضمون
 آمد باز به دستور این حقیقت را عالی سردار مدح فرمودند پس هر دو سردار به سندگان عالی گفتند که ملازمان سر رشته سوال جواب
 را از دست ندهند و شرف الوزراء خفیہ جدا گانه از بنجیب الدوله به سندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث بنجیب الدوله که رفتار
 این بلا شده ام و الا امر با این در دست کاری بنود شما سوال جواب را بر عنوان نیک قرار دهند و منی کردن شاه جمجاء
 زمین است با ملجاء بصلح سردار محمد یاقوت خان خور بر سر که مرد افقه و کمن سال بود و شرف رخصت یافت و سندگان عالی
 حواله زبان او فرمود که به جا و گوید که محبت با خاندان ما و شما از قدیم ثابت الاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی با هم
 است لاجرم هجوم اهل اسلام انعطاف دیده از عنوان دینداری بعید نپذیرشتم که شریک ایشان نشوم و هم مصلحت این بود که
 در صورت بودن ما در اینجا اگر یک صلح رنجته شود بر اینینه چه بنیاد نیکی می خوشنودی احباب تواند بود پس اگر صلح منظور آن دار
 باشوکت باشد بدل بذل سعی در نیاب کرده شاید مراد را بر سرست ظهور جلوه داده شود بلکه بر اینینه در عنوان ریاست گیات
 همین صلح فیما بین ما و قتیله کار بصلح کشاید دست بدین سینه و آویز نباید زد که جنگ دوسر و در خصوصاً در صورت که فعل
 تمامی عماد اسلام میان بهمت بر فاقست شاه بیهت باشند و جنگ بحیث یعنی منوط شده و طبع ملک مال از میان برخاسته
 صلح از غنائم شمرده ازین جاده سقیم بخلاف نباید و زید و ما را بجه صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بنده اند که در باب
 اشقی نذل جدیدی از نظیر بعضی خواهد آمد و چون استشار مؤمن و ائمت و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مرتب صلح
 و بنقد مدح مصلحت بر ایشان نیست که رسم جنگ بند و ستان گذاشته بطور قرائی جریده بمقابل شاه باید شناخت
 بختل که کاری از پیش برید و در صورت جنگ و همراه و دشمن بار گران و تو بچاسه کلان کار بدینواری خواهد کشید تمام شد
 پیام نندگان عالی به بجا و و نیز سورجل جاٹ پیام جناب عالی بدین مظهر رسید که شما زیندار و راجه ملی هستند چرا خود را درین
 سے اندازند مناسب نیست که کنار خسته از سر و دوسر و دگواره از دوسر جنبان باشند تا فلک چه نیرنگ بر سر کار و راجه
 آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجل جاٹ در جواب عرض داشت شکر و عنایت آنجناب به مضمون که من
 از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران نام هر چه در حق من ارشاد شده همین را آنچه حمت نپذیرشتم و مطابق آن کار بند
 میشود و بکار را و نیز بنیام بدین نوع فرستادند که شما در باب صلح تفهیم بجا و صاحب بکنند و در صورت فوعد دیگر با شما هر چه
 ممکن خواهد بود و دستاورد ظهور خواهد گرفت بخنی نماید که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بجا و سورجل مکر در و زلفا غافل زده
 از مقام خیمه گاه خود که بر پشت کرده از دار الخلاف متصل سر پذیر بود و جو خیمه کنده چنین شتهار داد که خیمه متصل شهر خا هم زد
 انقدر بعد از شهر خوب نیست و بعد از آن بهیرو و بگاه را و دانه سمت و یک ساخته بعد از فاصله یک پیر خود هم جلوزیر لقبه یک

شناسان میا و چون می شنود از فرما خود رسالی از بر خاسته رفتن او گرفته میگوید ع کار یکدیگر می کشند که نشدند اگر این شخص
 در خانه است جنگ بملو می میا خت قیاحت عظیم بوده است حال این کار از میان می گذاردی اگر رفت گوید و با مستغافرت خود در
 ملک آمد و این نه با میایدین مردم خلاصه محمد یاقوت خان ابدانها را رشادات جنود از طرف مجا و جواب یافت که آنچه موافق
 دوستانه بود و نواز العیاح فرمودند با هم پادشاه دورانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسو
 در یکا آنک از آن شاه و انسیطرت آنک از آن ماباشد همین در یکا آنک میواند و خدی که بگر قرار یابد بعد از آن ماباشد ستانان
 فیما بین خود با نصیده و خواهم گفت محمد یاقوت خان و اها سبب بایسته بکرسه بیان نشاند آنگاه معاودتالا و هر عمل خود را نظر
 از آن شاه قرار سید و باز هم محمد یاقوت خان نشیب فراز جنگ صلح را حواله اراخت لای الهی و اعطای امر سلطه گوسه تقریر میبازد و
 صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از امر اتب تقسیم درین امر و قیده فرونی گذارد بعد از قاتل مقابل بسیار مجا و میگوید که تا مرشد عمل
 و انسیطرت از آن ماباشد بعد از این بر سر خنده خان بطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوچ گرامی نپذیرائی نیافته حضرت شد و خبر
 رسیده آنچه با خود آورده بود و فصل مرموز دشت و پادشاه جناب عالی بحضور شرف الوزار و انسیطرت لد و له هم مطالب
 پیرانه التمس پوشانیده هرگاه جناب عالی و سرداران و موصوفین میدانند که مجا و از کرب خور دولت فرو نمائی آید و نوبت از سر و خط و
 در گذشت اما چاره و سوال جواب تفاضل زدند درین بین برسات هم و بافتقا آورده و آب بر آتش نراغ درون کار گزیده و بلکه
 معالجات البین کی خدا عقد نمخت مجا و بوسه اشتعال آتش ستیز شده و گنگالین می کنند که اول بر قلعه کج خوره که حسن مستین
 حکما حکم در دست افتاده است و در حقیقت بر سر را بنماستند و بعد وقت مردم در آب از آن طروت جاری میکنند و پیش آورد
 بایگرفت بعد از آن پادشاه چهره بایستد پس سر بر موج را بکجرت می آورد و بعد قطع سافت راه با تو خیمه شگین و لشکر می کشد
 چون ابرسیا متصل قلعه کج خوره رسیده و دو روز را میگذرد و در اول جنگ توتی قلعه از جانبین دو و انگیزه سافت جانداران
 میشود و از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهین بکمر بنما و بر سر آید و آتش جنگ به اشتعال نیجه اهل ستیزه آویز بهاد و اهل زمین
 گریان یکدیگر می کشد و یک روز تمام روز گرسه زد و خون خکاش و جنبه زار سستی مخلوق منیر و فر داسه آن مجا و از فر و طاعت
 که در سده دشت قتل نیارده و جملگی دلیلانه دیو رشامی مردانه بکار برده از پیش بر سر دیار و قتل قلعه رسیده و در روز
 جلالت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن چهار مستین را مفتوح ساخت پس قلعه گیان را زیر تیغ کشید و باقیان را مع فیضان
 سرور و انجلا میر کند و بهت ساخت و حکم بطریق و نخبه اسیران میبازد و قلعی از رقیبه کسین که فرصت یافتند بر برگزیده آورده
 میناک اطراف میخیزد و سر خیزد این اخبار بر روزه باناسه منیان مجبور شاه شامان میر سید لاکون سبب عامل ازان دریا
 چنانکه سرس لعلیانه داشت اعانت قلعه گیان کج خوره از اعاطا مکان بیرون دیده با غم و غصه میبایست و مجا و از آن
 فتح نمایان که فلک نصیب اندک و خوشدل و شاد کام تقاریر میبازد و دایه دولت نواخته کج خوره معاودت کرد و در شرارتا و نجاغت
 در سرست خاتم موفور با خبر و باز آمد و فکر مقابل پادشاه و ادا و داد از قدم مقدم پیش نمی نهاد و از آنک تنگنا داشت
 که درین بین روز و سه روز سید و جنگ دریا ابر را بکمر خود کشید تا با همه چهر خورشید و خشین گرفت و برسات که
 آبی بر آتش قلعه منیر و آفر خنده و آرزو اوجان آتش فدا و بانه کشید و بر شاه شامان را که از طبعانی دریا و سر کشی سیلا با
 لشکر ریزش قتل بود و شعله غصه برق همیشه بکفش درآمد و دیگر و پیشتر و دوسه و کم غیر اید که نهمان بر ارمون اوقاتا میاز نشد
 که جمله سپاه براق بسته فردا و آفر شوی که شان فوج دیده خواهد شد و نهمان سبب انکام جهان الحاح و کام شایسته میبازد
 و دیدن شاه شامان شان فوج دریا موج و آگاه شدن خرافات ازین جنگی و ملاحظه نمودن او
 نیز سپاه خود را روز و سه روز که شاه مشرقت از پرده شب بیرون خواستید همان و همان را با تکیه بر سر آورد

که پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاد و حکم باید سبست و بر تبعیت با و شاه اهل سلام باید کرد که هم در دنیا بلند نامی و هم عند امتد
سبب اجر عظیم خواهد بود و در صورت اگر نسیم نتج و غیره وزیر بر شقه آیات نهرت آیات شاهی و وزیر شاه شامان نذل عنایت
بحال شما میفرماید و پدر را پیش می آید زیرا که جمیع وجود از انظرط الطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته نوع دیگر فلکس جرح زد
در صورت عدم شمول با شاه شامان هم پایان کار خدای تعالی راستی و آخرت با مباح و خواهد افتاد و پس قفاق با همگی شان به ازا
که تنها مقابله با کفار و روه دهرین هیچ نجیب الدوله تا دیر شد تقرر بر احاطه بیان پوشانیده جلوه میدهد و از نظیر قاف جالبی که ابی
برگشتن و دولتی اوریزدنی شنید بالاخره تنگ آمده گفت که آمدن منده و تهید اینهمه مراتب آوردن عهدنامه شاهی برکت
جناب وزارت آب از برگذر خیر اندیشی و خلاص که این منده را سنجید ملازمان عالی است بوده است احیاناً اگر التماس من
از ریاداشته باشد بهتر نیست که بجهنم که است ظهور نواب بکم صاحب که بزرگ خانب من اند عرض این احوال بکم سر چه از اینجا شود
شود جناب عالی بران عمل نمایند و هم بر نقای حضور و گفتگوش گذاران اشتغال که بارها بجناب عرض و توجیه روزگار
گذرانیده اند ایام رو که حلا تقرر کمترین برابر محکم امتحان رزندان غش ایام تمیز کرد و اگر عرض من قرین خیر اندیشی و خلوص
گیشی بوده باشد قدم رنج فرماید و الا آنچه و بخت زمان خیر اندیشی بعرض رساند رضای منده هم به است زیرا که بخواه را خلا
شایان اخلاص ظهور نیست بندگان عالی انیمه حقیقت بسامه حق گزین جادوده پاسخ آزار وقت دیگر گذشتند و خجسته
را رخصت بفرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال مجلس اشراف آوردن من بعد بجناب و الد، ماجده مکره کیفیت محبت و
حال معروض داشته و بار نقای نیک اندیش نیز فرموده شور زده است و اب کرد با بجهت رای غرض به بنیای بندگان عالی
نظر بحیثیت اسلامی و محبت های اسحه نجیب الدوله و پس از آن اری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و ازین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بکم صاحب رابع دیگر خدیه محل حضرت به لکن و
ما خبر داده مرزا امافی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب صحت الدوله بهاد و مفعول میبرد و بعد و راجه بنی بهادر را نواب متعلق کرده
خود بدولت و اقبال با کوبه اختر بند و مع نجیب الدوله از مهدی گماشت پر تو نزول بر ساحت انظرط و ریاد انداختند هرگاه در
نواح انوب شهر رسیدند شاه شامان خلعت الصدف سلطنت و جهان بنانی تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستادند و بندگان
عالی ملو از مآداب و شکر مقدم شان براده پروخته در رکاب آن در شتمین صحت شهر یاری و یا قوت شاح و تاجدار کسی با قوت
احرام درگاه شاهی بسته ملازمت شاه شامانی فائز گردیدند شاه شامان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود
بدین آن کامگار نامدار زیاده از آن مکارم صفات انسیای او دریافتند مشمول عواطف شامان و بر تبره فرزندی پایه بلند
ساخت و فرمود که فرزندان من بهین تطاق و دوشتم حالابین که بچه نوع کار مرسته تمام میکنم و منخل به بشریت لائق که چار قریب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه از رانی داشت بندگان عالی بالشکر لشکر مرست و نشاط رونق بخش خیم سرا با ختم میشوند و از حضور
شاه شامان حکم قضا ششم لغا می یابد که تسبیح با خیمه بخیه رفته باز رزندگان هر واحد از سر کردگان بر قفا مطابق حکم شاهی قدغن سازد
که چون این ایرانی پس بر یکی شجاع الدوله بهادر فرزند و همان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطر شش
منظور حضور و الاست پس همه با باید که پاس او را موجب رضای حضور نباشد که در مکتبش انور با صره خود داد اند و نوعی
علاوت وضع بالشکر بآن اوشش نیانید اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد کرد و دست بخون خود خواهد شست یا سرش
تخلی خواهد شد و نواب شرف المور که مرجع اقامی و ادانی اسر کافین آثار و زیاده از بیان خامه و زبان در مرآ
و محوئی و خاطر داری بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مسامی جمیل بطور میرساند لکن از آنجا که بعضی در بیان
بشیه نشین و ن سیرت آزاد میت بهره وانی ندارند و چون بجای در طهور خصال و صمیمه و صد و راضا ناشایسته مجبور خواهند

ناگاه اجازت و چار روز بر طبق جبلت خود در صدر بعضی مدعای در ازای بنده گان عالمی میشوند و این خبر بجنوب شاهان
باجایر بنیان میرسد بنده گان جعفر و اقدس آن قدر ایثار را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهارشان بدست
جلادی داده پیش بنده گان عالمی میفرستد که هر سزائی که خواهر حال این گناسان بنظر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند بآنها
رسند بنده گان عالمی در عین این عطیه گیرند که برای احدی از زرای یا شوکت همچنین مراعات انصورت شاهان را بخور
نیافته اند سیران را اطاعت فرموده و او را شکری این موجب عظمی آنچه رسیده بران آوران در زبان و انان با ادب
بود بتقدیم رسانیده از ان باز احدی را بحال آن نبود که ناری بر آتش بنده گان عالمی میدادند و چشمی که بکند بعد از ان
شاه شاهان که از اندکی شعله غضب از مقابلت عینم در عروج دشت حسابی از شدت برسات نگرفته قشون غفر قرین را با انقلاب
در آورده و شاه پاره را که متصل جنبه مقابل تکه ارک دلی و قیامت مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در اینجا حکم آقا
و حسب حکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه این طرف لشکر شاهی مع تمامی روسا اسلامیه
بند و ستان گاهی چون بجز غار جوشان و خروشان از شوکت و دید بیه سیه چون ابر سیه پیش نمونه روز سیه
می نمودند و گاهی از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند از طرف دکنیان چالاکان است بر ما و اینها
دکنی با در قنار رسوا شده خود را چون برق جبهه بنظر نادر می آورند و در بهانه میمنت ایام و رسم اعیان از صد آه و آواز
آهنگ کوش رعد که می افتند لکن چون آب در میان حاصل بود و در اینجا جنبه لطیفان تمام شوکت خود بنمود و باران از
هر دو سو با وجود تاق آتش غیظ و غضب آبی بر روی آورده و ظاهر است که بر جاسیل در این تجربه ای عربیه جویان نزال
قدم بهادران جانیین نبود بآتش فتنه را آب میگرد آمدن بجوانی لشکر از طرف سجا و سخت بنده گان
عالمی نواب تجلع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب فاقه شاهان
این حکایت را تا اینجا گذاشته اشبه تیر گام خام بجوانان که قصص جریبی تا دم خفته مانده که هرگاه خبر ورود بنده گان عالمی
در لشکر شاهی سامعه کوب بجاوشه بجای خود انداخته و کرده بود و این شکری که مرد و فهمیده و در امر و کالت مهارت کلی داشت
بجنوب بنده گان عالمی روانه کرد و لب پیام آنکه ما را در تمامی روسا این بیار توقع برادرانه از شما بود که مو و تنهای قدیم
فیما بین با بر ما و صاحب نواب بران الملک میراث دلی بی و دمسار جمیل که از لمار را و دیگر جنگ با افغانه
سمت ظهور یافته محتاج میان نیست مقتضای آن یکدیگر با چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بی استدعای ما
شریک این طرف شده سر انجام این هم میدادند با اینهمه بایان رواداد کلیف جناب نشدیم زیرا که لبیب ج و دولت
خدا داد از استمداد استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بر زور بازو می آید که آن بی آید همین بخوایم که ما چشمه که میست
نشده ملک خود قشرون کشته باشند حیف است که علی الرغم بآنها قوت شاهی را زیاده کرده و بدینر و سبب و الا این
قوم که گاهی با شانرو دحمت نباخته اند بلکه همواره مواد عداوت و در ذات البین آمده و شسته شریک شده بر دفع جهالین
بستند همان فلک رفتار خود را موش کرده که از ان و الا مرتب صاحب فرزند چینی امر و دست گاه ظهور خرمیده
بهر کیف مضمی ما مضی حال از به محبت و یکتا و دل آشت که اگر منبوا ایند خود را بطور سبب مجبک ما رسانیده از ان قوم
اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز بر جیت فقره سبب ملک خود قشرون برده و تا شاسه جنگ بر دو سو فرو
شریک مانند از ان بآن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه محبتهاست قدیم را از اصل بر سر اندازد و نیز
شخصی معتقد که خازن اسیر را خدام باشند نزد باید فرستاد تا گفت و شنود بی با اید و فرستاده اسلام و پیام
نمود و آنچه بنیر و سبب زبانش تو اوست غازه خوش بیاسی بر چهره التماس کشید و دستهای ترخیص محتاجی از

و باد ملخون بجای خود نشستند ابیات گوش کن پند اهل دهر را که گریاست برای خود خواهی بخوار که نه شنیدن سخن
روزی زنده آتش نجر من شایم به نجا و چون از تقریر سوره جل و بی اتفاقی خود بساط طمانینت از موی المیه در نور دیده بود
ملک و دود و رخیه او را گرفته نظر بند دارند که از لشکر بیرون نرو و در فتنای مبعاینه ایحال و دود و دله سنده بهار را و گفته میسرست که
این خبث توقع از چه سبب بهار را و قسلی میکند که چندی باین پنج لبس بر دهن و خاطر بهار و از سوسه سپردن خشن ادلی است و بخیل را
کار بند نشد و شریک لشکر باید بود و بعد مروری ای چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده و خصیت شایع بعل خود یاد کند
سورج ملحوب اشاره بهار را و طبعیانه قدم در میدان لایه زده ساعتی پا از حد مضاجع میباید و برون میکند داشت و شریک
لشکر او بود تا را و موصوف از دلج اکبر آباد کوچ کرده منقل در الحلافت شاه جهان آباد رنگ و رود سخت و با یعقوب علیخان که
برادر خاله زاد او است و وزیر کمالی خان مخاطب نشاء علیخان و مدار المهاد امور دلی و از آمدن بهار و در قلعه دلی بعد دستی بر ج و
بار تحسن شده لوازم خود داری سر انجام داده بود پیام قلعین قلع بجهنمیان کرد خان مدوح اول حشمت او را وقتی نه
بواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهار و بعد ناکام آمدن و کیل دو و غضب در سر چید و بهان وقت اشاره
کرد که تو چنان رعد صدا و قلع را گرفته بودی ساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری قلعدار رسانید و فوج سوار و پیاده در جالی
شهر تباراج و دالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند و بجزر و اشاره از تو چنان آتش بار تو چنان اسبان رعد و خورشید گویا
نگرگ آسا باریدن و یکا قلعه و از رسیدن گرفت و اساس کوه و زمین مامون از ان حدک سنگ آب کن بر تزلزل در آمد و انهم
فانسطور با جلاد فشرده حسابی از کثرت اعدا گرفته جواب دشمن میداد و قلعه را بر روی ایشان نمیکشاد و سرگاه اثر نور
سے بنید که یعقوب علیخان از کی بضاعه و اسباب قلع داری و رسیدن قیام نیست و آخر در ره گذر عت بردست خیر دم
هلاک خواهد شد بفرض محال اگر قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر سپردن
قلعه بهار و با شما در صلح نذر و صلح کرده خود را سلامت در اینجا برسانند که بعد تقابل فتنین انچه رضای حق سبحانه خواهد بود و
نور خواهد آمد و حال برای قلعه دلی که از اسباب جنگ و قلعه داری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال و یافتن امان از بهار و کلید قلعه بهار از انش سپرده خود با حال اقبال سالم بدزد و سر کرباس سپهر ماس شاهی
سود و در فتنای مع بسوس او و دخل قلعه دلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قالیقن و هر چه یافت بران متصرف گردید چي که
از فتنای آسمانی بخاطرش ریخت که سقف مکان حثت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از خباثت بحری من تحملا اکنهار
میداد و لفره و طلا کاری کتمع که بر و تعبیه کرده بود و دماغ بر دل چرخ کوکب نماد از انجام کار متبیلید به بطع زشتیست از ان
نقره هفتده لک و پیه بسکه نموده سرمایه بدنامی برای خود اندوخت بهیات از که روش روز کار که چنین سردار عالی شتر
و کاکت نظر و مقصود نیست برای این بضع در احم بران آرد که قدر این اساس فلک ماس نداشتند حواله تحریب سازد و بهنوز
و کاکت از این از دل دولت خوانان و دودمان گویا که بدین نرفته و تا حال جراحت سینه نشان تبریم امکان مرهم التیام نپذیر
خون این علم بجای دیباچه یعنی نیستی قصر شیش از یاد آور و احتی بهم اساس نام نام او را و تحریب نبای و انباشت
شیشه پای خود ز دست خلاصه حال از تقریر زمینان بصورت ذرایع انجذاب شجاع الدوله بهادر سپهر و وضوح پوشید انجا تخته
رسلک شیده شد از افواه مردم چنین هم قریع سمع مینماید که بهار و بدل خود که و سببه بود که چون احمد شاه درین ملک مهادن
نیز و زه است آخر بعد ز و خوروی صلح را غنیمت شمرده و حجت تهمقری بلولایت خود داشتافت بهرگاه شاید انجمنی بجلوگاه
نور خرمادر و ساکنند و شان را که اهل اسلام اند از میان برداریم و بسوس او را بخت سلطنت با داده ملک بر اینچ
ند و رستان را اسم با سمنی ساخته مسلمان را سوعای انچه نفع بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره تیر ازین بود که ملک انهم از نوایل

سبک خواب و غافلانه و بیخبرانه و بی خبری و سنان عبرت روح پاک رسالت پیامی خوش سخن خوانده غافلید و خنجر حشمت خود
بناز کنی ای مغرور و بدست خوین بیت خدا را زین خاک نشین به هر که از اهل حتم که در سر گیرند و فلک انداختن از ابرام ترقی بین
مبارک و بسوس و بد بقلعه ارک و افواج و اغراض دیگر و جالی شهر طرقتشلاق انداختند و کنارت گنگا متصل انوش شهر نیز که محرم از قنات
جلال شاهی است برای قنات حق حکم منقطع گذاشت و حضرت یاقین نواب نجیب الدوله اوله از حضور و الابه لکنه
برای آوردن نواب شجاع الدوله بجا در برابر اخبار طلبان محبت جو جلوه پیر اباد که چون شاه جهان آمد دست و
تقدمه انداختند و غیر آن را در ولایت فطنته نتایج و دلاوری و کاوازه غم و نام آوری نواب بیت مکان شجاع الدوله بهادر از
اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله که گوش رسیده و نظر بر نیکی خودیم صاحب غم بود از خوش شست و دیدن
آن مرحوم را شتاق بود و درین از من که مقابل با و کنیان دار و چشم خیل آنها از حد شمار افزون بود و نظر دور اندیش از چنین علم
کرد که انبیه مولی نواب بیت مکان که بتوارث خلعت وزارت بر تاملش چنانکه همه دکنیان چنانکه باید صورت تشبیه
شما پذیرفت لاجرم نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون شجاع الدوله از اعظم اراکین معمره و وزیر دولت گورکانیه که بهر
هند و ستانت و بهر ملک خرنیه و سیاه شجاعت بچینه و نام و نشان غم و دلاوری دار و شمول او درین معرکه از جمله قوربا
باید شمر چون احوال بسبب برسات قوتی در جنگ روداده می باید که تو خود رفته و او را استعمال ساخته و بجز نور آری اگر شجاع
او اندیشه از سوانح مانع که بد را و او در رکاب احمد شاه خلف العبدی خود و سواراگاه محمد شاه پادشاه با ماصورت مقابل
روداده بود و فلک بکام انگشت و مرجعیت با ولایت صورت است و این کینه از شجاع داشته باشیم باید که با یکبار
انها رعایت با مجال او از روانی تقریر خود رنگ کدورت از آینه خاطرش شست شو داده و بعد پیمان و اثنی خاطرش
سحقن سازی و شتیاق مایه ن او ظاهر کرده و در ترغاش را با نیطرت گردانی هر کینه موجب خوشنودی ماید دولت در آمدن
او متصور است اما حاصل هر گونه احوال شرعی و ایمان مکرده که اطمینان خاطر او را پسنداند و اسطه ساخته محرک او خواهی شد
با قدر که ماید دولت و اقبال اصلا اخبار سے از نقص مانع بر امون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و غم و شستی
و فطرت ملی می که در دوست میداریم و پر شتاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل راجع داشته بهر چه زودتر را با احوالات
خود و سرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا شفق با عهد نامه مکرر با احوالات شرعی درست ساخته تفویض بحسب الدوله
میکنند و خدمت او بجان گسکو قرا پذیرفت و نیز از حضور را رشا و شد که این مقدمه از وساطت و کلاسه کم رتبه یا ان پذیرفت
لنذا ترا خدمت داده ایم متغول است که سر و سر مدح با سوازی دوسه هزار نفر سوار و پیاده و ره گرای منزل مقصود گردیدند
طرف دریا گنگا مقابل چپا و فی نندگان عالی که در آن ایام نظر با احتیاط از تراکم افواج طرفین خود بدولت و اقبال آسنا
تشریف میداشتند و منشی از آمدن خود شده اجازت طلب بجاوست گردید نواب عالیجناب دست رد بر متعلق
زدن مناسب ندیده با احوال فرمودند تا کشتی بارده و در این طرف دریا آوردند و بعد عیور با احوالات و عنوان نهاداری
مشمول عیالین ساخت نجیب الدوله بعد ازین از در ابتیاع و سرسوار خود آورده و بعد تفویض شتاق حضور شاه شامان
و عهدنامه موثقی با احوال و ایمان شرعی از حضور شاهی ارشادات حضور را بکارین خاطر نندگان عالی نمود چون خوش
هم از بنگام وقوع سانحه سکرتال و یائی و ادان نندگان عالی ما را از بلاسه و کنیان نقد خلوص خود را در مسیر فیان بازار
خیر انبیهی که ان بجا تر میدادست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب فراز مراتب دو بینی مثل
اینکه چون نندگانا لای وکیل اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لنذا انتقد التماس میکنم که بجا و اگر این
هم خطر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صغیر هندوستان بزرگ عدا و دوا بدزد و پس لازم و مناسب چنان بنیاید

از عالم کیمیا است که از عهد ابا فیما بین عهد محبت چنان منوط و مربوط گردیده که ملازمان مالی بلا توقف تشریف فرما شده شریک
این هم شوند بعد ازین که از استیصال افغانه که منشا و هنر اگون فساد و در حقیقت بر زمین دولت گور کانیه اند خاطر آرام نماند
از انتظام امور دلی ممکن گشته مراحت ملک خود میکنم من بعد این ملک بی وغرغه اغیار و لشکرک با نخبان اجابای این دولت
مسلم میشود و لواب و الاخاب مقدم اند که نظر بجزم رئیسانه ظاهر داری یکبار برده و کیل مشمول عواطف رئیسانه ساخته و در
کلمات محبت آمیز بگویش او بختی تعضی المرام و خوشدل حضرت مراحت با و داده بجای خود قرار دادند که درین جنگ
بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی و شسته و بجای خود بوده مال کار باید دید تا دولت بگر رونماید و از که بر می تابد بعد از ان هر چه
مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد مقابل شدن جنوبیان با شاه شالان و کشته شدن و تاجی مثل
سیندیه از نخبان بر احوال شاه شالان احمد شاه ابدالی میروم نیست که شاه شالان هرگاه زمین سند و ستان
را ببرد و فالتن آموذ و رفتی تازه بخشید و را اول مقابل و تاجی سیندیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله ببار
شتافت پس شاه شالان مع قشون نطفه از متصل انوب شهر کنار ننگا بفاصله سنه نزل از دلی وقع و حاکم در ملک
افغانه علی محمد خانی و قائم خانی بود بجای دیده مخیم سر اوقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه
شاهی آورده و ظل سایون زندگانی میکرد و از اینجا که خصوصیت و حضور شاهنشاهی و شت مشا و روستا شاهی و حجاجه
دران معرکه بود رسانیدن شورشات و ترتیب مسکر خفر یکسرم مغوض بهمت عقیدت نعمت او بود و در معرکه از انتقام
و بود لشکر اسلام اثر فطابق سعی بر میان عقیدت چیست نسبت دست بسته بانصرام این اموری پر خست و نظر بدو رسید
نامی افغانه علی محمد خانی و قائم خانی را بار سال شتجات شاهی شتک بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد
رهنموده و اعانت خودش که بمقوم آنها استمال بود و از عقیدت و اران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه با
غزباریابی یافته بقدر مرتبه خود نامور و فضل شالان و شامل قشون شاهی شده و با فوج خود با مستدرزم و پیکار با اعدا کشته
سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص نزل دست دوختند و بجای بر کنار جبین رسیده خطی بر سر سورجل جا
که دران از منته از عماد زمینداران لغیر است و دشمن تصف و با ملک خشم و فوج بالیست مریدان مصاف بود و شکر اینکه
افغانه کیدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده با و مستطهر گشته میخواستند که بیخ سیندوان را از دایره سند و ستان بکشند
با پیاس ملن خود بمقابله اینها که بهمت بسته ایم پس مناسب حال بر سیندوانست که شرکت مارا از جمله امین گهده شت فلاح
خود نمیده تن بر فاقه با و در سیند و خصوصاً آن برادر عالیشان را که در سیند و ستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامی
تهاد واقع و با نجیب خان بزمینی سر بر کرده و بر اتب خیر خواهی سر کار بشو اشتهر پذیرفته اید لازم است که بمجور رسیدن پیر
خود را بهر دشمن صبا و شمال اینجا رسانند و نیز فوجیکه محصور و سح امکان ایشان باشد همراه بر دارند از فاقه سموع
شده که بعد رسیدن تیر نیغی خط و کیل سورجل حواله سامعه و کیل مسیاز که چون از قدیم الایام در مسکه سوا الحجاب من
در سر کار سرمنیت مجاور مهاراجه ملهارا و ویکر و سیندیه بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند
برائیه حاضر شده در آنچه لازم خیر خواهی است سعی بلیغ بکار خواهیم برد و هر چند این عذر هم منافی طبع جوان کربت نشان
مجا بود لکن لغیر وقت و سر و اران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجل را استمال و حضور طلب ساخت راجه
موصوف سنه کام رسیدن مجاور از نواح اکبر آباد و شرکب لشکر و کن شده بملازمت مجاور و غزائیا از دخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظمتی لشکر و موصوف راجه موصوف محفل انگالیش آراسته ابتداء انگشت استفسار بر لب سورجل زد
راجه نور التماس کرد که ما مردم زمینداریم و مهاراج رئیس اعظم فکر کس بقدرت اوست آنچه صواب بدید را من بهت بقدر

حمله خود بر کرسی میان جلوه میدیدم اگر در نظر ریاست سپهر جلوه استحسان و بدبختی و آزار که مہاراج است با جملة انگلیش دولت
 که جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه باتامی سرداران اهل اسلام در پیش است گنشاہ شایان غریب الوطن
 باشد لکن رفتاری او به صاحب ملک اندوختن این دیار اگر شایان ملک ایدرجین انشا مالاک ترست اگر اسپ شایان
 یاد هست اسپ طرقتی نیم سوار در عمارت زانند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان قلمت آنست که کمال احتیاط و درین
 تمام نگاریده کاغذ یاد شد اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شایان نشانه غامه تقدیر است هوالم او و الا وقت بد که جنگ و سر دارد
 شکستگی کلی دست نهد و با سیمیری عیان اختیار سپرد و نشود و این همه تدابیر سابقه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر صورت
 نمی بندد و آن موقوف برین است که باوس و بیاب غیر ضروری از قبل توپا سه کمان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
 از حال و افعال زاندر اسوگان اینجا از طرف چنبل در قلعه حیاتی یا اگر الیاء که قلعه ماسه لشکر تیار کن و از آن متوسل
 شاست فرستاد و خود با فوج جرید سپاهیان مقابل فتح شایان شده و او کارزار باید داد و در صورت فتح غنا کم و سوره بد
 و در صورت فرغ دیگر باقی گزیند و بجا مناسباتی اگر این دوری فرستادن سبب منظور و مکن تا شایانیک چار قلعه
 اینین کنایه شان بجز سوار کاوزین ست با خود و ارم این همه این همه راجع و غنا و قلعه و جنگ و دنیا و یکی از ان قلعه
 بگذارد و سر کلام را که پسند شود خالی ساخته سپرد و از ان دولت سازم تا بروقت کار اندیشد تا نمکس سکران خیالی
 ازین بار سپهر چون خاطر نباشد و برای رسد نمک که در چنین وقت غلا و قحط از بقایا است نیز برای مفتوح باشد که می آنوقت
 را بر فوج جنگ سازد و درین هم بصورت خود سوار و کباب خواهم بود چون ملک من از سر و سپاه و دشمن محفوظ است از اینجا
 طه بخوبی مستور پس ایدر و در و سه ماهی از جرید شدن طرح جنگ قرار داد تا با شاه باید اندخت و جنگ سلطانی چهره نباشد
 ازین عرصه آسیبی بفتح و انیسرید بکبرگاه و ایا مریات سپرسید آبی بالمش فتنه میرسد زیرا که جانبین ازجا خود معتقد که
 خواهند شد خراشا که وزیر بار میشود و از خود ستوده آمد و طعن عیان و ولایت میکند و افغانه شکسته دل شده از هم می نشیند
 و دولت خدا و دشمن را دنیا بدید هرگاه سوز و جل این تقریر را ملکه بیان و شایان تمامی علمای مرسته تحسین را او که در قحط لفظ
 سبوت آمدند که رای همین است مامرد و نیز از فراق ایم جنگ قرار داد تا عیب نیست و در چنین مہر است معذرا اگر در
 بحیله دفع نتواند شد که بر دست گرفتن و خود را در سلطنت از حق کاستن نیست لکن بجای او از سر و در کم زمانه بخود محمود را
 غرور و بجزدی فلک آنا شایان و این جنگا لیش با سر و سپه و خید و میگوید که هرگاه و رفتار و فرستاد و بای و از جنگ بدید کار
 نمایان کرده باشند که رئیس اینا بشیم و ای بریا که بی سببی جنگ بر سر قزاقی پیش گیرم و دنیا و در زیر امر و پیش هم خود را
 بجا نیست شهنشتر کنم مخصوص به سلطان ملک الی و فوج پروبال کوه اندیشی و دیندار و خود را می سرود و او و دلمار را و دختر سواران
 کمن سال را بلب و قلعه و سوار جل را بکوبیک دلی و زانمی ممتن نموده ازین صحت منتفع شد آنوقت و انایان کارگاه و
 خیران فطرت و دستگاه نمید که مشیت ایزدی متعلق بآل شده که جمعیت بجای و بر پستی که کشت و بنای کار این سوار
 آتش خراج نود کار را آب سیلاب خرابی و درسد و لاشل بجای و کسکه و کادید و عتاشل امور و در سال بر پیش نظر
 میدارد و امور یکی را از بد و شعور الی الان بر تنق عتلائی سر آمد و در کار میراند با نیر تیرت مخن ناشنوی را که فایز
 الحاصل همه سواران ازین حیره رانی و سپهر در میان و و بخاطر کشیده و دل برید چیرین جیرین با که کرده و بنظر
 گویان بدیدر دند با یکدیگر چشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این سپهر شایان حق ناشنوی و غرور بکنار خود و بدید سرش
 فرومی آید گفتن و شنفتن و ناخار خیاست بر سر و حال کشیدت اید جنگ از کمن تیر و فعل آمدنی خواهد بود و صورت
 نمود و خا بد گرفت او و در صلاح و صواب بدید سر و آبرو از دست این سپهر بباد و ان شایان نیست پس سر شد

هوالمكتا

ضمیمہ عماد السعای

مشمل بہستہ حالات بالاراونڈت

انچہ کہ دراصل کتاب ہندت

درمطبع غنشی نول کشور حلیہ طبع پوشید

۱۸۵۷ ہجری

بر سواد حکومت و ایالت الی یومنا ند که بهار شکوفه سال هزار دو و صد و نوبت و سوم در بخش است و رسنه تسخیر
عمر ملازمان والا که از ازل شهر اردانه از سردارید شاهوار در حقه آن منین شده و فرشتگان متبغیم نشغل اندیز خجابه و دو
گوهر آرد در خشند ترا از اختر آرایش دارد و سوا سے میوه دشکار و آن نیز گاه گاه سپر دلب کو کب عدد متوجیه
پنج طرف گردیده و خرد و کلان در لکهنو انوشش باور دکنار دائره را فراموش کرده اند از نجاست که اگر آب
در غم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر و از میکشد شاه راجستیم بگدائیز کردن مقررستان بجگر
خواهد نیست و اتویا را پنجه منعفا تر یافتن باعث دست بریز سنگ آمدن هر جا که نمایی بود نامش مملوک مست
دیگر که مملوک می نفس شمار سے میگردد و بعد دیگری ظالم خون میگردید بیشتر فالمان بیرحم که برود حمایت در وقت صافی
زمین در باغ و حیوانی اشخاص بیچاره را گرفته تبصر ف خود و رشتمه جالاسند امیر سند و حق بکر که خود قرار میکرد و در شهر
سوا سے چند تیره که تو الی سه جا عدالت مقررت و بابا که هیچ کی از علما سے عدالت در ایران و جاسوان
قدرت آن ندارد که احوال کسی سے تحقیق معروض حضور پر نور نماید کند اندیشه ملازمان والا در کا و کاوتین
است اگر تعقیبش دریافت شد که کلام مرد فلانک زده هرزه جان کم قدر سے مقرون بصدد است علمه عدالت
عالیه همه مغضوب گردید بلکه هر طرف و شهر بدینزیر بر هر فاضل و متصدی بطور جاسوس و بر سر متقد سے
و جاسوس و بر سر جاسوس دیگر مقررت و با اینها نظام وقت طبع حدام ملایک احترام باین چه
که حال نیکی و بد سے طبیعت سر آدمی از خط پیشانی او دریافت میشود مانند برای امران چرم قوف است که بیشتر سے
از متوسطین بلکه ادائی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخواهند یاد دراز میکشد لیکنندگان جناب وزارت ماب
وام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سوا سے ملاحظه افراد حسابی شعلی نیست که خاطر دریا مقاطربان
تعلق پذیر و تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوا سے نمی افتد و کمتر آخر روز هم در زمانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اختیار رنج و ترک راحت آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها در زده
ظلم جلوه داشت هیچ دانائے بخیر از خانه خوئے باشد دانائی و بخیر سے یعنی چه بر کار از کسی که لائق انکار است
با دیگر گفت نه اینکه سپرد علاقه بند سے الحاصل صاحب نظر سے باید که بتاشا سے عمارت عالیه که تعمیر فرموده
لازمان حضور است چشمی آب دید خصوصاً گوشتی فرج بخش که در ایام سمیت انعام جامه سکونت حدام
والا مقام است جمیت بکنتی گرگارستان چین است و همین است و همین است و همین است و و کونگی
موسی بارع هم دید نیست خوشاک میکته باشا سے آن بهارستان غنچه خاطرش شکفتنی رسیده جمیت
کس خانه ساخت بدین طرز و لغریب خانه ملو مرتع نامی است نام آن و همین عمارت انگیزی اکتفا
فرموده اند اما کن هند وستانی هم باین خوب ساخته شده است که ندگان را از مشاهد آن حیرت لبیزتر
دست میدهند جهان دیده نادیده اینجا شود به بار شا و حضور و وطرف کوتاهی دیوار سے باین کیفیت
کشیده شده که در یا نه رستان سرا شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابداً تهال یومیافیه تا مال او حسبت
و دریا سے فنین و احسان بهر طرف و موج میان صاحبان عالیشان انگیزه ها در و ندگان جناب درایت بسیار
محبت بان اندازه نیست که قلم و تفصیل نمیتوان زبان تواند گفت و اللهم رد ولا تنقض از ابتدا سے در و
سعادت آموز و در لکهنو و ترئین کنند ریاست که در سنه هزار دو و صد و واژه هجر سے تبریح چهارم شعبان

که مولد امام المشرقی نورانی نقیض حضرت امام حسین علیه السلام است پیوسته برزند که خوشی مرتب بشود و امر عظام و عظمی
 و بی جبروت مذنی آرند و بقدر مرتبه تجلیت سرافراز میشوند و تشنگ هم در تو بچانه ها صبح مقررت تشنگیت گویا صد آسیرم در تشنگیت
 است که دلدارانند گل مشکینانند که ای وقت که سال دوازدهم است بعد رحلت نواب گورنر مشیرخان شود صاحبان و طبندان که در ایام قریب
 و ساد و پیرانی ملازمان والا استوار است از نواب گورنر خیرل مارکوئیس لژی بهادر نواب گورنر بهادر خال که لار و منشو بهادر است
 چهار گورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکوئیس لژی بهادر نواب گورنر منشو بهادر باطلان نام است در میان این بی میرا علیان یکی
 نواب گورنر خیرل مارکوئیس کارنوس بهادر دیگر نواب گورنر خیرل مشیرخان کشیدین بهادر که در وقت نواب آصف اند و لهجیت آن ملندی گرامی همان
 سر و جادوانی چار بش گورنری زعفرین دشت و بعد خیرل مشیرخان کشیدین بهادر که در وقت نواب آصف اند و لهجیت آن ملندی گرامی همان
 شده اند بود و دو عدد دولت حضور هم یکی در خاقانم دشت سه زرین دشت در خاقانم اندیک یکی کرنل اسکات بهادر که بعد خیرل از خیرل کور
 برز زینتی روانه شاهجهان آباد شده و در شاه راه ملک الموت با و دو چار شد و بر قنات خود را می ساخت دوم کرنل کایس بهادر و ملکوت
 که خاکه گشتوار فرط محبت طالب او را در خوش گرفت سوم جناب لی نعم والا احسان و ظلال عالی که از وقت مغربی کرنل با بر صاحب
 ملازمان الامی ایشان پنج صاحب زرین دشت و دو واسطه اند تا مشیرخان کشیدین بهادر و دو غا بهرست و دو نامی دیگر یعنی مشیر خیرلیعاب و
 مشیر لوت صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مر محبت نواب گورنر خیرل مشیرخان شود صاحب بهادر در هزار و دصد و دوازدهم
 صورت است آمدن نواب گورنر خیرل مارکوئیس لژی بهادر بهادر الا نامه کلکته نیز درین سال قمری بر دل و لولایت و نیز دو عدد
 نوزدهم و چیری بعد از خیرل نواب گورنر خیرل مارکوئیس کارنوس بهادر و نیز گورنر سید گورنر خیرل نواب گورنر خیرل مشیرخان شود صاحب
 بارش بهادر هم بهرست او در پهن سال اتفاق افتاد و دو عدد نواب گورنر خیرل لار و منشو بهادر در هزار و دصد و دوازدهم
 از مکن قوه بجلوه گاه و فصل رسید و از مقتدران وقت آصفی احمدی بنامیت سرفراز الدوله در هزار و دصد و دوازدهم و چیری بهادر است
 پیوست و در آن ملکیت را پیش از وقتدار و حوال الماس علیان سابق که در زینت و خان علیا هم مابین کلکته و مشیرخان در هزار و دصد
 و شانزدهم و چیری بهادر است اتصال یافت با صاحب ملکوتی مدبر چند برای بر زینت عرق و دارانی درین کار فیض انوار است لیکن
 صحیح که میان جناب لی نعم والا احسان ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ زینت میر نموده ملازمان صاحب الا اخاب را
 بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارانیت و نیکان حضور را نیز با حسن خاطر ایشان مقدم بر امور دیگر است
 آسمی این محبت های رنگین با از چشم حاصل آن حضور دار و در محبت است البت و آکره الامجاد

محمده

المشیر و المکنه که این تذکره بلیغ باب صولیت و جلالت موسوم به عباد السعادت که نظافت الفاظه متناسله عافت
 صفایین بدیکه اش ارواح فصیحی متقدمین را تا نگی خنجره از نگر خیالی نامی ابلغ الملباس غلام علی خان
 میرفتی در بار جناب عماد الدوله افضل الملک جان سلی صاحب بهادر ارسلان جنگ زرین دشت سابق ملک او ده
 درین آوان فرخنده اقتران گشته عیسوی و بعلقانی خوش سلوبه تمام
 بطین عالی طبع والا هم نشی نول کشور عسیده تیم بر بویج تملی

بر سواد حکومت و ایالت الی پر مناندا که بهار شکوفه سال هزار و دوهصد و نشت و سوم در بخش است در سنه تسبیح سنین
 عمر ملازمان و الا که از ازل هزار و نه از مر و اید شاهیوار در حصه آن معین شده و فرشتگان تنبیهی مشغول اندیز چاه و دو
 گوهر آیدار در خشنده تر از اختر آرایش دارد و سوا سیر و شکار و آن نیز گاه گاه سیر یک کوب عدد و متوجه
 بهیج طرف نگرییده و شتر و کلان در لکمنو انوشش مادر و کنار دایه را فراموش کرده اند از نیجاست که اگر گ
 و غم آب در یک طرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر و از یک شند شاه را چشم به گداز نیز کردن شمر سنان بجگر
 خوابید نیست و اتویا را پنجه منعقا بر تافتن باعث دست زیر سنگ آمدن هر جا که غلامی بود نامش مطلق است
 و هر جا که مطلق می نفس شمار میگرد و بعد از یکس غلام خون میگرد بیشتر غلامان بر حرم که بر روز حمایت در وقت صبی
 زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته تبهر فرف خود در شند جمالا سید امیر سند و حق بر کر خود قرار میگرد و در شهر
 سوا سیر چه تره که توالی سده جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ کی از علما سید عدالت در دیران و جاسونان
 قدرت آن ندارد که احوال کسی بپرسد تحقیق معروض حضور بر نور نماید بکند اندیشه ملازمان و الا در کا و کا و کت
 است اگر بعد لغتیش دریافت شد که کلام مرد فلانک زده هرزه جانم کم قدری موقوفون لصدق است علم عدالت
 عالییه همه معضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بدین بر هر فاضل و دو متصدی بطور جاسوس و بر هر متصدی
 دو جاسوس و بر هر جاسوس دیگر مقرر است و با اینها نظام وقت طبع حذام ملائک احترام باین وجه
 که حال نیکی و بدی طبعیت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میشود مانند بر امیران چه موقوف است که بیشتر
 از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوانند یاد از میکشند لیکن بندگان جناب وزارت ماب
 دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سوا سیر ملاحظه افراد حسابی شغلی نیست که خاطر دریا مقاطر بان
 تعلق پذیرد در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوا سیر می افتد و کمتر از روز نیم و زمانه آمد و رفت ملازمان و الا
 برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینها اختیار رنج و ترک راحت آسایش خلق و انتظام
 خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها و زرده
 ظلم جلوه داشت هیچ دانا نیکو بخت از خانه خویشی باشد و انانی و بختی یعنی چه بر کار از کسی که لایق انکار است
 باید گرفت نه اینکه سپرد و علاقه بند سیر حاصل صاحب نظر سیر باید که تباشا سیر عمارت عالییه که تهمیر فرموده
 ملازمان حضور است چشمی آب دید خصوصاً گوشه فرج بخش که در ایام سمیت انصاف جاسوس سکونت حذام
 و الا مقام است بمیت بکنتی گر کارستان چین است و بهین است و بهین است و بهین است و کوکبی
 موسی باغ هم دید نیست خوشا که تباشا سیر آن بهارستان غنچه خاطر شش شکفتنی رسیده بمیت
 کس خانه نداشت بدین طرز و تقریب خانه مگو مرقع مانی است نام آن و بهین عمارت انگریزی اکتفا
 نفرموده اند اما کن سید و ستانی هم باین خوب ساخته شده است که بندگان را از مشاهد آن حیرت لب و حیرت
 دست میدید عجبان دیده نادیده اینجا شود و بهار شاد حضور و طرف گومتی دیوار سیر باین کیفیت
 کشیده شده که دریا نهر بستان سران شده است الحمد الله که کوب اقبال ابد اقبال یومیا فیو ناما مل او حبت
 و دریا سیر فیض و احسان هر طرف و موج میانه صاحبان عالیشان انگریز مباد و نندگان جناب بهار است
 محبت بان اندازه نیست که تلم و تفصیل بتین آن زبان تواند گشت و اللهم رد و لا تنقض از ابتدا سیر و درود
 سعادت آمو و در لکمنو و ترنمین کند ریاست که در سنه هزار و دوهصد و دوازده بهر سیر تباریخ چهار شعبان

مارکوئیس و لرنی بہادر بیکانپور و ملاقات جناب عالی و ام اقبالہ بان امیر عالی شان
چون سال شانزدہم خبر ہزار و دو صد ہجری سے اخرو و نواب گورنر جنرل مارکوئیس لرنی بہادر رگھتہ بیکانپور و
شہر ازرائی داشت و جناب وزارت کاب باشتیاق نقاسے آن والا قدر رکھنؤ علم غرمت بلندت
ماہر و ملاقات ہدیہ گیر سرور شدند از بسکہ دران ایام معارف انگریز بہادر و ولایت از رحمت افزونی سپاہ
بود باقی و کثرت فوج پادشاہ حجازہ جارج ثالث بہادر براسے دفع آنا بیشتر از پیشتر شدہ بود و دیگر بر نواب
گورنر جنرل بہادر فرمان ناکہ ارسال از رازر بندہ وستان میر سید ووزیریکہ موافق قرار داد میرفت انفصارت
را بندہ بنود با خیا لبال کنگا کیش کرد و درین اوقات و حالات تا یکیم نیم کرد و روپیہ سوا سے مبلغ مقرر شدہ
از بندہ وستان بلندن زسد کار سر کا کیننی بہادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجاسے خود خدنگ تدبیر بہر
عزت کرد و ان سیکم ہدیہ نمیرسد ملازمان عالی کرد و زیر اعظم بندہ وستان و نیز مشیر تدبیر ملکٹ ڈیگر سید
سلطنت پادشاہ لندن اندرین باب بہرچہ مناسب دانند لعل آرد ملازمان حضور رکبہ تامل فرمودند کہ سن ہم
از سبب استعالی باہر ملک و سپاہ منتہی انم سال لبال یکیم نیم کرد و روپیہ بلندن برسانم لاکس جنین بخاطر
میرسد کہ ملک قدیم او و با اختیار من باشد انقدر براسے معارف ضرور سے من کافیت و ملک میان
و نواب و دو ہند باکہ جمع یکیم نیم کرد و روپیہ میکشد بقولین صاحبان انگریز بہادر کردہ آید کہ سال لبال زراز
ملک تحصیل نمودہ بلکہ زسانند گورنر بہادر این صحت رازر و یک لصبوب دانستہ ملک مذکور را با یا سے
حضور بقولین صاحبان انگریز بہادر نمود و خود بلکہ مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکنور از مقدم نیست
تو ام رشک بہارستان ساختہ نامہ ار دو و صد ہفتہ ہجری سے آب گلزار رنگ ہم باریاب حضور بود و دلہما
کہ عبارت از زمان کسی باشد ہر سال در ایام ہوسے مات الوت از خود و جوہر گر ان بہا می یافتند و ہزار و ہفتہ
و سجدہ ہجری سے بستانہ حضرت عباس توہ از آب آتش رنگ لعل آمد و انان مانہ تا امر و فضل الہی است کہ نام
آن بزرگان احد سے از بندگان آستان کرد و بی پستان نمی آید پوشیدہ مانند کہ پیش ازین در لکنور از لکنور
نامی در رسم نگار گوت داشت و خانہ مشارالہ علی بودہ است کہ از اعلیٰ حضرت عباس شہرت دادہ بود و ہشت
موافق کتاب جمیع شجر کات در تو کمانہ حضرت صاحب الامر امام ہجری الانس محمد ابن حسین علیہ الصلوٰۃ و السلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شہرت داشت خواص عوام بہر زیارت میرفتند و بر مبلغ تہور کہ جمع میشد لکنور
صاحب خانہ بود و تبارج منعم محرم علمہا سے تمام شہر و آن آستانہ عالی می آمدند سوا سے این تاریخ روز ہای
و یکم نیز و محرم بہین حال بود لیکن بروز مذکور سچ با علمی نبود کہ آنجا نیاید بعد مران زرافیر یک مرزا تنج علی پش
تاکم مقام پر و صاحب تولیت آن عقبہ بہر منزلت بود بہر صورت و وقت نواب اصمت اکبر و لکنور کانی
بود مشہور بود و سے نام و سق نام و من محقر سے حالانام خدا با یا سے حضور عمارت عالی و رانجا نمیر
پذیرفتہ گنبد مبارک تماشای طبع ملا دارد و دیوار سے پنچہ صحن وسیع را احاطہ نمود و دروازہ وار و سر باسان
کشیدہ و بر روز صبح و شام گل فروشان و علو اریان پیش دروازہ سے نشینند و نیز بیشتر اہلوار و اراذل شہر
دران عقبہ مشرفیہ رفتہ چاک نمیکرد و خدا لا سوا سے عفا نف ملک نیست کہ احد سے در آنجا شب بروز آرد
و یادہ بار سے محافظت و سباب و دارد خدا نظر حضور فریض گنور مقرر است و تا رہما سے متعدد و ہر
گنبد مبارک گفتہ شدہ یکی از انی جملہ انیت مصرعہ این گنبد جدید بنا فی سعادت است ۛ بالجلہ از درت بلوس

و بخانه خود طلبیده و گرفتار کرده تو الا خدمت برسانم خبرل بهادر در جواب فرمود که وصفت ما و غار انمی پسندیدار
 گاه نامزدان است اگر در جنگ گرفتار گردان او میخوانند مصلحت ندارد الا و غایتی که و مارا گرفتار او باین صورت
 نکرده خاطر نیست و تجلیل و تهنیت چه ضرورت تدریج هر چه خواهد شد با بجزای چون وزیر علیخان سوار
 جواهر خیزه داشت لشکرش برسم خود و خود با چند نفر محرم از گرجت و در گرجتین او روایات مختلفه بسید
 است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم مراست یونس خان خواجهمه سراسر ستونی بود و جمعی است
 کنند که شبی و سراسر هر نوال که سرانست مشهور و رکعتی گذرانیده صبح از بخار رز و فرقه برانند که اگر کوهپور
 به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا باله آباد رفته از جمعا عبور کرد و راه بجای نکریش گرفت و بنده را
 اتفاق برین است که از راه بریلی افغانه رفت العلم عند الله چون در آن شهر میت خیمه و اسباب او بجای خود مانده
 همه بمقتضی خبرل بهادر درآمد و داخل سیر کار فیض آباد را گنجی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلدان چوبین او را
 که داخل همان اسباب بود و اگر دند عراض بعضی متوسلان سرکار دولتدار گنجی در آن یافتند هر کس در عرض خود
 بعد از خلوص و ارادت با امید ترقی تدا بر سر قلع و قمع صاحبان عالیشان آنگز بهادر نوبسته بود و اب گور بهادر
 مضمون عرض مذکور در یافته برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجا که راهبر جا که بودند بنده را نهادند و امان
 عبت عبت بدست خود و شرور و خرمن عیش انداختند و بمغیر کلام حافظ شیرازی که چنین میگویی رسیدند ملت
 دولت آلت که بی خون دل آید یکبار و نه با سعی امل باغ جان اینهمه نیست چکی ازین یاران نواب
 شمس الدوله برادر کو حیک ناظم دنا که و اما دنا نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگا است که مدتی در قید شد و بود
 و حالا از قید ازان بلیه نجات یافت و دیگر نواب ناظر الدوله پس از نواب عماد الملک زیر بند و ستان
 که بدوستی شمس الدوله خطوط به کابل نوشته گرفتار آفت شد و در بر میپوره که بیرون شهر مرشد آباد است
 در قید و لیکن هیچگونه متصدع بنود و هفت روپیروز را طعام براس او میرسد و دیگر مصارف دیگر
 نقدیم مییافت چند روز خوش خوش در همان قید شب را بر روز میگرد و چون پمانه اش کبر نشد عرض بهمال
 و در گذشت ازین قبیل مردم بسیار مقتید بودند خدا داند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
 لکنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصورشان ثابت نشد بنده را بایه شان بر چل
 شد و لیکن است برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از آنجا قابل جسد انمی برآمدند بپوشا
 روانه شدند و بعضی که تعصیشان بنیوت نرسید را اگر دیدند و چند کس را بر لیسان خفه کرده پلاک ساختند
 و این عمل را در اطلاع آنگز بهادر کل و اوان میگویند گل با کاف فارسی مفتوح و نام ساکن خفه کردن گلو
 کنند کار بر لیسان باشد و پو لو پاناک بابای فارسی و او معروف و لام و او معروف و بای فارسی مفتوح و تاس
 قیقل بندر و والفت و فون غنه و کاف فارسی نام خزیره است از دریا به شور و قع میانه کلکته و لندن
 بعرض بکاه سوار است چهار از کلکته با بنجا میتوان رسید قاعده آنگز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را
 در آنجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا ازین مقرر است که بطور خود شیار کرده تحصیل قوت ازان
 زمین نماید و آنجا سوار است چهار آنگز بهادر است و کشتی آمد رفت ندارد اینهمه ساخته که از کشته شدن
 چیر لیا حجاب تا اینجا نوشته شد و خبر از و و صد و سی و ده جبره صورت سنج پذیرفت من لد خلق خدا
 و نگه دار غایت و ممد عدالت ملازمان خباب غالی دام اقبال آسودگی یافتند و ذکر و رو نواب گور خیزه

مارکولیس و لرنی بهادر بکا پیور و ملاقات جناب عالی دادم اقباله بان امیر عالی شان
 چون سال شانزدهم زمر بنار و دو صد و پنجاه و دو نفر از نوایب گورنر جنرل مارکولیس لرنی بهادر از گلگت بکا پیور و دو
 شترن ارزانی داشت و جناب وزارت آب باشتیاق تقاسم آن والا قدر از گلگت علم غریت بلند خست
 ما هر دو ملاقات هم دیگر سرور شدند از یک در آن ایام مصارف اکثر زیاده و در ولایت از جهت افزونی سپاه
 و بنا باقی و کثرت فوج پادشاه و ججه حاجت داشت بهادر براسه دفع آفتاب بیشتر از پیشتر شده بود و مکرر بر نوایب
 گورنر جنرل بهادر فرمان ناکیه ارسال در از سبب و ستان میر سید و وزیر که موافق قرارداد و میرفت انصاف
 را بدین دو با خیال عالی کنگا لیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک نیم گورنر و وزیر معا سبب مبلغ مقرر شدند
 از سبب و ستان بلند نرسد کار سرکار کنگی بهادر بخوبی انصرام می پذیرد و من بجای خود مذکور شد بهر
 طرف که در آن میکنم بهر نرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم سبب و ستان و وزیر مشیر تدبیر ملک تدبیر سبب
 سلطنت پادشاه لندن اندرین باب هر چه مناسب دانند لعل آن ملازمان حضور و بعد تا بل فرمودند که من هم
 از سبب استقال یا مورطک و سپاه منتیو اتم سال لبال یک نیم گورنر و وزیر بلند برسانم لکن چنین بخاطر
 میرسد که ملک قدیم او و به اختیار من باشد اینقدر براسه مصارف ضرور من کافیت و ملک میان
 دو آب و در سبب که جمیع یک نیم گورنر و وزیر می کشد و قوایض صاحبان اکثر زیاده کرده اند که سال لبال در از
 ملک تحصیل نموده بگلگت رسانند گورنر بهادر این صلحت را از دو یک لصبوب دانست ملک مذکور را با ما
 حضور و قوایض صاحبان اکثر زیاده نمود و خود بگلگت مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکشور از مقدم نیست
 توام شک مبارستان سافقت نامبرار دو و صد و هفتاد و پنجاه و دو نفر از نوایب گورنر و وزیر و دو
 که عبارت از زنانی کسی باشد هر سال در ایام پورے مات الوت از نوایب گورنر و وزیر و دو نفر از نوایب
 و سپیده و چهره بآستانه حضرت عباس قویه از آب آتش رنگ لعل آمد و آنان مانتا امر و فضل الهی است که نام
 آن بزرگان احمدی از نیکان آستان گورنری پستان می آید و پیشیه خانه که پیش ازین در لکشور از نوایب
 نامی در رسم نگار گشت داشت و در خانه مشال الیه علی بوده است که از اعلم حضرت عباس شهرت داده بود و پیش
 موافق کتاب جمیع تبرکات در تو شکند حضرت صاحب الامر امام محمد باقر الانس محمد بن حسین علیه الصلوٰه و السلام
 اند لیکن چون نام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه زیارت میرفتند و بر مبلغ تمرد که جمیع پیش لقا
 صاحب خانه بود و تباریح ستم محرم علمه است تمام شهر بر آن آستانه عالی می آمدند و سوا سبب این تاریخ روزهای
 دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر روز مذکور هیچ باعلی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا نقیر بیگ مرزا فتح علی بیگ
 قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن جنبه سپهر منزلت بود و بهر صورت در وقت نوایب آمدن که در آن مکان کانی
 بود و مشهور بود براسه تمام و سقف تمام و من محرم سبب حالانام خدا با ما سبب حضور عمارت عالی و در آنجا تعمیر
 پذیرفته گشت مبارک تماشای طبع ملا دارد و دیوار براسه پنجه صحن وسیع را احاطه نمود و در دروازه و در و در باستان
 کشیده و بر روز صبح و شام گل فروشان و حلوایان پیش در دروازه سبب نشیند و نیز بیشتر اجلا و ارادل شهر
 در آن لقمه شریفه رفته چنانکه همگی در حال سوا سبب عفاف و علم غریت که احد سبب در آنجا شب بر دراز
 و پیاده بار سبب محافظت از سبب و در دروازه از طرف حضور فیض گنج مقرر است و در آنجا سبب متقدمه بر
 گشت مبارک گفته شده یکی از آن جمله انیت مصرعه این گشت مبارک و بنای سعادت است چه بالجملة از دت مجلس

و گرفتار کرده اند و از نیر و شکنجه آذینهاست کشتن نشان کارشماست چنین صورت بر ما که
 است اگر رسید بعد از این ما داریم و ملک هر چند صاحبان عالیشان اگر نیز بهادرتا شخصی بعد از
 ن از کسی یا با اعتبار مجاز بودن متعین حال او نمیشوند لیکن بنا بر جرم و احتیاط چون مکرر از رو
 وزیر علیخان بار نقاسه خودش خصوصاً چهار مثل دریافت شد نواب گورنر خیرل مارکویزلی
 و بر پانچول وزیر علیخان بعد نواب گورنر خیرل مستعفیان شود صاحب بهادرتا منصب گورنر
 و بر چیری صاحب بهادرتا نوشت که وزیر علیخان را روانه ملکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
 نیست اگر اقوال مردم راست است مانند نواب مغرے الیه در آنجا بعد از مواب دیدست
 بکنده لبست چه ضروری که خود را بدنام سازند در هر دو صورت متعینا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
 در کار باشد متعینا باید کرد و مشر چیرے صاحب بهادرتا بوجب ایاسے نواب گورنر بهادرتا در اورا کلیف
 نمود و او با آنکه صاحب موصوف از جمله مواخر باشد بده است از دست تا و دشمن نشناخته باخو
 در اورا دشمن جانی خود دانست و در زاول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب مغرے الیه در اورا متعین
 از مطمین ساخت لیکن طرفانی چون با مصاحبان و ساز خود استعجاب کرد و متفق اللفظ گفتند که اگر آنجا
 و اسبدر رفت ما از بنارس روانه گشتن خواهیم شد چه که این از یقینات است که بمجرور رسیدن در آنجا با هر طرف
 شد یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجا را در قلعہ نگاہ داشته و کمپنی کنند و چند انگریر را برای نگهاسے
 بفرستاد و در محبوس آرزوی کردی که در دل است ملازمان مالی در قهر خواهند بود و بنابر در همین متعینا بجا که
 بفرستاد پس چه ضرورت است که در کمپنی بمانی میفرستادند وزیر علیخان سخن مشیران را پسندید سلامت خود
 بود و بعد الاخذ از اذن است در کمپنی بمانی میفرستادند وزیر علیخان سخن مشیران را پسندید سلامت خود
 رفتن ملکته دانست روز دیگر که صاحب مغرے الیه گفتند غریبت او شد جواب صاف داد که من نیز در محبوس
 سطور گفت که این گفتگوها بکار نمی آید حلال مرضی نواب گورنر خیرل بهادرتا کردن باعث انذار بنیان دولت
 الفصاحب است حالا رفتن هیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفانی اصرار صاحب
 مغرے الیه در حضور من یعنی دریافت باز بار نقاسه خود خلوت کرد و دیگر در سپاه نو ملازم تحیل بد و اسلحای با
 که رفتن صاحب موصوف لبست و فرداے روز مشوره کذا فی سلاح گردیده و رفتن شورش بردار از کل
 سمرا گرفته قصد کوچی صاحب موصوف ایامیه کرد صاحب سطور خافل از بیغنی که سعدے گفته غارتان کرد و توتر رسیدن
 ای ملکیم به بطوریکه هر روزے نشست و خانه نشسته بود چون کینه از و در دل داشت بلکه سینه مهر خجینه اش
 لبر ز محبت او بود و بیوسته بخیرت نواب گورنر بهادرتا صاحبان عالیشان کوسل و صدر را بچ او متیوشت
 رخنه فساد از اول نه لبست اگر او نیز در خانه بند و لبست میکرد دوست و هم وزیر علیخان بدامن در بالشت غمیوشت
 رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد و بشیر دانایان نیک نهاد و اصفا فی باطن باعث برکت شدن
 وزیر علیخان لبر و نقش در رسید و کار خود را کرد و بشیر دانایان نیک نهاد و اصفا فی باطن باعث برکت شدن
 از دست نادانان شده است آدمی را روزی از سبکمان حضرت توست بلکه از یقینات با لجه وزیر علیخان
 آن بکینه را کشته از کوچی بیاد و در آشنایے راه دو انگریر دیگر را بقتل در آورد و بکوچی دیگر رفته خواست که صاحب
 را بکشد طرفانی از بیم جان بالاے بام رفته در دوازه را که نزدیک بنیه اولین یا آخرین بود محکم لبست و بلمی در دست گرفته

ات ده شد تا کاسه را که نزد یک بان دروازه اندک بود اندازد و در رشته یا سوراخ و یا در محراب نمود میسین چه کند
 محبوب بود و بهیت نبینی که چون گریه عاجز شود و بر آرد بجای چشم لنگ بدخافان چون دیدند که تادمت نشسته اند
 او صبح نشاندن شام غم میشود و سبب کوشی مذکور را تاراج نموده برگشته اند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
 به نصیب سوار سبب شده اند از اتفاق مرزا مظفر خجست بهادر عرف مرزا جمعه خلعت وسطی مرزا جهاندار شاه مغفور
 میرور در راه دوچار شد و ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فرمود عظیم دانسته آنحاب را بلا سبب نیل نشاند
 و خود در خاصی نشسته بخانه خودش آمد و در عرض جعفرت ملک اتفاق قتلوق سلطان بیگم عرف دنیا بکر درجه مرزا
 جهاندار شاه جنت سکون ضمن طلب توبه پس چندی که در حضور بود فرستاد و شمس او را بجهت قبول نرسید بلکه بآوان
 دولت حکم نافذ شرفند و بر پذیرفت که همه صلح شده مستعد جنگ باشند و توبه را در میدان کشیده به برند
 اگر وزیر علیخان این طرف بیاید بیست تامل تو بهاسر بدهند آدمم بر احوال شهر بنارس گویند که کوه خانه بخانه غیب
 شور سبب و هنگامه بود که از تحریر آن قلم در زبان زبان بعد تصور میکناید یقین منبع و شریف گردیده که دولت
 اگر تمام شد و نوبت مالکیت وزیر علیخان رسید و هر کس از شهریان بجای خود مصالح جنگ بر تن راست
 کرده بود و لیکن تا بدروازه خانه خودش اظهار رستی میکرد و یاد کرده اینجور است نه اشتنکه جمع شده شریک
 وزیر علیخان شوند با اینهمه رستی باز اگر وزیر قهر رسیدند و بر شهریان چه موفقت است که آن زمینداران و ملازم
 هم بداد و اندر سپید الحفر و توبه و یک پلشن اگر نریزد و دودست کسواران بمقابل طرف ثانی آمد اول میان سواران
 او و ترکسواران جنگ قراولی شد آخر سواران مخالفت تاب ندید و ترکسواران نیاورد و پس پاشا بدین بعد
 باران ملک از این طرف بآمدن گرفت طرف ثانی چون دید که گرفتار شدن او نزد یک است با چند کس از رفقا سبب
 خوش اسیر راه اگر نرسد و چون جمیع عمال زمینداران و مستحقان طرق و معابر در پرده و دوتخواه او بودند با سبب
 تمام از دریا سبب گها گها مجبور نموده و الا گذاره خیل مشکل بود و القعه آن طرف دریا رفقه خیم غیره سبب لازم او شد
 و زمینداران آن نواسه نیز با و میوستند مرزا کلب ملی که مدتی نوکر سرکار فیض آنا گپینی بود و از حقیقت
 پلشن و اسرار توبه و طریق جنگ اگر نریزی گمانی آگاه بود داشت و از چند سبب مضروب صاحبان مالیشان
 گردیده و این طرف و آن طرف میگشت و از چهار طرف جو سبب یاس شنیده در بنارس فاقه وزیر علیخان اختیار
 کرده بود و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلشن اگر نریزه نوکر بوده است و چند وزیر پیش از هنگامه مذکور
 تعلق با وزیر علیخان داشت سبب سالار شکر نسبت نظرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چارده هزار
 کس جمع شده بودند از این طرف هم صاحب ملند مرتبه بهمن وقت خبرل استور صاحب بهادر بابا سبب کار خود
 و توپها سبب در محاصره تدارک او دستوری یافت آخر اجازت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضرت و معین
 جناب عالی دام اقبال بود طرف ثانی خواسته بود که یامین کوه بیول را قلعه قرار داده پناه کوه اگر سپاه انگریزی
 قصد او نماید بجنگد و الا تا وقتیکه خبرل بهادر در آن ضلع باشد بجای خود ماند هرگاه ایشان این طرف بیایند
 باز بطور قلعاع طریق مر سبب بر دار و یا اگر دستش برسد بخون بر سپاه خبرل بهادر و در لیکن چون آنوقت
 گوشه چشمی در دلی ندید و دید که از سبب سبب سبب متفرق شدند که یکبار خود جنگ در میان کردند بعد
 در پناه درختان جنگل سبب یکدیگر شخصی از زمینداران که بطا سبب بار و موافق بود و دنیا ملن سبب سبب خبرل بهادر
 معرعه داشت که وزیر علیخان یا بنده خیل موافقت دارد اگر ایما سبب ملازمان عالی باشند و از این طریق

وام اقباله رسید و یقین خاطر شرفش شد که ابراهیم بیگ هر چه میگوید راست میگوید و این معنی را منتوش خاطر
 ساخته مگر نقد محارب با آنگز بهادرست و اجازت سندنشین وصف آرائی از عجب بهو بکم ضامیه والدۀ ماجده نواب
 آصف الدوله تمنا کرد چون جناب بخت نامت داناسه عصر و مال اندیش بوده است بجواب بیروخت و شب
 مذکور در همین سوا بجواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان
 میر نواب سالار خلیک بهادر بایا سے صاحب و الامتاقب عالیشان گورنر بهادر شش وزیر علیخان مانده با و در آن
 دیگر با استقبال ملازمان حضور پر نور که از کمپو ملکنو بحجیت سواران و دو باین صاحب فرانسس قدم رنج فرموده بودند
 رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سوار سے مبارک شرف آفراسه شهر شد اول بوالا خاب بهو بکم صاحب رفته
 نذر او نذر خلعت مهربانی پوشیده میروند آمدند من بعد تجمل تمام داخل دولت خانه آصفی شدند و بی چند روز
 وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یکایک نیم سال لبال بر مصارف اوزر سده کار فین آثار مقرر شد
 لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهاسے که در وقت تسلط خود شش از تو شکخانه بر آورده بود و با خود بر دهر چند
 این مقدمه حروض لب با حضور گردید ارشاد شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
 فرمودیم و هر چه بدیگران بخشید یا نه از زانی باشد تقرر من بحال احد سے نباید کرد یا بجه نواب گورنر بهادر چند روز
 دیگر در اینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الاماره کلکتہ کرد و بقوات رسید که دو روز بعد و سادہ سیرانی جناب ببال
 و ام اقباله مر و که از سپاهیان مغلوک بے سیج خود را خیر خواه وزیر علیخان قرار داده پنجہ بر راجه گیت را سے
 خالی کرد لیکن بخر گذشت و خود در اسنوه آدمیان پنهان شدند و بران سپاهی چه موقوف است و ضعیف و شریف
 بے سیج براسے وزیر علیخان گریه میکردند القصد نواب شش از الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود حکم ملازمان حضور
 بر نور بر آورده بجاسے آن بلفظ قهار الملک ترین خاتم محمود و با وصف سید ضلی در امور ملکی مالی خیلی مورد عتاب
 بود اکثر اوقات که خدام و الامتاقم نواب سپهر خباب بالاسے فیل ممکن فرموده اند جا در خواصی با و محرمست
 شده بالآخره کاریکه امیر الدوله بآن حکمت فطانت و رمانت و متانت بشارکت راجه گیت را می میکرد
 و سر فر از الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد و از دست را سے رتن چند که لازم قدیم حضور پر نور بود و صورت
 انصاف پذیرفتن گرفت و ذکر شته شدن صاحب عالی شان بگیناه منسٹر چیر صاحب بهادر از
 دست وزیر علیخان با عتماد دوستی خود با شخص مفر سے الیه پوشیده نماند و فضیلت شجاعت
 بهتر من فضائل جار گانه است که حکمت و شجاعت و عدالت باشند لیکن التباس بر ذلیلت نیز دارد
 و فرق از ذلیلت تا فضیلت خیالی غییر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقر با سے رئیس شهریم ما را کسی نمیتواند
 کشت و اگر خود اید کشت سرش شش و زن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهم ریخت ما را نخواهند
 کشت مگر چند سے برای عبرت و رزندان خواهم کشت آخر بسفارشش خاله صاحبہ و عمه صاحبہ یا همشیره صاحبہ
 از قید را می خواهم یافت بی تا مل همشیره بر دیگر سے کشند و پاره از سبب صفر سن آنرا از قسم باز بچه شمرده و از انجام
 کار کشته شدن یا بمرج شدن خونیز دران تصور است غافل بوده با هر کس ماده جنگ میشوند بر سه باین
 خیال که جایجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود و اینرا اگر کشته خواهم شد خاک ما را یا سمنستان خواهند ساخت جنگ
 کسان بر خیزند و بنده سے از سعی معاش و عدم حصول مقصود غمگ آمده از جان سیر شوند و با سر فردا و کسی ستیزه
 آغازند و کسی از افراط غضب که بمنزله مانع خواهد شد خود را نیز میان وقت و دیگر را نیز تا خیر یا خود را امیر این میر

در خفا فی رافقیر ابن فقیه قرار داده بر سر سخنی تنقیر بر کوفته نمایند و جمعی از پادشاهان و امیران و بزرگان
طبع زر کار سے کنند که وقت ضرورت از شجاعان بطور سرسدا و صاف سبده را شجاع میگویند این دیدند که نادمت کشند
اول بزور حمایت مغرور اند پس در اهل فضیلت محتاج بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج به وزیر علیان
و اهل صنعت دوم از راد بی شعور سے و ناولی منظر این صنعت شوند و شجاعت اقلی لفظی دارد و اهل صنعت سوم که
تحلیل و طبع قوت بخوبی باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود و زیرا که بیشتر آنچه در تحلیست شافی
مقل باشند لیکن این صنعت بر دو صنعت اول مر حجت و اهل صنعت چهارم طالب راحت شده با سه استقلال
خود را بغیر اند و آنچه از مجبور ریاست و مجبور سے از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علوفین حاصل
شود و اهل صنعت پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت به عادت نفس مطمئنه کار میکنند و اهل صنعت ششم
ترسیده اهل فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را بر نیز کشد یا در جاه افتاد و یکسکه از خوف ضرب
و کنگ در معرکه قتال بایکدی احتمال گشته شدن باشد یا بایستد لاجب بلد را که در سینه را مقابل قلعه در عین بابرش گشت
سند و قوت و قوت بکند درست نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب اندکس انیسی از هیچ چیز نمی ترسد و در مصیبت
نفسه مذکور را شجاع نمی تواند گفت و اهل صنعت هفتم طبع نه خود را در ممالک اندازند و مانند بعضی هندوستان که
لیداقش دادن و افتادن بر هیچ قلعه بریق را با میدسی چهل و پیه یا زیاده بر دوش گرفته بر سر شکسته بر اندید و بفر
گله قلعه گیان بیاک شوند زبده تقریر اینکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاه نیستند و بی اندیشه
هر چه میخواهد میکنند و عامه ناس اورا بان فعل سے متانید ازین قبیل است که شدن صاحب عالی مرتبت مشر
چیر سے صاحب از دست وزیر علیان و دربار کس ابتدا سے فتنه است که چون وزیر علیان سکونت بنابر کس
اختیار نمود و بجا خبر عزل او رسید باشندگان بر ملک خواه از قسم بیا خواه از قسم نوکر سے پیشه متاسف
گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت آگازیر ببادر بانا میسر است ندانسته خطوط خلاص
آمینر بانو شتند و اکثر اشخاص خود را از سطو سے وقت قرار داده با مید ترقی جاد و منصب در خیال باطل مشیر
تمبیر ارباب دول شدند و سوا سے ترقی منصب غرض شان اهلار نظامت و استوار و اطراف نیز بود که آخر کار
ریمان رسوائی در گردن افتد و در قید ابد سے بمیرند با بجمیع چون رقام یاران متضمن خیر خواهی باور رسید
مصابا لشن من و آسمان و ملائکه عرش را معین اود باشند و برگ برگ درختان را معصوم و عامه او
بدیده بے بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر همت بسته با انگریز بیا در محاربه نماید از لیک با اوت
خود با حسن عقیدت در جناب او بود و چون بر صاحب غم تابید یعنی شکر و جزات و این نشین ساختند
و وزیر قبول کرد و از ملایه خود سرداران و وزیر و وزیر را که بر مصیبت اود انگ خورن میر سختند آگاه ساخت و جمعی
از زمینداران را که اورا صاحب قود و جاسر دانسته رفاقتش انکو میکردند با لالای لازم خود کرد و دو کیل با عرسه
خود و عرافن سرداران هندوستان بصفور شاه و الایا به زمان شاه و پادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه پال
بکابل فاده نمود و خداوند منصور را لافچروده است بنای این مشوره خند فعل مغلوک سوا سے اینوقت بر دونه خلی یکجمله و دیگر
در محرم ایات گذار می میکردند گذشته بود و وزیر مر کس بجای سے خود مستعد هنگامه پر داری شد و فضیلت
انیکه بجای سے خود کفکایش نموده میان خود بایه تحریر آورده که فلان وزیر در محرم در خیاب بانه بر داشتند علمهای
تقریر مسلح و مجتمع خود می شد و در عین خبر سے بر فوج انگریز سے خواهم ز دشمنان نیز انجا بر وزند کور همین خواهم کرد

فرانسس برکگله و تباراج رفتن کو چنی مانسے انگریز سے و دیگر تبار رومی و ایرانی و مهاجیان عالی سید گریسپاقتند و سمنه
احوال را که نقل میکردند از رو سے اخبار بدو است ایمنی این نمیکشند که در وقایع اینجا چنین آمده است با که از بعضی
بزرگان خانه پروردگار در دوازده بیرون نگذاشته هزاره صفون نواز دل آفرین شنیده بودند که آنها از بعضی پسر
و مسطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در تصور خود رنگ و سی صاحب والا نشان بمروج
را بریده یافتند بدریا سے تامل غوطه زده گوهر معقود و بدین صورت کشف آوردند که آمدن صاحب موصوف بر این نظم
لشع انیک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق بمباراجه ملکیت راسه بهادر دارد هر چه بنیچراست از اینجا بنیچراست
حکم او کافی بود و خودش بر آید و تغییر لون چهره او بی بسی نیست و بیچ بسی غیر از این بنیچال نمی اندکند که ملک
بهادر و قلمه سندر اسن داخل شده بود فوج فرانسس قریب کلکته رسید و بعد از آمدن گورنر با نیلوفر شهر ندکور را یافتند
حالاکو رنر چاره خیر این ندارد که با نواب صاحب موافق شده غمان علامه و چند کس دیگر را بد و سپارد تا هر ضیعه
کیند و بنار سس انیز بلایان دولت او را گذارد و خود چند ملک پیسه گرفته از اینجا برود و با بجمه روزی وزیر علیخان بر
ویدن گورنر بهادر رفت الله آنروز قریب دوشنرا کس بر جلوه داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
ندکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند و از ان گمان بودند که بگریختن او برود و حاصل بعد چند روز صاحب والا
جناب در بی بی پور شریف آورد وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را با اینجا فرستاد و بعد از آن خودش داخل خیمه
شد و عرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصون ماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
عین الدوله بهادر دام اقباله از بنار سس بکامپور نهان بسواری کفر کهریه در بسته رسیده بود و بنیچراست که وزیر
را بگریزند لیکن چون در و دیوار شهر رفیق او بود و داشت که در شهر فساد عظیم بر پا خواهد شد پس بنا بر صلحت از اینجا بعد از
بالحد در اینجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سر فر از الدوله و نیابت نواب نر یو بر بر راجه ملکیت را و اختیار
کیند او از دل اهل شهر بر شد و دست از عزت او برداشتند من بعد این هر دو نایب را ملاییده گفت که شما از بی
در اینجا پرسش یافته اید و ای یو منازد این نامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالاً هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعضی فرسانند که ماتایع فرمان آنجنابم سر چه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هر چه بعد ازین حکم علی شتر صدر
خواهد یافت یکسر مواز حیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کار می کنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن نیست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سرداران اینجا میباید
و در نیم در گذشته کاغذ ندکور را بمهر علما و اجداد علما مسلم باید ساخت هر دو نایب کاغذ ندکور را دیده و معقول شمر و پسند
مهر خود را بر آن نهادند و مهر راسه دیگر بدیده خود گرفتند و در سه روز کاغذ را با معلم ساخته بحضور صاحب عالی نشان
بهادر بردند مصنون کاغذ بر ای هر وضع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی دومی و ملک نواب نر یو را ملک
اصف الدوله حجت آرا نگاه نیست و دستحق جانشینی آن معقود ندارد و بعد ازین تقرر پذیرفته که نواب بین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز شک دام اقباله که بعد نواب حجت آرا نگاه اکبر اولاد نواب وزیر الملک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفت حمیده است مسند حکومت را ببار ایله باید که هر کس بر یک کاغذ
مهر خود ثبت نماید بین یک مصنون بر کاغذ جا گانه گاهی پیش رساله دار و کیشان بود و گاهی پیش فاضلی از فضل
و گاهی پیش بدست چوهره مرافان و گاهی بدست کلا ترنیر از ان با بجمه چون کاغذ ندکور بهر سرزنش شد
و تمام فرج اتفاق برین کرد و علایم داشتند که حق به خدا میرسد وقت عصر مولوی علام قادر خان جالیسی رسید

صاحب کلان شتر جان لشتر بن بهادر و خدیو وزیر علیخان آغداغی فرمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گرفته اند که حالا از روستا
 شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله تدارک و نواب سعادت علیخان
 بهادر باراد و وساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر خاطر راه نیاید و ادعا که بهترین اطعمه
 و خوشترین اقمشه برای آنجناب و لغو و نخواهد بود مصاحبان و شاکر همیشه و در اب آنجناب با و ام بحیات
 همیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرصه گورنر بهادر بودن ضرورت و الا فاجاست کلیت وزیر علیخان
 اینچرخ دست اثر از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سر دسه کشیده گفت که هر چه رضا
 خدا من بعد غلام قادر خان را آنجناب و او که سر چه صاحب کلان گفته اند همین بھل خواهم آدر و و با دل هزار باره بر
 تلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرای بود در از کشید و نزدیک بود که مرغ رخش با شیان اصلی پر دراز نماید و درین آستان
 اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینچه گریه بیفانده است شما خود عیش پیاسے خود زدید و اقبال
 و ادبار ملک کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مد بود و در در و در حالاکت نیست چه باید کرد برگزیده صلوات
 فکر کشیده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هر چه کردید شاکر دید حیف که این تقدیر است
 از اول معلوم شما بود و من ظاہر کردید گفت من کار سے کرده ام که رانا اگر نشود با تهنیز در آید خود را شکار را
 از بلا محفوظ داشته ام و الا خداوند که بچه رسولی گفته میشدیم با ازین و وزیر ندید باشد کجا کجا آواره کوه میابان
 میگشتم گفت آن گفته شدن ازین زندگانه خبر در به خوب بود و المومنین وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
 پیش خود طلب کرد تمام لشکرانش کوچ کرده بکهنه آورده بودند و از ابل حرفه هم زیادہ از یکدیو دکان یافته نمی شد
 چون مخدوم گورنر بهادر در آنرا از سخنان لطف آئین صاحب عالیجناب و بخش مجرم آشناسند و خصمت خصمه خود
 یافت چون دقل حیمه گردید عرمنی خان را و خان متوفی که در آن ایام راتق و فائق امور سر کار دولتدار مرشد زاده
 آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد غزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
 بعین گناه صورت بسته و درین روز با بر فاق شمشیر بهادر مرشد در مانده جامه گذاشت با خمینون رسید
 که ملازمان والا بهر طور که اتفاق افتد خود را بسوار سے اسپ تا کنار کوتهی برسانند منده ازین طرف فیصل امی ارم
 و خدام کرام را بالا سے قبل نشاندید پیش ابراهیم بیگ تو سپی بانشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
 است میر شانه ازین شهر بدر میزنم و جاسے میر سیم آنجناب رسیده ممکن است که لشکر سے فراهم آید و جنگ
 با اگر یزب و نخواهد صورت بند و وزیر علیخان عرمنی را خوانده گفت که حیف ملایم وقتی کشتی آور و در غرق بقرباب
 نشست حالا هیچ نمیدانند درین عرصه شخصی آنجناب صاحب والا جناب ستر جان شور صاحب بهادر رسانید
 نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده و در کوتهی جاسے آسایش نشان داد و گذشت که دوباره و در حیمه
 بیاید بعیت و دنیا بعیت و کار دنیا بهمی پیچ و ای پیچ بر ای پیچ و در پیچ پیچ و چون نشستن وزیر علیخان و در کوتهی
 شهرت گرفت ابراهیم بیگ تو سپی بانشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین وزیر
 نشاند والا ما مردم در دغا کردن سر قاصر نموده ایم حیف که تا آنجناب رسید تا مات الوت که از نواب جنت
 آرا نگاہ آصف الدوله خورده بودیم امر وزیر احوال میشدعلا لایم اگر کسی از او لا و امجاد نواب فردوس کلان
 شجاع الدوله بهادر را ده بکند نقد جان نثار راه او میتوانم کرد و فرنگی خود و در کل انداختن آستان است و شهر فائق
 لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما چه میکنم رفته رفته این شرده بمرزا خجلی صاحب برادر ملاتی جناب عاسے

قرار داده بودند انقدر خود البته میکردند که اگر غیبی اراده ملک او میکرد و بهر باو متفق شده با حریف نمیکشیدند
 ریاست بدین منوط باشد انجا متوقع ملک نشود بودن نقصان عقل است بنا بر آنکه نه از ملازمان عالی نواب
 بزرگ با کبریا و ثلث شریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و آئین بنواب گورنر جنرل
 بنشین صاحب مهاباد متضمن ورود دراکبر آباد و غرمت بطرف فرقه و ملک عجاز سلک فرمودند صاحب
 منصب مدح و در جواب نوشت که آنجناب را غرمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر است که بلبسته قدم نخبه
 در و رسال تمام تا در زندگی نواب آصف الدوله چهار ملک و پیه برای مصارف شاگرد و پیشه بر سال از ما
 بد انتقال نواب زیر الممالک مقدم الذکر ملک مال هر چه است از آن خود تصور فرمائید لیکن ملازمان سامی
 این لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیش را بنیاط طر عا طراه نندهند چون مکتوب صاحب
 ان مدح بلا حظه خیالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر با بدن لکنو حضرت داد صاحب مدح درین مقدمه
 ب آصف الدوله گفتگو و نواب مدح فرمود که بدون برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
 روحانیت لیکن شریک این دو کس همراه باشند یکی تفصل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بنی
 گورنر جنرل مهاباد حقیقت حال را به تحریر در آورده هر خدی طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علامه و محرم
 رساله بجهت رسانیدن که فلاح ملازمان عالی عین بهبود است آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
 نظر داشته بدولت و اقبال عازم لکنو نشوند مادم بطور خود انظر و انظر و دیده سکرته قوتی است
 ای ابریم و نیز پیوسته عرافان فاضلان و دو تنه که بخنور خواهد رسید اگر جائے دست ماحائل کردن شایسته
 مد فوالمطلوب والا احوال کیرے ماز بهانجا بعلل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان الا
 بر نمیداریم ازینچ میشود که ازینجا در رکاب طفر انتساب نمیریم و هم مزاج آدم بیک حال ننمایند تحیل که نواب
 آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کیته ازل بر کند و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلب مادم و
 جناب عالی مقرر خان علامه و مرزا سیموی الیه را منتها سے خارج دولت خواهی انگاشته با موک اقبال و
 سپاه مینیت بکشتور وانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت بانیات
 مرشته شده بود شرط با همان رسید و نواب زیر الممالک آصف الدوله بهادر ازینجهت که طبع فارغ از حقد و انگی
 داشت از در و شرف آمد و جناب عالی مسرتی دست داد لیکن از یک اطاعت غیر یا امثال خود منافی طبع ملازمان
 حضور است سکونت لکنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزای دیگر هم مانع قیام درین مده شد
 بالاخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی بنیارس شریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد و پیشه مقرر است
 توسط انگلیزیه و در بهانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده و در آخر خود یک بر بنیارس و صد بزرگ
 غازه مینیت بر چهره بنیارس کشیدند و بر کنار آگیرے که به درگاه کشت شهرت دارد نزول سعادت صورت
 است و بدست سال در مده و مگور با تشراف لطیفه غیبی گذشت روزیکه خبر حلت نواب آصف الدوله بهادر
 و رساله پیرانی وزیر علیخان ملازمان عالی رسید خاطر عا طراه و گونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر و دیگر
 نشستن بیکانه بر سینه گریست او باعث اندام کلخ دولت اینجا ندان عالیشان بود با لجه حلی متضمن
 خلف و عده که میلند نواب گورنر جنرل بنشین صاحب مهاباد و آنجناب بود و نواب گورنر جنرل مستحان شود
 صاحب مهاباد در رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز غرمت مملکت قرار داد تا ماحل گفتگو با گورنر مهاباد بر بیای تهر

قطع کرده آید و مختار اظهار این بود که ایضا میسر شد و استخار و عده باید کرد و اما را به سفر به طرف که برویم مجاز و مطلق
 انکسار باید ساخت شنیده شد که آن وقت و در خزانه دولت نشسته اند یکی یازده و یک روپی جمع بوده است مختصر
 چون دایره دولت شرف افزای رسد ملج عمل شد با نواب گورنر جنرال بهادر که باستماع اخبار سفاهت آمار و نیز
 از دارالاماره کلکته روانه نگه داشته بود و دید و اوید دست و او نواب گورنر بهادر از زمان حضور را بر کشت دران
 ضلع رضای ساخته خود با نظیرت علم آراسه نهفت گردید و بعضی ثقات روایت میکنند که نشاندن وزیر علیخان
 بر سرند بر وفق مصلحت بوده است شایسته در وفایه یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
 فردوس انجان زبیر رسیده و حکومت میبایست غزل او و دشوار تر از غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله درخت
 بوده است زیرا که حقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم منصب شخصی بے انتفاعی و دشواریها
 متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصاحبت او را جا میبندد و او دیگر آنکه نواب اصفت الدوله بهادر درخت مسکن
 چند سال پیش از او افتاده تاگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود و ازین سبب در زینت اینجا صاحب والا قدر مستحقان
 صاحب بهادر او را با اتفاق خان علامه بحسب ایمان نواب گورنر جنرال بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان
 شنیده و صاحب کلان نوشته بود بر رسیده و حکومت نشاندن ما وصیت آن غفور بیکانگر دو دیوانه و منصب
 او بنیون جناب عالی در کلمه بیست آمد العلم لمن خلق العالم و معلوم زیاست وزیر علیخان بعینه سلطنت
 نظام سقا بود که حضرت بهایون پادشاه در وقت عباد شدن از اسب باب کرم ناسه و متقل غوط خوردن دران
 آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود و فرموده بودند که سزاوارت بود و
 این خدمت شگرف بعد حصول طماننت خاطر در رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بخت خواهم نشاند و آنچه
 ارشاد شده روزی از خیره افضل آمدن رفائی و بهیچقدر فرست بدو ختن یا بریدن و نانی و دراهم چری
 حکم کرد و تا در سخنی درست کرده او را در دایره و در این ملاطفتی از انداختن کایت و این بریت از شیر شاه است
 انقصه از نواب پور چانه کوچ بگنوه کردند و در انشاء راه و ماشا جمیع غریب فیضیاب شد با قول اقبال چنین گوش آشتا کرد
 که وضع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سوا سوا انگریز بر دست بدعا بودند که خداوند عالم دولت بزرگوار
 افزا داشته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از در و دیوار این صدامه آمد که بگنوه رسید و فضل خان
 و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواستند کرد و الوت نفوس مصنون ذیجات بلکه نباتات روئے زمین و آسمان
 ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از اهل کار غافل خود را نادیده داشتند و در وقت قرار داده بود و به راه رفتن اسب او را در آب
 گورنر بهادر پیشین پیش میرفت و فیصل هم علی غیاثیاسس لشکر یا لشکر بر جا که جوابا نشینی را در راه میبیدند بر عزم
 خود رفیق خان علامه قرار داده زبان فزین برود و از میکردند و طرفشانی نفس نمیکشید و دیگر جوابا که عوام میگفتند
 ایضا اصل بهمن رویش شسته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل کلکته شدند سکنه اینجا از بیخمت که انگریز بهادر
 تا شخصی معبد گردنی کشتنی نکرد و بگفته نامی یا بر سر حوت بجائی احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
 و ولایت دیگر که کشتن آدم در اینجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون عمل است بزرگ کوه یک در کوه چا و در بگذر و دکان
 خالی و سایه درختان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرال بهادر و سر که فرقت وزیر علیخان در قیل قال و تب
 کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی دار و قربیت اللطف که عده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
 بود بخدمت نواب گورنر بهادر برای مستور نمودن و نارس و آمدن شیوه نایک و قلعه مندر اسن رفتن

را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چو کس دیگر حق لیکن شیر او اگر و نداشت سازان رکاب دولت
 امان الله خان سدر در بدر و کرده و خود را مختار ساخته از انجا بدر و و بچو کس گنجینه در دیهی سنجانه
 ان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین بایان را که دران ایام سه ساله بود ششصد و شصت و شش
 و در رحمت شده بود و اگر خود کشیده به تلنگه بلان شان داد که سن ملازم خباب عالی ستم و این شمشیر
 و در حضور است که در کردارم احدی نشنید و بگله مذوق کارش تمام شد بتهریر اینک قاعه مذکور
 و اسباب بسیار از قلعه گلیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را الحلبه
 و امتعه و نفوذ و خواه امان الله خان که بصوبه داران بلکن انعام شد هر یک را از قلعه گلیان یا دفتر موه
 و احلاف و شتواید هر چه بعد از مالکش غنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملای
 و در سنجاط طار راه یافت لیکن چون کشتگان در عالم عدم تعارف مجبور از نیکارا کرده بودند بازیری
 و در کوز منیر نظیران بود که پیش از که سیزده ساله بود از شاه جهان آباد طلبیده منصب پدرش فراز
 لیکن مقهور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چو کس را بدی آوردن اسباب بقول روانه نظیر
 انجا از ان بیچاره مانده بود و شاه جهان آباد در دلدل خیدر روز در جهان ایام زمینداران قلعه باطنیه سر منیر
 و کشتند و در البیال زر سر کار فیض آثار و بکار بر دند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بدندان نبه را
 و لکن گرفت و ولای نهفت با ظرف اعتقاد پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بدانجا
 سجد محارب گردیدند و جنگ عظیم شد و سیزده روز مبارزان کار آزموده در پست قلعه تردد می نمایان کرده جان
 شیرین نثار دلی نعمت میگردد و ایند مرزا پیشین نامی همشیره زاده نواب دارالدوله که بخت خشکبیری فوج قائم
 غراستیا ز داشت و همین جنگ قدر و ان حین عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان و جیه و با چند
 کس از منخل زایا ملازم استان دولت دوران عدت بود با مرزا بدین رفیق سفر آخرت گردید از انجا که زنان
 و در محبت مردان از اصل خود و تجا و نموده کار مردانه میکنند میر محمد بیایه نام مطرب شاکر و انچه با بس کلانوت
 شه و بریم که مکین یا خان علامه میبود و بر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده سنان علامه تعلیم دست
 سیکر و کمال مردی نگه بندوق خورده و خورانه که بدو کم تقودون گردید بیاعت رسیده که بیچاره کلو خاچیده بطرت
 قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نماند که گذشت و سه بار از مورچال پیشین خان علامه آمد و قدر
 کشت کرده باز با سنجار رفت و کشته شد بر خیزشش گردید و بچو کس گوشش نداد و سوسا اینها دلاوران خوب
 کار بسته کرده است ریخت مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکفت ساغر لب بر گرفت و گوشها کرده از بانگ
 صلائی عاشق و اسی خوش آنکس که کسی ناب از ان جام چشید که خوش رفت و زلفت است از گیتی ناز
 بالآخره قلعه گلیان بر بنهار درآمد و قلعه را ملازمان حضور سپردند و درین اثنا شیخ اسوار مرید سکر کردی با یو بعد از
 در سیدند و حاجا بشهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیض باب بخت خان تا خند و طر فید عتها گردند و قریب
 هزار جاث هم شریک آنها بودند از جمله بدعتها شان یکی است که در قمره نام مکانی که با بن متهم او که کیر آباد
 واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب بخت خان مقهور با کافران جنگیده سه خواب عدم گذاشته بودند
 کندیدم و اجاب و مرده را از زمین بر آورده و ندانها شان شکستند با بن گناه که همین دندان گشت
 و بچو و در خلاصه اینکه ان نامردان با و صفت این کثرت و قلت سپاه حضور و در و در شهر مارا انبارت می برند

و جرات آن نداشتند که بر لشکر فخریکه بر نیزه لیکن تمام ملک بجز آن شده بود و ابواب تبسیل بسته شدند چون متصل ملایر
 مرز شاه میرخان ابن مرزا یوسف کو که که همشیره زاده نواب برهان الملک بود و متضمن آن غنایان از کیر و سیاه بود که نظام
 بحسبیت قلیلی و در کیه و افتاد و است و اما از مرز بهر صورت که اتفاق افتاد و پای خودی از جاده لغزیده و دوشه
 که فوج مرسته قریب چهار هزار سوار کم بازیا درین شغل آمده است بخوبی مقابل با آنها کرده ام لیکن حالاً از بیم آن که فراتر
 اندیشها در دل دارم میخواهم که بیک بروم اگر ملازمان عالی درین وقت سایه مرحمت بر سر خودی و در مایه کیر و
 بیندازند کمال غمندان در اینجا می شنیم و از مرسته سیاه آخر اگر یک سوار هم باشد نمی ترسم جناب والا اگر دوشین چهار
 قوب به بنده بیاریا عنایت فرمائید و بیایند که با مرسته چه میکنم ایشا و خدا فرزند بهین و دوشین مخالف را زده زده تا
 بگویم و بپوشی میرسانم ملازمان حضور را استقواب او پسند طبع بلند افتاد و از اینجا بطرف کیر و دکه کرده و قلمه
 داشت و است استماض بر افراشت و را شانه راه چار و هزار سوار مرسته و سوار رباط بمقابل برخواستند
 اول از دور خود را می نمودند چون و قوب رعد رعد میدیدند کناره میگردیدند چند بار بهین نمط آمد رفت میکردند
 بالاخره در مکانی جاسی یورش یافته بلین مار بختیخیز زد یک بود که قلعه فوج را شکسته و داخل بلین شوند لیکن
 بهادران غنان استقلال از دست نداده و حاج قوب پر کرد و بر روسته حریفان سردادند و تنگد با بنر
 پای حبارت پیش نهاد و بند و تقاسم ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیلان تاب نیاورد و غنان برگردانید
 و سپاهیان بلین دو کرده تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسب و سلاح آنها گرفته چون اثری
 از آن بدیدار شتایان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همچنان سلامت بکیر و رسیدند کیر و با کفایتی
 مفتوح و یاسی ساکن و در آن مملعه و او معروف نام مکانیت متصل یک که شاه میرخان قلعی داشت اینجا که رسیدند
 شاه میرخان را نیاقتن خان مشا را لیه پیش از در و ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرسته بیک رفته بود چون
 سپاهیان بلین همه از پیاده روی گسست شده بودند و ملاوه آن بدندان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
 بمقابله میگردیدیم که در رسیدند ملازمان والا توقع در اینجا خلافت را سه صواب اندیش و نهنگ و یک گردید
 و در شانه راه باز با مخالفان مقابل واقع شد و جنگ کنان تا بدر و زده و یک دوشش عافیت رسیدند و سیاه خان
 پس بزرگ مرزا یوسف اعظمی و داماد نواب برهان الملک که در آن وقت قلعه و یک از طرف نواب بخت خان لغزیده
 بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجا براه القبله برو و فرو دگامی زیر تفصیل قلعه که سپاه مخالف
 در آنجا نمیتوانست رسید پس لشکر فتح مظفر نشان داد و آنوقت خود بر چه از حاضر میادداشت پیش کشید و دوم
 بهنیافت پرداخت و از قلعه گذشته و اشرب خوش خزه القدر و معجین بر نور فرستاد و با جمله چندی و در آنجا
 بحسب صلحت اتفاق کشت افتاد و درین طرف مدت ملک بسیاری تهرت مرسته در آمد چون ریاست بخت خان
 بطور دیگر کرده است یعنی آن مغور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته ملک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه
 و بهر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی و بهین شین سرداران و سپاهیان میکرد و داران
 کار خود دیده که خدمت می بستند و اینکه او را اتقاسه خود داشته حکمش را حکم تاوری بدانند و از بیم او داران
 کار کوشش نمایند هر کس بر قدر مکان گرفته بود و ممکن نبود که نواب مدوح آن مکان را از گرفته بدگره بدید
 تا و قیله زیر دست ترس از و پیدا نشود و او را زده زده از اینجا بیرون ننگد و این برگه و محال که هر کس پیش خود
 داشت بخت خان با و نداده بود و خوش شمشیر زده گرفته بود و آنرا بر سه نام از نظام بهم بخور و ادرا .

پنجشیر می زیست نامیده ساخت آنچه از جیفه و سپهر صبح و آلاسه صحرایید شمشیر و سپهر پاک جبال را در تعلق غنیمت
 عمده دارد باین خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سیه مست باده غرور دولت خدا گذشته روز پنجم از وفات
 پدر و الا قدر ثواب آصف الدوله حجت مسکن و محاسبه آن مغفور که انظرات آب گوشتی بود و مدار و علی آن تعلق
 بنوعید ارخان داشت رفته چهار زن جوان را از اینجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
 کرده بر فراز ملی نعمت خود نشسته بود بدینا داری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که از و
 باین زودی صادر شد پسندید و لیکن هیچ نگفت و کل بر طغولیت کرد و فرود آید آن چویدار حضور نزد
 خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف نور سر بگذارم گفت چه مضائقه وزیر
 هم طر فیه حرکتها داشت روز سه چند تا اسپ از اصطبل طلبیده بگلج بند و قیچان ساخت و باغی اسپ بعضی
 بر زره جانگان از اینجا یکی مرزا و ارث علیخان داروغه بیت اللطف معشوق مکھو خان کوتوال قدیم لکنکو که در وقت
 آصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علی نامی شاگرد رشید رستم خان لکنکو با برادر مکھو خان متوسل
 عجب بخوشی پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود و انعامی که منافی بلع ارباب عقل و
 گیاست و نشاء شیراز گوشت فساد باشد از و صادر شدن گرفت روز سه با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از معسرین
 بردوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد و خامش اریه از تنقیه آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
 خان مومی الیه او را بالا اسم نام خانه در مکانی نشاند وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چندکس از سفهائے نامحبت
 اندیش سخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دایم کجایم و چه شد از اینجا بر روی سرخ
 و چشمالش پهن گردید و نزد یک بود که گشت خون غلیظی واقع شود و لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مر حبت کرد
 و خان علامه نواب ناظر را به غیر حبس همان روز سجدت صاحب کلان اینجا سطر جان لشدین صاحب بهادر
 فرستاد چون در همان ایام آمد نواب گورنر خبر لی سطر جان شور صاحب بهادر سامعه افزون وضع و شرف شده بود
 اشرف علیخان پس رسید علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
 رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیه خان علامه هم با جازت نواب موصوف روانه الطرف شد و در همان باب
 ایام نواب هم که مائری گشان و دیگر فرق رفیله او را الضیبه الدوله میگفتند کوچ کرد و در برابر پوچانده ملاقات
 نواب گورنر بهادر با جالشین نواب آصف الدوله بهشت منزلت داد و شنیده شد که گورنر بهادر احوال
 وزیر علیخان را شنیده و چون بر متوقف بوده و وقتی که بهشت بهار گس از فوج سجدت حاضر شدند آنوقت متوجه لکنکو
 گردید و آنچه منظور بود بهما بجا بیاورد و گرنیدگان جناب وزارت ماب اشرف الوزرا و عظم الامرا
 عین الدوله و ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جناب دام اقتباله و عظم کوا
 و سندان را بی جناب مدح بر ریاست ابائی خود و خنی نماید که چون ملازمان و الا فرشته شدن
 مختار الدوله با چندکس از رفقا کتاید مجموع ده دوازده کس باشند از جنما عبور فرمودند وقت شام در خانه نزول
 شرف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب به قصد زمینداران جمع شده باراده عازم گری قصد اینجا دارند
 زیرا که آن بدشیشان شنیده اند که ده دوازده آدم در اینجا مقتول مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسپان یک
 از قسم و امر تو شکنانه مقتول گرفته که نخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدی اینجا نرود و همه بجای خود
 مستعد جنگ با طر فانی باد آماده مرگ باشند هر چند ده دوازده با مقتصد کس برابر نمیشوند اندک اندک که اگر خواهند

لیکن مرگ بانوه جیشی دارد و همه یکجا گشته خویم شد چون انجام بر رویات بهشت با یکدست استقلال را از دست
 نداده مترصد شهادت بنشینیم از آنجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی سصد هزارت را از
 سر پا جو دارا لیش به دست طلوع آفتاب همان تاب نشانی از ان اختر سرفرازگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
 گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد خان غرمت بهمت بهمت اشیر بهند منطف گردید و در آنجا آواز محمد ایلچ خان که
 فدوی خاص بود نغود و اجاس بطریق پیشکش گرفته علم نصبت بدیک که در همان قرب از منته مفتوح شده بود و بر او خشت
 نواب امیر الامراء و افتخار الدوله مرزا بخت خان بهادر بر سر او میخیزد که بر گنه میانه به جمع بهمت ملک به پید تاب بر صرافت از ان
 حضور برقرار کرده بود وقت آنکه تمام مستخرالی میکرد و خدا میامزد و همیشه آنجناب را آقا سے خود میداد است و در روزی که
 که با قلعه سران میخیزد چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور رحمت بهادر و برادرش و پلشن شیخ حیدر نامی و دیگر
 چند پلشن و سوار و پیاده همه را بر کاب حضور روانه بر علی شوند لیکن چون میان نواب گور و فضل مشیر شین حساب
 بهادر و جناب عالی دام اقبال بطریق رسل مرسل سلوک بود و فیما بین و عده حکم منقل بوده است که از ننگی نواب
 آصف الدوله ملازبان عالی نفس نکشد و بر رحلت نواب مدوح ملک و سندن از ان حضور خواهد داد و این مشوره را
 عمر بن استخوان ندانستند و متوجه رفت و دفع بیان گردیدند و از ان ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
 بود و پوشیده همانند که نواب مدار الدوله هم خود را غیر یک دولت آنجناب میدادست و در برگنه مذکور به سوار نام مکانی
 به جمع دو ملک به پید که از حضور بر آید مصارف خانگی در ساله نواب صوف مقرر شده بود و محمد لشیر خان هم به رحمت
 یافتن از انرا حرم داد خان و رو به پید در لشکر غفر بیکر سیر می برد لیکن بر آن خان خزانه ایله چیزه نقد میر سید
 مدار الدوله چون دید که کوچ ملازبان حضور لطف شریف دفع مصاحبت در تعویق افتاد با نواب بخت خان موافقت
 کرده و در صد و آن شد که انیمکان را در قبه خود و کشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب
 بخت میرسانه و نام کوس حضور بر خاندان ملازبان و این احوال شنیده چندی که قاتل بجای بر دند آخر تا علی برین رگزن که
 بهر سوار از رفقای ابریز نور خالی نموده و ملازبان کاب و دست نفویض بایند پس از بهار کوچ نموده آن برای مصروفیاد اقبال خست
 و خواجہ امان الله خان و اما ویدر الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه مذکور را ظرف نواب خیر نور با اختیار داد و بودجا
 نمودن قلعه مامور خود مد نظر فانی بقدر استحکام قلعه و اعتقاد بجلاوت خدکس با آنکه که آنجا بود و دزد عرض کرد
 که نوشته نواب مدار الدوله با غایت شود و یا از اینجا منو لیسیم تا وقتیکه جواب نرسد هیچ انتظار باید کشید
 و نیز بهای سے خود مستعد جنگ شد سر اج الدین علیخان سپه قهر علیخان ساکن میزان پور از سادات با حرم
 که ملازم حضور بود و با خواجہ امان الله خان بخت رومانی داشت عرض داشت که غلام در قلعه میر و دوامان الله
 را خناسیده بحضور سے آر و لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت لازمست بجمعت غرض اعیار حاصل نماید
 ارشاد شد که بیاس خاطر شاکر ده اورا نکرده آنجا شستم بر وید خان خیر نور چون قلعه رسید و با امان الله خان یکجاست
 و در کالمه با هم شمرع شد با دزد و بیک گرفت و یکی از قلعه گلیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سردار از رسیدن ان
 طبع مبارک بر آشفت و حکم شد که از بیطرف هم با آنها قلعه سر بیدند پاچیان بهر جیب ارشاد حضور با نهادر و از
 و از شدت باو آتش بهر پیرایه که درون قلعه بود و در گرفت و متغلبه شد و مقدار ان آن قوت غضبی ملازبان
 و الا برین آورد که مکمل پوشش بر قلعه شمرع شد و ریافت و لا و ان بجز دود و حکم مثل شیر تیران بر قلعه دوید و
 با قلعه گلیان بر سر دروازه گشت چون عظمی واقع شد خلیفه عبدالرحیم با آنکه در همان مکر بر دروازه قلعه مذکور را دروازه

بذات خود مذہب اثناعشر سے اختیار کر دے و رحمت اللہ فان ہم شریک شد حالاً و منبع و شریف در خانہ ایشان و
 پسران محمد بن مذہب دارند و قراعت با سنی نیکند و المتحرر و سفر و یک ہم ملازم رکاب سعادت نواب بن الدولہ
 بہادر دام اقبالہ بود و قتیکہ جناب عالی از اکبر آباد بہ بنارس آمدہ طرح اقامت در ان بلدہ انداختند خان علائحہ
 تبصری از بنارس کلکتہ رفت و بہار مت گورنر بہادر رسیدہ بر فاقہ صاحبانیکہ کہو گرفتہ ملک رانا را کہو بہر فرستاد
 روانہ آن متلع شد و مدتی در آن نواحی بود و بالاخرہ بر فاقہ صاحب والا مرتبہ عاملان بہر زمانہ فیض
 و احسان جنرل یا لم صاحب بہادر وارد کلکتہ شد از ان باز ابواب آمد رفت درین شہر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید
 تا بعضیہ دکالت حضور بخدمت نواب گورنر بہادر بلندی پایہ حاصل نمود و رفتہ رفتہ بمرتبہ نیابت رسید از روایات
 صادقہ انیکہ چون خان والا شان مدوح خلعت نیابت پوشید از ربکہ طبع میمانہ و خاطر اسودہ داشت و سوا سے
 مطالعہ کتب ہیچ رسیجہ بر خود کردہ انیسگر و دفعہ این بار گران بدوش او گذاشتند خیل متفرک شد و در جستجو سے
 سفیران معتد افتاد و ہما وقت کہ از حضور بجانہ آمد جناب محمد می فخر الدین احمد خان بہادر را مالک فخر بخشگر سے
 ساخت و مہدی علیخان را کہ بعد رکن الدولہ الماس علیخان مرحوم در آنوقت سرآمد عمل بود و زیدہ مشیران خود گردانید
 و در عہد و سے احسانی کہ از امیر الدولہ بگردنش بود و فقط سے اورا کہ تنفیخہ در ایام حیات آن مخفوز داشتند جدا
 بخشید متی مامور نمودن انان جملہ کی انیت کہ میر بہادر علی را مغرول کردہ کو توانی بعل محمد خان غلام ان مرحوم دادہ
 دار و غلی دلوا سخانہ خودش نفویس خدایار خان نمود و ہر چند نواب سپہر جناب بر غم شہر از الدولہ ولایت را سے
 اورا ناخوب خود کردہ بود لیکن چون باعث اخراج راہبہا و لال بودہ است صفای باطن باخان علائحہ مذہبت
 و سوا سے این سلیقہ کہ امیر الدولہ مرحوم را در استر فاسے او بود و از کجا بیاید اندا صحبت با پیریزہ بود و کہ ورتما
 خفیہ بطول انجامید از اینجا احوال برین منطہ است کہ نواب وزیر الممالک مدوح در ابتدا سے حکومت شراب بسیار
 میخورد و ولید چند سے کہ از ان توبہ کرد و بنگ نیز ولیکن باقلیان کا ہی رغبت نہ داشت بلکہ ہر طرف کہ سوار سے اہل
 قلیان بر و داران خواہ ملازم شخص خواہ بازاریان ملقب بہ نیکی میگردختند و در کجا پہنان میشدند و چند سال پیش از
 واقعہ ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم قلیان نیز میکشید آخر اید سعادت نواب گورنر بہادر کلکتہ ہمار شد و یوہ
 فیوہا مرعن در زند بود و صحت در رفتن ان گویند کہ عہد آوار اسنے خورد و اگر گا ہی میخورد از غذا ہا سے
 ممنوع بر سر ہمیکرد و اکثر اوقات در اسخالت بر زبان میراند کہ حالا از زندگی تراء مدہ ام دل مرک را منخواہ از علاج
 و پر سیر چہ فائدہ آخرت و پلیمش و رسم کرد کا راز معالجہ در گذشت و جناب مہدی علیا بہو یک صاحبہ بظہا والدہ ماجدہ
 انوالا قدر ہم برای عیادت از فیض آباد بلکہ متو شریف آور دہ در برج طلایی کہ کلبا رگوستی واقعست فروکش کرد
 و منبع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینہم ہر روز سوار شدہ در باغ تو تعمیر کہ باہتمام ہوانی مہرہ ساختہ
 میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد و اگر از سہ چار روز کہ قومی اضعیف شدہ بود و از حرکت متصدع میشد جانی کہ
 نشستہ یا خوابیدہ یا پا دراز کشیدہ بود ہما منجا بود تا آنکہ بحکم پادشاہ ملک ان بیت و فرمانروای اقلیم صدریت غراہ
 علیہ السلام متبعنا سے ارجعی الی ربک تبارک و تعالی و شہتم ربع الاول سنہ ہزریہ دوم و ہزریہ و از دہ ہجری در رسید
 و کار خود کرد و عمر شریفش از تارخ جنگ اول حد نیر گوارش وزیر الممالک نواب صفدر جنک مخفوز حبت مکان با
 احمد خان نیکش تا سال وفات او حساب باید کرد کہ چاہ و یک میشو و طبیعت کن نکیہ بر عمر ناپایدار پد مبارکش
 امین از بازی روزگار پد نواب حبت آرا مگاہ طبعی داشت مہر و فتنہ بخر انداز متشیت امور ریاست کہ با خالق

بدیش خود گرفتن است خانه نمی ساخته محل و تخت تمامی محروسه و رونق و رونق امور را بر راسه نائب الفیض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هر چه باو میرسد از مال خودش بود ولیکن آن مغرور سرور آنرا از طرف
نائب می نمیدانست و اوقات از مردم میخوردند و آن مرحوم قناتل زده گاهی در سدداندا ساسه آنها میرفت و بهینه
نه از غفلت جلی بود بلکه دانسته برای افادت و خیرفرسانی خود را یکسوت خیر بر سر می ریخته بود و از آنجا فیض احسان
انتخاب گشت و مجمع فرمان عالم از فضلا و شعرا و ارباب منافع از هر قسم و اهل کیاست و وضع و شرف و تنجی شده بود
که باین بیات اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و تحریف آشکم مولف این اوراق که بلاد حطینه بنو به را دیده و بار بار
سعدن ارباب فضل و کمال مثل گمشوید و در مین و سید رستگار و الفیض دولت انتخاب مستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
بلکه گوچه تلاش میکرد دید مردم بهر منافع و دلگوشی یافته میشدند و صحبت اینکه نواب جنت آرا نگاه اگر مشکوک
ببردار عیثیات مالیات علی احکامها التیحه و السلام اثبات سیر مود عالم عالم اغره و نظام خاص بایران زمین باین سر زمین سید
از نامه احسانش کام دل انداختند و در حقیقت از فیض احسان انتخاب بعد طرقت عراق از خاطر با پرورداخته
سند بود خلاصه حمد و محبت او قصص محبت سلاطین با خدیو را فسانه بی اصل کرده بود و مات و الواف و دیگر و ز
بخشش از حجاب آمد بیشتر که انیکه شام شان سیاه تر از شب بد بخان از دست تنیدستی بر کرده بود و یک
نگاه دره پرور و خوش شید تاب او و حوالتا بهر صبح دولت امر از خنده میر و بیچ کارخانه او کم از کارخانه شایانه نبود
از آنجا با و چنانچه هزار و هشتصد و پیه بر روزه بوده است و در خیالانه هم بر فامت مختلف قریب به و هزار و نیم
فیل که بهر یکیشار رسیده و بر آن انیکه هر چیز در خانه او با فرط باشد قدغن کرده بود و کسب و کل کیوژ و دیگر چیز از این بین
در بازار لغز و شند و بهر اش در کارخانه حصوری خرید شود و اینم از فرط سخاوت توان شمر و میوه ولایتی هر سال
اینقدر می گرفت که نوبت قیمت به یک رویه میر رسید و بهر اش برام او در فقا انعام میکرد و بهر سحر کار او او بچنه
محمول بود و در آمد و کرد و بار و پیه در عمارت صرف کرد ولیکن عمارتیکه پسندیده و زان باشد و جهان و دیگران
سیلح انتخاب کرده اند و همین و عمارت است یکی امام باره که چنین مارت رفیع در جاسه دیگر گشت و دیگر
سکان باولی و ازین بخت که جناب اقدس سیرودی او را در طرز خودش بمثل آفریده بود و از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از خیر قوه و فضل آمد و سبب نبغرت خواهد بود و اجرا سانه و بخت اشرف است علی اکفنا
التیحه و السلام که متوسط عهده القاجار حاجی محمد طهرانی مشهور سجاسه که لایکی که پنج سال پیش ازین در کنگه جنت حق
و اصل شید و کسب از مال اصفی بکار بر رسیده بود و یکی در آوردن مهر صرف شد و بهر ولایتی و دیگر و دیگر
ازین رسیده بود و گویند که در بخت اشرف کمی آب بایند بهر بوده است که یک مشک بهشت آن مندا و اند جالا
خانه سخانه آبت نه زنگور دران مشرین فیض آگین نه ز آصفی شهرت دارد و القعه وقتیکه کوسن جیل نواخت اصفی
از رعد گند شسته بود و گویند پاش شب گد شسته در امام باره مدفون گردید و جبار خان عالی او کرده بود و بهر
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیان را که پس کلا آن آن مغرور گفته میشد در مکان باولی بر سر نه نشاند
و بهر وقت ملعت دارد و یکی دیو آنخانه نوحه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بر سر مرزا و نایند و شک مبارکباد
حکم تو چنان رسیده تا تو پیا سر و اند و مقامان آن منادی کردید که دور و نواب وزیر علیان بهادر است
رعایا را باید که همین مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه و ادبکایان و ادخا و دیگر و نواب سر سید انش بهر تنید
گذشت بعد یوم ندرت بر ندرت و قطعها تقسیم شد خباب مخدومی محمد الدین احمد خان بهادر بهر بیان و در خامت

و خواست رای هر کسی که خواسته باشند بآنحضرت منتهی شود و از فرمانده نواب والا خباب بخان علامه فرمود که اگر نواب
 گورنر بهادر را همین منظره است که نیابت به یکنی این مرد و کس بدین مناسبت هم برای آنها تجویز فرمائید من تبدیل لباس
 کرده بکار بلا سعه محلی میروم و اگر با من حرمت من سرگوز خاطر است دیگر بر ابراسه اینکار انتخاب کند نواب گورنر بهادر
 بعد شنیدن جواب رکن الدوله الیاس علیخان را که تیار پنج چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که رجش از بدن مختار
 نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عاقل هم راضی شد و طر فانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتیاق پذیرفت
 که امر روز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن از آنجا که حکم خدا هیچ نمیشود بحسب اتفاق نواب
 گورنر بهادر صند و قیچ را برای دیدن کداح چینی ضروری و اگر دزد و در بر هم زدن چینی ناسیخته نواب گورنر خبر لمار کولیس
 کار نوابس بهادر مشتمل بر خلعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد
 زیرا که صاحب این امر را ندین شریعت و خان مومی میله بعد انتقال نواب بخت خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نموده
 با فراسیاب خان که قائم مقام نواب غور بوده و ساخته بود و امتیعی ضد تدین است متدین سرگوزنیکاری کند که از خوف
 حساب و بیم آقا باو گیره موافق شود و گورنر بهادر چینی گورنر مروج را دیده گفت که نوشته گورنر کار نوابس لغو نیست
 هر چه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میاید هم سخن گورنر کار نوابس لغو میشود پس اولی آنکه دیگر
 براسه اینکار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین بخت روزی که الماس علیخان
 از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگر بر آن تجویز فرمائید بعد ملاحظه چینی گورنر بهادر ارشاد شد که با اتفاقا من من از قطع
 دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت بر آوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروا
 تعلیم بند نیست عجب که قبول کند نواب بهر جناب فرمود که شمار از آنکه گفتا که فرماده در "مسند به خان مغرے الیه دایر
 من لغیر استند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جواب مستجاب
 دست در گردش حاصل کرده گفت که حالا حرمت من مخفی در بدل است شما قبول این امر است اگر با من نمک من بود
 دارید از اقبال این معنی پہلو تہی نباید کرد خان علامه را راه کوچه انحراف از حکم عالی بدست نماند و سرور شیکار کرد و دو خانه
 آمد خیل متر و دشت و پس عجمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود و بخدمت نواب موصوف فرستاد و از طرف
 من بخدمت نواب شمس از الدوله بهادر عرض باید کرد که منبذ اینهمه سعی و عرق افتش برای من ملازمان عالی کرده بود لیکن
 چه کم که فلک منچو اید و آقا براه نمی آید امر و زاری او برین تیرا گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم من
 هم چون نوبت به پاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فردی که بکمال خلعت هم بدیده اند ابوالا خدمت ازین
 سیکم که منبذ مجبور باین معنی راضی شده متر صد که ملازمان عالی منبذ را از ان خود دانند و گمان شیرند که از اول سعی برین کار
 کرده ام اکرام الله خان چون پیام را داد اگر شمس از الدوله بسیار سرور شد و بر خود بالیدن گرفت و به یکی از حاضران
 گفت که فردا محاضری جناب حضرت عباس علیہ السلام باید کرد الحمد للہ که دولت از من رونگرد و آیند زیرا که خان معترض
 از دوستان جهانی من است دولت او را بعینہ دولت خود میدانم القہ قدا سے روزند گورخان علامه خلعت
 نیابت پوشیده و دخل و جلی خود شد و در کسب خان علامه و حسب او مخفی نماند که سیف الله خان
 و کرم الله خان و دوبرادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود و پسر و یک دختر داشتند
 پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از اہلین زوجہ عقیقہ بود بزرگترین شان رحمت الله خان بود که
 فی الجملہ نیابت با علم هم داشت و شکستہ را خوب سے نوشت آخر با بعضی خان علامه در ولایت سنارس

سرشته نوکری او بنیادهای پادشاهی و در دست بود چند سال بهت که بهای خواجهت الهی پیوست عذایش بیامرز
 شنیده شد که خیلی غلیظ و متواضع و خوش اخلاق و معروف و خیر بود و بعد از رحلت الله خان انعام الله خان صاحب
 که در شیوه و کالت عظیم البیدل و با چاشنی فقیر آشنا هستند و بعد از ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
 مرض مانیا بود و آخر بهمان بیمار و در وقت حیات سپرد و بعد از او انصاف الله خان صاحب ایشان هم بر طبق کتاب
 دارند و اصغر اخوان اگر ام الله خان صاحب که در قم و فراست صاحب و عدیل ندارند و همیشه این صاحبان از طریق اولاد
 ایشان بوده اند یکی به اسم محمد اشکان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دیگری در عقد سلام الله خان
 پسر پیر محمد خان علم این بزرگ را دوکان ست و دو برادر علاقایی هم داشته اند و پسر که چک سیف الله خان که پسر محمد
 نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد از و لاج میان محمد حسین صاحب بخیر کرده
 شاه محمد نیا قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از طریق نوجو سواسه اسد الله خان و زوجه نور محمد خان که
 و دختر سیف الله خان اسد الله خان را از طریق جلیله سواسه خان علامه پسر نوجو محمد علی خان و برادر و همیشه ایشان
 از طریق نگیر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا پسران مولوی قاسم علی خان صلح الدوله رفیق نواب
 مستمدا ولد و لایقوب علی خان بهادر که خدا کرد و دیگران را که سواسه دیگر را بنظر الدین خان برادر زاده مولوی عطارد الله دادند
 لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد و بعد از کرم الله خان مدتی بود کالت نواب معین الملک بهادر
 رستم مستمدا ناطم دار السلطنت لاهور و کالت نواب خدیو الملک اعتماد الدوله و قمر الدین خان بهادر و در شاه جهان آباد
 می بود و سه ملک روپیه هر سال از جاگیر او پیر سید مولد خان علامه سیالکوٹ بودند و نیزه ساله یا چارده ساله از جاگیر او
 آمده بود و در اینجا خدمت مولوی رحیمه نامی شاگرد و ناظم الدین مشهور کتب معقول را استغاده و متور در ریاضیات را
 پیشین نزد محمد علی پسر مرزا خیر الله باغی دادان میدید و رفته رفته در اندک مدتی که سن شریف او به سید رسید و بود
 بر معاصران سک کرد و بعد از آنکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برادر داشته ملک سواد خجست فاضل مشهور در کمال
 حاضر شد و میرزا پیر خیر حیات شروع کرد چون در بین او وقت بسیار داشت و طبعی داشت حلاق مطلب معنی و بر سر
 مطلب که از خیر خودی میشنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرفانی انصراف نمی پذیرفت ملا و موصوف را که در
 او دشوار شد و بعد از آن کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در درسیه خوش کرد و در آنجا خود کتب میدید و در چند روز کتب
 بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده و در محال بخار بر علم دعوی افیاع علم بالا تعلیم و برافراشت و بتوسط محمد
 خواجه سراسه بران الملکی مجبور بود نور نواب وزیر الملک شجاع الدوله بهادر رسیده و منصب بالیق خانبه
 وزیر الملک نواب معین الدوله بهادر دام اقباله بالا آباد رفت و با مولو سراسه میر غلام حسین دکنی شاگرد مولو
 محمد ریگشت که آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولو سراسه دلداری صاحب را که در وقت منصب پیش نماز
 اثنا عشر یان دارد و کالت خود پیش طرفانی میفرستاد و ایشان هر چه از خان علامه می شنیدند با استاد
 خود مولو سراسه غلام حسین نقل میکرد و مولو سراسه نیز بر جواب او را مینوشت مولوی غلام حسین هم خیلی درین
 داشت و در خدمت و دوستا و مدقق تحقیق درس خوانده بود و یکی مولو سراسه محمد عالم سید علی دوم ملا برکت
 که آبادی در همان ایام مولوی دلداری صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاد نموده بودند
 و سلام الله خان پسر پیر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت و نیز شاگرد مولو سراسه غلام حسین بود و گاهی
 او نیز میان خانان و دوستا و خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همیشه بودند ایشان

و سرداری را هم پورنام احمد علیخان و مدارالمهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد رایت
 طفر آیات متوجه لکنو گردید گویند که سته لک اشرفی از مال حریف داخل خزانه دولت نشاند و براسه از وراج صاحبانیکه
 در وجهه روه روی میدان بخون خود سرخ کردند موافق رسم و آیین انگریزی که چیزه بعد کشته شدن مقتول بنوجه اش
 در وجهه تشریت سید سید بقدر مرتبه هر یک زر سه از خزانه عالی رسید از آنجمله چهل هزار روپیه بنوجه کر نیل بنشین صاحب
 و او دینس بعد با بریلی شمرل بنهرل اتفاق کوچ افتاد و از آنجا ملازمان حصو بمینیت و بهر وزی و فتح و فیروزه و در شتابان
 لکنو بقیچیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکر بآن بطور خود جدا جدا متباعدت یک منزل و چند فرسخ قطع راه کردند با سیفورت که
 اگر زید از عمر کمیزی لک طرف است بکرا از عمر چند فرسخ راه پیشترست تا آنیکه داخل لکنو گردیدند میر بهادر علی نامی باشنده
 لکرام که کوتوالی شهر تعلق با و داشت و حالاهم با و علاقه دارد خداوند حکم حضور یا بطور خود تمام بازار را رایش داد و رشک
 گلستان ساخت تفصیلش بدین منطقت که ستونهای دکانین و مصالح آن همه سرخ و سبز ساخته بودند و در بعضی
 دو کانه که تخته مندی بود و هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و هر طرف که نگاه کار میکرد و همین سبز و سرخ
 و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس تنیده و اگر چنتان ارم گفته آید بجاست و هم اگر گنجستان
 چنیش خوانند و است جائیکه از بودن آدم هر ملک کثرت پر نیر اوان طماز و سر و دوح که در هیچ ملک نیست این شهر
 از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشیدنی ذات نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشا سه آن باید رفت و منبع
 و شریف برای دیدن دکانین رنگین تاد و ماء از خانه بر سه آمدند سبحان الله آن ازین بند سه و آن اجتماع خلق
 روز و روز و ملازمان حضور از اینجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه شهر از الدوله با در و راجه
 ملکیت را سه اتفاق کلی بهر سیده بود و بطاهر خود راجه مغر سه الیه خود را ملازم خان والا شان مدوح و اور آقا می
 خود میدانست و از ادبیکه عادت او بوده است دست بر میداشت لیکن در جمیع امور ملکی مالی خود شش تنها بود
 رفته رفته در نبر او و دود و ده هجر سه فرود سفها و پنج لک روپیه نوشته بجنور گذرانید که انقدر مبلغ سود مهاجا
 در سر کار فین آن است و آئینه سود و دود میشو و درین باب ارشاد حضور چیست نواب والا خباب چون در قوت
 امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنایند و شصت لک روپیه هر سال براسه مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
 لک روپیه هم با بگریز میر سید و سفها و پنج لک روپیه در سال تمام بعد بر طرفه و بجای خرج سپاه بود و سوک این شصت
 لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی و زید از دیدن فرود و سر غضب
 آمد و بر وجه گفت که من اینچیز را با نمیفهم شما دیند و کار شما چون راجه مرض شد هنوز آتش قهر در شتعال بود که راجه
 جها و لال بحضور آمد راجه مشار الیه را دید که فرمود که خدا بنیا فرزند امیر الدوله هر چه میکرد و میگردد گاهی سه این در سر
 را بمن میداد که فرود حساب پیش من بیارد و راجه ملکیت را سه را ببینید که امر و فرود سفها و پنج لک بن آورده است
 که انقدر سود مهاجا و در سر کار فین آن است کسی پرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیز نامی بود شما مردم لک
 چه راق و فائق شها میگرد راجه جها و لال نفس کشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما بحث بود و گویا با و یوار حریف ویم
 راجه دست بسته بجز ضرر ساند که خانرا از اینجا بخت که راجه مغر سه الیه مدارالمهام و مورد الطاف حضور است و در مقدمه
 او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد و ننگان حضور بچون نبرد از و نواب والا خباب فرمود که
 شما باین کار نداشتی باشند که فلان کس مورد عتابیت حضور است موافق مرضی من حرف بر نید راجه مغر و صداشت
 که خلا چنین خواهم کرد پیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را پاس نمک خدا سه

و نصیحت کردم کردم ملک آرزوی ملازمان عاقبت بخیر نصیحت کردم در سر کار ولی نعمت باز خدا را شاد کند که در مقدمه سود
چیز میگویی مد عرض کرد که مختار غرور با مهاجرات تنفی است اینقدر مبلغ از سر کار گرفته چیزیست بطریق فرد خدمت با نامیر سازد
باقی خودش بگیرد و سبب جانی برائی ناست همین از سر کار را در سر کار داده سود آن خودش در پرده شخص دیگر
تحصیل میکند اینجا تهم که دارد نه خزانة حضور است از برادران راجه معز سے الیه ساخته و پرده افته دوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت و طلا قیو انداخته خباب والا فرمود که شما با مهاجرات مقابل قیو اند کرد و معروض داشت
که از اقبال حضور با لکرام که خزانة این استان فیض نشان است زبان مهاجرات را که بنا سے کارشان بر کذب است
سلیقه نیست از یخرف رنگ چهره مبارک از خوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجرات در خانه راجه بچهره لاج او را
رفته حساب سود با لکرام و در پیش کنند بچهره حکم مهاجرات در جوی بچهره لاج آمد و گفتگو با لکرام شروع کردند و آنچه
جها و لال عرض کرده بود صورت نمود گرفت یعنی با لکرام همه را قابل و بر برده زبان ساخت احدی را با س
حرف نزد ان سخلف آنچه او گفت نماند و بختاد و پنج لک روپیة بعد رد و قیو نازده لک شد ذواب بهر خباب از غیال
آگاه شد به راجه ملکیت را سے از نظر بر انداخت و خزانة بچهره لاج قیو لعلین فرمود رفته رفته سخلف دریا مقاطر خباب ما
چنین سخن گرفت که جها و لال را سجا سے امیر الدوله نائب سرفراز الدوله مقرر فرایند روزی همین گفتگو پیش کردند
فیسر از الدوله آرزو پنج گفت و در خانه آمد با یاران و مبارز استواب کرد و مصلحت اندیشان چنین حالی او شدند
که ملکیت را می اگر سرفرازین باشد و سگرفته آنجا است با اینهمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بی بر روی لعلی آرد
و جها و لال خود بخود مورد عنایت آقا است اطاعت آنجا است بخواب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر نصیحت که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری سپوشند و دیگر بر این نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر بی نائب اجرا کار صورت نه نهند
خود از حضور خلعت پوشیده بر راجه ملکیت را سے بهر سیر سیر از الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد و در حضور سیرین
اجرا کرد و ملکیت را سیم چون خباب عالی را از طرف خود کشیده دید و دست که تیغ من خواب برید و جرع سیر از الدوله
نمود بالاخره سیر از الدوله مستحیر بیا صاحب بهادر در زینت را برین آورد که با جناب عالی خارج گفتگو مصلحت کرده
مصلحت دیوانی بر راجه ملکیت را سے پوشانید و بچهره لاج سے بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه
برین نگذشته بود که باز سر و مصلحت شد و ملازمان را اینست که خط ذواب گور ز خبرل مشر جان شور صاحب بود
این منصفون بجنوب رسید که ملازمان عالی مختار مهات خود اند بر چه خاند کنند و بهر بیا صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمه ملات دخل نموده باشند العلم عند الله لیکن اینجا قول را دیان مقرون لعبدی میگردد و در همان نزدیکی
مشر جان لشدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنابر س بود بر رزید بنی سیر کار فین آنا غرا امتیاز اند و خت چهره
صاحب کلان بنابر س شد الحاصل در سربار و در سید نازده بچهره سے ذواب گور ز خبرل بهادر مدوح تشریف به لکمون از
داشت و جها و لال را العظیم اکا در وانه ساخت و عالی و منامه با سجا است چون رفیق راجه مشار الیه فلول مرضی حضور
بر در طرفه المی از قیو س این ماجرا در خاطر خاطر راه یافت و فرمود که من بیاس خاطر گور ز بهادر چنین د و نخواه خود را از شهر
بیزدن کردم لعلین است که گور ز بهادر هم عبدایین موافق را می من کار خوانند که در الا قیو لباس نموده روانه معتبات
عالیات یعنی کر با سے معلی و بخت اشرف و غیر آن خواهم شد با میر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان بر سر من خواهد
نیابت بحسن رضا خان و ملکیت را سے نخواهم داد و توازی است که چون جها و لال رفت ذواب گور ز بهادر و خان ملا
افضل حسین خان را بجنوب فرستاد که بعلین نائب مختار راجه را سے کار خیل و شوار است آنجا است خواهم نواخت

و بنحو د پاره از منطبق است تا و نه نمود من ای از میرزا اندر ساله تا شمس باز نه سخن بهمت فاضل مشهور که منوی مولوی میسبین
 صاحب شاکر و رشید و اما و مولوی حسن مخمور مقدم اندر ملاحظه و آوردند و قتی که من شریف بسی رسید یکایک و سال
 از ان متجاوز باشد و هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که در ان ایام بر فاقه صاحب مالیشان خبرل پام
 صاحب دار و این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح خمینی تا بحسبلی که اوادی دریافت مطلب آن او هم
 فکر تجاریر و زکار عمل نمی اندازد و دیدار بخار و ایت نیست که بعد رفتن خان علامه بکلیه سفر از الدوله و راجه کیت را
 هم در آخر هزار و صد و شش هجری کمال بخل بارش و جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بر داتی یعنی کنون
 خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بنیضل محض ساخته خود بمشقی جمع ثمرات کلی و جزئی کرد
 بعد رسیدن ایشان نواب گورنر خبرل مارکوئیس کانوئلس بهادر عازم ولایت و قواب گورنر خبرل شیرخان نور
 بهادر بجای آن و الا قدر شست سر فر از الدوله و راجه مفری الیه خبردی در آنجا بود و هر دو بطور عود مورد
 عنایت گورنر محب و در شده بکامی و مراجعت نمودند و حاکم مقتدر اندک که مختاری کلیات و جزئیات سه کار
 جناب وزارت آب هر که قرار یافت تاریخ معازرت هزار و صد و هفت هجریست علامه انیکه همین بخاطر و کارهای
 سپری شد تا در هزار و صد و نه هجری نواب فیض القادخان رو بهایله در رام پور لنگیک بدایعی حق گفت و پس برکش
 محمد علیخان بر سید محموت شست متعارف آن غلام محمد خان برادر کوکب اعیانی ادا فاعنه را با خود متفق ساخت
 خودش طعمه تیغ کرد و خود بر ساد و ایالت بتهان ش چون انجیر عرض حاشیه لوسان ابله وزارت منال گردید
 نامرود غضب انجناب داشت تعال در آمد انیجهست که سحر علیخان مکرر بعبور رسیده بود و ملازمان عالی نواب هر جناب
 را گوشه چینی با و بوده است و نیز عدالت پیشگان کجاء و امیدارند که کسی بی هیچ خون کسی بر نرود نواب گورنر شیر
 جان شور بهادر هم از مد و این عمل بر آشفت و بنجرل ابرگر منی بهادر که کند ریخت بود حکم بگیر فدار کردن غلام محمد خان
 کرد و البجاء از خطیف ملازمان حضور و از فرخ آباد خبرل بهادر و بکبیر گرفته عازم رام پور شدند لیکن سیانه هر دو لشکر
 از سبب و توقع توافق نکرد و روز و دو کوچ جناب عالی بتعمیل خبرل کند ریخت بهادر بعد خبرل و واد این بار عدد
 آدمیان در لشکر بفرستید سیر و ان از قوت فکری محاسبان بود که سیکه ز دیت العمر از گننو با سیر و ان نگذاشته بودند
 بقوسه این بار پنج سفر بر خور و اگر ار کردند در انوقت منصب رزیدنی لبغزل شیرالوف صاحب به جیر لیا حب
 تعلق داشت غلام محمد خان به پنج هجرت شصت هزار رو بهایله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رام پور
 بدر و چند ضرب توپ از کار زفته و چچکر با سبب ان هم داشت هر گاه خبرل بهادر و از و و جره که رو و لیت لفاصله
 چار کرده یا کم انطرف بر سبب عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دو از ده لیکن
 منگه و دو و حجت ترکسوار بوده است توپها را بر لیکن با قیاس با یک و الققه بر و ز مقابل اول انطرف حریف
 کله سرواوند و احدی از خطیف بجناب نه پروخت من بعد متصل کله یا از انطرف رسید و رسید تا انیکه از خطیف
 کله رفت و دهن توپ حریف را که غوغا سبب بیجا میکرد و بخت درین اثنا سواران راجی نام انگریز سبب که سر و
 نر سواران بود بایامی سردار و پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بچنگ و طلبیده بگردند تا که اناعقب شان دویده هر گاه
 برگردانگاه کله بیابند انیاست عرق شوند لیکن پیشه کله که تماشاگر می عادت است وقت رسیدن بخوان و دلتان بچچ که سوار
 با لصد سوار که و نبال ترکسواران گرفته بودند زبان راجی را بخت یعنی وقت رسیدن افاعنه مقابل توپ خان
 انجا بانه گفتنی بود و گفت چو کله در سر کار و کله را بر گننی بهادر قاعده نیست که تابع متبوع کاری تواند کرد و ترکسوار

سبب اجازت سر کرده خود متفرق گشته داخل پلشن باشند فرج حریف هم که بمطالعت نسل با نعل عقب ایشان بود بان
 قلعه آمدنین در آمد دوست و یار نوک شده و سر بار از تن جدا کرد و متواتر است که شش آن خان اگر کسی آدم رسیده بود در
 کرده بود و اگر به نعل بند و قور خورده بود هم دو حصه کرده بود و از نظیرت و رآمده آن طرف فرج بر آمدند لیکن افسرین و نگهبانان
 که بر جا که استاده بودند با شمشیر گشته شدند و در حریف شافقت درین اشا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سر دار از کتاف
 کرنیل بر شین صاحب مالک کپیوس فرج آباد و دیگر سر داران ملقب بکرنیل و بیجو و کپتان و لفتنت داد و مردانگی
 داد و خون خود را خای عروس زمین ساختند و تخیل که قریب هزار و هفت صد تن که هم گشته شدند بقوی جنگ
 آفرشته بود و غلام محمد خان حکم نموده ختن شاد و با نفع کرده بود و که جنرال ابرگر منی بهادر چون دید که کار از دست رفت
 با یک پلشن و چهار توپ بر تو فرج حریف رسیده و آفت زک زک و دو دانه زدن زمین بر آمد و آفتاب در بار دغان پنهان
 شد و خطر ثانی تاب نیاورده که گریخت بعد از آن متوجه به بخوجان و بلند خان شد و از فرج خود هم که در میان اینها بود
 پروا نکرد و باران که را بیاشش و در دو و نیمه را تمام کرد و گیلان سحر را ناظر کار کند گشته شده بود و دو چشم و طیر فریاد
 الا ان برگشید نیمیت بهر سو فتنه را گردید دست زد و دو توپ ابر تیر بهر خاست و در آن محرابی پرفرون
 شد و سحر بهر زبانک رعد گوش بر سر و ان که به فتنه کرد و ظاهر سرتی پنهان و زنگه به طرف بارید باران و بخوجان
 و بلند خان هم سسی بسیار کرده جا براسه دهن خود در میدان بدست آورد و در لشکر اگر نیز بهادر و قاهره
 بلند آوازه گردید و شلک شادی در دادند بخوجان پس ستم خان ابن شیخ کبیر و هیلد بود که از طرف حافظ محمد خان
 حکومت امان و غیره مالک میان و آب که بطنه حافظ مجریه الیه بود و تعلق با و داشت الحاصل بخوجان چند روز
 پیش از گشته شدن خود و خرنوبینش افتد خان بجای کتاف و آورده بود لیکن خود را عیانی غلام محمد خان نبود
 و سر بلند خان پسر محمد خان سبل کلان بوده است حق نیست که سر و خیلی شجاع بوده اند و کتاف نظر خنای عزت
 تاب بطلید که گمان آنجا شهرت دارد و دخت نا کاره می باشد رسیده بود که جنرال گنبد خنجیت بهادر جنگ را با تمام سپاه
 من بعد غلام محمد خان در رام پوریم با آنکه از زیستان گردش قلعه آمدن بود تا آب استقامت نیاورده روانه بیشتر
 شد و در مایا چون از حال خدا ترسی و رعیت نوازی صاحبان و الا سرتب آگاه بنودند و با طرف متلاشی گشته و بر خانه
 بعد و درت خرابه یافتند با لجه فرج دریا سوچ جناب عالی و سپاه فخر پناه اگر نیری بتاقب حریف کوچ کردند چون بر تیر
 نام مکانی رسیدند حریف باین توفیق که صاحبان عالیشان خجرات و جلالت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد
 خود بخود پیش جیر ایحاب بهادر رزیدند آمده باین خیال خام خیر در برابر خیمه صاحب مدوح زد و غافل از اینکه مالک
 اغویض ملک بیکر کس جناب عالی و کور زنجیرل بهادر اند و هر دو موافق آئین عدالت که شخص مقصد بے اندیشه را
 شهادت نماید داشت هرگز یاد که برادر خود را بے هیچ گشت ملک نخواهد داد و بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر فخر پناه رفتند
 سپه باند خان که عمر غلام محمد خان و برادر کلان زمینش افتد خان بود برای جنگی سوال جواب خوانده باراده محاربه است
 اذاعنه تا جز نام میدانی که پاسه کوه واقعت اقامت گزید و اندیشه داشت که میا و با زنه با غلام محمد خان است
 نماید و جناب عالی بگفته چهره صاحب از سر تقدیرش در گذشت باز ملک با و محرمت فرماید این ندانست که ملک
 بنیام محمد خان وادون منافی رسم دین الفصاف ست روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر فخر نظر قریب
 بقبا چور رسید و هیلد با و زاول از بخون که مبادا فرج اگر نیری با سپاه حضور آتار ازیر تیغ بکشد چند بند و ق هم بر
 ممانعت خود عالی کرده بودند روز دوم نفر افتد خان توپ احمد علی خان پسر محمد علی خان را گرفته مشرق غلامت ادیت

که غیب او بود نگفته بود و سپیده نایل او شد و از راجیان از پا درافتاد که دوباره سر بر نهشت و شیو پاکست
که شش از بر آستان ختم سود و میشد منحل ساخته انگشت را زیاد از نهند تقیرت در او و از آن وقت تناسل
زاتی سه هفته کرد یکی خود گرفت و دو وجه دیگر علی السویه پیشوایه و کن کسر در سر شاست و از آب فقام ملینان
مباد و غایت خواب آفت جاده از زانی داشت و پس از آن حرفت را عقید کرده بجلت آورد و گویند روزی با شیو جنگ کرد
هست که از مقدمه ویشیر بیرون بود اگر گوهر آهمن بجایه اوی بود از جا کنده میشد لیکن انشیر و ناورد باران که جانیک
خدمه جرات افشرد و بود و با نجا استاده ماند تا آنکه داوران سپاه و نگر نیز بهادر پاسته و در پیش نهاد و فوج مدد و از
پادار آورد و تمام شد این داستان از پنج بر سه ذکر ما از آن سده که ضعیف آثار خواب نیز المانک بهادر می آیم که چون
در شهر اردو در صد و سه راجه گویند رام ناکر که عمده و کالت محمد و کالته قومن با و بود و بیند و گذشت امیرالد و زان
علامه نقض حسین خان را این عهد و روانه افطرت ساخت و تا دو سال تجیر گذشت من امید و از خبر نرارد و دو صد و
پنج هجری امیرالد و در ولایت حیات سپرد و در بلخ خودش که متعلق محل کشمیر بان واقع و یک کشمیری باغ مشهور
دفون شد و در تقسیمه همین که قریب بلخ مذکور شد تنها سه کشمیر میباشند راجه گیت را سه هر دو پیش
یعنی اکبر ملینان بهادر حسین ملینان بهادر را گرفته هر دو در مسجد در امام باغه خدمت خواب سر فرزند اول بهادر
حاضر شد بعد چند روز در همان عمر به سبب اینکه در وقت امیرالد و به تمثیل امور ملک مالی شایق با و داشت غایت
نیابت و مختاری کل پسته زامیرالد و با و محبت شد خان علامه هم دوران روزی از کالته آمد بود لیکن از یک
شهر از الد و از ده ساله نجا طر داشت و راجه گیت را سه هم با و صاف بنزد او را شریک شود و به سبب که در
در راجه فرستادن شخص دیگر بجایه او پیش خواب گذر فیضی مار کولیس کارنوس بهادر و تجیر کرده و سر فرزند
را نیز برین راضی ساخت جناب محمد می نخراندین احمد خان بهادر از ده صلحت آگاه گردید و مارج آقا پرستی خان علامه
و بهادر می محسن و گری می محبت و با گوهر بهادر زمین نشین حسن بنیامان بهادر است و خود به ده شده که مال را
که جناب همردوستی بود و از راستین خاطر شش باب تقریر شد که زایل کرد تا آنکه خان علامه بر نه راجه گیت را سه
تجیر به سر فرزند الد و روانه شریف شد و راجه حسن علیه را ترموی در خاطر بهر سبب جناب محمد علی نخراندین احمد خان
خاست محمد بن زان خان بن فرید بن احمد خان ابن زین الدین احمد خان مالکیر شاهی بستند ماری که در محمد
و حضرت فردوس آرامگاه بیانه فرزندین احمد خان معفور و خواهر عثمان خان قرانی در سهرند اتفاق افتاد
که شش و دین به شریف است نصیاحش انیکه همراه خان حضرت نشان موصوفت زیاد از شش نیز ابر بهادر
چاد و خبر ده است و خواهر عثمان خان قریب سه نیز آدم فرام کرده و سنده کار از شد لیکن این معطل
از خان ابن هم غیر میدان جنگ فیت از غوان زار گردید چون انجام مردان دست بنون شستن است نخراندین
مار شحات و در بر گردش نینده شد که چون خبر گشت شدن او پیشرو زیاد پیش که بنا بر ضرورتی چندند از زان
مالیه مقدار و در مانده بود و بسید از فرط غم و غمی که با و داشت در هر مرگ را بر انگیزین میات مرع شمر و سینه و
میرنج با ماری فیض بر لوک کنار که از فاراد و صیانت گشت نهاد و بر قند که قوت داشت بزبان حرفت کرد و دوست
که نوکش از پشت بیرون آید به چندی می گرد چون حیات و مات هر دو اختیار می نیست بیج نشد و زنده ماند
باران از بار طر و در سیمه با و سپید نه کنار از بستش در بود و تا حاصل جناب محمد می را در جوانی
براسته تحصیل علم به پیا شد و ابتدا از دولوی شاد و قدیمی شاگرد دولوی حسن مرموز فرغانی محلی مرمت

باید آمد نیست که در سربار و صد و دوازدهم جبری که رزید خشت اینجا میجر پام صاحب بود یعنی همین پام صاحب که خاخرل
 پام هست در مرشد آبا و تشریف دارد و اینجا پاره از جامه ملازمان امیر عالیشان بلند و مکان سر آمد و الا امتحان بجز کم وجود
 عمل گرانهای بدیشان وجود معدن هروت مخزن نفیست ستاره آوج قدر دانی تیر سپهر والا و دوانی دستی از آن
 شجاعت پنجه گهر خشن سخاوت حاتم از نامده و دلش زلفین ربا و ابر روانی متبش باب آشنا صدت شوکت امارت
 رالی بهادر اعتقاد الد و انصیر الملک خیرل پالم شوکت جنگ بهادر مرسله کلوی تحریر میانه دانست که از تحفان است
 رسیده که صاحب مدوح از خاندان بزرگ هست که آبا سالتان در ولایت فزنگ از امر اسه عظام باشاهی
 بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب مدوح با گور ترشتر سبشن بهادر دلیل است ساطع بر این امر بزرگ
 در آنوقت صاحب مدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحاد و یک گور تر بهادر را با او بود و لها بر آتش رشک میوخت
 زیرا که جناب گور تر بهادر را و ابرادر و قوت بازو و خودش میدانست و کیجان و در قالب با جناب مدوح بوده
 در آوان بر تید لسی لکمنو سخاوتها که درین شهر از ولطهر رسیده حاجت تحریر ندارد و بعد از آن بر تید لسی حضور و الا
 سالتانی غر و امتیاز اندوخت و مدتی در اینجا تشریف داشت بعد از آن به پونا رفته رزید لسی سرکار پیشوار زیب
 اتظام داد و نقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب مدوح به پونا حاضر و بکار خدمت اینجا سطح لطر عنائیش بود
 قدر دانیها و غریب پروریهای صاحب مدوح زیاده از است که به نیر و سب خامه بی زبان توان بر دیکه کایات
 الطاف و اخلاق آن برگزیده نفس آفاق را بر زبان بی زبانی حواله گوش الهامی آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
 سانه ماطفش را تا انقراض رشته امتداد زبان مبسوط دارد و العفضل الهی صاحب اولاد کثیر است و از فرزندان
 هر یکی نوبت امارت مینواز و به پسرش چه رسد که بدو لشکر نوکران اول و امر اسه ذیشان و شوکت شده اند چون
 محامد جناب مدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد و لاجرم مطالب دیگر به پردازد که در وقت مذکور جناب عالی از سفر
 الموره مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکمنو شد و آمد آند نواب گور تر خیرل مشر سبشن بهادر باز جاو گوشت
 اگر کم کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه آبا و گردید و آنجا رسیده و در منزل دیگر پیشتر خبریده باستقبال صاحب الامتیا
 مدوح تحمل پنج سفر گشتند و هر دو امیر و الا نشان عالیجناب یکی شمع کا فوری فانوس دولت اقبال دوم هر اوج
 عظمت و اجلال با جبین گفت و لب خندان باراده لکمنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از خاندان
 مورد عنایت و در آنوقت خیل تقریب بجنور داشت از بریلی کو چاک که نزدیک لکمنو است براسه ترین امکنه
 و آتین بندی برورد داخل شدن در شهر خفت لکمنو یافت مشا را لیه در چند پاش رسیده جمع مکانات را با یک
 و قلعی را آرایش داد و روزیکه داخل لکمنو شدند هر یک از اهل حرفه و کاهنا لبقه پرده آراسته نفائس بر وجه چیده
 بود پس ندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گور تر خیرل بهادر در عمارتیکه مشهور بیکان با و لیست یعنی چاه
 زینه دارد درین روز یا مرشد زاده آفاق مرزا عالمیقدر بهادر این مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
 جهان آبادی محل در آن وقت افزا هستند و خوش کرد و چند روز نگذشته بود که بجا و بخشی نامی از طرف مهاجی سینه
 برای سوال جواب ملک میان دو آب که در تصرف ندگان سکه کار فیض آثار خا لبعالی بود و تعینیه راجه بیت سنگ
 آمد نواب گور تر خیرل بهادر با مشا را لیه لغرت تمام پیش آمد و می الیه اول همین سوال از طرف پیشل بهادر پیش کرد
 که ملک میان دو آب از قدر تعلق یاد داشت و بعد گشته شدن بجا که صاحب لفظ بر و میله یاد کرده بود و امر دم باز
 سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه اینجا بودیم در تصرف ما بود و قتیکه بدکن رفیق از قصه بادر رفت حالا که میانه صاحب

مقدم الذکر مغنوب هم از کالجی یک کلکته رفته بود و جناب خان علامه فضل حسین خان نیم آنجا تشریف داشت امیرالدوله
 خان علامه را با یاسه گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا حسن بطور خود مطمئن کرد که مستقفاً سر میره شما از حضور برعل غایب
 او نیز بر نفات او با نیظرت برگشت چون از بنارس این طرف روانه شد بهر زحمت گفت که حکیم حضور رفتن شما همراه من
 خوب نیست چندمی و در جویند متوقف شوند تا من آتیاری رسیده از آنجا رجوع عرض کرد و دست فارغ شده خطی بآنها بنویسم
 طرقتانی هانجا ماند و خان علامه بر نفات او لکهنو رسید و نیز نواب محبت خان باین طبع که گورنر یاسه خان را انداخته میارزد
 شاید احوال ما را شنیده بر بی و دیگر ملک افتاده را به امید بدو بنویسید با نواب وزیر الممالک نزد محبت می باز و بنابر باز
 می ایاسه جناب عالی شخصی یک کلکته رفته بود و با نیصورت که قاعده نواب مغرور است که بود که در سفر همراه جناب عالی نیست
 این باید هم که جناب عالی تشریف فرمای بهر پانچ شد سامان سفر کرده محبت را بر این بهانه که بکنک میر و دم از لکهنو برآمد
 در راه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض کاران نواب سپهر جناب گردید شعله قبر بغیوق رسید و فرمودند که حال
 این شخص در نیت دریافت نشده بود و ما را معلوم شد که صاحب غرمت و شقه و در حضور من نواب ملاقات
 نواب مغرور است ایله با گورنر بهادر بنام امیرالدوله شرف صدر و پذیرفت امیرالدوله آن شقه را سخنان علامه دید که
 محبت خان تباہ میشود و با امیرالدوله گفت که مهم تر رسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر بنی باید سپرد و خود با من
 عهد باید کرد که از آنجا براسه او از سر کار مقرر است ماه باده خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
 بحال او مهربان باید ساخت امیرالدوله با حلفان شریعه گفت که نواب مغرور است ایله را هرگز نتا بهر نخواهم کرد من بعد
 خان علامه بحضور نواب گورنر خیرل بهادر آمده عرض کرد که پس مرا حفظ رحمت خان مرحوم از بد تو گرفتار غضب بنای
 عالی است باین امید که بنجاب مقدره او را با امیرالدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است بخواب که شرف اند و ملازمت گردد
 لیکن باینکه او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر نیست که در مقام او چیزیست با امیرالدوله بگوید
 نواب گورنر بهادر بر چه بآیتاس خان علامه وقت حفت چیزیست و در مقدمه او با امیرالدوله گفت طرقتانی بر طبق فرموده
 صاحب والا قدره مالیشان باز محبت محبت خان با خالبا بی درست کرد و مرزا حسن را در امید واری تمام ساخت
 بچاره و جویند مر و شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشد و است که سبب این اتفاق
 بپاسخ نواب وزیر الممالک است دست و پا کرده بود و در کار خود سخت تر دود داشت مسکین بر آرمیکه در لکهنو میر
 گریه میکرد و گاهی قصد دکن میکرد و گاهی ارادع حج لیکن لغت عیال اطفال راه بروی لبست عجب عالی داشت که
 ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت نکشود در خواب هم بخندید حق نیست که امیرالدوله هم در لکهنو رسیده
 در مقدمه او وسی بسیار کرد و خلعت زربافت با حیو و سپهر مع دالا سے مراد برید با و دانید چون سال دوم
 بر بنبارد و دود چهره شروع شد نواب گورنر خیرل را کوئیس کارنوالس بهادر از خجبت که مسفید کند و چغنی هم
 سوا سے مرتبه گورنر لیت از طرف باد شاه براسه او مقرر بود از کلکته براسه ملاحظه خروج اگر نری روانه
 این طرف شد و در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب
 وزارت تاب هم از بنجا تابد و منزل انظراف الی آباد تشریف از رانی داشت و در اثنا سے راه باین بنارس
 و الی آباد ملاقات سردار امیر والا قدره مالیشان دست داد چون در ان ایام شاهزاده والا قدره هم باین اراده
 که مهاجری سیندیه از بنجه نگر بهر محبت خورده این طرف و آن طرف میگردد و ملک او را غلام قادر خان و مرزا
 اسمعیل بیگ خان برادرزاده محمد بیگ خان سیدانی بختانی تصرف خود را آورده اند و نیز دست و پا میکنند

لغزین فرموده بمنینست. و فرخی سعادتمند که از زانی و شتاب آفت جانس چسب و چنگیر از صاحبان عالیشان (دیگر بر این امر
 کردند که تا حال بنیاد را بنیاد رسایند که درین هنگامه از بنیاد آفت از بنیاد نقتنه انگیزی امر بمنینست و بنیاد را
 عالیشان مروج اول برین را رضی نشد و چون او را در باران و بیخچر با آنها که گویند او فرزند دختر و اسباب او در آنچنین
 خود را کرده در میدان بکلیف برگزید و طرفانی را بجز و کم بهین که او در دهنش بود و که این چسب را که اکتش بهین بگاه چسب
 خاکستر شد و دیوار باقی ماندند با شرف و که چسب را به نور و در کوه چسب خانها با شرف و که چسب را به نور و در کوه چسب
 باز و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر بنیادشان بودند که گفت که اینها بمنینست و تمام بنیاد را با او
 لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که داریان با و بنیادان خود نیز بنیاد
 میکنند سمیت نراین پس دختر را به بلوند سکه بود و لیکن این دختر از بلن زوجه را به خبر بود و بهت بخلاف ماچیت
 که از زمره جاری بود و خباب عالی نواب بهین الدوله بهادر و ام القیال هم دران ایام بر درگاه کشد و نوق افراست
 بنابر کس بودند بر خیر را به عرض فرستاد و سبی کرد که انتخاب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریزها و بنیاد
 متمس او پذیرا نشد بلکه چند کس از رفقا به صاحب و الا نشان مروج مثل شریعت الله خان پناه با انتخاب
 بودند از شرف را به محفوظ ماندند از بیجا بیان احوال بدنی صورت است که چون خاطر مختاران سید کار فیض آثار با اعتماد
 فوج انگریزی از طرف تخمین جمع شده بود در مدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقی مانده است نیز مخصص
 نموده آمد یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد و زیاده
 آنها در نخواهد کمی و بشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهم گفت بان راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
 نیز خدمت کردند بر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود و احوال خجیب پلشن خود را سرست و بهت بهادر
 بعد تباهی پلشن مذکور پیش نواب خجفت خان رفته بود و برادرش میر اوگر هم آخرین سال که هزار و صد و نو
 هجری بود و اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش خجفت خان رفت و در لکنی خان شیخ در هزار و صد و نو و سه هجری
 بار رساله خود بر خاست و بنای جهان آباد روانه شد و رفاقت خجفت خان بهادر اختیار گرد و مجبور علی خان خواهر
 هم در قرب همان ایام بهادر انخلا فته رفته چند پرگنه در ملک راجه پوتان که تعلق خجفت خان داشت با معامله سبج منگر
 در نخواهد سپاه خود یافت بهین نمط شیخ احسان دیگر رساله داران و اعز بهان طرف رفتند که رساله داران
 درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قندماری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوس انگیزی
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پور بی و دو کبی و هزار
 و ششصد ترکسوار هم سیر کردی مرزا جمشید بیگ و خواهر فحمت الله ملازم سید کار و ولتدار بود و دیگر هم
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد او شان بدو از ده هزار یا چهارده هزار میر سید و پیا ده هم با وصف این حرا
 از شصت هزار سنجاب و ز بود و وزی ترکسواران براسه نخواهد جمع شده و در عیالی امیر الدوله را اگر قنداز و زور
 کرده بخیر از دنیا و اینها بود و درین اثنا خبر حضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها از شریعت
 داشتن خدگان خباب وزارت آب غیرت نگارستان چین بود و در آنجا جمیع حضوریان که در لی گفته میشدند
 حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب دعای سلیح بر
 تن راست کرده خود را میدهند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برادر و زده سنگی محل همچنین یک توپ
 دیگر نزد یک حسن باغ و یک دیگر کنار دریا جانی که بل بخته تعمیر پذیرفته است و او را نصب کردند از نظر خباب عالی

خود هم بنفس شمشیر محال و سپهریکه فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنج این ساجده در هزار و صد و نود و هفت اتفاق
افتاد از جمله امور عده که در جماعت این سال از ترکسواران در خدمت ممد صفا می رسد اینچنانم پذیرفت آمدن او
بعبد و آذرینان ماندن او چند روز برای تمدید و عبرت و درگیری در دوازه هست راجه فرمود و دست از اجابت رها
نکرد و شور و شتاب را بکفایت هر چند محال و دیگر ساله داران رنگ سی نمایان نختند بپست نیامد حاصل از آن روز که
سرکسواران محاصره حویلی امیرالدوله بعل آورده بودند مگر کوز خاطر آن اسطوخوسه زمانه بود که آن جامع را تها سازد
لیکن تیر و پیک ز نشتل مختار آمد و که بنای کارش بر تخیل بود پس بعد تا بل بسیار آنها را بر برگشت منتقم کرد و در
سبب اتفاق میان خود آنها بر سر چیزی با حرسه قوت بکشت و خون رسید چندی از این طرف و چندی
از آن طرف گشته شدند امیرالدوله همین گناه را رسید اخراج شان بجهنم ساخته جایجا بملال نوشت که هر جا که گریه
باشند بسبب و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از برگه بیرون باید کرده امالان بوجب ایمان است و چنین
کردند تا بجمع پریشان شدند و بجهنم رفتند و از هر چه میسر شد بیک بشکر حاجی سینه میزدند و در همین سال نخواه
سواران از ده ماه به تاسه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تنگه با سه پلشن با نهاده ماهه میسر شد لیکن با اینهمه
تجاری و خزانگی که بپناه رود او اوقات لغوس صنوف و حیثیات در سر کار امیرالدوله و دهم راجه بکثرت را
در گمراهه عشرت و دهم و کامرانی شب بار و ز میگردند معارف ذات امیرالدوله هر سال می و شش کله و سپه
رسیده بود و راجه که نائب او بود و هم نسبت و چار که سپه هر سال بجهت می آورد و بعد مردن بخت خان
و کشته شدن مرزا شیخ خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و مالک امیرالامرا شده بود با آنکه فراسیاب خان
سند ملک فوج و امیرالامرا بود و خیمه خیمه از آن طرف باز بگنوا آمدند و هر کس بقدر مقتضای تحصیل مانت میگرد
تو اتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میزدند یکی اهل تلو که یک یک کیل مشورت مالکات و کوف بود و دیگر
در عمارت مالی با ده پیش باشا و زیبا جمال میزد و دوم محال که هر یک شروت و شوکت هفت هزار می و شش هزار می
و پنجم از می داشت سیوم طرف که اگر امروز به جمع صدر و سپه بر سر دکان نشسته است که بالاسه فیل ملک
خودش سوار بود و چ لفره و باز او میگردد و چون اقبال اینها بر سر میزد و بدو بانه سپه با لباس امیرالامرا پوشیده
است در کوچ و باز میجهانیدند و از اصل خود داخل شده و پنجم هم در کمر میگذاشتند و قرا بین هم پریشان آمد و شش پیش
میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شد و دشمن بر خود میچسبده و پاره میگذاشت و در سر خانه از خانه های هندو
بجمل بر محل مجلس نفس و سر و دستند بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این علبه و اکثر مرغ بازی و بود و بازی در
یک روزه و ده هزار روپیه یکی میبخت و یکی میبرد و چکی از امیرالامرا بازی نموده است که بقدر مقتدر باغی ساخته باشد
اگر چه ارباب غنا از سه کار بطریق با هواری هیچ نیامدند لیکن چون از شاهجهان آباد آمد و در اینجا جمع شده بودند و
در وقت فراغ بخت مکان هزار را در نخواه و اتمام با آنها میسر رسید و هر یکی بطور خود مسکنی ساخته و نو و نیز از سبب
بر بار میال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند که در اینجا دیده و در سر خانه رسیده و هزار را تحصیل میکردند و لطافت
مانی میخریدند از کثرت لوازم و متول شان که از سبب اولاد هندو و مسلمانان تو خیر بود و در هر کوچ ساکنان جشن میبختند
و نه شش سوار با بی نظیر یک شاد و کی با چه سوار و لی و دیگر لباس با نوبت که حالا هست در همان وقت اگر کتم عدم
بجمله گاه و نامور رسیده و یکی از محال رکن امیرالدوله است که قریب یک کر و روپیه از دو صبح دولت خود را بدینسان
بجایان بیت الحرم و ملائکان رومند و همه علیه اسلام داده است این بقدر را طول و ادول چه فائده باز بر سر طلب

سیاهی دلکشم نیز و لیکن بچشم آقا چگونه متعجب است آورد راجه از خوف نواب گورنر خیرل بهادر با وجین سکونت و زریه
 بر چه عرصه بر دوازده کو میگذشت می شنیدند آنکه زریه تنه کو سنگه نامی از خوشان راجه که جوانی بود متهور و اخل مکانیکه راجه
 در اینجا بنام سیرالیه در شندوان عصا بر دوازده تانگه ها سے غافطه را نیز گشته راجه را از آن همگه سیرالیه آورد و زود و تر در کشتی نشاند
 از دریا و گرد زیند و نیمه زریه برام تکرار ساندین بعد جم غفیر سے از نظرف آیت النظر در ده و پرگنه و شهره و دیدند هر جا که
 سپاهی و خدمتکار و معاصی فوق نواب گورنر بهادر را یافتند بے تامل بدم کار ساندین معولونیا صاحب علی معرفان و سپهر
 زمین العابدین هم درین هنگامه دست از خون خود شستند فوج راجه کی طرف که رعایای بنارس و شهر نامه و دیگر متصلان
 و زمینداران پرگنهات دور و نزدیک بلکه در دیوار زمین و آسمان بنارس و زمین صاحب بهادر مدح و وجای سے ملازمان
 او بار او که خونریز سے گردیدند انهمه شور قیامت بر پا بود و نواب گورنر بهادر با چهل پیاده تلنگه در همان باغ قشرب داشت
 بعضی از ایشان ناما قبیل اندیش که مال کار را اندیند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر و موقوف که اصلی انداشت بر غم
 خود داشتند که عمل انگریزی بر فاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه بکلکه روانه شدند این خرد و دشمنان اینقدر نفیذند که جای
 و ویلشن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاسی رازده باشند بجای راجه در عیقام چه عرض ده دارد که فوج اندیشند لیکن این فوج
 بے نصیب از غفلت صواب اندیش از همان بهین اخبار کا ذبه که ترا شنیده یعنی هنگامه سیرالیه شور و شغل انگیزه بوده نموده
 سیرالیه تلنگه انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند و در میگرداند و خود پیش ازین واقعه روانه بنارس شده بود و اینجبر
 وحشت اثر شنیده و چون پور توقت داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر و ریافت این احوال علم
 بان طرف پرافراشتند حسن رضا خان بهادر که دولتمتو این دو دمان عالیشان و دشمنان آن خیر اندیش سرکار انگریز بهادر
 هم بود باعث تعجب کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب ریڈنشی سرکار فین آنار قتلقت میباشین صاحب داشت
 چون بیشتر از سفیهان لشکر لغز اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی تبصره چیز سے میگفتند و صاحبان دشمنان از گفته
 آنها بدینبر دند و بی صورت جواب و ادان کجا روز سے کرنل ما دین نامی که پیشتر در کهنواقامت داشت در راه قتلان
 کنایه داشتند آنوقت خود هیچ گفت لیکن در می رسید چار یا پنج کپنی تلنگه را جمع کرده و دو توپ هم بران نزدیک کرده
 پیغام جناب عالی فرستاد که اراذل لشکر انصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان بهر چه میخواستند
 میگویند اینجا همه مدت الحراب بے لحام خورده اند گاهی رو سے میدان و مکر کرده اند از کشته شدن گورنر
 که یک کس است تمام انگریزان کشته نمیشوند من باین چهار کپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر انصاحب را بر هم
 میتوانم زد و جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدیت صاحبکلان میباشین صاحب بهادر فرستاد
 که بخدیت صاحب کلان رفته از طرف مالید سلام باید گفت که ما دین صاحب را انصاحب فهمانند که بحرف اراذل و سفیهان
 اینقدر گفتگو با سے بعیر فیه معنی دارد و اگر از سر داران لشکر کسی باین منظر حرف زده باشد بولیدند که بهینوقت سیرالیه
 رسانیده شود اراذل و سفیها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات و شرفا که شرفا مشهور شده اند از افغان
 خودشان و الا سیرالیه را ناسند لیکن داناسے شریف النفس راجه لازم که از حرف نادان سفیه بخدیه با دانا یان نیک نهاد
 سخن برخیش آئیز گوید خان مغر سے الیه بخدیت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیغام نمود و ریڈنشی بنا و دین
 را طلبیده و بر و سے خان مومی الیه گفتگو با و سر کرد تا از خبر کت منقل شده با و تاق خود رفت و زود و بمحض
 آمده مستعفی تصور شد گویند که درین گیر و دار چند کشتی هم که در آن سیلاب انگریزی بعضی تاجران صاحبان دلی بی باس و
 بودند لغارت رفت با بی صورت که آن کشتیها را دیده پیادای سے راجه در کشتیها در آمده بر سر آنها و دیدند و اینها را دیده

بی بی با خود را در آبر و انداخته تا بقدر دریا فرو ریزد و اگر نزنان گشته شد و گشتیها تباراج در آمد صاحبان غریب مقتولین را اگر
 ازین خبر سیریه بر گزارند با حرکتی نمیکردند اجل کسان کسان آورد و صاحبانیکه ملاطاف نبارس جاسوس سپاهیان را چه بود و چه نمیکند
 گشتی اگر نزن از در رسیدند سپاهیان را چه خبر میبردند و اینها ازین طرف و دیوید کار خود نمیکردند و با هم که چون گشتی روز ازین سپاه
 سپهر است و شش شتر جالس صاحب بباد که در فطانت اسطوخوسه عصر و صاحب خور و لکثو بود و خدمت نواب گورنر بمادر و گورنر
 و خدمت که سید با کشت ملازمان عالی درین باغ بر بنده و فاسر نمیشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است و چنین حال که وضع و ترتیب
 از حاکم نامرایا و تمسک شده باشد و نیز این چاقیل با شویان تمام در خیانت است و بطی حین تدبیر غار و مصلح بنده امنیت که شنب
 سکه کرده و نقد چنار باید بید و راجه میبست نرایم را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راه آگاه نموده باید فرمود
 که صد پیاوه زمیندار بند و پیچید و رویک نیم پاس از شنب متصل باغ ایستاده نموده و بجز ملازمان عالی شود و در میان ۱۲۰ پیاوه
 و قوت شنب سطر راه باید که صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگایش را بپندیده راجه مقدم الذکر را که با معید واری غیب
 را بکنی و حکومت بنارس م از زندگی و تحمیدت میر و از خیال خبر کرد و او این حکم را از میاس ملال شمرده و جواب با موانع پرداخت
 و بر وقت معین پیاوه متبدا و معاوم شمرده و نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بمادر و از آمدن زمینداران مطلع شد
 با فوت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها شتر جالس صاحب بود و دیگران باغ آمده و شریک آسمان شد و براه
 افتاد و تمام راه و وجا بنمیداران دیگر که مخالفت بودند و بپار شدند چون شب بود و آنها از دور صدا دادند که شما کیتید و کجا
 میر و بد زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم لعلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند و با هم یکی بوده اند
 و او از بعد که اینها متبدا و معاوم شمرده و بکنند و بریا محاذی فکرو رسیدند شتی بر اسع جور از ان طرف طلبیدند و جوابی نپسندیدند
 آخر یک از صاحبان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که گشتیها سیریه قلع با اختیار او بود و بدو گفت که نواب
 گورنر بمادر و براه است طرفشایم نمیکند آواز این صاحب عالیقدر بگوشتن خود و نام گورنر بمادر شنیدند و در گشتی با نظیر
 راند و نواب گورنر جنرل بمادر را با دیگر صاحبان حلیل القدر سوار کرده و قلع رسانید و تو به پاسه سلامی سر شد از آمدن صاحب
 والا متعجب و مدح و تحسین و سلامت اهل قلع بجای تازه و قلع آمده و دلهای قوی گردید و صبح شب غور سیر و قلع آمده
 حلیل جنگ نواختند بر اسع حنا این به قتل و شبات قدم را باید دید که در چنین شورش شور که در دلهای روز زمین است و چون
 نواب گورنر بمادر و بدو بپایند و تلنگ در دهان باغ بطوریکه گشته بود شت و از شتاعت بهر چه سو امنیت و داخل و شت
 نیست خلاصه با فوج راجه مقابل رود و از جنگ عظیم پیوست آفران خرمن محل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی بنا کرده
 گشتند و بر کس بطرفی در رفت من بود و باز از ان جلادت نشان پناه انگریزی قصد را که گورنر راجه بهر کس خورده پاسه
 استقلال را محکم نیافت و چند کس آتش مرزا کلب علی بیگ را مادر زافض اندیکه همچنین یک شخص دیگر را گرفتار کرده و او را
 صحرا سے ناکامی شد و ملک مهاجری سینه پیه را دارا الا مان پیدا مشته بگذا لیا رفت مرزا کلب علی ازرقا سے راجه بود
 انیکن چون میان حق و باطل تمیز درستی داشت در ان معرکه و در آخر اسی صاحبان عالیشان از و بطور رسید راجه بهر کس گناه
 او را مقید کرده و بمبراه بر و از آنجا که بچاره بگیناه بخش و حق بیکشتش بود و در و تر ازین بلیه بجات یاخته بنارس رسید و مورد
 الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بمادر شده و در تمام بنارس را پیش و عشرت و ادا الغرض تار سیدان نواب
 وزیر الملک راه آواره و قلع حصنه او خالی شد و ملاقات خباب عالی و گورنر بمادر و بخوبی اتفاق افتاد و صاحب والا انجا
 شکر قدم رنج نمودن خباب وزارت مای چنانکه باید او اگر و نواب بهر حجاب غرور رسیدن بنر بان و شت بالا و آخر
 خباب عالی مرض شده و متوجه لکهنو شد و صاحب والا مناقب میبست نرایم را که از جلالت انیان بود و حکومت بنارس بجا میبست

وزیر الممالک که صفت الدوله بهادر به بنارس بر سر طاعات نواب گورنر خیر مظهر حسین صاحب
بهادر و در بنارس و صد و نو پنج بجری از بنجران صادق تحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن بنابر
نواب گورنر خیر مظهر حسین صاحب بهادر رسیده که از جهت کثرت سوار و پیاده که لازم سرکار خاں لعل علی هستند و بنابر
کثیره حصور که حدی ندارد و از تنخواه هر دو کنبه و اگر نیری قسط وار منقود اند رسید به پیشه سو و زری که باقی میانده مبلغ خلیفه و
زنا و اگر در اصل سو و بر اصل گزیده سو و بر سو و ی افزاید و این معنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار خباب عالی
و باعث دیررسی زر و در خزانة فیض نشانه سرکار و ولتد از پنی میشو و در بهت رانیت که در عوض این مبلغ از مالک بگیند بهر چند
در حقیقت و در تنخواهی است لیکن از بعضی حواشی حصور متیرسم که میاد و از این نشین خباب خداوند نعمت سازند که شیکر
مکرر با در کردن اینخانه دارد از خجنت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی براسه چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند این مدارا بر کسی نشانیه بکلمته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی صغرنامی القوی باشند
شاهجهان آبا و در وایتی متوطن نگینه مردی بود و دروغ و غایبیه شرارت اندیشه در بنرل هم دستگاه کلی داشت همین بنابر
بست سی روپیہ اوقات میگذاشت و در عالم اخلاص هم بطور خود تدبیر باس اندیشید لیکن بخت باو منی ساخت او در پیش
بوده است میرزین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آبا و پدرش کثیری پنجابی بود مولوی ضرر نور بر و عاشق شده
مشرقت باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید شخص اینکه مولوی ضرر نور چهار سال پیش ازین بنگامه
که نوشته میشود در کنبه آورده بود و بتعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ المملک
داشت بخدمت نواب مغری الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشا بهر بر او همین شود ولیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول می شناخت مانند او را در خانه نخواست مجبور کمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری غریزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و در محل زمره مساجان گردید و از دولت راجه دستگاه بی هم رسانید آخر در معاطله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از اینجا برخاسته با خفا سر بهابو او کجی سنگه در بهیت نراین و او سنان سنگه
که در بنو لا از راجه باغی شده و بیشتر راتق و فائق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی ضرر نور بوده پیدا کرده با اشاره مومی الیها
روانه بکلمته شد و لایا هر بسی شخصی و در اصل بمبادت طالع ملازمت صاحب والا نشان نواب گورنر مظهر حسین صاحب
بهادر سر مایه افتخار اید و خت چون بحسب ظاهر صورت تبریک و تقدیر دستی داشت و بباطن سفارتی و هم مدد آسمانی
شامل حال او شد از عده مساجان صاحب مدد و ج گردید و با منک منتظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هر کس مثل خودی را دوست میداد و چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف و در فرقه عصا برادران
او نیز خیل مفسد و بدبخت بود و خداوند بجهت تقصیر راجه او را البته زیر تازیانه کشید و از رام نگیر و ن کرد رام نگران طرف
آبست راجه و در شهر بنارس کم میو و بیشتر در رام نگر و در عمارتیک کمال خوبی آنجا ساخته بود و پیش و عشرت و از زندگانی
میداد و حاصل عصا برادران و بنابر تجارت مولوی مقدم اند که بکلمته رفت و از اتفاقات اعراق ریزی مولوی در زمره
عصا برادران سرکار نواب گورنر خیر مظهر حسین صاحب از شد و نیز در پرده عرض متمسه با بوسه مذکور و بدست بهیت نراین
مجال سخن یافته عالی صاحب والا مناقب مدح نمود که راجه بیج کر و در روپیہ نقد و در خزانة دارد و خیل باد و در شهر بنارس
درا و اگر در بنر مایه کینی هم حلیا پیش میکند و زری که به نواب خجای الدوله بهادر میرسانید نه عت آن و سر کار کینی انگریز
بهادر بنید و بنر و سوار و پیاده و تو بجان و قلع سنگین بخودی ندارد و ولتد و خود و جو اس و دیگر در سر و در از اینجا بایستند
که چون صاحب والا قدر عالی نشان نواب گورنر خیر مظهر حسین صاحب التماس میر الدوله روانه بکلمته شد و القوی العبدی المولیان

از او داشت که تا جایگزینگر کسی کرده و بیطرف از دلی سرحد ملک نواب والا قدر اصف الدوله بهادر و فرودگاه ملین اگر نیزی
 در محل رکن الدوله الماس علیخان رفته توسط نواب محمد الدوله این گفتگو بحضور نوز حضرت ملی سحانی پیش کند گویند بعد الدوله
 حضرت فرودس نخل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کپوسه اگر نیزی ملایم رکاب دولت ساخته نواب
 مرزا نجات خان ارشاد شود که شما بفرموده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاها رفته بودید و فتح لازم این بود که آن ملک را بخوار
 بادشاهی تفویض نمایند مبادولت بر قدر که از آن ملک بشمار هشت میفرستیم میگردانید اگر مصارف شمار کافی و دانی نمیشد باز عرض
 میکردید قدری زیاده عنایت نمیدادند آنکه خود مالک الملک شده اشتهید و میگویند که اینقدر ملک هم بغیر من و دانی کند
 بشما گفته است که اینقدر فرج نگاهد ابرید خوب هر چه کردید که دید الماسی لایق که حالا بتر امنیت که ملک بقدر نخواهد و دو کپوسه
 اگر نیزی که لازم رکاب حضور اقدس شده اند از آن ملک جدا کرده بدیند باقی بشمار از رانی باشد اگر انیم نمیکند معلوم شد
 که مخالفت طبع مذکوران اقدس اعلی را میسر و دید و بکثرت سوار و پیاده و مغرور و از خبر شریعت نخواهد کپوسه سبزه خاک خواهد شد
 عرض مجد الدوله این بود که اگر بخت خان حکم بادشاهی خواهد رسید و طاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در نخواهد
 کپوسه خواهد رفت بعدیکه دسال خدا دادند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا رابع رضا جان و جابر ملین اگر نیزی لشکر او را که
 سیاسی فانیست بریم متواند و چون گفتن را اثرست عرض مجد الدوله نموده استخوان جلوه کرد و همین نیت کریں بیکه برپا
 را حلیه و حاکم شریعت نهر از رویه برای مصارف ضروری او و حضور والا محنت شد و بواسطه صاحب موصوف شجاعت
 حضرت خدیو آفاق فرودس نخل خطوط مجد الدوله بکلیت رفت چون آمدن کپوسه و خیر تقوی افتاد و مجد الدوله در لار طرف
 بخت خان اندیشه در دل سپید اندیشید و از آنکه بکلیت مخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در محل امیر الامرا اشرف الدوله
 نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب بخت خان بود و لغبطی در آمد لیکن کچ مجد الدوله و گل کرد و هر چند بقران و
 تسمیه کشید بخت خان از نهر اکی نشسته و از آنکه بکلیت یاد و نهر او صد و نود و سه پسر و پناه جهان آباد داده و او را عقیده است
 مجد الدوله را که مصد را نیکو دید بخت خان تا صد سال هم او را گرفتار نیکو در حضور اقدس هر قدر سعایت که بکلیت او
 پیش نمی آید اما لاجیکس بر باوی خود را نیکو بدین تدبیر اگر تدارک آن از ازل نیکو و مبادی خودش تصور بود و بعضی
 اعز و نقل میکنند که همین صاحب خودش بحضور والا نخواست که بخت خان بهادر غلام صادق عقیده حضور اشرف اندک
 و دوستدار فرزند نرسیت را برابر باد شدن او منظور نیست امید دارم که شدگان حضور بر نور هم تفسیر او را معاف فرمایند
 و یکی از آنکه نرسیت که دوست بخت خان بود او را از این همون آگاه ساخت المرام آنکه نواب کور نرسیت بهادر چون به فارس
 شرف در و از رانی داشت قاضی را اگر خوش سپهری زنار را به بیت سنگ را که بدین آورده بود و بطریق عرض موصوف
 علی صفر خان حواله تلنگ با کرد و با این هیچ قلیل کرد باغ مادم و دوس که فرودگاه او شده بود زیاده از حد تلنگ نموده است
 خودش حرکت نکرد امنیتی بر یک چیز ازین و چیز دالت و در دیار کمال جرات و جلالت یا بر این تخیل که را به روضه
 بیش نیست تمام شهر از آن است به متواند که در این تخیل هم قریب بهان جلالت و حرکت است مرد جهان که این خیال
 را در خاطر جا میبندد و چون در امر کاین حکم بخت اهلک یا مگو کالنج احدی حوت نمیشود از دخی امر که شدنی است میشود
 بنظر خاطر صاحب والا مناقب بهادر و مرد نرسیت که او را عقیده کرده و بعضی چه کار کرده بود که بعد رسیدن آنجا
 ملک سوار پیاده اگر سر خود را بکلیت نرسیت بهان یا قوت مراد نمیردند با کمال جیت رام عصاب و در بر اے
 سوال جواب باراجه تعیین شد مشارالیه را بیک حق ناشناس و در ذیل بود و از جفا گئی که بر و رفته بود باراجه عداوت
 کلی دشت شرور و غش عزمی کرد و اگر آئین سرکار اگر نرسیت ملایم آنین بے انصافان میبود و چنگب که او را چند

پیدا کرد و جابجا برای شرفا و علمای دین و زمین در روزینه مقرر نمود و سواست این مآت الموت بر فغانی بخشید که سائیکه کفش
 در پانزدهشتند از دولت او کفش جوایر نگار مهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل او باشد تا فالوده نیمه خورد و لک و سپهر
 کبسی بخشیدن و دخل شمارین و بیشتر در یوزده گران انقدر می یافتند حاصل امیرالدوله چنانکه باید بستم و نسق ملک پر دخت
 در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دو آب بجمع یک کرد و چند لک روپیه بر کن الدوله الماس بلبلان بهادر قرار گرفت
 او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفتار پروری و سیر شیمی احادیس با و میرسد خدایش زنده دار و دوما افتاب
 قریش نام است یکی از سیر شیمیهای او انست که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دو آب چند پرگنه داشت
 بعد وفات میرزا بوز و جعفریه او مصری بیکم عرضی بر کن الدوله بهادر نوشت که صفات داک و پیه نقد پیش کنیز است هر چه
 ارشاد شود و شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیکم
 مرا خنجر بزنم دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد و اراجک است بر لبان خود چرا تقسیم نمیکند
 میرزین العابدین خان پس میر شجاع الدین این میر شاه تلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب غلام مکان بود
 که از پدر لغاوت و ورزیده بایران رفقه بود و در استانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحتیه و السلام که دارالامان ماصیان
 روی زمین است بر حمت حق پیوست و الماس علیخان خواجهر سید نجم الدوله محمد سخی خان تشعید بود و نواب مرلورا و را
 بمیان مسرور که خواجهر سرکاپا دشاچی بود و آخر با برقاقت نجم الدوله زندگی میکرد و تفویض نمود که به ترتیبش پرداز و میان
 خیلی بد مزاج بود و جابجا راه بانگ تقصیر می انقدر میرد که دست و پایش ورم میکرد و لیکن بر کن الدوله تا این وقت او را
 میکند و اگر صورتش در خواب هم می بندید و در کن الدوله بحسب ظاهر شوخها در خاطر دارد و اکثر اوقات کائیکه از اعمال
 او خبر ندارند از اخلاط او بخندید و میخندند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بخندید و انقضه حسن مناخان بهادر سواد
 سیر و شکار در رکاب خالعالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و باقی جمیع و جماعت در اثنای عشریان در لکن
 او بوده است و هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماند و جماعت در ندرت اما میرد راج بنود بلکه کسی را گمان انهم
 بنود که در ایران و بلاد عرب نماند و جماعت در اثنای عشریان گذارده میشود و باز واران معتبات مالیات و جحای بیت الله در
 تقطین و مراعات بسیار می میکرد و البته پشت لک و پیه در سال تمام با و میرسد از عزت او چه نوشته شود و که برادر نواب وزیر الملک
 از صفت الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیال گفته با و حرف میردند بهیال بابای تازی مفتوح و بای موز غائب در با تازی شده و
 بای مفتوح مشد و در میندی برادر را گویند و امیرالدوله با آنکه مدار الملهم مالی و ملکی بودند نذر براسه او و در عیدین و دیگر روزها
 مبارک می آورد و هرگاه حال امیرالدوله چنین باشد دیگران در چه حساب انداخته و چون امیرالدوله دید که از بیم آتشانه آتش
 هیچ سیکه از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را از تنخواه
 دام دام داده مخص کرد تا همه ببلنکر نواب بخت خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه و و کمپوسه اگر نریس
 سال لبالی سوک بنایر که در وقت بخار الدوله با نهاد داده شد مقرر نمود و باز هم جمیع غیره از سواد پیا و ملازم سرکار دولتدار
 بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود و از لک پیوسته نواب و الاجناب با سیر و شکار و فطرت
 و تعمیر عمارات پسند و خوش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر لک روپیه در کاغذ بجز حکم میگرفت اگر کسی
 در سر انجام مبلغ ویر میکشید زمین و آسمان را بر هم میرد و رسیدن اقساط اگر نریس توقفت و رسید و رفته رفته مسیانه
 صاحب کلان جان بر شو صاحب امیرالدوله محبت قزونی شد و سبب بخشش تنها رسیدن اقساط نیست بلکه چند و چند
 است لب تحریر انیکه امیرالدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

همه برانستند و نیز داشت که غزل و نصیب هم به اختیار صاحب کلافت در مدو آن شد که رایج بخت و نواب گورنر خیر
 حماد الدوله ستر سترین بهادر و حارت جنگ بر آورده و دیگر رایج بر سریشی اینجا طلب نماید و آنید ه سوسه زینت بهادر بمال سخن
 مکتوب خود هم بهای جان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر داشته باشد بالاخره حکم قتل ملکیت و تحفه نقد و غیره راه هر که میسر
 بدست آمد یعنی به سطره به نذر نام بدست کشیده که هر دو بختمند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر و پیش ازین بخار سرکار
 محمد علی خان بود باخیرل ماژین فرانس که در آنوقت کمپتان ماژین بود که پنهانی هم با این زور و شور و عظمت و جبروت
 خفا که باید بود در وقت نواب خبثت آنرا نگاه باز در بدست سرکار عالی سیمیر بعلیه صاحب بهادر لیس میر و در عهد دولت پنهانی
 در لکنه نموده بود و خود آن مقرر می نمود سرکار کمپانی ششمی یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شده صاحب غرور برآید
 از صاحبان کونسل و مکتوب صاحب نواب گورنر بهادر در رابطه بوده است اگر چه اگر تیر میزد لیکن از سبب قداست و کبر
 خیف آنرا کمپانی بهادر و افتادگی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط بگلکته روان نمود و جان بر شو صاحب
 معزول شد از بهان ایام میان امیر الدوله صاحب موصوفت عهد و پیمان دوستی و حکام پذیرفت بعد ازین روز بروز و روز
 امیر الدوله بود و با کمپانی ماژین صاحب که بعد چند سبب خبرل ماژین شد سلیقه رساد و شش داشت عمارت نامه عالی در لکنه
 بنا کرده که کوئی اول بهین بود که ملازمان سر شند و ده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر و خلف حضرت فرود کس مثل برادر عیسی
 و سلی حضرت قدر قدرت اکبر شاه با دوازه ناز می پیش از این در آن سکونت داشتند من بعد کوئی دوم شتم به سر و باد که
 آب گوشتی در آن موج میزد و اکنون بعد از من مبلغ خجابه و پنجه از رویه بعد وفات صاحب موصوفت و اهل اماکن ملوک سرکار
 خا بهائی نواب بهین الدوله بهادر و دام اقبال شده بغیر بخش موسوم گردید لیکن عاریت که ندگان عالی دام اقبال گرد و کوئی مذکور
 تبصره فرموده اند کارستان مانی است و کوئی هم بر صورت اول نمانده است اگر چه بهتر هم خوب بود لیکن حالا خوشتر شد و کوئی
 سوم که بهین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدن است اتفاق سیاحان بر نیست که کوئی به ازین ندیده ایم کوئی نیست
 تا شاکر ولی صاحب موصوفت مروی بود که حکم از قلعها سکه داشت که در ایام هم شیو سلطان ابن حیدر نایب ملک نواب
 گورنر بهادر با و رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد و با سه لک روپیه نقد باید فرستاد و با سه صد روپیه نقد باید خست
 یا خود آمده و شریک لشکر انگریزی باید شد بجز در رسیدن حکم سه لک روپیه را میباید روان نمود و مقدار آن آن خود با سه صد روپیه
 لازم انظرف شد و این قتل را ملاحظه باید کرد که چه مردانای حوشش نبی بوده است که در زمان سالف هم شخصی اینکار
 نکرده است بنائی گذشته رفته است که تاهمت در آن زمانش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که با شینان
 شود و تصاری که در زندگی او بود بدست و برقرار است بگوید از آن کم نشده اند و روپیه تا با نقد روپیه هر کس هر چه میسر
 حالا هم میرسد بلکه خیرات که بهادر لکنه و گلکته و مرشد آباد یا با سه و دیگر با سه کوروشل و که بحساب یک یک روپیه
 و دو و روپیه با ساری قریب به صد روپیه میشود علاوه مصارف دیگر است و بهر ماه هزار و پانصد روپیه بهر سال از آن صاحب
 مالیشان در بدست لکنه و قراست برای آنیکه عانت جانشین او که گورس صاحب پتنگین است و دیگر زقا و ملازمان
 او نماید سبحان الله هیچ پادشاهی اینکار کرده است هیچ عیسی و قدرت خدا و نمیتوان زد و شایه پیش از و هم کسی اینکار
 کرده باشد که بعد رسل او با وجود و قدان عقیب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود و موخر آنیکه بعد معزول شد جان بر
 صاحب غزل و نصیب زینت موقوف به دستهای امیر الدوله بود و هر کس که با او موافق شده ماند و الا دیگری بجای آورد
 لیکن جان بر شو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت بجز سه باز با این خدمت و امور گشت چون بناسه مختاران
 اینجا شایسته است که شده بود هیچ نتوانست کرد و در دست گشت و در خدمت و امور شایسته بود و نواب

ملک نور سید یک حکم حضور و بخت طبع خود پیش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود و لکنس بعد رسیدن اینجا گوگب
بخش خلی اوج گراشد یعنی رتی و قوق جیب هم ملکی و مالی سر کار فین آثار خلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفائی کرد و بیچاره در
قرب همان ایام از سبب مرضیکه از کبر آباد بر فاقش رفته بود بر سبب رفا غلطید بهادر وفات او صاحبان عالیشان دیدند که خفا
وزارت آت از حجت علوم و محنت و در جم بسیار که در دل دارد و متوجه خبریات نخواهد شد زیرا که عالی همنان را تحمل اینهمه در دس که
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی نهد و در جم بسیار ضد سیاست است لهذا بر اسس تشیید نیان این دولت خواستند که
شخصی را مختار این خانه سازند و قریه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پیستی و خدا ترسی و معروف و بخر بود این
منقوش لوحه غیر نواب پیر خباب بود و امید است که گاهی از صورت فساد می در آید هنوز جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که من
میخواهم از او خواهد آمد اصلاح و راکم نخواهد کرد و لیکن از سببکه خان موصوف در امور عمره و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و جزایات
مالی و ملکی نامرسان بلکه نا آشنا سے سخن بود و شخص دیگر نیابت او مقرر کرد و آن ضرر افتاد و بالاخره تبعی آغاز میمیل تا جبر شوره که فرقت
و غلام صاحب کلان جان بر شو صاحب بود و این اعظم بر جید ریگ جان قرار پذیرفت خان مومی الیه دوبرادر بود و اندک
و مولد ایامی اوجای از مصافات کامل شنیده میشود الفقه برادر کلان خان نیز لور مرزا نور بیگ نام داشت بقولی به و برادر
در زمانه سابق با همین خان می بودند من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود و در وقت مختاری را جی بی بی بهادر و سبب
را جی مغر سے الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده یک رویه را ملک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود و لیکن صاحب اقبال همین بوده است بر دیات صحیحه صادره به ثروت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقر میشد خلاصه آنیکه بعد گرفتاری در را جی بی بی بهادر و نیز از سبب رفاقت را جی بهادر الیه مجبور گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد و روزی بعیت عدم تیر زبانی سر کار فین آثار او و برادر بزرگش هر دو با قاتل شستند و دست
شده دیدند و خبر برادر بزرگ از غلبه طش و حرارت آفتاب و دیگر بلا سے چند که بروز مذکور پیشی بد بر سبب عدم درار کشید
و خان مغر سے الیه چون از اول مقرر شده بود که منصب ملید نیابت و مدارا مهمای سر کار عالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
شاه مدد صاحب و عنایت بهو یک صاحب و الله ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ازیند شریک دست و گیران
با اجل بود و رانی یافت و در چند روز انبساط و آن طرف دودیه سوال جواب کوته جهان آبا و مشغول کرد و رفته رفته تکلیف
رسید و تازان رحلت نواب بیت آرامگاه شجاع الدوله بهادر و حکومت اینجا متعلق باو بود و در اوایل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شب را بر وزه آورد و در ایامیکه محمد علی خان وارد اینجا شده مختار محات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال بر حساب
بر استان دولت خباب مالی حاضر شدند و نیز آمده بود و محمد علی خان از حجت عبار خاطر که از قدیم باو داشت خوا
که باز گرفتار یلا سازد لیکن بپایش خاطر مرخصه خان پیچید که بر ضعف مالی او رحم آورده و شفاعت بر خاست و ضامن زربا
شد دست از آزار او برداشت چون محمد علی خان در گذشت و نوبت نیابت بمز احسن رضا خان بهادر رسید خان بهادر
هم دست و پا زده بنوعیکه مذکور شد سهری بر آورد و ذکر حسب و نسب مرزا احسن رضا خان و بیان ترقی و
اعینت که بقولی بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاه جهان بادشاه غازی حضرت ادرنگ زرب عالمگیر خان
جانب پار خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد و لیکن یقین است که غرض و اعتبار
داشته است مختصر که از نسل مومی الیه جابر او بودند محمد عسکری خان و محمد اسرار هم خان هر دو از یک طبقه و مرزا علی
و مرزا علی رضا از یک طبقه دیگر محمد عسکر سے خان که بزرگترین برادران بود و دو پسر دیگر خرد داشت لیسر کلان امر آتی
و کوچک را مخلو صاحب میگفتند شاید که علم سوا سے این باشد لیکن مشهور همین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور پسر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود مغفور الدوله بنده علیخان از زمین جهان سعیده هست و محمد ابراهیم خان
گوشه بود و خجندی داشت آدم برین دو برادر دیگر فرزند احمد صام الدین که برادر بزرگ و چند سیه پیش ازین زنده بود و صاحب
دانه پسر سے دارد از نامرزا نام که در بابک غل محققی دارد و صحبت فقر ارسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی خان که
اصغر اخوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین او کاوش حسن رضا خان بود و بعد از او بنابر سے بزرگ زوجه لطف علیخان پسر
بنده علیخان مرحوم دارد و غوغه داغ نصیحه سکه کار فیض آمار و بعد از او محمده تهن عشت سعیده مومنه جلیله جناب محمد و میرزا الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر ال ایشان مفصل بجا سے خود رقم پذیر شود و کو مکتب ترین خواهر ان میرزا خلیکو
پسر از غزین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بنده علیخان مقدم الذکر بود که خدا شد این هر چهار از
یک لطن بودند و اندو در وادو دیگر یک سوس رضا خان که در جوانی بر مرض حبس البول آخر شد و همین غلام رضا خان که در قید
جانت و از یک لطن دیگر و محمد حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان لغزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میرزا علیخان که احوالش پیش ازین سر تو م شد سے بود و بی برابر حسن رضا خان پسر خال پدر میرزا علیخان بود و حاصل میرزا علیخان
دختر غلام علیخان نامی بر سے او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روبیه در شادی صورت کرد و بعد خدی که میانه میرزا علیخان و او
مساله آلی شد رفاعت محمد بشیر خان اختیار نمود و بی خان مغر سے الیه بجز نواب جنت آرا مگاه شجاع الدوله و دیبا در سید
و دیبا و علی با و چچانه که شانه محمد ابراهیم خان تعلق داشت سر غرت بر افراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
غنايت و غلام نوزی و را فاز شایب مرزا حسنو خفا می فرمود و تمام شهر همین نام شهرت گرفته بود اگر چه رساله الملکی
نداشت لیکن اقتدار و الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میخفت آخر اقلید مغزولی میان لبست خبر ل صاحب
دارو نه ادوا نمخانه شد که بنده غنائی که نواب جنت مکان را با و بود و با تجلیس بنو و خیا نچه فعل میکنند که در و سه هست بهادر
از و در حضور پسر سید که مرزا صاحب شاه چند نیل آزارن خود وارید و ابدا و که سر قد که در فیلیخانه جناب عالی باشند جنت
ششیده فرمود که راست میگوید هر چه از است از حسن رضا است و نیز وقت انقضای رسته نفس مستار نام حسن رضا خان
برزبان انتخاب بود حق نیست که مساله او در حضور بر مساله جمیع غازیان آستان دولت می چربید لیکن در اندا سے
زمان نواب اصفت الدوله با و چند می مغل بود و همین با و چچانه با و ملاقه داشت و که هیچ گویند که دولتی و ای و نیست
بر و ختم بود و همین می نازید تمام شدا احوال حسن رضا خان القه در وقت نیابت نماینده مرزا الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نواب او بود و بخفا میر الدوله نظام الملک که گوشه باستان
سود و میر حسین نامی از قضا سے میرزا علیخان که رابط قدیم حسن رضا خان داشت و در وقت کچر سے شد و نیابت او بر
راجه گیت را سے قرار پذیرفت و میر حسین باشند شاه جهان آباد سید نعمت اللهی بود خیل تھو در دشت و راجه
ملکیت را سے که جو و احشای حیاتی دارد و در حسن لازم حیدر بیگ خان نیشا پوری که سیکه از ساله داران عهد نواب
صفا حاکم بود و هست بود و بعد از ان دیوان خوش نظر علیخان خواهر سر او در و قد زبور کمانه سر کار فیض آمار رشد و بالآخره
سمی کرده در وقت مختار الدوله داخل ملک ویران کچری دیوانی گردید و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
تو مش کاتبه سری بستم قسم دوم بود القه چون میر محمد حسین در قرب سلمان ایام قضا کرد و پس شربان الدوله میر
الدین علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر لغزندی خود گرفت و راجه ملکیت را می ترقی نمایان کرد و بطا بهر متوسل
نواب سر فرزند الدوله که گردید و در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجیب مرد فیاضی بود که سنده وان او را راجه
کران میگیدند راجه کران ادر بزرگترین سر و در و خا و دشنا حمت مدیم الیدل الحن که راجه مغر سے الیه و در عهد دولت آصفی نامی

بهین بنماطر گذشته بود که برادر بچیان برابر بار اوده دیگر در خیمه خود طلبیده آید حال که چنین دریافت شد که خود بخود از پنجاه
 اندیشیده در خیمه شما آمده اند چه مضائقه باشد گشتن این چون انچه اب گورش کرد و الا خدمت تنگدان حضور بر نور و اب
 وزیر المملک و ام اقباله معروضه داشت که حالا بودن انجناب درین لشکر خوب نیست بهتر نیست که مادیانی براس
 سوار می خود از غلام بگیرند و بالا سب مان مادیان یا چند کس رفیق از جنجا که از اینجا نزدیکتر و کم آب است بگیرند و جناب الی
 این مشوره را پسندید و سوار می مادیان مذکور که خیمه دو غده و چالاک بود مانیان علامه و چند رفیق دیگر از انجناب فیض علی
 و میر طالب علی و میر مراد علی از جنجا عبور فرمود و بعضی گویند که امر او که چون دید که نسبت گشته شد و اصفت الدوله با توت
 گرفت خواست که بنابر حسن خدمت جنابعالی و ام اقباله را نگذارد که برود و خود شش خواب نمفت الدوله معروضه دارد
 که غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن نسبت به حضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که میباید است و پیا
 زده فتنه بر انگیزند بطالفت لیل طلبیده در اوراق خود نشانی است اگر حکم شرفمند و ریاید الی انرا گرفته بجنه فیض علی
 بر رسم جناب عالی و ام اقباله از چهره او صورت حال بفرست جمعی و عقل خدا داد دریافت بر فتنه خود اشاره فرمود
 تا او را در میان گرفتند باین نیت که اگر از دوستان با و کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
 کویم و ششوم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امر او که خواست که برای از الی غایب یا بول بر خیز و خدمت نیافت باعث
 آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جنجا قسم خورده همراه ما بیایید و تخفیه ما از آب بگیریم
 آنوقت شما اینجا بیایید و ما اینجا نشسته ایم نمیکند ازیم که بر خیزید امر او که سوگند یاد کرد که من غلام و خانه را در حضورم اگر مریضی
 مبارک نیست که زود تر از اینجا تشریف با نطرف دریا به برسد مادیان چالاک حاضر است و مسا سب این هر قدر رسبان و
 اسباب بگوید کار باشد ارشاد شد و که مهیا سازم الملخص جنابعالی سوار می مادیان او را در میان رفقا سب خود گرفتند
 کینا جنجا رسید و لغایت آنکه عبور دریا با سانی صورت لبست و انچه درین سفر از مصائب و مکاره پیشین مدد در قانع
 جناب عالی و ام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و پنجمی رسید و او را در حساب نسب
 مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبایه و او را سه پسر از یک لجن لوده است بزرگترین برادران
 سید مصطفی و سیاحان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اضع آنها میر محمد طاهر سید مصطفی و سیاحان که مدتی فوجدار گنبد خیمه
 جلال آباد در متعلق با و بود و پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او دلاور و کسب علیخان نامی بود که عمو می بود علیخان
 داروغه داغ و کجی سکه کار فیض آثار جناب عالی متا ای نواب شجاع الدوله بهاد خدمت مکان بود و در وقت نواب اصفت الدوله
 هم باین خدمت عزت قیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم خان دارد و پسر کوچکش که از برادران
 بود سید کرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سید پسر بزرگ را سید کرم خان و وسطی را سید معزز خان و کوچکی
 را میر تقی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر پسر داشت محمد سعید خان
 و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول و دختر عم خود میر طاهر در جباله کنج داشت و دختر سب که از برادران
 آمده بود به پسر نواب لار خنگ عقدش لبست و بعد از وفات آن سید خجندی و دختر سید صاحب خور بود که از برادران
 آن سعیده سوه مرزا بزرگ بهم رسید در او اشل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میر و آخر با بوسا هست میر سعید
 نامی که در وقت صاحبزادگی بخیتی نواب پسر نواب اصفت الدوله بهاد در رستم منهد بود و بجنه نواب محمد و سب
 آنجناب سلیقه او را پسندیده راقی و فائق مهابت سب کار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب فکرا را مگاه
 نیز جمیع اهل طایفه با و شد و بجناب مختار الدوله سید مرتضی خان بهاد در مصیبت جنگ شمره آفاق گردید و کشتن

ایران بوده است تمام خبر احوال مختارالدوله از اینجا گوش باید کرد که بعد بجزیره کفین که در نامه و اتفاق افتاد و در وقت حرکت به لکنو نمود و در بخارا رسیده خاطر خاطر چنین اقتضا فرمود که براسه نظم و نسق سرکار عالم در محمل حج خان را که در محفل و دو تنخواه قدیم این خانه که است آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تقوین و انبیا پس متواضعی و شغلات بنام او متعین بنامیت در مقام نوازی شرف صدر و دیر وقت خان مغرر علیه آن شغلیت را در می سنای بنداشته بر خلیج مستجاب روانه لکنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک عین الدوله بهادر دام اقبال او یک را در آیتیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود و بعد از منتهی لزوم فراغت نواب موصوفت بنجیدت آنجناب گذارش نمود که آنچه خان همیشه بیا میباشند نزدیک است که در خرد و زبیر و خان مغرر علیه بنجاء ملک بر رویه نقد دارد و این همه عظمت و جبروت که با او است از دولت والداده قبله است بنده ازین غم و غصه شها خواب نبرد و که بعد مردن او این را با همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بختدار نخواهد رسید انداخته ام که کار از آن عالی این زرا را و دیگر بنجاء با دام اقبال فرمود که من بدو وصیت ازین کار دست بردارنده ام کیکی انیکه خانمشا را عید این مبلغ بخون بگرید کرده است و بجزو طلب پیش از مرگ خواهد مرد و در اصل مردن او یا مصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص تصدیق است و دیگر انیکه صحت من رخصت نمیدد که نظر بر سر مایه نوکران پدر داشته متر صد مرگ غیشم خدا کریم است با من خواهد از اینجا و از اجاسه دیگر خواهد و او طرفانی اناس خود که صاحب عزمان را با این گفتگو بکار براسه خدا انجیرت نباید زد بنده خدمت لازمان براسه این گذارش کرده بودم که خان شارا عید نوکر پدر من بنو من بکدام دعوی از دولایه شوم با میر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسد ایند تا امر در کی میگذارد ششم میخوانم که ملازمان تا به اکبر آباد و غیره فرمایند بنده در کاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب بر بنیاد بنده چه کردم لیکن اینقدر امید دارم که ملای بخاطر خاطر ملازمان عالی راه نباید بعد نماز نگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطوح و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد نمود خوارم گرفت باقی هر چه خواهد بود از آن خدام مالیه مقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله یاس خاطرش روانگی اکبر آباد قبول فرمود و بخارا را بایت برین نقطه است که پیش از ورود و در نیکیان حضور پذیرد رسید اند غلیخ خان ازین روز اندیشه بخارا شد ازین باب خبر گرفته شدن مختارالدوله شنیده عرض متعین طلب خود و بنجاء نواب وزیر الممالک صحت الدوله بهادر ارسال داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او و در و دارانی داشت و بالا بالا نسخه از وضع و شریف سوادے چند کسی که محرم راز و رفیق و دستانش بودند نقد و متعه را در کشتیا یا کرده انظر آب فرستاد و مردم گمان بردند که براسه انتظام ملک آنرو س آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چند ماهه با منجا اقامت میگذرد و قتیکه زنده و متعه گران بها همه بغیر و آباد رسید و اب را با نظر روانه ساخت من بعد خوش در عالم شدت بسیار که به دست عصا و قدوم راه نمیتوانست رفت بسواری بجزه از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب بنجاء خان را که از اکبر آباد عبور میداد و نواب نجف خان بهادر بهمنان خیال عالی دام اقباله بنده مغرب و غشا موافق بدست تانغری با کبر آباد روانه گردید با همه خان مغرر علیه تار رسیدن نواب مروج با کبر آباد داخل شکوه آباد که از مالک محروسه کافرین نامار جناب وزارت ماب است نموده بود چون حکیم زین العابدین خان که بعد رفعت صحت بهادر با کبر آباد ملک میان نواب محب فواشش مختارالدوله از طرف حضور تقوین او بوده است مکمل حضور رسیده بود که هرگاه خان شارا عید در ارض مالک محروسه داخل شود با استقبال رفته بهمان دار پرورد و منزل بنیرل لیا طانیکه از طرف او در میان دو آب میباشند قدغن نماید که هر یک از اعمال بدعت و استقبال او داده باشد خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام صیافت خورده

والاخير ازین تدبیر با چه میکشاید عیبت کار، معوق بوقت است که چون وقت رسید بخوابی از بند برانید که غافل
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عیوس نجانہ آملیکن این مشورہ دست بر نہشت و شوخی از اول
شتریک مشورہ بامیان نسبت بود و بود درین اثنا او جالینان نام آفریدے کہ پیش از جنگ یکسر و سپر عمه اش محمد بن
آفریدی نواب لاریجک بہادر را نشاندہ بخواد از و گرفته بودند از وقت نواب صفت الدولہ بہادر با جاکو لال رستی
بود نیز با اینہا شریک شد و امر او کہ ہم چون بہادرانکہ بر او شہت بہادر از راہ آسیر شد پیش نواب نجف خان زلفہ بود و کمال
لال زندگے مسکرو میخواست کہ بطرف درو و ہمینکہ از میسر میان نسبت آگاہ شد دست بدست او دادہ گفت کہ از صلاح
بزرگ دید و قتیکہ مختار را یکشبہ جناب عالی نواب مین الدولہ بہادر بر پیش من برسانید و شما بخارفتہ نواب صفت الدولہ را بشید
یا بگیرد الختم میفعل علی نامی از رفقائی او جالینان کہ خیلی شجاع و پر دل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جایی دیگر از بارہ کہ از نیز رفیق او جالینان و دوست یکے نگ میر فضل علی گفتہ شد و دیگر خواجہ نور الدین کہ در امثال خود
ممتاز بود و آخر با رفقت بہت بہادر جنگ لونی ارجن سنگہ بنیدیکہ شدہ دیگر میرزا علی نامی از صاحبان جناب عالی
مین الدولہ بہادر دام اقبالہ سپر میر باقر حیزین تخلص بخیتہ گوشا کہ مرزا جالینان جہلم دیگر یوسف خان نام افغانے ابن پنج
کہرکشتن مختار مغرے الیہ بستند و میان نسبت پیوستند عاقبت الامر روز سہ میان نسبت پیش مختار الدولہ رفت و
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردن او حائل کردہ گفت کہ با و اجان من عجب سردایہ دارم کہ لائق دیدن بہت فردا
ہما نجا تشریف بیارید دوران سردایہ کہ عرض خوبے دار و بر پلنگ دراز کشید و شربا ہاے رنگارنگ بخوریدنی با و لہیا
نیر حاضر خواہد شد طرفانی بخیر از بازی آسمان شہدہ کا قبول دعوت نمود میان نسبت خوش خوش از انجاماود
نمودہ آن سردایہ را بفرش زیبا آراستہ کرد و فرداے آن حکم بطنج النعمہ لذیذہ کردہ خودش بخیمت مختار رفت و
اورا سوار کردہ اینجا آورد و از شرباب و طعام و میوہ خشک و تر و منجنی و اولے ہرچہے بالیت مہیا ساخت و جمعے
بر اندک میان نسبت اول بحضور جالبائی کہ مختار ہم ہما نجا بود زلفہ عرض کرد کہ در خانہ علام دعوت مختار الدولہ بہادر است
جناب عالی ہم قدم رنجہ فرمائید ارشاد شد کہ من درین ہوا آستد و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار ہما موافق و عدہ ہمراہ
او آمد القصہ چون مختار از طعام فارغ شدہ لقبیلو کہ پرداخت صاحب خانہ بہ ہماہ از انجاماود زد و آن خچکس کہ نائب
غرائیل بودند یا شاہ او بر روازہ سردایہ رسیدند خواجہ نور الدین گفت کہ من سید را بہت خود نمینوانم کشت شما نیز
و باطنیان کار خود کنیند من یکسر دروازہ استادہ ام اگر نہ از کس از رفقائی مختار قصد سردایہ خواہند کرد یکی را بخوام
گذاشت کہ قدم پیش گذارد تا وقتیکہ من زندہ ہستم یوسف خان نیز ہمین گفت کہ من ہم شریک شتم سید میثوم دہ برابر
خواجہ نور الدین صاحب استادہ میمانم بعد از ان میرزا علی گفت کہ یکس بر کشتن او کا نے است انقدر جمع بر آ
چہ ہمین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون ہر دہا ہر سہس بیرون دروازہ ہما دہ میثوم سخن کوتاہ ابن ہر دہس کہ
نام شان مذکور شد اندرون رفتند سخت باعتی از سبب تاریکی بیچ نمیدیدند زیر آکہ ہر کس کہ از بیرون در خانہ تاریک داخل
میثوم بیچ بنید الالعید جمع شدن اخراجی خطوط شعاعی ہر سہ و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدولہ
اینہا را دیدہ گفت شما چہ کسان درین اثنا اینہا نیز از شعاعی بصارت شدند و او را بر پلنگ افتادہ دیدند چہ می بیند کہ آن
از غنچیان سونا و مکس پس ان عبد الرحیم قوال مرید شاہ مدن مغفور و دوستہ لوی خیمتش حاضر اند لیکین بیچ یکے از انہا
نجا اندن اشتغال ندارد و مختار چون انجال دید با وجود مسیبتی دریافت کہ بکشتن او آمدہ اند و بجز و خطور این اندیشہ از جا
برخواست و خواست کہ بیرون رود میر فضل علی دودہ کٹارچہ الہ با و کرد مختار ہر دہ دست دیگر شش حلقہ ساخت و آن قدر

طبعی که برود و در حوض افتادند لیکن کارش از گنارام نکرده بود بهین دست و پا زدن بود و دیگر هیچ من بعد بر غالب علی
 چند پیش قبض دیگر حواله او کرد تا زمانی نماند درین گشت و خون لولیهها و سپردن منی که نیت بد در رفتن و سپردن و قاتل نیز مقتول را بجهاد
 بیرون آمدند و این خبر شد تشریف فضل حسین جان بحضور پرنور خباب عالی دام اقباله معروض داشت که مختارالدوله که نشسته حالا
 بودن جناب در اینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور و شور بر پا است و حاجی با همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجا بکشته اند
 پس صلاح دولت آنست که در خیر امر او که از اراوت که ایشان خالص الامتعات است قدم رنج بایز فرمود آنجا بحسب فرمایش خان ملک
 بنحیه گشتن تشریف از زانی فرمود و میان بسنت در عالم فشار رسا که شرب بسیاری با مختار خورد و بود و در فکر خالجالی نواب
 اصغت الدوله بهادر رفت اگر چه اول سرشته کار چنانکه با یکدیگرش بود لیکن آخر از رستگاری راه تدبیر غلط کرد و این بابا
 نشسته بحضور رسیده مبارکباد گفته شدند مختار با نیطریق آمد و نمود که دو تن حضور را باقبال حضور گشتن چون ازین گفتن
 افشای راز بیچکید نوابا لاجاب بچند که آنوقت در دست مبارک بود برو خالی کرد تا از بارافتا دو تار آن را راجه بزرگ
 شمشیر سه حواله آمد و در پیش بدر بجا زد یعنی مختارالدوله فرستاد و در همین حال عماد خواجه غلام محمد خان در رسید و بزرگ
 را که در اصل شمشیر بود کشته یافت رگ پریش بکرت آمد و میچید برادر زاده را که در کمرش بود کشیده بر نوک سگ داد و
 و بر کمرش فرود آورد و گویند که اگر کمر بند در میان نمی بود مثل خیال کمرش بریده میشد باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود و
 غلام علیخان نامی که در آن روزها مشهور و بخیال شمشیر مورده الطاف حضور گردیده بود و آنروز زنده در بدن داشت یکمال عجب
 با خواجه غلام محمد خان مقابل کرد و طرفانی شیر اند برود و مختارالدوله یک خم سر که گنجت و در گنجت شد جا خور و
 طرفانی هم عمد آورد و باره تیغ با نو و طرفه انگه داد و دشمن از یک خوف بروستوی شد و در از انبام بر زمین انداخت و در
 ضرب خفید سینه رسید در اینجا طرود و بزرگ که در حضور بودند معلوم شد که کجا رفتند گویا زمین بهر زایل کرده بود و الا جانی
 که حالا بحضور پرنور نواب زیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر است سپهر شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده است
 از راهی که آمده اید همان طرف برگردید اینقدر با خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده بطرف خالی فرمود که
 بچه اراده استاده بگو که چه بخاطر دارم عرض کرد که هیچ حکم پاس نمک رخصت نمیدهد و الا نهند و ستان را بی چراغ
 میا ختم ارشاد شد که برو در دسه از اینجا برگشت التبت میروم لیکن باین شهر که احدی حکم حضور از قاضی من در زنده
 ارشاد شد که بروج نواب جنت آرامگاه برو که مارا با تو مطلق نیست خواجه موصوف آداب بجا آورد و بیرون آمد و دو تر
 برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از اینجا هست کفش دیگر که بکفش خود غلط کرده بودم حالا انگش فرمود که باز هم
 حکم شد که احدی فراموش نشود خلاصه اینکه مختارالدوله سلامت از اینجا برگشته آمد و جناب عالی میان انور خواجه رسا که نواب
 مختارالدوله نکرده بود در خواست گرفته سوار شد و بنحیه صاحب کالان بهادر آمد و خواجه حسنه فر نور را خلعت نیابت فزاز
 فرمود و از اینجا با امر او که بیایم فرستاد که احوال شما و در بنحیه دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یا دیگر دو دشمنان را
 جا در خانه میدهند دوم اردو و تخته ایست ما نیز نیت امر او که یکی از مختاران خود به پاس فرستاده حضور روانه حضور فرمود
 امر او که آمده از طرف آفای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب و علیخان
 بهادر خود بخود از جنگگاه که در لشکر اقل مختارالدوله بر پا شده اند لنگ گشته با وفاق غلام قدم رنج فرمود و اند چون برادر
 آنجا باند و قصور ایشان بظلام غایب نیست و بنو و آداب که در نور کوکراست بجا آورده و خیمه خود کشیده است اگر
 ارشاد شود نشسته باشند و الا بروند غلام غلام حضور است با دیگر سر و کار دارند و نواب لاجاب بگوئید گشتن فرمود
 که بارانیز باراجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است بروید از طرف ما بعد و ما بگوئید که شما حکمکنان بشید مارا

براهمی بازید و پای شان بر زمین فرورفته بود و بقدر یک خرفه از اجناسیکه استاده بودند حرکت نکردند بالاخره چون دیدند که باز و ناسه
 شان بریده شد و آسمان بر سر شمشیت پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در زفت و سواک میر فضل علی که تنها
 در جای آگاه مرگ استاده بود و احد در آنجا ماند شاید یک دو کس از رفقایا بر عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت سخت ر
 مقدم الذکر عبدالرحمن خان قنداری را که در آنوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشارالیه حضرت کرد خان بزور گفت
 که اگر دغام کنوز خاطر باشد بگری باید فرمود مختار قسم باید کرد و پس خان فرمود باینشارالیه قرآن کرده و ازالان قتل گاه بدر آورد و
 چون بدر و از مختار رسیدند خان مغرے الیه و او را در یک غیمه که متصل قنات سرواق مختار بود نشاند و خودش پیش او رفت
 و از آمدن میر فرزند برادر مختار یکی را از معتقدان خود پیش او فرستاده استغفار نمود که شمارا چه برین داشته بود که با همت بهادر و در
 طرفت نالی گفت که از روی سخط را چه جا و لال که بمن نوشته بود و دریافت شد که بی هیچ ناشن من در حضور بر نور نوشته است
 واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر حج داشته باش بجز بته اعلی خواهی رسید
 میر آن خط را خواند و واسطه کرد و او مختار رسانید و مختار زودتر بحضور رسید و خط را به اعلی میر مشارالیه بلاخطه خانانالی در آورد و شاید
 شد که جها و لال عجب مرد معنوی برآمد و معلوم شد که طرفه گریه سکینی بوده است آنقدر مختار حکم بکشتن جها و لال که دلخواه حضور بود
 و در دلش میخاید حاصل نمود و او را پیشتر محمد شمس اله نیز از رویکده و نو و مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوش
 و در دل پیدا شد جها و لال مردی بود و از روم کاتیه سکینه قسم دوم و این لفظ در اصل کاتیه نیست کاتیه است بیانش نیست که در کج
 نامی که او را جگر و گوشتی گویند مردی بود که دوازده سپرد داشت از لطیفان مختلفه اولاد آنها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
 و کاتیه هم بد و از ده فرقه منقسم شده اند آنها یک فرقه سیزدهم است از خود سیزدهون شمارند خلاصه از یک لطف چار برادر عیالی بودند و نیز
 سیه با تهر بعد از آن بحث ناگر بعد از سکینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچک ترین برادران سری با قسم و این هم بر قسم
 و انقشه اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان سید وستان از کاتیه نمیتوانند بر سید و سکینه قائم
 دیگر را نوشتن زیر و بر و پیش و اظهار احوال خوف مندی فائده نخواهد بخشید و لفظ کاتیه باین معنی در میان اینفرقه است که دیگر
 سید و ان غیر کاتیه اینها داخل نبود و اندک صفت چارم از سید و بد رجه سفلی محسوبیت و شخص و گمان این جماعه چنین گویند که بر همین
 از سر بریها بوجود آمده و چتری از باز و ویس از نان و شود و از پا و فرقه پنجم سوای این سیه با صفت مشهور از مجموع پیش سیزده
 آمده چون بدن را بپندی کایا نامند اینفرقه بقلب یکا لیت شده العقب عند الله خلاصه جها و لال از قسم سکینه دوم بود و در عهد
 نواب خت آرمگاه وزیر الممالک نخلع الدوله بدارا خردار و علی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را در این
 للوسج می گفتند اگر چه صاحب این فرزندیم بود لیکن بیشتر ز خود را صرف اولیها میکرد و روزیکه نواب والا خاکیب خدا را شاد و از نواب
 خلعت النک آقاسی گری و آخته بنگی گری بلند پای نمود و سوک این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
 بود بالاخره فوتت بان رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برد و در کینگاه نشست تا بیچاره را با شکار دام آفت حبس گردانید
 با لیل بعد گرفتار شدن جها و لال دار و علی دیوانخانه بمیان بست که در وقت نواب خت مکان هم بعد عزل محمد شیر خان
 و پیش از حسن رضا خان بدار که احوال ایشان بعد از این بجای خود نوشته خواهد شد بآنحضرت مامور بود و رجوع نمود و نایب
 او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بر سر مرزا که هم او بود و شد و این نسبت سوک آن نسبت است که سردار جلنگنه با و نوشته
 که در عهد نواب خت مکان هم مالک کینو و مخاطب بخیرل و دار و غف دیوانخانه و زبده تقریان بوده است چشیم و ابرو هم داشت
 نسبت سیزده جامی خان بود و جامی خان دنیا جهان آبا و شخصی بود بسیار میغیر و خیلی متوثر از نسل احمد جام تعلق بنیل
 منیدام که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرافراقتا و ذکر شده شدن مختار الدوله و کشتن بر درون جها و لال

نواب مین الدوله بمجاور یا کبریا و از راه انیسریه به الحاصل چون سرداران از غمار شارانیه برسان شدند و او
 داخل از غمینون که سدی گفته است مصرعه از ان که تو ترسد ترس بجایم دست از منی انوفانی و محبت شایه دل را بر نداشت
 از سبب نخوتیکه داشت دوست را از دشمن نخواست میان لبنت هم با آنکه سپاروشده بود در باطن عداوتی با و داشت چرا که
 سید نیست که روزی مر از انرا پزا خود اندخت و چون صاحب غرمان و الا حجاب را اطاعتی که منافی بطبع و خلقت آئین باشند
 خوش نمی آید مزاج ملازمان جنس و بر نوبی وزیر الممالک نواب مین الدوله بهادر و ام اقبال از بودن خود در ان لشکر خلی شخص
 بود وزیر اگر انتخاب را مثل دیگر برادران بیکه و فیل گفتا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و معاشرت
 در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه بخاکین خانه باشد با حلقه ستوده پیشین بدن پسند خاطر در با مقامات مخفی افتاد و پیوسته درین
 بودند که لطیفی روانه شوند یعنی باران از انرا بکلی مرزا امین سپهر را یوسف اعظمی همیشه زاده نواب بران الممالک بهادر و دوست
 مسکن از ان قبیل یکدیگر کس که مر جسته تا بدو طلب بودند که غمار الدوله را بکشند مرزا امین بجنور نواب مدوح مظلوم حاضر شده چند
 بار بر خراسانید که من غمار را سیکشتم انتخاب چو پیغمبرانید ارشاد شد که اگر بگوید خود یکشاید بکشید شما داند که رشتا هم سید و او هم
 سید است با هر دیگر خا سپید و اگر با جازت من این کار میکنند من هرگز بکشتن سید را نمی بخشیم بچاره از راه برده است امروز
 او غمار را نجات است اورا بکشیم فردا که شما را الممام میگوید باید که شمارا بکشیم همین موت امروز که بخون زید بر ندیم فردا باید که تیغ
 بگشای عمر بکاریم اینهمه سر حسی و صفای برای چه ریاست و حکومت بی ثمول غایت از روی صورت نمی بیند و بلکه اگر از من سپهر
 کشتن او بر کشا هم نماند و مرزا امین بعضی برسانید که بنده هر چه میکنند برای انتخاب میکنند هرگاه خلعت مرضی حضرت گشت
 بنده را با و بیج کانیست القه از ان روز مرزا امین گاهی ایمن قبیل حضرت خیر و از من اراده باز آمد لیکن
 چون غر کول راه خانه غمار را محبت بر سر داران میوقوف است که آقای خود یعنی نواب امیر الممالک صفت الدوله بهادر را نیز از خود
 رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کار را که خلعت مرضی نصیحت بود میکرد و وعده الممانعت در خانه صاحب کلان یعنی جان سرشو
 صاحب بهادر رفته با نواب سپهر حجاب بمباحثه پیش می آمد و قبیل را نائب ده استین بهمی الید و در خلعت هم بجای خود
 میبخت که نوعی پیاده را یک قلم بر طرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد از ان با فرنگی متفق شده غیر از از میان بر میدارم با آن
 و اگر ای برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا که گشت ع بر که شمشیر زند که بنامش خوانند و انچه نامفصل نبود
 هم میر سید لیکن نواب و الا حجاب در صدق و کذب آن نامل داشت روزی نواب لا جنگ بهادر با اینهمه خوشش
 که دشت خود مبارک النسا بیکم را با زواج سپهر مرزا بزرگ دار و در ده سپهر خود مرزا چچو را انتخاب کرده بود و ازین خبرها
 متوجه شد باس نک با هر چه چیز مرغ و انچه بگویدش سیده بود و دین نشین حجاب عالی کرد نواب سپهر حجاب را چچو را
 انچه شنیده بود دست میدادست لیکن از تقریر حال والا قدرشکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که غمار مغرے الید با و بیج
 خواهد باخت بالاخره روزی با میان لبنت خبرل صاحب کینیت تصواب کرد که این حق نشانش ناسپاس را بکشت
 طرفانی انگشت قبول مرید که گذشت و درین اندیشه شبها بر روی آورده که تنش را از بارگران سکه که صدای مرزا ان سر است
 را با کی دید لیکن او نیز درین فکر بود که غمار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بر ارد و دیگر را بر سر نهاد و او
 خوش غمار سمات مملکی را می شود هر چند انطرف و انطرف تبال نگاه کرد و سبب حجاب عالی نواب مین الدوله ایبا در مقام
 دیگر سپهر انیکار بخاطرش جا گرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که در کشتن تفصیل له ازین خواهد رفت طلبیده این
 را زار با و گفت خان علامه که مال فرحت بخت و اقا س خورشید آمدن سخن را بکشد تقریر جاد و او نجات فرمود که هر چه
 که دست گرفته تمام گفته شوم تمام را نخواهد پیچ میگویم و روزیکه ریاست از انزل برای من حضرت است بر سر نهادم

حکومت در شش سجدیه نوبت بگوشه شدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته بپرسه بر بگذرد
حضرت خدیو جهان فرستاد خلعت و وزارت روانه نماید خواجہ سرا سے فرمود از صنم بریلین جهان آباد رفته با محمد الدوله موافق
وزود تر خلعت و وزارت بصحابت داماد محمد الدوله یعنی قطب الدین خان سپه نواب ضیاء الدوله سعد الدین خان خاندان اسپه نوابان اسپه نوابان
سیر لش و راجہ دیدار کم شیر سے روانه نمود در ایامیکه زمین اٹاؤ مجیم سر اوق دولت نواب والا جناب بود فرستاد و اسے حضور
اشرف اعلیٰ و دخل لشکر طفریکه شدند جناب عالی خلعت را با دایمیکه مقرست پوشیده فرمود که نواب بخت خان باید فرستاد و بخت
که در فرج آباد و میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب مغرے الیه بانو کوسجے تقدیم پذیرفت بحضور رسیده اند سرگلستان اتحاد دین
را آب و رنگی داده بود و یکبار لغایت خلعت و فیصل سر غرت بلند نموده پیش آقای خود مش رفت و دوباره نیز بهین عنایت سفر فرستاده
چون تقریرش حکم سحر سحر سے داشت و مختار الدوله هم اورادوست میگرفت هر چه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علی خان در آن
را که بانواب بخت خان بخش با داده رسیده بود و مختار الدوله آمدن اورا غنیمت میدانست بیاس خاطر مغرے الیه رونق کار
پدید نماند و کمال یاس بخت تهر سے لعل آور و لمیکن را بایم رسیدن خلعت و لشکر فتح مظفر نمود و مختار الدوله بنودن اورا خوشنم
نیداشتہ ارسال خلعت برای نواب بخت خان و تقویٰ انداخت میخواست که بمحمد الدوله بفرستد و گرا واره ویرشان
شدن بخت بلین اصل که بالی بنای کستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادر زاده اش
سیر افضل علی داشت گویند که نواب غلام سکن بنجل الدوله بهادر و فیکه باراده جنگ افغانه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دو آب را تقویٰ نصرت بهادر نمود و نیز فرموده بود که اگر یکسانی صورت شد و اتفاق میر فضل علی آن طرف بمنار فته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجہ ازین سبب که بیشتر ازین موسی ملک فرانسیم که در متور و جلاد سیم و عدیل نداشت با بخت
ماسور شده بود ازین مهم بهلول تھے سیکر و چون آنجناب در بسو لے بیاس خاطر صاحبان عالیشان اگر نیز بهادر لغت افغانه
جاءه فرانسیم که ملازم سکر کا فین آنار بود و نیز بطرف گره اندیده با هم چنین قرار یافت که فرانسیم را به نیاید راجہ مغرے الیه
لشکر اک میر افضل علی از جنبا عبور کرد و از سعی بهادران بلین مذکور ملک وسیع حجج کر و رو بهی خالی شد لیکن در نظیف بدت شد
از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کارستانه کرده اند آفرین سر آفرین حالا از جلالت
ذاتی شما منتظر آنیم که با ستمت بهادر در آفرینید و لشکرش را زیر وزیر یکسید شخصی از نظیف برای رتق و فتق آن ملک خواهم فرستاد
شما با متفق شده کار خوا سید کرد میخواستیم که ملک معلوم علاقه کس کار نداشته باشد هر چه بر شما از سکر مقررست اقرار میکنیم
آن مشا سهر سپاهی از با گیرید و سوا سے این فوج سهر قور سوار دپیاده که خواسته باشند گناهارید تنخواه شان در آمدے
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دولک رو بهی مقرر خواهم کرد لیکن باید که احدی برین توقف نیاید میر افضل علی
آن خطر را دیده بکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود و نمود و استصواب با و کرد طرفشانی گفت که مختار الدوله مالک انجانہ
شده است بر نوشته او عمل باید کرد میر فرور ازین حرف افروخته شده گفت که من نمک بنجل الدوله بزرگ شده ام ازین حیوانه
که از پیشش که مالک سند پد باشد برگردم و بامد و جنبی که بالا بالا میخاید که کار خود کند موافق شوم هر چه با دبا دامن و در حال
باس نمک پیشین و خاطر خواهم داشت طرفشانی این گفتگو را که شنید گفت آهست ای جو انمرد آنچه گفته سخن مردان چنین است
من ترادرین وادی می آرم و دم الحمد لله که خوب برآمدے بالجله میر مغرے الیه آنحضرت را بصواب دیدی که از رفیقانش پیش
شخصه از دوستان خود که باراجہ جاو لال میبود فرستاد که بر اجمه فرور بنیاید راجہ از نظر نواب سپه جناب گذرانند آن مرد
که باین طمع که ازین خدمت شگرت بیاید امارت خواهد رسید خط میر فضل علی که اسمی او بود و باشقه مختار الدوله که در دلف جهان خط
برای ملاحظه راجہ جاو لال بوده است بواسطه مرزا ابونا می داروغه دیو انخانه مختار فرور پیش او فرستاد مختار الدوله آن مرد

پاره کرده و واسطه را امیدوار عاقبت ساخت و در اوج غرور و کبر و جلوت ظلمیده و فتنه نشین او که در کتب و این مضمون از طرف خود و نیز افضل علی
سر کرده و تحسین پلشن خویشید که یکسره و انگشته محبت نهاد و مختلف نوز و زیاده عریضی را چه غرور و تحسین مضمون نداشت بر شش را ایدر سیده است
اگر یک عریضی دیگر مضمون همان سید لعلین است که سر رشته نوکری او خواند گشت و نیز که جوانان پلشن خود و اندام بیاد خود از دست
زور که بطرف این قسم فرج که مجمع اثرات توبه پیشیه است بدست آمدن خلی شکل بلکه متعین اندامها میگویم که میرز و نور را بطور خود و نویسد که
باعت بهاد در کیدل و یک سکه باشد را چه بیچاره بموجب ایما و تحاریر خود خط میر منبر است ایست مضمون بن عبارت نوشت که شما را به محبت بهاد
چرا عادت کردید که عریضی متضمن نداشتن شما بحضور فرستاد و است بهر نیست که با هم شیر و شکر باشد میر منبر است ایست از اصل کار
غافل بجز و مطالعة خط نامه کور را به محبت بهاد در آید و جنگ شد طر فانی هم فرج خود را گرفته بمقابل بر غایت لیکن چون را چه در دو راه
بود و چند کس را واسطه ساخته تعصیف ساخت و بعد از آن خط مختار و عریضی بحضور فرستاد و مضمونش اینک میر افضل علی بی سبب افلام
در افتاد و فدیوی الیلاحظه اوب حضور سر بر کرد و امیدوار فضل که کم چنانست که شصت حضور متضمن نالکید افلامی نازده شش بر چوب
نیام میر شش را ایدر خود و را بد که دوباره بخیر نکند جناب عالی بعد از خط عریضی را چه غرور و تحسین را در فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار منبر است ایست و ضد اشت که میرز و نور پلشن نامی خود با سواطع ستیرومی اندازد و خود بخیر و بد
در او نیست و ملک نو که از طرف شما گرفته شده است بخوابد که تحریف خود و کار و دوفت نیام خود و نیز برای همین قصد فرج است
میباشد لیکن من نیست که در حضور بیاید اگر نیاید ملکش بود و تر باید کرد و الا وقت از دست میرود و خدایا بی فرمودند که است سکینه
میرز و نور خود را کم کرد و است شق و در و تر و دانه باید ساخت و وقت رسیدن در اینجا ملکش حسب و نحوه کرده خواهد شد انقصه
مختار حکم نشی بر ساند و شد و رواند شد میر منبر است ایست و در و شق و دانه بخاک کوچ کرده و دشت و حرم و دخل اشک فرج بگر دید چون
در میان تحسین پلشن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند و الباقی نیز که در اینجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در شکر
رسیده به کافه غایبیم پوشید از اوقات روزیکه دخل اشک میشوند در کربل نام دهی که فاصله دو کرده از اشک دشت رسیدند
چون شام شده بود و باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد از دست بر جا که حکم حضور شرف
خواهد یافت آنجا فرو خواهیم آمد و در همان ده نشاند و خواهی آیند و هر یک بطور خود و زیاده گمان فرشی بین کرد و از یک خیزه نزل اشک
قطع را کرده بود و بدید بهر خوب رفتند مختار و الدو که گریه بانه عریضی بحضور نوشت با مضمون که میرز و نور را راده کاوش من دارد و بر
سین از اشک لغیا ملک کین نم کرده و فردا آمده بخوابد که از اینجا سوارال دجاب نخواهد پیش کند چنانکه شنید و آیند و میرز و نور بر چنان است
کند مختار منبر است ایست و با بیجا و بر سر رساله و پلشن و دهمافرساد که پیش از طلوع آفتاب همه ملحق شده منتظر حکم حضور باشند و هر چه باشد
شود و زود نزل بل رسید نام سیدان که همگام حضور دلستند و میر جان نامور شده بود و ذلیل آوردند و حاصل چون وقت شب بدر است
کشید جوق جوق سوار و پیاده به حکم مختار و دیده و تو جان را اگر در آن اجل گردگان جیدند آنها هنوز از خواب بیدار نشده بودند و گاه
از طرف تعصیف شان برداشت بیجا چون انحال دیدند تیر فرورفتند هر قدر که مایل کردند بی تعصیف خود و نیز و دانه تعزیه را بر سر
گرفتند و فراد یا حسین بر کشته شد بازم آمدی بدو شان نرسید بجز آن تا نیز دست و پا چنان شدند و درین اثنا سجد و هزار بار داده
سبز بخش که تازه در سر کافضین آنها نوک شده بودند و آنها را نیز تحسین میگفتند با مظلومان گفتند نام باطنیل شما این مختار عریضی
ما را نیز تحسین میگویند و ای بر که تحسین کند شوم و درین وقت شریک حال ما نشاند و شوم آنها را دستند که دوستانند و قلیل از توپ
برداشتند و آن جامه با سبنا پوشیدند و استیلا بس اول شدند و تبار و آنها خالی کردند و من بعد جنگ شمشیر و نیز و لب با کرا از آنها
گشتند و خود نیز گشته شدند و گشت و خون بهل آورد و لیکن اشک گر خندند آنها قدری راه و دنبال شان ملی کرده بودند که گویا
بر آنها شروع شد البته کین نم یک سوار و پیاده پیشه خواهد بود و اگر آنها را و دیگر دو تو جانها علاوه انهم ترا وقت نماز بر سر با

جان نوبال با برادر قریب دوسه هزار کس سوار فوج خود شتران نوکران نواب معروف که بتقریب وارو شاه جهان آباد بودند با خان
 شریور میوستند پس اسباب و اسب و عنایتی لغو و در حاکم و شتر بار کرده لغوید آبا و روانه نمود و چند اسب پیران نزد دوسه چکر و یکم در قلم
 شکسته از کار رفته و چند پاده در حویلی گذاشته عرض داشت بجنوب از قدر علی ارسال نمود که ندوی دوسه در برای کسبت اراده فرید آباد
 دارد از نجیب که خفایان جان غلام را بلب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرض داشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
 بر رویه لیکن زود باید آمد بمجاالد و چند بر کاره براسه رسانیدن خبر همراه خان مغرے الیه روانه ساخت المختصر لغوید آبا و رسید
 دو روز توقف گزید و روز سوم عرض داشت باین معنوی که ندوی نواب بخت خان بهادر را که قریب ترست دیده سعادت
 تقبیل کر یا پس سپهر ماس خواهد انداخت بجنوب و الا ارسال نموده بدیک که بجنوب سپاه نواب معروف بود روانه شد بمجاالد و
 از رفتن او بر سر زد که طر فیه شکار سے از دام او بدو حینت خلاصانیکه نواب ذوالفقار الدوله روزیکه خانم بود و غل لشکرش شد
 و بگانه شکر مقدش گمارده بکمال توفیر و تکریم معلومی خودش جاد و لیکن او نواب معروف را آقا سے خود تصور نموده مثل
 نوکران مغرگ گفتگوی سر کرد به بجهل و بیست طعنه و مایه کلام کشتیار گرفته با و تاق خود آمد و هفت گزشته بود که آمد و میباید شیر خان با حال تابه
 بنوعیکه مذکور شد قریع سمع خان مغرے الیه نمود و خان موصوف با آنکه در وقت نواب حینت مکان وزیرالامالک شجاع الدوله بهادر
 مدد و تلبی با شیب و او نیز نشسته خون خان مغرے الیه بود و مجبور نشیندن اینجبریکه از اعتماد خود با بیل عمارتی دار و منزل توج
 فقره و چند اسب با زین و سار فقره و مللا و جمعیت سوار و پاده لغوید و بخت ضرور سے بختش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد
 سبکی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصوصیت که میانه منبره و ملازمان عالی بود از سبب رشک شجاع الدوله بود
 روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز ما فوید و اکنون از توسع خلق ملازمان سامی امید دارم که منبره را بهر صورت منبره
 پامیز در خود و الا آن تصور فرموده این کابله اصرار را خود مقدم خود و پیوسته فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده که بجنوب
 آقا مجربست محمد شیر خان سید از اسب فرو داد و مثل نوکران تسلیم نموده بکایه شرفی و پیچیده از نظر گذرانید و پیامی که با خود
 داشت ابلاغ نمود و خان شارا الیه آب و چشم گردانیده گفت که بکایه محمد ایام خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
 همه چیز با خود بر دافزین بر طرف ایشان که درین آزار که با من چنین پیش آمده اند با نده که من ایشان را زاده از برادر بزرگ
 اعیانی لغوید میکنم و این تصور امروزی نیست در آیا میکوشم به بیکر بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتیم که بر دوسه بکایه
 خوانند آمد و بکایه اندک خیال من فاسد بوده است آنچه از ایشان است از من است هرگز نکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
 برینیل عمارتی دار و سوار شد و به بخت تمام فیل بود فقره همراه به سپاه خودش فخر پیش پیش غم لشکر نمود و محمد ایام خان فباصله
 یک نیم کرده بیرون لشکر استقبال رفته بخت او را با و تاق خودش آورد و کشتیاسه جواسه و شتاب بنفسه پیش کشید و نیز فیل
 و صفت اسب با سار فقره و مللا با و از زانی داشته در حینت که برای او از فرشتان خان موصوف نصب کرده بودند رخص نمود و بعد از آن
 شتر و چکر و ظروف سی و بیسی و بخت و پیچیده رو پیه تقدیم برای مصارف ضروری فرستاد و گویند بالک نواب حینت مکان به
 محمد شیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود و بالک هم در شتی گذاشته باشند با و شتی
 دیگر سواری او بوده باشد با بجهل و دیگر به و با اتفاق پیش نواب بخت خان بهادر رفته نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
 محمد ایام خان را بتوقیر و احترام پیش آمده و برابر خود انده بود و پیوسته خود جاد و کشتیاسه پیش طلب کرد و بعد چند روز
 سه لک رو پیه از ایام خان گرفته حکومت اکبر آباد و سعد آباد و فیروز آباد و از زانی داشت جمع ملک مذکور چهار ده لک رو پیه
 بوده است و مرسان و تانسی و حصار محمد شیر خان و او ضامن خان شریور هم ایام خان شده بود و بکایه نیم لک رو پیه در و بجهل
 او نیز رسانید لیکن محمد شیر خان این مبلغ را از پی گرفته بر پیش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان مغرے الیه در اکبر آباد لغوید و نسفت

کما یغنی کرد و با مشندگان آن جلوه را از آمدن او حیدر شد زیرا که بر دوسه بزرگ که یک در روز سه داشته بود این دو متعلق را
همینجا میگذازم باز بر اصل مطلب میروم نیست که نواب والا حجاب آصف الدوله چون سکونت در لکنؤ اختیار کرد و سایر اعیان و اغرو
اشرفان که علاقه در سرکار قیسن قمار داشتند از قیسن آبا و بیرون آمدند لاک اینکه متوسل نواب عالی و والد نواب حجت مکان لازم
بهو بگویم صاحب والد ماحده نواب آصف الدوله بودند در اینجا مانند و نیز که انگیزه در روز از ناسه شهر مانع بر آمدن زن امر و بنسیر
چینی بودند بر خواستند بر کس بهر طرف که اراده کرد و بل عیال را بر دوشت چون دل صفات نزل نواب والا قدر رحم رسا کنی بسیار
بودن اینکه آبا و اجدادشان سواد اسپ کم قیمت در خواب آنروز داشتند و در او ملک غلیخانه و مطبل شدند هیچ مقلد کسی نبود که
با سید بالکی حصار دار بر در و تشش استاده نشود و خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود بجا که سیاه نشندند و تیرستان کالسینس را
اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالاخره منفعت لوامی دولت نواب محمد رفیع آقا و قرار پذیرفت و در اینار سیده وقت
چند روز و دو نواب طغرچک از قزو و دهم لندیه لوازم سمانداری آنچه می بایست ادا کرد و هر روز بلا فصل سوار شده
سخنمت نواب والا حجاب می آمد تختارالدوله را نیز در اوقات اورفته میدید شمی از سر شام ابر سیاست بار عقد بحق پیدا شد
و دیگر بار بدن گرفت یکس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکر بان نازل بود و در بعضی جا که مقتدا بر هفت آثار پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک اثر هم و یک آثار هم و در تمام لشکر یک آثار و روشن آن بود و در همین روز نواب
هارالدوله که از حضور در اراکیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بکسیل سلطنت تختارالدوله ملک دارالدوله بهادر بود
و آخر آنرا سبب تقرب شیرالدوله و حیدرالدوله علی علا و نواب حجت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با کما فی شاهی آبا
که از آن جلایکی مرزا چوبلیک بود همه در سال او ده اند نواب نیز بدار که از اوج بسیاری داشت لیکن از طبق جلایک مرده است
که پسزاده نواب مصحاح الدوله امیرالامراخان و دوران خان بوده است و دختر و یک پسره بود آمده بود و نیز گشربانات
نشد مذکور و در بهر اب جنگ پسره و نواب مرزا علیخان و لا و رشک است و وسطی جلایک ضیاءالدوله که بر قلیان پسره
شیرالدوله و صفری را در حیدر نواب حجت مکان نامر و حجاب عالی نواب بین الدوله بهادر و ام اقبال کرده بود و لیکن عقد صلح در آن
وقت صورت نداشت از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبر با د حاصل نمود و تا بیکی گنج سیرا لشکر بود از اینجا اعلام طغرچک تمام
متوجه آما و گردید نواب مقدم الذکر با کبریا و روانه شد هارالدوله و از فرزندان امیر کلال سیر خواجه بها و الدین نقش نبه است
والد الدین خواجه موسی خان در سنه دستان آمده و اما و مغرا الدین جاغادر شاه شد لیکن نواب بوصوف از طبق ملکه نیست
اولاد و ملکه پیشه رطلدی بودند و آما را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد بیگاه غلام قادر خان از قلع بر آمدند و حاجا متفرق شدند بعضی
به حیدر آباد و بعضی به یک راجه پتان پاره به آرکات رفتند و دو یا سه کس در لکنؤ ششایم روزی آمدند با کمال خواجه موسی خان را سوا
اولاد طبق ملکه حیدر پسره و چند دختر بوده اند یکی نواب هارالدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهار الدین و نام نواب دارالدوله
است خواجه بوصوف در ابتدا از حجت تولد در توران و حجت بزرگان خود سستی نمود و در سنه دستان چون حجت نواب آبا ملک
در یافت حجت پیشه شاعر شریک بود لیکن کمال جفا و دارالدوله نیز گرفتاری مذیب که در شاهنشاهی آتیه بهتیت بخاطر عذر اعلان
نام تغریه داری میکرد و میگفت حالاد لکنؤ جاگیر شصت هزار روپیه از سر کار و دهم حجاب عالی نواب و وزیر الما لکین الدوله و
برای او مقررت چون خودش از شهنشاه و هم تجاوز شده یکی از پسران کشیش و جاگیر می باشد تمام شراین حکایت اکنون
گذازش میدهم که چون نواب حجت خان با محمد ایچ خان سلوک و خواه و زید حجازالدوله آن سه پلشن جنگ آزموده را کما
سرکار رفیق آثار و از وقت نواب حجت آرا مگاه متعین نواب بوصوف بوده اند طلب کرد و بر غم ایچ خان لطافت علیخان و
را که از خاندان بهمان آبا و اساسی بر خود چیده نواب احتقا و والدوله شده بود و بعد وفات نواب حجت خان سپه امارت و

جوان از دروازه دیگر در رفت بابا لاسی دیوار برآمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خایه
 شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و خبر لطایف رویه و انشرف برآورده
 صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر مایده تر قلع رفته بر ز دیوانه
 دستار بر زمین زد از حضور شهر اقدس ارشاد شد که بعد بر طرف شدن هنگامه تدارک اهل خاندان راجه بیچاره
 وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهنیتی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار رویه از حضور والا حضرت
 شد و بجزار رویه محمد الدوله فرستاد بعد از این بر کس نقد و مقدار چیزی ارسال نمود لیکن سواست مبلغ حضور
 و محمد الدوله از احدی قبول نکرد و محمد علی خان عرض داشت متضمن تذکره آگاه نبودن خود از ابتداء سعاد پذیر
 نگشتن سپاهیان بکمال او هر چند بطایفه سر لنگ زد و حضور بر نور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار گنجه سر بیاد پا حوت
 کفنه و همنفرقه و یکدو طرف بر بنجی بیج بدست نیامد همین را حواله معتمدی کرد که بخدایت مہاراجه صاحب برسانند واسطه
 همانوقت آمده آن اسباب را بمہاراجه نمود و راجه گفت که این اسباب بمن تعلیق ندارد و این گرویشہ نباید تا هر کس چیزی
 که از رفته است شناخته بگیرد و تمام شد این حکایت ہم چون خطوط مختار الدوله بابل و قزوین سپاه متعین خان مغری الیہ
 رسید از یکطرف سواران گویال را و بندت مرستہ و از یکطرف پیادہاے تلنگه و نجیب جویلی او را محاصره کردند
 که تنخواہ مارا از پیش خود بدہ زیرا کہ ما ہمراہ تو خدمت میکنیم از بخاراے گرفتن تنخواہ آنجا کجا میتوانم رفت تو از سر کار
 از خود را خواہی گرفت خان موصوف یکی را از ان اہل دفتر پیش گویال را و بندت فرستاد کہ من اینقدر زردارم کہ از
 عمدہ تنخواہ شما برآیم اگر ما اسیریت خواہید کرد من خود را خواہم گشت واسطه مرستہ منو کہ گفت کہ سبت و یک بدہ
 کہ ہر بدہ ہزار دینار زرخ دار و تجویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید تہرسانید و بگیرید و از بخارا
 آمدہ بخان فرود بخا ہر نمود کہ مرستہ صرف دست و سپاہ دیگر پیروا و آنجناب اگر آبرو میخواستند زید بندہ والا را
 ممکن نیست خان مشارالہ بعد ازل بسیار عرض داشت باین مضمون حضور والا ارسال داشت کہ بر بندگان استان
 ملایک آشیان مخفی نیست کہ این جماعہ کہ ہمراہ غلام از پورب آمدہ اند ہمہ ملازم نواب وزیر اند احدی از ہنہا
 علاقہ نوکرے با غلام ندارد و لیکن با خواستہ مختار الدولہ کہ اخراج جمیع نوکران با عزت از آنخانہ ہم کو ز خاطر
 دارد و از راہ شرک و در طبیعت اوست با ہنہا چنین نوشتہ کہ تنخواہ از نیند وے جان نہا بگیرند و اینہا
 بے اندیشہ انصاف را از دست دادہ آفت بر غلام آوردہ طرفہ اینکه بعضی رفقاے فدوی کہ نوکر سرکار
 و تابع فدوی بودہ مالک بابت الوف از سبب جن سلوک فدوے شدہ اند انہا نیز بایمانے مختار مقدم المذکر
 بامید تر تے نمایان در آنجنابان جماعہ ساختہ اند غلام از راہ خیرے دوسہ کس را کہ واسطہ ساختہ نزد آنہا فرستاد
 تمام احوال غلام را کہ اینقدر ز نقد پیش فلانی و باین مقدار حوالہ بہانست حالی نشان کردند چون فدوے
 استخوانہا شکستہ ہزار خون جگر این زہر را رسید اگر دہ است کی میشود کہ با ہنہا بدہ اگر کسی از اولاد و نواختن مکان
 وزیر کہ آقاے غلام بود بیاید الکبتہ با و میتوانم داد و اصف الدولہ اگر میگرفت جاسے غم و غصہ نبود و حال با ہنہا
 میگویند بے سبب بدیم فدوے باین ہر دو صورت بدل و جان را یعنی سبت یا این مبلغ و دیگر اسباب از ہم
 آلات جوہر و ثیاب و غیر آن کہ چھینما نقد سی و پنج لک رویہ جمیع آن خواہد بود و اصف الدولہ یا شخص دیگر از
 ہنہاے شجاع الدولہ بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلیٰ باند زہر کہ آقاے فدوے خانہ را و نک پرورد
 ہنہاے آستان قدسی بود و سواست این در دولت ابدیت جامی دیگر بہ پناہ کہ بروم غایب است کہ ہر سہ ہنہا

سینه را در روزی سختی دارا امان خود میداند و میدارد و فضل است که بر وضع و شرف عامست اندازد که غلام ازین بلاجات
 یابد حضرت خدیو که بیان بعد ملاحظه عرض داشت خاتمه را به مجد الدوله را بحضور اقدس طلبید شسته فرمودند که هر دو نفر
 تنگ و دیگر فرج بادشاهی را آگاه ده جنگ باید ساخت و بگو ببال را در سر به و سرگردان و نجیب بلین و تنگ که سبز احمد را
 از لکنو همراه آورده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا میا خوب نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آویزان بود
 ادب این آستانه نگویند داشته اند شمارا اینقدر که فعل آوردند لازم نبوده است و اینهم بی هیچ انصاف بکشید
 که شما نوکر محمد علی خان هستید یا نوکر اصف الدوله اگر نخواه از میخو اسپید بجاست و اگر نیست که با شماره مختار الدوله
 خانه او را قدرت میکنند در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد و اینجا هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه وجود
 است که بخوبی جواب شما بدیند عجب خود را داخل زمر اهل شر ساقین چه حاصل بهتر نیست که از خیر گت دست بردارید
 محب الدوله چون دید که ربعی با شش ازین لغو و اجناس بدست او نیز خواهد فرج بادشاهی را مستعد کار زار ساخته باگو ببال
 مرشد و دیگران مقدم اند که این سوال جواب را پیش کرد و آنها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید
 و تیغ را نخواهد برید و دوستند که حق بدست ما نیست مجد الدوله بیجا می کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان مغری آید
 رنجما کشیدیم و خدمتها کرده ایم حالا که آقا س ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان مغری آید بقدیر
 میخوایم که چیزی به ما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکه میخوایم مجد الدوله این را غنیمت دانست و حاضر نور
 هم خود عظیم انگاشت و معامله بر بخواه و وزیر اروپا الفیضال پذیرفت با بجا آن جامه مبلغ مذکور میان همه بکسر تقسیم نموده
 با بکند روانه کشید و خان مشارالیه ازین بلیعه عظمی را س به یافته هر ضعیف نواب نجف خان که در آن ایام متوجه مهم
 قطع و یک بود و از به زرنه نزدیک بود که جمعی بر سر خود و با بنه منون نوشت که مجد الدوله با یاسه مختار الدوله
 میخواید که خانه من بتاراج دهد و سرمای من که تخمینا نقد و جنس بجهل یک اروپا میرسد قدری بجنود شرف
 اقدس رسانیده با س را بر ترف خود در آرد و دلم میخواید که این را غنیمت از دست رود چرا که کمال سعی و خون
 جگر هم رسانیده ام اگر کلام آقا داده من بگرد و جا س اندوه نیست این کثرت چه کاره باشد که بگرد و انقباض
 چون با خاندان آقا س من شتر برادر و دس دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفت
 بنایان برسانند مضائقه ندارد و سواسه این از ذات عالی توقع اندازم اگر چیزی خواهد گرفت و چون
 آن ملک من غایت خواهد فرمود و کندا مترقب آمم که هر کس که از متوسلان دامن دولت ملازمان ماسه
 در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن بکشد و عوامی بودند بنده و در حال برسد و نیز فرج بر آید هر چه
 من از لشکر نظر بگیرد و اندیشه تاریدن من بفرید آباد و توقف نماید هرگاه آنجا بر سر هم من روانه شود و نواب
 مغری الیه را رسیدن عرض خان مشارالیه بدین منون یار س بود که بر بنات خشک بارید یا دم میسوس
 بود که احیاس مرده کرد و میخواید از اژدها و س میخواید با بجا جان وقت خطه شکر اظهار محبت و اتحاد و یونید
 سخنان مغرور نوشت و چند شقه بکسانیکه در دلی یا قریب بدلی بود چند متضمن تا کید رفاقت خان مشارالیه و شاهجهان
 بر زرع صیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد و گویند که تا رسیدن خط نواب موصوف
 مجد الدوله و در با بحضور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرا از خان مشارالیه طلب باید فرمود و در دو بار
 ارشاد شد که تعمیل چیست چند سعه باید کرد و خود بخود میرساند خان مغرور آدم با وقار است آنچه معروف و خدمت
 دروغ نیست و لقمه چون خط مبنی بر تفریح بخان مشارالیه و شغایات با تنخاص مقدم اند که هم رسیدن خان مغری الیه

و بزرگ محبت نرسیده بعضی رسانید که بغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پرنور حضرت نعلبسیانی فزونی که در خلق باید نیست
 پس مصلح دولت است که غلام بدلی مرحض شود مختارالدوله رخصت او را از بعضی وجوه عنایت نمود و حکم حضور روانه انظر
 ساخت که پال بندت و وولین نیز سمره او رفتند بنجد علم مفت بهدی گماشت برافراشته شد یعنی انظر آب مقابل
 مهدی گماشت و ماه محرم در اینجا طلوع نمود و عشره به اینجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار اینجا منع حرکت گردید در همان ایام
 جان بر شش صاحب نجابت در ریاضی سرکار فیض آثار را مامور شده بایشان رسید و میخیزد پیر صاحب امیدوار خدمت
 دیگر شده بکلمه روانه شد و نیز نسبت علیخان صاحب کمپوز طرف انترید محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
 و مرتضی خان بیچ از طرف بریلی رسیده به اینجا سعادت ملازمت دریافتند بنجد بر حجت بکامند دست داد و در دار
 نر بوسه اسے مرتضی خان بیچ نسبت علیخان خدمت ملک افغانه که تعلق با نهاد داشت یافتند چون در خاطر مختارالدوله
 پیشتر همین میگذاشت که سرداران قدیم وقت نواب حجت آرامگاه را آواره دشت غربت ساز و دود و فوج پیاده را
 که کرد و ریا خورده طیار شده بود میخواست که بهمرام متفرق نموده سواران بطور خود نگا بدار و دوسوا اسے دست گرفتاری
 خودش نگذازد که دیگرے در نیخانه نان بخورد و گوشت و درشش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از حمله قلعه های
 که او کی نیست که در ایامیکه دایره دولت نواب و لاجباب آصف الدوله بهادر زنت افزا سے مهدی گماشت
 بود صاحب والا قدر جان بر شش صاحب ازواج و اولاد سرداران علی بیچ خان را که در وقت نواب حجت مسکن در قلعه
 اله آباد محبوس بودند بایشان طلبیده گفت که ما متعز من حال احدی نمیشوم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
 و هر کس که اینجا ماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار را بجا بیاورد مقرر خواهد شد و سه کس از اینجا آمد که
 اختر طالع شان مائل استی بود و ترخیص خود را ضعیف شده بهر سیر رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روز سے نواب
 محبت خان میر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر بر نیکی انگلیس مختار سرکار جناب عالی است و داد و ستد
 تعلق با و دارد برای دیدن او در مهدی گماشت رفت مختارالدوله همینکه او را دید یا چنین پرسید در نگاه کرد و چیزی
 زیر لب گفت و بکمال کراست جواب سلام علیک داده وقت شستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد و نواب نر بوسه
 شده برخاست و روز دیگر این احوال را بنجد مت جان بر شش صاحب گذارش کرد و ازان روز چنین مقرر شد که
 مشا بهر انیمردم از سرکار داخل سرکار صاحب کلان میشده باشند و از اینجا باینجا برسد اینجا تا امر و زبانها بر چه مقرر است
 همین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکیر و پیه از محمد بشیر خان سوگند و واجب الادا
 و بطریق قرض گرفته و عده کرده بود که در اینجا سپاه متعین اینجا محبوس خواهد شد بعد چند سے که خان مغری لیه
 به نجیب آبا در سید و پلین ما سے نجیب و ملنگه تقاضا سے نخواه کردند و خانمشارالیه با آنها گفت که نخواه شمارا
 مختارالدوله از من گرفته است شمارا و طلبیده آنها بخمار نر بوسه شد از انظر جواب با اینصورتون رفت که مختارالدوله
 مبلغ واجب الادا سے سرکار محض خود را آورده بود و در اینجا که چند لک و پیه بود و بحضور رسانیده حالاشما
 دانند و اگر میتوانید و اربسته و حضور بیارید آنوقت نخواه خود دام دام از اینجا خواهید یافت یا خان نر بوسه را
 تنگ کرده و دانه و آب برو بسته به اینجا بگیرند سرگردانی فوج مذکور را خطر را خوانده و خورد و نیرنگ سلج شده
 بر خیمه او دیدند و خواستند که او را از پایا اعتبار ساقط ساخته کثان کثان بکامند سازند از اتفاقات سبک
 از همان سپاه که در قش ازین ملک خان مغری لیه خورده بود او را از منقضیه آگاه ساخت خانمشارالیه
 میر بهادر علیخان را که از تقاضا سے قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرد و میر موصوف یک کشتی

طبعیه و ارباب چند کس از شاگرد پیشه و قدری اسباب ضروری از قسم تیاب و ظروف در آن سوار کرد و
 گفت که شما بر دیدن با اینها خواهم سفید بآنحضرت خان مغز می آید از دریا عبور کرد و میوه در علیخان را بسیار می کشند
 میرزا در علیخان مردی بود ساکن بایر به سادات از جمله صفائی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
 هم برین قیاس باید کرد و بیست هاشقان از نیست بر روی سر اندر راه دوست چه بود و حب نانان هم ششیر
 را و اندو بس و چون محمد ششیر خان آواره شد و میرزا در علی بقیل رسید بخوارالدوله خلعت دیوانی حضور نیامد
 مکنانه و اما در وجه صورت سنگ و دیوان نواب جنت مکان تجویز کرد و سند ملک بر علی بنام را که موصوف حاصل
 نمود پس راجه را خلع و نخلب به راجه به در ساقه ملک متعلق محمد ششیر خان روانه کرد و اما در راجه بیست دیگر
 و خطاب راجه را غرامت از داده و حضور نگاه داشت و بخشید که را بنام لیس خود مرزا بزرگ قرار داده و خطاب
 اقبال الله و کشته گردانید و نواب اورا راجه خوشحال را می پس راجه نول را به مقدم اندک شد از اینجا قدری
 احوال محمد علی خان باید شنید که مختارالدوله پیش از رسیدن او بنابر چنان آباء و خدایان عالی نواب نعمت الدوله
 بهادر در خصوص تدبیر او بمحمدالدوله فرستاد و طرفتانی بوقع خلعت نیابت و وزارت با محمد علی خان بدر بارباد شاه
 کج او آید شروع کرد لیکن چون و تشنیر رسید موسی قیل و قال هیچ نتوانست کرد از بخت ارسال خلعت
 وزارت در خیر توفیق افتاد و مختارالدوله بهادر چون دید که برای خان مغز می آید بدرخانه بادشاهی گریه باز کرد
 نیست و چراغ تدبیر تشنیر و جنب شمع تقیر بمحمدالدوله روشنی نداد و بگو پای شدت و دیگر سپاه متعین دلی نوشت که
 علی خان را گرفته نخواه و خوار و بگیرند و محمد کس اهل نترجم کرد وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آماره کج او
 برود و بهمان دستور قدیم حالاهم بر یافت اوجج را بنام میرزا ساند باغ منبر نمود یعنی با نانوشت که شاخان مذکور را گذاشته
 اینجا می آید از رفاقت خان فروردی که نامه برخواست و داشت هرگاه اینجا خواهد رسید و در تفضلات خدای تعالی خواهد پیش
 و بر تبریک تر ازین ترستی خواهد کرد و هنوز این خطوط لب جهان آباء در سیده بود که راجه رام نانه با نینه مصاحب حضرت
 جهان بان گیتی ستان مشهور مرزا راجه با شاه محمدالدوله یا بطور خود یا خان مغز می آید در افتاد و خنده بر لب و
 آنچه او که آید بود و شروع کرد و خان فروردی را که دانا به روزگار بود و وقت بیرون او از اجازت و تصدیق
 کرده بیرون آمد و بعد و سه روز سرد کرد و کان بلین تا طلعت شد و آهسته آهسته بیرون آمد و میدی بی بی است که گفت که
 امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شد و لیکن چه باید کرد که راجه رام نانه بریم زد و اگر میخواهید این مرد منور
 را ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از خدا و زیاده است و دل مکنانها چون آقا راجه
 پیر می پرسند بهمان روز و در تلنگه با بقای که در چادر می باز می آید و راجه رام نانه را که می داشت
 در آن و خجسته وزیر لگد گرفتند اقبال مذکور فریاد برداشت درین آتاپیه و پاسه راجه نظر بختی هم با یکی بدو پیش رسیده
 تلنگه را راجه که باید شلاق کرد و هنوز تلنگه را بهما بخواب و دند که جاسوسان و دیده خبر فوج کرد و دند و جوق جوق تلنگه و نجیب
 و مرثیه از جوار طرف در رسیدند بیاد و با مجرود و بدین خان انظرف و انظرف که خجسته و چند کس که از تیز رو
 عاجز بودند گرفتار شدند و غرب اقبال شان بر سر گرفتند بعد ازین آتاپیه انقدر که گفتند که بر پا و پاسه در واره
 مردانه و مجلس را به راجه خجسته آتاپیه ترشت و کد خورده به طرف که خجسته و تلنگه و نجیب و مرثیه بجا باید بود آنجا و
 مجلس در آمده تلنگه پاسه خشی را که برای خواب ساخته بودند آتش در واد و دی تا مل غارت اسباب شروع
 کردند آتاپیه اطفال منیر را در بر گرفته روکش ده بایک چادر سفید گنده که کمان از جلی بر اندد و راجه منیر را بر سر

روز بروز ناصور را نشان دیگر بود و الغرض یکماه و سیزده روز و رفیقین آبا و زلیست بدش باین حسابست که مشهورست از
 نزال باریکتر از رشته بود و ساعد شیرانه اش چون نال تلم در استین می نمود تا آنکه شب بستی چهارم و لقیده سنه کینزار و صد
 و هشتاد و هشت بجره در آمد و بیا هر نصفی از شب گذشته و در اصل بعد مرور هر دو ساعت از شب مذکور در روضه جهان
 بدولت پاپوس امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام ذخیره سرور جوادانی اندوخت و بر زلیست چهارم شهر صدر در گلاب باز
 که در ابتدا مدفن والد ماجدش بود و مدفون گردید که انیکه تا بوقتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار مدفن آبا و بیکه زمین و
 آسمان انجا بر ای او میکشید و تحمیل که چند کس از غم و هلاک گردیده باشند این عمر که بشتاب بی بینی آنرا بقتضی است
 که بر آب بی بینی آنرا و دنیا خواهی و زندگانی درو سے بد خوابیست که در خواب بی بینی آنرا بد هر که آمد بجان زایل فنا
 خواهد بود و آنکه پانیده و باقیست خدا خواهد بود و بد خدایش بیامرز و عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افغانه علیهم السلام
 تا کنار منبع گنگا که بهر دو در مشهورست و زمین میان دو آب از آبا که بعد وفات منیر الدوله زر سے بحضور بر نو خدیو
 آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود و تا جاهانگیر که مقتضی با بر بید
 سه منزل انظیرت و ملیست و از شاه جهان پور تا نارسن و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوا
 نبارس نزوع و غیر مزروع و بستی و پلند چارده کرد و بیکه بخت از بر دے ساحت است اگر زندگی با و میساخت از
 نبار تا آنکه میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بجله مین منادے بود که دور دور نواب
 آصف الدوله بهادرست باید که رعایا همه باطنیان تمام شب را بر روز آرد و المجر فردگانها بکشانید هر که دکان نخواهد و
 خانه و تباراج خواهد رفت اگر چه سهند بهان و زینت از صاحب سندیافت و لیکن نذر بعد سیوم لعل آمد پوشیده
 ماند که سوا سے صاحب سندا و لا بسیار سے از نواب حینت مکان مانده بود و لیکن حکم آنکه سع سالی که نکو
 از بهارش پیداست بد احمد سے از برادران باخواب عالی وزیر الماک نواب مین الدوله بهادرستی نداشت
 و ندارد و تقدیم برادر بزرگ هم در سندی نشینی بر انجناب مین بروجوه متعدد است و کروساده پیرانی نواب
 وزیر الماک آصف الدوله بهادر حینت مکان بعد پدر و الا مقام عام سے و دو مان
 نخبان راستی پیشه گو بر تقریر راجین بساک تحریک کشیده اند که تا پنج بستی و بجم ذلقده مطابق سنه مذکوره و سیوم
 نواب غفران باب وزیر الماک آصف الدوله سحی خان بهادر بر سر جنگ شرف بخش سندا مارت و ایالت شد
 و مرتضی خان ناشخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چند سے معرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
 آصف الدوله بهادر و حضور رسیده راتق و فائق مہات بود و خلعت مختار سے با خطاب مختار الدوله
 سید مرتضی خان بهادر و سبب خلک یافت و راتق صاحبان عالیشان انگریز بهادر و رفیق آبا و بسیار بوده اند
 لیکن این دو کس سر آمد آنها بودند یکی کرنل کلس و دیگر میجر بهلیه بهادر صاحب کلان که از حضور والا سے بادشاهی
 نخباب امتیاز الدوله افتخار الماک بهادر و ارسلان جنگ رشک اعلی بود و میجر بهلیه صاحب اگر چه انگریز نبود و لیکن از
 قدیم بطنی لعل بطن رفات سرکار انگریز سے داشت خبرل مارین که صاحب عمارات عجیبه و رفیع بوده است
 و ران ایام کتبان مارین و رفیق میجر بهلیه بود و مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
 خلاصه انیکه مختار الدوله با کرنل کلس و میجر بهلیه در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام کشیش
 ندارد و لذا خواهش جنابعالی نیست که نواب سعادت علیخان بهادر هم و حضور میا نید و بطور دیگر برادران و انجناب
 بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب حینت مکان بر سلیه را با ایشان داده اند و چگونه در مقام دم ستوانیم زد

ایشان هم غریز تر فرزندان خود و انداختارالدو که گفت که اینجا هم گاه تشریف خواهند آورد و غریز تر برادران خواهند شد
لیکن مالک خان و صاحب ملک یک کس بهتر است و این قدیم همین است که بعد بد یک پسر برسد می نشیند و دیگر برادران
با طاعت او کار میکنند و صورت بودن نواب مدح در بر بیله بطور خود طاعت این صورت طور میگردد و در عایا هم توفیق
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را سفید طاعت او که می بینی بعل نمی آرند و همچنین حال سپاه خا با ساعی میفرمایند
که کردی به با شرکت غیر به از سر و هزار دینار است که بشمارکت دیگر به دست آمد اگر ابر برسدن اینده این جمیع برادران
را همین و گذاریدین بخوبی متوجه احوال شان خواهیم شد یعنی بقدر نیازت هر یک جدا جدا اسلوك خواهم در زید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیر برای مصارف من مقرر باید کرد و مالک مستند دیگر باشد صاحبان مالیشان
گفتند که تابع نواب که رزخبرل بهادریم ما اینهمه احوال بکلکته متوسلیم هر چه اینجا مقرر خواهد شد اینجا بعل خواهد آمد و مختارالدو
باز تامل کرده گفت که خا با ساعی بزرگترین فرزندان نواب خجست مکان اند و مالکیت خانه مستحق تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران که با تقیاد ایشان بسته اند نواب معاد و فیلیان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر گرفتن بر بیله
از نواب به صورت خلاف مرسته نواب که رزخبرل بهادر است تمام ملک را برادران نواب خجست مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرام گاه اند این یعنی بعید از انصاف است که از دو کس ساوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکدیگر الوت تصرف دارد و یکی با عشرت هم دو جا رنشد و اگر تقسیم میراث بطور مساوین
موافق شرع تشریف بر کوز خاطر باشد ملک را با نفوذ و مقتدر علی السویه برادران قسمت باید کرد و اگر ایشیت که در اولاد
رو سوا یک کس مالک ملک مال میشود و کس بودن نواب سعادت و فیلیان بهادر در بر بیله هیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بنام صاحبان مالیشان گفتند که خا با ساعی مالک مستند و بکنند چو برادر خود را پیش خود نمی طلبند
تابع گیت مختارالدو از بخواب بر سر و رنده و بجنور آمد و شقه طلب ای نواب همین الدوله بهادر در دام قبالة بر بر بیله
روانه شد و بجناب محبوب و فیلیان و مر قفص خان خیرچ رایا و فرموده شقه مذکور را بنام خود نهاد و بعد دریافت مطلب
سر و مند اشتند که تشریف بردنندگان عالی بهر صورت اینجا بهتر است نزد ترخان غریمت با نظرف معطوف
باید فرموده و بجناب چون دیدند که انکارا سعتیوا شد که در بقصد لکن شومیت بر گاشته اند این مقدمه را بهیچا گنا
بر سر مطلب دیگر ساعی ایم نیست که نواب اصطف الدوله بعد از منی اشکن کر نیل کلس بهادر و صاحب کلان سنجیر بیله
بهادر و اندن نواب همین الدوله پیش نواب محمود ملک بنارس را در عرض این احسان بکاران کنی بهادر تو را وضع نمود
و چون از سر واران هر کس که در فیض آباد بود و نذر رسد بجنور آورد و بود آقا امر او که که پیش از وفات نواب
خجست مکان و رگور کعبه بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با هموان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جا به خوشخت چکار میتوان کرد و فرطاً هر سه موقوف بر عیادت آفا ساعی قدر دان بود و حالاً که قاض
از همه خیر و گشتیم بقیة عمر اصراف سیاحت و زیارت معابد خواهیم کرد و زده نواب و الا قدر سوار شده و بکنه
اخرا ن او را بقدیم محبت تو ام رشک گلستان ساختند و بعد غایت و مدحی بسیار بعباسه لباده شانه نوا
و همان روز فقیر بیله اسمعیل گنج که ما بین گنج مذکور دامانی گنج واقع بود و از کنگی و خیر ساعی بقیانند ساعی بیله خان
باران شد و بر سر گرفته و در رشک لای از پا در آمده بود حکم شد و معماران بکار خود برید و گفتند که در راه ذمی کعبه
در سنین متعلق بوفات نواب خجست مکان کوچ بکنند و قرار یافت و در شانه ساعی راه که نواب بچین الدوله بهادر و خیل
لشکر نمیت منفر شدند و چند روز در لکن مقامات اتفاق افتاد و با سنجار محمد الحی خان بجای خود از مختارالدو

وزیر محبت خان با اشاره حضرت قدر قدرت فردوس خیرل با جمعی قلیل حرات کجا برده بر سر نزل سنگه حاجت برآید
 و در آن جنگ دوا و تورا دوا ده ملک او را بدست آورد و قلع که کبر آباد را در آنجا میگذرانند و مصرب خیام دولت نواب بر ملک
 بهادر بنده بود و مخصوصه و نواب عالی خباب صاحب مالیکه ریچر بهلیه پلور را که بعد کتبان با پسر صاحب از خند
 مدیریت بر زمین میسر کار رفیع آمار متعلق را بود و با سه پلین جنگی از کینوس نسبت علیخان خواهر برادر ملک نواب
 فرستاده بود و خانم لوریم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان مالیشان تر و نمایان در گرفتن قلع کرد و بنگالی برج
 را که که نامی توپ بجایک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلع مفتوح گردید چون نواب محبت خان تها و عبادت
 آن پلین را دیده خواهرش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده سر به پلین مذکور استغین خود ساز و بعد
 ترخیص میجر بهلیه صاحب بهادر و نسبت علیخان از رتی و قوت ملک قدره اطمینان حاصل نموده برای درستی عهود
 و موافقت حدیثی و الا خدمت نواب وزیر الممالک بهادر آمد و از آنچه مر کوز خاطر داشت مطمئن و مشتال گشته و آن بر سر
 پلین مقدم اندک را با خود گرفته معاودت با کبر آباد نمود و نهفت اعلام طفراتسام یکور را گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
 چهل لک و بیست و هشت از طرف حافظ رحمت خان داده بودند و پل آمد خان فرور چون از محبت که ملک میان دو آب
 را مرسته از گرفته بود و بعد رفتن مرسته بدین آن خباب عالی شد که دوری با خباب داشت بهمنیکه خط طلب مبلغ
 مطالعاتش در آمد بسیار بخود و نواب بهر خباب نوشت که من مالک تمام ملک سیم و دیگر سر و از را با هم شریک
 ریاست اند اول از آنها بگزینم بر چند می نمایم سخن مرا کسی گوش نمیکند آدم بر حصه خود که است ملک رو به میشود و اگر از
 خدا شرم دارید عبت تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود تصرف شما درآمد و ما شرم نمیکنیم نقد
 ملک به است لک و بیست گران نیست سواست این از اخیال بگزینیم بی انصافی است تا قیامت بخوابید یافت اگر غرور
 جاه و حشمت رخصت نقبول این مطمئن نمیدارم الله بنده بهر صورت عافیت خباب عالی را از نواب بخیل عخان بخیل
 از دست رفت و این بیت بر زبان را ندیعت نکوی بآید آن کردن خیانت بد که بد کردن بجائی نیکو دان بدوین
 حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان بنیو و مرسته نام و نشانی درین جامع نمیکند باشند و سواست این چهل لک و بیست
 بلانکه از طرف خانم لوریم و دانا این همه احسان فرستادن خط او را منیر الد که بنشیند هزار خرابی بود و باید دید و بخیل او را
 نیز غرور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه علم نوشتن خط مضمون معلوم نواب بظرف جنگ هم طرفه معامله است و علاو
 برین حرکات غیر مدوح و ناخشن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکند فرشته هم درین مقام از لغزش با مجبور است
 انمحق نواب سپهر خباب از عشره محرم فارغ شده از کوریا گنج بنشینان پور و بواسه نصفت بلند نمود و نواب
 سالار جنگ بهادر را که در رفین آباد بود و نیز طلب کرد و حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیل پیش نمیرود و بغیش
 نمی برد قریب به فساد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از آن طرف قطع راه نمود و مابین کمره
 کمال زری خان و فرید پور در بنیدان نامی کمره بمقابله تین واقع شد و آن وقت خیرل با یکین صاحب بهادر هم
 با یکدیگر در آنکریه در لشکر فتح منظر بود و بدیالجه در راه منفرد و هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
 و پلین اگر نه بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ بار و بهلیه با شروع کرد و حافظ الممالک از آنکه بهر حیل داشت
 و غیرت او مانع گردید بود خواست که بر سر و پلین آنکریه بر سر یورش آورده از لنگه و آنکریه که در آن باشد از تنگ کشید
 خود را نواب والا قدر سازد شاید بجایش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در و ش چنین قرار گرفته باشد که با
 نواب وزیر همین فوج آنکریه است و قتیله اینها را نیز هم فوج و دیگر کار برخواهد آمد و بهر صورت افکاره فتح بنام بلند

دعای و چشم که از بیم آمدند او بالا را و مرسته کالی را خالی کرده و در وقت تاب میدان سقید سوار می‌شد و دو روز را در دم بودند
 که رفیق شیرین قانگو سکه کالی شده بود و دنیا وروده و از جریعت پوشیده و کمال بی نیای از جناب عبور ملک و او نبود
 با آنکه از ناراجه کوبه که در آنجا و انجلیاب فرزند صرور فرشته بود همیشه دل باو میداد و با کجلیه خالعی از خیز خلیه غضبنا
 شده و بخواب که میر نعم خان را چه ایام توپ نمایند و خود بغیر نفس و بر بنیل کهنه رفته ترزل و دنیا سے غرور و سکا
 ان سرزمین در اندازد لیکن قدم نیکو شیخ میر موصوف شده و هم افغانه از فرشت بر بنیل کهنه باز داشت از بخت بیگ
 بسنت حکم شد که با فضل کنی و خود را از جناب در گذر زانیده و ایتر شد و جابا سے دیگر را تبصره خود در آرد تا نیز ازین بهم
 فارغ شده میر سم خواهر سراسه منور الیه پانزدهم شخص شده از جناب عبور کرد و در آن حدود رفته کارهای نمایان بطور
 رسانید این قصه همینجا باشد باز دامن هان و دستان است و دست و قلم باید داشت که چون حافظ الملک نیز غلطید و سید
 دست پاچه شده همراه فیض الله خان سپر و سطحی علی محمد خان بطرف دکن کوه پای گریز نشاندند و ابوالا خباب هم محبت
 اینهاروان شد و ابوالا خباب خانی نیز از شاه جهان آباد به بسو سکه رسیده و ملازمت بهر و اندر گذر و چیمیت سوار و سپاه
 و دوازده هزار آدم خود بود باقی البخره از شمار سپر و سنده جهان ایام که در آنروز دولت شرف افزای ارض بسو
 بود و ولادت با سعادت ستاره برج خلعت و ایالت و تیر اوج حشمت و جلالت نواب ملا الدین حیدر خان مباد و خلعت
 بزرگ نواب وزیر الملک بکین الدوله مباد و دام اقباله و دله را هم آغوش بچیت مباد و استی که در اندیشه چندی و را اینجا
 گشت بهل آمد بعد از این برای نشان دادن شعله فساد افغانه کوج پیشتر اتفاق افتاد و فیض الله خان در زمینی که کوشا و گنار بود
 سپاه سپاسه کوه برد و از اینجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی بر آدم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم متوجه
 که همان عنایت بکمال من منبذل شود حق تعالی آنجا را بر سر آسمان اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین بخدم
 ملازمان حضور و رجب فیض بکین گرد و بر زمین مرات لطیفه آنجا بختی بدست که پدرم علی محمد خان عرقه قمار خیه انگلیک است و در
 بود و بعد از وفات او ما بر و برادر یعنی عبداللہ خان و نیده اینجا موجود و بنوده ایم و سعد الله خان که نام سنده نشین شد
 طفل بود و کوکران حق ناشناس او را یک جا که بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و ما هم حصه ماگر دند چون بر
 ماز سے و دوزر سے بجز و خاموش گشته نمانی بخور ویم و منظر لطیفه لاریه بودیم الحمد للہ که حجاب اقدس ازین
 ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید تو نیست که بداد خود برسم و حق بجد را راج شود اگر یک قطعه زمینی که در اعل
 آن زیاده از ده یا زده لک پویه مقصود نیست بر بنده عنایت فرمائید بر سر آتش فرقه آن نگو تا میا برای حجاب عالی و حبیب
 زندگی من بلکه زندگی دندک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه و خبرت بر زبان آوردن افضولیت لیکن
 گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابل با هر سیلے رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده و تر و داسے نمایان می‌گرد
 پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمائید نواب وزیر الملک شمس را استغنی لقبول ساخته آن ملک را با و از آن
 و خود با نفر و قبائل شامانه بعضی آباد و مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود و تقوین محمد شیر خان شد و حیران
 مرگ خودش از بیار سے خبر معین شده بود و حجاب عالی یعنی نواب بکین الدوله مباد در این در بر سے گذارنده شمس
 بر بچ و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حلیه فرمان آنجا بکین پاپیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از
 ملک جدید در تصرف آنجا بکین دوله باشد که از آنجا که متوجع احوال و اختلاف روایات و در بهر بیار سے
 نواب سپر حجاب بسیار است لکن اینهمه بعضی اقران عقل و بعضی عدم و فوق و روالش قابل ذکر نیست آنچه بتو از سر
 نیست که حیا زک بر آورده بود و همین مقرون است با حلیه هر چند برسم بالا مرسم گذارنده شمس خضر خیمه بنا و در

پیل چه هر چند رفیق بودن شما بمن باعث بر سلامت و حسن حال شماست لیکن باز هم بجایه سر و پشه براس من
 رو بنده باز پیش خود تواضع متیونم کرد و دستاویز آنست که صفات آدمیت دارید قول دیگران بچشمیت ندارد
 آنها تا عهد نامه هر و نشان خود با نوشته نخواهند داد و گفته آنها سموع نخواهد شد و ندیدم بخان برادر شما اگر آدم خوب
 و شجاع بی نظیر است لیکن چون عقل دور افتاد و سخن و از انواع اعتبار باز نیست نوشته او نیز تا جلافت که در آن
 شرحه معلم برش نخواهد بود صدق کاش در خاطر ما نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی برای ما
 که خود زبان انجاریان و بنشین ایلم خان فرموده بود از اینجا جواب خاطر نور باید شنید چون محمد ایلم خان مضمون
 را خواند خزانة مشور که قدری غصه اساس برگیان فرورده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست
 ارشاد شد که راست میگوید لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از آن سنین همین متیون او که قریب بهین روز تا تحریر این
 مکتوب بعمل آمده خامش را که باز دست بسته معروفند داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور را التی دارد از همین سبب
 هست که رد آن بنماط نمیرسد و الا جواب این گفتگو با خندان و شوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر دارد
 چرا نمیکوی براس چه روز گاه داشته عرض کرد که به کور ز بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من است
 لیکن ایامیکه تحریر در آمده میان ما و صاحبان عالیشان تصفیه روز داده بود پیش از تصفیه هر چه نوشته نوشتم
 آن برادر صاحب مکتوبات نشان را بجایه شکوه نیست و آنچه بعد ازین بنویسد و تحریر در آمده باشد آنرا بمن
 بنماید این خط گفته که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طر فین نوشته شد تمام کتبه اندیش که بر بنجران
 اساس دولت عالیقدردان و الا دو مان است خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را خلط کرده چرا که
 سنین تاریخ را که برسد نامه بود حک نموده بجایه آن سنین دیگر نوشته و از غیر سنین بجای خود نازان
 شده از فرط خوشدلی در جا نمیکند چشم عقل دور اندیش او را خلعت غرور پوشید که نام دوندیجان را که پس
 عجم حافظ رحمت خان بود و خیر و فالتش بقید تاریخ از روی اخبار معلوم صاحبان عالیشان کوسل است
 بر داشت توقع از محتبایه روحانی آنت که سنین تاریخ بنیط با سنین تاریخ وفات دوندیجان مقابل
 نمایند اگر پیش از فوت دوندیجان تسوید یافته حق بطرف تمام بدابقا است و اگر بعد وفات خان مغرے الیه
 نوشته شده از تمام باید برسد که سواست دوندیجان که حاکم کیوسل بود و در شرار و صد و هشتاد و چهار بهر
 مر و کرام دوندیجان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر و خطوط امر او را راست و لایع تحقیق اینمینی خلعتی تمام باید داد
 زیرا که کاحبل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذشت خابا سنین ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه
 را چه آفرینیا که نکرد و در خط همین مضمون براس نواب گور ز خیرل بهادر نواب بنده لغو لیس او نموده که سنان
 و جواب باصواب بیار و خانم نور چون خط بلا خط صاحب و الا مناقب عالیشان در آرد و مطلب آن حال
 آنوالا قدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریز است بودند سنین تاریخ مرگ دوندیجان
 پیش از سنین تاریخ که بر خط بود تحقیق رسید از شرم سر بر زانو گذاشت و مقتضای حیا که خاصه عالی
 نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا بکند محمد ایلم خان تأدیر حاضر بود و همین حال را از و
 معاینه میکرد و بن بعد بصلح همان صاحبان و الا قدر دلش دستگاه پوزش نامه بخدمت خابا سنین
 متبلر اظهار خجالتهاست که گوناگون نوشته بنماش را الیه لغو لیس فرمود و روز دیگر خود شش در بجه سواره
 براس دیدن انجاریان آمد جناب وزارت تاب مقدم او را از میان افضال الکی شمرده از سر اوق

دولت و اقبال بر او شتافت و با هم معافه نموده هر دو سر درازی و مقدار داخل اوقات میست و اوقات مشغول
 کلمات شیرین محبت آمیز و دوا و انگیز که کتاب خیمه اتحاد عبارت از است از طرفین شروع شد لیکن در آن روز خبر
 بهادر و فرزند خجابت بسیار کم حرف تیر و دوزبانی قوت لطف خجابت عالی در هیچ زنی نمود آخر کوی طے و مارچ سخن برگزیده
 که محبت دلی از آن ترشح نمایند که نوب گورنر بهادر گشت تماشای بهادر اگر تفریح خشن تشنه زدیگر خجابت وزیر الممالک آنها هر
 با و نایق صاحب مخم معظم بالمشان قدم برنج فرمودند چون دوران ایام ملک متعلق بنابر رسم هم در لغت طازمان خجابت
 و نوب گورنر بهادر در بطور ممانان و اروان شهر بود رسم ضیافت از قسم نفوذ و بهادار محبت طعام و در قفس آن کشاد
 سیر خجابت و نوب بالیه صورت لبست با هم از بنوب سیم خیر شمیم عنایت آمیز و سه که بهارستان اقبال
 خجابت سراسر سر و زبان ساخت جراسخ که دشمن برافروخته بود و بعد مراد بارادار گشته شد و بر سر و پیش از سر آب
 گردید و در بهمان نزدیکی بعد راجعت نوب گورنر بهادر به صاحب خراسان شده بهاداری اصلی شتافت بعد از این عماد و
 نوب گورنر بهادر در روانه دارالاماره کلکته شده و خجابت عالی از بنابر رسم فیض باور رسیده رایت کوچ طیرت اناده
 و فرخ آباد برافراشت هر چند از حافظ رحمت خان ملات محمد و قریح آمد که نوشته احتجاج بنیر الممالک و در فرستاد
 لیکن قنوت ذاتی نوب و الا خجابت منع خویش بر پیش کش کردیده و از رفیق بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
 گردید نوب مظفر ملک بهادر سپر نوب امیر الامرا انجمنی الممالک احمد جان بهادر خجابت جنگ قدوم فرسخ از دوم
 آن امیر و الامرت را در آن سوزمین از تانکدات آسمان شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و خجابت
 فرزند می شمرت کیوان سود پس از آنجا انوار افغان با ناده و دو و چنین تسامحت رسیده که بیایه بشو
 مبلغ از خجابت عالی گرفته بهنگام روانگی و کن یکسانیکه ملک خجابت و آب تفویض شان بود و هیچ نه نوشت و عازم جنوب
 شد از محبت هری چندت نامی که در قلعه اناده بود آما ده جنگ گردید و از کرده خود ایشان شده قلعه را بطاران دولت ابدیت
 سر و در حالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک و قده میان آب که دست هر چه بود و بهجت مبارزان کاب لوالا خجابت آید یعنی با و قلعه
 آما و آنها را که سکی کرده طیرت و طی طبع است فرودگاه سواران است که طفره میگردد و لیکن شاد و دولت آما و حرکت کرد و در
 حافظ رحمت خان شمیم ششخ مظفر جنگ رسد خلاصه پیش اینکه ترا چه پیش آمده بود که با شجاع الدرد و ساسخه
 الحمد الله که داخل زمره متوسلان فعل شدی و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو و خرس
 از نوب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد و بر نمی اندرستی و بجای خود می شستی شجاع الدرد با اینهمه فوج
 و حرم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکردی و ملک افغان و دلا و معرکه آرا که بویک تو مستعد حرکت بود و اینقدر خوف
 و ترس و بی براسی چه ششخ و نیریت با اختیار خجابت خدایا مرز نوب احمد خان مغفور را که با فوج کمی متقابل با قصد جنگ
 که تمام هندوستان در رکاب داشت کرده و طفره باب شد و می بود که روح پید را از روی و ما مردم را از این بهادر
 انداختی نوب مظفر ملک انجمن را حضور فرستاد و خجابت بر اشف و براسی نظر و نسق ملک جدید از آما و کوب
 کرد در همین روزها که آخر بهار و صعد شتاد و بهتم بهر بود نوب مرزا بخت خان بهادر هم بعد فتح قلعه که آما و
 آما و رسیده شرف ملازمت و میافیه بود و با هم چنین مقرر شد که به طرف طازمان خجابت وزارت آب علم
 عزیمت برافروخته نوب مغرر علی بر اول فوج دریا موج شود تا بر قدر ملک که بدست آید و حصه متعلق طازمان
 دولت دوران عدالت باشد و یک حصه نوب به صورت محرمت فرمایند و این قسم نه از او مساد است بلکه
 عنایت برانند بحال فرزند آن رشید بود و دست تفصیل این اجمال آنکه چون سر و در آن مرشد بکن رقت نوب

آنها سوار شوند خبر بخبر رسیده و برق پلین حسب محکم روانه شد بی اندیشه از دریا گذشتند و آن طرف دریا رسیده جنگ
 با آنها روداد و آخرین را تائب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار را دور کرده تعاقب آنها نموده برگشتند از دریا فرو نمود
 شامل مدیک فخر از گردیدند در همین ایام نوشته های این مضمون از دکن سپه داران مژبور رسید که نراین را دورا گشتند و
 رگه ها تهر او مشهور بر آگهی عمو سوار بر سرند نشاندند و سر داران ازین واقعه خیلی متعجب شدند بجناب عالی
 نوشتند که احوال دکن از رو س و قنای اخبار معلوم ملازمان جناب سنده باشد حالاً ما و اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر اگلا ما
 عالی شصت لک روپیه بیاورید سنده ملک میان دو آب که از افغانه علی محمد خانی گرفته ایم همه را با جناب می سپارم لیکن شصت
 لک روپیه بسیار کم است همچنین از روپیه باید دانند والا در راه سهندست خواهیم شد و اگر افغانه علی محمد خانی در زر
 دادن پیشین پس نماند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود ازینجا خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اینرا راستا حاصل
 ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از یک مروت در نهاد خود سهندست
 بر خرابی افغانه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشاند و بدست و بلند را زمین نشین و ساخت طرفتانی
 التماس نمود که چهل لک روپیه نیز از خراسان سنده سرانجام میتوانست آنهم بتدریج نصفت مبلغ من خواهم داد و
 نصفت دیگر از سر داران دیگر میگیرم لیکن با فعل آنجناب که در روپیه میرسته از پیشین خود بدست شصت لک روپیه
 بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت سنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده لعلی خدمت ارسال خواهد داشت
 جناب وزارت تائب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا بخت خان ملازمت حضور بره اند و زنده سپ خوشی
 پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بختار سه سهاست سلطنت دنیا بت وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد
 سر داران مرسته زرا گرفته عازم دکن گشتند و مرزا بخت خان بدست آمد و مجدداً دولت را بیدخل محض و حسام الدین
 را بفرمان قضا جبران بادشاهی مجبوس کرد و بن جی سپه راجه ناگرل دیوان خالط و تن بادشاهی که پیش ازین اجمل
 او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منم روز ملازمت بخت خان بجنوب جناب وزارت تائب استاده بودم دیدم که بخت
 سپه راجه را ممدی قلخان کاشته که رفیق مرزا بخت خان بود و بجنوب آورد و راجه موصوف پنج اشرفی از لطف
 گذرانید و حکم نشستن شد و وقت خصص خلعت هفت پارچه با جیفه و سرچ مرصع و مالا سه مر و ایدیم یا منت
 المخلص نواب سپه راجه فیض آباد را از فیض قدم فرزندگی لزم خود لباس رونق پوشانید و بر شکل شروع شد
 در سال مذکور بر وایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بار آنها سنده باریده و زمین با جابجا بعرضگاه اقبال گردید
 بود و در عین شدت باران جابجایی را سفر بنا رس با محذرات تن عصمت پیش آمد و هلسش اینکه نیر الدوله
 بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افغانه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آنجناب بعد مراجعت از یکس پیشین از
 مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بجا فخر حمت خان نوشته بود و طلبیده شصت سنین سحر سه سر نامه را مبدل شد
 یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و شصت و شش دست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر خزل
 مسطر مشین بهادر جرات جنگ برد صاحب والا قدر مدح از دریافت مضمون آن خط که متعین تدبیر استیصال
 انگریز بود بر استغث و خط شکایت آمیز به آنجناب نوشته عازم انظر گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب
 گورنر بهادر جرات بعد حیرت افزو و بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چنانکه ریاست بدخیر است
 برادر از برادر و پسر از پدر و برین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عر سه شیخ حیدر نایک
 بهادر معرفت کپتان با بر صاحب پیشین گورنر بهادر در رفته بود حجتی قاطع بر محبت جانشین بوده است و نیز نفس

نمشیدن گورنر بهانه فرجه وفات راجه بلور سنگه یاد جو و رسیدن حوضه از طرف راجه جیت سنگه بنامه منون که بجا
 مالی سفارش نامه که در حق من معین افتد مرقوم فرمائید براسه کشید با ساس الفت طرفین کم بنود و فحاشانه در بدل حساب
 والا مشاقب مالیشان ممدوح پیدا شد و در کلکته بنابر دریافت انجمنی عازم بنارس گردید و نواب سپهر خباب هم مجبور دین
 خط صاحب والا مشاقب با روگیا ن ترقی عصمت و نوباد کال بوستان دولت و اقبال در بهان شدت باران گرفت
 گل دلای که پای فیل در راه می کشید عالم نهفت با طیلی از سپاه بنارس برافراشت چون کمینت داخل اکث شهر شد
 گورنر بهاد وزیر از کلکته رسیده از طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد از بیطرف نواب والا خباب بمحمد علی خان را
 سجدت صاحب والا مشاقب ممدوح کینات محبت سخون روانه فرمود و حضورش انکه اگر بعضی مغویان بدینا که شب روز
 آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میوزد از راه نفیض خیر سے بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
 آیین بهین و الفت حمدانی نیست که آنها را کاذب و حرف آلود و غرض محض تصور فرمائید و ما در هر حال بنوعیکه در اول گذرد
 احتمال باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و شتم را برین سید شمت که احسان صاحبان عالم بقدر احوال به پایان نموده
 مهبت معروف قطع و قطع لازمان شریف عیسایم مگر نه عقل و دین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
 درین موسم سرچ بدل رسان مسا فرکه جا بجا کو دلهما سے عین پرا نایاب راه بر جاده کوز و ان لسته است اینجاست آیدیم
 انصاف باید کرد و بهین از دلش عطا داد باید سجد که هیچکس غایب و دشمن یابین صورت بهم می آید حیف صد حیف که صاحبان
 مالیشان با اینهمه نعم و گناست گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست تا دشمن نشناسند باشد که من اینقدر توخت
 و فوج که در بندیت جمع کرده ام بهین اراده هست که دشمن اگر نریز بهاد را که احسانی بگردن من و از غلظت زار دارم نه انیکه
 را بجا و دشمنان تیغ بر گویا نام تمام شد و مضمون حق حضور نواب گورنر بهاد چون از مضمون اگاه شده دید که گنج
 بر چه نوشته است بهمد بار استی دست و کربانست زیرا که اگر باطن اودا اگر نریز بهاد رضان میشو و بچه صورت تنها ازواج
 و اولاد اگر گفته بنارس می آمد در دل بخونی صاف شد لیکن چون میزاد و له خط بهر انتخاب با و داده بود و از جیت
 حالت عمل داشت یعنی نه نگذیب تقریر و تحریر خباب وزارت تاب نمیتوانست کرد و نه انخط را جملی میداشت بالاخره
 بعد تا مل بسا خط مذکور را بصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر خباب فرستاد و انتخاب بملاحظه آن خط
 سید از خجالت بگریبان کشید و تحت تاثیر شد چه که هر قدر که می اندیشید روان بخاطرش نیز رسید ازین سبب
 که انکار آنهم انکار به بیات بود و بعد ساعتی فکر کرده فرمود که این خط برای محافظت رحمت خان از طرف من هست و هر
 هم هر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سر انجام میکنم و اگر در گذشتن خط تردید باشد نقل این را
 بر میداریم و واسطه بر یعنی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب مالیشان والا قدر روانه اومان و نعمت
 خود گردید و نواب والا شان تا دیر عالم سکوت داشت و کیسی حرف نیز درین اثنا محمد علی خان عرض کرد که مضمون
 خط مذکور را نشا و شود فرمود که مضمون خط اینست که من بخاطر رحمت خان نوشته بودم که امر وزارت انصیب من است
 فردا انصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست انصاری خواهد رسید
 یکس از سرداران معتمد مسلمان را در مذهب و ستان بخوابند گذشت پس پسندیده را س صواب اندیش
 آنست که ما دشنامیم متفق شده اینفرقه بر پیش از آنکه قوتی بهر سبب بر وزیر سیه نشایم بمنز اول فتنه هست خدا کند
 که اینها دور سے پیدا کنند اگر با س خود را میقتارند از جاکندن شان متفق خواهد شد پس را س صواب است
 که نزد وی استیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته عین عینت چشمه شاید گرفتار منی پس بدو چو بر خشتا بگذشت

شاه سلیمان بادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید میراث وزارت و صدارت بلند می گرا
 شد و بقول دانا و شاه سلطان حسین بود و العلم عند الله بالجله پس مرزا نجف خان از لطیف خضر بادشاه سپید محمد
 نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و وزیر سید علی بود و پس وجود آمد پس بزرگ رامرزای اسماعیل میگفتند که خواهر
 کلان فاطمه بیگم صاحبیه مشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پس نواب غوث الدوله مرزا حسن خان برادر بزرگ نواب نجف خان
 جنت آرا مگانه در جلاله کلج او بود و پس کو حاکم مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفایان بود و او را خواهر بزرگ
 بود از یک بطن آن سعیده عقیقه از اتفاقات داخل از دواج غرت الدوله گردید و پسر شاه جهان آباد و آمد مرزا
 نجف خان بنیرده ساله در همین قافله به بند رسید و بود و با همیشه خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سواد که داشت
 یا نداشت از دولت کنت کشینی در سبند یافته بود و وقتیکه نواب جنت آرا مگانه صفر جنگ بهادر لفر دوس برین بنیت
 گردید مرزا س فرزند رئیس محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب مخرانیه در رکاب نواب پیر خباب نواب
 شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا شب را بر دز می آورد و آخر ازین بهم که مبادا خباب وزارت تاب او را
 از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده مجبوس فرمائید با پنج نفر سوار یکاگر که رنجته پیش قاسم علیخان عیاجاه ناظم جنگا له
 رفت نواب ممدوح از سبب خود که در جنگ داشت در سه روز سه لک روپیة الله و حین با و داد بالجله
 بعد برهم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزا س فرزند بر سبی منیر الدوله داخل ارکان بادشاه شد با سه هزار سوار و
 پیاده اوقات خود را خوش میگذرانید همیشه تحصیل سرکار کوثره جهان آباد هم متعلق با و بود اکثر اشخاص اجله و عوام
 مغایه که از لکنئو یا فیض آباد رفته بودند بر فاقه اول بر میر وند چون در آخر سوار و صد و هشتاد و چهار رجب
 نهضت را بایات غفر آیات بدین اتفاق افتاد مرزا س فرزند برهم که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان
 بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانیا ن
 گیتی استان را گوشه چشمی با و بود و در باطن قدس موطن چنان میگذاشت که در حلد و س جانفشانیها که از و
 صورت ظهور گرفته بود خلعت میر بخشه گری با و جنت فرمائید بتو کوچی بهو لکر ارشاد شد که نوبت ایلالامانی لقبایه خان
 نخواهد رسید بنمید و در حضور و الاعراض باید کرد تو کوسه از بخت خیل ملول شده از شاه جهان آباد بدزد و رسول
 و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بکلمه بیت بادشاهان کدایان و در و عجب اند که بودند
 و نباشند بفرمان کسی ازین حرکت بر سر غضب آمده میرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد
 نو که گذارشته با مر مبه جنگ باید کرد مرزا س فرزند برهم جیب ارشاد حضور که در آن ترقی خودش متصور بود و در خط
 شروع کرد در چند روز پیچیده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهر ساند و محاربه با مر مبه بنیاد نهاد و چون فتح و بریت
 باختیار خداست و نیز جنگیدن او با مر مبه جانباخته محض بود و الا پشه کجا فیل را میتوان انداخت سلاک
 جمعیت او از هم گشت و مرزا حسن پسر نواب غرت الدوله مرزا حسن مغفور از بطن آجر خانم که جیه که زندگه
 مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان
 خود میدانست نیز لفر بگو که تو پ روح را رخصت سیر جهان از زانی داشت و مرزا س مغر س الیاد مردان
 او شکسته کردند ششیده شد که مرزا حسن خیل شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و بی سال رسید به شسته
 شد و حوت رستم تاریخ اوست المخلص مر مبه پیر شاه جهان آباد و دخل و مرزا س موصوف در جبهه اسماعیل خان
 کابلی که نزدیک دروازه بدر و شهر نیاه قلع نیکو دید چون حسام الدوله حسام الدین خان از جهت علونست نامی ممدوح

مهمل ایسی خود عدالتی یاد داشت حکم آفتاب شجاع جهان طاع پیش تو کو که رفته خود بخود از طرف حضور شرفیافته اس
 فایز خود که حضرت مذکور گویان میفرمایند که ابد دولت باطنی خاندان چه عدالت بود و با بخت خان کدام میزند که است جمیع ارشادات
 حضور بطریق خواستش مرزا سے مشارایه بود شاد امید داد و بدولت را هیچگونه مسرور کار نیست تو کو که در جواب بر دست داشت
 که مرزا سے فرجور را از خوف نبدگان اقدس تا انبیه وقت زنده گذارشته ام حالاک حکم حضور بدینصورت است جان نمیدانند
 من نبه سواران سرشته علی امهیل خان را محاصره کردند طرفانی هم دل تیرگی نهادند مستعد شهادت نشست و هر چه پیش روی
 بودند که باستقواب نهد سے تلقیان کاشی مرزا غلیل را داد علی نقی خان معلوم وزیر الممالک شجاع الدوله بسیار در رسم
 سفارت پیش تو کو که رفته روانه شدند و به کلمات جیب و شیرین روغن تازمالیده ملاقات مرزا سے منور الیه بالحقین
 قرار داد و مرزا سے فرجور را بوجبه تحریر مرزا غلیل با جاعه از مثل و مثل ناسه ایرانی ترافی نقی پو شش سوار شده باشند
 مرسته آمد تو کو که رفته تا بیرون حمیه استقبال کرد و او را پهلوسه خود بر سینه نشاند و بعد قیل قال بنابرین معنی گذارشت
 که مرزا سے فرجور را بجهت چند سوار و پیاده سپهرار و سپه از سرکار پیشوا میافانده باشند و در بر حال شریک تو کو که رفته بود و با
 هر کس که جنگ رود و تیر و دمانان از وزیر بطور ناید لیکن روز اول این شرط بمانان آمده بود که سوا سے نواب وزیر الممالک
 شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهد کرد من بهر اول خواهم شده اگر بانواب مدوح مقابله رود خواهد داد من با طوف
 خواهم شده چرا که من بهر نکاح آنخاندان بزرگ نشده ام خجاست و احوال زندگی حضرت کن نمیدانم که تیغ نبردی نیست خود میگویم
 تو کو که رفته را این سخن لب یار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده و بعد از آن ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشیده خلاص
 انیکه هر سه سوار یعنی سیاه سپه و او مهابت پیش تو کو که رفته بود و لکر از حضرت خانان دارادربان شرف دستور سے
 حاصل نموده و در هزاره صد و هشتاد و شش سوار بهر باره و تیر ملک افغانه علی محمد فانی برانند و از نیر طوف نواب
 سپهر خجاست هم با موبک اختر مدد و تصداف طوف کرد و حافظ المملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از بیلی بهیت روانه
 خدمت آنجناب شدند و آنجناب از سر خود تجدید عمو و مویشین بعل آورده از سر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر
 ظفر بیکر کوچ پیشتر کرد و در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضور ری بود و در آستانه حرف زد و آنجناب را نواب
 سلامت خطاب مینمود و نواب والا جناب او را حافظ به سیگفت هنوز از زیوسه انیظرت بود ند که تو کو که رفته
 از لنگه عبور نمود و در آوایا دو یکدیگر و شهر دیگر را تا مراجع کرد و حسن پور را آتش داد و هر سه احد خان سپه کلان لاسر دار خان
 نجفی دوید و احوال و التلاش را با دواب نبارت بر و تفصیل اجناس و گر بخوبی سموع نیست لیکن حال دواب
 انیت که است و در ذخیره فیل و سه مد اس اسب بردند و از آنجا معاودت نموده و در آستانه راه و با عظامه سے
 انیه از اسپان فرود آمدند و ناسه بخت و سیر فرود از آنجا سوار شدند و زود تر یکبار در دیاسه مذکور رسیده و عبور کردند
 و جناب وزارت ماب بر خیزد و ناسه بدینال شان روان کرد و اثر سے از آنجا بدینار شدند لاجرم دایوسس شده و گزشتند
 من بعد آنجناب با تفاق حافظ المملک در جیوه که مقابل انوب شهر بیکر لنگه است نزدل شرف از رانی داشت
 شخصه در آن ایام و کان شمار سے باز از لشکر نواب والا جناب کرده بود و پانزده و کان زیاد و بر لک انبار در آن زمین
 است که بیفرام گاهت شهرت دارد و القصد و کنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متکمن بود و میخواستند
 که ملک آنهارا خوب بتارند لیکن چون فوج جناب مالی سدره بود و سوا سے عارت اول که پیش از رسیدن بود
 لحظه علم اتفاق افتاد و کار سے از آنجا بر نیامد و روز سے پانزده هزار سوار شتبار که مراد از عادتگران خود شمل فوج
 مرسته است خواستند که از طرفه کوب لنگه و آنجا قدم نسیب را تر تیر و عبور کرده که کامیاب شوند لیکن پیش از آنکه

حاضرست لیکن بنده از راه دولت خواہی چنین التماس مینماید کہ اگر شفقہ مذکور بمعرفت این خیر طلب بکلمتہ بروود و طلبش
 ذہن نشین صاحب کلمان گردد بہر آئینہ اولی و انسب بہت جہا بجاے فرمود و صلاح ما سیمہ آست کان صلاح شہاست ۴
 صاحب مدد فرج آن شفقہ را بہ کلمتہ فرستاد و نواب گورنر خیرل بہادر مطلب آنرا بتحقیق رسانیدہ و مقتصدہ صاحب
 بالین حسن نیت آنجناب شد پس شفقہ را در چہی خود بار بکشتان ناظر صاحب فرستاد و صاحب معصوف بتصور رسانید
 و بانشخ حیدر نیک محبت روانگی پذیرفت ظاہر اشخ مغرے الیہ بجناب عالی نوشته بود کہ حیث حد حیث
 کہ ملازمان انقدر تو بخانہ و سپاہ و سوار و پیادہ در رکاب داشتہ باشند و انصارے ما کہ دشمن جمیع مسلمانان
 و بدخواہ این فرقہ انداز ممالک محروسہ بادشاہی سیردن نکنند اگر مستورہ بندہ پذیرا سے سمع ملازمان والا تشو و ملتی
 است تصواب گذارش نیست کہ اگر ازین طرف بندہ بر سر اینہا باجم غفرے از فرانسس فرج دیگر ارسال انان
 یورش آرد و از انطرف آنجناب حرکت فرمائند یقین کہ زود تر متماصل شوند و کلمتہ دار الاسلام کرد و نواب
 والا جناب در جواب بتحریر در آورده بود کہ انچہ انفریز القدر نوشته اند ہمہ بوضوح پیوست لیکن چہ باید کرد و انہما
 محسن من و باعث قیام دولت انجانہ اند بیاس مذہب کمر بحسن کش نمیتوان بست زیرا کہ تعصب ملت کار
 کسانیت کہ بوسے از گل طبع دنیا بمشام شان نرسیدہ از امر دم کہ حق خبر اگر کس تلف کردہ ایم و میکنم کہ
 میتوان شد کہ داخل مر و خاصان خدا شدہ سے فرقہ اہل اسلام با سائر عبادت وافتہ عداوت و زیم و ہمہ محبت
 و سامان کہ آن غریب القدر زور و سبے اخبار دریافت نمودہ اند براسے دیگر آست نہ براسے صاحبان لیشا
 انگریز ہا در بلکہ آرزو بہ نیست کہ بر دشمن ایشان یورش آورده شود و شہر یارب این آرزو سے من چہ خواہ
 ست نہ تو بدین آرزو مرا برسان نہ تمام شد مضمون شفقہ جناب عالی در جواب عرسے شخ حیدر نیک
 الحق جناب وزارت تاب در آخر خبر او صد و ہشتاد و پنج ہجرے بلکہ نوشتہ لغت ازانی فرمودہ و ہفتہ در انجا رونویس
 بودہ و متوجہ بہر شد چون دائرہ دولت شرف افزا سے همان گردید خبر نہریت منابطہ خان از فرج مرہ کہ در رکاب
 حضرت قدر قدرت بودند سمع ملازمان عالی رسید بعد سکر تال را کہ زمرگاہ بود از همان خیال باید کرد کہ کم از کعبہ
 و سی کردہ نیستہ آفرین بر سر کار ہا سے ڈاک حضور کہ از صبح روانہ شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سہ ہجہ در راہ
 زیر ہا سے ہر کار ہا مرد و با کجہ آنجناب برخرا سے خانہ نجیب الدولہ متباعد شدہ از انجا بشاہ آباوردانہ شدہ تا رسید
 ملازمان حضور بشاہ آبا دزن و فرزند منابطہ خان ہمہ اسیر مرہ و وقع تہر کہہ مفتوح گردیدہ بود و نواب موصوف
 کہ نتیجہ نجیب جناب عالی آمد و دیگر سرداران افغانہ نیز از شکست منابطہ خان در سکر تال کہ قلعہ آہنی براسے
 محیانت انقوم بود و دست و پا کم کردند و غیر از نیکہ نواب چہر جناب رجوع نمایند و صلح سے کہ مفید افتد ندیدند بجناب
 ہمہ براسے انیکہ اسیر طرف ہمہ مسلمانان بودند و انطرف مجمع ہنود خواست کہ روسا سے افغانہ را با خود متفق سازد
 پس کشتان ناظر صاحب را براسے آوردن حافظ الملک روانہ نمود خان مغرے الیہ چہ خود نواب نجیب خان
 را کہ برادر وسطی اعیانے نواب عنایت خان بودند و یکمیزل بستقلال صاحب موصوف فرستاد و مقدم اورا بہت
 سلامت خود و ہستہ کمال عزت و احترام تالب فرس آمدہ و معا فکہ کرد حکم آنکہ گورچہ بخوابد و چشم بنیا با نوسجہ
 کہ داشتہ حلاک و ولد را برداشتہ لیشا آبا و آمد جناب وزارت تاب بتحریر الخ خان را با دستار خاص کہ تبدیلی
 آن با یکدیگر در بند موجب استحکام بنیان محبت است بانشخ مرہ پیش ہمہا سے سید ہمہ روانہ فرمود و نیز خطی
 یا تو مبنی برین بدعا نوشت کہ سرداران و ایشان دکن بعفت و جوان مرد سے شہرہ آفاق اند یعنی آنا باناسو

کسی کار ندارد بلکه ناموس و شرف و آزاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها هر جفا بیکه روا میدارند بر مرد
رواسیدارند هرگز ستم بر زن و بچه نمی پسندند لهذا بان برادر شفیق رافت نشان نگاشته می آید که تقصیر دار
ضابطه خان بوده است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب به موصوف از محبت زن و فرزند بیزار شده خود را
بدشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا ملاک خود و مقصودش نمایند و بر مصورت چگونه آمدن او در آن
شکر لغتور نمود آید از گناه داشتن زن و فرزندش با سیر چه فائده اکنون هوایدید است که مرامات
شبهه ستوده برادران مالیشان و کن یعنی عدم تعرض بحال زن فرزند مردم بکار برده آن اساس را روان
انصوب نماند که بلندنامه آن برادر شفیق نشان در آن مقصود است و در مصورتیکه از بعضی وجه و رعایت و
دستور قدیم و بنیام مخالف خواش طبع افتد نوشته پنجانبه اعظم شفق دانسته دست از انجا باید برداشت
و همین تحریر را در عالم اتحاد و اول امتحانات شمرده مارا ضرب البیان شکر و ستیبا سازند و زن مردم که نواکشی خان
ببرادران شما بدوید است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست باز می ماند طبیعت بیست را بدست
سهل باشد چرا که اگر مردی حسن الی من آسا تمام شد در محفل تحریر خیاب وزارت ماب الفقه چون نمید
دستار مبارک سامع نواز میباید پیش پای برادر شد و کجای طبع خان بهادر بقا مصلحت ذکرده از شک مرسته رسید
سر در مدح کمال عظمت و کمال از ادب و تقوی خود شش سوار شده با استقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسید
فرمان داد و انجیمه مختصری باقیات با سه سائر همان وقت استاده شد و بان خان مشارالیه در آن خیمه
رفته آن دستار را که از خلعت شاهانه بدوید است برگذاشت و با اتفاق خان مذکور سوار شده و داخل خیمه خود گردید
و در برابر در و درگاه خود جاسه فرود کشید بان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید نصیافت پر وخت و تاسیه و
حکم بنواختن شادمانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت ماب لعل آمده بود و در وید چند روز مرقوم است
در مراسم حضور بود یک را منقوشش لوحه دل صفاتش ساخته هر چه بان مشار شده بود قبول کرد و بان
موسی الیه را که کوچ نواب ضابطه خان مرضی بنود نواب مصوف اند رسیدن بزرگیان عفت خود و بکنار تسلط
دشادمانی زیاده از آنچه بود گردیده و جلید و سه این احسان عظیم خود را داخل بنیدگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه میباید افغانه از وضع تا شریف پدر او را در حمایت خود گران تر از پله شاه شامان احمد شاه ابدان
شمرند و بعد ازین روسای افغانه ملک خودشان مرضی شدند و نواب پسر جناب بنیض آبا و در محبت فرمود
و ضابطه خان با یاسه آنجناب روانه شاخجیان آبا و گردید زیرا که یقین او شده بود که پیش پای در پاس خاطر
نواب وزیر الممالک بهادر شرف من حال او نخواهد شد و نوکوبی از سبب دوستی لها را و با محبت الدوله در
باطن با و بر پوست المحتر نواب مزبور داخل شاخجیان آبا و شده بود و اعانت نوکوبی از نماز مت حضور
پر نور خدیو قدر قدرت سر عزت لیلک رسانید و لمبور خود با نوکوبی و عدد و زلفه بیلیان آورده
طالب منصب امیرالامر استند لیکن و خصوص ایاده سخن مربی الهی نوکوبی جابر کرستی استخوان
نیافت چرا که نواب خود الفقار الدوله میرزا محبت خان بهادر غالب جنگ از مدینه امید دار این منصب
در رکاب نفر انتساب سرفروشیها کرده مورد الطاف جمانا شده بود و ذکر حسب و نسب
مرزا سنجت خان بهادر مرحوم است که در ایران مرزا سنجت خان نامی بود که خدمت کلید دار
روحه علیه رضی عنیه علی ساکنینا الحقیقه و التنا بعد از شش تعلق داشت خان مملوچ خود شش بداد

گداشتن الامر کس که میخواست از خانه خود خیر سے معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید
 جمیل الدین خان و گووچه بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله کسیر میر عزیز الله خان نجاب بن رفیق آویند بیگ خان
 مقدم الذکر سوخرا نیک در سال هزار و صد و هشتاد و دو و هجری سے زیادہ از یازده هزار سوار و یک یک دسی هزار پیاده و جمیعہ ہزار
 ہزار کارہ بنو و وزیر نعم خیر از پونا بعضی آبادیہ سید و وزیر دوازدهم از کابل و سوا سے توپا سے حور و کمان قدیم فقید
 توپ و دیگر خانہ ساز بچم حضور در سہ دما متصل علی گڑھ و فیض آباد و کنڈار دریا از قلاب برآمدہ بود و سوسی سوسن فراتیس
 ہم ملازم حضور بودند و خدمت از ریڈی سہ کار فیض آباد گنبدی انگریز ہا و از طرف نواب گونڈر خیل صاحب کان کلکتہ تفویض
 سر فرزند الدولہ کپتان با پڑ صاحب بود کہ در وقت نواب اصف الدولہ باریہن خدمت مامور شدہ کہ نسل با پڑ گفتہ میشد
 بالجلد در ہن سال جناب خدیو گدیان یعنی حضرت نزل ہر وقت تنہای جناب وزارت ماب براسے تماشائے شہر فیض آباد
 کہ آباد کردہ نواب سپہر جناب بود از آلہ آباد نزول اجلال بشہر مذکور از رانے دہشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک ہا بود
 تانہ سلطان پور کہ فاصلہ است کردہ از شہر مذکور دار و براسے استقبال شتافتہ بندگان اقدس علی را در محل باغ کہ دران
 روز با باغے بود بسیار وسیع تماشاکردے رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت دران باغ سہ روز
 بود من بعد مراجعت بالہ آباد اتفاق افتاد و تخمیناً نقد و جنین یازدہ لک و پشیکیش شد چون حضرت خدیو اتفاق بدولت
 و اقبال داخل قلع آباد شد نواب وزیر الممالک بجا در ہم بعد چند سے در ابتدا سے ہزار و صد و ہشتاد و دو
 از ہجرت سعادت تقبیل عتبہ سپہر تہہ دریافت و در ہمان ایام قرار پذیرفت کہ نواب وزیر الممالک ہمین الدولہ ہا و در اقامت
 کہ دران ایام سن شریف دوازده نہایت سیردہ بود از طرف والد ماجد علی جناب بعدہ نیابت وزارت و حضور
 منبع النور سیدگان شہر اعلی حاضر باشند و عزرا حسن علیخان دار و فرغ و شگنائے جناب وزارت ماب و راجہ بھی لہن
 مقدم الذکر سر و پنجیت صاحبزادہ بلند اقبال حاضر بودہ آنچه حقیقت در بار بادشاہی باشد ہر روز و عرض خود
 نوشتہ روانہ فیض آباد دما نید جناب عباسی یعنی نواب وزیر الممالک ہمین الدولہ ہا و در کہ امر و خلقی هذا از وضع و عریض
 در بلا و صوبہ اودہ زیر سایہ عنایت آنجناب در گھوارہ امن و محمد عافیت شہر روز میکنند دران طرف از منہ ہم
 باوصیف صغر سن جامع صفات کمال بودہ اند متناہی کہ در طبع آنجناب است امر و سے نیست از بند و شعور محل
 بجلایکین و وقار اند و خط شکستہ خوب سے نوشتند مشق آنجناب در خط از فضل حسین خان علامہ بود وزیر کہ علامہ
 مدد و خاتالیقی و مولو سے عبد الحکیم کشمیر سے تدریس ملازمان جناب مدد و خاتالیقی و شہر تہہ و شہر تہہ و شہر تہہ
 از جشن طوسے صاحبزادہ بلند اقبال مرزا امامانے کہ بزرگترین اولادش بود و فراغت دست و تفصیلش اینکہ
 در ابتدا و خیر نواب سراج الدولہ ناظم نیکانامہ و صاحبزادہ مدد و خاتالیقی و شہر تہہ و شہر تہہ و شہر تہہ
 رو آورد و نواب والا جناب را نکر تریوچ صاحبزادہ و در خاطر بود رفتہ رفتہ بخاطر خاطرش گذشت کہ آن یاقوت گران ہا
 در عظمیت و وزارت ہا را گوہر شہر ہوا و عفت و امارت شمس النساء بیگم بنت وزیر اعظم سندوستان نواب خانخانان
 نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بہادر در شہر تہہ از وراج کشد پس ہمین مشورہ بجا سے خود را خنی شدہ خوش نظر علیخان
 خواجہ سہرارا بہان آباد برخض نمود و تا امام الدین خان سپہر نواب خانخانان را سہراہ گرفتہ فیض آباد و آسمہراہ صاحبزادہ
 نر پور و اولاد و رفقا سے نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانہ مثل میان بہر و خواجہ سہر او علیخان
 کہ غلام سہر کارش بود و نیز در ملکہ مذکور رسیدند و صاحبزادہ باہین جمع کہ مذکور شد با شہر کہ نواب سپہر جناب و در باغ
 راجہ منی بہادر کہ متصل غلڈ آباد متصل در شہر تہہ و مکان خچتہ و دوسہ مکان خام ساختہ و فرغ و خوش کرد و بعد چند سے

بقول بزرگوار و معتبر داشت و فیلیان که گویید و مشتاق و فریاد در آن بود و در آن کاغذ خجالت حضور شد گویند که بعد
از رفتن راجه سیکه از دو تنخواه آنش عرصه متضمن این احوال بخجور نواب گزیند جنرل بهادر صاحب کلان را از آن
مملکت فرستاد و صاحب کلان بهادر در جواب بهمن فرمود که ما را با مورخانکی نواب صاحب سرکار است هر چه خواسته باشد
بکنند بخاراند و مجایز خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور پرنور محمد داشت ارشاد شد که من با این برهن گشته
بودم که ترا نخواهم گشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام را در میان داده و او را نایب کرده بودم حالا بجا
خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نیکبخت نشاد و از قوه لفظی می آید و اگر میکشیدم خلاف بطور میرسد
ایلچ خان عرض کرد که کور کردش برادر و برادرش است زیرا که عهد و قسم منقض است و نکشتن و کور نکردن از آن
بیر و نیت نواب و الا جناب را این حرف بدل خرد و بجا نمشار الیه فرمود که برو همین وقت کور بکن ایلچ خان بجا
آمده هر چند راجه الحاج را زیاد از حد در گذرانید میل در هر دو چشمش کشید از دنیا میسے معطل ساخت تصفیه بجا
با صاحبان عالیشان انگر نیز بهادر و برادر و محمد و صفاد و نه صورت بست و راجه در برادر و صد و هشتاد و یک کور شد
که کن چرخ مشعبد حق با نیت پنی از مردم حله ساز نیت بدینا چه ناز سکه که پیرو فاست به دولت
چه لاسی که گیسر خطاست به مشغول غافل از گردش آسمان که در آستین فتنه دارد نهان محمد ایلچ خان افغان بچه
ولا از اک شنی مذمب با شنده با رے متعل بهدلیور در اتیرا سے رنجاب چند روز در فرانشان ملازم رے
چند کفر سے قومدار اناوه بود و بعد از آن در شاهجهان آباد بخیر متکار سے سو و دهان خواجہ سکر با دشای
رے سیکر دو آخر با حضور جناب عا سے معلوم نیت که تقریب آمدن او در حضور چه بود و القصد چون نواب
اجاب و رخک بکسر و کور به جهان آباد و از فوج سوار سے اعتقاد شده بود پلین ما سے تلنگه بروایت صحیح صفاد
و در پلین مثل بر بنر اکس بقولی مشتاق و پلین درست کرد مشا بره سپاهی بهفت زو پیو بود و سوا سے تلنگه چند
سیر پوش ساخته ملقب به نجیب پلین کرد و در ارشان میر احمد پسر میر کریم الله منصور بود و مشا بره سپاهی
پلین شش رو پیویش نیز و تلنگه مانند و قحقا سے داشتند و در نجیب پلین بطور سهندستان یعنی
رشته ماشه را آتش میدادند لیکن سرعت این بند و قبا شیش از قحقا سے بود و اینهمه خوشی از باعث
یکه میر احمد با نهایی داده بود بوده است بعضی بر آنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد نقی خان کوزه کلانیت
ت نواب مهابت خجک بر بنر کچیان خود شش آموخته بود و باره برین رفته اند که قواعد مذکور مخصوص
محمد پیر میر احمد است کوزه کلان کسر اضا فیت کوزه کلان نام جا نیت در ایران درین پلین آدم
قسم قصار و ولک و سبز سے فردوش و هر چه مثل آن گنیا لیش نداشت و اگر در سبے خیر سے نوکر شید
و وفوت بر حالش او را بر خور سوار میکرد و ندیا انجام میکشیدند بجلای پلین تلنگه که در آن آدم هر فرقه
بد شده که تلنگه افتد از نجیب سے تر سید که بچاه تلنگه صورت و نجیب از دور دیده میکرد بختند
زحمت با هم رود او است و چهل تلنگه و صوبه دارشان که مالک یک کینی باشد یکطرف بوده اند و سسته
ت تلنگه غیر از میان صاحب خطاب نکرده است و نجیب سوا سے بخش عرصه حرف نروده و در بر
کیو سے تلنگه میکرد یک پلین نجیب زیاده از آن میکرد نواب و الا جناب از غر و بخیان که بال بسته
د خوش داشت مشا بره آنها بر تلنگه هم مقرر نکرد و اگر چه در دل تهور و جلالت شان از دیگران
و سے اینها چند بنر زیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز تقلید اینها بود و مثل برق پلین که شش بنر

کس سمره محبوب بلبلخان بود و در خوشش بر از نجیب دیگر که بر کرد گه لطافت بلبلخان شکی را بر ورست و آورده و دیگر
 نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردارشان میر احمد بود و در نفل انبیا بوده اند و متیاً آدم شریف هم در اینها بود
 سال بلبلان با سه دیگر حال بلبلان تنگه بوده است هر حال تنگه با از پیاده با سه برق بلبلان و بلبلان با لطافت بلبلخان
 می ترسیدند با سه برق بلبلان سیاه بود و در میان تنگه با سه در این وقت کس عذر را در رئیس باز نه نفر عذر دار و سردار
 کس یا است پنج نفر جماعه دار و صاحب مدک کس که یکا پنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک بلبلان را در آنوقت
 کیدان با کاف تاز سه معنوم و میم و با سه مجهول و دال محله و الف و نون میگفتند و حال اهلان کیدان اکتان
 سه نامند و در نجیب بلبلان سردار است پنج کس اجماعه دار و رئیس خواجه نقر را نائب من و صاحب مدک کس افتند
 و صاحب با قصد نقر را خوش دار و مالک بلبلان را سال میگفتند و شاه سه هر یک ازین عده داران وقت که و
 نجیب بقدر مرتبه بر شخص بود و در سه این خرج پیدا سه دیگر بسیار بودند از اجماعه یک بلبلان که لباس شان
 از سترلات سبز بود و بملنگه شمرت و دستند آنها را با شوق کار خو و تنیه و در دست گرفته پیش خیل یا با سه
 حضور راه می رفتند سردارشان میان لبنت سوا سه میان لبنت صاحب کهن بود و دیگر و از ده هزار را تاجا
 الحلقه کعبه و سه و سه هزار پیاده از تنگه و نجیب و تاجا سه لازم سه کار فیض آثار بود و تاجا میان سه
 قذفین میر نعیم خان بود و در میر نعیم خان مصاحب هم حضور بود و در شاهجهان آبا و وقتیکه انتخاب معنده سال
 و ششند میر نرنگو کس لبنت و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده و در مزو و مصاحبان سرفراز شده بود میان
 مهت بهادر و برادرش و میر نعیم خان تراج هم بود و با هم یکدیگر را خوش حرفه میدادند اکثر اوقات و در حضور هم
 این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو کفایین با هم طرافت سر میدادند و در راه محال با میر نعیم خان بود و آدم
 برادر سواران همراه بر دو کفایین که چند سه یا جازت آب و خور و فاقه جوا هر سنگه جا با اسب و جل
 اختیار کرده مالک سی هزار سوار پیاده شده بودند و درین ترسته ستاره ایشان میل بهیو و کرد و سی
 معنت را کم کشن نامی بر سه که جوا هر سنگه او را مرشد خود میدادند خلط و ایشان که بر هم جوا هر سنگه
 به رنگ تار و در سه عفت را کهنه نوشته شده بود و گرفته بجوا هر سنگه نموده و خرابی بر سه ایشان آمد و از تاجا
 بیکی جنی دو و گوشش که نخیه در یونیل کفند رسیدند و سوا سه آستان فیض لثان نواب در برابر مالک
 بهادر و مالک کاسه نهید و حرفه متعین عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد و در وقت مشق
 عفو و لذات و جراتم باز داخل سالک نیکان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و برادر و برادر و ستیخ بود و در کس
 را بهر شاه سه که میخواستند نگاه میداشتند و شاه سه ذات بر دو برادر و چهار چار برادر بود و بر سه رساله هر یک
 جدا جدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه قرار داشت بجل اینکه بر دو برادر و نو و شست هزار روپیه شاه سه ذات و سیاله
 می یافتند و گوئیال نذرت از برادران را کهنه پیر و با سه را و مشهور هم هزار و با قصد سوار همراه و در شست و شاه سه
 او چهل و نه هزار روپیه بود و از برادر و ستیخ بود سه سوا سه این سه کس دیگر سه صاحب و ستیخ نبود
 زیرا که انتخاب خودشان میداد و ستیخ خاص بر سه کس شرح میفرمود و دیگر شیخ احسان ساکن بهم متصل و بل
 که با قصد سوار را بود و دیگر مرتفعه خان بیچ ساکن تانیه مصطفی خان بر سه که نوکر مهابت جنگ بود و از اقا
 برگشته فتنه را در نیکال میداد و در هیچ نشد همراه مرتفعه خان هم هزار و با قصد سوار بود و در شاه سه ذات چهار هزار
 لیکن مرتبه چهار سه و ستیخ نرسیده بود و یک سوار را هم بر طرف نیتوانست کرد و سه حکم حضور نوکر هم نیتوانست

از پدر پسر منتقل میشود و همچنین زوایلیت دیگر کسی که شریف از صحبت اراذل و اختیار نمودن عادت شان زدیل میشود
 و زوایلی از اثر تربیت شرف و اتباع شان در افعال شبانه روزی شریف میگرد پس بر بد عهد میرود مردم از ار
 مسکین کش زوایلی و نامرد است و بر صاحب مردت خدایت رس خاطر نگذار غلغله مان مرد است مثل جناب باد و شهاب
 ترس برین دعوی ازین و و اگر نیز که درم ناخریده بنده ملازمان مالی هستند داریم از نهیمت و نفقه که عوارض اند و بر
 مردانگی رازیان و نقصان نیست لیکن غم شریفیت بغیران را با فتح و نهیمت بر دو کار نیست در استقلال ملازمان مالی
 احدی تامل ندارد و اینقدر که منصفه ظهور جلوه گر شد از بیوفای سپاه و اخلاصت بر چه شد گذشتۀ راه مصلحت
 حالاً میخواهم که ملازمان مالی خود را از امارت خود و اندو با هم چون با دوام دو منفری که شده دشمن آنجناب را انبساط
 و دشمن را از خدام حصن و عا که تنوع دو دم فرمایند المحقر چون تقریر صاحبان با بنجار سید خطوط سرداران سرکار رفیع آثار
 که با آنها رسید بود و تقوین آنجناب نمودند جناب وزارت تاب هم دل از کف داده این گفتگو شده آنچه مناسب وقت
 بود و فرمود و عهد و پیمان که تا امروز ستون سعادت این دولت است بعل اند من بعد گشتیها سے شایب بغضیه و جابر
 آبدار که در حصن و چیده شده بود و گرفته مراجعت نواب پسر جناب با و تاق دولت خود اتفاق افتاد و گویند که چون در
 کوثر اسباب نواب عا و الملک همه لغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران اعیالی جلوه ظهور گرفته بود و ملازمان نواب
 فلک شوکت ملک پانزده یک روپیۀ بلا شرکت غیر براسه مصارف نواب موصوف از ملک خود میدا کرده فرد مکانات
 مذکور نرد و فرستاد و طرف ثانی قبول نکرد چند روز خود بجا شریف آوردن جناب مالی در صوبه آمد و رفت متکلیف
 بود و یکبار و ذیل بچه کوچک هم کی براسه نصیر الدوله که پسر نواب مدوح از لطیف عالیه سلطان بیکم عرف کتاب بیکم نسبت
 نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص المولف تذکره ریاض الشغری است و یک دیگر بنابر معلی جابه
 که والدۀ ماجده اش عمده بیکم نسبت نواب حسین الملک بهادر رسم سینه است رفته بود و از بیجهت که برای طفل بود
 و پس هم نشد لیکن بعد مرورت قلیلی این رسم برسم خود آمد و بر احوال دیگر چون خطوط سرداران مغلیه نسبت
 نواب والا جناب افتاده بود و در دل مصفا منظرش قدر براسه اینها نماند لیکن بمقتضای علوسه سمیت و
 پاس قومیت و لطیفه که برای این جماعه مقرر بود بر جاداشت بعد چند روز موسوخیان و اما و نواب یاد بخان
 برادر بزرگ نواب بزرگان الملک بهادر و غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه بغیر از خطی از آن
 درین خطوط نبود و بر دایستی آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت منیر الدوله درستی جواب سوال
 بحضور حضرت فردوس منزل نموده باله آبا و رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان غیره بر چه براسه آنها مقرر بود
 می یافتند عبدالمطلب خان هم چند روز در لکهنو متوقف بوده بهما شجارت با آخره جناب عالی بعد است و یکماه
 از محمدی نزار سوار را همراه گرفته جلور نیز بلکهنو آمد و در کوال طوسیله که بطور نهر خشک در برابر بنده یاول واقع
 بود و تمل سوار سے گذارشته خود با دو صد سوار سوار سے فصل در حیمه را به بنی بهادر که با طهارت همان صاحبان
 که از سابق باراجه خار خار داشتند حال حاضر والا سے جناب عالی شده بود که او نیز عم خود سحاکت صاحبان
 اگر نیز بهادر و قوت مغلیه و چند نهر از سبب و ستانی و توپخانه بخود سے ناز و دنیایت هم بحسب ظاهر دیگر سے قرار
 نیافته بود و مافل از نیکه عهد نامه جناب استعاب وزارت تاب ناسخ آیات خیالی نومی الیه که صاحبان عالیشان
 را حاسه خود می بند داشت گردیده است و رشدت گرامه بنور و پاس نروده بود و نذر ولی شرف از براسه
 داشت راجه زو و از خرگاه برون و دیده و شرفیها نمود و آنجناب دست راجه گرفته در سخنانه آمدند راجه آنجناب هم

اشتر فیما گذرانید و بود و بعد از آن ارشاد شد که سخت گرسنه ام هر چه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که در اینجا
از دیر رسد دست اگر حکم شود چیزی از بازار بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرورت راجه آدم به بازار
فرستاد باز و ده سبب سیرینی و کپوران و شیرمال و تانقان و کلیاب و دینار از بازار طلبید و در چند قاب بسته
و گنمش و خبانه و بادام و سیب و ناسپاست و از آنرا از خانه خود بران خرید نمود و بجنورا آورد و خبانه را
سبدی بکوران و شیر سیه برای سوارانیکه در رکاب خضر آفتاب بودند فرستاد و فرمود که این حق ناز بانست
من بعد قدری خودش هم از سیوه تناول کرده باراجه در آن خلطاک کشت و از سر باب بخنی بر زبان آورد و گفت که از خا
نز دیکه شیر کشیده میشود با سوسان و آب گامش دیده آمدند چون گرسه آفتاب خضر استخوان میگذاخت و از سینه
شمارا هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلندست در اوقات راجه صاحب استراحت باید کرد و دیکه سخت
بخوشی بعد ناز هر سوار شده متوجه لشکار راجه شد حالاکه هر گذشت موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه
عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل بان داشته باشد بعل باید آورد و راجه چون تمام نمود نواب سپهر
جناب بر فراست تا سوار شود و راجه بقصد شایعیت تا جائیکه فیل سوارے آفتاب استاده بود و همراه آمد نواب
والا قدری دیکه فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام اردولت ملازمانی الا
همیشه تماشاے لشکار کرده است اینوقت ضرورتی دایم نیست که فدوی هم در رکاب باشد آفتاب تبسم شده
فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و لشکار این نیست که لشکار امر و زور غرضه و تازگی دارد بلکه مقصود اصل
دین شماس هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس و یکر میگردی راسه بنیم و قتیکه شیر کشته میشود یا نظرت محمد
روانه میشود شما این طرف برگردید خلاصه اینکه جناباے تبریر مدونست شخون آفتاب بریزش سرداد
که بجای لشکارش نماند و در خواص نسبت آفتاب تار سبدن خود بجاییکه تحمل سوارے آنجا گذاشته رفت و بعد
تمام راه باراجه سرحوت و اداحت چون تحمل همراه گرفته روانه پیشتر شد دیگرے اشاره کرد که در خواص باید
دبراسے راجه فیل عمارے دارد و دیگر طلبیده فرمود که در خواص جابر شاتنگ بود براسے این فیل جدا گانه
طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم بغیر است دریافت که انجام این نصرانها بخیر نیست لیکن مجبور از
خواص فرود آمده بران فیل رفت و بمحور سوار شدن او بفضلیان اشاره رفت تا سرایاے عمارای از آنفلان
پوشید و سوارے جناب والا بخیر آید و روانه شد بعد ازین حکم بلیا و لان شرف صدور یافت که بر فقا
بینی مجاهدت باید گفت که شاهمه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی پر سبب برید
امروز که اول سبب ای کردار خود بر وزیر نشستی باید که شما مسجده لشکر بدرگاه آسمی بجا آید که دشمن حضور گرفتار
شد و نقد و استعده او را سپهر جایش بر کس که باشد در نظر باید داشت که از جاسے خود بجاسے دیگر نزد و دجله
این خبر کے شاهمه مورد الطاف زاده از آنچه بودید و مستعد خواهید شد بلیا و لان بموجب حکم واجب الاتمال
روانه لشکار راجه شدند و احکام نافقه بهر کس رسانیدند همه کردن تسلیم نمودند و موافق ارشاد حضور بجا فطنت
خرانه و سباب راجه پر و خند هیچ کس از سیر شدنش و دشمن بدو مشق نشاظر و دیدار و بار و در دل خود
اندوگین و محب خاطر از بیم جناباے شان دان شدند و معلیه هر قدر که بجهار راجه بودند غیر از فرود آمدن کمال
بی استقلالے چاره ندیدند یعنی هر کس بطریقه خویش باخته سر بجز از دیکه بعضی از آنها سب و اوقات هم گذشت
پیاده رو سے اختیار کردند و محاصل نقد و عیش و خیمه و نوچانه راجه باطل بلی که قریب هزار و صد عدد اسب

بنده هم در کاب حاضرت هر گونه مشوره که پیشینا و خاطر خاطر خود باد و بهمانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار
 آزموده و امیر این امیر است نیز چند با نواب جنت آرا نگاه صفای داشت و بلا زمان عالی هم سبیل رسول در سبیل جبار
 نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبه آخر انش را مسووز سازند فرمود لقیین کلی است که قدم مهمنیت از ملامان
 عالی را از بیم غیر مترقبه بشمرده مراسم نهاداری باین شایسته و طریق بهین بتقدیم رسانند و بعد ازین بشنودا که نیک ستمو
 کند بلکه خود هم بحسب نیت که با الوس که بر فاقه بر نید و نواب وزیر المملک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن هم اخوت
 با سنجاب میر نداشتان هم در نیوقت اگر شریک حال خدام عالمی مقام شوند استغفا می نذر و نواب وزیر المملک بهادر را
 این مصلحت پسند طبع بلند افتاده و علم نهضت بفرخ آبا و اجداد داشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از آن
 جلالی خلاصه نیک نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ با استقبال آمده آنجناب را با عذر و اگر ام و توقیر تا مخرج آباد
 آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود همه بطور رسیدنی معتبران که در آن ایام مقیم
 فرخ آباد بودند در ای بدر بار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر خباب از کعبه حضرت خان ببر بی افغانه
 فرخ الدوله که نجیبی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعضی و لغت خودش سنانید که ملک شجاع الدوله غایت
 عمل انگیز بهادر جابجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آبا و اجداد و محمدی و غیره را تا بهمان که هفت کرده این طرف لکن
 است بقینه اقتدار خود در آیم نواب موصوف خواجه میرک جان کمال دختر داده ششم علیخان دیوان نواب آصف جابه
 معذور را که ملازم او بود و رابط بهادش صبح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود و خان مشارالیه معروفه شد
 که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن این حرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را وقت
 ضعیف شدنش زور خود نشان داد و این شیوه مردان نیست هر کس که این مشوره بجنور گذارش کرده است بر آن
 او علیل طبعش بر نسد و بوده مردیت بخیر از انجام کار با عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست این پنج
 که صاحبان عالمیشان انگیز بهادر که انقدر عقارت چگونگی روا خوا سبند داشت که شخصی از میان بن خیز و بی سبی و ترو
 مالک الملک شود اینهم نزدیکی نیست که شخصی از صبح او چاشی گرم نماید و تا شام طعامی نچته شود و دیگر ببالا بالا آمده
 دیگر از سر او چاشی بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برهمنی لشکر صفیاً دهنر سوار و پیاده و در کاب
 دارد اگر این طرف بر گردد و ارشاد شود که از اینجا که مقابل او میتواند برخاست آنجناب راحی نقاشی لغایت خود حساب نام
 نیک و بگردانی شهره ایام گردانیده انگیز مشور را بپندیدن بعد از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رشت
 راسی خانم نور آفرین کرده در خص نمود و القعه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیہ و در کوچ و بشت هزار روپیہ
 روز مقام برای او ملهار سو لکر که چهل چنار سوار مرثیه با خود داشت از سر کار نواب سپهر خباب مقرر شد و نواب الملک
 را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از آن طرف انگیز بهادر هم در رسیدن تجدید شهنشاه قتل زمین زرنگاه را در زیر
 پر گرفت چون اراده از آن متعلق بان بود که صاحبان والا نشان انگیز بهادر و نواب والا جناب دست به دست هم داده
 هر جا که در گستان همیشه بهار میبند و ستان شکر زه فتنه و خارا شوب نغز و آید بر چند مرثیه تا تاب گل توب نیابوده
 روز میدان سر گردانیدند لیکن او ملهار در غضب شده گفت که باکی مراد اینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکر بان
 نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر مارا هم بر میزدند والا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
 و جناب وزارت ناب ممدوح هر دو پیش را و فرموده اند گفتند که خود را عماد الملک الموت کردن چه ضرورت بیابند
 باز خواهم جنگید فتح و جزیت از طرف خداست اختیار می نیست را و موی الیه چون دید که آن دو با قوت شامو از میدان

امارت و دو گوهر بپایین مدت وزارت بر سرش استاده اند مگر فرموده شان باز زدن مناسب ندیده گفت تا یا لکی اود را
برداشتند و دین جنگ نمیدادند و جنس نواب و اهل ملک تیر بر قد که از دست بر و در پهلایه با خجی خانی باقیانده بود و ملک
سپاه انگلیز بر باد رفته حاصل میداشتند جنگ انگلیزی که قتل و کشتن را با این جامه سواست فوج ولایت سیر میگردیدند
و تیر بر انگلیز شیران ایتیمیل طلبیدن سکمان و جمع نمودن فوجهاست و دیگر از قسم و پهلایه و در شهر معروض داشتند بخاطر عاظمی
عالی جانانیت رای ما زمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد و دلی قرا نشین و زیر اگر دوران ایام جواهر سنگ نیکوخواه
پدرش سوار جل گشته بخجیب آمد و از در شاهجهان آباد تنگ گرفته و او بر سبیل قوالی عرائض بحضور شاهان احمد شاه ابدالی
فرشاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگ آمدند قشون ششینه بقیه سوار و اهلکار با خجیب الدوله رسیدند
کرد و بیک برگشت لیکن شاه و الواجه بخجیب تحویل ندادند و کستان معاودت بملک خود روانه داشت و در دست بخجیب
خود را نشیند رسانیده بود چون آواز تیر که از سپاه دورانی در پنجاب و کوچ هر روز و بطرف دلی بیعندگان قراست الواجه
هم میرسد شان صاحب غرض بران میداشت که در شاهجهان آباد رفته معرفت بخجیب الدوله عرض میداشتند
میخواستی روزگار و حق ناشناسی سواران سپاه خودش و در خواست فوج بکوچک خود و عده العیال پیشکش کرد و کرد
نقد سواست جواهرگران بهادار آتشه نفیسه عید و فی سجا چنانکه باید در ملک روانه حضور نماید و این فوج و جسم بخجیب الدوله
هم در کاب و جمعی از قشون پیش پیش باشد و سواست فوج قدیم که بخواه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز با خود داشت
هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را نگاه داشته باز بنای مهار به یا صاحبان مالیشان بگذارد این تدبیر بخاطرش
احسن تدبیر بوده است اینکه بخجیب الدوله از شکش تخلف نمی ورزند و شاه و الواجه هم چون اورا بسیار دوست میداشتند
بهم در سیدن عرض داشت فوجی بکوچک اورا روانه خواهد ساخت القصد بعد از بختن کرد و این تدبیر بر ورق دل آن
دو انگلیز را که ذکر آن افتد هم یافت هر دو را چهار چار رس و سب غامده و دو در بخجیب قرا خواهد خواست جواهر بختی را بیک
یک جوره انترسن داده و بشکر خودشان مرض فرمود و آنا بادل برانده از اندامه استعجاب چون بشکر خود رسیدند
و سوار و رایج استعجاب بر منقوبان نگاشتند صاحبان مالیشان را اشتیاق محبت سوار باریک آن امیر و الامرت
از جبار بود آن هر دو کس را و سب ساخته رنگ ملاقات ریخته جناب وزارت مابینا مخاطران و انگلیز و الامرت
و نیز از بخت که عداقت و دوستی هم در صاحبان مالیکند ششینه و ششینه بدید بقیه رسید و بود مشوره
یا افعال این دو سوار و با خجیب از صاحبان و سوار و فدائیان هر از نقد دیدن سواران مسلم الیم کرد و استعجاب
چون خبر مقدم فیض توام او قریب بشکر خودشان ششینه تدبیر و لشکر استقبال آمده موافق عادت و استعجاب
کلا از سوار بگریختند و کمال مسرت و نشاط که در درون گنجایش پذیرفت شکفته و شادان استعجاب را بجمعه خود آوردند
و ساعتی نفس راحت کرده بدین صورت بر سر سخن آمدند که ما را پیشتر هم از ده جنگ با ملازمان عالی نبود و حالام
نیست خدا شاهد است که هیچ امیر به صورت و وفات استعجاب ندیده ایم بلکه ششینه ایم لیکن از بسکه فاسد علمچان گفت
عهد کرده و خرابها بر روسته کار آورده و روحش نیکی که با او کرده بودیم بدیدایا کرد و در قطع و قطع ماعز قمار بخت از جناب
خائف بودیم اکنون معلوم شد که ما از خود و رعایت میقتد استعجاب بدید که اگر سر عیادت از لرزش و شست نیست که بگوید
که قوت غالب آمدن خود و جد و جرم و بطرفانی آورد و بگناهتم مل خود و ما و شاهجهان کشته فرودیا و شجاعت که در استقلال ثبات قدم در مصاب
است مخصوص بهین مردانست و این صفت سواست شرف و کتب در صنعت و دیگر یافته نمی شود و ششینه از جناب
بیش فائز و در اول بهم دست و بازو سواست قوسه داشته اند و دارند و شرافت و وقتم است یکی میراثی که مثل ملت

یک تلم بطرف ساز و در عوض آن چند بلین تلنگا آنگز نرسد و در حضور باشد و خود نیز نه بجا که پادشاه و همین بلین تلنگا باشد
 و اگر هیچ من بعد خود با آنگز نرسد و متفق شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و در فتره رفته آن جناب را سیدخل محض گردانید و آنجا
 بر قدر راجه درین باب عرض میکرد و از تعقبات تقدیر همه بالعکس بمبارت خاطر جناب عالی نقش می بست و سعی را حیه
 درین باب بجای نرسید لکن در نیت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تنقاسی صلح دارد و این سبب از راجه
 خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راسته نمیشود و از فرط دلتجوایی باز داوره ادب بیرون گذارشته و از آن
 آتش خانه فزنگ ترسانیدن گرفت و از خود خود تها و روز زید و حرف میر و میگفت که ازین یاران که روز را در قفس و سب و
 شب میرسانند و شب را نیز در همین عیش و عشرت میگذرانند و کارشان خرابین نیت که سخنی را که بدو لفظ تمام مینویسند که در درویش
 نجوی باب و تاب میگویند و سنگ نریه را که بر فرشت حضور است بر لعل بدختناست و متعوق میدانند و با قوت ابدار سے را که
 پیش میگیریت باشک سیاه برابر میگردد هیچ نخواهد شد چرا که این بجای با همیشه در خفا مانده و ابیده انداختاب میدان و آن
 ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع تغییر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ میرنعم خان و دیگر یاران بوده اند با کج
 نواب و الاختاب آنچه از راجه شنیده بود و همه را بنواب لار جنگ ظاهراً و نواب موصوف عرض کرد که سخن این بنده را
 مقرون بعبدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و خداوند که انجام این صلح چیست حالا اصلاح دولت نیست
 که هر چه با دبا و جنگ باید کرد و تشنه فزنگ را و فتنه کار باب شمشیر بهادران مغلیه خداوند و آنوقت راجه را قدرت خدا در
 نظر علوه که خواهد شد جناب وزارت ماب حرب را بر صلح مرجع شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه بانگز نریه نوشت
 که من از دخیخ خواهم و رانده نواب را بسیار فہمائید لیکن حکم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
 امیدوارم که بنده را بهر صورت دلتجوای کسبی بهادر و تصور فرمائید یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد
 ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک و لثم لاکن این حکایتها حرفیت از شرفا این امری آمد و راجه
 شریف قوم خود بود و لاکن بی تحقیق نابرده این چنین سیرم بنده یا ستار دارند و الا اخیرت اصلی ندارد و قیقه مختصر که در زباز و صد
 و سفتا و در پشت در بکسر ناره قتال زبانه کشید خطوط بعضی کسانان تیره باطن که با لشکر بودند باگز نریه بهادر رسید
 هر کس مضمونی جدا گانه تعلیم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب بریان الملک نوشت و دیگر کسی خیر دیگر همچنین بر یکجا
 خود تکیه و مستدار است بود پیش از آنکه معاونت جناب وزارت تاب صورت ظنور بنده و بعضی یاران و رفیقان را با دو
 جای میگیرد این گمان که شجاع الدوله سواسه مرزا علیخان و سالار جنگ و میان عیسی و میرنعم خان رفیقی و مهدی ندارد و چون
 ازینها مرد کار را در نیت و تمام مغلیه از آن ماست کو تو ال سرکار را شلاق و نشان را سر نمکون کردند که چه بگو چه منادی شد
 که هر شتم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد و زبانش از قفای آورده خواهد شد با نخله میر باقری
 روز اول خوب جنگید و خطی هم از اولسیر کار آنگز نریه بهادر نرسیده بود و از اتفاقات دو آنگز نریه جوان خوش حسب پاکر و شب
 از دو دمان عمده برای کس بهایا سیر از لشکر خود بر آورده و صحر السوار سے کجی میگشتند و بار ساله میر باقر خان دو چار شده
 منظم کجی مارا در میان گرفته آنها را بجنور نواب سپهر جناب آورند صاحبان هر دو چون حکایت علم نواب قاسم علیخان
 بر اساری آنگز نریه بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بجنور اندیشها سناطر داشتند لیکن از آنجا که عالی نظر نان فرخ حمله
 در چنین حال آنچه بادوست باید کرد و زیاده از آن با دشمن میگذرد و دلیل صاحبان قدر عالی روانیدارند جناب عالی
 آنها را بکشد و چنین دشمن زبانی ستال قوسه دل ساخته و خیمه جدا گانه شمشیر فرس و پزوه و بلنگ پایه فقره جدا دوان
 اجتناب شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را بجنور خانه آتش را آتش میدادند یکی از یاران

بساط دولت ارشاد شد که از انجمنه لغزیده و دیگر ضروریات که شراب هم در آن داخل است برآید آنها علی‌الردام همیاد داشته
 باشند و زلف هم بر قدر که در کار شود از خزان برسانند و در تمام روز یکبار روز و زان خیمه تشریف از آن میفرمود و دیگر آنکه از انجمن
 و اولیایا سستی نامی را که در غنچه در قفس متعارف بود و نقد غنچه شد که هر روز سلطان به بر سیل بیت در آن خیمه حاضر باشند آنقدر
 آن هم دو کس بآید به انس و الفت یا تحجب به برسانند که صحبت برادران خود از یادشان رفت خند بار و آب بهر خفا
 با نماند گفت که هرگاه خواسته باشید باین شالیسته ترضیع عمل کنید آنها در جواب عرض کردند که اگر صحبت خدایا سستی برابر نیز بر
 سلطنت است اگر از اینجا خواهم رفت از حشرت خواهم مرد و لطف آنها بطبع و عجب تمام بود و بجز در شکر لفظ از اقامت گرفتن
 بودند شیت نیز وی چنین گفتا منانموده بود که کار برادران سرکار دولتدار گیتی بهادر و متهمان این آستان دولت نشان
 با هم یکدل و یک زبان گردید و مالک بحر و سینه پند و ستان را از غنچه و فدا و پاک نمائید با جمیع عباد الله و با چو و تان و اوضاع و احوال
 علی با هم عهد و موافقت بسته روز بر سایه عنایت فرمان روا سعادت شهباز العیش و نشاط طرب و زنده اند از یونانی سر دران
 متعلیه و اسرار و جانی بهادر از عباد و مستقیم دوستی و لی نعمت مرحمت کرده به سمت مغرب رود و او شجاع و طمیان خود را ندانست
 راه خداوند نعمت کرد چون ناشی میسر بود و خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم شجاعت را با عباد داشت گله بند و غنی
 بهر دست ران خباب عالی هم رسیده بود القعه صاحبان عالی نشان به نیست و بهر روزی داخل لکنکو شدند و نواب و الاقدار
 کشته که عنایت خان لیسر حافظ رحمت خان که با خنجر از سوار و پیاده و در جنگ شریک آنجناب بود و خان غریمت به بر سیل
 معطوف فرمود و مرکز خاطر و دریا معطوف آن بود که اگر و بهیله با تن بر فاق و در دیند با طرح جنگ با صاحبان و الا نشان
 اگر نیز بهادر اندازد و لیکن چون سوار سعادت رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روستا سعادت افغانه با و
 مگر دید ملک خیال فاسد و دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود و چند بار افغانه
 خواستند که بر سر اوق و دلشش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم سفا و زهر از سوار و پیاده در کباب داشت بجای
 خود مشورت و میکروند و ناچار روز قرار میدادند شب ازین لشکرش بعل نمی آورد و بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه
 بنود و نود سعادت خان را ازین حرکت باز میداشت روزی افغانه با شخصی از لشکر بآن خباب عالی بی هیچ و آوار و نیت
 و زبان شستم و اگر در طمنا میکید و بار تقاضا نمود چون دید که دست بر نیدار و بچه بستی دست و پایش را خود و کرد آن مرد که در
 اوس خود رفته زار نامی بنیاد نهاد و بهیله با زهر طوف و دیده قریب سی نیز اگر کسی فهم آید ندانند و خواستند که خود را بهر سوار
 نواب و وزیر الممالک بهادر بر نهند و نود بخان هم شریک آنها بودند چون آنجناب بهر مع ملازمان خباب وزارت تاب رسیده حکم
 عالی لیسر واران شرف جرم آن پذیرفت که در رساله با قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند نشود که در بهیله
 اینها را غافل یافته کا خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را خبر مت نواب فرستاد و خود و قول
 از غافل آمد و سر دران را از هر چینی نشان داد و به دوند بخان نیز بهر چه مناسب بود گفت تا مگر کار دارد و در دفته و نیت
 سدا سکته نامی آنوقت در حضور بود و نقل میکرد که من متهم نظر صورت نواب شجاع الدوله را امید دیدم خنجر گواه است که گزینش
 سرخ بود شیرانه بر سندان نشسته حوت میزد و از نظر کلاش می تراوید که بهرات اجلاس افغانه را در و نبار کس از لشکرش
 بر بیم می توانستند ز و با جمل این هنگامه از یکپاس در گذشت تا نماز عصر گرم بود و بعد از طافا س این شعله آسانه فافان
 رحمت خان حضور رسیده که گزینش خود که نیده را با این جماعه حمله بر داشتند و شوار است امر و زهر صورت سر که
 شد اینها را ازین عمل باز داشتیم لیکن روز دیگر خداوند چویش آید و غیره آشناسی بدر خود نیستند من با اینها چه و نیم
 لیسر گلبان بنده تشریف داشت ملازمان حاسی و دیگران قریب صواب نیست بهر شایسته که بغیر آن آباد قدم رنج و نیت

مقدم اور مفتی شرفہ بتوقیر تمام پیش آمد غریزے نقل میکرد کہ نواب موصوف دو تہاں ادب روان کہ بخیاب
 وزارت تاب دادند و نیز در وقت صدر روپیہ در دہاکہ خریدہ بود و شخص آنکہ بعد طے مدارج قیل و قال رسیده کلام برین
 انقراض یافت کہ تا وقتیکہ ملازمان نواب وزیر الممالک و درجہ انگریز بہادر شریک نواب موصوف باشند لکہ روپیہ روز
 کوچ و پنجاہ ہزار روپیہ روز مقام بگیرند و ہر گاہ اینہم با بنجام رسد و اورا بر بنگالہ مسلط نمایند کہ روز روپیہ نقد و صوبہ آباد
 با جمع تمام کہ نو در بیج لک روپیہ در ان ایام بودہ است بعد از خبر اوہ بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب صفا اللہ
 بہادر مغفور تو اضع نماید نواب والاخاب ملتئم را کہ گوش قبول جادوہ کہ برین فاقش چنانکہ باید بست و شب سوز مرصہ
 آن بود کہ نرسے اورا باز برستد و حکومت بنگالہ جادو لیکن چون طبیعت او مسرور و اکوید و نو ابراوردن بود
 و ضرب ہر کس میگرفت با این ہمہ چوشتش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نہ داشت و بالا بالا
 بہ توسط رضا قلی خان منیر الدولہ عرائض بجنور فرستید کہ بخور حضرت غل سبانی بدین مضمون فرستاد کہ
 فدوی جان تشارک شریع الدولہ را بر ہم زدہ ہمہ را از خود سے ساز و دوا را میگردد و بعد از ان بالفعل ایک کور
 روپیہ و پنجاہ لک روپیہ را جو ہر شکش حضور سے نماید لیکن باریش بطرکہ خلعت وزارت نغلام مرحمت شود و پسند
 صوبہ اوہ ہم تمام فدوی فرین بدستخط خاص گرد من بعد سائے عنایت بر سر خانہ زاد اٹکندہ ہمت علیا بہم فرنگیان
 بر گمارند و انشا اللہ غریزہ بعد فتح و دگر روپیہ ہر سال شکیش بجنور والا خواہم رسانید بعد نظم و نسق بنگالہ کی را از محمدان
 خود آنجا گذارستہ خود در کاب سعادت لبنا ہجیان آباد خواہم فرستد و ممالک محروسہ را کہ بہارستانیت متعلقہ انواع
 ریاحین و لغریب انجن و خار و جو و غنیم لیم یعنی جاٹ و روہیلہ و سکہ پاک ساختہ خود شل و زرا مقیم استان و دولت
 خواہم بود و جنو بیان را ہم بر سر جناب خواہم داشت و قضا را مضمون انیرا لکن مفقود نواب ہزار الدولہ رسید بلکہ
 لکید و عرضہ داشت ہم بدست آمد نواب موصوف از راہ دولخو اسے ان سند را را بخدیت نواب پھر جناب فرستاد
 نواب وزیر الممالک از در یافت این احوال از جارفہ در صد و ہر ہی کارش شد و تدریج سمر و را کہ بطرہ شکش
 در ان ایام بود از خود کردہ ہمچنین یکدس دیگر ابو عہدہ جاگیر دیسا کہ بدام فریب کشیدن بعد ورنے اورا گرفتہ
 میر فتح علیخان برادر زن نواب بر مان الملک غفران شہرت سپرد این میر فتح علیخان بہ رطاب محمد خان آصفیہ
 است کہ ذکرش تفہیم یافت و بدنام دے اسمعیل خان کابلی شہرت داشت بالکلہ میر فتح علیخان نواب عالیجاہ را
 بر فیصل خود سوار کرد و خود در خواصی شستہ و خمیہ خودش آورد و ہر چہ نواب موصوف خان فرورہا پہلو سے خود
 جا میداد قبول نکرده گفت ایاز قدر خود لبغناس بالآخرہ اورا ہمیشہ زادہ خودش ابو الحسن خان تفویض نمود
 او چون مروث و اہلیت نہ داشتہ بہت نواب موصوف گفت کہ چو اہر و خزانہ را نشان بدہ نواب بیچارہ گفت
 کہ ہر قدر چو اہر و خزانہ کہ از من بود ہمہ پیش نواب وزیر رسید من خود و ہمین یک مہنی دود و گوش و رقیب شستہ ام
 ابو الحسن خان براسے اظہار جبروت خود دریا راں و یک کلائے پرا ز آب بر سر آتش گذاشت ہر گاہ دودش
 بلند شد حکم کرد کہ نواب بیچارہ را در دیک بہ نشاند و دین اثنایکی از حاضران کو حکیدل بحال نواب موصوف
 متاسف شدہ میر فتح علیخان را ازین حال آگاہ نمود و خانم فرورہا ابو الحسن خان را بیا فرین کرد و نو از آب را
 گرفته بنجیہ دیگر آورد و عرض کرد کہ من این بیچارہ را نقد رخنات ترس نمیدانستم کہ درین حالت از ملازمان عاے
 چو اہر و خزانہ طلب خواہد کرد و الا اگرین کار تنبیک دم کہ ملازمان عاے را با وسایم بلکہ گمان غالب این بود کہ پیش
 از دیگران در خدمت خواہد وید و دگر کچھ نہا خواہد کرد و نواب عاے جاہ در حق او دے خیر بر زبان آورده

که حال انواب وزیر الممالک بهادر از پنج میخواید هر چه در بساط داشتیم گرفت اگر گشتن من مرکز خاطر است بسم الله و اگر میانشی
منخور است پس بفرمایند تا هر طرف که خواسته باشم بروم میفرستم علیجان این همه حالات را مخرج جناب وزارت ماب
داشته حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با ولد و ملازم دیگر علیجان بایمانه بودیم موصوفت را دعا و شایا داده قدم بر راه
گذاشت متواتر دریافت شد که نخستین سفر گشت اثر او را بیک افغانه ملی محمد خانی او را بیکه انواب والا جناب بهادر فارغ
شدن ازین مهم است بخیر بنگار و جنگ با صاحبان مالیشان برگذاشت چون قاعده و افشندان طاقت بین است که تا شتر
صلح و مفاد است آمدن صورت امکان دارد و اگر دیگر میدان محاربه و مقابلتی شوند و صاحبان مخرج بختان و منافع
دیگر بدانی شهر و اتفاق اندر برادر و بر ولایت آدم حاصل و با ولد و شجاع و جیان هم میرسد مائل را مائل و ایلد ایلد میگویند
هیچ منفعتی نیست که تماشای بدانی مشهور باشد الا و در قریه یکی دینان که بغیر و حکمت خرب الشکندانه اندانیکه دانی افلاطون
است یعنی دانی روزگار است درین مقام فقط افلاطون یعنی دانا استعمال کرده میشود و دیگر اهل فرنگ که این صاحبان نیست
بدانیان فرنگ استهار یافته اند و لحن که آدم هیچ اتفاقی بهم فرست آدم فرنگ نیست و بیشتر هم سوای یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود ازین عبارت تراوش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه عرض کنم
اثر است که جایی دیگر دانا نیست است دانا و ان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر دانا و ان کمتر پس حکم بر کثرت است
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی تخت وکیل بخت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که مارا ملازمان
شریف و انجناب را با ما هر کس محاربه نموده است و انقدر حرکت که از جایی خود به لاوران رکاب دولت اتفاق افتاد
با خواهی قاسم علیجان بود و الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب و صوف باطن خوبی ندارد و هر جا که او
گرفتار بین و در خواست شد که مردیت بخون متلون الطبع حسن کش اول یا بجزر علیجان که بجای پیش بود و از وقت
او بیاید امارت رسید بدغا پیش آمدن بعد حمد و پیاسه که با داشت یکقم خطر بران کشیده خون بگیا به چند
ازین فرقه بنشین بخت و با اینده احسان که نظامت بنگار از قوت دوستی و زور و نفقت مایافت اراده داشت
که اثری را درین ملک باقی نماند و حالاکه بان جناب رجوع آورد و ملازمان عالی بنوعی که امرای والا قدر و رسا
جلیل ایشان با اشتغال خود بر روز بد سلوک و زبیده لهذا و پیش آمدند قدر بین دولت خدا دادند است موشک و اینها
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اگر در باب بشوره است زودتر حقیقت او بر ضمیر خدام اقام
شکست شد و سرایه او دادند حال از راه و لخواه به گذارش میکنم که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از با بگیرند و بعد ازین سردارم که میانهمگر مبانے محبت و اتحاد است حکام پذیر و یعنی هر که دوست انجناب است
نازیرا دوست خواهیم بود و هر که از خوشت طاع خویش و دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خویش بقدر باید فرمود
و سوای این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رود و بدینی تکلف ما را از ان خود دانسته ازمانی بغیر خود آگاه فرمایند
تا خدمتی دران هم بظهور رسانیده شود تمام شد پیغام اگر ترهیا در چون در از روز را را جبینی بهادر نایب حضور و بخار
سهات ملکی و مالی بود و آمدن وکیل و خطوط صاحبان بهر بوسا ائت او تعلق داشت او نیز همین بخیر است که تصفیه بهم
رود و در عرضش همین بود که صلح بعنوان شالیه اگر رود و بدتر است که جنگ دوسر دارد و در زحماهی در صورت
مجبور است در حقیقت و لخواه به همین بود لکن بعضی راه یا فکاکان حضور رندگان عالی چنان بدین جناب عالی
جاگزین ساختند که ازین مصالح رفع شود و تنه به آقا پیونده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میگویند که
بعد درستی محمود و داشتن میان صاحبان و جناب وزارت ماب جناب عالی را بران آورد که مغلیه و دیگر فوج سواران

انہم ہمیں مینا بد کہ پادشاہی کشتن میرے فرمان دید از اتفاقات پس آن بادشاہ تنہا بدست آن امیر گرفتار شود و در او برے
 خط نفیس و غرض خود شش انشا ہزارہ را از خود جدا کند تا محمد نامہ میر بادشاہ با حلاوت و ایمان موکہ در شریعت گیر و بال محمد حبیب الدولہ
 بہادر و در اوراق پدر زن خود شرح و ند بخان آمدہ گفتگو سے خوشنونت آمیز و در باب نشانی زن نواب سالار جنگ شرح کرد و طرفاً
 دشمن شدہ گفت ترا تک افغانی باقی نماندہ است میخوای کہ بجعل الدولہ احمد خان را بکشند ناموس افغان بدست منہ گرفتار شدہ
 بر باد و در محب الدولہ از تحریف نزدیک بود کہ لجنہ یا سقال اورا بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزلہ پدر مینا شد ادب نگذشت
 کہ این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرو نشاندہ گفت کہ اسے احسان فرماؤش کن از خدا ترس این شجاع الدولہ بہان
 شجاع الدولہ است کہ صیانت ناموس افغان در سکر تال از دست کفار فرہنگ کرد والا ازین بیشتر از دست ہندوستاناسے
 از ناموس باقی نمی نماند و ند بخان سرخاقت بکریان فرورودہ گفت کہ ما بر اسبے تصفیہ آمدہ بودیم نہ برای جنگ نہ بر
 شدہ حالاً ہر چہ صلاح بنما یا شہیل آرید محب الدولہ گفت کہ شما احمد خان را بکھانید کہ امر او گر آگاہہ نداد و من سالار جنگ
 را گرفتہ سخت نواب صاحب قبلہ سیرم ہمیں تصفیہ است طرفانی قبول کرد و سوار شدہ پیش احمد خان رفت و محب الدولہ
 سالار جنگ را گرفتہ دست او را بدست نواب سپہر خباب سیر و گفتگو سے کہ با دو ند بخان و میان آمدہ بود بی کم و کاست
 گذارشن ہو و خباب و رارث تاب فرمود کہ درین ہم چہل پنج لک روپیہ مرصفت کردہ ام این زر را از احمد خان خواہم گرفت شہیل الدولہ
 گفت کہ تمامی ملکات اورا کہ قریب فرخ آباد و اند فوج خباب عالی تاخت و سر قدر کہ روید ملی بود ہم را بندہ بتاراج داد او خود
 نزدیک است کہ بی اجل بمیرد و حالاً خلیعائے ہم پیاس خاطر این بندہ دست از بر دارند و در دہ لک روپیہ بانی زمین میکند از
 و با سکندر ذوالقرنین شیش چشم نازک میکند و خباب صاحبے کرد و راستے بخشندان بجایہ را با مالازان جہالت مکہ نامہ
 بمحض آنکہ امر او گر لطیف اکبر آباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانہ شد علی محمد خانیان راہ ملک شان شش گرفتہ
 من بعد محب الدولہ بہادر و کوچ بد سہلے کرد و نواب والا خباب سایہ رحمت بر سر سکنہ لکھنؤ انداخت انہم آمدہ رفت
 در سترار و صدد و متغی و ہجرت سے اتفاق افتاد چون از برکشتن بہت بہادر از بونہیل کھنڈ متغیہ ہندو بہت و دیگر
 کشان بونہیلہ جاگزمین خاطر والایش بود چند روز بد و لختانہ آسودہ متوجہ سالانہ سناہ شد و تنقید ازین ہم طاعت
 ملی دست داد و معاملہ تازہ پیش آمد یعنی خبر رسید کہ قاسم علیخان عالیجاہ ناظم صوبہ بنگالہ از صاحبان عالیشان انگریز
 بہادر نہر بہت خور و پناہ بان والا اقتدار و درہ و میخواید کہ بدستیک سے آن امیر والا مرتبت باز بہر ملک خود مسلط شود
 بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی گردن او و بطاعت بنگالہ است کہ در
 شہد مقدس صنوی علی عاکفہا نتیجہ و السلام مرسو سے بود مشہور سیر و علی پوریان شین اورا بہ بود میر باقر نام
 محلی جلیہ فضل کمال محسود جمیع علما و معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر و اما و شراق تخلص است و میر باقر مرزور
 سیر سے داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طہرانے داشت از دست
 اہلبیت نہ ہمیں نالہ بد بنبال توہلیل برداشت رفتی از بانغ سب و غنچہ قیج کل برداشت جہد غنچہ شکر گل کہ دیان تو
 شود چہ تا کجا تاب خور و موکہ میان تو نشود آگاہ شد سینہ خالص ہفت ناوک توہ انقدر باش کہ فرمان کمان نشود
 شاعر مرزور بعد جہد سے بہ ہندوستان آمدہ رفاقت صوبہ دار کجرات در وقت حضرت غلہرکان اختیار نمود و ناظم
 صوبہ مذکورہ رشادت و قیامت اورا دیدہ و خضر خور را بجا لکھنؤ در آورد چون اورا پیر سے بنودہ است
 بعد از وفات او ہمیں خالص شہد سے کہ بیدار ستیا نر خان بہادر مخاطب شدہ بود صوبہ دار کجرات شہر این قاسم علیخان
 پیر زادہ بہان سید امتیاز خان خالص شہد سے صوبہ دار کجرات مت وزیر محکم نماند کہ خواہر علانے نہایت خباب

نام نیکو کار و در عقد جعفر علیخان بود و از لطیف آن عقیقه یک پسر موسوم بمیر صادق مشهور بمیران و یک دختر بود و بعد
 میران خود ظاهر است و آن دختره نوزده تاسم علیخان بود و القعه تاسم علیخان بعد از آن مرگ شدن میران از صد میران
 نائب پدر زن شد و بعد چندی بار دسائے آنکر نیز موافق شده جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک صاحب حکم کردید
 تاسم علیخان عجب مردی بود که چنین کس باین صفات گاهی از او رگبتی نژاده نه کسی بتیون طبعش میرسد و نه ظاهر
 او را کسی زور بروی او نه کبکون ششاش میکرد و یا پیش را در بر او اگر نیز در هیچی از زید قوت و همه انقدر بر او غالب بود که
 دوست را دشمن می ساخت چیزهای بسیار برای سرکشی می ترسید از آن جمله یکی آنست که مهر شخصی را از عمارت ملازمان خود
 برای دیدن میگرفت و آنرا بسیار پسندید و میگفت که من هم هر سه بهین خط میخوام فردا عید گرفت طرفائی چون
 خبر از کار او بارش نداشت سکوت می ورزید و تنبیه مجلسیان بر خصم چند چند با فافه بریده بر سر نهادن مهر را می نهاد و روز
 دوم مهر را با لکش میبرد و دوسه ماه قفا فل زده چند خط از طرف آن شخص مثلثی برای پیشوای دکن یک لیکر برای حضرت
 و همچنین برای والا جا و دلا ب شجاع الله و له بهادر و سرداران افغانه و مهابین بمحمد می ساخت لیکن مال جمیع خلول یکی
 می بود و آن اظهار فعلت و تملکون تاسم علی خان و تحریف طرفائی بغیر نیکو کار دیوان خلوص خود و خدمت او و مبارکت چند
 سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از باطله های غیر ملازم او از هر چه فرو داده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
 عبارات سندی در عبارات رنگین فارسی بر طرز بهادرانش ادا میکرد و از آن بزم خود اردوی شاهجهان آباد و قرا میزد
 مانند این عبارات که در پهلوی با شخصی ادا کرده بود و بربت کعبه که حسین که در شهباز زرین بال آفتاب عالم تاب ایشان
 مشرق سے سر نکالتا ہے اوسن سے تالی آلاں تک آب سا طوطی شکرستان فصاحت او و غنایب شاخار عیلت
 بهادر بوستان بجزان مند و ستان جنت نشان میں پیدا نہیں ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس
 کی امیران طوطی مثال برگ زرین صدات مرگ و آفت و مہر سینی حوادث اور بلیات سے کسے سب با مال ہو گئی
 وہی لوگ تو بہ جہان و یار قابلیت کی شمع گراں بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسی آگے شیریں کسی زمانہ کین پھر
 سے ایک سپاسی بھی اگر کوئی نہیں آتی تھی اور اس کا تلوار ہی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا ہی پانوں میں ثابت ہوتی تھے
 تو ہر شخص اچھی اچھی طعام ادا سکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا افضل کا سیدو کبھی کوئی شکی کی برابر بڑے تر بوز اور
 کوئی بڑے بڑے خربوز لیکر آتا تھا اتنا ایک کیلی پان ہی دیتے منہ خشک ہوتی ہے بین بڑے بڑے دلی آلو
 نیکو کار میں سنابوں آگے لاکھ روپیہ فقیر کو دے ڈالنا ایک بات تھا اب دو دنیا پسند کو کوئی کسو کے دے تمام شد
 عبارت تاسم علیخان انبساط رنگین عیب او را پوشیدہ میداشت الا زبانش میں بود کہ در تعریف خوش سلوکی و طبع
 زمانہ سابق از ترشح نمودند کے لفظ تالی آلاں تک ملاحظہ کردن ضرورت است کہ آنکے زینب علیہ القدر کی رات و آب
 ماورائیات کا پانی نیست و نیز باز از وراج خود ہمیشہ دشمن بود و ہر گاہ خود بخود یا کسی از آہنگار دے در خاطرش جا می گرفت
 و تصور خود او را بکنا شخصی خوابیدہ میدید و حالیکہ میگرد و بیشتر بخون می ساخت کسیکہ در عالم افلاس و ریلو نیل
 بگیناہ را خندہ کردہ کشتہ باشد خداوند کہ در ایام حکومت خود جو چو خوار کردہ باشد القعه چون تاسم علیخان را پیدا و
 غلٹش زیر میمت بعد از بہریت از صاحبان آنکر نیز بہادر و غیب شد و دیگر تاب مقابلہ در دو نہافت با دلی برامید خود را
 پیشین جناب وزارت تاب رسانید ہر چند از سبب جوادی خود کہ در جبلت او بود و زراعت کرد و در جنگ صاحبان
 والا نشان ہم کرو را از خزانہ او بیرون رفت باز ہم بہ حد شہادت و بیخ فیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ شش و پیر و شہرے
 و صنادیق جو اسر بودہ است در لشکر و دلاک و متقا و تعارض ہم فیل در سوار سے خود داشتند و را بتداف و الا خبا

بیاید و من اورا جواب بدم هر چه مقتدر است خواهد شد فکر امور انشده که تعلق با عالم الخیب دارد و بیجا است بالجملة چون امر او گرد
 فرخ آباد اقامت کرد و برادرش بهت بهادر خلی بدین مضمون باد نوشت که با نواب شجاع الدوله بباد و کر و لیسنت قدیم و مارا از
 طغولیت در ممد لطف و عنایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و ملازمت احد خان که نوبت مدخل ملکش گاهشی لک نشین
 اختیار نمودن طرفه کار است شنایان بختا الملک را بجا نرنگاه در سز ناست امر او گرد و جواب آن تجر او رد که من احوال نواب
 احد خان را از اول میدانم استم بقدر نادان منوره ام لیکن بر آنچه ماه عمدا بر عثم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سر کار این
 افغان چیزه بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهیم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی نخواهد کرد اگر در احوال
 میرنم از شجاع الدوله بعید می افتادم و مرکز خاطر امنیت که نواب مدوخ دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص بمن
 خانه نموده است صاحب عزت آن هر جا که بر دند همه جا مغراند چه که جو اسگر آن بجا را هر کس با شنید نمی میگردد و چون بهت بهادر
 را با شجاع علیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میداشت خط بر او خود را با و نمود و منموش
 ذهن نشین کرد و غرضش از نمودن خط اظهار ترغیر برادر یا تقصیح او نبود بلکه بر حاققت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور
 تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حرف چینی آقا سے زبرد دست قرار میداد شجاع علیخان چون عاشق نواب بوده است
 تاب انحنایا وروده انچه از بهت بهادر شنیده بود و بعضی جنابا لے رسانید نواب وزیر المملکت بهادر را فروخته شده نواب
 احد خان نوشت که این شناس حق شناس را بجز دیدن این مکتوب از فرخ آباد و بدربار دیگر و دالانهای دوستی را آب
 خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرف نشانی ازین فقره که مذکور شد مانند سیر آتش تاب خود و در جواب بنیقه جناب
 وزارت تاب بقلم آورد که من سوا سے خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و بخار است از احد سے نمی ترسم هر اراده که
 کمون خاطر شریف باشد باید که زود تر از تو فعل آرند من امر او گرد را خط و دست دوی فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است
 و حال که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من نه استیقد رنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که با سید و
 تمام بدروازه من رسیده باشد خض نسیم و نسیم انصاحب در خاطر من تنگن است که با سید رفتند و در از شهر خود و درین
 و تنگن نشسته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمود و با نوقت حکم روانگی پیش خیمه لطف فرخ آباد و شرف نهاد پذیرفت و کوچ
 در کوچ قنوج را که دزان ایام علامه با احمد خان داشت مغرب خیمه جاء و جلال ساخت گویند که احد خان چون جواب خط نواب
 گردون و قار روانه نمود و ارکان و لوتش امر او گرد را بطور خود نمائیدند که شما نام خدا صاحب فرخ و خشم و سر دار نام بر آورده است
 بجا که خواستد رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در سر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر استیقد رهیات هم درست
 مانند غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکنند کیست که مقابل با او تو اند که در حق
 کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقاسی خود کشته شویم باز چه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه نگش بلا بزرگان کوچک
 بزرگان شما خواهند بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک مایه و کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه
 لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعم تنوع اعدا شد است و برای شما سوا سے جان دادن و بلا عی عظیم
 باقی میان یکی مقابل با دلی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت نگش پس صلاح آن است که شما خود را نواب
 مرخص شوید امر او گرد این مشوره پندیده عرضی متضمن همین مضمون نواب احد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید
 که اگر میبایست و مد شجاع الدوله بیاید شمار از خود جدا میکنم خانه ما خانه شماست و اگر میر و بدیز بخری پای شما نکرده ام خدا حافظ و
 ناصر امر او گرد برین مضمون و قوت یافته از فرخ آباد کوچ کرد و با کبر آباد روانه شد بمنور زیاده از یک منزل طی نکرده بود که
 خبر و دو موکب طفر قرین نواب وزیر المملکت بقنوج گوش زد نواب احد خان شد و با نوقت شقه و بدروانه بر گشت فرستاد

فوج خود را که با بجا مستقیم بود و طلب نمود و شفق با او گرم فرستاد که زود برگردد و بدید که حرفت بر سر رسید گناہین بخود دیدن شد
مراحت نموده خود را بفرخ آباد و رسانید و احمد خان لفاصله بهشت کرده از فرخ آباد و در برابر خدا گنج و دخل خود شد و غریب
قتل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قوت و قوت رود آمدند بهشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فوج آباد و فرخ
میشد لیکن ازین سبب که تا حد آنجا رسید نمی شود و بهشت ریاات فخر از ریاس خاطر نواب نجیب الدوله بجهل تمام صورت
نه نسبت زیرا که نواب امیر الامراء سے مصروف به انتخاب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جامی خود حرکت نباید کرد و قصد
در ایام متوقف بودن نواب پیر خباب در قوت و قوت افغانه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرد و جمیع سرداران با بهشتا و نو در
سوار و پیاده از راه اناموه خود را بشکر نواب احمد خان محلی ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب اجتنای امور ضروری
دیگر کشید خلاصه آنکه حرف از آن رسیدن افغانه بهشت قومی شد و دیگر آنکه کج لطف قنوج کرده چون سرداران و سوار
با خباب وزارت نواب هم رسم رسل و رجال سلوک داشتند و محبت با هر قدم از دوستی انتخاب غیر ذنب با قضا و تحمید و تقیر
شان نواب سالار جنگ بهادر برای شط مارج گفتگو مرخص شده و بشکر افغانه وارد شد و بعد با بلای پیام نواب پیر خباب
و استماع اجوبه مناسب شان چون خواست که بگوید لطف از بر کرده و جمعی از سوار و پیاده با بهشتا و نو در میان سر علم افغانه
خیمه او را در میان گرفته فرو آوردند نواب و صورت لقا است دریافت که او را قید کرده اند و درین اثنا نجیب الدوله هم از آنجا
سر قهر از سبب برود آب و رسید شنیده و شک از روی که در محل احمد خان و دخل شده بود و زار عتبا ایامی سپاس میکرد
وده بار آتش مسدود و عقبه با غارت می نمود و چون اینجا آمدن باین نواب وزیر الممالک و افغانه خیمه زد احمد خان
تا و دیغام زیانی باین صورت تفویض اسطه
بهشت که این خواندا و خوش انصاحب است

چنین کرده اند امر و زنی نیست بخیر الدوله
بنیای کفت که نواب خود و بعد سلام بگو که بحسب الدوله میگوید که اگر بدین با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد و سر
او را بتمجذ خوانند که برادر وی و محبوسه چه عرض دارد و بخدمت نواب والا خباب عرض کرد که بنده را آمدن این افغانه
بگوید احمد خان سیر کرد و خبر نمود والا انتخاب را از جنگ باز می دهم لیکن چه کنم و بدین خبر خطا واقع شد حال سیر و صلاح
دولت باشد بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر خاطر است از همه پیشتر بنده بر آست غذا شدن حاضر است
لیکن چون رو به سید اسبه اطراف رفته اند یقین است که لشکر این بنده قن بجهل در بخوابند و اگر تنها بنده را با
احمد خان جنگ درو میداد دست و پا زد و میکشادند حال که رو به سید با با او متفق اند جنگ کردن اینجا به با آنها خلعت توخ
است وزیر اگر بگوید با اینها بجنگ اینها نمی بینند لیکن اکنون که قدم ملازمان مالی در میان است و این حواء اینجا
تحالف قومیت و بدین جهت دوستی با انتخاب دارند دیده و دلشسته تصور نموده اند اگر خلعت مرسته مبارک نباشد
سرداران رو به سید و نفرین کرده براه راست بیازم و باین مشروط که امر او که در فرخ آباد و ناند معصا بجا احمد خان نیز قرار
بگیرد نواب فلک شکست فرمود که بار اینچگونه از سبب رو به سید اندیشه در خاطر نیست باشد که اگر با س خاطر شما و اسطه
نمیشد تو نیز که برادر من سالار جنگ بهادر تا آمدن اینجا منع کرده بودند زیرا که اینها می دانم لیکن حکم از وجوب مجبور
بکی با س خاطر شما که در میان اینها بیشتر اقرار باشد شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بیروم برادر من کشته شود
نجیب الدوله گفت که قدر کردن سالار جنگ و دلیل جبن اینجا بهشت یقین کلی است که از فرج خباب مانع ترسیده
انیکا کرده اند سید اندیکه نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده و نصیحه قرار خواهد داد

توی داشت و تیرم خوب می انداخت کار شیر یک تیر تمام کرد و ما کهن جی پدر لونی ارجن سنگه سم رفیق او بود و دیگر
 راجا از ترس ملک را گذاشته و در قلع نشستند و هندو پست پسر ما سنگه پسر بر سر شاه پسر کلان پسر سال بوند که در میان
 الناس در ملک اوست و ملک نو دگر و پیه در قلع است و بود و بهناد بر سوار و پیاده فراهم آورد و به برادران بنی اعوام قیسی
 گمان که کهنان سنگه نوشت که بالفعل در قلع با ستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب وزیر الماک بر گزینای بنی نایب خود
 چرا که نواب موصوف صاحب غرم و حکم است سرگزیز است شما را بخواند پسندید آخر جاگیر سه برای شما مقرر خواهد کرد و پس از آن
 آنست که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر فراحت بحال مانمی کند ما را سر و کار نیست با هر کس که خواهد جنگ
 و ملک مرثیه را بر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال مانده بر سر هر کس که لشکر کند خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک
 شما سوار می باشد سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه ببندد از بیم فتح و نهریت هر دو
 با اختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابل آن امیر و الا نشان نمیدند و از بیم فوج قلم خوش بر خود می لرزیدند بجز
 با هندو پست ساختند و آنحضرت نواب و الا جناب چند فرسخ آنطرف از موهبه که برگ سبز یکدین را سرخ میکند و در آنجا خواب هم میسند
 تشریف فرما شده معاودت ملک خودش فرمود از جهت که بلبه رانسه از قوم راجپوت که مردم متهور و سرآمد شرارت
 پیشگان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته فاکر گریه در صوبه شروع کرد و حال را از و شنش جان بلبه رسیده بود
 چون جناب نواب گردون و قار در صوبه آمده فوج بر کشش روانه نمود و جمعیت او از دهانه فوج بر هم خورد و با چند سوار
 گر خجسته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دهری یا قلع خامی ستواری شد خفی مانند که جناب وزارت نواب را حاضر نشان هندو پست
 و منع کردن او برادران بنی اعوام خود را از ملازمت منافی بطبع عاقل بود و سخاوت که سرای او بدید یعنی باز بغض نفس
 خود در آن ضلع رونق افزا شود در همین اراده بود که راجه بهمت بهادر بر عن رسانید که بر سر زمین داری کوشش آوردن
 شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیر سه بخاطر علام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلی آسان بنمایند ارشاد
 شد که آن تدبیر به تدبیر است عرض کرد که اگر امت خان نام افغانی با یک طور باشند و پیچیده متصل کوره جهان آبا و که از تدبیر
 لازم و پیر و پیش یافته خانه هندو پست است بر سر جرعه باراجه فرورد در افتاده و پیچیده آمده است اراده دارد که بدین
 برود و خان مشارالیه مردیت اشجع الناس و زور دست و پا هم بسیار دارد و اگر چه تنگ هندو پست خورده بزرگ شده
 و در صغر سن با هم همیار سه بوده اند لیکن حالا دشمن همین میجو اند که دست و بازوی خود را به بوندیل نشان بدید اگر
 ارشاد شود معرفت غلام بهره اند و ملازمت گردد امیدوارم که هم هندو پست با و تقویت شود و فدوی نیز هم راه او
 خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندو پست را اسیر نموده بجنور بر نور سه آریم جناب نواب بخدوح
 بهمت بهادر فرمود که امت خان را ملازمتش مشرف ساخت خان فرورد یعنی خلعت هفت پارچه و جعبه و سپر و
 مرصع و مالای مروارید و بالکی جبار دارد سپر و شمشیر و خطاب بهادر سه و دختر سه و دستخوار یک و پیه تاج بهار و پیه
 سرانیه افتخار بهم رسانید و با اتفاق بهمت بهادر که همی است و پنجره سوار و پیاده بود و برادر و صد و هفتاد و شش حجره
 روانه بوندیل گشتند هندو پست اول نام بهمت بهادر در پیشنده و مجلس خود گفت که سبحان الله این کون بر سه نیم
 چقدر با در کلاه دارد که بخیگ ماسه آید فلان بوندیل را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد و وقتی که نام کرمت خان
 که اگر بنمایند و صد شمشیر که او را زیاده از برادران اعیانی مشیر و اگر چه میان برادران شکر آب واقع میشود لیکن با هم
 ناصر امر او گر برین مصنون و قوت یافته است و از آن پند خان مشارالیه فرج سمعش نمود و دانست که تا خود شمشیر و جنگ
 خبر در و دو موبک خضر قرین نواب وزیر الماک بقنوج گوسن رسید بهشتا دهر را آدم جمع کرد و از حینا و نیا که دارالارقه

با پدرش که در سمرقند از خاطر شست افروغ گشت که بر او سوار شد و چون بود و تا حد سال هم برافراخته طغری یافت و لیکن بر هیچ می آید بجای
شکر است از ما است که بر ما است حالا بهتر ازین مصلحتی اینجا طغری شد که سواران روست زمین با هم عهد موافقت لبسته اولی تیغ
افراخته را برکنند و ازین سرجا که تخم مسلمانان بپایند زیر پای اسپ بالند انقدر گفته خطوط بر اجاسه کوته و بلند
و از راه و سبزه گریه بجای است و دیگر زمینداران فرستاده این منتهی که از ملک خودشان قوجا گرفت مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در سبزه باشند بگرگاه بیاید شیریک بنده است و از اجابجا سپاه را طلبیده سوار فرام کرد و در زمان
قلبی بقدر دو ملک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه نشا جهان آباد شد چپ منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
نیر نواب نظام الکاک صفحاه ازین بر با فوج گران دیده پرنارانش و او اموال سکنه آنجا بیا شد که ان معاف فرمود و آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جرم غیره را کشته اموال جمع باشند گران ان شهر را که ملو از رز خطه بود تاراج کردند با لارا و برین
مجاور قوت یافته بجا آمد و چون سواران را حجت نموده وکیل بخدمت نظام علی خان فرستاد و معنون خط شکوه امیرش این بود
که ما مردم خود را استخوان ایوان دولت آصف جاه مرحوم سید نستیم و خانه آصف جاه را بر و زید مفر مناص خود لیکن امر و
از بازی آسمان غافل بودیم سید نستیم که انش بجان ما از دست اولاد آصفجاه در خواست گرفت اگر از اولاد آگاه میبودیم قطع
واقع ملازمان سامی حیدران و سوار نموده است حیث که قدر دوستی ما نشا ختید نواب فر بود و جواب نوشت که ما در خیره
بدیوار دوستها مکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن بر کس با دین خود محبتی دارد و ای بر کسیکه مهر دین را خاطر
جا گرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما افتاد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که سیدوان یکجا شده مسلمان را برای نام بر روی زمین بگذرانند
و را جبار نیز بخوابند که روغن قازا لیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدر آباد نشسته شما
بکنم که شما مسلمان را از یاد آرید و اسلام را دلیل تر از کفر نماید انصاف شرط است تصور از نظیر است یا از ان طرف
بالاجی را چون جواب بخاطر رسید بجای خود سکوت و رزید و در همان نزدیکی از غم فرزند و ولایت حیات سپرد و از اجله
لبیاعت رسیده که بالاجی او هم بسیار خوب بود و هرگز در گرد او نمیگشت خدا و اندامی حرکت چگونه از او صد دریافت
تمام روز را طفال را در بس هنسکرت میداد و بر طفل فوجا به پستول خواه مفلوک زاده هرگاه در ان مدرسه دار می شد
خرج نان و پارچه و کاغذ و قلم و نداوش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجا سیده که بنا بود بر سفر و گشتن بسیار
را مسلمان کرد و چون از ان سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بها و بر آشفست و در بر و طلب نکرد و تا یکماه پیش حقا مجلس
شکوه او بر زبان داشت که این سبزه چانه عیث برادر مرا مسلمان کرد و تمام خداین و کسان از اینجا بازمان طلب است
یعنی چون نواب والا جناب شجاع الدوله بها و در ملک خود تشریف از رانی داشت الوف نفوس و صنوف فیحیات
و رسایه دولت و خفاشش بیشتر از بیشتر و چهار راحت شدند از عدلش نقل میکنند که روزی مغلی سپ سید و انید
و سبزه از ان طرف میگذاشت و رفتا اسپ از پشت سرش رسیده از ان گانی زد که بها وقت بزین افتاد و مروغل
پروا نکرد و در رفت بعد یکد و ساعت پس از آن پزیزن و چند کس دیگر او را بالاجی چار بانی گذاشته بدر دولت نواب
وزیر الملک بها و در بر و ندا اتفاقا بها وقت ملازمان غاسل او بر اسه سیر سوار شده بودند و از دور نظر بران چار بانی
افتاد و رشتا و شنید که اینها کیستند و انما حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همه را سوار بیا نند و بجای را که اسپ
منلی در آنجا برین سبزه لکند انرا خسته است نشان بدیند آنها همراه سوار می آمده جای مذکور را نشان داد و بجا
نواب فیض را بهما بجا گذاشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور از اینجا بکدام سمت رفته بود و انما عرض کردند

که فلان طرف رفته بود و بجا سوسان حکم شد که جان طرف رفته بعد بر چند قدم از بازار اریان پرسند و اگر از راه کوچها پیوسته
اول از هر کجی که گذر کرده باشند پرسیده بگویند و دیگر در آیند و از آنجا باز هم پرسیده بیشتر بروند و هر صورت که اتفاق افتد
سکین نام و رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دودیده در یکپاس بر گشتند و نام نشان
منزل دریافت عرض کردند تا اینوقت سواری همجا بود و نواب والا خباب بعد دریافت احوال حکم با حضارش فرمود چون
فرستاد و ای حضور رسیدند سواران رساله اوستی شده گفتند که تا سر پای ما بریده نیست و این آنجا نمی رود و نواب صاحب
کمر بی الفانی بسته اند برای پیر زنی که از سفار سال در گذشته باشد که تن مثل جوان کار آمدنی بجار و است بر سر
پاس قوم پیشین و خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکند کند ما خود به صورت پاس برادری منظور داریم و سوسا
این بچاره مثل هیچ تقصیر ندارد و او خود اسب را مید و ایندیر زن خودش چراگزاره کرد که پامال شد اگر عده اسب را
بر سر این آورده باشد گناه از من نیست والا هر چه شد در بخیر است گناه آنست که دیده و دانسته از کسی نزنند
و هر چه در عالم بخیر است از انسان سر میزند داخل حساب نیست ما از اوقات حسابی آن بود که اگر شغل عده
منه و ستانی را نخواهد گشت نواب تقاص او طلب نخواهد فرمود و این منید استیم که در عرض مجوزه نو رساله گذارفت
خود پامال اسب شده باشد مثل جوان را بجلا و خواهر سپرد فرستاد و از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند
معروض داشتند بچو شنیدن آتش قهرش چنان شعل شد که دوشش بگشاید و چون چپید پس فرمود که ای امیر
صلوات الله علیه که سر نیست تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرد از اینجا حرکت نخواهم کرد که کیال بگذرد و غبت بآب طعام هم
نخواهم کرد این گفتگو تا برای این بود که در آن وقت مغلیه با قوت داشتند و قوت دیگر زیر دست ترازینا میزد و با بجا یکپاس
روز برآمده باشد که سوار است در بازار رسید و بود و از آن وقت تا یک ساعت از روز باقی مانده هاجا توقف اجل آمد آخر
منزل را بجهت آوردند و حواله جلا و کش کردند تا عضو عضو بخش را برید و وقتیکه جلا و منحل را پاره پاره کرد و سواری برگشت نواب
والا قدر بدو نمانده دست و شست و بعد گذاردن دو گانه شکر بر سر مانده نشست همچنین ملاخان نامه ای از افغان
که در جلا دست بهیم و عدیل نداشت و خیلی بشه الناس بود و نواب هم با وصف اینجرا کات او را دوست میداشت روزی
شخصی را کشت و با چو بدو حضور در آنجخت و شمشیر کشیده بر دوید نواب بهر خباب دوسه روز تغافل و در زید و غلامان
جستی اشاره بقتل او کرد و آنها حسب احکام اول بخش را بگل نامی تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پید است
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست ندارد حکم میداد پس که فرمان بدی بر روزی بجکم پدر سرش جوا تیغ بشود
لیکن این رسم رسم بادشاهان و صاحبان حکم و عمر است که بنابر مصاحت رعایا بعد کت بمل می آرد والا و فرق و دیگر بعضی
از محبت فرزندان چه پامال که نمی بیند انحصار بعد جنگ مرث نواب والا خباب را هم واسه سیر پاک بوندیل گفتند و دیگر ملا و افتر
همینا در سر گرفت و بالش گرفت و تسمیه در بر او یک عدد و هفتاد و پنج و انر و دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که بجایی اتفاق در و واقعا جاسوسان بعرض رسانیدند که نصد چاه بخته دین شهر است بعضی در میان آب و
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از این آب ندارد حکم شد که ببلد اریان و تنگ تر نشان بروند و هر قدر که از سر
خاشاک و تاز درات در چاهها باشد برآورد و ته سر چاه را بکنند تا وقتیکه آب بر آید پس بر طبق ارشاد حضور بار بار مذکور
هر قدر که عدوان تقدیم کرد برقت و در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت هموزن آمدن آن ملک سپین فوج
که در برانه افتاده است خشک شده با بجله را چو چار سنگه لیر چکیت را از لواء آرد جلا خواهر رسید نواب موصوف فرمود که
چار سنگه برادر که یک اعیانی گیرت سنگه بدیگپاره هم خواهد خورد و از من نمی شود که شخصی امید دارد و خوشتر

که سوای ملک قدیم افانسه علی محمد خانی آن طرف فیروز آباد و افامه یک فرسخ که دو نیم کوه باشد افانسه از طرف دوندیجان
نشسته و تا سرای مرید سر با اختیار ایشان بود و از مرید نیز نامه میباشید اما فخر رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه در کوه
پرگنه آن طرف چنانکه که ملک اشیر بنده تعلق دارد و نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان پیشین نواب بود و صورت
ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر راجپوت دوست میداشت و به معنی بوجه متعدده در مراتب تحقیق صورت
منور دارد و اشیر بنده با خبر مفتوح و نامی ثقیل سندی و یا سبب مجبور و را سبب مملکت ساکن و بای تازی و بای غامش شده
در بای تازی کسور و نون ساکن و وال ثقیل سندی ساکن نام مکانی است آن طرف و را سبب جن مقابل شهر اما و اسکیه
سبب پوش شدن نواب والا قدر است در محرم الحرام و گذشته با جماعه سید پوشان از پیشین در خانه پادشاهی باین بهایت
که سبب یک از آنها سر و پای بنده علم بر دوش گرفته سبب و سینه نیز و نواب هم بهین صورت سبب یک حال شان بود و لیکن آنچه
گفته شد زیر لب گفته صدای بلند کرده بودند که واقعه و نوبه بر ملا بود و درین ارا ده داشتند که بر آنها نیز نند شاه و آگاه
آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز ماندند و دیگر فتنه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زن لب
است و دو سال از سبب پنجاب پیش کی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان
بوده است و لکن سیف و ولایت را نمی بخود و بجای خود و اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
هندوستان ماند و بعد از چند روز ما سبب آن بیچاره سبب شد یعنی بیزنه او را بطریقیکه توانست پیش عبدالعلیخان
میر شترل نواب والا قدر که از مرده غلامان کور سبب سرکار فیض آثارش بود و رسانید یوزباشی سرور چون اوراق را
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان جز پیش تار یک شد و نیمه نیمه جستجو کرده میگفت رفته خبر را و رسید که ننگه پیش
عبدالعلیخان بود و از ده و دوازده روز بر اسب آنکه مباد آن یوزباشی از نیمه قدمه آگاه شده مگر گشت و خون بر نند
باشا رده خان شش را لیه بلکنور و رانده شده یوزباشی انقیضه را نه بین شین سر و اسر واران میرالامر اسب شاهی سر و اجانها
که در جانشان ازین سبب که اشرف الدوله از زبده الامر شاه و لیخان برادر زن سر و از نیز یوزباشی نواب والا مرتب دم
دوستی نیز و نواب والا جناب سپهر کاب هم با او خویش میباشید و در گوش یوزباشی گفت که فردا سبب گاه شجاع الدوله
مباراد از حضور پر نور شاه سیر و ن آمده و پیشین نه بنشیند و عبدالعلیخان همراه باشد و دست در کمرش حلقه بکن و نگذار
که یک قدم راه برود و تا ننگه ترا طلبیده بهینجا دستش بر دست تو سپارد و یوزباشی بجاییت سر و از موسی الیه فردا که نواب
مدوح از حضور مرخص شده به کشکجانه رسید و دیده که عبدالعلیخان را حکم گرفت و تقاضا سبب نون شروع در خواندن فر
بطرف نواب دید آن والا قدر سبب یا شاره منع یوزباشی که او که اینکار بکن لیکن چون آنمرد که چشم در کلاه داشت
حرف او را نشنید و خواست که عبدالعلیخان را کشیده با و تاق خود بر و نواب والا جناب را بکلمه انقبض قطعه سرالانار
از گرمی دل مغر استخوان صیخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبدالعلیخان از دست او جدا سازد
یوزباشی انجناب را بنده و ستانی تصور نموده مثل حمد و ننگه تیر بان امیر والا مرتب که زهره شیر از همیش آب میشد
کرد و باینهم گفتا کرده دست عبدالعلیخان را را ساخت و باجناب چسپید نواب فلک قرا و را بیک سیلی زمین غلامانید
و لکدی بران امانه که در دین امانه دوازده مثل و افغان قوی بهیک باغ و اسب جهان خان قرا و را بیک سیلی زمین غلامانید
حضور راجا از دوسه و بطرف او و دیدند نندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که بهانجا استاده از دور گفتگوی
آدمیان نه بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد یا بحرف خواهید زد و آنچه در عمر خود ندیده اید خواهید دید که شش را شاره
کرده است مرد که چرا و خوش نمی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود و اگر مرد است این گونه و این میدان

والا باشد که کارگزار من از منزه است و دیگر سرگردان آواز دارد شناخته
در رسیدن و آن معلوم میوز باشد که طریقت بر دند و خنیا را نیز به لاجوئی تمام روانه لشکر خود و بد جها نیا
شنید و در منزه اگر چه بجای خود مانند بار بر خود بسیار چید بعد ازین نجیب الدوله نجمت نواب والا خباب رسیده
گذشتش کرد که سر و دل افغان شد و خنیا بهت خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را یکی نیز خنیا نیست
اگر ما را کسی بی هیچ خوابناز و مجبور دست و پا خواهم جنبانید و هر چه کم ازیر با سے نیل می آید دست و پا منیز تا درود
و من خود آدمی زاده هستیم المحققر شاه والا جاه ان یوز باشی و معلما را که بحایت او آمده بودند نقد شلاق کرد که
وزیر جامه دیدند و جها نیا را نیز رعایت فرمود و لیکن چون بحسب ظاهر گنای بیرون ثابت بنویسند وزیر چشم اکتفا رفت
من بعد نواب والا مرتب را بحضور طلبید اشت او عرض داشت بدین معنی چون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را
از طرف سرگردان غباری و خاطر نشسته است و بپندمان هیچ وجه صورت نمی بند و هر چند میدانم که سایه عنایت حضور
اقدس همه غلام است لیکن دل میخواهد که نوبت بکشت و خون رسد و از طرف خودی نباشد باز هم در لشکر والا بنشاند
باعث این حرکت شدن بی او نیست امیدوارم که خلعت حضرت از منیجا پوشیده و مرض شوم شاه والا جاه اتماس
او را نیز بر فرموده خلعت فاخره با حیفه مع و الا ساسه مردارید و بشیر و سپر و اسب چاق با زین چو اسب گار با خنیا فرستاد
و نواب گردون و قار کوب بکلی خود کرد و سوسا این عنایت شاه بجال او تا گامیان کرده آید که پایا نی ندارد و در
شاه مفر شاه سیر و چال نمیکرد و ناگاه گذشتش بر باغی افتاد و دید که جها در آخر اسه کون بر بنه پیش لبس هر دو
دران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده و ریانان ایحال را مشاهده نمود و منتظر حکم بودند که
بر وقت شاه بفرماید انهار از بر تیغ میدرخ کند شاه و الا جاه را نیز همین خاطر گذشت بود که بختن خون شان فرمان دهد
لیکن چون شخصی بعرض رسانید که این بی بی بار فقا ای همت بهاد و امرادگر که ملازم شجاع الدوله بهاد و اندر مستند پاسبان
خاطر و عنان را از ان طرف برگردانید و تقبل آنها حکم کرد پس اخل سراق عسکت و جلال گشته و نواب بصوت یرا
طلبیده فرمود که امر و زانیا چه کون بر بنه را با پس خاطر قود معاف کردم اگر بایر دیگر در لشکر خود خواهم دید همه را تقبل خواهم
بیترا نیست که اینها از موب همان دور تر فرود س آمده باشند با خزان حیدر حقیقه اندک مدتی در دی مسلمانان
پیش بر بنه میگردد و نواب آراستیم لشکر بجای انقضی شان بجا آورده چون بخیه خود آمدند توفیق بهاد و برادرش را طلبیده حکم ارج
شان را لشکر خود که بهت سمار و امراد گرد و بر خود رانید و آنها را از گردن خود رانند این امرانی هم گفت و الا دلکشگر و وساعت
چون خود را طلبیده نگیند و همین از آنکه نواب لشکر شای بود و بختنجان بعلت سال عرصه است خصم خلاص خود و محض شاه مفر و سنگاه
احمد شاه ابدالی از کشتن تقبل سپید تمام شد و قه جنگ بجا و لبواس را و نوکر بر آمدن بالا را و از یونا همت
لک سوار و پیاده باراده جنگ شاه والا جاه شاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشاندن ما و نو و
پسر و وسط خود را بر تخت سلطنت بنه و شان بعد و وصول خبر گشته شدن لبواس را و و بجا و
چون بالا را و سنگاه را و لبواس را و بنه و شان و مدد رسیدن خود با فرج سنگین و نیال شان کرده بود
و از سبب بعضی موانع سفر او و توفیق افتاد و بختنیک گشته شدن بهاد و لبواس قریح سمعش نمود و سر از زمین زد و خون
از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بپوش آورد و بهامشیران دولت استعوا ب کرد که بنه و را بر دست
مسلمان تکیه نمیباید و اینها نقد لائق اعتماد نیستند و دید که بهر مسلمانان اتفاق شده پس برادر مرا گشتند و خان من هم را
ساختند شجاع الدوله بهاد و را که با خود میدادیم و بهر یک آنها شد آخر مسلمان بود و پاس ندید که در فاقه که لمارا

که هم از این خود این حال دارد و ز بر امر و فرموده است چراغی که این درخت چگونه شمر خواهد داد و از اصلاح فدی می نیست که چینی
 ارشاد و شود که ز و در حضور بسیار و آنوالا مرتبت را این مشوره پسند طبع بلند افتاد و چینی پرشاد را بجهنم طلب فرموده بر سر
 سرانجام نمودن ز و علو مد فرمان داد و طرفی را معروض داشت که ز تا شام بحضور می رسایم لیکن سو و مبلغ سدر عدد و در و پیه قرار
 خواهد یافت اینقدر ارشاد و شود که مبلغ مذکور و سو و آن که بهما جهان مرحمت خواهد شد ارشاد و شد که بعد و ما طرفی را
 باز عرض کرد که اگر برگشته خیر آید که پیش فلان خلعت انعام تفریض شود و ز سر کار بموجب اقتضا خواهد رسید و انصاف هم
 میدید و مبلغ امر و هم بهمانی بهما جن خواهد رسید نواب فلک شوکت متمسک و را پذیرا فرمود و بهما نوقت بخت سرفراز
 بخشید چینی پرشاد و خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد ولی اجازه
 هم از این روانه برگشته گردید و ز را بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترستی نمود و رفته رفته ملکی که در تخری و راه داران
 مغلیه بود از دست شان برآورده و با بجا اعمال حضور روانه ساخت و خود شش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت ننگان
 عالی و مختاری کل بلندی یافت و هم از این خانه نشین مور و عتاب شد لیکن اینقدر اند و ختمه با خود داشت که اگر
 صد سال از پیش خود و پیور و باز هم یکد و فیصل و صد و صد آدم را کافی بود و چند روز خود و معاتب بود لیکن باز بی عاقل
 نواب عالی و والد و جدید نواب والا قدر جلایر چهل هزار روپیه بر سر او مقرر شد و تا بقایه اساس و خود آنجناب
 روزی عید نوروز و شب ایامه القدر بود و از اینجا باز بهمان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر و در و دشمن متضلل قشون شاهی
 بمساع خندگان جاده و جلال شاه کیتی پناه رسید شاهرزاده تیمور شاه را با استقبال آن امیر معظم روانه فرمود و در آن زمان
 بانکه مای ریش تراش همه ریش گذاشته بود و در الاشیخ فصیح الزمان لکنوی مشهور ملک فصیح الزمان بانکه در کهنه همیشه صاحب
 ریش بود و روزیکه همراه رکاب نواب مدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و بر سر که از وی پرسید که قبله
 در جامیکه بانکه بارش می تراشیدند جناب سامی در میان آنها بارش و سبالت میگشتند و اینجا که همه بانکه بارش گذاشته
 ملازمان شریف ریش می تراشیدند بر آید باید گفت که درین چه حکمت است کار و اما خالی از سببی نمیشد مثل حکیم راجا
 عن لکته میگفت که کار بانکه جلایر است و آنرا بهانه باید پس اینجا بهانه بر سره جنگ در بانکه بارش گذاشتن بود و اینجا
 بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد و قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
 عاشور بیگ هم همین بود و مرزا عاشور بیگ توراتی بچه بود ملازم حضور با لکله نواب والا جناب سعادت زمین کوس
 شاهی در یافته لکله و پیه پیشکش قادی بوس که معمول و مرسوم بود و بحضور گذرانید و غلغله گشته داخل اوتاق دولت گردید و قتی که
 جمیع عمائد مندرستان سوار بر نواب نظام علیخان بهادر این نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
 صوبه و از بنگاله در رکاب شاه فخر ناه یکجا شدند سو و جل جاث بهما و گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان منبذ
 قبا یافته اند بهتر نیست که منبذ مخص شده در ملک خود بروند تا از اینجا غلغل را بشکر طفره بگیرد کن میرسانیده باشند بها و و این
 کنگالیش پذیرا می پوشش شد و سو و جل را مخص کرد و را و را واکشن که مدتی رفیق سو و جل بود میگفت که سو و جل
 بجای خود میخیزد و میگفت که بها و و لکوس را و سو و دو گشته خوانند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد ریخت بدو
 و دیگر افغانه منبذ همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه و زان تیره را سیه یکم گرفتار و ز و حواقت
 اند و آنها کار از موده و عاقبت اندیش کی از و لائل او بار مرتبه نیست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار
 از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته نمی نشینم اگر در نوقت دو کرد و روپیه از من در لشکر طلب میدهند
 من غیر ازین چه میکردم که مبلغ بر سر ایشان می طلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین کیفایوس ازین طلب کنند

میت و سوا سے این چل ہزار آدم سوا سے فوجی کہ در ملک و قلعہ است حجرہ خود و آدم امدی از غلامانیکار میکند کہ غنمی
 کہ ملک کیے نیم کرد و در تعرفت او پنج شش و دو و بیہ در خزانہ ہشتہ باشد اور ایسے ہیچ در وقت جنگ حریف توی با فوج
 جنگی از خود جدا نمایند این عاقبت اندیشیا ہر شاہنشاہ سے اوار بہت قلعہ مخمور سو چل لقلعہ ٹیک آمد و جنگ شاہ
 بامر شہ شروع شد و انچہ از قدرت الہی بطور آمد بر یکس ظاہر بہت یعنی اول گویند سر شہ پدربالا دہر ناظم کالی و ساگر
 و لنگا و دہر ناظم جانوں پدرا گویند شدت عرف ناما کہ بالفعل در جانوں با طاقت کینی بجا و شب را بر روز سے آرو بر
 بہت راہ بر نعل و شور شات بحیثیت ہی ہزار سوار بجد چل کر وہ از لشکر شاہ فرو دند و ہزار و ہشت ہند سوار از قتلون بکلم
 شاہ غفور دستگاہ سرکش را بریدہ آوردند و ہر یک از قتلون پنج سر سر شہ را بچھوڑو دو و دو بطرف ہین و دو بطرف لیار
 زمین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزہ و قتیکہ این سہ را بچھوڑو رسید حکم شد کہ دماغ انہا باید برید و باز در سپاہ سادای
 شد کہ ہر کہ سر سر شہ بیار و بچھوڑو پیہ انعام از حضور خواہد یافت ظاہر بہت کہ در بریدن دماغ کشتہا بہین حکمت بودہ است
 کہ مبادا کسی شہرت انعام را شنیدند سر سے از زمین سہ را برداشتہ بیار داز بخت انہا را معلوم است کرمین بعد
 بہاؤ و بہو پس را و سر شہ ہر دو کشتہ شدند و سر شہ از پاد آمدہ راہ فرار پیش گرفت ابدالیان و رومیہ سید با تیغ کشید
 و بنال نشان گرفتند بر طرف کہ نظر کار سیک و ہین انبار کشتہ بود و دیگر تیغ تا شصت کردہ خون سر شہ از زمین بچھوڑو
 منہ و ہر جنگ را و ملہار با نجیب خان محمد کردہ بود کہ اگر فتح از راست تعرض بحال شاہ خواہم کرد و اگر فتح نصیب شاہ
 باید کہ شاہ ہم با من سہ و کار نہا شہ با شہ نجیب خان ہم بچھوڑو شد بود و دین تیغ شکست کہ ہر دو با ہم بیوٹ
 بودہ اند دوستی نجیب خان با ملہار را و از جنگ کوچ ہر یک را در زانہ اش با بخت خان ہمایت شرف اللہ امیر الامرا ضابطہ کشتہ
 شاہ جہان با دفا بہت انقدر شہ از تیرہ بجی خود بخاک سیاہ نشست قریب بہت ہزار را دار شدہ در یک جہان یافتند
 سر و پا بر شہ نگہانی گذرانیدند آخر سو چل رحم آوردہ ہر یک را یک گنبل و دو رومیہ خرج راہ دادہ بکن روانہ ساخت
 را جہانگیر بہین لعلی در دندہ وہ دوازہ ہزار از سہ کار فواید شجاع الدولہ بہا در پی نظر و رومیہ رحمت شد تا فضا
 و خزان لعلی کالی شتا افتند و ہر ایہم خان گاروی را ہم با دیگر رفیقانش کفن از سہ کار فواید ممدوح رسید
 و ک انیکہ اویان آنہا دوندہ خود لاک تر از امثال خود بودہ یعنی بجاہ کردہ ملی سافست نمودہ زیر و چنان بفرستگہ
 آفتک قزلباشی یا افغانی بخون خواہیدند و بنیدی باب تیغ دلاوران ہلام کردہ از سہ در خوشستند مہاجی شیل
 سید بہیم ہم ہمان روز در خم در پا خورہ بود و برادری او کہ بارانا خان شہروانی شہرت دارد در ہمان میدان قرار
 پذیرفتہ با بچھوڑو مہابت سیوف قتلونان آفتکہ در ول مخالفت جا گرفتہ بود کہ تا امر و اگر سر شہ بی نردبان از زمین
 حبستہ با مرغ طرح جنگ اندازد ممکن نیست کہ با فوج و ولایت مقابل شود و اگر لیان در گردن کی از سر شہ نہا کند
 نمودہ تہہ دختی سہ آن رسن نیندازد قزلباشی یا دارانی از دوزخ شیش در آید عجبت نیست کہ دخت را از پنج کندہ
 ہوا پر و از ناید القعدہ بظرف یافتن شاہ و الا جہاز از بخت کہ دختر حضرت فردوس آرا مگاہ موسومہ بحضرت بیگم
 از لیکن صاحبہ محل صاحبہ بجا لکاح خود پیش در آوردہ و شاہنوازہ عالمیان ممد علیا نیت حضرت عالمگیر ثانی را پس
 خود شاہنوازہ تمیز عقد لبتہ و سلطنت بر حضرت فردوس فرست کہ در لک آبادت لعلی داشتند مقرر شدہ عدت
 سلطنت شاہ جہان ہم کہ بیک سال نگذشتہ بود با سنین جلوس آنحضرت انعام پذیرفت و نواب شجاع الدولہ
 خلعت جارتب وزارت آنحضرت در حضور شاہ فلک و شہنگاہ پوشیدہ و نجیب خان بظاہر نجیب الدولہ امیر الامرا
 بخشی لک لاک ہند کہ گوشہ مہابت با سمان شکست و ملک نو کہ بعد از جنگ سر شہ خالی شدہ بود با نیت عورت انعام پدرا

که بهما سزای خود این حال دارد و وزیر امور و مطلوب است حیرانم که این درخت چگونه شمر خواهد داد و لهذا صلاح فدی نیست که بفرستد
 در شاد و شود که زور و حضور بسیار و آنرا لا مرتبت را این مشوره پسند طبع بلند افتاد و بی برشا و در اینجهو طلب فرموده بر آید
 سر انجام بخودن زور معلومه فرمان داد و طرفائی معروض داشت که زرتاشام بحضور میرسانم لیکن سو و مبلغ سرحد و در وجه قرار
 خواهد یافت اینقدر ارشاد و شود که مبلغ مذکور و سود آن که بهما بخان مرحمت خواهد شد ارشاد و شد که بعد دو ماه طرفائی
 باز عرض کرد که اگر برگه خیر آید که پیش فلان خلعت نغلام تفویض شود و زر سه کار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافی هم
 سید بر و مبلغ امر و هم بهمانی بهما جن خواهد رسید نواب فلک شوکت متمسک و رانید بر فرمود و بهما وقت خلعت سر قرار
 بخشید بی بر شا و خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازه
 بهما سزای روانه برگه کردید و زرتاشام بحضور فرستاد و میان شیران عمده ترستی نمود و رفته رفته ملکی که در تنخواه ساله داران
 مغلیه بود از دست شان برآورده و با بجا اعمال حضور روانه ساخت و خوش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت ننگان
 عالی و مختاری کل بلند یافت و بهما سزای خانه نشین معروض و عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
 صد سال از پیش خود میخورد و باز هم یکد و فیل و صد و صد آدم را کافی بود و چند روز خود معایت بود لیکن باز بیفکاش
 نواب عالی و والد ماجد نواب والا قدر جلایه چهل هزار روپیه بر آید او مقرر شد و با بقا ساس وجود آنجناب
 روزی عید نوروز و شب لیلة القدر بود و از اینجا باز همان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورودش متضلل قشون شاهی
 بمساع بندگان جاه و جلال شاه کیتی پناه رسید شایزاده تیمور شاه را با استقبال آن امیر معظم روانه فرمود و در آن زمان
 بانکه های لریش تراش همه تریش گذاشته بودند الا شنج فصیح الزمان لکنوی مشهور ملک فصیح الزمان بانکه در لکنو همیشه صاحب
 لریش بود و روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد لریش را تراشید و هر س که از وی پرسید که متقبل
 در جایکه بانکه بار لریش میتراشیدند جناب سامی در میان آنها بار لریش و سبالت میگفتند و اینجا که همه بانکه بار لریش گذاشته
 ملازمان شریف لریش میتراشیدند بر آید اید گفت که درین چه حکمت است کار و نا خالی از سببی بنیاد فخل حکیم را بخواب
 عن حکمت میگفت که کار بانکه خجکید نیست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه بر آید جنگ در بانکه بار لریش گذاشتن بود و اینجا
 بالعکس زیرا که ابدلیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم لریش تر اشان اند تمام شد قصه شنج فصیح الزمان حال مرزا
 عاشور بیگ هم همین بود و مرزا عاشور بیگ توراتی بچه بود و ملازم حضور با تجمه نواب والا جناب سعادت زمین کوس
 شاهی در یافته لکر و پیچایش قادیوس که معمول و مرسوم بود و بحضور گذرانید و خلع گشته داخل اوتاق دولت گردید و قشیکه
 جمیع عمائد و سندان سوا س نواب نظام علیخان بهادر این نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
 صوبه و از بنگاله در رکاب شاه طفر نیا یکجا شدند و سرجل جاش بهجا و گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان بنده
 قبا بافته اند بهتر نیست که بنده مرخص شده در ملک خود بروند و از اینجا غل را بشکر طفر بیکر و کن میرسانیده باشند بهادر این
 کنگالیش پذیرا س کوش هموش شد و سرجل را مرخص کرد و راورداکشن که مدتی رفیق سو جمل بود میگفت که سو جمل
 بجای خود میخیزد و میگفت که بهادر و لبوس را و هر دو گشته خوانند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد بخت بدای
 و دیگر افغانه بنده همه را طعمه سیوف آبدار خوانند ساخت چرا که این سیه زان تیره را س کیلکم گرفتار و در حماقت
 اند و آنها کار آموزده و عاقبت اندیش یکی از دلال اوبار مرتبه نیست که مثل من شخصی را از خود جدا کرد و حالا اگر صد بار
 از زمین تا آسمان روند نیست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته نمی نشینم اگر در نیوقت دو کرد و روپیه از من در لشکر طلب میکردند
 من غیر ازین چه میکردم که مبلغ بر آید ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین کیفایوس ازین طلب کنند

که رفتن شاه چنگ را با ابلهان در حق خود مشاهده تا که هر دو را از وجبت گنجی انکار نمود و ستانی واقع شده ایم و هم آنکه
مذهب امامیه و مذهب کرمی متشون شاهی سبب بر دل خلی و دشوار است نجیب خان انتماس کرد که انتخاب را با سر کرد
قشون چه سرو کار خدا باشد است که اگر شاه خودش نگاه کند در ملایمان عالی بر میزند هر چه پیش آمدین دو گشت بری آرام
اگر این حکم باید از سلب بدو بدینا شتم قریب یک و نیم لک افغان البته در خند و ستان هم خواهد بود و انتخاب به بیلیه نر ملازم و پیش
خود منصور فرماید اگر دیگر است و اسلحه باشد و ملازمان و الاثرین نمی بردند بنده را جاست شکوه خود حال که خود با تمام ادعا
و عنایات عالی آمده ایم و سوار دارم که سخن من از این نقد مالایک کار ازین دو کار باید کرد و یادماند باید شد یا این خجسته و این
کردن دست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بهر خود نوشته بدیم نوب و الا جانب چون او را مراد است و درست و در
جاده و دوستی خود نوبت قدم بیشتر و وقتیکه امر را درین اثر پیش از خود نهایت دید راجه بینی بهادر را خجسته ما خبر داده بنده
اقبال مرزا امالی یعنی نوب است که در راه با دروغ فرمود که در آن ایام دوازده ساله بود مختارمات ماسک و ملکی ساخته بانی
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد و کرب و نوب و نوب راجه بینی بهادر است که در وقت نوب بر آن ملک
کیا پیش از در و شاه پشیمان ناو شاه بندرستان بینی پریشان نامی بر پشینی از سکنه میبواژه از چندین و رفت دست راجه بام خزان
آورد یک داشته چون آغا عقل و رشادت از جبین و یافته میشد راجه را با برین سطر محبتی بهر سید او را داخل رفا ساخته خرید
و در وقت اخماس از قس نوب و بعضی کار خجاست بر سر او گذشت و برین فرمود نیست بدید گران کنایه است و
بانت کی سر انجام اینکار رسید او در روز بروز در دل راجه با خود میگرد و خود را و خود را و فرزند و سگ و پیر راجه او را از ملقه
رفا بیرون آورده داخل ملازمان کرد و بعد چند س که هر دو سه خزان پس که یک رام خزان بر سر آمد که خدای روانه لا جوب
شدینی بر داد در همراه او مختار و خلوات کرد و برین فرمود آن شادی را که مال کنایه است و خبری چنانکه باید با سر انجام رسانید یعنی
اینکه سر انجام آن در روز و بر او پیوسته بود و در هزار و پویه صورت بست خلاصه آنکه چون از راه بود باز به لکسویه چینی
مالا که خجسته را در پویه نقد بود و همیکه اینکار سید انداخته خود را در شادی و دختر آشنائی صورت کرد و از حرکت اعتقاد راجه و دختر
مجلس راجه در حق او بیشتر شده و انتقصه و تمام شهر شهرت گرفت راجه بهما خزان که پس کسان راجه رام خزان و دیوان نوب
و الا جانب شجاع الدوله بهادر بود و او را از پدر بر گار خود در خواست نمود گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را برین حرمت و راجه
راجه با نفوذ او را خجسته شرفشاد و همانزین او را محکم نموده داخل زمره مصاحبان و شیران ساخت از آن روز در مهاجرت
هم بر اسه او غرض بهر سید چون بهما خزان در آن روز با سوا کاسه و نوش چینی نمیداشته و میشد که تمام
در دقت و سه و دو مباشرت میگذاشت و یکدک محضر میخورد و از آن بعد یکس روز از طعام فارغ شده و از یک شب بیدار
خواب میکرد و اینجست شبیزه مقروض میبود و نوب و الا جانب هم از خوش شرف داشت لیکن چون خانزاد سپرد کشید و الا
قدران مالیه فطرت است باینجه مقصود را سالی او دیگر که بهر سبب دیوانی خلع میفرمود و رفته رفته رقی و فتق سمات
سرکار راجه چنانکه بر برین زاده موصوت گرفت و سوا لرب حضور هم علاقه با دو پذیرفت بهما خزان بیشتر شراب خورد
است لایق بر و کفرش میکلید یا در آن وجه میخواید بر چه میگرد و بینی پرشاد میگرد و روز سه نوب و الا جانب فرود
دا می شد و یک روز بهر از بهما خزان طلب نمود و راجه فرمود عرض کرد که سه روز امیدوارم که روز چهارم زو طلب خواهد بود
نوب محمود فرمود که را امر فرود که کار است مملکت سه روز بهر چینی داد و راجه دو فتق جان شراب خورده و بیچاره و دنیا و دنیا پسند
سه بار که چو در حضور بر اسه تقاضای تر آمد او را بر و کفرش افتاد و بیانت و بهین بعضی نیکو حال حضور بنده
نوب و الا جانب بر سر غضب آمد چون از سبب مکر کجاست و حاد بینی پرشاد و علم در بار و موافق بود و شخصی بنده و کفرش

و افغانه مندر با بصورت هر اسان و دید بجا سے خود و رین جنگ اندیشه میکرد و لیکن چون پادشاه صاحب غم و مکر بود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب با خود داشت اصلا بر مخالف در روش جان گرفت مگر برای اتمام حجت از بیعت که بدست
نفر بود و بر پوست تخت می نشست شخصی را بر سر سفارت نرود و با و روانه کرد تا بدید قشون لغز مقرر و بنشینان نمود
حرف معالجه با بصورت و در میان آورد که از سر نهان بی طرف در تصرف مرسته و باقی از آنجا تا گدارنگ ملک هندوستان بگین
شاه والا جاه باشد ایلمچی ابدی اطلاع پیام این پاسخ شنید که ما را نیز امر بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از اینجا تا بکابل
با بگذارد و در کابل آن طرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنم و سوا سے این صلح گجا هندو شاه را خبر از جالاکاکی ما و یا نهامه
و کن نیست بر نیز قدمی و سپ و ولایتی نازان است بجا که گاشنیده باشد که ده هزار سوار و رین لشکر با بصورت است که یک یک کس
از اینها تنها با صد سوار و رین و افغان جنگ با سانی متبر اند کرد و حر لغت را بنوک نیره زمین میتوان غلط نمایند و ابد یا ده گونی نرود
بندت را که در عقل و دانش افتخار و کفیان بود و همراه ایلمچی شاه والا جاه با بصورت پادشاه مدوح فرستاد بندت نرود چون صورت
و در بار پادشاهی و مجمع شیران و بنیضش از بریم سا قوط و حرکت از دست و با مقفود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعضی رسانید
و بعضی استا و ما سے حضور خود شنید که او را روانه بسال اما و ناما نید چون گشتن ایلمچی خلافت رسم و آیین است آنچه در خاطر شان
گذشت سپریه ظهور گرفت با بجمه بندت نرود نقد جان از دست رهنرا اجل معنی و دشتن مقفود و نسته پیش بها و ر سید
و شاه والا جاه بر اسے آوردن نواب شجاع الدوله با و در نجیب خان را مرخص فرمود پیش از رفتن خانم موقوف و کسل شریه
نجدت نواب والا جاب حاضر شده بود و معنون خط بها که بر اسے نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیریک ترکشیم و او
خانه پادشاه هند را میخوانیم و افغانه کینم دشمن جان و مال و ناموس بل هندوستان اند و مسلمان اینجا را بدتر از هند و میدهند
و از امر اسے هندوستان کیکه بود و ان خلافت طبع این مفرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل و یکراسے بر سرے برند
احمد خان اگر چه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بیاس مقوی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلافت بخت
زمانه پادشاه موافقت کرد و بر لشکر و کن افغانه غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امر اسے رکاب او خواهد بود و شمارا که
خواهد رسید و رهنرا را میر و ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد رفت
ما را مکر و خاطر و مقصود اصلی استیصال افغانه است که بجا است شاه سرخ و رشان از فلک الانلاک در گذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخوانیم که او لاوش بدریوزه گری برانید و دیگر اسے بجای آنها بنشیند اگر شاه هم پاس نکند اینجا
مخوف داشته رونق کار و لیست خود میخیزد هند بے تامل شریک ما باید شد اگر خدا است اسے ارد و ابد این فتح بر خالفت سلطنت را
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشمار دز اسے دهمته حصه بر اسے خود مقرر میکنم و روانه میکنم پیشو غرض از شریکین
شما با این نیست که در لشکر آمده جنگ با شاه و افغانه بکنید بلکه بودن فرج هندوستانی را و در لشکر خود باعث خرابی میدیم
بتر نیست که شما و ملک خود را برف دهمته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهد اسے که میان سرمنیت مہاراجه باجی را و بهادر
و نواب غفران پناه نواب بریان الملک بهادر و بود و بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با افغانه
و بر غم ما و دیگران پیوستن بعید از انصاف مینماید البته چون نجیب خان در مدی گماشت ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود
اول رزم شاه بدستش و اس بعد بنیام زبانی از اول تا آخر او را در جواب نواب خطوط بها و با و نمود و نجیب خان گذارش کرد
که این نوشتما همه دهمته و بر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب سکارا شریک شاه باید شد آن امیر و الامرتت فرمود که ما که
میر ویم نه آن طرف اگر فتح بر اسے مرسته است ازین نوشته ترشح نمید که متعوض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت
آنوقت خواهیم فهمید را چه ضرر که بارام خود و الوداع گفته گرفتار بلا شویم بخدا که جنگ با مرسته و کشته شدن هزار بار بهر است

کرد قشون شاه دیتیک رانی بابلان در حق خود مشایه بنام مردم را از دو جهت یکی اینکه سبب دستاکی واقع شده ایم دوم اینکه
 ندب سبب امامیه داریم در سر کردای قشون شاهی سبب برین خیلی دشوار است نجیب خان القاس کرد که انتخاب را با سر کردای
 قشون چه سر کردای خدا شایسته است که اگر شاه خودش نگاه تند ملازمان عالی به میزند بر و پیشش همین دو گشت بری آرام
 اگر این نکم نباید ز مصلح پدر خود نباشم قریب یک دیم لک افغان البتة در هندوستان هم خواهد بود انتخاب بهر لایه ز ملازمین
 خود متصور فرمایید اگر دیگر سده و دویست میشد ملازمان والا تشه این نمی بردند منته را جاسه شکوه نبود مالا که خود با اعتماد افغان
 و غنایات عالی آمد ایم مسدودم که سخن من از این مقصد مالا لیک کار ازین دو کار باید کرد و یا روانه باید شد یا این خجسته و این
 گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بهر خود نوشته بدیم نواب والا جناب چون او را مراد راست و درست و
 جاده و رستی خود ثابت قدم میسر و وقتیکه امر او درین امر پیش از حد و نهایت دید راجه بنی بهادر را نجیب صاحبزاده بلند
 اقبال مرزا امامانی یعنی نواب آصف الله و بهادر و مقهور کردان ایام دوازده ساله بود مختار مامات ماسه و ملکی ساخته بکلی
 سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد و کرب و منقلب را راجه بنی بهادر را نیست که در وقت نواب بران لک
 کیسان پیش از ورود شاه و شاهان نادر شاه بهندوستان بنی پریشانامی بر بنی از سکنه میسواره از چند ی در خدمت راجه امیر
 آمد و بیک داشت چون آرا عقل و شاد و از چنین دیافته میشد راجه را بر زمین مسطوره یعنی بهر سید او را داخل رفا ساخته خرید
 و درخت انجاس از رقم نوب و سمرات و بعضی کار خجسته بزرگ او گذشت و بر زمین فرو نوب نیست بدین لک کفایت و
 ریانت کلی سر انجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جا خود میکرد و میورد اعتماد و روز افزون میکرد ویدر راجه او را حلقه
 رفا بیرون آورده داخل ملازمان کرد و بعد چند سده که هر دوسه نراین پس کو یک رام نراین بزرگ که خدا فی روانه لا
 شد یعنی پادشاه و امیر او مختار و خواجات کرد و بر زمین فرو نوب آن شادی را کمال کفایت و خبر سی چنانکه باید با سر انجام رسانید یعنی
 آنچه سر انجام آن در دو هزار و پویه مقصور بود و در هزار و پویه معورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز برگشتند و راجه بنی
 مالک پنجه را در پویه نقد بود و همگیه اینکار میداد و خسته خود را در شادی و دختر آشنائی صرف کرد و از بخت ارغاف و راجه و حضار
 مجلس راجه در حق او بیشتر شد و انقیصه و تمام شهر شربت گرفت راجه مها نراین که پسر گلان راجه رام نراین دیوان نواب
 والا جناب تجل الدوله بهادر بود و او را از پدر بر رگوار خود در خواست نمود گفت که امیدوارم که بنی پرشاد و راجه حرمت و رفا
 راجه هانوقت او را خجسته فرستاد و مها نراین او را مصلح نموده داخل نمره مصاحبان و شیران ساخت از آن روز و در مهاجا
 هم براسه او غرض بهر سید چون مها نراین در آن روز با سوگاماسه و نوش سیج نمی نمید شنیده میشد که بنام
 در رقص و سه و دو مباشرت میگذاشتند و یک کفچه نخواستند و روزانه لیک پاس روز از طعام فارغ شده و از میکشیدند و تمام
 خواب میکرد و در بخت بیشتر مقروض میبود و نواب والا جناب هم از خوشش داشت لیکن چون خانزاد و سپهر و شیوه والا
 قدان عالی حضرت است با اینهمه مقصور و نارسائی او دیگر که این منصب و دیوانی مصلح نمید و در رفته رفته رقی و تنق مامات
 سرکار راجه تنق بهر بن زاده موصوف گرفت و سواد الحجاب حضور هم علاقه با و پذیرفت مها نراین بیشتر شراب خورد و
 مست لایق بر و کفرش میغلطید و با دراز جو به میخواست و میکشید و میپریشان و میکشید و روز سه نواب والا جناب ضرر
 داعی شده و سه لک روجه از مها نراین طلب نمود و راجه فرمود عرض کرد که سه روز مهید و اگر هم روز چهارم زور طلب خواهد
 نواب محمد و فرمود که ما را امر و در کاهت مملکت سه روز پیغمبی داد و راجه ذوق فغان شراب خورده بخیر از دنیا و امنایند
 و سه بار که چو در حضور براسه تقاضای نراند او را بر سر کوفتش افتاد و یافت و همین لوص ننگان حضور
 نواب والا جناب بر سر منصب آمد چو از سبب مکتوبت و سخاوت بنی پرشاد و علم در باره و موافق بود شخصی بنده و غیر

حبیب آن کمی قشون در لاهور و کثرت سپاه مخالفت شده زیرا که در رکابش هزاره زیاد از
 در حضور پیرین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار با مات الوت چه عیتواند که در بالجمعه
 و آن اندوز شد شاه ظفر پناه را از آن ره غصه و کانون سینه بهشتعال صراحت
 دیگر گذارشته عنان را با بی نظری و معرفت ساحت
 بار حالات تهور و جلالت و تفرج دریا موج اورا
 این همه کثرت یکدست مهره لطاسل انداختند و
 دیگر سپاه سکینه که در کوهستان متلاشی شده اند
 نا کرده با ایدان ترغش بدلی معاودت نمودند و نزدیک
 ارفضوریه طلب کردند و حاضر بوجواب داد که مبلغ حاضر
 سکینه روانه کرد که این پرسی شود لها جبار باخته اند اگر نوز و نوز خود
 خوانده اند و خطوط مذکوره را بر روانه نموده خود بظرفی در رفت
 در و سکمان این طرف آب تلج بر قدر که بخت مساعدت کرد از جنگ
 گذشته با طمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر پناه چون با استقلال
 ست رنجیت القعه را گهو از آب تنغ مبارزان اسلام ترسید و هیچ
 ابر تال مفارقت نکردند مراجعت را گهو از لاهور پیش از ورود
 نه بگو یک نجیب خان روداده بود و منقولست که نجیب خان جیوه
 بیان شکر عنایت نواب والا جناب بحال خود شش که تشریف
 انداخت و دیگر خوبها که در ذات شرفش از ازل مجتمع بود و حضور
 یت و وصف سیاحت آنوالا مرتبست عالیشان نیز بقلم در آورده
 بر اهتمام الویه علیه هندوستان شد یکی گوشتالی جنو بیان نهاد
 سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش بر میدان و
 در بی بیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس فاعنه را از گرفتار نجات نمود
 با بجنس پروانه از لب بسیار خوش داشت و از یقین است که بجای او
 و آنچه با او کرد با هیچکس نکرد بیان هر چه از حضرت قوه لعل کند بجای خود
 نقش نعل افروس شمال تک هلاکت است با خفته و جنگ و عویش و تانیل
 آن و دیگر و سانس افغانه مثل حافظ رحمت خان و دودنیجان و
 عادت زمین بوس و ریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر در جهت
 و تنبیه شان مرکز خاطر عطرش بود دوم اینکه پدرش و پسر شاه را
 بت تهمینه برگشت پیدا است که در چنین مقام تا تصفیه و نجات
 ورت نه نند و چگونه تلاتی و گس جلوه نمود و به از جای خود حرکت نکرد
 س لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون حاضر بوبرهم از نصیر بخش بود

اگر چه بطایر ملک مسند بسوگند بود لیکن حکم حکم بجا بود و بالاجری راسوای رگینا تهر او شدت که برادر کوچک اعیانی او بود
برادر دوسه دیگر بود طایفی از لیکن کوئی سیانی نام پیش تنگ او نیز درین سفر همراه بجا بود و بجا و ازین دوسه که بمباد استند
از راه سواد آب از غرقت او بخورد و یا شش از دست رود و از مسلمان نموده مخاطب بشیر بجا در کرد و این طلی بهادر که در کوه
مرد پیشتر بجا و در کوه است که در جنگ بهاد و یا شاه کشته شده به بی بدخون است با لجه بجا و یا سپاسیکه مذکور شد در خبر او یکصد نفر
دوسه هندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بپادشاهت از تعلماست تعصب او یکی نیست که چون در تهر آمده مسجد
عبد البقی خان را که بر بنیان متهر اعتقد راسخ با و دارند شور و شکر که بی سبب حمین متهر اسونی یعنی ای بی بی چه و دشمنان
ویرانه محضت دید بسو جل جاث گفت که من در مقدمه شما بخت حیرانم که شما چگونه تا این وقت سهند و مانده اید چرا که اگر اعتقد
شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در آن شهر واقع شده است می آمد بسو جل عرض کرد
که همارا چه بجا و سلامت ملک هندوستان حکم کوئی دارد که ما شنبه کنار نریزیم و فردا در آغوش عذر گرفته و رالین
ماصل شود که این ملک تا بقای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بجا که برابر میکنم لیکن ازین چه فایده
بر می خیزد که امر و من این را خراب میکنم و فردا اسلامانی برین ملک دست یابد و در عرض این بجا بیجا نمانی بزرگ را مندم
ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حال که جناب همارا چه بجا و در شریف آورده اند اختیار بدست غلامان عالیت تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان بر جا که مسجد خواهد بود بجا بر شش نازل خواهیم کرد آنقدر بجا و از تهر کوچ کرده به بیلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر ما بخت محمد خان کشمیر که آنایق نواب عماد الملک بود و شاه دلمان آفریده و او را
بایامی نواب غرور گشت با خواجہ عصمت آند خان پسرخال نواب قمر الدین خان وزیر غرور موافق شده بود و بجا و ازین
آوردند که حضرت شاه جهان را بدارالامان اعظام نشاندند و مزاجان بخت جاندا رشا و راوی لیهدی پدر زرتگر را یعنی حضرت
فردوس شریل بر سرند فرماندهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت قلیچا بوده اند مختار مہات جانی
ساخت یعنی حضرت فردوس شریل را در کاآباد شاه مستقل و بیست خفت همین ارشد و حضرت را و شاه جهان آباد و لیهدی
قرار داد و دند بعد ازین بجا و از شاه جهان آباد و بر آمد و فوج بر شش شاه و و سید که مر دوسه بود صاحب غرم و جری فرستاد و از
گردش فکلی نه از راه نامر دوسه بجا به دست مرشد گرفتار شدند شیده شد که چون اورا پیش بجا و بر دوسه برگردانسته
آوردند بجا و گفت که ای قطب شاه نامر دکان تهر و جلالت تو چه شد که سپاسیان ما را با خیال تباہ بستان کشان کشان
رسانید نگفت که ای کافر بی پیر من نامر خیمه این بی پیر ما را در بخیر سے بدنا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلالت مرا تها
کنی باید که کسی شماره کنی که دست دہای مرا بکشاید و پیشتر سے دست من بدید آنوقت بر کس از لشکر یا منت و شجاعت
لبالت ضرب المثل باشد بجنگ من لغیرت برین کس چه میکنم و او چه میکند و بریک کس متوف نیست اگر زرتگر را در
را هم بجنگ من بیطلی این نیست که آنا آب چشم مرا گزند برادر را برابر بریک کس دیدم بجا و گفت بخت حرام را زده بود که بهتر بود
از یاه و گوئی و اولان بجا دست بر ندانسته گفت ای کافر بی پیر منت حذر تو یا من سلطانیم حرفی بود که از زبان من
بر آمد و الا من طالب عافیت از کافر من بشوم افشار و قد افتریز القدر را بجا و در عرض خون من انچه بر تو خواهد آمد خواهی دید
از غیرت و غضبش به حکم که در تارکش نام کرده انچه نا نشاء و الا جاد میر سید و ما یک بود با تاجا و بر چند مد و لشکر بان
بجا و همیشه ر بود که بشمار در آمد و سواد کمار را و دنا پیش با هفتاد و هزار سوار شریک شده بودند لیکن بر عرمانا غن
مهندوستان پنج لک سوار بوده است از یکد افغانه و سید ازین سبب که عادت بسواد اسپنداشتند از نام بر شش
برخ و سید ازیند کثرت لشکر مخالفت را شنیده و کس را در باختند شاه و الا جاد هم چون بخیر سے از حال فوج و لشکر

و گرفتار بلا سزایند از شاه جهان آباد برآمد بحسب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
 بکنی نواب بیچاره در خیال بود که نجیب خان و جواب شقه اش عرضی متضمن بذل و تقصیر و التماس تقصیر ارسال خواهد داشت
 چون طرفشانی طبیعت افغانی داشت بجز در یافت مضمون شقه و هیله مارا حکم کرد تا در حویلی نواب بعد از افغان وزیر شاه جهانی
 که مسکن نواب موصوف بود در آمده هر چه از نقد و جنس و اسب و فیل و توپخانه یا نقدیه بهمانه نتخواه خود بفرست بر دزد و بوج
 نواب از شاه جهان آباد روانه فرید آباد که از یکدور و زور و دوگاه او شده بود و بمقدور و زنده کرده از شاه جهان آباد و اقامت
 کردند من بعد از شاه جهان آباد حکم نجیب خان برآب و باد روان شد آدمی یک طوف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و
 اندوه قلعه بهرت پور را نقد و م خود مشرف نموده سورجمل جاث بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده و در ادراک چوکی وین
 امیرانه فرود آورد و اوایل این سورجمل بهان سورجمل است که چند س پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر معید و توپخانه
 بگرفتار قلاع و تسخیر ملک او از شاه جهان آباد آمده بود و مدتی با طرفشانی جنگ داشت بهریت جهان ای برادر غانده
 بکس به دل اندر جهان آفرین بندوبس به کمن تکیه بر ملک نیاداشت به کما و چون تو بسیار پرورد و کشت به عزیزه
 میگوید که یا بحث خرابی عماد الملک شوره میر سلمان ناسه که صدر الصدور و مخاطب بکمال الدوله بود شد اختصار سخن
 اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و پنجاه و دو یک هجره از بیم رکھنا حق را و بگرتال که جانگیت برآه
 مصئون ماندن شخص از آفت فوج عدد و گرتخت شکر تال با سین مملو و کاف تازی شد و در اسه مملو ساکن
 و تازی ترشت و الف و لام فطیلت سندی نجیب خان در وقت ثروت خود و قلعه برآه روز بد ساخته بود
 پکی تیرگر که بهر دوز از نزدیک است و شهر متصل آن قلعه متبلد و کاکین نخته و باغها س وسیع لچپ سیوه و آرا داد
 نمود و موسوم نجیب آباد کرده بهیچ سیوه از میوه ها س خوشتره سندیست که در آن شهر و نورند شسته باشد و از آن
 باین درجه که بلفلوس را قوت بیدانه آدم قوی نمیدانند خود و دوم شکر تال که در میان گنگا و جمنا واقعست لیکن نقد و در
 اش در نجیب آباد بود و از نخبه که از شاه جهان آباد که از زمینش فتنه تازه بجایه گیا و میر ویدان طرف گنگا افتاده بود
 و قریب یک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدی است که ملک افغان را کشتن و آنجا رسیدن خیلی متعسر
 بود و شکر تال بمنبر که کامل بود یعنی بنوعیکه صویر و در کامل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میکرد
 و از همه پیشتر بلار بر سر خود و بی طلبید نجیب خان هم از شکر تال بر عم خودش راه مر در حریف در ملک علی محمد خان
 بسته بود و لب تحریر انیکه بعد رفتن نجیب خان از دلی شکر تال و تا میل و جنبو جی برادر زاده شل سپر جی آپا سینه
 که در ابلهیکر لای راه جو و پیور شتند از رکھنا ته را و با جازت او جدا شده شکر تال را محاصره نمودند و محرک این سلسله و طر این بنا
 سورجمل بود بلکه بابای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و کاف تازی ساکن برای مملو مفتوح و بای سوز ساکن مراد از شخصی چند
 که از طرف راجها س راجپوتانه جاگیر و نقد می بطور ماهواری برآه آنها مقرر و بیچاره س از سر کارا تا نقل بانه شتند
 بر جا که خا سندی شینند و هر وقت که خوا سندی بخواند برای سلام راجه هم اگر دل رخصت دهد بعد سال یا ماهی بر دند و الا انکارند
 احدی تعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه میشوند و این همه رعایت که از سر کار س باشند این سبب
 که کار شان از دیگر س س نمی آید و آن انیت که هر گاه و شمسی روز راجه سپاه نماید و از فوج او دفع ختم منظور نگردد و آن
 بلکه راجا طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ عدد و سپارند گو یار و زاول سر خود را
 میفر و شتند و از شتر س گرفته امانت با خود میدارند پس وزی امانت را مالک تفویض میمانند یعنی بکار و می نند
 و کشتن جهان سردار را زنگاه س مختلفه دارد و گاه س بصیغه و کالت از طرف شخص پیش حریت او رفته طرفشانی را

شعول بخت و حکایت سازند و کار و از زیر جامه پاته بند برآورده از گلویش بگذرانند یا به پهلوش و آله نمایند و گاهی
 غمی شده هم خود را با انعام رسانند و وقتی دکان مرسته بدر و از خیمه خاص یا زیر قنات گشا و خشنبند و نصیحت
 شنب یا بیشتر و کس با هم جکیده بهر و سر و پا برهنه از طرف دروازه یا ز راه دیگر سر کن و بر کن و گریه کنان بخیمه و دل
 شوند و زرد یک تر رسیده کار و با سینه پنهان شده را از تنه بند یا بکشند و بکشش یا جامی دیگر فرو کنند و بفرز کنان
 اما پیش نجیب خان را خزان ساختند روز بروز عاقلش بدتر از روز دیگر بود و چون غل و قلعه نماند و توقع آن بعد ازین
 منقطع شد و راه بر آمد هم بسته شده بود و زرد یک بود که از قلعه بیرون آمده گشته شود یا با سپهر و دیاد قلعه زن و دختر
 و دیگر ملاقه داران مجلس را در باروت نشانیده آتش دید بعد از آن خود را نیز زبر یا به شمشیر یا خنجر محلی با آنها ناید و خبر خود
 برای نگار بدشتن کوی نجیب آباد و از سنگ تال بود ولیکن چون بهادران صاحب غم را بهیم کسی انقدر در دل با هم میگرد
 و سوا می این منارقت زن و دختر و به هم گولان می باشد و نیز پر و گیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید و تیر رسید
 که چند شبی ازین اندیشه خویش خبر و کفر و دواچه خواهد شد روزی کمال یاس حیران دل بگر نهاد و منتظر آن بود
 که جوینان قلعه و آئینده خان غری آید نسوان یکگاه را گشته خود شیرانه و دلیرانه بار نقیان و برادران بر نیالعت
 بزند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گراسه را حواله باب تیغ و سنان حرفیان ناید و در بهمن اندیشه بود
 که نواب ملک شکر شجاع الدوله بهادر باسی هزار سوار شیر صولت از در شکار ولست و دود برار پناه به بعد صفت
 رده از سنگ تال انطرف دیوار و دشت و خطی نجیب خان غنیمت تفصیل سپاه خود و آمدن کجوبک او نوشته بهجا
 ناده سواری روانه فرمود و خانم خود ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرد و نمیدانست که در خواست یا بیدار گشت
 از فرط خوشدلی آن کشیده بود که مرغ و خوش انقض عصری بیالی نشاط پر و از ناید ولیکن چون مقدار آن بود که قاف
 اعتبار شش بعد ازین بجلعت امیرالامرائی ازین کرد و از بلای شادی هرک شدن محفوظ ماند پس بطاینت خاطر
 برخاسته و گانه شکر مقدم فیض توأم نواب والا جناب درگاه صمدیت ادا نمود و مرشد چون خبر و دود موکب تفرغ
 را شنید زود تروکیل فرستاده بلخ ستره بان امیر والا مرتب نمود ولیکن چون مردان عمر کموت و شیران تیان
 موت بفرستاد و راه از جا نبرد و دیکل مرشد جواب صاف یافت و با کجوس شده برگشت بعد ازین رو به پهل
 نجیب خان یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و پا زوگاده کارزار کردند مرشد چون دید که حال کار س از
 پیش نمیتوانیم برو پیش شمشیر محل تیغ من نخواهد بریدیم چنانکه صورت قزلباشان رکاب نواب مدح از دور و دیدید
 غالی کرد و از راهیک آمده بود و باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خیمه که دام کجیات سرخ
 پیش نوالا قدر بر داشت هر جا که نشست و دفتر و قتر حکم احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را ام
 را و گریه میگفت گاهی به شمشیر و خیال او نمیکذشت اگر چه نواب والا جناب بعد ازین بخیا آنگاه که از نیز امیرالامرائی
 خط بر او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت او را همین لایق بوده و نواب والا قدر را هم همین می زیبد
 زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیت است آدمی را بچشم حال نگرد از خیال پیری دوی بگذرد با بچه نواب والا
 رو به پهل بار عذاب البیان شکر ساخته بلکه شکر اجعت فرمود از نیجا باز بر و کرا آنگاه و میر و م نیست که چون بلا دور
 رسید رو سار سکنه خود را بر مقابل اش ندیده ملک با و او گذارشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و مرشد
 متفرق بجال خود نیافته تا کنار دریا سس آنک ما و یا نهار به جولان در آوردند بعضی راویان تا قلند که شانه برده تیمور
 و سر و سر و دران جانشان پیش از و د و سپاه و کن روانه کابل شده بودند و یاره چنین گویند که بعد از خبر این

سرود اینقدر بیان این عبارت بود و حسن بانی دی عبارت و بیکی هم همین صورت است لیکن در آخر بانی بجای
یای مجهول را یی مطلق آید باینکه این فرقه مراد از مرشد کامل است الفقه و وقت که گویند سهره نام سهند و س
کتری بچای مریاد بود و فرقه سهره ساهی که چوبهای ترش شده از یکین در بازار و کوچه فواخه و بفقرات مسج زان
بجایی در شاهجهان آبادی از مرز نموده تحصیل قوت نمایند و تا وقتیکه کافلو سس یا یک آثار از دیار هر چه اول طلب کنند که
از پیش دوکان یا خانه شخص مرشد کوچه بر سر آنها بار و دو هر گاه آن برود و چوب بر یکدیگر زنند اول برود و نذی ناک
گویند از پیر و آن اولکه از محرمات از سهند سکنان راه حق پرستی یکسر غلط کرده بمت تبخیر ملک و تاراج شهر و
برگنه فوده دره زنی بر گماشتند اگر چه در وقت تیغ بهادریم بهین اوقات داشتند لیکن انقدر رشور شنیده
ت الحاصل مالا از مدتی تمام ملک پنجاب تا بد ریاسته ازک و این طرف تا بلکان و از کناره تنگ تا بکر تال سوا س
سب که چهل هفت کرده از شاهجهان آباد فاصله دارد و همه در تعریف این فرقه است و سر واران جلیل القدر شان بیشتر
ل اندازتم بنیاد و چرخه ساز و عیادت همیشه باقلیان کش و شمن اند و بنگ راس بر سب و میوه میوه و حلوائی ساز شاه
را گرد و اگر که گویند یعنی کرغان مرشد کرغان از روی مجازتف بجای مطروف یعنی حلوا گیرند و قاعده اینها
ه در ملک کسی شورش نمایند ملوای نظر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهی اسید که ملک شما
خواه فرجیول سپاه شاه نانگ محفوظ بماند چند لک روپی برای بختن حلوائی بخری یا نانگ بیا بدید و الا فساد
خواهد شد و سلام علیک این فرقه بلفظ واه گردوی فتح باشد و اگر کسی را در شهر سب است در بازار و طلب کنند
اطراف افلاس نمایند سب مدارج اند که رویه بیک رویه انفصال معامله صورت می نمید و شخصیکه از اینها دور
ت رنجی شود و آن سنا کوچ اتفاق افتد از رنجی را با وجود امید به شدن در انبار میهم که از شسته نقش
و او بیا کند سمیع نیست در موقوف البته قریب دو لک سوار از اینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشد
که از اول با سنا دال مملد و لام ساکن نامند در پنجاب عدد سب بالوت اوت رسید و زیر که است
ی و عیادت و قیال و دلاک و قنار همه مودر سب دارند و واه گردوی فتح گفته با هم بر خورد و نمایند
خوف نیست در تمام سهند وستان از شاهجهان آباد تا جلگه و حیدر آباد و چینا پیشان جوق جوق
سند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشرف و پنجاب عبارت است از زینبی که در میان پنج نهر که آنرا
ع شده نام آن اسناد نیست سب بعد از آن بهاء من بعد روی که در لاهور جاریست باز پنجاب
به سواری رسند و در دل شسته از آن بگذرند و دیگر جلم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیر
تا تازی و فتح هائی سوز و سکون تازی قرشت خوانند تمام شد احوال سب که از اینجا گذارند و واه شود
بن الملک رستم سب و عزل صوبه داران که با اختیار اوینه بیک خان بود از چند روز شازنده
از آن سر در جهان خان در لاهور جلوه افروز و سواد خرماندی بنیادیت پذیر بر گوار خرد
ایمانی بود و سکنان نظام سب مطیع او بودند و در باطن واه خفته و در زمین ولی فتنه
خلوص از اوت نموده مورد عنایت میشدند و و سب دار دیگر باز از قننه را گرم میکردند
سب فوجی و بیکه غیر سب و اینها قوی سبک شیر اندام که اگر لکشان با سب پنجابی و لاهور
ز و در شهر به هم میرسند و وق شان برین قصد قدم خبر اوم سبیکه در سب از اینها و حیدر کرده
طایفه را که چنین نمی بودند چگونه با فوج و ابیت در جنگ عهده بر ای شدند و فرقه

بر تنج که را تلم نمود و بقول اهل تحقیق جاسمی که با من شصت و پنجاه سال با کز زین بفری آید همایون افغانه اندانی ستمند
نیز که ابد الیدان نور اوت و دود شاه مغر و سگاه احمد شاه و پنجاب و غلبه و در افغانک سیر قد که دست شان کسی باز نمانی که
و تحصیل لذت نباشد که می نگرند پس اولاد که از لطیف شان وجود گرفتند و در حقیقت لطفه ابدالی بوده اند که مشوب دیگران
شده باشند این را ستمند دان پنجاب خوب میداند اکنون در دین بیگ خان هم که طریقت یکی از چهره تیر شاه و جهان خان میر اندیک
طرف که او از لریش که کان میداد و اسب و سوار و سرج و شاتی میگرد زانند چون دیکه سکه در دست و در جهان خان هم میگرد
که او را از پادشاه درین سیر اندیشه را صرف کردن گرفت که نوعی تیر شاه را از پنجاب روانه کامل خازن و سکه را هم در دست
جبال بگریزند و همین اندیشه خدای شب در روز که بود که در قانع اجبار علی آمد اندر گشتا که او شیوه در را گوی که یک باخی را در
پیر تالاسی نشینا تهم جمعیت یک ملک نوی نبر از سوار جنگ از خود و ده جنگش بدیانت رسیدن خان غریب الیه شعلی بگفتا
درین مضمون فرستاد که از کنار سرتیج تا کنار دینا سبب آنکه آنکه نیست که در روزی فوج و کن نام تاده شدن و زمینان دیگر
شاهزاده تیمور و جهان خان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه و الاما و احمد شاه و خود قصد شهنشاه قدس و خودی گشتا
التمه و اسلام دارد و خداوند آنجا پریشان آید و سر داران سکه از نام هم میشوید که اگر بخاطر شریف نباشد شرف بیازند که
نیز این ملک شتاق حلال نام و یان کن است از سن خطه خانان یکی در سنجین مقابل با شکو کن غنیه اندر که در آن کس
طست و پای چندی از من شایم میشویم از گهو چرخ خطه خان موصوف را و در دین و جلیش فرستید و در سرتیج در آنجا قطع
منازل نموده نزدیک دلاهور آمد تا پنج دود و شش و دلاهور نبر از دود و چقا و دیکه بحر است و در سرتیج کردن
نجیب خان عمیر خیل چون زاب و الا خباب سفید جنگ بجای شاه جهان آبا دود و مر حبت فرمود
نجیب از حبت الویس خود ستمند علیه نواب عماد الملک شید و در روز سواره اقبالش با نل اوج بود و رفته رفته در وقت
حضرت غریب الدین حاکم لکهنوی نوشت بان رسید که ملک است نبر از افغان شاید لیکن چون قریب است و پنجه از مثل
هم ملازم رکاب نواب موصوف بود و دو غنایان نیز رسید که او را از پاسه و گشتا که الا آخره نواب عماد الملک باستانه
و از حسین و در او بخت و پنجه از دست شان دید و شهور است و باز که با یان سر که در از آنها سجات یافت پنجه از و سله باز با
فرستاد و پادشاهی بر آنها فرستاد و اندکی کشته و اسیر و سرسته آورده و دشت غربت شدند و نواب موصوف از آن کس
یک کس
بخت خان رشک هیچ فرور و دشامش غرت شام بر و اند شد
بخت سیر نامیت بر دین شت و دین پیش
افغانه علی محمد خانی کیدل و یک لای که دیده و دختر نواب علی خان را بجای الکاح پس کلان خود و سله خان و در آورد
در سیتی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک موصوف ظاهری بود و در سرتیج احمد چون حضرت جهان نیاه قدس سگاه را در
نبر از دود و چقا و دلاهور بالا باش خان شعی و باقی یک خان بلخی پادشاه محمدی علیخان کشمیر که مشیر امور دولت نواب
موصوف بود که سجد مبارک را از بالا پائین انداختند و شاهزاده را از او داد و گشتا این خلدی کان بر خست نیا
ما و او در عقب پادشاهان ساختند نجیب خان آنای خود را و معاملات ملک و مالی نارایافته و خستش خالی از نقد دید و هر
روز بزرگ و دیگر صورت خزانده و در صورت ظهور منطیع ساختن شروع کرد و از نجات عماد الملک باغوا ای بعضی کوتا و
عاقبت با نهم سکه شهر را هم خیر پیدا و برگو گزافه بود و خدم و تیغ پادشاهی هم را در و کرد و دست برد و دین دل داشتند و تیغ
و شریف با نجیب خان پیوستند و روزی جمیع شمولان محصور اندلس علی با و سله با شفق شده و بغضای تنخواه خود بر
نواب هجوم کرد و از او چون سوا خدا خیر و گریا خود و دشت این هم که متبادار و سله با مانند رساله و از حسین او را بگیرند

از امر بان بر جو وساخت و عذر نیامده نداشت و سموع شدند بعد نیکان نواب سپهر خباب پیشکش کردند
 از بنارس مراد حجت مو و درین اثنا از روی وقایع اخبار شاهجهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی تبار میرزا علی گری
 یعنی حضرت فردوس نیر از خوف نواب عماد الملک که پیوسته در پتک جرمش میگوشتید و گشته شدن چهره
 نا آنگه در رکاب شاهزاده مدوح و سلامت بیرون آمدن آن والا خباب از ورطه بلا بسعی بیل و مرسته بسیم غرض
 جا گرفت بر چند متواتر خلوط نواب عماد الملک تضمن اظهار عفت و دلا و خصوص بی انتهای میرشد زاده آفاق رسید
 لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والا تبار بعد از پدر بر برگزیده از حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیاید نواب
 شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بجلوت وزارت قامت اقبال را بر سر ایستاده آن نوشته را و بقی
 تنها دو سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوا کسبفت کرد و پیوسته شکیبایی بسیاری از امتحان گران
 و بسیار برق جولان معیار قنار و اقبال کوه مثال و یا زنده توب از نظر کیمیا اثر گذارند تا به پنج دور و در هر دور
 درین ملک نیز از و صند و صفا و سحر سے است تحریر آنکه شاهزاده والا گری بانی قدر خدمت اکتفا کرده و محمد قلیخان
 امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از آن با کامگار خان می باشد و دیگر شیو محبت مرسته
 و همچنین چند کس دیگر محبت به بنحیر ملک نیگا که بر کما شتند و آنچه در آنجا جلوه نمود و گرفته تحریر آن داخل مانحن فیه
 التحق و درین اوقات عماد الملک جامی سخن یافته باز خط مشعل محبت و اتحاد و نواب والا قدر نوشته بمشورتش
 این بود که برادر شفق من حال شاهزاده را دیدید بر کجا از اینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
 دوستی او را دوستی ما رسیده بناید نامی توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر خباب آن نوشته را اگر چه
 نامی اینهمه خروشا بود و لیکن ازینجهت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جلیله و محمد قلیخان را که در
 کباب ظفر ایشاب شاهزاده عالمیان بظلمت آباد رفته بود و طلب کرد و طرفی ازین بیم که مبادا نواب والا خباب
 را با درفته الملک را قتل یعنی نگرانی نماید و زن و فرزندش را با سیر سے برد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانده
 اند و اینطرف شده و بنیچا رسیده با برادر علایشن مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان باگو حبی بود که بر درخت
 و لکر ضربت کله توب در درمی ملاک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و دودا و خودش که باره از او پیش
 ب این تعلیم آمده عقیده گشته و قلمه جلال آباد و کسیر و ن شهر گنومرخی بطرف میو اثره بنام نواب شجاع الدوله
 در که جلال الدین حیدر بود و تمیز نموده نواب صفدر جنگ است سکونت کرد و در ایام میک نواب والا جاهد بلشگر
 ه حجه احمد شاه ابدالی بار و کشته و کنیان بمید دولت که بر فاقه حجاب و خود را کم کرده بودند شریف شریف
 فی داشت او را در گذرانید و جانش را سیر و ن حکم و چاه انداختند حالا مقبره اش منقش قلعه مذکور است
 که بنام چاه از خاک انباشته صورت قبر سے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که انچه
 زده اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیست و کشته از احوال و کهنیتان
 در این فرقه در بنیچا برادر باب هو شمس اضحی با و که او نیمه بیک خان نام غلی بود و تورانی از طرازان
 از کراخان نام صوبه دار سلطنت لاهور و نلسان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار بنیچا
 و چه ضرورتی بخش آنکه او نیمه بیک خان در ابتدا مرده بود و کم غلی تمیز است رفته رفته و در عهد دولت نواب
 و داخل عمال شده بود و از آنکه در آن روزها ز سر کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضر
 بکم کشید هنوز بر بلشش نشانیها باقی بود ازین چه میشود و تغییر حال براسه هر آنست آنچه بر است

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غنیمت آمده سرگردگان
 نامور مغلیه را طلبیده است حقیقت حال را حالی که آنکار و سپه را برین آورده که مهلت بهاد و برادرش را از ذیاب
 گرفته نبره رسانند و آئیده این انور آو میان را بنجد منت او راه نمیدانند اگر بداد آنهار را ضعی شود و فواید او را
 محمد قلیخان را از آنکه با طلبیده برسد نشانند و برای نواب جاگیر سه قدر ضرورت مقرر نمایند آنجا چون سبط
 اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرمگاه دیده بودند و حالاً هم میدانستند که مالک خانه بهین هسته با یای او
 جمیع رسالداران را یکجا کرده بند در بند قبا بافتند و پیغام طلب مهلت بهاد و برادرش بنواب فرستادند و
 والا جناب فرمود که مهلت بهاد در محکوم نیست بر چه کرده است بچگونگی که سه است پس شام دوم را باز پرس از آن
 می باید نه از مهلت بهاد و روین را بر یقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیر به مهلت بهاد
 و برادرش بکنند من این ریاست را اگر همین صورتست میخواهم ازین سبب بوریاد فقره را در وجه بهتر است شما
 بر کثرت فوج خود از آن شنوید من بهین جمع قلیل که دارم برای مقابل حاضرم چه که جناب اقدس الهی خود میفرماید
 قوله تعالی که من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره جامی اندیشه نیست بر وقت که خواسته باشند من هم بمقدور
 در خدمت کمی نخواهم کرد و سرگردگان بعد دریافت این جوابها عرض منتهض بن طلب محمد قلیخان با آید و روانه
 نمود و خود ترک آمد و رفت بدر بار کرد و نواب عالیله یعنی والدۀ مایه نواب والا جناب برین فتنه قلیله
 یافته رام نراین را بدو از ره طلب کرد و تفرقات یک پرده در میان نشانیده گفت که آفرین خدا قزین کار
 نجیب را و گمان بهین است که با آقا و قاراده خود که مات الوت از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده
 باشند همین سلوک و زنده صندر جنگ شام دوم را برای بهین روز سپه و درش کرده بود که شریک مخالفان این
 برای یک سبب و سه کون ناسمسته اینقدر تنگنا می آید برای چه منی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اینجا شما
 خواهید شد من کردم که محمد قلیخان برادر زاده صندر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به سپه و دارد
 نه با برادر زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدای من بکار ما خبر داده بیاید دروغ نیست لیکن از خبر نکات که
 نواب صاحب پیش گرفته اند شهر را ویران میشود و دوست بدشمنی گرمی میدوید و آنکه انتقد رشورش انگیزی
 کردیم برای این بود که بار دیگر از خبر نکات که موجب بدنامی در صند و ستانست دست بردارند ما را با محمد قلیخان
 سروکار نیست بخدا که اگر زنده و گزین شد ما مردم فقیر شده در بنارس نخواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلیت
 خواهد رسید صوامی استان دولت شجاع الدوله بهاد و برادر زاده و گزین نخواهیم رفت نه با برادر مگر
 از آن خوشتر که نواب صندر جنگ خورده از خلعت او برگردیم و دیگر را خداوند قسمت خود بدانیم و از آن
 نمیدانستیم که این قصد بطول خواهد انجامید و الا بر چه شده بود و شده بود و بطور خود آن نمیدانستیم و را را ضعی میکردیم
 حالاً اصلاح دولت بهین است که آنجناب بنو حیکه غلام را بدو دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهاد و چند
 سرداران می مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خیر میا سه آنها از زبان فینین ترجمان تشریح
 فرمایند زیرا که وقت از دست میرود و بیک صاحب را بهر طور را تحسین نموده لغبات پادان خصصت غرضتیار
 بخشید و بعد از آن اسمعیل خان و بعضی سرگردگان مغلیه را که سر آمد انیفرقه بپرده اند بدو دولت طلب کرده
 باب کلام مصلحت آمیز و روانی تقریر کرد و ملاکی که از طرف نواب عالیجناب بر جبهه خاطرشان نشسته بودند
 و بعضی را کجای خلعت و بعضی را بهمان پادان خصصت پیرایه میانات داده و مرخص فرمود و آنها را با حسا

ادب و صفه جنگ محبوب شده از اراده فاسد باز مانده و آنچه مناسب داشتند محمد علی خان بجان
 سلطان خطه خا دل از جبار فتنه و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طے کرده بود و معاودت باله آباد خوب داشت
 و آمدن خود را باینصورت شهر و داد که برای دیدن زندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میر و مرحوم
 و وزیر عم خود شش فرسخ فاصل کرد و لیکن زبان معترض لبسته نمیشد و با بچه زندگان عالی بمقتضای مصلحت بیکدو کرد
 راه با استقبالش طے کرده بکمال احترام با وفاق دولت خودش آورد و بدعوت او بر دشت او نیز وقت ملاقات
 اشرفیابا محله کش در آورده بود و هر چند طرفانی نواب والا جناب را که سن دانسته تصفیه کلی کرد و لیکن فواید
 لطیف کار ساز بنده نواز که صید دام قرب غیبی میشد و طفل و سگ که میبندارند شادمان و پیران خهتا و ساکت
 عقل محاسن رای در کمر خیزش و عقل ملک گیرست و مسند آرای جیری دیگر ازین جرمیند و که دو سوسم شباب
 صاحب بندی مصدرفعلی شده باشند که منافی حکمت افتد و شادمانی مقال است قصه محمد علی خان و نواب مدوح
 زیرا که از روزیکه مدائمی محمد علی خان بر طبق خبر میر کردگان خلیه بلخ جلوس بر ساد و حکمت از آنکه آباد اتفاق افتاد
 بود و در خاطر و ریاضات زندگان عالی سیکست که ازین دامن خانگی بر خیزد باید بود و از اینجاست که بطریق اقلیاد
 گردون داشت و در باطن خلیه هم با او موافق بودند و نیز تصور کرد پس نشین خاص عام شده باشند از و سر غرض
 مهم او را دیده و دانسته بتجویق سپرد و خلاصه اینکه نواب غفران شکر ملت مصدرفرنگ را که در کلاب باژی نام داشت
 که فلیض آباد است و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله و رانجا سربالین آسایش ابدی دارد و بطریق آفتاب
 آفرین زمین نموده بودند و از شاه جهان آباد فرمود و شیر شریفش در شاه جهان آباد متصل شاه مردان است و
 شاه مردان عمارت تعمیر نموده نواب بهادر و نواب سید که بر سال روز غرضه و محرم تغزیه با آنجا برده و بجای می پاشد
 و راه مبارک رمضان هم بتاریخ قسم بر سال و رانجا محبتی منعقد میشد و که مرثیه خوانان در وصفه خوانان و دیگر
 نوکران سیدالکتهدا علیه السلام در آن مجلس خیرت تمام شب بگردد و زاری بسری بودند با بچه مقبره نواز شریف
 تاب مقدم اند که عمارت است که از کشته شده و باغ بر سر نو که دریا حیدر نهر لبریزی زمانه در شاه جهان آباد
 به هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست هتتم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه تحقیق پیدا
 انیت کسی که و پیه وین تعمیر میرفت رسیده و بر سال و را متدا بیت و بچه کرد و پیه و لجه چیده و ده هزار پیه
 و آخر با بچه کرد و پیه و دای خواه بلال محمد خان و دیگر مدینه مقبره بر ای خرج روشنی میرسید و روز وفات
 جناب مغفرت تاب سکنه شاه جهان آباد از امر تا فقیر آنجا رفته شب را بر روزی آرزو در وقت بلال محمد خان
 مرحوم اطعمه اندیده و علویات خوش تره پیش هر کس میچید و نجانم مردم نیز میرسید و در وقت پیشش
 لطیف علیخان هم اگر چه بصورت اول بنوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد مالاکه بقبر میرسد
 میکند و که از آن شهر آمده ام خبر دارم که با تمام کسیت موجب آنکه بعد خدایه امیل خان کابلی تو در حیات
 مستعار بنود و نواب فلک جناب را اطمینان میرسید لیکن هنوز سر کردگان خلیه باقی بودند تمام معویه و تزخا
 سیاه آنها بود و هر چند ازینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود و بعد از تقاضای زنده خاطر را
 شغول بیلد جی بازی و کبوتر بازی و کاغذ با و میداشت چون سال شصت و نهم بر نزار و مدحجری شروع
 شد با شکریاست تنیب سائیه عمارت بر سر سکنه تارس در نزار که مناسی و زوایا سنگ را بجهت تارس
 انداخت را به نزار ازین باطن گده گرخت و از آنجا عرضی و شکستهای لایح از تقو و و انجاس فرستاده

لیکن چون نبوغی درگاه کبریا سمیع از وضع تا شریف دست دو برای او بلند داشت متذکب رفته اش باز بجا آمد و در
 سهند وستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولادشان بیشتر و لگنه و بدروزه گرسه میکرد و نذیری
 در بازار می نشیند و بعضی در فراشان و خدشکاران نوکر اند و بعضی اغنیان را خیل کسب معاش می سازند و جمعی بکرن
 و جانای دیگر از دلی نقل کرده اند حال شان بخوبی سمیع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
 شان شهر شهر بدنام کن آبا شده میکرد و دو حقد رنجک چه کرده بود که الی یومنا بد دولت از خانه او میزد و او را ملهم نزد
 ولاستقص و غیر مشهور است که او از شاه جهان آباد نهر میت یافته با و ده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد و
 نهر میت برای صاحب غرمان عجیب نیست یکم شوق سواری است و او واقعا دن او از اسپ بعید نیست و یکم است
 برای نشت است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هر که صاحب غرست گاهی غالب بد و کاهی عدد
 برو غالب می آید و بیغیر نم خود از کسی میگزیند و نه دیگری از او میگزیند و نهر میت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
 و فتح عیارت از آنست که بعد ازین دولت افتاد شیر انعام آهین جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک گریه
 در اصل فتح یا شاه و تمام سهند وستان بود ازین قبیلست که شخصی قلعه کانچیر را محاصره نماید و از قلع جماعتی بر او اند
 با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بیند باز قلعه در رود و تمام بطول انجامد و محاصرین اندیشه که با کوه جنگ
 آدم مناسبتی ندارد برگشته متوجه تخریب ملک شود و این جهت نزد خدای تعالی داخل نهر میت است و البته طایر است
 اگر اگر معذر جنگ از عماد الملک نهر میت می یافت در عواید به طور جاکرم میکرد و چگونه میخواست که از شاه جهان آباد
 تا به لگنه سلامت برسد زیرا در آن ملک پورب با نوقت قیامتی بر پا میکرد و نه خلاصه گفتگو با همین است که او در عدا
 با بنیمنون مجبور و الا فرستاد که غلام را رانده دیگر بنحاطر نیست با این همه خدمات جانفشانیها غلام را با غوا می نمودی
 که حالات شان منقوش بود باطن اشراق مؤمن است و شهن سلطنت قرار دادن بعد از انصاف است بعد ازین
 بیال اینها جهان دریافت خواهد شد حضرت خدا گوید که آن عرصه داشت را بدین صورت نرسید به توجیه خاص نمونند
 که هر چه آن امارت و ایالت مرتبت معروضند بهشته اند مقرون ابدیت لیکن حالا مناسب نیست که مر حبت
 با و ده باید بنویس نواب الاحباب برار شاو ندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت حضرت پوشید و ملک
 خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر غرت بملک سودین بعد میان خانخانان و عماد الملک
 محبت قرونی شد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل العالی را از دست اینها غلبه
 رسید بنواب و الا قدر معذر جنگ شقیات متعفن فرط عنایت و در خواست در و داد با فوج سنگین شاه جهان
 و الهمار تا سفت قضیع او قیامت با تو را اینها کمال خفا از عماد الملک نوشتند و نواب و الا قدر بعد ملاحظه قیامت با غور
 عهد کرد که هر گاه بیماری رویا بنحاطه آرد هر چه با و ابا و روانه شاه جهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر و دستگاه
 را از دست این فرقه نجات دهد لیکن چه کند که عمرش فاکند یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب قیادت بود
 گویند که او نیز مثل بریان الملک دانه نزرگی بر آورده بود و دانه بود و پیغام غرراییل بود و شخصی در نهر ارواح حضرت
 و شش جبری در پایش گهاش که سه منزل از لگنه تا مسله دار و بجوار حرم آینه وی پیوست و در موج شریفش داخل
 جواهر نگار فرو رسد اگر دید و شاه جهان آباد عماد الملک بر عدد و شقیات حضور بر نور بنام صفدر جنگ بر سبیل خفا
 و قوت یافته عاقبت محمود خان کشمیر استعواب کرد و آخر برای او بنمغنی قرار گرفت که حضرت خدا نوا فانی
 از گفته میل در چشم مبارک کشید تا از بنیالی عاقل شدند پس آن حضرت را بگوشه نشاندند حضرت عمرش منزل یعنی

غریب الدین عالمگیر ثانی را برادر بزرگ سلطنت باد و بیان مسند آرا می نویسد وزیر الممالک شجاع الدوله
 بهادر و شورش تعلیم باشاره اسمعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلچان را برای ریاست
 بهشور و سرداران متغی چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را دواع کرد و خلف او نواب
 شجاع الدوله بهادر رسد آرا شد بهر چند بطلب بهادر و حکومت بوجود تو بهدراج خرمین بود لیکن اسمعیل خان کابلی بهیچ
 که در اشل صاحبزاده نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد و اندکی پیوسته سرداران تعلیم را با خود موافق و از دین خرمین میشت
 بهیچکس ازین فروع اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را غوی او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلچان بودند
 میخواستند که او را بمسند نشانید و چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والا حجاب و دیگر علاقه داران نواب حیات آرا نگاه
 مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برد و از بیعت که مغلیه از دین خرمین میخواستند
 و حسن پرست و امر و دوست هم بود با امر او که در محبت بهادر بسیار محبت میداشت اگر در حسن بهت بهادر بیشتر بود لیکن
 جانفین را چند گر امر او که در دشمنی کوتاه روزی نواب والا حجاب بسیار میل را زده میگذاشت و در حمله بالای بازمیشت
 بسن پیچیده استاد و دید صورت و لباسی او را دیده و خوش و خوش را رخصت نمودن و بعد با سوسان و فرزند
 کفام صاحب این خانه تحقیق نمایند با سوسان در انخانه سعی نموده که هر سه و دو بهت آورده و بعضی رسانند که انخانه
 خانه که در کسرت از انخانه که نواب سپهر حجاب مراجعت نموده داخل محل میباشند لیکن بجای آنکه شاعر قالم را بجا و جان در
 کوی دوست به خلق را و بهی که جان در قالم است با جسم بجان بر پلنگ دراز کشید و تمام شب بهیچ خود
 روز دوم و وزن منهد و توسط راه بهت بهادر پیش نواب رسیدند و باجای المازان عالی یا امید افغانات
 بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او را دیده روانه شدند و دوسه روز بنوعیکه اتفاق افتاد و انجا
 شب بمقدور آورده و انجا که او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند بعضی رسانیدند
 بعد دوسه روز چند فقیر کون بر میته از بقای محبت بهادر که لقب بنالکه میباشند نصرت شب بطور زوان بچوبلی
 او در اندنچون و از انش ازیم جان نفس نکشیدند بهر در گوشه پنهان نشسته بودند تا که با پلنگ او را میزدند
 محبت نواب والا حجاب آورده و در انخانه که عالم جوانی بقول مرزا صاحب شعر که سبوزیم پرستگ که
 بسای خرم افتد و ساقیا مرغ ازمن عالم جوانیهاست چشم عقل را خیره میکند نواب والا حجاب در اندیشش میباش
 که در سنین عمر طوفانی بهیچ بود و از نواب لبست و چهار یا لبست و سه پوزن بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت
 محمدی از کوه پریشانوار تغلیض او نموده مرخص کرد و ادا قاتان و خیزان بجا نه اند و از انش پرسیدند که شب کجا
 بودی و چه بلا پیش آمدن بجا نه از اول تا آخر ماجرای ششینه را بر زبان آورد و آنها بقرائن دریافت کردند
 که در دوان کشی باجای نواب آمده بود و بهیچ کی از آنها دزد و بنو و بهر ناگاه بود و اندک بهت بهادر برای آوردن
 دختر فرستاده بود پس چند کس تفرق شده و در ارم ازین دیوان رفته و دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پرورد
 بهین است ما هر کس جلا و وطن اختیار خواهیم کرد و سکونت ما درین شهر مکن حیثیت زیرا که ترک او طمان کرده این شهر
 را با وجود قلت قوت و دارالامان نمیدید و سکونت اختیار کرده بودیم حال که اینجا هم روزید و شش بهت ماندن و اینجا
 چه طاعت دارد و در ابرام نمایان و برادر زاده و نفس را به جگت نراین بر دو داده و از ده هزار کمتر میسر و یا بهرینه
 نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که الممالک الممالک که باز از رعیت لبسته است و حجاب را بهجای نواب صفدر جنگ
 منفور جنبت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امید داریم که امر و زاریش را پانی غنایت شود و ملک

که خلاف عیال بندهگان است و علی خیری لغرض رسانیدن نواب وزیر الممالک عرض کرد که بنام این قدرت ندارد که هر چه منافی حاجت
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که بدو میر شهاب الدین دست پسرش بدست غلام داده روانه دکن شده بود و ندوی
اورا بر زبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از قیدیاست که این همه غفلات بحال شجاع الدوله باطن غلام بدست
غلام پروری پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امید از گرم عیم خداوندی آید و که میر نکور را نیز پسر غلام مقصود فرامی داند و افتاد
خلعت میر خشتیکی و امانت از اقران سر بایه افتخار خجسته حضرت علی سجانی چون او را مصروف پرورش میر موصوف یافتند
حرف کینه که از میر فرور در دل بود و نبال عفو شسته بر سر رعایت آید و بزعم خانان خلعت امیر الممالک با و حرمت
فرمودند و شهرت بهما و المملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب عالییه و والدیه ماجده وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر نیز او را و بحال امیر طلبید و درون میگرفت زیرا که شرفا و عرفا قاعده نیست که با و از فرزند و پو شد خدا و آنکه این
مقدورند مقرون بعدد است یا نه تمام شد و قعه عماد المملک از اینجا باز بر سر بهان گفتگو میروم یعنی و وزیر که نواب میر الممالک
بهادر و علی را گذاشت و میر و ن شهر خمیه و عماد المملک هم در لشکر بود و چند شب بهما بخار بر و او را و آخر با چون شصت
حضور و الا متضمن عنایات شاهانه و بطول خانمان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم روغن قازمالیده و زیاده
برجه تعصب مذسب و سوا این چون آغاز شبایش بود و برای تحویل نام و نشان بطور خود و از پذیر مجازی گشت
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول غفلت
خسرت او را از جادو ربودن ای چون بدروازه صاحبه از انیه او و هم بائی رسید از سخنان چرب و شیرین آن معجز
زبان پاکش از جادو مستقیم لغزش درآمد و برای نمودن طاهر بی و شهن محسن خود یعنی نواب وزیر الممالک شده و خانان
هم بحسب ظاهر نه و باطن تصفیه کلی با و کرد و من بعد و کرد و رو پید از خزانة پادشاهی با و حرمت شد و بهتاد و ک و به
اند و خسته پیشش بود و همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدست خط کرد و این دستخط پنجم در خوش خود و با خود
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بود و ند که هر که بحسب با خلفای راشدین و شسته باشد اینجا بیاید که خاک ببارد
و نیز هر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب معذر جنگ در اصل بطبع زر و در طاهر بیاس مذسب پیش عماد الممالک
میر رسید او را چند شرفی سوا ای مشا هره داده از خود میگردد از خجسته بست و همه همراه تورانی و هندوستانی ملازم نواب
معذر جنگ که در وقت عروج عماد الممالک بدایع سین شهور بود و ند خود را نزد و رضا مید و نیز نجیب خان افغان عمر خلیل
و اما و ندی خان علی محمد خانی بود و داده داشت که بحسب نواب معذر جنگ بر و چون انقیصه ششید و خط
یاران از دلی متضمن عده عطای خلعت و منصب جاگیر از حضور اقدس با و رسید خود را نزد اینجا عرض نمایند و شسته
جنگ شدین نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف و شستن حضرت فردوس منزل باله آباد میر خشتی
و امیر الامرا شده بود و انحصار قریب بدو ماه هنگامه کارزار گرم بود و سور جل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود و شهر گفته
را تا راج نمود و این سانحه بجاٹ گردی شهرت دارد و جاٹ گردی با جم تازی و الف نامی فقیل قرشت سندی و کاف
فارسی در آن مملک ساکن و دال مملک دیای معروف لغفیت ساخته شنیدیان معلوم میشود که در روز قمره اینها گردی
بعضی هنگامه باشند از همین سبب که سانحه وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی ناسنذ زبان زد و نیز که کوچک است که در
را چند رگر کار است تا سکندر را چند رگر ارای محله و الف و جم تازی مکس و فون ساکن و ال مفتوح و رای مملک ساکن و
کاف فارسه کسور در آن مملک ساکن نام فقیر است از فقر است بنود و فرقه سستا سے گویند با الممالک
کلان را جگش نراین که این قصه تا از پدر و پدر کلان و رگو شش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبه افغانه قهری با تسعت یا کو که مراد از اناسیب کوتاه قلدر خند است سو سو م سراجیدرگوار داله آباد شد کسان مذکور
 سوار می بر میان او بوده اند چون در آنوقت قواب خافه المهاد را در گذر سن تقدیم یافت خواش فوج بود و اربابان
 و عدو که نگرزانه یکام است ترا خجسته قواب میرسانیم لازم خود ساخت و مان روز با هم داد و بلا دست ینا که باید سوار
 بیشتر سربازی افغانه نامی مریش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب و دو دور قواب وزیر الماک نهاد رست
 راجیدرگوار است قواب خافه المهاد است خند در جنگ سهره اندوز و مورد غنائت گردید و روز بروز رفتی کوشش
 بیشتر بود الا قواب سهره را داشت و آرزوی آن میکرد و شاید اگر زنده می بود صاحب تو چنانچه می میدانید دو امر متوجه
 با و بود یکی اینکه در سوار می او فکاره بر اسب می خوافتند دوم اینکه سلام تر قواب و الا جناب بیکر و ستمت بهادر که اندکی
 نام داشت و برادر کوچکش امر او اگر سهره و برادر عیانی پسران مریمی باشند جهانسی مریمی چله او و دانه جلیه با هم
 فارسی و یای محمول و لام و یای خور و زق قری مستیانی مرید را گویند و در امر می سلیمان زبان شمه عبارت از سلامت
 اگر چه را چند گر جلیه یای بسیار داشت مثل مرغ گرو گیش گرو و پسر ساهم گرو و غیر آن لیکن چون این سهره و برادر خجسته
 خوش اغلام و کم بود و اندر قدر و منزلت شان بلیس از یکران بود و در جنگ سهره و برادر سندان دور دست سهره و برادر
 که زبان مندی گرو نامند با کات فارسی مفهوم و دایمی مودت منتهوم و دانه معروف و بجنگ طرقاتها میامیرند بلکه بعضی
 اوقات از در فکامدا شده و تنهائیکار میکردند لیکن امر او اگر دلیز بود و از شجاعت راجیدرگوار نوشته آید که در جنگ
 سهره و برادر که میرفت از گشته با شستی ساخت و بالاخره روزی نامری باشا که امجیل خان کابلی که عدالت بهادر راجیدرگوار
 میداشت خند و قی بر دوفانی کرد و بغیر سکه روح از پیشش مفادقت نمود و الله تعالی چون تو را میما با جمیع منهد و ستانیان
 کابل و یک مذنب شده همه و امن جاسان بسته بودند با اینهمه بر پناه و دیوار می شمرند و به و بر فیل و اسب در فکام
 جنگ میکردند و فوج خود شش تم مشیوه پان نکت از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
 مشارکت داشتند جاره خراین ندید که بهیچوجه مراجعت نماید زیرا که اینها خود میگویند و او را بدنام و جنگ پادشاه
 عالم پناه میکردند و سهره که او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه برای این که تو را تنها از طرف پادشاه میگویند و جدا
 که بهیچگاه پادشاه بر آید مثل پسر یا بسن شان زده بر تخت نشاندند و خود دیار و در سوک او و دیدند و بعضی صاحبان
 پادشاه خیر او پسنداد و لیکن این روایت دلیلی بعید نماند و نیز غلام قانور خان و دوهیل چون حضرت فروغی
 را کوکر و عبدیکال بلکه کتر سربازی خود رسید اول بنی او بریده و شد بعد از آن سهره و پیشش را که دانه نام گنما کرد و
 سرش از تن جدا کردند و قواب قطب الملک عبداللہ خان یان عظمت شوکت و منصور جلالت گنماقتل حضرت
 فرخ سیر بدست لشکر یان فردوس که را نگاه گرفتار شد و بر جی تا و قی بود و همچنین مدیقله خان کشر می که حضرت
 حرض منزل را برای اوقات حاجی جلی برده بود و در وقت که حیدر فرخش با می خیل بسته و پناه جهان آباد و سدا
 کوچه و بازار شد و قواب عماد الملک مادام الحیات روی بهیچ وجه و ندید آخر خدا منقذ حق است اگر از قواب حیدر جنگ
 قصیدت سجدت علی نعمت خود و راه می یافت نامر و دیگر گونه اولاد او و جانش منهد که میالت بود و قانور خان
 خود می ار استند و دیار دولت ازین خانه رفت و باز بهین خانه رجوع کرد و دانه سهره و برادر نیست اگر نیت او سهره
 خیر نمی بود و اسلا و لت و رفاه او تو را نمیکرفت یکبار خود شش از فرخ آبادت بجهان آباد و مراجعت نمود ملکس
 تبعیت افغانه درآمد و باز فضل القی شامل شد و با و دیگر سهره که در کیشش رده کبیر اتفاق جنگ با صاحبان
 اگر سرباد اتفاق افتاد و تو کران همه ترک پاس نمک کرده از و بر گشته بالا بالا خلوت و ایضا حبان و الا قدر

عما و الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غلام الدین خان فیروز خجک همین حلفت
نظام الملک آصف جاه مروی بود و با خدا و راست گفتار و شب زنده دارد کم اختلاط و متین لعلی از متانت او
نوشته می آید ایست که روزی که کا مایه قدری کوزینه از بسته و با دام سنجشش آورد چون شیرینی نقد
مطلوب بود عیله پسند خاطرش افتاد و قتیکه مایه جیدش رو خجبت لطیام کرد و دوسه روزه از آن مسعود خان
خواجهر که امر و زایل فسانت روزگار ستمند و بیکیه ند او که از مفره آن آنچه دریافت شود بعضی رساند خانمزد
بما وقت گردان بلند نموده و من را در گردان کوزینه را در آن انداخته خود و و ندان زدن بکمال از و
گرفت نواب موصوف چنین بجهنم شده او را از پیش خود در راند و فرمود که تا لیلی براسه این بی ادب ضرر است
حالاً و قتیکه ادب یاد گیر و بحضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن و اگر دن را چه میگویند چرا که با طرقت
در گوشه رفته مصدر را بخت کشد با بخله عجب کسی بود و آنچه در عوام شهر است که خست و دناوت در جلیتش بود و همه
غلط و اعتقاد چنینان زیرا که کار با نمیکه او کرده است هرگز از دیگر کسی آید یکی از آن جمله است که در دنیا نمیکه روانه
و کن شد بشمارد یک رویه به کسانی که رفاقتش اختیار نموده بودند و او بعضی از آنها که دل بانهار خست این سفر
ندا و خلیه برانگیخته از رفاقت او بپلوتی که گرد و زری که گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف از خجرت
براشته آن مبلغ را باز بانهار و کرد و علیقلیخان طغر خجک و اغشائی میر تو زک صاحب مذکره هم از اینجا است
که میده یک رویه براسه تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی مانع نگذاشتند که برود و اراده کرد که مبلغ
سجانه نواب برساند نواب گفت که در عالم اسخا داین شیوه خیلی بد نماست زیرا که خدمت رسیده است بهتر
انیت که مصرف ملازمان شریف و را اید انصاف باید کرد که سه یک رویه کم نیست خیس هزار رویه با وجود
تیسر مات مات الوف ملکه مات الوف الوف کسی نمید و این تو مانع پیش از تقرر است عاکیه سلطان بگیم بعلی مد
یکه در آن روز تا این تراست اصلا در گمان آنمغفور نبود و بر علیقلیخان چه موقوف است چند کس دیگر همین هم
از دولت او متوسل بهر سائیدند نیازم اینهمه موقوف و مروت را باین مردانند که ستیغ آسمان عبد و ستوان
طایر سے با سطوانه و دشان برجاست القعه و را یا میکه نواب مدوح را سفر و کن پیشل مدیخه خود میفرستادند
را که خواجه جشی نیز میگفتند هم از خجبت که در ضرر و تولد شده بود و خواجه ضرر سے هم گفته میشد اول موقوف
که خواجه نواب بهادر خواجه سرانموده روانه منزل مقصود نشود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه و جی آباد
حلفت خود را بخواجه سرافراشش بدین دست او را گرفته دست نواب مصدر خجک بهادر و او و خوشش بدین
کوچ کرد در توران رحمت که سیادت از طرف ماوریکند و بختها برین دارند اگر پدر شیخ است یا منقل ما و در شخص
سعد باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس که از لیکن سیده متولد است شریف است نامند
از همین جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاسیان و قمر الدینخان و رشید بلقب بهر اندا آنگه نسب شان مشتی
بشیخ شهاب الدین مهر و روی است و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم موقوف
غیت که ما و در شخص سیده باشد چرا که ما در ما و در ما و در نباشد مانع نیست و عیسی سیادت باید کرد و با بخله چون نواب
فیروز خجک بدین دست پسرش میر شهاب الدین بن خاندان ده یا که سجد است نواب وزیر الملک بهادر و روی آید و
نگاه بداند از دجال خود میدید میر شهاب الدین از ابتدا و طفولیت تا سحر و سحر سواست صحبت از باب کمال
رایج میخیزد آشنایان بود کاسی با نسی هم با اطفالان عییب او نگردیده بود و در جمیع هم خجدها چه سحر و سحرش میخیزد

بانها بازی میکردند و شکر تو رسد فوایب فیوز جنگ از ویر رسید که انوقت هر چه متناهی نما باشد گویند
 ضمیر خود را پنهان نماید که در عرض کرد که گاهی تا تناسل نفس نکرده ام حکم شد که در آنچه از با عیان آمده حاضر
 شوند یعنی میمون بازاران میمون را و حضور او برضا شد میر شهاب الدین چون از ان تناسل نفس میمون فارغ
 شدند خدمت والد عالم بقدر وقت فوایب پرسید که در نفس را تا شکار کسب و مخطوط شدی یا خیر گفت مراد ندوی
 از در نفس نفس زمانان بوده است در نفس میمون ترسیده فرمودند تا و در دیگر مشیدان اقتضا است چون در بر نفس
 در آورید این تقدیر و طریق تعلیم را باید دیگر سبک که مات الوت دیگر ان خشیده باشد بر وجه دشوار و زود گذر
 رقاعه را در بر و بر نفس طلب نماید لیکن بکمال اطفال را این چیز را عادت نمیدهند که انقدر سبک و درش
 در نفس سبک چگونه یافت قلم و با کثر از شکر و از اناسی اسیر ان اناسیت می بودید است که سبک سبک
 امیر را و با تنهیب عمو و الملک درین عمر که بنور به بلوغ رسیدند بود و بنور به بلوغ رسیدن بعضی اولاد علماء و
 ارباب کمال بود امرا بطریق محقق که چون خبر وفات فوایب فیوز جنگ از ویر گشت بشا جهان آباد رسید
 خانچانان که برادر اعیان والد میر شهاب الدین بود حضرت یاد شاه گیتی شاه رابرین آورد که میر
 شهاب الدین را معتقد و خانه اش را باراج فرمایند زیرا که فیوز جنگ اینجا گذارشته باشد بعضی داخل سیر کار و الا
 نشاند و نصرت و دیگر نصیب خود را در ویر انشا یافت محمود و خان کشمیر که خیلی مرد بالیاقت و در انستند اما
 سیر نور بود و در سیرین برین نزد اجداد می بر این بنایند از ابراهیم حضور بر نور خدیو فاق با خواست
 خانچانان حکایتی سر کرد و بچینی بر این گفت که سبکی آتانی شاه ازین سلامی که اندام که بخدایت فوایب و در کمال
 صفدر جنگ بهادر و زفته این احوال را سیر نا پاکد است پس بدین کیفیت که در ان این در و بود و حسن صورت
 بدو من از اینجا برادر میر دم شما از اینجا فوایب خود را که فتنه بیا شد عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده
 از اینجا میر شهاب الدین را پیش فوایب صفدر جنگ نزد و راجه بچینی بر این از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین
 چون پیش فوایب مدح آمد فوایب والا خطاب شد برسد ان خود در نصرت شریع کرد و میر موصوف گفت که
 من خود را برای یادیه مرا رسم نمودم

میخواستی اینک عمو می سن مرده
 اسلامت دار و از انهم
 فوایب والا مد و نصرت استلک بر جبهه و داننده میر شهاب الدین
 خود گفت که نور چشم من با خاطر خوش و روانه بشین برادراده از
 شجاع الدوله بنید انچه چشم من نور چشمی و چشم دیگر بود است شجاع الدوله انقدر گفته میر نور را مرخص کرد و
 خودش سوار شده حضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که اصف همد و دولت ممد حضرت خود و
 از امگاه خدمت شهاب نمایان کرده است فیوز جنگ بهادر هم پیوسته شرف غلامی اینجا آورده حالا کسرس
 میر شهاب الدین هم سوار است که در سار غنایت و مرحمت خدا و بدی بزرگ شده بیرونی جود و بر نماید
 پس نمایان نشان خدا از انست که خلعت میر بخشید که و خطاب امیر الامرائی سرفرازی باید حضرت
 جانان گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شحال این نور انیا میداند انها محرب سلطنت و
 دولت خاندان مالیشان ناید و دولت و اقبالند و در راه شاهر کار قدر و مقدمه حکومت باید و زور ملک باید
 خلعت میر بخشید که شجاع الدوله بهادر مرحمت خواهم فرمود و شما خود از و تهمی ان حضور و الاستید چه ضرورت

هزار شصت و سوار مرسته از پل گذاره کرد و بجز و آمدن فوج و گنجی بمقدار دگرور از ده بر طرفانی با افتاد و بهما شیب پا
 استقلال شان بلغریش درآمد و سر اسیمه که خنجد بنوعیکه با دهر مرمر بگردانان میر رسید و از شب مذکور تا نصف روز
 دیگر موکب نصرت قرین نواب بهم انطرف دریا بایت فیروزه برافراشتند و از اینجا افغانه پیش پیش و لشکر
 لغر ازین پس روانه شدند تا آنکه آنولان نام شهر رسید که در اینجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که تنجو نیز خان و حاکم
 رئیس افغانه بمشرب بود و مورد سپاه خفر پناه شد و بحکم نواب ملک خباب بلال رکاب بقتل رسید و در روز در اینجا اسیر
 کردند و در روز سوم و بنال و بهلیه اگر فتنه آنها چون خود را در میدان ندیدند بکشتل کنور پور که در پاره کوه و کوهت
 بردند و در اینجا مجتمع شدند خندتی گرد لشکر خود کردند و هنوز آن مکان بشکر مشهور است و آنحضرت وزیر الممالک هادر
 هم بسر وقت شان رسیده راه در آمد و بر آمد بر آنهاست مدت محامره بطویل اینجا میداد آخر وقت افغانان آن
 رسید که آذوقه باقی نماند اگر چه کوهستانیان چیزه میرسانیدند لیکن نه انقدر که تمام لشکر را بکار آید که ساینکه در
 لشکر نواب بودند میگویند که در آنوقت هم افغانه سواست گوشت سیخ پیچور و دند و مردم مفلوک گوشت گاو و از لشکر
 نواب می بردند و یک آثار بیک اثره میفرستند و طرفانی با باین قیمت هم از آن دانسته میخریدند باینصورت
 که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دومی نمودند آنها قیمت را از بالا باینکه می انداختند پس آنها
 قیمت را برداشته گوشت را گذاشته کپور میشدند آنها از ایجاد دیده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن
 قبیح آن ندانستند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهین قیمت میگردانند رفته رفته گاو و گاویش را
 بیکفلوس بدست لشکریان نواب میفرستند و فتنه که چاره نماند بامهار را و سازش کردند را و موصوف چون طمع
 زربا رسیداشت حرنه چند بوالا خدمت نواب گذارش داده رنگ معالجه ریخت باینصورت که احمد خان
 سواست شاننده محال که در ملک میان دو آبست باینچ پیچور کار نداشتند و ملک افغانه علی محمد خانی
 بدستور در تصرف آنها بایکداشت باقی هر چه بدست از نواب و وزیر باشند آنحضرت روز سه طهار را و در حینه
 نواب احمد خان آمده گفت که من در اوراق شامی نشین شامی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ برود احمد خان گفت
 که این صلاح مسوده طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر بند و رستان دو دشمن قوی و داریکی افغان
 دوم مرسته برگاه من اینجا بروم نواب وزیر را ببرد و لشکریان من اینجا شمارا بکشند طفر راحتی برای او دست میداد
 کپور و دکنیان بے سرو پاشده میگردانند و بکپور افغانه دست دپالم کرده سه لجهو امیر نشیند پس موصوب بدلیه
 انیت که ازینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برو و از انطرف که اندکس را و پسر شها اینجا
 بنشیند اگر محمود خان سلامت برگشت که اندکس را و نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را اینجا گرفتند بکشند
 شما از که اندکس را و دست بردار خوا سید شد پیش ازین نیست که نقصان دو قطر که منی از با و شما خواهد شد
 ما و شما خود زنده خواهیم ماند طهار را و را س نواب احمد خان را پسندیده بهین راضی شد که که اندکس را و را
 در حینه و نشاند و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بساعت رسیده که طهار را و درین جنگ سواست
 غارت بلا و قصبات ملک افغانه دو کرد و روپیه نقد بر کرد و روپیه خود موافق و عده و پنجاه لک روپیه بود جنگ
 انعام یافت و پنجاه لک دیگر هم از افغانه گرفت موجب آنیکه در شروع شصت و دو و میره زیاده بر هزار و یکصد
 علی محمد خانی در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شدند و نواب وزیر الممالک بر در زاده خود
 نواب محمد قلیخان را نیابت موصوبه او داده و بانه جان آباد و کمال شکفتگی خاطر و کنش و گنجین جبهه ارادت

بر آستان پادشاهی سوره خلعت چار قبّه الّا سے مراد بدو جیفه و سیرج مرصع و ابلق یعنی ملکی پوشید چون تاجیان
 را از چهار جهت باد و طوفان بود یکی طوفان عقیده دوم طوفان مسکن و موطن زیرا که اولابست زالود و اینها همه مولد
 سند و ستان سوم طوفان سلیقه طایفه است که توراتی در سلیقه حسن و معاش وجود و کم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
 ایرانی پیچیده ترے ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها با و منحصر شده بود و بعد از مراجعت ارفع و طفره یافتن خلعت
 ملال آگین شدند و با غنیمت از لب کباب و در عقیده تجالفت و شتند و با تورات اینها توافقی و نیز زمین نشین شان شده بود
 که اگر دست محمد رنجنگ خواهم رسید مارا بخوار هدا گذشت و صاحب غری که در سهندستان مانده است دست اوست
 ترقی دولت او را بخوار استند و سوسو اینجا آمد سهند و ستانیان که در شاهجهان آبا و بودند بیشتر عقیده آنها موافق
 با عقیده تورات اینها بود و بعضی اشاعه ترے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن باد طوفان کزیده نزد زرافت
 پاتیس جماعه باخته بود و تمام شاهجهان آبا و دیان بلکه تمام سهند و ستانیان با و دشمن شدند و چرا جلو و چین ظهور مدید
 که از بدنی دولت نجات توراتیان بود و الحق بعد خیرے مذکور گویان بر سر تغییر نشانیست که از ذواب سدا میرزد
 ذواب مصدر جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که غلانی اس حوام سر را باید کشت لیکن با بیفورت
 که اشاره بکشتن از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بی بر سحت تر آمده ام و دین را رفع
 باید کرد ذواب و الا حباب هر چند دل خیمت نمیداد و یاس خاطر سندگان اشرف اعلیٰ او را البیانیت در خانه طلب
 انقل و ساند چون چند خبر از سهندستان از ارفیق او بود و ندو از کشته شدن او همه خانه نشین شدند که آنها نیز نشند
 خون ذواب عالی حباب دست به معاذلن گشتند و با و پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که ذواب بهادر مدینه
 خد شکر بود و تخم عداوت ذواب مدوح در سینه کاشت چون حضرت مذکور اتفاق عداوت مصائب روزگار
 ندیده بودند از روز قولد تا زمان ملک سس غیر از نشاند و کامرانی با هیچ چیز سر کار نبود و آدم شناسی حاصل
 نمیشود و الاتجبه و تجربه انسان تعلل بر روز سخت دارد و نه در ایام مدیش و شادمانی و بیشتر در نا زبردگی ملون کج
 و آدم نشانی صورت می نمود از جهت با غرای توراتیان علی الخصوص ذواب خاخال و یاس خاطر والدّه خود
 که از روز کشته شدن ذواب بهادر او را بد میگفت در باطن از ذواب موصوف برگشتند و دهر مقدمه بحث بجاء
 بی مرغی شروع کردند و این محبت لطولی مدت کشید بالاخره ذواب وزیر الما ملک در بهار و مدو شصت و پنج
 بیرون شهر خیمه زد و کمون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را تحیمه تشلیب شریف ارزانی داشته او را
 در خود می خوانند بر و از نیمه منون خبر نداشت شعبان از ده میرویسے زیر کوی اوسلیم به چون میشود
 نیاید اگر از قفاست به الفقه چون توراتینما دیدند که میدان غالیست و فراج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے
 از و محرف یا قنداقش افر در سبب اینها و دغ از آنجا که تقریر را وسعت است و دیگر نرنگ زا و کان که نال حقش
 در دل نشاندّه بودند و صفت را غنیمت شمرده و در حق ذواب و الا قدر سخن خود را گریسته نشاندند و اربابا سے
 پایه اوزنگ جهان بینی را بران آوردند که آن وقت خواه بے روی و رنگ را دشمن قوسے دبسته مدفن آن گشتند
 حیران متعقن اللفظ بوده اند و والدّه حضرت خدیو اتفاق هم از کشته شدن ذواب بهادر درین گفتگو شاکر
 با ایشان داشت سینه شنیده حزن ایشان نقش خاطر ملون شد و در تو پناه و بانا سے دیگر خانه سخانه حکم
 جهان طالع بنفاز پیوسته که آوا ده میدان حرب باید بود نشود که بروقت قصور سے عمل آید با محله محمد و مدو حکم
 قضا توام در و از با سے شهر را محکم گرفته آه آمد و رفت بر نوکران ذواب مدوح لبستند و کرباره از احوال ذواب

کار خراب کرد عقل من بچاره که وکیل بشیر خیم بجا خواهد رسید ارشاد شد که اسماعیل خان تجار بی نظیر دو و توخواه من است
 لیکن از عقل چنانکه باید بهره نداشت و آنچه بهاراجه ناگزیر بجا در عرض میکند مقرون بصواب است لیکن افغان بطور خود
 البته با افغان میبکند و هرگاه دیگر سے لا مقابل با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو دوره
 هیچ حالاً شاید چیر سے بگوئید راجه فرج پور عرض کرد که بخاطر غلام بزازین صلاحی نمیرسد که بے آبا و ملهار را و
 که جمعیت به فتاد یا بهشتا و سایر سوار و اردو کوٹہ شده اند یکی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف پورش
 باید آورد و مشهور است که روپیه اگر سر منته را در خواب می بیند صد ساله راه بگذرند و ده هزار روپیه را هزار مرتبه
 کفایت میکند نواب والا جناب بر دلتش او آخرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشرفیت
 بحکم ابرو وقت عصر اینجا در اطلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوٹہ رفته یکی از ازمین و دوسر دار
 براسے رفاقت او را امنی نماید راجه فرج پور از خدمت نواب مدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلکرتی
 که دو منزل از کوٹہ اینطرف آید و دندر ساینده با هر دوسر دار طاقان کرده خط والا جناب نمود و آنها بعد
 دریافت مصنون خط گفتند که اگر دو کرد روپیه بعد فتح و عمل خوب در ملک مایند ابرفاقت حاضریم
 والا خیر راجه فرج پور از پنجاه لک شروع کرد و بے آبا گفت پنجاه لک روپیه در گناه شما که گاه صورت روپیه
 ندیده اند مبلغ خطراست و در گناه واکه در یک معامله میگیم هیچ ماراجه ضرور است که براسے پنجاه لک روپیه
 با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا داند جنگ دوسر دارد از کجا میدانم که ما آنها را نمیچشم و بلکه ما آنها را تحقیر باب
 شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود و خاموش شد و معامله را بر کرد و روپیه بید بے آبا باز هم راضی نشد
 لیکن ملهار را چون میدانست که نواب صفدر جنگ وجود و سخا حاتم طائی را بخیاال نمی آرد بر کرد و روپیه
 راضی گردید بے آبا را هم بطور خود دهنده بالآخره او ملهار که او را صوبه دار میگفتند با تو کوچی هو که بد جسونت
 هو که که بر سر در انخیانی او بود و لطیف شاه جهان آباد روانه شد چون قریب مدلی رسید راجه رام نراین
 رام رخصت نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الملار که بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار را و میگوید که آندن من
 در شهر شاه جهان آباد عرض و نسبت من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوا سے این میخواهم که فوج نواب
 در جنگ شریک مانباشد بلکه باید که احد سے رای خود را در مقدمه و حل ندیدم بطور خود خواهم جنگ
 راجه مخبر المیه از مرسته جدا شده بملازمت نواب والا جناب شرف اند و زشت و آنچه از ملهار را و در گوش
 داشت بعرض رسانید آنوالا جناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جاده آما و کوچ گردید لیکن چون همی مبلغ
 خزانه او کم از کرد و سوا سے مصارف فوج مغل هندوستان و اخراجات ذات خودش کرد و روپیه
 هر سه می با لیت که بدید اند که تر و داشت باز درین باب استصواب با لچمی نراین کرد و مشار المیه عرض
 نمود که مرسته کرد و روپیه امر فرمونیخواهد ایفا سے و عده لشکر فتح است هرگاه فتح و غیر و ز سے نصب ملازمان
 عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل خواب والا از ریکه در خزانه دارند قدر
 بفوج بدیند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازمین ریکه هم مطمئن گردید و با سپاه گرانی خاطر
 سگفته از شاه جهان آباد بر آمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عده بر انکی تو انم شد و نیز میدانست
 که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بود قلید بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا کم کرد و مجبور
 مدد از افغان علی محمد خانی حبش و خطی بجا فط الملک و بر سرداران توشت خلاصه اش اینکه میان ما و شما

که بایم برادریم اگر هزار دشمنی باشد و شش خون یکدیگر باستیم میان خود با همی این ممکن نیست که از دست دیگری تزلزل
همگر و او داریم هر چند برادر من قائم خان با خواسته بعضی رفیقان ناما کتبت اندیش خود تخم فساد و کشته
و حاصلی نماند بلکه برق قدرتی بر سرش پیش افتاد و جمیع بجایانی از سرسبز این سالک مدوات با شتران همسانند
لیکن از روز اول بمنیران عقل همین سنجیده ام که بدشتران در رستنی سنگینت و دیگایانی مسکت شمع نظر ازین گفتگو
کمانی بدشتران نه در دفتان گفته میشوند با هم مقصدین شتران بخوابد که کمانی را مرسته تبار سازد و کمانی هم از دست
آن نذار و که شتران از دست قوم دیگر گشته نشود و بر مال هر چه شد شد عاقل تنقی شده باد و حریت که یکی وزیر
سند و ستان ست و دیگر مرسته جنگ باید کرد عاقل الملک دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشته که مارا از
استبداد و عوی همسر به با ملائذانی نبود همیشه انتخاب را باعث افتخار خود میدانستیم حالانیز میدانیم لیکن از
شروع طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما سر قوم شد بود که نواب قائم خان را در
با جنگیده و شهید خواشدند اکنون که ملازمان والا بر سر الفضا آمده مارا نقد و تمسیت لزوم سر فر از میفرمایند
نرمی طالع و دخی نجات لیکن امیدواریم که اول خط معانی خون نواب قائم خان از امر و زار فراد از سر قیامت
بمنر ملازمان عالی و دیگر اولاد و اجداد نواب محمد خان مغور میر و در و کوسا افاغنه کمانی و علمای عصر بارسد
بعد از آن خود نفس نفیس بل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جافشانی حاضر خواهیم بود و احمد خان به خون
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معانی خون قائم خان بنویسد که مطلوب بود نوشته فرستاد و آنها از مدتها آن
مسکین از قصاص گردیده بر آمدن او در ملک خودشان را حاضری شدند زیرا که لعین آنها شده بود که مستهل شدن
او سبب استیصال نام نخواست انقیاده را بهمنجا گذاشته بیانی دیگر تفویض مخفی مینمایم نیست که مسلمانان غیر
افغان افاغنه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک مالکیت را در و پس بود آیمیا
و بر خیا بر خیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و از یا پس سر دشت و سوم با فغان شخصی از
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبدالرشید بن میگفتند در وقت جناب رسالت مآب مسلی الله علیه و آله و سلم
بلاغات آنحضرت بهره اندوخته بود و قبول تحقیقان اینفرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت
مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار هست و اسما و عجمیه از یک شاخ نهر ارشاخ دیگر رانده هست بیشتر افاغنه
اسل شان منبذ بوده است و منبذی منقل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و سید قیس هم نام افغانان شدند و منبذ
منقل و شی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فر و کوه و کوه کاف تازی و تندی نام و الف و نون نیزان
تیشوکر خان را گویند مشهور است که افغانی لا ولد در جاسطه دارد و شد و انجاد و کر خان بچیدید بیران و شیر خواره
و از نیزان گنگ مراد نیست گنگ با منبذی که زبانش هنوز دانسته بود و افغانان مذکور آن منقل را از کر خان بزرگ
پرورش نمود و چون بزرگ شد او را از منبذی که از کر خان بر آورده بود کمانی میگفت چون صاحب اولاد شدند اولاد
نیز از منبذی کمانی شدند معلوم نیست که آن منقل پس که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کمانی هم شعب
بسیار است و در مثل تنگش و باین تنگش و آفرید و تنگ با تاسه تنگش منبذی و و کر زس و دیگران
پس شتران اشرف از کمانی است با تمل و احمد خان باشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشند از گنگا بر
بل مغور کرد و از آنطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسیدند و بر و کجا شده لیکن یک
شدند و تمارن انجبال نواب وزیر الملک بهاد و نیز در رسید و بل بختن حکم کرد و منبذی در دست شد اول قریب منبذ

و چون داشت لیکن مراد از راجه چه نگر آبا سے راجه سے سنگه سوا کے ہے استحقاق آن زمیندار مالک یا زده ده کج
بهشت هزار روپیہ بود پس من چورامن نامی چند ما دیان خانہ پرورد و بہر سائیدہ و چند کس را از بی اعام با خود فرست
ساختہ بہر سائے اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و ہزار پیادہ ملازم کرد و مذاجات ہم صد اسب از خود پیدا کردہ
در تاق چورامن زندگی میکرد و ہورے سنگه مالک نامتار سن پدر و دیارام و چھ سنگه مالک شندان دسانہی از
اولاد مذاجات بودہ اند چون چورامن را از جنت کثرت اخراجات قمارت قافله با کافی سہنہ شدہ ہر گز را نیری تا
و چند عامل را نیز اسیر کردہ بردہ بود و بعضے را کشت و در میدانے بعد چارہ کردہ از اکبر کہا و کوالی ہر گز گندہ ہر چہ
سے آہر و دران می تھا و رفتہ رفتہ و رانجا قلعہ خاصے مشہد خندے کہ آب از غیش بر آندہ از قراوم در گذشتہ بود
نبا کردہ بہر بہت پور موسوم ساخت و چند چارہ کہ از آلی ہنود و کفہ میشند از کلام دہ بدست آوردہ آن کو وال را
تفویض آئنا نمود و ہر گاہ جمعیت او چارہ ہزار آدم کشید یکی را از بردارن معتد خود شش بابا مان جنگ در قلعہ گذار
خود بگوشہ بوندے روانہ شد و بسیاری از قوافل و دہ و قصبہ ناخستہ آنچہ اندوختہ بود روانہ قلعہ خود کرد و خود نزدیک
شکر ظفر بیکہ حضرت اورنگ زیب غلامکان روزی ایکہ ریاات ظفر آیات متوجہ تخی و کن بود رسیدہ فوج را انتظار
متفرق نمود و شبی مجموع سواران را فراہم نمودہ ہر بازار چند اولی پادشاهی ریخت چون طرفائی با فاضل از فتنہ سوار
اول و دند شور شور در وضع و شذائت افتاد و تاخیر داشتند مبارزان نصرت اندیش ہر چہ بدست آگاہ رفتہ و گرفتہ
در شعبہ کوہ پنهان شدہ از ان روز دلیر شدہ شبی کہ پیش خیمہ بطرف روانہ میشد و ساعت پنج سے از شب ماندہ
بیک طرفے از فوج دریا موج استادہ وقت کوچ بر بنگاہ میر و اسباب و متاع آئنا غارت میکرد و چون تفرغ
اوستافی بہت شامانہ بود و زیر کہ سلیمان را در فکر پامانی مور افتادن پستی پایہ اوست انداخت حضرت خدیو قاتی
عہد نامہ بدین معنوی کہ در قلعہ خود نشستہ بار دیگر متعرض حال قوافل نشود و دہ ہر گزہ اطراف را ہم نیاز دلول نبند
چند ہر گزہ جمع بست پنج لک روپیہ نزدیک قلعہ بھرت پور بدو انعام فرمودند و راجہ جی سنگه گجواہدہ پدر راجہ جی سنگه
مال صاحب نیچ ضامن اعمالش شد پس چورامن لطافت تمام در قلعہ خود آمدہ نشست و در ہزار و یک صد و یک و یک
در گذشت بعد از او پسش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعہ دیگر موسوم بیک تعمیر ساخت و باز شاہ اودر آن ضلع
اشترافوم جات کمر بر نیرنے بستہ کار بر قافلہ باتنگ نمودند و نیز جمعے از سر کشان میوات با و رفیق شدہ در ملک
راجہ جنگ سر لشورش برداشتند راجہ نیز برای اطفاسے نامرہ فتنہ و فساد مسجدہ لک روپیہ سال برای او مقرر
کرد و ملک بقدر این آمدنے از ملک خود با و بخشید چون بر بنر ار و یکصد ہجرے چل و شش افزو بدن سنگه ہم
وفات یافت و پس بر گشتن سور چل مالک خانہ شد چون برادر کو یک خود پر تاب سنگه را بسیار دوست داشت
ملک پنج لک روپیہ بجا گیر او داد و نیز اطاعت برادر بنر رگ بسیار میکرد و ایکہ اورا بجا سے پدر میدانست گویند
کہ پر تاب سنگه خیلہ بالیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و در بدشست ستارہ و دیگر پوشاک و خوراک
بہمہ بوضع دہلی بود و سور چل با و جو زبان برنجی و پوشاک زمیندارانہ عقلی داشت کہ افلاطون قوم خود بود و بیکہ در
فہم و فراست و انتظام مہمات ملکی و مالی و تدابیر ریاستہ قدمش سوار آصف جاہ بہادر از امر اسے سید و ستمان
بیشتر بود و راجہ اسے سید یا نیک از بناران سال پیش گفتہ میشو ند لیکن سچیک از انہا بغضانت سور چل غیر سید
بالجہ بہر پور را با خندش نیچہ کرد و و یک را نیز بطور دیگر ساخت و در وقت ادبیت و چارہ ہزار دکان و در یک
بود و باین دو قلعہ اکثرا کردہ قلعہ نو نیز بنا کرد و یک کوہ موسوم ساخت و پر تاب سنگه و جاگیر خود قلعہ ساختہ موسوم

بود بر نمود و این شش بهادر سنگه هم تا شرح جاسه و در عربی خوانده بود و سورجل چند پسر داشت یکی سر آمد صاحب فرمان
 مهاراجه جاسه سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورجل احوال مختلفه مذکور است بعضی بر این
 گفته اند که سبقت مایه بر دوشش مادر پیش راجه سورجل رسیده بود و پاره خنجر گوشت که در لپتن مادر آمده بود و بر سینه
 برین که لپس سورجل بود دوم را در راجه پیش راجه تن سنگه که بعد از پدر بزرگ ده ماه و هجده روز بزرگ رانی کرد و او را
 در بانه فقیر غلبت طلب که بسیار خرد گشت و سواسه این دو لپس که از خدا ولاد بود پدر پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه
 که بعد از تن سنگه بر ساسوه حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در در یک وقت محاصره قلعه مذکور که نوج
 نواب نجف خان و در آنرا گرفته بود و مرد دیگر نجف را بگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از آن نجف خان که نجف
 و در نول جنگیده شده حکومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده و قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به پهن نور
 رفت لیکن هیچ کس از اینها پسر غفلت که از لپتن زنده او باشد نمود الا ناپرس سنگه که در کور دهن بیشتر میبود و خود را الا غلظت
 ملک ساخت الا قسه سورجل در وقت احمد شاه و قات صندر جنگ اختیار نمود و ملک بسیار پسندید و شاهی یافت
 بعد از رفتن نواب صندر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جان را بی سند نزد ترشید در تصرف خود آورد
 و بعد از گذشته شدن بهادر قلعه که آباد را نیز گرفت و در در یک عمارت ماسه خانه ساخت بعضی و الا ناله که شکر سنگه مر
 است و در هیچ جا نیست نه در قلعه که آباد و نه در قلعه شاه جهان آباد و آخر با چون پیمان شش لپس زنده در برابر یکصد شصت
 و هفت با نجیب الدوله از خان جنگیده و لپس بگه نندوق انصدر زین زمین غلبید و تقوی بعضی امانت بخانی الارواح
 نمود تمام شد و قسه سورجل اکنون قدس احوال پچی نراین باید شنید است که در وقت خود حیدری بنشینان و رعایا تمام
 نامی قوم اکثری سته ساکن بهیلو حال از مضاف لاهور و دیوان نواب بران الملک بهادر بود و دیوان سفری المیه
 را سپید بود و لپس بزرگ بر نراین که در وقت موبه داری او ده حصه و کالت و در حضور شرف می بود و لپس در شش
 رام نراین که دیوان نواب صندر جنگ بود و لپس که چاک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و در نراین را سپید
 بود و لپس نراین و خیر نراین و لپس نراین در رام نراین و لپس داشت یکی راجه مهار نراین که دیوان نواب وزیر الملک
 شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ یکسر بود و دوم را سه سر دس نراین که بزیلیاقت در امور دنیا و فیلی خلق و خوش
 اختلا و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صندر جنگ پچی نراین خطاب مهار راجه پچی نراین بهادر و مختار
 جواب و سوال و در حضور حضرت خدیو گویان خرید اعتبار داشت و رام نراین خطاب به راجه و دیوان نواب لاجا
 بود و پرتاب نراین بیشتر در موبه می بود و خیل خیرات داشت و او خیر از شیو سر نامی که متبناسه او بود و لپس
 داشت تمام شد احوال راجه پچی نراین نیز و همیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صندر جنگ بود لیکن این حرف
 حقیقه ندارد و پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الملک بهادر را
 از ترسه تر بارسانیده بود خود را بدتر از غلام می داشت اکنون که حال از جماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب
 مستطاب بانها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد و سر یک بطور خود بخنی گفت که همیل خان عرض کرد که خوبه
 از دلایست باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و در راه ناگرل چنین معروض داشت که ناخنه علی محمد خانی قریب
 ملک آدم خوانند بود و میان احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان پادشاهی
 فرستاده از خود باید کرد و نواب و الا جواب برود مشوره را نه لپسیده و نگاه به راجه پچی نراین که در فرمود که
 از سطوی من تو جالب بسته راجه عرض کرد که همیل خان بهادر سپه سالار لشکر غفر میزند و برین امور جانیکه نوم نراین

و استغفار بر آن سینه جاری است جنان محض و نیز ناچیز نجاسه خود نام نهاد و تاریخ این جنگ مهال بم جان تاریخ جنگ
 نواب صفدر جنگ با احمد خان است الفقه افغانان از ملک انیسارت گفتا که در ظل نواب صفدر جنگ هفتاد و سه روز
 بود و بیرون شده بودند لیکن ملک میان در آب که سوا سے ملک پتھر خان بگشتن از عمل نواب وزیر الممالک است نشان
 افتاده بود و در تصرف خود داشتند الا قلعه المیه ابا و از حسن تدبیر نواب نام نهادند و نواب احمد خان مبارک و حضرت مشرت
 برادرزاده عمده الممالک امیر خان هر چند افغانان سر بسنگ زدند بدست نیاید میان مشورت و ره نموده نواب
 صفدر جنگ با ارکان دولت خود در باب تجدید چهار به با افاقه غنیمت مند سه روز سے بطور خودی
 که روز سے نواب صفدر جنگ بمبارد و محاسر بر سرند در از کشید چشم پوشید بخواب رفت و نوم را طول داد و بیکه
 بیدار شد نواب بیک صاحبه یعنی از تو بجه عقیقه آواز الا جناب گفت که امروز غیب خوابی کردید نواب چه اید او که درین غم
 غصه خواب بجای بر دلکین از سبب کسل کمالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدر سے و از کشید چشم پوشید
 بودم چون درین روز ناده مشرت با کیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس درین صبر و کشتن و دور کشیدن
 من هر دو برابر است اگر زو چشم و امیکرم چه میکرم کن عقیقه سعید و در جواب گفت که ازین سر بگریان
 کشیدن و خون بگریان چه میشود بیشتر هم مردان هر گیت خورده اند و باز عدد و رازده اند و در انجی باید که نخل
 زمان رو پوشید بخوابد کار تدبیر استیصال مخالف است اگر زو بخوابد یا زده ملک رو پوشید و چهار رک شریفی
 پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرد لیکن دست و پا بجنبانید و کار سے بکنید نواب ممدوح این بید
 جان بخش را بگوشش بدین جا داده صبح روز مکرور بدو انخانه مسند را نشد و راجه ناگرل و راجه لچمی نراین و
 راجه سورجل و اسمیل خان کابلی و چند کس دیگر از رازداران خود را که انهارا و دوتجاری خود میدانست طلبیده و زبا
 جنگ با احمد خان است و نواب کرد و کز نسب راجه سورجل چاٹ و راجه ناگرل و بدولت سیدین
 آنجا از اهل تحقیق چنین قرع سمع نموده که در او اهل عهد دولت حضرت محمد شاه فرو و سر را مگا چه بمل ناسے
 از قوم کتر سے سرین بهو چر ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهبون و فرقه ایل دشت
 ملازم راجه بختل دیوان خالقه شهر لیکر و دشا ہی بود و سرین با سین مملعه مفتوح و رای مملعه دیامی معرفت و دیوان
 فرقه ایست از کتر سے و بهو چر بابا سے تاز سے معنوم و ناسے غائب شده در باب سے تازی و دوا و غیر محسوب
 و تانیط و جم ناسے شده و مفتوح و رای مملعه شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر
 اعظم است از دواتب گزیر نیست یکی آنکه بحالاتیکه داخل آن تعلق بحیب خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور
 پر نور حضرت ظل سبحانی باشند مثل با و چچانه و امطبل و فیلیانه و دیگر کار خانات نظام آن موقوف بر
 او باشند مانند تعین عمال دران اماکن و نمیدان کمی و بیشی آمدنی از امانا و چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را
 چهار کس نیاگر ملین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسی که رسانیدن خلایع برای امر او در حضرت سلطان و تحریک احوال
 عاظم و خزانین و وزیرین افراد مناصب شان که فرین بدست خود نگاران اشرف اعلی باشند انشانی وزیر اعظم و خود
 و دیگر کار پر و از ان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب بر ذریع و شریف از ملازمان آستان خلافت در نگنل و بود و
 و چنین شخص را دیوان تن خوانند و وزیر از چهار رفیق مددگار گزیرند و که یکیک را پیشکار نامند بالجمله جمیع کتر سے
 ملازم سر کار دولت نذر پادشاهی بود و نوکر خانگی راجه موصوف بود و است و سپر لاکه مژد که کین چار و ده از وطن آمده
 ناگرل نام داشت چون خیلی خوش کل و مناسب الاعضا بود و مطبوع راجه مغزی الیه افتاد و راجه از بسکه شیفته و دلدار

او بود و در چند روز از نقو و سیاه و جواهر سر به طلبد با و بختیده محسود و اهل و اقوان گردانید رفته رفته چون از دست
 سال تجاوز نمود و پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه بختی مرد و ای خدمت به پسرش قرار یافت تا اگر مل مختار بود و تا آنکه
 پسر در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کتبی بر پدر و مجد والد و عبدالمجید خان پسرشید تا اگر مل مختار بود و تا آنکه
 نمود و به سلا راجه روشن بای کبوتر دیوان نواب وزیر اعظم قمر الدین خان مغفور بعد فوت شیخ سدا الله نو مسلم
 برادر بزرگ کابل رام کتبی که نامش از جهت خاست و وفات وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد
 بر زبان نمی آرد دیوان تن شده و خطاب راسی رایان از حقو را شرف قدس گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم
 برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان کتبی راجه خانان حضرت عالمگیر خلد مکان ست معلوم نیست که کتبش در سادات
 بکدام یک از کتب پیرین ملواریه اند علم همین پسر لیکن از قبیل آن فروخت که لفظ خیر و لقب آغا شده است مثل افضل میر
 و ابو الحسن میر و جاحسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز در راجه روشن رای کنبه
 عجب حاجی و طرفه خود سه داشت نیز عجم باطل خودش بی بود و میگفت که میانه من و حضرت داد او واسطه مثل
 دیگران نیست در هیچ دایم حلاج جبرئیل بیستم به به خواهم خود بجای حضرت باری عرض میکنم که جواب دلخواه من
 و شاه گنجی کتبی شد و بزرگ گوی پسر از عبدالحی بیگ قبول خلعت تیسریه بر او شده هیچ نگرانی این صحن ساخته بود و شد
 گرامی مرید روشن راجه در کمر ولایت الله خان برادر مکان تحشیم عثمان شمس مرزا در کمر ولایت لیا کرد و گفت که کرم عجب
 بابای ایان فروخته بود که مرید کاخره شده نام او در لیکن کنده و اسے بر دین قمر زاسے مرید و جواب
 داد که هر چه میگوئی راست است معذور سے که راجه را ندیده اگر صحبت او را وای بابی روز اول مرید میگوید و دیگر
 عیب من نیستی گفت برادر من هم آرزو دارم که ریزی این را به منم گفتگو با سے دوران کار او را البشوم مرزا اگر کتبی
 فردا بیاید و همایون راجه پند جلایه اینکه فردا سے روزند کور میر موصوف با اتفاق مرزا گرامی با راجه ملاقات کرد
 صحبت اول گفت من در آباءم کتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخریت استاد میخوانم چون باین شعر رسیدم
 شعر دل که آینه صافست غبار سے وار و به از خدا می طلیم صحبت روشن رای در سراجرت کبریا باین دایم
 که خواج حافظ صحبت کسیکه آرزو دار و کجا خواهد بود و کیست با لیل این عقد و آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک
 لباس بخدمت بزرگ که رسیدم و معنی این شعر رسیدم بجای دلخواه نشنیدم و شب که خوابیدم در عالم دنیا
 بزرگ که ما حسن سفید عصار دست بر سه من آمد و کمال ادب بر و سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ
 دریا به که خواج حافظ صحبت که آرزو میکردم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کنبه است که
 صحبت اول نصیب خواج حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شود سے روشن رای
 از خیرت خیل سرور شده به فوق هفت هزار اشرف میر ولایت الله خان توافع نمود و القه ناگرمل و در وقت
 حضرت احمد شاه بن محمدر شاه فردوس اگر امکا از سبب دوستی لاهی نراین و دوستی گریه نواب نیرال ملک
 مسند جنگی جدا در دیوانی خالصه دتن بر و خطاب را بختی ترقی کرد و خازن گنج اسرار نواب مدوح گردید و وقت
 وزارت نواب عا و الملک مرحوم نائب وزیر و عمده الملک هم شده بود و آخر که کعبه سو رحل مات است
 مقیم بود و در ایام تشرف آرد و در حضرت شاه عالم پادشاه غازی فردوس شریک انزال آبا و بجدی از کبر
 نجا جهان آباد و بهانجا مردانیت احوال راجه ناگرمل آیدیم بزرگ سو رحل چنین بگوشش سپید که پیشین
 در ارض مابین برج و راجه تا خنیزنداری بود از قوم جا ش ساکن بر سانه رعیت و رعیه جی که بر خند جی کرد و آن زمان

بلکه از آنجا که بگریزان افغان را گامید و منحل گشته از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بدات خود مقابل با همد
 منحل میکنم یقین هست که صد سده است و یک یک با یکس با صد کس چگونه عمده بر میخواندند لیکن افغان را صد بار
 مردن بر از آنست که از پیش منحل بگریزد دیگر سئ گفت که داسه بر قوی که سبب دارشان اینقدر نامزد باشد
 معذرت جنگ که رب النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت
 نواب مدوح روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باستانداسه لکونو فاروقی بود با صد یقین برای خریدن
 از اسپان آن افغانه وارد آنجا بود و ازین کنگو مارا شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده و ظاهر
 طاق شد بان جمع زو لیده بیان سر زده چانه گفت که ازین یاوه گوئی بیا چه فائده نادر شاه هم منحل بود و بجا خود
 در انقل بکنید جنگ است لک آدم روی را باسی بر از قریب باش زود تو توان را که ملک ترکان آهین جگر است و یک
 پورتن گرفت و همچنین منبد و ستان که یک یک امیر آنجا پیا و شاه ملک دیگر می چید چوبی بی آنکه صد آدم از طرف
 او کشته شود و گرفته پیا و شاه اینجا بخشد و طها سب خان جلالت هم آخر منحل بود و افغان بنزد شهر است که شصت هزار
 افغان را که در کرد و همیشه چپا سئ ناصر خان عالیجا اینجا و طها سب خان زیاده از بازنده هزار کس نبود و افغانه
 بآن الوقت اگر منحل نامزد و محض است و افغان جلالت و ستگاه چرا اهنار از کابل بیرون نکردند و سوا سئ این
 فتح و نهیمت با اختیار جدا است احمد خان را با همد جنگ چه نسبت زیر که نواب فروز بگردانان خنجر شده است احمد خان
 در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفی که از صفات آن نیست احمد خان را با همد جنگ
 برابر میخواند که دادم بر شجاعت یکی احمد خان را آنها با همد جنگ مقابل دست داده بود که از پیش و در دست
 اگر چنین میکرد و طعن نهاد و حق او بجا بود و در دنیا با هم مقابل میانید یکی ظفر بزرگ سئ یابد گاهی زید غالب
 و عمر مغلوب است و گاهی بالعکس فغانان این را شنیده پیش زاده گفتند که تو بچاره شیخ زاده هستی ترا بچاره
 که با ناکصد مباحثه میکنی با کس را که خوب میدانیم خوب میگویم و بر کس را که بد میدانیم بد میگویم تو مشیت
 خود را راست خود کا بدار نشود که زیر کنگ لیا بی آن شهر است انسب سرفروخته گفت که من با شاه هفت آقلم
 را می بینم که در بر و سئ من نام شلاق زبان آوردنما خود و دوسه افغان منحل مستید آنها چون در آن ایام از
 عرو به قوی باریس بگریز آدم نمیدانستند یکی از آنها شخ غرضه بان شیخ زاده داو او نیز در جواب پیروی
 کرد آن افغان بجز و شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دید این بچاره هم مجبور شده تیغ از نیام کرد
 و مقابل حریف شد آن دوتاسه دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بچاره را در میان گرفتند
 در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را محروح ساخته کشته شد وقت شام خبر جان او میرسد از اینجا قریب سی نفر
 شیخ زاده در آن محله رفته آن بر سه افغان را بسته آوردند تمام شب نصیب و شلاق خدمتگاری شان کردند
 و چون تیغ شد قریب هفت صد افغان بار داده قتل شیخ زاده را جمع شدند شیخ زاده اینچ و ریافته بجهت خراج
 متغور فاروقی که در میان آنها صاحب غرت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان داد و دندخان مغرالیه از
 سه تا پاکفته آنها شنیده شهر یک شان شد اینچ و در برادران انتشار پذیرفت انی طرف هم قریب چهار صد نفر
 شمشیر مندی سپر جمع گردیدند زیرا که در پیفرقه روز جنگ همین با شمشیر کار و اندیشه لبی بری برنگو نیک سپر
 بر داشتند و لیل نامزدیت هر چند این سخن هم نخواست لیکن از قدیم ناکده اینفرقه همین است با بجمه میان افغانه
 و شیخ زاده جنگ عظیم بود و افغانه نهیمت یا همد لغو سئ بچاره پنج شیخ زاده و هفتاد افغان و درین جنگ هفت

آردا گشتن من بعد از الدین خان مجاهد بیرون شهر خیزد و حاکمات قیام بقصبات رساند و در مقبول هر که متوجه آن میگردد
 و اعانه خود بخود نماند و او بخت اند و بهنگام و نفر از آنجا گشته ایم و در مقبول مقرریست که لیه زاده قصاص میزد و در آن کس
 لیه زاده قاتل میگردد و اگر کات الوت از رویه و دشمنی مراعات نمود و آید باز هم دست بردار نشود و سر کاره
 بکس اینها ملایم باشد و بخود بهنگام کس گشته ایم و از فروز خدایا است باینها داده است معلوم نیست که بعد از این چه ملا بر
 نازلی خواهند کرد و اگر دست از آنها خواهد رسید بکسی بخود داده و از زنده نخواهند گشت و باینها بیا و بخوانند و اگر کس
 بهتر از اینست که ملا نیز بکجا سنده پیش از آنجا که از آنجا بفرستد قبل از آنکه در این بلیه عالم شرفای قصبات بر مقبول
 بکاتیب و قوت یافته از بر قصبات فاخته را در انداخته و از حاکم ساسه خود بر آنکه با خیال و الا نشان فرو بر سر یک است
 مرکب اینها بعل و چکره بوده است تحقیق پیوسته که تا و بر شمع که بود و در صبح خانه فرستاده الیه لجام بکر و زه و گردیدیم کس
 بر پیچ و خور و از پیش خود بخور و در جمیع نشان خفیه شمشیر از کس بود و باشد در آن روز با مولوی فضل الله خان
 ملک الیه بختاب از طرف پادشاه گیتی نیاه احمد شاه لعل شیرش نواب صفدر جنگ و مولوی محمد الله بنام ساکن
 سند به شامج لعل لقیات سلم شاکر و ملا کمال الدین و در آخر ملایم نظام الدین پدر مولوی عبدالعلی هستاد و از آن
 فضلا ساقه مقبولی دان بود و بی هم در مجلس و مولود خود بود و او نیز اگر چه شمر یک برادران در قطع میامت خود لیکر
 قصبه خود و در میان اینها و در سینه از جمع قری که حسب در است سند بود و فاخته زاده و زید بیرون کرد و
 ملا خرقه فاخته نیز از جا بجا رفته و در قطع زینته نزد یک بریده نیز از جمع شدند باز آتش کار از از از بر و و طرف نهانه
 کشید و در یک یک هم روز به تعبیر افغان شدند و کار سیه تواریست که در الحاصل عبدالزیز هم پیش از زاده و در سینه
 بیا فاخته غالب آمدند تا آنکه از افغانان غیر از نام و سواسه جمیع از قدیم و در جنگ سکوشت داشتند نمایند و از سر
 بر زبان سیم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی را بی بیج یا از سببی نیز دیبا به بنام نواب مدد
 مدد میگفت که تو مرا بر لای چه می آزار سیه من خطا نال و در صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسد
 که بگویند که شاید نشانی بکند و رفت افغان ملک یورب گفتن بخار شد و بعد از آنکه فاخته بر مدد و مفر الدین
 مجاهد ریاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد و خاطر و کشته عرضی متعین نیست و فاخته از مدد داده
 و از چهار خلوص و از باروش خود بجات نواب مدد و کات ایما و در ستاد نواب و الا قدر الدین شروع و کل گفت
 شمشیر فاخته و شایست و دلور حسین و آفرین که علامه آن ازین و در دست و ریافت توان کرد و قطع
 خوش کار نامه است که آمد بروی کار و این کار از تو آید و مردال جنین گفتند باید دست اگر سخن خود گمان
 بر دست و باز و بی تو نیز از آفرین گفتند و آهی جان عمر سیه الیه در آنکه گفتن خود و بر ریافت نامی از باینها
 حیدر آباد و کلا را می بخانه خامو میرت داشت و بود و سه ساله شده بلکه در سینه هزار و یکصد و نود و شست
 برض لقوه در گذشت است که در آن شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع
 ریاده از نیست مدد شایه است که من شمار رعیت و نوکر خود را سیه ایم همیشه قوت باز و سیه خود میتا سیم
 الحمد لله که گمان من فطرت خود است و همین فاضل میگفت که شیوخ اینها مفر الدین بخان گفتند که ریاست بشا
 مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کما می باشد تا بر و همیشه ملک از فاخته گرفته ایم خامو میرت و در جاکت
 که اینهمه غلبه از افغانان از اقبال صفدر جنگ مجاهد دست خدا آید و در مفر الدین مرگ بدید که شمشیر یک گفته بود
 و محاکمات با آن ساسه خود یعنی نواب مدد و شیخ زاده و از این جواب فیصله گذارنده و در پایان تهر و است

بلکه مشیر خرد و کلان هر دو وزیر کانش بود از سرداران و سرداران و گان منبذ و ستان سراسر هند کس
 احدی نبود که بر قیامت او نرفته باشد از آن جمله است راجه سورجمل جانش که درین هم رفیق او بود و الحاقی حاصل
 روزیکه میان هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول را می گذشت بود و بر وایتی می داشتند و روز
 برار باب دانش پیوست است که احمد خان بیچاره تاب مقابل امیل خان کابلی که نوکر و چیله نواب معمر جنگ
 بود داشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمد بود و بتایید فیلی با عاتش فرستاد درین صورت معمر جنگ
 بیچاره در وجه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورجمل بشهر فرخ آباد در آمده بود و مختصر
 چون معمر جنگ بجا در از غرور جاهد و چشم عدو را بقدر پیشه داشت و بجا فوج خویش منتشر بود و خود شش
 با جمعی از امیر زادگان دلی و برادران خود شش از اقربا و رسیدنی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل
 جا داشت و حرکت از جهت که قوت خود را دریافت کرده بود و بتدبیر کار میکرد و روز جنگ اول مقابل فوج حساب
 وزارت نواب یارستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و او را دم کار دادند احمد خان این واقعه را
 شنیده با استقبال تمام سرداران جنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را با انجام رسانید و ای بر شهادت مردم
 لایک یک آفریدی بر شش نگشاید خواهد شد شنید اگر در وقت شهادت کاری بکنند البته ازین بلامشکون میمانند
 خیر آنها گفتند که تا آن زمان تو هستیم هر چه یغیانی بران عمل نمایم گفت آن طرف در خان یارستم را در روز جنگ
 خیز فیل لشین غافل از مال کار استاده است اگر که هست بر بندید و او را بگیرد یا بکشید یا بگریزید باز هم
 حوت زون با آفریدیان باقیست ایستاده گفت حکم کرد تا پاکی او را برداشتنند و با صفت هزار کس بیشتر میاوه
 و او در پلاس را داخل شد و بچاه در خان سافت راسته نموده خود را با جمعی که نوکر شدند نزدیک
 ب معمر جنگ رسانید چنانچه از پیاده و پانصد سوار بند و چهار بر فیل لشینان رکاب و وزیر المالک بجا در
 زد و بعد ازین شمشیر بکشیده در میان فوج نواب داخل شدند و باز و سر تیغ آریا کشاد و در چشم زون
 را غیرت ارغوان زار ساغند و در ملک اول فیلیان ان نواب معمر جنگ بر حرم کله پلاک شده برین
 که دیگر دوست مال ملازمان نواب رسید آن امیر و الا نشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که برود
 بر سر بر تخته بود چ که داشت در آن حال حکمت نراین برادر و کوچک اخیالی راجه پچین نراین از اسب پیرو
 بجا ستی فیلیان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیری همان زبان که فیلیانان میگویند گفت
 بیرون رفت در وقت نصیر الدین حیدر خان بجا در چون او را ندید داشت که افغانان شهیدش
 با خاطر بر حسرت اندوختن با آنکه یک کس از رساله او سمر او نبود نیزه و دوست گرفته مثل شیر زبان
 افغانه نو در ستمها از دلخوار آمد بالاخره هفتاد نفر افغانه را مقتول و بجز خرج ساخته بوالا آمد
 فتنه علیه السلام مشتافت و بجم الدوله اخیان بجا در وزیر حاکم استاده بودند و بجا بجا است
 غنه از جاد طرف دور او را گرفتند که شاد معمر جنگ همین باشد و لا دران رکاب او که قریب
 منبذ و ستان بود و باشد تیغها بر سر خود زد و برنگردانند و آفرانغانان بقتل او آمدند و
 روح شریفش بفر و سر برین رفت از لیکه دران رستم توان و سرداران عالیشان
 در میجر که بکار آمدند و فیل نواب را بکشت نراین لطیف شاه جهان آباد و فوج باقیانده
 بلکه دو احمد خان بلکه بیشتر داشتند و مشر و مشر و مشر حرکت بدلی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

چلی شریف آید در ده صد خان در قریه او ده والا آباد عمل کرد تا بعد از شش ماه نواب امیر خان عمده ملک
 الا آباد هم از حضور احد سربوب صفدر جنگ مرحمت شده بود و الحاقه تاجار سس هم لکش احمد خان نشست
 الا فاعدا را با دیو سینگید و در شهر تاجار سس سپاه افغانه داخل نشد تبشیش نیست که چون لشکر نواب احمد خان بخوبی
 رسید مهاجران عمده تاجار سس را بخار وانه شدند و در میوه پیور که بقدر پشت کرده باز کرده از تاجار سس واقع
 ملامت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم حیت حضور ایم و کر و در دوسه باین مشروط برای پیش
 آورده ایم که در سیه با در تاجار سس داخل نشود چرا که اگر در خواب هم صورت و سیه از دور دیده شود و تنه بند
 سیه و نواب هم صورت و کر و در دوسه از آنجا گرفته یا دوه مراجعت نمود و آدم بر احوال نواب صفدر جنگ
 چون سه کرده اینطور از ناراضی که نام قصیده است رسید ندی عری را به چین نراین متضین نیت نواب وزیر ملک
 نواب آصف الدوله بجای در مرحوم بملا خط و آدم خبر خیز از دریافت نوال آصف الدوله که در شاه جهان آباد اتفاقاً
 حاضر شن سرور شد لیکن چون ازین سانجی پیش آمده بود ملائی خاطر داشت پنجه طبعین نو عی که باید گفت که در
 بالجه از آنجا متوجه پیشتر شد از دیات صحیح بود از دیو سس که انتظام الدوله خانانان بپس نواب قواله بخان میر
 مرحوم سرور خبر مراجعت او را شنیده حضور بر نور حضرت صدیو گیان عرض کرد که صفدر جنگ را غرور و رشک این
 اتانید خدا دادند اگر طفره یافت نوبت بجای می رسید اگر آداب سلطانی را از دست داده بود و الحمد صد که
 نتیجه جنگ بدید حال آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از زیندادر گزیده صلاح
 دولت است که خانه او ضبط و خودش از زندان در دلی ممنوع شود حضرت لعل سبحانی این گفتگو را را
 شنیده نزد والد و مادر خود صاحب الزامیده مشهور با و هم ماسه گرفته معروضات خانانان را نقل کردند
 صاحب الزامینه بر سر غضب آمده گفت که خانه تو را تیرا خراب شود که بر تو خیزد و از دست آنها تا رام نخواهد مالاد و بعد
 خرابی تو افتاده اند و زنا و حرمت اینها گش نخواستی کرد و الا مثل طولی و تقصیر خودی شده صفدر جنگ با تو بدی کرده
 کرد و عوفن آن خانه او را ضبط کرده و دیگر سراجا سس او مقر نائی حضرت جان پناه از اندرون بواسطت
 جا وید خان خواهد سر ایشو بر نواب مجاورت خانان حکم کردند که انبوقت شمار وید و انچه پسندیده را جان آرا
 باید دولت خواهد بود و بعل خواهد آمد خانانان ازین حکم منفس شده بجان برگشت غریبی نفس میکرد که اگر یک جود
 در گستانه دولت بادشاهی می آمد خانه صفدر جنگ را بی در و سه ضبط می نمود و خانانان اگر سراجا سس میگوید که
 از دستش برنی آید بلکه خجالت میکشید زیرا که در جوی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و
 از بنیا کفن پر شده بود و بر گاه یک آدم دست از حال شسته با مدگس میخند و ده هزار آدم را که میتوانست
 و بغیر کشته شدن تصور نمود که خانه صفدر جنگ را ضبط نمایند و صفدر جنگ نواب وزیر ملک صفدر جنگ با و در عمل
 حلی خودش خند و شرف تقبیل آستان ملک اشیان حاصل نمود لیکن از آنکه غم یاری از بر باد شدن ملک طبعین متولی بود
 تمام روز در عسل اشراف میداشت گاهی بغیر درت بیرون می آمد و بشیر خاموش می بود و سر گیان فزونی برد و در
 جنگا که که در گنبد و از سبب قوع جنگ شجر او بای بلده که کور با افغانه بر ما شد از بنیا کفن بای شد که
 در محلات گنبد و در شاهان از قضا شخصی که از طرف احمد خان حکومت گنبد و قلع و قمع و با سس گفتند
 که منما سس صفدر جنگ بسیار بخود مغرور بودند خبر ازین نه اشتند که شمشیر افغانه سوار و تا فاش زین
 سس بر و سجا که اگر در مثل ای را می مقابل یک افتان بیایند و آن افتان با آنها جلیکده کارشان تمام کنند و کشته

اسبیلے را شنیدیم هیچ نفهیدیم یکی از برادران ما که ز ولایت تازه وارد شده بود معنی اینرا از من نشین
 کرد ما همین که این را در یافت کردیم جلو سپان برگردانیدیم و جدو نیز بر سر آن اجل گرفته محسوسیم دیدیم
 مانند و تها بر پنجا مخالی که روند در بین شلک اول بسیار حسه از آنها پنجاک قیدند با قمانه مار و تاقند لیکن کرا
 غش عرسه با مردم وادون شروع کرد و گفت که ای گنجینه ما سے حق نمک فرا میخوش کن شاپا جیهارا زده زده
 ازین ملک بیرون بیکیم اینقدر گفته تیرے سر و او که بسینه من یوست مال خورد من آن تیر را دوست گرفته
 کفتم که تیرست نامر و زیاده و زین کا فیه و اندک و مر و که این را شنید تیر دیگر کشید و من انداخت پنجا که اگر
 تیر من بنجور و هرگز آن بر نمیشدیم جوالی برابر کن تا ده بود تیر غلور و گلو سے او خورده از گردن من بیرون آمد و
 از اسب بزین غلجید همین غلط حید کنس از پنجاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی با شنید با رسم
 سادات که خیل مشهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مہاراج من می گفتم که رو پہلے باو غا غا نمید کرد و رحم بر بنیا فرست
 ہر قدر کہ دست رسد در آزار اینها ساسی باید کرد و آخر شرہ رحم را دیدند اینقدر گفته بود کہ غلام پدر من کہ من اورا سجا
 برادر میداشتم بند و تی برو خالی کرد و گھر بریشانی او خورد و بالای ہوج خیل خان داد من بعد شخصی را فرما فریدان
 لولی ای را نیز گھر بند و تی بجان ساخت پس رو پہلے با بنجور جانی ریختہ بسیار دی را نیز بیع گرفتند و اسب و رواق
 وزرہ و خود ہر کس بہت ہر کہ افتاد مالی پدرش شلقتی الیف نگاہ مجزا تیر سیکر دند با مردم مہاراجان دادیم
 لیکن این تیغ نہ و جیال ما بود نہ در قوت تخیلہ شکریان نول رای بالاخرہ بعد تیغ کہ بنوز نقارہ شاد یا نہ خواستہ
 بودند بلکہ نول را سے حالیکہ باز در خانان بود و در آمد و دیک بالی چمی میم کہ خید با بنیہ قربہ با ہم شعل چو شرواند و آواز
 ہ سجدہ مگو شش من رسید من با شناع این صند با پنجنہ در آمد و آنها صورت من دیدہ گفتند کہ با بنیہ صاحب مگو
 کہ رو پہلے با گرنجند یا ہنوز بجاسے خود قائم اندان بچارہ ما دستند کہ شامد من ازہان لشکر مچہ کہ تیغ احمد خان
 باین زودی کی گمان آنها بود من گفتم کہ بے پیرا نول رای کشتہ و دور و دورا ب احمد خان بچارہ شد شا در چہ
 خواب بنجوری افتادہ اید ہنیکہ خبر کشتہ شدن نول رای شنیدند زہرہ را در بافتند بعد ساعتی قریب چل و پنجاہ
 چوان از فوج ما نیز وارد آن خیمہ شدند و قصد قتل شان کردند آنها از ہم در تہ بندہ سے خود شاشند بلکہ ریزند چکی
 جکی کر دہ گفتند کہ صند و تھاسے اشرفی و زویرہ حاضرست بگریہ مارا براسے چہ میکشید با پیشتر رعیت صند و جنگ
 بودیم حال رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچہ با بنیہ استند کہ صند و تھادہ گرفتہ آنها کہ کشتند من منع کردم
 بعد ازین فاکر آن بسیار از چار طرقت در رسیدند من آغلام پدر خود را کہ میر محمد صلاح را کشتہ بود با چند کس
 آفریدی بچہ و ران بال نشاندہ و آن صند و مارا ہمراہ گرفتہ با شکر خود آمدیم برای ابلکہ اگر آنها آنجای بودند و یا
 زندہ نمی گذاشتند و پنجا رسدہ برستم خان حقیقت حال ظاہر کردم فیہرہ صند با دہ از آنجا فرستادم
 کہ آن صند و تھاسے پیر از مبلغ خطیر را کشیدہ آوردند نام شد تقریر محمد خان نوکر شریف آوردن نوا
 صند و جنگ اشرف الوز را پنجاک احمد خان بعد کشتہ شدن راجہ نول رای بفرخ آباد
 چون بعد کشتہ شدن راجہ نول رای افغانان دلیسے کردہ از گنگا نیز عبور کردند و بعضی اماکن را تاختہ بشیہ
 را تبصرہ خود در آوردند نواب والا جناب وزیر اعظم از بنواتہ خیل متالم شدہ برو شش مباد و شمان فوج
 گرائی کہ لازم بکاف و دلشش بود و نیز سپاہ صفورا قدس ہمراہ گرفتہ با نو پہاسے بعد صد ابرق جمع نوا سے
 غریب بفرخ آباد برافراشت یحیٰی از قسم سپاہ دوم کک آدم شیر ہراہ داشت و تو بجانہ ہم قریب ہزار ضرب

قائم جنگ از فوطا غور سے کہ داشت بر فوطیجہ کہ مقابل او بود یورشش آورد آنها تاب اقامت نیاورد و گر خنجد و خود
در آن خندق انداختند قائم جنگ ہم با ہیچیدہ نہ را سوار جنگ آزمودہ و بجاہ و یک فیل نشین دیگر سوار سے فیل خوش
و خندق نزول کردہ تعاقب رو ہیلیلہ با نوزد آنها چون پایا دہ بودند باز از یک طرف بہ پشت بلند رازنیہ ساختہ از شیب میل
بفرار نمودند و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط جہان خندق نصف راہ طے کردہ رسید و فوطیجہ رو ہیلیلہ با
از زمین و بسیار بکنا رخنہ ہمہ ہشت ہزار بندوق از بالا پائین سہوا دند و ہم غفر سے راز افغانان شیر ملت
نہ زمین غلطایند و در بین شلک قائم جنگ ہم با جمیع رفق سے صاحب فیل چشم از تماشائے جہان گذران پوشید
بعد ازین رو ہیلیلہ با از ہر طرف یورشش کردہ دیگر از ائمہ تنہا بید رنج ساختند و کسانیکہ رفاقت سردار خود و رخنہ کوفہ
بودند از بیم شمشیر و ہیلیلہ با دست و پا لم گردند و لشکر سعد اللہ خان تو بچائے تنہیت و نفع نواختند و در سپاہ قائم جنگ
نقارہ غیر از سر و سینہ زدن نبود و التماس سے داران رو ہیلیلہ مبارکباد گویان و نایب و در ہم از نظر سعد اللہ خان گذاریند
آنوقت دوند سے خان و در خواصی بود بعد ازین سرداران رو ہیلیلہ خواستند کہ با قیام گان فوج قائم جنگ رازیر تیغ
کشید و اسباب شان بغارت بردہ از گنگا غور نمایند و ملکش تبرق خود در آگند حافیز رحمت خان کہ مراد عظامی
قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود کہ انحرکت نکنند شاخو درایہ بنید کہ چکارہ اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
بکنید این فتح را کہ جزا بشمار زانی داشته است تنہیت بدانید و الا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سوار سے این نواب
قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود ہرگز با فغان نمی رسید کہ با فغان این سلوک در نزد قائم خان ازین جنگ
کہ بشمار کردہ فائدہ دید کہ شما از تخیل ملکش خواہند دید بہتر نیست کہ ازین ارادہ باز آئید نشود کہ فلک بطور دیگر جوخ
زند از تہر شتم حقیقہ تبر سید و شکر نعمتی کہ دادہ است بجا آید سہ داران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
اجازت دادند تا افغانہ رکاب قائم خان حبس خون آلودہ اسرا با اجساد رفیقانش از خندق برداشتم و دانہ فرخ آبا
شدند و سعد اللہ خان با تماشائے کہ بیان مقرران روزگار طرت ذکر آن نمی تواند شد بدار الیاست خود بہر گشت چون
نواب صفدر جنگ از میان واقعہ آگاہی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شہر بفاصلہ چند کرہ خیر و دولت
را مقرر خود ساختہ ابو الدہ قائم جنگ نوشت کہ از کتہ شدن قائم خان مجاہد کہ بجائے برادر اعیانی میدانستم انتہا قدر
رنج بمن رسیدہ است کہ گویا بازو سے مرابریدہ اند انشا اللہ العزیز الغفریر تخم زر و ہیلیلہ و رینہد و ستان شخوایم کند
شاہر طور کہ تواند شد خود را برائے بکند و روز نزد من برسانید کہ سخنی چند بشمار گفتہ آید ما در قائم خان با ہیفت غلام
قوی ہیکل پیل زور شیر انگن عدد کش کہ بساط محمد خان بکش گفتہ میشدند و ہر کی از آنها بجائے خود و جو سے
حکومت در ریاست داشت نزد نواب محمد فرج آمد و نواب اورا معین کرد و آن غلامان را بقتل در آوردن بعد فرخ آباد
و متعلقہ دار کو نوال از طرف خود مقرر نمودہ آن ملک را کہ از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
نگلش غفر جنگ پدر قائم جنگ کہ در عمد حضرت فرخ سیر بدولت رسیدہ شہر سے بنام آنحضرت قدر قدرت
آباد نمودہ بود و حالہ راجہ نول را سے کہ صوبہ اودہ ہم تقوین او بود کرد و ما در قائم جنگ را مرض ساخت و خود ہیلیلہ
تشیعہ ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان کہ احمد خان ہم در آن جمیع دخلت روزنیہ بطریق غیر
مجاہد قرار داد و بعضی پیران محمد خان را نیز قول بعضی حوالہ بہت شیر کرد العلم عند اللہ این روایات ہمہ از زبان سالان
فرخ آباد است معلوم نیست کہ مقرون بصد اقت است یا ہمہ غلط انجہ از دیگران بگوئیں رسیدہ نیست کہ نواب
صفدر جنگ بزرگ قائم جنگ خطی بہین جنہون نہ نوشتہ بود و سگ ہم بدستخط حضرت خدیو گہمان فرستادہ کہ شما ملک رو ہیلیلہ

جمیع خود از دست انجم بیک خود و جزایات نمود و اینکار را کرد و خود را بکشتن داد و بعد از آن نواب صفدر مرگ
 آنکار را حالی دید و تسخیر نمود اینها و در هزار و صد و شصت و یک حبس نمود و در آن سال شصت و دو و در
 از هزار و یک صد شش و شصت و شش روزی در مریضه نشاند که در چرخ زنی حاصل کرده و آنرا بکانه کشید و بود براس
 فرد ختن در بازار آورد و نماز رقیبت بدست آورده و مرگ توت لایموت نماید و سند و س از لا زمان تولد راسه این
 رشته حریه و تمیت آنرا بد و سپرد آن بپاره آن در را مرگ کرد آن بپند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورد و
 بعد از آن زن نمود و در رقیبت آن از طلب کرد و زن در جواب گفت که ما لا ز پیش من کجاست من بنان سینه بچشم
 اوقات من بر فرد ختن همین رشته است و سواسه آن درو نیاقا و دست که دم هر چه امر و دیگر و بعد یک ماه
 غایب آن سینه و بر سر غضب آمده و در آنش عرضی داد و زن بپاره چون از زندگی تنگ آمده بود و در جواب بخش
 گفت طرفائی خود را ملازم رئیس و او را میکس دانست و گفتش از پانصد و چند ضربت حواله سران بگیناه کرد و زن کور
 سر و سینه را نزد احمد خان آمده گفت که اگر بچایه خود احمد خان و دختر س عطا میکس و خوب بود و دست خدا
 برین دستار سبتن تو من ران فلان آفرید سب سبتم پاد و چو شره کو تو لای که سب و سس خاشد مرا بخش بد و
 و سر را بر کفش مگر سازد احمد جان سر را پائین کرد و زن بچایه خود آمد گویند که احمد جان تا دور و نه هیچ خورد و بد و
 شب در کرب و زاری هیچ کرد و در سوم آن احوال را پیش رستم خان فریدی از اول تا آخر بیان رانند رستم خان گفت که اگر غمرازم بکنید من
 حاضرم گفت قدری دریم می باید رستم خان عرض کرد که در زندان بد بند و من سر و دبا طخ و درم در کار یکبارم اگر ایستاد را
 بگویم تمام داده از پنجاه و پیریه منصوریت احمد خان گفت که پنجاه و پیریه بیاید خدا کیست و رستم خان قبول کرد و با هم و با هم
 عذر شد که اگر خدا مار بر سر و سبب خال سبب از ملک ابوالنعمه با هم تنه بکنیم با هم رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد و مبلغ مذکور
 آورده و تقوین احمد خان نمود و احمد خان چاکرس از افغانه شهر را که تلج و راز و دارا بود و نه طلبیده چهار سبب از رویه به آن
 تقوین نمود که هر یک صد صد سبب و نه سبب و دارا از قوم افغان نوکر گذار و این زر و نقره خواه شان حرف نمایه شایر
 هر یک پنجاه و پیریه باشد افغانه آن زر را برده و در صد و ده روز آن آدم را بر اسم خود و در ده روز هر یک داد و دلیک
 که هر کس در خانه خود نشاند و تنگ طلب کرده و خود یک یک مبادا از خانه بر آمده و جای که بدست جمع شدن مقرر
 شده و با جمع شوند و تنگ چهار صد آدم سیای ملازم شدند با ملازمان زده کرده از سبب و تنگ که یکی بود که آنجا ماسخ
 از ملاقه اران با هم لول را می کو شنی پنجه ساخته و سواسه کو شنی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود و دیوار تنگ
 و چکره خانه و با سس دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع و را حاطه آن دیوار و در تنگ باغ کو یکی نیم تنگ
 را باین دور خان میده تعمیر نموده بود و در بیشتر و آن باغ می نشست گویند که در همان روز که احمد خان رستم خان
 با هم مشوره میکنند و چار صد پاد و هم نوکر شده است و قور و از رویه و یک تو و از اسب سبب از کنگه و دلیک
 او شد نواب احمد خان از خیال خرابه جاگر شسب گذشته باشد که آن افغانان فو ملازم را برین شهر طلبید
 با اتفاق آنها روانه قصبه کرد آن کو شنی سباحس خود و بد و دو تا دم صبح بد و ده باغن رسید آن اجل گرفته
 را نادات این بود که این جواب اینکه حیر و میکس و بر خاسته و بر خاسته آمد و با خا و دست را حرفه اخراج فضل و
 تا حیل می نمود و بعد از این ازین حال بکنار خیابان بالاسه بیک یا تحت نشسته و زان را مسو که سبب و
 صورت سس شست آن روز هم نزدیک رسیدن آنها را دست را حرفه مسو که بود که افغانه و سبب
 و او را کشته گماشته تایش با گرفتار و سبب که در شش و ده و چهار و ده و پنجه سبب سبب است که گماشته تایش با

[illegible]

گویند که لجهور اسید از سادات باره مسلمان کرده بقصد خود و را آورده بود و این سید لطفه ان سید بود و خدا داد
 لیکن روزی که اول تو سینه سوز سر زور وایت آخرت الحاصل زن مذکوره را از خبر روزی که شدید عارض
 بود و بر آنکه غذا و دو و اخت حیران بود شبیه تاب گشتگی نیامده از با کوئی روانه قصه شد که در آنجا شنید
 از و سبب حیران و تحنا جان میداد و از با کوئی حج کرده فاصله داشت بچاره چون قوت او ساقط شده بود تا مرد
 سخت الکلیل نصیب راه سطر کرده در شب مهتاب در صحرای شست و عیش بر و طار سینه و جان با مالکائی و زن
 سید و طفل یک نیم سال که در کنار مادر قطع مسافت کرده بود و تنها بلی بار و یاد در آن میدان ماند و بهشت گرگ
 دور او اگر فتنه لیکن بیخ کی از آن گرگان نزدیک او غیر و درین اثنا داوود خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا
 شد و آنجا را دیده در آنسب فرو آمد و طفل را بر دوش بسته بیاریان خود شش گفت که این سید حلیه اقباله است
 در جوانی رئیس قوم خود شد با پادشاه چرا که درین میدان بهشت گرگ را جدا و در قدر محافظت او فرستاد
 بر آنکه غذا بگویند که اگر گرگ می آید که طفل را زنده بگذارد چون سن لا اولدم پسین همین باشد حق تعالی از عیب
 و زنده اقباله زمین عطا فرموده است و عثمانش گفتند که راست میگویی قصه مختصر و او رخا و او در سکن خود
 ورده تفحص و این نمود و بعد از آن موسوم ساخت چون علی محمد خان از جبار و در رسید و او خان عالم قاتل
 علی محمد خان مالک بقعه و دیگر اسباب شد و همان روش بدر امتیاز کرد و بعد خیال از بنو اتمه شاه عالم خان
 بدفوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
 رده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داوود خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم خان و این
 شنیده بود و عند الذکر شخص اول را داد و امیان حسین خان و شاه عالم خان را چچا همان میگفت از ورور
 ماه عالم خان بسیار خوشش شد و در تعلیم و تفریح بسیار از هر گدازنده شاه عالم خان بعد از روز گفت که داوود خان
 ظلم بدین بود تو علام و از دهان سببی پس سر چه اندر خسته داوود خان است بمن بیده تو هم مثل علما ان اعتباری
 ان پیخورده باشی علی محمد خان گفت که سر چه مال پدر من است مال او بقصد است این قدر قهر و فتنه خود
 بر قدر ز که مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از بر ما بدی بر سره اقامه است که پدر او گفته باشی
 چای و جان بود در ار رویه از مال پدر ما خود و بکی دو و او یان فرستاد علی محمد خان با نالاح پسین آمد چون میگفت
 رشید ارد بر و بهیل را که سوار و پیاده قریب سیصد کس بودند و شاه بهشتین خان نیز بود که در و بهیل با کج و حکم
 از شش نام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی و با و خان آمده بود و با شاه او
 شده شد و بعد از علم با بصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلبه در ملک انداخت و در بعضی شهرها نیز آمده
 سیاحت اعمال را بعبادت برادر رفیق زنده و بخت قرع جمع مذکوران درگاه فلک عالم بود و حکم و الامتاز و و در آن
 تر که که آخر با دیوان حافظ رحمت خان بود و در آنوقت که عیدار بیلی شریف و خیران پذیرفت که علی محمد خان
 بطور سه گرفتار کرده روانه حضور اقدس نمایند و بهر سبب نزد پورنجان مشاور الیه پیام کرد که نمایان تحیات
 شکر است و لایق است که در این چه ضرورت است که در زمانه اوقات بسر برید بیا مید و نو کیری بکنید علی محمد خان بدل و جان
 می شد و روز سه برای ملاقات را و بجا آمدست که آمد و نو فرستاد پسین از رسیدن او و سواران و زره پوشان را
 چنان سر و پا و الا سینه نشاند که بود و قتی که خان فرستاد و او مشاور الیه معالقه کرده اند و در آنجا خود جاداد
 بیکر و ساعت خیرت و حکایات سر کرده بر جهان بهشت اظهار غناست علی محمد خان و این آورد که گفته گفت که بار

چنین کرده اند حالاً طعام بلبلید که چاشت کرده مرخص شوم شخص اینکه طعام خورده مرخص نشد انحصاراً چون محتاج
آبادیه متغیر شد نواب معذر جنگ بمبار در اسمعیل خان کابل که سببه سالار لشکر و چند نواب گفته میسر بخدشت
نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزیر الملک غمی نیست که با دام الحیمه فراموش شود و لیکن اینوقت
آندن سن در تقریرت مناسب نیست چه که مخالف معنی آراسه جنگ هست نواب معین الملک بمبار در و جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورت غم قلع بدل دارد و الفاجب هم براسه جنگ آبادیه شوند من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب امیرض آبادیه خود را شنید از منظر نواب معذر جنگ بمبار در با سپاه قزلباش
سندوستانی که ملازم او بودند عرصه برخلاف تنگ کرد و از آن طرف نواب معین الملک شیرانه و دیگران با سپاه سوار
بر فیمل سوار شده بمیدان درآمد و ترکنها بر عدو خانی کرد و او را در آن رکاب آن امیر عالی شان نیز در تیغ زنی کمی نکرد
لیکن از سبب معذر جنگ محفوظ ماند آخر طرفشانی غیر از گریز چاره ندید من اید نواب معین الملک تابوت و الله خور
را لشا بهمان آباد فرستاده خودش متعاقب مخالف روانه لاسور شد و نواب معذر جنگ بفتح و نصرت تمام
در رکاب شایراده عالمیان لوداسه مراجعت بدلی برافراشت یعنی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابداسلم
معین الملک تمام کرد و بعضی برای نواب معذر جنگ خداوند حق بدست گیت اینقدر خود غنا هرست که نواب معذر جنگ
آنها را محمل و رعیت کرده بود و از بعضی بزرگان لباسات رسید که ابدالیان سعی کرده چند چکمه بان در زمین از دست
پادشاه خود از منظر گشیده برده بودند و در جنگ خود بخود آتش در چکمه افتاد و از یک بان در باها سینه دیگر
جاگرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که کمی از طرف سپاه سندوستانیان باران گلگه سینه باز
و دیگر باها دشمن جان از بغل شان برآمدند تلنگ شان در رنشت و سر اسیمه شده گریختند انقدر در زیکه پانی پیت
مغرب خیم دولت و اقبال شد خبر لغزل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه بهی زاین وکیل معلوم ملازمان
نواب معذر جنگ بمبار در گردید همان شب سبب بلبلیده و آنرا بر ریخت و تمامی پوشیده گردان مردار بدو نیز
منو به صباح محصور بر نور شایراده عالمیان آمد و بعد تمینت تحت و تاج و گذرانیدن و دانایر از نظر فنیع اش
آن خیر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن تار
ایشا مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از اسجا کوچ بکوچ لشا بهمان آباد
آمد صاحب خزانه عامره گوید که نواب معذر جنگ پاس نواب آصف جاء بلخو خط داشته خنجر و زخمت و زارت
پوشنیده بود و قتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب فریور شیند به پوشیدن خلعت و وزارت و لیری
کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را اینخبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور نیست که بجز پادشاه شدن
احمد شاه معذر جنگ وزیر شد بالجمله خانمان انتظام الدوله بزرگ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم نواب
امیر الامرا غازی الدین خان بجا در فیروز جنگ و دیگر تورا نیها با معذر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون فیروز جنگ
متهمین و داناترین اینها بود گاهی حریفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و با
معذر جنگ بشا بر بسیار میجو شید در آن ایام همگی بدل و جان نواب معذر جنگ را دوست میداشت
جایید خان خواجه سبب مشهور نواب بمبار در بود و غریبه از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
لشا بهمان آباد میرفتم در اثنا و راه شخصی از رفقا سے نواب فیروز جنگ بمن بر خورد و در یکد و ملاقات بی تکلف
شد از زبان او دست که روزی نواب فیروز جنگ براسه دیدن نواب معذر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

نمانمانان هم نشسته بود آنوقت خدیوگار نواب صفدر جنگ مورچیل طاووس در دست پشت سر کای خود
 و خدیوگار خانمانان همین بنیت سر کای خود استاده بود و نواب غیر و جنگ مورچیل برادر خود را برادر
 گذاشته آمد و در آنحال صاحب خانه گفت که مورچیل برادر ملازمان کجاست طرفشانی جواب داد که مورچیل در در
 و زیر اعظم بدیگره نمی زید از آن روز خانمان هم مورچیل برادر خود را برادر و نواب گنجانست و کز قسطنطین افغانه
 ملکت به رومیه و در مالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
 به نهر کوخک که چهار کوه اویشاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد و بر عالمان اخبار
 پرشیده و مانند که شهاب الدین خان نامی از قوم رومیه به بیچ و رولایت بود یعنی ملک مابین پشاور و کابل در
 کوهستان شبرج بابا سے تازی و راسه مملکت هندوی و یا سے مجهول و جیم فارسی نوشته میشود و باله پشاهان
 از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب
 دو ندره خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دو ندره خان بادی الهی و واد معرفت و
 نون منصور و والی مملد و یا سے مجهول بغلیت که بیشتر در اعلام افغانه شنیده می شود گویند که شهاب الدین خان
 را متبانی بود و موسوم بر داؤد خان خان زبور در عالم جوانی از پدر بجای رخصت گرفته بهند وستان آمد و دست
 پا زد که جائی نو کرد و لیکن هیچ جایم از سر سید بعد خدیو خطی متضمن احوال خود و شش به پدر بجای رخت
 که اینجا بر قد که سگی کوم نو کرد و خدمت ملاقات و دکن دارم شهاب الدین خان لوب بطالع خط هزار رومیه را بهند
 رالین و رشتا و نوشت که ازین مبلغ دو صد رومیه براسه معارف خود نگا بدارید بمیل هر دو در رفته ما و یانی
 چند خدیو نزد من روانه نمایند بهشت رومیه که از مبلغ مملد باقیست مالک با و یا خفا و قیمت آنها باید داد و او
 مبلغ ندره را گرفته بهر دو در آمد و از ده مایان بهمت صد رومیه خرید و دو تا براسه شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
 سر خود نگا داشت و چند کس از رومیه با سے پیاده پاک از اتفاقات گردش خلکی آنها را در آنجا آورده بود
 با خود رفیق ساخت و مادیان را با آنها تفویض نمود و قنار را بهند و سے براسه غل گنگا را آنجا بسوار کرده
 با چند پیاده وارد و بدو باین هیأت که در بر دو گوشن خود حلقه مراد به داشت و در گردن و بالاسه باز
 هم خیر سے از طلا بوده است روزیکه میل از آنجا مشرق گردید آن خدیو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد
 و داؤد خان بان سوار دنبال او را گرفت و در منزل سوم در پاکستانی رسیدند آنوقت پیاده با سے او همراه
 چکره اسباب و در ترمانه همراه رفته زیاد از شش و هفت پیاده بودند داؤد خان وقت را ضعیف شمرد
 آن پیاده را بهید رفته پیاده با شش زیر تیغ کشیده با واد و طیش روانه ساخت و حلقه مراد را از گوشش کشیده
 آنچه در گردن بود نیز بر آرد و بازو مار نیز خبر گرفت و یک پیاده که رومیه برایش بود هم بر داشت و در آن پیاده
 خود را سر نه و یک خدیو بود من بعد جامه وزیر جامه اش نیز کند بدو گادان رفته را که ناگوسه بودند بهمت
 یک رومیه سپرد رفته را با آنجا گذاشته بطرف یک طرف از شاهجهان روانه شد خداوند آن هشیامی فرست
 کرده را که فرزند لیکن از آن روز پیاده که در زیستای سکونت اختیار کرد و از طرف آن طرف بطرفی بر
 و دیدن گرفت رفته رفته مالک بهشتا و سوار سه صد پیاده شد و در همان نستان تلخه مختصر سے از گل و لاس
 درست نموده اقامت در آن گزید ظاهر فتنه با سے داؤد خان در عهد حضرت مالک خلد مکان بود و مالک
 زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکوئی که دیهیت از مضامین بسوسه لچگون نام از قوم برهمن بود و بعضی

نیز جمعی از افغانه و بعضی قزلباشها را با خود بر داشته روز بطرف قندهار گردان افتاد قاصت عجیبه اینکه در ایامیکه شاه خان
 از دغستان معاودت نمود و محفرت خدیو زان محمد شاه نوسشته بود که در وقت هر قدر که در خراسان گنجایش شش
 براسه ما باید فرستاد و ندیکان اشرف و اعلی ده لک اشتری بالاسه افغان بار کرده کابل روانه فرمودند ناصر خان
 آنجا بطریق ایما و شاه شامان خزان را به همراه گرفته غلام ایران شدند چون در آن روز ما پیش ازین واقعه طهاسپ خان جلالت
 هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیله روانه شده بود و قتیکه
 از قندهار یکد و منزل آن طرف رسید فوج افغانه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شدند ناصر خان تاب جنگ آنها و خود ندیده
 گریخت و احمد ابدالی خزان را به تصرف در آورد و چغینه را راست بسر زد و ملقب با احمد شاه گردید و چند روز در قندهار بود
 قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گرد گنجینه کابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود تو بجه که
 در کابل پناه و روبرو واقعه شاه شامان و کثرت افغانه شش نیده متفرق شدند و با بجا از برات تاکا در ریاسه انگلیس
 احمد شاه در آمد و باسی هزار سوار خکی از آنک عبور کرد و مر و بخت که در آن ایام فراج مبارک حضرت جانبان گیتی ستان
 فرودس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شامان آنحضرت را را در خوانده بود و علاقه آمد آمد
 معروف حاشیه نشینان بساط سلطنت مناسط شد غم و غقه بسیار سے باعث فرید کسل شد با لجه شاهزاده عالمیان
 حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که لازم حضور اقدس بود و دیگر امر اسے عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
 وزیر اعظم و نواب ابوالمنصور خان بجا در صفدر جنگ در راجه اشتری سنگه کچھو انبه پسر بزرگ مباراجه بے سنگه سو
 حال صاحب یریح محرز شاهی بیک دفع و شمن بد روزگار محض فرمودند و در سمرند که موطن و مولد شیخ احمد سمرند سے
 ملقب بمجدد الف ثانی است تلافی نقیضین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از سيطرة غلبه بود و گاهی از انطرب
 روز سے راجه اشتری سنگه کچھو انبه بعض ندیکان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فردا لباس زعفرانی خواهد
 و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و با قبال حضور پر نور مخالفت را
 رده زده کابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامه زعفرانی سے پوشند از میدان
 بر می گردند و سنگه بر سه گرد و او را نطفه حرام میدانند بزرگ برابر خود نمی نمانند مرشد زاده آفاق ازین حرکت
 خلیه شکفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوب است پس فردا چین رخت رنگین پوشیده بر سبده دشمن باید
 راجه ندیکو را آداب بجا آورده و رنجیه خود آمد و سواران راجپوتان را طلبند آشته اشاره رنگین کردن جامه بار او حمله
 بر احمد را لی کرد و آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
 رنگین کردن رخت فراغت دست داد و روز قرار داد حمله راجه نر پور بدربار آمده معروف ملازمان شاهزاده عالمیان
 داشت که امر فرود و سه باسی و دو هزار راجپوت آمده بمرگ بر فوج مخالفت نیرند مهم او را با انجام میسازند
 لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احد سے از سبند و ستانمیان بار راجپوتان مشارکت نوز و این مشایقه
 نداد که هر کس مسلح شده بجا سے خود آستاده باشند دست و بازو سے راجپوتان از در تاشا کندهار شاد شد
 که تمام زمینان تمام کار خود را بکیند سبند و ستانمیان اصلا مشارکت نخواهند کرد و راجه نر پور با حضرت مرشد زاده گفتگو
 نموده زمینان کار زار و راجه فوج ابدالی جا بهای رنگین و رخسار با سه ساده بے ریش آنها دیده و شمار آورد
 گرفتند و بیکم پادشاه خوشان پشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده بر روسته راجه آمدند
 و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین بشقید می کرده چار هزار تنگ

و مددش این را بر راجه جوانان مسرود و غنا بخاک برگرداند و مقدار آن آنها قول دیگر که پشت سر قول اولی است
 مکرر نیز با مددش این را برگرداند و مددش این بر فوج راجه خانی که در راجه بیچاره بر سر خود
 بر جای یکدستی راجه تان نازان بود ازین بلا خیز داشت که دهنه بالان گلا خراب بارید و نیز ازین راجه خانی خواهد کرد
 از آمد آمد ابدالیان این شور و زور جو کس را در ریخت و پاسه استغفار این بخت نشانی در لایقی ارا
 کند و داخل فوج راجه جوانان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورد و باز غزنی را با کسان بقیه لیت بکال
 جبهه پشت بمخالفت نمود و درین گرمی مد قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده با اتفاق این هر دو داخل می شدند
 که بر لشکر کفر اثر نشان داده و عالیشان بنحیه لایقی فتح و غیره می یافتند تا ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
 زهره را در باغند و نزدیک بود که با اتفاق راجه بگرزند و در اسخالی نواب ابدال و مسعود خان مسعود جنگ با ناز و هزار
 سوار خلیه پیش قدمی کرده و با آنها مقابل شد اول جنگ شامین و هندو بود و بعد از لباسان رکاب نواب
 مدح و دامن قبا بر زده و اناس فرود آمدند و جلوسپان ابدالیان گرفته کارشان به تیغ سپردند و از کافه سپاه
 قاتل زمین بریدند بالاخره ابدالیان خود را مرگین آنها ندید و برگشتند و مدد استغفار و نفع در موبک هایلون نشان داده
 عالیشان بلند شدند چون جوانان کار آمدن از طرف مخالفت در میدان بکار آمدند و راجه تاب مقابل در دو نماند و مسعود خان
 قوی بچی با شسته خود را نزد نواب وزیر الما لک و امثال و دوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد و نواب مسعود مدح
 در آن ایام از جبهه شدت گریز و فرار و سپاهیه تشکیف میداشت قوی بچی با ششی نیز با سپاه بیزارست بهر اند و ریشه
 و بعد از جبهه از اسخالی قدام شاری نموده نوب بچائی کشیده آورد که گوان بنحیه مستقیم به ازان نواب مسعود و نوب
 برسد و همین مثل کرد و دگر نواب رسید و داخل شدند اگر و دیگر لیکن این روایت اصلی اند و از آن بان مثل راست نهی
 این صاحبانست که هر قدر که قوت نامطقه یاری میبید و جمیع امور به شهر بان خود را ستایش میکنند حقیقت نیست
 که گویند و غرور ایل بود که از انکساکات نیز بین خود و بر جبهه و راجه رفت و نواب مسعود و بر و راجه لک ساخت
 بالجه چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر مخالفت رسید صفت آرائی اگر لیکن و دوسر و در پیش از رسیدن
 که نواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاهان بگلر بلکی سیران بوده و بمقابل آن پادشاه
 بود که بتایید نیسی بر خاسته بودند بدست قشویان گرفتار شده و بنور پادشاه آمده و شاهان حضرت ناسل
 و دشمنان او را برید و مشهور و متقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان نقاب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار
 وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است متعلق بدو داشت با یا س و ولایت خود نزد نواب مسعود جنگ
 آمده و زمین نشین ملازمان خباب و الا کشش کرد که اگر شاه در میان نباشد تمام لشکر را افغانه قدرت میکنند و
 بدم کار میرسانند با این فوج شاه شهید لیکن در بنحیه سخت جبرانم که شاهان با شهید راه و دادوت با
 بر مید و در این احد شاه شخص صاحب غرم است و صاحب غرم نام را سخاوت شاه پاسه خود را ازین میان برودن
 بکنند وزارت نشان از نانی باشد نواب تبسم شده گفت که این چه جرئت من در چه مقام پادشاه هندوستان
 مدد غلام مثل من و در این حادثه که از راجه جوانان در بین دهشت با ششم و یک یک را نشان داده و عالیشان احمد
 تمام باز همین دنا خواهم کرد که هزار جان و دگر خدا این بدید که از شیر خدا س خدا و نعمت خود بکنم من این انسان را
 چه دیناسم و تو چه کار اگر شور تو در دست می بودی جبر و جنگ نا و در شاه بر می آمده س محمد تقی خان خیالت کشیده
 گفت که برادر این حرف از راه امتحان بنحیه شریف التماس کرده بودم که آفرین مدد آفرین مردان نا بوم اند

آبایه او شهید مقدس رضوی علی عاقله التیجه الاسلام بوده است و صاحب خزانه عامره چغین منیلید که بزرگداشت
از مشو شتر سهند امده اند الغیب عند القدره مرزا حسن نامی از ایران سهند آمده ملازم شاهنواز بود و الا قدر محمد اعظم شاه
شد چون مرد لطیفه گوید که سنج و خیل شیرین کلام بود بواسطت شاهنواز و الا قدر سعادت ملازمت حضرت خدیو پور
قدرت عالمگیر باو شاه الملک مکان نیز دریافت و رفتن رفته زنده مصاحبان مرشد را و ده آفاق شد از نیم مرتقی نیز و ده بار و
باو چنانچه حضور اقدس سرگزشت برافراخت از لطیفه های او یکی اینست که سید و سبب تحصیل علوم مذروه و داخل
غلامان پادشاهی و محال ب پنج تنگشش خان مجاور شده بود و مراد که ازین دو سبب یکی غریب معلومات و دوازده روستا
پادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باقی رومی نزد مرزا حسن آمده مشورت را نام حاصل نموده
موسوم بفلام حسین شد روزی مرزا حسن متصل دروازده دیوان خاص زیر در است انگور است بود که نزد شش گنیش خان
وارد شد چون سوا سے مرزا حسن دو سبب دیگر مرزا حسن شد بود نزد تنگشش خان اندک توقف کرد و یکال
نخوت نگاه بانجا به کرد و گفت که اگر اجازت رسید بنابر ضرورت یک دو ساعت تفریح ایقات بهم آید بگران خود
تفریح بر بنایست گفتند که بسم الله است این بیارید لیکن مرزا حسن بجای خود نشسته اند و این جواب داد که باین
اگر باعث اینهمه تشخیص و بکسر من ذی سلم بود است بنده هم یک غلام حسین خان پائی را می دارم که گنیش سن بر سید ارد
نخوتشش خان خجالت کشید رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشته که خبری بجای بگوید سبب است در زید و نظر
دیگر رفته زیر همان در است نشست الحاصل پس مرزا حسن غلام علی خان بود و پس غلام علی خان اتقی خان پسر خان
خیز روزی که بهت القابلی که در خدمت روداده بود و غلام حسین پدر در حالت عسر خنجر بر نجات این الدوله
انضاری سبیل بر سر برود و خنجر بر پیش ازین این لایه که تکمیل که بلازم است میر محمد اتقی نامی که وزیر اکبر ابر میر حضرت
خدا مکان هم شده بود و زیت و آخر نام بمجا بهت نواب عمده الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی هم حضور شرب را
بر در می آورد و وقتی که نواب موصوف یکال پیش از آمدن قهرمان ایران بدر بار پادشاهی راه یافت اتقی خان نیز
بواسطت نواب محمد صبح حضور شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد معاودت شاه شادان چون مساحت
عمده الملک سفور روز بروز و تر آمد بود اتقی خان هم بعد مغزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از پنجه سال از
خالد شریفه یافته بود و دیوان خالصه شد و خطاب بر متن الدوله مجاور گردن اعتبار بلند ساخت موطن الدوله
را از یک لطن سه پیر و یک دختر بود از همه بزرگتر بنجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکر از همه بزرگ
عاجه والده ماجده نواب وزیر الملک اصفت الدوله سفور جنب مکان که درین طرف زمان مسکن آن عقیفه سعیده
نفیس آبا و است نام شد احوال اتقی خان چون حضرت نعل سبحانی را گوشه چشمی موطن الدوله بود و بعد از ترالدوله
پیش بنجم الدوله زیاده از پدر مرور عنایت بلکه حضرت جهانیاں گیتی سنان را از تسلط تورانیان چاره نبود و الا
ونارت و وکیل مطلق و هر چه زیاده ازین باو مرحمت میفرمودند و خیر بنندگان اقدس مرتبه بنجم الدوله قمر الدین خان
و اصفت جاه هم حاصل نبود دیگران که بطرف شنیده شد که بنجم الدوله خیل رشید و سعید و عقیف و خلیق و اشتران پرست
بود و خدایش بیامرز و مرزا علی خان هم قدم مقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بود و است لیکن باور
نیز حالاتی بود که صاحب انجالات را در عرفت ولی میگویند از بنجم الدوله دختر سه بود از لطن کولی که بنظر الدوله
نبرد علی خان سپه بزرگ مرزا علی خان که خدا شد و ارشاد و لا و مرزا علی خان احمد علی ناک شوکت جنگ مغفور بود و
در اولاد سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان ست بنابر علی نادر ارسه جهان آرا سه حضرت شاهنشاهی چغین

آفتنا فرمود که سیاه منصف جنگ و خیم الدود را قریب صومند و در روزی که از کربلا نواب منصف جنگ امیر عظیم نشان
 و مالک ملک و صاحب خراج و مرد با قوت و مروت و حیا و قیله بر روی بود و پس روزی که نواب منصف را بحین بر روی
 یا فرموده ارشاد شد که شجاع الدود را بیاور که کجا که خدا خواستند که در عرض کرد که پیشتر دختر خال بزرگ غلام سیاه نشان
 نامزدین خاثر را بود لیکن از سبب خط سخی که در پشت طرفائی نمایان بود و کینز حضور اقدس شریف و فرزند ارادتمانی
 سرین نقش و چند روز است که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان - عستانی شش انگشتی میر قورک سبب آمد که در خانه نشاء
 سید عباسی اسب و برادر زاده حسن قلیخان وزیر شاه لاهور معصوم است لیکن چون دخترش گنگا بیگم از قتل برآم
 است و در خاثر از او نیز پیدا می کند اما باید دید که کجا قرار است باید خبرگان غلیو اتفاق فرمودند که نجم الدود هم خواهر کوچک
 اعیالی آورد و سلسله نسب ایشان حکیمه بر مکتب حساب رسالت علی الله علیه و آله و سلم میرسد و در مذکورت ادب چنین نمای
 که غنیمت الدود را با امیر نجم الدود بسته شود منصف جنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر
 من است نواب فرمود که آداب و تسلیم جواب آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در جهان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و شصت
 هجری بود و شب طوسه تقریر یافت که نیک در شاهجهان آباد بود و در در مجلس شادی شرکت داشتند کیفیت این شادی
 از اخبار باید پرسید اقامت کجا طول و بدست خرافیت که چهل و شش لک روپیه معرفت در آمده بود و احدی از نیکو طوسه
 از امیرزاده یا در دوازده و در کتاب هم مذکور نیست و در شاهجهان نامه سبب نوبی که در کوسه شاهرزاده عالمیجان بخود را شکوه
 عباد که در عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گبهان ابوالکافر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی بود و بهترین
 طویله بوده است و سی و دو لک روپیه در آن معرفت در آمده بود و هرگاه حال طوسه شاهرزاده چنین باشد میرزاد
 در چه حساب آند و امیرزاده و شاه و نواب شجاع الدود لائق ذکر است و در پادشاهان طوسه پادشاه شریف است سکن
 حضرت فتح سیر که با دختر امیر جو و پور و در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاد بود و خلاصه آنکه پادشاهان و میرزایان
 خشی و طلم با الهامات لاری می باشند آنچه حضرت خدیو اتفاق فرمود پس کارگاه تجو نیز فرموده بود و در آخر با جهان شاد
 ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزاده ها سبب منصف سوا سبب نواب شجاع الدود را بیاورد و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خا
 بر رویه که سبب از قاتل بر سر کرد و در مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت جبروت امارت هر قدر که
 در شاهجهان آباد بود و زاده انان و رفیق آباد و اشتند اسم شریف نواب شجاع الدود و جلال الدین حیدر بود که پیشتر
 مذکور شد سوا سبب او نواب مدوح رالی سبب و دختر سبب بود - است چرا که میا و آدمیت او متعینی آن شد
 که سوا سبب جلیله عقیقه با دیگر زنی سبب و کار سبب سمرقند موخر آنکه آخر با قهرمان ایران رایجوستی در دفاع پیدا
 و بر مرض النجیو گبهان قرار شده و خون بگینا مان ریختن شمر مرغ نو و هر جا که پیش خیمه امیر رفت از سر با شدند تا سبب
 آنجا که بنار سبب درست میکردند چرا که از چند روز حادثه او شده بود که هرگاه داخل سراق دولت میشد اول نیکو
 را مناسبت می نمود و چون سر کرد تا سبب پناه از دست او بر آمدند و دیدند که حال آشتن و خون ریختن سوتون بر تعصیر
 غیبت رسوا است این بالوس خود یعنی قزلباشیه مدو شده افان غنه را بر روی کار آورده بود و مجبور با هم شور
 قتل او کردند تا آنکه شش کشته شد شش سال قتل او و هزار و صد و پنجاه - نه بود که کشته شد شاه تاجان برادر زاده و پسر
 - برادر هم خان پادشاه شده و نا عادت و عیال شاه نیز می گشتند اما محمد خان تاجار را که پادشاه ایران هم با جهان
 تاجار یا پادشاه مالی در ایران بود و پس پادشاه متعویع النسل کرد یعنی عفو ساسل و دشمنان او را بکشد و بریده بود
 با بجهل از گشت شد شاه تاجان و در یاری عیب تر که بی روداد هر کسی که با کلاه را بکشد که در جهان با نام شاه

در خطاب شماست جنگ غرور امتیاز داشت و دویمی زن بهیت جنگ مادر سراج الدوله موسوم به بانم که گویند که هر روز
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همیشه زاده مهابت جنگ از بطن جان خواهر علائی که مذکور شد در جنگاگرانی غرق کرد
و همان آب منقلب بر برق سوزان شده در دنیا بکلم منتقم حقیقی سزایش و اوزیر که خباب اقدس الهی بداد هر بنده میسر
و نمراسه بر عمل با اختیار و ست الحاصل الهی در دینجان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفرازخان داشت
و شخص فرزانه بود و روز بروز طمع نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مداخلت کرد چون سرفرازخان
سوا سے ناست و نوش سروکار هیچ چیز داشت الهی در دینجان مختار مهابت مالی و ملکی شد و سرگاه فوج مرثیه از دکن آمد
برای جنگ آنهمانیر لشکر کشیده محاربه میکرد و وقتیکه سرداران سپاه را با انعامات لائقه و مراعات با ازانان خود کرد
در شهرار و صدر و چیل و سه سحره سیر از خان را بطریق کشت عمر خدا داشت بجنور پرنور حضرت خدیو گیمهان فوت او که
نواب سرفرازخان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت جنگا که بنام این غلام از حضور و الاقرار پذیرد هر سال سه دینیم کرد
روپیه نقد و جیره خانه و تحت دیگر علاوه بدرگاه آسمان جبه میرسانم چون در آن روز با سلطنت بان قوت بود که در
وقت حضرت خلد مکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سیر از خان دو کرد و روپیه ارسال میکرد و الهی در دینجان
یک نیم کرد و بران افزود و دوجیز یکی کمی قوت و دیگر طمع زرباعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریانی بشهر
استاله استقلال بصحابت نظر خان خوشگی براسه الهی در دینجان با خطاب مهابت جنگ بجا در طر و زو انگلی نذیریت
و در جنگا که دور دور الهی در دینجان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تقو و جلالت او دارد و پیر سته بجایه عقل
و فر است و تدبیر و فرز انگلی و در جو و مهبت و قدر دانی شهر فام نیکو برآورده بود و آنحضرت مهابت جنگ پیش از ورود
تهران ایران زبر که مذکور شد ارسال حضور میکرد و بعد رفتن شاه شاهان کرد و روپیه میفرستاد ازین سبب دغاطر لکون
ناظر حضرت جهانیا نکتیستان از و کدور ستمکن بود لیکن از بعضی وجه هر چه مرکوز خاطر قدسی سواطن بود و صورت
ظهور نمیکرفت بالاخره محابت جنگ را هم و کنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شدند در آن طرف ایام
نواب امیر خان عمده الملک بر سبیل تواضع عرض بحضور منبع النور متضمن انمیعنون ارسال داشت که درین اوقات
که مهابت جنگ آفاکش معروف بدفع جنوبیانت هر قدر که سوار و پیاده ملازم است همراه دارد و در جنگا که از قتم فوج
سوا سے بعضی عمال و پیادها سے که برای محافظت بلاد و قلع معین اند غیبت اگر درینوقت بصدر جنگ بجا و حکم
جهان مطلع شرفت نفاذ پذیرد و آنک و وسیع با سانی در تصرف اولیا سے دولت قاهره سے آید صفر جنگ از
غلامان از ادات کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم زندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش
و نحوه ارسال خواهد نمود و اگر بدیگری منقوض خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب
عمده الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفر جنگ مجاز و امور باین مهم شد نواب مدفوع نصفه از فوج سبک ارتق و تق
صوبه پیش راجه نول را سے کایت سکنه خالص که در آن ایام نائب او بود گذشته نیست و در بابا خود گرفته و وزیر اراد
صد و پنجاه و چار سحره روانه عظیم آباد کردید و در آن روز با اسد الدوله بایت علی خان سهار پوری بمری گری آمینیم
مقدمه الکره بنیابت بهیت جنگ پدر سراج الدوله با ملکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بجماره تاب مقابله نواب الاقدار
مد و حذراشته است با راجه پز نواب سیرا وسط دیوان آتارام که به پرتاب سنگ مشهور است رنگ ارسال و خطاب
ریخته شرفت ملازمست حاصل نمود و نواب والا قدر با سستین لطف کرد و از چرخه او زفت و ازانان خود و ش ساخت از اینجا
روایت بد و صورت است بعضی برانند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانده بود چون احوال هر روز از تحریر و قانع نگار معلوم می‌باشد چنانکه
 از آمدن نواب مدد مخاطر بطور مری با سپاه و دکن نزد مراقات باخته بر جلدی استیصال مراجعت با نظر فرمود و خطه این
 مضمون جناب مسند جنگ می‌آورد و نوشت که این نیازمند ارادت و عید سے آرزو سے ملاقات ملازمان ساسی
 بود و الحمد لله که خود بدو ان جنس نفیس کلبه آفران این مجلس را منور بیاختند و گاه با نایاب و میفرمودند قدم از مسافت
 خدمت میر رسیدیم مالا شرمه آنم که تار سیدان داعی از اسباب حرکت بعل نیاید نواب والا جناب شکر برادر نول
 مشایخ برین بطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با توج باقی خود را از دین برسانند که جنگ
 با محاسن جنگ در پیش است در خلال ایحال و دشت از حضور شرف تر فرمود و پذیرفت یکی نام نواب مسند جنگ
 می‌آورد و منویش را یک جنگ با محاسن جنگ خلاف طبع مقدس ناپذیر است لازم که آن امارت و ایالت قریب شریف
 دشوکت منزلت رجعت قور سے لطیف اود و برگرد و دوشقه و دیگر اسی محاسن جنگ بدین مضمون بود که چون آن آثار
 و ایالت مرست دشوکت و شرفک با محاسن با جنوبیان غارت چینه دست داده و با نام سبها و نقید مرغ آنجا رفتند
 که سیاحت نندگان جاده و جلال رسیده و در درگاه اسودا سے پیاده با سینه محافظه شهر فوسه مانده است لهذا با خیال
 که با و فوسه از جنوبیان در آنجا رسیده غارت گری شروع نمیدارد آنوقت نفوس و صنوف نوجیات را میارزاند
 ابوالمنصور خان می‌آورد مسند جنگ را که قریب است برابر قریب است جنگ از نو ده یغری سراسر فوج سید وستانی
 لازم اوست پروا گلی انظر ت مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن فوائد اکنون آنقدر
 خاص را نشانده و مامور با امیر ندو بر مناسب نیست بلکه با هم دفع شکر آب نموده تیر و مشک با بدو و نواب والا قدر با وجود
 ورود دشت خاص خبر روز باز هم حرکت نکرد چون و دیگر محاسن جنگ در رخا با و متوقف شد و بر سرش که شغل با و می‌آمد
 نمی آید آنوقت مراجعت با و در دین قریب محاسن جنگ از مرشد با و کوچ در کوچ بطریق آبا و سید شقیه جعفر فرور
 در آن خط خود شش خدمت آنوالا قدر فرستاد و مضمون خط این بود که ملازمان ساسی با راده تخمینا که از شرفین نیاید
 بودند و در آن حرکت بحسب ارشاد و اگافان پادشاه سرسلطنت مسند بود و در دین شک نیست که از و بدو فوج و یگان
 خدام فوج جنوبیان در ملک محروسه پادشاهی داخل نخواست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مدعا گن استند و مقصود
 اینقدر رجیل و بر حجت چه ضرور بود و با اینکه اینقدر ترش رفت و در ملک شومند تار سیدان نیازمند جدی و دیگر متوقف بود
 لازم بود تا ما را هم شکر گذاری دلوا از مامور اخبار می‌آید حالا غیر از جنات حاصل مجلس نیست تمام شد این بستان
 با توج نواب والا قدر مسند جنگ می‌آورد و داخل صوبه اوده شد بدایت ملی خان سمار پوری هم در رکاب بود و سید علی خان
 مردی بود بسیار با لیاقت و علم تاریخ خیل مهارت و دشت و تکر شعری میگرد و مجلس او می‌بود و در ابتدا اسه شوق
 خود را با جلد سراج الدین علی خان آرزو و داده بود و لیکن آخر از انان طرز احتراز نمود و آنچه میگفت خدمت شیخ
 محمد علی خیرین روح میفرستاد و غریبه این روش شعری نام او خوانده بود و بیست دل جفا که از ان زلف کرده گیر کشید
 نتوان گفت که دیوانه نزدیک کشید و دل شید گمش از عدم آمد بود و چون شکار سے که مصور بر تیر کشید
 لیکن از و نیست این سز و شعر از غزل صاحب زبانت است آنقدر می‌آید از نواب عمده الملک نواب والا قدر را نشانده
 کشید و پادشاه گیتی پناه را نیز به مران تر از اول ساخت و قلمه چار که در کفا صله هفت کرده از بنارس کسار بر
 در کمال استقامت و دشت با در محنت شد و خدمت می‌رانی پنی و اندوکی و نماند هم بنام او تفر پذیرفت و در
 نسب و حسب موطن الدوله محمد اسحق خان شومر سے بیشتر سے از مقام برانکه موطن

الملک اندر کس برجه خواستد بچند و بچکم حضور اقدس و موافق شرح شریفین دختر آن مرحوم و سوار این صندر جنگی
 شین و خدا ترس و صاحب لیاقت و درست عهد است و نام سپاه ازوراضی و دو کور و روپیه بطریق پیشکش براسه
 ملازمان و الا سے حضرت شاه شایان سرانجام نموده است بعد ملاحظه هر دو عرضی و و صند سوار بر آو و درین مبلغ پیشکش روان
 آورده شدند و خلعت نیز از طرف حضور بر نور حضرت فرودس آرا مگاه به صاحب کی از خدیوان دگانه سپهر باد باها نفا
 کرد و چند روز مبلغ داخل خزانه شاه و الا جاه شدند و نواب صندر جنگی بکوست صوبه استقلال کما فی فی یافت بعد ازین
 شاه شایان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک بجری مراجعت بایران کرد و تحت و تاج و ملک بدستور حضرت نور و درین گاه
 از زانی داشت الا از روی محبت و صفاتین قرار پذیرفت که این طرف دریا سے الگ حکم پادشاه دهند باشد الا از چهار
 محال یعنی آبا و استیا لکوت و پرشور و از رنگ آبا و که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است
 و پیوسته تبرک صوبه دار کابل می آید همین دستور بر انصاری ناطقان کابل که از طرف شاه شایان مقرر شوند سیال
 سیال میرفته باشد چون از اول سوز و غایت شاه شایان بود نامر خان سندی از طرف ملازمان شایب نیز مالیمه کابل
 شد ایمنی صوبه دار بجای سے فوجی که از طرف پادشاه هندوستان بکرمک صوبه دار آنجا حسین بود و ناطقان لهما سپه خان
 جلالت مشهور و در جلالت در کابل و پیشاور تفر یافت و اینهمه براسه امانت نامر خان بود و الا سردار بابا صوبه اری
 آنجا سوار کار سے نبود دیگر آنچه در عوام مشهور است از اباکان کار نیست لیکن از اقبله کار برسموع شده که شاه شایان سوار سے
 زیرا که از امر گرفت است و دو کور و روپیه از خزانه پادشاهی برود و دو کور و روپیه راجه امیر گران بهابا لکمه سلطنت از مدت دو
 هزار و داشت و در دو جا سهری که پیش حضرت ملکه زبانیه و حضرت صاحب محل و دیگر از وراج با د شاه هند بود و مشرفین
 شعر بود و مال مردان کار و بر وقت مردان راجه غرض بامال زن بود و بجز پیش رفتی کس راجه قصد مختصر نواب صندر
 بجای در نواب برهان الملک هند نظامت را از انیش زاد و رعیت را بعد از خود نواخت مستحق داشت که سوار سے
 امر که عهد حضرت خلد مکان بهیج کی از معاصران او دست نداده بود و سجادش مد سے ندارد و از نیرگان را گفتم که
 شده که نواب مدوح با هر کس که از ساکنین حرف میر و پنجاه اشرفی بعد از قطع کلام با و میداد و این کی و زنی نبود بلکه
 مشهور و همین بوده است و از سواران فوج و یایا و گان نظیر هر کس که نفور گاه سے کرده روپیه بجا بایست
 اضافه به سوار سے و او و روپیه بی پایا و گان لیکن از نگاه کردن مراد نیست که عهد نظیر او گاه بکند این نیست که
 بهر گن گاه او پنجاه است می افتاد و او را هم اضافه بدید سپاهش همه اسوده و خج و سلاح و زرین و ساز و همه درست و قیمت
 آن منفور تعلیم هم برای دیدن از دور و موافق شان لبست نیز بر بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را بان
 لباس آراسته فارسی حرف میر و بند و تنجاهی یا قصد خصوصاً ساکنان حضرت زرقی بل که محله اثنا عشریان و کریمیه
 زرقی بل با زانی همه مفتوح و دال نقیل سندی شد و با و معروف و با و تازی مفتوح و دلام نوشته میشود و شرح
 سپاه و رشک او و قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهده داشت و معل که از پنجاه کی یافت و زیاده
 ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفش سپاهان در لشکرش سین بود که نواب سعادت خان بجای و بر جفت اول
 نام خود جاری کرد از سخاوت او غرضی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صندر جنگی محمد علی خان و غیره چهار سوار
 توانی را خواست که رفیق خود سار و آهنگ کنند که قضا و خیر از روپیه قرض مهاجران بیکه خود را هم اگر نواب این را باند
 برای زناقت حاضر ایم اسمعیل خان کابلی و قتی که انصاری را عرض کرد فوراً قیمت لک روپیه فرستاد که این سوار تنج
 است با لکمه بعد چند روز امتعت جاء و ابا نواب امیر خان عمده الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت

حبان بنیه عززل داد و دست به بیدار دار سے الہ آباد تمام او حاصل نموده روانہ آنجا ساخت اینقدر رسم از خولی نواب
 قمر الدین خان بظہور آمد والا حضرت جاہ اور آنجا کی برابری سے کہ چون نواب محمود داخل قلعہ الہ آباد شد بر چند بہاب
 دولت کو امرانی بر سرچہ بالستی چہ آمادہ بود لیکن از غیبت کہ در عوام شهرت یافت کہ افلام الملک امیر خان را شہر بدر کرد
 روز شب در آنکس غیرت می سوخت و از سبب استقامت و سبب طرح ریل و سائل با نواب صفید جنگ انداخت و پیش
 در مدد و آن می بود کہ نواب والا جناب موصوف را پیادہ علی رسانید و بازوی خود را قوی سازد و این احوال بہن جاگذاشت
 بر سر قلعہ دیگر سیر و ہم فکر بدایت حال نواب بہایت جنگ صوبہ دار بنکالہ و کیفیت ترقی کرد و نواب
 او از مرتبہ خود و بیافتن حکومت بنکالہ باستقلال از محققان شنیدہ شد کہ زنی بودہ بہت ملازم لڑو
 ماجدہ حضرت ملک زبانیہ کہ جناب حضرت ملک را در سفر حسن بردوش خود نگاہ عقید داشت و شب ہم در کنار گرفتہ
 اینجو بیدار لیکن این ہمہ مسالمت بعد تر کہ رضا عمت بودہ بہت دایہ آن حضرت زن دیگر بود و غلامہ ایکہ زن مذکور را
 خواہر نمی بود و عیالی کو کمپک یا بزرگ مداد انداختن زن در کجای مولدی بود یعنی عرب بچہ آن عرب در تو میخانہ پادشاہی
 ملازم و پشایرہ و شہر بان بود و در سپردشت کلانی موسوم بمیرزا احمد کو چکی موسوم بمیرزا سید لکھنوی نامی ہوا
 عرت کہیتند نامش مرزا اوروی بود و اتفاقاً آن مولد غنی بگیدہ او را بقبل در آورد و بعد ری عیال و اطفال را بر سر ہفتہ از
 شایہان آباد بدزد و بعد قطع منازل بنکالہ رسید بدست در خانہ بکار محض بود و بعد چہ سے زنش حامل شد و دختر
 زائید در ہمان انشا شاہ الدولہ را کہ داماد حضرت علیخان عالمگیر شایہی و نام بنکالہ بجاسے بدزدن بود و پسر متولد شد
 اطفال مذکور چند دایہ را کہ آوردند شیش بچہ کی خورد و جایز نہا حتیجو سے سرحدہ داشتند از ان زمانہ زنی ہمایان
 متولد ہم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر ہم مطلع بود و زنتہ نزد او در صاخرہ و قریب کرد و بچہ و شنیدن از
 احوال ہمایان زن را حکم با خطار کشش نمود و زن مذکورہ مذکور و دختراہ مولد انداختن و زنش را فرودہ پسر سانیہ در یک میانہ بود
 فتنہ شدہ و در آنجا بدو صاحبزادہ ہمیکہ مذکورہ او را ذیل بی اختیار شد و غرضش او کرد و بچہ و اطفال در آن غرضش
 حوزہ گرفت و اندک صاحبزادہ در شایہ و دختر و دختراہ فقو و گران بعد تر کہ شہر را فتحی در طلب السالمان ساخت
 از ان باز در محل شہر را بر روزی آورد گاہ گاہی رخصت شدہ شوہر و فرزند ان خود را نیز سیدید علیہ بنچہ سے مرزا خدی
 را با بدو اطفال خاطر دست داد و باز بنیایہماں آباد رسیدہ بدستگیری خالہ خود شش شایہہ ہر نام خود مقرر کرد
 و بہا سجا صح را بنیایہماں سید سانیہ نامک را در شش بعد چہ سے بر حمت حق پیوست و چہ بر شش زن دیگر کرد و دخترہ کہ از
 لہن مار شش بود نیز نزد بدو در بزرگش مرزا احمد نیز یافت عقیات و بچہ علیہم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر
 زنتہ درین لیل و نہاد صاحبزادہ کہ اسم شرافتش نواب سرفراز خان بود نیز خوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
 ہم بنیایہماں آباد رسید و شایہ الدولہ ہم از میان برخواست و فلک بکام بسپش سرفراز خان گردن کرد و مرزا سیدی
 محبت غاہر بر آ آوردن برادر نزد دناورن پدر و در باطن با سیدہ طہا حبت شہر از خان عالمگیر بنکالہ شد و ولایت
 یکی از قریبان حضرت بہرہ و مرزا متنت اندوخت و موروث عیانت گردید و حوالی کلا سے از سر کار یافتہ زن پدر را با دختر
 کہ نشان پیدہ بزن بلوڈ را با پسر از در داد و مادر خود را با او و زنتہ بنیایہماں آباد مرستادہ زن و فرزند خود را نیز
 طلب کرد و ان ایام سرود و حوزہ و مسجد بلوڈ رستیدہ بود و یکی ہفتہ سالہ بود و دینی چارہ سالہ مرزا سیدی کہ در آنجا
 مالہ در دینان شہرت کردہ بود و بعد رسیدن عیال بہرہ و دختر را با پسر و بلوڈ زادہ خود عقد بست یکی ازین دختر با
 گسیٹی بگم نام داشت و خواہر بزرگ بہن بود کہ مر وقت شہرت و لطف مت و رشتش شوہر و بعد و داری نامک

اثببت این سلوکها سے نمایان خیلی غریب داشت چون جناب نواب مدوح سخن با اینها رسانید عرض کردم که از جناب جناب
 نواب مدوح کی چنین نشین قدوی هم باید فرمودار شد که روزی حضرت فردوس اگر امکا حضرت والد معفور را با نوحی
 یعنی معزیان حاله بیاورد به استیجانه فرمودند که تا حکم حضور بر نوز سز نگذارید که جالی برو و حضرت یعنی جناب والد معفور
 جناب نواب شهید نوشته شد که در بیوقوف و دستگیری منور دست زیر که پدر من نواب آصف جاه در وطن هست و مخالفان در کمین
 و حضرت خدیو که همان بر سر عتاب حالا اقله بجای می رسد به نوبت نواب شهید من جواب دادند که حضرت ظل سبحانی بخیر
 و ملک جان و مال ما غلامان و خانه زادان مستند بر چه می کنند خوب می کنند من طاعت عمر من خلاف مرضی بنده گان اقدس من
 حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده اما در برین شده که لیکن التماس من را نگشتری کند لیکن ریزه ریزه بنموده بطور
 سفوف بلع نمایند و درین اثنا برهان ملک بدر بار می آید این احوال را می شنود و از غرض غضب موسی ریش پست می کرد و دو
 معفور و الا ابد خشم آلوده و عین مجبین بنهاد و مشو و بنده گان انشرف اعلی سبب اینجالت از و بر سجدند عرض کرد که غلام
 محنت خیر است و شیل که فتنه رنج از نیکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بیکدیگر نیز نه جیف خدمتها سے آصف جاه بجا در
 که در رکاب سعادت کرد و سحمان انده من غلغله او که از جوان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگذار حضور فیض گنج
 یا شد بیاس خاطر یک نامرد و بیچاره حاله بیاورد به استیجانه نشود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد بنده وقت و اصدقه بی هیچ
 بر طاق نسیان گذارسته اند و بیکست که ریش غلام بخون خود مختب گرد و داندید گفته در تیجانه آمد و دست حضرت را
 گرفت که ریزه نو چرا اینجاست بنده پدر من تو نامرد و محض است تو می از و نداشته باش به بیم که دست ترا از دست من جدا می
 هر چند حضرت الحاح کردند که حکم حضرت خدیو که همان بر خاستن مناسب نیست هرگز نشد و دست حضرت را بدست خود
 محکم گرفته در بالی خود نشاند و از قلعه بروان آورده بخولی رسانید گفت که بر من نثار فرزندان آصف جاه بجا در دست
 اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید بر ای خدا این نوحی که کرده که میرود آنها باز بقلعه برو امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازد
 تا به انوقت بنده دست تو رسیده حق شفقتا سے بدست که گردن من است ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا در عا ملک
 بجا در برین فرمود که خدیو را این قصه را شنیده خیلی مرنون بران ملک شدند و بعد چند روز که نشا بجهان آید تشریف آورد
 و نواب موصوف بر آمدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده سر و سر بر یک شدند و از آن روز در میان ایشان
 موسی برشته الفت روحانی منو شد که برادر اعیانی هم در آن مقام نمی بگید انقدر نواب بران ملک سید است و عداوت که
 جوهر زانی او بود و را سورمالی و ملکی هم خیل رسیده است نه که در و روید نقد بعد از احوالات رخ و فالتش این نیاز بود و سوا
 نواب عالیله چهار دختر و یک پسر از لطین و دختر طایب محمد خان آصف حاجی نیز داشت پسره در صغر سن چیک بر آورده
 مرد سر چهار و دختر بود و یاد کار را ندید یکی هیکل بکیم صاحب از لطین و دختر نواب محمد تقی خان موه و ارا که آید و بکیم نیز دره زوج
 مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب معمر جنگ با احمد خان و فرخ آباد لباس گلگون
 شهادت در بر کرد و مرزا نصیر خلیف مرزا شاه میر میر عم نواب بران ملک بود نواب غفران باب مدوح را رسوای والد جه
 نواب معمر جنگ بهادرت الدوله بجا در یک خواهر دیگر بود از لطین والدّه ماجده آن معفور که اورا بعد کاج عم نادره خود
 مرزا شاه میر در آرزو و از لطین آن عقیقه و پسره و دو دختر بود و آید بد پس بزرگ مرزا یوسف که در انا در شاه کور کرد و بود
 در خیل قوت در دست و بازو داشت و پسره و یک مرزا نصیر و از سر و دو دختر یک دختر مرزا جعفر و از زاده نواب معمر جنگ
 و در بود و از لطین و امیر الامرا بخشی ملک مرزا شعیب خان بجا در حرم متولد شد و یکدیگر بعد فوت محمدی یک نواب محمد علی
 که خدا شد و از لطین و مرزا جعفر بود و یک دختر و دین محمدی یک نواب بود و از لطین برنی یکم باره سه جمله و یاد بخولی و نادر فرشت

شریف سپاه رسانیدند آنها سرچوبان مامور شده بودند و صبحی شاه شایان سوار شده بسجده روشن الدوله
 که شتمن برج طلایی در جوهری بازار مقابل چو تیره کوتوالی تیسر یافته است آمده شمشیر از نیام بر آورد و این حرکت
 علامت قتل غلام است قشونیان چون این حال را دیدند بی تامل ولایتی ناکشیده بر طرف اسپهباد و او را شنیدند و در آنجا
 راه رفتن زن مرد و طفل و جوان و پیر و کهن و گریه و گداو گامین و بر و بر غلام بر سر و سرچوب پیش و آمد خوش بختند تا دو
 پاس در شهر همین خورنیری و او او را دید و پند زلف را دید پس نمی رسید و مادر بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیجه
 که خاک و خود مبارکش بر جم شسته شده بود بر یکسی رحمت کرمان شده نظام الملک را خدمت شاه شایان فرستاد
 لب پیام اینکه هنگامان که نامی خود رسیدند و صد بر این نگاران کی گنایان نیز طبعه تیغ قهر سلطانی گشتند حال حاضر
 که ریخته میشود و خون ناکرده گنایان است اسید و از م که بقیه اسیف را بپاس خاطر من معات فرمانید نظام الملک
 چون تبلیغ پیام نمود شاه شایان شمشیر را در غلاف کرد و جارجی با جازرون شروع کردند که امان امان شنیدند
 که آواز امان بر کس که شنیدند همان وقت شمشیر را به نیام سپرد و این حکم باید دید که منلی بنید و سه مسمولی را گرفته
 بطبع گوهر گوش یک گوش را بنیده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواند که شیر و همین که صدای امان بگوشتش
 خود دست برداشت و دست پاچه از اینجا دوید و نیز فر لباشته دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردان
 مردکی فرو و آرد و بحدو استماع آواز امان دست را قدر سه خم کرده باز بلند کرد و شعر از لب که روان تیغ سپه تاب
 شده و شیران زمانه را جلگه آب شده و کشتند چو گوشتی درم لبعل و هر خانه زخون و کان قصاب شده
 این واقعه نیز در هر دو صد و پنجاه هجری منصفه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
 و یک غلام پسر بزرگ سیرا محمد و پسر کوچک سیرا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برآ
 تحصیل معاش و عین هجوم افلاس سفری پیدا شد بیچاره چون بقوت روز مریه در مانده بود روزی در جنگل
 زیر درختی فرو و آمد قریب شام مرغی بالاسه و دخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندی محمود
 خنقا را از کینه برآورد و من بعد بگو چاک گفت که فرزندی احمد را و دشو قدر سه نمک از نمکدان بکش بعد از این غلام
 گفت که اندک این طرف و آن طرف سعی کرده میرم باید آورد آنها گفتند که خوب است لیکن اراده چیست گفت
 این مرغ را که بالای دخت نشسته است کباب خواهیم کرد آنها این را شنیدند هر یک بکشاوه پیشانی مشغول بکار خود
 شدند مرغ بیچاره از بالاسه و دخت فریاد کرد که برای خدا مرا نکشید از خون من در گذرید و مرغ خون خود
 یا قوت آبداری بنما میدهم که قیمت آن خراج یکساله و دو سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یا قوت کجا است
 مرغ به تنجیح قوی آن یا قوت را از زمین خود بیرون داد و زمین انداخت مسافر سکین بکمال لذت از آن برداشت
 و مرغ اجازت پرواز طلب کرد و محمود بخنده و آمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا البته است
 که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عجب عجب تر رسیده یا قوت را با دادی اگر بطرفی پریده میرفتی
 ما چه قسم ترا میتوانستیم گرفت گفت این راست است لیکن وقتی که من اینجا را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام
 قویا که از هر چه گفتی قبول کردند و بکار خود و مسرف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای دخت
 چگونه او را کباب میتوانی کرد و همینکه می پرو که او را میتوانی یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که از من کس
 جان بسلامت بدون محالست چرا که حکمش اینقدر بر اتباع روانست که اگر خواهد گفت که این مرغ را پریده بگیرند
 بلا تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط سبانی خون خود را و باید گرفت

تمام شد نقل مرغ حاصل از ایران و آن روز تمام نیست که صاحب حکم بدو سیست مظهر منصور و غالب بر اعداست نمود است چون
 شاه و شاهان حکم نافرمانی داشت ممکن شود که احدی بر او غالب آید الا بر سیل شد و نماند نه یکی که در دوم نوبت اول نصرت
 شهر آنکوش روان بود و تروج است و انتم سله پیش بر آوج از همین حکم بوده است که چنین دانسته عظیمه در کرمان
 که مقابل فتنه دست داده بود و یکی سه مثل در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده باداق خود زخمتور بازماند
 یاده گو چنین شهرت دارد که گنبد پوشان دست در گرفتار کرده از سبزه زین نبرد و نماند نه یکی که در زیر شمشیر اسب هلاک ساختند
 و بعضی را بکشتند کین پوشان نافرمانی کرده اند لیکن با کفر تنگ که اند و جز آنها میگرفت چه میکردند و القعه در همان ایام که
 قهرمان ایران و در شاه جهان آباد و قیام و هشت نواب و الا حجاب بران الملک مجاور و مجامع وانی سفر کرد از نیا انماس
 سجدت بزرگان نیست که در سبزه فتنه ایت از با و گوین و حماقت پیشگان که بر جسم باطل خودشان خود را سزاوارت عقاب و
 چه حکما بنیادند و اکثر اوقات بدکان فروخته مانده و سست نشسته اند و بیچاره را در آن زمان گردن اعظم امر بسته حکم آن
 شدند تا درگاه بیکان و دیگر بازار ایران بداناسه خود را و نماند و اینجا هم در معتقد عقل و شعور خود گردانند و نقص و حکما یست
 از پیش خود سر کشیده بر سر حرف آیند که در اصل هیچ کس از آن مقرون بعدی نباشد از آنجمله است اینکه از زمان اینجا
 بموتم رسیده که در سست نادر شاه نظام الملک را جلبید و گفت که اسب پی که خود رفتند بر جان نوشته بودی که اگر کاران
 شاهی متوجه انصرفت خوانند شد اینجا که در روید و شهر نقد سر انجام نموده خواهم گذرانید هر چه از بادشاه امر است
 خواهد آمد علاوه بر هشت حالا آن مبلغ نجات است بر او مرده و دیگر فرصت است پس فردا اگر زرمی از سست ما تو بالای
 حشمت و الا ترا انجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرفض شده و صاف بخت مستقیم نزد بران الملک آمد و این گفتگو
 با سربازان را ندانفت که مجاور امر و زین آفت بر اسب من است فردا بر اسب شاست حالا هیچ صورت آبر و نماند من با
 صفت جاهل که چند بار و کن اینجا که برابر کردم و حکام عظیم نشان اینجا را بر آوردم و در دلت الفهم فضا و در هشت جنگ پیش
 و در هر جنگ غفر یا قسم خاک بر سر این زندگی که درین بران سرانین شخص کنایه تر لباسش بچوبی نام داشت فی باید و برش
 من نمیدیدم خود همین صوابید را در حق خود پسندیده ام که در فضا رفته بیار شربت زهر را خودی مجبورم و بنجام جواب
 و سوال با بانا در در روز قیامت است نواب بران الملک چون مثل ساد و بود و گفته صفت جاه را راست و درست و است
 جواب داد که کاران کشتن بد و قتلانه نرند من همین میکنم نواب موصوف مرفض شده نماند آمد بران الملک بیار شربت
 زهر را زهر خورده رود اسب نر با ما سر کشیده و جان شیرین بجان آخرین تقوین نمود چون نظام الملک در ایران دولت
 رسیده با رام نام خوابیده بود و دقیقه دیدار شد خبر فوت بران الملک را شنید و فلان براسعت و در باطن سر در شد
 تمام شد این دوستان هم حاصل این صاحبان از انقضاء و مگر نه نقلها نیست که آدمی در ولایت مدانی که آدم نمیدانست
 میرسد بنشیند که نظام الملک بچه حلیه دشمن خود بران الملک را تمام کرد و خودش سلامت آمد این گفتگو با خود اسبی
 نذر حالا آنچه نزدیک بعد از وقت است گذارش رسیدیم که نواب غفران نایب بران الملک مجاور را از چند و دلی تا فر
 ساخته بود و در جهان در دشت یک جنگ در کرمان هم بوده است آخر جان شدت و جوع روح مبارک او عازم بهشت برین
 شد سیاه نواب صفت جاه و او بر گزاردت بوده است غرضی از زبان نواب علاء الملک نذر رسید را نده نواب است با
 نقل میکرد که سببی میفرمود که در امرای هندوستان نواب بران الملک خیل تجلع و خوش باطن بود و نایب بدر حرم
 آمنت بکن و هم را زیاد از حد معذور کشید یعنی نواب نمر الغفران وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر
 نواب شهید را زاده اند و این بابا اجنبی از آنجا سر قد حسن سلوک که با لامل سست آید جای ندرت نبود و این شخص را وجود

چون در ایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجہ زادہ کشته خواہم شد بر چند رفیق عمدۃ الملک است لیکن
 بہر صورت خود را نزد من خواہد رسانید انیکو نہ مروم حال دیگر دارند شش عمر کسی آشنا نمی گردند چون شدند
 آشنا نیکو دندید و بہین گفتگو بودند کہ خواجہ سعید از دور نمایان شد نواب گفت انقدر توقفت بر اسے چه
 فرمودند کہ منتظر شایا بودیم گفت بسم اللہ حریت را زیادہ ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب مدوح با جمیع کنبل
 پریشان حلف بستہ راہ بر فرج حرف گفت و فتنہ از ان طرف دستہ پیدا شدہ تفنگہا بر ایشان خالی کردند و مثل
 دانہ ماسے کہ بخود پریزان بر یک گرم برشتہ می کنند از دوسے زمین جستہ زمین غلطیدند لیکن با اینہما احدے
 روز از میدان شافت جائیکہ ایستادہ بود و بمو بجا رخصت روح کرد مظفر خان ہم ہاں روز جان شیرین فداسے
 ملی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شدہ بجالت نیم بسمل با و تاق خود رسید و زیادہ از یک شب
 نہ زیت از بزرگان با خبر بنیوت پیوستہ کہ آنروز در عین جنگ قیل نواب شیر جنگ بر سر شراست آمدہ بر
 نواب پربان الملک بہادر دودید و زدہ زدہ اورا بلشکر گاہ نادر سے رسانید جامعہ قزلباشیہ از چار طرت
 دودیدہ سہروخیل را در میان گرفتند و با و از ماسے تفنگ و نیزہ ماسے آبدار تر رسانیدہ سہرور را بر سیاہنما می
 گندہ بستند و نواب والا قدر را با برادر زادہ عالی مرتبت در اوتاقی نشاندیدہ بعرض قہرمان ایران رسانیدند
 کہ سعادت خان نیشاپوری را با برادر زادہ اش از قیل فرو آورده در اوتاق امیر اسلخان اختیار جادوچم
 در بارہ او ہر چه شرف و رویا بدلیل آید و نیز کیفیت جنگیدن سہروخیل با ہم و خود بخود بلشکر شایہ و اردن
 بے کم و کاست معروفند استند شاہان از پنج فرستہ شدہ و فرمود کہ با میر اسلخان باید گفت
 کہ سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجلہ امر اسے سند و ستانست مدارج توقیر و مہانداری او
 او دست ندید و تا وقتیکہ ملازمان والا سے شایہ را فرصت دست دید در اوتاق خود نگاہ دارد بعد از نماز عشا
 یاد خواہم فرمود چون قزلباش مشرق با قبا سے سرخ شفق عازم سید مغرب شد شاہ شامان نواب والا قدر
 را غلبیدہ گفت کہ میر محمد امین پادشاہ تو در دل چہ دارد و در دبا بن فرج گذائی گہ سہ آمدہا خاندوران خان
 بود چہ می تواند کرد چہا برادرانہ با پیش نمی آید نواب عرض کرد کہ قربان جنیہ خاندوران خان در شجاعت کم نگردد
 آنچه مال شہر فاختہ مال او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم کہ خاندوران خان در فیقا لش سیدل و جان
 بودہ بخدا کہ ہر یک بجاسے خود شیر تر یانے بود لیکن چہ فائدہ کہ اینہما مردن خوب و بستند و جنگیدن را ندانند
 اگر اینہا بہ تدبیر و تدبیر جنگ میگردند از کشتہ لشہ می ساختند حیث مدحیہ کہ چنین بھادران خود را بجا بکشتن
 دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد کہ مقدور کسی مبدل نمی تواند کرد من کے گمان و ہشتم کہ با نیصورت بہت
 بشوینان گرفتار خواہم شد شاہ فرمودہ راست می گوئی فی الواقع بے حکم خدا بیچ نمیشود و بہت اگر تیغ عالم
 بجنبد زجا بہ تیر درگی تا نتواند خدا بد با تجمہ بعد قال و مقال بسیار سے نواب از حضور شاہ شامان ترخص شد
 در اوتاقی کہ بر اسے اومین شدہ بود آمدہ استراحت کرد و فرود اسے آن نظام الملک ہفت جاہ اجازت
 از حضرت حیان پناہ فرود س آرا مگاہ گرفتہ بجا رفت قہرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج ابتوغ
 و سوراخو کلی نمودہ بنابرین کار گذاشت کہ فردا حضرت غلبہ جانی بنفس نفیس را سے دیدن شاہ شامان
 بیامند ابتوغ بہرہ مفتوح و با و ساکن و تا قرشت مضموم و عین معجہ ساکن و سوراخو با سین مہملہ مضموم و را
 مہملہ مفتوح و عین معجہ مضموم و با و ساکن معروف سہر و لفظ و ترکیب معنی جواب و سوال متعل بہت از یک

مندر و ستایان روز بدیده بود و در خان دوران خان که بر سر این جامه بود و با نغاسه خودش که هر یک هفتاد و
 روین تن و اکثر از زن میگرفت باین صورت کشته شده بزرگ و کوچک زهره با چند وزیر بعضی صاحبان روایت میکنند
 که تا در شاه را صفت جامه بر غم خان دوران خان طلبیده بود و فرشته بود که ملازمان بادشاه مندر و ستان را گاهی سوار
 گرم نخورده هفت لباس با اینجایان دوران خان هست که در چهار ساعت بخوبی صورت میشوید و تاخت آتش کردن نمیشد
 رخت ساختن و سلاح بردن راست نمودن او روز آخر میشوید و اگر ملازمان مشایخی متوجه اسیرت خوانند میشدند
 خان دوران خان کشته میشود یا با سیری خواهد آمد و وقتیکه او در میان غارت اینجا آمدی تعداد جنگ با قشون شاهی بخوابد
 بی لذت نشسته باید آورد و در حدی که کسی قریب باش میفرستادند بنده را بر صورت از آن خود نقد و رسد باید
 تمام شد این صحنه بند و میگویم که نزد اهل تحقیق و صاحب کیست این گفتگو با هیچ نمی آید و از جهت یکی اینکه گفت
 یکی از عقلای زمانه بود و حاصل هرگز چنین کار نمیکند که آفا که خود را بعد از ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خودش
 میشود و دیگر اینکه مادر شاه تا سید غیبی همراه داشت و صاحب غم بود اگر در نظام الملک و دیگر مقامات پادشاه بنده
 اندیشه نمیکرد و می آمد سوز آنکه آصفت جامه اینجا پادشاه شایان گفتنی بود و بعضی رسانیده محذور و الا آمد و هر چه قرار
 یافته بود معروض شدگان درگاه فرشته سجده گاه و پشت من بعد بود که گویان بسواری رفته که بجا می
 کشاد و آن برگردن اشتر گشته بنشیند و در آن خیمه نشاء و الا جامه شد و عده الملک امیر خان و منبر و دوله
 اسحاق خان شورشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمدند آن پادشاه
 گیتی پناه قرع سمع تهرمان ایران نمود و شاهراده نصر الله میرزا پسر خود را با استقبال خست که در شاهراده و سوار
 مبارک را از دور دیده از اسب فرود آمد و بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذارند حضرت
 خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رفته فرود آمد و سر شاهراده را در گذار رفت گفتند و بر سر پشانی داوند
 و از اینجا با اتفاق متوجه اوراق مشایخی گردیدند و آنیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شایان تا بدر و از به پیشگاه
 سالافه کرد و رکبای عزت و احترام و اوراق برده آنحضرت را بر زمین زانو سه خود نشاند ساعتی سرود و هر گشت
 بلباش شدند آخر شاه شایان گفت که برادر من مهملان شما هم بنشیند و در شاهراده دیده عرض خواهم شد
 سخت و تاج ملک و مال همه شما از زانی با و خطاب حضرت خدیو گویان فرمودند که خدا شاه شایان را از ازلی
 نواخته است آئین کشور کشایان تلخ بخش بین بود و هست آذر و سه من بهین هست که ملازمان و الا همیشه اینجا
 نش لیفا داشته باشند و در خدمت حاضر باشم آئیده هر چه مرکوز خاطر خاطر حاصل روز دوم معالجه کوچ بلی
 قرار یافت و کوچ بکوچ طے مسافت نموده داخل شهر شدند چون جا بلان عواقب امور دانی اندیشمند بر سره و گویان
 و در وقت کار بیا و ده گونی دارند و چند کس از حاکمات شماران خبر کشته شدن شاه شایان و در قلعه دست پادشاه
 جباه خنثی و او را بعضی بی خبر و آن بپ تحقیق نامبر و نفسی آن سوار و از ده زده و در و از ده بای خود را ندانند یعنی
 از زیر تیغ کشیدند و چار طرفت که جوان سلاح بر تن راست کرده کوچ بکوچ دیدن و بر خود چیدن شروع کردند
 رفته رفته خبر پناه میرسد لطیف خان جلالت و عبدالباقی خان رنگه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ خان
 گرابی و دیگر سوار کرده را با طلبیده فرمود و مشب هر چه بشوید و شاهراده جامه خود حرکت نکنید و جارجی بار را
 بگویند که در تمام فوج جابریه بزرگ و اگر یک کس تا حکم حضور را ندانند از جامه خود منتقل خواهد شد و سرش
 تاج و زین و بجهش با سیری خواهد رفت سواران شاهراده و امیر جارجی بار را و دانه حکم و الا کوش و وضع و

در ایام جوانی در ولایت و ولایت حیات سپرده بود و بعد از وفات عبدالصمد خان پسر که یک پیش خواجه زکریا بجای
 پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عدل کرد که عدل نوشیروان و جنب انصافش انصاف اصل باشد شعر
 تفاوت کفر و دین آمد بسنجی بد میان عدل و سستی تا عدل کسر می کرد و بعد ترقی بخان بهادر شهرت کرد و بود نواب
 یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از ایلین فخر النساء بیگم خا ابرار عیالی نواب قمر الدین خان وزیر بود و اندام و پیش
 نیز خا که نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان بهمن دود و دختر دشت نور
 و فخر النساء بیگم فخر النساء بیگم راجان بهادر پسر خواهر زن خود واده بود و نواب فخر النساء بیگم را بولیم قند خان پسر رعایت خان
 برادر کوچک اعیانی خود تمام شد نقد خان بهادر نواب زکریا خان ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر
 شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهادر الدین انتم شنید و روقتی دارد سیدستان شده و دیگر
 کشاب که مکانی است و پنجاب مسکن گزیده چون خواجه بهادر الدین نقشبند را پسر سے بنوده است و اما خود را
 که سید بود و بجای خود نشاند و ناده را بغیر زندگی برداشت از نیت اولاد و ناده خواجه موسی و نواب نقشبند
 گویند خواجه شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبدالعزیز از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
 رضی الله تعالی عنه لیکن جانشین که با و لاد خواجه شهرت دارند سید اند اما حاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهر کتاب
 گذرانید و پسرش نیز با نیا نماندن بعد پسر زاده اش به بنگال نقل کرد تا سه پشت بهاسجا کلام دل شب را به زور و زور
 عبدالزمان اکبر آباد را مولین خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبر آباد اتفاق افتاد و خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه نور
 و خواجه باقر و خواجه مجید و خواجه عاظم و خواجه مظفر و لفظ نام نه احتمال دارد یکی همیکه نوشته شد و دیگر آتم و دیگر عاظم لیکن
 چون بیشتر در کتب آمده آن بامین و ناسه مشابه دیدار شده اینجا هم بهین نوشته می آید با همگی خواجه عاظم و خواجه
 مظفر بخلاف پدر و دیگر برادر باستماع برادر بزرگ خواجه نور که تحصیل دنیا بستند ظاهر خواجه نور و خواجه مجید
 و خواجه باقر سه رسته از یک ایلین بوده اند و خواجه عاظم و خواجه مظفر سه رده و از یک مادر مختصرا نیست که خواجه نور سه رسته
 بهرسانیده بود بعد از وفات او خواجه عاظم باک انداخته جنس او شده و در انقلابات سلطنت عمر قمار ریخته و در آن
 دولت حضرت فرخ سیر داخل امر و محال بود و در آن خان شده و در وقت حضرت محمد شاه بنصب امیر الامرا
 خدمت میفرمودی که سستی ترقی نموده خود شش هم بانک بود و بهر جا که بانک را سستی تعلیمه رفیق خود میخواست لباس
 زرقا سوار کفیل بود و کفیل باکاف تازی و نوس که در لفظ با سیم بدل شود و با سیم جوده تاز سستی لام چیت
 که از سوبانته می شود و بهترین انشاس آفت که در بار بهر سادات سستی با فاند که چه معنی بانک نیست که در راه رفتن
 خود را به چنید و کج و کج راه برو و با بر کس بی هیچ درآورند و نمودن سستی را مال لب باشد لیکن خان و خان
 و نقاش ازین قبیل نبوده اند اینها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم از آن می بین پر و بود و در اصطلاح
 شان با یکین عبارت از کشتن حریت یا از کشته شدن و جنگ و روگردانیدن از میدان بومع خیر خدا و دل
 شاه خوف بنوازد و گرسه و موج که برادرش خواجه مظفر هم خطاب مظفر خان و صوبه داری دارالخراجه میر
 و معصاحب حضور و الامرا عزت بکیوان سستی سود و ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل و خواجه
 از اجالت تحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از قبیله جکینی همراه نواب علی مردان خان دارد سندی
 شده بود و نواب مزبور را و دختر نو دکی بعد حسین باز خان در آور و دیگر نواب امیر خان پسر نواب
 خلیل امیر خان پسر برهان الدین میر میران و اما شاه عباس جنت مکان اول که با با سستی حضرت

جنت آشتیانی جهانگیر پادشاه شاهراده پرنور و شهریار باستقبال از در و زور و دایار و دوسه سلی منفه بودند و داده بود
 حسین یار خان در وقت حضرت شاه جهان صوبه دار کابل و قندهار بود و ولید قلنس که در وقت حضرت قلی سلطان که در
 هزار و شصت و یک هجری روداد نظام کابل مضمون بنواب امیر خان و دار و علی قوچخانه آغا بنام عبدالکون خان
 پیر حسین یار خان که از بلبلن و دختر علی مردان خان بود و مقرر شد و بنجاب نامر خان
 امیر خان نامر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و ولید از و پسرش نصیر علی خان و داد و زیروست خان
 پسر ابراهیم خان پسر علی مردان خان بجای پسر از حضور اقدس سس باین خدمت بلند نصیر از شد و خطاب نامر خان
 ایخت این نامر خان همان نامر خانست که بانادشاه جنگیده و داد و شجاعت داده و دست قزلباشیه گرفتار شد
 نوکر امیر خان عمده الملک محمد شاهی نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاهی را که ذکر شد و پسرش و جوان
 نامر خان گذشت سواست مرزا گامی که از بلبلن و دختر علی مردان خان بود و چند پسر دیگر از بلبلن مختلفه بوده اند و
 و میر خان و داد و علی خان و سید سلطان و عقیدت مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمده الملک و رحمت خان
 و غیره سید سلطان صوبه دار پرنور بود و داد و علی خان قزوین و نائب دار و قلی خان عمده حضرت فرزندس آتام گاه شاهی
 بادشاه فزاری و عمده الملک سید شمشاد و پسرش نامر خان و پسرش سوم شد و آخرت بعد و داری اله آباد و سر غریب افراخت باقی
 بیادان بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت غلام سلطان امیر عظیم شاهی بوده است و پسر
 که چک اعیانی نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاهی بود و فرزند باخا و اسفند و در و همایه و باستان تازست و داد و سر
 و حال معلوم نیست که شخصی در شاه جهان آباد و نیم خودش پرنور وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتانی که بنیم باطل
 مریدانش جبرئیل براسه او آورده بود و پسران باسین مملکت مضمون در او مملکت و فون میو سو ح ساخته بود
 داد و نظام کاتیان دمی نیز بود و اندام خودش حتی خان خود شهرت داشت و پسرش فدا صاحب و شهاب
 دمی قوری ما رو غلیظه او حق نمایانان گفته میشد و در زبان ایجاد می او نام جبرئیل پرنور بود و با با فارس مضمون
 را و مملکت و دوازده و معروف و فون جمع کثیر است از رجال مصلح او شده بود و در نظامش را فرزند دمی گفتند
 هنوز هم اثر است و در بگال که کثیر و اطراف کابل از آن فرقه نه است از اینجا باز بر سر مصلح است که آن
 آواز آمد که قشون نادری و شاه جهان آباد و خانه بنامه که بود و چه افتاد یافت حضرت خانان گیتیستان محمد شاه
 با جمعیت فراوانی قریب پنج کک سوار و بیاده و هشت هزار ضرب توپ و در هر یک و بر و استی یازده هزار دانه و در
 در نایب افراست میدان فرمودند و در ارض واقع با بین پانی چن کر نال مقابل بر و در کمر دست داد و مصلح
 روز در و دو کبک هایون دران میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی تهنی و بشیر و زاده مرزا
 ماضی کنبل و پسرش خان و دران خانانی بر سر حریفی با نواب موصوف مال خاطر هم رسانیده و رفاقت نواب امیر خان
 اختیار کرده بود و چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که که از زو سے پیوست که که
 در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب خان و دران خان کشته شویم از پیوست با و صفت ترک رفاقت روز جنگ
 نواب موصوف از جو جخیل و مقدم رو بقعا نشسته گاه است که در دین آشنایک از رفیقان بعد مرساند که که از
 مالی را انتظار گشت که در بقعا سے پیوست گفت خواجه مسعود را که پیوست حریفانم که چرا در آمدنش و بر کشید طرفش یافت
 که خواجه مسعود از مدتی در رفاقت نواب امیر خان است با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شناسم راست میگویی
 لیکن خواجه مسعود در و غلو نیست چنانقدر که که تو که کردی گوید و مثل فرقه یقونون مالا یقونون بنوده است

متولد شد موسوم میر با جاهد بن کرد و بعد از این آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دلی نکلن گرفت و بهایسه خود
 چنین قرار داد که اولی به سهند وستان آمد و پادشاه اینجا را بنید و سامان سفر در اینجا درست نموده روانه سفر حجاز
 سواری جهان شد سپس در سنه ۱۰۷۵ هجری در عهد دولت حضرت شاه جهان پادشاه غازی پسر بزرگ سیه
 شهاب الدین را با خود برداشته روانه سهند وستان شد و فرس که خبر داخل شدن او در شهر بادشاهی قریع جمع
 نیکان درگاه آسان جا نمودن شاهزاده عالمیان محمد در اشکوه بایامه والد عالمی قدر خود با استقبال تشریف
 شد و حضرت خدیو گنجان تابد و روزه و دیوان خاص رفته آن مردی پرست خدا و دوست شمارا ز دنیا بریده را شوق قلم
 در قصر دولت خود آورد و در دو دقیقه از دقایق اوب و غرت که لائق او بود نامرئی نگذاشتند و خید روز در مکانی که
 قابل اجداد شاهزاده با باشد فرو داد و روزه بعد از تعطیلی از ایام سوا سه جنس و خیمه پنج لکمه و پیه نقد توابع
 نمودند شیخ علیا رحمته روانه حج شد و بعد طواف خانه کعبه و حصول دولت حج به اینجا بر می صعب مبتلا شده و کثرت
 و میر شهاب الدین تا بوقت بدر بطن سیه بنده و صاحب تابوت را بر زمین سپرده خودش با شاهزادگان سهند وستان
 شد و عرض خدا داشت بخود و الایامه منصفون نوشت که فردی بواسطه پیر و اوگی بهر قدر که بود از سر بر کرده و بجای
 پیر بر برادر کوچک میر بها و الدین تفویض نموده خود بار ده بندی قصد آستان دولت نموده هر چه در باب
 خدوی حکم علی مشرف لغا و پذیرد یعنی آر و حضرت خاقان سکندر نشان دارا در بان بعد بلا حلقه عرض خدا داشت فرمان
 مستقیم این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که بعد دولت شما را پیشتر صاحب زاده سید ایتیم حالا که اراده نوگویی
 مابد دولت کرده اید یا طمینان تمام بیا کنید هر آینه ملود و غنایت خواصید شد میر و صوف بیایه شوق قطع منزل
 نموده خود را بدر کر پاس سپهر اساس سیه بنده و بعد لازمت خلعت و نجده است ترخانی صدر الصدوری و منصف بنیاز
 و خطاب عابد خان پسر از می یاخت و در اینجا مستقر شده بعد چندی پسر خود را نیز طلبیده آشته و دختر سعد الدین
 وزیر شاه جهان را بقدر نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب تری لایق
 جهان در غیر ذلک شد لیکن والده آصف جاہ در اسے دختر سعد الدین خان وزیر است یا احمد پسر غازی الدین خان
 مبین قلع خان بهادر نظام الملک آصف جاہ بود میر بها و الدین در وقت حضرت شاه جهان یکبار بر اسے دیدن
 برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بجهت آمده بود و چند روز در اینجا بوده بطن مراجعت نمود و تعلیم مردان
 مشغول شد پسر میر بها و الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بحسب امانه برادر بزرگ
 عم زاده خود غازی الدین خان بهادر غیر ذلک و در سنه ۱۰۷۵ هجری وارد سهند وستان گردید و بلا در دست
 حضور منبع انور بر اینه افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرا مگا حسن علیان را کشته و
 عبداللہ خان قطب الملک را اسیر کرده در سنه ۱۰۷۵ هجری و سی منصب وزارت کل بلندی گرا شد و بعد از وفات
 او پسرش میر محمد فاضل بخلاف اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان جن بهادر نفرت جنگ تری کونیت
 حسب نواب آصف جاہ و نواب اعتماد الدوله وزیر سهند وستان احوال ذکر کیا خان که صوبه دار لایق
 و مشهور بربان بجا و ربو و باید دانست که خواجہ عبدالکریم نامی از فرزندان خواجہ عبداللہ احرار قدس سره
 در سمرقند بود و زوجه او که از قوم خودش بوده در سن ۱۰۷۵ هجری داشت لیکن بنو حیکه در دجا بهت عید پیش از او و میر تقی رفعت و نعمت
 بهم آتشین رکضه شدن با خواجہ عبدالکریم با خواجہ ابوباک از فرزندان ابجد محمد عظم خوی میر میر خواجہ احرار نام بود و پدر او شکر
 سبی آن خطبه را بر هم زده با خواجہ مزبور تزوج ساختند چون نزد یک ارباب خیر ذلتی زیاده

این میباید که زن نامزدش را عقد دیگر سے بدستد خصوصا و چنین مقام که زن هم بهترین زبان و حسن معیت
 باشد خواجه ایوب را مد او سے با خواجہ محمود بہر سیدہ بود و قتل او می گوئید لیکن دستش نیز سیدہ بعد چند
 خواجه عبدالحکیم نیز برچہ خود را سہرا گرفتہ برانے تحصیل نذر از مقتدران خانوادہ عشقہ نقش بندہ بہند وستان آمد
 و در اکبر آباد از جنتی رنگ حکومت بخت دوران ایام جناب اقدس انیدی با ولسی عطا کرد و خواجه عبدالحکیم
 ساخت چون طفل سہ سالہ شد خواجہ مدوح زر سے از حقیقت ان بدست آوردہ روانہ سمرقند شد بعد چندی کہ بنزد
 مقتود رسید خواجه ایوب اور اکمال خانہ سواسے خانی ارض و سما کہ عالم الاسرار است دیگر سے نہ اندکشت و چند
 روز بر دو فالتش نگذشتہ بود کہ زوہر ہش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوہ را بشوہر دادن
 موافق حکم شرع عیب نیست و از نان زن از نیت کہ زن ہم جوان بود و مجسمہ بیوہ را ناخبر نبود کہ گشتہ
 شوہر شس خواجه ایوب است اگر چه بعضی از اہل قبیلہ زیر لب چیزی می گفتند لیکن ہنایا این گفتگو را حاصل برافراستہ و نہ
 براسے اینکه زن بدست خواجه ایوب یافتہ می از باجہا الکلیج در آمد و علائقہ ایکہ گنج بے رنج لغیب خواجه ایوب
 شد و خواجه عبد الرحیم در کنار او بنزدگ گردید و اورا نیز حق جل و علی از لہن آن عقیقہ سہ لہر و ادیکی عبدالمؤمن خان
 و دیگر بزر صاحب بیکم جلیلیہ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم یک دیگر سواسے این با تاجہ خواجه عبد الرحیم با و
 خواجہ نوکر یا اخذاری کہ یکی از بزرگان صاحب کرامت تہران بود و بلند پای حاصل نمود و از لہن آن مقدمہ و لہر
 و دو دختر توچو آمدند بہر بزرگ خواجہ عبدالرزاق نامی و لہر کو چاک خواجہ ذکر یا نامی و از سہر دو دختر یکی در داند بیکم
 رویہ نواب جانی خان مادر ملانی بیکم جلیلیہ نواب معین الملک رستم بند خلیف کو چاک نواب قمر الدین خان وزیر
 اعظم از لہن نواب بیکم مشہور شولاپوری شولاپور دیست بدکن کہ مولد آن عقیقہ کرہ بود ازین سبب و غیر
 اورا باین لقب شہرت دادہ بودند اشرف از واج نواب وزیر مغربیہین بود چرا کہ بہر شس نواب جاں نثار خان
 مرحوم ہم از امر اسے عظیم انسان بہادر شاہی و در وقت حضرت غلامکام محبوبہ دار بران بود و کہ خدا کی کرد
 صفر سن اتفاق می افتد و موافق رسم مند وستان بارالیش آتش بازی و تقارہ و علم دادا را سجاہ عروس
 می برند نواب مرحوم را با نواب بیکم صورت نمود گرفتہ بود و با صاحب بیکم ہین سینہ نکاح لعل آمدہ بود و دگر توچو
 لیکن چون او ہم دختر قوم بود مثل دیگر زنان مشکوہ نواب شولاپوری بیکم را انجیل نمی آورد و در سہج امر سے
 اندیشہ از ان سجاہ نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیکرفت بلکہ از مشاوات خود با و عار میداشت لیکن با اہتم
 مالک خان شولاپوری بود این ہمہ حسد نیست والدہ ماجدہ وزیر الملک نظام الدولہ خانہ خانان و نواب معین الملک
 رستم بند وزیر الملک و در وزیر الملک نواب عماد الملک و بدر التائب بیکم جلیلیہ نواب بچی خان شولاپوری
 بود صاحب بیکم نبود بہرگز دختر صاحب بیکم کہ میر قلی بہر عظیم افتد خان کہ در داند و میر تہان ختران مقدم اند کہ
 نیز رسید لیکن در شہر افتاد و نیز شک نیست المختصر خواجہ عبد الرحیم در بندہ پایہ امارت رسیدہ مخا علیہ
 لہر و لہر خان بہادر و لہر شک و لہر و واری لاہور و لہان رشک و قراسے و قران کرد و بعضی گویند کہ مولد
 او سمرقند بود لیکن این را دایت ضعیف نہت اصل عند اندکارانیکہ از و سبغہ نور جلوہ گری کرد و رجب آن
 وستان رستم ببانہ پیش نیست بندار کہ بجانشینی گو گوئید کہ مقتداسے قوم سکہ و پنجاب سر شوہر شس
 برداشتہ سر عاریہ با حضرت خدیو گہمان داشت و جنگ اسیر کردہ و چہرہ آہنی جادہ و دو مجسمہ بر نور داند نمودن
 سانچہ دہر و مد و لبست و ہفت بھری و در حضرت فرخ سیر بسونچ پیوست چون بہر بزرگش خواجہ عبدالحکیم

شاه تبرک و از همین سبب است که ترکان در دوران گویند که قزلباش هم بچه است ازینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر بانون مفتوح و دال مملکت و ساکنین غلبه است ترکی و ابراهیم بیگ و برادر بون و نذر از قزلباشان نذر قلی بیگ
بجور دالای شاه طهماسب مغوی نامی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی مشرط و متورع بود و
عالمی با قزلباشی صنعت بحال انور و عین الحیوة و حق البقین و غیر آن در وقت اول نشوونما داشت رسیده محاسب
طهماسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنقدر در آیتا میکند غلظه از قزلباشان بران رسیده
سر لشورش برداشت و دودمانها را آتش داد و خون اغره و امله و سائر بیکان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آیین از دست افغانه تنگ شد غلظه با عین محمد یکسور و لام ساکن و دال محمده مفتوح و یاسی خور
ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود جای نیک بود و با نجا کلاه را کج گذاشته واد فرعونیت میداد طهماسب قلیخان
هم و همین گیر و دار بطرفی سر صحرای کشیده جمعی را با خود متعین ساخت و بلوکات و شهر را امتیاضت بلوکات بابا سید
تازی منوم و لام و دودمان و معرفت و کفایت تازی و این است و آخرت ساکن یعنی در دور ترکی نذر غلظه جمعیت بالون رسید جنگ غلظه و آتش نذر
در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید دست و بازو کشت و ده جم غریب را از نجات بدیم کارزاد و بند و نجات و غیره و زو
همنان شدند قتل شد از هر دو سو آتش جنگ تیز بود و تیغ شد بر طرف شعله ریزه تیرین بخور و یان گشته غرق
چون جاز و سان جنگی گریز بود و قلم کار ختی بر گردان یک کشیدند از کارگاه کمان و پدر بر پسر خنجر کین کشیده برادر
قبیل برادر و وید و زفران میان آتش که کارزار بر روی زمین لاله را آتشکارید در آن روز طهماسب قلیخان بنا
شهرت گرفت از بعضی اوقات ایران میشنیدند که قزلباش اولاد شاه مغوی را بر پسر پسر میشنیدند و میشنیدند
که سلطنت از آن با مختل بدگیری کرد و و همین است والا جای نیک بر کس بطور خود و صاحب غرم باشد چگونه و نذر
چنین ولایت وسیع و رتی و شتی آن با اختیار اولاد یک کس میبود و نذر این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد نظر یافتن بر افغانه بخور و نازان شده خواست که جغیه را راست بزنند تا به سمرقند ایران نیست که احدی از
ماحب غریبان و حکام و بر کس جغیه را راست نزنند الا پادشاه و سوارا و بر کس که صاحب جغیه باشد باید که
چپ بزنند و کمال چپ نادر و دست بجغیه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد و همه با نگاه تیز درو نظر کرد و نذر
اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قزلباش اولاد شاه مغوی سبب نام ملک و دولت و قشون از آن تو باشد
و بر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن براسه نام صاحب تلج و تخت سوارا و شخص از تخم شاه
مغوی نخواهد بود و گویند شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه را ضعیف سلطنت او هستند مرا عباس پسر
شاه طهماسب مغوی نامی را که در آن ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود را ملک رتی و قشون مهمات و سپه لار و صاحب
فرج و مالک قلم شد اگر چه بعد از پسر مرزا عباس پادشاه بود و لیکن در اصل حکم نادر و ووزر زان ملج و فرمان او بود در
اولی حال سکه هم بنام او زده بودند و من مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و با نظرش
رسید که بقصد نادر غلظه را بر فرد که تواند بسزای سازد تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر بر اینیک
شاه طهماسب مغوی بن شاه اسمعیل مغوی با نصیر الدین محمد بهاولپور پادشاه سندوستان بعد نیریت یافتن او
از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادران و زریه و بود و کرد و در ممالی صرف کرده و خج جنگ از مود همراه
او داده بود و با بقر رتری آنها باز در ولایت خود تسلط یافت و در هزار و صد و چهل و هفت بحری کتولی بحضرت
محمد شاه پادشاه تازی با تخت و نعلان کس تو ولایت بصحابت سفیر فرستاد و بعد از آن خودش منوبه قزلباشان

سفر چهار ماه و نیم سال و پنج ماهه بختی که کردید و احدی را با خوش نیر رسید و سیاه اینها چنین گفتگو بود که لها سالی
 نامی فرج گرفته از ایران بقصد بار آورده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست چکاره است هر دو که راه ادب ناله کرده
 مکتوبی بحضور دلاهر فرستاده است و انتظار جواب دارد بر استعدا الفات باید کرد که بابا تو کسی که پادشاه
 سلیمان باد منبد و سنان متوجه جواب تو شود یا لاخره فایده شدن قندار سفیر من بابا بود و بعد سرور این همه دست
 که بابا گذشت جوابی با انساب غیر مناسب با و رحمت شد تا نزد آقا ساسی خوش رفت تا در را ازین بی بزرگی
 را بکین منبد و حضرت یاد شاه و در دستگاه آتش غنیمت شمل شد و قصد بند و سنان کرد و ناصر خان بکینی صوبه دار
 کامل سر خدا شتا بحضرت فغانان خود قدرت نوشته لک طبع داشت تمسک و مقرون با جابت نشد آخر چهار ماه از آنجا
 شتوق شد راه را بر و بست تا در راه و ماه و ستراست که یک فرسخ راه ازین طرف باید لیکن عدم تحرک او از جاست خود
 از سبب خوف فرج ناصر خان بود و می کند راه در گوهر رسته بود و در راه و دیگر سواست آن دره بود و بعد در راه و چون
 مالک دره با او موافق شد راه و او در هشتاد و دو چپول و در ده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جمیع نارنجی هشتاد
 و با و خاری و او را ساکن و لام ساکن و در ترکی بکینی و درین فرج برینیم است در بهار و در قزلباشیه او را گرفتار کرده
 پیش نهاد را و در دوازدهمین آنگاه نیر او و حدود و پنج سال از بهرست بود قشون شاهی و دلا در دوازده قلع ایران دست
 شد که ابراهیم خان برادر بزرگ نادیا و جمیع سلاطین صفویه را از طفل خبر خواره و نیر نو و سال و او را کتب کرد و قزلباشیه
 او را نیر کرتند و در کمال حال را حالی سر کرده و ساخته است عوالب با آنها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و کین بتر
 داده است جیفه را راست بزن تا در بهرستان کرد و از آن روز عقب بنا در شاه شد نیست اینچه بالسه بر راه و یا نه شد
 او را در تکره الاحوال شنج محمد علی خیرین حضور چنان ایام رفت که در قلعینان در سه تمان و ازین و اکتاد لالت در
 چلی تمان از احوال آذربایجان جمع که خدا بایان ایام مع سفیر دم که در آن وقت حاضر بود و آری است قرعه نشود
 بر اسه سلطنت خویش در میان انداخت که خدا بایان کرد و خشیه دست تسلیم بجهت نهاد و در دهان جانیه راست
 در اسه سلطنت ایران برافراشته عقب بنا در شاهی ستره یافت و شاه لها سب و کاشان کرد عباس مرزا را نزد خود
 طلبید شسته بهتفقان سپرد و بعد تغییر کرد و جو و نایر را که غیرت با هم بلد و از الفرب و دیگر غیرت اینچه نیا رفیع که نارنج اینچه
 بود و نیرم ساختند چنانچه بعضی طرفه اسه ایران مصرع بر اسه این تاریخ بهر ساند و اندک شهر بهر بهر زالی و از جان
 طمع و تبارنج اینچه نیا رفیع و با کج ناصر خان را امور و عنایت ساخته بهر او خود گرفت و از دریا سله انگل جهور نوده
 بهت بر قشون مالک منبد و سنان برگاشت و از آنجا تا کرنا که شاه شادان آنرا بفتح آبا و موسوم ساخته بود و بکسر
 متعمرین حال نشد بیکگی که با کرمانان صوبه دار لاهور بود و اهل باکره بکمال است چون خبر جهور بکوش از انگل
 و باختن قشون قزلباش در ملک پنجاب سابع بهایون حضرت پادشاه گردون بازگاده و با طلم اسرا شل است ساه
 اتمار لاله و در دهام لاله لایزال را بختی نواب خان و در آن زمان ملک مجاور و خیر آنا وید ترودی عظیم در دلهما
 راه یافت و در مد و در این بلا خندید این قصه بیان گذشت سطره خند از حسب و حسب امیر اسه سید که
 در آنوقت بود و در سفر نیر بختی و بیان حسب و نسب نواب لنگام الملک آصف جاه و نواب
 تهرالدین خان و وزیر اعظم خان نیست که در دوران بزرگی بود و از او کاشیغ شهاب الدین سترودی تندر
 شهر کیشیغ عالم خیزان در خان شهاب سر و کارش با جاریه ترکیه بود و ازین آن جاریه سیر ستره بود و او
 او را موسوم بهر شهاب الدین ساخت و در سنین کمول و در ستره از قبیل خود و بعد کج در او و از نیر سیر

بهین فقدان دیده و بجای خود کنگالیش نمود و شخصی را بکالت فرستاده بکازرت نواب والا جناب مشرف نشد
 آنچه عرض داشتند بود و بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازین طرف هم راجه رام نراین پسر وسط دیوان آقا رام
 روانه شد معلوم نیست که بکدام چیز مصالحه رود و او که بچاره راه دکن سرگردان دست و پنجه قدرت نواب شیرعلی
 جان بدارالامان سلامت برد آنچه میان عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم بر آنند نیست که باجی را و با نواب سکرانیت
 یکی انگه بر جمع نموده و ده که علاقه با شما دارد تا ابد بر با حرام است و این میناقی لکله العیال در اولاد و شما صندور است
 لکن این عهد و میناقی میان ما و شماست نه با هر صوبه دارد و ده سوای پسر شما یا هر که بجای شما از شما باشد و بر سر
 صوبه دارد و نشیند و هم آنکه هرگاه شما را مقابل با حریف رود و بدین تکلف با بنویسید تا بجز در خواست و دریا
 احوالی فوج خلیج آزموده بخیرت والا مرثیت شما فرستاده آید سوام آنکه بار دیگر فوج مرثیه بجا ازت محشوره و مظهر
 شما بنیط نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا و اندر این گفتگو با چه حقیقت وارد لکن
 اینهم از ثقات با نشات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه مواثیق عهده محبت مرد انگیز رخصت بصلح بخدا و لکن
 چون امیران و اراکین دلی را ازین دست بر دلور الطهور دین فتح خدا و او بدو دلیها بے خودشان در مقابل
 مخالفت فرمود و بیرون شهر خار شک بجزر جلدید و اشک غم از دیده بارید شما امیرالامرا خاند و لکن آن که
 در فن بسیار کرده و دلاوری هم کرده و کسی را نمیدانست خون دل خورده نواب عالیجناب نوشت که شما بی حکم
 عاکفان پائیه سر بر سلطنت حاکم کرده بر فوج مرثیه ریختند و ندانستند که جنگ با سپاه دکن آب با پای سبک است
 رسانید نیست و خلاف مرضی حضور راه پیوندن حالا مفری برای شما بهتر ازین نیست که زود تر برگردید و آنچه کردید
 خوب نگردید ولی مغانتر آن امیر شیرگیر را که در قتی بهر سید و لشیر بر جانماند دوست از اراده امیر کردن باجی او
 که بکنج خاطر داشت بر داشت و این مواثیق چند صلح کرده نام آور شد تمام شد قصه باجی را و چون دو سال تقصیر
 طی و سال سوم شروع شد آوازه آمدند نهران ایران یعنی شاه شایان که در شاه زمین و زمان را بلز انید
 نو که باره از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجهه قسمیه آن بر ما جان بهوش مخفی نماند که در پیل
 که قصبه است و ایران دروشی بود و سوم و شهر شیخ صفی الدین احنی اردبیلی مریشیچ را بدگیلانی سرورد
 سلسله نسبش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام
 داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند و ازین از خجبت شیخ صفی الدین میگویند
 چون روح شیخ در بهشت صدوسی و پنج بجزات پیوست پدرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده رازنیت بخشید
 بر تبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحب قران کیسالی بعد و قاسم
 شیخ صفی الدین در بهشت صدوسی و شش از بجزت اتفاق افتاده خلاصه آنکه در وقتیکه امیر صاحبقران با ایران
 نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجیه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجد و با جو خود مشرف داشت ارد
 انیت که چون آن خسرو تاج بخش باجستان از فتح روم مطمئن شده مراجعت با ایران از رانی داشت و بر
 دیدن شیخ موصوف قدم رنج نمود و بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین منده گمنده ارشاد شود که در سر انجام نمودن
 آن داخل شد انود عرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیور غال بر شیخ بود و نیز دیگر حضرت شیخ
 در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نگردیده است شب فاقه ما شب قدر است حضرت حق
 دین امر را از اراد کرد که زانید شیخ را چون امر را دخواست که گفت اگر بخاطر خاطر پادشاه گیتی نیا چنین رسیده است

که اظهار حاجتی از نظیر من نموده اند مجبور بر پاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگویم که اسارای رزم مرا که بقیه لیسیت
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت منبر و گیتی ستان با نوقت بلا فخر دیگر مرا که با خلق آما
کرد تا بنده از پای آنها بر داشته شد آنها چون دریافتند که ما بدینا حضرت شیخ نجیات دوباره رسیده ایم براس
زیارت آنحضرت رفتند و متغی اللفظ التماس کردند که ما در یک بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از دین در بران و غریزان و لذائذ کفنه بودیم هیچ آرزو و غم و غم از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلا می فکندیم قتل را می یابیم اکنون که ملازمان عتیقه سپهر مرتبه بر غریبت و یکسای ما آورده عمر دوباره با ما تجسیده اند
امید داریم که از سعادت اندوختن حصو فیض بخور باشیم و هیچ جان و دیم اگر این التماس پذیرد میگوید بهتر و الا خود را
بلاک میازیم از آغشی آمد که مفارقت جناب معلی اختیار نایم شیخ التماس آنها مقرون بعد بپذیرائی ساخته سفارش
صحبت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسارایه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از ایران بروم رفته بودند و عید اجداد برای هر یک لقبی بود و مثل تمام خلو
و شالو و سلسله و قراملو و دیات و در کفنه و زیاده و یکیتی و غیر آن با کجک در بیان تریب ایام می از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران چتر خود را بکفر میسر حضرت شیخ داد و همسر از او بود و آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
دفرزند و کفنه یعنی و اما دکان ترکمان همان فانی را بدو نمود و آن ترکمان هم دخت از دنیا بر بست چون فرزندی
غیر از همین دختر داشت یکی از بی اتمام او سپاه را با خود متغی ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نژاده او که بزرگ
حضرت شیخ بود از استماع این خبر مردان خود یعنی اولاد و آن اسارایه تقلید آبی خود مرید صاحبزاده بود و در فرمود که
من پسر دختران پادشاهم با یکدیگر منم سواسه پسر زاده کشتن بایست بدیگری میسر شد بی اتمام در وقت بودن
اولاد و احفا و صاحب حکومت و جانشین با یکدیگر و پادشاه میتوانستند در مقصودست امر عرق ریزی کرده حق خود
از مخالفت طلب باید کرد و لیکن این از راهی که امانت شما از خیر قوه بغیر آمدن خیلی میسر ناید که آنها سر عمر نیز در نهاده
گفتند که در کار حضرت پسر و مرشد تا جان در رخ نذاریم از این چه بهتر که با جناب برای حق خود با مخالفت انصاف کردن
مستعد محاربه شویم اندک توفیق براسه چه مادر رکاب سعادت برای ما فاشائی حاصلیم ولی زاده این جوان
را شنیده آماده سفر براسه مقابل شد و با عاشرت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باره و از خوانی
شهادت گردید و چندتی بکشتن بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اهل را بدید گرفته تا زخم خدمت پذیرد
و همچنین چند سیدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت بسطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر قوی رسید
سر حریف را بر سران کرد و تخت سلطنت را از نیت داد و اول سلاطین صفویه او برده است و در سبب آشنائی
در ایران از وقت او با بجا راج و زوفی پذیرفت و سواسه این فتوحات تازه او را دست داد و بهر حال که نیست
نسب عنایت از لی بلاگردان شقه لواسه دولتش بود و آبیات فلک بود و روز و نایا برش به تنان جوان
جمله فرمان بچش و درخت ستم کند از پنج دین به شده نور فزانش جهان کهن و چون طبع صاحب فرمان
پیوسته معروف ایجاد چهر تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یاد نگاری کند از دنیا شد شاه مدوح
حیدر از کس را از جهان قبایل ابراک جدید کلاه سرخ با مناعا کار و دهم را لقب بقر لباش ساخت تزل با تاج
کسور و زاسه میگویند و دلام ساکن و باش بیاسه تازی و اصف و شین و چو ساکن در ترکی سرخ منی سر آمده مال
این تفریق است که اصل قزلباش هم ترکیت و ترکمان هم چون ترکست که در ایران با این لقب مشهور شدند و بنی

داشت هر طرف که میرخت خلقی از بیعت او سیرک نیت و بمقابله سکه او نیت تا بحد و دخی نگر رسید راجعه آنجا نیز گرفت
فوج او دید و در خود تاب مقاومت نیافتند بدر پیش نموانست شد با لآخره روز جمع شدن او میان براس
زیارت کاکا داخل فرید آباد شده کاکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لقبیست از القاب بھلولی
و بھولانی بابا سئ تازی بابا سئ هونیک شده و او و الف و نون و یاس معروف موافق شهرت و رفو م منبذ و زیارت
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کاکا فرید گارست و درین زمان بھولانی بعد از تبتی و رکاسه
گذشته آن مکان را در یک سال دوبار یا بعد یکماه یا بعد شش روز زیارت نمائند قرار میدهند و در بعضی جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از پنج تا شام میباشند و در بعضی جاشب هم میباشند و در بعضی جا در روز و سه روز
هم میگذرانند و از سبب جمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروخته اجناس خود آنجا رفته مشربیک شان میشوند
اگر چه این جمع جمع میشوند لیکن مسلمانان نیز براسه تفریح بطبع آنجا میروند که تماشا سے جمع شدن مردم خالی از لطیف
نبی باشد و این چنین جمع را نیز بان شاه جهان آباد میله خوانند و اینم و یاس بھول و لام و یاسه جزو با کلمه مکانی
که در روز زیارت کاکا در شاه جهان آباد و نصیب هندوست قریب بعلق آباد واقع شده چون با جی را و لیدر آباد رسید
و خبر میله بگوشتن خود و فوجی از غارتگران موسوم به میله را به فرستاد که میله را بتابع و میله آنها حکم و را خود عظیم
و انسته بر میله نخیستند و دست لغارت کشا و ندیچاره سکنه شاه جهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر
می بردند و گاهی روز بدیده بودند از نزول این بلا و عین بخیر دست و پا را گم کردند و بر کس هر طرفی که راه یافت
پای گزید و کشا و تمامی میله چون نبات انقش بریم خود و از هم پاشید و در لکه روز قیامت و در شهر میله شد و امیران
جلیل القدر پادشاهی ازین حادثه حواس در یافتند و حضرت ظل سبحانی نیز ملاحظه اضطراب و بدبختی سلاسه
امرا و این گیر و دار را ملاحظه و حیل مشوش خاطر شدند و این بچو است از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج با جی را و در
مقابله هجوم خیل سپاه پادشاهی و توپخانه مدفنانه که نموده قهرانی بود و متشابه فوج لفظلان در جنب قشون فرمایش
بود و هر چند سلطنت بعد از اول نمائند بود و باز هم بر وایتی جبار لک و لقبولی سده لک مندوق در توپخانه بود و
و سوا سے این فوج سواران منصب و دار افتد بود که اگر مقابله میشد با جی را و قدر عافیت میداشت لکن چون این
ملاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بر و را زوده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی در عافیت خیال نمائند
از آمدن او و دفعه واحده دست و پا میزدند و روز این معرکه شب تارا و بار خود داشتند حاصل کلام اینکه در یاس
شهر را محکم قرار گرفته و در و او و شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه داشت با وجود کثرت فوج جنگا کش آمدن و شهر
نموانست اگر بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند و گان اقدیس علی معروفات او را پذیرا فرموده براسه
برین ساختند که از شاه جهان آباد کوچ نموده از طرف ونگور عبور جمنا کرد و لکن از جهت بهر رسیدن اینگونه یعنی و نفا
عظمی و متشابه براس دور و در کین دولت کبرے و کش از غرور بر جانماند و از بسکه لشار با و ده نخت رسا اضاف و بود
بر بخیرگی برو داشت و حسب الحکم او و غنیمت و شکریالش جابر طرف تاخت و تاراج بنیاد و نهادند چون این خبر
از روست و قلاع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد و فور و وصول بحیر الم از عرق با شنی آن و لا و از غیرت طبعین
گرفت و دل شجاعت منر لش از غلبه این هندو سے قلیل القدر همچنین شاه سکندر جاه از هجوم منصب شمشیر شد
آخر که تهاب نیزان حقیقتش از جانیانید و غضب صفوت سیماسگافش کا رغزش بر پیکار و سپار ساند که الت
جبله میان هفتش بران نسبت که انتقام این حرکت از با جی را و لیدر خون آشام لبستند و از خونریزی این گروه

[illegible]

نوشت و مهر را بر کار بست خودش بود بران ثبت نمود و نقل آن را با جفا فرستاد چون شکست نمودن نمیدرسد
 مینویست که چون چیزی بدید بران موجب مغفرت میداند احدی نفس کشید و نیز مینویسد که مستحق این بخش بود
 برستخدا را که گواه آورد و خود میراست و از آن طرف برنگردان گرفت و آقا زاد با سه خور و در قلعه مستقر شد
 و مقرر کرد که سواست المومنه لایحه و شتابان بنه و متع و قدم ضروری و دایمی که از آن گزیند بنامش با هیچ خبر نرسد که بنده
 باشند و بر گاه بیرون قلعه حاجت ببرد و شکار افتد بنه ایازت و دیوان یعنی بالاجی نرود و آنهم بکند و منزل اختیار
 میراث بزرگان آنجا رسید باقی ملک و خزانه و قبیله همه از آن بالاجی شد بالاجی برین بنی است از سکنه کون و چین
 سبب اهل این فرقه که گفتند بنده گفتند میشود و القمه بعد وقوع واقعه را به بالاجی بنده عمر حسن در قی و
 متقی ملک و امانت خصوص عقیده است و حضور اقدس پادشاهی بسجده و و قیقه از دقایق فرمان پیشگاه سلطنت نرسد
 سبب داشت تا دلش از بنده بپست ملک خودش جمع شد و هم در غیر مدت رفتار و برادران را به رنجش ملک
 و ال متهم بحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینه ویرینه بدلا ما سه شان پیخیده بدست انعامات بیکران
 نرسیده با سه شان کشید و از آنجا که بکلانی که گوی را که شیش از رساله داری از برادران را به بنود ملک گوی که در آن
 و از آن قریب سی لک و پیر بود و بفرقی با گوی که بعضی نموده و بعضی در خط جله رخنه با سه ملکش بسبب تبرید شد و در قی و ریاستش
 جلوه گیر با بچه کارش بر روزی بر آمد خصوصاً بعد از این غیر وقت حد لایحه بنیت بمقدم حضرت خلد مکان دست تقابل
 بالاجی اطراف و راز و علاده و از سوای حضرت مبادر شاه عالم و محمد اعظم شاه به استقلال کلی و سازگشت چون
 شده و کوس سلطنت بدولت فتح سیری و خشنود ملک و کن اقبیله اقتدار سادات با هم بطای سلطانی
 در آمدن اب تغلب الملک که از امور دلی اطمینان و فراخ و خوش پیش است بنده و لامی خواست تا ملک کن را
 از آنجا و بالاجی بنیای ساخته و تهاقی با و در بنده قوت با ندی و شری با عیان و در و دیوار آن کانی بنی با ناکه طعن بهات چلی با ناکه
 با بد رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انما اختیار از دکن طلب کرده و ملازمت حضور بران و رفتن ساخته
 فرد معروضات او را مجدداً بپرسو سوابق مع شته را از من بپرسو خاص بپرسش و او بالاجی با بنار و دل و در دکن
 از آن خود دیده و بکام خود رسیده و مرعیت بدکن کرد لکن ما دام الحبات خود با وصفت نرسیدن زریع ملک
 اما ملک محروسه که از قدیم با و انعام بود و در آن روز با محبت و قیقه انقلابات در دلی و سوانح سلطنت که پوشیده
 بنیت نرسید چون نفس با کلین بوده است با از جابه و عندال نکشیده که بر بعد عیدی زبیت و معدن و سادات
 بگو و دید آنحضرت چون بالاجی بنیای تها که دید و بسپرد داشت کلاسه با جی را و در دکن بپرسد اشو بنده با و که در
 جنگ ابدالی گشته شد با جی را و کلا ملک و ال گردید و اول و دو و پیرس که بد با غش جیچید این بود که در بنده
 ایام که امور عظیمه خلافت المومنه نصیب و من شده با فوج گردانے تیار لقا امانه با سه از سابق بنیای بنه
 حاصل ملک پادشاهی بدلی و فته هم صلح خیره باید گرفت و هم سنده و من بپرسو سبب لکان اقدس علی بنام خود
 حاصل شود و مرعیت باید کرد و پس اول این دعا را و سالت عرا لکن بر من استاده با سه حضور بنه و حضور
 رسانید لکن از آنجا که در و اد سلطنت از دست تقابل امر او خلافت آرا هر روز رنگی تازه از بنرنگی ملک
 با طلس روزگار یبست و غار سبب و شطامی و عدم طمانیت و بکشتن سلطنت ابد و مرقون از سبب مرمر و شاد
 بر می خاست از حضور اقدس و امر و عظام حیالی حاصل نشد طرقتانی از حضور حضور و از غر و مجبور در ابتدا با سه
 بنار و کشید و چل بنیت بجزی با خود و در سوار و آن شاه جهان آبا و شند و چون فوجی جنگش و درم خواهد بود

که در سبده آن پسر کثیر را هم طبق ننماید در صورت چتری بنمیتوان گفت و سوا سے چتری و دفرقه دیگر که بسین شدر اندکیت آن ندارند که چتری زاده را در آن دخل باید کرد چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب بر اوست اولاً و شش بنز که قوم مقر شد و سوا سے را در آن بندت دیگر بر بهمان آشنا بلعوم نیز همین آفرید میگفتند شخصی از بر بهمان در بنارس بود که در علوم هندی به چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نوشت او نیز روزی سوز علی ابراهیم خان اردو بدلت بنارس همین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چتری بودن کتری نیست که چون از روی کتب سندیه ثابت شده که بعد از بر بهمن چتری اشرف سبده است زیرا که سوا سے حکومت و فرمانروائی ماسور تحصیل علوم و اعمال صالحه نیشست و زمار که علامت شرافت است نیز گردون وارد پس غور باید کرد که چتری کتریست یا راجپوت و حل این معما بر آسانست زیرا که بر بهمن که پسر سبده است بحد فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از سبده یعنی پسر آنها گفته میشود و هر فرقه از سبده قاعده دارند که نان تا به از دست قوم خودشان بخورند یا از دست بر بهمنی که پسر ایشان باشند و مخصوص با آنها نه از دست بر بهمن و آن بر بهمن که مخصوص با آنهاست نان تا به از دست آنها بخورند چنانچه فرقه است از بر بهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و وادساکن و را سے محمله این جماعه مخصوص با آنهاست اگر واکه هستند بانیان نان تا به از دست بهمن فروت بخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیان نمی خورند همچنین بر بهمن قنوبه مخصوص به کاسیه است کاسیه نان از دستش می خورند و او از دست آنها نمی خورند و الحاصل بر بهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با او باشند خواه بغیر او نان تا به بخورند الا جماعه سارست که مخصوص بفرقه کتری است هم نان از دست کتری بخورند و هم فلیان با یکدیگر میگفتند پسر کتری اشرف سبده است بعد از بر بهمن و چتری نیز کتریست و اگر راجپوت بالامال چتری می بود بر بهمن نان تا به از دست او نیز بخورد و اگر کسی از سبده آن البته روی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست بر اے جمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جو الش نیست که از دینی صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که بر بهمان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوا سے این سبب نیز جمیع فرق بر بهمن خیز در خانه کتریان خورده اند یعنی نان تا به از دست شان سارست با سین ممله و الف و را سے ممله و سین ممله مفتوح و نامی قرشت فرقه است از بر بهمن لیکن چون ریاست بر راجپوت رسید کتری بر است تحصیل معاش جا بجا و بدیع بعضی عمل پس اختیار کردند یعنی دو کانداری پیشه شان شد و بعضی تعلیم سبده یعنی خدمتگاری و بعضی سببگری و بعضی قسود و تحریر و سیاق و سباق رایا و گرفتند و بعضی کی از راجها او دیو پر و و پسر دشت یکی بزرگ و از لطین جاریه دومی کوچک و از لطین زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات و قرائن چنین یافته میشود که معاصر جاناگیر پادشاه بوده است چون راجه غریب رقصا کرد و کاربرد از آن دولتش لا جرم پسر کوچک را نظر بفرشتش که از لطین رانی متولد بود و در سبده اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از لطین جاری بود و آید آنرا محمود المیراث میگفتند و کتیف ریاست که امر عظیم است سبده ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلاش را گرفته با و لب پازند تا با لطینان تمام ملک بر اندان بجایه برین حال وقوف یافته از اتفاق کاربرد از آن دانست که اینجا از دست و پاجنبانی عقد از ناخن تدبیر نمیکشاید و غیرت سردار زادگی بتبعیت برادر کوچکش باین هیچ که معتقد مانده بقرص نانی و آنهم نسبت عمر اضعاف نماید خصمت نمیداد و لاچار از آن ملک رخت سفر بسته با چند رفقای معتمدی که در مسارا بود و در ساز کرده ازین گرداب تخر و ناگامی سر بجه کشید چون از ملب صاحب عزتی بود و هم نیز و قدیر غم و دلاوری و فطرت این شخص و ولایت نموده بود در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و از رانجا

سرایه قلیل که بهر سبب صرف رفعا ساخت مردم ملکوت و بلند شستی او دیده محو شد و دل بدود اند و بسبب انبار
 زرد و اختیار عنوان مردوت جمعی چنان بهم رسید که شهر را تاراج کردن گرفت و روز بروز جمعیت مردم است از وی می
 رفته رفته سعی آوردن دفعات اخبار پادشاهی شد لیکن چون ایشان پیشتر در تملک و دل نهادن چنین این تاراجگران
 نویل از سرداران عمده تنگی بود و سلاطین عالی جناب یکطرفه چندین تاراج و تملک اهل تملک داشت درین فرصت که از بدو
 نجات او میسر شد فوجی بایستد و لشکر سی شایسته تربیت کرد و بلا آخره جام غرورش بران ریخت که برابر وی سست
 و متعبد و نفوذ و بسیاری عبارت بود تا بود که پیش از این بود یعنی هر طرف که دایات غفر آیات سلطانی متوجه میشد
 او نیز پادشاه کوب بار او تاراج میداد و بر معای خود میسر میداد و بر گاه از چنگاه خلافت که از آن چندین تبارش
 می برد و چندین برهه را می ساخت و در هیچکس نمی آورد و باین سبب تمامی محبت نندگان و اولاد پیشه او و صرف نمیشد
 و کار محبت بهمت میکشید تا آنکه حضرت خست آشنائی جاگیر پادشاه عالم بقادریت فرمود و جهان خست را نقدیم
 هایدون خود زینت او بد و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست او و انظر سحاب الدین محمد شاه جهان پادشاه نزاری
 که نشان او ده خورم مشهور بود و بخا و چون حضرت شاه جهان در عین حیات حضرت خست آشنائی بدولت شده و از
 چندین تاراج گرفته علی الرغم آن شاه کیدوان با درگاه هرگاه به ملک جنوبیه زده بود و در آن ایام از بدو متوجه می
 بود و در عهد دولت خود او را ملک ملک علی قدر فوج نوازش و هم در عهد فرست پاس حقوق او آن عادت پیشه را ملک
 لطیف و پادشاه ایامی سخاوت و دست قاطع او را از سر رعایای محروم و کوه کوه فرمود و از این بیکر که سرزنی این عادت
 خسران که بیاس خدنگداری او بوده است بنده از او تکیش شده که انقیاد و اطاعت محکم برست و دل از آن تاراج
 بر کند و در آن دوران فرصت را ضیعت داشته بسیر کوهی قلعه موسوم بشاره بنا ساخت من بعد نفوذ و متعبد نفسیه را
 با اهل و عیال خود و در آن قلعه گذارشت و خود باین قدیم در ملک که آنکه از جاده انقیاد پادشاهی است
 داشتند و دیدن گرفت و رفعا جوئی حضرت اقدس درین امر منید نیست بعد چندین چون بدین تیر اهل شد پیشتر
 نجای او نشست آن سینه نامه حق نیست نیکوگان اقدس علی را یکم فراموش نموده بران او شل و پاره است و فوج
 قفسه اگر نریزای چار طرف شروع ساخت چون انصره زمان سلطنت این پادشاه خضران تپاه نیز سر از زمین ملکات
 زینت انداخته و در وجه در اهرم و تا نیز بیکر حضرت خلد مگان عالم گیر پادشاه غازی نیست گرفت مخالف مقدم از که
 بیگانه بر داری با کرد و در عین حین همی بر سر او ترفی حسب و کوه بهم رسید و جمیع کارها بجا شد تا آنکه و کار
 در سر کار او بر دوسه کار آمدند از آنجمله خوار زده کس بدولتی مقرر کرده بود چون او نیز و پادشاه او را در کوه پیشترش
 با کمال تسلط مسند را نشاند و حکم آنکه بر سر ت پادشاهی علم بدست آورد بر سر او پذیرا و گرفته بود جهان طرد و در پیش
 زندگی میکرد و امر او رعایا سے پادشاهی را که در آن اطاعت بود و در سخت تنگ گرفته بود و از دکن در گذشت و در ملک
 از کثرت و جنگاله و او را سیر و ناگوار میگذاشت و بدو تندی تاراج کرد و ملکه را استعفت خود آورد و چون فال خست
 و جمیع هایدون پادشاه جم به رسید و کوب هایدون بران سبب بهر آرد و بر او زن آن ملک از تصرف یعنی حکام
 جلیل الفکر که بطور خود از ابای خویش تاراج و سلطنت میراث داشتند بهمت قطع منازل برگاشت و لغایت
 از وی هر جا که خیم سرادات جاه و ملال ستیج و نصرت باستقبال پیش آمد و مالک جنوبیه که از مگاه مبارزان
 نصرت اندیش گردیده و اکثر مبارک غارگر مسطور از دست غازیان نبروت یافت لیکن دست از شیوه خود باز
 نمی کشید از آنجا که جناب اقدس الهی دین سخت نندگان را بی غریبی پسند و خاطر ملکوت ناطر حضرت جهانیان

این دو دمان مالیت پیشش جهان شاه را سپا و شاهی تبریز سه قرا از فروده خود بدولت و اقبال خود معاوت
کرد جهان شاه چند سلسله سلطنت را زده جهان دیگر سفر نمود و بعد از او برادر زاده اش بدوغ شاه بر تخت نشست و بعد از
بدوغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهنشاه و ناصر میرزا و بعد وفاتش زنانه تاج سر بلندی بر فرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد و تا آنکه در ایران ششصد و نه ساله شاه عباس اول بمیرزا سپهری شاه ملها سب مفعول
شده و از خطبه او منابر را شرفی دیگر بدید آمد با تاجیکه تنگن خاطر ملکوت ناظرش شد که ملکستان ملک از غار و خس
نقشه پاک سازد و بهر جا که صاحب حکومتی و سردار ایلی باشد او را از جا بر کند آن زمین را زیر نگین خود در آورد
تا ملک سر مکان را بجای دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته در همان
طرف مدت مدام غم شاه حجه از این طایفه رسمیت تبریز ریخت که در آن ایام پاست تحت اترک در ایران زمین بود
با لشکر گران آنجا رسیده و منصور میرزا را سبزه گرفت و در نیشاپور آورده و سیرغالی و کجاده برایش مقرر کرد
سیرغالی با سبزه ملکه کسور و نایب محمود و راسه سبزه ساکن و عین سبزه الف و لام ساکن در ترکی یعنی جاگیر گویند
خلامه پس منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و سپهر قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ و ابی جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و سپهران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از این
خواهر خانو میرزا سبیل چار و دختر داشت یکی میرزا اسح و دو دوا این عقیقه و در نواب میرزا فتح علیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان میرزا بود و دو دوی را به برادر زاده خود غرت الدوله میرزا محمد حسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
مفدر جنگ مفعول عقد کرد و از این آن حیدره میرزا جعفر نامی لقب میرزا بزرگ نواب محمد قلیخان لقب میرزا کوچک مشهور شد میرزا جعفر
کمال آندره اولین آن بزرگ و محمد قلیخان از طرف عم نرگوارش نظامت الایاد داشت و سیوی میرزا و سبزه مفعول نمود و والد سبزه
محمد خان میرزا شاه میرزا این خان میرزا جعفر که در نجف آندره لقب جویمه ملک شد بهین مومنه صالحه بوده است
و دختر بهاری بهایک صاحب است والدۀ نعلیر الدوله نواب عبدالمطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا
علی اکبر خان مفعول و شدلی پلاوی که در خانه ایشان بخت میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد و خراسان شهرت داشت
و سبزه نسب این صاحبان طرف بطایس علیه الرحمة یادگار امام ثانی حسن محبتی علیه الصلوٰه والسلام میرزا
جعفر خان بیگ و سپهر بود و آندره پس بزرگ میرزا حسن و کوچک میرزا مقیم بهر چند خان ممدوح را از وراج بسیار
نیل بر بختان خاتم و غیره بودند لکن سر آمد بهر اینها والدۀ ماجده بهین و و خلف ارشد و بهین و کوچک و وراج امارت
بود و دختر تیز را نصیر خواهر اعیانی نواب برمان الملک بهادر و نیت احوال نواب مفدر جنگ بهادر و سبیل
ایجاز با کلمه چون خط طلب که به واسطه بهارے مقدم گل و صیبا و دشت غنچه دل بود و از طرف والی بمیرزا مقیم
رسید بلا تا مل عازم از طرف شده و در سریع از منته بلا زمت جناب والی شرف سعادت اند و نیت والی با دل
مملکت دولت و سبزه کسور و یای معروف و در محاوره مصفا نان برادر او را گویند و بعد چند که انوار شاد و آواز
و آواز امارت و غالی فطری از بیاض جنبش بود و بهین علامت سبب نرید الف نواب علیخان با و شد
مصرعه سالیکه شکست از بهارش پیداست به نواب برمان الملک بهادر برمان سعادت اقترا و دختر
سایون اختر خود را بهین خواهر زاده خود بسبک عقد و دو و چون بهین نور با صرۀ امارت و بهین مرد و چشم دولت
نیز که سپهر نواب علیخان بود و در اندک امتداد از منته ظهور شاد و سعادت آن با سعادت را زیاده از ترویج
ملاحظه فرموده نیابت صوبه خودش سر بلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجه ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور علی الهی حضرت محمد شاه بخطاب صفد جنگ سرواج آن فرزند خود فلک سود
 ایزد بنده نواز در همان ایام همیشه انعام فرزند می چون آفتاب بشارت دروان قواب صفد جنگ بهادر سمرت
 فرمود و بکمال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت با سواد تشش چون آفتاب بعالمیان شهره یاب است
 ربع برآمد آفتاب از مطلع نور به افتخار افتد نقالی درین شهر بخیر بنده از سعاد آن جهان دولت و کامرانی
 و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر بران الملک در صوبه او ده سرسره کشتان را با مال شمس توان
 ساخت شجاعت انجناب نه انقدر که به نیروی خانه نیران توان بر دوازده نخله تنبیه با جی را و دلسر بالا جی نشانی
 پیشو اگر در سینه یک بنر از یک مد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجایب قدرت آفریدگار است
 ذکر آمدن با جی را و پسر کلان بالا جی لیثو تا محضر شدت بدلی و سیریت یافتن از دست قواب
 پسران الملک اگر چه درین مختصر ذکر احوال و کیری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و مال
 و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها تفصیل درین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنابر علی بنی نو فیه
 که راجه او دس پور که مشهور برانست موافق تحریر یزدان از نسل خوشه و ان عادل ثابت می کنند لیکن از
 اهل هند که عبارت از سیدان باشند بمباحث نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه بیت از هند که
 سواد سیه گاهی موطن و مولدشان عرب و ایران بوده اصل راجپوت نیست که در کتب هند و مسطور است که از
 سر بر پا که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده بر همین صورت ظهور گرفته و از باز و چتری داری از ان پس از
 باشند مختار بر همین اشرف هند است و بر او واجب است که اوقات غریب را مصروف تحصیل علم نماید و بعد از ان از
 جمیع علوم ضروری لعبادت حضرت باری جلش تکمیل نفس لعبادت شاقه بر داند و طالبی که همین سه پارچه
 مع کلاه و تنه بند و غیره باشد ضروری و فس علی بنی غذا لای که سبب بقای شخصی تواند بود با دیگر یا به الکفایه
 اکتفا و زنده بدریوزه گرسه حاصل نماید و کسب معاش از اینجا دیگر نگذارد و بشکله معروف لعبادت و ذکر حق
 باشد و این فرقه منقسم به پیچیده صنف است و بعد از بر همین چتری افضل آدمیان باشند و برای حکومت و جنگها
 برادران نوسه آفریده شده کارش شمشیر زدن و تخریب ملک و تدمیر رفاه خلق خداست چون در سندی اکثر
 کاف عربی با بای هونز با جیم فارسی با بای هونز میا دله میا سید حال لفظ چتری شهرت بکتری گرفته راجه ستر
 پدر رام و کچمن راجه اگر سینه پدر کشتن کنهیا راجه پاند پد بیم و ارجن و دیگر است پدر جرجو دهن و دسان از
 بهین جاده بوده اند بر چند در مسلمانان با همار بعضی سیدان نا آشنا بکتاب چنین شهرت که کنهیا راجپوت
 بود و بعضی او را امیر میدادند امیر گرو هست از هند و فعل شد کارشان گاوچرا سیدن و دوشیدن آن
 باشد لیکن چنین نسبت و وجه شهرت او با امیر نیست که دایه پس از زنی فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که وطن
 دایه او بوده است پدرش یافته گوکل با کاف فارسی و او و ببول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور
 و در اصل نام پدرش سید بود و مادرش دیو کی بود و بعضی صاحبان که راجپوت راجپوتی میدادند آنانی
 را و حق غلط کرده اند آنچه از علم العلما ی ایشان را زدن سیدت کشمیری که عالمی است از دویوت نبوده و در
 علوم بر سلاف هم چیده بود و با سماع رسیده نیست که چتری عبارت از کتر بان است چند هزار سال پیش ازین
 راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزند دس از لیطن جاریا و روزی شد و بعد از وفات او بر و ساد که مکتب
 نشست اولادش مسمی بر راجپوت شد از جهت که چتری آنست که در یک لحن با چتریان چیده بخیر و فاعله

بکام آنها چرخ زد سمیت تبر نرس است و خشت غرور را در آرم چون قطب الملک را خنجر گشته شدن برادرش قرع سمع نمود بر سر و رو
رو و خون از دیده باریده رجبت قهری با فوج گرانی عازم دلی شد هر طرف که متولاش بودند خطوط الطلب نهان داشت اگر چه جناب
سیر محمد امین را هم تعلق بدیدان او بود لکن و حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حمله صاحبان نصفت و عروت از کردار سادات
بار که نسبت به نعمت بطور پیوسته بود و ترانده بودند و خون از دل و دین می ریختند مصرعه انصاف نشوید ایست که بالایی طاعت
جناب میر مدوح بمنیر ان انصاف و یک عقل خجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان او و الا ترا سکنی می دینا
و ذخیره عجبی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کار آمدنی بلاتانی ملازم ساخته از سبزدون و بیانه شش بدین غیرت سمیت و انصاف
شاهجهان آباد گرم تاخت و یلغار خود را بر محک سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون در آن وقت سمیت و سقوط
و شجاعت سادات باره در خاطر تورانیان نکلن داشت و در و در جناب مدوح را مدد و غنیمی و از معنات و دستهای مختصر جناب
میر محمد امین معرفت نواب حیدرقلیخان میرکوش بجانب نواب محمد امین خان رسیده بفرزند نواب مدوح سرعرت برادر
استقواب نواب مدوح یللازمت حضور اقدس ملل انکی کام دل یافته بخواب سعادت خان بهادر بر سر مایه مباحات اندوخت و برادر
بزرگش بخواب سیادت خان سرفراز شد از آن وقت با همیمنت پایه دولتش دینا فیوما بلند می گرفت چون در بهان مدت
طرف عبدالقد خان قطب الملک و ازین طرف قشون شاهی را با بهام تورانیان و در امین راه با هم تلافی واقع شده سمیت کند
اسیر لاکبر آدمی او را و پنج گنبد شود شیر را رگ گردن نه ناله جدال از سر و جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قضا
بسر پای سرفروشان جان نثار بجانه بر اندازید سامان کرد و بالاخره مدبر قضا عبدالقد خان را اسیر خیمه مغلیه ساخت و در نیمه کار
رفقای جناب میر محمد امین تر و دنیایان و کارهای دست بسته بطور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدند قطب الملک و طهمینان کلان
اشرف و اعلی ازین هم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بدار و غنکی خواصان حضور و الا و نظامت مستقر انحالفت لاکبر با حضور
و ممتاز شده بنظم و تقو صوبه مسطور شرف و مستوری یافت موجب آنکه هر خید و در جلد وی این خدمت شایسته و بندگی دست بسته
صوبه لاکبر آباد و قفولین ایشان شده بود لکن عنایت خردانه روز بروز به حال آن والا قدر ترزاید و شت و سمیت بلند سلطه
بانی قدر عنایت قلیل که جمعی در تمام سال زیاده از چارده لکه و پیه نباشد لکن تا روزی از شروع سال هزار و عدد و
سی و دوم از وقایع اختر نگاروده که در آن روزها حواله اگر در هر بهادر نگار بود معروض ناکفان پایه سر خلافت شده و در صورت
بی انتظامی همچنان منتظم شده که ناظم را مقرران آن یوم شش قیامی و دین و خیال انتظام از موی الیه و حکم گنجایش فاعلان
و دیگر نبرج می بنیادند با اطلاع انجیل از زبان کرامت بیان خدا یو گمان ترشح یافت که چون سر کشان آن ملک سر بفرزاد
فرمودی آرنده بی آنکه صاحب جلالی را که تیر و کشت شجاعت خود گردان آن گردن کشان بکند شیر گشته برگرام نظم و نسق گنجا
درست نمی آید و در صورت سعادت خان بهادر تقدیم این خدمت می سر و حاضران تبصیر و الا سر بر زمین سووند
فردا سه روز که در خلعت صوبه لاکبر بادیه را چه سیه شگه کچو به و خلعت اجیمیر بطرف خان برادر کو چک امیر الاسراخان و از آن
خلعت صوبه اختر نگاروده و لیست و خان بهادر رحمت شد بنیکامیکه در صوبه مذکور رونق افراشت ازین صلاحت و دلاوری خوف شجاعت و
پژدلی آن سیر مشی و عاوان سرداران سرنگن لا دران بجا تر از عظیم نهان آنجا پیدا آمد مشعر برق بهرین و کو و افتاد
نزد بر اندام عدد و افتاد و آنکه سلامت ریغارت خود غنیمت و دستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و با تقی و امیر میان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بوجه سلامت برده جا و محمد طمانینت و گهواریه راحت یافتند و کسانیکه از جنگ و فطرت
خود مجبور شده سر نشویش برداشتن و در بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشته اند از آنجمله سیه سکه قنوریه
قوم را چپوت را چه لکوی که گاهی بانا طمان آنجا سر فرود نیاروده بود چون مار سیاه بر خور و پیچیده سینگامه آراشت بر خیزد اول

نظیر جم که واجب بود و نیز بمعل ایستاد و بخت و در گرفت لاجرم با وجود اینکه با آن نباوت میشد قریب پنجاه هزار را بچیت
فرام بود جنگ شروع شد و تا سیدان می رسید و بر اکرش در لشکر نواب محمود کاش آنچنان تمام کردند که اثری از دودمان و فرج او
مثل بیار و مشهور از بیم سخت و ترسش که سر و دست و پا بود و بجای خون غلیظی شکر جان از بیم که افروان پاک کرده و سر
سرنان جنگ در خاک کرده و بجای ویرانی انگیزند شجاعت با سه نمایان و تنبیه متروان سر ارباب و دلاوری آن سردار عاقل
زیاده مطلع نظر بشکوه سلطانی شد اول خطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و از ثقات با ثبات رسید که در آن از مدافعی
موسر بجمع وجود و نهنگان و کله و پیه پیش نبود نواب مدوح و سال اول یک کور و تفت کله و پنج فصل فرمود چون این امر معلوم
بشکوه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر گویش و غیره که بر تیر سید لبر خیزی و لغایت خضراء و خطا
بر آن الملک پادشاه شد من بعد یعنی آمد و او امیر زادگان که جاگیرشان در صورت مسلوبه و از شرارت زمینداران
و صنعت ناظران زد که باید معرض و مصلحتی اند جاگیر خود را با بانه و نحوه تعریف ملازمان نواب عالیجناب و انکاد
تخصیص یک جمع صورت و سال سوم مع جاگیر امر را بدو کور کشید و شکر معدلت و صنعت آن سردار با اقتدار و از شریانی
سید پیر که چون کوشش سرگشتگان مردم آنرا بر یادش کرد و از خود با نواب عالیجناب و امیر قتل گشته اند و کشته
انکاد و از شکر و طمانیت سرشار شدند با بانه و از شکرستان فکرم و قدی گشتان امن دامن شایه نهان دشت خصوصیت
و اتفاق محض سردار و هجرت شکی که بهای و سبوی ضعیف و عمارت بنویسان و بجزیر و دانیوقت رشک صبح نور و در قتل
شیشه کعبه است از شمع خور گزید جایگاه از اصفان آن بیکاران مغلیان را اول پزار غار بود و از شکر از آبیاری حاکم
غیرت گلزار و دیس اشنا جناب مدوح را فکرم و خدای نو دیده خود نواب بگم صاحب در خاطر مجید اول بخاطر حق شاعر گشت
که آن در دانه شکر مجد و امارت را بیک از دواغ برادر زاده است شکر مکرمان محالجب بشیر جنگ کند لیکن چون سبک
ماطرش بشیر نامار و معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید و از این اراده باز داشت و نیز چون پیوند شایسته و دودمان
والای خودش بخاطر جهان پیش نرسید لاجرم خطی وطن نوشته خواهر زاده خود میرزا محمد قیصر ملک و فرمود
و که ایامی که امیر میرزا محمد مقیم و کیفیت و روز شان از شیر نری به نیشاپور را بجا پاره و
میرزای مدوح بقلم داده می آید تا این سخن بچ میرزا که سرفراز و کرامت را به والای مقدمه رعایت جمعی باز بجهت
اجا مکر قابل قبول ایل نظر شود خلاصه اش آنکه در اثر آن یکسبت مشهور و موسوم به بیات و بیات بدو قسم است اول تو نیلو
دور تو نیلو که بدو شعبه آن باشد در مکان تیره نامند و در کتب تیره قوم است که از تیره قزاق و نیلو قزاق و شرف ترکمان
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب توان جت مکان هوس سلطنت و در سر حیدر و از فرط شجاعت و بر دلی خاطر شکر ملک
کشید این سبب چند بار از بابا امیر صاحب قران عمارت دست داد و چون پیش مولک شاه شاهی حضرت امیر بقران
واقیال شوکت آن شاه عالم لیان احدی از سلاطین و ذی عظمت و جبروت سرفراز در مقامی نبی بر وجود مولک شاه که احداث
از فتح باشد صورت به نسبت شهرت و فتح و بهر نسبت نبود که شاهان را به این ملک کفر
امیر و الا جناب قدر تخریج و حجت از روی پیوست باز پادشاه و خصوصیت
بنا بر زاده و الا بتار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور که در کان قتل گشته اند و در آن جنگ و احوالات و ده ندر
باب تیغ و آرایش بدین لباس گلگون سر بر آرای غلدرین شد مخفی نامند که سبب با شاهان سبب میران شاه شاهی نبی
اتماسل بعد گشته شدن میران شاه قاتان مال شاهن میرزا بن امیر تیمور و شکر گزانی جنگ و او است بدیشی که بر شکر
قریب هم شد و در طرف ثانی بر سینه که دوازده و در معده عالم خالی را بدو و ساخته قاتان ماول از راه رحم حسی که بجهت رضیه

عالمقدر نیست که نظر بر کسی موقوف که زبان خودش تعریف آن را در چرا که بتمام خطا بر سر خیمه پوشیده از آن که برادر چرا که از نیکوکاران انجمنی و انجمنی که از آن است
 ذکر و در همینست آمد و نواب والا جناب بر زبان ملک بها و حریف مکان در هند و آغاز ترقی زمین و ملک
 میرزا نصیر میرزا دوست و برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین غیره سید سلالدین نیشاپوری سنی موسوی امینی از اولاد جناب
 امام موسوی که از علمای اسلام بودند میرزا نصیر را نیز دقت پذیر و دگر گوهر صدق شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین که است
 فرموده بود و در عصر شاه عالم یعنی بها و در شاه پادشاه غازی نور احمد مرقد که هزاره و صد و بیست و چهار هجرت بود جناب میرزا نصیر
 خیال سفر هندوستان بخاطر بنا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزل فرمود چون در آن شایع عظیم آباد
 اندکی خوش آب و هوا تر از جایا سدی دیگر است جناب مغری الیهما رنگ سکونت در آن مبله رنجمند بطریق تواتر شجاع الدوله که ناظم
 بنگاله مشکف ملهم معاش ایشان بوده است درین ازمنه میر محمد باقر شرف و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد خود
 نواب برهان الملک غفران پناه بشیر خجک نام آورد و از حضور پرنور حضرت فردوس آرا نگاه بعد به دار کجی کشمیر شکلا مثل و
 اقوان گردید بعد چند س که میرزا نصیر به لعلیک پیک اجل دار ابقار آرا نگاه به مغیرت فرموده میر محمد امین که در ولایت شریف
 داشت و در نه هزار و صد و نوبت هجرت به اشتیاق ملاقات والد ماجد و داد پذیر برادر بزرگ شتراف عظیم آباد آورد و امین واقعه
 ناگزیر سرزده با اتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود
 لکن انوار بزرگی و نلو مرتبت از چهلین سعادت امین اوساطع و آشنای اقبال و بهر مندی از ناصیه عز و شرفش این بود که در خیم
 بنیانها بر پیشگاه نایب و متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جلیتش را بجایه مکوه است و ریاست پیراسته الحضر مرغه
 افضال ایندی آن نقاد و دودمان عز و شرف را از عهد رفاهت تا بهر حال بخت پرورش میداد و همواره نظر علو شرف
 را با امور ایالت و حکومت مصروف میداشت از اینجا است که براتید بهندرسیده و اطراف شاهجهان آباد و با عالمی پیشگان
 عمره و در خورده و حکومت بیخه با عادت آورده یا ساختگی زمانه میگذرانید بعد چند س که که اکب اقبالش از افق سحر ترسقه
 گرفت با نواب غفران مابین میر بلبلخان بها و در که از عمده ابراسه روزگار و صوبه دار کجرات بود و در آن امارت انگلنده نهاد
 میر شرفی از سرکارش یافت چنانچه با صاحب کللی در روابط بسیار نجدت انفقور گذرانید از بسکه شمول غنایت اجمعی غنایان
 آن والا قدر بود و ارا و قیام لمیر که نخواست که او را بر این امر قایل گذارد و شعبده تازه بر روی کار آمده سبب انفکاک
 از نواب مدوح گردید و شلش اینکه روزی خیمه نواب مقدم الذکر و سوتی نامی و انصب شد و شبانه شدت باران و باد
 آنقدر در دست بهم داد که خیمه با کاله بهرین انفقوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویای دوی الی جلی و جلی من
 گردید و بخت اسکله غنیان و داند ریشه در آب و آسمان منیم و بچه جناب نواب موسوی میر و نام شب با باران غنی و
 غضب و کج رفته میر و بهر نیکه شایسته هیچ از حبیب شب تا رحیمه کشت و و نیز جهان تاب از پرده ابر رخ و انمود نواب والا جناب
 سر از خواب بر داشت و میر محمد امین را غلب داشت شکوه شمیمه بسیار از بسیار سرگرد جناب میرگرانی کلمات
 شکوه از چهرین شرافت بنوید از طرف ثانی فرمود که شاد باغ هفت هزاری و از بدی این کار با کجا آه تناسی منیما مید آرا بخاک
 الافواه مقدمه الی کون محیط صلاح و وضع و شریف است ایند و ثانی اول این حرف تبارت بر زبان نواب سر بلبلخان
 جاری ساخت و ازین امر کاین دل میر محمد امین را گمی دست و دانا جان زبان باز و دائره رفاقت آن امیر به نظر
 واکشیده و دست بجلل امین فضل الهی زده عثمان غرمت بهمت شاه جهان باو مطلق ساخت و هر چند فرداے حال
 نواب خلعت مکن معلوم با نوع معذرت پیش آمده باستالت بر چه تمام تر سعی بلین کار برود اما بجایا که رسید بالاخره جناب
 موسوی الیه ظاهر ساخت که از شاد حضور پرنور از اخبارت من اندر نمیده میر و تا بر شب هفت هزاری رسیده ملازمت را مکرر فرام

آقا سید عبدالعزیز من رشته عشق از جانها بجان کباب و روق و درود فرمود و باراسه رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک
 نواب عبدالعزیز خان بوده است نزد صورت باخته و در برادر و یکصد و بیست و هشت پجری سهند خندون و سیانه که ملک تاجیه
 رو به پیا شد بدست آورد و میر تقی میر و قنات استیلاک اشتغال و زرینه و در بهان ایام با دختر نواب محمد تقی خان موبه و دارا که برآید
 جشن که خدا فی بیان آورده سر مایه سرست اندوخت لیکن پیش ازین طوی مبارک بخت سید طالب محمد خان اصفت باهی
 درجا که جشن کج آن سید و الامریت بود و پیش از عقد مذکور هم دختر از خاندان بزرگی که شرف علیخان بهادر گل نگین آن بهان
 اندوخت و مزوج خود و بختند لیکن آن عقیقه در قریب همان ایام کمالی لا ولد و زب ده صفت حوران بهشتی گردید و تورا سر سید بهر
 شرمع حکومت آن سید جلجل و القدره الا نشان و در بیان بکیم صاحب هر چه مرده فنی و الله و جده اعظم الامراء و شرف النور و
 شجاع الدوله بهادر و نجاب از نیا و ازین بهر و در بزرگوار بود و بلکه زندگی آنوالا جناب سو قوت بر دیدن آن مبروره که مرده بود و
 آن در و ریای سیادت و عفت از این عقیقه محترمانه مناصحه اتفاق افتاد که که قبره اش و لکن در باغی که شهرت باغ شایان در قریب
 بیان سواست که بعد طفل شدن حضرت فرخ صورت ظهور گرفت

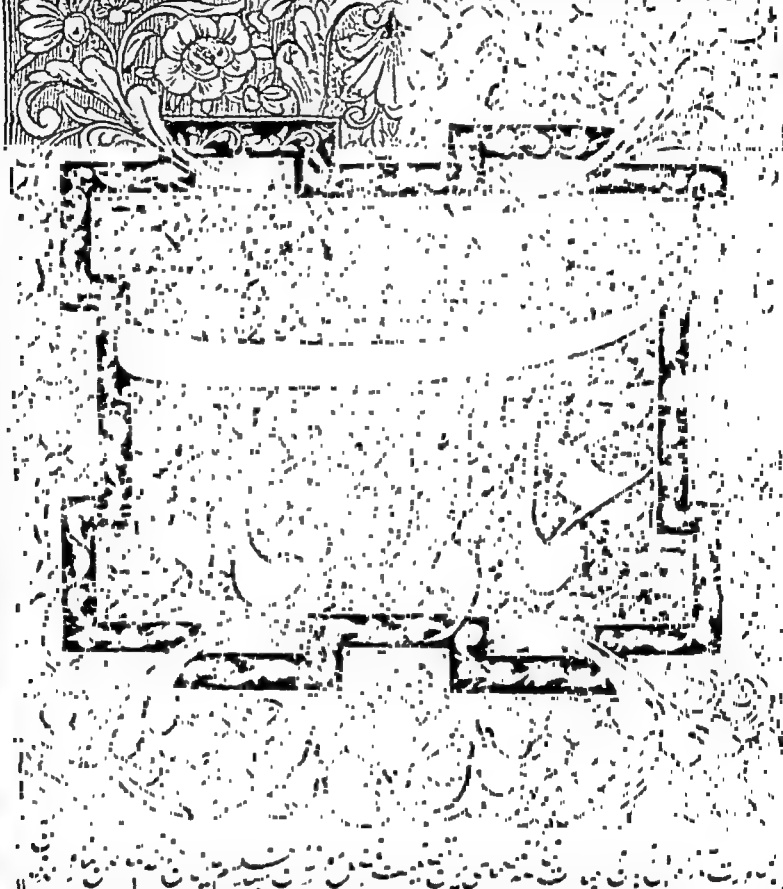
بالجمله در بهان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بیست و نه هجری
 حضرت فرخ سیر شکار شد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع انان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه و داد و پنج ماه و
 چند روز بران منط که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات باره بود که گذشت از آنجا که نواح حضرت فرخ سیر
 سادات بود و تقدیر اینسی بمقتضای آنکه لایق القوم حتی غیر و اما باقتضای بدو شیعی افعال مستوجب محال هیچ
 قوم را از پانصد اخته چون زان امارت سادات باره بپایان رسیده بود و اموری از دست ایشان سر میزد که بیاد ایشان
 شود و تقیض ایشان بیکه بعد قتل پادشاه و غفران پناه و اجلاس حضرت رفیع الدرجات خاندان ازین پادشاه رفیع با یکا و سینه
 پر کینه و ناخشنودان گرفت و دیده از رخ و دو مان و حقوق امتنان مانند ان آفتا و عالیشان فرور بسته اند و آنکه از سر سلطنت
 بر داشت سنگت ساختند لکن نظر باینکه تشیت امور سلطنت و رقی و قنات ملک اکثاف و رخنه بندگی فتنه با علی طرک غیر نام کی
 از بهان بهان دو مان صورت نمی بست عاقبت خود با دران پیدا شده برادرش جناب رفیع الدوله را که بر من و قنات
 پیشتر قنات مان خیانتش را بهین عهد سلطنت بمیری بر وزیر افرای سر بریا خند و پناه جان شهر و جهان و سا جهان
 گردید و بعد بخت و هشت روز عمر هفت روزه و دنیا را پدر و ساخته ملبوس برار رنگ عله برین فرمود چون جانی انین باغ
 بجان تنگ و جان جانیان بر لب ازین نیرنگ بود از بر سر و فریاد و اولاد و انیثا بگردون فتنه می رسید از و قتالی بر حال
 عباد و هم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اخترین حجه اختر جان شاه بهر بهادر شاه پادشاه ارتقاء گرفت و
 نام برکت انقلاش بهر شاه پادشاه شهر عالم و عالمیان و مملکتین استمد و گان شد سمیت تن گیتی توانی یافت گوی که جانان
 جانی یافت گوی که لکن هنوز غلامی غلامی سادات متوجه آزاد لهما بود که بعد چندی سیاه محمد امین خان کوکی حسین علیخان
 بهر سید با لاجه قیل حال خلعت حال بیان آمد چون کاشه حسین علیخان از دام غوث متلی بود و ملین کسی هم کوکی شورش
 و محمد امین خان خون مکر خورده و در گذشتن حسین علیخان آب و آتش بر خود حرام ساخت و دلیل و شمار بین اندیشه میگذراند
 بعیت بر کردن با دعوی افرار و دشمن از هر طرف بر تاز و جتا تا اینکه قطب الملک بنا بر انتظام دکن کشید و میر حیدر خان
 کاشغری که یکی از رفقای ستم و هدم نواب محمد امین خان بود که حسین علیخان بمقتضای آنکه بهر کانت قبول خود و خست سفر
 خنجر نام کرد و در بهان ساعت میر سمرقوت هم از دست شیخ حسین علیخان غنا بهر تقاضا حشیده بهر کانت قبول خود و خست سفر
 عالم بر بست این واقعه در بر و صدوسی از قوه فعلی آمد و به وقوع انحال در راه یافتن چنین قتال و در و در جلایه تورانی شد و تنگ

صاحب بلبله انگبین کلام غیر نفاس گوید و از خطل گفتار دیگران لذت بر نداشته و دیده ورے که بال مرغ نگاهش لبه رسته
تا آنکه جمال نورانی او شده حسن خوبان روزگار را چون جلوه شمع سحری هیچ پیدا داشته قیاس معلوم ترش را که خیاط قضا عرے
مشق خیالیت بکار برده بسوزن فکر دقیق در رشته نظر باریک و دوخته گلی بود اول با خلق الله نورے و پیکر لطیف تر از چمن
که جای او خبر سر پرده جلال و نهانخانه و جوب نیست در عالم هر کان با وجود جلوه گرے بلباس بشری از چشم دو بینان در انظار
ستورے ابیات فرستاده خاص پروردگار رساننده حجت استوار گر نمایه تر تاج آزادگان به گرمی نزار آدمی
زادگان به محمد کازل تا ابد هر چه هست به آرایش نام و نقش است به صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین صوبه الهادی و جبهه
علیم صلوة الملک الثمان الی یوم الدین در بیان سبب تالیف اما بعد چنین گوید هر چه گویم بچهره انی و سواد است
منتهی تر و لیده بیانی به نام کن فونخا لان بوستان معطفوے و رنگ یاسمینان تو بچار مر تقوی غلام علی تقوی ابن سید محمد کزل
طیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابو المظفر مروج الدین شاه عالم پاشاه غازی فردوس نزل و سر فرازی یافته
مختاری سرکار با اقتدار حضرت جفا نیان دارا در بان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی ادام الله ظلال افنداله علی اهلین در آوان
شاهزادگی و ولیعده و الدار بعد که چون در سنه هزار و دویست و دو هجریه مطابق سنه یک هزار و شصت و سه هجریه
بلازمه کسیر معاضد حنا بنده بچند رنگین بجران حبله معانی و کحل ساز نرگس خوش ادا یان بزم نکته دانی نحر تابان فلک دولت
و اقبال و پنجم سطح سچ فضل و کمال قیمتی گوهر صدف حطمت و نامداری و نقل بی بجاے بدخشان انجست و کامکاری و مقامے
زالال چشمه مروت و برتری و متوج صفا پرور تبیر و دانش و خرد پرورے سیاح بجر ناپیدا کنار معلوم غریبه و شاح صحرای سیم غنصا
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و استیوq تمام در برکش خوش قدان دیار صاحب یابی پرورده اخو شش
والا دو دانی و بزرگ شده معده عالی خاندانی منتخبه دیده مروت نمایان و روح بدن فقوت و احسان آینه مشقت آباے تسعه
شکر و دخت دعای اموات سبعة نازش عناصر اربعه در زمانه افتخار موالید شکر گانه مرکز محیط کریم گسری و قطب عدل سکین پرور
بخشده سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتسار و سپارنده محرم تمتع الزوال بجد و دما جان عدل و انصاف لیکن خوش آب
خاتم مجد و ایالت و در دانه شاهوار تبیج حشمت و جلالت و شمشیر حقور و جلالت و آب منان جرأت و لبابت اسیر مد و کبر
لقه کنش استم کلاه از سر کے کاؤس رباهیت نامش ماده گزیده بر دلیران روم و رنگ و معیت فطانت او در بسط زمین و خیر
بخور دایلیگی و انشوران فزنگ حکمش و فصل فروردین چون آب روان بر قواس نامیه بکار و محبتش در موسم اردو محبت
و دررگ و پی برگ برگ مانند شامه در او و داسارے نردبان غنچه پایه آسانی از نظر افتاده کرسه ایوان قدر بلندش و دانه نوبان
و بالایشی آرزو مند شرف مصاحبت فعل سمنش ابیات کن همت و شمشیر جرأت به دماغ به شندی سفر فطرت
زینش بیکر خصان و بیکر زکرتش فرهار اسینه مغفر سناش چون علم ساز و سر انگشت به شود قسیم سار از مهره شبت به
لیکن جرج اگر رخ بر فردو به ننگه در چشم مهر و مینو و وجودش قطره در لجه گنجد به خلقش نغمه در غنچه سجد به سخنها نیکه شنیده شنیده
فراست را تو کوئی آفریده است به خبر از راز پنهانش و آوند به سواد و خط پیشانش و آوند به ادب و پیشکاهش پیشکای چشیش را
حیا آئینه داری به بنیر قصر قدرش و تماشا به سری بر عیث عقل دست بالا به برتر برتران سر آمد والا گوهران متصع
لصفات غیر معدوده و انامی حقائق آشیایه موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطار و گیس است
مشمیری متانت بجران شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عا و الدوله فضل الملک جان سلی بهاد از آلان
صمیمی المله رفیع الله و اولده و نو شمس حشمت که از عا مد حضور فیض گنجور شاه شلمان خسرو دارا در بان خارج ثبات پاشاه
رنگستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار گیتی بهاد و ارم اقباله منصب از نیشی سرکار فیض آثار اعظم الاشراف و شرف الهی

امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر بن الدوله المملک فواب سعادت علیخان نهاد و مبارز جنگ امام قباله بکشت المملین
 خلافتش کنه و ان محسوس و اقرانست شرف اندوز شدیم و دولت عنایت او را از ان خاک لث بر دشت روز بروز از خیمت لنگه
 ذره را مصلح آفتاب عالم آراست خلعش قطره را منیع هزار دریا میبازد و وقتی در کار سن بود روزی در عالم خنما طایر بسبیل مذکور
 در سنه هزار و دوصد و سی و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش با نگاه منبده پرده زده نواز و دیان بسیر و با ترشح پذیرفت که اگر وقتا
 بنماط میگذرد که احوال خیرال نواب برطان الملک بهادرشوان خیرلت از استبدای درو و بدبند وستان تا بهر نکام نصفت بدست
 جادو وانی متعصن فرج کربار بانی که آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاست اویسای مالی تبارش که یکی بعد دیگری داو میشن کاسر
 بر سادۀ امارت و فیضسانی داد و یعنی ابتدای کتاب مذکور نواب مدوح متغور و انهما بشیخ احوال سمیت شتهال جنابالی
 وزیر الملک نواب بن الدوله بهادر باشد جعفر تیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنو حیکه شامیه از کذب اشته باشد اگر آنچه بمع تو
 رسیده و از کسین لایان محقق شنیده باشی بعبارتی تقریباً لغوی پاک از تکلف بر نگاری هر آینه موجب بیعت ملازمان مالی ما خواهد بود
 من بیکبار چون باین نوایش داده از لیاقت خود بلندی تیر بهر سانسیدم هر چند شتهال مرا از ملازمت ابلع چنین جناب لا باعث شترت
 اعتبار متوسلان من و ملت ابد مدت دوران ملت لیکن ازین سبب که از سر تا سر فرق نمیتوانم کرد و فرمایش صنوبر فیض بخور را
 صاحب لیاقتی باید که نشانیان نو دمی المعی عرب بخدمتش انوی ادب بتواند که دخت بخور دوزیدم چرا نکریم کسی حال هر دو لایا
 گذشت آبی از جیب رعایت سید رفیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد طاعای طیش من نکرد و پشت سالد بودم که از طعن
 و مولد خود را می بسلی حسب نامی پدر و در دشت جهان آباد شدیم آنجا هم اولاً از کی شوق که لازم می سن است و ثانیاً از بسیار
 مکروهات نشد که در تمام تحصیل علم بهر سگ گزاره از حضرت سخاوتهم نه به خوشوق بلکه تا کیده الدیاتینین هاتده برای تعلیم قربیت
 بفرین کمال تلقین پذیرفت هنوز لطف لطفی شایسته بود که در او آخر هزار و دوصد و دویجری غلام قادر خان روحبیل و دل قلعه
 مبارک شد و بهنگامه روز قیامت بر پا کرد و ظلی که از دست لشکر پایش بر ملازمان دولت گور کانه رفت قابل تحریر نیست
 زیرا که وقت نوشتن آن مال تمام حیرت مرگان خونبار مجنون سوزاق لیلی میگردد و دیگر کاغذ از بهر ارجا پاک میشود و بعد از گذشت
 اشتها بلی ناله لاله امارت لاجرم همین شعر گفته نماید بیت یارب که اگر شد و شد را که باشد هر خانه بزم ماتم که کوه ابله
 خلاصه بعد شیل نقد و آفته و الاغفور از زاده کن که بهت تحصیل سعادت حج بر بسته و این همچنان بگفتند آمد و در آن ایام از خدمت
 در ارشاد سالد و تقریرهای دود کار سالد و خورش خود و صبر بر سختی که درم لیکن از آنجا که دخت محنت و غمخیزی و ترجیت
 بزرگان را اثری هست البته ندین محبت اساتذۀ مالی جناب بقدر وقوفی بهر سید انحصار بنور کوه مناسب را درست لید
 فتنه بودم که فلک باز به پیون منازل قطع مسافات اشاره کرد که بعد سعادت و الدبر حرم از سفر حجاز و قیام فرمودن
 در ارض دکن و در بار و دوصد و سیر و دویجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال در آن ملک کثرت رود و در دویجری
 سعید حج بایش از دویجری سال قدم ثبات رفاقت نکرد و التماس و برین عرض مدت بلاد دکن را آمنت های آن که گذارۀ لمیبار
 است و دیم بالاخره مبتلاسی بلاسی قیمتی شده و خان بطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کارگی و قلت استعداد
 از سبب کناره کشیدن فرصت نه جبهان دیدگی و کثرت تجارب غایب است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کمال المین
 شرط افتاد که ما قال الحق فان الملت جدا لا یعودن یا خذ فی الا یحیط طوی الا یحاط به القوة العاکلة فی الا کذا و کذا
 انحصار باوصف بعد لمیبارین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب یدۀ حکما علی اندر قلم بر دشت ناه متهم الا و بر
 و هر چه از بعضی دوستان که سری بجهت احوال فیجیع و شرفیت دارند گوش خور و جرات بیکارش آن کردم الحمد للک الحمد
 این دو متعال در دت دوا و این طبعیان حاصل از عجم و السعادت میبوم گردید لیکن التماس جناب والای المینان

بیون خوشگوشن جهان و بیک آفریننده این
 سلطان جهان و بیک آفریننده این

مطلوبه جهان و بیک آفریننده این



سما و بیک آفریننده این
 در طبع این منشور و بیک آفریننده این

بجایان معرفت رنگ نیز نگارایش در نگاه اهل عشق هست و آنکه پیرا شرسر پاشد و قمریان در آرزوی شمشاد است که بوالا گریه
 برق چنبد نبوده است از دم با هوای نفس سوختگان شعله یشتایی شوق دیدار آن سیارنده با قوت و نشان بنگ بزرگ
 بجای ناز حرق حریق آفتاب را از خطوط شاعی هر صبح بار دلی بدست هست که خشن غار شرک از راه گرم روان منزل محبت
 او بزار و دانه از شب چهار دم فروش سپیدی در بر تا بگذرگاه فکر خاموش گسترده و دانه از دوزگار با گل فرو رنگان گوناگون
 برابر و هر که چون خضر زبان مقصد تاوه شکر نقش باب چشمه حیران شست بخلاف مشبه بجای حیات جاودانی خیر از پلین
 خشن ابدی در گستان تنهایش زست و تیر سیری که بدرگاه کبرایش بشناخته کج و او هر نگار سلاطین و الایبار ناشاک
 عجز را نایه افتخار نینداند و در باطنش از مال دنیا خجسته سیاه در سر کرده اسه دوش سپید و پیریشان روزگار است نینداند
 اگر یار که مله فراتش از گوشه بوش بیرون کشد و دهن کیست که زبان غردنگی از خوان هوسریش چند بقون امحات
 کلیات را شایسته وضع عمل جزئیات گردانیده و از پستان دایه قیاس بدست عنایت شیر ممدق بگوسه و خزان دعوای
 چنانکه باید رسانیده و قیل و شان محل مقول را از ادوی شناخت خود و ز تر فرستاده و سیه چشمان پرده منقول را در عرفان
 بر در کشاده بهیست قتالی اندر زهی قوم و دانه تو نائی دمی بر نانو تا + و خرد را انجمن افروخته بزم زمین را زین بزم
 نصب بان عروسان بجاری + خرم آه و سر و جری + و زینده و جواسه که آینه جمال شاهان حقانی و معرفت تواند بود
 سطح از زمین و دما فیض هست که قصیده غزالی که کلب تانده و فرود بخرو و متع افلاک و معشر مقول و سبک نیرین با سبه
 تبحر و صدس حجات سته و شمن فراوی شان بار بای عناصر از کم قدرت و ادا فصاحت آفرین در شان او یکجده که گشته
 لولا که لما تکتف الا ملاک و تفریح حیات افزای جان بقالب ریختن فیضها از کتاب نزرگ چست قدیم با کمان که سید
 در عین یاس رسیده زیرا که دال بر نیست که سیه و اسلناک شیشه چون لب مجربان بخلق بر کشاید خط غزلی از دیوان و ج
 مروج امر القیس رسیده و شکلی که برگاه تن گویا سته در دوا دسر اسلناک طلیح و لوق عرب چون سبت گریان در دستای که

نصارى نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه تناسه فوقانی فیضش خوانند و آن در بحر محیط است و بقوله دیگر است
که متصل بحر محیط است جزیره صومالی و برطانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هشتم مرقوم شد جزیره برطانیه بقول کینان جزائمان ایکات
سکن اصلی انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند میگویند و در آن جزیره شهر لندن بخشگاه بادشاه انگریزان است و روز در آن
در جزیره مذکور مهندسه ساعت و مسی و قیقه بخوبی مشهور و در مرتین روزنه ساعت باشد و بیان آن در آخرین کتاب اندر فصل
که از کینان موصوف است و در ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که در سه بلاد بلغار است و میان آن بلغار سه مابعد راه مسافت
دارد و اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا رونق و سود بسیار متاع خود را نشان که در در موضع مشند خرید و فروخت مانند شهر لویه کنند
و سواکنان اکثر موانع آنجا در رستمان از شدت سرما در حمام بالسر بر نه چنانچه گذشت و بهرین قطع موصیعت که در اوایل کتاب
چون آفتاب غروب کند هنوز مقام شفق غروب باشد تا آخر عصر صبح صادق ظاهر شود و بقول مولف تاریخ صبح صادق هر روز
صاحبقران گورکان در آفتاب غروب شفق غروب می شود و در آنجا بیای سیده بود که قبل از غروب شفق صبح ظاهر شد چنانچه
اندین کتاب در اقلیم هشتم در ضمن احوال اسپرتمو کورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقلیم شصت است تا آنکه
ربع مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الریس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکبار در اوایل فصل دشتاود و در
فرخ و شمالی این قطعه یکبار در وکیل و چهار فرسخ و چهار فرسخ و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد
و هفت فرسخ و خمس فرسخ و اکثر اهل بیست گفته اند که درین قطعه اصطلاحات نیست و بقوله قطع مذکور لوراشهر بیست نزدیک
بطلمات و روز در آنجا چهل شبانروز در آنجا یکروز آنجا باشد و در عرض شصت تا نه درجه بلکه تا هفتاد و نود درجه است و بقول مولف
اقتصاد تا بعضی دشتاود و نود درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم است چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یکروز آنجا
برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد از آن عمارت نیست پس بقول مولف اقتصاد تا هشتاد و نود درجه عمارت است
و نه و نیم خود درجه باقیانده آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برفت و سرمای سخت نبات آنجا نرود و حیوان زندگی نتواند کرد
پوشیده نمائند آنجا که بعضی تحریر آید اندران دبار امده که عمارت از دنیا می نهد است و اکنون اهل فرنگ بدر آنجا رسیده اند و میگویند
اگر معاصر و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امر قحطی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت از ربع مسکون است
در آن امر قحطی یافته نمی شود و بنا بر آن گفته می شود که شاید بر بعضی که ارض بحال که مفاصل عمارت از دشت بوده باشد که سید
اندالغیب عند الله حکایتی در عجایب البلدان بنظر قسم رسیده که سکندر ذو القرنین جائه تجار را که با هر اکثر لغات و استعداده
فرمود که در شصت میانشینند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کوکب بروند و مار از سموره خیر کنند حاکم بازرگانان اید از کمال
دویم ساحل بحر محیط رسیده و حبس آنجا ساکن و مدتی گفتند شما چه مردمان اید آنجا همه تجار اندند تجاران برگردید و نوزاد سکندر آمدند
و تمام احوال عرض کردند که آنجا از افلاک و زمین واقع بودند با ذو القرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب
محاط زمین کرده و ایشان از حبس مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه ساحل مغرب گردیدند و اندک اهل انصاریت کتب
منه و مسطور است که پرستور آنجا دیر باقی یعنی زیر زمین که عمارت از ارض مفاصل حاکمی است عمارت است و فرمایان و بیان باشد



مقدار آن موضعیت که عرض آن چهل و سه و نیم درجه بود و غایت در آن سه روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن
 دو هزار و هشتصد و هشت و نصف فرسخت و طرف شمالی آن دو هزار و هشتصد و پانزده فرسخ و نفس و هر یک از طرف
 شرقی و غربی او پستگاه و ثلث فرسخت و مساحت سطح این اقلیم دو سیت و سی و پنج هزار و سه و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است و اولاد
 شهر سه بزرگست در بلاد فرنگ و بنا به آن از سنگت و بانی آن و سیت کرده است که زنان در آن شهر در دنیا بند باریان
 زنان آنجا نزنند و آنجا نرسد و فقره بسیار است که آنرا سکنه آنجا را به عادت از طلا و نقره است آشفت از بلاد فرنگ است چون
 ساکنان آنجا متاعی بخزند قیمت آنرا بران نوبند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگردد و مطر خسته شهری عظیم است
 از بلاد فرنگ آنجا همزه باشد که آنجا همزه را سیت که چون در تابستان آب آن کم شود و از گل بر شکل طوقی قرصها سازند و خشک
 کنند در آفتاب و آنرا لبوض میزنند و آنهمه خاکستر شود و آنکشت از آن حاصل نشود و شایر شهر سیت در نواسه
 باب الابواب و آنجا میاست عقیق است که آنرا چاه سرن گویند و افراسیاب سرن را در آنجا بند کرده و سینه عظیم بر سر آن
 چاه گذاشته و ستم بن زایل بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و سرن را بیرون آورده
 و این دوستان را فرو و سی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حوله آنچاه افتاده است هر کس که در آنجا سید عجب میکند
 که ستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینه است شهری است و غایت بزرگ در جزیره بود مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم هیچ مرد بر ایشان
 جاری نیست بر آب سوار می کنند و جنگ حکم نمایند و غلامان ملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سید
 خود با موجب طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع بیدار آیند و اگر بیدار نباشند او را بکشند
 و اگر خدمت از ایند نگاه دارند

کزان شهر است از زمین ترک از ناحیه تبت و در آن چشمه ایست که هر جا و متطرقة چون در آن اندازند بگدازد و ماوراء
 موضع است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ هر ام گور بوده و
 از جانب آن ایوان آنکه یک نصف که بجانب کوه دارد و بر آن برف می افتد و بر نصف دیگری نمی افتد و تنها و ندر شهر لیست
 بهمان از ابله نوح و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شعب آن کوه در آید و با وانه بلند
 گوید که محتاج آب ایم و بعد از آن بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آن زویش را
 سیراب سازد و چون گوهر آتش بر آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواستش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب و در
 بر و بر پای بر زمین زده بدستور گوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد و فینو سے شهر لیست بر شرقی جلوه
 نزدیک موصل یونس آنجا می بوده و آنجا تل است که دعا سے قوم یونس بر آن تل مستجاب شده و آنرا تل توبه گویند
 و شعب جمیع مردم بزیارت آن تل روند صاحب تحفه الغرایت گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن سنگ است
 و چون آسیابان خوابد که ساکن شود گوید اسکن بحق یونس بغیر سنگ آسیاب ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فائز
 شد م سنگ در حرکت آید و اسط شهر لیست میان کوفه و بصره در سنه مئشتاد و چهار هجری حجاج بن یوسف ثقفی آنجا
 تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان منظم بوده و بعد از مرگ او در آن شهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند





مبداء آن موضعیت که عرض آن جبل و سه و نیم درج بود و غایت دراز سے روز پانزده ساعت در یکی طرف جنوب بے اقط
 دو هزار و شصت و هشت و نصف فرسخ و طرف شمالی آن دو هزار و هشتصد و پانزده فرسخ و نفس فرسخ و هر یک از طرف
 شرقی و غربی او پستگاه و ثلث فرسخ و مساحت سطح این اقلیم دو لیت و سی و پنج هزار و سه و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است اول
 شهر سے بزرگست در بلاد فرنگ و بناها سے آن از سنگ و بائی آن و میت کرده است که زمان در آشور در نیاید بنا بر آن
 زمان آنجا نترند و آنجا در سیخ و لغره بسیار است اکثر کنند آنجا را همه عمارت از طلا و لغره است آشفت از بلاد فرنگ است چون
 ساکنان آنجا متاعی بخورند قیمت آنرا بران فواید خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگردد امطر خسته شهری عظیم است
 از بلاد فرنگ آنجا همزه میباشد که آنجا فروار میت که چون در تابستان آب آن کم شود و از گل بر شکل طوق قرصها سازند و خاک
 کنند در آفتاب و آنرا بوض بریزند و آنهمه خاکستر شود و آنکشت از آن حاصل نشود و شا بر غمیت در نواس
 باب الابواب و آنجا پاسه عقیق است که آنرا چاه سرن گویند و آنرا سیاب سرن را در آنجا بند کرده و سنگ عظیم بر سر آن
 جا گذاشته و رستم بن زال بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و سرن را بر و ن آورده
 و این کهستان را فرو و سی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حواله آنجا افتاده است هر کس که در آنجا برسد بکشد
 که رستم این سنگ را چگونه گرفته مدینه لسا شهری است فایز بزرگ در جزیره بحر مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم بیج مرد بر ایشان
 جاری نیست بر اسب سوار سے کنند و جنگ حکم نمایند و غلامان ملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک مید
 خود با موبج طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع بیدار شوند و آیند و اگر بیدار آیند و اگر بکشدند
 و اگر خدمت را نیند نگاه دارند

رو دینل و پرواد آن غره مکتوبست که سخن یوسف و صعلبیه از جزایر مغرب است در مقابل افریقه در بلاد و دیات این
جزیره معدن احصا و سبعة منظره چون در جنوب منظره چون شب و زاج و نشا در و سیاب است و در محاسن آن زعفران بسیار است
و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و بر وز و دسیاه نماید و عجب تر آنست که
آن کوه هیچگاه از برف خالی نباشد طبعیه شهرست نزدیک دمشق و در آنجا نه نیست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
است و بیکدیگر آمیخته شود و قمر لقمان حکیم در طبعیه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک گردد و این ولایتیست که در جبال افریقه آنجا کیمین گندم که زراعت کنند با الفصد من حاصل آید و گواره
قلعه ایست بطبرستان یعنی اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ از آن بلند نه پرد و ابر در کمر قلعه باشد
چه گاه همه بر قلعه یا ران بارید و این از منظره فالتست چه ارتفاع ابر تا هفتده فرسخ میرسد چنانچه در کتب هیئت مرقوم است
و ارتفاع دیوار هفتده فرسخ بیرون از قیاس است موقوفه در حدود شام است زمین آن بهیود را قبول نمکند اگر بهیود
را در آن موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از عجایب آنجا آنست که زنا را بعد از زنا بدین بکارت غم و کندنا صره
قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق لغت از آنست و اهل آن قریه مریم را تمهت کرده بودند لشعومی آن دختر را که
آنجا متولد شود بکر نباشد



بمباران موضعیت که عوض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت در لمی باشد و طرف
 جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سیدس فرسخ است و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف
 شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسخ و نعل فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سه
 و هشت فرسخ و ربع فرسخ است که تا نیمه ایست میان شام و عمان و مدین و قریه بسیار دارد و از عجایب آن چشمه است
 و آنرا بسنگ و از زیر چنگ کرده اند و یک بقعه در آن گذاشته اند و از آن آب بسیار بیرون می آید و اگر آن بقعه کشاده تر شود
 آتش از آب خراب گردد و شهر زور موضع است نزدیک همدان اهل آن اکثر اکراد و قلع الطریق اند و طاقوت ملک بنی ساسانی
 از آنجا بوده و جب الزلم که از او دیده بایسته است بجز آن موضع جایی دیگر نباشد شبین در ولایت آذربایجان است و از
 عجایب آنجا آنکه هر سنگ را در یک بجانب آتش اندازند و آتش را فند هر چند که نزدیک بیرون باشد و زرد و سفید آتش است
 از آتش هر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش در آن میکند اصلا خاکستر جمع نشود و طمعان شهری بزرگ است از بلاد ترک
 و دیات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا موسی بریدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجا را العبد از سبب شربت بر روی
 بکار عود نماید و فرسین میان همدان و ملوان است و مورد خان گویند که قبادین فیروز آنجا ختنه از سنگ ساخته
 صد دراع در صد دراع و از ارتفاع آن نیست دراع و سنگمار ایشان را بهی نوعی فصل کرده اند که مفصل آن مرقی نمیشود
 و در زمان کسری و خسرو ملک روی زمین بهیبت ملازم است او هیچ آندرسه و در آن تخت نشینندی مثل نفخه پادشاه چین
 و خاقان ملک ترکستان و دایره فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از سطح کسری تا این موضع چهار
 فرسخ بوده است غلامان او از این موضع صفت کشیده طبق با سه طعام بدست یکدیگر تا با این موضع میرسانند و

الستوفی مرده شود در رخ گویا القانو کو چهل مورس به البها در واقع طلب به المدرسه محله علیقان به الزیارت گاه
 و فرسنگ به مسجد خواجگان به میان به انفسل کان لغوف به الثابب از لذت جهان محروم به التوافع ریاد علامت بخیل
 انجملال پاسبان کس به الحرد امید وار کون به البیوت خوف کردی دیانت دار به القدیسه یابوی کهنه پس طویل به الحسب
 آلت قاضی به الهادم اللذات یوم ماه رمضان به الخانه بیج ریش به الخالقاه گوزگاه مسافران به القاضی بیخ در گل
 المتفکر قبحه منها به العاشق پاک انکه گاید و گاید به الداماد بول مادر زن به الخانه خراب زن خوش طبع در خانه به الدیوان
 نشانه براه بکاران به البخشه نامه کس در تنخی به الکر یا خایه از ریش در از بزیه السراسیه از سقده غایله به الیشرکال ساسل بول غدا
 و چنان سطره چند در نریات از کلام عبیده را کانه در ضمن اقلیم چهارم تقوم است ابو محمد برهان الدین قطب عالم بن شاه
 محمود بن محمد و جهانیا ان بزرگان زمان بوده بکرات در گذشت و ولد ارشد او شاه عالم نیز از اولیا بود بکرات می نشست
 و اکنون اولاد ایشان در ان دیار بر سندر ارشد و تمکن اند *

بلانکه آن اقلیم دوم سیداران موضعیت که عرض آنست و میرجه باشد و غایت درازی روز نیز ده ساعت در ربع و طرف جنوبی اوسه هزار
 دشت صد و چهل دشت فرسخ و سدس فرسخ است و طرف شمالی آن سه هزار دشت صد و چهل دشت فرسخ و سدس فرسخ
 طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و چهل دشت فرسخ و نصف عشر فرسخ است و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ است
 ساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شش عشر و شصت فرسخ و سدس فرسخ است و یلمه از بلاد افریقیه است
 فریقیه و واره شهر عظیم دارد و اهل روید در معرفت اقدام مهارت تمام است بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن صعو
 ران و دزد و بزرگ و گریخته فرق کنند محاسن شهر بزرگ است در بلاد بر و بلاد بر هر سه شهر است باین سواد و جبهه
 هر محاسن سیزده در واره دارد و بر جانب غربی آن شهر است که بران سه هزار طاحونه است و در داخل شهر شش دشت
 است و در هر شهر جو آب استانیست در شرق و غرب مثل آن شهر نیست جزیره معاینه در بر بند است مردم
 روی بر سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است که نشیب آتش عظیم نماید و در در و در و بسیار چیز بنظر نه آید
 بس نزدیک تواند شد جزیره سقوط طر در بحر مغرب است بعد دوم الانخون از انجا آورند جمیع از مملکت یونان در
 جزیره ساکن اند و از نسل ایشان انجام مردم اند که با غیر خود مواسلت نکنند *



سبب از آن موضوعیت که عووض آن میست بهفت و بنهر حسب باشد و قنایت در ازای روزی نه ساعته و در پنج مین جنونی آن هزار
و یا نهصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ است طرف شمالی آتشهر سه صد و شش و دو فرسخ و صد و شش فرسخ است و هر یک از آن
شرقی و غربی بنهصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود
و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است ایضا شهر سبت قدیم از دیار مصر بر شرفی رود نیل و بلاد مصر میست و بهفت شهر است بسبب
اعمال بدیع سجانه تعالی همه ساکنان القصار انساک ساخته و خلاصه شده کنند صورت زن که با نوج خفته و قصاب که گوشت
پاره می کند و طفل در گواره و نان در تنور و مانند آن همه رنگ شده اند از آنهم حروف بزبان سیاه مان شیده که در دوک نجاست
آلوده تمام آنجا تمام سبب شهر در زمان سابق تنگ شده اند بلیهم شهر سبت در مغرب قبر ارسطو یکم از نجاست و لغصاری آنرا از ایت
گفته است ایتم قریه ایست بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی علیه السلام آنجا بوده است و آب معموریه که لغماره آن آب فززدن
خود را غسل میدهد و اعتقاد دارند که تا آن نشویند لغرافی نشود در آنجا سبت جیفیض از بلاد کرمانست اندرون آن شهر را
تبار و دیرون آن بار و منسدان از بلاد کرمان است در کوه آن غار سبت که از دیرون آن آواز آب بر می آید و بجانشین خود
از آنجا بر می آید و باحوالی در غار شکافتن شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوساد را فاصل است سنون
از دیاریات کرمانست و در وسط آن حصار است که در آن خوش نباشد اگر خوشی را در آنجا برنج چون زمین او سبب بر وجه
ناجیه ایست در ولایت مصر و در کوه آن غار سبت که در آن حوتی انداز آدمی و مرغ و سگ و گربه و مثل آن همه بکفن بکفن کن
و همه بر حال خود و پیش تغیر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درم و دینار گویند که در اتم و دینار قوم فرعون
که بدعا سبب موسی بهم ساخته حیره از دیار مصر است مدینه پادشاه ریان بود و در حایط آتشهر غوفیست شرقی و نیل بر دیوار شرق

ندمولفت هفت آقلم در آقلم سوم در بصره نوشته چه آنجا نشو و نما یافته او در جوانی
 رفته متوکل عباسی عمارت ساخت ابو اختیار زد او رفت متوکل گفت خانه نوشته
 سازند و تو جهان در خانه ساخته متوکل را خوش آمد و او تکلیف ملازمت
 نداد و سن صریح و دیگر تر باید تا خدمت من کنند خدمت تو چگونه تو انهم نمود و روزی
 رفت عبدالرحمان گفت با من با چگونه گفت کثرت ضعف تو نیک گذارد که اثر بر با من
 در آمد و رسید که وزیر چگونه است علامت گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا و از گریه غمی
 نت چرا و بر آمدی از آنکه مرکب مراد زده گفته چگونه برگشت با او همراه نبود مراد و انهم که
 ی کرد وزیر گفت با یکدیگر چه دروغ می سازند گفت بدح شما میگویم وقتی بر لب میرفت مردی
 ربه ام از نبی آدم گفت خداست ترا دید دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده
 نایک را گفت که زنی بدو ارم گفت مشتاق مرگ او باقی گفت لا والله تنخواهم که میرد گفت چرا
 انمیرم وقتی نزد عبدالعزیز سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من
 ارے لیکن بحال من نه پرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما بر من
 مقتادین از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رسید نمود و رسول عوم عبداللہ بن ابی شریح
 اختیار کرد او مرد شد و میان کا فران رفت و علی عوم ابو موسیٰ شعری را حکم ساخت و او بغزل آفتاب فتوح
 سدید سلیمان بخندید و او را صلیه جزیل بخشید و از و منقول است که از منچ کس چنان منفعل نشد مگر که از کودکی خور و سال
 تم که نسل تو پیر میخواست اما پدر تو ترافقه شد گفت اگر خون من پیر میخواستی پدر مرا پیش زن خود بهر تان خون من
 سارا حاصل آید و هم از و منقول است که زنی بود او را ظلمه فواره گفتند در طفلی که کاتب رفتی قلم و ذوات طفلان و زدی
 چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون به ولایت رسید قباده سکر و چون پر شد و از رفتار باز ماند فوجی بخبرید و بکریه
 سید او تا برگو سفندان میکشیدند و هم از و منقول است که روزی پنجاس رفیق کینه دیم که سوگند تجرد که دیگر خانه این سید نرم
 گفتیم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من طریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتیم آن چیست گفت جماع استاده میکنند
 و نماز نشسته میکنند و دوستانم بهیچ لفظ میگویند و قرآن مجید بخوانند و دو شب و چشبه روزه گیرند و در رمضان افطار میکنند و نماز
 صبح نمی گذارد و تا چاشت کاه خفته میماند و چون برخواست نماز چاشت میکند و ابو یعقوب استحق بن محمد مهر جوزی از علماء
 صوفیه بوده و با ضیاء و عمر بن عثمان مکی صحبت داشته و سالها که مجاورت کرده و من کلامه الدیانه را و الاخره ساحل الملک
 النفوس و الناس علی سفر یعنی دنیا هر یک آخرت کنار آن مرکب نفوس مردمان رنفراند و قال عرف الناس بالادانم تحریف یعنی
 هر یک که بشناسند حق تعالی را از پاره شده و احریت در آن شرح بها الدین ذکر یا ملتانی از اکابر اولیا و علمای عصر بوده او مرد
 شیخ شهاب الدین مهروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح و ترک خوردن و سلامتی دین از
 فرستادن صلوٰۃ بر رسول صلی الله علیه وسلم خواجہ معین الدین تاجی بخیر سیستانی مرید خواجہ عثمان یارونی است در علوم ظاهر و

و باطنی یک زمان بوده از بیستان بحد آمد و در اجیرتیم گشت و اکنون مزارش در اجیرت زیارت گاه خاص و عام است گویند که چون او فوت نمود بر پیشانی او نوشته یافتند که مات حبیب الله فی حب الله سلطان التکین شیخ حمید الدین ناگوری بسوا از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجہ معین الدین چشتی بود و از سخنان او است که نام معشوق نتران گرفت چه اگر عاشق و اورا حاضر داند و در حضور نام بیرون بے ادبی است و اگر غایب شمارد عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هند و سستان مرید ابدی ذکر مایه متناسف است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرید پسندد که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او را می بود لیکن هرگاه مظهری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته با و در دل نگفتی الا کلام خداست و آن حدیث رسول عزم و اقوال مشایخ روزی بر لبه میرفت مسجور رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام بخش صاحب او افتد اگر دو چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت به بنگالہ رفتی و برده خریدی و بلتان بر دی پس از ترمین شتافتی و من بے تو حیران و سرگردان شدم امام بیاسه او افتاد و در پیش شیخ اوجہ الدین عدا الله لمتانی شیخ عهد بود یکی از یاران او در فارسی مثنوی بوداری دید که بر آن دراز کرد و بارش بگمزدید نزد شیخ آورد و من شیخ گفت چرا دوست آن دراز کردی که ترا زخم زد گفت نه تو گفتی که جز خدا نبود من آنرا جز خدا ندیدم گفت چون خدا را در لباس تمیزی از دیگر بپوش و عابر خواند و بر و میداد تا شایف از سخنان او است که خدا را با شمی اگر خدا نیاشی خود را بمش و چون خود را نیاشی خدا را با شمی گفت درویشی آن بود که اگر کسی بزخمی و چون اینجا حاصل کنی بر مصل گردی شیخ شرف الدین یحیی میرے از اکابر عرفاے هند بود او اول کسی است از مشایخ که بر زبان اہل بومید سخن گفته و در یافت شاکر شیدہ از سخنان او است چون مطلوب را نہایت مست طالب ہر جہ یافتہ است نیافتہ است و گفت فطرت است کہ فطرت از میان برگیرے و صدق آنکہ خود را از میان بردارے گفت عارف ہر جہ کہ منید نظر بر حقیقت او اندازد لا حرم معدوم اندادول بران بند و شیخ احمد معشوق از اکابر اولیایے ہند بودہ نقل است کہ روزے نہ غسل بہ آبی در آمد و گفت لعل با و شاہی و از اطاعت بندگان بے نیازی تا مرتبہ خود در قدرت تو ندانم از آب بیرون نہ ایم نہ از سید کہ بسیار بر انصاف تو از شش و پنج حیات ہم گفت الکی رحمت و نعمت ترا نہایت نیست این گفتا بگویم نہ از سید کہ من ترا معشوق خود میدانم تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نہاد و در راہ از در و دیوار می شنید کہ شیخ احمد معشوق می آید و حق حال او را جذبہ رسید کہ از سار باز ماند ظلمای ظاہر تکلیف بہ نمازش کردند گفت نماز کم لیکن فاتحہ نیندازم نماز خواند گفت نماز بی فاتحہ درست نہ بود و گفت فاتحہ بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین گویم گفتہ فاتحہ بے آن درست نہ بود پس بیکلیف این نماز بایستاد چون بایک نعبد و ایاک نستعین رسید از بر تن مولش قطر خون چکید و خرقة خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای بزرگان من در غافلیم نماز درست نباشد ملا و پیسا کہ از نظر خای زمانہ بخود قرش در بندہ از اقلع مالودہ است گویند قبی کہ موضع ہندہ رسید بر سید کہ نام ابن شہر چہیت گفتہ منیدہ گفت اکنون دو پیازہ از ہانڈی بکجا رود و از جملہ ہزلیات است +

الرسول خیر خواہ خلیفہ فی الفضل اول مشوق خدا ہے الغر شہ جمل شخص ہے الیاد شا و شاہ کابل بان ہے الوکیل محل دروغ + الرسول رے سان جارب ہے الکو تو ال منو نہ فاک الموت الٹو ہے اودن شہوت ہے الفرد لیر شہوت ہے الکو کہ گوسالہ غیرت کہ بر رنجی ہے السباہی ہمیشہ سرگردان انخواجہ ملسے واہ بے کس ہے الکو کہ کوثر حکومت ہے الکو در ی تو غیر کوثر در جبر ہے ابوجہش آمد کوثرہ زوکار

اور اکاید شکاک گفتند از سخنان اوست که اندک از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان بعدی است
 مشغول علاج بود از سخنان اوست که صبر استادن باشد با خدا و گرفتن بلا بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی که متعدد
 مایهت گیر گشته سلیمه کذاب در یامه گذشت فرزوق شاعر شیرین کلام است در مدح امام زین العابدین علیه اسلام قصیده و در باب
 عربی گفته مرصع مطلع اشش نیست سبوه باغ اتم مختار لاله بلخ حیدر کرار گویند که فرزوق ردی پر شگنج بهشت و قتی شغنی
 از روی بزل اورا گفت که شگنج باس رفت تو مانند فرجهای عورات مینماید گفت فرج ما درت را ملاحظه نما که کدام است ابو ولاد
 و ابو ولاد بهر مش گویند از شعرای عرب و صاحب نوادر اخبار بوده روزی ابو ولاد قصیده در مدح خلیفه همدی بخاک گفته بود و خود
 همدی شاد شد و گفت چه بخوابی گفت مکی شکاری همدی در غضب رفت و گفت تو مرا به نخل نیست میکنی که از من چیزی محقر
 بطلای گفت حاجت مرا است نه ترا آنچه بخوابی هم مراد و همدی سگ شکاری با و داد ابو ولاد گفت سگ پیاده بشکار نتوان برد و همدی
 ایسی اورا داد ابو ولاد گفت سگ چون شکار کند ناچار من از سب فرود آیم تا آنرا بچ کنم سب که نگاه دارد و همدی غلامی با و داد
 ابو ولاد گفت چون با غلام و سب و شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید که نزد همدی کنیز کے اورا بخشید ابو ولاد گفت تنها بودم
 اکنون صاحب غلام و سب و کنیز که شدم خانه باید که با ایشان دران بگنجم همدی خانه با و داد ابو ولاد گفت قوت ایشان از کجا
 خواهد بود همدی گفت هزار جریب عام و هزار جریب غیر عام ترا و آدم ابو ولاد گفت عام را دهم که مزروع و معمور بود و غیر عام
 چیست گفت غیر عام زمین خراب بود که دران هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشیدن فایده نبود من صد هزار جریب در بسیاران
 امیر المومنین را بخشیدم همدی گفت و هزار جریب عام را و همدی ابو ولاد گفت این دو هزار زمین عام را یکجور عام مصالح
 و عوض کنم همدی گفت آن جریب عام کدام است ابو ولاد گفت بیت المال همدی گفت خزانه را از انجا بجای دیگر نقل کن
 و یک جریب از ان با و دهید ابو ولاد گفت هرگاه خزانه را از ان نقل غیر عام باشد نه عام همدی بخندید و او را اصرار بفرمود
 و او قتی روح بن ملب والی نصره بقمع و قمع طائفه از خراسانیان که عصیان ورزیده بودند زوی با ایشان آورد یکی از خراسانیان
 بیدان آمد و تنی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر باره مبارز خواست روح ابو ولاد به قتل او فرمان داد ابو ولاد بهر چند غدر
 خواست هیچ وز گرفت چاره ندید گفت ایها الامیر الامر امر و زاول آخرت است این نوشته میباید روح گفت آنچه خواهد با و دهند
 ابو ولاد نان و کباب و هراچی شراب با خود برد و تیغ بر کشید و بر خراسانی حمله آورد و چون خراسانی قصید او کرد ابو ولاد به تیغ خود
 بنیام نمود و گفت شتاب مکن و سختی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابو ولاد ام مرا کشته گفت نام ترا شنیده ام و دیگر
 که چندین از یاران ترا بکشم تو چرا بجز من آمدی گفت بهر جنگ نیامده ام شجاعت ترا خواهم که با تو بارسه کنم و سختی خیز ترا بگویم که از
 بهتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم که سخت بسیار کشیدی و دستم که گرسنه باشی نان و کباب بهر تو آورده ام بیا با بگوشت رویم
 و با تو خود بخوریم پس از جنگ بهیرون آمد و بگوشت رفتند خراسانی چون است شد ابو ولاد گفت روح از بزرگ زادگان است و بهر خوار
 شهرت دارد بهر تو پس نان و بزرین و کنیز که عیله تیار ساخته بیا نزد او رویم خراسانی گفت اهل عیال را بچشم گفت هر کجا که باشی
 اهل عیال بهر سب پس با اتفاق بشکار روح آمد ابو ولاد به روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو چنان چنین گفتم
 و او را بچند دست او زم روح بخندید و خراسانی را بخواند ابو ولاد به آنچه پذیرفت بود با بخشید ابو العلامی اشعث بن قیس طاع از شاک

جهان است پر را و نموی مصعب بن ربیع و دو و شصت بزرگ و علم و فضل استعمار داشته و از غایت ظرافت خود را بطالع شهرت
 میداد و او را گفتند از صحابه که او شصت میداد می گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن در باشد و بعد از آن یه یعنی مرآت
 از سخنان او است که هرگز دو و شصت را از خانه برآید و گمان ببرم که اهل آنجا تا بهر من طعام میفروشند و او دیدند که دامن پست
 گرفته و پیوسته و از غایت پند رسیدند گفت و دوم غلای دیدم که با هم جفت شده می پریدند و در خانه مرغابی بود و میروم که اگر بغیاض و جمل شود
 در دامنم افتد و او را گفتند از خود طلع ترکیه لویه گفت آنی بن از سن طلع ترست روزی قوس قزح را دید گمان برو که طلاس
 زنگین است که از آسمان فرود بسته اند قصد گرفتن او کرد و چشم و دیده برآید بدوخت نگاه از بام افتاد و گردش بکشت ابو عبید
 جی از چشم فراره است اعراب و حقوق باوشل زنند و او مردی طرفیت بوده و گفته اند که از غایت لطیف طبع سخنان بر خود نمی
 تا و او را حق خوانند موسی بن عیسی با شوق و بیکدشت دید که در محو از پیشه حفر میکند گفت چه میکنی گفت درین محو او را می چند
 وطن کرده ایم می جویم و منی یابم گفت بایسته علامتی بر آن می نهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت ابروی سپاه
 بر سرش سایه افکنده بود اکنون اثری از آن نمی بینم و او را گفتند خواهی که پدرت غیر و گفت لاله خواهم که او را بکشند تا
 سیرا ش و دیت بود و بستام و در خانه او را بدزدید و رفت و در مسجد بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه فرازیده اند و خدا
 و زوز اسبند از او این نماید و در خانه خود بستاند و او را و کدی شاگردی خیاط کرد و روزی خیاط قدری عمل بنجانه خود برد
 و خواست که بجاری رود و گفت ای پسر این زهر است زهره که نخوری پس رفت حجه و صله جامه برد جاری بر دوان
 میگرفت و با وصل تمام بخور و خیاط باز آمد و صله جامه بخوست و با او عتاب نمود و گفت مرا فرزن و سخن راست از من بشنو و گفت
 بگو گفت غافل شدم کی وصله جامه را در بود و ترسیدم و با خود گفتم که در کاسه زهر است بخورم تا توانایم مرده باشم همه را بخوردم و
 مردم خیاط بخندید و او را بر اند خالد بن عدین بن مارون بن راوان واسطی از آنجا اسبابی بود و از منقول است که در بغدادی
 از تابعین را دیدم گفت مرا حدیثی یا سوز آن گفت حدیثی انس بن مالک عن رسول الله علیه و سلم قال ان الله یبلی فی قلوب
 البصر یعنی گفت آن تابعین که گفت از سن انس بن مالک از رسول الله که اگر متلاک کرد الله لتمامی بملای پس خبر کن بر آن پس
 باز گفتم و بواسطه رفتم و هنگام شب بدر خانه رسیدم گزاهت داشتم در خانه کوفتن بنوعیکه توانستم در خانه بکشم و در خانه و شکر
 زن من بر بام خانه بود و من سیزده بام شدم و او را با جوشن و خفته یا فتم غیرت درین آویخت سکه گران برداشتم خودم
 که ترسیدم چون بگویم آن حدیث بیاد آمده زدم دوم و باز ترسیدم و دهم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زن مرا بیدار کرد
 زن مرا بیدار و خورم شد و خوان را گفت بر خیز و پدر خود را بین و حال آن بود که من زن خود را تمامه گذاشته بودم و بسفر رفته
 و بعد از بیست سال باز آمدم سجد شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس
 آمدی از اعلام جمیع بن و صاحب نهیب شغل است و امام شافعی شاکر و او بوده و مالک با شکوه عظیم بود و در حدیث بسیار
 عظیم داشته و با این همه ترسیدن شارب نکرده و شمر می و در پیش سفید و در از داشته که بناست بر سیه و و بقول گویند بود
 واقعی گوید مباح آید من و بر بنانه حاضر شدی که عبادت میفان رفتم و در او از عمر همه ترک کرد و به نماز مجبه و عیدین
 و از سخنان او است هرگز از شصت هزار و نیا نداشت و او را تو هرگز توان گفت ابو عبد الله محمد معروف ابو الغینا از مشایخ طبرستان

بج

شنیدند شکم پذیرا خنک یعنی برانند که عباس قبل از غزوه بدرایمان آورده بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان
 آورد و رسول عرم چون بکله رسید و بکشور عقیق نزم آورد او را ده سپر بود و خلفا سے عباسی که در بغداد بجا دست رسیدند از اولاد
 عباس اند عبد اللہ ابن عباس از اشراف صحابہ ملازم رکاب علی عرم بوده و بفرمان علی عرم چند سے امارت میں و
 چند امارت حج داشت و در خود و سخاوت با دشمنان و روز جمعه کثیر از خوان احسان شہرہ ہی آمدن حتی طایفہ کثرتند کہ با او طرافت کنند
 و اور انجیل سازند پس کسان بچاننا سے انیمان فرستادند و از جانب او پیغام دادند کہ فردا برنایدہ حاضر شو تا دیگر روز عبد اللہ
 نشسته بود قوم در آمدند و نشستند عبد اللہ از کار آگاہ شد بطبع و غلامان را بہ ترتیب طعام فرمان داد ایشان در اندک زمانی چند
 طعام حاضر آوردند کہ پسند بود انگاہ امر کرد کہ ہر روز چند ان طعام بسازند و ہر روز چند ان کس بر مایدہ شش حاضر آیند عبد اللہ
 سفوان امیر روز سے با این زیر اسیر کہ گفت کہ دعوی خلافت میکنی و پس ان عباس در توبہ فیصلے گماندہ شد عبد اللہ ابن عباس عبد اللہ
 گفتند کہ ازین شہر بیرون رو عبد اللہ ابن عباس گفت انچه بتو گفته اند امر است بجزوہ کہ کس کہ ازین فقہ می آموزند و چند روز
 کہ در خانہ برادر می باشند کسی از ما بیرون نہ یابد و او بعد از علی عرم بخدمت امام حسن عرم لبر بردی چون معاویہ بن ابوسفیان قصد
 عراق کرد اما او را در مقدمہ روان ساخت معاویہ عبد اللہ را بفریفت و ہزار درم بہ او فرستاد و عبد اللہ شب بلکہ معاویہ رفت ابو جعفر
 عبد اللہ بن جعفر طیار بہ خود و سخا ممتاز بود و قتیکہ او را بسیاری عطا عتاب کرد و گفت جمعی بانعام من غور کردہ اند می ترسم کہ اگر انعام
 خود را از ایشان قطع کنم حق تعالی عطا می خود از من قطع کند ابو ذر چند بغفاری از بزرگان صحابہ و تابعین اولین است
 محمد عرم در باب او فرمود کہ ابو ذر در امت من در تہ شبہ است بعیے عرم دقت غلام را گفت چرا گویند رار با کردی کہ علف است
 بخور و گفت بخور استم کہ ترا غضب آرم گفت من بغضب تو ہر عرم شیطان تو بغضب من و کنون برین رسے ترا آزاد کردم قربت الے اللہ
 ابویکی صہیب بن کلبان رومی از بزرگان صحابہ بودہ محمد عرم با او مزاج کردی و او نیز سخنان گفتہ روز سے پیش رسول عرم شد
 و یک چشمش زرد داشت نزد رسول عرم خرامنا دہ بود صہیب بر میز نیکو در رسول عرم نشد بود کہ خرامے خوری چشم تو دور میکند
 گفت از جانی بخورم کہ در دینک نزد رسول بخندید و او را نوازش فرمود گویند صہیب از موصل بود و بدست رومیان امیر شد خداوندش
 بکہ آورد و بہ عبد اللہ بن جبران سمعہ بغزوخت بنا بران در اقلیم دوم مرقوم شد ابو عبد اللہ خواطر بن جبر النصار سے
 از بزرگان صحابہ بود بشجاعت استہارہ داشتہ از بقولست کہ با رسول اللہ در منزل مرا بطہران نزدیک کہ فرو آمدہ بودم از خیمہ
 بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان نشستم رسول عرم از خیمہ بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد اللہ چرا نزد ایشان نشسته
 نخل شدم و گفت یا رسول اللہ شتر سے بغور و جندہ دارم بخور اہم کہ این زمان بہر درستی تباہند پس ازان رسول عرم ہر گاہ کہ میں سید
 فرمودی اسلام علیکم یا ابا عبد اللہ شتر بغور تو چہ شد و من نخل میشدم تا آنکہ ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در بیتی
 مسجد درآمد خلوت بودہ نماز در استادم رسول عرم از جسد بیرون آمد و در رکعت نماز بگذارد و نشست من نماز در از کردم بخیا
 آنکہ آنجناب لمول شود و خبری نہ فرمود ہر چند کہ نماز در از کنی لمول نشوم پس چون سلام دادم گفت سلام علیکم یا ابا عبد اللہ
 شتر بغور تو چہ شد گفت یا رسول اللہ یا شتر از آن شتر استی فرستاد آن شتر از انگاہ کہ ایمان آوردہ بودم بغور شد و مطیع است فرمود کہ
 یہ حکم اللہ پس دیگر بار ازان سخن بگفت ابو ظرف عدی من حاتم طائے از اکابر صحابہ است اور اجواد بن جواد طائی گفتندی

در سال غیر از حرکت بخیرت رسول عزم پیوست و ایمان آورد و آنحضرت روای مبارک خود بگستره تاببران بنیست آورد و بعد از آن حرکت
 عزم بخیرت علی ببرد و در واقع جمل یک چشمش از نور فاعل ماند بعد از علی عزم روزی مجلس معاویه رفت عبداللہ بن زبیر آنجا
 بود و خواست کہ با او مزاج کند گفت کدام روز چشم ترا آفت رسیده گفت آنروز کہ پدر تو از عمر کہ گزینیت و بقتل رسید معاویہ گفت پس آن
 تفاوت و نظریات و نظر فقهی ندگفت در بارہ علی شہادت یافتند معاویہ گفت علی با تو انصاف نورزید کہ پس آن خود را سلاست داشت
 و پس آن ترا بکشتن داد و جواب داد کہ من با او انصاف نورزیدم کہ او شہادت یافت نعمان بن عمر انصاریہ از اصحاب بدر بود
 و در محضر سے گفتہ کہ مزاج برو غالب بود و نزد پیغمبر آمی و با صحابہ مزاج کردی و آنجناب اورا فرمود کہ نعمان بہشت رود و همچنین
 چند ان نسبت اعلیٰ تر از رسول عزم آمد و ناقہ خود را از یک سجدہ خواہد آورد و درون رفت نعمان با اتفاق حبیبہ ناقہ را بکشت کسر
 فضلہ از الہیہ و مادر الہی بیرون آورد و ناقہ ترا کشتہ و دیگر مادر کشید رسول بشنید نعمان از بیم جانیکہ روزیہ رافت نہان شد رسول
 بدانجا رسید و اورا از زیر رافت بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت با رسول اللہ و اللہ آنکہ ترا بین دلالت کرد و مزاج
 فعل فرمودہ رسول تبسم نمود و ہماے ناقہ اعلیٰ را داد و گفت در سخن نعمان نکشتہ بلع است محرقہ بن نوفل بر سرے سہری بود و از
 صاحبین صد و پانزدہ سال از عمرش بگذشتہ تا بینا شدہ روزی بقتضای مسجد پر خاست نعمان اورا دست گرفتہ بر طرف بگردانید
 و با لاف نزد یک مردم سجدہ بنام بقضای حاجت متحول شد مردم زبان بلامتش کشا زد گفت و اللہ آنکہ دست مرا گرفتہ اینجا بچای
 و گفت این موضع خالی است ہمانا کہ با من افرات کردہ اگر اورا بیایم این صحابہ سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود و در نزدی چند گشت عثمان
 کہ خلیفہ بود و پیش عراب بہ نماز ایستاد و عثمان و عرقہ آمد و او از خود و تقیر داد و گفت ای ملک نعمان نماز سیکہ ارد گفت ای فرزند مرا
 با و رسان نعمان دست او گرفت و نزد یک بحراب برو و بگزینیت محرفہ عصاب کشید و در عثمان زو مردمان بدیدند و تہر با زندہ گفتند
 ای محرفہ چہ کردی گفت نعمان را زدم گفتند این خلیفہ بود و عثمان محرفہ بمندرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرماستے نعمان را ز چہ کنیم
 عثمان گفت اورا بکشد و یک کہ از جہر است و رسول عزم برو عاصیہ خاص و دشت ابوہریرہ رسید و بیج و چشم لوری از کاہرہ بعین
 بودہ اورا گفتند ہرگز کسی را عیب نیکنی گفت اگر از عیب خود رہائی یابم عیب دیگر بردارم ابو عبد اللہ و قیل ابو محمد سعد بن جبیر
 از کاہرہ بعین بودہ در تاریخ ابن ملک ان سطور است کہ او فطریخ غائبانہ میبایخت و ازین ظاہر میشود کہ شطرنج بافتن حلال است
 و اورا حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنہ نو و پنج ہجری شہادت رساندہ سوال جواب اورا در وقت کشتن با حجاج بسیار است
 از آنجا کہ بعد از سوال جواب حجاج گفت کہ اورا پیش من بکشتن چون جلا بدیاد سعید گفت کل نفس من اللہ الموت یعنی ہر روز سے
 جان را مرگ است پس روی قبیلہ آورد و گفت و جی اللہ فی فطر السموات و الارض حینقا و اما من اللہ کن حجاج بغیر خود تا
 روئے اورا از قبیلہ گردانند سعید گفت ایما تو لو اقم وجہ الصد بر طرف کرد و آندہ بالظلمت روی جدا است حجاج گفت اورا فوج کنند
 سعید گفت اشہدان لا الہ الا اللہ و حمدہ لا شریک لہ و اشہدان محمد امجدہ و رسول پس سر اورا از تن جدا کرد و عمر ان بن حنظل
 سد و فاجی مفتی خان ہمایون زاہد و شاعر ایشان بود گویند بکہ اہست منظر معروف بود و زنی جمیلہ داشتہ روزی مرش گفت ہج شک
 نیست کہ من دو تو ہر دو در بہشت خواہیم بود گفت پگونیہ گفت ہر روز تو عمری مینہ و شکر میکنی کہ ز خلیفہ بدارم و من بہشت خواہم
 اگر قرارم و مہر سے کم از ہر دہائے فرمودہ کہش کر ان و صاحبان ان را اہل جنت اند ابو حازم کی از بزرگان تابعین است و عثمان

مغول تجار از کابل آمدند و عطر و شکر و رستم یک تواله قیمت بابت روپیہ گرفت و امتحان کرد پیاده بودند که المایرتاب از عطر منہ پستان پسندیده بود
 بنغازی پور و رجولی شیخ عبدالقادر غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از انبیا و انبیا پسندیده است و بمراتب
 چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از انبیا و انبیا پسندیده است و بمراتب چهل ستون قلعہ آلہ آباد بہتر است و از عجائب عمارت آن
 فوارہ بالای سقف چهل ستون برده اند و نہر با در اطراف ستون جاری کردہ راقم حروف در حکومت پسرش فضل علیخان ابن شیخ عبدالقادر
 بعلاتہ نوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر بردہ وقتی آنجا بخت سخی برادرش شیخ حمید الدین در فرشی بس زور زدہ است
 سالہ دو چار گشت و پرودہ از روی کار برداشت و علی از کیمیا بروست رحم کنانند کہ در آن شبانہ از فریب نبود و آن اثنی عشرت خنایہ از کیمیا
 در از آیات قرآن مجید بتاویل تطبیق داد و آن در کتاب فوج محفوظہ تالیف راقم است مرقوم شدہ و ابترا ہی آن بسجہ از آیت بسکہ من است
 والا رض از سورہ حسن منوودہ و آن عمل ویی است و ظفر آنکہ با وجود مشاہدہ و عمل کہ اردست خود کردہ بار بار بوسه لعل برد و نیافت انقباض
 حسرت آنکہ در حضور عامل مکرر نزد مانک پور شہرست بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و آن طرف دریا شہر کردہ سمت جنوب دریا
 از مانک پور مائل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانک پور سادات کویری بسیار سکونت دارند و مقبرہ حضرت پیر فیض الدین
 کہ بروج بزرگ بنا بر برآمدن حاجات پسر خرمہ و یاسہ فلوس بس و یاسہ روپیہ از خرفی فاتح کنند در مانک پور است از آن
 دریافت می شود کہ آن بزرگ صاحب مقام تملیک بودہ رستم حروف تحقیق اینجے کردہ کہ نصیر الدین چسپان دہلی دیگر است کہ فرار
 در دہلی است و در کردہ مزار پادشاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلہای عجیب مشہور است و از آنجملہ وقتیکہ غلام الدین فتح
 حاکم کردہ جہت ملاقات خسرو خیش سلطان جلال الدین خلجی آمدہ عذرش متوجہ انقباض گردید و از شہ کرک التماس اعانت
 بر زبان گذشت فرمودہ ہر کہ بیاید با تو بچنگ بد تن در کشتی سر در گنگ بد و چمنان شدہ و تفصیل این واقعہ در ضمن دہلی در فصل
 احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین خلجی مرقوم شود و پنج کردہ تحینا از مانک پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شہر گنگ شاہ زاد پور
 است چیت و گری آنجا پسندیدہ بود و در زمان سابق تیاری خمیہ ہاے سلاطین و امراے در آن شہر پیشہ از شہ زاد پور یا نزد
 شانزدہ کردہ تحینا شہر کہ آباد سمت مشرق واقع است کوڑہ جہان آباد و شہر است چہ جان آباد شہرے دیگر متصل
 کوڑہ است و کوڑہ را از چکالہ نامند و حاکم علیحدہ در انجامی نشست و از آنکہ آباد و اکبر آباد علاقہ مذکورہ سمت پونج لک یاسی لک
 روپیہ در وقت نظامت برہان الملک سید سعادت خان شیخ عبدالقادر غازی پوری تحصیل کردہ و نہر بہر متصل کورہ میگنزد
 و مهاجرت چند نام بران صراط از شست و گچ بستہ و قتیکہ مبارز الملک سر مبارز خان از اکبر آباد نامنم صوبہ آلہ آباد شدہ از راہ
 کورہ و اٹاؤہ بدالضوب می آید رستم حروف بسن یازدہ سالگی بہرہ راہ رکاب بود در آنوقت آن صراط نواح راٹ بودہ بالجلہ
 مهاجرت ہندی دال آنجا استقامت میدارند و عمارت عالیہ دو کاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشادہ دارد و سمت
 جنوب کورہ مسافت سہ چار کردہ دریاے جمن است و آن طرف زمیند کہ ہر سال دیکہ است و نہ کورہ سمت شمال کورہ دیرا
 گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جاہتست کہ اکنون چھاؤنی انگریزان متصل آنجا است و کورہ از آنکہ آباد سمت
 مغرب شش منزل میان مسافت میدار و شہر ناوہ جانب مغرب کورہ است و قتیکہ مبارز الملک در اکبر آباد نامنم صوبہ آلہ آباد
 شدہ آنجا رسید چنان شہر خان برادر زن قمر الدین خان وزیر کہ ایالت کورہ داشت جہت ملاقات مبارز الملک بہر چنان

با لشکری خویش که بازنده زنجیر قتل ایجابی و مراتب و علم داشته شرافت و از ان قهر و سبکوت ابن الرار و زمیندار کرده شکایت کرد
و امانت خواست مبارز الملک چیرس از و بنا بر خراج ملک بدشت جان شاد رخاں سر انجام نداده مبارز الملک چیرست گاهون رسید
بگوت زمیندار معرفت را قهر حروف و دیگر دوساے لشکر بخت مبارز الملک آدوسه لک روی پیشکش نمود و رخصت الافران
یافت مبارز الملک به آله آید رسید و دیگر سال بگوت در بختی ناگام و خود را با لشکر جان شاد رخاں زود او را بقتل رسانید و لشکرش
ساراج نمود و نفیست بسیار بدست آورد یکی از محفل نشینان سرایش با سیرس بردوان پرود نشین عصمت و عفت با القلیا بخت دور
مخوابه پسش روی بنگاه بن بگوت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان شاد رخاں آگاه و خد ببارک بودا سی که عبارت از
باسیست از شاه جهان آباد متوجه او شد بگوت در قلعه غازی پور سلاطه کوزه شخص شد وزیر بجا مرده برداشت در خلال این حول
امیرالدوله مصعصام الملک خان دران خان متوجه شد و باندشید تا که قمر الدین خان وزیر کور لول چکله کوره است و مبارز الملک
ناظم آله آباد و سید سعادت خان حاکم او که هر یک متصل اند با یکدیگر متفق شده و از بر در سازند و بر بشورند کار را بطول رسد
از او دور اندیشی مبارز الملک را امیدوار متعجب وزارت ساخته و در طلبش شغله بخت خط خاص محمد شاه حاصل کرده و فرستاده مبارز الملک
از آله آباد و موسم برسات بر خراج استعجال بدین شرافت قمر الدین خان وزیر بدر یافت و خبر محمد خان بنکاش را بجا مرده قلع
غازی پور باز داشته خود متوجه شاه جهان آباد شد محمد خان بنکاش با بگوت و او را در کرده و بفرغ آباد مراجعت نمود بگوت
بر چکله کوه سلاطه گشت بعد از چند سال محمد اایالت کوره و بران الملک سید سعادت خان تقویض نمود بران الملک بنای کور
رسید بگوت از راه تور و مرادنگی یاسه هزار سوار از قلعه غازی پور بنگام فرود آمدن لشکر ناگام و بر سر بران الملک که قریب سی هزار
سوار و توپخانه بسیار داشت بر خیزد و زری مصعب کرد بسیاری از سپاه بگوت بغرب گله قویب بقتل رسیدند بگوت توپخانه
گرفته متعجب و مقتدره را که سالارش ابو تراب خان بود بر جم زود ابو تراب خان را بقتل رسانید و متوجه بران الملک شد
میر خدایار خان با شش هزار سوار شتر چپه با و با یکی قشنگ انداز که پیش روست بران الملک ایستاده بود بر زم پیش آمد بگوت
رست بر روی غلیم کرد و او را زهر مسمیت داد و متوجه غول بران الملک شد شیخ روح الامین خان رسم را قهر شیخ عبداللہ غازی پور را
و در پیش شکر چو در هر کور و زمیندار و دلا و خان غلیمه افغان چپه بیست و سیر بران الملک حمله آوردند بگوت متوجه ایشان شوقی بن قتل کرد و دست
کسان چپه سنگم عمری بقتل رسید بران الملک غفران شتر بریده بدین فرستاده اایالت چکله کوره و از طرف جنوب شیخ عبداللہ غازی پور تقویض فرود آمد بگوت
مراجعت نمود فصل و دیگر خبری از شاه شتر بزم دوم پوشیده نماند که اصحاب رسول درم عبارت است تا که ایمان شتر شده شتر مجلس رسول عمر بدینا اند و همین
آن کسانیکه مجلس اصحاب رسید داد و تیج البعینان که مجلس امیرین شتر شتر شده باشند خیره بن عبدالطلب بن با ششم بن عبدالمناف عمر رسول
و برادر فرماست آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت به مدینه رفت و بر رسول بیعت
و در غزو بدر او را دلا و در غزو احد بر دست و مشی غلام خیر بن طلح شهادت یافت و چون حمزه از خرم و جشی گشته شد جشی
شکست از جنگافت و دیگرش بیرون آورد و فرزند و زوجه ایسیان که مادر سعاده بود و دران درم حاضر و تزه بزند و از غایت نفیض
و عسده از یکدیگر لاجرم بیکدیگر عوارشته یار یافت عباس بن عبدالطلب بن با ششم بن عبدالمناف عمر رسول عمر است آنجناب
او را بنزله پدر داشتی گویند لغایت بیسم الحلقه عظیم الکوت بود روزی از خواب برخاست و محقق و اکثر زبان ناما که آن آواز

خاص و عام قبول نمودند و رسید و مارکم صاحب آنکار را مورگشت با بکلیه یحیایم از قلعته به لطیف گدازه و از آنجا بیکی گدازه رسید رانی ثمانی و
 و چون داخل دیوان راجه چیت سنگه در قلعته بیکی گدازه متعین شد و یحیایم بزرگ را پیشین پانزدهم شوال سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری بمقام که
 بیکی گدازه برداشت کپتان جناتمان اسکاٹ صاحب راقم فرمود که تو عی باید از پیشین تا جان آبرو متعینان قلعته بر او نرود و این قلعته منحصراً
 راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام تلفات آله آباد بسربلند خان باراجه منسارام و پسرش بلوند سنگه میباشست و از آن وزیرین کار
 راجه چیت سنگه در درستی کار مستوفی و در ثنای پیش ازین باراجه چیت سنگه مراسلات میباشست اما راجه موصوف از غرور و تکبر
 و فتح قتل رام نکر که بر سپاه انگریز یافته بود و دیگر بدیده سخنان آزار نموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گدازه بیکی گدازه رسید
 آواره گشت چنانچه گدشت و خطوط راجه که قبل ازین باراجه آمده بودند در قلعته بیکی گدازه پیشین مادرش انی مانا فیه فرستاد و دست
 و از لطیف قدیم خود را نشان داد و رانی مستحق و در پیش راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیشین یحیایم برقرار برانیتن استحکام یافت
 که رانی با هرگاه از قلعته بر آید تلاشی نخواهم گرفت و آنچه از نقد حبس از قلعته دست آید فی حد پانزده روپیه بر رانی داده شود و براس
 استقامت او مصروف او بر زاپورگشت که دولک و بیچال محاصل میدارد و بدینهم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیشین پسرخو چیت
 نماید کسان کپتان جناتمان اسکاٹ تا بسربلند خود که کناره آب چون عبور کنانیده و بدین چون این همه درست شده و دستخط
 یحیایم بانی ماند که تا استحکام پذیرد و این معنی را یحیایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت
 که رانی با استقلال جنگ میکرد و باشد اگر عاجز شده برستانه ما افتد اگر بخاطر ما خواهد پذیرد و او را ما نخواهیم داد ساخته و پرداخته
 یحیایم برادرش و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار برانکه اگر صاحب کلان چیزی و ظایف و بدبهره و الا کپتان
 جناتمان اسکاٹ را رانزد چیت سنگه رسانیده و بدست دوم و ذیقعه سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعته برآمد
 و قلعته مفتوح شد و غنیمت قلعته بصاحبان و سپاه که قلعته را محاصره داشتند علی قدر مرآتیم رسید و بخله آن یحیایم فی حد پنج روپیه
 بقول پانزده روپیه بر رانی آما و او کپتان موصوف او را سه اسباب تاج بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را از آنجا که لطیف
 نداده بکلانیه شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که ما رانزد چیت سنگه رسانید کپتان بکلانیه در خدمت حبیب کلان نوشت
 در خواست رانے نمود و صاحب کلان مبارک حکم داد که از بنارس چند تنگه همراه رانی لغین نمود و بآله آباد رسانید و رانی از
 آله آباد نزد چیت سنگه که همراه مجاهی سیندیه بود در تعلقه گوالیا بوقت سرکار جوینور بر ساحل نهر گوتمی شهر لیت از انبیه
 فیروز شاه شکاری والی دهلوی گوید که چون فیروز شاه شهر جوینور بناندا خواست که فیروز آباد نام نندشبه عم خود سلطان
 یوسف شاه را که جوینام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آما جوینور نام کرد و نعم خان که لب
 هایون بادشاه در نعمد و نصرت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعد محمد کبر بادشاه خانانان خطاب داشت و بعد از قتل
 خان زمان بایالت جوینور رسید و لشکر به پشته و بنگاله کشید و آنرا یار صافی ساخت و همانجا در نعمد و شتاد و سه هجری در گذشت
 یل جوینور و عمید گاه آتشها را از آنجا که در طاق شرقی و جنوبی بود و لفظ طریقه استقیم سنگی منقوش است راقم حروف مکرر آتشها را تماشاکرده
 یل ناکور از سنگ رخ است و عرض بوسعت و از چنانکه باطل افش و کاکین تمیز یافته مردم از آن آتش شبیه و شمعی میکنند و روغن خوشبوی بخله
 آتشها و دیگر روغن سوخته که آدویه معطر داشته آن میسازند از حال آن روزگار است و چون آن بنای طریقه و شتاد و شتاد و شتاد و شتاد

راجه ابراهیم جو علیا سے اطراف و جانب کی کہیں شہتہ بود و غلبہ یاری را یک شہتہ میا فرما صاحب رئیس فرہسپیان را پنجہ شہتہ
 فرامیس بسیار از کشتہ بکوان شہتہ شد و سپاہ اگر منہم گشتہ کمال دور مارا اگر زبان درہافت بعد دوسہ روز صاحب کلان ابراهیم
 انگریز کہ ہر ہیش بود و فراغت خود و بنارس معلکت زیدہ جنگا خود را در باغ ماو جو و س کہ فرود آمدہ بود نہ گذشتہ جنگا شہ
 و کمال سرانجام سے کہ اکثر سے ازان سوار سی ہشتندہ از انجا بر آمدند و بر گب گنگ رسیدہ و عبور بری کردہ داخل چار شہ صاحب
 راقم کہ در ان محن گرفتار بود و رستم کہ پیش ازین در چار رسیدہ بود و بجدت رفت و قریب ہزار روپیہ از سر کارش برہداشت
 ازان خبر داد صاحب موصوف از انجا صاحبان کہ ازان جا دشتی دست شدہ بودند و او بعد از دو روز صاحب کلان ہر پانچ را بہت تہنیت
 را چہیت سنگہ نقین نمود و فرمود کہ ساخته و پرداختہ شامہ و جہ پیر است و پنجہ بعد فتح قلعہ کی گندہ از نقد و جنس بہت زیدہ
 کسانیکہ در جنگ قلعہ باشند تہنیت نما است و ایستہ خاص عام کمان سبے ایالت بنارس ہر پانچ شہتہ یافت و بعد از فتح از قوت
 بفعل خادما آمد و کپتان جو ناتھان کمان صاحب رستم را بہ خدمت تہنیت و معیت ہر موصوف مقرر کرد و ہر پانچ با دو پانچ فیہد انجا
 بیرون آورد و ہر سائل رود کو علم اقامت برافراشت شہی دوسہ صاحب را پنج شش کپتی کہ قریب چار صد پانچ کس سپاہی سنگہ
 بہتند باستہ ضرب توپ بر سر فوج را چہیت سنگہ کہ قریب پنج شش ہزار سوار پایادہ و حصہ سہ ہزار رام جیاون بودہ و دیوم
 کردہ از لشکر انگریز سافت و دشت اتھن شہر سو فوج انگریز ان شہتہ قتالی فاش کردہ سپاہ را چہ منہم جنگا شہ پناہ بر و انگریز ان
 نفر یا فتنہ دوسہ ضرب توپ شہتہ آوردند و ازان روز سپاہ انگریز توپے دل شدہ بعد ازین فضا یا می نصف الدولہ میرزا اسفند
 با سالار جنگ و صد ریک خان و الماس علیخان خواجہ سہ از کشتہ رسیدند صاحب کلان ازان شان یار سے بخت سپاہ انگریز
 جو حق از کواچور و آلاہ و دیگر جا با از شرق و مغرب و چنار پیش صاحب کلان فراہم شدہ و زلال این احوال ہر پانچ ہشتہ
 رام جیاون در قلعہ شہتہ متعین شدہ ہر جاہر ان پر دشت رام جیاون رزم کرد بعد سہ روز بہت رفت چہ قلعہ فتح نہ و دیوم
 قتال شہر گشت سبجان سنگہ برادر را چہیت سنگہ دوسہ روز پیش ازین باہان روز و روز و نفر فرامیس کہ ہر شہ و محسوس بودہ
 بہ قتل رسانیدہ و فوج میر محمد فاسم خان بنامے دولت خود را بر کدو را چہیت سنگہ و لطیف گدہ بہت نامت و شہتہ پیش ازین فوج
 بر سر اواز انگریز عقب لطیف گدہ کہ راہ بر آمد بہت سنگہ بود رسید بہت سنگہ فوجیے مقابلہ ایشان تعین نمود ایشان روز وضع نہ و دیوم
 با سپاہ انگریز رزم کردہ منہم رفتند و بہت سنگہ پس از فرستادن فوج روزیکہ رام جیاون از شہتہ برآمدہ بود از لطیف گدہ جنگا
 شتافت و چند روز انجا ماند و اور خود راستہ ماہارا از دہ خورش و دما می عیال و اطفال را بعد از این روز فانی کہ بچہ گدہ بود بہت کلان
 و سپاہیان خود سپرد و قلیل از رز و جاہر گرفتہ بوضع کردی رفت عوام کی گندہ اکثری یک کرد و روپیہ بر فیضان و شہر ان بار کردہ
 ہرہ خود برد و در کدو می نیز بخت قناب انگریز بحال اقامت نیافت و بخواہ لہدی شتافت و از انجا نیز از رز دشت او بار گردید
 بالآخر بول دیتا و گوالیار پیش صاحبی سینہ چہ کہ بر سر قلعہ گوالیار بار را چہتر سنگہ راجہ کو بہر فاش دشت رفت صاحب کلان
 ریاست بنارس و راجہ اتھا بہت فزین داد و اور از رز و احترام کرد و اسان سنگہ کی از عہدہ اسے پانچ سنگہ را کہ در
 آخر مخالفت بہت سنگہ شدہ بود و بالطاق صاحب کلان سے گذرانیدہ مارا امام رئیس کارا و شانت اگر چہ بعد ازین نہ
 او کنہ گرفت و در سپین بہتری کہ سکن دشت رفتہ پشت بہت نزلین بنامہ اسے پانچ سہ روز گذریدہ مذکور نچہ پانچ کہ گذریدہ

با سه هزار سیاه باره را قلمی شده با سیر فی سنگه نهنگامه آرسه رزم شد میدنی سنگه زرمی معب کرد و بالاخر منظم قلمی سنگه نه پناه بر در قسم خروش
 و در کتب سنگه تبعاً بخش برداشت میدنی سنگه جمال توقف در قلعه نمیده کسان در قلعه گذاشته روی بنزبت نهاد و بوقت شام قلمی را نفیج
 ساخته پنج قرین حال گردید سجان کنور تکلیف ضیانت را قلم با سپاه کرده که در قلعه بر تاب گداه آمده ضیانت خود زد و دستگیری زنانه سوار شده نهنگام
 شام بشهر پناه اولین بر تاب گداه در آمیم و در عتبه چهار گزنی شب گذشت بر در قلعه سوی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعه عیافت
 و در سرب و بغاوت یکینم گزشتها بران نصب کرده و آن روشنی تا بر آمدن همچنان مشعل بود با جمله حصار سوی راحل کرده بر در عمارت
 رسیدیم و پیاده شده اندرون رفتیم و همه دیدیم و سه طرف آن ایوان و کوشک با سه آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالا خانه همه
 سنگین و شبک بوده و آن محن و کوشکها همه فخر شریف و چاندنی داشته و بر بام خانه بارانی باورنجا نقشه و چرخ افروخته از سنگه با سه دیوار
 تماشایی مردم میکرد و اطراف محن را با درختان و درخت ساخته آهنی با پهل و سه شانه روشن کرده بودند و بر فرش چسبانی
 شمعان دور و یه افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و بیشتر رسیده بر مندر نشستم با نقد کس از برادران و همراهمان همه بودند و همه
 نقد راه نشسته رست سنگه و الکا ران و دیگر رفقا به سبزه راجه نمود و مسلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستار خان کشیده
 و چهار طبعی و آفتاب که یکی از فقره بود و فراموشان براسه شوییدن دست آوردند و بعد از آن در صحنک های سین قلعی وارد و چندی از آن
 فقره همه ملو از طعام با سه تنوعه از قلمه و دو پیازه و پلا و کین و شیرین و نقول با سه گوناگون و نان های شیرمال و باقر خانه
 و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که بر یک پوری مقدار میر کلانی بوده و دوی بزرگ و اقسام شیرینی رنگ بزرگ و اسپار با کز و حق
 و سرکه پیش نهاد برادران را رسم از گوشت پخته و جیره بر سیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که معراج چهار مینج و باور چرخ مسلمانان
 میدارد و قطع نظر از این طعمه این طبع بر دین مسلمان مستعمل است حال که از آن طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف
 بر خاستن از اینجا نموده بعضی برای دیگر که از آن بزرگتر و صاف تر بوده آورده نشاندند و بر جان دستار خان انگیزه را بر طعام نشاندند
 و کسانیکه در لشکر مانده بودند در بخش اینها و قلمهای طعام بر بنگی و سیاه با بار کرده با شکر فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق افتاد
 بان و تا کوه و صحنهای کوچک با فلفل یعنی ساری و الایچی و لنگه و جیره و پیاده و بادام پیش آوردند چون اهل خدمت فراغت از طعام کرده حاضر
 شدند برای برخاستن نشستن غالب آمد و دیگر باریک پانان فقره بر از باسل و جگره با نوال و عطر آوردند و آن طبعی و آفتاب
 فقره و ظروف فقره بابت اغذیه که پیشیم گذاشته بودند معه پانان خالی و هزار روپیه نقد و یک عدد و یک اشرفی در کیسه دارا سه سرخ
 و در اسب کی از آن ترکی بزرگ ابلق صندلی و دومی تار سه سنده زانو که هر یک تخمیناً بقیعت با نقد پیش عدد روپیه با سنده
 به نذر کشیدند و گفتند که شتر نجی و چاندنی با معه سنده و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراموشان صاحب برداشته
 بر کار بر پیدان زمان راجه چتر سنگه پیش شاه و از آنان بود و قلمی بهمان شکر نقد بیع نمودن را قسم که از لشکر تا به قلعه آمده بود و نمود
 یکینم پاس شب مانده با شکر خود رسیدیم با جمله راجه چتر سنگه در آخر سفر ملاوت گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد و میدنی سنگه
 را با خودی سجان کنور از ریاست راجه بے نقیب گردانید و پس خود بر تری پت را که سجان کنور تولد شده بود و معده خویش گردانید
 بر تری پت این راجه چتر سنگه هم سین راقم بوده بریاست بر تاب گداه نشست چندان جمال زیبا داشت که از ترفیع و توصیف میران
 برده استادان هنر من لوکر داشته و رفتون کامل شد و بزبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر بزرگ باشل تیر اندازی و نیزه بازی

و اسب بافتن و چوگان بافتن و غیره منبذ با گری و علم مجلس بکایه حضرتش و در مسلم تواریخ ممانرتی کلی حاصل کرده
 در دوزخ و فارسی آنچنان درست و دشت که اگر کسی بدو سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لجه مغول ولایت و فرق بنیکد و طبعات
 اخلاق پسندیده از نظم و تواضع و سخاوت و شجاعت موصوف بوده و بطریق اسلامیان موصوف بوده و معاشش نیز بطریق ایشان بود
 و چند جامه بدست راست بپا پنج مسلمانان و از بدیداشت و مجلس بطریق امیران نامدار میداشت و از مطیعان و وزیر المانک
 ابو المنصور خان بود و چنگا میگه ابو المنصور خان از احمد خان بنکاش فرخ آبادی بریت خورد و احمد خان تا آله یاد رسید که پیرانک
 دیوان ابو المنصور خان و علی قلیخان نامش آله آباد که حیدر قلیخان خطاب یافته بود و خان عالم بقادر الدخان این هر سه قلم
 آله آباد و محسن بنده احمد خان بجای قلم برداشت بر تپتی پت با احمد خان موافق گردید و بجای قلم کوشید چون ابو المنصور خان
 با دوا و ملها را و گوئی احمد خان و سعد الدخان رو میگرداند از زم منتهی ساخته بود که کماون در لال ژانک محامره کرد و آلا تفریح
 نمود و بصورت خود آله آباد داده مراجعت نمود و پرتی پت سبب الفران بنیاد شد شتافت ابو المنصور خان او را بکر و فریب بروست
 علی گنجانی خارجی بقتل رسانید و خان مذکور را مخالف بنجاب جنگ ساخت و بعد از دو پورش و نیابت در دوازده سال کلی حکومت
 پرتاب گشته نشست و او در حسن و جمال افزون تر از پدر خود بوده و بعد از میزبانی او نیز بدست شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان
 آورده شده بقتل رسید و طبع پرتاب گشته در چندین عمالان شجاع الدوله متصرف شدند و پس از آن هندو پت برادر پرتی پت ابن چند گشته پیش
 شجاع الدوله بکومت پرتاب گشته رسید چون از حیدر آله آبادی بر نیامد باز گشته شجاع الدوله متصرف شدند و پت بنیاد شجاع الدوله
 بطبع ریاست آتانی مسلمان شد و در دوزخ و چیلای شجاع الدوله اسفک گشت و حکومت پرتاب گشته رسید چون شجاع الدوله در گذشت خلف الرشیدش
 نصف الدوله میرزا انانی بر طبع پرتاب گشته شجاع الدوله پیش گشت و اکنون بنیده میشود که اکنون هندو پت کماون از آن نصف الدوله رسیدنی فتح
 که متصل بنجاب گشته است آبادی متصرف دارد و قیام میدارد چنان شهرتی است متصرف قلمه سنابین برقرار که پت مشرق بدریسی رنگ نسبت
 شال آلفله بر شعل گشته که در دوزخ آن قلمه را در دوزخ و بغداد یکصد جری قوت نام غلام علی پیشکش محمد اکبر بادشاه نمود و آن چنگا
 از دست سلاطین تیموریه بیرون رفت و اکنون انگرزان آن قلمه را از مردم شجاع الدوله بر زم بگرفتند و بران متصرف اند و زمین
 قلمه محقر شاه قاسم سلیمانی و پیش شاه و مل نام جامی وسیع و سیرگاه را پسندیده است و قلمه مذکور در شتات نظیر نادر و مقبره
 پسر و دم بالا پیرام در قنوج مکانی به نام است و فقیران مقبره شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده و در عهد
 جهانگیر بادشاه فوت کرده و او از افغانان منی راسه خود را سپید گویند و این حکایت در از دست بنارسل سے و پهل کرده از آله آباد
 بدست مشرق شهر است از عمارات سنگین بازیب و آئین شایسته آراسته و هندوان آرا از انیمه نماید بوسید اند و با عقداو ایشان بنیاد
 قدیم است گویند هر که در انجا بمیرد از آمد رفت یعنی ستانخ از آمد و برین عقداو که بمیرد از دور و در از در انجا رخت اقامت می اندازند
 و معاش میکنند تا آنکه بمیرند و آن شهر سعدان حسن و دلفریب است بعضی مردم در انجا دام و دانه زلف و خال محبوبان و لب
 رخا رعشو قان گرفتار شده ترک خانان کرده و بر عرض عشق مبتلا گشته می گذرانند و بنارسل را کاشی نامند و عالمگیر نام آرا محقر
 گذارشته و چنانچه بر سکه محمد اکبر بنارسل منقوش است و شهر مذکور بر ساحل گنگ سمت شمال واقع است و دریا بطرف جنوب متصل است
 میگردد و متوالان آنجا را اکثر عربی خود را در انجا میسرانگین ساخته اند و در وقت خویش راجه بمزند سکه بطرف جنوب بر ساحل گنگ

و از نت سنگه مجاریات بسیار واقع شده آخر حسن سعی بنی حضور ریاست بر امرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سینه هزار و یکصد و
 نو پنج جری است امرت سنگه در برابر حکومت قیام میدارد و جگت راج پسر دوم چتر سال که بر حصه دوم ریاست میکرد و دو پسر میداشت
 گمان سنگه و کمان سنگه بعد فوت جگت راج پسرانش حکومت مقبوضه کرد و بخش کرد و در برابر تا اکنون تصرف اند چون هر دو بی
 بگرفت و باجی را و دلمار را و دکنی را بشکر و خور و حکومت و سنگه ها می آورد و در مجموع اولاد چتر سال با اتفاق یکدیگر گزیناسه سال با و کمان
 مجاریات کردند و بنا بر ضعف سلطنت کسی به آنها نه پرداخت بالاخر میان فریقین بمصالحه اتفاق افتاد و هنگام ملاقات باجی را و با
 جگت راج گفت و فقی که راج چتر سال را طلبیده و مخبر خان بنگش را در قلعہ حبیت پور محاصره نمود و گفت که شما را مثل هر دو جگت راج سیر و پسر
 سومی چتر سال و برادر شما بن ایشم و حصه خود را از شما بخواهم آنرا از جگت راج یک حصه از ملک خود بدستور از مملکت هر دو شاه متوفی جدا کردنی ملک
 و کمانی را حصه نموده و بخش می دهم باجی را و دوا چنانچه اکنون که هزار و یکصد و نو پنج جری است و کمانی را حصه بدستور از مملکت هر دو
 معدن الماس نیز بدستور میان هر شکر است اینچیک قلع نامی کمانی مثل بگه حبیت پور و کالج و غیره به باجی را و نه داده اند دستور ام و
 سکر و روسان در هر سه محال از توابع آله آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکنده بمقره شاه معصوم
 سر کاسه شایسته است و شورام از آله آباد پنج کوه سمت شمال مسافت میدارد و در قلم حروف در عمدا یالت سر بلند خان و پیش
 شاه کو از خان هر سه محال در تنخواه خویش دشتی شیخ مجاهد جمعدار عمده لازم سر بلند خان آورد و دال در قلم حروف بوده و در قلم حروف
 از توابع شورام توطن دشت بندگی از احوالش در ضمن سبیل مراد آباد و بیام پیشین نظامت سر بلند خان این هر سه محال را راجه بی سنگه
 سوم تنی بصیغه اجاره در تصرف خود میداشت سر بلند خان از او ترع نموده در تنخواه و رسم داد و حکایتی حضرت انکیر را تم حروف در
 قوبداری خود به سن دوازده سالگی قلعہ موضع مرقون علیه برگشته شورام را محاصره نمود چون بنفخش در توقف دید یک قرب توپ
 از شاه کو از خان استدعا نمود توپ از آله آباد برون رسید و گمری روز مانده به نزدیک قلعہ گذاشتند زمیندار قلعہ از اندرون
 پیغام داد که قلعہ بگیرند و ما را از جان امان و مهند کار بر دوازده قبول نکرد و دگر بر قتل شان بستند و آن توپ را بهر دوا و دنگ و از
 خود و تر از هر کله شد بر کله انداز غصب کردند که انداز باروت زیاد داده و کله گذاشته آتش داد و آواز به سخت ترانچا بگه
 زمین در لرزه آمد و گوشش سامعان ساخته گشت و آن توپ بشکست و بارها بسیار با طرافت آن پریده جایجا افتاد و کاله اند
 و سه چهار کس دیگر عقب توپ ایستاده بودند و زخم کاری برداشته جان دادند برادر ام این در بخش مودی ظریف بود چون توپ
 بشکست و بارهای آن عقب در ترقت و کسان را زخمی ساخت یشتند و بخندید و گفت که اگر بایستد قسم که توپ خواهد شکست و از عقب
 کار خواهر کرد و پشت توپ را بطرف قلعہ میکردیم تا همه اندرون قلعہ میریخت و مخالفان را ضاع میکرد با حمله ز قسم حروف را بعد
 چهل جنجال ازین واقعه همراه کران انگریزا که آباد رستن شدند چون کشتی کران صاحب بگهات چنانچه با سوار شتلی دیهی بودند در تم
 بر کنار آن دره زیر درخت ایستاده و از کس پرسید که این دید چه نام دارد گفت مرا و آن حکایت محاصره آن بیاد ام است
 سیر دیده و قلعہ رفتم و دیده باره آبادی بخنداشت و قلعہ ویران مطلق بود اما آنرا آن از منج و خندق باقی بود و مورچان خانه
 ایستادن خود دیده مشاهده نمودم و بر انقلاب زمانه حیران شدم ساختمی انجا ایستاده و بخاطرم گذشت که سجان آله که تنی درین مکان
 این کس با سوارچی فیل و کثرت سپاه حاکم آن قلعہ شده این قلعہ را محاصره داشت و اکنون یکس از آن را بهیچ و بجای آن

همه با یک نفس یک نفر غریب زبرد و بخت بخت می غلط خنده بی اختیار بر لب ثباتی کار بس روزگار دست داده شکر گران بر مکان
 نشسته ام و گفتم شش کیس و از این بدتر گوید و خواهم که سال خورده از دیده نامید بسته احوال گذشته را از دیده پرسم برهنی جوان که خانه را
 قریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دیده چه نام دارد و گفت مروین و گفتم چرا ویران است گفت این دیده چهار کس داشته و
 اکنون سه از آن ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدیم وقت چنان شده گفت بیاد من نیست که از پدر خود شنیدم
 ام که یک وقت مالکی این را محاصره کرد و چون شکست خورد بهای ازین قلعه فرستاد و ویران و خراب گشت از آن زمان ویران است
 گفتم در آنوقت چند کس در قلعه بودند که مناجات میکردند گفت که کسب و چهار نفر و پنج پدر من و شش زمیندار رئیس که فلان نام داشت
 این مجبوره بست و شش کس بودند پدر تاب گداز نامه شود ام بانه خوش و دلپذیر بود شش پناهش از گل فام که از ویران
 هر چهار طرف دو سه گروه جنگی میدان مخصوص سه طرف آن بر تپه بود که سواران را بحال فرستادن نامزدان بوده و یک طرف اندک و کثرت
 و بعد از آن حصار دوم سخک اندک نام کشیده و در آن حصار معتبران و متصدیان را به استقامت میدادند بعد از آن حصار سوم در
 غایت مناسبت تعمیر نموده و اندر آن علامات پنجه ازخت و کج براسه اقربا و اولاد و اخا و محل سراسه راجه و دیوان خانه بس متعده و در
 غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله کرسی بلند می کشید و کسب و ششین گاه راجه بود و کسب و کمال خرابی و ویرانی است
 راجه بر تاب سنگه سوم حتی در حکومت خویش بنام خود از بنا کرد و بر تاب گداز نامه گداشت و چون او در گذشت پسرانش با خود را
 در باب ریاست مناسبت و جدال داشتند در عکال این احوال روح الامین خان مسلم را تهم و ک از قبل سپه دار خان نظر اکا آباد
 بگذاشت که آباد و مسکن در و مسکن در و می پرداخت جی سنگه این راجه بر تاب سنگه پنجه شش آمد و مخالفت برادران ظاهر سلطنت
 روح الامین خان با اتفاق او برادرانش زدم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بر ریاست نشانید جی سنگه بعد طلاق اندر و نی
 بر تاب گداز عمارات رفیع تعمیر نمود و چون در عهد مدتها و نظامت از آبادی سر بلند خان تفویض شد جی سنگه معرفت را تهم و ک
 پنجه دست سر بلند خان آمد و پیشکش بست و پنج زنجیر نعل بنفشه گدازانید و رخصت آن طرف نیافت و یک سال در گذشت و او
 در حیات علی علیه السلام اعتقاد می تمام داشت و بر دستار سفید قلعه از بار چهر می بست و در محرم هر سال چهار پنج صدی ست
 و بر در عرشه و خود عقب مهابت و نفوذ میکرد و در اوقات بسیار می نمود با جمله بعد از او پیشکش و چیزها بر سر بخواب راجه چهر سنگه
 سر فرار شد اکثر پنجه دست شاه نواز خان پسر سر بلند خان که نائب صوفیه آباد بود و سر آمد و چیزها بر سر او و پسر بود و از آن
 اولین میدانی سنگه و بود و سنگه و میدانی سنگه از یک راجه گرفته بود و بعد از چندین راجه چهر سنگه را نی و دیگر سرسبجیان کنور که
 بنامیت حسن و جمال داشت در مقدار دوازده کشید و از دو و پسر بود و آمدند کلاش بر تپه است و دیگر بر آمدند و بیت نام بوده و از پنجه
 سبجان کنور بود و تمامی اختیار ملکی او و او چشم ریاست بر پسر خود بر تپه است نهاد میدانی سنگه از سیستانی سبجان کنور بنحیده از
 بر تاب گداز بر آمده فساد اکثر نرسه شمار خود ساخت راجه چهر سنگه اکثر باب جلیله فوج از شاه نواز خان می طلبید که در سبجان از
 سفینه خواجه با میدانی سنگه اکثر زرها اتفاق افتاد و در همه آن جنگها ظفر و چشم را بوده و قیام میدانی سنگه با قصد سوار و ترشنگ
 پیاده و فراهم آورد و سنگه را که آنوقت از قلع مستبر و آفعل بود متصرف گشت و فساد آنکشت شاه نواز خان بر طبق عسکری
 راجه چهر سنگه را تهم و ک را با دو هزار سوار از مردم برادر می آورد و آن سمت رخصت نمود و در سنگه پسر راجه چهر سنگه که از خرم

کتاب

رام چند بعد از فوت سلیم شاه و بن شیر شاه گرفته بود و در منفرد و بنما و مغت هجری شکست محمد اکبر پادشاه نمود و تبعرفت سلاطین محمود
 گور کاشنه ماند تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنافرض سلطنت اولاد چتر سال و کوه از قاعه دار که لجر که میر منوگام میر سوتی نام داشتند و ایشان از
 برادر زادگان عمده الملک امیر خان بودند متواضع و ملوک گرفت میر منوگام و میر سوتی از انجا برخاسته در آل آباد آمدند بالجمله اکنون
 راجه هند و پت و کلمه و سپهرش در لقرن دارد و در جنگل آن آنبوس و درختان میوه خود و بسیار است و فیل صحرایی از آن جنگل
 آرند و نزدیک آن کان آهن و از لجنه جالاس ریزه بدست می آید برنا شهر لیت متوسط از انبیه شرسال که پست سال نیزش بند
 و اکنون نشین راجه هند و پت از اخا و چتر سال و کلمه است راقم حروف را بر سر محمد قاسم خان از اتر هند و آنکه از انجا فرستاده بود
 بگور جهان آباد شده سرگروه سمت جنوب قطع مسافت نموده غنوبر جن کرده و منزل بدینا منزل نمود و از انجا براه جاری جوهری در
 چهار پنج روز بموضع سنگ گد که زیر گمانی برنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است آنگه کان از انجا سنگها مخلوط از آهن
 آورده در سنگ گد می گذرانند تا بظرفها سازند و آن باطراف و کان می رود و قلعه سنگین بر فراز کوه رفیع در غایت استوار است
 مانند قلعه کالجی و در موضع سنگ گد که آج گد نامند روز دیگر رستم حروف از سنگ گد که بر گمانی رفت سه چهار کوه بر ارتفاع
 کوه مسافت بصعوبت میدارد و در حاق وسط مسافت گمانی عمارت مختصر و حوضی میانه از سنگ لغایت منقطع ساخته اند و انجا منسوبه
 در انجا نشو و نما دارند و صادر در انجا ساعتی می آساید بالجمله ان گمانی گذشته معبدن الماس رسیدم مردم بسیار جابجا چهر
 و کندن سنگها و بر آوردن الماس شغول بودند از انجا بشهر بزار رسید شهر و دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت
 و انما و ذکور انجا اکثر حرم و ملاحظت بی نظیر و مشهور است چتری که از جمله چهار اقسام انما است و آن از پنبی فرو تر و او سنگینه
 و مستند در حسن و سیرت افزون تر باشد انجا پیدای می شود و در پرنایا کیفیت با تکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع
 و صحن منقطع و در وسط آن عمارت بریت کور سنگی که آنرا چپر کشت نامند مذیب و مرصع بجوهر ساخته اند و فرش زرتار را
 گسترده و آنرا نشستگاه بران نامند در ویش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران
 که کتاب هندوست مانند قرآن مجید و سمت قرآن علما و فقهائین محمدی و بسوی بران هند و آن بید خوان نشسته با خود با سباحت علمی میدارند
 و هر کس انجا رود و از دین و آئین تخلفی رسد جواب آن بصواب دهند و اکثر تخمهای ایشان مثل بر توجیه بود و احوال بران نامت چنین گویند در ویش
 از مسلمانان در لباس منوب با نقری هند و محقق و عارف که در وقت راجه چتر سال و کلمه در انجا وارد شدند و چتر سال را عقد خویش گردانید و معبدن الماس
 در کوه بزار تبعرفت خویش نشان داد و آن بزار زیاده و عقا چتر سال گشت چتر سال شهر بزار نام آن ویش طرح انداخت و پران نامت طبع چتر سال را بطرف
 دین محمدی مائل ساخت و بنخواست که جمله سنگه آن بار از انضام لک و کافوی بر آورده بر جاده هلالم آزاد تا از دست برد و بل فرصت نیافت که
 مانعی بغیر از باکل از قوه بفعول آورد و چتر سال اکثر تعریف رسول بزاران بندهی کبت بسیار گرفته از انجمله کبت چتر سال کولاک لماکل نان مرغوخ
 نوربزی کو توجو بمل بران جابجا کی نوال تپی بر اجمعی همین بین که یکدیگر کی لم و لجائی جهنمته صورت کی سیر لوک کنولک بلم و محبوب نبی سبادت کی سبادت
 علیه وسلم انجا چون در مجلس راجه هند و پت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از برعیان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله و گاد و چتر
 راجه موافقت آنها نیز می گفت رستم حروف از راه استعجاب بعضی معنی نمود مردم احوال بران نامت و چتر سال بیان کردند که اکنون یاد آنحضرت را
 بر زبان این راجه کمتر است چه هند و آن مزاج راجه را سخر کرده اند اما چتر سال لبها بر نمی توانند گفت پوشیده ماند که ملک

وگمائی بانگ در ده به آید است راجه نرسنگه که احوالش در دنیا از قلع اکبر آباد مرقوم است آن ملک تافت و تاراج بدست آورد
نیاوران آن ملک بزرگمائی شمرده گشت و بعد از زاده خود چیت را سه قتل و غارت رانی و گمائی مستقل گشت مدد و کمک
و گمائی به بیگانه است سمیت مشرق و موضع برگه که از آید آباد است کرده است و آید آباد از موضع اهل شمال افتاده و ولایت
مغرب تا برگشته کنار یسه در زور و کوسه و عمل را حیدر پیرش سنگه گوهر که در پیر ششمین دارد و پیر سته است جانب
شمال و گمائی در یاسه جن است که مصلحت خوبی جن و ملک و گمائی و بعد از شمال در چنگه کوه جهان آباد میدهند
و سرحد خوبی و گمائی در یاسه نزدیک است که از آید یاسه روانه نهمند و در یاسه نیکو را از مشرق تا مغرب بخلاف آهاسی
و دیگر جرایم دارد و در یاسه شهر و گمائی یکی کپین است که باین شهر نوا و راجه گده و مفاصله یک و نیم کر و از راجه گده
و متصل از بر نیاست چهار کر و دیگر زور و قوم در یاسه و پنهان است که از باین مغرب و جنوبی آید و مفاصله یک و نیم کر و
از گوماهیساوات گذشته باین موضع کتا و کتا در نه چیت و تپه میزد و از آنجا آتش است و تپه باشد و در دهستان مغرب
و گمائی سرحد ملک گمائی است و آن رودی که در کوز ملک و راجه است سوم نهر چیت و تپه است و آن نیز همین میرزد
و در تابستان کشتی معلوم نیست و از جمله شهر را سه شهر و گمائی یکی بزناست از پیشتر سال باین چیت رانی و آن گذشته
و از چیت رانی که احوالش در ضلع اکبر آباد مرقوم است پیرش چتر سال بجای است در گماهی قیام نموده و از تپه اخندان است
در اشته برگه که پیران امده در پیش با اولقات نمود و معدن الماس در کوه بر نیا نشان داد و پنهان از آقا شمس و بی بی روح نند
و او چند پیر و اشته امانا حور از نسا پروی شاه و ملک راجه بود و در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت پیر حسین علی خان ام
عبد القدر خان سادات باره و خضر ننگ محمد خان بنکاش فرخ آبادی که پنهانست و تپه آید رسید و در دبا فوجی از انانامنه
باراجه چتر سال و گماهی را سه صعب کرد و او را مغلوب ساخت چتر سال را با بر تپه صلح و آشتی آورد و در تپه یاسی را سه کشتی
را به و خوش طلبید باجی را و ابعار که موغور از دکن با مانت چتر سال رسید محمد خان بنکاش با او راجه با سه صعب کرد و با آنرا قلع
چیت پور بنام برد و خضر گشت با سه را و بجا به برد و تپه و به اشته ادر سده که کارا کتان قلع و تپه که از تپه که سه هر که از باین
بودی هر کشتی سه صعب و خبر بر آهوان و بدی و پس و در خلال این احوال پیرش قاقم خان بجکیش که قاقم جنگ خطاب در تپه
با اوس افغانه بهر و محمد خان بنکاش رسید و پیش ازین محمد خان بیغام صلح و او بود و چون موسوم پیر سته مغرب رسید و بود
و گماهی صلح رضا و او و دیگر کشتی افتد محمد خان بنکاش از قلع و راجه و آید محمد اکبر خان را تپه که از تپه یاسه فرخ آباد و تپه
و چتر سال در سواهی مستقل گشت و بعد از چتر سال پیرش ملک و گماهی دو صعب و یک و پیش اندک که در پیر کاش پروی شاه
این چتر سال بر صده سواهی مشرق گشته پیر و کشتی و بکشت راجه بر صعب دوم مستقل گشت و چون هر دس شاه در گشت پیرش
سپهاسنگه بجای او نشست و گده که با لجر از دست میر مونا و میر مونی قلع و راجه با دناهی صلح و در نهایت سوخوره گرفت و بعد از
پیرش ان سنگه ابن سپهاسنگه بر سنده راست نشست او بود بسیار و دشت برادرش چند ویت با او زور کرد و ظفر یافت
و او را به قتل رسانید و بیکو مت مستقل گردید و قسم حروف چند ویت را دید و بود و آن در بر نیا گشت مردی بیکه از گشتش
امرو و خوش خلق بود او سه پیر و دشت سر پیر سنگه و از دست سنگه و هوکل سنگه بعد فیت بند ویت بیان سر پیر سنگه

لغات اندک بایک سده هجری قمری بحساب ستمای شمس کنند غیب غدا نه نیست تمیم تناسخیان و نژاد سلاسیان مردود است بالجملة آله آباد
 بنود مغرب قدیم و بادشاه جمیع معبد و اندر وقتیکه آفتاب به برج جدی رسد و از این سده ماه ماکه نامند که ابتدا فعلی رستان است
 باقی کثیر از منداوان دور و دراز از مردوزن در اینجا جمیع آیند و تا یک ماه بغسل گنگ و جن و خیرات و موسی سروریش ترشی پروازند و
 بلای کثیر از آن هجوم بصیغه محصول در سر کار ناظم صوبه آله آباد می آیند و شهر نوابه آباد و در آخر محمد اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه تعمیر یافته
 باسما و مژگان از این سده گویند و قتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانه ازین طرف بمسکت و اکثر عمارات شهر خراب گردید اما ای شهر
 شفیق شده مسافت و کرده از آن سمت مغرب مسکونت اختیار کردند و آن برورد و شهر کلاں شد و بشهر نواشتهمار یافت
 و شهر قدیم بشهر کنه موسوم گردید و عمارات شهر کنه را انگریزان در وقت خویش برانداختند تا پیش قلعه میدان باشد نقل کنند که وقتی
 محمد اکبر بادشاه بایر بر فرمود که احق بیاتو اتم که احق چگونه باشد پیر بگفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احق بیارم اگر گفت چگونه و کجا
 بید برخت پس کرد که جله ساکنان شهر کنه آله آباد احق اند بادشاه پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا
 یشان را کم و بیش ازیت و پنج برسد در وقت گویند که اگر برسات بگذرد جایی دیگر مسکن گیریم و چون برشگال بگندزد و از آن یاد نماند و
 مسکت درخت آنجا را بسازند و هر سال همچنین گذرانند اگر بخندید و گفت فی الواقع این علامات احق است در ابتدا ی سلاطنت محمد شاه
 طاعت آله آباد بنفق جنگ محمد خان بنکش فرخ آبادی بوده و او بر چتر سال و یکده هم نمود و او را عجز ساخت و بالاخر چتر سال یاد باد باجی
 کنی بر محمد خان بنکش نظریافت چنانچه در ضمن فتح آباد مرقوم است و چون او مغرول شد سربلند خان بایالت آنجا رسید و پیشین
 شاه نوابان چ نیابت پذیرفت آن وقت شهر یورانی داشت و او در وقت نظامت امیر خان و راجه نول راے و محمد قلیخان سیرا کوکله
 بادشاه روی به ترقی آورد و بعد از آنکه شاه عالم عالی گمر بادشاه چند سال در اینجا قیام نمود آبادی شهر آله آباد و کمال افزونی رونق
 نمود و چون بادشاه بنشاه جهان آباد شتافت در آله آباد آن آبادی در رونق نماند و اکنون آبادیش روی بمنزل سیدار در قسم حروف
 آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرد و سرکار اریل سمت جنوب شهر آله آباد و بر ساحل جنوبی جن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر
 و او در محمد نظامت و نیابت نامنواز خان ابن سربلند خان سید محمد خان که برادرش ابوالفتح خان داماد سربلند خان بود
 حکومت آنجا داشت و در آن هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایزان صاحب منش عمده روزگار عمارات عالیه در آنجا
 تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و در آن سده کار اکثر ارجاسا از راه مرگشی مصدرفساد و شورش اندر محمد شجاع صدر قسم حروف
 و عزاده اش محمد اسحاق در وقت ایالت سپهبد ارخان ابن خان جهان بیاد کرد که عالمگیر بادشاه حاکم اریل بودند و در رزم راجه
 ابنا گده که در آن هنگام سده حلقه مفسدان آن فعلی بود شهید شد و علم و فناره و شمشیر بغارت رفت نعلش با در آله آباد آوردند و
 بریل لاهی سمت شمال حبه را دفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه از آنست
 مصرع از حبه هزار یکصد و هفت بدان و چون در سده محمد فرخ میر بادشاه سربلند خان بایالت آله آباد رسید و الد قسم حروف
 حکومت اریل تمنا کرد و سربلند با و تفویض نمود و فوجی فراهم آورد و با اریل شتافت و ابنا گده را محاصره نمود و در پانزده روز بر خه
 از برج قلعه راقب زده از باروت انباشته پیر انداخت و یورش کرد و مخالفان بران خشم جمع شدند تا شام رزی صعب کردند و آخر
 بقدر غایت بکرایان متعاقب شتافتند و قتل عام نمودند و قلعه فتح شد و روز دیگر باختیاریات و خور و چند روز برین منوال بگذشت راجه ابنا گده

و اما وقتیکه راقم حروف در خدمت کپتان جوآتمان اسکات رستد روزی از توپ پوست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اول
هندوستان است که نبود در زمان پیشین از پوست حیوانات می ساختند و آنرا از سه چهارم تیر می زدند بعد از آن از کار می رفتند و از نشه سمی
شده که از چوب درخت المی توپ ساخته اند و آنرا از باوه از دو مرتبه سر توان دارند و سوخته و شکسته می شود و بالکل بدستور از جای بارت
بخودار بر آمد مانند خاک و آنرا باز مصالحه داده بکار بردند الحاصل قلعه عجیب و لغایت متین است اما اعتبار حصانات و استواری آنرا
انگیزیان بر آب زدند و قلعه شجاع الدوله را انگیزیان از یکسر نبرد دادند بآله آباد رسیده قلعه را محاصره کردند و در خیدر
از ضرب گلوله تیرها در عرض و طول پانزده درجه و یواز قلعه را از پا در افکندند حاکم قلعه ابانگیزیان تسلیم نمود و بیرون رفت چنانچه ضمن مبار
تقریری که از آن گذشت و نیز در یکی از حمام های قلعه درختی برگردوده از قدیم که سقف حمام را شکافته سر بالا زد و آنرا هندوان کمی برشته یعنی
پایدار و در کتب هندو آن درخت دایمی پیش از ظهور آفرینش می نویسند جاگیر بادشاه آند درخت را از بیخ بکنند و تا به آن گرم کرده
در جاس میخ آن گذاشت و بر آن حمام بساخت بعد چندی آن درخت تا به شکافته سر آورد و بزرگ شد و سقف حمام شکافته سر
کشید و مثل خرگ بر آورد و وقتی راقم آنرا در سینه سزار و یکصد شصت و سه بجز می مشاهده کرده بود و اما وقتیکه در سینه سزار و یکصد و شصت و سه
بجز می همراه کپتان جوآتمان اسکات جانشان قلعه رفتم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدم و آن درخت را ندیدم لقمه
در زمان پیشین بعضی هندو بقصد سنگاری آخرت یا بریت راج و بادشاهی و امثال آن در حرم دیگر که عبارت از تناسخ است هر چه
وزن از راج و پادشاهی ازاده داشته باشند خود را بر ساحل گنگ جایی که انفصال حین است از آره بدین می زدند شا جمان بادشا
در عهد خویش آن آره و غیره آلات و نیمه درون را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت با یکدیگر داشتند که کنند و بی نقد کن
سال که بالجله در تاریخ هندی مهارت می یافت با راقم نقل می کرد که اکثر بادشاه در زمان سابق در ویشی می نمودند و بوده گفت نام
داشتند و در برابر جوی آن روی زمین می نشستند و سه چرخه می زدند و باز روی سلطنت در حرم دیگر خود را می نمودند و یعنی اعضا
خود را بریده و در تشن انداخت و خور البوخت هر سه چرخه از رنگانی نچو استند بیای از آره آندند و بیعت آنکه در حرم دیگر همراه گردیدند و با
خود را باره و نیم زدند و بر وایام کنند در خانه با لون بادشاه حرم گرفت یعنی پیدا شد و بعد اگر موسوم گردید و سلطنت رسید و در قفسه نشسته
از سه چرخه است که بر سر و کمر او زدن سبب و تقوی خانمان بود و بدین جهت اکثر بادشاه آمدند و روزی محمد اکثر بایان بر سه چرخه نشست
فرمود که هر یکی از شما دایک یک مصرعه هندی بگویم تا چهار مصرعه شده یک گیت شود و خود خوبین انداخت و مصرعه گفت تا آنکه مصرعه چهار
بیر بر پشت کرد و حرم خود را مصرعه از او نشسته و مصرعه جابین نیست مصرعه کل درت بر سجای کند و بالجله که کرد و داشت که ایشان از تفصایای نامی
یا خیر اند محمد اکثر از ایشان سوال نمود از آن میان مسیر بر حقیقت نوم و دفن صغیر پس بر زمین که نشسته بود آن فرموده است و می که گذشت
همه بیان نمود محمد اکثر صغیر پس مدفون را از آنجا طلب داشت و آن آره و آلات و غیره را که در ترمین می بستند چنانکه انفصال گنگ چون است
بود شکست جنت آنکه بلاشک بر کس که خواهد تنهای چیزه کرده خود را بکشتن در و در حرم دیگر بر تنهای خویش نمود و کند پس سزار
آنرا دفع کرد و گویند که آن آره نبود چیزی از آن میخ مثل و اسل بغایت آهوار و نیز بوده که آنرا القاری می که کاف تا ز می میگفتند و
طرفین آن حلقه داشته در سبانی درنگ داشتند بر جوی استوار است بودند و هر کسی که میخواست کردن خود را بر آن می نهاد و با هر یک
حرکت سر او بر می می خورید و تا آنکه حرم خود را از تشن آن مصرعه هندی بود از اتفاقات از زبان یکی از هندو به هندوای که گیت در ایشان هم می خورید تا تاریخ

ویرماریات کردند و او را بهر محبت دادند و آخرین هزیمت او در جنگل پیرونده واقع شده چه از بسیر و غیره جاها و تاجات هزیمت خورده به هزیمت
 سی هزار سوار و پیاده در جنگل پیرونده اقامت کردند مقدمه بر انداختن چون اینجا رسید راجه نایره جدال و قتال برافروخت چون یکپای
 روز باقی مانده بود سپاه راجه تنگ با بدست گرفته صفت به صفت جنگل برآمده بر والد راجه قسم و شیخ عبدالمد که در میان ایشان یک تیر تیر
 مفاصله بود و جمله آورده و سپاه سرداران ارگله های تنگ بسیار خسته و شکسته شدند تا بپوشش گواران نیا ورده هزیمت خوردند
 سرداران امدادی چند ثبات و زدنند یک ضرب توپ در غول والد راجه قسم و ضربی دیگر در غول شیخ عبدالمد پیرافلوکس سنی ریزه با
 آتشین تیرا بهینکه آتش و اذن باقی بود گلوله اندازان آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تنگ انداخته می
 بران یقین شده انتظار وقت می نمودند آنگو از آن بار راجه و شیر شادان و فرحان نیز رسیده بودند آنگاه سپاهیان آن هر دو توپ را
 سردانند میدان رزم از سپاه راجه از کشته با گشت و بقیه اسبقت جنگل خریدند از اتفاقات یک فلوکس بر سینه راجه ویرمید
 روسای مقدمه الحوش فوج را بقسم انکاشته متعابش خبر و اقتصد و شب را آنجا ترس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکرد
 که هنگام شب از جنگل گرم شب تا س که می درخشد مردم را گمان بود که جاگی تنگ است که سید رخسید و دیک بر سر بخون می آمدند چون
 دم صبح شد شیخ عبدالمد و شیخ آله با جنگل درآمدند مردم و اسبان به یزخی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه ویرمید نقل کردند
 کی گفت که او بر سینه زخم کاری از گلوله سیدار دو یک ماه در تعاقبش پرداختند و او را به قتل رسانیدند و حکایم منوچرا و جاسم را ملحق
 بدست آوردند و اکنون در وقت انگریزان سید نوراحسن خان بگرامی پرگنه سهرافون را با چار گرفت و تمام بروج پوریه راست
 ساخت آله آباد و کتب نمودن پیک و پیک نامند و راجه فوراً از خوشان راجه کمایون که بر قنوج استیلا داشت پیک و دارالملک او بوده و
 در عهد اسکندر روی متوجه هند شد او در عهد و سرهند با او مصاف داد و او سر شد سگند ظفر یافت و پس از آن اسکندر از راه جنگله
 بچین شتافت چنانچه در سگند نامه گوید که جو فارغ شد از کینه فوریان که کمربست بر کین فقوریان به با جمله تمام صوبه آله آباد
 آب و هوای خوش دارد و گل صوبه فراوان می شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس از آن باشد و با راجه بهر جهت آله آباد
 طول آن صوبه از بهر خوشی آله آباد و یک صد و شصت کرده و غرضش از گذر در بای جوساک گنگ است تا گام پور یکصد و شصت کرده و در شش
 آن صوبه بهار و غرنی آن آله آباد و شمالی اوده و جنوبی اندوگده و سرکارش غازی پور و رباینه و چار و بنارس و جو پور و کانچیر
 و اربل و کندهار و ننگ پور و شاپور و پور و غیره و شازده سرکار شمل بر معد و چهل و هفت محال و مدانش سی و هفت کروڑ و هفت هزار
 است و قلعه آله آباد از قلاع صغیرمند است از منیه محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ به سمت آله آباد طغیانی کرده شهر را سرت نرساند و بر مانده مذکور شهر
 بساخت و صراط حام که بزبان هندی مانده گویند بر ساحل گنگ به سمت آله آباد طغیانی کرده شهر را سرت نرساند و بر مانده مذکور شهر
 طرح انداخت و آله آباد را بس موسوم ساخت و شاهجهان بادشاه بنیره محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را به آله آباد
 موسوم نمود و قتی که پیش راجه نول راسه نائب صوبه اوده و آله آباد کاغذ نقشه قلعه آله آباد معمار است و غیره از آنچه در آن قلعه
 تعمیر فرست در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند و آنرا در اتم حروف در آن مجلس حاضر بود در آن نوشته بودند که مبلغ دو کروڑ و
 چند لک هزار و صد و پیم که تعداد هر یک اکنون بنا بر مرور و مرور از یاد رستم رفته و عدد دو کروڑ و سه آنه باید مانده و تعمیر آن خرج شد
 و نیز مرقوم بود که در آن وقت فی رومی به پنج و دو تنگه خام ارس راج بود و با جمله دریای جمن از جنوب قلعه پرتعل بدواری از یکدزد

زان مجید و صوم و معلوایه معمور دیده و از فقر و لغو و مالتی و پشت و از شجاعت و همت دران قلعه نظیر او نبوده و اکثری تفصیل آن برادر
 مطلب بازی مانند یک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یک تا صد و از صد تا هزار سوار و پیاده بی روزگار و انجانی آمدند و می
 و عسکرم که برسات انجا بسر برم قبول سید شت و گاه و بانس و غیره اسباب چنانی آنما می بخشید و طیفه هر روزه سه سوار چهار آنه می
 پیاده یک آنه از اقبال جنس مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جاری بود و طرفه آن که ده و دوازده هزار سال تمام او را حاصل بود و خراج
 بغایت مختصر داشت همیشه مقروض می ماند از انجا است که گفته اند همت بدل است نه مال و جناس قلعه هر فراز کوه رفیع دارد که گذاره
 بران دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هند مثل آن نباشد و آن از بیمه راجه ریت بن سنجل است و سنجل معاصر یکا موس
 کیانی بوده و احوال سنجل در شاهنامه فردوسی مرقوم است و افروسیاب والی توران او را ملین ساخته بمجگ کوه هاپون ستاد
 و برهیتی بر دست رستم بن زال و در معرکه به قتل رسید با تجمعه بر جا که دران قلعه خضر تله چهار دره کند تاب خوش طعم از ان بر آید انگه زن
 که در قلعه کشائی سه آمد روزگار اند چون قلعه و ریتاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نآید مگر بقرب و صلح و تبارخ و صلح
 گوید که هاپون بادشاه جنت استقبال شیر شاه افغان که رینگار و غنیم آباد مستولی شده بود عازم بنگال گشت شیر شاه شهر کور بگدشت
 و از راه چهار کمنده به بار آمد و نامه براجر گیس صاحب ریتاس نوشت که خنرین و عورات ما در قلعه جا و هدایتها طریح بدفع منقول
 پروازم راجه در خنرین اطلاع کرد و بان رفعا و د شیر شاه بزرگمخته ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشانند و دو دهنه چنگ کش می بردند
 نه می چند راجا داد و پا قدم در آورده با سه نذر بر سر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و قلعه فرستاد مردان راجه چند محفظه
 که اکثریش پیش می بردند تفحص کردند زنان و بدند کسان شیر شاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زنان خداوندان ما را ببینند
 راجه از انان خود را در تفحص مانع آمد مخفه های مردوزن چون به قلعه درآمد مردان از مخفه یا مخیره های کشیده بیرون آمدند و مزدوران را چوبی
 یا ایشان یار شدند و ردی بسری راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیر شاه آمد کپتان جناتمان
 اسکاٹ احوال تخیر قلعه شیر شاه شادنامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرد و بار اقم می فرمود که شیر شاه قلعه
 ریتاس را بوسیله برهمنی که پیش راجه ریتاس معتبر بود مبلغ داد گرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیال و اموال
 شیر شاه بخجشی راجه داخل ریتاس شدند مردم راجه چندی موافقت کردند و اندک و بالاخر قفسه شد مردم شیر شاه کسان راجه را از قلعه بردند
 و در تخیر قلعه روایت اول از مخفه و غیره فرستادن مرقوم است غلط است و ریتاس دیگر در موبه لاهور است سرکار بهار شهر سیت بغایت
 خوش آب و هوا و گاه منزل از عظیم آباد سمت جنوب واقع است و سیوه چروچی و نارجل دران ضلع از ان باشد و در منزل بهار شمشیر
 کوه بر چوست و دران کوه معدن طلق سفید است که از انجانی آمدند و از ان فرود شدند راجه آنجا کاسگار خان لیکن نهایت مپاه دوست بود
 و در مسوده و نواده می نوشته و او آنست که بخدمت شاهزاده عالی گوهر بنگام شاهزادگی اعتباری غنیم داشت و در محاربات عظیم آید و
 کوشش با سه بلایغ نموده میر محمد قاسم خان در نظامت خویش او را خراج کرده و آن ضلع را بقیم زاده خویش ابو علی خان داد بعد از
 یک سال او را عزل کرده بعمر زاده دیگر مرزا سید الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نمود و او را به هزار سوار بدانجا فرستاد و اقم حردت
 را بخشی او ساخت راجه کامگار خان نسبت جنوب برآمده و از انجا به ناگه یور رفت مرزا سید الله خان در نواده و مسوده متغیر
 گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه باو همیشه با همی همناک متصل گذر نیت رسیده برآمده باز گشت

چون بدانجا رسید شهری مختصر و دیگر اطراف آن کوستان و باین آن قطع زمین وسیع و قطع در آن آبادی را مگذرد و فوراً بساتین
 در آنج و مانند آن و خانه از سنگ و گچ بنیافت و متواتر برافراشته و در آن از بهشت چرخش با آستانه و منی آنجا گدشته و بالاس آن چو کشتی
 مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته و مرز اسد الله خان بجای آن پر درخت ساکنان قلعه قوی بدل خود داده و روز دیگر بهنگام
 شب بیک خیمه مراد را بنجای آنجا گذاشت و تا یکماه پناخت و تاراج و کسب آن فوج پر درخت و در آن احوال هر چهار برج و دروازه
 قلعه بمحو و هیچ جا قلع زده و بارت و در آن انباشته آتش داد و همه را بر انداخت و آن مثل تلی خراب شده بود و چون فله را در کس
 نهاد و از آنجا مراجعت کرد و از راه گمانی اندر به عربیه و کر زده و در شش روز بنوازه آمد و این طرف گمانی اندر به عربیه بکنه آخاک را از راجه رام
 از نزاع نموده و تصرف گشت و در آنجا قلعه خام بنیافت و استحکام اعدا کرد و نام آنرا اشاکمتر بگذاشت و لایبان اقبال بدرگشته و مختصر
 آن میر محمد قاسم خان از آنکه بران منتهی شده و او را شل کرد و گمان آنکه مرگش روزی بود و بعد از ترهیت میر محمد قاسم خان که از آنجا
 از آنجا که برآمده و ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان موقع ملک پیش وزیر المملک نواب شجاع الدوله شتافت و در آن وقت
 بهار متبجاری در بار ماند و بعد از اعتدال خراج بر طبق معرفت سابق و سلوکی که در آنجا قسم بانا مار خان برادر کاسکار خان بعد از
 پادشاه در وقت لغامت پیشه کسار المملک سر بلند خان کرده بود و پادشاه کاسکار خان لازمست کرد و او عفرت برض اسهال در گذشت
 راجه در شعلی خان ابن مار خان برادر کاسکار خان بایش نشست و او سلوکی شایسته را اقم نمود و یکم سال آنجا اتفاق افتاد
 افتاد و او شایلیان را کار از کشتن آنکه بران رونق گرفت و موافق اولی بخت بیکر از فطیم آباد رسید و از حسن خان این خوشن بیکر این
 که بر فاق راجه شتاب رای آنجا افتادست که نیم پتیر مختصر از چینه طسافت کرده بود و در آنجا علیه صوبه آورده آمد و با صاحب بیکر که مرز او بیکر
 صاحب برادر میر بیکر خان که از جانب وزیر المملک شجاع الدوله بهادر از باره بکنی المکر پور سر برور عال بود ملاقات نمود و مرزای مسوول
 سلوکی مناسب نمود و سپان را در آنجا گذاشته و تولد و اثر بعدی نزد محمد قاسم خان رسیدیم و زیاده از سابق مغرور و خوش شام بکلمه
 برسم اهر و در ملک بهار بنیافت پسندید و شاه بهر و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین در شل کالاب و سنگها مفر کندی با اتفاق یک قدر
 و زیاده بران برض پنج شش کرد که راه گذار بران باشد ریشته و مانده می نند بهنگام بر شگال آب از کوه سار و در محارمی آنجا جمع شود
 و آن آب در فصل بهار و بار بار یک بار شش کتر بود و مرت زراعت کند و سمنه اوان شهرت مشهور و مقبره شیر شاه افغان که ملک هندوستان از ایوان شاه
 انشاء نموده بود آنجا واقع است در میان المالی خراج که پیش بنیافت عقیق است و جهت آمد و شد و مرطبی بران سمنه بود و وقت لغامت بر زمین سمنه
 بکشته شد و قتی رفته ایشان لغو خود را و مقبره گذار شتمند و دو طاق از آن بل بکشدند و اکنون مردم آنجا کشتی شتمند می روند و قسم در وقت آن
 بسیار تا شکرده و بعد از آنجا ختر است از قوم افغان لودی ساکن بهر فون جنگل و در آورده و در بگر از آن از و فله مشول پیش اطلاق آفتاب دراز
 و یک عدد و در چری سپهر متولد شد و بر طبق مشاهده و با فخر و بنیاد همی بکشی بکشی و فخر و بنیاد همی بکشی بکشی و فخر و بنیاد همی بکشی بکشی
 تا پنج بر دست اما اکثر از اوقات حالی هر قوم است از آن قبیل است بقصد و سمنه از آن از قدیم قوم صوبه بکشدند و چنانچه در عهد فتح سیر پادشاه افغان
 فطیم آباد یعنی بر طری تران فخر است و اتصال راجه و هر صوبه بود که در حلقه تران کثرت خزان و کسب و در غرور بوده و بیاند المملک سمنه خان فخر
 سر بلند خان که لغامت از آباد شست از آنجا مغرور شده و آن جانب شتافت و در شگال در فله گذارند و بعد از لغتسای برسات داده مرز رسول را
 و در آن قسم تران پنج عبد غازی پوری و بعد در آن ساخت ایشان که با اتفاق یکدیگر و در سه مترل پیش پیش می رفتند و با اب

صادق علیخان عرف میرن را با فوج کثیر و جماعه انگریزان بعظیم آباد فرستاد میرن با علی گهر نرم کرد و ظفر یافت شاهزاده بشوشت کاروان را
 راجه پٹن از راه چهار کشته به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله باندک سپاه استقامت میدارد و بارت آورد میرن به تعویب
 شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پستیم رفت میر محمد جعفر خان با شماع توجه شاهزاده از مرشد آباد برآمده بمبکل کوٹ رفت عالی گهر
 به بروان شتافت میرن میر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی گهر باز از راه چهار کشته مراجعت به پٹنه کرد و در خلال این احوال
 خادم حسین خان که از قتل سید محمد جعفر خان در روزی پنجگوست می پرداخت یعنی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از بوزینه
 براند و متعاقبش پرداخت و پیوست که خادم حسین خان را بوسیله کرده بجانب پٹنه شتاب و قریب رسیده بود که بعد از آنکه درین اثنا میرن مصافحه
 افتاد و بلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت و مخفی شمس الدوله انگریز صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان را و میر محمد
 دوستی میداشت بصوابه بدو میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بحکومت آندیا نشان داد و احوال میر محمد قاسم خان را در خبر
 گذشت و چون میر محمد قاسم خان را ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر با میر محمد جعفر خان را ریاست بنگاله نشانیدند و بعد از دام ریاست برپیش
 بخم الدوله گذشتند و پٹن بعد از برادرش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و او دوسال حکومت کرد و بفرص چپاک در گذشت و اکنون
 هزار و یکصد و نود و پنج سبب مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان را ریاست بنگاله تشکین است و صاحبان انگریز شاهزاده لک و پیر سالیان بنابر اخراجش میدهند
 و منعبت یوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کپنی است کلکته نیز شهر نسبت به شتر بنگاله اکل جنوب و از مرشد آباد شت و نه منزل میانه مسافت دارد
 و اکنون آن شهر نسبت در رعایت وسعت و آبادی و عمارت عالیه و قاعه استوار میدارد و همه اشیای جهان در آنجا موجود بالفعل
 در زمینی خشکگاه هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صا حبان انگریز بنگاله و ماتر گده و تحبب گده
 که متعقل شاه جهان آباد است فرمان رواست و پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته سراج الدوله نیزه علی وردی خان در غلظت
 خویش انگریزان را از آنجا راند و باز انگریزان بر آن مستولی شدند چنانچه در ضمن لیاری و بنگاله گذشت از آن زمان آبادی و رونق آنجا
 روی تفرغ و اردو پٹنه که عظیم آباد نامند چون بعد از عالم نهادن شاه ابن عالمگیر صوبه مذکور بجایگزید و اقطاع شاهزاده عظیم الشان بود و بنگاله
 سیم گردانید اکنون دارالحکومت است که در زمان پیشین بهار دارالحکومت بود چنانچه در وقت ترمین راصوبه چهارمی نویسند بالجامه
 پٹنه شهر نسبت بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ بر متصل بگذرد در ترمیم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و به پٹنه رسید و با شاه نعم
 درویش که در آن عصر رانند شت ملاقات کرد و مسئله چند از تصوف و طریق برنوخ پرسید شیخ فرمود که چگونه برنوخ میکنند گفتیم شغل
 صورت مرشد را گاه گاه بر صورت رشت خیال میکنم فرمود که خود را بشفقت مروت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی بماند نیست قافی شیخ
 و الرسول و قافی اندر الحی که رشت فرمود شاعری گوید سه گرد دل تو کل گذر کل باشی به و راجل بن قزابل باشی به تو هر دو
 و حق کل است اگر روزی چند به اندیشه کل پیشه کنی کل باشی به و سنی کرده از پٹنه جانب جنوب در دامن کوه گیانا نام جایست
 که بعد نمود نیست آبادی مختصر دارد و حسن اثاث در آنجا زیاده از ذکر است و در عظیم آباد و بستان بسیار گرم و بستان قریب معتدل
 باشد و کساری نام غله تیر آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر از کثرت دریا سبز و شاداب باشد و باوند کتر و زود غله شالی خوب پیدا
 میشود و آب تباری و مشک و دیگر قبول خصوصاً کبکی و میوه کمثل انجابت بزرگ که کوس آنجا بر دانه آنجا فردان پیدا می و دارد و دریاها
 این بلاد گنگ بود و سون از جانب آمد و دجله و فریده از یک بویه نزدیک گده خوشش میریزد و دریده بجانب دکن میرود و سون و جابه

جانب شمال آمده گنگا و داخل شود و در کنار کوهر آمده نزدیک شهر گنگا می پیوندد و گنگا نیز از کوه شمالی می آید و به شش ماهی بود
داخل گنگا می شود و گوشتی که به جبل کرده گنگا گنگا ساک را می خورد می آید که گوشت در آن سنگ است و تمام است و نزد
رستم خونت ساک را نام سنگ موسی است و این سنگ خاک که بر دو سیاه میباشند و گوشتی که چون ساک را نام این سنگ بقدر ارسلا
از آن بر می آید و آن سنگ اکثر شکسته بیست می آید چه طلا از آن گرفت باشند و سنگ ساک را نام مختلف اشکلی و قنوج الاوغ
سیار از آن پیدا می شود و در بعضی سوراخهای و در اندامی خنثی است و در آن در اکثر و در آن کوهر و گوشتی که از آن پدید می آید مانند گوشت
از آن طلا بر آید با عقدا و بنود از آن زمان بچمی نرین خوانند لیکن ازین قسم کثرت است و در دیگران یارانی می باشد و در بعضی و
در بنوعی بسیار پدید می آید و در آن کوهر گرام ناسا از کوه جنوب آمده و در گذر حوض گنگا لحظی شود و بین این نیز از منوی کولا آمده در شش
گنگا داخل شود حاصل آنکه بقدر دو دور می خورد و در بزرگ از جنوب و شمال گنگا تغییر یافته در میانی کلان می شود و در دیگر و در
خورد و بزرگ با شاهی است طول انقباض و گشایش از تبار کعبه و بست کرده و در نقش قریب یکبار جنوبی و در یک طرف شرقی آن یکگاه و
غریب آن آباد و از شمال و جنوب آن کوه بزرگ سرکارش بنابر وحاشی بود و دیگر و سارن و سارن و در سمت و در تناس و غیر
شکل بر صد و چهل محال است و سمت که در وقت آب می هزار دام بود و دیگر شهر مختص است در عهد محمد اکبر بادبناه راه دور و در اینجا
قلعه گلی ساخته بود شاه هزاره محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر روی گنگا سمت جنوب قلعه سنگین با کلاههای کمرن عمارت نمود
در لغات میر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی میداشت و بطرف شرقی آن شهر اینجا قلعه قلیل از روی گنگا می آید که سمت جنوب
و بر روی کشیده اند و در آن نهاده و آنرا قلعه گدشی می نامند و در عهد محمد اکبر می شارند و در آن قلعه چاه است که در قلعه در یک سال اخیر
بویست باقیمانده آب آوار و در سرد و گوشت ساکنان میر سید هر چند از آن بزرگان و دیگر و نامایان در میان این عمارت و دنیا عمارت حاصل می شود
می شود و با عقدا و شهرت سایش گاه خمد است و بجای چاه وسط و مقابل بسیار است انقباض عند اعدا از سر کار گذر و در آن کوه چهار قلعه
مقامی است بنسب بماد و در شهر به بنامته زیارتگاه و بنود آن در هر سال روزی مین بر همان و دیگر اقوام مختلفه بنود از هر دور
آب گنگا می آید و از آن آب اورا داخل میدهند و میاد و در آن انبار بر سر گرم بازاری از خود نمط نوشته اند اما می بینیم که اسید و بر سر یک
از بنود آن معتقدان مالی یعنی بر سنگ بنزد آن بخار و هر طور که باشد آن ساخت را او را بنا بدست کار ترکت از دور باز دار العالم کتب مندی
بوده آب جوانک می دارد و در طرف شمال بزرگ آباد واقع است و بعضی از آنجا یک از موزه و باقیها مانند درسم است که آنجا آب از شهر
بیانند و اگر زمین کنند و مضره ظفر بدیشان برسد و گوشتش آنجا قوی الحال بود و گوشتی از آن شکار نموده اند و گوشتی که بر گال تپه و گوشتی که
به سبب کثرت بارش از جنگل و دشت آباد می آورند و مردم آنرا شکار کنند و در آن و سارن و در سارن کار نیز بطرف شمال در می گنگا
در میان آن قسم باشد از در زمین قلعه نار آمده و به نزدیکی رحمت کشکار بر آید و در جنگل آن داخل و از بسیار بود و در سارن تقسیم است
سیوان نام و در اتصال آن آبادی کج علی گنج آید و راجه علی بخش فاروقی است که در آن مجمع فضلا و علما و غیره می آید و بوده و آتشه اول
و آتشه و یا در شرقی و شمالی و بعضی اجساد و طهارت مانند س که از میان آن در دیگر و بعضی و آتش و بنوعی مطهر ثابت چون در رخ
اندر و امر و کثرت و غیره نهایت پسندیده و از اینجا به شتر را اینجا لغت منزل می کنند و اکثر مردم آن فلاح بدینجا آمده و خد سدا رن
در قسم مردن یکد سال پیش راجه علی بخش میرز و اوقات شبانه روزی او یکد فکر و خشتغال بدین پس ششوی موعودی مردم می آید

باز

بخوردی و بعد سیزده روز به قتل رسید بعد از و برادرش و او شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و منکه بنام خود کرد و خود را
 و او شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالفت گشت و در بنگاله که در پینه و بهار بود از قوم منور و بنحانانان منعم خان که در جوینور بود و صلح کرد و او را
 با بخای قتل و خان توجه پیش نهاد و دیان را به قتل رساند و دی منعم خان را از جوینور بخاند منعم خان توجه آن جانب شد و دی منعم خان از کرده
 خود پشیمان گشت درین اثنا و او به پینه رسید و دی با استقبال او رفت و او را مر کرد که او را حبس کنند و قتل و خان خواست مرا در بگیرد و دی
 نوکران و دی منعی برگردن قتل و خان زد و کارگر نیاید پس از آن کران و دی را کشتند و و دی را حبس کردند و دی گفت قتل و ازین منعم خان
 به سلامت نخواهد رفتند آنکارا گر شاید گفت زد و یا شد که به سلطنت رسد و بخان شد که گفت بود با بچاه چون و دی منعم خان گشت
 و منعم خان بکند و دینه رسید و او شاه و دی را بخواند و مشورت خواست و دی گفت من از قوم افغان ام هرگز نخواهم که ملک از افغان
 بگیرم رسد لاجرم از طلب منعم خان پشیمان شده بخیر دست تو آمدم مرا و از نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی من را و از گشت که مرا
 به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانانان رزم کنی و یا بد که بعد و قول من و لان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند
 و او را و از بکشت و بهمان صلح که و دی با خانانان کرده بود اعتماد نمود و منعم خان در رسید و او به پینه تحسین شد و عنقریب اکبر بادشاه
 به پینه رسید و او بر کشتی نشست همراه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را به بنگاله فرستاد و او دایم محاربات کرد و منعم خان فخر گشت
 و او و خان منعم به او رسید گر بخت و بعد از آن سال بمصالحه اتفاق افتاد و او بعد صلح پیش منعم خان آمد و همیشه را از کر و از کر و پیش او
 نهاد و گفت همیشه که بدان خون عزیزان را از منم برید نباید بست منعم خان شگون دانست و همیشه را از کر گرفت و هنگام دولی همیشه
 مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که طبع بادشاه نشدی همیشه بر میان بند پس منعم خان او را رسید و او باز گذشت و چون خانانان
 منعم خان فوت کرد و او دینی کرد و باز بر بنگاله استولی شد و بنگاله بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و او در اد و هند و شتاد
 و سه میان گرزی و مانده در رزم به قتل رسانید و دولت افغانه از بنگاله پیر گشت و پس از چند سال قتل و خان که ذکر شد گشت
 بر او رسید استیلا یافت و او را شش در او رسید مرقوم است با بچله بنگاله به صرف سلطان تیمور که در کانیه در آمد و او پیر از قبل ایشان
 ایالت بنگاله می برداشت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه بهیر به بادشاه اسلام خان جیشی که ذکر شد زمین او رسید گشت
 و اسلام خان جیشی و دیگر آن و سیف خان برادر عمده الملک امیر خان و غیره مبارز الملک سر باند خان که از قبل شاهزاده عظیم پشان
 ابن بهادر شاه که بنگاله را گیرش بود و جعفر خان الخاطب بر شد قلیخان که شمه از ذکر هر دو در زمین بنگاله مرقوم گشت ایالت آنجا رسید گشتند
 و بعد از مرشد قلیخان و او شش شجاعت خان و بعد از او سه و از خان از پی یکدیگر ایالت بنگاله و علی و دی خان برادرش
 حاجی احمد که هر دو عظم شاهی بودند بنا بر نوکری پیش مرشد قلیخان نهادند و قلیخان چون ایشان را بدید گفت مظهر خاطر است که خاندان از ایشان
 گذشته و بعد از آخر خیال شد با بچله چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان بر فاقه شجاعت خان و ایاد مرشد قلیخان قیام
 نمودند و چون شجاعت خان بریاست بنگاله رسید علی و دی خان را بعد از چند سال نفاست پینه و او علی و دی خان به پینه شتافت و استقلال
 یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعت خان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتبار به هم رسانید و چون شجاعت خان در گذشت
 و پیرش سرافراز خان بجای او نشست حاجی احمد بنایست متغیر شد علی و دی خان خیال یعنی بخاطر آمد و برادر خود حاجی احمد را از
 مکتون خاطر خویش آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرافراز خان را عیاشش شهنوت پرست دانستند برادر خود علی و دی خان را شست

صا ر ق ع ل ی ن

دین پسر فاجان خلیفه آید و در آن وقت آن شهر عظیم بوده چنانچه هزار سجد داشت و بارک شاه در پشت حدود بمقادیر
 در گذشت و بعد از او پسرش یوسف شاه و پس از او سکندر شاه و بعد از او فتح شاه یکی بعد دیگر رسیده و فتح شاه
 را خواجہ سیدی ابو قتل رسانید و خود را با یک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که سلطان شاه را در فاجان گشت و ملک
 ابدل بخشی را که از امرای کبار بود خواند و بفرمان کریم سوگند داد که قصد او کند ملک ابدل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
 از من تو نرسی نزد پس بجای باز گشت و با دیوان ساخت و شنبه آنکار فتنه شراب خورده بر تخت نرفته بود خود را با و رسانید
 و از سوگند یاد کرد و ناگاه آن خندول بغلطید و از تخت بریز افتاد ملک ابدل او را بکشت و با و شاه شد و خود را سلطان غیر در شاه خواند
 و در پشت حدود و نیز جری در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود و حکومت رسید و بر دست سیدی بدر دیوانه به قتل رسید سیدی
 بدر خود را سلطان مظفر شاه بخشی خواند و پس سیدی از امر او ملایم را بکشت و گران از او متفرق شد و فتنه حسین کی که بر کرین امر
 بود در نهند و سی جری فرج کرد و مظفر شاه در کور تحسین شد چون کابری او تنگ شد از قلعه میدان شنافت و زرمی معب نمود و قتل
 رسید و بعد از او سلطان علاء الدین حسین شاه شریف کی حکومت بنگاله رسید و با بکان را از حر است منع کرد و حبشیان را از
 خود و بعد از او بر داشت و قلعه کور میانه داد و در حدود بنگاله چنان آباد شد که گفست زمین از روزه نامزد و اوست و هفت سال
 ملک نامزد و نهند و سی و نه جری در گذشت بعد از او پسرش سلطان نصیب شاه بادشاه شد و خود را فخر شاه خواند و برادران
 خود را که بنده تن بودند اقطع لایق داد و پنج یک را بنادر و چون بابر بادشاه دلی کاشو و بسیاری از فاجان و پناه آورد و بنادر
 اقطع داد و در نهند و سی و هفت برید بر گاه و بابر بادشاه در دستا و پنجمین لغایس بنگاله است سلطان بهادر گجراتی بمند و سال
 داشت و در آخر عمر بنظم و بر غنیمت کرد و در نهند و چهل و سه جری در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود و قوی از امرای
 نصیب شاه بود و حکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه آنچه دیوار روی با و نهاد سلطان محمود با او مصاف داد و
 تنهی شده و برگشت و بهایون بادشاه در نهند و چهل و پنج جری پناه برد و در آن سال بهایون بادشاه به بنگاله شنافت و به بنگاله
 یافت و کور راجت آباد نام نهاد و چند تنه آنجا بر برد و چون خواست که باز گردد جانیگر قلی بیگ را در آن دیار گذشت شیر شاه
 در حدود و خوسار بر بهایون بادشاه نظریافت و به بنگاله شنافت و بهایون قلی بیگ را بعد از زرم به قتل رسانید و به بنگاله متفرق
 و پس از آن امرای شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد و محمد خان سو جا که بنگاله غلبه
 و سکینه نام خود کرد و به جلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به بند کشید و با سلطان محمد عدلی زرم کرد و به قتل رسید بعد از او پسرش بادشاه
 سور و بنگاله حکومت نشست و با تمام بر لشکر بخار کشید و سلطان محمد عدلی در زرم گشت و بهادر شاه سور بر دست برد و خود قتل
 به قتل رسید و بعد از او سکندر شاه سور از آنکس پناه محمد اکبر بادشاه به بنگاله افتاد و مستولی شد و مغرب و در گذشت و بعد از او جانیگر قلی
 که از اکبر امرای شیر شاه و اسلام شاه بود در حدود و بهار سیری بر و بهار و بنگاله مستولی شد بعد از او برادرش سلیمان جانشین شد
 و خود را حضرت اعلیٰ خواند لیکن سکینه و خطبه بنام خود نکرد و لفظ شاهی بر همه خود قهرمود و او گفتند چرا خطبه و سکینه بنام خود نمی گفت بادشاهی
 چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آنکه است و ما نرسد که خطبه بنام خود خواند ما لاجرم بفرمان عالی سلطنت کرد و بعد از او پسرش ازیر کرانی
 بنام مرث نشست و او جمع منقط داشت که بچکان باری بر و بواجب میدان خوانهای جلا و سیوسه نهادندی و او را و آنهای باری را

بدری که در فاجان

ما را انجی طلب کرده است و در آن روز یک ایشان بهوکی می شوندر هر چه میخواستند می گفتند و باز آن دختر هر که خواهند محبت می دارند و بعد از آنکه
 در آن روز عید گشته می شونند و در آخر عالمگیری نو پسند که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه هیم نراین را که کوچ
 غیر بیاری شاه جهان بنشینده بعضی از ممالک پادشاهی خود را متصرف گشته و همدین ایام راجه اشام بجای سنگه نام شکره عظیم از راه خشکی
 بهت تغیر ولایت کامروپ تعیین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر بن شاه جهان بسطنت بند رسید نیز هیم ریس اول سال چهارم
 جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانانان حسب الحکم عالمگیر از خضر پور روانه انست گردید و شهر کوچ را فتح کرد
 بعد عالمگیر که به سوم ساخت و قی الفور از راه کوره گهاش بجانب ولایت اشام شتافت و خطه کرکانو که دارالملک اشام است در دست
 پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد چون ایام برسات رسید خانانان در شهر پور استقامت کردند و تمام
 روی زمین را آب گرفت آتش میان شورش انگیزه از کرکانو دیگر مواضع کسان خانانان را برانزدند و متصرف شدند همچنین هیم نراین
 کوچ را از مردم خانانان انتراع نمود چون برسات آفرشد آب روی کمی آورد و زمین نمودار شد افواج خانانان از هر سو تهاجم و
 ناراج پرداختند و خلقه کثیره قتل رسیدند راجه بکوستان گریخت و التماس مصالحه نمود خانانان قبول نکرد و خلال این احوال
 خانانان بمرض شدید گرفتار شدند لشکر بیدان از خوف لیر آمدن حیات او در چنان مکان متزلزل شده جدائی از خواستند خانانان
 از وقوف انجینی چهارم جای آنرا در سنه هفتاد و هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل بیشتر رفته و بنا بر ضرورت راضی صلح شدند و
 بتوسل دلیر خان نسبت هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله نقره و چهل بغیر فیل شکاری داد خانانان از دیهه کوستان کامروپ
 کوچ کرده غنیمت بنگاه نمود و بجای رسید و از آنجا بموضع باندو که مقابل کو ایتی آنرو س آب واقع است نزول نمود و رسید خان را
 بفوق جباری کامروپ فرستاد و عسکر خان را به تغیر کوچ که هیم نراین با زیران ستولی شده بود تعیین نمود و خود بجای نیش خضر پور روانه
 و در هیم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کو روی خضر پور در گذشت و در تاریخ صبح صادق
 در سنه پانصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که اورا لکهن گفتندی و میبندوشتمه رایان لک نیک اطاعتش کردند می و در سنه پانصد و هشتاد و هشت
 هیم نری فوت کرد و در آنکه عالمه بود بر تخت نشاندند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید بنحان گفتند که اگر بعد از این پروساعت مولود
 او متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعد از کنیزان فرمود تا پایی های او را بسته بکنوسار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرمودند
 پسر زایید مادرش از شدت الم در گذشت و کپرش را را می لکهن خواندند چون بسن تمیز رسید بعد از او و سلطنت کرد و کسی را از لک
 رو بهیم که نبخشید و چون عمر شش هشتاد سال رسید بنحان گفتند نزدیک رسیده این مملکت بفرق سلیمان در آید و آنکه برین دیار است
 بشود و مرده بود که چون برپای ایستد و دست باز گذارد از زانو می او بگذرد راجه کسان به بهار و آنجد و فرستاد و فرستادگان نقص کردند
 و این علامات در محمد بختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد بختیار بر اندام استیلا یافت آورده اند که محمد بختیار خلجی مروسه حیل و فرزانه بود و در نین
 بدرگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف بن قبول نکرد و
 بهند افتاد غمش محمد بن محمود در خدمت علی ناگوری از امرای قطب الدین بابک بود و فتوح اقطاع داشت که ستم
 بجای که محمد بن محمود و محمد بختیار بیستم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در معرکه کفار بهمداد رسید محمد بختیار جانشین ستم گفت و با کافران
 آن حدود در هم کرد و بر او ده استیلا یافت و به بهار تاخت و به غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او و شکر گشت و قطب الدین بابک رسید

قطب الدین بهر او خلعت فرستاد محمد بن قتیار شکر و شکر به بار کشید و برگشت و باز گشت و نزد قطب الدین ایکی بهر می رفت و اعزاز یافت
بزرگان درگاه برسد و نزد قطب الدین گفتند او را غم جنگ قبل است قطب الدین اورا ازان سوال کرد محمد بن قتیار بران به نمود و بگوید
برزم نیل آرد و بیک گز که خرطوم نیل زو فیلن بهریت رفت و قطب الدین اورا خلعت خاص داد و امر کرد که امر اسه خود را علی قدر زور
مسلمه دهند مالی واقف را رسید حامی از تمام در مجلس ایثار کرد و بالتشریف سلطانی باز گشت و به بار شد و در غب او در دل کا فران جنگاله
جا گرفت محمد بن قتیار در افغانی و تسعین و خمس تا به ایثار قصه مندر کرد و بایازده هزار سوارانگاه در رسید و به جرم سراسه رای لکم رفت
رای ایپس سراسه بگرفت سپاه محمد بن قتیار را زنی در رسیدند راجه بجایگاه گزینت و در همان سال در گذشت محمد بن قتیار مندر به خراب کرد
و لکنش آید ساخت و چتر بگرفت و خطبه که قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ایکی فرستاد و در بالقد و نود و هفت بهتری
سازم جنگاله فیل کرد و خواست که ترکستان و قبت را بعرف آورد لاجرم باده هزار سوارانگاه کوئی متوجه آن دیار شد یکی از رؤسای کوهستان
کوسیان کوچ قبت است بنده است آمده سلمان شد و او را علی شیخ گفتندی وکیل محمد بن قتیار گشت محمد بن قتیار بشهر رسید که آنرا از قوت
گفتندی و پیش ازان آئی بود و غرضش سیر ایرنگ و بالای آن آب پلی بسته بودند دست در مذاق که در دهه فحاک یا فیدون
چون گشتب از ابد اورستم بن زالی از زمین باز گشت و آنجا رسید آتشه و آن پلی شاهان و از همان راه پیستان آمد با لجه محمد بن قتیار
از آب گذشت راجه کامر بود با گفته فرستاد که اسال باز گزوی دیگر سال بشیر و با ششم محمد بن قتیار به نشیند و شاهزاده روز در جیل رفت
و بقلعه رسید و محاصره کرد و بمی کثیر از طرفین به قتل رسیدند و چند از ابالی آن دیار بهر گشتند گفتند در پنج فرسخ از شاهان شربت
که آنرا از قوتی از انچه باده هزار سوارانچه موجود اند بر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد اسپ فروخته می شود و محمد بن قتیار از آنجا باز گشت
در شانی راه را هذوقه نایاب بود و لشکر پاشش اسپ می کشند و بخورند چون به یل رسیدند و طاق ازان ویران دیدند محمد بن قتیار بهنگام
رفتن آنجا دو اسپ گزیده بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک مخالفت نموده بودند اما ملی کامر و ب آمده آنرا خراب ساختند چون
هجو از آب شعله زد و محمد بن قتیار به جهانه که در آن نزدیکی بود پناه برد و راجه کامر و ب و ضعف سپاه او آگاه شد و با لشکر عظیم گرد و بختان فرو
گرفت محمد بن قتیار یکبار جمله آورد و ایشان را بکشت و بکشت آب آمواری یک تیر برباب در آب رفت دیگران در آب رفتند و نشتند
که با یاب است یکبار در آمدند و چون بیشتر رفتند آب بیشتر بود و اکثر غرق گشتند و محمد بن قتیار با سعد و سه چند نجات یافت و به یو کویت آمد
و از غایت اندوه مرغیض شد علی مردان خانی از امر اسه و بنده محمد بن قتیار رفت و چادران در ویش برگرفت و زخم کار و آنرا در سینه شعله
و دو حجری بپاک ساخت و بعد از و غریب الدین محمد مران غلبی از قریای محمد بن قتیار که در لکنوتی نجات داشت به سلطنت رسید و علی مران
را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و به یو قطب الدین ایکی رفت و بعد و شکر گشت به جنگاله آمد و غریب الدین محمد را بکشت علی مران
بجای او نشست و خطبه نام قطب الدین ایکی خواند و بعد از و بپیشش ملاء الدین غلبی بکومت نشست و بعد از فوت ایکی خطبه خود
خواند و امر وی شجاع و جلد بود اما از قتل بهره نداشت لعل است که باجره رادر جنگاله بعد اموال تلف شد ملاء الدین بشکست
آورد که ام شهر است گفتند از اصفاغان گفت فشو و کومت اصفاغان بنام او نویسند کسی را قدرت نبود که سخن گوید نمی گفت والی اصفاغان
را مالی باید که غیر سپاه کند و آنجا رود و امر کرد اما مال واقف تاج و در هندو بلی موجب بسیاری از امر ای غلبی را بکشت از نامگان قیانش سانی
و بعد از و مسام الدین غلبی با اتفاق از اصفاغان نشست و امر وی تاجر بود و از غور که سکن غلبیان است بترستان افتاد آنجا و در قوش بود

سازمان

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تو صلت دست ندی پس با عیان ملک خویش گفت که محمد شجاع را خیال
 ریاست این دیار در سر پیدا شده صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سر خانه شجاع فرستاد و شاهزاده
 با سپاه راجه رزم کرد و چند کس از رفیقان شاهزاده کشته شدند شاهزاده بر کشتی نشست و لاجان کشتی که از ملک راجه بودند کشتی را
 سوراخ کردند آب در کشتی آمد کشتی غرق شد محمد شجاع شناوری پیدا نمود و دستش را گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید
 مردم راجه که بر ساحل ایستاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدند و گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شد و غرق گشت و هلاک گردید
 راجه که بر در آن دختر را بر سر منهد بعد خویش در آورد و هنگام زفاف آن دختر خود را دیوانه کرد و پانچ خویش و راجه بندان گرفت
 و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و ایچولیان ظاهر نمودن بمباشرت نداد راجه بر بخید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه
 و آهین و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم با راتنها درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در راه بستند بعد ساعتی
 بر خاست و سر خود را چند نوبت بدیوار زد و جان داد و دیگر روز که خبر از او گرفتند او را مرده یافتند پس با تافت کردند چون خیمت بستن راجه بر
 محمد شجاع و کشتن او را بهمت گرفتن و خورش و جان دادن و ختم این همه با عیان مالک و شهر خالی شد مردم ملک بر راجه
 بشوید و او را از بند ریاست خلع نمودند و دیگر بر سر راجه نشاندند و کفش های محمد شجاع را بر سر او کردند و چنانچه وقتیکه بر سر
 پشینه آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را مثل درفش کاویانی بجای هر نفیسه ترتیب کردند و اکنون
 آن نعلین موجود است و هر کسی که بر سر راجه نشاند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و از جنگ و ملکی وسیع است مولف صریح میگوید
 گوید که فقیر خان از امر ابرار یک پادشاه از خلیفه آباد که بستمش بود روی به از جنگ آورد و استیلا یافت و در آن دیار نائب گذشت
 و باز گشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنابر لکنهوتی بروایت مولف خلاصه تاریخ شهریت قدیم و در زمان سابق دارالملک بنگاله
 بود و همایون پادشاه هواسه آنجا خوش یافته به بخت آباد و موسوم گردانید و صاحب تایخ صبح صادق گوید که کور راجنت آباد نام
 بالجملة لکنهوتی قلمه استوار دارد و در شهری آن کولاتی است اگر در بندان شکستی رود شهر در آب غرق شود و مولف هفت اقلیم گوید
 که آن کولاتی بسر خود است و جو تار سوتی که قسمه از پانچ است درین تومان نیک می شود سلامت لکیم آباد نیز گویند سر کار سلامت در آن
 کسار است و سپهر آنجا مشهور است و میوه ننگره که نازکی خام و از آن بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می شود و چوب چینی و درخت
 عود و فزون تر میباشد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فاضل در از پامیکارند و اگر بدست کارند درخت و میوه شود و فیصل آباد
 بسیار می شود با لواجب آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد و پانصد است و در بعضی برگزینات آن تومان ابریشم
 حاصل می شود و شریف آباد در بعضی مواضع آن عورت برابر ذکر آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت استنجال
 به بر فیصل اشتغال کرده رفع آلودگی می نمایند هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافت مدار آن در یکی
 از مضافاتش سر پور نام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن بومان نیک را و کا آه که شود سر سبزی دارد می سوزانند
 و خاکستر آنرا در و یک چند آن می جوشانند که نمک حاصل می شود و سنا را کالون سه لک و سه هزار و پانصد حاصل میدارد و بجز
 چیزی حاصل نمی شود و از اقسام پانچ خاصه و ملل و نین سکه و کفیل انعام بانام است سبزی ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را
 خواجیه سرامی سازند و در دیگر بومان بنگاله نیز خواجیه سرامی کنند و آن سه قسم می باشد اول صندلی که آلت و خیمین را و در سالی

از پیش میرند و از پس نیز گویند و دوم با وای که قدری آنکس فعلی داشته باشد سوم که فوری که فقیهین را در خور دینی نایش آید بود کرده باشند مالد به پاره العبدی آنجا نام است کور در زمان سابق دارالملک بنگال بود و هایلون یا شاه آن راجت آباد موسوم شده و قلعه کور از بنی علاله بن حسین شاه شریف دراز شده سابق از قلعه خیرمند وستان یعنی غنی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف دیگر آن هفت خندق داشته و فاصله بامین و خندق هفتاد و پنج سده و عمقش آنقدر دارد که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون آن قلعه خراب است و بسیاری از سکنای آنجا انگریزان برکتی گشته بگلته برودن راج محل بامین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد و هم است شهر مطبوع رسائل گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد و واقع است سه کوهی آن بطرف مشرق شهر ناله رود بود از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب مسافت یکروزه تخمیناً از شیرازی بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه در آن نصب کرده اند فواج میر محمد قاسم خان از مقام سونی منظم از انگریزان شده در آنجا کینیم ماه بامیر محمد جعفر خان و انگریزان بجنگ توپ و تفنگ پیروخته با آخر انگریزان بر ایشان شبه خوان زده شکسته فاحش و از در آن قمر حروف در قمر میر محمد قاسم خان حاضر بوده و هر چند پیشه تیر برات جنگ را بامیر اسد الله خان و دیگران گفت نشنیدند و بر در بگر قرار شدند در قسم حروف از اتفاقات پانصد و پنجاه و پنج که تفصیلش در نسخه لوح محفوظ رقم نموده و در ویرایش انشوخون دیده بود و تیر می اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه احوال و اقبال خویش بخت یافت بار یک آباد و از این بار یک بن ناصر شاه است و دیگر و فاعل گردد و فاعل در بار چاه فاعله دی و غیره آنجا نیک میشود و فاعله اختیار بجزی بهترین فاعله آن توان است سکه کار بکلاه این بکلاه و دیگر است بروایت خلاصه تاریخ بر در بایه شور واقع است و در جاشی قلعه آن درخت دار است و در آقا زبانه الهی در با توجع فیض بر آید و موج بسان کوه بر سر نیز و از یادیم تا آخر ماه مرتبه به با هر پنج روز که کمتر شود آن نیز کم شود و این را عدد و خود را بگویند و نزدیک آن در با کامروت است که از کلا کور گویند حسن غابری تجا و دجا و گوری و طلم سازی بسیار بود هر که را خواهند شیر قلوب کرده طبع سازند و دیگر بفسون گرسه و سحر از گوش فلکی و دانات آئینده و گرانی و از زانی غلات و دراز می و کوتاهی عمر فرزند و زن آبتنی را بعد گذشتن ایام معلوم و حکم در بدنه بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مولف تاریخ صبح صادق گوید ملک کامروت بعد از عبور شهر است که گزشت از اجزای در ستمین زوال در عهد فحاک باری بران ملی بسته سر کار کوره گماث پارچه ابریشمی با ناهات بند و است کوک با می شود و میوه هندی بسیار بود و خواجہ سر اسه آنجا افزون شود و قیمت سهل و اندک بدست آید کوچ بامین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده و یک حد و ولایت خلافتی شود و عدد دیگرش کوره گماث است و از مرز خطا که آن موضع اسام خوانند و ولایت کوچ بستم روزه راه است پس بامین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که هر حد کوچ پیوسته است بملک اسام و هر حد اسام پیوسته است بسمر خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده کوچ آمد و رفت می و از بند و روایت مولف خلاصه تاریخ اسام ولایت وسیع است فرمان رومی آنجا راجون روزگار پیرس شد ایمان ملک همه مال او مفعول کنند و حاصل کوچ ابریشم و فاعل و اسب با گن است مولف هفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غار است که عقیده الهی آن ولایت انزل و دیو است و نام آن ای است و مردم آن دیار را با انجی اعتقاد تمام است و در سالی یکروزه جمع کنند و در آن روز هر چه در ولایت ایشان می باشند می کنند و خواب آن سبته آید می سازند و هم چنین در آن دیار یوکیان ساخته اند که خان خود را خدایه راه آن سبته می کنند و می گویند

چونکه ملکات بنگاله بر گهوچی بهوسله دکنی که از نزد پیکان زاجه سا جو بود و او و بعد از او پسرش حانوجی بن رگهوچی بهوسله که آگ پور نیز در
رفت داشت ستولی شد و بعد از او اکنون دوزار دیک صد و نود و پنج جبری است پسرش سوداچی بن حانوجی بن رگهوچی بهوسله دکنی
به بران و یا شرف است و اینولا شینده می شود که چنانچه سوداچی با سپاه بسیار بغرم کلکته و بنگاله از ناگ پورتا به تالیس برید رسید
برل بیٹن گورنر صاحب کلان کلکته که روی عافیت اندیش است قریب چهل لک روپیہ اورا تواضع کرد تا راضی گشت و کلا سے
سوداچی از رستم حروف در چهار بیٹن صاحب کلان چاه دیده و صاحب کلان ایشان را بسیار خاطر میکرد و نیز ناراج به نزد دیک
و روپیہ سلکے ست که زمانه است کنند و مردان آند بار مانند زمانه زبور بر خود بندند و زمانه جز تر عورت بنوشند و اکثر پوشش
از برگ درختان بود و زمانه چون مردان کار کنند و شل کشت کار و حرب و غیره و مردان کار منزل و سرای و خانه بکنند و هنگام محبت
زمانه بر مردان شوند و مردان را نیز بر انگشتنیک بنگاله مولت تا پنج صبح صادق گوید که بنک بن همد بن حام بن فوج را فرزند ان بسیار
شدند و بنگاله آبا و کرد و دوقول مولت هفت اقلیم بنگاله سلکے ست و رعایت و محبت و مولے آنجا نهایت اعتدال دارد و به قولی
قریب به اعتدال و برستان میان و حاصلش برنج و فوفل و فلفل دراز و آب ریشم است و آنجا ضبط غله بخشی نیست رعایا با موجب
نقد موجب اقساط ماهواری داخل خزانه بادشاهی میکنند و از میوه پانصد و اثناس و یکله و کھل بسیار بود و دیگر در حد و بنگاله درخت
که انبه و انگور بارمی آورد اما اکنون کسی از ان نشان نداده و ایضا لکن میوه است برابر کردان دارد و طعم انار مفهوم می شود و سکار
ساجی را نیک میوه کرده اند چه خاصه و ملل و دیگر اقسام پارچه آنلک یا نام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود و گویند که تاج خان کراچی
برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امرای شهر شاه حبیب مولانا غازی مندی فرستاده بود که بستی و محبت در حد طول و یکم
در حد عرفنداشت و هرگاه و شرت گرفتند همه پنهان شدی و طول ملکات بنگاله بروایت مولت هفت اقلیم سه صد کرده و غرضش دو صد
و هفتاد کرده و هر کرده یک میل است شرفش متصل آب شور و غرضش پر گنه سورج گده و شهابش بولایت کوچ منتهی شود و چشوب
پر گنه مسوه است که بامین اوڑسیه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله بنقسم بیست و دو و نومان از آن
است او سر دسا لک پوک جالکا نو مانند و ماده و سدی و کوچ و بر دایت مولت خلاصه تاریخ طول انصوبه از بندر حالکا تو مالیکا
چهار صد کرده و غرضش از شمال تا سرکار مدارن دو صد کرده و شرفی رودیه دریای شور است و غرض صوبه بهار و سرکار بامی انصوبه
بکلان و سلیم آباد و تاج پور و بخره و ماراگ آباد و مارومه و سلامت و فتح آباد و مانده و حبیب آباد و ستارگان و نون و چاٹ گان و نون و
شرف آباد و مدارن و کنواره گماٹ و غیره بستی و هفت سرکار شمل بر یکبار و یکصد و نود و محال و ده خاش صدر در بستی و
نه لک دام و چهار هزار و دو صد توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی است و به تسمیه بنگاله بر غسم مردم آند یار تاکه در موسم بنگال
ماهشش ماه آنجا باران می بارد و سردار و ایان سابق آند یار را بنا بر کثرت طغیانی آب در سائر انکاخیا با نهال بعضی است که
و زیاده بران بار قفاح ده گز بسته اند و از زبان آند یار آگ گویند لفظ آگ در آخر لفظ بنک در آورده بنگاله نامند با حمله
در برسات زمین آب فرو شود و آن بسته و خیا با نهال بیرون باشد و اما آند یار را مدار اکثر بار بکشتی با خند و غذا سے
مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را بخته در آب سرد نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و نقول شرفی بیشتر خورند خفنه مانند
و قتیکه صوبه بنگاله در عهد شاه عالم بهادر شاه ابن اوزنگ زبیب عالمگیر بجا گیر شاهزاده عظیم الشان خلف

بادشاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارک الملک سر بلند خان آنجا حاکم بود کسانیکه همراه والد قسم حروف ملازم سر بلند خان بودند
 می گفتند که سر بلند خان جایگاه اکنون مباحثی ثانی قسمت عمارت عالی جهت بستن قنات خویش و اطراف آن چهارونی لشکر بپایان
 معتبر مقصود و نیک نامی طرح انداخت و آن نیز مقصود آباد معروف گردید و بعد سر بلند خان رفته در شهر علم گشت چون مشرب قلیان
 بنظم آن دیار شده سی مورخه در آبادی آن خود و در شاد آباد نام نهاد و یکا که موسوم به جالگیر گر شهرست در غایت خوبی عمارت
 و باغات کشانی آن نازد گویند که نان و غیره و حاضری آنجا با نام است و ظروف مس آنجا خوب می سازند در زمان سابق و در سلطنت
 مملکت بنگال بوده و جالگیر بادشاه آنرا موسوم به جالگیر گر گردانید چایا گاتون که سالکان و غیره مانند از نادرشور است و در آنجا
 خانه ای و محسن و دیگر اشیاء نیک و فیل بسیار دیدنی دارد و فیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسب و شتر و خرگان و بز و گاو و کوا
 اندک باشد و در نزار و یکصد و نود و هجری چاونی گنبد انگیز متصل لگرم بود مردم چایا گاتون می گفتند که گا و وگا میش آنجا بسیار
 می شود و شاید که در وقت مولف خلاصه تاریخ کا و وگا میش آنجا پیدا می شد انداخته باشد لیکن گا و میش از صحابی آنجا باشد
 و از گا و میش خانگی عظیم بخشیده بود و با شتر و فیل مقادیرت کند و اکثر مردم آنجا بسیار غام و کوسه باشند و در دیناری
 و مسلمانان بنا به سنت مستعد باشند و حصار آنجا که سیل پانی نماند پسندیده بود و از جمله عجایب است چایا گاتون کی است که کوته
 را قمر حروف قطعی مثل بر عجایب و غرائب چند از هر دیار بخیر است کچان جونا تانان اسکاٹ نوشته بچاٹ گا تون و ستاد صاحب
 در جواب آن بر قسم نوشت که چون آنهم بان بر سر تفرج خاطر آنجا به سی و ترو در گذرد و دستار نیز برای سلطان آنهم بان
 یکی از غرائب چایا گاتون میگوید که میان دو کوه رفیع چاه است و در آن شعله آتش در کمال پوشش غلغله بر می آید اما آب
 آن چاه چند آن گرم نیست جماعه بنمود آنجا که نادان اند از آنجا به چند شسته بر اطراف آن چاه عبادت خانه بازداشت و هیچ
 ساخت اندمهر بان من سبب آتش ظاهر است که خاک چایا گاتون اکثر از انقب و گوگرد است بهم آمیخته و هوا گرم
 منقوش اندان هر دو که در زمین پی میخشد آید بان آب میرسد و ازین سبب آتش پوشش آن آتش افزوده می شود و گاه باشد
 که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تعلق شود و در بندر چایا گاتون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر شایخ
 ساکن آباد که در قسم نیز او ملاقات داشت بعزم حج در یکی بندر کشتی نشست و فوزه روز در رفت باو مخالفت کشتی را برود
 و تها گردانید کشتی به چایا گاتون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا که آباد آمد و چند سیه بماند و باز به حج شتافت و دریای چایا گاتون
 یکی تنگ است و دوم بر سه هر که از خشک کوه می آید و کارنده با سرب سازد و بشوره دریا شود مولف خلاصه تاریخ گوید که
 بر سر چایا گاتون سکه است که آنرا از رنگ و در جنگ نامند و معدن الماس و اقوات و زر و فقره و مس و نفت و کبریت
 در آنجا بود و ساکنان دیار که را با مردم بر تنگ خاصیت باشد و زبانی ساکنان کلمه دریافت شد که از رنگ و کلمه نام یک ملک
 واحد است نه آنکه از رنگ و ذاتی جدا است و کلمه ملکی دیگر است باجمه کلمه که از رنگ گویند از چایا گاتون راست بوزن مشرق
 افتاده و دسترحه اتان اسکاٹ که در چایا گاتون بود بسیار مردم کلمه در چایا گاتون آمد رفت میدشت زبانی ایشان با مردم
 می فهمد بود چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منظم بکلمه رفت راجه
 آنجا مقدم و در اسفرودشت محمد شجاع آنجا بیا سو و بعد چند سیه راجه آنجا بشیند که در بیستان شاهزاده کافر خیره ماه روی است

می شود و بیکر دست فرخ است و در تابستان آنجا باد سموم نزد و چون دریای سند از جنوب به شمال میل کند آبادی و دیهات را خراب
 سازد و لهذا اکثر عمارت آنجا از گاه و بگاه سازند و طول این صوبه از فیروز پور تا سیوستان چهار صد کرده و عرضش از حلیه یکصد و سیست و پنج
 و هشتصد و شصت و سه کیلومتر است و در شمالی سورکوٹ و جنوبی صوبه اجیمیر و سرکارش ملتان و دیوبند و بکراچین سه سرکار
 شمل برلوند و شش محال است و در خلش سبت و چهار کرد و در جبل و شش لک و پنجاه هزار دواست و ظهور اسلام از ملتان بسط
 محمدالدین محمد قاسم و انا و حجاج بن یوسف تقی خواجه در حقیقت گزشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحد بران دیار دست یافتند
 سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و آنجا نایب گذاشت و چند کس از فرزندان سلطان دران دیار حکومت کردند پس دیگر بار
 ملاحد استولی شدند و سلطان شهاب الدین غوری آن دیار گرفت و ناصر الدین قباچه که از اکابران امرای غلامان سلطان بود
 سپرد و شمس الدین ایتمش در عهد خویش قصد ملتان کرد و خواجه طاقت رزم ندانست و به قلعه بیکر رفت نظام الملک وزیرش آج
 رفت و بدوی به بیکر آورد و خواجه بر کشتی نشست و خود بر میانی از ساند آگاه باوے سخت و زید و کشتی غرق شد و این واقعه در شش
 سبت چهار اتفاق افتاد و ایتمش در ملتان نایب گذاشت و همچنین امیر از امرای ملوک دیلی حکومت ملتان میکردند تا آنکه سلطان
 محمد شاه میره را بایت عالی مرزا خان بکومت آن دیار رسید و چون کار بادشاهی ضعیف گشت و حاکم در ملتان از سبب سپاه
 نا بر نمی جان آمدند مقتضای عقیده یکله با شیخ بهاء الدین کرابی ملتان و شمشیر شیخ یوسف را که تولیت روضه شیخ داشت تسلط نشانند
 که سهره که امیر بنگاه بود و بخدمت نبوشت شیخ یوسف برسم ملوک و فقر و پراختی است و او را بعد از دس چند بشهر راه داد و راس سهره
 و دوزا بیا رانداخت و کاسه پر خون بخورد و قتی کرد و خود را مردان افکند و گفت قوم مرا که بیرون شهر اند بخوانید تا وصیت کنم جمعی کثیر
 را ایشان به شهر درآمدند راس سهره بر خاست و شیخ یوسف را گرفت و چس کرد و بالاخر نزد سلطان بملول بود و والی دیلی فرستاد
 سلطان شیخ را اعزاز کرد و دختر خود را به سپر او و با حمله راس سهره خود را به قطب الدین لنگا لقب ساخت و در پشت صد و چهل و نه
 بجای خطبه بنام خود خواند و بعد از و سپرش سلطان حسین لنگاه بکومت نشست و زین ایتنا سلطان بملول بودی پس خود را بیک شاه
 ناما تارخان به خیر ملتان فرستاد و هر دو بیکجا ملتان پرداختند سلطان حسین لنگاه برادر خود شهاب الدین را که یعنی کرده بود گرفته
 حبس کرده ملتان شتافت و خود را بشهر افکند روز دیگر با دوازده هزار مردم بزرگ گاه شتافت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
 بهر کدام سه تیر افکندند ببار یک شاه و تارخان بهریت رفتند سلطان حسین ظفر یافت گویند و قتی یکی را بر سالت نزد سلطان مظفر
 بخجراتی فرستاد و گفت که طرح قهر بخجراتیان را بر کاغذ نقش کرده بیا راس تا آنچنان بسازم رسول برفت و باز گشت سلطان از قصر
 بخجراتیان پرسید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه مملکت خویش صرف کنی یک قصر بخجراتیان ساختن متوانی سلطان حکم کن گشت
 محمد و الملک وزیر گفت سبب غم چیست گفت من بادشاهم در قیامت خشمین بابا و شاهان خواهد بود از سلطنت بی نصیب ام چه
 لذت ساختن قصری ندارم وزیر گفت ازین رنج بهباش هر ملکاتی را از خبری شرفی است شرف کجرات همان است و شرف ملتان آن معلوم
 و آنجا علما اند بسیار که یکی مثل ایشان در کجرات هست یکی از ایشان شیخ یوسف بوده بدی رفت و سلطان بملول بود و دختر پسر او را
 و او سلطان شاد شد و وزیر را بخواست با حمله آخرین آن طالق سلطان حسین لنگاه این سلطان محمود لنگاه است که در عهد مرز شاهان
 رخون والی قندهار و سند که ذکرش در قندهار مرقوم است شهر قندهار را قهر آفر گرفت و لشکر کراتش بر کرات افکند و امیری گرفتند و ملتان را نیز

این است یک چشم و چشم ترافش کو گشت درین حالت و تسلیم مسافر حاضر آمد اعیان ملک و تسلیم مترافش را کو دیده بقتضای قانون خود
 یعسوب را هرگز شای ندیدند و او را خلع کردند و بر دوش تسلیم که خیمس او مقرر بود آنرا بر سلطنت برگرفتند و چند سال که آنجا اقامت نمودند بهشتند و همان
 شست و ابرق را بر سر دوش تسلیم مترافش نهادند و تا بارگاه بدو آمدند و بزنند آنکه بر خیمس ساخته بودند فرستادند و این از عجایب اتفاق است
 صوبه طحطحه شهر نیست قدیم از امینه بن سعد بن حاتم بن فوج عم مولف هفت اقلیم طحطحه را در سیح اقلیم نبوشته همچنین تبار را و
 اسم حروف خواست که در اقلیم چهارم بعد از کابل و کشمیر فابریقت مرقوم سازد و نوشته گفت که هر دو شهر در اقلیم دوم باشند اندام و فوج
 و اصفه تاریخ بعد از ولایت احمد آباد بجزات مرقوم ساخت پوشیده نهادند که طحطحه هستند و در زمان قدیم بر همین آباد نام شهر بزرگ تخته گاه
 نام آن دیار بوده و قاعده آن هزار و چهارصد و هشتاد و هشت هر یک بمقامه یک طناب و پس از آن دیو تخته گاه و بعد از آن دیو و دیو و
 پیل و از آنکه موت است و آن جامع جمیع ششای خاصه مراد یک از بنا و درین ایام حقه ارکسا در میگردند و کان نمک و نمک بسیار
 معلول و بدوشش کرده آن کان سنگ زرد است و بکار عمارت برنزد و اکثر دربار بر کشتی است که آمد رفت بر آن کنند و شکار گور و خر و گور
 و کتاج بسیار است و غیرش ساکنان آنجا هیچ جزایات و این ششای با ایشانک ساخته برشتی با بار کرده به بناد می بزنند و مزه و مرغ آنجا
 چهار ماه برنگار و از میوه و آب انبه خوب می شود و وزان افسون گر آنجا طغیان را بدین مگر می رابند و هفتاد و کرده از طحطحه منسلک
 ثانی است یعسوب بدرگاه و شمال و غرب آن دریای شور است از بی آبی و بسیاری پایان راه و شور است فقرایان مسخ می روند
 و کار سیوسستان از منابع این صوبه است و بر کنار دریای سند واقع شده و درین حدود کوکلاب بزرگ است و در و زده راه و آنرا
 میزنند و بر شخمی ماهی گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین بسیارند و در صوبه
 حدود ملتان از آج تاج و دیگران بطرف شمال که بهای خارا باشد سر کشیده و در آنجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند از جانب جنوب
 آج تاج گجرات که بهای ریگ مسکن قوم بهی که سابق ایام رئیس آنها جلیمر بوده و دیگر قوم راجپوت نیز مسکن دارند و از بهر گرتا
 میر نور و امر کوث مردم سومره و دیگران مقیم اند و بزرگترین دریا سیو است و این ولایت دریای شور است و تجاران ملتان به بیکرو الوال
 و بهر ششای نهاده و در طحطحه می آرند بلک مسافران و قطع طریق بر کشتی می رود می کنند کمتر و حتی باشند که بر اه خشکی شکر و دلول و بنف و
 به بیکر تاج دیگر آن دو صد پناه کرده و غرضش از قصد بدین تا بندر لاهری میسر شده شرقی آن گجرات و غربی آن کج دیگران و شمالی
 میز جنوبی دریا سیو و سر کارش طحطحه و سیوستان و نصیب و بگجرات و امر کوث و چهار سکه کارشکل پر چاه و هفت محال مرغ بندر
 و جبل و نه لک و هفتاد هزار دایم داخل این صوبه است از عجایب اتفاقات در عهد محمد فرخ میر بادشاه در آن دیار در قند از عهد
 راجه سید باریزهای هند و نبات از آسمان بارید میسید عبد الجلیل بابلگر ای و قانع نگارے اند باز داشت این رباعی در وقایع شگفت
 و عجیب آن ششای با بکات و مرغ از ادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و هشت چهار چهاران بارید ریزه قند نبات چون
 قند نظر بادشاه گذشت بود و اعتراض فرمود و مغر و بش کرد و سید عبد الجلیل مخبرے در باب باریدن ریزه با س قند و نبات
 و در سخطه خدایار خان لشی ناظم صوبه آنجا و دیگر و سالی معتبر و قاضی و خیرا در باب شرع آن شهر درست کرده و بمقدار که شتر بار ریزه
 و نبات آسمانی از آنجا باز نموده بشا همان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات با بهر بخد مت بادشاه رفت و چند فریضه از دار
 در ریزه های قند و نبات بنذر پادشاه گذرانید پادشاه او را بوقایع نگاری آند یا فرستاد و ریزه های قند و نبات بسیار فریضه آمد

فارسین آتش پرست که دین مجوسی دارند سکن میدارند و بنا بر بادشاه محمد اکبر بادشاه فرنگیان بر کمال از آنجا خارج کرده قلمه
 انگیز را مقام داده و اکنون انگیزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صیغ صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلمه سورت را بان بگرفت
 اشرف خان فشی در تاریخ فتح القلمه گفته از آن حمله است سه تلیخ فتح شد که عجب قلمه گرفتند و درینولا از افراد و قانع دریافت شد
 که در آنجا جوی الاصل سینه بکمر از نو دوشش بجری طوفانی عظیم از باد موج سورت و منی و دیگر بار روداد و در دریای شور بسیاری از
 جهازات تباہ و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و از آن حادثه بسیاری از عمارات شهر و
 طغنی از قلمه سورت از پا افتاد و بعضی از آن بر زمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوزخت و مردم بسیار در آن مسافه
 لاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر جزایر مسعود عمارات و غلات کشتیر در آب فرو رفتند که نشان آن در آن شهر
 بکماله و میان سورت و بندر مارکوستان است آباد که آنرا بکلان نامند بکلان ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و منقلا و وسیع
 و انار و انگور و برنج و انجرا خوب می شود و بخت قلمه ماسوز میدارد از آنجا مله سالیهر و مله شهر سورت و سید از آنجا قوم را شهر سورت
 و از هزار و چهار صد سال را شهران بریاست آنجا قیام میداشتند و طول ولایت بکلان حدود و غرضش مبتدا کرده مشکله سی و چهار پرت
 و هزار و یک قریه و محاصل چهار لاک روپیہ دارد صاحب تاریخ صیغ صادق گوید قوی که محمد اکبر بادشاه قلمه سورت را گرفت و بنان یام
 اشرف خان فشی بادشاه مرزا شرف الدین حسین را بدست آورده مجبوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاه جهان در سینه هزار
 و چهل و هشت بجری شاهزاده اوزنگ زیب به تخریر آولایت شتافت برجی رسید از آنجا بکلان آمد و قلمه بکلان تغویض شاهزاده نمود
 مومنات بر روایت موافقت یافت این شهر است بر ساحل دریای عمان و در بیت خانده آن شهر بیت های زرین بسیار بود و بیت
 بزرگ را مناسبت گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بیت را از خانه کعبه بر آورده بدست اهل بند بر آورده و در بند وستان بدست
 راجهای آن و با فروخته اند و ایشان تجانه بهمت او ساخته سونمات نام کردند و باعتقاد و بعضی آن بیت از دریا بر آمده و برخی گویند که این
 فرو آمده فرضی گویند سونمات ولایت و غری در کعبه سب بودند بدست برزیت آرامی از آنان آذر بدست و در آن سیم شکست و سوز
 را امرور بدست اند نهبت آن پیش کعبه بی سرور بدست از میان کافران بدزدیدند بدست و گرانند و خند از آن کشور بدست بکنند
 بر اندر جهان که از دریا بدست بر آمده و نیکو و برین بیکر بدست و بر همه خلق است و در کار جهان بدست و عینا دهنده شمس است و نور بخش
 کرده و دیگر گفته اند که این بیت را بدست بر آسمان برین بود و جایگاه آورده کسی نیاوراد بدین مقام که این بیت از آسمان بخدا خود
 آمد ایدر بدست بدین بگوید روز بدین بگوید شب بدست بدین بگوید بجز بدین بگوید بدست و از کتب مینویسد معلوم می شود که این بیت
 از زمان کشتن که چهار هزار سال می شود معبود نبود و بقول ایشان کشتن آنجا عقیبت کرده و در تاریخ حبیب بنی نصران آمده که سونمات
 با اتفاق ارباب پیشین است که بنویسد و آنرا عظم اندام و اندام ساکنان سونمات و دیگر بنویسد و در عهد پادشاهان حجاز و ادب این بنویسد
 و هر شب آن بیت را آب تازه گنگ غل میدهند و از سونمات تا ننگ زیاده اند و بیست کرده و درین مابین مردم نشسته می جویند
 هر روز آب تازه می آورند و هزار قریه معبوده و وقت آن تجانه و بجز اطفال بوزن و بیست من هندی در آنجا و پنجه بودند و در آن زنجیر نگه داشتند
 بقیه کرده بودند و هر وقت که آن زنجیر حرکت می آورده بودند بر همه بر آواز آن شهر و در عمارت میگردند و صد و صد ساله سر تراشی می
 بودند و دست بعد از آنکه با نفع کثیر که رفاه داشتند و اکثر ریان دختران خود را اندر آن تجانه میگردند و در خلا عثم تاریخ از تاجیکان

بنیو و منیوسد که سومات پرتش گاه بنیو از قدیم است و از انجا سه کوه دریای مانت و پنج بند از سومات تعلق دارد و پنجمه سرستی
 از نزدیک سومات برآمد و مشهور است که پیش ازین قریب پنج هزار سال میگذرد که پنجاه و شش کوه را در میان دو دریا که سرستی در بر آن
 افتاده و قی گشتند اما سبب آنرا از نوشته در در نیم کوهی سومات بهما که یکایک است که کس را از دست عیان دایمی گیرتری بر پاشند رسید
 برکنار دریای سرستی زیر درخت بیل از انان خرم در گذشت و آن درخت را بیل سبز نامند و بخوان سومات موسر نام قصبه است
 و انجا معبد است مشهور بدیو بنهاد دیو بهر سال پیش از برسات جانوریکه او را مردم بهمانه گویند و در انجا پدید آید و در آنجا کوه تر دریا
 سفید و سیاه و دوی آن گنده بر فراز سقف معبدی نشیند و قهر کند و بال و پر بپوشاند مردم انجا خوش بختا بسوزند و از مقدار سیاهی
 و سفیدی رنگ او اندازه کمی دیشی باران میگردد از سیاهی بازندگی و از سفیدی خشکالی تغییر کنند و پستیده نما که سلطان بخواند
 خزوی در سنه چهار صد شانزدهم جری بزم اندام بخانه سومات از غزین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الحانین در میعب
 اتفاق افتاد بالاخر قهر قهر آبکشود و پنجاه هزار کس را بر همه قتل رسانیدند و سلطان بعد از فتح بدرون تخانه درآمد و منری و دیو قهر
 طویل در فوج و علفین مشغول بر پنجاه و شش ستون که بر یک از ان ستونها با نوح جوار بقصره تر صیغ یافته بود و دشت منی بود از رنگ قهر
 پنج کوه از در زمین فرود برده بودند سلطان بگری که در دست دشت او را در هم شکست و قطعه از ان سنگ انفرین برده و در ستانه جای
 غزین فرسش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکند بر همه با حسن میبندی در ساختند که لک
 رویه نقد سید جسم اگر بت شکند من سلطان گفت که مبالغه ای دیگر گرفت و بت را بنیاد شکست سلطان گفت مضائقه ندارد از آنکه
 سیدارم آنکه روز عشره را محمودیت فروش خوانند و اگر امر و بت شکستم فردا محمودیت شکنم ند کرده شوم بالاخر سلطان آن بت
 را بشکست و قریب سه کوه در رویه را جوهر نفیسه از شک آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومات خواست که کس را
 بنیو آنگاه که گذارد و گفتند از سلاطین این دیار و ایشان را سائر ملوک اطراف متا از اند و یکی از ایشان مدتی است بی صاحب
 میگردد از سلطان او را بنجاند و سلطنت داد و ایشان را مراض گفت از غزینان با و بشیعه است که با من تعلق است اگر سر او را ازین
 رنج کند با بر خراسان مال بغزین فرس سلطان و ایشان را بدست آورد و بد ایشان را مراض سپرد و ایشان را مراض گفت که شش ملوک نزد
 ما بیست است بزرگ و آنرا که این کار کند شکر بان اطاعت او نمکند و مقرر است که چون دشمن بدست آید با دوشاه زیر رحمت خود خانه سازد
 و در آنرا مسدود کند و جز سوراخ در آن نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند و با بخشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
 چنین مجبوس دارم پس سلطان را باید که او را بغزین همراه برود و چون ملک را ضبط کنیم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و ایشان را
 مراض بهتلال یافت و ما را و فرغ غزین فرستاد و او را طلبید و بت چون حقوق خدمت و دانش و سرخ عقیدت این را بشیلم
 در دل سلطان شکن شده بود و خواست که او را رخصت العزت و بد المان بر عهد و بیان توارست نگاه و دشمن طوما و کر با آن را
 بسومات فرستاد و در حق او دما کرد و ایشان را مراض بدستور رسم خود با استقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
 آرند ملک سوار شده او را بهتقبال کنند و چون با دسد و او را در پای دشت و ابرق بر سر خیم نهاده و پیاده پیش مرکب خود بد و اند چون
 بنجاند آید او را بدستور که مقرر است مجلس نماید پس چون از شهر بیرون رفت بشکار پرداخت و چون هوا گرم شد هر کس بگوشه فرود آمد
 و ایشان را مراض بدستور بر درختی بنجفت و در مال سیخ برود و انگند غلبه و ای بگمان گوشت از هوا درآمد و جنگ بران زده و مقرر فرود

از درگاه محمد شاه بنام راجا بهی سنگه عزت و بهوکل سنگه را بهوکل تفویض شد بهی سنگه با فوج راجپوتیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار
که مردم صوبه گجرات و روسای شهر باو شفق بودند متعین گجرات رسید مبارز الملک بنی کرد و والد رستم راجست محافظت فرمود محل نزد پسر خود
شاهنواز خان عرف میر محمد و گذار داشت و از شهر بیرون آمد و پشت بشهر و دریای سائرتی واده صفت قتال یار است و زرمی صعب کردیمینه
و میره مبارز الملک بهم آمد و از هر دو جانب بقلب گاه پیوست سپاه برادر تل تنزل گشت سر بلند خان پیش قدمی کرده با نشان پیوست
و با سه چهار صد سوار در میدان پای ثبات انشورده مخالفان از سه طرف بهما حمله کردند زرمی غلیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارز الملک
شایع گشت والد راقم با جماعه خویش و آقا محمد امین بیگنیل از شهر برآمد تا پیش مبارز الملک رفت والد راقم بر نجات سنگه برادر خود راجه
و بهوکل سنگه باده هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسر و آتیاه ساخته و دینروی غلیم داشت خود را بنزد و قتالی فاحش کرد و او را بر
نجات سنگه رحمت خود با فوجیکه از هر اول مبارز الملک معامله و مقابله میداشت به پیوست غازیان بران حمله آوردند مبارز الملک از قلاب گاه
نیز حرکت کرد در جیوتان زرمی غلیم نبود و در همان گیر و دار و اشتغال نایزه قتال والد راقم بفرب کاتفنگ که یکی بر سینه و دیگری بر بروت رسیده بودند
شد و در گجرات برابر قریب رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجایب اتفاقات آنکه از طرف والد رستم حروف بزرگ
قیل بی جان شده غلطید و از طرف سپاه مخالف عثمان بهریت حمید و گویند که راجه ویرادرش از قیلان فرود آمده بر سائنی که عبارت
از ناقه نیز رفتار است سوار شده از میدان زرم بدر رفتند مبارز الملک نظریافت و اسد کرده جری سپاه مخالف را تعاقب نمود و بهریت بخشی گری
والد رستم را به در زبانی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت بهشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده بکسریه ملازمی مبارز الملک بود و از آنجمله و هزار سوار
و دو سپه بودند با جمله روز دیگر به راجه صلح کردند و دراد و بار برادرش پیش کرد مبارز الملک متوجه اکبر آباد شد و یک سال آنجا در اعتراف
محمد شاه بسر برد راقم حروف را که نه ده ساله بود از بلگرام طلب نموده بخطاب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تبریت فرمود و از آنچه که از رحمت
و تعلق پدرم بود عطا نمود با جمله صوبه گجرات را به راجه بهی سنگه و در قرون داشت اما بند و بست ننموده است که در نوشته از وقت او بعد از
دکنیان بران متصرف شدند و ناظم بچول از طرف محمد شاه می ماند بر لاس نام و آخر الامر دکنیان تسلط گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار
و یکصد و نود و چهار سحری است احمد آباد گجرات را جنرل گادورنگی با اتفاق گناته را و ابن باجی را و دکنی از گناتشکان والی یونا مثل نمایی
سید میر و گوجی هو لکر و غیره زرم بای صعب کرده آنها را همزم ساخته متصرف شده است حبایر بر دایت مولف خلاصه تاریخ بخریت
پسندیده هر کو بچه که ارتفاع نیکو ذوارد واقع است و آتش خیزگاه دار الملک گجرات بوده پٹن شهریت قدیم در سابق ایام ششگه سلاطین
گجرات بوده و در قلمبه استوار و ادکی سنگین و دیگر خشتی گاه آنجا بنایب بهتر بود مولف بهفت اقلیم پٹن را در تحت احمد نگر نوشته شاید
دیگر باشد بهر جرح در خلاصه تاریخ میباید که قلمه متین دارد و دریای نر به پایان آن در گنشته بد ریای شور ریز و آن شهر نیز پیوندا گاه
دار الملک حکام نبوده و چند بنا در از بهر جح تعلیق میدارد و بارچه ایچ آنجا مشهور است راقم حروف بارچه سفید از رسم تافته که تافته بهر ج
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده و در صافی و لطافت بی نظیر بود و از آن آنچه در نگر مبارز الملک خراج میشد قیمت یک تمان ماند
و صد و صد و صد پیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سور طه ملکی ست وسیع هوایش سازگار مردم و جمله حیوانات است
و کل سرخ و میوه آنجا از شمس انگور و خرزیه بسیار بهتری شود و طول این ملک از بندر او امیر کبیر و بستنج کرده و غرضش از هر صد دیار تا
بندر دیوبلی مشتاد و دود کرده گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار لازم داشت و با حاکم گجرات مطیع نبود و عبد الرحیم خان

فایده آنکه اگر شایان آن ملک را بشود و چون که طره قلعه سنگین دارد و سلطان محمود فکره گجراتی بخار به آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه
 نماند و دو وار کا در خانه تاریخی بنیویسید مسجد بنه و آن است که از قدیم چون سن از مترا بر آید و آنجا توپن گرد و نزدیک آن تعبیه کاشی است
 مسکن قوم به بران ایشان از گیش منو و خارج اند چه پیشه هر کس بخورند و حسن افزون دانه و شهرت که کنیا کشی این مقصد کوبی یعنی زن
 درشت و کوبی کاف عجمی مشهور غلطه بنه است و آنجا رسم است که چون حاکم قبا بخار سدر بر سر زن و پیمان میگردد که از پارسائی زمان مواخذه
 نکنند و اگر چنان کند ترک وطن کنیز بخار بران آنجا از آن ایشان بعضی و را گذارند و بعضی و عاشقی و عشوقی بهر برزند و متصل دو وار کا
 زمینی است به طول زیاد از صد که در پیش از موسم برسات دریای عمان بخورند و آن زمین را فرو کوبد و آنرا بزبان هندی زن می گویند
 و چون باران بشود و آن زمین خشک گردد و نمک مولوان از آن حاصل آید که بهر روایت خلاصه تاریخ دلائی ملخصه است طول
 و عرض او و صد و نه باره و غری آن سند و در اکثر ایالتان است و ستره و قبا بسیار بود و است از ایالات راجگی مانند و رطلدی می چایا
 بی غیر بود وقت لغات مبارز الملک بسیار کسان را همان آنسان بوده اکثر را که آید به قیمت کوبه از آن ستره و رطلدی و نیز یک راس سپه
 فروخته شده کمتر از آن هزار و پیه و یک اسپه کبی اگر نام در خانه را تم حرف از جمله جهان طول و به قیمت چهار هزار و دویست و یک پیر
 خنجر فروخته شده و آنرا ایچمه و خریاری نمود و جمله بولس دیار که به قیمت اشد است اکثر شکار آنجا جوار و با جز است بریغ کمتر
 شود که در دیگر غلات از اجیره و مالود و برنج از کون آنجای آید و در زمان ابنه افزون تر از دیگر شهر است چند اکم ازین نام و ده
 و صد گرد و درشت بنه از شکر و گاو و یار درین دیار تا با صد و پیه قیمت سید را و مبارز الملک بعد صلح از کنیا کش به قبا از ایالات شت
 و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کجه رسید راجه آنجا تحفه شد مبارز الملک بخار بهر دست لشکریان چند در ساله بازار
 لشکر گذارند پس از آن محاسبه برآمدند و دیهات قریب را چند در گیتی کرده خود در چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کشته
 بمویات را سوخته گرفتند لشکریان او قتل و داندک عاجز آوند و مردم شکر را با فوج جت آوردان رسد دیهات بید مسافت قصب
 و میان شاه به راه برز درم به دیهات رسیده فکد و فریدست آورد و فریاد کرده و دان شدند در آشتی راه افواج راجه که سدر راه شدند
 و زرم کردند و تمام گیتی با غارت نمودند شتران و گاو و داکشته و جروح ساختند و فوج خالی دست بر دوشیم و لشکر رسید زانی مردم اوقات
 است که از گندم یک آنرا به قیمت پانزده و پیه و پیمین نرخ هر پیمین بگرانی تمام برز با نماند و در وینده و ایاده و دیگر گفتند که چندی که گاو
 و دم گاوی اگر سنگی بخورد مبارز الملک از بای قلعه برخاست آخر همان سال معزول شد و چنانچه دشمن احمد آباد گذشت و به صعوبت و سختی تمام
 به گجرات رسید کنیا پت و بند سورت بر دایت مولف بهفت قایم از مصافحت این حکیم است در غری و جهوری مانند غدار و بند سورت
 قلعه قبا به شین دارد و در خانه تاریخی بنیویسید که چند بند و دیگر تابع اوست و دریای خنی نزدیک او گذرد و بهفت کرده جاری شده
 بر ریای شور برز و از سیه بای آنجا افتاد و آن باشد گویند صغرافاع نامی ملام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشت
 در سال معصود و قبل و بهفت صورت و ساحل دریای عمان جت ممانعت یورش فرنگیان بر کمال ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر
 و تکمیل انواع اید اسکندریا رسیدند و در آن ایام که خداوند خان بهارت آن برداشت فرنگیان چند قوب کشیدهای جنگ سالان
 نمود و بقصد ممانعت از پیشرفت و چون با تمام رسید تعمیر چون گنبدی بود در قلعه خود استند فرنگیان گفتند که بهلغهای کلی ازین گنبد
 و چون گنبدی بسازند صورت نیافت و چون گنبدی ساخت شد عرض آن پانزده دره و ارتفاعش است دره است و در شهر سورت

در بیان احوال

و موصول مدد خواسته بود تو هم نمود که اگر ایشان بیايند بر شما در گجرات دست نيايند لاجرم به وين رفت شش هزار فرنگي انجا آمدند و چون
که بختي و سب را بدست آورند بهتر فرنگيان تعارض کرده سلطان را گفت تو تو هم نمود و نزد ما نيامده سلطان برخواست و با سعدوی چند کشتي
اورفت و آنرا در شالوچه خود به بلخ کشتي خود را فرنگيان کشتي خود را کشتي او جدا کردند سلطان در آب افتاد و فرنگيان نيز هار و زدند
تا غریق بجز فدا گشت و اين واقعه در هند و جبل اتفاق افتاد و بعد از قتل او بگجراتيان قلعه و سب را بگذاشتند و بگرفتند فرنگيان بران
مستولي شدند چنانچه در حين اقليم در بخت مليا رگدشت متحد و همه جهان نادر سلطان متوجه احمد آباد شد و در راه شنيد که محمد زمان مرزا که
بفرمان سلطان چهار در به پنجاب رفته بود و با سپاه خود در بخت سلطان لباس سپاه پوشيده بود به تعزيت می آمد محمد و همه جهان امر را
باستقبال فرستاد و او را غياقت کرد و لباس او را که سپاه بود او را تغير داد و ديگر روز هنگام کوي محمد زمان مرزا بر خزانة رفت و به مقصد رفت
گرفت و برت و امر بگجرات محمد شاه فاروقی خاندیسی را که وليعهد و خواهر زاده سلطان بود در احمد آباد بر تخت نشاندند و عنقریب آن برادر زاده
سلطان بهادر محمود خان بن لطيف خان بن مظفر خان در ذی حجه سنه نهصد و چهل و چهار به جری بر تخت نشست و به سلطان محمود شاه
مخاطب گشت و اميران مخالف را بر انداخت و دريا خان و عالم خان که نيزه نزد فیر شاه رفتند سلطان محمود شاه استقلال یافت و مملکت
گجرات را که خراب شده بود و بحالت اصلی آورد و محمود آباد بر دوازده گروهي بنام داد و چون فرنگيان بسلطانان مراعت می رسانیدند آقا و داد و داد
بفرموده تا قلعه سمورت بناماد پس از آن بعیش و طرب کوشید و زنان صاحب جمال جمع آورده آموخانه که دوران هفت گره بود بساخت
و در انجا چند جا عمارت عالی بساخت و پیوسته با زنان انجا بسر بردی و با ایشان شکار کردی و بر اعتماد خان اعتماد عظیم دست و او را بر ازل
حرم گذاشته بود و امر کرده هر زنی که حامله شود محل او اسقاط کند و اعتماد خان رجولیت خود را ساقط کرده بود لاجرم از سلطان فرزند زنی نامند
گویند که سلطان محمود شاه بیشتر به صحبت علما و فضلا گذرانید و در ماهی چند بار فقر را سفره نهادی و خود طعام پیش ایشان گذاشته
و سفره پارچه بوده که چون طعام بر خیدای آنرا نشستندی و سلطان لباس خاص ازان ترتیب دادی و بگجرات پادشاه بود تا آنکه در هند
و شعبت و یک به جرت بران که از مقربان او بود با جمعی در ساخت و بشی آن پادشاه را هلاک کرد و همدین سال اسلام شاه بن شیر شاه صاحب
دلی و نظام شاه بجرى والی دکن در گذشتند و پیوسته زوال خسروان بود و انچه است چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است بالجمله
برمان نیز دست اعتماد خان و امر اس سلطان به قتل رسید اعتماد خان طغی را ظا هر کرد که از اولاد محمود شاه است و او را بر تخت نشاند
و احمد شاه خواند بجز نام سلطنت با بگذاشت و بالاخر بر دست اعتماد خان به قتل رسید پس اعتماد خان طغی هنوز نام را آورد و در مجلس امر گوند
یا و کرد که او را این از سلطان محمود حامد بود و او را این سپرد و حامل او ساقط کنم چون پنجاه شده بود به آن راضی نشدم و چون طغی که شد به پیش
پروا خستم پس را بر تخت نشاند و سلطان مظفر شاه خواند و بدستور وکیل گشت امرای مملکت گجرات را و در میان یکدیگر قسمت کردند که
و پشین یوسف خان و برادرش شیر خان فولادی در اذهن و نور و ان نواحی بر فتح بلوچ و سورت و بادوشت جانی به چنگیز خان بهادر الملک
ترک در فتح رستم خان خواهر زاده چنگیز خان و دوله و دند چه به رسید میران مبارک بخارا نئی و جوگنده و سورت به امین خان بخوری رسید
در میان اعتماد خان و فولاد خان و غیره محاربه و مصالحه واقع شده و در هند و هند و چهار هجری محمد حسین مرزا و سعد حسین مرزا و احمد حسین مرزا
و غافل حسین مرزا و بالغ مرزا و اولاد سلطان محمد مرزا از اخفا و عمر شیخ مرزا ابن امیر صاحبقران تیمور گورکان که ایشان از امیرزبان گویند
و گجراتیان پنج برادر خوانند از بن محمد اکبر بادشاه چنگیز خان پیا آورده اند بالاخر کرده مخالف با لوه شتاقتند و بر قلعه مند و استیلا یافتند

و از آنکس سپاه اکبری قلمه مند و را بگذشتند و حصار و صورت و هر وجه نگر نقشه این مسعود از جمله تاریخ فتح بر ویست تا بدین حد که فتح راجع
 کردند و درین اثنا سلطان مظفر شاه از سیستان و اعتماد و خان مانع شد و شبی بگریخت و بر شیرخان فولادی پیوست شیرخان از حصار باز
 در احمد آباد محاصره کرد و اعتماد و خان بدست او در بجلال الدین محمد اکبر بادشاه و علیض قوشت و او را به قیصر گجرات تحویل نمود و اکبر بادشاه در بند
 و پشته و بحر یی با ناکور و از اجپا به پهن رسید شیرخان از احمد آباد برخاست و بگوشه گریخت و اعتماد و خان و دیگر امرای گجرات بنجدیت
 اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفر شاه بیشتر از شیرخان جدا شده بنجدیت اکبر بادشاه آمد ملک گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلقی
 و مظفر شاه را بنعمت خان خانم خانان سپرده بهنگام که دستاویدین باز خواند و بعد چند روز به مجلس فرمان داد مظفر گریخت و گجرات رسید
 جمعی گشیرا و پیوستند مظفر روح محاصره کرد و بگریخت و بر احمد آباد و سیستان یافت و خطبه بنام خود خواند بادشاه میز را خان خانم را
 بر زم او فرستاد و خانم خانان اظهار احمد آباد و اورزم کرد و مظفر یافت مظفر بگریخت و در باز و یک جری بر دست خانان از نظر گرفتار شد و در
 راه خود را به سیستان گشت و دولت سلاطین گجرات پس از آن امرای سلاطین غوری در آن ملک با ایالت ماکوشت کرد و از آنکه در دست
 محمد شاه بادشاه و پیر و پادشاه ابن ازنگ نرسید مالگیر و تغیری پانده خان مسلم وزیر الماک نظام الدوله آصف یاه مبارز الملک لاهور
 سر بلند خان المالت آنجا تقویض شد و الدار قمر دولت بعلاده فوکری و منصب تجویجی باشی که زبان هندیشی گویند عمر اشش بود و سر بلند
 او را از مقام جانانده که منزل از گجرات است با هفت هزار سوار و سوارهای دیگر مثل خواجه المان دورانی واری را به برکن در مزار نظام سلاطین
 و اردو توپخانه و مهت دل خان و غیره در مقدمه روان ساخت و الدار قمر اکبر با تمام ده روزه راه در دوسه روز و شش کمر زد و با یغمار کرده
 پنج چهار کروی متصل گجرات رسید آنجا علیض سلاطین خان الموی و اسد خان غورانی در دوسای شهر که با سر بلند خان اتفاق افتاد
 رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فاعه نادر چرا که حامد خان با شصت هزار سوار و دکنیان با شصت فوج مقدمه مهت دل خان
 شهر از سورت امر و در یک پاس روز در ده براه گذرد و ملی پشت بقلعه و شهر داده لشکرگاه ساخت و فوج و اساعت و اخلاک او بشهر آمد است
 و الدار قمر بمضمون خطاگاه شد و دوسه گهری روز که باقی بود توقف نموده بهنگام شب بر سر پشته تجمیل نشست و با مقتصد و با هزار
 کمرگ را بر راز قرار داده بودند با یغمار کرده و بر اهریس بر کاره های با سینه با لشکر حامد خان را دست راست گذاشته سنگ زده از طرف
 در و از پشت شهر داخل شهر گردید و با دوسای شهر بر در و از ده و ملی و دکنیان و دود گرد و بارها بگریخت و بجای فطت شهر نوا کوشید
 روز دیگر حامد خان قصد شهر کرد و احوال دیگرگون یافت و در غضب رفت و بر جماعت عقب مانده را بگریخت خواجه المان در آنی هرگز نرسید
 مصیب کرده بقتل رسیدند حامد خان پیش نظام الملک بکن شتافت و دکنیان را با هفت ملک گجرات تعیین نمود و الدار قمر
 سبب الحکم مبارز الملک چند سال آنجا بماند و دکنیان بر داشت و ایشان را تا نرسیده براند و آن روی آب کرد و چون محمد شاه بمقتاد و دو ملک
 رو پیه نیابرا خراجا سپاه هر سال مبارز الملک بطریق نظام و ادوار قرار کرده بود یک سال آن و فاکر و بعد از آن موقوف نمود
 مبارز الملک از دست و ادای تخره اسپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از ناخت گنجان خراب پیشه روز و حصول معروض و وصول نمی آمد مبارز الملک
 با چار و ششده بر مرد و زن و تن صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و دو سال حصار بخارج گجرات کشید و کسین سبی و الدار قمر قلع علی بندر و از آنجا
 به جستانان بندر و اشال آن مفتوح گشت پس از آن گنج شتافت و آنرا حصار و مکرو و پیش ازین مبارز الملک بزم عمر آنکس که ایالت
 این صوبه را قبول نخواهد کرد رسید فدا و صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود و بالاخر خبر فتح به تمام الدوله خواند و در آن خان صوبه گجرات

با سپاهی انبوه بیخ او فرستاد و خود نیز متوجه شد و در مجرم سینه نصیب و پشت و پشت بختی با هم نگر رسید و ملک ابا از خاص سلطان مسخر را با
 چند هزار سوار چندین از بی او قوام الملک با هشت هزار سوار ملک را با فرستاد ایشان در آن دیار غزالی بسیار کردند و رانار در منور سوار حاکم
 کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات با یکدیگر مخالفت و ففاق آغاز نهادند ملک انار برنجید و یارانا صلح کرد و باز گشت سلطان
 او را محاسب داشت و با جمعی از حجت نمود و دیگر بار روی به رانار نهاد و رانار حجت و دیار فرستاد سلطان باز گشت و در نصیب و سی عالم
 بن سکندر خان لودی صاحب دلی که با دینار آورده بود و بدست منظر ساخت و در زم برادرش ابراهیم خان لودی بدلی فرستاد و سال دیگر
 بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانار رفت رانار او را استقبال کرد و پیشکشها گذراند بهادر خان هیچ نگرفت و به اجیر رفت و از انجا بیعت
 و از انجا بدلی ششماقت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد و امر لسه ابراهیم که از منظر بودند خود منکر بهادر خان را به سلطنت برگزیدند
 از ابراهیم دریافت قصد قتلش کرد بهادر خان آگاه شد و دیگر بخت و چون نور رفت سلطان مظفر در نصیبی دست در گذشت بعد از او پسر
 سکندر شاه و محمد ابا و جانی بر تخت نشست و نوکران خود از ترتیب کرد و از امر لسه پدر حسابی برگرفت امرای پدر بعد از او قتل رسانیدند
 و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاند بهادر خان بن مظفر شاه خبر فوت پدر شنید و از جو پوره گجرات
 رسیده در دار السلطنت احمد آباد بخت نشست سلطان شاه بهادر خان طلب گشت تا ملان سکندر شاه را بقتل رسانید و به محمد آباد
 گجرات بماند که در آن آوان دار الملک گجرات بود و دیگر بار بخت نشست و کارهای بانام کرد و در نصیب و سی پنج با صد و بیست هزار
 سوار قصد تخیر و کن نمود و شاه در برابر بنام او خطبه خواند و بر بان شاه والی احمد نگر در نصیب و سی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد
 سلطان باز گشت و در نصیب و سی و بیست متوجه دیار شد و سلمدی پور به رانار آمد که رانار مسلمانان و سلاطین مالوه را در مجرم خود
 جاس داده مزید کرده بود و پس کرد و عمار الملک را به رزم پسر ادب و پت که در چند یری بود فرستاد و خود با چمن شد و در یافان الموی
 حکومت آمد و یازاد و به سلسله رفت و بیست و سه سال بود که راجه جوان پور به دیار پسر سلطان او شتند و قهار اسلام برانند نصیب و سی پسر سلمدی چطور
 رفت تا رانار را به کرد و و لکم برادر سلمدی در قلعه ایست و شخص شد سلطان بر استین شتافت راجه جوان از شهر برآمده و در میعب
 کردند و منظم به قلعه پناه بردند سلمدی در آن ایام میان او را سلطان او را اطلاق نمود و به قلعه فرستاد و نایب او رانار با پان بیار و او رفت
 و با آمد وید فح الوقعی مشغول گشت و منظر رانامی بود و پس روزی بفرمان سلطان نزدیک قلعه رفت و در یاسی بر جبه شکسته ایستاد
 و برادران شجاعت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسیارند و اگر سلطان بهین راه به قلعه در آید و به قتل رسانند و غرضش آن بود که رخنه را
 مسدود کند سلطان از مدح سلمدی آگاه شد و حسن فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که براس آوردن رانار متوجه چطور بود
 به قتل رسانیدند گویند که در آن زمان سلطان انشکره زیاده نبود و رانار ادب و پت پسر سلمدی با غرور و موفوری به سلطان آوردند
 سلطان محمد شاه مانند کسی عمار الملک را بدفع ایشان فرستاد پور نخل و سلمدی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمد و برانام پوت
 رانار رسولان بفرستاد و از گناهایان استغفار کرد و غرضش آن بود که از عد و سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون
 سپاه را رویش از سپاه است و این خیال او را در غرور افکند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهایش بخشم رسول رانار از گشت منور
 رزم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که خان یاسی هزار سوار و فیلیانه و قوچانه گجرات در رسید رانار ادب و پت بی جنگ برگشتند سلطان
 بهتاد کرده ایشان را تعاقب کرد و باز گشت و در فقیق رسیدن کوشید لکمن برادر سلمدی عاجز آمد و التماس کرد که سلمدی بفرستند

آنچو دست آیم سلطان سلمدی را به قلعه فرستاد و رانی در گاو قی نیت را تا سالکاک زن سلمدی بود و از رانگفت که عمر باست که درین کجای سلطنت کرده ایم اکنون بخت نتوان کشید شجاعت و حموی آن بود که جوهر کشید یعنی ششیا بسوزد و دعیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان جنگ بکنند که گشته شوند یک علی شیر از امرای سلمدی که در قلعه رفته بود گفت که ای سلمدی این زن دیوانه شده است و تو سلطان شده ای آنچه گوید بیست سلمدی گفت او راست میگوید چه هر روز یک کربان را که بنجاه هزار دهنلی باشد و هر دهنلی دو صدیان می شود و چندین روغن و کافور و عطریات و در خانه من حرف میزند و هر روز صد جانم نومی پوشیدند زن دیگر میسر خواهد آمد تا بخان بیاورد باینجا بود پس انشی بیکم برافروختند نخست رانی در گاو قی طفل شیر خواره خود را در گریختن خود را نشان دادند و بقتل رسانیدند سلمدی با لکهن و برادران و فرزندان و پاران و خویشان این مرد میخواستند بپزدان شتافتند و چندان رزم کردند که بقتل رسیدند و این واقع در نصدوسی و نه رویداد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از بیست سپاه بنیایون بادشاه به سلطان بهادر بنیاه آورد و در این و چندین اقطاع یافت سلطان روی به قلعه کاگردن نهاد و دیگر رفت و بر قلعه رستمور که در تصرف رانا بود استیلا یافت و بگرفت بازگشت و در نصد و چهل ستون چو ترش محمد زمان میرزا که از زمین بنیایون بادشاه گرفته بود بنیاه آورد و بنیایون شاه به سلطان بهادر نوشت که او را از ملکات بیرون کن بهادر نشنید و میرفت و با چو ترش رسید رانا در قلعه متحصن شد و شش کیش بر سر آمد بیزیرت سلطان بازگشت پس سلطان عالم والین بن سلطان بهلول لودی را که از بنیایون بادشاه گرفته بود بنیاه آورد و به سلطنت مملکت بر سر نهاد تا مرغان را که بشجاعت معروف بود بمرد و مالک بنیایون بادشاه فرستاد و محمد زمان میرزا را بنیایون روان کرد تا در لانی یار رفته نقد بکلیه تا مرغان ببینا رسید و قهر قهر آفران گرفت و نامه دو آره باخت نمود بنیایون بادشاه و میرزا بهلول را بحسب او فرستاد تا مرغان رزمی معصب کرد و بقتل رسید سلطان بهادر دیگر با متوج چو ترش و حار و نمود بنیایون بادشاه با سپاهی عظمی قصد او کرد و سلطان بهادر شاه از امر مشورت خواست صدر خان که بزرگترین امر او بود گفت که کاقران را حار و کرده ایم بادشاه سلمان اگر بحسب ما آید همین بنیایون او را پسندد و صورت نیست که در فتح قلعه می آیم سلطان پسندید و در تحقیق حصار کشید و شش ماهی حصار را رنگ پور بنیایون بادشاه رسید و با نجا توقف کرد و سلطان بهادر قلعه چو ترش را که از قلعه حکم نموده استانی است قهر قهر بکشود و بسیاری از ارباب و جوانان کشت پس روی بزم بنیایون بادشاه کرد و در فتح مند و بر رسید علیجان اسامخان که بر مقدمه بود و در قلعه پرستند سلطان در جنگ بزمی خواست صدر خان گفت فدا جنگ بایم کرد و بجای دارد و تو چنانچه که فضا با بنیایون بادشاه اتفاق داشت گفت که تو پنهان بسیار است خواب است که بر دور سپاه و خندق کین و ایشان آید آید بخت تو پنهان شود و دولت سلطان بهادر که کمال رسیده بود مسل زوال داشت این راسه پسندید و چنان کرد آن و لشکر دو ماه برابر یکدیگر نشستن سپاه بنیایون اطراف اردوی مافتن گرفته و بجز آسیان از نقدان قوت بمان رسیدند سلطان وقت از آن گرفتاری داشت بنیایون که لشکر شاه فانیسمی و سلطان عالم والی کالپی و صدر خان و ملو خان بن ملو خان ایشان بودند و عقب پرورد و بیرون ریخت و بپند و رفت از آنجا بگورات شتافت و خزانه از جنایه بزم درین فرستاد و بکشت داشت و سلطان عالم والی کالپی بر دست سپاه بنیایون بادشاه اسیر شدند بنیایون بادشاه به احمد بابا و شتافت آتش بر زنجبکی و چمن بیادگار با مر مرزا بزمی بایر می سپرد و بر همان بزم مرزا بنیایون بهادر و شش نفر خان از امرای سلمدی و بیکم از آنجا و اگر ریخت و به سلطان بهادر بزم سلطان متوجه احمد بابا شد مرزا سلمدی و ناصر مرزا از آنجا بگورات بگرفتند و بیکم از سلطان و بیکم از سلطان بگورات رسید و چنان از آن از فرنگیان که در دیکه

حد فقه الاقا

قطب الدین اورانیوخت و درختش را بنحواست و شاه گریه کرد و فرستاد و انا بان سپاه رفوع کرد و طغر با قیست سلطان بر ششفت
 و با سپاه انبوه روی بر انا نهاد و عکاد الکس منرحم باز گشت و غضب سلطان دیا د گشت و هر وی رسید و باخو لیسان رانا
 از زم کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و روی بکوسلر داد و انا دران حد و با او مصاف داد و بهر سمت رفت و پیشکش فرستاد
 و سلطان باز گشت و فرمان ایام تاج خان و وزیر سلطان محمود خلجی به فرمان مخدوم خود انا لوه میلید و مقرر نمود که با اتفاق
 یکدیگر از دو جانب ملک رانا در آیند و آخر متاصل سازند و در شتصد و شصت یکنی بمدر بار نهادند رانا با سلطان قطب الدین
 کرد و بهر سمت رفت و دیگر بار بمقابله پیش آمد و بگریخت و چهارمین ملا بخدمت فرستاد و سلطان باز گشت و دیگر سال رانا با پنجزار
 سوار تنو نجه ناگوشد سلطان بسیر و ای شتافت و خرابی بسیار کرد و باز گشت و در شتصد و شصت و سه در گشت و او
 با دشاهی قهار بوده و پیوسته شراب خور دی و قتل میگذاشت فرمان دادی بعد از وفات او و اراضه ایگان غازی پوشند
 و بعد از و غمش سلطان داد و بر تخت نشست و قرانی را که همسایه اش بود وزیر کرد و امر برنجیدند و بعد از هفت روز غرس کردند
 و محمد و خان را که چهار ده ساله بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه مشید سلطان بنکره با دشاهی
 سخی و مهربان و در سمت گوی سخی و بر و بار بود از غایت حیا در خلوت سر پای خویش از نا محرومان پوشیدی و هرگز کس را و شنام
 ندادی و او را از ان بنکره گفتند که بگریزند ویرا که شاخهای پیچیده داشته بود و سبک است انا مشابست و اثرت و گفته اند که ب
 بگریزاتی دور بشد و گدازه یگان فارسی قلعه بود چون قلعه چون گدازه و جانیر از بیشتر از سلاطین اسلام هیچ کس بران دست
 یافته بود و یکشود و بان استخاریافت و در شتصد و شصت و نه بنا در و بندرون که میان گجرات و کوکن است شتافت و طغر با
 در شتصد و شصت و با حمد گرفت بهر او الک بن النخ خان که انا کا برام را بود یکی را بے موجب گشت و از نیم قصاص با بدر
 بیخت سلطان ملک محمد جانی عداد الک الک ملک کاو عصفه الک را بقا قب او فرستاد و ایشان او را بگریفتند و بنابر دست
 داد و شتند و دتن از نوکرانش را بفر لفتند تا نزد سلطان اقرار کردند که مقتول را بکشته ایم سلطان بموجب فتوی علما هر
 گناه را بگشت و چون از حال آگاه شد و غضب رفت و عداد الک و عصفه الک را بقتل رسانید و در شتصد و هفتاد و
 بنحواست دید که رسول صلعم و طبق پیوه با و او دنا نقل مبارک دانست و در همان اثنا بقصد قلعه کر نال که سنجو گدازه مشهور است
 بسیاری از کافران بگشت و شنیدند که راجه نند لیک صاحب کر نال جواهر قیمتی دارد و بر دست و گردن می بندد و بان این
 در سلطان از و بنحو است رای که بتوجه آمده بود و آنرا فرستاد و سلطان همه را دران مجلس بمطربان بخشید و با احماد
 ت و در شتصد و شتاد و چهار دیگر بار مسو کر نال شد و محاصره کرد و بسال دیگر قمر اقره بکشد و رای مندی لیک صاحب
 مخدوم پیوست و ایمان آورد و خانبهان خطا یافت و از کر نال را بگشت و سلطان در حد و در کر نال شهر مصطفی آبا و
 و توطن گزید و بر قوم بلوچ که در حد و سندا قامت داشتند و از انا بنابر بندر بگت معبد برامه است لک کشید و طغر
 با و گشت شد تسخیر قلعه جانیر کرد و بعد از محاصره بکشد و بسیاری از راجه پوتان بگشت و آن قلعه را محمد آبا و نام نهاد
 و دشمنان و عجمی سلطان کند را بودی صاحب اهل بر او تحفه فرستاد و پیش از ان پیچ یکا در سلاطین دلی بهر شاه
 فرستاده بود و هدران ایام شنیدند که باو کا تر لباش بفرمان شاه اسمعیل صفوی پرسیالت می آید گفت که خدایا

روئی بکشان نمای که سبها میسند پس چنان شد که گفته بود پیش از رسیدن ایشان در گذشت بعد از وفات او و او را خدا بجان محمد بن
پس از سلطان مشغول شد و بن محمود شاه در محمد آباد و ما نیز بر تخت نشست و او با دشای محدث و زاهد و خوش نویس بود و بیست و نوزده سال
کردی و چون تمام شدی با مانی وافر بزمین شریفین فرستادی و در سمد و بسیاری از طایفه فضلا و هنرمندان از ایران بگجرات آمدند و
مشغول شد و در سمد و سمر و باد و چین الملک وانی بین که از راجا آمد و هنرمند گشته بود و شکار کشید و راجه بست ملک پیشکش فرستاد سلطان
مرا بعت نمود و غم تنه او کرد و در بار گرفت و باز گشت و در سمد و یک راجه از در گذشت و ای مل از خانیان با و با شارت
را با ساگر بگومت اندر نشست سلطان با اندر شتافت و او را بر ابر بار با مل پسر راجه اندر راجه ای بر ریش نشاند و نظام الملک را ملک
احمد نگه داد و به احمد با و شد و بنشیند و غم کرد و شاهزادگان سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان و انجی با ساخت و نصرت الملک را بگومت
احمد نگه فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمد نگه و نصیر الملک را با احمد سوار آنگاه گذاشت و متوجه درگاه شد و ای مل بر نصیر الملک بخت
داد و را بخت و وقت تن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود الموی از تسلط میدنی را ستمتر از چنانان پور به سلطان چاه او
سلطان او را استقبال نمود و متوجه با و شد میدنی را سی کاپه تولا در قلعه مندو بگذاشت و با و بهر سوار به بار شتافت و با سلطان
مصاف داد و متهم نمود و از آنجا که رفت سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و از آنجا که با سپاهی انبوه به میدنی را ستمتر از چنانان پور به سلطان
رسید سلطان مشغول شد و عادل خان فاندیسی را که خواهر زاده و داماد سلطان بود با خواهم الملک سالخانی بجز با و فرستاد و خود فوج
کو بشید و چهاردهم منفرستید و بخت و چهار نفر آتم را بکشید و نظامام فرمان داد و میوتان زرمی معصب کرد و فرزند نوزده هزار تن بقتل
محمود الموی بخت آمد و گفت مندو و نذامند راجه فرایید سلطان گفت آن میفرمایم که بخت مندو فاندیسی پس قلع مندو را و او را و او را
خود رفت غم زرم را را کرد و یکی از میوتان که در باشت آفرید بود بگرفت و نوزاد را رفت و عدل باز گرفت و در میان مجلس از نایب بر سر
که بر دستونی شده بود و در آنجا بخت و جنگ بچو بگرفت عادل خان و ارتعاقب کرد و بسیاری از لشکر کاش بخت و باز گشت و سلطان
همان سلطان الموی شده بگجرات باز گشت و باز رفت و نصرت الملک را عزل نمود و مبارز الملک را حکومت اندر داد و در بعت نمود
مبارز الملک در اندر روی بار داد و بود با و فروشی باید و سمنه از جماعت را گفت مبارز الملک بر بنجید و یکی را نام نهاد و برود قلعه
با و فروش خود را باشد و عدل باز گرفت را تا در غضب رفت و تا آمد و کسر و می غارت کرد و روی باز نداد مبارز الملک سلطان
فرستاد چون و در را با و مخالفت بود و ابی نیافت را تا بحد و اندر رسید مبارز الملک خواست که از قلعه بیرون آید و در میدان بارانا
زرم کند و میان گفتند سپاه افشتر عشر سپاه او نیست بهتر که قلعه را بحد و بگویم پس او را و مشاوران احمد نگه بر و در را تا با در رسید و
و مبارز الملک را اندر میو که از جماعت مبارز الملک آگاه بود و نگفتند و آن نیست که بگویم و با که احمد نگه رفت باشد با متوجه احمد نگه
شد بان با و فروش بان تا در را از مبارز الملک آمد و گفت اگر بارانا در میدان زرم کنی تا با بقتل رسی همان بهتر که قلعه را بخت
نشوی تا را نیاید و پس خود را در جو یک نزد یک قلعه بست آب و در و زمین گفتند تا با و از کرد و مبارز الملک گفت گفتند زرم که کنار جوی
آید پس بر سر بخت و اتفاق اسد خان و صفدر خان و سپاهی اندک از قلعه بیرون آمد و صف را احاطه بر و مقابل عظیم کرد
و اسد خان و بسیاری از میو میان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدر خان را زانو دادند و زرم رسید و تقیه مردم سپاه آن
را که از جرات بی شعور شده بودند بگرفتند و به احمد نگه را با احمد نگه استولی فلان باز گشت سلطان آگاهی یافت مبارز الملک تیر خور

قهر گرفت و از راجه های رانهور و ختر گرفت و هم نسبت کرد و بدو این رسم تمام محمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر
 ابن عساکر ستمراند بعد از آن بنا بر ضعف سلطنت از عمده محمد شاه بنیر بهادر شاه موقوف گشت و ششین راجه های رانهور
 در وجود بنور سیر ستم از توابع اجیر است پوشیده نماند که راجه او دیپور را که از قوم سسودیه است رانا گویند و راجه جوده پور را
 که از قوم رانهور است آنرا مهار راجه و راجه امیر را که از قوم کچواست آنرا سیر راجه نامند و گویند و ستان این سگرده در
 عظیم الشان و خلیل نقد راند و در بزرگی کلدانی مانند ایشان در هندوستان راجه میت و ده لاجه ای سنگه عرت و دیوکل سنگه و
 نیز برادرش بخت سنگه رانهور والی جوده پور راناند که در گجرات بامبارا الملک سربلند خان رزمی معرب کرده بود و نیز ستم گشتند چنانچه
 این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات مرقوم است احمد گجرات بقول مولف هفت اقلیم بحسب لطافت آب و هوای کیفیت
 آبادانی بر تمام شهرهای هندوستان دارود و بازیش بر خلاف دیگر شهرهای هندوستان وسعت دپاکیزگی دارد و گنجایش
 دو منزله و سه منزله در کمال تکلف و زینت ساخته شده و سکنش از دگودا ناث همنه نازین باشند و احمد آباد از شهرهای
 جدید است و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه محبت برانادالی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آباد
 و هوای قصه بسا دل را مونس و راج خود یافت بستصواب حقایق پناویش احمد کنوی که از کبار شیخ آن روزگار بوده و در
 و یقعه سه شصت و سیصد و پنجاه هجری بر ساحل آب سارمتی خشت تعمیر شهر احمد آباد را بر زمین نهاد و قلع و مسجد و بازار با طرح
 انداخت و بیرون شهر صد شصت پوره شتم بکری بازار را مسجد و دیوار بند آبادان ساخت چون نوبت به سلطان محمود
 ثانی رسید در دوازده که دهی احمد آباد شهری بنهاد و محمود آباد نام نهاد از احمد آباد تا اینجا بازار در دره ساخت و حرم
 را فرمودند تا بر طرف آن عمارت ساختند که در حقیقت آن هر دو گشتر شده بود و تا یخ بنای شهر احمد آباد را در لفظ باختر
 در خلاصه تاریخ گجرات نیاید که در زمان سابق تنحگاه این ولایت شهر طین و چندی جانا نیونیه چون سلطان
 احمد در شصت و دو دوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمد آباد طرح انداخت و آنرا تنحگاه ساخت و چون سی و ده سال
 از سلطنت او بگذشت نفع سه صد پوره شهری عظیم گشت و ساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در مزارع
 راه بدر رود و بعضی از آن باب تمول و دیوایی سواد کج و مزارع ساخته نظر اندازد و با عبارات مطبوع مزین نموده و عمارات و محفل
 خانه و جدار و سقف آنرا کج مضاعف کرده اند تا آب باران از سقف و جدار و صحن خانه پاک و صاف و صحن سرداب که مانند حوض
 از پشت کج ساخته اند جمع شود و آن آب تا یک سال ذخیره باشد و آن خرج کنند و آن سرداب را بر لبان الملک
 تا که مانند اول حرقه آنجا تلمدان و صند و قچه و پارچه در زار و کربند و کنج و زر بخت و مشرق و قافته و خلیل بعنایت
 نیک بافند و دنیاوند و مشیر و جهر کمال آن شهر را نام بوده و رقم حروف این همه را چشم دیده فی الواقع هر جنس بی
 نظیر بود و در دمای گجرات سایه سنی و نریده و سستی و برن و هندوی است ملول این صوبه از بریان پورتاد و ارکاسه صد کرده
 و غرض از همانو تابند و بن و صند و شصت که ده شرفی خاندیس و غربی دوار کار ساحل دریای عمان است و شمالی جانا
 و جنوبی بندر و بن دکن یت و سرکارهای آن بن و نادوت و جاپانیر و کرونر و سورنهنه و مسردجی و غیره نه سرکار شهر را یک
 صد و هشتاد و هشت محال و سبزه بندر و دغش نیجا و هشت کثروسی و هفت لکث نو و هزار و ادم است پوشیده

رزم چندان با آنها سر دادند که گوی بارش باران است اگر نیران مخالفان را منظم ساخته متصل شکرگاه آنها که بنگاه را گریز اینند و
 زده ساعی بالیتاوند چون برگشتند مخالفان بدستور اطراف و جانب را از دور گرفته می آمدند چند انگه اگر نیران داخل خیمه شدند مخالفان
 به پنهان محاصره داشتند بدین نوع نسبت و کثرت ریح الاول هزار و یکصد و نود و پنج چتری بگلاراس که شش کرده از سیری و سینه زده کرده
 مرز در بطرف جنوب واقع است رسیدند خطه بنابر عدم رسیدن پنهان تاخت مخالفان بدستور که اگر کسی بنا بر کبی و یا کسی از لشکر
 بیرون رود بدست آنها گرفتار شده هر چه در کمر و در بر داشته باشد از دست دهد و از سیه اگر نیران از محاصره و کشتیان لول
 گشته و آخر راه ریح الاول بنگام نماز مغرب بنگاه در قلعه گلاراس گذاشته مجریه بر فوج و بنگاه مهاجمی سیند هیچ که از طرف لود
 و بگردابین همدرد اس دوسه جا افتاده بودند تا خستند سپهر پیش از رسیدن ایشان منظم رفته بود انگه نیران به تعاقب
 پرداختند و شبگیر زده در لود و همدرد اس رسیدند و یک ضرب و قلیله از پس ماند بای بنگاه و کشتیان بدست آمد کرل
 کمک از خایت خرم بران گفتا کرد و بیشتر رفتن را مانع نمود اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقمه و بر و س و کامران بخت کرده
 قدم جرات بیش تر نهادند هنگام طلوع آفتاب برهنه شدند سپهر رسیدند چون آتش تا بزنند و کشتیان معینه از ان عبور
 کردند و بودند اندک از اجمال و انتقال آنها چنانچه ده ضرب توپ و دوزخی قیل و یایک نشان و پنجاه شتر یایک نهار شتر یای
 و دیگر اشیای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیله از نقره آلات و بند و قهای چقمانی و پارچه های لمبوسات و مثل آن
 انگه نیران دیده شجاعان لشکر باز حوصله تعاقب هر کشتیان نمودند و خواستند که تا به سرای نوبز نکرند کرل بگذاشت که کسی شتر
 رود آن روز را بر کنار دریا بسر بردند هنگام شب که چیده باین همدرد اس و لود و دیگر استقامت نمودند و شب دوم غلام
 موفوره در سیر سارعت کرده یک پاس روز برآمد بگلاراس رسیدند سپهر قلیله بنگاه خود را بشاه و همدرد اس و پنج و شلو
 و لشکر منظم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر انگه نیراد و در دور گرفت در خلال انیحال از طرف صاحب کلان کلکته
 کرل منور تبسخر صوبه اجین مامور شد و کرل کمک معزول شده بغرض آبا و رفت چنانچه اکنون کرل سر برود و مکرر
 رسیده با کشتیان مقابله نمود و بالاخر بعد چندی بصلح انجامید و پیش ازین از اجتماع کشتیان جو نامتومان اسکاٹ بگو ایلا
 نز و میجر ایم آمد و پنجاه شتافت و حالا باشوب انجام گرفتاریم و آن قضایا در ضمن احوال بنارس مرقوم است اجمیر شکر
 قدیم است و بروایت مولف هفت اقلیم راجه پهورا آنجا والی بوده که بر اندر پنهانی متصرف گشته احوالش در ضمن دلی
 مرقوم است و متصل اجمیر قلیله ای از بینه راجه راناس لکاست و مزار سیرایا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر
 بر تالاب چهارده زیارت گاه خامن و عام است و محاکم بکرباد شاه را بان جناب عقیدتی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نورالدین
 محمد جمالی متولد شد کرباد شاه از اکبر آبا و سبب ندری که کرده بود پیاده زیارت مرقوم اخفرت باجمیر شتافت گویند مزار
 و زراه از اکبر آبا و اجمیر تعمیر یافته از آثار محاکم است در صوبه اجمیر قوم دینا ساراند و آن و در زوی معروف اند و دیگر قوم جنبه
 که زنان ایشان را چینی نامند و آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در صوبه اجمیر اکثر گیستان است و آب یاه و در تبر آید مزار و عات
 آنجا مادر بر باران است جواری و باجره و موطنه آنجا فراوان میشود و هفتم و هشتم حمله آنجا ساجا کم و در محصل سلطانی مبدع
 رواج میدار و فصل ریح کمتر میشود درستان با اعتدال و تابستان بسیار گرم بود و اکثر خالبا سمت جنوب آن کوه های دشوار گذار

واقع است . را تهور و دیگر راجه پوتان درین صوبه مسکن میدارند و نسبت قلت آب عساکر بادشاهی و دارالملک نتواند رسید . دلیل
اینصوبه از انبیا ساکنان بر یک کعبه و هشت گرده و غرنش از اجیتا کسانوار که یکصد و پنجاه گرده و شرقی این صوبه کبریا و
غربی و سیال پور از توابع لکمان و شمالی پرگات شایهجان آباد و جنوبی احمد آباد و گجرات سرکارش به تهور و چتور و دوجو پور
و سرسوی و سالکانیر و اگر شت بلبر کعبه و بست محال است خیرش نیا و پنجکر و درسه لک شفت هزاره ام است ساله
از توابع جمیر و جاسی خوبست و نمک سانبهر آنجا میدانی شود و ناگور شهری مختصر و معروف است مکانش مسفرات بتیغ نموده
از دیگر شهرهای هند نیک میسازند و شاه ابل تصوف شیخ حمید الدین ناگوری از ان شهر است . دیگر از توابع جمیر قلعه جیتور
است که در حصان و متانت نظیر ندارد و کان بت و در کوگده و معدن الالمس و حصین پوز علمه ماندن واقع است در اجهای آنجا
خوار از اولاد و نوشیر و ان عالی و بقولی از برادرش مشمارند و خود را را نقیب می نهند حکایت اتن سین - چه جیتور و روز و
پداوت که او را از سلک نسیب کفر نیه است جانب جنوب خط است و اجن بسیار آرد و او را که در جنوبی نازکی نظیر نه است
و تسکر کشی سلطان علاء الدین غلجی والی دلی از طبل زنان محاصره قلعه چتور و بتنگ گده و راجه نیز با گشت طریقین بمعا
راضی شدند بر شرط آنکه باید که از طقات کنند و همان یکدیگر میزند اول سلطان بقلعه رفت و در تن سین و درندش بهمانند
روند و دیگر راجه بهمانی سلطان بشکر شتافت سلطان او را اسیر کرد و بدلی مر جیت کرد و مخلصی او را بر آمدن پداوت
موقوف داشت پداوت بشیند و در باب مخلصی شوهر فکری اندیشید و آنکه سلطان را مقرر کرده و سال خود داد و هزار محانه زنانه
قریب نموده و هزار محانه بار سلیم میبازند و نفوذ و در طریق خدمتکار و در هزار سودا شجاعت شعار همرا و محافه تا کرد و کو
اول از سپید پلان خویش را بر انجا علیه ساخت و یک محافه رعایت تکلف که سوار سی پداوت در ان مقور توانند
در میان محافه تا کرد و روانه دلی ساخت او را انگشت که پداوت پیش سلطان می آید سلطان با منتظر پداوت میگردد از اینجه
بجمله مباح دلی رسیدند و نزول کردند و نیز بشکر و جیت پداوت سلطان پیغام کرد که چون این ضعیفه از پیشتر و عقد رجیت
ان سین است احوال سلطان خوشگاری این کینه نیایدی ابازت شوهر بموجب حکم شرح سلطان حلال می شوم اگر رتن سین
بیا بفرستید تا ابادات او گرفته بسرای بادشاه بیایم سلطان از نمانیت اشتیاق پداوت بلا توقف رتن سین را با کسان
یش انجا فرستاد چون رتن سین در گرده خویش رسید کسانیکه در محفه با همرا و او بودند کسان سلطان را برانته و رتن
سین را گرفته متوجه چتور شدند سلطان بتقاضیش فوجی گلین نقین نمود چون لشکر ان سلطان نزدیک رسید یکی از
شهباز به بقا بله و قاتل سپاه سلطان پرداخت و زخمی صعب کرد و به قتل رسید و دیگری بارتن سین بایماند متوجه چتور
شده سلامت داخل چتور شد و چندی از زندگانی کرد و بالاخر و جنگل بنای خویش به قتل رسید و پداوت سستی نشد
نی خود را به بخت سلطان ملجی دیگر بار روی با بجانب نهاد و در محرم سنه هفت صد و سه هجری قمر اقمه اقلعه چتور را که
پسر خود مظفر خان داد و آنرا خضر آباد نام نهاد و با دیگران و با راجه با مستولی شدند و سالها حکومت کردند و اکثر سلاطین
و اعمایا و گجرات را با ایشان محاربات واقع شد و چنانچه در بخش احوال الوده و سلاطین گجرات مر قوم است و در نصد
نهاد و محمد اکبر بادشاه روی بر انا و دیسکه نهاد و در انا در قلعه چتور متحصن شد محمد اکبر بادشاه بمحاصره پرداخت و قهر

بسر آمده بنابر آن زندگی چند روزی شدادی که را نیم پس در نصدوسی و هفت سلطان بهادر بقلعه استیلا یافت جاد خان برادر
سلطان بهادر بدکن گنجیت و سلطان محمود و طبعی تاجا برادر بهادر شد بهادر او را تکریم کرد پس چون در سخن درشتی کرد
مجموس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلطان بهادر گجراتی رسید سلطان سلیمی را اچین و سارنگ پور اقطاع داد
و بگجرات باز گشت و دیگر بار مالوه آمد و او را با قوم و آب و عیش بگشت و اچین و بدیریا خان مالوی و مند و باختیار خان
و او این سلطان عالم حاکم کاپی داد و بگجرات باز گشت روز نصد و چهل و دو و بگجری بلو خان بن بلو خان که از غلام
زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگ پور داشت چون بهایون شاه
به بنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را بگرفت خود را بلو قادر خان خواند و خطبه بنام خود کرد چون شیر شاه
آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیر شاه بود و بسخت و سختان اشتها را داشت شیر شاه حکومت اچین
با داد و چون سلطان محمد عدلی به سلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند
اما جلش امان ندا و قصبه سجاول از آثار اوست و بعد از ویشش میان بازییدن شجاع خان و مصروف بسخت خان
بجای پدر نشست و از نهنده کشیمش بود سارنگ پور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پذیر حاکم اچین
بود بقتل رسانید و بملک مالوه استیلا یافت در نصد و شصت و سه بگجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را باز بهادر شاه
خواند و متوجه ملک الین و بیله شد و برادر دیگر خود مصطفی خان الی آنجا را بهریت داد و استیلا یافت و با دوام عیش و
شراب و ندامت و او در موسیقی مهارت تمام داشته و بر آتیه روپ متی که در حسن نظیرند آشته عاشق شد و شنبه بود
باو عیش و طرب بسر بردی و بکار دیگر نپرداختی و در نصد و هشتاد و یکم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد کبر بادشاه
تسخیر مالوه شتافتند و بجد و سارنگ پور رسیدند باز بهادر از مجلس بزم برخاست و بمیدان رزم شتافت و منظم
بنجاندیس گنجیت او هم خان بر سارنگ پور استیلا یافت و روپ متی را بدست آورد و خواست که با او مبارزه کند روپ متی زهر خورد
و بمرد و گویند که باز بهادر در مقام فرار امر کرد تا او را بکشند و تاخر که باز بهادر با آن نزد کبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری
منسلک گشت و بود تا آنکه در گذشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گردید
تا که بصوبه داری مالوه قیام داشت و کنینان غالب آمده در رزم او را بگشتند و بر مالوه متصرف گشتند اکنون اسیا جی سینندیل
غلام زاده اتحاد باجی را او گئی بصوبه داری مالوه قیام میداد و پوشیده نماند که در شهر صفر سنه کنه را و یکصد نود و پنج بگجری کلل
ملک که بنزدی از احوال او در گوالیار مقوم است بکلمه سنن گورنر صاحب کلان کلکته بضم تنیم صوبه مالوه به زور رسیدند و کیتان
چو ناتمان اسکاٹ صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان بخطاب کیتان سفر فرار شده بود از گوالیار بفرار
تعیین گردید کامرن گنده کیتان و چند صاحب دیگر مقدمه فوج انگریز بشود پوری از توابع رود که در تصرف و کنینان بود رسیده طرغی
از حضار انرا بضر توپ مسمار ساخته تهر تهر آهرا قلعه را بگرفتند کلل از زور بشود پوری آمده قدم جرات تسخیر اچین پیش نهاد و نامه بود
و دیگر جاسید صاحب بمشورت راقم کلل ظاهر ساخت که دیهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف کنینان است اشترع نمود
صلح است قبول نه افتاد در سر مساحت کرده از پندارهای و کنینان جنگ کنان بشهر سر پنج رسید و دست و شش روز آنجا بماند

رخت آقامت افگند و پیش ازین که امام علی و ولد مصطفی حسین پسر خوانده والدار اقم کرد نیال نو کوفیض الدوله حیات محمد خان والی
 نیال بود و راقم حرفت بدبیری از کوه داور را قایم نوشته اسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگیزان سلطان
 ساخت چند انگیزه جمع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین هم که کزل کاو کپتان با یکم که حالاً بپوشیده است نیال فته
 بود و کیونر شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابوالباب مرسل فیابین حیات محمد خان و بمجرایم کپتان جو ناسان
 اسکاٹ متفق گشت چون بچیرایم و قلعه گو الیا قیام شد و کزل ملک بچیرا وین مامور گردید حیات محمد خان بدستور سلسله خط
 متضمن بر طلب فوج انگیزه بسیجی صاحب مابا کزل ملک مرلو طو داشته وکیل خود را با تاخت در مقامات نزد پیش ازین
 در خدمت فرستاد و کرد و بر طلب کزل قایم نوشت چون کزل بسری رسید هر چند صاحب اقم حرف و وکیل حیات محمد خان
 بنا بر پیش رفتن بعجلت سعی سوخته نمود و مقبول نه افتاد و بر مصالح مردم گندم نمایی جو فروش مایل گردیده پشت بشمار داده و در
 در سر قیام مقصر شود و مردم شهر را تاخت و کفیان ترسیده به یک از بازاریان درین سبت و در روز بازار و دکانین و شهر
 کار بر لشکریان از طرف غله شوار شده و چنانچه راحت و تالاج و کفیان آمد و شد از بیرون و دوار شد ناچار از سنگش فرجه و دهمر اهر جو
 یافتند غذای خویش می یافتند و در حلال این احوال و پیش ازین در منزل و مقام مکر خطوط والی نیال کزل ملک متضمن بر
 غصبت نیال میرسد و در چند کزل ملک عرض نموده و یکد که در شهر ساعت فرا بده و مقامات سرچ موجب غلله است و در
 وکیل بانسین صاحب که در نیال بود و او نیز در نیاب جرس جنابی کرد و کز نوشت که در رسیدن نیال والی امکان اتفاق
 حاضر است و مخالفت رادل است می شود و آخر کزل بکپتان جو ناسان اسکاٹ صاحب و جواب همان گفت که ما را از نظر
 والی نیال اطمینان کلی نیست و میدانم که مخالفت ماست هر چند که استقامت گفته شد گوشت نشند انگرید و گوشتش بجای نرسید
 در خلال این احوال سینه پیش والی مامور از او وین با فوج و توپخانه بسیار الیغار کرد و با سپاه خود پیش ازین در سر و رخ
 بمقابل انگیز و تاخت اطراف بود و کجی گردید هر روز جنگ توخانه و میان بود کار بر لشکر انگیز از طرف غذا تنگ گردید حصول غله
 بیکند شهر غلبه یافت چند انگیزه لشکریان نان گریه را پیچک نمی زدند و قلعه از دبان مردم و شهر می ربودند و غارت و تصرف ارجان اقبال
 بر آمد چون غله شهر از خود رای برخاستن بپشتن غالب پشت کزل از غایت بزدل و دیپایک نو کشید و از شهر سر سر خطیل با کشتی
 کونوت و از نواح شهر و نمیشد کوچ کرد و کپتان جانوقت اطراف و جوانا لشکر انگیز را چون احاطه بالالبدر و میان گرفتند و
 از وقت کوچ تا رسیدن منبر گاه هر روز بازار کارزار گرم بود و شور و تن عظیم بر پا بود و هر روز بنگاه انگیز بدست محافلان غنیمت
 میرفت و اکثر سپاهیان لشکر فتنه دخی گشته شدند و قیل سواری راقم حرفت که از سر کار کپتان جو ناسان اسکاٹ بود و او
 بن تدبیرات جنگ با امانت انگیزان پیاده تردد و میکرد و راقم بران سوار میشد و بفریب بان بمحرف گشت آنرا حتی سهل بر داشت
 بالجهال و بدان بشیاعت تمام مردم میگردند بعد از تردد و بوضع هیب پازر رسیدند و زوری و خیرینه حبیب پور بنگاه را گذارشته
 جبهه و از مردم و کفیان گرد و بر سر آنها رسیدند مخالفتان و دگر ده شدند پندار با با فوجی از کونان قریب بخمر اردو و از
 حبیب پور محاصره کردند و متواتر میان با سواران و از طرف توپ و خیزا سرسودا و نسیب قیل و زخمی گشتند و کارنی پیش
 نبردند و حتی و دیگر بخی مهابی بیندید که با فوجی کثیر قریب شست هزار سوار بمقابل انگیزان پای خرابات و رزیدند و در پیگاه

آن دیار پر دستختی چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در دلی بر تخت نشست حسین غوری را که از صفای سلاطین غوری بود و به نسبت
 با او بسیار دوستی بنویشت و او را در خان لقب نهاد و حکومت مالوه فرستاد و او در خان غوری بمالوه رسید و در دیار قوطن گزید و دستختی گشت
 و در پیشگاه محمد و یکسری از سلاطین محمود دلی که از دست سپاه صاحبقران امیر محمود گورکان باو سپاه آورد و او را در خان با احترام
 که شعیب سلطان چند می در آنجا بماند و بدلی از گشت در گذشت پیغمبر سلطان بهوشنگ مخاطب شده بادشاه شد و او را آنکشته با
 سلطان مغفر گزینی و پیشش رزم و صلح رومی داد و در پیشگاه صدوسی و دو مجری احمد شاه بنی و والی دکن روی بکمر آورد و پیشگاه
 با او رزم کرد و منظم بازگشت و در پیشگاه سلطان با عزت تمام بنشیند و فرستاد و پیشگاه در آخر عمرش کربوه جانیر کشیده و
 و مالکان بر آورد و پیشگاه آبا که از ابدیه او بود اقامت گزید و در گذشت قبرش در مند و هست و همیشه آب از آن می چسبد
 و ساکنان آنجا از که امانت او می دهند و بعد از او پیش محمود و شاه غوری پس از محمود خلی بن ملک میشت از او داد و او را در خان
 غوری بادشاه شد و بعد از او اس و خوالق بنا نهاد و متوجه قیو شد و قلمه کوئی که می کشود و بیلا نه ساخت و با صد هزار اسوار غم
 تسخیر گرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمد شاه گزینی شنید با وجود عدوت تغیریت داشت و رسولی به پیشش نزد سلطان
 قطب الدین گزینی فرستاد با وجود آن برود و در غارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابله عظیم اتفاق
 افتاد و مالوایان بهریت رفتند و زیاده از دو صد سواری سلطان محمد خلی نماندند و از سر که برون آمد و خود را بشکرگاه سلطان
 قطب الدین گزینی رساند و سپاه پرده خاص و بیرون رفت و تاج و کمر مع سلطان قطب الدین بر گرفت و به اردو
 خود بازگشت و او از انداخت که در گزینیان شیخون می برم سپاه گرات در توجع تعاقب او نکرد و سلطان محمود همان شب راه
 مند پیش گرفت و مبارک خان قاروقی والی خاندیس رگشت و میرانان کشید از پیشکش و سلطان در آن مان
 اصطلاحات نه نمود و او بر جمیع و پیشکش بازگردانید و در حرکت آمد رانان را عجز کرد و مانع و افروزد و فرستاد و بازگشت و بمایه
 شد و والی آنجا گها و هزار رزم گشت و بهر رانان سیف خان داد و بار دیگر غم ملک رانان کرد و مانع را افرافه را گرفت و
 و تخته خراب ساخت و غم تسخیر و کن کرد و نظام شاه بنی با در زمره صند کرد و مالوایان بهریت رفتند و کمینان بنات بشمول
 شدند سلطان محمود خلی که بنات و زبیره بود بر قلب نظام شاه حمله برد و غنایافت و کمینان بهرید رفتند سلطان بهر رانان
 محاصره کرد و چون شنید که سلطان محمود بشکر گزینی با مداد و کمینان متوجه است از راه کوهستان گزند و او را به مالوه مرعیت نمود
 و بنشیند و رسید و متوجه کپوراه شد و در آن دیار قلمه جلال پور بنا نهاد و بنشیند و بازگشت و در پیشگاه صد و هفتاد و مجری در گزینی
 و او همیشه شنید از اخبار سلاطین سلف اشتعالی نمودی و از آثار ایشان قواعد جهان را می و زرمی و موصی و هر که مال تلف شد
 از خزانه خویش و او ای و آن وجه از انگلیسایان طرق بازیافت کردی و زرمی شبیه کی گشت امر کرد که هر که در ملک من سببی
 به تبهید حکم آن موضع را بقتل رساند حکام مالک او بشکار سپاه قیام نمودند و از آنها اثر نگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها
 در مالوه کسی شمشیر و گرگ ندید و بعد از او پیشش عیث الدین خلی بادشاه شد او کریم و عیثش بود با او گرفت که در عهد پدر
 بسیار لشکر کشی کردم اکنون ترک آن کنم و بر اسلام پس آنچه در تصرف داشت بان قناعت کرد و مندر است و می آباد نام نهاد
 و بآنزده هزاران و شصت و پنج آورد و میان ایشان امیر و وزیر و عارض و وزیر و صد و مدریس و حکیم و فزیم و قاضی و قاضی

رسوون و عاقل و همت سال آن تعیین نمود و پانصد کثیر که را ابراهیم اندازی و نیزه بازی آفت و بر زمین جای داد و پانصد کثیر که را
 شمشیر بازی تعلیم کرد و بر سیه و گماشت و در درم باز ساخت و علوه سابر کثیر که را و و تنگ نقره که هر تنگ بشت آن باشد و در تنگ
 یک رویی شود و در من نیست و آن را بر من مقرر نمود و هر مقرر یک در درم او باشد چندین علوه و در نمره یا بد چنانچه طوطی و شکار
 و ایشان آن را همان علوه باشد روزی می شود و در خانه و در مقرر نمود و در من غله و در تنگ نقره و در یک سو را و آن ها داده باشند و امر
 که در هر گاه خدای را شکر گویم بخواه تنگ بختان باشند و با هر که سخن گویم بر آید تنگ با و بر من و او بغایت صلح و بر هر که را بود در
 مدت آن عمر نماز سجده و سکر است نزد یکی رسم خریش او بود و گفت که خریش است سلطان بخواه هزار تنگ با و او داد
 پس شد چن در یک تنگ آن بیار و در دود و گفتند هم خریش است سلطان هر سال بنا کرد و بعد چندی دیگر بیار و بیار و در
 که رسم خریش است سلطان گفت او را بخواه هزار تنگ نقره پس دهند تا گفتند مگر خریش را پنج رسم بودند که خداوند تعالی هر یک را
 اذن بخشیدن که رسم آه و در چندین نان داده سلطان بخندید گفت تو را بود که کی اذن بخشید آه و در دود بخشید
 با عیال و نذر سال از سلطنتش گذشت و حرکت نکرد و سلطان بهلول بودی و اسی ذلی طبع در مالوه کرد و در بشت محمد و در هشتاد
 و نه چوبه سجده و در نذر سید سلطان شمشیر خان حاکم چندیری را بدین اونیمن نمود بهلول بودی با گشت و سلطان غیاث الدین
 در نذر محمد و شمشیر چوبه در گذشت بعد از او میر شمس ناصر الدین بلقیش شمس اب الدین باوش هشتاد و نه خریش بشت
 خرم پیش گرفت و پنجهوار و شتافت و خرابی بسیار کرد و شکر بجز کشتید و زنی را از خوشان را تا نموست و میند و با گشت
 و آخر از ملاهی و مناسبه توبه کرد و در نذر محمد و شمس چوبی در گذشت بعد از او میر شمس سلطان محمود باوش هشتاد و نه خریش
 عمر خریش از نعلب میدی را می که از برگزگان او بود و حاجز آمد چند و است کس از مسلمانان در خدمت سلطان
 ماندند و بسیاری از درم او را بر او بختان شدند و خواستند که سیدی را می را با سلطنت بگیرد و بعد از آنگاه شد و
 بهمانه شکار بگریخت و بگرفت رفت سلطان غفر خانی او را از کرد و با و در بخت نشاند و به انداد او بکوست مالوه رسید
 و نوزده هزار در چوبه بخت سیدی را با اتفاق را اناسا ملک با سلطان رزم کرد و اکثر امرا می سلطان بقتل رسیدند سلطان شمس بخوبی
 آموخت و قتل شد و در نذر محمد و شمس چوبی در گذشت بعد از او میر شمس ناصر الدین بلقیش شمس اب الدین باوش هشتاد و نه خریش بشت
 او را چون بدید و است سیدی شمس اب الدین بلقیش شمس اب الدین باوش هشتاد و نه خریش بشت او را چون بدید و است سیدی شمس
 دیگر با سلطنت رسید لیکن کارش بر او رفت نماید و سکن در خان در میند و سیدی را می را چندیری را می را سیدی از خوشان بخت
 در سارنگ پور در هشتاد و نه خریش سلطان بسلطنتی رزم کرد و در بخت و در سیدی بخت آورد و سیدی را می را سیدی از خوشان بخت
 سه و در حاضریه خان برادر سلطان بهادر و او را بگرفت با و پناه به و در بهادر و در طلب نمود سلطان چو االی گفت که چون را اناسا ملک
 در گذشت و در عهد پیشش بی از زه خان بفرمان سلطان نامه و در چو رفعت کرد و بخت و در سیدی بخت و در سیدی از خوشان بخت
 و در سلطان بهادر در نذر سلطان در کار خوشی میران گشت و نامه سلطان بهادر و در نذر که بهیت یا فنگان آن خان در نذر خود
 که سیدی است و امیر و در رسم سلطان بهادر و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود
 بر بنجد و در سیدی و بنجد محمود شاه و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود و در نذر خود

[illegible]

برادرزاده راجه ساهو فراموشی مملکت برنال که آبروی دریای گشتا سب بوده و بالاجه چیت یک از نوکران عمده راجه ساهو از
جله است بر دنان بوده است بر دنان ایشان است و بر دنان امرای عمده را گویند چون راجه ساهو در گشت و او
سب بدشت که ولیمه شود در امرای عظام مملکت را میانه خود مسمیت کرده که رفتند زویر راجه ساهو شش راجه رام نامی را از او پاک
عولیس و بقولش مجبور را ببلالش بدت آورده از اقرایه مایه خود قرار داده بجای راجه ساهو نشاند و امرایشان کشت
او مجبورانه دستاره گد به پیش بردشت بالاجه چیت که ذکرش گذشت و او سپردشت سپر بزرگش بایه را و دیگر حایه
اپا نام چون بالاجه و در گشت پیشش بایه را وین بالاجه بجای او نشست و پویشمین گاه ساخت و در عهد محمد شاه نقران
راجه ساهو که آنوقت در قید حیات بود و دیگرش که پند و ستان کشید و بناخت و غارش پر درخت و از اکثر ناظران معوجات چو نه
به طریق تعلیم می گرفت و بر بعضی صوبه پشمالو به بالعام تصرف می شد و او و او سپردشت یکدیگر را و ناکنون که سینه هزار
و یک صد و نود و پنج چری است بقید است و با تعلیل گاه در متفق شده با برادرزاده ای خود متفق گشته با عانت اگر نیمی جنگد و
و دیگر رانام بالاجه بنام نهاد مشهور بوده و بریاست پونا قیام داشته و هنگام امارت و حکومت بر سر مهنه امرای عظام غالب
اند و بر مملکت های ایشان مستولی شد و تعلیل ایشان گذشت و امرای راجه ساهو که بجای راجه ساهو دستاره گد بر سرند ریاست
بنام میباشند بطریق نظر بند بافتی از خود است چنانچه تا اکنون پیش راجه ساهو و او بالاجه و در خدمت می ناسند با بچه نامها
رتن بایه را و او سپردشت یکی را بسوس او نام بوده و او نشست که بهالو جمعیت کثیر او را بنا بر نشانیدن بر تخت و سب از
و کهن آورده بود آنرا احمد شاه اندالی درانی مع نهاد وین حایه اباد در آخر مملکت عالمگیر ثانی با اتفاق احمد خان بنگاش
فرخ آبادی و وزیر خان و حافظه محبت روسای رومیه و بنگاش احمد و له این وزیر اهل مالک ابوالمصنوعان بهادر و غیره امرای
بندر زریه صوب کرد و بقتل رسانید نفیاسن آنکه بسوس را و او نشا و از و کن آمده بودند از اجابوضع مالی است شتافت بنا او
المصنوعان بدید بعضی دانا یان از نیست احمد شاه ابدانی که سکر عیاری از حضار تیرین است نشست و بسپاه دران استقامت
گزیه احمد شاه و ده که در ده اطراف حضار آنکه شته تا فتن گرفت و سرده غله بنده نمود و گویند بدت ساک که جهان آباد و بارشده موافق
از غله و غیره بجهت و از ده هزار سوار عزیمت لشکر ساهو نمود و احمد شاه از جاسوسان این خبر شنیده بگشته فوق خود که فریب
چشمش هزار سوار باشند بر گویند بدت تعیین نمود ایشان بر جناح استیصال شبا بگریزده هفتاد و هشتاد و ده قطع مسافت کرده در ده
روزی آمده بر گویند بدت چون بلای ناگمانی رسیدند بدت که ازین دست بر و غافل بود و مضطرب گشته روی بهر بیت نهاد و ابدان
در سنگها تقاب کرده همه را بگشته تیغ میدیند ساختند و سر گویند بدت سار بیده مسفر و منور و داخل لشکر احمد شاه شدند سرور را
با مرایه چند نمود ایشان تحقیق کرده عرض نمودند که سر گویند بدت است با بچه چون سار از بیرون بلشکر رسیدن شدند در میان
و غیره دو آب لاغ و نا توان و مردم ازین قوی ضعف و نا فتن گشته و اما با سار گویند بدت بگشته است و شتر و اوقات
سار بر و دند چون خبر شنیدند بدت و از این فرستادن بسیم و کینان سکر رسیدن مایه سار و کینان شدند و اما با سار
شد و گفت مصلحت نیست که از حصار بجوین بر ایم و زرم گزینان بگشت تا بمایه بسپارد بدت گفت که بسوس را و او سار
نشانیدن بر تخت و سب آورده ام حال ایشان قدس می باید کرد و دیگر سپاهیان مرا طاعت گزیند و خفا که در نیست

از درگاه آباء و اجداد مندرج رسالت دارد و از اکبر آباد تا برهان پور دو صد و سیست و هفت گرو و جریب به پیمایش آمده در خلاصه
 تواریخ می نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای سیبیه واقع است و مردم اهل بندر در آن شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات فراوانست
 و درختان مسندال و غیره و بی شمار پشمند و کسب کار آنجا اکثر تجار و در بعضی جا شالی نیک و متول بسیار باشد و پارچه های صاف و
 را و با نگرهای و سایر برهان پور به بیست و پنج و نمره های آن شهر در مان و بوریا و کوی و مینه و طول این صوبه و نوزکات که
 سیبیه به بیست و هفت است تا آنیک که متصل ولایت احمد نگر گجرات است هفتاد و پنج گرو و عرضش از جانب نوک مالوه
 سال دارد پنجاه گرو و در شرقی آن برادر و شمال آن مالوه و جنوب آن خاندیس و پنج مکرار شکر و دوازده محال تلخ
 آن صوبه است و در افشار شهر جلیل و بسیار کورسی و شش لک فوژده هزار دهم است و بروایت مولف
 مسیح صادق ملوک خاندیسین فاروقی اند و اول آن طائفه ملک راجاست و نسبش بقوی
 به برهان العالم فرسین ابراهیم ادهم است پیوسته بفاروقی است ابن الخطاب می رسد با محمد
 طاک راجا این خان جهان که پدرش از امرای سلاطین دین بود و بعد پدر بمذلت
 افتاد و بالاخر در لشکر یان فیروز شاه دهلوی منخرط شد و او بشکامیل تمام دشت و بهر روزگی با خود گرفته و بشکار
 رفت روزی فیروز شاه در شکارگاه از سیاه دور افتاد و گرسنگی شد ملک راجا از دور بدید که شکار یکدوش است و رفت
 و گفت گرسنه ام ملک راجا پنجه دشت پیش آورد سلطان در جاش رسید ملک راجا حال باز گفت سلطان فرمود که
 بدرالامارت پیش من آئی و دیگر روز ملک راجا بدید که او آمد سنان بلده تها تیسرا از بلاد خاندیس با قطع او داد و ملک راجا
 در هفت صد و هفتاد و هفت چرخ به تها تیسرا رسید و راهی بلنگانه و رایان احمد و از مطلق ساخت و برگوید و راه رفت برد
 تا که به کنگه برآمد پیش گرفت و تحت و هدایا به سلطان فرستاد سلطان او را قطع غیره و دو عادل خان لقب نهاد ملک راجا
 و خیر خود به پیشکش و الی مالوه و دختر او را به خویش ملک نصیر بخشید و او را ولی عهد ساخت بعد از ملک راجا پیشتر
 ملک نصیر خان فاروقی جانشین گشت و خطبه نام خود کرد و از سلطان احمد گران نصیر خان خطاب یافت و خیر برگرفت و سرافراز
 شد که در شهر برهان پور بنام و قلمه یکیش و در زمان او آن ولایت بخاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلمه
 اسمیر در تصرف شاه پیر از بگزاران دیار بوده و آن قلمه بنام او مشهور است اعداد او و انحصار براسی محافظت کله و مرصه ساخته
 بود چون شاه جانشین پذیر شد آنرا از ملک و سنگ ساخت و پنج هزار کار و پنجاه ارگا و شش و شست هزار گوشت جمع آورد و کثرت
 مال از سایر زمینداران آن ملک ممتاز گشت نصیر خان خواست که آن قلمه را بدست آورد با سخاوت که اچه بکلان و غیره
 عزم رزم دارند و قلمه تها تیسرا در تصرف بر آورد ملک افشار است و قلمه الیگ پنهان متصل است خواجیم که اهلان مراد قلمه
 جاد و الیگسایان رضا و او نصیر خان دو صد و هفتاد و سیست و دو و دویست مرد در آن نشاند و به قلمه فرستاد و تها تیسرا که مادر نصیر خان
 آمده لاجم بایستقتال شد تا آنکه مردان محقه بیرون آمدند و او را بکشتند و بر قلمه استیلا یافتند نصیر خان و بعد از وفاتش
 در اموال یعنی به تصرف بگرداند و آن اموال بود تا آنکه اکبر بادشاه قلمه نصیر بخشید و با حمله بعد از نصیر خان پیش میران
 عادل شاه در قلمه الیگ بجای پذیر شد و بعد از او پیشتر میران مبارک شاه و شش از و میران عیسا بن مبارک بملک

نشست و خود را در شاه خواند و در میان گویند و در هر دو مجلس ساخت و لشکر و سپاهیکه پیشید و مغرور گشتند از بزرگواران بنی خلفت آنجا
 نهاد و وضعی بانی گرفت و باز از کرد و دستخوار کرد و پیشکش چند سال در نزد خود و چهار پسر سلطان محمد بنک و کرس که متوجه قاضی بود فرستاد
 و بعد از آن وزیران و اورشاه و برادر میرزا حسن مبارک شاه و حکام گشت و چون در گذشت پسرش فرزین خان و عالم خان
 و دختر زوگان نظام شاه که از اصفهان و نصیر خان بود و در چند روز دیگر بکویت فرستادند و بعد از آن خان عادل بن نصیر خان که دختر
 سلطان محمود بنک و کرس بود از سلطان سلطنت خان ندیس خواست سلطان محمود بنک و کرس آمد و استیلا یافت امر اسے
 خان ندیس بنیادت پیوستند سلطان محمود بنک و کرس و دختر پسر خود سلطان مغرور را بعد از خان و در او را در اعظم همایون لقب نهاد و سلطنت
 خان ندیس یاران از انسانی و پشت عادل خان اعظم همایون قصد قلعه کالیبه کرد و از زوای آنجا پیشکش گرفت و از پسر و دختر زاده
 سلطان محمد بکر اتی محمد شاه باور شد و چون همایون باور شد و گوهر کانی به سلطان هماد بکر اتی مغرور یافت بعد از آن غم تنه
 سالیس کرد و نظام شاه و عادل شاه و حکام شاه و طلب شاه خواستند که بعد از محمد شاه بنیاد همایون باور شد و از ان غم
 در گذشت و بقیع و شی سیر شاه و عثمان رومی به بنگاله آورد و محمد شاه با اتفاق قادر شاه مالوی مالوهر را از تصرف سپاهیان
 چکای نرسه بردن آورد و بعد از برادرش مبارک شاه و پیش از او پیشش میران محمد شاه و پیش از او پیشش حسن خان که غور کسال
 بود و بکویت نشست و اجعلی خان بن مبارک شاه که بدرگاه اکبر باور شد و در عهد برادر رفته بود بکالیس آمد و سلطنت نشست
 و او را علی قلی و خلیع و عالم بود و در ایاد بدرگاه اکبر شاه می فرستاد و بعد از او پیشش غم خان بن-اجعلی خان در بریان پور
 سلطنت کرد و بعد از او هماد باور شد و خود اندیش پیشش و چون شاهزاده و دنیا الی بن اکبر باور شد بدکن آمد خلفت و وزیر
 اکبر باور شد متوجه بکالیس گشت و بعد از او پیشش غم خان و غم خان گشت و باقی از خلفت پسرد و محمد شاه اکبر باور شد و در بزار و
 بیت چرخ و دولت فاروقی به آمد و هماد باور شد و در جیش سپرد-

سردشت و کمینان

پیشیده و مانند که در با سبب و نسب و فرمان رویان ملک و کمن از نورانی پیشین روایات بسیار است و نمیدانی از ان
 درین اوراق مرعوم شده که کنون کانی که درین زمان در ملک و کمن متصرف و اندرین از زمانا بقلعے از و کمنی از ملک و کمن
 در عهد محمد اکبر باور شد و پیشش نور الدین محمد بنک و کرس باور شد و خلفت است و پیشش شهاب الدین باور شد و سلطانین گوهر کانی متصرف
 در آمد و بقیع از آنجا در ملک یزید عالمگیر باور شد و بن شاه جهان در عهد خویش و در دست است و دو سال بحلیه متغیلا آورد و از ان
 سر زمین را از فاشاک و مقام سید و مقام میرزا شمس و در عهد خویش و در دست است و دو سال بحلیه متغیلا آورد و از ان
 سا بهو این سما که در عهد عالمگیر به سیر شده بود و با آنجا خود از قدرت جنگ و از انقا رغان شده و علانیه نداشت و اصلاح
 ندیده پشاره شاهزاده محمد اعظم شاه و این عالمگیر که نرسه نرسه در اجسا بهوراه و کمن پیش گرفت و آتم حروف نمیدی از احوال
 راجه سا بهو و امر اسے از و بقیع اسے آورد و بعد از او پیشش ساجهوت است و فرمانا و اسے پور بهو متوجه است و چون راجه
 سا بهو از قندهار بگریخته بدکن آمد و بکویت کثیر بهم رسانید و قمارت گوشت پیش گرفت و با آنجا بکویت گشت و سها به

آنحضرت جہاد و درگذشت پسرش ناصر جنگ بر سرند امارت و ایالت و کنشست ہمدین اثنا احمد شاہ بادشاہ ابن محمد شاہ
اور اسخو اند ناصر جنگ باوصف سوانح مفاسد خصوص یعنی ہدایت کے الدین خان و دختر زادہ نظام الملک کہ در عہد نظام الملک
بجکومت راجہ و او دے می پرداخت بموجب حکم عازم ہندوستان شد و تا دریائے بریدہ خود را رسانید و رین منہ شقہ احمد شاہ
مشغول منع آمدن و رود نمود ناصر جنگ مرحبت باورنگ آباد نمود و برسات آنجا گذرانید و رین صورت حسین دوست تبصرت
چند از نوایب ارکاٹھ بہدایت کے الدین خان پوستہ اور اگر رفتن ارکاٹھ تخریس نمود و بواسطت چند افوجے او فرنگیان قزاق
ساکن پہلوئے بند رفتن ہدایت کے الدین خان شدند ہدایت محی الدین خان بانور الدین خان گوپاموسی کہ از دولت نظام الملک
اور ارکاٹھ نو اسی ریاست می افروخت شازدہ ہمشعبان سنہ ہزار و یک صد و شصت و دو در زے صعب کردہ اور شہید سخت
ناصر جنگ باستماع این سخن با ہفتاد ہزار سوار و توپخانہ بسیار و یک لاک پیادہ تا پہلوئے بند کہ یا قصد کردہ حریبے از
اورنگ آباد دست شتافت و بہتر بیع الاخر سنہ ہزار و یک صد و شصت و دو ہجری سے پاس کامل پشخانہ فرنگ گرم بود
بالآخر فرنگیان فراسیس ہزیمت فرستند و ہدایت کے الدین خان کہ پسر آمد و مجبوس شد ناصر جنگ متوجہ ارکاٹھ گردید خوبے
بدرغ فراسیس منہم تعین نمود از اتفاقات بر فوج گر پوچشم زخم از دست فراسیسیان رسید و قلعه نصرت گدہ فتحی کہ پاسے
تخت کرد تا ملک است تبصرت فراسیسیان و از آمد ناصر جنگ یا زوہم شوال سنہ ہزار و شصت و دو ارکاٹھ کوپ نمود و ہزاران
افاغنے کر تا ملک شل بہت خان بینی غنیرہ کہ ہمراہ بود و مذ با لقا با فراسیسیان و رسانند و جو فراسیس خود فرستاد فراسیسیان
کہ در زرقاٹھ پیچھے اجتماع داشتند قصد شجون طلبیدہ در ہفتہ ہم محرم سنہ ہزار و یک صد و شصت و دو ہجری سے آغوش رسید
کیا یک جنگ انداختند ناصر جنگ و رعین گیر و در فیل سوار می خود را جانب افاغنے بر اند تا با لقا قزاقیہا فرنگیان
بکشند زمین کہ قبیل سوار می ناصر جنگ قریب قتل بہت خان رسید بہت خان کچھم نقلی بر و سر داد و ان سنیہ ناصر جنگ رسید
و او از ان در گذشت بعد شہادت او افاغنے و نصار سے ہدایت کے الدین خان را بر ریاست بروشدند ہدایت کے الدین با فراسیسیان
عنیت آباد و بر سر ارکاٹھ عبور نمود و در ملک افاغنے در آمد تا خوشے ہدایت کے الدین و افاغنے کہ از چند گاہ مضمر بود و علامت شد
طرفین قتالی فاحش خودند بہت خان و دیگر روسای افاغنے بہ قتل رسیدند و ہدایت کے الدین خان نیز بہ قتل رسید و این وقت
در ہفتہ ہم بیع الاول سنہ ہزار و یک صد و شصت و دو ہجری واقف شدہ و بعد از ان سرداران شکر صلابت جنگ ابن نظام الملک
را بر ریاست رسانیدند و آخر کار چند اچہر بدستور دیگر قاتلان ناصر جنگ بہ قتل رسید چہ محمد علی خان ابن النور الدین خان
گوپاموسی بوشہ مات پدرش نور الدین خان قلعہ برجا بلے را کہ شصین گاہ او بود قائم کرد و چون ناصر جنگ بار کاٹھ آمدہ بود
محمد علی خان بخدمت پوشت و اعزاز یافت و بعد شہادت ناصر جنگ قبلعہ برجا بلے تیار کرد و درین وقت ریاست ارکاٹھ
بچند اکہ بہ پہلوئے بند رشتہ بود عاید گشت و با عمامہ فراسیس بر بجا بلے رفت و محاصره کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکر
طلب مدد از صلابت جنگ نمود بپسر شد محمد علی خان ناچار از فرنگیان انگریز ساکن چیتا پٹن در سخت و با شان بقابلہ
چند ابر آمد و زے صعب نمود چیتا او سنگی شدہ بوشعبان سنہ ہزار و یک صد و شصت و دو ہجری مذکور شد و شرب
یک ہزار و پانصد فراسیس کا ر دے نزد محمد علی خان رسید آمدند محمد علی خان ارکاٹھ متقل گشت آرنان ایالت

و کمن نظام الدوله بن استفتاجاه رسیده بود و در سینه هزاره یک صد و هشتاد و هجری نظام الدوله با مرید و چند باناک که ذکرش در
 مسوور گشت و در سن احوال جاپور رسیده احوال سکندر شاه گذشت بر سر کارگاه نشکر کشید محمد علی خان با اتفاق انگریزان با او
 رزم کرد و نظام الدوله و چند باناک و مرید و هجرت گشت محمد علی خان غلبه یافت و در غم مستغرق گشت و دیگر با چند باناک با سه
 هزار سوار و چهار هزار پیاده آمد و در سینه هزاره یک صد و نود و چهار هجری به شهر پنهان ارکانه محاصره کرد و در اجیر بر نائب محمد علی خان
 و دوماه قلع و معرعه و جنگ نمود و ملک از محمد علی خان رسید تا با صلح کرد و چند باناک قلع و شهر گرفت و در جبهه یافت ضبط نمود
 انواع ارکانه بی بی چغانه و ناموس عالمی بیا و رفت و مخترب آن در سال مذکور خبرل کوٹ و صاحب کلان خلکته بد اجا رسید
 و با حیدر زبانی یک روزه صعب نمود و حیدر زبانی یک نفر گشت چنانچه در سینه نوشته شده مولف هفت قلم بر آن پنداشت ظاهر
 بر دکن که نام مجوه و لایسته است اکتفا کرده در این اکره و خلاصه تاریخ می نویسد هزاره صوبه و سبب میان دو کوه جنوبی
 آب و هوای نیک می دارد و در صحرائی آن فیضان بسیار می باشد و درین صوبه شمار گده خلک سنگین بر پیشه رفیع واقع است و
 سه طرف آنرا دور و گرفته و اینها حصار بر ناله که بر کنیز کنیز حصار است سنگین بر روی زمین سطح و دیان کوته که بدو پند و
 بیانش کنند و در چهار گز دهنه آن چاه است بر استخوان که در دو فته سنگ گرد و در سینه و شپه است که هر چه در دوسه فته سنگ
 می شود و در آن صوبه سعدان اهل است و اهل حره آنجا با رچ نیک با فتنه و در آمد و در بل کان فولا است و آوید سنگین و آنجا
 نیک می ترشند و غروس آنجا را گوشت و استخوان بیا و پاشد و در آن پاشش کیان نام جای است مسجد گاه سپردان و آن
 چشمه است عیسق و تیر از می بنای یک کوه و اطرافش بلند چون کوه و آبش در دوی آگینه و صابون و شور و از آنجا بدید
 می آید و در آن انواع میمون و بوزنه بسیار می باشد و در آن صوبه پنهان را در دوی بسیار از آنجا گنگ گوئی که بی نام گویم عاید
 مشهور است و آنرا گودا در می گویند و از کوه ماندر و کتر می جوشد و از ولایت احمد نگر گشته بصوبه بران ملکانه رود و در
 طرف بدریاسه عمان فرود می آید و طول آن صوبه از بیابان تا به کوه و در حد کرده و غرضش از بدو تا به ندرت و هشتاد و کرده شرقت
 بهر گزده و شمس بدر و غریبه بنانه و جنوبی بلکانه و در سر کار مشتمل و در صدر گزده تلخ دین صوبه است و در غرضش صدر کر و در هشتاد و
 و دو ملک و هشتاد و هزار است و سلاطین برار املوک عادل شایسته نامند و اول ایشان فتح الله عماد است و او از انانی می باشد
 بود و بلا می افتاد و در ملک غلامان حاجت آن که قبل از سلطان همیشه حکومت بر او داشت و بعد فوت خان جهان
 و رفعت سلاطین به ندرت مقرر متبر گشت و در عهد محمد شاه که در بون عنایت خواجه جهان بگا و آن حکومت برادر خطا است
 عماد الملک یافت و هشتاد و نود و پنج هجری به خطبه و سک بنام خود کرده و خود را عماد شاه خواند و پس از او پسرش در بایان ملا و در
 عماد شاه و بعد از او نفعان دکن که از غلامان پاش بود و بر بان عماد شاه بن دریا عماد شاه و در خطبه بنام نشاند و با آنست
 ابراهیم قلی شاه و آن خاندهیس اتفاق کرد و بنام بر بان عماد شاه از خطبه بیغی گشته و بنام خود بخندید و در سینه و هشتاد و
 و هشت هجری نفعان و پسرش شمسیران و بر بان عماد شاه و بر دست نظام شاه هجری دلی احمد نگر و دولت آباد و در هشتاد و هشت
 رسیدند و دولت عماد شاه بیا پنهان گشت
 خطبه و خاندهیس متبر و نفرت و بر بان پور در آن شهر منو بادی است و ملک نصیر خان ابن ملک ارجا آنرا تمیز نموده

بران دیار غزا کرده اند بنا بران در ولایت دکن نوشته می ناید ولایت کرناٹک به کرناٹک بن دکن بن هندن جام بن نوح
علیه السلام منسوب است مستخرج از تاتمان اسکاٹ بار قسم می گوید که کرناٹک دو اندکی در بالاگماٹ کیجا پور و میسور
در کرناٹک بالاگماٹ است و در ضمن سلاطین جیا پور که عادل شاهی اند مرقوم شده و کرناٹک و دیگر در بامین گماٹ کیجا نگر و
در کاٹمه در بامین کرناٹک و گماٹ است و آن مرقوم شود و گویند که پیش ازین جیا نگر و ار لملاک کرناٹک بوده اما کاٹمه
نشین گاه آن ولایت است -

بیجا نگر هوای معتدل دارد و گل میوه فراوان بود و بادشاه آنجا را رای گویند و او بوفور خزان معروف است سیه
محمد خان متوکید و گفته و فتنه بار قسم می گوید که راجه آنجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو بدره از داخل خزانه می کند و نام
آن خزانه جورا و بهور باشد و این رسم از محمد بکر باجیت شیوع یافته باجمله در خاتمه رفته استغفامی نویسد که قسمت ولایت
کرناٹک از سرحد سراندیپ تا ولایت گلبر که از ناحیه بلیار تا معد و دنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ
تختنا و در دو وضع عمارت آن شهر چنان است که بیست شهر خندحصار در بالای کوه از سنگ وین کپیرامون یک دیگر کشیده
اند میان حصار اول و دوم با سوم باین فزارعه و باغات و کمتر عمارت است و در حصار چهارم بیست و فو عمارت مردم اهل حرفه
و در کا کین برابر یکدیگر در غایت عرض و طول واقع شده و قصر رای و حصار بیستم است با کمال غایت و نیت وزیر و دیوان
آن ملک را خطاب نایب باشد که بمقام تمام ملک می پردازد و در سالی رای آن دیار و مالی آن سکنه یکنوبت
عید کنند و بر خمد و اند در غایت خوشی ترتیب دهند و عیان تمام قلم و در آن جشن با فیضان آراسته و تحمل شایسته از جایگاه
و در روز و بارگاه رای حاضر آیند و تا سه روز می نگارند و تا سه روز بعد از آن با نعامات رای سه فرسخ گشته با طاعت
ممالک خوشی روند و دیگر در شهر جیا نگر خراب خانه است وسیع و در غایت آراستگی یکوشکما و کاخها متعلقه و استنایب
نما و صبح محاسبان خود را بلباسهای رنگارنگ و زیورهای متنوع و گلها می خوشوار است و در ماسه کمره
انداخته می کشید هر که طالب ایشان باشد آنجا رود و هر که از خوش کند اجرت مقرری آنرا بدو دست پا او سربرد و هیچ کجا
خوشی رود در قسم حروف گوید کافی که با احمد آبا و بگریا رفته بودند می گفتند که در آن شهر نیز چنین رسم است و آن جاس
و مقام را جواره گویند و اکنون در کنتونیشکر انگیزه جانیکه نو لیان سکن و مقام دارند آنرا چکله نامند باجمله پل که آنرا هنوز
سیت بندر میسور نامند و آنرا راجه رام چندا مشهور برام والی اوده که برادرش بچمن است و در ترتیب جایگ بوده و در ریای عمان
لبته در آن گذشته ملیکا رفته زوج خود سیتارا از دست را و ن مر زبان لشکا خلاص کرده آورده و هنگام مر حبت چند طاق از آن
پل بگوشت کمالی رسیده و آنرا شکست در کتب هندیه تفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقامه کرناٹک است و بروایت لغت
صحب صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در انصافی کرناٹک که آنجا تا آن زمان صوب اسلام رسیده بود سلطان علاء الدین
خلیه در هفت صد و ده هجری مسجد مختصر تعمیر نمود و بانک محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خوشی خواند و آن مسجد را تا هنوز کافران
آن دیار بنا بر سبب چنان سلم گذشته اند چه وقتی که در عمارت مسجد شستی رویداد و بعد از آن ایام در آن دیار و باید بدو خلقی کثیر
هلاک گشته اند از شهر از انسون و فانه و در دفع و با حمله تا که در مذبح و زنگ رفت لاجرم مضطرب گشته و آنرا به پیشتر شکی با

مسجد بزرگ تهرانی اغور و یار به طرف شد از آن زمان هرگاه در جنگ کسی رومی می دهر سالکان استخوان و عمارت می کشند
و چون در وقت صبح و وقت عصر می باشد در ایام سلطنت خویش از نگارگر که در کشن ای وای می کشند که کشید و بهشت بزرگ
رسید از مسجد امرت کرد و از اینجا متوجه می نگار شد و جاسر خوان بر درخت چنانچه گذشت با نگار در می نگار ایان برین ملکوت
می نشستند اول آن بقاعه را چنانچه چند است که شهر می نگار از آثار اوست و بعد از او اولادش سلطان ایلدین و در آن دیار حکومت
می کردند تا نوبت بشیور ای رسید و او صاحب طاعین می شد و کن بود و بعد از او دلیپ او را می یکدگر بر پاست بر و خستند و
پس از ایشان بفرز امیر الامرا گذشت و بر ای مرگ که از آن خود بان بود و نام سلامت نهاد و با آنکه او بکشت و خود را
را حسب خواند و بر سایر ممالک می نگار استیلا یافت و خوشش صمد و نو و خوشن کجری تا مشد می و پنج با قندهار گذر از انبیه
و بعد از او پیشش امراج وای شد و در زمان او سلطانین و کن اتفاق یکدیگر متوجه می نگار شد و در امرن با هفتاد هزار
سوار و نه لک پیاده با ایشان مصاف داد و در وقت صبح و وقت عصر در میان او و با صمد نیز کس قتل رسد چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه
و ای می یاب و در وقت مرگ او صاحب احمد نگار قوم است -

صاحب اسماعیل ارکانی که در دیار بجا کنونی نشین گاه و حکام آن فواید بسیار یافت و چون نادر شاه و ابوالحسن
در عهد کشته شد و ما حاضر ماند و چون نادر شاه جهان را بداد قتل عام نمود و هزاران بسیار از بندگان کشته و محمد شاه را به دست
نشانده بایران هر جهت نمود نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه بخت و گنج بدو بریان پور
رسید پس شش ماه جنگ با خودی متوایان با رانده تا صوب و دین برسات با بخت هزار و سی و دو از ننگ آباد و باقی بخت جاده
پهن رو قیام نمود و در جمادی الاول سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ قیام شد با لاکه نامر جنگ با سعد و دی چند فیصل
خود را تا قریب قبل نظام الملک رسید و غرضی شده و گرفتار گشت نظام الملک غرضی که ننگ نامک با بنین گماشت نمود و اول
قائم بر چنانی را محاصره کرده از دست مرشد مفتوح ساخت و بعد از آن ملک ارکانه را از قوم خودت که در تصرف و ششند تیر
نمود و حکومت آنجا به انورالدین خان شهر است جنگ گو یا موسی و او به از ننگ آباد و مرست نمود و در سنه یک هزار و یک صد
شصت و یک به جری آمد تا در عهدش ابدالی و از جانب کابل شاه جهان آباد گرم شد نظام الملک از او ننگ آباد بر بایران
منتقلت نمود و خبر رسید که احمد شاه ابدالی از اهر شاه بن محمد شاه خنوم کابل رفت بعد برین اثنا نظام الملک بیمار شد و غرض
از ننگ آباد و خود چهارم که از آن سره هزار و یک صد و شصت و یک در گذشت غلام اردو بلگرامی در شش رفته و به بخت
یافته بعد از او به پیش از نظام الملک و در نامر جنگ رسید و بجای پدر بر سر آمد و بخت و در شش او میرزا و حیدر و صاحب غلام
بود و شش یک نده متوایان از پدر بر حال گشته آخر کارش بر دست پدر رسید گشت چنانچه گشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج
تصفت جاده او از حساب بر آورده و در سنه هزار و یک صد و پنجاه و شش و حیدر آباد و قورمیش فرمود و نظام است از ننگ آباد
با و او در سنه آن بلاد و خود در سن هزار و یک صد و پنجاه و شش جاده از حیدر آباد و بدو را در رسید نامر جنگ حسب المطلب
پدرش پنجده است و نظام الملک او را از آنکه در بخت میور خستاد و خود با و ننگ آباد و ششافت نامر جنگ بر سر
نماند چنانکه حال ابدالی است را چه پیش و دست رسید اندک آنجا پیش کش گرفته با و ننگ آباد رسید و غرض آن نظام الملک

ویران مطلق اند گفتم که احمد با دو گز است بسیار با دوست زیر که مردم آنجا در غایت افزونی مال و منال زندگانی کنند گفت این سینه
ویران ما مردم آن شهر را آبا و اجداد گویم که آواز که او فقیر بطریق سوال میسر شد و همسار و دیار که شهر لندن است گاه آنگز نیز است
و دیگر نواح پنجین باشند گفتم پس سبب فقر او که او را اینجا نباشند فرمود که دنیای این چنین ماست و این منادو اند که بر اهل
خرقه و سبایست بر چه در روزید آنگاه اذن همه تعیین کرد مردم باو شاهی در آن پشتمند بریزد و باو پشاید و امر آن هر چه در ملک
حاصل کند صدقه مسوده آنجا بفرستند و همچنین بر یکایک سبب آنرا از راه دور و در آنجا بنیان مال خود آنچه که مقرر شد است انداوی محسوم
نمایند و چون سال آن فرشته و فقر او که او را سواد می جمع آید ملاطفت کنیم غنمی که چون نندست و قوی احوال باشد او را اذن نامه بر اهل و
بر کسب و فروری شایسته و آنکه از مرد و زن نیز خجیف و کورشل و لنگ و لنگ که قابل محبت باشد او را پیرسم که چند کس منفا
و رفاهه واری قوت هر روزه ایشان را حساب یک سال بر چه شود و اذن مال که جمع کرده ام تسلیم کنیم تا پس یک سال بگذشت
سه الی از خانه بیرون ناید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر بر پشتمند و رسم در رفع گوئی و در شهر نایست که کسی بدو روغ گوئی صدقه یا گوهر
و اگر چنین کند بعد اتمام قوت خبر کنیم که دیگران عبرت برند گفتم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس بعد فراغ از دنیا
در بیرون و چهل و پوی یک رویه رکعات بر آرد و بآب و دستگیره محتاجان نماید اما اکنون در میان ما صاحبان فرقی است چه غلیظه
و باو شاه صاحب غلیظه اندر یکم که مردم را از اجاد و شریعت بیرون شدن ندمند و خوش گشت روزه گفت ایشان را
بر چه هست دل است که محل اندیشه و خیال است متوجه است پس بر چه در دل گذاردی می باید کرد و مانع دل خود باید ماند از افکار
در بیان نزدیک افکار عم خود و اهل مال گشته بر شش تصرف گشت بود و در نگار متوقف پیش کمال سپردت که رئیس گشتو ما بین بگرام
و ملائمه بود و با جری گشته شدن خداوند خوش بر جوت برادر زاده گفتم مردم کمال بر فتنه و قاتل را از سرای ملائمه و اموال مقتول
عائمه آوردند و کمال قاتل چه بر کرد و مال امانت نگاه داشت و بر قیسه قاتل سیاه دور ملائم گفت الله و له که قاتل مقتول در ساله او
نوک بود و بگشتو خبر رساند و بعلی قاتل ابا مال مقتول پیش و فرستاد و قسم این رویداد و قوس را آنقدر که دم و گفتم که افغان
مصدق را آنچه در دل گشت مطیع و مانع آن شدم عم خوش را بغیر رسانید پس بمن کس که طالب لذت جماع باشد تا
و فقر کس را که از غنایان خوش بخورند و باغالبه ابله و حیل و پشتمند و در غنایان بر مال کس متصرف شود و اگر کس
دل خوشی کرده این افعال ابله آرد و در فقر و غم و در عالم روی و دهر باید داشت که چون دل ایشان جای غم و غم و دهر و غم
و راستی است انداختن نمایی پیغمبران و حکیمان و دانیان و پادشاه و غلیظه و قاتل تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که شجر
بغیا و پشاید باز دارند که حقیقت غم را کس در آن تصور است و خدا دوست است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
گفتند تا از فتنه و بلا محفوظ باشند و در عالم و دانیان و روی پریده آید پس چند روزی گفتم که بعلی بطور است کتابی مقرر رسم بر آورد
و برسم داد و فرمود که این بنیل است گفتم که من این را صاحب می نمودم فرمود که این به ترجمه انجیل است گفتم که یا من است گفت
که من بنیل در میان نیست چه دانیان فطنته از انبیا انگریز نوشته اند بر سیدم که ترجمه چه بیست گفت که نعمت گاه از زبان
ایشان را اندازانند و احوال عیسی مرم گفتم که شعی و شعی از یکی بعلی سے آنرا فرمود که آنچه دانیان کلف گفته اند بران سے روم
که با ملک و ولایتی است و سیت لیکن معلوم شد که در که ام القیم است چون ملک و کس چوست است و اکثر سلاطین و کس

نگینان پر نکال است و انگریزان رحمت اخراج بر نکال ایان از ان بنا در محله و در میان است و فرسایس غیر از نگینان خوشی هیچ بند
 رانند اکنون تمام بنا در بند و غیره و در قبضه تصرف انگریزان است و از حروف گوید و درین وقت انگریزان بر اکثر شهرهای بند رسیدند
 نه و در بلایست ریاست می کنند و در وقتا که از واردت وقوعی ایشان اعراض و اغماض بکنند پوشیده نمایند که درین ولایت بنگاله
 پنجم و اوثریس و اووه و فرنگ آباد و پنجیب گده که از پنجیب خان ایما طلب پنجیب الدوله و از دلی متصل در معنی برجه
 ان دیار تصرف اند اهل دانش و پیش را در ان نظر است و تفصیل این احوال ناقل دول آنکه احوال مهابت جنگ
 و سران الدوله چون مهابت جنگ علی و در میان ناظم بنگاله فوت کردند سران الدوله سپه و فخر او که و سید شمس
 بود در سنه یک هزار و شصت و نه هجری بر کلکتہ که مسکن و ماد است انگریزان بود لشکر کشید و انگریزان را از اسباب بر اند و تصرف
 شد سال دیگر انگریزان شش ماه بملکت آوردند و از ان گشتگان او از ترس نمودند و ماد و حرب سران الدوله شد و سران الدوله
 فوجی شایسته از بنگاله بر آمد و دست قتل بیا ریست انگریزان بامیر محمد جعفر خان که از عظم روسای سران الدوله بود و در اسفند
 سران الدوله شکست فاش خود را بالاخر بعد چند روز دست میر محمد جعفر خان گرفتار شد و بکلی پیش مساوی خان عرف میران
 قتل رسید صاحبان انگریز میر محمد جعفر را بر امارت و ایالت مقصود و بنگاله نشانند و چون دو سه سال بر آن گذشت میر
 محمد قاسم خان و اما و میر محمد جعفر خان بطبع ریاست بنگاله و صاحبان انگریز رسم اتمام پیش نهاد و با عانت ایشان با دای مسخ
 ریاست بنگاله و پنجه رسید و میر محمد جعفر خان جدا و انگریزان بملکت شتافت میر محمد قاسم خان طاعت شایسته و عالی گهر
 بن غریز الدین محمد عالمگیر ثانی که از چند سال پیش عظیم آباد می کوشند نمود و او را در عظیم آباد بخت نشانی چنانچه و در شش ماه
 با و در احوال عالی گهر بنیاید بالاخر بعد از سه سال میان میر محمد قاسم خان و صاحبان انگریز مخالفت روی داد و کار بجبهه ال
 مثال کشید و تفصیلش آنکه چون میر محمد قاسم خان قتل گشت بنا بر گشت از انگریزان اندیشه ناک گردید و لشکر استقامت گردید از
 بله اسباب مخالفت کیس سوال جواب معافی محصول بال یک کوتاهی که نه لایق دوستی بود و میان آمد چه انگریزان معافی آنرا نخواهند
 میر محمد قاسم خان بپذیرفت و انگریزان آنرا برودند و اما سه طرفین بگذشت انگریزان میر محمد قاسم خان را بکلیت بفرست
 بنگاله که در زندان و ساجی گذرند و در حال این احوال خبری بر اجه نپال بر اجه ماسه و امن کوه که بار اجه موضوع مخالفت داشت
 لشکر کشید و اگر کین خان رزمه مقدوره لشکرش قلعه بگو اے که بر قرار کوه بود می اند و کرد و کار می شفته از پای قلعه بر فراست
 میر محمد قاسم خان بنا بر صوبت کوه و اما شایسته و نشو و کار گذارد و اسباب بکر مر حبت کرد و از دل انگریزان عواطف بر رفت
 میرزا محمد که از جانب میر محمد قاسم خان ایالت پنجه داشت و صاحبان انگریز در کوشی باقی بود که در کوه از پنجه بود و اقامت
 داشتند بر روز از طرفین فوجی را بر سر و بر ابر می استیادند و بنگال شمس بکن خود ماسه رفتند ششی انگریزان بران
 شمشیر بخوان آوردند چه سبب بنامی دیوایش و بنایا می اند و چند کس را بر دیوایش بر شاه متصل در و از شهر فرستادند ایشان از دیو
 فرو و آمد و بر در شهر بنیاد اند و مخالفان در آنکه معدودی چند بنوب غفلت نفع بود و بکشتند و در را باز کردند و انگریزان بخت
 خویش و ضرب توپ شش ماه در آمدند و دست بقتل و غایت در از کردند و میرزا محمد می بخت جنگ بزمیت رفت و راه بکوشش
 رفت و در راه شهر نشانی که قلعه دیگر تا کم نشین بود یک هزار و سی با جماعه خویش بخت ان کوشید و بر زم پایی نبات و رزمیدند

انگیزان بآن مملکت نشسته دست تا - ان پیکر و را ذکر دند و متفرق گشتند نیز از مهدی دوست کرده و ایشان رفته بود اینجا یا ماکا ر
 و شمر و ذوالنون انصاری که میر محمد قاسم خان به کربس بسیار باده و فرستاده بود و ملاقاتی شد و اتفاق میکرد و بنویسند و بنویسند و
 آن طرف و بر پیشه شاه که مشرف بدیر یا بود و را آمدند بهر اسی ایشان را باندرون گرفت مرزا با فوج باده از قلع برون آمد و با
 انگیزان مصاف داد و طفر یافت و بسیاری از ایشان را کشت و بسیاری را اسیر ساخت و بنیکر پیش محمد قاسم خان
 فرستاد و او بهر اید قتل رسانید و آن باعث از دیار و محسوس گشت انگیزان در آید ای موسم برنگال میر محمد حفر خان را بامات
 بدو نشسته از کلکته بر آمدند و میر محمد قاسم خان حاکم پیر قلم را در نزم بکشتند میر محمد قاسم خان از بنیکر میر محمد اسد الله خان را که
 را اقم حروف بنی و در او دند و را بمللا بود و بر خفاقت و طعون و خرد و کار انصاری با قریب است را اگر نیز آن تعیین فرمود و کار
 فریقین بر دو دستونی دست و او در زمره مصوب اتفاق افتاد و انگیزان طفر یافتند اسد الله خان و غیره و نهم بر ناله او و میر که متصل
 سراج محل است آمدند و پناه و پناه او که از اسامی گنگ تا او من کوه از شمال تا جنوب کشیده بود و چنانچه نیز بسیاری در میان آن
 در قشده بود و قیام نمودند میر محمد حفر خان و انگیزان آنها رسیدند و میر جان سلامت کوچه پر و افتند بنیم از نهم تو چنانچه و میان
 ناندیش انگیزان بر فوج میر بخش خون زدند و بسیاری از شکر کبان میر از قتل کرد و در گام عبور ناله و کار از با فرفری گشتند و میرزا
 و دیگر روسای شکر شمر متصل بنیکر پیش محمد قاسم خان که مجبورانه او سگیزه آمده بود آمدند میر محمد قاسم خان بنیکر مرصبت نمود
 و بعد از چند روز از صامت و ناطق در تصرف خود می داشت با بسیاری انبوه از سگیزه آمده و در نهم حروف درین قضایا حاضر بود و با کله
 میر قاسم خان جوق آمد و پیش شاه عالم ثانی عالی گز با شاه وزیر لهما کاش شجاع الدوله بهادر نام اوده و آله با شجاعت
 شاه وزیر باده و بر خاستند و بعد از روزهای متواتر که در عظیم آباد کردند منظم و یکسر بر سامل ریای گنگ چنانچه نمود و شجاع الدوله
 از میر محمد قاسم خان سوختن گشته و او جیس کرد و او بهر شجاعت از بکشتید و بعد چنانچه سجات داد و میر محمد قاسم خان بعد از این قضایا
 رو به باری اقم در پیش کشته بر بی و آفرود می گفت که بعد حساب عار گشته که شجاع الدوله از این بکشتی و شش زن از این بکشتی
 و در پیشه بود و با کله انگیزان در آخر جنگال آن سال که نیز از رویک صد و هفتاد و شش هجری بود یکسر آمده و زمره مصوب
 کردند وزیر لهما کاش منظم بکشتند آمد انگیزان تا آله آباد آمدند و غلوه آله آباد را در قهر و قهر آکشی و نند چنانچه در مسکن آله آباد مرقوم است
 در صوبه اوده بی مشارت شمر گشتند و شجاع الدوله در از دیار او بر آمدند و در کشته آن ماکا کشتل نارت احمدی از بکشتی
 و یکله آید و اران و غلبه خواران بر دو صوبه را متعرض نشدند وزیر لهما کاش پیش احمد خان بن محمد بخش حاکم فرزند آبه و حافظ
 رحمت خان و دو نیز خان روسای رچیل بر سر پله و آفرودیت و کسه با و نیز دخت و یکله رخت انگیزان اورا اینجا نیز بجالی
 و قامت نه اوند و بهرین آتاسه با شاه انگیزان چوست انگیزان آله آباد را بهت شجاعت با شاه و س و اصل آن و
 جهان آباد و دند و از داخل بگال و غیره و سبت و چنگ لاک رو پیش پیش کش بر سامل نمودند و از آنکه با شاه در آله بود و لیا شمر
 می رسانیدند و چون با شاه بر بی مصلحت فرمود و آن رسوم موقوف کردند با شجاع الدوله صاحب کربد بنموبای خود از نرفت
 انگیزان این شمر سوختند و دوستی استقلال یافت و شوکتی عظیم بهر رسانید چنانچه که بعد از چند سال که مدتها بنکشت و نیز خان
 و دیگر روسای رچیل با ملل صبیح در گذشتند و غیر از حافظ رحمت پرتل سبزه و شجاع الدوله غیر یافت و مدتی آن کشت

و ان ملکیت بخوصہ شیر عالمگیر در آمد و ابو الحسن بر گاہ آمد و در جس پیش می گذرانید تا آنکه در گشت پلیمار و علیوار و پلیمارین زمانه و
آن ولایت است مطبوع و ساکنانش همه خوش روی و خوشخوی اند و در بعضی اکنه چندان جماعه ندر اند کپتان چو تانمان اسکاٹ
بار اقم حروف می فرمود که در پلیمار اکثر جاها زنان بر مینه که بیچ لباس ندر اند مطلق بر مینه می گردند و هر قدر که خواهند مردم را بشویند و بگریزند
و رسم نجاست که اگر یک بجانه کز یک بخورده رفته باز نه نباشد کشت و کشت خود را بر و گردارد و اگر مردی دیگر آید و کشت بزرگتر مینه
باز گردد و اگر نه مینه بجانه در آید و جماعه کند بر و است موقت صیغ صاوق حکام مینو از و رایام سابق رایان بیجا نگر را اطاعت کردند
و از چند گاه حاکم ملحد و اردو بر بیجاری از بنادر آن فرنگیان مستولی اند و هنوز سلام دران و بار در سن دو صد و چهل و شصت اتفاق
افتاده و تاریخ مذکور می گوید و وقتی طائفه از مسلمانان سیر اندر بی بی رفته کشتی ایشان ملکه کلو که قاعده پلیمار است افتاد و او را
آنجای مردی و نایب دوسامری نام داشت ایشان را بجا آورد و از دین سوال کرد و گفتند است محمد صلم گفت و او را بجا آورد و گفتند آری
و چندی از ان شمرند چون بجزه شوق لبس سید سامری گفت این بجزه قوی است اگر بجزه نباشد باید امانی رنج مسکون اتخا است
مشاهده کرده باشند پس گفت رسم با چنین است که هر گاه واقعه غریب اتفاق افتد از او دفاتر ثبت کنند اگر این واقعه صحیح است در
دفتر ثبت باشد پس دفاتر آباء و اجداد و انقضای می کرد تا در موضعی نوشته دید که در فلان سال ماه دو و بار گشت و باب یک و در نوشت
و از پیش از زمان دولت او بدو سیست سال نوشته بود و در سامری گفت از عهد پیشتر چندی سال گذشته گفتند و سیست سال سامری
تصدیق کرده ایمان آورد و کپتان چو تانمان اسکاٹ قایل این مرتب نیست با کلمه چون خواست که حج رود از ایمان ملکیت که ثبت بر
بودند و بلیست و علی شید و گفت که از و از گزینم و بعد از این شما را بجا وید وید پس عهد نامه نوشت و از عهد جهان گرفت که از
مضمون آن عهد نگیند آنگاه ملک را بر امر شمت کرد و گفت که بر ولایت یک دیگر تعرف نکنند اگر جانا در میان مخا عهد افتد
بجزای ملک یکدیگر قانع شوند با بجا چون سامری قیمت ملک باز پرداخت کی از امر که حاضر نبود و بیام سامری نه چیزی نماد و خود
شمیر خود با بخشید و گفت باین هر قدر که توانی از ملک بگیر پس او را سامری لقب نهاد و گفت باید که بعد از تو هر که از عهد
تو بملکت رسد همین نام بر خود داشته آنگاه بگوشه رفت و آنجا بمبادت مشغول شد و گفت باید که کسی نزد من بیاید سامری خود را
بکشتی مسلمانان صافید و با ایشان متوجه جبار شد و چون هفت گشت اطراف بیکتا و رفتند و از وفای بنا افتد گفتند او با آسمان
رفته و دوباره که باز به سامری به بندر بحر رسید و مقرر شد و از مسلمانان جب کرد و گفت خواهم که پیوسته بمسلمانان رود تا
بسیار شما کافران آنجا مسلمان شوند پس نامه بدلیار پان نوشت که با مفر د از شما جدا شده ایم باید که از عهد نامه و جهان من بجا و ز
کنیند و مالک برج سنت فلان فلان را چون آنجا آید رعایت کنند و بگذرانند هر چه که خواهند پس بزرگ و بیسی نگشت که سامری
در گشت و به بندر شهر رفت و نگشت و هر گاه که مالک برج سنت بدلیار رفت و نامه سامری بدلیار پان و سلم که بجا بماند به پان
مالک و در نقاسه او را اگر می کردند و مالک و کز کلو سی بیانند و جبهه کثیر از امانی آن دیار مسلمان شدند و در مذهب رفتند
آنکه چند امرای سامری پیش از این درین حکومت می کردند تا آنکه فرنگیان آنجا کمال استیلا یافتند و در متعدد و چهار بجزی که سلاطین همین
و که به حقیقت شدند فرنگیان و بستند که از ایشان بکلیاریان مدد نخواهد دید و مردم غم شیرین ملک کرد و در پس در متعدد و پنج بجزی که کشتی فرنگیان
به بندر بیا حکومت رسید و بر مسلمانان به تمام آغاز نمود و سامری صاحب بدلیار قوی بر فرنگیان فرستاد و فرنگیان منظم شدند

حکام نواحی که با سامری مخالفت داشت متوجه شدند و ایشان را یکسره متروک ساخت آن طائفه آنجا قلعه و کلیسا ساختند
و این اول قلعه بود که فرنگیان بر پا کردند و یکسره صاحب پر نکال کشی بسیار بود که هر ستاد و آن چهارم یک قیاس فتنه نگه داشتند و
سپه تن از ملوک آمد و در آنکه دوست فرنگیان بودند می نشستند و چهارم کوچه پر زشت و کار ری ساخت و با گشت و بیلوک اتفاق نامه نوشت
که فرنگیان و رین و بار باند هم سلام مشغول اند و در آنجا یکسره چون نام سامری بقاصوسی و الی مصر رسید سیزده عرب بیاصل رسا
هنگام فرستاد سلطان محمود دیگر و الی بکرت و سلطان محمود بنی و الی دکن از تبار دلاکاک خود عداوت چند نمود و آنها فرستاد و فرنگیان بکود
مسوا الی جمع شده بودند افواج سامری در آنجا رسید و با فرنگیان در مسعوب گردید فرنگیان مغر با فتنه و مصریان به بندر و پشته فتنه
و چون ملک شهنشاه فاصوسی داخل کردند و سلطان سلیم صاحب روم بر مصر استیلا یافتند فرنگیان بیاصل و الی در پشته فتنه
و در رمضان ششصد و یازده کجالتکوت آمدند و حیدر جامع بسو فتنه یسار آن دوی ایشان نشاند و پانصد کس با فتنه و فرنگیان به بندر
کو که کم فتنه و بار اچه آنجا در سا فتنه و در آن سال بر کوه استیلا یافتند سامری از غایت اندوه و بیگار گشت و نوبت و بیک
گرفت برادرش نشین شد و با فرنگیان مسلح گرد و با فرسیان ایشان گشت خاست و مکر و محاربات اتفاق افتاد و ششصد و
س و شصت هجری قمری مالیات را در و در سنج کالتکوت ساختند و قلعه رکنه بد و در و دوا و الی بنا نهادند و ششصد و هجری یک
هجری به بندر دوی و در سنج و هجری یکصد و هجری فتنه سلطان بهادر و الی بکرت احمد اباد و بپ دین از بهادر بکرت بگرفتند و در کد کلو
لایه فتنه و هجری فتنه سلطان سلیم بن سلطان سلیم صاحب روم در سنج و هجری چهارم هجری سلیمان پاشا را با مصر گشت
بقتل و مع ایشان فرستاد و قلعه ذیپ را محاصره کرد و کار ری ساخت با گشت و در سنج و شصت و شش فرنگیان بر بندر بهر سرجیلا
با فتنه چنانچه در هجری اول در من احوال بندر بهر گرفت و در همان سال بر بندر سالت که سقسطه قرا مندر و سطر و سیلا پور و پاک پتین و
سکلو و سیلان سر سنجیلا یافتند و بعد و اچه جلو با س فتنه و بیگار گشت فتنه و طایفه از ایشان بنده و بیلوک مشغول شد و سلطان
و آنکه همه قلعه سطر را و قرا قرا از دست فرنگیان گرفت و سامری و الی طیار عادل شاه و نظام شاه و قلع و قمع تخریب نمود
و در سنج و هجری قمری قلعه محاصره را محاصره کرد و بکرت و عادل شاه متوجه کو گشت و نظام شاه و روی بر گدیده و نهاد و بهر دکار
ساخته با گشتند و فرنگیان در آنجا ای مسلمانان کوشیدند و گشتی چند از بهادر احمد اباد و بکرت یکسره رفت غارت کردند و کد کد ناما
ایمانت رسانیدند و برسم تجارت در اکثر بهادر ای کس گشتند و هزار و بیک هجری بهر بکیر پادشاه ابن محمد اکبر پادشاه کور گشت
ایشان را از بندر صورت بر اند و طایفه از کد کد که دشمن فرنگیان پر نکال اند آنجا جاسه داد و در سن هزار دوی و پنج هجری شاه
عباس صفوی امام علی خان بن آقا و در بیکان را افران و او ناسپاه بهر قرا فرستاد و آن نبره را از فرنگیان پر نکال از تنز نمود
و هزار و دوی گشت و بیکان پادشاه ابن جهانگیر پادشاه فاسم قان صاحب بیگار قصد تخریب کد کد فرنگیان پر نکال را که کد کد
سے کردند و آنجا بر اند و بیکان را از فرنگیان پر نکال بکرت و مکر بنا کرد که گشت و رفت و تصرف فرنگیان پر نکال بماند و اقم حروف
بنابر دریافت احوال فرنگیان پر نکال در معین تحریک این اوراق بر و بود و با فعل کد کد هزار و یکصد و نو و دوی هجری است و بیکان
بر کد کد نهاد و محاصره استیلا دارند و طلال این احوال ستر حرماتمان حکات از خاک کالون کینو کانه پور رسید و اقم حروف کد کد
رشت روزی که افغنا احوال فرنگیان پر نکال کرد و فرمود که اکنون که بنور و یکصد و نو و دوی هجری است و زیاده از دوی سبتر
تصرف

شش هجری اکبر باو شاه سهند و اینال زبجای شایزاده مراد که فوت شده بود با حان خانان عبد الرحیم پیر خیر و کن فرستاد
 و آنکه بیگ خان جسته که قلعه احمد نگر را محاصره داشت پیر خیر رفت و شاه سهند و اینال بجای مراد احمد نگر پر دست حاکم سلطان قصبه خان نوچه
 که از امر اے اد بود گفت قلعه ابایشان باید داد و بدولت آباد رفت با ام گفت که حاکم سلطان با مخالفان متفق شده قصد قتل
 شما دارد پس باتفاق یک دیگر در غره محرم یک نزار و نه هجری آن شیرین زن رکبشت بعد از چند روز شاه سهند و اینال قلعه را اقرار
 نگرفت و حبیب خان و غیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را اسیریت اکبر باو شاه فرستاد و بهادر مجبوس گشت و بعد از
 فتح احمد نگر امرای نظام شاهی مرتضی نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد و شاه خواندند و ملک غیر جسته غلام ببرک و مرگ
 الخاطب بچنگیز خان عظیم مستقل گشت و ملکت نظام شاهی از سر کشان صفائی ساخت و شهر کمر که در شش کرد و دولت آباد
 بنامند و بعد از نظام پیشش بر مان نظام شاه را به سلطنت نشاند و در نیر و سبت و نه هجری امرای اکبر شاهی را از بالا گمات
 بر آند نور الدین محمد چنانکه باو شاه سهند و جهان شاه را بقتل و جمع او فرمان داد و لشکر به بالا گمات فرستاد و ملک غیر جسته
 رفت و خراج بن پذیرفت و چون خبر در گذشت پیشش فتح خان بن ملک غیر را بر مان نظام شاه خواست که در امور ملک و عمل
 بدر فتح خان برنجید و در نیر اوس و نه هجری بر مان نظام شاه را به قتل رسانید و پیشش که خور و سال بود نظام شاه خوانند
 خا سنجان و حمایت خان در نیر او و چهل کوه از بر مان پور روی بدولت آباد و فتح خان و قلعه تحسین شد حمایت خان شهر
 دولت آباد استیلا یافت و در تحسین معمار کوشید یا قوت جان جسته باشکر انبوه قصد حمایت خان کرد و حمایت خان
 طاعنه را بنبطه دولت آباد باز گذشت و از شهر بیرون آمد و با قوت خان رزمی مسبب منور و طفر یافت یا قوت خان را
 به قتل رسید و حمایت خان بدولت آباد باز گذشت و قمر اقره قلعه را کشید و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاه را
 بر ایدست آورد و منور و منور به بر مان پور باز گذشت و فتح خان و نظام شاه را بدر گاه والا فرستاد و نظام شاه غیب
 مجبوس گشته صوبه دولت آباد که مرث عبارت از سوت و مرث کنان اینجا باشند در زمان سابق بدو گشته مرث و شاه سهند
 و پیش از ظهور اسلام همیشه در ملک بوده و مردوش نام اند و ان فن را نیک و رزیده اند و کانه آن مقام با نام است
 چه بعد از روم و حسن ابدان لطافت و صفات آن پیچیده و قلعه شش از اجامات همان است و چند طبقه دارد و مولف قلعه
 تاریخ گوید که در زمان شهر نذ کور بدبار انگری موسوم بوده و بعد از ان بدو کور معروف شد چون سلطان فخر الدین جو نا لطیف
 سلطان محمد شاه بن تعلق شاه و اے دلی تمام ملک را ضبط نمود و قلعه دیو کور را دولت آباد نام نهاد و در سلطنت
 و بعد از ان ولایت با نکل از تصرف حاکمان و به بدر رفت و بعد از سه صد سال در عهد شاه جهان باو شاه حسین
 حمایت خان خا سنجان پیسید قلعه نذ کور به تخریر آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوبه ملک و کور
 تعیین گردید و پیشگی قلعه نذ کور جاس که قصبه کمر که بود شهر خسته نهاد و اورنگ ایا و طرح انداخت آن شصین گاه حکام گردید
 پیش ازین در ملک نظام الملک والی دکن کمر که نام داشت و پیش از موضع ویرانه نبوده غیر جسته صاحب مدار و نقش بنابر
 او جاس بنامند و بسبب قلت آب نهر از رودخانه بر سول در جوی خود آورده با و تالاب عالی متصل شهر ساخت و اکنون
 اورنگ ایا و شهر سبت وسیع و چوایش مندل و هفت منزل از اینجا شهر بر مان پور است و در ان شهر پستور و دیگر شهر های

کہ بے موجب لشکر کی شد عطا گشتہ او دیوانہ است کہ قد خون تو بر او چہی داند بادشاہ بخت بد را و بر از ہون باد بختید و
اسد خان را بر ہم بر مان فرستاد و بر مان ہنرم گشت و بر سہم ہشتاقت یکرا اب افتاد و بخت است اکبر بادشاہ ہشتاقت
مرتنے نظام شاہ سید مرتضیٰ و الی بر ارادہ فرمود کہ صاحب خان را بہت آرد و بخت است و اگر مال از ان ابا تہاید بہ قہار
رساند سید مرتضیٰ بفرمان او صاحب خان را بکشت و صلابت خان در امور ملک استقلال یافتہ ملک را مبط کرد و اکبر بادشاہ
مشر و حمان را بر سالت نزد مرتضیٰ نظام شاہ فرستاد و مرتضیٰ نظام شاہ بار داد و او را نزد خود خواند و حمان گفت کہ مرا
بادشاہ ازان فرستادہ کہ سبب آبروی شما معلوم کنم مرتضیٰ نظام شاہ گفت سپاہ بر من بسیار جمع شدہ و قبایل ولایت
سجن ایشان و فاکندہ لاہور انشہم کتبہ بیرون مے آیم و در منصبہ و نو و دو ہجرت از پیش اکبر بادشاہ حمان اعلم را با تقار
بر مان بر اور مرتضیٰ شاہ قصد و کن کرد صلابت خان و میرزا محمد نظر سے قصد او کردند خان اعظم ہنرم یکرا اب افتاد و میرزا محمد
نظری با محمد مگر ہشتاقت و در ان فتح شاہ لوکی کہ بجای صلابت خان خدمت مرتضیٰ نظام شاہ می کرد مرتضیٰ نظام شاہ شفیق
او بود و عرض رسانید کہ امر از آبروی قویجان رسیدہ اند می خوانند کہ بہت تسن را سلطنت برگزیند مرتضیٰ نظام شاہ بر قتل سپہ
ساعی شد و در ان ابا م سپاہ عادل شاہ سجد و ملک او رسید مرتضیٰ نظام شاہ آنرا بیک صلابت خان دانست پس
اور انجو اند و گفت سے خواہم کہ ترک بس کنم بر انقدر ندارم صلابت خان گفت قلند را تعین ماباید نمود و باخوار و مرتضیٰ نظام
شاہ گفت قلند و در راج پوری صلابت خان بجانہ رفت و بر بختا سے خود نہاد و بر بالکی نشست و راہ قلند کو پیش گرفت
جو اخوانان ہر چند مانع آمد نہیج در گرفت گفت انجہ بگردم بہرند او نہ بود اکنون کہ خواہد مرا یا فتولی چہ کار مرتضیٰ نظام شاہ
قاسم بیک را پیشو ساخت و میرزا محمد تقی نظری را وزارت داد و عبادل شافع را کرد و دیگر بار قصد قتل سپہ نمود و اورا
سجواند و نزد خود در حجرہ جای داشتی اورا و نہائی چیدہ در ان نزد شاہنژادہ حسین بر ناست و بگر بخت مرتضیٰ نظام شاہ
و بگر و نہیج رفت و اورا بیافت فتح شاہ و نوئی گرفت حسین چہ شد گفت ہمہ گفت استخوانہای چہ شد گفت خاک شد گفت
بانگک تشس بگویند استخوانہای آوی خاک شود فتح شاہ را تہدید کرد فتح شاہ گفت کہ او بگر بخت و اکنون نزد قاسم بیک بہت حکم
و میرزا محمد تقی نظری بہت مرتضیٰ نظام شاہ اورا از ایشان درخواست ہر دو انکار کردند و مجوس گشتند و امور ملک بر نز اصدا فر
و ہزار الملک تفویض شد ایشان نیز چون در باب قتل شاہنژادہ ہلاکت نکردند مجوس شد نہ و بعد از ایشان سلطان حسین
بن سلطان حسن سبزواری کہ در و کن متولد شدہ بود میرزا خان خطاب یافت و پیشو شد و لا اور خان عادل شاہ
لشکر مملکت مرتضیٰ نظام شاہ کشید میرزا خان بہ گہانہ و فتح او از شہر بیرون آمد و بدولت آبا و شد و خواہست کہ شاہنژادہ
حسین را کہ آہنجا مجوس بود بہت آرد و سلطنت نشاند مرتضیٰ نظام شاہ آگاہ شد صلابت خان و قاسم بیک حکم
و میرزا محمد تقی و حکم محمد مصری را اوجس بجات داد و بدہر گاہ خواند میرزا خان بتجیل تمام شاہنژادہ حسین را برگرفت و متوجہ
احمد نگر شد و مرتضیٰ نظام شاہ را اور حاجی کریم باز داشت و در گنچن چند ان تشس افرخت کہ از حرارت آن در ہنزدیم حبیب
سہ تشس صدر و نو و تشس ہجری در گذشت مدت ملاش بہت و چہا سال در ان جگہ قریب شاہنژادہ سال مغروی بود
و او بادشاہی با شجاعت بودہ و او بہر سہد و ہمتا و ہمت ہجرت کرد و کشور خان عادل شاہی کرد و کشور خان و قلندہ و ہزار

مستمعین شد مرتضی نظام شاه سوگند یاد کرد که از سبب نزد دنیا بد ما قلمه کشاید پس سپاه پویش کرد و جمعی از لشکر باقیش به
 تیر و تفنگ و توپ هلاک شدند و چند تفنگ بجوش باوشا رسید و کور خان بزم تیر و در مادر آمد مرتضی نظام شاه قلمه گرفت باطله
 بعد از او پیش حسین نظام شاه بن مرتضی نظام شاه باوشا شد و جمعی از غلّه کان امارت داد و رسوم نکو سید و پیش گرفت
 شهباز و کوچیا گشتی و هر که دریافتی کشتی نیز امان داد و گرفت و ابراهیم و اسمعیل سپدان بران بن حسین نظام بن بران نظام شاه
 را بخواند و اسمعیل که اکثر بود و سلطنت برداشت جمال خان و جمعی کثیر از و گنبدان و حبیبان برین سخن انگار کردند و در قلمه و در قلمه
 شدند و گفتند حسین نظام شاه که است میرزا خان گشت و قابل سلطنت نیست و باوشا اسمعیل است جمال خان گفت شاه
 مرا بگذارد و میرزا خان حسین نظام شاه را بکشت و سرش بر نیزه کرد و بر برنج و دشت و گفت که اگر جنگ بهر اوست اینک
 رسید جمال خان و غیره چون این حال بدیدند پیش از پیش در کشت و قلمه کوشیدند و هنگام تمام قهر افراز انگیشتند و مرتضی خان
 و مصابت خان و اینک هلاک را بگشتند و قتل متلکان فرمان دادند نیز از خان بگریخت و میرزا محمد قتل نظر و میرزا صادق
 و دیگران گرفتار شده و قتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمعیل نظام شاه را بر پشت نشاند و میرزا خان بعد از چهار روز
 گرفتار شده و قتل رسید و جمال خان بر دولت اسمعیل نظام شاه استولی شد و او همه وی بوده و اسمعیل نظام شاه را
 همه وی ساخت و در عهد و نود و بیست صلابت خان که فرمان میرزا خان در کمره بچوس بود و خرج کرد و در دست با محمد نگر
 نهاد و عادل شاه نیز از جای بر قصد هلاک کرد و جمال خان با صلابت خان رزم کرد و طفر یافت و صلابت خان از دوایان
 خوشت و همان سال در گذشت و جمال خان با عادل شاه صلح کرد و بران که در خدمت اکبر شاه بود عرض کرد که و در کورن باوشا
 صاحب جو دست اگر تمیز و دشواری باید بدولت رسم اکبر باوشا و او را اجازت داد و بران بی بران پوشید و با اتفاق
 راجه علی خان و الی خان ندیس روی با محمد نگر نهاد و بسیار بی از امرای برار با و پیوسته جمال خان و در عهد و نود و نه بجز
 با بران راجه علی خان رزم کرد و با محمد و ندر خان همه وی بقتل رسید اسمعیل نظام شاه اسپر شد و او را در دیر بخش آوردند
 و بران سر را بنوخت راجه علی خان را با تهاجیت بنام ندیس باز کردند و بران نظام شاه بعد از سپه خود اسمعیل شاه
 باوشا شد و هر که آمد و بیست و پنج بنام آنکه اشقی عشت خوانند و در هزار و یک لشکر بنگرید و فرستاد و بسیار
 از فرنگیان بکشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیاری را از مسلمانان بکشتند و بعد از او پیش اسمعیل نظام شاه
 چند ماه حکومت کرد و بعد از او محمد نظام شاه بجز بیس میان بنیو باوشا شد و در عهد او سپاه نظام شاه میان چهار کرده
 شدند و بیچ جماعت نمی کردند اول میان بنیو داد و با محمد نظام شاه در قلمه و سه خطبه بنام او س خواندند و دوم چاند نیس بی
 و شتم میر خان و قلمه محمد نگر بنام بباد و خطبه س خواندند و صلابت خان در عهد و دولت ایاد و موتی نام ملطی را نظام شاه می خوانند
 چهارم اینک خان حبشی داد و در عهد و تیر و بود شاه علی بن بران نظام شاه بجز بران که قریب هفتاد سال عمر داشت و از
 بیجا بود خوانده بود خطبه بنام او س خواند و همدان آوای سلطان مراد بن اکبر باوشا و خان خانان عبد الرزاق خان سپاه
 محمد نگر را محاصره کردند و چندین نقیب که در هر چه بزرگ برید آوردند چاند نیس بی بر قلمه بر سه آنگنده و سلمی و دست گرفته بر سه
 رعد آمد احمد نظام شاه بیست ماه بود و بعد از او بباد و نظام شاه بیس چاند نیس بی در محمد نگر باوشا شد و در هزار و

انحرار با وجودت سیاحت المملکت حسین نظام شاه در آمد حسین نظام شاه قاسم بیگ حکیم را نزد او فرستاد و او را بخواند سیاحت
 حسین المملکت گفت که لقب شترط سجدت ایم اول آنکه حسین نظام شاه مرا استقبال کند و دوم آنکه وقت ملاقات از سب فرو دنیا می
 رسوم آنجا باین بازگردم نو در اردوی من بپوش یا اگر حسین نظام شاه غدر انرا بشماران من ترا ملاک کنند قاسم بیگ بپذیرفت
 نزد حسین نظام شاه رفت و بلا در خود مالید تا سر و رویش آس کرد و بجا نه بخت عین المملکت او را بخواند و او را در دست
 خود باز آورد و پیش نظام شاه برود فرستاد و او را به آن حالت بدید و حال عین المملکت باز گفت عین المملکت را بجل فرار
 رسیده بود آن شترط بگذشت و روی قبله احمد نگر نهاد حسین نظام شاه با استقبال شتافت عین المملکت دستگیر شد و با
 خواهر نژاده شمس صلابت خان قنبل رسیده حسین نظام شاه در قصد و مقصد و دود و دود بجا با اتفاق سلام عین و کس متوجه حجابا نگر
 شد و در دم راج و اسب بجا نگر بکشت چنانچه در ضمن احوال عاودن شایان گذشت و در بجا نگر نیز پاید با بچه سید انرا گفتند
 بر ارم راج حسین نظام شاه با احمد نگر رسیده و در جهان سال بگذشت آفتاب و کس بشد تاریخ است و او دو سپردشته مرشد
 و بر زبان عید از و سپهر کائنات سر نشسته نظام شاه با و شاه شد و در عهد و فرنگیان رگزیده مسلمانان را اندامی رسانیدند قصد ایشان
 کرد و محاصره نمود و خلاص و فراد خان حبشه از فرنگیان رشو تنها گرفتند و آنچه خواستند قبله فرستادند تا گاه کشتی مسلمانان بجا
 رسید فرنگیان انرا بگر گرفتند و دو جوان غریب در کشتی بودند رستم خان و شمشیر خان نام فرنگیان آثار جماعت در ایشان دید و
 قبله بردند و بزم سپاه مرثیه نظام شاه امر کردند ایشان دریافتند که حبشیان و سایر امر با فرنگیان متفق اند پس نوشتند
 بر سر تیری بستند و بگر مرثیه نظام انداختند و مرقوم نمودند که از سپاه اسلام برگ و ترک سجد تمام چوک می کنند پس هنگام شب
 برستم خان که ریخته نزد مرثیه نظام شاه ماندند و مرثیه نظام شاه زیاد و خلاص جان را حبس نمود و برگ و ترک را بچنگیز خان
 خطاب داد و مرثیه ساخت و با احمد نگر بازگشت و در قصد و مقصد و دود و مرثیه نظام شاه بر زبان عاود و عثمان و اسب
 عاود را با پیشش شمشیر المملکت بکشت و بر پیری صاحب خان نام عاشق شد و صاحب خان با چنگیز خان عداوت گرفت
 و بگر مرثیه نظام شاه گفت که او سه سلطنت است و در آن ایام چنگیز خان بیمار شد مرثیه نظام شاه شربت مسموم با حکیم
 مصر پیش او فرستاد و چنگیز او را بخورد و از حال آگاه شد و در حالت نزاع این عریفه نوشته نظام شاه فرستاد و در گذشت
 مخلص دولت خواهد که بکشتی برگ شد که آفتاب عرش شصت در جبهه کرده موضوعی دارد و شد بتی که باب حیات شتر شده
 بود و کشته و چشم از شا بده اعتبار به پوشید چند آنکه مرثیه نظام شاه را بقا با دو التماس آنکه مرحبا و میا از و نتوانان
 شمرده استخوانان مار اکبر بلاه علی نفرسند و سید مرثیه سبز واری و شاه قلی صلابت خان غلام مرسله شاه ظلماسب
 صفوی و مرثیه نظری و عین المملکت نیشاپوری و قاسم بیگ طبرانی را از نوکران کار آمدنی شمرده نیرت خاطر بگوشتند
 و آن قدر غل که در سر کار من اند میان صلاح و از آن جمع نمایند مرثیه نظام شاه رفته بخواند و از کرده پیشان شد و بگر مرثیه
 خولیش نفرین کرد و سید مرثیه را حکومت برادر داد و حکیم محمد مصر را که پیشو ساخته بود عزل کرد و قاسم بیگ را پیشو ا
 ساخت و گفت که فرزند رسول غدر است و او را وکیل خولیش ساختم اگر در قیامت ازین پرسند که چرا در ملک نوکس بر
 کس ظلم کرد گویم از قاسم بیگ پرسید پس از آن عزلت گزید و در قلعه احمد نگر منزوی گشت و پاسبانی خود شاه قلی صلابت خان

سید و حکم کرد که خبر صاحب خان معشوق کے پیش اور دنیا بدست از دہ سال منروی ہمانہ خلق اور دہراہ گشتند سے
 دوران مدت بزرگ و متن کے پیش از رفتے بزرگان دولت را چون کاری بزرگ پیش آمدی عربینہ نوشتند سے و پنج
 و رجب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر باو شاہ از حال او آگاہ شد و بعد و مالوہ آمد تا بنے بیگ رقبہ نوشت مرستند
 نظام شاہ و نہایت باکی خواست سیور شد و امر کرد تا اطراف اور اینچند پس روی بجا نیکسیر بناد و اکبر باو شاہ
 بہ اکبر باو باگزشتہ بود مرتضی نظام شاہ بہر وقت آیا و رفت و بائہ درویشا تہ پوشیدہ عقیدہ زیارتہ شہد رضویہ و لقب سراج
 بیرون رفت چنانچہ صاحب خان نیز اطلاع یافت اعیان دولت آگاہ شدند و کجستوی شتافتند و اور بہت آوردند
 و بسیار تمام بازگردانیدند مرتضی نظام شاہ با ہمدگر شد و در باغ بہشت بہشت منروی شہ صاحب خان ابیاس سے
 از خوشی ان خود را بہ امارت رسانید و بعد روز بایچون تیار و کوس ہزار مردم خواہ خوشی در کوچہ و بازار گشت و زمان و سپہان
 مردم ابرو روز کی شہد امر از ان حالت پشنگ آمدند صاحب خان کہ پیشتر حسین خان بہت گمان بہر سی کہ امرای برابر و جنام
 مرستاد کہ نام خود انقدر دہ حسین خان بآن زمانہ او صاحب خان یا یا ان خود بخواند و وقت و منہم بازگشت و نزد مرتضی
 نظام شاہ بیرون آمد و گفت فرمان باو شاہ است کہ مغلان را قتل رسانید و کینان و حشیان بخوہستند کہ بغیر سوہ عمل نمایند
 امرای استقلی جج مشہد و غم زدہم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاہ را گفت مغلان سے خواہند کہ تر اقبل رسانند مرتضی
 نظام شاہ پیادہ از باغ بیرون آمد و چون مغلان را تلخ دید بر قیل سوار و کینان و حشیان بمقابلہ امر فرمود سید منشی سید پروا
 و قاضی بیگ طہرانی بامری معقولی پیغام دادند کہ با ہمد و خود حبس توان کرد چنانسی خان و بسای جان از یک حسین خان
 بہت گمان بہر سی و تیر انداز خان از بہر خود آمدند و از دور پیش باو شاہ سر فرود آوردند و با شکہ یان راہ مالک
 عادل شاہ و لقب شاہ پیش گرفتند صاحب خان یا یا ان شہر سے رفت و ہر کہ از مغلان یافت کشت قاضی بیگ رقبہ
 بہ باو شاہ نوشت و مصلحت خان عالی عرض شد شاہ باو شاہ گفت بشیر و صاحب خان را باز گردان مصلحت خان
 طوعا و کرہا بازگردانید صاحب خان قصد مصلحت کرد مصلحت خان بگزیت مرتضی نظام شاہ قریب است و اور انچہ اندو دلک سے
 نمود و دوران ایام قاضی بیگ بجماعت منصوب شد ہا عیان از باو شاہ اجازت خواہستند کہ از بازخواست نمایند باو شاہ
 و رجب گفت و نوشت کہ ہر گاہ سید محمد چہرے از خندانہ کہ مرگت نباشد از بازخواستن و اگر فتن اورا با عیالی و
 اطفال کرشی نشانید و غش بفرستید چنان کردہ صاحب خان از مرتضی نظام شاہ جہت آنکہ مصلحت خان را ولد ایسے
 کردہ بود بر بخیہ و بختہ رشتہ یافت اما سلسلہ چند خرب توب را گردانید چندی از بہر جان اورا بکشتہ باو شاہ در باگی سرشت
 از بی صاحب خان دوران شد چون مجبور و غبار رسید اور پیش خود خواند صاحب خان گفت مصلحت خان را از پیش خود بران
 و پدر را بگیر و با قطع من و دہ تا نزد تو کہم باو شاہ مصلحت خان را یہ بگر کہ قطع او بود فرستاد و بعد را حاضر کرد و دوران
 شنید کہ برادرش بر مان کرد و قتلہ میر نو در می کردہ متوجہ آمد کہ بہت باو شاہ با ہمدگر شد و مصلحت خان را بچنانہ صاحب خان
 دیگر بار بر بخیہ و باو شاہ توجہ نکرد و باو شاہ رشتہ یافت و در بازار بکمان عطاری رسید و گفت داروی داری کہ دیوانہ را
 سوزد ہر گفت اجڑی مصلحت باو شاہ است گفت نہ ان کہ من دیوانہ ام کہ تا مراد اسطنت می خواہم و باہر اورم

که محمد شاه بشارت میبخشید بجزی خاص نمود با یک پسر و بود از آن اورا خبری گفتندی و محمد شاه بسیاری در عهد خویش او را شرف الملک
 بجای آورد نظام الملک بجزی لقب نهاد و بایالت بناس فرستاد و نظام الملک بعد از قتل خواجه کاردان اعتباری عظیم یافت بملک
 نائب محاسب گشت و شش صد و نود و یک بجزی در عهد سلطان محمود بنین بر دست بندگان به قتل رسید و بعد از او بپسرش ملک
 احمد نظام شاه خود را نظام الملک خواند و دعوی استقلال کرد و بجزی برگرفت و نام سلطان بنین از خطبه بیگانه و نام خود خواند و خواج
 جهان دکنه و دیگر امرای پسند نظام الملک نام خود را از خطبه بیگانه و بجزی برگرفت و گفت این عبادت سلطنت است
 ملک بر دفع حرارت آفتاب است اگر گفتند که اگر چنین است هر که خواهد بجزی برگرد نظام الملک بان رضاداد پس هر که خواست
 بهر خویش بجزی بخواسته و در تمام دکن آن شایع شد و قسم حروف گوید اکنون روسای دکنی که حمید ارس و پنجاب که مستند
 از طرف خداوندان خویش میزدانند و آن مشهور به آفتابی است بالاخر به تصویب خطبه بنام خود خواند و خود را نظام شاه
 بجزی لقب نهاد و دختر خود بملک و جبهه دانی قلعه دولت آباد داد و او را پسری آمد ملک شرف برادر و جبهه از راه جد آن
 زن را با پسرش و برادر خود بکشت و بر دولت آباد و سوره استیلا یافت و طاعت محمود بنکره گجراتی نمود نظام شاه در شش صد و
 نود و نه بجزی دولت آباد را محاصره کرد و چون فتح متعذر دید باز گشت و در مد و بارغ نظام شهر بنام نهاد تا آنجا سکونت کند
 و پیوسته بر دولت آباد تاخت بر و پس آن شهر را احمد نگر نام نهاد و از هر جهت استقلال یافت ملک شرف سلطان محمود بنکره
 گجراتی را بپنجی و کشتن سرین نمود و از آن گجرات قصد دیار نظام شاه کرد و با اتفاق عماد الملک عماد شاه عادل شاه خاندانی غم
 رزم و کرد و اما لیکن گجرات را بجا بفریقت ناشی فیل را که نزدیک سراب ده شایسته بود را که در دشتی عظیم در شکر
 گجرات افتاد و گمان بردند که نظام شاه شیخون آورد و سلطان محمود گجراتی از اردو بروی رفت چون شکر متفرق شده بود و با
 مخالفان جمع نمود و بگجرات باز گشت و بیست و یک گشت که ملک اشرف در گذشت نظام شاه بر دولت آباد و سوره استیلا یافت و
 در قصد و چهار روز در گذشت و بعد از آن حمید موصوف بود و هرگاه که سوار شدی سر بریزد انداخت رفتی و گفتی ملک چو آن سوار
 شوند عوام اندر بدینش محبت کنند رسم که اگر نظر برین و بسیار بر نامحرمی افتد و این نگوید بود و با وجود این صفات سیب
 و درست از چون پیشه باری ماهر بود خلق را با کار مرغیب می نمود تا آنکه بسبب آن میان چوگان نزاع پدید آمد و ایشان
 هرگاه که یک دیگر بر ترسیدند می نزد و فتنه می تا میان ایشان حکم کند او در حضور خویش هر دو را پیشه باری فرمود و نری و پنج
 روز بنودی که در بارگاهش چند کس به قتل رسیدی و از میان چو کس باز خواست نکردی و رفته رفته آشکاره جان دشمنان
 گشت که در کوچه و بازار از هر که خواستی بان استیصال نمودی و هیچ کس مانع نیامدی و اکنون گویند که آن عمل نزدیک دکن
 بعضی به شایع است و از آن یک رنگ گویند و بعد از او پسرش برهان نظام شاه در شش صد و یک و شصت گشت بعضی از
 تاریخ جلوس او است و ریود و بشارت که از آن برادر ملک و مان ستولی گشت و در قصد و چهار بجزی برادران نظام شاه
 بر باغوسه امید عاشق شد و گمشان مرد کافایت پیش با و شاه نهاد و گفت تا خداوند خود سال بود و پدر و ختم کردن از آن
 شد بکار ملک تواند پرداخت برهان نظام شاه بجزی گفت قبول نکرد و شیخ جعفر دکنه بویالت رسید و در قصد و چهار بجزی
 سه طاهر با محمد نگر آمد و اعزاز یافت چون برهان نظام شاه از سلطان بهادر گجراتی منظم گشت و در قصد و سی و شش خطبه

بنام سلطان بهادر گرجانی خوانند تا او بگرجان بازگشت و دیگر سال بر میان نظام شاه شاه طاهر بر داشت و بدایا بگرجان فرستاد و سلطان
 بهادر از فصلش آگاه شود و بر جمع امر او را در تقسیم داد و سواد طاهر را بکلی بگرجان متاخره کرد و غالب آمد و خدمت آن طرف
 یافت و چون در نیمه صومری وقت که سلطان بهادر بر مالوه استیلا یافت بر میان نظام شاه و دیگر بار شاه طاهر بر سران
 فرستاد و بر بساطت او محمد شاه خاننیزی بر آن مقرر گشت و بر میان نظام شاه پیرمان پور آمد و سلطان بهادر اقامت کرد
 پس بر میان نظام شاه پیرمان پور شد محمد شاه پستقبال او شتافت بر میان نظام شاه شاه طاهر گفت چون شربت
 سلطان بهادر رسم ناچار پسای باید استیلا و فی الواقع تقطیع من کند چه چاره باید کرد شاه طاهر گفت حیلست اندیشیده هم که چون
 ترا شید ناچار در تخت بر خیزد و فرود آید پس صحبت که بخت خدا علیه السلام بود بر سر نهاد و ببارگاه سلطان بهادر آمد
 سلطان ازنده او ندانان گرجان که رسید که این چیست که شاه طاهر رسد گرفت گفت صحبت بخت علی مردم سلطان از تخت فرود
 آمد و استیصال کرد و صحبت بکسید و بر سر نهاد و بر میان نظام شاه شراطه سلطان بجا آورد و سلطان بر تخت نشست و شربت
 بر میان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر استیلا بود و در سلطان شاه طاهر را بر سر بکس فرمود و وصارت نمود سلطان
 و دیگر بار او را بر بکس شاره کرد و طاهر گفت سرطاب نباشد که خداوند من بر پای بود و من نشینم سلطان فرمود
 که او نیز نشیند پس بر میان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر نشینند سلطان بر شاه طاهر گفت بعد ازین ترا بار میان
 نباید آمد تا شینت قوت نشود و آنگاه بکشیر که خود را بکس بر میان نظام شاه بست و او را که بار میان بخوانند نظام شاه
 خطاب کرد و سر پرده پس نفوذ و نفوذ و غیره که در سلطان مالوه گرفته بود و فرمود تا بر سرش افراختند و دیگر اسب
 و فیصل خلعت خاص داده و خدمت فرمود بر میان نظام شاه با محمد نگر رسید و در نیمه و چهل و چهار بر میان نظام شاه با محمد نگر
 رسید و در نیمه و چهل و چهار بر میان نظام شاه پیرمان پور شد شاه طاهر نام محاب کردم از خطبه بیگانه و نام انتی عشه خطبه خواند
 و دختر خود را که سفید بود سبزه شفت و ام کرد تا در ساجد رقص کنند و با نوازند ندب اما سپیش نهاد و شفت سلطان محمود
 بگرجان بعد از سلطان بهادر گرجانی با دوشاه شد و بود و بر تویم عادل شاه و ابی جاپور و مبارک شاه و خاننیزی و محمد شاه
 و ابی برادران منی بر بختنید و دختر بختنید که در همتا اصل سازند بر میان نظام شاه بختنید و بهادر یا محمود و مبارک شاه و ابی
 شفت و لشکر بر عادل شاه و ابی جاپور کشید و بعل بگرجان و بعد از چهل سال شاه طاهر سب نفوی از ایران حبست
 بر میان نظام شاه کشید و تخت و بهادر یا فرستاد و از آن جمله غلامی بود شاه فلی نام که در آن دولت مملکت خان خطاب یافت
 و بر میان نظام شاه در نیمه خدمت و یک و در گشت و چدر آن سال اسلام شاه و ابی جاپور و ابی جاپور و ابی جاپور استی
 برادر او سلطان بهادر گرجانی در گشت غلام علی پند و شاه گوید سه خسر و از آن ابی یک سال که پند از غلام شاه
 در الامان بود که محمود شاه بگرجان که همچون دولت خود نو جوان بود و در اسلام شمس سلطان و ابی که در هندوستان
 صاحب فرمان بود و در نظام الملک بحر حج کرد ملک و کن سلطان نشان بود و من تا پنج فوت این سه خسر و پیر سر
 زوال خسران بود و پند از او پس بر گشت حسین نظام شاه با دوشاه شد و در عهد اوسیت عین الملک بگرجانی که از امر اس
 سلطان بهادر بگرجان بود و عهد فوت او بدکن دیده و در خدمت حسن نظام شاه پیر سر بود و تویم نموده بر برار رفت و تویم

نمود که دکیل با جماعه خویش درون شهر خمیز زند و مردم این جانب با بختی از اقلیت رسانیده باشند در ملاقات وکیل مکرر کتب
و خمیز رنایک رسانیده شکر آنکه انکس بقت جنگ و شکست پیمان درست از چاره است حیدر رنایک در جواب بگفت که بیشتر گمان
آن بود که راستی وفای عهد برانگیزان ختم است اکنون برخلاف آن مشاهده رفت چه در جنگ مرید که طلب کمک نمود و بگفت که
زیر آنسید ندانم که ناچار شده از مرید سلب کردم و دارا از مصاحبه شماعه حاصل چه که کار هرگاه کمک خواهیم بغیر از فتوی و حکم کوسل
می پیش نهند و بر تقدیر حکم کوسل بقضایه خرج از محمد علی خان می شوند و بخیل پرداخته آخر بعد از اولی بسیار جناس و جواهر خود را
سارت تمام فروخته بشما و پدر از زمان تباری اسباب روز ماصرف نموده خمیز بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ و دو مقام
مد و در این جانب رسید این دار و گیر اندنی طویل می باید و ما که فوت سواره داریم که تازه فرسنگ تا فتن و بازار آندان سبعا و
زند و خزانه و سامان بسیار داریم که بهیات سالها کفایت کند پس موافقت و تمایز نمی توانند شد این بگفت و جواب مکتوب
ست و دکیل را نصحت نمود و در سینه هزار و یک صد و نود و چهار بجزری حیدر رنایک بایست هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه
ما تاس شد و هم چوب سینه که کور بالای کما ت عبور کرده اکثر قلاع و اوج ارکات را متصرف شد و تغییر کرد و برادر محمد علی خان
صحن قلع متور بود با عیال و اطفال گرفتار آمد و مجبور گشت که در نزد ارس این خبر شنیده کلنل سیکی را روانه آن سمت نمود کلنل
را روانه آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خمیز و حیدر رنایک با تمام سپاه خویش و فراسین با او رزمی متعصب گردانگاه
بان حیدر رنایک آتش را برادر دخانه انگیز افتاد و شیرازه جمعیت ایشان از هم گشت سواران حیدر رنایک از اطراف و چو آب
آوردند و بسیاری از سپاه انگیز یک سینه کلنل ملی اسپر گشت حیدر رنایک ظفر یافت و در روز سوم متوجه ارکات شد و در
ارکات را محاصره کرد و راجه سر بر بریا محمد علی خان در ارکات متحصن شد و کمک از محمد علی خان رسید و راجه مستور بعد دو ماه
حیدر رنایک صلح کرد حیدر رنایک نقله در آمد و هر چه یافت ضبط کرد و ناموس سکنه آنجا را تلفت نمود و لایحی را ام را باده
از سوار بخت اطراف فرستاد و در آن دیار ویا رنگداشت و عمارت را سوخت قول حیدر رنایک رشت گشت که میگفت
ن قمر خدایم که تعذیب مردم کرد نامک نازل شده ام بعد ازین قصا یا محمد علی خان مع اجمال و اطفال و متعلقان خویش بدر ارس
ره اقامت گزید و چون طریق آمد و شد و دشمنی از تاخت فوج سواره حیدر رنایک منقطع شد و در تری از مخالفت جدا که
ن وقت بزمانه خود افق نبود و منوع گشت روسای کوسل بهوب غدر از فروختن قرق و منع نمود و متوسلان کینی از ذخیره
مد کار بر پنج رتب می نفر یک آثار مجرای و فی رویه دو از ده آثار مقرر نمودند و در آن نقطه عالمی هلاک شد بعد چند ماه
بسیار بر چهار ت شرفی از جنگا متواتر رسید و در آخر شوال سده یک هزار و یک صد و نود و چهار بجزری خبری برادر کوت
یش ازین در کرنا ناک کارهای با نام کرده بود و حکم سپین گور صاحب کلان کلکته براه در یابد آنجا رسید و قریب چهار هزار
کلکته بقتل شهر ناهد ارس گذشته بود و از ده هزار ننگ و چهار هزار ترک سوار در آخر خرم سده هزار و یک صد و نود و پنج
رس که از فرنگی گده کوچ نموده متوجه سپاه چند رنایک که قلع و دیو اسی را محاصره داشت ببنگ بر فاسه رفت خبری که
متعار فوج جنگا و جهازات و لایب و جنگ متوقف بود و با حکام فلاح و نیاد بر قبضه خویش می گذرانید روز سینه
مجموعه و بندر کوچ نموده متوجه سلیم گردید حیدر رنایک با تمام فوج خوشین تجیل مقابل خبری شد و بارش کرد و بان چون

برادرش ابراهیم عادل شاه اورا گرفت و سیل کشید ابراهیم عادل شاه بن اسماعیل عادل شاه بادشاه ششماره اول کسی است از ان
دوران که قوانین پدر و جد عدول نمود و نام الله انما عشر از خطیه بیگند و ندیدند امام ابوحنیفه را رواج داد و دفتر باسمه فارسی بسجده
و برپیمان را ترتیب کرد و امر فرمود تا بدستور عمده سلاطین بنهند و دفتر بندهی را ترتیب و سپهر و شجاعت خان و چهار صد
تن و دیگر نگاه داشت و همه مغلان را اخراج نمود و چو شیخان و وکیمیان را بنوخت رام راج صاحب بیجا نگر مغلان را بخواند و صفی
نزدیک خود بر کرسی نهاد و گفت چون سلمان هستند شایسته است پیش من فرود آید صفی پیش خود از ان نهاد که آداب
در برابران بجا آزند مغلان شاه شدند و با و پیوستند ابراهیم عادل شاه از میان متوهم شده با یک صد و ده کس از سلمانان
و برپیمان متبرک گشت و دیگران متوهم شده خود کشند که برادرش عبید الله را بسطنت برگزیند ابراهیم عادل شاه آگاه شد و
بسیاری بکشت عبید الله بکوه گرخت و فرنگیان پناه برادر ابراهیم عادل شاه ارسد خان متوهم گشت و او را از ملکوان بخواند
منوذر سغان چچا پوز رسیده بود که عبید الله از نظام شاه و قطب شاه و سلاطین دولت آباد و ملوک استمداد نمود ایشان
از دو جانب روی بیجا پور نهادند و فرنگیان غیر بر سه عبید الله برافراشته و در حرکت آمدند و نظام شاه کمان داشت که بدخال
با و خواهد پیوست از ان ناهید گشت و مر حبت نمود و قطب شاه و فرنگیان نیز باز گشتند و در نصد و پنجاه و شش پیروی سلطان
در گذشت امیر سے کاروان و ضابطه و ملیند بهت بود اول کسی است که ازین بر شیت فعل نهاد و ولی منت یک تجریک داشت پا
اورا مطیع ساخت رایان بیجا نگر و سلاطین و کمن با و ملائمت کردند و هر دو صد من برنج و پنجاه گوسفند و پانصد مرغ در
مطبخ او صرف شدی و حادثات زمان او غیر از محاربات میان او و نظام شاه و قطب شاه و دیگران نیست و در همه نبرست
اورا بود مگر درین رسم که بران نظام شاه تجریک ندم راج قوم شیخ گلبرگ که برادر ابراهیم عادل شاه با و مصاف داد و طفر یافت و
بعد از و پیش علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه در نصد و شصت و پنج هجری بادشاه شد از ندید پدر بربر انمود و دین
مد گزید و ندید هیچ سلیح ساخت و خطبه بنام شش عشر خواند و امر فرمود که در بازار نارقش کنند و در اندک زمان خزانه پدر را
ببر و ششید علما و فضلا و سادت را و وظائف مقرر نمود و ریخ و مد کل و کلیان و شولا پور که از تصرف پدرش بردن نرفته بود
از والی بیجا نگر و دیگران بدست آورد و دیگر از ملکیت بیجا نگر بجا پور و ادولے و چندر کولے و در داز سر ساخت و نظام شاه
و قطب شاه مقرر نمود که با اتفاق یک دیگر بدفع رام راج پر و از ندید حسین نظام شاه و دختر خود چاند بی بی بی را بیلی عال شاه
داد و خواهر علی عادل شاه از بر سه خود مرخص نمود و در نصد و هفتاد و دو هجری علی عادل شاه حسین نظام شاه و ابراهیم
قطب شاه و برید شاه والی بندر و در والی بیجا پور جمع آمدند و روی بیجا نگر نهادند رام راج والی بیجا نگر ایشان را با هفتاد
هزار سوار و ده لک پیاده استقبال کرد و نظام شاه در قلب جای گرفت و علی عادل شاه بر همین فرستاد
و قطب شاه و برید شاه پیغمبر فرستاد و امر اراج بر سنگماسن توجه میدادند او را گفتند روز جنگ بر سپ با نیت است از
غایت غرور شنید سپه قبا علیه عظیم اتفاق افتاد و سمنه و میره سپاه اسلام نبرست رفتند نظام شاه همچنان و قلب پیاده بود
تا توپ ملک سیدان برابر پیل سپاه یعنی ملو سماس و بر زبانی آهین پر کرده سردار و ندید از نیت عظیم در سپاه مخالفان افتاد گویند
رام راج و زان مکر که از سنگماسن فرود آمد و بر کست مرص ششمت شایسته تحمل زد و زنی که اطراف آن گوشه باسمه زمین غیر گزید

داشت و سلبه نامی آن زمره وارید بود بر پای کرده چون توب ملک میدان رسد و اندر امر ارج بر خاست و سپه گمارشت
 حسین بن شاه را و ملایر بر جهان لان جنگ گمارشته مگر نیند رام رنج اسب گشت و قتل رسید و در تواریخ آن نوشته
 گفته اند بی نهایت خوب و این گشت قتل رام رنج چنانست نفعه قتل رام رنج جمیع است اگر کشتن کشته مطلب قبول میوند
 و با کوه سلیمان اسلام نمکد و در جای مگر اندر برادر رام رنج جهات کرد پس از آن پیچید مگر بر رنج مجید پیر آمد در زمان خود و مانند
 و دیگر بر رنجان بر بلاد اسلام ترسید سلیمان پادشاه باغ نام بسیار بلاد خود را باز گشتند و چندی بیاسوند و در نصد و رفتند
 و چهار چهره علی عادل شاه با اتفاق در قتل نظام شاه کشته شد و در پای بسیار کرد و باز گشت و بر دو شهر جای بود و حصار
 بنا نهادند و در نصد و رفتند و بیست چهره کشور جان بیست مرتبه نظام شاه در قتل رسید و نظام شاه بر دمار و از استیلا یافت
 و با قزوینان هر دو باوشا صلح شد و در نصد و رفتند و یک چهره علی عادل شاه زوی بیانگر نهاد و قلع و معرکه بر آنجا محاصره
 کرد و شکست و قلع و دمار در میان کور قهر افرید و شکست و خسارت و بال دیگر شطرنج خان را به حیدر کولی گزشت و پیچید مگر باز
 گشت شطرنج خان بهشت و پنج حسن از آن از نایابی بیانگر شکست و قهر نمود و هر سال ملک و پنجاه هزار آهین کشته اند
 و باغ علی عادل شاه و دیگر بار متوجه بیانگر شد ایان آنجا سجدت آمدند و چنانکه کس از حکام آن دیار بدان بودند علی عادل شاه
 امر فرمود که محبت پیشند امر خود کشند که بیاس زمان پیشند ایشان گفتند که شکست خیر گرفته ایم شد بد که محبت زنانه با
 علی عادل شاه بر ایشان آفرین کرد و بگفتند شمشیر بر ران خود گونید اکنون سرداران دیار زمان و اسل اند و شوهرشان چون
 سایر امر اندست بکنند با کجای علی شاه را و فرزند بر آوردند و خود بر ارم هم سپید او بود یکخت و در گشت و بلغولی از خواهر
 سر میل بهشت کرد و کار وی با خود نیست بر علی عادل شاه و در نصد و رفتند و شکست و بیست چهره در گشت و ادبایشای خلق و نیک
 طبع موصوف بوده و غفلت و شوق و رقی خوب نوشی و در روی مقلبات نام خود را بنویسید نوشته که علی صوفی قلندر در نصد
 علی عادل شاه و در نوبت پنهان محمد اکبر باوشا پیچید مگر آمدند و میرا و میرا و نصد و رفتند و علی عادل شاه در نصد و رفتند
 و کامل خان بر امور ملک ستولی گشت و بر درش اورا پنهان بیانی زود علی عادل شاه و باز گشتند و در پیر عادل شاه نیست که بر
 سلطان علم و پدر از ترشع بر رانند و بهشت بن براده و اینال رشا هزاره محمد مدین محمد اکبر باوشا نمود و در عهد سلطنت شاه جهان
 باوشا و مرافق سجدت و نوبت و شکست لایق فرستاد و در نصد و رفتند و در گشت و کسبش سلطان محمود
 عادل شاه بکاموست نشست پس بر سر متابعت شاه جهان باوشا نمود و در نوبت باوشا و از عادل شاه جهان سکندر شاه است
 که از اسپاه اورنگ نوب عالمگیر در قلع و معرکه بر ران و کور و بلاد خود یک هزار و نصد و رفتند و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت
 باوشا آمد و در مدرام باوشای گردید و بهشت سکندر خان ممتاز گشت و قلع و معرکه بر ران و غیره و از نوبت اورنگ نوبت عالمگیر
 در نوبت و نوبت که از صفات بیجا بود و عیون نام یکی است و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر
 که به دور در کرناک بالا کمانست و در کمانه در کرناک باین شین گاه حکام آنجا است و در ایام سوابق زندی در اسبنا
 بنام گلشنه که در حوالی سبک مگر بشو سجدید و باوشا و در نوبت مطبوع از ولایت یک خراج می داد و در عهد عالمگیر باوشا هزاره
 آنجا پنجاه ملک در پیشکش گدا مید و در نوبت باوشای شد تا از خطاقت نظام ملک نوبت میا و طبع مانده و معبد قوت

وخواجہ جهان را آنجا گشت و بولایت نرسنگه آمد و خرابی بسیار کرد و در بیست و هشت صد و هشتاد و پنج هجری مرحبت نمود و در پنجم صفر
 و سمنه هشت صد و هشتاد و پنج هجری خواجہ جهان را بہ قتل رسانید نفسیاش آنکہ خواجہ جهان محمود کاوان سمید امارت خویش در
 فو انیج حسن کاگو یہیہ نصرقات کرده بود و از ان جملہ آنکہ حسن کاگو یہیہ چهار صد و شصت و الی دولت آباد و مرہٹ و حاکم ہزار و یک
 گلبرکہ و بیجا پور و والی ملیک و خواجہ جهان ملک را بہشت شتم کرد و از برارنا کا و پل بفتح اشد عماد الملک و ماہور را آنجا آورد و خان
 جیہ سپرد و مرہٹ دولت آباد را بہ توابع میوست عادل خان و خیر و ملکوان را بفرما الملک کہ از خوشان خواجہ جهان ترک بود
 و او را از گلبرکہ و بیجا پور را راجہ و مدکل بہ گمشگان خویش حوالہ نمود و گلبرکہ و ساغر و سولاپور بہ ستور بدینا خواجہ سرامی جیہ
 و او را از ملیک تا و تہندی و گلکنندہ بنظام الملک بخری و در کل بہ اعظم خان سپرد و دیگر آنکہ بہ شتر قلع و تصرف سرکران
 بود و خواجہ جهان امر کرد کہ خراب قلعہ بشان نہ گذارند و حکام دیگر قلعہ از درگاہ روند نظام الملک بخری چون اعظم خان
 بہر و ملیک سرنگ امزشده بود و مرہٹ خواجہ جهان بر بیان بست و بمقتل جیہی و ظرفیت الملک با و باز نشند و با غلام
 جیہی کہ مہر و از خواجہ بود و دستاقتند و در مجلس اسباب اورا بفرقتند با مہر خواجہ بر کاغذ سفید نہاد و ظرفیت الملک و مصالح جیہی
 از ان و نظام الملک بخری بردند نظام الملک از زمان خواجہ جهان بران کاغذ نامہ بر آید اورا بہ نوشت کہ روی بران مندرے
 از کہ بنویسند و سلطان را بہ قتل رسانم و ملک میانہ خود تہمت گنم پس در وقتیکہ سلطان است بود و ظرفیت الملک و مفتاح
 جیہی آن نامہ با و دادند نظام الملک بفرماندہ بختان گفت تا سلطان خواجہ جهان را بخواند و فرستادہ نزد خواجہ آمد و حال گفت
 و بستان خواجہ گفتند کہ سلطان است بہت و رین وقت نباید رفت خواجہ گفت از تہمت نمی ترسم پس نزد سلطان شہ سلطان گفت
 زیرا کہ قصد دلی نمیکند چہ باید کہ گفت بہ قتلش باید رسانید سلطان نامہ با و نمود و گفت این مہر من است لیکن خط من نیست سلطان
 گفت کہ اکنون انکار سو دندار پس بجرم سرامی رفت و جوہر جیہی را بہ قتل او شہ کرد و بختیان اورا باسد خان گیلانے کہ از
 خوشان بود و بختند سلطان روز دیگر نظام الدین حسن گیلانی را کہ خازن و محرم اسرار خواجہ جهان بود بخواند و مال او خواست
 نظام الدین حسن گفت خداوند مراد و خزانہ است یکی خزانہ سلطان گفتند و دیگرے را خزانہ درویشان نامندی خراج سپاہ و قتل و
 اسپ و مطبخ و مایہا سبب از خزانہ سلطان شدی و در ان سہ ہزار لاری و سہ ہزار ہجست و خزانہ درویشان خاصہ ایشان
 بودہ و در ان سہ صد لاری بہر اوست پس ضبط اموال خواجہ جهان گردید خیر آن وجہ دسی ہزار کتاب و اندکی فراشمانہ و
 آلات مطبخ جیہیہ نیافتند نظام الدین آو کشید و گفت ای سلطان صد چون خواجہ جهان کاوان فدای تو یا و اکنون سپہ
 حقوق اورا منظورنداری و حامل نوشتہ اورا کہ از ان در اسی اورا جیہی بر بخوانی تا گوہیہ دہد و کفران نیست او خلق را
 معلوم شود و نہ نظام نسبت گنمہ سلطان از شنیدن خواجہ بختیان شد و از مجلس بر داشت و ایل نامہ ارشاعان و درخواست و
 لہر ان لہر ان مکر بجرم سرامی رفت و روز سوم شاہزادہ محمود خان را بزیارت مرقد خواجہ جهان فرستاد و بعد از سلطنت سلطان
 در منزل ازل افتاد و امرا اندیشناک گشتند و در سفر با بیرون آمد و قرار گیرفتند سلطان بعد از شہ ماہ از غایت غم مرغش گشت
 و در گذشت مخفی نمائند کہ خواجہ جهان نجم الدین محمود کاوان گیلانی صاحب از قریہ کاوان گیلان است آنکس خواجہ کاوان
 گفتند اجداد دسی از سلاطین گیلان بودند و یکے از ایشان ولایت رست و تہمت او در عند سلطان علاء الدین جیہی بہت تجارت

و کن آمد و جای بماند و در عهد جمالیون شاه امارت ملک و خطاب ملک ابقا ریافت و در عهد محمد شاه لشکری بخوار جهان محتاط
گشت و بالاخر موجب حکم محمد شاه لشکری به قتل رسید چنانچه گشت **مسعود** بیگانه محمود گدا و ان شتر شید به این عمره ناریج
قتل اوست با کجایم از محمد شاه لشکری پس شتر محمود شاه بختی با و شاه شد و با وجود ترس از سی و هفت سال سلطنت کرد پس
در شترت صد و نود و پنج چهره بیست عادل خان و فتح احمد شاه و ملک و ملک احمد بن نظام الملک سجری با اتفاق یکدیگر بنام سلطان
و خطیب بیگانه شد و در زمان ملک خوشی بر شتر خوشی اعادال شاه و علامد الملک و نظام شاه خواندند و در نصد و پنجاه و هجده
قلب الملک و الی الملک نام سلطان را خطیب بیگانه و خود را خطیب شاه خواند و ملک فاسم نیز بد سلطنت محمود شاه و بهیمنی شترت
شد و سلطان محمود شاه شتر خوروی و در سلطنت باقی خوشنود بودی و در نصد و هجده چهره در گذشت ملک فاسم
نیز بد سلطنت او در بسم ملوک پادشاه نام سلطنت بر نود و هفت نام سلطان احمد شاه بن محمود شاه و بهیمنی ابر شترت نشاند و در نصد
سلطنت موقوف و شتر و آب باب عیش و زنده ماند و بهیمنی را بر ابوب گدشت ماهر دم را از رفتن آنجا مانع آیند و بعد از او بهیمنی
نیز سلطان علاء الدین بهیمنی و بعد از او سلطان علی بهیمنی نام سلطنت نهاد و پس از آن سلطان کلیم القدر را از
سلطنت برداشت او بنان و دیار متناهی کرد و در نصد و سی و دو چهره که با بر پا شاه بر بند و ستان استیلا یافت اسماعیل
عادل شاه و در میان نظام شاه و سلطان طلب شاه و با بر پا شاه و خوشنود سلطان کلیم احمد نیز نام سلطنت ملک فاسم برید
آگاه شد و بر بنید کلیم احمد بن رسید و در نصد و سی و چهار چهره سجری بهیمنی خوشی عادل شاه که خال او بود و شتر عادل شاه قصد کرد
کرد و کلیم احمد برگشت و در دیر زمان شاه زنت و غریب با محمد نگر در گذشت و بعد از کسی از بهیمنی سلطنت یافت و در دکن پنج
سلسله وری رسیدند عادل شاه و بری پا پور و نظام شاه و در دولت آباد و قطب شاه و در ملک و علامد شاه و در نزار و وزیر
شاه در پیدار خوشی احوال هر یک سیاه

و در ملک عادل شاه که در پنجاه و یک سلطنت کردند اول ایشان بیجا عادل شاه و دو علامد سلطان محمد شاه لشکر
بهیمنی بوده بیون منایت خواجکا و ان بنزرب دولت رسید و عادل خان خطاب یافت و بعد از قتل خواجکا و ان یکو بیست و پنج
رسید و در شترت صد و پنجاه و پنج چهره خطیب و سک بنام خود کرد و خوشنود عادل شاه و اولی خواند و سواد بیمنی رسید و الگویند
که بعد از وی در نصد و هجده چهره بیگانه و در زمان نظام شاه و علامد شاه آن قدر زیاده بود و بنان شتر شید و در و بری پا پور و گلبر که مرن و
کلیمان و گلبر که و دیگر جمالی و در نصد و هجده و او در نصد و هجده چهره در ملک خوشی خطیب بنام آنکه انتا شترت خواند و
در نصد و پانزده چهره بهیمنی بر بنید که در کلیمان استیلا یافتند عادل شاه و متوجه ایشان شد و بسیار بر گشت بهیمنی پا پور بازگشت و
بعد از او بهیمنی اسماعیل بن عادل شاه و در نصد و سی و دو سالگی در نصد و سی و چهار چهره سجری با و شاه شد و کلیمان مدار الملکش با
فرنگیان که در صفا کرد و در نصد و هجده چهره اسماعیل صفوی ایچ با شترت مرص و فرمان بنزار و نصد و اسماعیل عادل شاه
بن شد و امر کرد که سلسله کلیمان بدست خود ترنگش کلاه بر بندد و هر که با نامید او را به نر ملک و با بری و ن کنم و امر فرمود که
بر شتر بنام شاه اسماعیل صفوی خطیب خوانند و این حکم تا بعد علی عادل شاه روان بود و او با و شاه ای کلیم و کریم بود و در شترت صد و
چهل و یک چهره در گذشت بعد از او پیش ملوک عادل شاه با و شاه شد و شترت مدام بهیمنی و در نصد و هجده چهره پیش گرفت

تختند و پیر شنگ در پشت صندوسی و در جری قصد کمر کرد و زرننگ صاحب کمر کرد و سلطان مدد خواست سلطان با
آمر و پیر شنگ نوشت که ما تو هر دو مسلمان و زرننگ میبخت است بهر دو میان ما تو محاربه میزاد است بدین ترتیب باز کرد
که با زرننگ ششم پس از این با پیر شنگ میبخت که پیر شنگ خواست و سلطان را اقبال نموده سلطان با
تخت و زرننگ صوب نمود و طفر یافت و پیر شنگ با مالوه گرفت و زرننگ گرفتار گشت سلطان با غرضش از دستدادن مالوه
بخت اقلیم زدید که پیر شنگ میبخت بود و سلطان بر و شنگ کشید زرننگ را به کمر کرد و پیر شنگ را به دود و غلبه پیر
بر زرننگ لنگ شنگ محبت خج اوید هر سلطان با کماله کبر و زرننگ زرننگ یک من جوایز زد کرد و سلطان بدار الملک مر حبت
نمود آورد اندک روزی سلطان بشکار رفت و محاربه و پایت پدید آمد سلطان روی با و نهادند و پایت بازگشت و پیر شنگ
آورد سلطان بخیر باز کرد گفت این تاثیر این زمین است اینجا شهر سه سازم و در الملک کنم پس نزدیک بموضع که ایوان
ایام قلعه بود بنیاد شهر سه ط انداخت و احمد آباد پیر نام نهاد و در موضعی که حصار بود چو در اسیالالت ساخت و در کتب
سین و مشهور است که در شنگ ملک و کن بود و چو در پیر مالوه بر دختر راجه اینجا هم شد که در سن نام و پشت عاشق شد
و در جویست و قصد ایشان شینگ فیضی بنظم آورده و آن در احوال راجه نعل در ضمن مالوه مر قوم است و آتوره و
شده و در طفر قوت در جوی صوب بان شهر اند و بنایت پسندیده بودند و در دیگر شهر با سه نیز میخواست کرده اند ما بخوبی یافت
در قی سینه با کماله احمد شاه بهی پیر خوش علاء الدین را و لیصد ساخت و در خل و ما پور پیر دیگر محمود خان و ملک پیر
و دیگر دو و خان و ملک اینجا ملک نائب را ایالت و دولت آباد و دوا کوکن و دوا اعلیٰ عمان بکشا و در جری بهایم از کجایان
بگرفت و خان پیر احمد شاه و کجائی ملک اینجا را انبریت و دوا و جریه بگرفت احمد شاه بهی با مقام و کمر نهاد احمد شاه
کجائی با و زرننگ صوب کرد احمد شاه بهی منظم بازگشت و در جی صندوسی و پشت جری در گشت و بعد از و پشت سلطان
علاء الدین بن احمد شاه بهی با و شاه شد و شکر بهی با نگار خستاد ایشان پشت لک بین و سبب قبل است آوردند و
بازگشتند و در پشت صندوسی حیره و لا و خان را بکوکن خستاد و بر اجهای اینجا منفی بازگشت و در پشت صندوسی و کبی
جریه ضعیف خان و الی خاندیس شکر بهی بر کشید و اینجا حاکم برادر و قلعه بر ناله بر و نیز گزیده و شکر بهی سلطان الملک اینجا
و الی دولت آباد را بر ندم از خستاد ملک اینجا گفت من بهی سلطان احمد شاه و در بهایم از نفاق و کینان و حشبان و پیر
با نهم اکنون امرای مغول هر دو کشید سلطان قاسم یک صفت شکر و مردمان او و جریه بکشا و با و علی خان جبهه اسف
و دیگران را با و خستاد ملک اینجا را ضعیف خان زرم کرد و طفر یافت و بازگشت سلطان غولان را بنوخت و مقرر نمود که
مید بهی با و خان را باشد و میره و کینان و حشبان ایشان صند بر ندم و کینه مخالف و دولی گرفتند و ناه حال در میان ایشان
عداوت یافت و در بعد علاء الدین دیوراسه را جی با نگار متقل غلیم گشت و مسلمانان را که در مد و ملک است او اقامت
داشتند بخواند و بر نوخت و قران را بر کمره نهاد و چو دیوراسه کرسی بر زمین نشست و گفت محمد دم شما قرآن است هر گاه
پیش من بیاید قرآن را سلام و تفهیم کنید بسیاری از مسلمانان بروی گرد آمدند و دیوراسه روی بدین اسلام نهاد و در پشت
و چهل و هفت جریه قلعه مدکل کشود و سپاهش تا شاهر و جی پور باخت آورد و در سلطان با او زرم کرد و طفر یافت

و در ایام سلطنت جز لباس سفید نپوشیدی و گفته بادشاه امین خزانہ آئی است زیادہ تر احیان خود صفت خواند کرد و در عهد
 او میر فضل اللہ انجو تلامذہ مولانا سید الدین تفتازانی خواجہ حافظ شبیر از ابدکن خواند خواجہ بکشتی گشت و در راه
 باو سے مخالفت و زید خواجہ ہرسان گشت و شبیر از بازگشت و عربے میر فضل اللہ فرستاد از انجمن است و پس ان ہی نمود
 اول غم در پای سودی و غلط کردم کہ خوش یک بعد تن عربے آورد و میر فضل اللہ خان بہ سلطان عرض داشت سلطان گفت
 کہ نشاید کہ یہ نصیب بماند پس ہزار تولد ملا انجو خواجہ فرستاد با بھلہ محمود شاہ قاتلان محاشہ بکشت و راہی بجا نکر عمت
 او کرد سلطان بر بنامی مسجد و مدرس و خوانق و مہوری ملک پر دخت بعد از و غیاث الدین و پس از و شمش الدین
 و بعد از او مولف غیر و زشاہ روز افزون شد سلطان داود شاہ بن حسن کاکلگوئی بہینہ پست گشت و او کا بلبر
 نمود و مان است و از راہی بجا نکر دفتر گرفت و تاج مرصع بصورت دستار ساختہ بر سر نهاد و در ہفتہ روز شنبہ و دو شنبہ
 و چہار شنبہ شہر مقاصد و تقلید پس و دیگر کتب ادرس کردی و از مہنیا تبحر شرب خمر و استماع اطان اجتناب نمود
 و گفته کہ نغمہ مرا بزرگتر مشغول می سازد و شراب و نرس من فتنہ نے انگیزد و او نیکو زمان شد حی عظیم داشت روزی گفت
 کہ و شرع زیادہ از چہار زن حایر نیست اگر پیش ازین خواہم چارہ چیت میر فضل اللہ انجو کہ استاد و وکیل او بود ملک بہ
 خطاب داشت گفت متہ در بند ہب اما مہر حلالت است و آن در عہد پدینہ صلعم رو ابو سلطان در یک روز سہ صد ان رہنہ کرد
 و شہر غیر و زآباد را بنہاد و کوشکما می عالی ساخت و ہر کوشک را مخصوص یکے از ازواج گردانید و امر فرمود کہ ہر کدام
 بزبان خویش خوش سخن گوید و خود زبان عربی و فارسی و ترکی و دکنی و راجستانی و فرنگی و خطائے و افغانی و بنگالی و
 گجراتی و ملنگی و کشمیری و ہر یک دانتی و باہر کدام زن بزبان او سخن گفتے و در شہت صد و یک ہجری دیورای و آئے
 بجا نکر باسی ہزار سوار و نہ لک پیادہ غم تخیر بد کل کرد و برسنگہ راہی و آئے قلہ کمرہ باغوا می حکام خاندیس و مالوہ
 ناصر و دناہور تاخت آورد سلطان اکثر سپاہ فہیط آن دیار فرستاد و خود باد و ہزار سوار متوجہ دیورای شد و یک بار
 آب رسید چون دیورای آن طرف بود عیو و شعور بنود قاضی سراج کہ از امر اچہ بدو گفت کہ اگر مرا اجازت دہے از آب
 بگذرم و دست بردہ تمام سلطان اجازت و اوقافے باہفت کس در لباس فقر از آب گذشتہ و بشکر دیورای رسید
 و با مطربہ اظہار عاشقانہ کرد و روزی مطربہ خواست کہ نزد سپہ دیورای کہ و لیمہد ر بود و قاضی گفت مرثیہ شہر باخود گفت تو آسنا
 راہ نیاسی کہ گفت از موسیقی آگاہ ام و منہل خوب سے تو از مطربہ اورا باخود برد قاضی سراج در مجلس راہی سرود گفت
 و منہل توخت دست فرصت یافتہ را بر او رکبشت و بیرون آمد و ہمہ بیانش کہ بیرون ر بودند چندکان را بکشتند و
 با او بگوشہ رفتند دیورای ہم برآمد و آوازہ در افتاد کہ سلطان از آب گذشتہ و شیخون آوردہ سلطان فرصت یافت
 و با سپاہ رسیدہ تا کہ در جم گاہ گرفتہ بودند از آب بگذشتہ دیورای را محال انعامت نہر بیت رفت سلطان تا مدود
 بجا نکر تعاقب نمود و یازدہ لک ہون پیشکش گرفت و بگلکہ کہ بازگشت و بغرم گوشمالی برسنگہ راہی دالی کہ لہ متوجہ ہزار
 سہ برسنگہ راہی بشکر کند و ارہ بر مقدمہ سلطان غالب آمد میر فضل اللہ بعد از نہر بیت پیش صف آمد و آوازہ انگند کہ
 سلطان در رسید بر ہمان بانہاق حملہ نمودند ہر سنگہ راہی نہر بیت رفت و در قلہ کمرہ کہ تحصیل شد و دہ ہزار مرد از شکر باشر

گشته شدند و پیشکش سپید گشت میرفضل بشهید بیاورد فلک که بر درخت نرسید که مدعی سلطان که در این نور بود و دستخوار
 کرد و دختر باوداد و چیل نیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نمود سلطان او را بنوخت و پدرش ملکات با گشت و در شت
 صد و چهارم بهر میرفتی اندر شد و آنجا و اما میرفضل بشهید از راه وریا بتخت و بهر ایان نزد امیر تیمور صاحبقران فرستاد و صاحبقران
 او را فرزند خواند و در جواب نوشت که سلطنت دکن و بکرت و مالوه تیمور ازانی و شتم و مکر و شمشیر مرصع و چهار سبب سیاه و بنزاد
 فرستاد و سلطانین بکرت و غیره از حال آگاه شدند و متوجه شدند و دیواری و ای و ای بیجا مگر ابرقتید تا بادی خالفت آغاز
 نهاد و در آن آوان مجبور از انانی مدخل دقتر نوشت پرتان نام که در حسن فیض نهشت پدر بهر چند خواست که او را بنوهد و بهر
 دقتر قبول نکرد و این حدیث بدیواری رسید بهر چینه بامالی و او فرستاد و او را بدست آورد و قهر میجو و چه رشتی نشد بهرین بلیه مقصود
 با گشت و دیواری با سیاه روی بهر کل نهاد و پنج هزار سوار پیش فرستاد و او را بدست آورد پیش از رسیدن ایشان بهر
 نرتبان او را بگرفت و دیگر گشت لشکریان حصار و ملک سلطان را ناخته باز گشته سلطان آگاه شد و روی به بیجا مگر
 نهاد و روی بقلعه پناه برد و بالاخره بیضاقت میرفضل علی و ولکه بیون و پنج من مرورید و پنجاه فیل و دو هزار گوزن که متعین پیشکش
 کرد و دقتر سلطان و سلطان چیل و وزیر بیاگر بشو بر درخت و متوجه گشت گاه شد و پرتان را بدست آورد و در حسن او
 خیران بماند و گفت من پیرام و او جوان پس پشانه زده حسن خان او شت صد و یازده لشکر بکند و در کشید و سر صدقت
 قیمت گرفت و در شت صد و یازده مجری سلطان غیر در شاه بنزاد حسن خان را که مدعی میباش صاحب عقل بود
 ولایت میداد و دقتر شتیر باطل که جنگند در شهسور گشت که در چون بقصد رسید در شکرش و با افتاده و دیواری زمت یافت
 با خبری انبوه روی با آورد و میرفضل بشهید سلطان را بمرحبت اشاره کرد و سلطان به پذیرفت و در زمتی صعب کرد و میرفضل بشهید
 شهادت یافت سلطان منظم با گشت و دیواری بسیاری از ملکش را برگرفت سلطان بهر در رسید و در بنزاد غلامان
 خود و بنیامین الملک و میر نظام الملک را امدار لها ماست و معیت نمود که بعد از حسن خان را بسلطنت گشاده ایشان
 گفتند تا که امد خان بشهید اینکا پیش نزد سلطان خواست که امد خان را بسل گشته او در یافت و با سپر خود و علا و الدین نزد
 سید محمد کیس و در او زفت و حال با گشت سید محمد و دستاورد او و پاره کرد و بهر ایشان سب و بهر دور انوی سلطنت و او را
 امد خان همان شب با چهار صد مرد و دیواری فزونی و غلظت حسن میری باخراور او را وید و مجرای او و گزید و دیگر روز
 فرا و شاه از کار برادر آگاه شد معین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار و بقایب او فرستاد امد خان در راه بقا فضل
 رسید که صد آپ و دو دانه هزار کا و غله و سپند باشت و غلظت حسن باخراشان را بگشت و بیادکان را سوار ساخت
 و بهر کا و سه علی نصیب کرد و روی برزم معین الملک و نظام الملک نهاد و در سایه نورتنی بنو آب زفت و غلظت و
 وید که تلخ سرد و از دانه برگ در دست دست احمد خان او را استقبال کرد و در پیش تاج بهر نهاد و گفت که تلخ سلطنت
 است بهر نوز سر خاده اند امد خان بهر گشت و شاد شد و برزم گاه شتافت جیس از لشکر یا نش موجب موافقت باکادان
 از گوشه پدید آمدند و آوازه در آمدند و فتنه که فغان فغان که با ما اتفاق داشتند و رسیدند و معین الملک و نظام الملک
 بدیدند و بهرین رفتند امد خان غلظت یافت و سید و دقتر زفت غیر و شاه که مرین بنو و پالکی سوار شد و بنیامین امد گاه

ولی عهد کرد و در غره بیج الاول بهشت صد و پنجاه و نه هجری در گذشت و بعد از او پسرش سلطان محمد شاه بهمنی به تخت نشست و او را
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش قواعد و آئین نهاد و ملازمان را بختاب با و نام با مخصوص ساخت و چون باردار
و سلاصا و در خانه فیصل و امثال آن و حاکم دولت آباد رسید عالمی و دوالی هزار نجاس عالمی و امیر الملک و بهر راه اعظم
همایون و نائب گلبرگ بیجا پور را ملک نائب خطاب داد و امر کرد که پنج نوبت زند و چون در آن ملک صرافان زر را بکله
کفار روان همیدادند و بسیاری از ایشان را بکشت و آن رسم بر انداخت و پس از آن مدت را در کن از مسلمانان روان
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنی دیگر بار چون بختی دود که سنوک بنام رایان بیجا نگر است روان یافت با تاجک چون محمد شاه بهمنی
با و شاه شد امر کرد که هر چه در خانه است بکله بزند و بهر تزیین و زینت در شش استحقاق و بهمن پس چهار صد من طلا و بهشت صد من
نقره بوزن در آمد امر گرفته خزانة نهی بنایید کرد و اما مالیکه از خزانة بهشت استحقاق بر آمده باز بناید گردانید سلطان گفت بهشت است گفت
پس آن مال با ما در خویش بلکه همان بکله فرستاد و بکله برفت و باز گشت در خلال این احوال رایان ملک و بیجا پور باغوا می آمد
سلطان بر نخی از ملکات او را در خواسته سلطان مدنی سلطان را بنی باز داشت و در آن ایام امرای متافق را بکشت و
موقوفان را بنوخت پس روان رایان گفت خرابه را حال کنون ام باید که پیشکش های لایق بفرستد برای ملک سپه خود
ما که گویند و بکل به تخیر کولاس فرستاد و برای بیجا نگر سبت هزار سوار بفرستاد و روان کرد سلطان محمد شاه امیر الام و بهادر خان
بن سبیل بیج افغان و عظم همایون بن سیف الدین خوری و نایب عالی صفدر خان سیتانی را بر زم ایشان فرستاد و بهادر خان
یا ما که اند مقابله کرد و طفر یافت و تا در بکل بر آمد و یک لک سون و سبت پنج فیصل پیشکش گرفت و باز گشت گویند که
جمعی از تجار نجدت آمده عرض کردند که اول مال مایان را ما که بود در دلم بین از ما گرفت سلطان همان روز سوار بر دود و
فرستاد و دودی بدلم بین نهاد و دودی بر فیصل سوار می فیت یک از نمایان گرفت بعد از چند روز بدلم بین رسم ندیم گفت اگر
چنین رویم سال دیگر تنها با ششم سلطان بخندید روز دیگر بر سبت سبت و یک سوار سوار را بلنکار کرد و با هزار سوار بدلم بین
رسید خود را بشهر فلند و ما که پور را بگرفت و آتش عظیم بر افروخت و او را بنی نهاد و در شش فلند و دلم را بنوخت و بکشت
رایان بلنک راه بر و گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه تخت گاه شد و درنگی در حاکم رنج گشت و مظهر منصور به
گلار که رسید رای بلنک بکین سپه سلطان فیروز والی دلی را بپژ و کن خبر رسید که سلطان محمد شاه آگاه گشت و رو
به بلنک آورد و عظم همایون رایه کا کنده و حذر خان سیتانی را به در بکل فرستاد و رای بلنک سینه لک سون و صد
فیصل و دویست اسپ پیشکش نمود و بهر گلنگه را به ملازمان سلطان سپرده و تخت مرصع که برای سلطان دلی ساخته بود
و فیس داد سلطان باز گشت آن تخت را تخت فیروزه نام نهاد و بهشت صد و شصت و بهشت رای بیجا نگر قصه دیار
مسلمانان کرد قلعه مدکل کشید و بهشت صد تن از مسلمانان بکشت سلطان شنید و روی بر زم رای نهاد و از بکبار
بگفت شت و ناگاه بار دودی رای رسید رای که غافل بود بهر بیت رفت و بهشت هزار کس از همراهانش به قتل رسیدند
سلطان و دهر فیصل کوسم صد ضرب توپ و بهشت صد اسپ غنیمت یافت و برسات در مدکل گذرانیده روی به بیجا پور

نهاد پس ای وای چنانکه سیرج مل ای با چهل هزار سوار پنج لک پیاده بر سر سلطان فرستاد و مقدمه سلطان با درزم منصب
 کرد و سلطان از جنب بحدوش رسید بهوج مل ای زخمی شده و بگریخت پس ای بیجا نگریانه بر سر سلطان بجا سره بردخت چون
 فتح و شوار بود و مدد کرد چه از پای قلعه بر قاست رای اور و تعاقب کرد و سلطان با گشت و بعد از درزم غم یافت کشتن را سه
 بیکرینیت و عامر آمد تان و خراج پذیرفت سلطان بگلگیر که مر حبت نمود درین آتنا بهرام خان مانند رانی سپهر خوانده سلطان
 علاء الدین حسن کا نگوی قلعه و دولت آباد بنا کرد و سلطان توجه دولت آباد شد و مقدمه سلطان در مدد و دین با بهرام
 درزم کرد و غم یافت بهرام خان بد دولت آباد و گریخت و آنچه درین دولت آبادی مشورت نوشت فتح گفت با عمیال
 و دهلان ازین شهر بیرون رو به بهرام خان چنین کرد سلطان بد دولت آباد رسید و این حدیث شنید برینجه و با و پیغام داد شنیده ام
 که مرا پیش به خمر نسبت کنی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من بیت کنی کشتی شیخ و کن با من بیت کرده اند شیخ فرزند
 که سیدی و علای و غنشی بر دست کا فران اسپر شد ندکا فران بکله را اینچنانه بردند گفتند بت را جده کینند و گریختار ایت قتل
 نه سرانم عالم گفت قال الله قل الله لا تقوا ما یذکرکم اهل البیت که پس بت را سجد کرد و رسید تا بیت او و نوشت
 نه علم دارم و در سیادت نادریناه آن گزیم و بت را سجد نکرد و پیشهوات رسید اکنون مثل من مثل جهان محسوب است بمجلس
 تو حاضر شوم و با تو بیت کنم سلطان گفت که از شهر من بران روی شیخ بر تربت بر مان الدین عرب و دیوی نیت نوشت
 و گفت اکنون مرد باید که مرا ازینجا بفرزند سلطان بشیانی شد و این مصرعه پسچ نوشت من زان نوم نمودن من باش
 شیخ فرمود که اگر محمد شاه غازی و حقایق پنج کوشه اورا دین دوستی تری نباشد و این ربای در جواب نوشت رباعی
 ما من نیرم بیکرینیت کتم بجز نیک و لے و نیک جوئے کلمه و آنها که بیای من بدی ما کردند و گریخت رسید بیکرینیت محکم
 سلطان شاد شد و لفظ ساری که بر زبان شیخ رفته بود بهر تعاقب خوش بنزد و در بهت صد و هفتاد و هفت هجری در گذر
 و او بر گسترین سلاطین بهین بود و بعد از و پیشرس مجا بهر شاه پستی در نوزده سالگی با شاه شد و گلبر که روی بیجا نگریانه و
 و کشتن ای را سلطان درزم او خواند و بیجا نگریانه بر سر سلطان بنام امیر رسید و سیدی را که سلطان علاء الدین بنی معاص
 و علی انجاسانته بود و تمیز کرد و بیجا نگریانه و بیجا سره بردخت رای از شهر بیرون آمد و زرع صعب کرد و مندرم قلعه با گشت
 رای سیلان و رای بلیک که اعلی است ای بیجا نگریانه که در دند به دو اسپاه و فرستاد و سلطان فتح قلعه مستدر و دیده از
 ازین شهر کوچ کرد و دهنشاد و بر کس از کا فران اسپر گشت و چون سجد و مدد کل رسید با او و دجان که عم سلطان بود و دیگر
 امر بشکار رفت و او و دقان سبب آنکه روزی اور سلطان فرستاد و او به موریشی بخر کاهش و آمد و سلطان رکبشت صفه خان
 سبستانی و اعظم جایون بد دولت آباد و بر لکه که اقطار ایشان بود رفتند و چون مجا بهر شاه را افزند نه بود و دیگر امر انجاست
 و او و دقان پیوسته و او را بهفت صد و هفتاد و هجری به با شاه خواندند و بعد از او را اول مجرم سن بهفت صد و هشتاد
 هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کا نگوی بهین به سلطنت نشاند و سلطنت نفس خلق و لطف شیخ
 موصوف بوده از پنج واقعه عظیم گشته و خط نیکو نوشته و قرآن و انوشهر خواندی و فارسی و عربی فصیح گفته و بدینش و
 عرب بر و انوشهر پنج جانب لشکر می کشیدی پس غنچه را به اسطو قمبر کرد و در سه و او پیش از سلطنت در ایس کلف کرد و سه

گذاشتند و بعد از وفات گلیان محمد شاه را که از آن دور باز بود حاکم کردند و بعد از ویشش فرج شاه نام حکومت یافت و در هزار و
 ده هجری درگذشت و بعد از وفات گلیان نام سلطنت بر دیگری نهادند و آن خبریه در تصرف فرنگیان بود تا آنکه شاه عباس صفوی
 در هزار و سی هجری آن خبریه را گرفت و با و شاه اجبار به رخت و آن دیار تصرف کاستهای صوبه در آمدن کشتان جو نامتاهان حکام از
 نوب فرنگ بار اقم حروف گفت که شاه عباس بدو نگهزد آن آن خبریه هر هزار فرنگیان برنگان گرفت و معمولی اینجا را با نگر نیران
 حاصل کشکاب بر جوی شاه عباس می رسید و کن ملکیتی است که در حیطه ولایتش از بهر حجت و بنا بر سر است و در دکن میسر و شصت قلمبر
 است و هر کدام سر را بر فلک کشیده اند و ملکیت دکن عبارت است از صوبجات هندوستان که نسبت جنوب دریا می نریده و آن
 و بر بد آن حدی حاصل است باین صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمد آباد گرات که بر طرف نریده
 است شمال واقع است خارج از دیار دکن است یعنی نبطه مالوه و احمد آباد گرات را از همصار دکن شمرده اند و نه چنان است
 که اگر گرات هم این طرف نریده است و دکن شش صوبه دارد و صوبه دولت آباد که متصل شهر اورنگ آباد از ایندی عالمگیر است
 است دوم صوبه گلکنده که در حوالی آن شهر حیدر آباد و عرف بهاک نگر تعمیر یافته سوم صوبه کرناٹک که استراگانده حاکم شین
 آن صوبه است چهارم صوبه برار و دیگر محمد آباد و بندر و ششم خاندیس و بریان پور و این صوبه شهر تو احمد است تخفی نماید که
 ملک هندوستان شش تنگ است با قلم اول و دوم و سوم و چهارم و در قلم اول از چند خبریه سر اندید است و ذکر آن در گذشت
 رجون دکن و گرات و دیگر ولایات داخل قلم دوم است و بند از دکن کرده شد باقی همصار هندوستان را در تحت هر قلمی
 که تعلق بر آن قلم دارند و کور خواهد ساخت لم یلف صیغ صادق می نویسد که تمامی ساکنان ملک دکن از اولاد بهمن بن جام بن
 روح عرم اند چه بهمن بن عام چهار سپه داشت اول را نام پورث و او ولی عهدیه بوده و دوم عید که ملکیت یک بنام او بوده سوم و
 چهارم نروان و اکنون این شهر با بنام ایشان منسوب اند احوال یک سپه بهمن بن قلم در ملکیت بنگاله و احوال یورپ در قلم
 سوم اند و یکی گفته اند سپه سوم دکن بن بهمن سپه بوده مرث و تلنگ و کرناٹک ایالی و دکن از اولاد ایشان اند و هر اولاد
 بن بهمن نیز سپه داشت و کتمان و مارچ هر یک بنام خویش بهمنی بهمن و اله ساختند و در اینجا استقامت گزیدند و اولاد
 سیکه از سلاطین و ملی بر ولایت دکن است یافت سلطان علاء الدین خلجی بود اول بر دیو گری که عبارت از دولت آباد است
 رفت بر و در آخر محمد سلطان محمد شاه بن تعلق شاه بر ملک دکن که متصرف شده حسن کانگوی است که از جمله ملازمان سلطان
 محمد شاه در زمره امرای عید بوده اتفاق امرای چند دکن سر بر کرد و بران استیلا یافت و ایشان را سلاطین گلبر که ویند
 گزیدند و او خود را از اولاد بهمن بن سپه یار بن که کشناسپ نمر دی لهذا ایشان را بهمنی گفتندی و گفته اند بهمن بر بهمن
 تخریص یافته حسن کانگوی بهمنی عهد اتفاق شاه صاحب و ملی که کانگوی بر بهمن سپه سلطان محمد شاه بن تعلق شاه
 سپه بر دیو روزی نزد کانگوی رفت و از قلب حال شکایت کرد کانگوی فرزند خفت کاوی با و او حسن اینجا قلبه بر اند
 وزنه قلبه بر زمین حکم شد حسن زمین بکند و طری پر از زرب یافت و شش از آن نزد کانگوی بر و حال باز گشت کانگوی
 بهمن بر دیانت او افزین کرد و آن سخن به سلطان محمد ساند و او به پدر بار گرفت با و شاه او را بخواست و امیر چند ساخت
 وزنه کانگوی او را گفت که از نجوم معلوم شده که غنیرب سلطنت رسی با من عهد کنی که وزارت بهمن و اولاد من در

و وفات پسرانشان سن باز گذاری و نام من و نام خود کمی حسن با وی عهد کرد و پیمان روز تو در احسن کالگوی سپه فرو اند
 پس نزدی سلطان ایشان نظام الدین اولیارت نظام الدین اولیارت پیمان کشته سلطان محمد شاه بن شلی شاه از
 خدمت بیرون آمدن شخ گفت سلطان فرت و سلطان می دید پس باینکه نیز قطار خوشی نهاد بودند گشت نهاد
 سخن و دو و بان بصورت پسر نمود شخ فرمود که این چهرت که ترا بد کن رسید حسن دل سلطنت نهاد و بعد فرت شلی شاه پسر
 محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بد کن رسید فتح عاق از حکومت دولت آباد و در احسن را با دیگر امرای چند و با
 بگذشت دور آن ایام که سلطان محمد شاه ایراد چند بگریزانی را به قتل رسانید و امرای چند و دکن را با بشکر فراموش
 کالگوئی و دیگر امرای چند و در میان لایچین را که بفرمان سلطان ایشان را بگریزانی برادر هم راه بکشتند و در لایچین
 با گشتند بسیاری از مالی دکن از بیم پاست سلطان کسین پیوستند و امرای ملک سهر قهرز کمان که و اما و سلطان
 پیوست و حاکم برادر و قانلیس قصد ایشان کرد و سپاهش که از سلطان در هر کس بودند با امرای چند و دیر شد و اما و ملک
 سلطان پور باز رفت لشکر پان و اما و ملک سلطان پور را غارت کردند و کسین پیوستند و عالم ملک حاکم دولت آباد
 در قلعه تعص شد امرای قله عالم ملک را دیگر قنده و بیرون آمدند و با امیران چند اتفاق کردند پس اسماعیل شخ افغان را که و
 امرای چند و بود و برادرش ملک بل که بفرمان سلطان ایالت مالوه و دشت سلطنت برگرفتند و مملکت را میان یک و دیگر
 قسمت کردند پس کالگوئی که قطع یافت سلطان محمد شاه از دیگر قصد ایشان کرد و ملک بل افغان و مالی مالوه و اما و ملک
 سهر قهرز و پسر چند و امرای چند و سلطان رزم کرده نه نیست می پیوستند حسن کالگوئی که کابل شخ بدو آباد و بکشتند سلطان
 آباد را محاصره کرد و اما و ملک را بگریزانی که دستا و با آخر خوبه را محاصره قلعه دولت گذار شد بگریزانی مرحت نمود و اما و ملک
 سجد و دیر رسید پس کالگوئی از اچیلنگ بدو خوبه را بگریزانی که دستا و با آخر خوبه را محاصره قلعه دولت گذار شد بگریزانی مرحت نمود و اما و ملک
 رزم کرد و مظهر یافت و او بکشت و ملک سیف الدین غوری را محاصره قلعه بندر و قنده مار که تبصرن کاسته های سلطان محمد
 شاه بود باز دشت و بدو دولت آباد و دستا و امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند و سلطان بگریزانی رفتند
 چ که سلطان ناصر الدین شده بود و سن استقبالی کرد و امرای آورد و گفت که شایسته سلطنت حسن است ایشان نیز بان نهاد و از دیر و دیر
 قبل دشت بگریزانی تلج بر نهاد و چهره سیاه جسمی عباس بر افروخت و غلبه و سک و طغرای خوش را بر آن موجب نوشت کترین بنده
 حضرت جهانی علاء الدین کالگوئی برین و بگریزانی که رسید و از تنگنا هاضمت چون آباد نام کرد و وزارت و وفات کالگوئی برین و خوشان
 او حاکم کرد و از آن بیگام تا اکنون و وفات دکن بر خلاف و دیگر باروشان چند بر بر چهره شلی دارد و اسماعیل افغان را بگریزانی
 غدر می که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه برین حسن کالگوئی اندیشیده بود بکشت و پسرش بهادر خان را بگریزانی
 او نصب کرد و مبارک خان نودی را که کینک دستا و در پیشمار علاء و اند و دشت نیز از قله علاء و دشت قیل و نیز از کینک
 رتاس گرفته باز گشت و در دشت حد و چاه و دشت چری را بگریزانی که دولت آباد و شد و با چاه و نیز از قله علاء و دشت قیل و نیز از کینک
 باز گشت و از مناسبه تو به کرد و حسین آباد و بگریزانی که ملک سیف الدین غوری و دولت آباد و برادر خرد و چاه محمد بن علی
 و چند و دیر و قنده مار و کولاس با عظم پانین بن سیت ملک لا و نیز از قله علاء و دشت قیل و نیز از کینک و نیز از کینک و نیز از کینک

هشام رومی روی با و نهاد کو فیان زید را گفتند که از ابو بکر و عمر تبرک کن زید ابا کرد و گفت روضی کو فیان از و جدا شدند زید
 با جمعی قلیل با بیعت رزم کرد و شهید شد چنانچه شمه از ان بقبریه و ضمن احوال علی علیه السلام گفته شد و پیشترش که بن زید
 معید پدر و رایتی حکومت و لید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقه شیعه اند به امامت امام زید قابل اند و اتوی گویند
 از امام حسین فرزندی نماند و از فرقه شیعه مگر از پیشتر امام حسین بن العابدین و او فرزندے نداشت مگر از دختر عم خود امام حسن
 عرم که نامش امام محمد باقر بود و با جمعی چندی نزد بعضی ممدی موعود اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل
 سلطنت مصر رسیدند اول آنها عبید الله ممدیت و ضمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی عرم و پیشتر
 حسین عرم سو اسی نه تن از و از و امام از امام زین العابدین تا امام محمد ممدی یفتو اسے امام چهار گانه شیعہ چون امام ماک
 و امام عظم شیعہ کوفی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس خراج کردند و با اتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبده شیعہ که از دعای
 امام محمد صلیف بود و او پنجاه هزار کس بقولی پشتا و هزار نفر از بنی امیه در ابتدا اسی خلافت عبید المکاب بن مردان با آن کسانیک
 و ر که بلا امام حسین عرم را شهید کرده بودند قتل رسانید و همچنین دیگر از اصفا و علی عرم بعضی بعضی اتفاق اعانت و دیگر ان
 خروج کردند و شهادت رسیدند از ان جماعه واقع فتح است و انجمنان بوده که حسن بن علی بن امام حسن بن علی عرم المعروف
 بشیخ قتیق بنی هاشم بوده و در عهد نادای عباسی شریع کرد و و الی مدینه بازگشت و بکشتن نادای محمد بن سلیمان عباسی را
 با شکر عظیم بیرغ او فرستاد حسن بموضع فتح از معنایات که با و رزم کرد و بسیاری از علویہ شهادت رسیدند سرور از و با و
 فرستادند و بقولی شهادت او ممد ممدی بن نادای اتفاق افتاد و از امام محمد ممدی مریدیت که بعد از و اقمه که بلایح و اقمه بر
 اهل بیت سخت تر از و اقمه فتح نگذشت با جمعی چندی از اولاد و اصفا و علی عرم در هر عهدی که خروج کردند بے نیل مقصود و شهادت رسیدند
 و بسیاری و حبش خلفا و بنی امیه و بنی عباسی قتل کردند و کسری از ان نجات یافتند و اکثر در حبس مبرورند و گرسه با قتلار عالم
 پرانگند شده اند و برخی از آنها سجونت بعضی دیار مثل مصر و غیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عباس عرم بسیار است
 و این اوراق تحمل تفصیل آن نمی شود بنابراین در غایت اختصار مقررے چند بقلم آمد

مسامیه ولایتی است منسوب به پیامیه بنت مره و آن ممدی بن بحر بن و مدی بن سلیمان و مدی بن حمید دارد و کاشش در
 غایت حسن و ملاحت می باشند و دند و نگاران و آن دیار بعد هزار دینار بیت و شری مشورتند و دیگر کند حبسیت طاسا رس
 که آنرا حبس الماسیه خوانند و از غایت شکرگرفته او را به خود می فروشند و زما و انعام نیز با نام است و از مردم مسامیه سیک
مسلمیه که از اب و دوم از هجرت سجدت محمد معلم آمد و ایمان آورده و چون بازگشت دعوی نبوت کرد و او
 در حبه و غیر نجات ناپر بود از ان جمله است که تخم مرغ را در دل خمیر کنند و نادای نازم شدی و آنرا چون ریمان کشیدی و در شیشه
 انگندی و گفته معجزه من است و دیگر در ابرایات بیات و فرخفات ترتیب می داد و از ان جمله است که در برابر سورہ فیل گفته نقل
 ما افضل له ثوب و بیل و خرطوم طویل و ان دانگ من ریا بعلیل با جمعی بعد از حلت محمد معلم کاشش بزرگ شده و نقوس
 صد هزار کس اعرابے با و پیوستند و در ان آوان سخناح بنت عارح نصر الله دعوی نبوتے کرد و
 جمع کشیر با و بگردیدند مسیب بن الربیع مؤذن او در بانگ نمازے گفت شهادت ان سجا جامی الله شجاع بعزم رزم سلیمه

بیا می شد و چون بان مدد رسید میان ایشان بیعت اتفاق افتاد و بالاخر بمقتضای سید و آید مردم گفتند هر توبه مقرر کرد و شجاع گفت
توبه گفتند زشت باشد که زن بی مهر شو بکند شجاع سید عالی با گرفت امر کرد تا نماند و او را ندان که سید رسول نماز و رقیب را بر مهر شجاع
از تو هم مرد داشت و سید بن الرضی و رشک گاه شجاع بر همان ندانند و او را ندان شجاع از آن منکر گشتند شجاع تو هم نمود و مردی را
رفت و گویند که سید ای شد و کار سید بعد از مرگت شجاع بزرگ شد خالد بن ولید بفرمان ابوبکر توست با و تمام کرد سید را
بیرون آمد و صفت قتال با سید خالد با و در می صعب کرد و شب نیز در جمع گشت و یک روز خالد سید سلمان را به شجره عید داد
حمله آورده و طغریافت سید مگر سید و حسن قاضی سید و عمر شمس الله عت با و رسید و او را بقتل رسانید هر هر از اوقات سید را
سحر فارسی است از بخشیر الجان بر ساعل و بر شاه شمس با سخت و نیز هر فرزند تو هم کرد و اند چون از عمر و زمان و گفته آن قلعه
مران را اولی نیت بر آید ملک قطب الدین بنی نامی که حاکم آنجا بود و نذر کردن که اسما را بر خجارت انوشته رفته تبتون کرد و
و در مجمع الکتاب می نویسد که از آن زمان تر که از غلامان امیر محمود قلاتی بنده فروی را آورد و ملک با سخت و چون سلطان
شهاب الدین بر سید حکومت گشت و غلام آنجا نهاد و پیش نور الدین مکر و در قصه کرد و توفیق و لازم نور الدین شمس
را از دفرنگیان کوه فرستاد و ایشان را در گرفتن بند فرودان خود و ترک گمان این من رفعت و نه با وجود موفور بر کاره
در پاسه خردن آمد و در یک روز قتل و بنام و اند اول هر فرزند کرد جنگا که در کار می انوشته بودند و با جرم قطع کشتن
کرده و بندر گسم که نیت دفرنگیان بر بندر هر فرزند گشت و بنابر عیان و وقت با و شاه هر فرزند ملک و نه شمس ملک مامل آنجا
شد حصه دفرنگیان و یک حصه هر فرزند را با و شد از رضای ایشان به بخا و فرمی نماید بعد از آن هر فرزند سلطان را
محمد بن سلطان سید الدین بن سلطان لولاشان را که در آن زمان سلطنت بر داشته بودند و در هر فرزند گشت
نمودند و در آن زمان دفرنگیان اینا متصرف شدند و ملوک آن دنیا را بر بختی از سلطنت نماند و موقت هیچ مصداق گویند که در
سوابق ایام جریه هر فرزند گام خرس با بود چون آنجا یک سلوک شاه شاهی صاحب فارس در گشت -

سلجوقی شاه که اول ملوک هر فرزند و پدر آن و بار اعتبار می علم داشتند و شمس حصه و هفتاد و یک حجره
محمود قلاتی که قبل از سلجوقی شاه ایالت هر فرزند خرد که و سلوک شاه را گرفت و سید با یافت و بعد از او برادرش
نصیر شاه و الی شد و برادر دیگرش رکن الدین سید و نصیر شاه را به قتل رسانید و سبکدست شمس شهاب الدین
و بار غلام سلجوقی شاه بر سید و خردن نموده و او را بکشت و تمام خیره خردن را از دفرنگان بنی قیس که در آنجا بودند تخرید
و در وقت صد و یازده حجره و در گشت و بعد از او گروان شاه که شمش از بریه بنود و غم و از مادریه اشکانیان می بیست
و بعد از او پیش قطب الدین همین سلطنت رسید و بعد از او پیش تواریش و جانشین شد و پس ملوک تاج بر سر
سنا و حیرت رسید گرفت و با و شجاع و الی فارس که از آن ملوک بود و دوستی گردانید و بعد از او را و شمس هر شاه و
گشت و طاعت امیر بنیدر کورکان نمود پس از او پیش خیر و شاه و سید الدین ابن خیر و شاه و بعد از شمس نوران شاه
و شهاب الدین بن نور شاه و سلجوقی شاه بن شهاب الدین و تواریش بن سلجوقی شاه دفرنگیان و در حصه و سید و هر جری بر خردن
استیلا یافت و بعد از سلوک شاه پیش تواریش شاه حاکم شد و در زمان او دفرنگیان متعلق شدند و فرنام سلطنت با و

جدول کنیت و نام و شکل نقش نگین و مدت خلافت ایام عمر از محمد صلعم تا امام حسن علیهم السلام

کنیت	نام	شکل	نقش نگین و نگشتر	الوزیر	مدت خلافت	مدت عمر
ابوالقاسم	محمد	سفید رنگ گندمگون و یک شاره پیشانی باریک و چشمان سیاه بلند بینی گرد ریش کشاده و دندان هر دو دست وراز باریک انگشتان براست و قد در بدن او موس نبود مگر خطی از موزار سین ماناف	محمد رسول الله	دست علیهم السلام ابوبکر بن محمد	بست و یک سال و یازده ماه و بیست روز و یک روز و نیم	نصبت و یک سال
ابوبکر	عبد الله	سفید ماسن نیکو رو	باشد نعم بقا و	عثمان بن عفان	و بیست روز و سه ماه و دو سال	نصبت و شصت و
ابو بکر	عمر	سج و سفید	کنه با آتش و اعطای بانی	نید بن حارث	بست روز و پنج ماه و دو سال	نصبت و پنج سال
ابوبکر	عثمان	سیاه قد یعنی نه کوتاه و نه دراز	باشد است	مروان حکم	و بیست روز و پانزده ماه و یازده سال	بست و دو سال
ابو الحسن	علی	چشم فران گندمگون	الملک الحق	حسن بن سید محمد	چهار سال و تا	تصلیم و یک سال
ابو محمد	حسن	گندمگون	اسد رسول الله	عبد الله بن افع	نخش ماه پنج روز	پهل و شش سال

امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین عرم بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت
 امام محمد باقر علیه السلام بن امام زین العابدین عرم بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت
 مردان غیب مان پذیرند و اد

امام محمد جعفر صادق بن امام محمد باقر بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت
 امام موسی کاظم بن امام محمد جعفر صادق بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت
 حضرت امام شامین اثر علی رضا بن امام موسی کاظم بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت
 زهر داد امام علی نقی بن امام موسی کاظم بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت
 بود و بر گلبی در گذشت و آن حضرت می فرمود که اسم اعظم یافتاد و سه فرست و یکی اذان نزد حضرت بن رخی و بر سلمان
 عرم بود و بقتاد و یک حوت اذان نزد من است و یکی اذان بر خندای شامی ندانند اقام حوت گوید که حوت تبه بست و بخت
 حوت باشد شایده بر خندای دوسه حوت زبانهای دیگر بر شامی باشد امام حسن عسکری ابن امام علی نقی عرم بر قلب شکر عرم
 بود و در سال دوم و بخت هجری بر گلبی بر سر سامه در گذشت و از در زمان مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزند
 شامه امام محمد مهدی ابن امام حسن عسکری بر قلب شکر عرم بود و بر گلبی در گذشت و از در زمان مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزند
 و یا بر قدم فلان است است که فیض حق شامی بر سر و از یک عصب است و امام مهدی امام دوازدهم است ولادت آنحضرت
 در سال دوم و پنجاه و پنج هجری از حضرت شیخان در خلافت مغربان محمد بن مکرک عباسی اتفاق افتاد و بر قول امامیه
 در سه و اربعه سال دوم و بخت هجری در خلافت محمد علی بن محمد بن مکرک عباسی غائب شد و گویند که آنحضرت
 و غیب نیست مغرب و کبره و غیب مغرب سفران بودند که معایات و سولات شیعیه را با و بر دزد و آن سفارت بر علی
 ابن محمد غم شد و وفات علی ابن محمد در سال سه و بیست و شش هجری اتفاق افتاد و از آنجا که بخت شکر عرم شد و شیخ ملا احمد
 سمانی گفت که امام محمد مهدی بن مکرک عرم در وقت اجتماع اذاجان بود و چون غیب از زمان در گذشت غیب شد و نوزده سال
 غیب بود و بدید و وفات یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول معلوم باد شارت و بشارت داد و هنوز نژاده و چون
 قیامت نژاد یک آید مهدی پدید آید و عرم از آسمان فرود آید و باری و دیگر اعدای دین مکرری را بر دو با اتفاق بکشد چنانچه
 شکر اذان در چهار عرصه در تعلیم سوم در من شام عرم قوت و کسایک به امامت محمد صیفت قابل اند گویند که مهدی موعود است
 را از نده است و کبیر و زنجوی تعلیم است و در آخر زمان نژاد کند و چنین که بر او اولاد علی عفا و سه و از نده اتفاق داد و امام
 و دیگر کسیران علی عرم را مهدی موعود می دانند و بر یک اذان که در دنیا آن امام منسوب است و از آن عبادت زید بن امام
 زین العابدین که زید بن با و منسوب اند و از نوزده و شام بن عبد الملک زنت و سلام گفت که اسلام علیک زید گفت اتفاق افتاد
 بر شام گفت تو را امری کنی زید گفت که یک تیغی امری کنی از وزیر گزین نباشد چنانکه گفت که گمان بدم که خیال خلافت دارم
 و مادر تو کنیز و آنرا که مادر عرم فرمود باشد شامی که خلافت نبود زید گفت آن عیسیت مادر اسمعیل عرم پذیرد که بود شام بر بنجد
 و او را از مجلس بیرون کرد و از نده یک شام است و در سال یک صد و دوازده هجری خرب که در بخت بن عمر است امیر بر انین نائب

برآمدند و جماعت که کسی را ناسزا نگویید و علی ع و اهل بیت رسول صلعم و اصحاب و اور دست کنند و امام شیعیان خود بودند
 اما در انقض و گروید و شیه که تا اکنون زبان پشیمان اصحاب ثلاثه و تائبان ایشان و ام المؤمنین عایشه کی شایند در میان ایشان
 ما که خاصه فطیله بنی قریب است و یا آنکه روایت است که آن رسم نگویید بر طرف شود و از آن است که تا حال جاری است مخصوص و در
 زمره شیعیان او پیش و ملاک ایران و اکثر بلاد و هندوستان که از غرض محرم با اکثر اول آن هر سال دوران غلو زیاده از حد
 بکنند و از ایشان اصحاب و غیره را ناسزا گفتن از بیک عبادت است و در کتب از اهل کان مذنب ایشان است با آنکه از امام حسن ع
 معاویه بیکه در قریب بیت گرفت و امام باکره را پیش از بیعت چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن معاویه با امام حسن گفت
 که حسین نیز با من بیت گیر و امام حسن گفت که او را نکلیف کن ایوبیت سخا و بیکه معاویه از آن در گذشت و از آن است که چون
 نیز بدین معاویه بخلاف نشست از امام علوم بیت خواست و او را با و کرد و سپاه نیز بیکه رئیس آنجا عبد الله بن زیاد بود و امام حسین
 را در کربلا با خویش و اقربا و زلفا شهادت و با بایز او اهل بیت طاهر گوشتید گوشتید که چون معاویه خواست که سپه خود
 نیز بدین اوسه عهده کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نپذیرد و چاره عهده بستم بیکه بشورت امام حسن
 و سعه عهده بکنم پس امام حسن را بقریب مسوم سخت و فرزند آن امام حسن علیه اسلام زو کور رنه بن نو دود و از ایشان
 اند نیز چون حسن و حسن بنی و دیگر امام زاده و قاسم و عبد الله که در کربلا بر کاب عم خود امام مظلوم حسین علیه اسلام شهادت
 یافتند و دیگر آن در کربلا بنو و نوزده امام علیه اسلام امر حلال است بر معاویه این بایز سفیان و در حفا و شهادت قتل
 منقر گشت و او پیش بر سبیل خیمه و در ضمن و شقی که تحت گاه سلاطین بنی امیه است نوبت آید اما چنانچه از فضل و
 علوم و آیت و رحمت و در زنده امام علیه اسلام و مندی از احوال اولاد و خفا و ایشان بیکه آرد از تاریخ صبح صادق صادق
 روایت است که علی علیه اسلام بر قریب عیسی عوم بوده و عبد الرحمن بن عمر و اور شهادت بر کاب چنانچه که شهادت امام حسن
 علیه اسلام بر قریب رسول صلعم بود و معاویه بن ابی سفیان و اور بیکه مسوم سخت امام حسین علیه اسلام بن علی
 عوم زمان حاشا ششش را و بود و در زو کور بن و کربا علیه اسلام و فرزند س ششش را به زین نیا و او اول کسی است
 که با سیم حسین مسوم گشت و پیش از آن آدم تا بن وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قریب اسمیل علیه اسلام بود و
 این و تمامه عوض اسمیل عوم و او را بقرابان بنی بیز گرفت و در نیا به عظم او است و گوشتند و او را بن زیاد و بقرابان
 نیز بدین معاویه و در کربلا شهادت رسانید

سید الشهدا

در اسلام که اورا بعد بقی خواندند و او در خلافت خود یا زنده امیر کبیر و پیران زنده بجانب فرستاد و تا اعدا را قتل مکرر کردند و از ایشان سبکی
 ناله و لبید بود و در خلافت او سبکی که در کربلا می کرد و در فتنه کثیری را دیگر دیدند بعد از زخم صعب بدست و خشی غلام نقیب
 رسید و حال ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام بخلافات ابو بکر منظم و شاکسته شدند و او را می شناسد و در گذشت
 و گویند که اورا زهر دادند و از سپردان او نیز محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن از سخنان است که شمر نیز یافته نمی شود در سبک خیز دولت با او
 و جو آنی سنجاب صحت با دوید و گویند که علی عزم بعد از چهل روز و بقول پس از شش ماه بعد از فوت فاطمه با ابو بکر بیعت
 کرد و اما سید گویند و بیعت نکرد و بعد از او **شمر** این انتخاب عدوی افرشی بخلافت نشست و لقب او قاروق است و پیش
 محمد در کعب بن لوی بهم پیوند و بعد ایمان او بعد و مسلمانان بپیش رسید و او اول کسی است که اورا امیر المومنین خواندند و اول
 کسی است که تائید انگشت اول کسی است که بشماره علی تاریخ هجری وضع کرد و او را مفتاح الامصار گفتند و چه در خلافت او شهرت
 بسیار مفتوح شد و از آن جمله است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریه و فلسطین و عسقلان و جبلک و حص و حلب و قیسریه و قنبرین
 و انطاکیه و بیت المقدس این جمله بر دست ابی بکر بن عبد الله بن ابراهیم و سایر عراق عرب بر دست سعد بن ابی وقاص و او را زبردست
 اشعری و اسکندریه و مصر و طرابلس عرب بر دست عمرو عاص و مصر و طبرستان و کرمان تا حد دو گیلان بر دست
 دیگران و گویند که بعد خلافت فاروق هزار و سی و شش شهر را توابع مفتوح شد و چهار شهر را سید ساخته آمد و او را ابو بکر غلام
 منیره این شعبه بقتل رسانید و او بعد از موت بود و وقتی پیش عبد الرحمن فرخورد و عمر بر وجه زون فرمود هنوز حد تمام نشده
 بود که عبد الرحمن بر او فرمود تا بر پیش زنده چند آنکه حد تمام شد و عمر کشتن سپرد و او را از آن عبد الله بن عمر و مومن عمر و قیدیت
 مانند و از سخنان عمر است که نه است چهار پنج است اول نه است روزه و آن چنان است که کسی تا با او ناهار خورده از خانه بیرون آید
 و نه است سال که ترک باعت و روزه آن و نه است عمر آنکه ز جیش غیر موافق باشد و نه است ابدا که ترک کند حق تعالی را یعنی از اموش کند پروردگار را و گویند
 که علی عزم با او بیعت کرد و بعد از عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف لا موسی القرشی و او را در محرم سال است
 چهارم هجری بخلافت نشست و او بعلیم و حیا معروف بوده و جامع آیات قرآن شریف بوده و ذی النورین لقب است چه دو دختر محمد بن عبد الله و دیگری
 بعد از نکاح و او را در جوانی بن ابیوسفیان را که در خلافت عمر بن خطاب مال بود پست و او را بر ملک شام بحال شیت و اکثر از عمالان عمر را غل کرده و بکار
 تصعب نمود و در خلافت عثمان بن عفان و برده و خراسان و بلقان و شروان و طوس و هرات و سجستان و نیشابور و سرخس و طایفان
 و قاریاب و طیس مفتوح گشت و نیز ویران شهر را بعم از سپاه او بجز اسان که بخت و بمر و افتاد و آنجا در گذشت و سطلین بن هرقل
 و آل روم و لشکر اسلام منظم بجزیره قسطنطنیه و آنجا بر دست سپاه خود و قتل رسید و بسیاری از ملوک اطراف که بفرستادن از آن ایمان
 آورده و بر سر خیز قبول کردند و در زمان او فتوحات بسیار دست و او مال بسیار شد و او در خلافت حجاب و قبول بر روز
 نشاند تا خلق را از دخول پیش ایام منع آمدند و گشت سری رسول که بر تاج و تاج شمشیر نهین که عبارت از آنست بکر و عمر است مهری معانی
 سپاه افتاد و هر چند که آنرا خسته کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلق کثیر بر قتل او
 فراهم آمدند و خانه او را محاصره کردند و در حین محاصره علی بن ابی طالب بر آب بکشتن بسیار سجاده افروختند و آخر مخالفان بخانه او در آمدند و آنروز
 جمعه و او را هم در می چوب سال می و بچه بچه که بود او را شهید کردند و او را وقت تلاوت قرآن شد یکدیگر در خوشی بر این آیت

افشا و سیکسکم الله و هو السميع العليم و راسه ان بودند غیر از بنات رسول چون خالد بن عثمانی جدر افرودست و عبد الرحمن بن
از اولاد اوست و ذکرش در تعلیم سوم در ضمن بلگرام قوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
الدعوی افرشی بن عبد مناف بکلاف است و قبش هاشم و در قبیله علی است از بنات قبش کتابها مملو است و علی عزم را
در خلافت خود پس طاعت اتفاق مبار به افتاد اول با صاحب جمالی که ام المومنین عایشه سر کرده آن جماعت بزرگوارش آنکه چون
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی عزم در قتل عثمان شریک بودند عایشه بنابر سر و زخمی با علی از عهد رسول امیه شد و دیگر گفتند
طعمه و زبیر و غیره مخالفان علی دعوی خون عثمان از علی کرد و هم بخاری به اینجا رسید و عایشه بر شتر سوار شده با علی از زم کرد و در
به تندید علی بگریخت و در آن خرب نیزه بر کس از بنی امیه و عایشه و در میان کس از عثمانی کشته شدند و دوم بخاری به معاویه
بن ابی سفیان بوده که علی خواست که بخاری را از حکومت عزل کند عایشه گفت اگر چنین کنی او را قتل عثمان تمام سازد و علی نشانی
و معاویه را اینست خواند و همان پیش آمد که عایشه گفت بود معاویه بر زم پیش آمد با زود و ایمان از یقین جنگا که دم بوده و در راه
مرام که دمی فغده و دمی حبه و دمی و حبه اند مقابله کرد و در جنگ سلاطینی بنا بر خوف احتیاجی رضا نمیدادند لیکن با
چو دمی که هر دو جانب مجبه بمیدان شتافتندی و چندان رزم کردند می که یک کس از ایشان باز گشتندی و گفته اند که در آن
سحر که شصت هزار و بقول پشیمان و هزار کس به قتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدر بان که در خون علی بودند به قتل رسیدند
بالآخر علی بطریق استر ضای معاویه و دیگران به اگر او را رضی بصلواتشند و هم مصاحبه را بر حکم ایشان رضا داد و بیگام صلح
مردی از بنی امیه از بنی امیه علی بصیرت تمام بر شکر معاویه حاکم کرد و چندین کس را بکشت و باز کشت و چندی از اصحاب علی
را به قتل رسانید و گفت که من از علی معاویه نیز ام که حکم رضا دادند پس آنرا در ایشتمند اول خار به بود که به قتل رسید
و خوارن عسارت از آن جماعت آمد که از هر دو نیزه را اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان باید با محمد بعد از تخریر صلوات
علیه اسلام بگوید و معاویه را به حجت نمودند و صلح بدو را به عهدی شدند تا آنجا حکم کنند با محمد عمر عاص که از طرف معاویه
امین بود موسی اشعری را که از جانب علی حکم بود از غلبت چه موسی اشعری گفت که مصلحت نیست مایان بخلیج هر دو اتفاق نماید
و امر خلافت را با اشعری اندانیم و بعد از آن رود دیگر به ضلع یک دیگر کی را شایسته خلافت و این حکم موسی پس بدید
عمر عاص بود اولی به بنبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر بنبر رفت از عمر عاص علی را از خلافت طع کرد و فرود آمد
پس عمر عاص بر بنبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت طع کرد و فرود آمد از طرف معاویه
امین و حکم امیر معاویه را از خلافت مقرر داشتیم از آن اشعری عظیم در غلای پی برید آمدیم از معاشران بقتله لاکم لاکم الله و
بنکر احوال اینها شد بعد عمر عاص پس از آن بدین رفت و خلافت معاویه سلام کرد اما ای عراقی زبان ملعون و لمن بر معاویه
عمر عاص و تابعان او بکشد و معاویه بشنید و امر کرد که علی و حنین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بر بنیای سزا گویند
و ابتدا می سب گفتن ایشان را می و ختم چهره بر پدید آمد علی عزم بنرم شام بچنگل فرات داد و در غلای این احوال هم خواران
پیشین آمد و بان برداشت گرده خواران چنان هزار و بقول شست هزار مرد و فرزند و همه به قتل رسیدند و
کس از آن بقتل رسیدند و بر دهن رفتند و کس از آن بنجره و دو تن به سیستان و دو کس به میان و چهار کس به بای دیگر اتفاق

عبد اللہ منافق کہ در حالت نزع بار رسول دیدہ بودند و تحقیقت با سے آنحضرت در بارہ او پس از مرگش ہدہ کردند یہ منافق
بصدق دل و خلوص نیت ایمان آوردند و ہمدین سال قبائل عرب گردہ گردہ ہجرتہ آمدند و ایمان آوردند۔

وقایع سال دہم ہجرت

درین سال گروه نامحدود ہجرتہ آمدند و ایمان آوردند و ہمدین سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بہ ترسیان بجران شہادت
و ایشان را باسلام دعوت فرمود چہار روز کہس از روستا ترسیان ہجرتہ آمدند و گفتند کہ دشان عیسیٰ علیہ السلام چہ کہستہ
گفت کہ بنده خدا و پیغمبر او بود گفتند کہ پدر او کہ بود فرمود کہ او را پدر نمود گفتند پس چگونہ بنده و مخلوق ہستہ رسول گفت کہ جواب
این فردا بگویم پس دیگر روز این بیت نازل شد ان مثل عیسیٰ عبد اللہ کذلک آدم خلقتہ من تراب ثم قال لکن فیکون رسول این
آیت بر بھران بیان برخواند ایشان پذیرفتند و سخنان گفتند رسول گفت بیایند تا با من بیایند و دیگر سو گند گندیم و گوئیم کہ
گفت خدا بر اہل کذب ترسیان از سو گند اندیشہ کردند و رسیدند رسول ایشان را باز دعوت کرد ابا نمودند فرمود کہ ہمارا
آمادہ ہستید گفتند صلی اللہ علیہ وسلم و ہر سال دو ہزار حلقہ کہ ہر یک بقیعت چہل رزم ہد بہم رسول عزم قبول کرد و با سفت کہ از حلقہ روسا
ترسیان بود فرمود گوی کہ سے بیستم یا لان شتر و اترگون نہادہ سفت روز کوچ از رومی شغل پالان شتر و اترگون
نہادہ چون آگاہ شد بخدمت رسول آمد و ایمان آورد و در آخر این سال رسول صلعم حج کرد و خلق
رو سے ہجرتہ نہادند آنحضرت در مدینہ غسل کرد و فاطمہ زہرا و امات مومنان را در ہجرت ہا ہا آیندہ ہمارا گرفت و بایک لک
و شہاد ہزار مرد از مدینہ بیرون آمد و بیکہ رسید و مناسک حج بجا آورد و رسول صلعم نہشت و شتر بعد و سالہامی عمر خود
قرآن فرمود و بعد از حج عہدیت مدینہ نمود و بعد از تم رسید و لغیرمان آنجناب از پالانہامی شتران منبری ساختند رسول بران
شد و فرمود کہ گویا مرا بعالم قدس بخوانند و زود ہشد کہ از میان شما بیرون روم و دو چیز در میان سے گذارم و آن شتر آن
و اہل بیت من است باید کہ با ینا بر کنار حوض کوثر با من ملاقات کنند پس دست علی گرفت و او را بر دوش چنانچہ قدم
او بر سر زانوے آنحضرت رسید و گفت من کننت مولاه فلعنہ مولاه تا آخر حدیث پس فرود آمد و اصحاب را بہ بیت
علی امر فرمود پس ہجرتہ رسید و ابراہیم بن رسول کہ از تاریکی متولد شدہ بود چند ماہ ہشہ در گذشت۔

وقایع سال یازدہم ہجرت

فراداہل آن سال محمد صلعم مریض شد و صحت یافت بروز چہار شنبہ بیست و ششم صفر یا زہار شد و ہر روز مرض در
تزايد بود و حقے در شدتہ مرض با اصحاب فرمود کہ و اوت و کاغذ و قلم بیارید تا وصیتہ بنویسم کہ شما بعد از من گمراہ نشوید
فاروق گفت رسول کہ علیہ مرض فرا جنت دارد و قرآن در میان ما بندہ است بعضی گفتند کہ قلم و و اوت و کاغذ باید و او
درین گفتگو آواز ما بلند شد رسول چون بہوش آمد گفت نشاید کہ پیش میچہ نزاع کنند از نزد ما برخیزید این اول جنگ است
کہ در اسلام پدید آمد بروز بیت سیر ملائچین عبد الزان آنحضرت را اندک تحقیقت شد و کمر ہاجرین و انصار را در موافقت

مسلمانان برو عرض کن تا از ہم مرید نشود پس عباس اور ابو صفحہ کہ ہر فوج بود باز دشت چند انکہ طبقات چشم از پیش او گشتند
 ابوسفیان شہر بنامند و بکہ آمد امانی مکہ از ویر رسیدند کہ از پی تو این بنابر عیبت گفت و ای بر شما محمد است فرخیش چون از رسیدن محمد
 انکہ گشتند عکرمہ بن ابوجہل و دیگران روی بر زمین نهادند خالد و لید مقدمہ اسلام بود با ایشان مصاف و او در زم کنان بدر مسکرم
 رسید مخالفان بہ قتل خیال گرختند خالد مقتاد تن از گرختگان کشت گفتند کہ خالد را انجناب از قتل بنے کردہ فرستاد و پیام
 مایہ و رسانید کہ محمد صلعم سے فرماید کہ کافران را بہ قتل رسان خالد مقتاد و تین کشت چنانچہ گشت پس نزد رسول آمد انجناب
 از خالد پرسید کہ چرا بغیر مودہ عمل نکردے گفت کہ فرستادہ تو چنین گفت انجناب از دیار غوث کہ گفت کہ یا رسول اللہ
 خواستم کہ بغیر مودہ عمل کنم شخصے را دیدم کہ سرش با سمان و ماںش بر زمین بود و بر سرینے من نهاد و گفت کہ خالد را بہ قتل امر کر
 و الا من ترا بہ قتل رسانم انجناب امر و از انہی بہت کرد پس سیدہ احرام در آمد و علی را بغیر مودہ تا جان را شکست و تان
 کہ بر بلندی بودند و دست با نہانی رسید علی عرم را بغیر مودہ تا مایہ بر کشت آن جناب نہادہ بتان را بر زمین زد و بکلیت خاک بہ
 بطلبید و در کشود و اندرون رفت و در کعت نماز گذارد و پس امانی مکہ طوعا و کرہا ایمان آوردند و محمد صلعم بغیر مودہ بازوہ
 مرد و شش زن ہر کجا کہ بیابند بہ قتل رسانید و از ان جملہ کس بہ قتل رسیدند و شہت نفر شفاعت اصحاب امان یافتند و
 ایمان آوردند و از ان جملہ بود عکرمہ بن ابوجہل کہ نہایت آمد و ایمان آورد و دیگر و شہی غلام قاتل عمرہ بن عبد المطلب کہ نہایت
 و آخر ایمان آورد و او نہایت کہ در عمد خلافت ابوبکر کاری بزرگ کرد و چہ سکہ گذار کہ دعوی نبوت کردہ بود و در زم قتل
 و از ان شش زن یکے ہندہ زوجہ ابوسفیان بود و یکے دیگر کہ ایمان آورد و دیگر چہار کہ بقتل رسیدند و ہمدین سال غزوہ
 حنین اتفاق افتاد آوردہ اند کہ بعد فتح مکہ معلّمہ شہرات سوران و قیفت گفتند کہ اکنون محمد بجا آورد ہمان بہتر کہ پیش دے
 کنم پس مالک بن عوف رئیس سوران و کنان بن عبد وعہ امرای لقیف با شہی بالاخر و دیگر چہ تین ہنہا و نہ محمد صلعم با
 پانزدہ مرد متوجہ حنین گشت ابوبکر انبوہ شکر اسلام دیدہ گفت باین کثرت سپاہ مغلوب نشویم محمد از انہی رسید و مکہ و نہایت
 بران سبب حق ثنائے بحسب مسلمانان را منہزم ساخت و بالاخر سفردا و شش ہزار اسیر و بہت چہار ہزار شہر و
 چہل ہزار اوقیہ نقرہ و چہل ہزار گوسفند در ان سحر کہ غنیمت بہت آمد مالک بن عوف بقلعہ طائف پناہ برد و رسول غنائم
 را در موضع حصران نگاہداشتہ بطایف شتافت و قلعہ را محاصرہ کرد و در زہماجی صاحب اتفاق افتاد و بغیرے بعد از ہمدردہ رو
 بفتح قلعہ مقید شدہ کہ بچ نمود و موضع حصران رسید و دست عطا بر کشاد و طائف از مسلمان کہ بٹولف اقلوب مشہور اند عطا
 و از ریشان فرستاد چنانچہ چہل اوقیہ نقرہ و صد شہر با ابوسفیان و او ابوسفیان گفت سپہ من نیزید را چہرے بدہ انجناب
 ہمان قدر او را بد و باز گفت کہ سپہ دیگر معاویہ را بہ نعیمت مگردان رسولی بچند ان اور او ابوسفیان گفت سجدہ سو گند
 کہ کہ بے ہم در جنگ و ہم در صلح و ہمیں سبیل و دیگران را عطا فرمود و نقل بہت کہ از روز عباس بن مرد اس اچہا شہر و او
 عباس محروم شد و تنی چند از وی غنیمت گفت محمد گفت ہر غیر و زبان اور قطع کن علی و ست اور اگر نت و بجای شہر ان آورد
 و گفت از نہا شہر بگیر کہ رسول بقطع زبان تو بدین وجہ کہ خود عباس گفت پدرو ما درم قدر ای شما با و چہ گرم و حلیم آید
 علی گفت کہ رسول ترا چہا شہر و او کہ مہاجرین و انصار نہا شہت اگر خواہے از ٹولف اقلوب تا ست ضد شہر بگیر عباس

و در از گوش که آواز میفکند برسم بدیه اشغال نوشت و صد شغال طلبا پنج جاسه به محاطب که نامه رسول برده بود و از آن
 چهار کثیر یک به بار قبطیه ماوراء النهر اسم ابن محمد مصطفی صلعم و حارث و ابی شام آمده حرب رسول شد و هر قل باوش روم و ا
 مانع آمد حارث صد شغال طلبا پنج جاسه که نامه رسول آورده بود و او وجوده و الی الامینه و رجوا بس نوشت که زمان حل عقد بعضی از
 دنیا خود بمن گذارتا طاعت کنم محمد فرمود که یک غوره خربا که بر زمین افتاده باشد و از در خواهد و از اندیم و مندر و الی بخران ایمان
 آورد و درین سال فتح خیبر بود و آن آنجا ده هزار مرد مقابل حج آمده بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی حرم نبویند که خبر وضعیست
 بجای که میان او و دینیه از طرف شام نشست بر پد سافت و اردو بر برید چهار فرسخ نشست پس مجموعه سی و دو فرسخ که نو و شش سال
 یعنی کرده باشد و خبر هیئت قلعه است آورده اند که محمد با نهر او چهار صد مرد از بدیه خبر توجه نمود و سق از قلعه پی غیر
 به فتح ساخت و قلعه قنوس که محکم ترین قلعه غیر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند که علی از نزدیک حصار متبوض بر بیرون
 از قلعه بر آمدند و چند بی اسلحانان را شهید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرد و در پیست و او ایشان متوجه قلعه شدند
 علی متعاقب ایشان پرداخت یک از بیودان باز گشت و ضربت بر دست علی زد که سپر از دستش بافتا و یهودی سپر گرفت و
 یک گنجت علی خنناک خود و بر حصار رسانید و در این حصار متبوض را بقولے سه هزار تن بود بر کنند و سپر خویش ساخت از علی السلام
 مرویت که فرمود از انبوت روحانی گندم نه بقوت جسمانی بعد از آن که بر زم فرغت کرد و آن در این بیت خود مقدار شتاد
 دست و در زنگنه و بعد از فتح متبوض انامی و دیگر قلاع غیر امان یافتند محمد باین شرط آنان داد که یک آثار طعام هر دوی از آن
 و بار بر و شخته بیرون روند و خیر آن هر چه باشد باز گذارند علی بس پیش کرد باز گشت محمد و او استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیه
 از وجه گنان یهودی و الی اسجار رسول بخوابت بموجب و تن زمین فک را به فایده داد و دیگر فتوح غنیمت بسیار از آن دیار است
 آمد محمد درین سال عمره بقیضا اتفاق افتاد آورده اند که چون محمد بدیده آمد بموجب امر اصحاب بیت الرضوان و شش صد تن دیگر که
 مجموعه دو هزار و یک صد کس باشند روایت است که صد پد حبیب بن محمد بن سلمه و اسلمه بن بشر ابن اسعد و اده با طایفه از پیش روان
 ساخت اصحاب گفتند که یا رسول الله از شرم و طمصلح این بوده که با سلاح یک بنامی که شمشیر در غلاف فرموده آنها را
 بحر می برم و بنا بر احتیاط است که اگر مخالفان عهد شکنند اسلحه یا با باشد پس بکده آمد و بر ناله قصوری سوار شده مسجد اکرام در آمد
 و سواره طواف حجا آورد و آنوقت مشرکان بر قلل جبال رفته بودند و کد را بخالی گذاشتند بلال حسب فرمان بر بام کعبه شد او
 بانگ نماز گفت و محمد بعد از روز بموجب عهدی که در صلحنامه بدیده کرده بود متوجه بدیده شد و نذر و داد که بجای از اصحاب
 و در کده نماز محمد درین سال آنجناب نامه بنخله بن ابهم غسانی حاکم سام نوشت و او مسلمان شد و محمد درین سال غره شمر بن عمر که از
 طرف هر قل و الی معا بود مسلمان شد و هر دو ده یا بکده نیه فرستاد

وقایع سال هشتم از هجرت

در اوایل این سال خاند بن و سید و عمر و خاص با جماعه مسلمانان سالم و غلام از آنجا بدیده آمد نقل است که محمد رسانیدند
 که در آن سفر عمر و خاص روزی نماز باده و چینیانت گذارد محمد از او بازخواست کرد او گفت که آن روز سر با بسیار بود از هلاک خود

تسليم و خصل كردم قال اميد قضاے لا تقوا ما يدرك الی اهلکة یعنی گفته است خداي تعالی که میداند و دستهاست خود را
 در دنیا که تقسیم نمود و فرمود و در هر یک که بخود مخصوص کرده و بعد ازین سال غره نبویه اتفاق افتاد و آن فرقه از بلخ است که بعد از
 تمام که از آنجا بهیت انقدس و دوسر اهل است گویند که خصل والی آنجا تا مدتها بجنبان بر گرفت و بگفت و گفت اند که از خصل
 انبیا خبر و کسی بگفته است که اجتماع این غیر سه هزار مرد و پنداشتند و زمین عارت را ابر ساحت و گفت که اگر اوسته نشو
 جعفر بن ابی طالب و اگر اوسته نشود و بعد از این روح ابر باشد و اگر اوسته نشود و بعد از این روح ابر باشد و اگر اوسته نشود و بعد از این روح ابر باشد
 در آن مجلس حاضر بود گفت ای محمد اگر دروغی نبوت صادق و هر که انام بر روی کشته نشوند زیرا که انبیا بی همه اهل اگر
 صد کس را انام بر روی انما نقبل رسیدندی با بکجه رسول بود و اعیان بخت و در یک سیاه بر اند و بکجه و دوسوی رسیدند خصل
 با شکر عظیم به سلمان ز رسته غلعت کرد و بر او شرف نقبل رسید و او در فکته تمس شد و بسیار از او شرف کان عرب بعد و ۶ و
 رسیدند خصل بشکر عظیم از فکته بیرون آمد و در رسته صعب کرد و آن بر سه اعیان یکی بعد از دیگری به علم گرفته نشیدند
 بعد از آن خالد و لیدر اسلامانان امیر افتند اما بهر بیت رفتند خالد ایشان را بیکجا خواندند و گفتند که اگر انما قضا
 کرده بسیار بی گشته اند یکی از مومنان گفت و در هر کشته شده ان بهر بیت که در هر یک سلمانان باز گشتند تا شب جنگ یکروز
 دیگر روز خالد و امیر سپاه را آفرید و او به ایتاد و اهل انان گمان بردند که شکر بعد ایشان رسیده و بر سینه اند و دیگر فکته خالد
 بسیار بی گشت و نظریافت مورقان این را غره نوشته اند یا آنکه محمد در آن جنگ حاضر بود و اما آنرا غره برای آن
 نوشته اند که چون مومنان با اهل انان در مکه کوته بر زم بر افتند از دقتا عیاب بر گرفت و آنچه در آن رزم می گشت
 رسول آنرا میدید و باران را مفصل از آن حال در مدینه نگاشته می داد پس گویا که نفیس خویش آنجا حاضر بود و بعد ازین سال
 که اتفاق شده آورد و اند که در صحنه قدس یک شده و آن بود که بنو حوث که در امان نگذاشتند و بنو نکر که در جاه قبائل خویش اند
 اگر با خود بچشم کنند کسی از دوستان آنها را بدویشان بکنند و در سه در که یک از بنو نکر زبان بچو رسولی کشا و چو بی سر و دست او
 شکست و دیگر با مقام او برخاستند و از خویش استند از خود استند مگر نه من بلیه جبل و دیگر خویش بپا نشکستند و نقاسا هر دو گفته
 بعد و کریان پر افتند و بسیار از او بر سر اید و به قتل رسانیدند ابو یحیایان از حال آگاه شدند و به کمره و دیگران ملاست کرد
 و بعد از آن چند روز روی بکینه نهاد و در مدت صلح بفرزید اما پیش از ابو یحیایان چند کس از بنو حوث بکینه رفتند صورت حال را
 به خویش انحضرت رسانید و بودند بنو یحیایان را انحضرت کسی از اعیان جواب و انهم دادند و او را تو قریه کردند ابو یحیایان بکینه
 بکجه آمد و محمد چند روز در غلظت طری که که بنو حوث بکینه کردند ام فرمود و با بهشت صد مرد از مهاجر که در میان ایشان
 سه صد اید بودند و از انصار چهار هزار مرد و کبابا ضمه اید و استند و چنین از هر قبائل فوبه از است از مدینه بر آمد و تا رسید
 در طهران و دو دوازده هزار مرد و اسپان بسیار و صلح بکینه و در مسکه بودند آنجا متروک فرموده و حکم فرمود که کسی که قشی از خود ببرد
 که از آنجا بفرستند به مدینه و عظیم بفرستند ابو یحیایان از که بکینه می بر آمد و عیاس از شکر بانون بر آمد و ابو یحیایان را
 دید و بر سر خویش سوار کرده نزد محمد صلح آورد و محمد گفت که ایمان از او منتها نمود عیاس گفت اگر ایمان ساری خلاف ترتیب
 ابو یحیایان بفرستد و ایمان آورد و محمد او را فرمود و خویش ایمان خواند و عیاس گفت که او یک روز و در هر دو احوال خوان

و

کرده نبرست رفتند و بسیاری اسیر گشتند جویریہ بنت حارث در سم نامت بن قیس انصاری افتاد و ثنایت او را به محمد و ابو محمد
 و ابو نجو است اصحاب گفتند که نشاید اقر با سه دم محمد اسیر باشند پس همه را و با گردند و چهارمین سال گم شدن کردن بند عایشه
 بود که حبست آن منافقان بر و عثمان سبتہ سخنان شربت گفتند و آخر در پایکی عصمت عایشہ آیتها نازل شد خاطر محمد از آن مطلع
 گشت و منافقان که چپا رتن بودند یکی از آنها عبید الله بن ابی سلول منافق بوده محمد هر یک را بر پشت او تا زیاده قذفت نزد و در
 سال غزوہ خندق اتفاق افتاد و چه ابوسفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و سه صد اسب از مکہ روی بکعبه بنهد و ابو موسی
 قرظیہ که با محمد عهد داشتند عهد نامه باز کرده با ابوسفیان متفق شدند محمد با سه هزار مرد و از مدینه بیرون آمد و درین کوه رشک گاه
 ساخت و اصلاح مسلمان فارسی نصر خندق امر فرمود ابوسفیان و لشکر یان او استیلا رسیدند و خندق را دیدند و تعجب کردند
 و در محاصره آن پرداختند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمر بن عدود که اورا در قبائل عرب در شجاعت و قوت برابر هزار
 مرد و غیره از خندق بگذشت و بسیار خواست و ابوسفیان و دیگران بکنا خندق آمد استیلا وند محمد چون دید که کسی بر زم او نفوذ
 فرمود که آیا کسی هست که شراین را کفایت کند علی عزم اجازت خواست و بعد سه مرتبه حکم یافت و نزد او رفت و گفت که مسلمان شاد
 ابا کرد و دیگر فرمود که دست از محار بر مسلمانان باز دار قبول نکرد و دیگر گفت که پیاده شو تا با تو جنگ کنم بخندید و گفت که پیاز از آن
 کس اند اتم که چنین ایستاد کنند باز کرد که خود نهائی دوستت همید اتم که بروست من گشت شوی علی گفت من دوست می دارم که بروست
 من بقتل رسی عمر شرفت و از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و پیغی بر فرق طے زد و سرش شق شده و سر طے مجروح گشت آنگاه
 علی بیک ضرب ذوالفقار او را بکینم فرستاد و در دیگر کفار با اتفاق پیودان بنی قرظیہ روی بر زم مسلمانان آوردند و ناشام
 جنگ کردند و حسین مقابلہ نعیم بن مسعود بن عامر عطفانی نزد محمد صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اگر فرماے بنا بر تفرقه کفار چه خواهیم
 با بنا بگویم محمد صلعم رضاداد و فرمود اگر ب خدعتہ نعیم بفریب دیگر سنگ تفرقه در میان بنی قرظیہ و ابوسفیان اندخت گفت را
 مسکن مانے خود رفتند و محمد صلعم بعد از انعام کفار بکعبه آمد و نماز طهر خواند و بعد از آن ساعت بوجوب و می به قلعہ بنی قرظیہ رفت
 و نماز عصر آنجا بخواند و بمحاصره حصار پردخت پیودان گفتند که ما نیز چون بنی نصر مدائنی وطن اختیار کنیم محمد صلعم هیچ وجه ایشان را
 ایمان نداد چون در قلعه عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه شبت شتافتند و آن بهشت صد کس بودند محمد کفر مودنا دست مانے
 همه استند و ضبطان و حبشیان اموال ایشان کرده بکعبه برد و نزد آن بهشت صد کس بقبول رسانیدند و در نزد محمد صلعم
 ابو عبیدہ بن جہش را با باطنه بجانب سیف ایچ فرستاد و در آن سفر زاد و صاحب فرما بود و کار ایشان در آن سفر بجای رسید
 که بر کرم روزی نیم خرمانے خوردند آیز و تالے ماهی از در باب اصل نذخت کاسه صد نفر گاه گشتان خوردند

وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سر به جرب بنی کلاب و طائفه سجد فرستاد ایشان مظفر و منصور با غنایم بکعبه آمدند و درین سال غزوہ
 بنی کسنان واقع و بنی کسنان بکعبه محمد صلعم بکعبه حجت فرمودند و چهارمین سال غزوہ وی غزوہ اتفاق افتاد و چهارمین سال
 بکعبه نقطه افتاد و محمد علیه السلام با جامه مانے کشته بصر رفت و بنی از آن وقامت و در کعبت نماز گذارد و دعا و باران برخواست

در ساعت ابروی برناست و باران باریدن گرفت و درین سال آبی و آموان کج و اعمو و ناله ناز گشت و محمد مصطفی بنیت عمره
 گذاردن متوجه کعبه شد و قمر و کعبه یکسایه سلطانی با خود نگه داشت و گفت از اوسنیان این بنیت خلع باید گرفت بختجاب فرمود
 است حسب ان احل السیاح غیر شمس نوری بکجه نماید و نزدیک خدمت رسید و بختاب فرمود عثمان بن عفان را بکجه فرستاد
 تا از ابرو نیسان فحلت و غری که حاصل گشت میرفت عثمان در کعبه موقوف بوختشد و در مسکن شریف یافت که عثمان را آید
 کردند محمد مصطفی بنیت و بنیت عثمان و او را به صاحب و ایهیت دعوت فرمود ایشان بفرموده عمل کردند و ایهیت را
 بعیت الرضوان نامند و صاحب آن بقول افعی بنی را و با مقتدرین بود و سپس چندی از فرشی سجد و در مسکن صلوات آمدند تا کعبه
 از صاحب بیت آید محمد بن سلیک طلحه و زبیر و عثمان را بکجه گفت و بنزد محمد مصطفی آورد و بفرمایش مجوس گشتند سید بن عمر از زبیر
 رسالت آمد و آن حماد را احضار کرد عثمان که اگر با او تن در که جمعی بر او در دستار اند و با اوسنیان محمد مصطفی و فرشی صلوات
 اتفاق افتاد و بفرشت گشت که آن سال رسول باز گردند و سید بن عمر از زبیر گفت که اگر با او تن در که جمعی بر او در دستار
 بکجه کسی ترا می آید و آن سال رسول باز گردند و سید بن عمر از زبیر گفت که اگر با او تن در که جمعی بر او در دستار
 شد محمد مصطفی و فرشی گشت عثمان را و فرشی که در آن موقوف بود و در آن موقوف بود و در آن موقوف بود و در آن موقوف بود
 که در آن موقوف بود و در آن موقوف بود و در آن موقوف بود و در آن موقوف بود و در آن موقوف بود و در آن موقوف بود

وقایع سال هفتم از هجرت

درین سال محمد صلوات علیه که خبر نامه نوشت و بسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه خبیصه مرا اعتبار
 نکنند پس بگشتند و از افرقه گفتند و بران محمد رسول الله گفتند که ملوک نامه خبیصه مرا اعتبار
 بکردار آنکه در عهد عثمان بن عفان از دشمنان بجایه افتاد و بر حقد که حشمت کبریا بنامد با کجوان بنیت نامه بودند که بخبر و بر
 با دشتاه ایران و دوم به بنحاشی و الی چنین سوم به بر قل ملکات زدم چهارم به اشتقاقش سلطان بکندریه پنجم به عازف
 شافعی ششم به جوده حاکم آنجا و هفتم به بند زفران و داری سم و دهم به خند و بر و در نامه نام محمد مصطفی را با لای نام
 خود و بر اشتفت و نامه را با خود کرد و خوب نوشت محمد صلوات فرمود که سبک بزرگ کنایه من بدار الله تعالی ملکات او را شمس و
 بنیاده الی این نوشت که چنانچه بدیدید فرست تا آنکه از دوحی نبوت می گشتند نیز من از ندر یاران و کوشش را بدیدید و فرستاد
 ایشان محمد صلوات گفت که خبر ترا خواند محمد صلوات گفت که خبر را که در دوحی نبوت گفت و اگر در دوحی نبوت گفت و اگر در دوحی نبوت گفت
 که خدا می من خسرا بر و زبیر ابر دست بپوشید و در او قبیل رسانید و بر و زبیر ابر دست بپوشید و در او قبیل رسانید و بر و زبیر ابر دست بپوشید
 پیش یاران آمدند بباران گفت آنچه او گفته است است و قتال این چنانچه سر و چپ یاران رسیده که محمد مصطفی رسانید بباران
 ایمان آورد و ابانخی فرس و قاتالی بن ایمان آورد و قاتالی بن ایمان آورد و قاتالی بن ایمان آورد و قاتالی بن ایمان آورد
 گفت که اگر بیزدانی ملکات نبوتی ایمان آورد و قاتالی بن ایمان آورد و قاتالی بن ایمان آورد و قاتالی بن ایمان آورد
 مکتوب تا بنیت کعبه نوشت و چهار کعبه و بر اشتفت طلحه و زبیر گفتند که خبر را که در دوحی نبوت گفت و اگر در دوحی نبوت گفت

علی عزم شکست و باز در غزه خندق به علی عزم داد و آن پیش علی و اولادش بود و بر ویت مولف صحیح صادق رفته رفته آن ذو الفقار به نادمی و مارون رشید خلفای عباسی رسیده مارون یزید بن سربسبنانی بخشید بعد از آن معلوم شد که بیست کد ام افتاد و با سکه باقی غنائم را بر اصحاب قسمت نمود و گویند که در نه شهیدان در آن غنائم غلبه و او آنرا نیکو بار عارضه در مدینه مانده بودند از آن جمله عثمان بن عفان بود که بعد از مدینه جاری و جبهه خود رفته بیست محمد و بر مدینه رفته و چند روز از آن مرض در گذشت و قصه آنکه از آن غنائم قسمت و بهره داد و بعد از آن سال در غزه بنی قبیق با نژاده شبان روز حصان را می پیودان را محاصره کرد و پیودان اسوال و سلمه در قلع گذارشته سید و دشام رفتند و محمد صلعم از آن غنائم دو کمان و سه نیزه و دو زره بر چید و خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غزه سولق ابی سفیان بی جنگ گریخت و محمد صلعم او را تعاقب نمود ابو سفیان حجت سهولت رفتار ابناء مای سولق را که ماجو و دشت بیگند و مسلمانان آنرا بر داشتند و آن گروه را عس و سولق خوانند

وقایع سال سوم از هجرت

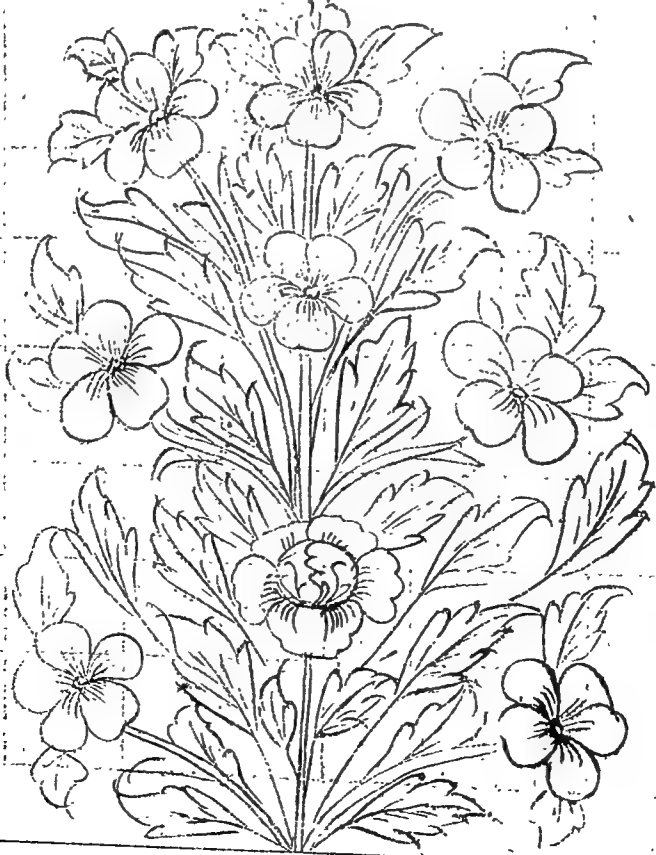
درین سال عس و قرق المکذ و غزه انمار اتفاق افتاد و بیضا گشته شدن است یهودی بر دست قبیلہ روس و ابو رفیع یهودی بر دست خزرجان که چند کس بر ستم فرامی و حصار آنرا رفته به قتل رسانیدند و بعد از آن سال محمد صلعم بکثرت و غنم دیگر خود را که پیش ازین در دست غیبین ابولهب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت بقیه نکاح عثمان بن عفان داد و آنرا و عثمان بنی شهر غنم علی التبر بنی غنم و بعد از آن سال شتر به قرقه بوده که صد هزار درم از کفار بیست آید بن حارث رئیس جماعه شتر به که صد نفر بودند افتاد و محمد صلعم بیست هزار درم در وجه حسن از آن جدا کرد و باقی را بر آن صد نفر قسمت کرد و بعد از آن سال از بیست خدیجه و شصت نبت عمر فاروق بنی خویست و بعد از آن سال در نصف رمضان امام حسن عزم از فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و بعد از آن سال غزه احد اتفاق افتاد و چه ابی سفیان سه هزار درم و بیست صد کس از آن زره پوش بودند و سه هزار شتر و دویست اسب از کد بر آید و صد مدینه کرد و آنایان محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد صلعم بخوانان بخور و بخوابی عرض کردند که کفار حمل بیعت ما خواهند کرد و محمد صلعم به که بیست سنان بر تن راست کرد و بیرون آمد و جوانان از آن منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شمار گفتیم از مدینه بیرون رفتن صلاح نیست قبول نکردید اکنون بر او ایست که چون پیشتر به سلاح پوشید و بار بیرون آمد پس نیک فرستخ از مدینه فرود آمد و در لشکر هزار مرد که چند آن زره پوش بودند و در اسب بوده با کس عس و در نگاه یار است مؤمنان با کفار که ابوسفیان پر دعا و به رئیس القوم بوده بحرب پرداختند و آنرا شکستند و دست بتاراج در آرد کردند مقدمه نیکس گردید و نزد محمد بن علی و ابو جانه انصاری و سبیل بن عقیف و طلحه بن عبد الله و جیح کس از اصحاب نماز گویند که علی ابوبکر و شید از حسن بن عوف بن سعد بن سبط و قاص و ابو عبیده زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله بن ابی جوح این بیعت نفر از مهاجرین و اصحاب بنی امیه و ابو جانه انصاری و سبیل بن عقیف و رشید بن نصر و سعد بن مسعود و شعیب بن سبیح و و حارث بن جهم از انصار این جمله چهارده اصحاب با محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت نشستند و قدم

خود رفت بنت رسول صلعم از نجمله بوده و در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عثمان فاروق بن الخطاب
ایمان آوردند و در اوایل سال دهم از بعثت ابوطالب عم رسول صلعم درگذشت اما سیه گویند که او به ایمان مرد و بعثت
علا گویند که کفر به چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را شناسد نه بدل و نه زبان و دوم کفر جحد که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناسد اما زبان اقرار بکنند چنانچه کافر آن بود و محمد صلعم سیم کفر نفاق انگیزه
رکنند اما بدل اعتقاد کنند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را شناسد و زبان اقرار کنند اما اعتقاد
نمند ابی طالب و مقرر است هر که متنت به یکی از این انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله
از سنی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او فطرس امهات مومنین بوده است
محمد صلعم زنی نخواست بعد فوت او هجده رین سال نایثه بنت ابوبکر و سوده را بخواند و تقاضا
ساله عمر و رشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت بر
ج النبوت معراج روی نمود و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده و حضرت
پدید و یا به چشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرم نه روایت است که چشم سر دید و شیخ سعید
محمد صلعم را با روح و جسم در بیدار می آید و بر بدن حق تعالی چشم سر دید و امام ابوبکر
ج المذکرین گویند که حق تعالی جمیع احاسات از محمد صلعم سلوب ساخت و از چشم مبارکش نور
ریت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور برد و در آنحضرت ظهور نمود و از نور دل آن نور مطلق را نشان
مرد و سه درویش از گروه صوفیان گویند که هر کس که سه خفیش باورشده بود و پهن خراس
بهینا ورشد و تا گوید که بر فلک شد احمد پدیده گوید فلک با محمد ورشد و بالجمله در معراج به اشاره شود
علیه السلام خجابه و قتی پنج وقت نماز رسید که فجر و ظهر و عصر و مغرب و عشا باشد و درین
سال فارسیان بر وایتی در سال دهم بر روم غالب شدند اندرین باب کفار بر مسلمانان طعن کردند
و گفتند بر رومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آیدند و مانیه گناه
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستید و آنستیا و غالب آیم درین باب نزول سوره الم غایت الموم و
استن ابوبکر با کفار بر آنکه در سال بفتح سنین که عبارت از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتاب
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند و دیگر ایمان آوردن جنیان در تاریخ به شرح و بسط ثبت است
محمد زین سال بقول ملامعین که مؤلف معارج النبوة است و در سال دوازدهم از بعثت شش
از اهل مدینه که از قبیل خدیجه بودند بموضع خفت بخیمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و ایمان آوردند
و بر وایتی مؤلف تاریخ صبح صادق صادق در سال دوازدهم از بعثت و دوازده کس از مدینه بطریق
آمدند و ایمان آوردند و محمد زین سال بقول در آخر سال سیم از بعثت مسلمانان بجا بر شدت اضر
کفار بموجب امر آنحضرت از مکه متعاقب یکدیگر میسر هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز ابو بکر

[illegible]

سواره ساعی توقف نموده بازگشتی چه از طرف سارده با سوز و اندن بنمود و اسمعیل بعد فوت مادر و دختر سینه از قبیله جرمینان بجز است و آخر او را
 بوخط ابراهیم طلاق داد و در بی دگر از ان قبیله بکاح آورد و بچانه خویش جاداد و ابراهیم علیه السلام با مریب الشان خانه کعبه بناماد و بکاح
 حج از پدر بیا بخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آن خانه با اسمعیل علیه السلام بزیاست که رسید و ابراهیم علیه السلام بشام
 بازگشت و بعد از مدتی در گذشت اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد از ان بدعوت عمالقه صبیح گشت و صنعت وی سر تراشیدن
 بوده و بشکار و شتر چرایی تمام داشته و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او پسرانش قید از ثوابت بحرم اناست که در دگر از ان در دگر بلاد
 عرب توطن کردند و قید از بعد از اسمعیل در مکه بزیاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه و سلم از اسمعیل بد قید از انتقال کرد و بعد از قید از
 پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف خلف میر رسید اما آنکه عدنان رئیس شد و اولاد قید از و ثواب بسیار شدند و مکه
 را گنجایش نماند لاجرم طائف از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفرگزیدی سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارش بختی اما آنکه با عوا
 شیطان رفته رفته آن کاریه بت پرستی کشید و ایشان با وجود آن دلتعلیم حرم و ساسات حج دقیقه معلی نگذاشتندی بالجمله عدنان از احبار
 محمد صلی الله علیه و سلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعد از ان رسانیدی فرمودی که کذب النساء بن فوق عدنان و نسبت عدنان
 به قانع پسر بزرگ اموی علیه السلام می پیوندد و بعد از ان پسرش اسمعیل بن عدنان بزیاست قوم رسید و همچنین از سلف تا سلف نمود
 ریاست رسید و اما آنکه نصر بن کنعان از اولاد بعد از ان پسرش است و قریش دانست بجز که ستولی است تردید
 بجز چون او بر سینه عرب استیلا داشت لهذا او را قریش گفتندی و بعد از او پسرش مالک بن قریظ و پس از او پسرش قهر بن مالک بر پست
 رسیدند اما آنکه عبد مناف بن قصی بن کلاب رئیس قوم شدند و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد و پسرش را دو پسر توأم آمدند که اسم
 و عبد الشمس که پیشانی ایشان بهم پیچیده بود آن را بشمشیر جدا کردند و حافران گفتند این علامت است که اولاد ایشان با یکدیگر عداوت بزم
 و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالاخر خیانت در عبد مناف را دو پسر دیگر بودند سطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم
 بن عبد مناف بزیاست قوم قریش رسید و هاشم عمر نام داشت و هاشم لقب او است و وقتی در سال قحط از مکه بشام رفت و از انجا مال بسیار
 بکمه آورد و در آن شک می شکست و عرب را به یزید ضیافت میکرد از ان به هاشم شتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی
 که نان در سکنه شکست و بنو هاشم با و مشرب اند و برادرش عبد الشمس که قوم بوده جدایی سفیان و معاویه است بالجمله هاشم وقتی جوانی
 و سلمی را که از اشرف مدینه بود بکاح در آورد و بدست عمو که در هرگاه او حامله شود بمید می نشست فرزند تا فرزند آنجا متولد شود و متولد نماید
 پس چون سلمی حامله شد بمیدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام
 که از آبا و اجداد بمیراث رسیده برادرش سطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باورساند و هاشم شمشیر بدست و از ان
 است امید پدر و مادر علی علیه السلام بالجمله بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بزیاست قریش رسید و پسر هاشم که از سلمی بوج
 آمد با الوالحارث عبد المطلب بن هاشم موم گشت و او بمیدینه نشو و نما یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمیدینه رفت او را که خرد بود دید که تیر
 می انداخت و میگفت که اما ابی هاشم آن مرد بکله بازگشت و مطلب گفت که برادر زاده آخرا به مدینه دیدم بر ایشان حالی بود مطلب از مکه
 سوار شد و بمیدینه رفت و بی وقوف با دو خویشان او الوالحارث عبد المطلب را در لطف خویش ساخت و روی بکانه نهاد چون الوالحارث
 جامه های نامناسب داشت هر که از مطلب پرسید می گفت که این غلام من است لاجرم بعد از مطلب شتهار یافت و بعد از عم الوالحارث

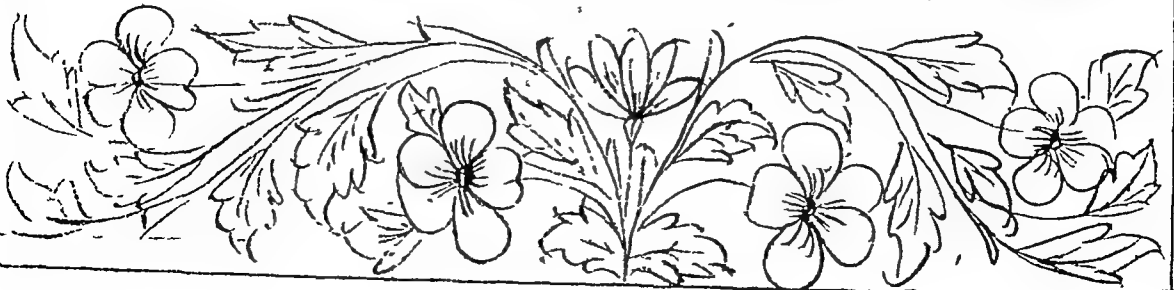
آنجای درختی است که چون از میوه آن بخورند بد نظر آید بن شوند و بر و استی آنجا چشمه است که چون زن از ظهر روز آن
 عمل کند اکثر آفتابن نمیشد شوند
 سلمی شهر است بزرگ در جنوب مغرب نزدیک بلاد سودان و نهری عظیم دارد و در کنار آن شهر با طین و خصل
 بسیار است و اراضی که در آن زراعت می شود از هر جانب و دوازده فرسخ و در هر سال هشتاد و پنج هزار تن
 زباده انجیر از آنجا می کنند محصولات آنرا کسی نمی خورد و اکثر مردم آنجا تمبول باشند
 سقاکی شهر است در نهایت بلاد و آن غیر قلاب است و در آنجا آب است و گویند که در آنجا آب است
 سیدریل از بلاد چین است سقز مال و آنجا است قطر آن ساقی آب و در آنجا آب است و در آنجا آب است
 در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است
 و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است
 که در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است و در آنجا آب است
 آب بر زمین آنجا ریزند بوی غیر آدم مردم خوبصورت و در آنجا است و نامش وزنیور و سایر مردم آنجا کثرت دارند



اکنون بعضی از مواضع که مابین خط استوا است و اقلیم اول آند و همسار و جزایر که در اقلیم هفتم گانه واقع اند و بیش از این درین کتاب بنا بر عدم تسامح مرقوم نگشته اینجا اندک از بسیار اقلیم می آرد و بدانکه از خط استوا تا انتهای یا زده درجه که بعد از آن سید الاقلیم اول است آن قطعه را مابین خط استوا و اقلیم اول می نامند و در آن قطعه حدت و حرارت آفتاب بمرتب است که در روز و آنجا در گستره و زمینهای بسیار برنده اند آن قطعه آبادی کمتر دارد و از ابتدای درجه و از دهم سید الاقلیم اول می شمارند و اقلیم مساوی هستند چه هر اقلیم که بخط استوا قریب است طول او زیاد و از اقلیم الحدت و طرف جنوبی هر اقلیم دراز است از جهت شمالی او لیکن طرف شرقی غربی هر اقلیم برابر است و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است و عرض هر اقلیم نیز هفت است آن مقدار از سید و جنوبی هر اقلیم تا نهایت شمالی او هم ساعت در روزی روزگار تفاوت کند و چون کوکب بسیار و هفت اند الاقلیم نیز هفت قرار داده شوند زیرا که بر هر اقلیم آثار یکی از سیم ستاره از اخلاق مردم و الوان و غیره یافته اند چنانچه درین کتاب سید و زمین هر اقلیم تعلیم آورده و عمارت مابین خط استوا را مانع اقلیم دوم و سوم و شمالی خط استوا سوا سی هفت اقلیم که با سوا سی اینجا نامند آنرا تا پنج اقلیم هفتم شمرده اند و معلوم را نم نشد که عمارت پس خط که آنرا ما و رای خط استوا نامند یکدم کوکب مقرر و ششده شهر شاید آنرا نیز بیست و هفت اقلیم شمالی ضمیمه اقلیم اول شمرده باشند و بشمار علم با جواب

معرفة مابین خط استوا و اقلیم اول

بدانکه جانب جنوب این قطعه خط استوا است چه جنوبی این قطعه ملحق است بخط استوا و آن از مشرق تا مغرب چهار هزار و هشتاد و پنج فرسخ طول می دارد و جانب شمال خط مذکور بیست و هفت سید الاقلیم اول و آن سید هزار و نهصد و سه فرسخ و سید رنج و هشت و هر یک از طرف شرقی و غربی آن دو صد و شصت و یک و نیم فرسخ است و مساحت سطح این قطعه بسیار است و در خط استوا همیشه شب و روز برابر باشد چون اکثر همسار قطعه مذکور در حدیقه الاقلیم و زمین اقلیم اول مرقوم شده مانند ارم شده و بلاد و بلاد پنج فرسخ است و جبهه سید و سید و بعضی از بلاد و زمین چون صنایع و بنا بر آن اینجا تکرار تکرار پذیرد و آنجا از شهرهای این قطعه بالا مرقوم نشده بعضی از آن ابرازی نماید بر ایالت شهر است و آن میان حضرموت و بلده عمان و قسمت لوبان که نوعی از کندر است از آنجا به بلاد و برند و غیرت در مردم آن شهر نباشد چه شرب زنان ایشان در بیرون شهر با مرد و بیکانه سید برند و ازواج ایشان با وجود شاه و آنحال مانع نمی شوند و با زنان و بعضی صحبت می دارند و در قطعه مذکور و بعضی از بلاد و زمین که خارج از اقلیم اول و در اصل این قطعه اند آنجا در سالی دو ربع و دو تالستان و دو فرخیت و دو زستان واقع شود مقصد شهر بزرگ است مابین رجب و حبشه و آنجا سهیل نیک مرتفع می شود و در قطب جنوبی ظاهر شود



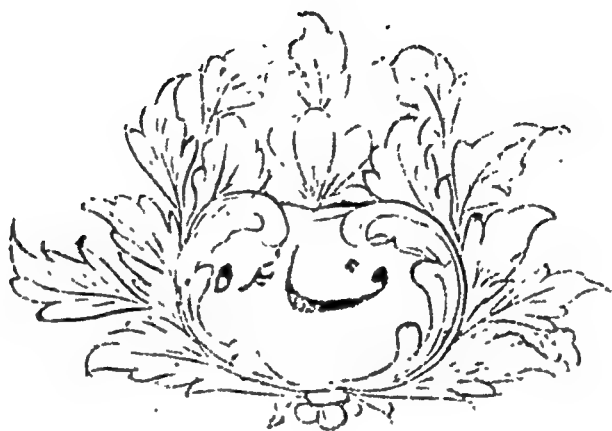


سید او آن سوختیست از شرق تا شمال خیزیده یا قوت و عرض و دوازده درجه و چهل دقیقه باشد یعنی بعد و دوری سید او از
 اقلیم اول از طرف شمال خط استوا و دوازده درجه و چهل دقیقه است و در از می روز در سید او اقلیم اول دوازده ساعت
 و چهل و پنج دقیقه است و جایی جنوبی اقلیم اول یعنی طوش از شرق تا مغرب سکه هزار و نصد و شش فرسخ و سکه بیست و پنج فرسخ
 و جانب شمال از سکه هزار و نصد و چهل و شش و سکه شصت و شصت و سکه یک از طرف شرق و غرب و دصد و هشتاد و یک فرسخ است
 و ساخت سطح این اقلیم شصت و شصت و دویست و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است —
 یکسای شهر است از توابع این و آنجا در نیست که از آن زهر قاتل است گیرند و ضبط می نمایند و در هیچ موضع آن درخت
 نیست چنانچه درخت تاسان در دیار مصر —
 مقتدر شهر است نزدیک بحر مدیتره و آن شهر و دیوارهای سنگین آنجا همه از سنگ است و درهای ایشان نیز از سنگ است
 بزرگ نمائست دیار آنی آن همه شوره زار است و باغ و درخت آنجا نباشد و عجیب آنکه آب چاه های آنجا همه شیرین است
 و نمک از آنجا شیر سودان بریند و قیمت تمام فروشند —
 مکر و مکریت بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شهر یعنی کافرنه و اندک مسلمان و کفار آنجا همه از مرد و زن برهنه باشند
 و مسلمانان آنجا با همای دراز پوشیده بروی که غادمان و انی نامی ایشان گرفته چهار و دند و آنجا حیوانیت که از پوست او
 بسیارند شامش نیست که آهن بر آن گذارند زرق و برق و این جنین سیر و سلطان خانه عمده الملک امیر خان دیده —
 چیز مرده کسا در بحر بین است آنجا همه زنان باشند و مرد نباشد و گویند که زنان آنجا از باد استن شوند و نفوس

و متنفذ اند بر انیکه هر شهر را چیده بر خط استوا و قریب تر بان بود آنجا شب و روز مساوی باشد اما در تقصاعص آورده است که عرض
 عمارت نزد یکا مساوی باشد و درجه و سبب و پنج دقیقه است بدین ندرع که تا عرض چهل و هفت درجه بقولی با عرض نجاه در حب
 و کسر عمارت هفت اقلیم است شمارند و بعد از ان عمارتی که است آنرا مساوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
 اسرایی الاقالیم یک شهر است و اهل بلخار و بخارا بخاروند و دیگر بوره است که ساکنان آنجا بنی آدم اند اما و ستی
 هفت باشند و با مردم نیست نگیرند چون بخار بخار و بدیع و شران بر طریق بلاد پون می شود و آن حدیقه الاقالیم در اقلیم
 اول و دهمین بلاد پون به گذشت و کلاسی شهر است و ابور و سیاحت و معروف بود و این جمله در عرض نجاه و چهار درجه باشد و بر
 باشد و یک درجه بود و روز در ان درجه موش به شوره و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
 عمارت بزرگ است از تواریخ بخار لیکن خارج از اقلیم هفتم و داخل عمارت مساوی الدنیا شمرند آنرا و ارای بلخار باشد
 و سه ماه مسافت از بلخار دارد و آنجا هم تجارت میرود و بدیع و شهری است و شهر بوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
 شش ماه و چهار ماه با سبب بر نوز در ایشان بست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندارند
 کسی از شما سهند و از جمله صفالیه باشند و روز در ایشان بست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسر
 عمارت عظیم باشد و اهل آن موضع را قاصت پنج شهر و روی ایشان سیاه باشند و در ان نقطه ناسه نزد و سپاه بود
 و شش و دیگر از ایشان جناب دارند که بدان طیران کنند اما از تمام خود بیرون نتوانند آمد اگر بیرون نهند فی الحال میرند
 و روز در ان موضع رست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسر نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
 و شش اند و هرگز تغییر و در میان ایشان نباشد چه خورد و زیدن مثل حیوانات باشد و مانند حیوان نغاش کنند و روز
 در آنجا رست و است و سه ساعت رسد یعنی مانند که نزد مولد بدیع الاثار ابتدا اسی عمارت از طرف شمال خط استوا تا انتها
 و بعد الاقالیم شصت و شش درجه و نیم تمام است و خاتمه و فته اصفافی نویسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربع
 یک روز برابر یک ماه باشد و همچنین رفته رفته در عرض هفتاد و هشت و شصت درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
 و با بعضی شصت و نیم درجه برسم مولد اقصا ص جانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد از ان عمارت
 نیست و چون عرض ربع سکون باشد و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض درجه یک روز
 شش ماه بود و شب شش ماه باشد یعنی شش بار و نوزی آنجا یک سال تمام باشد و قطب شمالی آنجا سمت المراسر
 فود و درجه که ارض فوقانی جانب شمال خط استوا با تمام رسد و بقولی بطلمیوس از کتاب جغرافیا عمارتی که جانب
 جنوب خط استوا است و آنرا اهل بیت خط استوا گویند و ان در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شانزده درجه
 و کسر است عمارت است و از شهر ناسه معروفه این بدیع میره است که معدن کافور آنجا بود و فوریست و دیگر کوکر و عقلا به
 و سوز الاکتام و غیره غریزه لیک پاجوس که اهل جزیره مردم خوانند و تجارت خود را ساج که ده نزدیک آن جزیره روند
 و این بر ایشان فروخته خریداری کنند و دیگر جزیره سنگدب که پدماوت دختر راجه آنجا بود و راجه رتن سین و اهل
 چتر از تواریخ اجمیر مناسر سلطان علا و الدین طغی والی دلی و اولی بر چهار شست و مغرب مائل بجنوب شتافت

و برادره دریا بجن تمام گنبد یک پ رفت و پدر مروت را بخودت برت داد ایلبیاسر کیو را آمدن حکایت را ملک محمد عالمی زبان
 بندی منبذ انشای لغت و در آورده و دیگر بر حال اقم که قاسمی در اینجا بسیار است و اینجا شمع رو نویست از جمال است
 بر آید و از جنوب بجانب شمال که نزدیک نهری بزرگ از رود ذیل نهری دیگر در سمور و عالم نیست اول به با باستانی مغرب مرد و
 کند و نام و در نگار رسه و از اینجا به میانها و اینجا به یو نیمه شود و از اینجا به یازمهر رسد تا آنکه بدریاسه روم بریزد و
 و اینجا جزیره است و در اینجا جماعتی باشند که آدمی رسیده کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر نامیه است که اهل نامیه
 مسخر نوزگیان اند و در آن بزرگان گذرانند بهر روز و در بعضی معین هیچ طعام با کنند و میاد و درند تا ایشان بیایند و بخورند
 و اگر در وقت نور یکان یک روز ناخیر شود مسخرت رسانند و بقیه گو یا موز از نواح او ده مرد و ده لعل هر یک مستقل شهر است
 و در سه گرمی روزمانده بهر روز نور یکان جمع آیند و حاکم آنجا چندین بخود و اگر در آن قفسه شود و نور یکان از نام
 خانه مردم شهر پا به پنج بیایند مصالح کنند و مصلیان اندازند و بنده اکنون شنیده می شود که از چند سانی حاکم آنجا نور یکان را
 چند روز متواتر به تیر و فلک برد تا بگرینتند و دیگر شهر خاف و سیلاب و جزایر خون و رعایا و بر عایا و غیره ذکر هر یک ازین
 بلاد و جزایر هر قوم مستقل است بر قبایع و دیهات و این معمار از شهر است بزرگ ریح غربی به جنوب خط استوا پس دو
 ربع کرده ارض فوقانی بجانب شمال خط استوا است از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی به جانب جنوب خط استوا است و ابر
 سه دارد و در ربع چارم فوقانی جنوبی خط استوا که طرف مشرق است شمال به جزیره یا قوت و آن بر جنوب خط استوا است
 و جزیره هسرا ندید بطرف شمال خط استوا که در افتاد پس خط استوا باین این هر دو جزیره رسد که در جزیره یا قوت و آن بر جنوب
 و اکثر از آن در میان بحر معلوم افتاده و در وی انواع انواع یا قوت در دو سطح توان یافت و درین جزیره نوسه از جزایر است
 که آنرا در بلاد و مشرق از یا قوت مبتدی و آنند و گر آن بسیار شد مودین گویند و گفته که حق سبحانه تعالی آدم را بیا فرید و ملائکه
 را بسید و او را فرمود پس از یک سید و مکر و مصلحت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را بهشت جای داد و آن بقوسه
 بهشت الما و او بر دوشه بوستانی بوده بر که جزیره است و در آن غش چند آنکه بسود و در آن مکنشیت آدم آنجا سکونت گزید
 و با کل شجره منبذ عامی گشت و از آنجا که در این خط استوا متصل جزیره یا قوت است نزول نمود
 پس درین صورت و در ربع بخش فوقانی که ارض جنوبی خط استوا است مسکن ایشان شده و است و اهل فراغ که اکنون
 معمار و جزایر یافته اند و از آنجا که خط استوا رسد و در آن ربع بخش گویند و معمار در شمالی را از آنکه نیران یافتند و هر قسم
 جنوبی را هر دو سیمین است و در آن جزایر و دیگر آن گویند که آن ارض وسیع و برادر و نیاسی است که مایه اینجا رسیده ایم
 چنانچه گشت گفتند که در این قسمت همایست و است گفت که شاید فرنگیان و قسطنطنیه که ارض شمالی که مفاطر فوقانی
 است یافته باشند اگر گویند که در این جنوبی خط استوا بجانب غربی معمار و جزایر یافتند می توانید اما هر قدر شمالی در ارض
 فوقانی یافته می شود به احوال که در ارض فوقانی بجانب شمال و جنوبی خط استوا از تیدای تا اینجا از روی کتب اسلاط مرقوم شد
 آنکه شد که احوال که در ارض فوقانی و تحتانی که اکنون هست عبارت از دست معین است معمار و جزایر ماسوای الا قالیم که
 بجانب نیابت اقلیم مرقوم به و در استور برشته معمار و جزایر جنوبی خط استوا که آنرا ماسوای خط استوا نامند مرقوم نمود و

نقشه



پوشیده مانند که چون کتاب حدیقه الاقالیم از تحریر و تقریر هفتم و ف و صاحب و الا مناقب پکتان خوتهاران
اسکاٹ با انجام رسیده است که اصدار و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و از ادبیای نو قرار داده اند و در پیشینان با پیش
پس در شیخیت پس از هفتاد سالگی مطابق سن یک هزار و دویصد و دو و هجری قمری در ماه ربیع الاولی البیبر کتب پر و انتم
مانند انتمیر مبلوه نمود چه در ربیع سکون از ان آثار سے یافت خواست که از اندوخته اقتباسی که عرض از ان بحر از تذکره
عجائب و غرائب قدرت قادر مختار نیست و در حدیقه الاقالیم در ضمن بیست و یکم تحریر آرد چون کتاب حدیقه الاقالیم متعدد و
مجلد شده اکثر جا رسیده بود و تالیفات و بیعت هر قلم ساخت بنا بر ان در آخر حدیقه الاقالیم پس از تقریر و گفتنهای صاحب
موصوف که مناسب آنجا نمود و مرقوم ساخت باشد التوفیق

بدانکه مکمل و دقیقه شناس خط استوار در ملک مجازی روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدا اے آن
از شرقی جزیره یا قوت و جنوبی ارضی است پس بر جنوب بلاد مدین و جزیره سراندیپ و شمالی جزیره سنگلک و جزیره
و بحال القمه گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشت و بحر اوقیانوس منتهی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن
از جانب شمالی مرور کرده در خاق وسط خط استوا گذشت و بجانب جنوب می رود و بر هر دو کنار خط معدل النهار قطبین که
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کرده ارض سماست پس از قطبین مذکورین تقاطع روے
و در ارض و سما بر چهار بخش از فوق تا تحت انبری شود اما انفعی از ان که در بحر اوقیانوس مستور است
و نصف دیگر در عالم نالین منظر بصورت بیضه که در آب افکنند پس نصف کرده ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی از

مشرق تا مغرب مقاطع نصف کره ارض کثوف فوقانی شمالی و جنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کره ارض فوقانی که کثوف است نصفه ارض در جانب جنوب خط استوا افتاده و هیران است اما بقول ابطلمیوس در ربع غربی آن اندک عمارت است چه در خبر انبیاء می گوید که در پس خط استوا در اطراف پنج حوضه تا مسافت شانزده درجه و سبب دقیقه عمارت یافتیم و در ربع شرقی پس خط استوا چیزی را یافت است پس نصف کره ارض که جانب شمال خط استوا افتاده است آن هموار است و در آن کوه یا بویا یا بنما و دریا یا ونر یا پلم بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد و در آنجا برودت بود و هر چه است که حیوان در روزندگانی نتواند که در دو نباتات نزدیک دعاوت چنان رفته است که این قطعه را بر نصفه که جانب شمال خط استواست از پنج مسکن می گویند و بعد اسی ربع مسکن از جانب شمال خط استواست و از تمامی آن در نهایت طرف شمال یکا لیکه قطب شمالی آنجا برست اما پس بود و در آن موقع شش ماه آفتاب بر روی زمین کوشش دارد و زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد اما نهایت عمارت مسوئیت که عرض شمال آن قسمت و شش درجه و نیم باشد و در روز در آنجا است و چهار ساعت بود و در آن موقع شش موضع که از اول محل تا آخر سنبله است یک بار طلوع کند و شش بار غروب و دیگر که از اول متبر آن تا آخر وقت است بطریق باقی همواره سه مرتبه طلوع و غروب کند و تا این نهایت عمارت تا نهایت ربع مسکن بر پنج هر چهار قسم شود یک قسم ایدیه به نظر که همیشه ظاهر شوند و قسم دیگر ابدی آفتاب که هرگز ظاهر نشوند و آنجا که شش فلک رجوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسمان بگرد و قسم سوم بطریق سه مرتبه طلوع کند و قسم چهارم سه مرتبه طلوع کند مثلاً آخر محل اول طلوع کند و چنانست تا آنجا باشد که قطب شمالی برست اما پس بود و در آنجا یک شب و یک روز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و عیسی که قطب شمالی برست اما پس بود و درجه اندک که ارض فوقانی بطرف خط استوا که عبارت از ربع مسکونست منتفی شود و دیگر بود درجه کره ارض فوقانی که جانب رست جنوب خط استوا است و از تمامی آن مسوئیت که قطب جنوبی آنجا برست اما پس باشد این مبدی یک عدد و شش درجه که در ارض کثوف که فوقانی نیز مانند نیست و چنان بود درجه کره ارض بجانب شمال خط استواست و فو در درجه کره ارض بجانب جنوب خط استواست که جمله یک عدد و شش درجه باشد این نصف کره ارض در آب است و است که آنرا ارض مقاطع مانند تختانی بنشیند که در پس مجموع کره ارض از کثوف که فوقانیست در صورت که تختانی است سه عدد و شصت و درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقاطع باشد و ما بر زمین کثوف نسیم ما بین قدم ما و قدم آن کس زمین بر پنج و حایل باشد و نیز نکست و سر مایوسی آسمان بود و در شش که آفتاب از ما مردم که خود را بر زمین کثوف فوقانی شما می بینان شود یعنی زیر زمین رود ما را شب بود و آنجا یعنی بر زمین مقاطع که تختانیست مانند روز شود پس نسبت مانند ارض تختانی اند و ما بر ارض فوقانی ایم و چنان نیست اوشانی ما بر ارض تختانی ایم و اوشان بر ارض فوقانی آمد و نیز بطیوس میگوید که در قسمت و دو فرخ و دو فرخ فرخ مقرر است و بقول یک چه نزدیک فرخ است و عمل همواره عالم از مشرق تا مغرب تا آخر آنکه یک عدد و شش درجه فوق ارض است و همین قدر نکست اما ارض قیاس با دیگر در خبر احوالات برست و از پنج شصت است و این شش ازین عبور بوده و اکنون در آب غرق است و عرض همواره ما را است از بعد از دوری به بیابان که از آنجا اسی خط استوا بجانب شمال باشد و عرض همواره بقول شصت و شش نیم درجه است

و نه را ادب کن تا حق بر دو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت است که خدای تعالی میفرماید هر که خویشی پیوسته کرد
 بوی پیوندم و هر که بریده دارد و از و سه بر و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد که غروی و راز و رازی و سه
 فراخ گردد و گو که یا خوشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت به عشق و غم و شهو و بود چون جمله رحم کند مال و فرزندان
 ایشان از برکت آن افزایش و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ فاضل تر از آن نبود که بخویشاوندی میهمی که با تو
 بخندوست باشی و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو به پیوندی و در خیر است که حق برادر کلان بحق
 پدر نزدیکیست فصل در حقوق اوالدین و اوالد او بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا العبادت خود برابر
 فرموده است و حق تعالی را تعبد و الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت جل جلاله میفرماید که خداوند و پروردگار
 شما ای حکم کردم که بنده گانید که بغیر جناب که بایا از بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکی می کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت
 شکر ایشان را بر فرزندان واجب گردانید که اشکری و لوالیک فرمود و اوالد را رضی الله عنه گفت از رسول صلی
 علیه و سلم شنیدم که میگفت خدا پدر بزرگ ترین درهای بهشت است میخواست که بدین در محاطت نمائی و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که دعای مادر و پدر مستجاب میگردد و از پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر و پدر بزرگ ترست و دعای پدر
 رونمیشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر برین مانده است بعد از آنکه
 وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بی دعای خیر برایشان و آفرینش خواستن ایشان را و وصیت ایشان بجا آوردن
 و دوستان ایشان را گرمی داشتن **تفصیل** که با ضیعه در عصر عادت بود که هر بادشاهی که بجهت احترام کسی بختی
 گفتندی که او از سر ملک بر خاست و او را از سلطنت عزل کردند و چون یعقوب جلوه الله علیه و سلم بدین
 یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که بر خیزد و گذشتند و گفتند درین بر خاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام
 نیز خواست حق تعالی جل جلاله یوسف و حی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر و فرزند و گذشتی
 بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو بیج پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که بوسه
 بهشت از پادشاهان راه آید و عاق و قاطع رحم کشمید یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد و قیامت
 که از پادشاهان راه به پیرامن بهشت راه نیاید و بیشتر علما بر آنند که طعمای که از شبه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر
 و پدر بخورون آن فرمانید اطاعت باید داشت باید خورد که نشنودی ایشان بهم ترست از شبه حذر کردن و بسفر
 بیرون رفتن ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نیاید و حج نباید شد بی دستور ایشان
 که تا غیر آن مباح است اگر چه چهل فریضه است و حق تعالی و حق فرستاد بر وی علیه السلام هر که فرمان مادر و پدر بر و فرمان من بزرگ
 و نیز فرمان بنویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آید و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند او را در بدکاران بنویسم و اگر از فرزندی فعلی
 صادر شود که سبب آید از ایشان گردد و چنانکه عود و ریاب آلات مناهی بشکند و یا خمر ایشان بریزد و یا جامه حرام از ایشان
 کشد و بنجد او نرشد و بدیا مال عصب از خانه ایشان بیرون آید و مستحق سازد اگر چه ایشان بدین افعال خشکی شوند و هیچ نیست
 که فرزند بدین افعال عاق نشود و چشم ایشان را اعتبار سازد زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علما بر حقوق ایشان است

و از آنجاست که در قرآن مجید حضرت حق جل و علا میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تحملوا اوزارکم اولیاءکم استحبوا
 الاکفر علی الایمان یعنی ای آنکسان که ایمان آورده اند بدوستی نگیرید با دشمنان و پدران خود را چون باطل را بدوست
 اختیار نکنند و از فرمان حق گردان چندین خرام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم که با کسی که کفر
 گفت یا مادر گفت پس از آن با که گفت یا مادر گفت پس از آن گفت یا مادر گفت پس از آن گفت یا مادر چون با وجود ضعف و عجز والد
 و شفقت حمل رضاعت و تربیت شفقست و محبت از جهت او بیشتر است بر این حق و از حقوق والد و شفقست
 و حق فرزندان بر پدران نیز هست که یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که نیکویی با که کفر فرمود یا مادر و پدر گفت ایشان
 مرده اند فرمود با فرزندان که بهمان حق پدر راست هر فرزندی حق است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و رحمت کن
 بر پدری که کفر خویش را بنا بر قرائن و میان فرزندان در عطا و شفقت و در همه نیکویی برابر دارد و دو کودک خود را از حق
 و یوسف و ادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسین رضی الله عنه را بوسه دادی و فرمود بن جابر رضی الله عنه
 گفت یا رسول الله مرده فرزندان است کسی را بوسه داد و فرمود هر که رحمت کند بر روی رحمت کند و بکار رسول صلی الله
 علیه و سلم نماز میگذارد و در جوانی سجد و شد حسین رضی الله عنه با کسی که گویان مبارک خداور و رسول صلی الله علیه و سلم
 چندان توفیق فرمود عتقا صبا بنید خنجره که مکر و حی آرد هست که سجد و خداور و چون سلام داد بر رسیدند که حی آمده است و در خود فرمود
 نه لیکن حسین را شتر خود بخانه خود فرستاد که بر روی بریده کرم است پس آن کس که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فرزند
 روزی که حقیقت کند و موسی را و پاک کند و چون شش سالگی رسید او را بکشد و چون گفت ساز شود بجای خواب و جدا کند و چون
 ساله شود و برای او زین و خا میلبس بدوست او بگرد و گوید تیر او بکرم و تعلیم کرم و در هیچ کرم نه با هم بگیرم و جدا شود و در دنیا
 و از عذاب بود آخرت فصل حقوق زوج و بیوه و حقوق زوج بر بیوه و بیوه بر شوهر و بیوه بر شوهر و بیوه بر شوهر و بیوه بر شوهر
 ایضا و وجود نام است بر جمیع مسلمانان و معرفت شرا و حقوق از آن چیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کسی که بر زن و زن
 و بی حرشمار اعتماد بود و از شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چنین کسی در پیش بود و از او پیشی نکند باید و تقوی بود و آنست و در
 غیبت شمارید و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دست حق محفل کردن بدین جائز نیست بهفت شرط است که در اول
 معاشرت است قال الله تعالی و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید بر نیکی و خلق خوش و آخرین چیست که
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود در حالت طهات این بود که بر شما باد که نماز برایی را برید و بر بندگان شفقست که در از خدا
 بر رسید و حقوق زنان در رعایت کنید که ایشان را پس از در و شما و شما و از حقوق معاشرت اهل بر و دوست که اهل خود را بخت
 فعل و فعل از آنرا بداند که بخوبی و سستی و از فعالان و فتنه ایشان از نفوت علم و عیون و عمل کنند و در شریک نباشد و دوست است که رسول صلی الله
 علیه و سلم عایشه را گفت ای عایشه من خدا ترا از غضب میانه میباید گفت از که بگوید رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که اگر از من چشم میباید
 سیکونی بخدای ابراهیم عایشه بخندید گفت است گفتی و در خبر است که عایشه رضی الله عنها یکبار در شتر شد و دست بر سینه مبارک
 رسول صلی الله علیه و سلم زد و گفت تو ای عوی میکنی که من بنیاد خدایم رسول صلی الله علیه و سلم بر سر که در و از رعایت کرم و رحمت از آن
 پس چون اید که در معاشرت نبوت اهل اقتدا را بداند حضرت کند و بلا عیبه و تفرح خاطر ایشان را خوش گرداند

ایلیچیان حکام حیدر و غولستان و اربکستان بخیرت رسیدند صاحب قران سلطان محمود خان و میرزا ستم را با سپاه سرالبحار بنه وستان روان
کرد و با چند هزار سوار از بی متوجه شد و در شهر قصد و یک پیمبری برکنار آب سهند بود و رخ رسید که سلطان جلال الدین منگرنی با جنگی خان
انجا از زم کرد و بی کشتی بر آب رده که شسته بود و پس پل است و بگذشت و به بیلی شد و غارت کرد و پس بکنار آب سپاه رسید و خبر که گوهر
بعد از زم مندرم گشت ایلی سکن در شاه و الی کشمیر برکنار آب سهند بخیرت رسید و بود چندی در آن دیار و بعد میرزا سپهر محمد جلال که بکنار
را صحابه کرده بود و بعد از شش ماه بکشت و دو درکنار آب سپاه بخیرت پیوست صاحب قران چون اسپان لشکران آن اولف شده بود و
سی هزار اسب و در کاپ و وزیرا الیشان بخشید پس به اجو و بین رفت و قطعه را قمر افرا بکشت و دبا خاک بر آب ساخت و ده هزار کس گشت
پس سری و قطعه فتح آباد و اسرونی بگرفت و بکنار رسید و انجا سلطان محمود خان که بیشتر بتایاج بعضی از آن دیار آمده بود و بخیرت
پیوست صاحب قران بریت سپاه پرداخت و نیمه و مسیر و قلبگاه و سر اول حیدر اول بسیار است او را بکسر سپاه و اسرو دیگر شش فرسخ
و دو میل بود و آنجا بچین گذشت و روی بدی نهاد سلطان محمود دین سلطان فیر و صاحب دلی و ابو اقبال خان عزم رزم
کرد و در طاقه از امانی هند که در لشکر صاحب قران محبوس بودند گفتند انیک پادشاه تا قصد پادشاه شما کرد و زود پاشد و خلاص
شوم صاحب قران از آنکه سبب دامن گام رزم دارد و فساد کند و حد هزار کس از محبوسان بکشت و دیگر در سلطان محمود و ملو خان
با ده هزار سوار و چیل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دلی بر آمدند سپاه صاحب قرانی را از فیضان تو همی عظیم بود تا خدنی کنند
و در پیش آن گاو میش ها پیروی نداشتند و پای های الیشان را بچرم گاو استوار بستند و خاری خشک در راه پیلان ریختند و آن
مقابل عظیم اتفاق افتاده و بالاخر ملو اقبال خان با پیلان از قلبگاه حمله آورد سپاه صاحب قران بر جم آمده و پیلانان را بر خاک انداختند
ملو اقبال را زخمی صعب کرد و با سلطان محمود مندرم لشکر گزشت و همان شب سرخورد و گرفت و دیگر روز صاحب قران لشکر رفت و شهر
دلی با نسیم سلطان محمود و صاحب قران و بعد میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحب قران چند فیل سپهر قند و همچنین دیگر جا با لوا
خوش فرستاد و از اهل صناعت اهل حرفه هر که را یافت از دلی کو چانیده و سپهر قند روان کرد و با سزده روز در دلی سپهر و پس رو
قبله میر شیه نما و قمر افرا بکشت و دو قطعه نام نمود پس بکنار و دو گنگ رفت و موعده فوج شد و بگرفت و بکنار و دریای گنگ از طرف
که دریای مذکور بر جبران یافته بود و میرفت تا بجای رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بود و در راقم گوید منو آن را که منو مندرم
که آب گنگ از آن بیرون می آید صاحب قران لشکر را بتاخت اطراف فرستاد پس الیشان را جمع آورده و متوجه کوهستان سلو لک گشت ایا
آندیا ریخیال سافیه پناه بر وند صاحب قران در مدت یک ماه در کوهستان سلو لک شصت ثوبت با کفار مقابل کرد و عساکر موفور دست
آورد و بسیاری بکشت و متوجه بیرون شد و در اندیا ر دیار بگذشت و خبر خان که از امرای هند بود و از سید سارنگ خان که بکنار
بخیرت پیوسته ایالت بلقان و اولیس رو پها و را الهه نهاده و در شعبان السال سپهر قند رسید و سارنگی ان استیاده بود
تا د فیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد غولستان بود و فرستاد و در سمر قند لغارت مسجد جامع قران داد و در شهر محرم شمس قند
و دو و پیمبری دیگر بار متوجه ایردین شد منو خان را از آن یورش و رسن رفت ساله تعمیر کردند و در آن ایام خبر خواجه خان پادشاه متوجه
و بگذشت و میرزا اسکندر تا آنکه پانزده ساله بود و با اتفاق امرای صاحب قرانی بر روی بکوهستان آورده و کاشور رسید
و بیاورد و کندن را عمارت کرد و بافت و شتافت و استقلال یافت بسیاری از سواران و پادشاهان که در آنجا آمدند

از استحضار است و اعتبار محبت و اقتباس علوم است و از جناب عالی عالم شریعت مسالک طریقت مرشد حقیقت
شیخ ابو اسحاق اودام اند ظلاله علینا و علی روس الطالبعین روزی که رسیدم که نسبت خرقه مستخرج به صورت دارد
فرمود و از لوازم طریقت نیست میرفت طرف سلوک و اقتباس علوم از محبت مشایخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاهره و احوال فائز و کمال تصرف دارد و بیان فضایل مناقب او مفسر است و برای فائده طلبه بقید اعطاء
خزینت بابک طلبه از محبت آنحضرت مستفید میکرد و حاصل حقوق همسایگان اهل قرنت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان است همسایه است که وی را سه حق است و آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که چنانچه همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا اینده شتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخدای
و قیامت ایمان آورد و گویم همسایه خود را گرامی دارد و فخر خود و صلی الله علیه و سلم میبوسد بود کسی که همسایه وی از
رنج آید بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فلان کس بر زور و زور و او دوش بنام گذارد و لیکن
همسایه را بر بخاند فرمود و جای وی در دروغ است و هر که سنگ در شک همسایه انداخت و وی را بر بخاند و
چهل خانه نزد یک همسایه باشد و در هر روزی الله عزوجل گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را بر بخاند و بس بلکه با وی نیکی کنی که در خبر است و در قیامت
همسایه در دیش در همسایه تو نگر و تو نگر و گوید با خدا با این بر سر که بر این کنونی نگوید و در سر ای بر سر هست کنی
از بزرگان از موش در رنج بود و گفتند چه اگر به نداری گفت ترسم که موش آواز گریه بشنود و شما که همسایه من روحو
آنکه پیوسته بر خود بندم و وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو مای
خواهد یاری دهی و اگر او را خواهد و آن دهی و اگر او رویش باشد و کنی و اگر گیار باشد عیادت کنی و اگر از تو دهی
رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد و بجانان دهی و اگر شادی بود و تنیست کنی و در یار خانه خویش را بلند بر تری راه
بار از وی بسته گرد و چون میوه خوری و وی را فرستی و اگر تنوائی فرساده بنمان خوری و نه پسندی که فرزند تو
وست گرفت بیرون رود تا فرزند وی ببیند و بدو چشم و دزد و بدان خدای که جان محمد پر قدرت اوست
که حق همسایه برسد الا کسی که حق تعالی بر وی قحط کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از نام خانه
خود بخانه وی نگر و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع کنی و راه نادان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سر ای
توان کند جگه کنی و هر چه از حبیب یا بی پوشیده داری و چشم از جرم او نگه داری بوقدر رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرده است که چون طبعی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و میگفت از عبد الله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را به جیبی بزنم بزه کار شوم و اگر ترسم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که علامت است
چند وی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه گلگند پس انگاه

بر بعضی رفته که از آنجا مسور و قاقمی آرند امر چنددی را از آب بگذرانند تا ایشان وانغ و تمنای بر دستان صحران بر که در ان مقام بودند
 نهادند و بعد از شش ماه بسمت قند آمدند پس بعد از سال صاحبقران بترجیه بوقیمیش خان شد و امر فرمود که هر کس یک کمان سی تیر یا تیر کش همراه دارد
 و فرمان میرا که در دهم این حکم نمود که میان یکس یکس کتول باشد و هر کس یک کماند و یک داس و یک آره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک و رفتش و
 نیم من رسیان و یک چرم درشت و یکیک برگ باخود و از نعلین بر آب بچندیل بست و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق و در گرفت
 و در صفر مقصد و نود و سه مجری روی بدشت قیاق آورد و در راه ایلچیان بوقیمیش خان رسیدند و اسپت یک ستار آوردند و از
 جانب او معذرتها کردند و در هیچ درنگرفت صاحبقران یکجک حاق رسیدند و بالغ طاق رفت و آنجا مناره ساخت و سکر اسان تارنج
 وصول او را بران کنند صاحبقران بمرقب با آنکه چند ماه راه آبادی و نور ماند و در لشکر قوطا و و بهای گو سفند قصد و نیار
 رسید و یکین غله بسنگ کلان که ده من شتر عسیت بصد دنیار کنگه رسید لشکریان و ران بیابان لشکار و غلف روزگار میگذازانید
 صاحبقران بفرمود تاشکار جمع آورد و در مدتی بآن قناعت کردند و گویند و ران صحرا شبها مویشان از سوراخ بیرون آمدند بی دانه
 بلبل سرانیدندی پس صاحبقران از آب نوبل بگذشت و دران بیابان یکجس نندید شیخ داد و در ترکمان بر حسب فرمان با جمعی بحری
 رفت و چند جا نوران در صحرا بدید آنها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از و اخبار بوقیمیش خان پرسید و میبازند تا آنکه در دست همای
 جملوی التایق رسید و بگذشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب السال بکنار آب نیک رسید و آنجا شنید
 که بوقیمیش خان در فرقی قول شسته است لشکر عظیم جمع آورد پس انکو تیمور بر لاس را بخر گری فرستاد و او بسپاه بوقیمیش خان
 و و جابر شده تا چار زرم کرد تا بر ملک بن یادگار بر لاس و رمضان خواج از لات لقتل رسیدند و دیگر همایشگر بختند و
 صاحبقران را خبر کردند صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بوضعی رسیدند که قتل از غروب شفق اشرع
 ظاهر میشد با بجمله در پانزدهم رجب السال صاحبقران در موضع مندرجه سربست سپاه پر داخت و هفت غول مرتب ساخت
 و بوقیمیش خان با شاهزادگان جوچی نزارا چون باس تیمور اعلان سبک باریق و ایلتیش اعلان و جلیه اعلان و امرای ان لوس
 چون سلیمان صوفی و نور در فقرات و عیسی بیگ و فخرودی روی بر زرم گاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد بوقیمیش روی
 بمرزا عمر شیخ آورد و در غزنی صعب کرد صاحبقران خود متوجه او شد بوقیمیش خان بگریخت و از شاهزادگان جوچی نزارا کوچه اعلان
 و قلع تیمور اعلان که از بیم بوقیمیش خان در گوشه های سپهر بردند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان شتاد
 بست شش روز در تختگاه جوچی خان گذرانید و باز گشت و در ذیقعد السال به ابرار رسید پس بسمت قند رفت تیمور ایل
 و آنجا اسان فرستاد و در مقصد و نود و چهار مجری حکومت شمال و غزنین تاحد و دهنده میرزا میر محمد جهانگیر توفیق نمود و در
 رجب السال دیگر بار متوجه ایران شد و در خان اذان پورش لچیا له تعبیه میکنند با بجمله صاحبقران بماند ران رسیدند
 کمال الدین و الی مازندران متخص شد صاحبقران بجا صره پرداخت و بالاخر رسید کمال الدین و رسید رضی الدین امان
 خواستند و بخدمت پیوستند چون به تبیع داشتند معاتب شدند صاحبقران سید کمال الدین را بجا زرم فرستاد و بسیار
 از مازندران بانیان بسبب بودن شیخ لقتل ساند و در محرم مقصد و نود و پنج مجری بسمانیان کوه بستیون و در قول شتر
 و محمد و سب واری را حکومت خسترو او و قلع سفید بکشود و بشیر از رفت شاه منصور از اولاد مظفر و الی شیراز بمقابل

بیست و نهمین روز قتل رسید و تمام آن مظهر جمع آورد و کشت چنانچه در جواف گذشت پس صاحبقران با صفهان بهران
 شمره قوا محمد ترکان را که در کوهستان نشست و رایتها بلند بود و تفهیل بر سر آوردت و همه پهلوانانش قتل رسانید و در میان
 آنسال المیجی سلطان محمد الیکانی صاحب بغداد و شد سلطان جسر برید و دیگر بخت صاحبقران کشتی بدست آورد و از آب بگذشت
 سلطان احمد از او که بلا بدیش رفت تا حفظ از راهین عبد الله المشهور بخاقان از او که دیگر صاحبقران روزی مرگفت و در آن روز
 از من تقصیر رفت اگر چنانچه بر وجه رسید و بوم آب رده میگذاشت سلطان احمد او را دستگیر میکرد و با بچه صاحبقران حیدری بخدا
 بسپرد و در آخر آنسال قلعه نگریست را که در آن کشته بود و در مقتصد و نو و وقت هجری دیگر با عزم رزم بوفیش خان کرد و روی
 بدست قبیاق نهاد و عرض سپاه دیدند اب تیمور که در ولس کوه البرز است تا وریای تارم که پنج فرسخ است سپاه و بالیسا و دوز
 خدای این احوال سلطان احمد الیکانی تر بغداد و استیلا یافت با بچه بوفیش خان لشکر کرد و در زمی صاحب فرزند بزمیست رفت صاحبقران
 او را قتل کرد و لشکر صاحبقران با طاعات غارت کردند و صاحبقران قومی خان اعلان را که همراهش بود از آب اهل بگذشت
 و حکومت و پشت قبیاق و او میرزا میر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی از البشیر از باز کرد و انید موس الدین عباس و غیره را بسپرد و در
 ایشان البشیران آمدند و خبر یافتند که فرایوسف یاساری از میرا که نال طاق آمده میرزا میر محمد بمقابل او شتافت و فرایوسف
 منظم گشت میرزا میر محمد البشیر از شتافت صاحبقران متوجه بروس گشت و بهت و مضطرب شد قبیاق لبست و مشکور را که از اعظم بلاد روس
 است رسید و تاراج کرد و بجهاد از رنق شد و گرفت و متوجه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت الگه البشیر سرای
 رسید و غارت کرد و در پشت قبیاق متوجه جاک بسیار دست و او پس در بهار سن مقتصد و نو و لبست هجری براه و در مندر احب بوفیش
 با ستم کام قلعه در بند که از آن راه بدشت قبیاق رفته بود و فرمان داد و خیمه زامیرا شاه را تحت پلاکو خان داد و آن جبار است از
 و درنداکور تا بغداد و از خدایان تا مشرخر و روم پس میرزا میرا البشیر را در خدمت کرد و بسیاری از ایامی بقایای آن
 در نزد بگشت و بهمان شد و بنام و بند گرفت و بسوخت و فوفیش البشیر از شد ندانم بلاد سواحل و کمرات بکشد و در صاحبقران
 ما و را انبشیر و بسپرد و رسید و خراج ستم از آن و دیار بر ما با بختید و در مقتصد و نو و در سمرقند باغ سال طرح اندخت
 و عمارات آنرا در چهل و پنج روز با تمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و ما از ندر آن تا خند و در پهنه را شایخ قنولین فرمود و
 درین سال المیجیان متوجه خان از خند و خنای نیامدند و در خدمت آنطرف یافتند و درین سال نیز محمد جاکگیر محاصر کرد و صاحبقران
 خبر یافت و بالشکر بسیار روی ببنام و دیار را برفتید از خند و خنای که کافران کوفت و سپاه بوشان شتافت
 و بوجع حاد رسید و سواران پیاده شده بر کوه رفتند تا آنکه آفتاب و برج سرطان بود و بر روی بسیار یافتند و در زرقیل اجبال
 لطناب فرود آمدند و به صاحبقران هجری از چوب ساختند و طنابا ببالان بسند صاحبقران تا چند روزی و در آن تسمه فرو داد
 و یک فرسخ پیاده رفت پس حیدر اسب را طنابا بر گردن و اعضا البتة از کوه بریز آورد و در آن شب بسلامت بر رسید صاحبقران
 سوار شد و دیگران پیاده روان شدند و بکوه منی افغان رفتند که کافر کثرت و قناب و عظیم کردند و فتنه از خند و خنای نو گشتند
 و بجهاد پیوستند و سلطان شد و صاحبقران ایشان را خلعت داد و باز کرد و اندام و با بچه بگشت صاحبقران و دیگر روز
 روی بالیشان نهاد و بکوه رفت و هر که یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح با بر سنگ نقش کرد و پس بکابل شد

که از مازندران گریخته با و پناه آورده بود ملک را گفت که ای ملک امانی محال است بسخن لوکا نیکبندگی را بکشتن تا سخن بکشند ملک گفت خون ناحق
 نتوان بگرداند اسکندر گفت پس سپهر نگاه نتوان داشت بالاخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میر محمد و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران
 فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و افسر و گریافت صاحبقران خزان عوریان بدست آورد و حصا مقدم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت
 و این واقعه در مقصد و مینا دو سه اتفاق افتاد پس فوجی بنیشتا پور و سرور و فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ حالی فرمانی از
 کرده استغفار کرد و بخدمت آمد خواجہ نجم الدین علی محمد پیوند سرمدار صاحب سرور و بنیشتا پور بخدمت آمد صاحبقران گفت چه سبب
 داری گفت الناس علی دین ما کم خداوند را در تعظیم سادات مبالغه است و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران بنیشتا پور
 و از انجا به استقر این شتافت و سر سواری قلمه مسخر ساخت و بسیاری از امانی استقر این بکشت امیر ولی صاحب استقر این و استقر آباد
 اطاعت کرد صاحبقران میرزا میر انشاء را به حسن گذاشت و حکام خراسان را بمسالن ایشان رخصت فرمود و بسمرقند باز گشت
 و عنقریب بام علی پیوند سرمدار و رسید که علی بیگ جوینی فرمانی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد غرم سرور و دارند صاحبقران
 و وزیرستان آن سال از جوین بگذشت و آواره و غریمت مازندران افکند و ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا
 میرزا میر انشاء و ملک غیاث الدین از حسن و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کالان پرداخت علی بیگ جوینی فرمانی
 رزمهای جمع کرد و بالاخر یک روز محمد شیخ جوینی فرمانی را بادر خرو که با فرزندانش از ده محمد سلطان بود بیرون فرستاد
 و دیگر روز بخدمت آمد و راهی که بسبب آن امانی قلمه مضطرب شده بودند بر آورد و بحدار رفت محالفت از سر گذشت صاحبقران
 از در کلات برخاست و خواهرزاده خود امیر علی بن امیر محمد از لاب را بمحاصره کلات باز داشت و تعمیر قلمه مقصد که میان انبورا
 و کلات است فرمان داد و قلمه بر سر رفت ملک علی سیدی که از قتل ملک غیاث الدین کت کولوال بر سر بود اطاعت نمود
 و رزمی جمع نمود و بالاخر بایان پیون آمد صاحبقران او را بنواخت و بجاد و راء النهر فرستاد و فو قاع سرحد ترکستان می
 بماند پس سابق آنکه را از قتل میرزا میر انشاء ایالت بر سر داشت و پس متوجه استرآباد شد امیر ولی شکیما فرستاد و تا
 سرحد ترکستان تا باز گشت امیر علی که بمحاصره کلات مشغول بود و شبی از بتر تحقیق عمرای قلمه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت آنانی
 قلمه در رسیدند و او را بگریزند و علی بیگ جوینی فرمانی بر وند علی بیگ او را شیع آورد و تا صاحبقران از سر خویش در گذشت
 امر کرد تا او را با سایر امرای جوینی فرمانی و ملک غیاث الدین کت بکشت بر وند پس حکومت هرات بکاک غوری سپهر ملک غیاث
 بکرت و بسمرقند باز گشت بالاخر ملک غوری را نیز حبس فرمود و باند جان فرستاد و ملک محمد بن فجر الدین کت را که بطلاکت
 میگذراند حکومت غوری داد و مخالفت و رزید و در مقصد و مینا دو چهار با اتفاق ابو سعید شهید غوری متوجه هرات شد
 و بسیاری از او باش با و پیوستند ملک محمد بر هرات مسئولی شد و از منول هر که ایافت بکشت میرزاده میر انشاء و رکنار فرغات بوشیج و او و
 امیر حاجی سیف الدین و میر افوق را بهرات فرستاد و مخالفان را منعم ساختند و میرزا میر انشاء ازلی بهرات رسید صاحبقران از آن واقعه خبر یافت
 فرمان داد ملک غیاث الدین کت و سپهر غوری و علی بیگ جوینی و سایر امرای خراسان را که در سمرقند مجبور بودند بقتل رسانیدند
 صاحبقران در مقصد و مینا دو پنج مجری و فو لستان فرستاد و ایشان از سر الدین منعم باز گشتند صاحبقران فوجی دیگر باند بار فرستاد و ایشان رفتند
 و از قمر الدین اثری نیافتند باز گشتند و در آخر این سال صاحبقران نوبت سوم متوجه امیر جاکو بر لاس حاکم کابل در کنار فرغاست

بخدمت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و با سفر ارشادت تفرقه آلوده را باور نگرفت و بسیاری از انالی آنجا را کشت
پس متوجه سیستان شد سیستانیان ز می صاحب گردند قطب الدین والی سیستان ابدان رزم عاجزش و بخدمت پیوست سیستانیان
با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود و از شهر برآمده رزم کرد و در چند آنکه زخمی ماست صاحبقران رسید و بالاخر منظم بشو
صاحبقران شهر گرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را عقید لبر قند فرستاد و ببلعت شد و بگرفت و بقتل رساند شرافت و مسخر ساخت
و بعد از آن نابل را احاطه کرد و لبر قند باز گشت و در سن هفتصد و هشتاد و شش غرض قتل با زندران کرد چون بجنگل باز نذران
رسید هر روز نیم فرسخ جنگل می برید و میرفت تا آنکه با زندران رسید و مسخر ساخت و در می بکشد و بکار ادا انهر مراجعت نمود
تابستان و در هفتصد و در سیستان و در پنج سرای لبر بود و در هفتصد و هشتاد و شش و هفت هجری بوقیش خان و دشت قباچ و در
شاهزاده جوچی تزار را با صدها سوار بخریز فرستاد تا هر آنچه خود شنیدند و بگرفتند صاحبقران در هفتصد و هشتاد و
هجری بفرم لبرش سه ساله روی بایران نهاد و در آن لورش بسیار فتوحات ویرا دست داد و با گر جیان ز می صاحب کرد
و ظفر باقت بقتلش بگرفت و متوجه عراق بگشت و انالی اصفهان از مفیدی خویش بقتل رسیدند صاحبقران متوجه شیراز شد
زمین العابدین والی شیراز که آنال مظفر بود که بشهر گرنه و سلطان حماد الدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد والی سرخان
و حکام لار بخدمت پیوستند و در خلال این احوال بوقیش خان والی دشت قباچ با خواهی قمر الدین بشاهزاده های جوچی تزار
قمر الدین را با سپاهی کرمان بکمال صاحبقران فرستاد و قمر الدین در آن دیار خرابی بسیار کرد و این خبر در مقدمه روزان
بشیراز رسید صاحبقران فوجی لبر قند فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت بوقیش تفت و پیش از وصول
او مخالفان باز گشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوچی تزار و هنوز در خوارزم آنکه صاحبقران در هفتصد و
متوجه خوارزم شد مخالفان بدشت گریختند صاحبقران خوارزم چنان ویران کرد که یک کس در آن نماند و آن مملکت سه سال
چنان خراب بود و آگاهان با دگشت و در آن آدان محراب بر این سرزمین که دختر صاحبقران را در جاله نکاح داشت و واسطه
قتل آن بود و عصیان و در زید مرزا عمر شیخ روی با آورد و او را بگرفت و بایرادرش ابوالفتح بقتل رسانید و درین سال سوار
و در گذشت صاحبقران لبرش سلطان محمد دغان را بجای او بجای گرفت و در او اواخر این سال بوقیش خان با سپاه قباچ و ملغان
و در کس مسافر ممالک جوچی خان روی بجاورد و انهر نوا صاحبقران سوا آورد و بر مقدمه او ابدان رزم ظفر باقت کرد
بوقیش آورد و بوقیش جنگی بدشت قباچ گریخت و در آن ایام حاجی بیگ ابن عم علی بیگ جوینی فرمانی بن امیر ارغون شاه جوچی
فرمانی والی لوس بکمان آنکه صاحبقران از بوقیش خان منظم شده و در لوس بنام بوقیش خان خطبه خواند و بولید سف خواهر لبر
قمر الدین را که آنجا محبوس بود و بیرون آورد و بامارت لاشام طائفه از سرمدانان با بوقیش رسانید و غیره امرای صاحبقران
که در هرات بودند و در لوس مایه کرد و در صاحبقران آگاه شد میرزا میرانشاه را بجزاسان بازگردانید و میرزا بنیشتا بپوشید
سرداران را بزمیت داد و متوجه لوس گشت انیوز و غیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جوینی فرمانی از قلمه بگریخت و گرفتار شده
بقتلش رسیدند میرزاوه هزار کس از انالی لوس کبشت و شهر را ویران کرد و در سن هفتصد و نود و دو هجری صاحبقران
بفرم رزم بوقیش خان سپاه کرد و بکست هزار سوار بخریز فرستاد و ایشان از آنکالین بکشدند و شنیدند که قمر الدین گریخته

و هم درین سال صاحب قرآن و امیر حسین را بخوابست و اکثر میان صاحب قرآن و امیر حسین بر او افتت و مخالفت میگذاشت که تفصیلاتش از مدعا باز می آید و اما از جمله آن یکی آنست که در گرفتن قلعه فرشتی در شهر شرف فر قوم است و پس از آن میان هر دو در صلح و دوستی و ادکارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی و در زحمای صعب از دست صاحب قرآن برآورد صاحب قرآن را تا رسیدن اجل و مرگ سلطنت بسیار عاقبت واقع شده و از آنجمله است وقتی الیاس خواجه خان پادشاه حبیب و مغولستان از احفاد و پنهانی ابن فیکر خان روی بزم صاحب قرآن و امیر حسین او را از حبیب تا شام رزمی صعب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه حیدر کرد و دندبارانی عظیم بارید و امیر شمس الدین از امرای حبیب در آن روز رزمی صعب کرد و بر پیشتر امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بکر بخت جمع دیگر و از بوق امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قرآن روی بزم او نهادند امیر شمس الدین مقابل عظیم کرد لشکرهای امیر حسین و صاحب قرآن باز او در کل فرود رفتند و ده هزار مرد از ایشان لقب گرفتند امیر حسین و صاحب قرآن شکسته فاحش خود کردند و دیگر در بدخشان است چه امیر حسین پس فرود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک اجد از فتح از اتفاق منزه شد صاحب قرآن خبر یافت و برگردید رفت با سپرد کس بر سر راهی تنگ که عمر خاغان بود و بایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان ششصد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته بودند از صاحب قرآن مغول است که مدت العمر جنگی بآن صورت ندیدیم با بجز و وقتی امیر حسین با صاحب قرآن اراده نمود کرد و صاحب قرآن دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روزی پنج و نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قرآن موافق گشتند چون بحد و برید رسید هر که از عظامی مساوات کرد و بجهت و با حرمین نزد امیر حسین آمده اتفاقی یافت نزد صاحب قرآن آمده طبل و علم پیشکش کرد و صاحب قرآن آنرا بقال نیک بگرفت و تمامی اوقاف بایه تفویض فرمود میان سید و صاحب قرآن الفتی پدید آمد چنانچه اجد از وفات در یک مرقه آسودند با بجز و بعد صاحب قرآن بر مقدمه امیر حسین اجد از رزم ظفر یافت صاحب قرآن سور عرش بن داشتند چه اعلان بن نور خان بن ملک بن او کتاسی قاتل را سجالی برگرفت و بسیار می از امرای امیر حسین نزد صاحب قرآن آمدند امیر حسین در بلیغ اقباله نمود و آن مختصر شد صاحب قرآن عهد کرده بجامه سپرداخت و بالاخر امیر حسین عاجز آمده و اما نخواست تا بکه رود و صاحب قرآن عهد کرد که قصا او نگذارد کس را نیاید پس چون شب شد امیر حسین باد و نوکرا از قلعه بیرون آمد و راه کم کرده بشهر که افتاد نوکرا نش از و جدا شد امیر حسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از غایب اتفاق آنکه یکا پس گم کرده بود بر مناره برآمد تا با طراف نکر و لکر از اسپ نشان ماند امیر حسین را انجا دید و بشناخت امیر حسین شتی گوهر بدو داد تا آنکه سخن را پوشیده دارد و فرزند صاحب قرآن رفت و حال باز گفت صاحب طالع را بفرستاد امیر حسین ایشانرا بدید از مناره برزیر آمد و در سوخ و دلوار مسجد بکر بخت مردم آنرا بدیدند و او را بگرفتند و نزد صاحب قرآن بردند صاحب قرآن گفت من بالو بعضی بر سر آنکس از مجلس بیرون بردند امیر حسین و حیلانی که پیش ازین از امرای حسین بود از و رنجیده رفیق صاحب قرآن شده بود گفت امیر حسین برادر من که قید دراکشته است او را بقتل رسانم و دیگر را بکشته چشم اش را ت کرد و ند که امیر حسین و از پی امیر حسین شتافتند او را جانی بیک بقتل رسانید صاحب قرآن قلعه بند و آن حراب ساخت و خزانین و خوانین امیر حسین بدست آورد و در بر مقتصد و پنهان و یک هجری روز چهارشنبه و دوازدهم رمضان صاحب قرآن با اتفاق بویان سائر امرای سید بر که بجا آمدند نشست

و با و را از انهر شد و کس شتافت و سر قند شنگاه ساخت با ستاد و قویش خان خوشی برادر اوس خوشی لشکر کشید بالا خوار را بکبک اوس
 لشکر گردانید و صاحب قران و در قهقند و هفتاد و چیری روی نیجه و منوستان نهاد و از بنجران در گذشت کبک تیمور بخدست
 او پیوست صاحب قران باز گشت کبک تیمور مخالفت آغاز نهاد و صاحب قران سپاه بدیع و فرستاد و اناری کار می ساخت باز گشت صاحب قران و بنفر خوش
 حرکت کرده با سکر لغمان بر رفت و باز گشت و در راه امیر موسی و بدو چشم و دیگمان با اتفاق یکدیگر میزدند اندیشیدند صاحب قران و در یافته زنده جسم را
 گرفت و کشت و دیگر از آنجا بشو و چون از غیظ او دارا و انور و بلخ و اوس چغتای قراغت یافت علقه نوای را نزد حسین صدفی و ابی خوارزم فرستاد
 که کات خونی مالوس چغتای متعلق است آنرا با کمالا حسین صدفی حوالی بگفت صاحب قران و در قهقند و هفتاد و چیری روی بخوارزم نهاد
 حسین بشو بعد از آنکه از رزم مندر لشکر متعین شد و با کمر دیده و در گذشت و برادرش یوسف صدفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد از چند
 مصالح گشت صاحب قران و در قهقند و هفتاد و چیری متوجه خوارزم شد یوسف صدفی عزت نمود و تا باز گشت و در شعبان سن مذهب صدفی
 و پنج نوبت سوم غرم منوستان کرد و بعد از صاحب قران باقر الدین امرای حیه تمام روز رزم کرد و شب بقر الدین خان بنبریت رفت
 سپاه صاحب قران اوس را و غارت کرد و دند و خاتون امیر حسن الدین نومان و دخترش و لسا و خاتون آنرا اسیر ساختند صاحب قران
 و لسا و خاتون را بخوارزم و با و ر کند رفت و محمد شتافت و در قهقند و هفتاد و چیری متوجه خوارزم شد و بعد از آنکه صاحب قران
 میل سار لوما و غیره یعنی کردند صاحب قران از خوارزم باز گشت مخالفتان ابد از رزم مندر مگر بخند و آخر بقر الدین پیوستند
 با اتفاق ایشان به اندکان شتافت برادره فراق از میرزا علی شایخ و ابی خوارزم و جدا شده با و پیوستند و فرزند عمر شایخ یکوه
 پناه بر دصاحب قران آگاه شد و روی بآندیا ر نهاد و بقر الدین باز گشت صاحب قران او را با قناب کرده و باز گشت و همچنین در
 پیقتند و هشتاد و بیست سپاه صاحب قران روی بجه آورده و بقر الدین رزم کرده غالب آمدند و بسمتند باز گشتند
 و این پنج بار بود که سپاه صاحب قران بجبه رسید پس دیگر بار صاحب قران غرم منوستان کرد و دند و محمد ریگ و غیره را بمقدنه
 روان کرد و بقر الدین باز با ایشان مصاف داد و بنبریت رفت صاحب قران و در قهقند و هفتاد و چیری متوجه خوارزم و بنبریت یوسف
 صدفی که هنگام اقامت او بخوارزم و صفیاق بر ما و از انهر آورده بود و شتافت یوسف صدفی متعین شده و در ایام محاصره در گذشت
 خواجه لاق صدفی از نامیق صدفی مغلوب شده که بخند صاحب قران پناه آورده و صاحب قران روی بقلعه آورده و قراقرم گرفت و در
 سادات و بنجیا و شایخ و با و از ریان خوارزم را که چانیده کس فرستاد و در او عکله خوارزم شایخ طعنه وارد داد و کبک باز
 و در قهقند و هفتاد و چیری متوجه خوارزم کرد صاحب قران از او قبول کرد و از آنرا مال نمود و علی بابا
 پس امیر از خوشاه خالی فرامی بخدست صاحب قران پیوست و در عهد کرد که در سفر ابراهیم ملازم باشد پس ابوس باز گشت
 صاحب قران و در قهقند و هفتاد و چیری روی بخوارزم نهاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت و ابی حسین بخدست
 پیوست و طعنه حوالی صاحب قران از و عده فراموش کرد و صاحب قران بکمره رسید و بیابا و نزد مولانا زین الدین ابوبکر
 با نبادی رفت و گفت ملک خود یعنی ملک غیاث الدین را بر او از شرب بقر منع نمی کنی گفت کردم و نشد از تعالی ترا برود
 اگر تر نشنوی دیگر بر تو گمارد و صاحب قران باز رفت تمام مرغانست و متوجه برات شد و در راه علقه سیح را بقر قرا
 بکشود و برات ملک غیاث الدین لشکر متعین شد و در راهای سمیه کرد و بالاخر آملی شهید و رزم سستی کردند اسبک در تنگی

خوباسان را بنواخت و باز بمارث رسانیدند از ایشان بود امیر شیخ حسن جویمانی بن تیمور باس بن امیر خوبان که شیخ حسن کوچک
مشهور است او در مقصد وسی و است بحر می خروچ کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداده
و طغان تیمورخان را که امیر شیخ حسن بزرگ بدو خویش طلبید و بدو امیر شیخ حسن کوچک نیک فکران لشکر را کننده ساخت چنانچه گذشت
و آخرین طائفه خوبانیاں ملک اشرف است که از طغما او کار برآورد و بایجان جلای وطن اختیار کرد و دهم از او لش در خواجهان
حالی بگنجان پادشاه دشت بچاق مرقوم است و کمر ملوک طغما تیمور طغما تیمورخان از اخلاص جویم فساد برآورد و بگنجان است چون
سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت او بر جرجان مستولی شد و در مقصد و چهارم بحر می خواست و بچاق سر بردارد و دیگر گفت و
بگشت و بعد از او امیر ولی بن شیخ علاء قوشچی که در خاجه است طغما تیمورخان مرتبه عالی داشته با معرو و دی چند بنیاد پور رفت و در
مقصد و شصت و یکم بحر می نامر با دیکجکوست و عدل پیش گرفت و ملک معمر ساخت و لقمان اسپر طغما تیمورخان که در گوشت کمر می
نخورد از بخت نشاند چون لقمان سجد و استر با در سید امیر ولی آن از کرد و پیشانی گشت با و پیغام داد که بجای دیگر رود و پس کرد
از خولیشان طغما تیمورخان را که دانست از ملک برآمد و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و نظام و شمنان
و فز و کوه و غیره بگرفت و بار می سخن ساخت چون امیر صاحب قران تیمور کورکان روی بآندیا باز نهاد و مخالفت کرد و بالاخر
از اسب سپاه صاحب قران اسرا با دیکجکوست و تبریز شتافت و سلطان احمد ایکانی در مقصد و شصت و شش بحر می پیوست
و امیر صاحب قران لقمان طغما تیمورخان را بنواخت و ابالت استر با و داد امیر ولی با سلطان احمد ایکانی بود و بعد از این میرزا علیخان
خواج محمود کلان سرانجا او را بگرفت و فرمان صاحب قران لقب رسانی و پس از لقمان خاتم استر با و پسش میرک پادشاه
بن لقمان بن طغما تیمورخان بیکجکوست قران جانشین پدر گشت و در مقصد و ده بحر می بامیر زاشا مع مخالفت آغاز نهاد و او در
زخمی شده و در مقصد و ده و ده بحر می درگذشت و بعد از او کسی از اولاد طغما تیمورخان سلطنت نرسید و دیگر آل
منطف که در زمان سلاطین چنگیز بیکجکوست عراق و بحر رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم در ضمن خوان که مستقط الراس جد
اول منطف است مرقوم است و ایضا بلوک کمر است اندک و سلطنت او لا و چنگیز می برتیا لقبش بر تبه امارت رسید و کمر است از
فرزندان منطف بچاقی بوده و ملک شمس الدین کمر است خواهر زاده رکن الدین مرغی اول ملک کمر است چون چنگیزخان خراسان
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیزخان کرد و او را پسری نبود رکن الدین که در مقصد و پنجم و شش بحر می درگذشت ملک
شمس الدین محمد کمر است جانشین شد منکو تالان او را امارت سرات و غور و غرستان و اسفار و فراه و سیستان داده نصرت
کرد استقلال یافت و از انطافه است ملک معز الدین حسین کمر است که بعد از این منطف بیکجکوست نشست با و ملکی عادل و قاهر بود
و در سن مقصد و سی و شش بحر می بعد فوت سلطان ابوسعید بهادرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و دانست که مردان را را
بعد از رزم نهیمت داد و بعد از این فتح ملک چین مقرر شد و آمد خود و سرخارلان را غارت کرد و امرای از لاث و غره جمع آند
و در باد عیش با و مصاف دادند ملک منطف یافت و بسیاری از ایشان بگشت باز ماندگان با و را از نهر نزد امیر فرغ رفتند
و گفتند قطعه مگر نسل چنگیزخان بر قدا و چه که کس گوید شاه مار و بیا و به چنان غره شد غور می بگردد که بر خود دیار کسی نظر
امیر فرغ و در غضب شد با اتفاق الحاقیو سلطان متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر با و مصاف داد و منظم شهر بگشت

و چهل روز نماز کرد پس بنیایش اغریستا و ابرو فرخ و سلطان باز نشند و ملک حسین ملک میراثه آنکه در هفتصد و هفتاد و یک مجری در گذشت بعد از ویسرم پسر ملک غیاث الدین میر علی و در هرات سلطنت یافته به موجب فتوای علما هرات غم هفتصد سال سرداران کرد و بنا بر آنکه در هشتاد و یک مجری بنیایش پور و آورو و معمار و کرد و کاری نساخته باز گذشت و دیگر سال باز آمد و از بانات و عمارات اتر ملک داشت و اطرافش غارت کرد و هرات را جمع نمود و سیال سوم باز بنیایش پور آمد و در خرابی کوشید و روزی یک از بنیایش پور را بر ایدید چون میداد است که مذمب بنیایش میدادند گفت یکدیگر که بنای مسلمان هر چند خواست بنیایش پوری گفت و در مذمب غیاث الدین عالمی هرات بر سپهر عیالات مسلمانان را چو ایندین و کاکار بنانیا نشن و در وقت بریدن ملک غیاث الدین منفعیل شد و هرات باز گذشت و بالاخر در هفتصد و هفتاد و شش مجری با اتفاق و سکندر بنی اچوی او بنیایش پور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر بنی اچوی بنیایش پور و هرات را جمع نمود و در هفتصد و هفتاد و هشت مجری امیر صاحب قران تیمور کورکان را بطی را هرات و سیال و مقر بنی اچوی فتح و تمام آنجا دست شیرین آقا را و در ملک از دواج ملک زاده پیر مجری بن غیاث الدین بر طعنه منکر و حمار کرد و رعایا از ظلمش بجان آمدند و فرود شد رخ رکن الدین ابو بکر بنالید بنییشخ هر چند او را الضیحت کرد و در گرفت مولانا برنجید و فرمود که ملک از ملک ظالم بگریزم و تیری را بخشیدم و بسی بگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد و که امیر غور صاحب قران کورکان را کشیدند نماند آنچه در اقلیم ششم ندی از احوال جنگیله خان واحد و اولادش برخی از اهل و اولادش آن دو دمان کسانیکه در زمان سلطنت جنگیله خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند بقلم آمد اکنون سطر ی چند از اخوان صاحب قران امیر تیمور کورکان را بخرم می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور کورکان ابن طرافای لومان بن اسکر لومان بن امیر انجان لومان بن امیر فرخار لومان بن سوره مجن بهادر بن ابرو دخی برلاس بن فاخونی مباد بن نو میر خان بن بایسفر خان بن قند و خان بن دوین خان بن لومانیان بن نور بکر خان بن مالابو صاحب قران و جنگیله خان و ربو میر خان بهم میوند و لاسب همه ایشان به یافت بن نوح علیه السلام میرد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست در آن باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود و در هفتصد و سی و شش سیل بدو بود و در هفتصد و هفتاد و یک و جلوس و در هشتصد و هشت کرد عالم بدو بود و کورکان تبرکی داماد و لادینچه او خواهر زاده امیر حسین بن امیر قلاهی بن امیر فرخ و در حبابه نکاح داشت و در اوقات عرصه امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی بود و مخفی نماند که بومیه خان وصیت کرده بود که بعد از وی پسرش فیصل خان که جنگیله خان میشود و پادشاه باشد و پسرش فاخونی مباد که بعد امیر تیمور است امیر الامرا باشد و درین باب عهدنامه بدین موجب انداخته اند که چون طریقه اولاد ایشان ستم و از بدو توقیع خود بران نماند چنانچه در احوال بومیه خان گذشت با همه جنگیله خان بر سر آن نوشته در عهد خویش و از خار بومان را سیه ساله ساخت و چون ترکستان و ماوراءالنهر را پس خود چغتای خان و از افغانان را سیه ساله را لوس چغتای بود و آنکه اسکر لومان بن اچبال لومان و در عهد سلطنت و چون خان بن براق خان بن بوفرا بن بن چغتای خان امیر الامرا و دارالهمای گشت و بعد از او فرزندانش با مارت کس تمناعت کردند و از انجا اقامت نمودند و ولادت صاحب قران و در هفتصد و سی و شش مجری و کسر اتفاق افتاد و درین سال سلطان ابو سعید بهادر خان که ذکرش گذشت وفات یافت چون صاحب قران بخت و پنج ساله شد مطابق سن هفتصد و شصت و یک مجری پدرش امیر طرافای لومان در گذشت

در گذشت

جوسک قانون خوانند و بولایت روند اجازت باشد نوز و مسعود با والد اش ملازم باشد اگر از املاک خبری محبت کنند بستانند و آن محبت
 کنند حرم کجالت اندر رفت و هم آنجا بر سر مرمت دیگر مومنه خان نوهر که آسایشی ندیده اگر خواهد بشوهر کند فرح الد والد اش با آنایک بهم باشد
 و اگر بار ما املاک پادشاهی بامیر لوفان داده ام او را با و نمایند و دیگر املاک راعنه دارند اگر خبری زد کنند فبا و الاقاعت نمایند
 باریتعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کند درین زمان خاطر مباحضرت ایزدی بود و همین قدر پیش تو انکم نمیدانم نقلست که گفت بنده آزاد را بیکو دارند
 و برخانه نسبت غریبه را را فراموش نکنند با نچه دست و دهن و اسلام آنگاه در روز و شب چهارم شعبان ایشان در فرا باغ اورشبتها
 رسانیدند و لیل الش فرج الد و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب دانست که روزی خواست که سوار شود و در و نشسته
 تابینا با خطر اب می آمد و میخواست که سخن بعضی رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و نادانسته سر عضا و زبانش جا گرفت و بر زمین
 رسید پس او بر آورد و بخانه باز گشت و موزه دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد و روزی در حوز آب
 نشسته بودند در حجاج رتبه با و داد و این رباعی در آن نوشته بود و رباعی عالم چو محیط است و کف خواجه لفظ به پیوسته نکرده
 لفظ میگرد و خط به پرو و نه گویند و نه دون و دو شرط به دولت ندهد خدای کس را لفظ به خواجه و بدید این رباعی بگفت و در طهر آن
 نوشت رباعی صد صدر به سفید چون بقیه لفظ به بروی زیبای خود و هیچ لفظ به از کله خاص مانده از جای غلط به چو بان بدید
 دارند که خط به بدر گرفت و بر ما گرفت و قتی خواجه دستاری با پالند و نیاز مستحب شمس الدین حسین به شیخ سعدی شیرازی
 فرستاد و صد و پنجاه و نیاز از آن صرف کرد شمشیر رسانید شیخ قطعه خواجه نوشت که آلت قطع می ای که سپهرم فرستادی و
 مال به مال تو افزون باد و دشمن پایمال به همه و نیازت سالت عمر باد و تا بمالی سه بعد و پنجاه سال به صاحب دیوان از
 نبد نایشی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کرد و ندک پالند سالت
 عمر باد خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان ببرد شمس الدین منتفع گشت و تو به کرد خواجه حاج الدین
 لیلانی بعد از بجا نیو سلطان بشرکت خواجه رشد الدین طبیب در منزل بود و در غم سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل
 خواجه رشد الدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزیرای او لاد ملا کو خان خرا و کسی تا حال طبعه و در گذشته چه دیگران
 به قتل رسیدند را قمر حرف از خوش حال شعری میاد و آمد شحرم پادشاهان امید است و هم به گهی با سموم و گهی با سحر
 مبین ترمی به نیست شمشیر به کنارش مگر گاه ختم به برده طاعت که در زمان سلطنت بیگز خان با طاعت این و در دمان سلطنت
 رسیده اند در ضمن احوال سلطین بعضی از آن با حصار تمام مرقوم گشته از آنجمله اند لوک ایاسکانه ایشان بامیر المیکان
 جلا بر منسوب انداد از اعظم امرای ملا کو خان بوده و بعد از او پیش امیر نوقا امیر الامرای کجالتون بوده و پس از او پیش
 امیر حسن دادادار و چون حاکم خراسان بوده سپرد دست امیر شیخ حسن المیکانی خواهر زاده ایچانیو سلطان داداداد امیر
 خویان که بعد از خاتون دختر امیر خویان در جلاله کتله او بوده او کسی است که از ملوک ملکانه او شیخ حسن بزرگ گویند شیخ حسن
 کو بیجا عبارت است از شیخ خویانی و ذکرش بیاید با بچه شیخ حسن بزرگ و محمد سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت روم یافته
 و بعد از وفات او سلطان محی خان از سلطنت بر داشت و میسر می خا و علی پادشاه ظفر یافت و بر آفرید بایجان و عراق و عرب
 و خویستان مستولی شد و بعد از تخت گاه ساخت و لشکر خالون منکو حه سلطان ابو سعید بهادر خان را بخواست چنانچه

گذشت و در عهد امیر شیخ حسن کوچک خروج کرد و او را بپایان گرفت و جز عراق و عرب در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ نماند و بعد از او پسرش سلطان
اولیس ایلیکانی در بغداد بر تخت نشست و او بطنط طبع معروف بوده و لذت ماسروده گویند بقول واسطی مورخانشید که ایلیکان
آن زمان حیران شدندی و بعد از او پسرش سلطان حسین ایلیکانی بمحبوبیت بر تخت نشست او بکمال جمال معروف بوده و هرگاه
در لشکر میخاست تمام شهر بخار از او بفرستاد و او را در خدمت امیر سلطان حسین ایلیکانی برادرش سلطان احمد ایلیکانی
در تبریز بر تخت نشست و بعد از او پسرش هفتصد و هشتاد و هفت هجری توغیش خان پادشاه و شت قیاق بر تبریز لشکر کشید و در باب
و محاربت کرد و در بازگشت و پس از آن بسی در گذشت که سپاه امیر تیمور صاحب قران بر بغداد استیلا یافتند که نیکو سلطان احمد ایلیکان
چون از سپاه صاحب قران منضم بدشمن افتاد و دیگر باب بجاکوت بغداد و غیره رسید و در آن ایام از امرای خود متوجه گشت و
لیکاب را میطلبید و میگفت تا آنکه در یک فتنه قریب ده هزار کس بکشت مغزی سلطان احمد چغان را بدست خویش گردانید و
و فرارشی با و رسید سلطان گفت فلان فلان را بکشتم و فرارش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشم سلطان بخندید و پیش از دست
بنیادخت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرد و بر دم فرو قیصر رفت ایلیکم با نیزه قیصر او را مغرور داشت و فرار و سفاک
تبریز بر دم فرو قیصر و این مختصر داشت و اقم و ف مطابق این وضا یا گوید و قیصر نیکو امیری گشت که قوت و اطمینان طبعش غالب بود
و دمارت خویش بسیاری از اهل امان را با مخالف اندر کشید و همی برگردش نهاد و بقتل رسانید چنانکه طبعان مردم از او بر سر
و شش گشتند چون آن مرتبه عالی افتاد دمارت نماند هنگام فرصت که از گذشته عرض نموده میگفت شما که از زمره فلان امیرین
خمس را آید و خواجهان شایع خود را باز میباشند و هرگاه که باشد رسیدند امان و خواجه سرایان امثال ایشان را بخوابان آنکه
سباده را بر سر نهادن کنند و بعضی را بقتل و بعضی را سیاحت و بند و فرو وندی و درویشی از همه ایش که بدانی میخوش
بوده و بقریبی سخن گفت ششم و هدم امانت ساله روی با خطاط نهاد و مو امان متفرق گشتند اکنون چندی که از گروه خدمه
مانده اند برخی مقتول و بعضی مجبور باقیانده و در فکر گریز منتظر فرصت اند و شاتار زنده باشم و دیگران در آفرینش زیاده اند
روی در محکم کشیدند بستاند و شش و فخر اکثر و یکسان را نیز بر و ما از روزگار بر آورد و خود نیز بماند با بچه سلطان احمد
بعد از وفات صاحب قران باز بجاکوت بغداد رسید و بالاخر به دست فرایوسف بقتل رسید و بعد از او برادرش سلطان محمد بن
شاه ولد بن شیخ اولیس ایلیکانی بجاکوت نشست شاه محمد بن میرایوسف او را محاصره کرد و سلطان محمد شیراز بکشت پس از او برادرش
سلطان اولیس بن شاه و بجاکوت بنشیند و بعد از او برادرش سلطان محمود و پس از او سلطان حسین بجاکوت
رسید و در ششصد و سی و شش میرزا سدید و فرایوسف و ایل و او را در حال محاصره کرد و گرفت و کشت و دولت گایان
سیری گشت و کرد ملک خود را بنام که در زمان سلاطین چنگیزی رسیدند و ایشان با میر بن خویان سلد و بنسب اند و از
اعظم امرای تارخان بوده و بعد از او خاتون و دخترش بوده و در عهد انخانیو سلطان ابوسعید بها در خان امیران گشت
و او نیز پس داشت اول امیر حسن حاکم خراسان و دوم تیمور باس حاکم روم سوم و شش خواجه خوبیکاه ابوسعید بها در خان
نائب پدر بود و دیگران هم بهین سبیل مراتب عالی داشتند چون سلطان ابوسعید بها در خان عظمای خویانان را بر انداخت
و بعد از او خاتون بنت امیر خویان را که در جبال کجای شیخ امیر حسن ایلیکانی بود و بخوار است از غایت محبت که با و داشت بقایا با

سلطان محمود به اتفاق برادر خود سلطان احمد خان و راجی مصاف و اولیس هر دو گرفتار شدند سسک خان بنا بر حقوق سوابق ایشان را
اغوا کرد و به مغولستان فرستاد محمود خان بمنزله سلطان که تختگاه ادب بود رسید اما او را چندان شوکتی نماند تا سسک خان دستش بر ویون رفت
با دوازده سسک خان آمد سسک خان او را با سائر فرزندان بکنار آب حنجد در نهند و چهارده یجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان
بن یونس خان و در عمر پدر خویش مکرر با قلماق رزم کرد و بسیاری از ایشان بکشت و به الاخی خان اشتها ریافت یعنی خان کنده و
در عمر برادرش سلطان محمود خان در سن نهند و نود و دو یجری در گذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان سپرش منصور خان
بن سلطان احمد خان و رافسو پادشاه شد و چهل و یک سال ملک راند و در نهند و پنجاه و دو یجری در گذشت و بعد از او سپرش
شاه خان چندی سلطنت کرد و سپر دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان و ده و سه سسک خان
با پدر خود زخمی شده کجا کجا برفته و اسیر گشته زمانی یافته بالاخر عزم زاده خود با بر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سسک خان با پدر
با بر پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بنبره امیر خداداد و والی کاشغر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود و با سپر
سوار روی با و آورد و سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار با و رزم کرد و ظفر یافت و در نهند و بیست و یک یجری کاشغر بگرفت
و بار کند نیز مسخر ساخت و بعد از او سپرش حمید المرشد خان پادشاه شد و سینه سپر داشت پس از و عبدالمکریم خان
بن عبدالمرشد خان و بعد از او ولدش در کاشغر و چین و مغولستان سلطنت کردند و در احوال بعضی از و را تو
احمدی چنگیز خان و اولادش محمود بیگ ملوک خوارزمی و در چنگیز خان بیده در زمان او کنای تمام آن بکومت حبارید
و هانجا و در گذشت و سپر است بر ملان الدین مسعود بیگ که در عهد کموک خان و منکوقا آن عامل ما و را و النهر و ترکستان
بوده چندان مال و جاهد داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه یجری مهند کو خان را که با سه صد هزار سوار متوجه ایران بود
در کاکل چهار روز نگاه داشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد و حاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرد و دیگر تب
وزارت رسید از آنجمله براق خان را و بر بوده چون براق خان غریمت خراسان کرد و خواست که بهر فرسومات سپاه مسعود
نجا را را غارت کند مسعود بیگ نجا را رسید و شش و شصت سی و سائر بلاد ما و را و النهر آگاه گشت او در نهند و نود و یک یجری در گذشت
نور و در بیگ بن امیر ارغون آقا بعد از خان امیر الامرا بود و هم و اس او چندان بر خراسان پان مستولی بود و اگر اسب آب
نخوردی گفتندی مگر و آب عکس نور و زده و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ششصد و شصت و یک یجری وزارت
هلا کو خان یافت و در زمان ابا قاسم خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و سپرش بهاء الدین محمد ایالت خراسان
داشت و ابغایت متبک و متور بود و در ضبط ملک و سیاست جهل بلین داشته و در ایالت خراسان با بخل تمام برای سپر
یک بر عادت عوام و در همه نگر نیست یعنی خود تاجش را بر ویون آورد و ندو گویند که او بسعی بهاء الدین محمد ایالت اصفهان یافت
و بعد از او باز در میان اصفهان شبها دکان خود را با انواع امتعه و اقمشه بی محافظت بگذاشتندی و بخانه خود رفتندی
و کس را مجال نبوده که در آن تصرف کند عیسی مقداری خور و فی از دکان بگرفت و بهای آنرا و چند آنجا گذاشت و دیگر و ز
صاحب دکان آگاه شد و آن زمان داشتن آنحال نداشت بخدمت بهاء الدین شد و باز گفت خواجه بهاء الدین بفرموده عیسی را
سجاق در آن و نختند چه سود ای مالک چرا گذاشته غلامی را فرستاد تا تفحص احوال عیسی نماید او بر رفت و باز آمد و گفت فلان

و یک هجری کامل شاه در پنج اقبل رسانید و که حیا و دو حکم از احتیاط و پختنای که در حقه مغولستان کاشغر و افغنو سلطنت کردند باز گویم تعلق تمیور خان
 موصوف نو مسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و اختلال با و را از انبر خبر یافت و در مقصد و شصت و یک هجری متوجه آن و بار شد
 امیر بایزید جلایر پادشاه پوستان و امیر حاجی بر لاش دلی کس بخراسان که نخبه امیر تیمور صاحب حقیران گوگان اما در کس بود و نزد امیر حاجی
 رفت و امارت کس یافت تعلق تیمور خان آن سال بهین الکفانموده تحته باز گشت امیر حسین بن امیر قلاهی بن امیر فرغان که بکابل رفته بود
 متوجه با و را از انبر شد و غم رزم سربان سلد و ر که و امیر صاحب قران امیر حفص سوری با و یار شدند امیر سربان سلد و ر بن جتبان
 که نخبه امیر حسین نخبه آن رفت و امیر که قیبا و برادر که و و جیلانی را بکشت و در مقصد و شصت و یک هجری تعلق تیمور خان و دیگر باز قصد با و را از انبر
 کرد و سید و امیر بایزید جلایر و امیر خان سلد و ر بن جتبان او رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بکابل رفتش پیوست بدستور امارت یافت
 تعلق تیمور خان سپاه بدفع امیر حسین فرستاد و نخبه و جیلانی با تعلق تیمور بایزید شدند امیر حسین بکابل که نخبه سپاه تعلق تیمور خان تا حقه
 شدند و کس تعاقب نموده باز گشتند تعلق تیمور خان امیر سربان سلد و ر نخبه باز گشت نیکبخت مست ظلم کشاد و امیر تیمور از و بوی شدند
 اطلب امیر حسین شنافت و در مقصد و شصت و یک هجری تعلق تیمور خان بموستان و در گذشت سپیش الیاس خواجه خان
 بن تعلق تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شدند مغولان که با حفا و نیکبخت خان عقد فی عظیم و شدند و را بشناختند
 از لشکر بیرون کردند الیاس که دند الیاس خواجه خان بموستان رفت و با و شاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور و جی
 با سکن در رزمی معصب کرد و ایشانرا اجل بد منتهم ساخت تا سمرقند بر آمد و محاصره کرد و با و در رستان افتاد و ناچار بموستان
 مراجعت نمود و بعد چندی در گذشت و بعد از و قمر الدین از اکا بر امر او بود و در حقه استقلال یافت و برادر امیر لولک علیا نسب
 و بعد تیمور خان الوس بگه بود چون لولک و در گذشت و بعد از و برادرش امیر لولاجی بفرمان تعلق تیمور آن منصب یافت
 و بعد از و سپیش امیر جدا دین لولاجی که هفت سال بود تعلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمر الدین بر بنجید و آن کینه در
 دل گرفت و هنگام فرصت اهل الوس را با خود متفق ساخت و متعلق گشت و نه زده و شانزده را یکروز بکشت با امیر تیمور رزم
 کرد و بنزیمیت رفت و بعد از و استقلال یافت قمر الدین حاضر خواجه خان بن تعلق تیمور خان و رفته مغولستان با و شاه شدند و زده اند
 که او خرد سال بود که پدرش در گذشت چون قمر الدین اسر خداداد حاضر خواجه و مادرش را بکوستان میان کاشغر و بدخشان
 فرستاد قمر الدین آگاه شد و تصد او کرد و مادرش را بکوستان چنین بر و پس چون قمر الدین باند امیر خداداد و را از چنین بخواند
 و سباطنت نشاند و در اطوی اهل الوس کو شید و لغزای حنا سکر کشید و طرفان و قمر خواجه بگرفت و مالی آن مملکت بذا
 مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران مکر بموستان رفت و رزم نمود و بالاخر سیاه الشیان مصالحه افتاد و موقوف
 تا پنج رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد خاک در هشتصد هزار مرد را علاوه هفت ساله داد و بخضر خواجه خان نوشت که آذوقه میاساز
 که مملکت نو بر سر راه است گوید این نامه حاضر خواجه جهان را بوقت رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داده بود خان کاسه گرفت
 و افکند و رفت خداداد با و گفت کاسه بنوش و بگر خواجه را بدستی چون مباد اندازیم تا فردا آمد خداوند که چه شود و برین سخن بودند که
 از کناره اردوی مردی با جامه سفید و اسب پاه و در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب بر آمد و آواز بر کشید و برادر در گذشت
 بر رفت کس ندانست که او که بود و بعد از چهل و پنج روز حروفات امیر تیمور تحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه خضر

خواجہ در شہتہ قصد و دو چہری فوت از انظار لطف است اولیس خان پسر شہزادہ خوار خاں کہ پس از چہا کہ سلطنت نشست و قبل از سلطنت و ولایت با والی تملاق مصاف داد و گریختار شد و نجات یافت با رسم خود را نمود و از قریہ و داماد را مسلمان کرد و ولید از خود بشیر محمد اعلان سلطنت رسید و در عہد او خدا داد کہ نو سال مارت کرد و بود و تمام کاشغر و چین و انسو و غیرہ با میر خدا داد تعلق داشت و پس خان را بدست خود بخت خود و نشانہ پیچ رفت و بگذارد چون منزل چند بار گشت گفت نشاید کہ زیارت مدینہ منورہ بکردہ روم پس چہ مدینہ شتافت لہذا زیارت روضہ منورہ لغری و رجال او پیدا شد چہاں شب بگذشت و بقیع مدفون گشت و چہاں فرزندش در پورب خود وفات یافت با بچہ لہذا اولیس خان پسر کترش لیسالو خان بن اولس خان با امر السلطنت نشانہ مدفون و بزرگش لیس خان بر بنجد و بجا و راہ النہر نزد میرزا لغی بیک رفت السالو خان انشو بنگاہ ساخت و با جانی بیک خان و کورن خان از بک کہ از بیم الوانچہ خان گریختہ بمغولستان آمدہ بودند و بیستی آغاز نمود و ایشانرا اطلاع داد و بعد وفات الوانچہ خان بسیاری از الویس از بک با ایشان پیوستند و لفظ از بک فراق بران قوم اطلاع یافت و لیس خان بجا و راہ النہر بود تا آنکہ سلطان ابو سعید گورکان اورا بالکری عظیم بپشتیر مملکت سیوری فرستاد و لیس خان را در کاشغر بزرگ شہزادہ کاشغر را داد و نظر یافت و در مقصد و شصت و شش چہری و بگذشت و بعد از ولایتش دوست محمد خان بن السالو خان سلطنت نشست آن زمان ہمیشہ ہفتہ سال بود ہر جرم بد پر عاشق گشت و از علاقہ قوی خواست نمود و ہفت تن از ایشان بکشت مولانا محمد عطا از بیم جان قوی داد و دوست محمد خان جرم بد پر را بجز است شب بد پر را بخواب دید کہ گفت ای پسر لہذا نہ سال از مسلمانان کافر شدی و نہ سیاہ ساختی دوست محمد خان از امیر آقا قادیار شد و پشیمان گشت و غسل بر آور و دیگر روز بیا شد و در گذشت لہذا از دشمن لیس خان بن اولیس خان سلطنت نشست و مع اعلان بن الوانچہ خان کہ از اتحاد و جوی خان بن چنگی خان بودہ حد و مرز کستان یزد داشت و با شصت ہزار سوار ابلہا کرد و بر سر او وی لیس خان آمد و بکشتار رفتہ بود لفظ از مغولان کہ درازد و بود و دودم و کشتید و از خانما بیرون نیامدند و مع اعلان بمنزل لیس و درآمد و بخت نشست و طمانش ہر کدام پنجاہ مغولان فرو دادند و لیس خان خبر یافت با لہذا با شش ہزار سوار یکبارہ بخوار رسید و بفرزادخت زبان او داد و از شہنشاہ بد براویکی کہ در خانہ بود بگریختہ روح اعلان خواست کہ برایش بنیدد و روئیکان لیس خان و داد و بخت و بگذاشتند تا آنکہ لیس خان در رسید و اورا قہقہر رسانید و از ان بست ہزار و چہرہ روی نجات یافت لیس خان دختر خود قہقہر نگار خان را در شہتہ و شہزادہ چہری میرزا شہنشاہ بن سلطان ابو سعید گورکان والی خوار داد و از دہر با پادشاہ متر لہذا بچہ آفرید و لیس خان بجا و راہ النہر و امیر زراظر یافت و لیس خان اسیر شد و را بشیر و عمر شہزادہ را بجای برخواست و استقبال کرد و بوسیله خواہ لہذا بن عبد القد خان از زمین ایشان دوستی اتفاق افتاد و احکام یافت و لیس خان بدیا رخویش بود تا آنکہ در گذشت و لہذا از ولایتش سلطان محمود خان بن لیس خان در شہتہ و لہذا دو چہری پادشاہ شدہ و ولایت با و زبک فراق محار بکردہ و ہر بار بہر بہت رفت و لہذا از وفات خسر خود سلطان احمد خان ابن سلطان بر لہذا رسید و داماد راہ النہر طبع کرد و با میرزا البیہ بن سلطان محمود بن سلطان ابو سعید مصاف داد و چہنہم بمغولستان رفت و محمد خان سال المعروف بکشت خان کہ ذکرش گذشت و او دران هنگام با سلطان محمود لیس بر داد و البیہ قہقہر فرستاد و عمر قہقہر و داماد راہ النہر گرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

۴۵۱

و در گذشت بعد از مرگ پادشاه قراقرم خان بن ایلخان بن چغتای خان بسی فرزند پادشاه شد و در شصت و هفت سالگی
خان بن او کنایه قانان کرد و گفت با وجود پادشاه بنیه سرسبز پس مو شکوین چغتای خان را که موت آن الوس
شصت و هفت سالگی و نه هجری مو شکو وفات یافت و فرزند او پادشاه بن او کنایه قانان شد و در شصت و هفت سالگی
فرزند او پادشاه بن او کنایه قانان شد و در شصت و هفت سالگی
آن براق خان بنده زاوه چغتای را که در خدش سبزی بر دیکه الوس چغتای داد براق خان و شصت و هفت سالگی
ه الوس چغتای گشت و مبارک شاه را ملازم خود ساخت و لشکر چین فرستاد و سیلایفت و نیجه دیگر و زید السحال پوهان بن فرزند او
چنگیز و به آذربایجان رفت و براق خان غم تسخیر خراسان کرد و خواست که بهرام چغینج سپاه سر قند و بخارا را غارت کند مسعود بن
گفت مملکتی که در تصرف نیست ملک خود را خراب نموان کرد براق خان بر بنجید و امر کرد با مسعود را هفت چوب زند لیکن ایران
ست و در گذشت و چون براق خان از ابا قانان منعم بخارا رسید و فرزند او پادشاه شد و اسکر پوهان بن اخل فرزند او پادشاه شد و چون فرزند او
و او چنگیز خان بن براق خان که بعد از او پادشاه شد و در هفتصد و شصت و هجری در گذشت و بعد از او پادشاه شد و چنگیز خان بن فرزند او
چغتای را آباد کرد و دیگر لشکر به هند فرستاد و در هفتصد و شصت و هجری در گذشت و بعد از او پادشاه شد و چنگیز خان بن فرزند او
قند و بخارا که بنیه او کنایه قانان بود و در مکنی بهرام چنگیز خان مغولستان و سایر ولایت ایشان را گرفت و بعد از او پادشاه شد و چنگیز خان بن فرزند او
اختار چغتای خان پادشاه شد و اسلام آورد و قصد ولادت و او چنگیز خان کرد و آتش او فاین دو هجری بهرام چنگیز خان کنگ خان بن فرزند او
و او چنگیز خان پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
و او چنگیز خان پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
بنجید از انس نوفا خان بن دو هجری خان پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
و بعد از او کنگ خان بن دو هجری خان پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
و در هفتصد و شصت و هجری چنگیز خان را آنجا که بود و پس از آنکه پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمیع از قبایح ایلخان را آنجا که بود و پس از آنکه پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
مقتولان نزد ایشان بود و بگرفت و به ترکستان فرستاد و بهرام چنگیز خان را آنجا که بود و پس از آنکه پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
که بعد از او پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
و در ایا فرستاد و تا از دلی بر خاست و متوجه بکرات شد و زمانی وافر است آورد و بهرام چنگیز خان را آنجا که بود و پس از آنکه پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
تیموریان که حکومت خبیه که شهر قبا گشت عبارت از دست میداشت و کافر بود و در سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
تقتل رسانید و بعد از او پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
چنگیز خان و بعد از او پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
غیر سلطان از احفاد او کنایه قانان بعیت بر الوس چغتای داشت یافت و بعد از او پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
گشتند چنانچه در احوال او کنایه قانان و در گذشت و بعد از او پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت
و در هفتصد و شصت و هجری چنگیز خان را آنجا که بود و پس از آنکه پادشاه شد و بنجید که دانست با یقو خان برادر سن هفتصد و شصت و هجری در گذشت و کنگ خان را در دارالملک ساند پس چندی در گذشت

تیمست تا که شد نارنج نسبت و بعد از ولایتش عبداللهموسن خان بجای پدر نشست ظلمش گشت و بسیار بی ادب و بی احترامی کرد و با اکثر سادات و با اکثر اعیان از چهار راه و تن از ایشان هلاک گردید و بعد از پنج تن دیگر بعد از یک سلسله سلطنت کردند و ششمین آنجا آمد و آخرین ایشان امام علیخان است که با دوازده شنبه و دوازده شنبه برادر پدر محمد خان بود و امام علیخان بجز در جوانی استقامت میداد و هر چه پیشش می آمد می بخشید چنانچه گردید هرگز در طول مدتش زیاده از دو اسب نمی نامد و بعضی اوقات از اسب می بخشید و دیگر از اولاد و جمعی خان که ایشان نیز در خوارزم حکومت رسیدند اول ایشان ایلیمارس خان است که بدو قتی سبک خان بر دوست شاه اسماعیل صفوی قتل رسید شاه اسماعیل المیزی بیگ را ایالت خوارزم داد و ایلیمارس خان قتیق لوزی داشت و قتیق لوزی خود را بنابر خوارزم رسانید و استیلا یافت و بعد از دوه تن دیگر ایلیمارس خان را بستان کرد و دهمی یا دوازدهمی آنکه می بیند پادشاه برادرش خان است که سلطنت خوارزم رسید اما حضرت شاه طهماسب صفوی کرد و گوشتی خان و فرزندان او و پاشای خان و پسر و هم چنگیز خان و الواس چغتای و پادشاه طهماسب و حسن ششصد و نوزده هجری و وقتیکه چنگیز خان از کناره آب سهند بازگشت حکومت ماوراءالنهر و خوارزم و بلاد القزوین و کاشغر و بدانشان و پنج و غوغین او را داد و از قزوین و با ساقی با دلفوز ایض فرمود و چغتای خان تا آنکه برادرش متولد و اما او کنای تا آن حضرت بسیار رسید ایشان بر دوزخی هرگز برادرش را بنیز و دند و پسر نقتند و با یکدیگر اسب بکر و با خند اسب چغتای خان در گذشت پس بر دو بخانه باز و دیگر نیز چغتای پاجان ایخالت بیاد آورد و گفت چگونه بودیم با آنان گفت یکروز با دهم اسب من و در گذرد و دیگر بعد از این چنین استیلائی که فرموده و با ساقی نمای پس سوار شد و برخلاف محمود از پس بارگاه تا آن آمده نشست تا آن کسان بفرستاد و از آنکس سؤال کرد و چغتای خان گفت من و سایر بزرگان میچکا داده ام تا با ساقی روم تا آن غلب شد گفت او اتای بزرگ نیست چنین محقرات را بر ابدل آورد و چغتای خان آنرا نپذیرفت و بر سبب لشکر از پیشکش کرد و با آنان گناه او بخشید و بخیلان پادشاه کرد تا آنکه از حضرت چغتای و دیگران نشست آن بزرگان مغول سر بر خط تا آن نهادند پس چغتای خان از برادرش فرستاد و بپادشاه خود دست یافت و بگوشت پر داشت تا آنکه در خطرات امور ایلیان فرستاد و با او مشورت کردی و گاه او نیز خود بفرافروخت و اندی چغتای خان بکرم صیت پدر را صیاد و دید فرافروخت و بماند و بفرمودی را قمری گوید که اکثر مردم هندوستان صاحب قران امیر تمیز کورگان و اولادش را که تا اکنون سلطنت هندوستان می دانند از اجداد هم در یافتند که سلسله سلطنت هندوستان در اولاد و چغتای است و با برادر امیر تمیز کورگان را از اولاد و چغتای حیدر نامند و حال آنکه در اجداد امیر تمیز یکپس نام چغتای نداشته و اصل این مطلبی و مشتبه است که فرافروخت و بماند که امیر تمیز صاحب قران است چنگیز خان در امداد را امام ساخته و ولیف پس خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که بعد از حقیق آن امیر تمیز کورگان و اولاد او در الواس چغتای بدارالامامی میرزا زدند که حاکم و خاص از راه حرم موفقت و اولاد و صاحب را منسوب بآن میکنند و آن اصل ندارد و با بجمیع چغتای خان پادشاهی اما صاحب فرستاد بود و کشته عظیم داشت و در امور و زده و تا ساسا باند نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که بر در و درات جایید و قاطع بنده و آب بنیکن و گوشت بکشند بلکه اثر حاجیه گفتند بدی در خراسان و ماوراءالنهر بر علیه کسی گوشتند تا آنکه کشت و اولاد ملک میرزا تا آنکه بکشند

که بر محمد خان بن قوچاق خان خروج کرد و در ششصد و شصت و دو هجری بماوراءالنهر رفت و از میرزا ابوبکر بن میرزا شایخ تربیت یافت با مادر او شربت
 قباچاق باز گشت و در ششصد و شصت و شصت هجری با محمد خان مصاف داد و غالب آمد و سلطنت نشست و کفران لغت آشکارا کرد و در
 بماوراءالنهر نمود و در احوال مفتاح با میرزا ابوبکر مصاف داد و ظفر یافت و ماوراءالنهر تاراج کرد و آخرین آن کرده حسن نظر خان
 بن قاسم خان بن سگ خان عالی بیگمان بن یراق خان سلطنت رسید و در زمان او اصفهان و شامی بن خوجی خان بخوارزم و ماوراءالنهر
 استیلا یافتند و سلطنت کردند و اول ایشان ابوالنخیر خان است که بدو اندوه نسبت بخوجی جان بن خلیفه خان میرسد بدو شربت
 قباچاق نشین داشت و ششصد و شصت و دو هجری از مسکن خود بخوارزم آمد و ابراهیم بن امیر شاه ملک را که بفرمان شایخ ابن تیمور صاحب
 والی آندایر بود شکست و استیلا یافت و سلطان ابوسعید گوهرگان را استمداد نمود و باز میرزا عبداللہ والی سمقند غالب آمد و بر
 ماوراءالنهر مستولی گشت و ابوالنخیر خان بخوارزم والی بزرده تاد و ششصد و شصت و دو هجری درگذشت و بعد از او پسرش
 شیخ صدر خان سلطنت رسید و پس از او از برادرش محمد خان بن شاه رداق سلطان بن ابوالنخیر خان المعروف
 به سگ خان که بخوارزم بر تخت نشست و او افضل کسی است که از سلاطین افریکیه به امیر ماوراءالنهر مستولی شد و با سلطان
 محمود خان بن لولوش خان صاحب الواس خجیای و او آغاز نمود و با مادر او در نصد و شصت هجری بر سمقند استیلا یافت و کلاسه کل
 رفت و در رعیت او با پیر باد شاه از اندجان در رسید و سمقند گرفت سگ خان سمقند شد و باز بران استیلا یافت و در
 که سلطان محمود خان صاحب بنوستان والوس خجیای را واقعه افتاد ملک بگذاشت و بکام سابقه مودت با و پناه آورد و سلطان
 در بنابر نیکی که با او کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند به قتل رسانید و خود در نصد و شصت و دو هجری در
 رزم از دست شاه اسمعیل صفوی قتل رسید و بخوارزم از تصرف او لادش بدر رفت و ماوراءالنهر تصرف ماند و از آن گزده
 عبداللہ خان دوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر پنج مستولی شد و در نصد و شصت و دو هجری درگذشت
 عبداللہ خان بجای پدر و ماوراءالنهر سلطنت نشست و او ملکی عادل و در بر و اقبال مند بود و پیوسته با علما محبت داشت
 و در رعایت احرام ایشان مبالغه کردی و بعد خولیش ماوراءالنهر و ترکستان بابا سکند و پنج و پنجستان و بخوارزم صفائی ساخت
 و به فریبان لشکر کشید و بنی ساخت و در نصد و شصت و دو هجری بخجی لشکر بخراسان کشید و به ارات را محاصره کرد و بعد یکسال تمامه
 بکشود علی قلجیان شامو والی انجرا را بجمع کثیر از قزلباش قتل رسانید و دیگر سال پیش عبدالؤمن خان لشکر بمسی مقدس
 کشید و گرفت و حاکم آنجا است خان اسباب حلو را بکشت و در کشیان رفقه علویه قتلعام کرد و بسیاری از سادات و اکابر را قتل
 رسانید و او متعصب و بجز موصوف بوده و قتی در شکار قصد کرد و فرزند عبداللہ خان پیش از معهودی چند پیوند و با
 روی گردان شد لشکر رفت و پس از دعای بد کرد و گفت ایست ایست ایست بدین نیامده بودم امر و بشومی این پسر دران گرفتار
 شد هم اسحال خواهم که از دولت و سلطنت محروم ماند و بالاخر چنان شد که عبدالؤمن خان بعد از پدر نه یاده از چهار ماه عمر یافت
 با بچه عبداللہ خان بعد از فتح مسجدر پیشانی بود و سر در او اکثر خراسان دست یافت و ماوراءالنهر باز گشت و لشکر به بخشان
 از تصرف پدر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شایخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که اسباب خروج کرده بود
 منعم بکابل گرخت و عبداللہ خان ماوراءالنهر مراجعت کرده بود تا آنکه سمقند و درگذشت و در سن کنیز از شش هجری

ایکال گشت شد و بعد از در نشیمن خانان انداخته و ملاکوز خان کسی بسطت نرسید و که برنجی خان اقطاع او بی خانان بن چنگیز خان بزرگترین برادران
 بوده الهوش خوجی که کنون مانوس از یک شهر دست یابی بریند و آورده اند که قوم کرکیت مثل چنگیز خان که هنوز دولت رسیده بود و نارت کرکیت
 و خان لسی را که حمله بود یابی بریند و پادشاه بکر میاد رنگ خان نام آن زن را با احترام نزد چنگیز خان فرستاد و خان لسی را و چنگیز خان
 او را خوجی نام نهاد یعنی همان رسیده و در آن و دست خوجی وطن کردندی با ایشان الفتی گذاشت چون چنگیز خان و شت تجمیاق مسخر
 ساخت حکومت آنجا با و او بعد از فتح خوارزم خوجی خان از برادران و بنحیدر بدشت تجمیاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
 بازگشت بحدت آنرا محمد بن ابراهیم پیشکش نمود بدشت و حاجت کرد و شش ماه پیش از پدر و رشتن قصد و دست و سه جری در گذشت و بعد از
 پیش با قو خان حکومت و شت تجمیاق و بلغار و الا آن رسیده و جودی مسفر و داشت خبرانی که بدرگاهش آوردندی پیش از آنکه بخوان
 سیاه و بر دم خجندی ناقصه بیج وین و ملت کردی و در عهد کمبود بن او کنایه تا آن متوجه اربین و درین شده بخوس رفت و بنیاد
 بر او کس گشت و آن مملکت را بکشور و آگاه روی ملک و با شفر که بفرنگ متصل است آورد و نصاری با چهار صد هزار آقعه داد و کرد و
 با قو خان رزمی صاحب کرد و طفر یافت و بدشت تجمیاق بازگشت و او آنست که منگو تا آن لولیمان را بعد فوت کمبود خان بن دادگشت
 خان آن بر شنگ چنگیز خان نشاند و آن در احوال منگو تا آن در گذشت و او شتر ساری بناناد و بعد از او برادرش ترکه خان پادشاه
 شد و مسلمان شدن بن بود با افعال ملاکوز خان اعتراض میکرد و میان ایشان بخت خواست چنانچه گذشت و بعد از او پیش منگو محمود
 حکومت رسید و بعد از لسی بگذشت که در اقطاع خوجی خان مخالفت خواست و بالاخر ملک بفرزدان آورد بن خوجی خان رسید
 و ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلغار و در تصرف ایشان بوده و ایشانرا اول آقاده گویند و دوم
 سلاطین دست چپ که از ایلغ با مر آن ایشانرا بود و آقاده را آق آورده و خوانند و در و گردوی کول آورده اول پادشاه تو قیا خان
 بن قو قوی بن خوجی خان است از غار خانان او را بخان طلب داشت و در غنچه قصد ده جبری در گذشت و بعد از او لسی
 طفل خان لسی از لسیش او را یک خان بن طفل خان بر تخت نشست و سائر الویس خوجی خان را مطیع ساخت لسی را
 الویس خوجی بنام او است و ریافت چه ایشانرا از یک خوانند را هم گویند قوم او را یک که مشهور اند ظاهر عبارت از خوجی خان بن
 چنگیز خان است اقصه در عهد از یک جان اسلام در آن دیار بقایت قوی شد و بعد از او لسیش حالی بگیان سلطنت
 داشت و بکس بر نبوده و قی قی قی الدین از ظلم ملک اشرف خویان شکایت کرد و حالی بگیان که برید و از شتر ساری با حدیث رسوا
 متوجه آمد و بگیان شد و درین یوزش سیاه او را و دولت بر بر ساعات عبور افتاد کسی کجوشه از آن شکست و با ذریه بگیان
 رسید و ملک اشرف را بکشت و بدین خولش بازگشت و بعد از او لسیش بیرونی بگیان سه سال سلطنت کرد و در غنچه قصد
 جبری در گذشت و لسیش از کسی از کول آورده و بسطت نرسید و دیگر در گروه آق آورده و اول تو قو امینک خان لولیمان لولی
 بن آورده بن خوجی است و از اقطاع دست تو قی قی قی خان بن الوانخواجه اعلان که با و صاحب توان امیر محمود گوگردگان
 حکومت و دیار خویش یافت و آنرا بعد از آن مخالفت آغاز نهاد و دیگر برادر زرم کرد و در دست حاصل گشت تا آنکه در مشقه قصد
 بخت جبری دفعی و سرگردانی و فتنه یافت و ندیدی از آن و در تجربه صاحبقران امیر محمود بریاد و بعد از او تو قی قی خان
 با پانزده کس دیگر یک بعد دیگری بکومت رسیدند و از اینجا دست براق خان بن قو بی اعلان بن ایش خان

بن قو قی قی

مدرسة الاماميه
 و سوارى لقبول غياث الدين كه هر كدام از نظر و در بود فرستاد و با هر كدام او را برگزيدند كه آن فوج و گاهي بزميت رفته سپاه از باخان آذربايجان و رگروه و هر دو فوج
 بزميت رفته امير علي پادشاه ظفر پادشاه و غياث الدين و وزير را برگرفت و بشهادت رسانيد پس از آن از باخان به دست آورد و بگشت و موصى خان اسبطلنت
 نشست و امير علي پادشاه رنجيده مخالفت كرد و در و شيخ حسن ايلكاني صاحب رزم امير شيخ حسن محمدي خان نيزه زاده ملاكه بنان را اسبطلنت بزميت
 و امير زيار را بزميت رزم گماشت و قصد تبرزيز كرد و تلاقى فرقتين دست داد و امير علي پادشاه خواست كه حيله كند پس امير علي شيخ ايلكاني نوشت
 كه تزارع در میان دو پادشاه است همان تتر كه در گذشته قرار گيرد و كم تا آن هر دو با هم رزم كنند هر كدام را نظر باشد بخدشت او ساجم امير شيخ حسن قبول كرد و با
 دو هزار سوار جدا شده بگوشه باليسار امير علي پادشاه بران فوجي بگوشه رفت و قرار گرفت فوج موصى خان بر لشكران محمدي خان حمله برده و غالب آمدند
 علي شاه پادشاه شد و خواست كه تجديد وضو كند از اسب فرو داده بگوشه رفت امير شيخ حسن ايلكاني آن بديد و فرخت يافت و برون علي پادشاه حمله
 و كارد و هر امير علي اسبافت مظفر منصور با محمد خان به تبريز رفت و دلشاد و خاتون را كه محبوبه سلطان ابو سعيد پادشاه بود و بخواست مصلحت
 بغداد و خاتون را بان مبدل ساخت تا آن كه گويد كه كرد كه نيافت و در سال هفتصد و سي و شست و هجري امير شيخ حسن خوباني المعروف شيخ حسن بزرگ
 منقسم به تبريز رفته و شيخ حسن كوچك سلاحي بيگي بخت التجانيه سلطان را اسبطلنت برداشت و غم رزم شيخ حسن بزرگ كرد و آخر مصالحه
 رويدا و در انوقت در هر سه سو داي پديد آمد امير حاجي طغياي در ديار بكر و امير ارسلان و در اصفهان و بلاد روم و ملك اشرف بن تيمور حسن
 بن امير شيخ حسن خوباني در برجی ديگر از روم استقلال يافتند و پس از آن امير الكراچي بركر دسان و خورسان و اولاد امير شاه رنجو بر فارس و
 شدند و سيد جمال الدين ميران و عماد الدين سنائي و راضفغان و امير مبارز الدين محمد مظفر كه ذكرش در جوف گذشته در مرد و ملك طلب الدين
 غوري و در كرهان و ملك شجاع الدين در يمن و ملك معز الدين حسين كرت هرات قتل تيمور خان در مازندران و بعضي از خراسان و امير
 از غوليشاه در غوش و سرمد از آن در سپهران و امير عبداللدين امير ملای و در قستان فرمان روا گشتند و انشان به از امر ايان اولاد
 چنگيز خان بودند با حمله امير شيخ حسن كوچك و ثوفي نداشت طغيا تيمور خان از مازندران بخواند اسبطلنت بركر دطغيا تيمور خان با سپاه بساوه آمد
 و امير شيخ حسن بزرگ با ميوست امير شيخ حسن كوچك ابغا تيمور نوشت كه اگر با اس اتفاق كني ساقى بيگ را در حباله كجاج قودر قورم طغيا تيمور
 شاد شد و با و نوشت كه من از تو ام بايد كه خوبانيان ايلكاسار لقبيل رسانيد امير شيخ حسن كوچك همان نامه را نزد و شيخ حسن بزرگ فرستاد
 پيام داد كه مرا دشمنى پندارى و آنرا كه مازندران بخوانى نامى چنين نهي نو ليسد امير شيخ حسن بزرگ حيران ماند و آن نامه را نزد طغيا تيمور خان
 فرستاد و طغيا تيمور خان از غايت الفعل راه مازندران بشيكرت لشكر خان از يك نيك جدا شد كه چه نو ليسد امير شيخ حسن كوچك از هم بخوبى پيوست و شيخ حسن بزرگ
 جهان تيمور خان نيزه زاده باقا خان اسبطلنت برداشت شمس الدين و گير بار بار و زاداد امير شيخ حسن كوچك و يد كه از ساقى بيگ
 اسبطلنت نهي آيد سليمان خان بن سكي سموت بن ملاكو خان را بر تخت نشاند و ساقى بيگ را در سلك از دواج او كشيد و پيش از اين ساقى بيگ
 را از ناخان در كجاج داشت با حمله سليمان خان بر آنان و موغان و اوجان و آذربايجان و كرجهستان استيلا يافت امير شيخ حسن بزرگ با سپاه
 عراق عرب و ديار بكر و خورسان با امير شيخ حسن كوچك رزم كرد و بمنزله گشت امير شيخ حسن كوچك ظفر پادشاه و در هفتصد و چهل و يك هجري با حمله
 به تبريز نزول كرد امير سورخان ابن امير شيخ حسن كوچك خوباني بخدشت آمد و حكومت عراق و عجم يافت و از اولاد ملاكو خان آخرين ملايك
 نوشيروان خان است كه ملك اشرف و برادرش ملك قيصرا و اسبطلنت نشاندند و گفتند كه از اولاد ملاكو خان است و امير كروند
 كه در اناوشيروان عادل خوانند و خود ظلم و جور پيش گرفت سورخان خوباني بديار بكر رفت و از آنجا بروست امير ايلكاني بن شيخ حسن

و عملیات ملومی و سفلی را در وقت در ارتش انداختند کیوک خان بن اریکسای قان چون بسلطنت نشست از کار بفرمود
 عهد و خط گرفت که بعد از و سلطنت بگاه چنگیز خان برادران و فرزندان باشند و بعد بگوشش بنشینند چه حکومت تنگکاه چنگیز خان
 به منکو قان پسر لویجان بن چنگیز خان نشست و در ترتیب هصارا گویشد ترسایان بزرگ شدند و حکمی از و حاصل کردند
 که مسلمانان را خصی کنند یکی از ایشان نشان گرفت و از بارگاه بیرون آمدند گان شکاری بادشاه که با خود و پیچنگیدند زنجیر
 بگسلانیدند و در افتادند و دو خصمین او را بر کندن مثل مشهور است چاه کنده را چاه در پیش است با جمله ترسایان غریبت در
 گذشتند بعد از کنوک خان حکومت تنگکاه چنگیز خان به منکو قان بن لویجان بن چنگیز خان و برادران او رسید که اکنون پسر
 از اولاد قان که در بعضی از جهان سلطنت یافتند باز گویم از ایشان است قید و قحان بن کاسین بن او کندی قان
 بسلطنت نشست و در وقت قصد و و بجزی در گذشت و او کوسه بود و بکارم اخلاق اشتها داشت و این رباعی
 او را است رباعی اندر ره حق بنوع و شاه یکست به محبوب مهربان درگاه بکست به بتخانه شدم و و شش تبی را دیدم
 انگشت برادر که اندک یکست به و اما داد به یکی از بزرگان میل کرد و این خبر فند و آگاه موی سر و بگرفت و تفاوت آغاز
 نهاد و هر و کدی بر و ز و تا آنکه فرزند که در شکم داشت هلاک شد پدر او را پسر را دست در گردن استه بدرگاه فند و فرستاد و
 فرزندان فند و در قتل او الحاح کردند فند و گفت از قتل او نفی نیست پس امر فرمود تا او راه مد چوب نزنند و در خشمه اشاره
 کرد که و چوب بر هم بندند و ده بار آهسته باز زنند پس پسر آنرا گفت شرم ندارید که بیگانه به فراس خواهر شما رسید آنگاه و تر
 دیگر خود را با و داد و از احفاد او کندی قان است علی سلطان که از لوسو تیمور خان پسر چغتای خان مغلیت بر لوس
 چغتای دست یافته و عهد نامه قتل خان و قاپوچی بهادر که بتوقع لوسه خان بود پاره کرد و امر احلاف او گشتند و او را بگشتند
 و از ایشان است و افشمنند چه اعلان بن مد و حان که با شماره امیر فرعون بجکومت لوس چغتای رسید و پس
 از و پسرش شیور عتمش خان در وقت قصد و هفتاد و یک بجزی بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بجکومت نشست
 و بعد از و پسرش محمود و بفرمان صاحب قران جانشین پذیر گشت و در وقت قصد و پنج بجزی در گذشت و بعد از و کسی از
 احفاد او کندی قان بسلطنت رسید و که لویس خان پسر چهارم چنگیز خان است در سخاوت و حرمت و فتوت
 نظیر نداشته و فیروز جنگ با فرسنگ بوده بغایت دوسی تا او کندی قان داشت وقتی قان بیمار شد ترکان بر عادت
 خویش افسون خواندند و در رخ قان را در کاسه جوین و شیشه آن را بر آب کردند و گفتند هر که از خود بگذرد و این آب بنوشد
 این نمیرد و قان سنجابا بد لویجان از غایت محبت که با قان داشت او را بنوشید و قان و در ساعت شفا یافت و کوسه
 بعد از چند روز بر و این واقعه بر قان انبایت صبی نمود و فرمود که دیگر کسی نطق لولی بزرگان نیارد چون این را بر بان سفلی
 لوسه گویند بفرمود تا پس از آن این را گورسک گویند و لولی چهار پسر داشت منکو قان و ملا که خان و اریق نوفا ملا که خان
 و فرزندان بملکت ایران سلطنت کردند و آن سه دیگر به تنگکاه چنگیز خان بجکومت رسیدند اول ایشان سنکو قان
 بن بوسه نام با تفان مابو حان بن جوجی خان صاحب دست فجای و اکثر بزرگان چنگیزی بادشاه شده
 و بلاقان پس بجزی از جنای و برادر دیگر ملا کو خان را بفرمان تعیین فرمود و امر کرد که از پیشرو و نفر و در هر صده و بیست

و در هر سال بآن سبب پای متوجه عیال میشد و درین شهر شصت و نه چری خواجه رسید بنسب و سود آمدن اوچ که لشکرک و وزارت و شهنشاهان را
 بپایر چشتی سبب ساختند با بجزار و انخان متعدد و پارس و کر و در پادشاه نظر یافت و در آن مکرده هزار مرد و سبب هزار سبب پرست معمر
 افتاد و فرقه منولان یعنی تمام انفرات گذشتند عار انخان و حدود و ولخان ادرای منظم را پیر باساق زرد و امیر خیران اما که گران شتاب
 نظیر و رسانیده بود و خلعت و اجست و موافقت بزرگان سبب و در متوجه و درین شد و بعد و ان و گذشتند و ان یکمین که بر قطعه بسال
 بقتصد و سر چری از شوال و بر و زیا نیز در دم وقت عصر کشیدند شداد و نواحی و قرین مه جهان ماران و بایستی خلد که ما و اجمان از شیر
 و بعد از و برادرش التاجی و سلطان که دالی خراسان و ما زدن بود و بسططت نشست و سلطان محمد زاننده لقب یافت و امر کرد
 ما سر و دایم و دایم علی الله و نیز لا اله الا الله محمد رسول الله ساختند و اسامی آنکه مخصوصین شبت کردند حکایت بنای سلطانیه و بنیت
 کردن جمله افغان و اکا بر ما ملک را و سلطانیکه گذشت و از عیال با تاجانیز سلطان آن بود که دختر بی با نیکم بلور و در و مار گرفت و بعد از
 چند و در آلت خصیتین از موضع مخصوصش پدید آمد تا بر فوت التاجانیز سلطان محمد الله مستوفی گوید فر و از مقتصد و شانزده چونه ماه گذشت
 از کاه و کلاه سر و می شاد گذشت و بعد از و پسرش ابو سعید خان بن التاجانیز سلطان بعد و زاده سالک و مقتصد و مقتصد و چری گذشت
 سلطان از امیر خیران و دشت و گیر را امیر سوچ و دالی انفراد گرفت و بر تخت نشاندند و در آن آه ان ادرایان بار عیالیشد و دیگر و دند و سلطان
 ایشانرا گفت اگر مصلحت و انید بهر عیال ما عارت کند و لبتا که هر سوم از بن خواجه گفتند من هر سوم شاه نماید و چای از انرا دشت و بعد
 است اگر عیال را عارت کنم عادت و زراعت نماید سلطان گفت هر گاه چنین است و در رعایت رعیت سعی کنید و مملکت عمر بگردانید و در عهد
 سلطنت ابو سعید با در خان تیمور باش بن امیر خیران که حاکم روم بود یعنی کرد و مسکه و خطب بنام خود نمود که من مهدی اخر الزمان هستم
 امیر خیران با لشکر بسیار متوجه و مرشد میباش و بعد پیمان نزد پدر آمد امیر خیران او را عیال کرد و بنجدت سلطان پیوست و در رعایت
 رعیت خیران گناش نبشید و بایس ایل روم داد و در مقتصد و لبت پنج چری سلطان ابو سعید مود و انان لید و خاتون قبت امیر خیران
 را که در جهان کفاح امیر شیخ حسن ایلیا فی پسر پسر سلطان ابو سعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عبد الله از دست آفرید و عاشق شد
 و چون و در و شایب جنگی خان مقرر بود که هر روزی که پادشاه خواهد بود که شوهرش او را طلاق دهد امیر خیران پدر لید و خاتون را از خان
 آگاهی داد و دند خیران و در غصب شد و جوانی دشت گفت و سلطان بر بنجد و لبتا پنج چری توانست گفت و آخر الامر خیران بآنرا دشت
 و در سال مقتصد و لبت و دشت چری امیر شیخ حسن ایلیا فی طو نماد که لید و خاتون را طلاق داد و سلطان او را بخیر است و در کمال اختیار
 لید و خاتون طالع خیران که مانده بود دند با بدولت رسیدند و تا بر فوت سلطان این ایات است و قطع چون گذشت از سالی چری
 مقتصد و یاسی و شش چار ربع آخرین هم سید و گذشت بود و در قرایع از سلطان عظیم ابو سعید و دست تقدیر لکمی امیر شایب بود
 و بعد از و از نا جان که از استاد برین بود که بولینان بود و بسططت نشست و فر الدین لقب یافت و در بد و ولت خود و خاتون
 را به نیت یکم تا ملک دست تجمیع و احالات و در و سلطان ابو سعید را بر هر ملاک که دخی مقبل رسانید و در عهد او دولت آن جنگین خانیست
 شد و امیر علی پادشاه خان سلطان ابو سعید با در خان صوحی خان بن علی خان بن باند و خان بن باند انای بن با که را با سلطنت
 و از دیار مکر قصد تبریز کرد و در باخان دخی بایشان آورد و در و زرم از باخان و دغول بر تریب داد و در یکم خود و باجی گرفت
 و در و دگر می خواج غیاث الدین در زیر خویش را جای داد و در و لشکر دخی بزرگ آمد و در امیر علی پادشاه مکر می داشت و چه سوری که بآن با

در سال

دو دیگر از رسوم که در مغلمان بود بجا آوردند و راوین کردند چنگیز خان را از خاتون به جو چین چهار پسر بود و در اول جوئی بود
چغتای سوم بونی این صید شکار که نزد اترک کاری بزرگ است بجوی متعلق بود و او حکومت خوارزم شاه و دشت خوارزم
باقضای سفید و یلغار داشت و بر عودان و سیاست بچغتای متعلق بود و او از مغور با هم قهر و بخاراء کاشف و بد
فیلج و غیرین و در زندان داشت و پیش ازین بحد و الیای می نشست و تدبیر امور و رایی با او کیای صحرای بود و بعد از پدر
جانشین گشت بر پشت پناه و لکن سپاه و محافظت خزانه سپه سالاری تو لمان را بود و الف بومان خطاب داشته بود از ما
کیای قان بسمی برود و از دیگر خوانین پنج پسر داشته و اقطای ایشان بحد و دهنای بود و آنها در بر تبه نه مانند چهار
بودند و کیای قان پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی عادل و جواد بود و دین و اسلام بر دیگران ترجیح داد
یک از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب و دیدم مرا گفت که قانرا بگوئی که مسلمانان را بقتل رساند قان تامل کرد و
گفت لور آن سخنی و اسمی گفت چنگیز خان خوارزم زبان مغول نمیدانست و ازین کذب خوال تو معلوم میشود
پس بقتلش فرمان داد و در بدو دولت او بموجب با ساعی چنگیز خان کسی نظام کو سفند را فتح نمیکرد و روی مسلمانان
در خانه خود بنشست و گو سفندی را پنهان فرج نمود و تو ترک آن نمود که از بام خانه آن در آمد پس بقتل قحاشی
فرمان داد یکی کیسه پر از زعفران فرستاد که هر که آن را نیافته شد باو بد نصف آن بپای مسلمانان آشفته
بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرد و گفت درین کیسه زر ازین میسر بود و آنچه گرفته و کانی است میان ایشان
حبیب جانشین اینچنین گفت ای قان رسید هر دو را بخواند تا بر طبق بدعای خود سوگند خوردند پس گفت هر دو دست میگفتند
که آن را که در نیافته بود فرمود که کیسه پر از زر را بر ما بخشیم که این کیسه زر را این فرد نیست خداوندیکه هر چند اضطراب
کرد فایده ندارد نیست و همچنین از سخنان و کلمات است و از آن جمله است روزی بخوابت بنشست هزارش
آنجا وید گفت از محافظت آنها خرسخت حاصلی نیست نمیکند هر که بشش خواهد بیاید خلایق روی بخواب نهادند
و همه را خبر و در وقتی هست بود یکی به طایفه آوردند و باو دینیت باش باو دهند و یو انیان آن را از شرک و استند
دیگر در حال بعضی رسانیدند گفت سه صد باش باو دهند ایشان موقوف داشتند و همچنین پاشش صد رسید
پس ایشان را جمع آورد و گفت در دنیا خرد که جمیل چیزهای باقی نماند و شما میخواهید ایضا بوسی و درویشی را گفت صد
باش و دهند کتاب گفتند او باش نمیداند که چند است آن وجه را بر عرض باید کرد تا بداند پس بالشمه او را
راه بگسترانید قان دید و گفت چیست گفتند باش است که بفلان درویش میدهند گفت بسیار کم است پس
آن را مضاعف ساخت یکی از شرار بفرار فرستید گفت از فارس باو از نو آورده بودم و پانصد باش قرض دارم
مقرر نمود تا به از پاشش او را دادند و یو انیان عرض داشتند فرمود اگر باو پانصد باش میدادم آنچنان که مجرم
بازگشته باشند و زبانه الصفا گوید که از هندوستان هر مردم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شده بازگشتند
گویند و از شیر و سال که مدت سلطنت قان بود صد و شصت هزار باش زر بخلق بخشید و یک باش بقوله
پانصد بشقال طلا و یا نقره است و ازین زیاد و کمتر نیز گفت اند گویند قان را باو وجود این خود تمنای مال بود و

که آن برای دشتش باشد تا آن در ایام سلطنت خویش و کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که آبهای ریج
 دیده دام و یکی نشان ندیم که ایقان نام هر کس تا آن پسندید و در وسط شدت و جای ریج از در رسید او گفت بنابر رسیدن خود
 بخت آن حیل کرده بود و من تار سید عرض مدعی خود کنم و ریج بجای ندیده ام و ندانم تا آن برنجید و در آن ریج بدارا و کنون
 از احوال سلطنت او بریان کنه چه او کنای تا آن بعد از آنکه اول چغتای را تکلیف کرد این امر را قبول نمود و در بزرگان برسم
 مغول کاهما از سر برداشتند و کربار و دوش افکند عیس چغتای خان دست راست و او دیکش دست چپ تا آن گرفت
 پریشانش نشاید و ریج نومان و او را کاتب داشت پس او را تا آن خوانند و شاهزاده گان برسم خویش از دوبرون برقیند و
 سه مرد آفتاب را برقیند و باز گشتند و مجلس برسم بسیار بستند او کنای تا آن در خزان بزرگشاد و مجموع از ایام
 بخشید و جل و دختر با علی و خلل براسیان سوار کرد و در ریج چنگیز خان فرستاد یعنی بتسل شان فرمان داد و بخیر گشت
 تا آن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق و امر کرد تا آن زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که شش صد و
 ایش شش و شش هجری است از هر کس گناهی سر زده باشد عفو کنند پس بنیاد غول و ما را باسی هزار سوار برفع جلال الدین
 منگونی که برادر ایماں و عراق مستولی نده بود و فرستاد تا او را متاعل ساخت و دشتش صد و شش و نه هجری با اتفاق
 چغتای خان و لویجان لشکر پیچید و چند شهر شکست و در سر خود که کوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد و ناگاه صد هزار
 از از خبیانان در رسیدند و در لویجان و چغتای خان حلقه زدند و فرستادند که هیچیانشان بخد مت خان چغتای رسانند
 لویجان بعل امر فرمود لشکرانش بارانی بر سر گرفته سه روز بارانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود خبیانان در نایان
 آنحال دیده متوجه ماندند و دستشان از کار رفت لویجان عمل بر دو طرف یافت و بسیاری را اسیر کرد و فرمود تا آن
 قوم عمل لفظا بجا آوردند و خانهای این خبر شنیدند و آتش افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و موجو سلطنت
 رسید و دو سال سلطنت کرد و لشکر او کنای تا آن بر بافتن که آزار نیک پس نیز فرستادند استیلا یافتند و سوجا اجماعت کرد
 بخد مت تا آن بر سر برداد گزشت تا آن بر بجای نیز استیلا یافت و تا آن قصر قوشی در فراخ دم و چار و دیوار
 آن دوازده روز راه بود که بچوب و گل بر آورده و در باران باشد و چون سر کار گزشتی که فرمانی دادی تا از یکاه شکار تا بجا
 آمدندی و تا آن دلان شکار کردندی را قهر و شکوه بچینن قایم خان بن محمد خان نیکش باشکار سری عظیم داشت و در
 قصبه امیشی فرخ آباد و چار و دیواری شکار گاه چند فرسخ ساخته بود و در آن تا نمانشکار میکرد و با جملا تا آن و در شش صد و
 دسی و شش هجری اسیران بلذت برات را بوطن ایشان فرستاد و تا آن شهر را آباد ساختند و در شش صد و سی و نه هجری
 قریلنای عظیم کرد و در هشت سال پیشش کنوک خان و دیگر شاهزاده گان که در شش صد و سی و سه هجری متوجه ولایت
 ابرین و ترکس و بلخار رفته بودند و ساخته باز آمد و درین سال تا آن در گذشت بود و بعد از منگومع اش قبور اکیان
 خاتون سلطنت نشست که کنوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود و با جمله فاعله خاتون نام عورتی از ترکس که
 با سیری افتاده بود و دولت تو را اکیان خاتون مستولی شد و اکثر کار بار و بخوابی نهاد و بالاخر متهم به ساحر و کر و کنوک خان
 که بنیچ بعضی ولایت بود و در رسید و بر تخت نشست امر که از فاعله خاتون کینه در دل داشتند کنوک خان را برانگیختند

سجی بپایان رفت تا مقصود و غیایان باز نکشید و پرسید که سراسی سلطان است گفتند نه خانه نبندان است
 چنانکه خان از اسپ پیاده شد بر میر رفت و گفت گاه در محراب نشینت شکم اسپان سر سازند مغولان در انبار با کیشاد
 و رسید و عوامی مدارس از کیب برداشتند و آخر اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قمار و راز انداختند
 و افشار پیا پیا بدست عطا دادند و شراب خوردن مشغول شدند چنگیز خان سوار شد و به عیدگاه رفت زبان
 بمحاسبه بستی نان کشود و گفت از شما یان گناه بزرگ صادر شده خدا را که جسم اویم بشمار ستاده آنچه دارید ببرید و
 و گریه از شما بستانید هر کس بر چه داشت بداد چنگیز خان گفت باید که مردم خوارزم شاه را اینهمان بکنند آنگاه ظاهر
 که ملائمه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیز خان در خفت شد و امر فرمود که تا شهر را قتلعام کردند و بسوختند پس از آن
 بخارا خراب شد تا آنکه مسعود بلواج آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهر را قتل و غارت کردند و گویند که مغولان بعد از آن
 محاصره شش ماه به هرات دست یافتند و قتلعام کردند بجز شاهزاده نفر در هرات نماندند بعد از مراجعت مغولان
 یکی از مردم هرات بایشان بیرون آمد و بچکس را ندید و بر دوکان به نشست و گفت الحمد لله لحظه دومی بغارت بر آورد
 پس بست چهار نفر از نوای هرات با ایشان پیوستند و پانزده سال خزاین چهل کس کس در هرات نبود مثل آن دیگر شهر
 قیاس باید کرد و ایضا چند گاه از کنار چون با آنرا یاد اگر کسی زنده بود و گوشت قاق برده میشت میکرد و بالجامه چنگیز خان
 بدفع جلال الدین منکره ابن خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم عرقوم است و در آن دیار و بار بگذشت
 و سپاه چنگیز خان نموده تاملتان ثعالب منکره نمود و ملتان را محاصره کرد چون هوای تابستان رسید باز گشت
 قاضی غر جستان گوید روزی در ایام محاصره هرات پس برجه برآمد و از آن راه میگذشت که بر افتاد مغولان تیر میزدند
 برین انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیوی یا پیری که ازین آفت سالم ماند
 گفتم چون منظور نظر باد شاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تخمین کرد و گفت قابل آنکه که بجلازمت چنگیز خان اشغال
 نمای پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد خان ماسن عاطفت و احسان کرد که در مجلس خاص راه واد روزی گفت از غیا
 که در ولایت سلطان محمد انوری یعنی خوارزم شاه کردم عجب هنرمند در میان مردم خواهد ماند روزی بر خاک نهادند
 و گفتم اگر امان یا بمشغله بعضی رسام گفتم بگوئی گفتم چون همه مردم را هلاک سازند نام در میان کدام مردم خواهد
 در غضب شد و گفت نرا از عطا میداستم لیکن آنکه آبله بود من در جز مینی که سلم اسپ سلطان محمد انوری رسیده
 و غارت میکنم و باد دیگران کاری ندارم من تیر سپیدم و بگوشتم بختیم بالجامه چنگیز خان در بلایا ویران که در قصه
 خوارزم شاه بود و آبادی نگذاشت و خواست که بکشد و آید و بنگاله پروازان راه بدیاری خویش باز کرد و در بلایا
 نمود و راه بنا قش و از آن غریت و رگدشت و بصره رفت قاضی شرف الدین را با یکی از واعظان آنخوا
 و عقیده شیا چست گفتند خدا ترا یگانه میداریم چنگیز خان گفت چنین است گفتند و ایچ بطرف بنمکان فرستاد
 مالفرموده عمل کنند چنگیز خان این سخن را شنید و گفت نه من هر روز از اینچنان میفریبم اگر او بفرستد
 گفتند و پیچ وقت نماز را فرمود چنگیز گفت چنین باید منکه بنده اویم بخوابم که هر روز مردم اسلام می آیند اگر پیچ وقت بسازد

خداوند زنده بیدار شود و ام کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین اسب یا زده ماه طعم منجورند یکماه هیچ نخورند
گفتند که فرموده سالی یکبار زکوت مال بدویشان و هنگ گفت نیک کرده چه بآن ضعیفان اسود که زنده گفتند که ام
کرده که بندهگان اگر استطاعت داشته باشند بخانه خداوند چنگل خان گفت این خوب نیست زیرا که همه عالم خانه خدا
از همه جا با و توان رسد پس هر دورا بازگردانید قاضی او را مسلمان گفت و اعطا جنته انکار حج بکفر فرمود و را تم حرف
گوید چنگل خان را خمید مطابق آیه فایما تلو او فتم وجه الله بود پس چنگل خان انیمه قصاصت با و از انهر را برین داد که
از نکایف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بل گفت دعا چگون
مستجاب شود که دعا گو بنام خداست گرفتار بآن پس چنگل خان از سمرقند متوجه یورب اصلی شد چون یکبار
شیرخون رسد حسامی واکشائی امضار را قتل و غارت کرد و با و پیوستند و جوی از دست محاق در رسید و از جمله شتر
سکهای جوی صد هزار اسب که دولت راست اسب از آن جنگ یک یک بوده چنگل خان هماغا قتلنامه نمود
چندی از ارمایان خود را بکشت جوی خانرا بدست محاق باز گردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک یجری میرود
اصلی رسید و بعد از هفت سال احواد را دید و در صفر ششصد و نوزده یجری که جته بومان و شو بای بهادر لطف
مراحمه و غیره در فته بود و در بمرغانه و همدان و امثال آن قتلعام نمود و بر کبر و صیغرات افتاد نمود و بساجی شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگل خان از راه در بند متوجه در بند یورب اصلی شد و نیاز محمد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
از آن نگذرشته بود پس بملکات از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و بیپارس شتافتند و قتل با فراط کرد و در مظفر
و منصور یجری خان که در این ناحیه طوفان بود پیوستند و چون در مستان بگذشت سدر و خان صاحب بکشتند که آن را
فاسن نیز گویند با قصد بزار مرد جمع آورد و چنگل خان متوجه او شد و در میان ایشان قتالی فاش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی بفرق سرانند در آن معرکه سه کس از مردان فیلمان لشکر سدر قتلایستاد
بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قتل بقتل رسید سدر قوتو نیرت رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان بایم بکشت
آیم چنگل خان امان داد و در غمال این احوال خوابی ببولناک بید و از آن رنجور شد و اولاد و اخاد را رنجاند و ترس
از بکشتن برآورد و بکشت و یکیک می افزود و در می شکست تا بجای رسید که آتش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
شال شاست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشند کسی بر شما دست نیابد پس که بظاهر اسم
سلطنت بر یکی باشد و در حقیه همت همه در آن شریک باشد و آنگاه حکومت عدد و دیورب خود و حکومت خیالی بر برادر
نود جوی قشار داد و اذکیای فارل را ولیعبد گردانید و فراخار لومان را عدار الهمام ساخت و گفت من فراخار لومان
بر محمد نامه قتلخان و قاضی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکره که از سمنده بود در
ایران کرد و فر میکرد و تو هم داشت خود که فراخار لومان با پنتامی خان با و انهر رد و آنگاه محمد نامه ندو کو بچنگل خان
داد و گفت چون در گندم مرکب مرا بپیمان دارند با سدر قوتو آنگاه او را بقتل رسانید پس در سیصد و بیست و چهار
یجری و زنده شت چنگل خان چندا پش و چند کنیز از خدمت مجلس گسیست و بر خد مت چنگل خان در آن عالم رسانید

از آن وقت طلبه شد بالجملة پس سیر جزئیات افتاد آنوقت هم امپراتور چهار هزار و ششصد بود و طایفه از قبیله فیضیه است برود جمع آمدند باز میان بنو مختن و اوزبک خان محاربه اتفاق افتاد اوزبک خان منزه خان با جماعه قلیل بولایت مانانک خان که دالی بایان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای مانانک خان او را گرفتند و بگشتن داشتند

مانانک خان سردار بک خان را در رزم گرفت روزی بر سبیل بنسیر بابر گفت چرا سخن نگویی آن بنی چند نوبت زبان از دهن برود و آنرا حیران بدیدند و نیز و آل دولتش متعین نشد و در پانصد و نود و نه هجری بنو مختن بر تخت اوزبک خان نشست و مانانک خان بدفع بنو مختن کهوشید و مالالوس در آن

آنگشت نوشت **۵** کنون گرانوس بازی کند + بنو مختن کجا شهر یاری کند + و مالالوس در اجالی تلفت و بنو مختن پرست هر روز وی با مانانک خان بناد و شاه مرد حاکم گردیدت خاموفه و دیگران ترکستان به مانانک خان پیوستند بنو مختن برادر خود جوچی بسیار را در قلب جای دارد و قوبلاو مان وجهه بوال را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمی صعب کرد مانانک خان از جراحت شست گشته بود و بر جاناندر جمیع قلیل فدائی او را بر صفت بنو مختن حمله آورد و در چند رزم کرد و نمک بقتل سید مانانک خان خنجرها خورده در گذشت پس کشتن تلک بگنجت و بر و غمس لو بروق خان رفت بنو مختن استقلال یافت و قبله خاموفه را نزد بنو مختن آورد و بنو مختن گفت ایشان با خداوند خود وفا کردند با من نیز نکنند پس همه را بکشت خاموفه را بیدار بندید که دو دران حالت او اضطراب نمیکند و مفاصل خود با ایشان مینمود و میگفت میخواستم که شمارا پاره پاره کنم کنون که بر من دست یافتند نه آنچه خواهند بکنند بالجملة بنو مختن بعد از استقبال مانانک خان غم رزم لو فیا بیکی بهتر قوم تکر بک کرد و لو فیا بیکی از مقابل بگنجت و نزد لو بروق خان رفت بنو مختن به نیک که آنرا فاسمین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در ششصد و دوی هجری قمری قریب نامی کرد و بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را بت کمری گفتندی و دعوی آن میکرد که خدا با من سختی میکند و گاه بآسمان میروم داد در زمستان برف میخ نشستی و برف از خراپس بگذاختی و بنو مختن بر بنجره اش حمل کردند و بنو مختن آمد گفت **۵** نهادیم نام تو چنگیز خان + در آن پس تو خود را بنو مختن خوان + معنی چنگیز خان خا خانان باشد گویند بیت جنگری را موس ملک افتاد و رزمی با جوچی قهار و درامی بحث میکرد و جوچی فضا جلقش را چنان فرستاد که بمردش از آن چنگیز خان قصد رزم تو بروق خان که برادر مانانک خان کرد و او را و دیگران را بقتل رسانید که سلاک خان از خان عم آگاه شد باز و دش رفت چنگیز خان تشریف بکشود و روی باز و دش آورد و فو فیا بیکی در رزم کشته شد و کوملک خان منزه بک خان حاکم فرامیای پناه برد و چنگیز خان غم خیای کرد و الناحان دالی خبر را بتابعیت خواند الناحان بایار برنجید و غم رزم کرد و چنگیز خان ظفر یافت الناحان بجال مالغ رفت و دختر خود بچنگیز خان داد خیایان از الناحان برنجیدند و بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان فوجی آراسته بجال مالغ فرستاد تا مسخر ساخت الناحان خبر یافت و زهر خورد و خود را بکشت چنگیز خان متوجه جنای شده در دو سال بسیاری از مملکت جنای مسخر ساخت بعد از الناحان آنکه معاصر چنگیز خان بود و در آن

بودن نام داشته در خراب سلطنت شست چنگیز خان در شش صد و سی و ده هجری معلی کو مانگ نام را ب ضبط
 ثبای فرستاد و وجود استقلال تمام یافت و رسم قاعده حد که آن را نوره و ماسا گویند بر مقتضای رای خود وضع
 کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن ماری بودند خط الغوری اذ ختند و آن قواعد نوشته در خزانه
 مغیبه و ساختند تا به وقت که حادثه روی و بدشاهزاده گان جمعیت کنند و آن ملو مار حاضر سازند و آن عمل
 نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از مایات او آنست بهر شهری که بر روز و جنگ دست یابد امانی آن را
 فتا مام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند نقاست که چون عار لغان و شوق بگیرد قتلغ یومان گفت بچکم ناپنیا
 عمل باید کرد یعنی تخلص مام باید نمود و عار را خان رضاند و پس چون باز گشت امانی انجا باغی شدند و عار را خان
 آنچه کرده بود پشیمان گشت و از ناپنیا چنگیز خان است که در دو قطع الطریق را بهو چند نذ گزارد و ایضا
 بهر که چیزی نویسد و را با طاعت خوانند چنین نویسد که مطیع شومند با محال امان یا بنده و اگر خلاف کنند ما چه دانیم
 خدا داند و این قول کفان است ایضا از قواعد آنست که نامه بهر که نویسد که مطیع شومند بی محال مان یا بنده و اگر
 خلاف کنند ما چه دانیم و در تعریف او مبالغه کنند و قبی چنگیز خان بخشی گفت که بدالدین کو لولو والی موصل را نامه نو
 او را بهتابلت خوان نامه یومان با اتفاق اولت که بشام کث پیشی با چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
 مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند در در باغی کری سعی کند همانکه بابا غی با اتفاق دارد
 پس شمی بجای را بهر را بقتل رسانید و دیگر اتا سازی او آنست که چون شاهزاده گان مانع هیچ وین ملت نیستند
 شنایند و باید که در تعلیم علمی و زاد و مرطایفه مبالغه نمایند و ازین قبل از اجنای اولیا راست با بملکه پنگیز خان
 بعد از مملکت طهای قصد استقبال کوسلک خان که در غرقن و ملا سحون کاشف است قتلال داشت کوسلک که
 و گرفتار شده و بقتل رسید و چنگیز خان غرقن و کاشف را بلساک که عبارت از اردو و چون شهنش ساخت پس وزیر خوشتر
 محمود بلراج را بر رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را بر فرزند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
 با دوست دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان جنا بر گشتن باز در گانان چنگیزی مخالفت
 دوست و اودان بتقریبی در بغداد خوارزم دشمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت با بملکه
 چنگیز خان با بهشت صد هزار سوار قصب عراق بمجم کرد و بهر شهری که از مملکت خوارزم شاه او و سپاهش رسید آنرا
 بجنک بگشود و قتلعام نمود و در خواب ساخت از آن جمله است قتلعام سمرقند و قوس و آسفران و دامغان
 و از نذران وائل و درری و تم و قروین و خوارزم و د و بد نشان و پنج و مرو و شاپور و طایغان
 و هرات و بامیان و ریحمان و اردو و وراغنه و جمدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بجز و بهت
 کس با صد و دویست کس نجات یافتند و امانی شهری که متابعت او کرد و نذران امان نماند نامه میا بباد
 و اموال بتاراج رفت و امانی اکثر از آن بلاد هم بماند که جریمه بقتل مام رسیدند چنانکه در محرم پیش شش صد
 هفتصد هجری چنگیز خان بجای استخافت و امانی شهر بخدمت آمدند و از قتل محمود ماندند چنگیز خان بشهر در آمد

بالجمله مقول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قبایل را با بسلطنت برداشتند و بسلطنت بعد ازین سلطنت میسر کردند تا آنکه
سلطان و رخا بن مشکلی خواجهمیرا با بسلطنت رسید اهل دیار آید و ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد و خان و
در لکمن از پرگنه قولی بسیر و آمدند تمام مغولان جمع آیند و دم آتش و پیش نمند و بعیش و طرب مشغول میشوند و در وقت
نزدیک بعد محمد علی السید علیه وسلم بوده و دختر پسر اوست الا ان قوا و خان مغول از احضار او آیند و الا ان قوا و محمد
ابن عم خود بود و از و د پسر داشت ملکی و یکجایی چون شوشش و گردانست الا ان قوا بگوشت ابل و الووس رسیده ششی
خفته بود و دید که پوری بجا نماند و بدمان او فرو رفت و از آن آتشین شد و اکابر مغول از زبان تشیع کشادند الا ان قوا و رخا را
جمع آورد و حال باز گفت و چون که بر خالی خرگاه بنشانند هنگام شب قوری که از روان خرگاه بدر روان میرفت پیر و
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول ابو موسی که فستی و آروغ و متعین از اولاد
او بند دوم جهوس که سالخی و قیدله و لکمن از اولاد او پند سوم نور بچه چالی که خان خانان مغول از اولاد او
مغولان اولاد پسران الا لقوار که از شوم پشیم بودند در لکمن خواندند و اولاد نور بچه چالی و احضاد و برادران قی
نور بچه چالی را بسیر و گفتند بالجملة بعد از الا ان قوا پسرش نور بچه چالی را بقتل آن شده با و شاه شده و او معاصر
ابو مسلم و زری بوده آن هنگام که اتراک ملوک طوالت بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از او پسرش لوقا خان
پس از و دروغین خان بن لوقا خان سلطنت برداد کردند و دو زمین خان نه پسر داشت بعد از
و زمین خان زن از و مغول و بگوشت نشست بعد از او طایفه از قوم جلایر ازیم سپاه جاس پناه با و آوردند
و آخر با و عذر کردند و او را با هشت پسر بگشتند قیام چالی بن و دمتین خان که مر و عم خویش با ختن بن لوقا خان
بد آمدی رفته بود و نجات یافت با ختن قوم جلایر را بانه خواست نمود و در سار ایشان هفتاد مرد را که در قتل مغولان
دخل داشتند بگشتند و اطاعت قاید و خان کردند و قایدون خان بسلطنت رسید و دسه پسر داشت اول
مالفرخان و خان خانان بیک از اولاد او پند دوم حرفه بکوم و قیدله با خوت فرزندان او پند سوم سحر خان مسجوب
از احضاد او بند سر و فد بزرگترین پسران حرفه بکوم و سحر با سپاه تاتار خان و د چهار شده او را بگرفتند و نزد
الیا خان صاحب جای بردند الیا خان بفرمود و تا میخر و خویش از پنج آهن بدو خند بعد از قاید و خان پسرش پالیم
خان پس از و پسرش قو مبه خان بن سخر خان بسلطنت نشست او نه پسر داشت و دو از و ایشان نوام بودند
قتل خان که بعد سوم چنگیز خان است و قاجوبی بهادر که بعد ششم امیر تیمور صاحب قران گورکان است سی قاجو
بهادر خواب و دید که از بخت قتل خان ستاره بر آمد بعد از و دیگر می و همچنین با نوبت چهارم که که لغایت نواله
ظلمه شد و آفاق را روشن کرد و قاجوبی بهادر میدار شد و باز خواب رفت و دید که از جنب او ستاره بر آمد و فرو رفت
و همچنین تا آنکه هشتم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود و قاجوبی بهادر و دیگر در احوال خواب با پند گفت
بوفیه خان با قتل خان که چهارم پسر بود ششم پسر قاجوبی بهادر بدولت عظیم رسید و سالها ملک در فرزندان ایشان
نماند پس آخر که د تا برادران با یکدیگر بگرفتند که قتل خان پادشاه و قاجوبی بهادر در سنه سالار باشد و بسلطنت بعد ازین

یت گفت تا همین شیوه منظور دارند پس در آن باب محمد نامه بخط الغوری نوشتند و برادران داعیان نامه را
 بآن شت که در دلو مسمه خان آن تمغابر آن نهاد آن کاغذ بود تا آنکه سلسله سلطان از احضار او کسای قسا آن بن
 یز خان آن را پاره کرد و با جمله بعد مسمه خان پسرش قتل خان بن نویسه خان بادشاه شد سید ادا و چمن
 و سامان و چون شاه سردار قوم کنان ال خان والی خراسان که در آن آوای قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت
 کردندی او را نزد خود خواند قتل خان بحامی شنافت و او را دریافت روزی سبب شراب بجلوس ایشان خان رفت
 پیش او را که دراز بود بگریخت و دشنامش داد و انشا خان از حمله چندی نگفت و خواست که قصد او بیت او داشتند مانع
 روز روز دیگر قتل خان عذرخواهی نمود و الیا خان او را حسی بخواند و قتل خان متوجه گشت و انتقامه نکرد و انشا خان
 غضب شد و جمع را به تعاقب او فرستاد و پنج خان براسی خواند بر داشت و خود را بیورپ خویش رسانید سپاه العا
 غضب وی در رسید به قتل خان با اتفاق ناخونی سوار بر ایشان رزم کرد و طعنه یافت و بعد از قتل خان
 و بیکه خان بن قتل خان با اتفاق ناخونی بسا در بسا و بسلطنت نشست و بعد از او پسر سر تا خان
 مانا و بن قتل خان بکومت نشست و بقوله اولی سر قتل خان بود و چون در شجاعت اشتها داشت لفظ خاسنه را
 را در روی تبدیل داد و بعد از ناخونی به نادر در گذشت بر ناخانی بر روی بنی خانونی بهادر را سپه لاری داده براس لقب نهاد و بعد از او
 ش بیکه بهادر بن بجان جان بهاد و بسلطنت رسید و در عمل و دیر و بی بر لاس گذشت و از دست پسرش ماند بزرگترین ایشان سر عوج بن بود
 غیاث که آن عاقل است و او سپه سالار گشت سوکابا و قدیمه تا کسای از قوم تا بگشت و بمقتضی فلولو کار که از و سارا لطیف بود و بسلطنت
 را بایان را سپهری آن چون بمقتضی سپهر کرده بود و او بمقتضی نام نهاد و چنگیز خان چهارم از آن پسر سوکابا و در یک روز گذشت پس از آن
 پسرش بچمن که چنگیز خان باشد بن سوکابا و بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان بسفند با سکی عظیم
 داشته و گینا و یک تن شعله را بگشتی و با یکدیگر جرمیه جز بقتل نفرین ندادی و متابعت هیچ دین و ملت نکردی و با همی
 شتر بر نموده از آن تجاوز نمی نمود و آن نوشته اند نام اعظم او بموختن است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد
 و در آن وقت قدری چوب سپهر و در دست داشت و انیمنی والی بوده بر شکل و بار و بموختن را برادری بود و در سوچ
 نوبی او را از غایت دلاوری جوئی نسا گرفته می فساد می نمونید و او چون پهلوی ختمی گمان باره از نر بملوک
 جوان رفتی که با و پر شدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیز خان در گذشت آن سنو عوج بن را سپه سالار
 و در وفات یافت در سن پانصد و شصت و سه هجری بموختن با اتفاق قوم جانشین پدر گشت و در اخبار و
 ناسه عوج بن را سپه سالار کرد و مخالفان بر نموختن هجوم آورد و دغا و از دفع مخالفان عاجز آمد و با و یک خان که
 آنان ترکستان بود به دست قوم شایعوب تا مار و دیگر مخالفان با اتفاق یکدیگر روی به نموختن آوردند و بعد
 رم به نیت رفتند بالا خرا و بیک خان گفته سامیان و غمازان از به نموختن دل و دیگر کون کرد و بموختن دریافت
 با اتفاق سپه سالار خود و مخالفان بن سوچ عوج بن رزم کنان منظم با جماعه قلیل بگوشه رفت و ایشان را
 نا مضب عالی امیدوار ساخت و دو کودک را که خبر قصد او یکسا با و رسانیده بود و نمرت خان لقب نهاد و وقت خان

پسر را گویند یعنی پسر یافت او بعد از پدر تو احمد لنگداری محمد ساخت و در سیلیک از ممالک مشرق طرح اقامت انداخت و از آنجا
و گیاه خانه ساخت پس خرگاه اختراع کرد و از آن پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المهر را که بعد از یافت بدست عسمر بن
یافت افتاده بود و طلب نمود و عرابت نکر و میان انسان محاربات اتفاق افتاد و بالا آخر تقریعه مقرر گشت و قریعه بنام
ترک برآمد و سرنگی بهمان بهینت و رنگ پیدا کرد و نقشها که بر حجر المهر بود بر آن بکشد و پیش ترک فرستاد ترک وقتی به باران محتاج
شد هر چند دعا کرد هیچ در بگرفت بر کسده و پسر خود مغور را بر برفرستاد و مغور دست نین کشاد و اولاد قتل رسید و دشمنی میان
برادران و فرزندان ایشان بماند و ترک دو بست و چهل سال ملک رانده در گذشت و ترکان اصلی از ذات او نیاید و از ایران
بودند و نوک و جنگل و بر سحار و الملاق و بعد از و پسرش خود ک بجگو مت رسید و به المیخه خان مخاطب گشت بقوم و در آن
نواح نمک در طعام او پدید آورد و چهر روزی در شکار گاه طعام میخورد و طعام از دستش بیفتاد و زمین شور بود و آنرا بر گرفته و بخورد
و خوش آمد حکم نمود تا آن خاک برداشتند و بکار بردند و بعد از و پسرش و هدیست پا قومی خاان بن المیخه خان پادشاه
شد لفظ دلبتر که بخت و جباه یا قوی تر گ را خوانند و بعد از و پسرش کچوک جهان انگاه پسرش علیچه خاان بسلطنت
نشست و در عهد او ترکان تمول دارندین خویش منحرف شدند و علیچه خاان را و پسرش شکم آمدیکه را تا تاراسپ و دیگری را
مغول اسپ نام نهاد چون بزرگ شدند علیچه خاان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دیگر پسر و بنیاید پو شید و بنامند
که چون ملوک توران و و فرقه اند که وی از اصهار بن نوح عزم و ملاعه از اولاد یافت که ترکستان حکومت داشتند چنانچه
گذشت پس از مرد و دیور اولاد و شام مملکت ترکستان را از اولاد یافت انتزاع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
سام بن نوح عزم بود ضحاک باران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عرواات گذشت و فریدون سه
پسر داشت و مملکت را برابر سه پسران خویش قسمت کرد یکی نور بن فریدون که ثورا را بنام او خوانند و او را بن نیز گویند و از
کنانه چون با انضای مشرق با و داد که سر سازد و تور بآن و یار شتافت و استقلال یافت و با اتفاق سوچ خان در گذشت
و نور بر مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تا تار ببلاد و جیا و افتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن در ضمن جا گفته اند بالجمله
بعد از و پسرش ررو و سیم و پس از و پسرش یشتنگ بن زاو سیم و بعد از و پسرش افرا سیاب بن بسک بسلطنت
رسید حجابات او با سلاطین ایران که از احضا و برج بن فریدون اند از منوچهر یکم عشر و در شاه بنام فرود سئی طوسی و قوم
از سخنان افرا سیاب که بزرگ حرایص باشد بازندگان در آن یابند و گفت شجاع را همه کس دوست از حدی که دشمن بعد از
پسرش جهم بن افرا سیاب بفرمان کنجیه و بسلطنت رسید و بعد از و پسرش از حا و ست بن جهم با و شاه شد و او
آنست که دختران کثاسپ که خواهران اسفند بار بودند با بنری برود و اسفندیار بلباس نجار بتوران رفت مجوسان
از جهم نجات داد و بالجمله از حالت و رنگی از معارک بقتل رسید و بعد از آن احضا و افرا سیاب و مملکت توران بپسر
بگوشه بجگو مت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها با و الا انهم ترکستان ملک را بدید و در ضمن ما و الا انهم برخی از
از احوال ایشان نوشته اند بالجمله الحیخاان بن کنوک خاان به پسران خویش تا تار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش
بجگو مت رسید قیام نمودند و پس از ایشان فرزندان بدوستی و اتحاد میان خود را امور زیادت را بخت و پیر و وجه

سرانجام میدادند تا آنکه مانند خواجهان به قتل رسیدند و شاه از ملک تاناکه به سلطنت خویش مغرور گشته مسجد و اوقاف منقول
 لشکر کشید و مخالفت و رنجی اعمام پیدا کرد و از و پیش سرسوخ خان بن مانند و خان که آخرین ملک ماتار است و
 معاصر نوبین فریدون بود و نور با اتفاق او با اهل خان بن منکر خان که از سلاطین مغول بود و زرم کرده ادراماس را قوم
 مغول بکشت چنانچه گذشت و فرمود مغول ملک بن لجه خان که ششم نسب ترک بن یافت بن نوح عرم می پیوسته و در
 طایفه مغول است او و فرمان پدر بعضی از دیار ترکستان وانی بود و او چهار پسر داشت و بعد از و پیش سرسوخ خان بن مثل
 ملک جانشین شد و در حدود و فراموشیمن داشت و بعد از او مغولان در ترک مبالغه کردند و که از خان رایسری متولد شد و سه
 روز پیش خود و در شب مادرش بنجواب دیدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در تعبیه ایمان آورد و نام پسر
 او بود و چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت روی بوی آورد و او خود خان در شکارگاه آگاه شد و باید زرم کرده او را
 بکشت و بر تخت نشست اخو و رخا بن فرخان بن مثل خان او در ملک ترک در شتمت و شوکت چون جمشید بوده
 و در ملک مجمع نامی خیل و ششم از غفلت شرک بر آورد و به نور اسلام شرف ساخت و مالک چنین مقابل کرد و ظفر
 و قصد ما و از آنکه در دو مانی ساخت و باز گشت و به اترک لقب داد و چون انقلع العود و قبیاق و فاروق و فلیج و امثال
 آن و خود خان شش پسر داشت کون وانی و بلند و در و کوک و باقی منکر یک را چهار پسر بود و که مجموع بخت و چهار پسر
 و بعد از او خود خان پسر بزرگش کون خان با و شاه شد و پادشاه وزیر خود و یک از فرزندان و برادر از او گان لقب و
 داد و بهر یک جای معین ساخت و ایشان را بخت و چهار شعبه ساخت و میادین آن اساس محبت متذکر دانند
 و بعد از او برادرش امی خان و پس از او ملد و رخا خان و بعد از و پیش سرسوخ خان بن ملد و رخا خان آگاه و پیش
 منکر خان و بعد از و پیش امل خان بن منکر خان پادشاه شد و بعد از و نور بن فریدون و نوبین پسر بزرگش را
 رسید و سوخت خان که آخرین ملک تاناکه است و گذشت که شش پسر موسی نور و متوجه امل خان شمل خان با سایر قوم
 خویش در محاربه قتل رسید و از ایشان جز فیان پسر امل خان و بعد از حال او با و نان خود از معرکه بر نیامدند و این و
 بعد از او خود خان بهر سال اتفاق افتاد و این چهار را بهیم شاه نور و مانا که بر زبان شد و دیگر و ز بجای رسیدند که کوه
 بسیار در اطراف آن بود و یک راه پیش بدوست و محبت بر چو بقلعه کوه رسیدند و خوار می دیدند از غایت سرسبزی و شادابی
 آنان را از آنکه چون گفتندی یعنی که می بیند و آنچه از تن آنجا رخت اقامت انگذند و از بهیم نور و تاناکه است و آمد و پس از
 مرور بهر از نسل ایشان جمعی کثیر پیدا آمدند و چون عهد شد و اولاد و نسلان و اولاد و کسب مشهور گشتند
 چون بسیار شدند از آنکه فون را شک یافتند و خواستند که بیرون آیند بر چو کوه معاون آهن بود و خرج متعذر بود و پس از
 جمع کردند و فاش کردند و از حرم گوزن و همت ساختند چندان بدیدند که بعضی از آن بگذاخت و پاره بدیدند و بدیده
 مغول که وطن اصل ایشان بود و شتابانند و با تاناکه و دیگر قبایل که در آن پورب بود و جنگها کردند و ظفر یافتند و بسیار
 از تاناکه و بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده و با ایشان پیوستند و از طایفه مغول مشهورند و اعیان پیش مثل شده
 ن و حساب ۴ که در دیارین هر دو قوم آسایش آکس که اندر راه تنبیر و فون بد و ایشان کنز نسبت خویشین ۵

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه میفرمود من پذیر بصفت کجواب بانی و نقش بندی و شغول بودم
مردم از و طلب که امانت کردند گفت که امانت زیاد برین است که با وجود چندین گناه بروری زمین می توانم رفت
سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای
جهان است در مقصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت
عورتی مرا شست و شو کرد و زخت و در من پوشید آن حالت مرا یاد است بالجمله مخدوم جهانیان در علم ظاهری و باطنی سرآمد
عصر شد و از پدر فرقه یافت و بخارا و مصر و روم و عراق و خراسان مادر از انهر رفت و بخار و سید صدر الدین که
از مشایخ رسید و چند حج بگذارد و آنگاه بمدینه شتافت و سبک گاه زیارت روضه رسول اعلی علیه السلام و گفست السلام علیک یا جدی
از روضه آوار برآمد و علیک السلام یا ولدی بپند آمد شرح نصیر الدین چرخ دهلوی را در یافت و برادر او سید
صدر الدین را چو قریان نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهره تمام داشته و صفت جلال بر او غالب بود
در هر که بنصب نظر کردی او بخودی لاجرم او اقبال گفتندی و احوال نیزه مخدوم جهانیان ابو محمد بدین قطب الدین
شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم معروف شد خواجه شمس الدین محمد بن محمود و حافظی بخارا
معروف بخواجه محمد یار سا از کبار اصحاب خواجه تشنه است و از بزرگان اولیای عهد بوده و کلامه لیسک اللسان
عن الفضل الکلام نطق مع الله سبحانه و تعالی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی و او
نطق اللسان شکست یعنی و قتی که بگوئی آمد زبان ساکت شد قاف ابو القاسم بن سحاس از بزرگان
وقت خود بوده یک گفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی





تعلق از عطار و دار و دروش اکثر زرد رنگ میباشند و جدا دل این اقلیم از آنجا که روز دراز پس پانزده ساعت و
نصفی بود و صد و سی و پنج است که از ارتفاع قطب چهل و پنج و ربعی باشد و مدار آن در مشرق بوده و از شمال و یار یا حجاج
و با حجاج و بلا و خاقان و کیمال و کشفیاش گذر و پس بعضی از نوایم خوارزم و خواسی خلکان و بر جنوب بحر مغالیه و شمال کمال
الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم و دویست و سی و پنج هزار فرسخ و نشان فرسخ است و درین
بقولی صد و چهارده و بقول دیگر دویست و هشتاد و یک و دویست و هشتاد و یک و دویست و هشتاد و یک و دویست و هشتاد و یک و دویست و هشتاد و یک
اقلیم واقع شده ترکستان اسم حاجی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم هفتم و از ترک اکثر ایشان صحرا نشین اند
و از قبایل و دیگر بسیار مد و زبانی شجاعت و جلالت ممتاز اند و به جلالت و شجاعت ایشان دلیل ازین قومی است
که قول رسول صلی الله علیه و سلم بن نوح در باب ایشان جاری شد که انک الکبیر ما ترک کو کم یعنی قصد ترک مکنید با و اما
او قصد شما نکند و بنده گان را زور و ستمی بین و چشمان کوچک و تنگ و مانند خورشید فراع میباشند و میگویند که چون
نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و باز مشرق و شمال به پسر خویش یافت علیه السلام داد و یافت از شوق ایما بین
عازم آن سرزمین شد و از نوح علیه السلام التماس کرد که و عای آموزد که هر گاه خواند یا ندان بسیار نوح علیه السلام او را اعظم
بیا سوخت یافت آنرا بسنگی نقش کرد و بر و آنرا حجر المهر خواند و ترکان عده باس تجسیان سبک بدو خواند تا اکنون در میان
ترکان و از ترکان آن عمل متعارف است یافت بقول از انسانی مرسل است گفتیش ابوالمکر و ترکان از اولاد او دیند
با بجمعی یافت بر زمین ترک رسید و او را فرزند ان پدید آمدند و آن زمین را آباد کردند و اندک بقول پانزده پسر داشت
ترک و پسرین و مسلمات و مسیح و کمری و قلی و حمز و دروس و خیز و پس و عرو و راج و سدسان و کمارنی را پسر می بود و درام
که درن از اولاد او دیند و پسر کی بنام خویش شهری آباد کرده و آن سکونت کردند و گویند با حجاج و با حجاج از اولاد مسیح بن نیش
از و گفت اندک یافت پسر داشت و از آنجا که است لومان و اندلس و خراسان و آفریجه و غیره و هر کدام بانی شهر است که نام
شهر است و در و یا حجاج بن یافت که با حجاج و با حجاج و با حجاج از نسل انسان اند و هر یک با حجاج یا حجاج یا حجاج
بن یافت بقول لؤلؤ مسیح صادق محاکم بر مرث و دوی پدربوده و این قول صحیح است اگر گویند که ترک بن یافت
دور و یار مشرق چون کیسورت بوده و دور و یار حکتم مناسب است با بجمعی ترکان او را یافت اعلان گویند و اعلان بر

تا خود را میسر یازین وادی مجبور نتوانستند کرد و شیخ محمد الدین مشرفی بن سوید بغداد کے خوانزمی از اکابر اولیاء
بعضی بر آنند که پدر او موبدین ابو الفتح از اهلبار بغداد بود و خوانزم شاه از خلیفہ طیبی خواست خلیفہ اورا بخوارزم فرستاد
محمد الدین بعد از پدید آمدن شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ اورا خدمت نمودنیا فرمود و مادرش شیخ پیغام داد که فرزند
من این کار نتواند فرمائی و ده تا غلام ترک این خدمت مامور کنم شیخ گفت از تو که در طلب آگاهی این عجب نمود چه پسرا
غلبه صفت است این خدمت اگر غلام ترک و هم او شفا نماند و گفته اند که اصل شیخ محمد الدین از خوانزم است و بغداد که
قریه است و در خوانزم و در جہادی الاخر سہ پانصد و پنجاه و شش جبری ہما بخا تلوید شد و نشو نیا یافت و بخدمت حجاز
ہم میوست و معتبر گشت و مالی وافر بدست آورد و ناگاہ محبت الہی در دل وی جا گرفت ہمہ را بگذاشت و خدمت نجم الدین
کبری گزید و ریاضت نامی شگرف کشید و در پانزہ سال شیخ الشیوخ خوانزم شد و پانصد ہزار و دینار ہمو فیه وقف
کرد و گوید ہر سال اخراجات مایدہ خالصاہ او و ولایت ہزار دینار بود و روزی گفت ما بیضہ ایل بودیم ہر کنارہ و ریاض
نجم الدین ما را تنیہ کرد و بیرون آمدیم انگاہ در دریا رفتیم شیخ بر کنار بنامند و شیخ نجم الدین این سخن بشنید بخشید فرمود
کہ محمد الدین در دریا بخیر و محمد الدین بشنید نزد سعد الدین جموی رفت و تصرع نمود و گفت روزی کہ شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر دہ با آنحضرت آیم و قتی کہ شیخ در سماع خاصے خوش داشت سعد الدین اورا خبر کرد و محمد الدین بای
برہنہ تشبہ پیر آرایش بر سر نہاد و پیش شیخ آمد بجای کنش بایستاد و شیخ فرمود چون بطریق درویشان عبید
مینخواستہ ایمان بسلاست بری لیکن تو ہنر دہ در دریا بمیری مادر تو شوم و سرمای سرداران و مادر ملک خوانزم
بو غنا رغبت داشت و گاہا ہنر داریت وی میرفت ماسدان بجمع سلطان رسانیدند کہ مادر تو بدربیب ابو حنیفہ بکا
شیخ درآمد و عفا شنیدن را بہانہ ساخت سلطان مست بود و گفت محمد الدین را و چون اندازد پس چنان کرد
و این واقعہ در پیش اہل دل در سہ ششصد ہوشانزدہ و اقبولے و رششصد و ہفتدہ ہجری اتفاق افتاد و شیخ نجم الدین
آگاہ شد و سر بسجود نہاد و بعد از زمانے برداشت و گفت از حضرت غوث و خواستم تا خون بہای فرزندم محمد الدین
ملک از سلطان بستانم محمد خوانزم شاہ خبر یافت و پیادہ بخد مت شیخ آمد و سر برہنہ ساخت و تشبہ پرازند و شمشیر کشمن
بیاد و د و گفت اگر قصاص خواہی اینک ازین شمشیر من جدا کن و اگر دیت و خونہای اینک زب شیخ گفت قریب
او جملہ ملک تست سر تو برد و سر با خلایق و ما نیز در سر تو شوم سلطان خایف و خاسر باز گشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و کرد انچہ کرد و خوانزم شاہ در ذی حجہ ششصد و ہفتدہ ہجری از چنگیز خان کہ ہران در حریر السکون شدہ
در گذشت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوستے از اکابر خلفا خواجہ معین الدین چشتی است
اورا سلطان العاشقین گفتندی و اورا کا کے از ان گفتندی کہ زلش از ہمسایہ گاہ گاہ دام گرفته روزی ہمتا
اورا گفت اگر ما نباشم کار شما ہلاکت رسد زن خواجہ قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد کہ دیگر دراز و جہ
نکر و خواجہ بشنید گفت بعد ازین بسم اللہ بگوئی و دست بطلاق خانہ می بچرند آنکہ خواہی کرد ہای کاک بدست آید
پس چنان شد و بکا کے اشتہار یافت گویند او نیز از دودلیست و پنجاہ رکعت نماز اکر دی و ہر شب ہزار بار درود

بر رسول صلی علیه و آله و سلم فرستادی چون که خدا شد سه شب آنرا فراموش کرد یکی از مردان وی رسول صلی علیه و آله و سلم را بنواب وید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهرامی فرستادی سه شب شد که بنیفرستی قطب الدین زن را
 خلاق داد و بدیندا شد و بصحبت شیخ شهاب الدین شهر دوی رسید پس غم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی کرد
 او بهمنه رفته بود و لاجرم روی بهمنه باز نهاد و بملتان رسید و با شیخ بهاء الدین ذکر یا ولایتی صحبت داشت قلعه واسطه
 لستان خواجه قطب الدین بدلی شافت و در راه شیخ فرید شنگنج با و پیوست خواجه بدلی رسید خواجه
 قطب الدین گوید که باغی از ان مسافر بودیم تا بکنار دور یار رسیدیم و گرسنگی در راه اثر کرد و ناگاه گویندی و زنان خشک در
 و من گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و درخت و هم برابر آن کز دمی نزد یک رسید و خود را در آب انداخت و گزشت و با
 یکدیگر گفتیم درین مجلسی خواب بودیم و بیا مانیز از دنبال رویم دست بد ما برداریم بفرمان الهی دریا شقت شد و زمین خشک
 پیاپی گشت ایان که شستم و در پیر ختی مردی را خفته دیدیم در آمد تا در اهلک کنساین کز دوم از جامی زخت و آن را بر اهلک کرد
 و راه شد ما نزدیک شدیم تا آن مرد را دیدیم البته کسی بزرگ خواب بود و دیدیم شتی خواب بد بر می کرد و افتاده
 شمرنده شدیم که این مرد خواب خوار می فرمان او را خدای قدا می چنین نگا داشت با قفی آواز داد که خیزان اگر
 جبین صلیان و پار سایان را نگاه داریم مغان و گنا بکاران را که نگاه خواب داشت و پدرین بودیم که آن
 مرد بیدار شد که نیست با و گفتیم با دم شد و از ان فعل باز آمد و از او اعلان می گشت با بجا خواجه قطب الدین بدلی رسید
 و عید الدین ناگوری که پیش ازین در بقا و او را دیده بود و بملازمت وی آمد سلطان شمس الدین ابلیس صاحب
 دلی متعده خواجه گفت معین الدین چشتی را بهیود خبر قطب الدین شنیده است بآنجاب آمد و بهنگام مراجعت خواست
 که او را به اجمیر بردا های دلی چندان خبر کرد که او را بهما سجا گذاشت با بهیشتا و در سیر او لایا آورد و که او ز عید خواجه
 قطب الدین از ان باز گشت چون بدان مکان که الحال روضه البیت رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین
 مکان بروی دلی شتووم و در زبان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین با و داد و فرمود که این موضع مین من
 خواب بود و بیدار گشته در میان حقیقی اولیای پس بجایگاه شیخ علی سیکری آمد و در آنجا مجلس سماع بود و قال این بیت
 می خواند که خیرین دهنوی فرمود و بیتی گفتگان خبر تسلیم برانده زبان از عیب جانی دیگر است و خواجه را این مضمون
 در گرفت و بجا خود را بر میوش و متحر شده و فرمود که همین نیست بگویند قولان همین میگفتند و او را توجیه بود و تاها را شانه ز
 بست پنجم در سه ششصد و بیست و یک در گذشت و قبر ایشان در نواح دلی نکر که شا بهمان آباد بود و تمام
 روز حلقی کثیر از شا بهمان آباد بنیارت مقدس میرفتند و شیخ شعی بود که از شا بهمان آباد تا مقبره و منوره اش می
 از امر او اغیار شهر تا نزار شریف او میگردد و تمام شب مردم سوار و پیاده بنیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیری
 بشا بهمان آباد رفتم و از شهر تا نزارش و ایان راه میرود کسی را مقدر گذاره نبود که تا آنجا بویشت کس از دست
 حواریان بسلامت بروند چه جای آن تمام از شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران و پانزده کس متفق شده تفرند
 خواجه جلال الدین حسین معروف بخواجه نقشبند از کابر اولیای عصر بود و چه تفسیر نقشبند در رساله بهار

و در تمام فرغانه بعد از اندجان ازان و سنج برجایست و تا اند جان نه فرسنگ است و قلعه محکم دارد و در واقعات
بابری نام آنرا سیله نوشته و گفته که در خیج خیره ایست موسوم میر تیموری که از تجار اخرینزه بهتر انجا میشود و ساکن
از شهر با می قدیم است و بنا کسب نیز اشهار داشته و اکنون بیاسکند و اشکوب معروف است اگر چه در عمارات به
اشواق آن شهر چندان نگین یکبار سر برده اند اما مضاعفاتش تحت گل ولاله و اخرونی آب و جلکانامیت نظارت و المافیه
را دار و خصوصاً لاله بغیر رنگ که خاصه انوار این است چه لاله زار با سکندر و کلرخ نجارا بن الجهور معروف است
در آن ولایت چاه نیست که بر کم آب آنرا بیاساید هر خطی که فاسد که در معده داشته شدند و فرو کرد و اکثر آن آب را بجای
دیگر بر نذر چون کرد و اگر کسی بفرستد بر نذر جگر کرد و اگر رگوار بخون حیض آلوده ساخته در انچه افکند صاعقه پدید آید
که دیوار بابرا افکند ناله پیرون بکشد شمسوری صاعقه فرو نشود اینجا چشمه ایست که همیشه مانند دیده ظالم سلج آب
است و چون اندک صحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فوران از چشمه آب در سه یاب آید و در انتهای آن ولایت گوهر است
که آنرا عیال سفره گویند و در انگوه چشمه ایست که آب آن آفت باشد و در آن گوناگون و غیره حاصل میشود و همچنین
قریب آن کوه کوپه دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش در خود گرد و بسوزد و بجاکستر آن هر چه بشویند سفید شود
و پاکیزه شود آورده اند که چون جن بن افراسیاب فرستگ از مغارک بقتل رسید بعد از احضا و افراسیاب
ممالک توران متصرف شدند هر یک در گوشه باطلت رسیدند و از ایشان اند جان که سالها ماوراءالنهر و ترکستان
حکومت کردند اول ایشان لغراج خان شه باب الدوله هارون بن سلیمان است و از جانات ترکستان بود و
و بعد و دکا شغری نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابو علی سجور و قانع از ابرای سامانیان با خداوند
خویش مخالفت آغاز نهادند و بغراجان راه تسبیح او را انهر تحریر نمودند او براند یا راستیلا یافت و در سنه صد
و هشتاد و هجری در گذشت و بعد از وی ملک عثمان که بقول از خویشان بغراجان بوده و علی بن نام داشته بجا
نشست و بر تجارت استیلا یافت و باتفاق قدرخان صاحب ماسلمان محمود غازی و نفوی در نزدیکی بلخ زر سر
صعب کرد و بهر میت رفت و در چهارصد و هشتاد و هجری در گذشت و یکی از سلاطین ماوراءالنهر طعجاج خان
بن محمد خان از احضا و بغراجانست چون سلطان بنجر سجوی از گورخان دانی مرخطا بهر میت یافت طعجاج
در بعضی از او را انهر پسری برد چون گورخان بدیار خویش باز گشت طعجاج خان در سمرقند ب حکومت نشست طعجاج
افت ملوک سمرقند است طعجاج خان بن محمد خان ملکی عادل و راند یا بود و نوشته قرآن کتاب کرده و ابغوسته
و از وجه آن قوت حاصل کردی گویند و بهقانی از داود خواست او رنجه بود و گفت که در و نمائنده و بهقان گفت که
داود داود ابداد و آخرین سلاطین اطایفه سلطان عثمان است که در برابر بغراجان است او را گورخان
والی نزار خانی دختر خواست گورخان مصطفی نمود سلطان محمد خوارزم شاه بر نعم او دختر خود با و آخر الامریان ایشان
دخت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزم شاه لشکر برتر کشید و بگرفت و او را بدست آورد و دو روز
ششصد و نه هجری بقتل رسانید و بعد از کسی از خانان بسطنت رسید و گماشتگان خوارزم شاه در او را انهر

کردند بسی بگذاشت که فوج چنگیز خان برانیدار دست یافت فصل در ذکر بعضی از مشایبه اقلیم خنجر سلطان
 السوا ابو الحسن جعفر بن محمد الرودکی اصل دی از رودک من اعمال بخارا بوده است و شعر از عجم است و ادب
 کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر در دست دولت آسایش کردند که دیگران را میسر نشود و یکی بعضی
 سامانیان و عنصری بدو در غزلیان امیر مغری در زمان شلجریان رودکی راست بر باغی اسه از گل مشک بود
 تو به رنگ از پیر رخ بود تو از پیر مویه گل رنگ شود چو رخ بسوخته همه جو به مشکین کرد و چو موفشانی همه کو به خوا
 محمد الخاقانی سر دفتر خلیفه خواجهکان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی بخارا آمد با ویست
 رفته رفته کارش بجا سکه رسید که در هر وقت بر سر نماز کعبه میرفت گویند روز در عاشره جمعی در خدمت خواجه عبدالحق
 نشست بودند و معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زاهدان در آمد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اتقوا
 قرصه المؤمنین فانه یطر سور الله تعالی بر این خدمت هست یعنی بر سر مدار دانش مسلمانان بدین معنی که آدمی بدین
 بنور خدای تعالی خواجه گفت که سرانجام خدمت آنست که ز نار بهیرو ایمان آری جوان گفت نفوذ بالکفر که از نار باشد
 خواجه بنام او اشاره کرد و خادم خرّم از بر جوان بیرون کرد و ز نار سیدار شدند جوان ز نار سپیده ایمان آورد و خواجه گفت اسه
 یاران بیا کنید تا ما سر بر موافقت این نوع عهد ز نار را نافع کنیم چنانچه از نار ظاهر برید ز نار باطن ماکه عجب است پیغمبر
 ما چنانچه او را زنده باشد مازنده دشوم تا یاران بیای خواجه افتادند و بر تقدید تو چنانچه از سخنان او است که در و
 وقت خود را نگذاشته اند در وقت سخن گفتن و بهنگام خیر چون گفت و شد چون سرشکار است می باید که بهر کوشش
 هر مرغی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد شیخ نجم الدین کبری خوازمی از کابریا است او را
 ولی تراش گفتندی چو در حالت و عهد بهر که نظر انگندی و سه شدی روزی صورت را برید و باز می واپس او بوده صورت را گشت
 و باز گرفت و پیشش و فرود آورد و در مدت عمر خود زیاده از دانه حبه قبول نکرد و همه ایشان از کابریا بودند
 چون محمد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و غیره بجا آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب
 خود رضی الدین او علی لار لاد بنجم الدین و اب و سعد الدین حموی را گفت بر نیز برید و بگوشه روید که آتشی از مشرق افرخته
 تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که درین امنست و دیگر چنین واقع نشود و گفت چه شد که بامان آنرا گفت ما
 اذن نیست اصحاب تحت فرمان بجز اسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کسی نزد شیخ فرستادند که از میان
 این جماعت بیرون شود شیخ گفت هفتاد و سال در زمان خویشی مصاحب ایشان بودم اکنون تخلف مروت نباشد پس
 چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرّم در پویشید و میان به بست و دلیل بر آرسنگ کرد و نیزه به بست گرفت و بیرون
 آمد و سنگ برایشان انداخت مغولان تیر باران کردند شیخ دست پر پرچم کاقری زد و آن را محکم گرفت و نگذاشت
 تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند شیخ
 سعد الدین حموی از مشایخ صوفی و اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهر عظیم داشته
 روزی برود لایه رسید اسپ او از آب میگذشت گفت آب را نیت کنند و بگل آلوده سازند چنان کردند که گذشت شیخ خرّم

علاقه

آگاه شد و باز گشت و سپاه پیوست و ایشان به تعجیل برآمدند و نزدیک بقلعه رسید و چهل اوسه نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر را از همان راه بقلعه در آورد و خود باد و صد نفر بر دیاستاد آنانکه بقلعه رفته بودند محافظان را که دست
خواب بودند بکشتند و غلغله در حصار افتاد و اهالی قلعه بیرون دیدند صاحبقران بر دیاستاده بود و هر که آنجا میر رسید
بقتل میرسانید چون در قلعه کسی نماند صاحبقران با همه اربابان و زن و فرزند امیر خونی را بیدست آورد و امیر موسی ملک
بهادر باد و از ده هزار سوار که بان حدود اقامت داشتند بمحاصره قلعه قرشی پرداختند صاحبقران دلش شخص نهاد
و تروزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده زرمی صعب کرد و شصت تن از مخالفان گرفته بقلعه در آمد و بعضی از مخالفان
جدا شده بقلعه آمدند و صاحبقران پیوستند و بالاخر امیر موسی از فتح قلعه قرشی مایوس شده برخاسته و فضا صاحبقران
بر قلعه مستولی شد و سنج را از شهرهای معتبر تورانست در مغرب روی بسمت واقع است و از سمت غربت و پنج فرسخ
است و بکثرت خلایق بسیاری غله و خوبی میوه مخصوص خور پزه بر تمام با و الا انهم بر حجامان دارد و از حدیقه بن الیمان
نقل است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند و دباشند که ادرار انهم شهرهای مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فخره گویند که روز قیامت بکثرت شهدا و فخر دیگر شهرها اند و از آن شهر با چندان اولیا و غیره برخاسته
اند که به تحریر در بنی آید و در فضا روضه الصفا گوید که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
را در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخارا کشیده بودند که قطران و دانه فرسنگ بود و چند گاه
مردم محلات آنجا بیکدیگر بموجبی در مقام جنگ و معارضا می آیند و سنگ و فلاخن سرد روی یکدیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند و آن شهر را چنگیز خان قتلعام نمود و بعد از آن مسعود
بلوچ آنرا آباد آن ساخت آورده اند که در سنه ششصد و سی شش هجری در موضع نارات که سه فرسخ بخارا است
مردی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مرد که از غضب غضبناک خبر میداد و بسیاری با او بگریه و اندک شمس الدین مجبوس از
عمار بخارا با و پیوست پدر من در بعضی مصنفات ذکر کرده که عنقریب مردی ظاهر شود بر همه جهان مسوس گردد
اینها است ازین سخن سیرا باالی بخارا معتقد محمود و اتفاق ایشان در بخارا بر بخت نشست و خعبه بنام مو خواند
و در روضه بخارا از شهر بیرون رفت و با طائفه مغول روی بشهر نهاد و محمود و از نذرانی و شمس الدین مجبوس بر زمین پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بشکر محمود اندازند باز میگردد و مغولان خواستند که بنهر میت رفتند و تن از مغولان
جرات کرده و تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو بمحور و نذرانی و شمس الدین مجبوس رسیدند ناگاه غباری عظیمی
شد مغولان که از قتل محمود و از نذرانی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او حمل نموده بنهر میت رفتند بخاریان تعاقب مغولان
نموده بسی را بکشتند و از محمود و از نذرانی نشانی یافتند گفتند از غیب گرده و باز اندیش برادرانش محمد علی را جانشین
ساختند و دست بلبا دهر داشتند و فرخنده لومان و دامیر را بفرستاد و تا با ایشان مصاف دادند محمد علی را با است هزار
مرد بقتل رسانیدند و فرغانه و الیتی است در کنار که معموره عالم واقع شده شرقش کاشغر و غربش سمرقند و جنوبش که در بستان
برخشان و شمالش اگر چه پیش ازین آبادانی داشته مثل المانع و المان و دبانگی که آنرا طر از میگویند اما اکنون چنانچه

عبود بنو داریک خراب است مزار امیرین سلطان یوزسید باشد سلطان محمود بن محمد میرزا امیر شاه بن امیر تیمور
 صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان و غیره داشته و در آنجا پسر بود و از آن جمله است میرزا بابا که بر یادگار
 منیدستان رسید و در واقعات بابری آمده که سرودن الفهم که آنرا امر کیا خوانند و در فرغانه میباشند اما دیده نشدند
 تا تم جردف گوید که آن گیاه را در هندوی لکنه ناکهستی گویند و بجای کاف میم فارسی برآمده و آن در منیدستان
 در نواح بنارس اکثر پیدا میشود و آن پنج لفاح برست بشکل دوانان که روی بروی یکدیگر داشته باشد و او را
 سنگ کن نیز نامند چه آن را از مسک میکنند بطریق که اطراف آنرا خضر میکنند تا بخش از زمین مکشوف شود و
 گرد و پس ریسان در بنه آن چند و طرف دیگر ریسان برگردن سنگ چندند از دو سه قدم پارلمان به مسک
 مینایند و میطلبند آنسک در آمدن شتاب و قدری قوت کنند پنج انگلیاه از زمین کنند و شود از زمین برآید این تیره
 جنت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند در شش شک گرد و دو این اصله ندارد و در تیره در بنای استبایست مجب
 به هر گیاه اف فی را خراب و غایب کند و شش شک گرد و پس آنکه اف فی اصلی را منهدم و خراب سازد و او را چال
 واقع شود آب شجون باب نهند اشتبار دارد و از طرف مشرق و شمال آمده در میان آن ولایت حران می پذیرد و
 از جانب شمال نهند و قباک که حالا بشهر مشهور است گذشته بجانب ترکستان میرزد و در رنگ خوب میشود و در
 فرغانه هفت شهر سرد و بزرگ است و از آن جمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال در واقع شده و در هر طای جنوب
 یک اندرجان است که در وسط فرغانه واقع شود و چهارش در غایت حصانت محکم است و چند جوی آب همیشه در
 قلعه جاریست و قریب شتی که ترکان قراماول و فارسیان تدر و گویند در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری
 آمده که در آنجا سکنه کثیر و شتی چنان میشود که حتی که او را فشار کنند چاکس از خوردن او میزنند و مکره میوه اش خوب میشود
 اما آب بجایش نیک باشد و آشوب چشم در آنجا بسیار باشد و پس ما بین شرق و جنوب اندجان واقعت با لطافت آب
 هوا لطافت و در غایت بزرگ است و مرغیان غرب اندجان واقع شده و اندجان هفت فرسنگ است
 و از آنجا که آنجا از دانونوب میشود و سفر کوستان است ما بین مغرب و جنوب بافرغانه نه فرسنگ است و بوفور آب است
 روان و کثرت باغ و بوستان بر جان به آنجا میبارد و در کوستانش بجانب جنوب پارچه سنگ است که در غرض
 و در گذر دول که همه چیز دارد و منکس و منقش میگردد و مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند و همچنین بجانب شرق
 اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است آنرا آنجا خوب میشود و قلعه اش بغایت محکم و بر شمال رودی اش
 قریب هشت موصوم بلوخی که فیروزه و دیگر چیز را در آنکو یافته میشود و سرکار گاه نیک میدارد و آشوب چشم در آنجا بغایت
 میشود حتی که بکشتگان در آن ولایت آشوب چشم میباشند و در میان نهند و کند یا دام که هم از توابع نهند است و شتی است
 که همیشه در آن کشتهایا و بدشت میوزد و گویند و حتی چند در دیش بدان دشت رسیده اند و شدت باد بنوبی
 بود که ایشان را برانگنده ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر در آن دشت بای در دیش گفته تمامی هلاک شده اند و
 زمان زمان تا حال آن دشت را با سه در دیش میانند خنکیت و اخیله نیکر گویند و پشمال رو به شجون واقع است

و در واقعه بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفه ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده اند و از نابینان ششم بن عباس
 بران ولایت و سرزمین یافته بعضی او را داخل محاصره شهر ده اند و قبرش در سمرقند است مشهور برار شاه سمرقند در زمان قبا
 رودانی صاحب قمران تنگ گامش بود و دوسه آبادی داشت که بر جمع بلاد ایران و توران ترجیح داشته اند از ان یکی که
 در آبادانی آن کوشید و در وسط آن شهر در سه رفیع و مخالف ای منبع بنا فرموده و در زمان هر بلده رنج بنیان داد و تاجال بقادیم
 را از ان رنج اخراج نمود چه قبل ازین رنج ایلخانی که ملک کوخان بن لولیان بن چنگیز خان باشد بشعبه معمول باشد و این
 در واقعه بابری است که ابتدای عهد بسن از بلای سوس یکم شده پس از ان در هندوستان راجه بکر یا جیت در آید
 و در بارانگری رصدی بسته که تا سال در مغول آن رنج است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است و در عهد
 مامون عباسی بوده آن رنج مامونی گفته اند بعد از ان تا زمان ملک کوخان دیگر رصدی بسته نشده بود و راقم حرف گوید که
 راجه جی سنگه سوای کیمیا و در سلطنت حمید شاه بادشاه گورکانی در شهر چنگیز که از ابنیه و نشین او بوده است و در شاهان آباد
 به تمام نماد و راجی نگین گویند که به اتمام نرسید الیامسل در سمرقند جای است که آنرا دشت جلوران گویند از حدیث رسول
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از انجا بر خیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
 کند چون در آن سرحد آن مکان مسکن کفار بود و حقیقت این حدیث برابر با بکیاست پوشیده بود و سلطان سمرقند انا کاف
 فرانیای محاربت دست داد و غلبه کثیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در
 مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر یکنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرزهای نیک است که یکی از ان
 کال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگردد و در اطراف آن تمام انگیز است
 که سیاه آب از وی گذشته کال کل میگردد و اطراف آنرا چنان احاطه نموده که بعد از دوسه موضع جای عبور نیست و دیگر
 اولانکه غول و کول برس خوانند و آن مکانی است چه کوهی یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب بی
 و احمد و انگور و انار و خربزه و غیره بسیار میشود که هر کدام پندیده با کش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از انجا بست فرسنگ است
 و بنا بر آنکه اطراف آن در غایت حصرت و سر بری میباشد هر آینه قبه الحصار و سر برش نامند و فواکه اش در غایت خوب
 میشود از جمله مصاف آن یکی کتاب هرگاه می است که منقطع از اسامیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
 که آن شهر را دارالملک سازد و بنا بر قرب و جوار سمرقند ان مطلب بجمول پیوست پوشیده نماید که راقم حرف میخواست
 که بنده از احوال صاحب قمران تیمور گورکان و اولاد و احفادش و در تحت کش سمرقند که دارالملکش بود و بقلم آر و بنا بر آنکه در
 انجناب در یکی از مضامین کش است چنانچه گذشت و نیز هزار صاحب قمران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه با
 صاحب قمران هر که آنجای مردهش را در آبکش آورده دفن می کرد و اما چون سلطنت چنگیز خان بیش از سلطنت صاحب قمران
 بوده بی مصلحت کمال واقع می شد از آن جهت در گذشته در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بغداد چنگیز خان صاحب قمران
 که یک اندام احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از ان تذکره امیر تیمور گورکان و اولاد و احفادش بر پیل اختصار
 بیان خواهد کرد و با صد التوفیق بسعی لطف در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

مردود است و در قرشی و بجهت نیز گویند و چون بزبان متکلم قرشی بمجی گور خانه هست و غالب که بعد از تسلیم چنگیز خان باین
 مودوم گردید و اگر چه کم آب است اما بقاعش نیک بخصول میشوند و در فصل بهار بغایت سرسبز میشود و در اولالتهر طایر
 است که ترکمان آنرا ماغری فرا گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار می باشد هر آینه آنرا مرغ قرشی می نامند و قرشی بخوب
 سمرقند واقع شده سمرقند شره و فرسنگ است که عطای بن مقنع افزایابی ساحری مایه بود و در جناح قابل گشت و با دارا االنه
 رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد و لاجرم ملائکه را بجهت او امر کرد و همچنین در
 صورت انبیا و اولیا و مکارم حلول میکرد و تائیدت باو مسلم مروی رسید اکنون در سن حلول کرد و در آفتند پیش از ترکون
 دعوی ثبوت کرد و اندو بقتل رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی تا پناهی بقتل رسی گفت نیکو کردند که ایشان را
 بگشتند چه من آنهارا بفرستاد و بودم با نجله علما از عجایب و غرایب آنچه می نمود یکی آن بود که در تخت چاهی ساخت و
 از آن ماهی طلوع میکرد و چهار شهر از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه تخت و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند و عوام پیشش
 آن قیام می نمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنع بقلعه محصن شد و چون بر پلاک خود متیقن گشت قدم را گفت من همان
 خواهم رفت پس سربازی ساخت و خود را در آن انداخت که همه اعضایش بگذاخت و جز روی و سرش باقی ماند مسلمانان
 بقلعه درآمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از هر یکی پرسیدند که خدای شاهید شد گفت با سمان رفت پس کینه از ایشانرا
 خبر داد که چون کار بر دستگ شد اقربای خود را بر پلاک کرد و خود را بپلاک ساخت معادن مسلم سر او را که از گداز فتنه نماند
 بود و دیکصد و شصت و نه بجری نزد حمدی عباس پنداد فرستاد و چنگل قلع قرشی را امیر تجوز صاحبقران گوریکان بکمال
 پردی بدست آورد و چه وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسید بود میان او امیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تجوز
 بود و مخالفت ردی داد و در وقت قصد و شصت بجری معلمان مقبره ان نمودند که هر یک با سه صد سوار از سپاه خود
 بیرون آید و در فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه آمد و دی امیر حسین شد گمان برد که او را
 ششون است سه هزار سوار بر زم صاحبقران فرستاد و ایشان در راه با صاحبقران رسیدند و بعد از نرم صاحب نفیر
 یافتند اینچنین بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بفرشته شافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت
 و از هیچان بگذاشت و ماخان رفت امیر حسین بقرشی آمد و امیر موسی را امیر زندایات آنجا داد و صاحبقران ایلچیان
 خوش ملک حسین کرت وانی نرات و جمعی بکشان قرمانی حاکم طوس فرستاد تا متعاقبان او را بجای دهد و راه کار انیان
 بگرفت و ایشان را از نزد ملانهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کار و انیان گرد آمدند پس آوازه در انداخت که بهرات میروم
 و به آن جانب روانند و کار و انیان را راه کرد و چون کار و انیان ببلخ راه رفتند و بارگشت در همان منزل افزوده آمد
 کار و انیان بماد را و انهر رسیدند و گفتند که صاحبقران بهرات رفت و در آنوقت سه صد و چهل و سه سوار بودند که از امیر حسین
 و از زده هزار سوار و روحانی و نواح قرشی اقامت داشتند و صاحبقران از هیچون بگذشت و روی بقرشی نهاد و بنگام
 شب بهر بکرت که موضع است تهریب بقرشی رفت سپاه را همراهی گذاشت و با دو کس کنار خندق قرشی شتافت
 و از قرشی که آب بهر بکرت تا نزد او آب در آمد و بجا که نیر رسید و با همای قلعه را بدید و از محافظان آن خبری یافت

نجم دیگران به ایران شتافت براق صاحب نیکش و در خیر بهر دو فرستاد و با استقبال آمد او را بشهر خود و وزیر سلطان ابشکار
رفت براق در قلعه به بست و پیغام داد که این عرصه ششم سلطان بر نیاید و این قلعه را ناچار که تو ای پادشاه این خدمت را
از من کسی مناسب نیست سلطان متوجه فارس شد تا آنکه یک سوره در نزد پسر خود و سلاطین را با استقبال فرستاد و دست
با استقبال نرسیدن خود کرد و سلطان عذرش را پذیرفت و در خیرش را بجا است و چندی در شیراز ماند و باصفهان شد تا
علاءالدین و اتابک سام صاحب نزد و بخدمت آمد سلطان بنابر کبرش او را پذیر خواند و به پهلوی خود نشاند و از امارت اصفهان
داد و ببری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود و در ول نمود و نورالدین منشی در عرج او قصیده گفت که مطلع آن
این است و میا جانان که عالم شد و گرنه خوش و رنگین چه بغیر خضر و عالم الفی سلطان جلال الدین پسر سلطان
متوجه سوخته ناصح الدین عباسی و سمور را با بهشت هزاره سواله بر زم او فرستاد و گوئی تا مانند ناریل روان کرد که منظر الدین
که کپوری با ده هزار کس باد شدند و فرسور باغ و در موفور پیش از رسیدن منظر الدین بر زرگاه شتافت و بقتل رسید سلطان
بنگرت رفت و بر منظر الدین که کپوری ایضا کرد و او را اسیر ساخت و بعد و پیمان بگذاشت و نیز به شتافت اتابک اوزبک
قلعه سختی پناه برد بلکه خاتون بنت سلطان طفیل سلجوقی سلطان را از باره مدید و عاشق شد و دعوی کرد که شوهرم را اطلای
داده سلطان بوساطت نوح الدین فروتنی او را بجا است و بر شهر استیلا یافت و نوح الدین را قاضی ساخت اتابک ازین غصه
نمود و او را بپایان سلطان را صاف شد پس بغرای غریبان شتافت و در ششصد و هشتاد و دو و بجزی ظفر یافت و دیگر
در ششصد و هشت و پنج بجزی غریبان رفت بنفس خویش مناسبت بر زم گشت و در خواست و سه و دو و گر چنان را
پس یکدیگر گشت و بهر خازنین بر زم او آمده بود و اسب سلطان از کوفتی سستی میکرد و سلطان از اسب بسته به نیزه کار او
ببافت و با فوج خویش بسره تازیانه اشاره کرد تا سایر سپاه بر زم پرداختند گر چنان بهر بیت رفتند و در ششصد و هشت و پنج
اخلاط را قهر گرفته آبگشود و بادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت
رزمی معب کرد و در نزدیک بآن شد که سلطان ظفر نابد و در انحال و در محضه عیش کرد و خواصان مجتهد را و سه قدم باز پس
بردند تا آنکه بر آساید ریایات خاصه از سه حرکت کرد و سایر سپاه بگمان آنکه بهر بیت میرود و دیگر بختند سلطان ناچار با اخلاط
باز گشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیاید بر آنسوی بجزب سوسان را بفرستاد و ایشان خبر آوردند که فوج مغول
باز گشت سلطان شاد شد و بلبه و لب پر و اخت و بکناره از امور ملک عقلت و وزیر و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول
در رسیدند و در جان که در کن سلطنت بود و سلطان را بیدار کرد و آه سر و بر سرش ریخت تا که شکر شد و روی راه نهاد
او در جان ساعتی کوشش عاجزانه کرد و بهر بیت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسب و لباس وی کرده و بملک کردند
و نیز گفته اند که لباس صوغیان پوشیده و مساحت گیرند و از شیخ علاءالدین سمانی منقول است که او میگفت از مردان جدا
فکر بعضی از وزیران می نمود از هم شاهیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود
بالاخر از آنرا طمع مغرور گشت و بعد از عزل او سلطان منصب وزارت را بر بیچ شخص مقرر نمود و سحر الملک کافی الدین
و تاج الدین فیثا پوری و ضیاء الملک و روزنی و نجم الدین کلار بادی و فرید الدین انشان با یکدیگر بلفاق و وزیر شدند

به جای آنکه خلیفه شدند و شکایت نزد سلطان بردند و همه را مقرر فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند و بدرالدین محمد را
 وزیر کان سلطان محمد خوارزم شاه بود وزارت یافت و در آخر عمر مدد توهم نموده بگریخت و دیگر خان نوشت چنگیز خان را بشکست تا خلیفه
 جهان نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا با قصدی داد و بشکست خوارزم شاه فرستاد و او را گفت چنان کن بر دست سلطان
 اگر فشار سویی تمام مقرر مود عمل کرد چون خوارزم شاه نامه را بدید از آنرا استوهم شد و از آنرا بدید که بیک بگریخت ما و الا انهر
 ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و دشانش ماسکند و جنوبی آن بلخ بخت کرت
 و از فونی غلات و بسیاری سیوه جات و دفرور مرغی و مواشی ترجیح بر بسیاری رسد ولایت دارد یکی از غلامان معمور رسد اند
 مالانیت که هرگز قوی نشود و اگر شود چندان مانند مردوش از رعایا و غیره مناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار
 دارد و مابین بهر چگون و سیوخ اقصی منج چون با اعتقاد صاحب استاک و مالک که مستان بدخشان است و بلقیه و دیگر
 نیال چنان تپیان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار از خسر و دشمنی که بود ولایت قبادیان آمد در اینجا
 پنج آب گیو در آن داخل شد چگون بجهول پیونزد آن موضع را پنج آب نامند بعد از آن کنار بلخ و بهر نگشت بهر خوارزم نشستی
 میشود و در زستان رود چگون بهر تپه میخیزد و منج بند که چند ماه انوس و احسام مع کلبه و قبله بر بران نشیند که اصلا پیکر
 نیبند و در مجایب البلدان آمده که بدیای چگون کوی است و بران درختی است در هر کان برگ آن فرویزد و در زس
 چند بر زمین بوده بعد از آن مرغی شده و طیران نماید و شخون برود و دی غنیم است و منج آب در ولایت ترکستان جانی است
 که آنرا شخون خوانند و آن آب بریش از آن که بسیاری از ولایت را قطع کنند بهر خوارزم ریزد و شخون را بعضی صفان و
 و برخی آب شهر شمرند و خوانند و لوف سالک ماسلب آنرا آب حجاج خوانند و چون دارالملک ما و الا انهر سمرقند است ابتدا
 از آن مینا سحر قند را از بلاد مسلم توران است بر جنوب بغداد و افتاد و در آثار اربلا و گوید که اول ان شهر را کیکاؤس بن کیکاؤ
 کیان بناسنا و پس از آن اسکندر و و الاقرنین عمارت نمود و موقوف بهفت اقلیم از خانه روضه اصفامیکوید که در زمان
 سابق قلعه داشت که مسافت و درش پنجاه هزار گام بود و بهر درمند گشت و چون جهان پهلوان کرت شک که از اجلا و درتم
 بن زبال در مدمشاک و فریدون بوده بدان جا رسید که گنجی یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را ساختند پس از آن گشتاب بن
 لهرسپ کیان آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ما و الا انهر و ترکستان کشید چون نوبت با اسکندر و و الاقرنین
 رسید و در وسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمرنامی از سلطین عین بن اذافا و منج از آن کسران شهر را دید و را نگرد و از آنغارت
 اثری نگذاشت بنا بران سمرقند استدار یافت و عرب آن را مغرب شاخته سمرقند گفت بنزدی ازین حکایت و در زمین
 آمده احوال سلطین آنجا گذشت و برخی برین وجه توجیه کرده اند که چون ابو کرت سمرچین اقریص باو شاه عین بجانب مشرق
 نهضت نمود و هجرت بلد و معد که در آن آودان آبادی تمام داشت و فرمود و وزیر ایران شهری و دیگر احدا رس نموده که
 ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی و بهر چه کند بران ترک نام ده است بعد از آن بمرور ایام سمرقند شهر گشت و در
 حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباطی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از
 پنج ماه طالب صلح شده حجاج قبول نمود قتیبه بعد از صلح سمرقند درآمد و مسجدی بساخت و بهر چه که یافت در آنش نهاد

رفت و جزیره اسکون پناه برد و سپاه مغول که پیروی آن تبعیاً قیام او را مستاد بود و بجد و جزیره اسکون رسید
 باز شتند و قارن در را محاصره کردند اما بی قارن در که هرگز از تنگی آب هیچ گاه از راه نریختن کشیده بود و در آن زمان بر کما حالی گشت
 بر کاستون و ناصر الدین وزیر سلطان را چاره نمائند از حدسار بیرون آمدند و همان ساعت باران عظیم بارید و غلای تمام اما بی
 قارن در را بجد دست چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان همه مردمان را از سر و پا بکشت این خبر در جزیره اسکون بسططان
 محمد خوارزم شاه رسید و بیاد نهایت خزان را بخیر گشت و در گذشت بهر آنکه نفس نیاقتند بهمانجا که در بر داشت و فتنش کرد و از قیام
 در دی چهره شد و هفتاد و هجری اتفاق افتاد و در بی غیبه آن طریقت گویند که در آن ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت
 و پهلوتی کرد و پسرش جلال الدین منکب را گفت همه کس بخداوند می دانند از گریه و پیچیدن گریختن سزاوار نباشد گفت ای
 فرزند اینچنین شوم تو نمیشد نوی گشت آن بدست از روی که با جوی خان حایه اتفاق افتاد و در دیو از شیوع آنها الکفر
 اتانده انچه یعنی ای کافران بکشید فاجران را پس ما فاجریم و مغولان کافران ما را پس بهر اسب زمین مستول گشت و گفته اند
 که نه علیه السلام پیشه و سپاه چنگیز خان هر چه از مملکت خوارزم شاه بچنگیز بکشد مردم لشکر قتل عام نمود و در شهر
 که بصلح و امان بگرفت بعضی از ازا از قتل عام بجات و او گویند که خوارزم شاه در سه ششصد یازده هجری با سوسان
 بشکریه خان فرستاد و پیامد نمود گفتند سپاهش از مغولان زیاد است و لشکر یانش اگر سالها داسها مشغول جنگ باشند
 آن محتاج بشوند که چیزی از آن بیرون آرند و گویند و بنزد اسب و امثال آن با خود دارند و بشیر و مرغ قناعت کنند و
 چارپایان بر هم خولیش زمین را بکنند و هیچ های خورند و از علف و چوبی گاهی توجه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
 و که شست مسک و خوک و سایر حیوانات بخورند و معتقد نکند که خداوند با زنان پدر فساد کند و چون بر خصم ظفر باند خسر و
 بزرگ را بقتل رسانند و اگر باب بزرگ رسد کشتی بخورند و شب جانوران را بیکدیگر بزنند و آنچه که دارند در آن بزنند
 و بر ذرات اسپ بندند و سرش تحکم سازند و از آب نهند از خوارزم شاه عظیم متوجه شد با جمله قتل و غارت چنگیز خان در زمین
 تعلیم ششم و تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش غیاث الدین **شاه** بکران شد
 والی انجاریان و ناچار بفارس شتافت و اما آنک سعیدی زکی را بکشت و بری رفت و چندی بسرت برد و مرتبه دیگر که بر
 حاجت بعد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکران رفت و براق حاجت استقبال نمود و بشهر مرغ آورد
 و باو و شریک مسند شست و غیاث الدین را بغرزد خطاب کرد و روزی غیاث الدین او را گفت این همه نخوت ترا که داد
 گفت آنکه از سامانیان بفلان ایسان غیور یان و از سلجوقیان و بنندگان ایسان خوارزم شاه میان داد پس طوعاً و کرهاً
 غیاث الدین را بجا است و بالاخر غیاث الدین را بکشد کرد و ما در روی زاری آغاز نهاد و براق او را و ششصد و هفتاد
 هجری از پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه **جلال الدین** منکب را فرستاد و گفته اند که خاله
 بر مینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیره اسکون برآمد و غم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از براق تا امیر
 که آنجا بودند بخدمت آمدند جلال الدین امیر را منافع یافت و بطایفه اندک روی به نیشاپور نهاد و از دژ سپاه مغول
 رسید و همه روز خوارزم کرد و شب بدر رفت و برادران وی از پله بدر آنجا رسیدند مغولان یکی را از آنها زنده نگذاشتند

جلال الدین بغیرین که بعد برادر او حکومت آنجا داشت برقت سیف الدین عراق که امیر لشکرش با چهل هزار مرد و پهلوانان ملک
 دانی هرات بخمدست وی آمدند جلال الدین و دروغین استیصال یافت و روی بکشگر غول نهاد و هزار کس از ایشان را بکشت
 فیتور یومان بحکم نیکو خان باسی هزار سوار غم رزم او کرد و جلال الدین نیز گاه شتافت با و شاه سپاه شده بغیر خود تاج
 اسپان بر میان بندند و از هیچ تا شام رزمی صعب کردند و دیگر در فیتور لغز و تانها را سوار از چوب و نمد مثال از عتب خوش
 نصب کنند ایشان چنان کردند و سپاه جلال الدین بگمان آنکه لشکری دیگرست بدو غولان آمدند و پیوسته خواست رفتند جلال الدین
 ایشان را دل داد و روی بر رزم نهاد و جنگ صعب کرد و ظفر یافت و در آن سال بهشت مار با سپاه مغولان معاص داد و مغفرت
 و جنگی خان از طایفه آن متوجه اندر آب شد و قلعه آنرا گرفت و قتل عام نمود و باسیان تنه و بکشت و دگر کشت و در شصت
 و پنجاه هجری قصد غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت مجال توقف نرید و غم بندستان کرد و جنگی خان از پی برادر او
 ستم که عبارت از آب انگ است با و رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار بر رزم پیش آمد و سه صد سوار مقتدر و سوار
 و هزار بر پهنه و هزار پیسره گماشت و شصت صد سوار در قلب پایستاد و سپاه جنگی خان که زیاد از قطرات مطرات بود و نیکو
 از مقدمه و پیمنه و پیرواش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند و میدان شتافت و رزمی صعب کرد و جنگی خان
 از خایت شجاعت او متعجب شد امر فرمود که زنده او را بدست آورند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاده کشی با او نموده پس
 یکتر و شصتین جمله برادر ایشان را دور کرد و در جوشن میداشت و پیتر خورش بر گرفت بار بار بر اسب زد و خود را بدریا افکند تا آنکه نده بود
 با او موافقت کرد و جنگی خان بکنار دریا آمد و امر کرد که بنیز نزنند آب سبب بخون مبدل گشت و جلال الدین نجات یافته
 بساحل رسید و خبر تیره کرد و در رسای آن بنشست جنگی خان نامد بغیر زندان گفت پس چنین باید آوازی بشنید که
 ای شاهزاده قدری عناداری بر خیز تا ببینم جلال الدین بر خاست جنگی خان گفت بنشین که غرض من فریاد بردن تو بود
 اکنون بسلامتی بر دپس ام کرد که اولاد و بانهای او را انچه در قید داشت و برابرش بکشتند تا جلال الدین بهشتا دگس از
 لشکریان آن آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی بر راه آورد و در شصت و هفت هجری بطایفه قاطعان طرق
 رسید بهر امیان که صلاح و آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چون شهاب بریدیم و بر ایشان شجون نرودند و اسلحه ایشان
 قطع الطرق بدست آورد و دپس پانصد مرد برداد و آمدند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد و از سنو که در ب میدان
 داشتند رفت و دپس را بکشت و قریب شش هزار کس با یتقام روی با و آوردند و جلال الدین برایشان نیز ظفر قیامت
 و لشکر ایشان سه هزار رسیدند جلال الدین بسوی دپلی شد و از شمس الدین ایلتش که در آن هنگام سلطنت دپلی
 داشت جاسه خواست که جمدی بسوی دپس و شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلتی ویرا نر بر ملک کرد و جلال الدین
 از دنا مید شد و تاج الدین خلجی را یکوه جوئی فرستاد و مافی خواسته آورد و پس دو هزار مرد کرد و دپس را ی گمما سگاه
 را انچه اوست ناصر الدین قباچه والی ملتان بنشست هزار سوار غم دیار رای کرد و جلال الدین شصت هزار مرد دید و در
 نرسند و ایشان بر نرفتند و ماچرا بکشتند سلطان غم ملتان کرد و قباچه ظفر یافت و شهر را چه بسوخت و لشکر از راه
 سنجگیر است فرستاد و در آن انچه از اجابت جنگی خان حاکم سیملا خبر برادر خویش فیاث الدین بفرق شنید از راه

شهری مختصر است اما در کمال محمودی چنانکه غنیت هزار خرد و ابرار بر ششم هزار سال در اینجا جمع و شری میشود و از میوه باسیب و
 آثار و هندوانه در غایت خوبی بمشغول می میشوند و قلیله از انبیه قباد بن فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میباشد و
 و از مضافات آن دره ایست در کمال حضرت و سیرابی دارد و در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و
 سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد و در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیز مرتاب پنهان گشته باز نمایا میشود
 و در نهایت خشکی و کوارندگی پوشیده نمائند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل
 بهرام چوین اند و بقبری بآرد و شیر با کبان میرسد و مولف تاریخ صحت صادق بجایا سبب هم نوشروان میرساند آورده اند که چنانکه
 ایالت اندیارد داشت بعد از او واداش آنجا سلطنت کرده اند تا آنکه ابو الهی اسحق بن ابراهیم بن قحان پادشاه
 شد و قحانی شاعر را ترتیب کرد و در تخلص بخود منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد سلطان خلیل پیش
 شروان شاه المشهور بفرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی
 پدر شاه اسمعیل صفوی لشکر لشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد و در سینه نهصد و هفت هجری در هوا
 شامی و با شروان شاه فرخ بسیار بر زمی صعب کرده و در انقضای خون پدر بقتل رسانید و بالاخر روزگار شروان شاهیان
 در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و اتملک در تصرف سلاطین صفویه ایران در آمد امیران و ولایت مختصر و در برابر
 موغان افتاده و از کوه سنگ بر سنگ تا کنار زمین آب و ولایت موغان است و هوای آن و ناحیه بکرمی مایل است و
 اقلیم گوید که در آن گیاهی است بشکل آدمی که گیسو دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و جد و دش تا ولایت ارمن و شروان
 و آذربایجان و تجرژ پیوسته و مؤلف سالک سالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و در آن چند شهر است مثل انلیسر
 و سلطان و سایر آن و گنجه و شروع اما از آنکه شروان بود و هر دو در آنجا از انبیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز شاهی
 به تجدید آنرا تعمیر کرده اقلیس از شهرهای معروف ایران است و بانی آن نو شروان بود و در آن چشمه های آب گرم بسیار
 است و یکی از چشمه های را خاصیت اگرده بیضه در او گذارند هر بیضه بچینه میشود و یکی معدوم میشود گنجه شهری جان فرد حفظه
 داشت شاعری گوید قطعه چند شهر است اندر ایران فرخ ترازمه بهر تر و سازنده تر از خوب آب و هوا و گنجه در ایران
 صفایان در عراق و در خراسان مرد طوس در قوم باشند و از بیایه حال آباد کرده قباد بن فیروز است و قلعه مستحکم دارد و چون
 ملاکوخان بران دست یافت ساکنان آنجا را بملک ساخت و بنا نهاد آبادان گشت مؤلف هفت اقلیم از صور اقلیم نقل میکند
 که لشکر الحان که ملاکوخان باشند در تلبیقان را محاصره نمود و صورت فتح شد چه سنگ جیت نمیشد یافته نمی شد ملاکوخان
 از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواجه فرمود تا در فتنه بصورت سنگ تراشیده و درون آنرا
 کاویده از آن زیر و سرب پر ساخته بجای سنگ و رخیق بنهند و در آن افکند چنان کرد و قطعه مفتوح شد و در روضه الصفا
 مسطور است که امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت دوم در صد آبادی بلیقان گردیده بر لاس را اخراج نمود و در غیب شهر
 آبد که میرزا شاهرخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آنده گذاشتند و وجوهای گفتند هر اینه بحرف جوی آب اشارت
 فرمود که تا حال جاری هستند و آبادی بلیقان از آن بمحصول پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر و سه آبادی دارد

از خلیفه گشت و در استیصال نامه عباسی ساعی شد و از علماء مملکت تقوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید پس عمری ملو از مهر ناموده به بیت خویش تفرغی کرد و بلند صد هزار سوار می بیداد نهاد و بهمدان رسید نامه عباسی خلیفه از فرج گشتی حو از م ساه عظیم تر رسید و شج شهاب الدین سهروردی را بر سالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال شاه عباسی گذشت با بلبل چون سلطان از غریمت بغداد ناچار شده بازگشت و در شوکتش نقصان و بچایش دهمی تمام راه یافت و پس از آن به اندک زمانی فیکر خان روی بآند یار نهاد که کرد و آنچه کرد و سبب تو بچنگیر خان بآند یار آن بود که از اعیان محمدی که از اعیان مارا ارکان بود و بعد خوارزم شاه نزد چنگیر خان شده و خوشد بازگشت چنگیر خان امر کرد که هر یک شان بر او گمان و امر او کس از ملای زمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستد بغیر القاباش مستعد آن و یا بر سیا و زند بهار صد و پنجاه مرد و مسلمان جمع آمدند و چنگیر خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه باز رگمان آمد یار را خوشد و ساخته تو هم پنجامه را خوشد و باز گردانی چون انطالیقه با فلز رسیدن از آنجا نزد تو ام ایامیر انما الحق که خابر خان خطاب داشت رفتند یکی از آنجا به که با هر سار باقیه عمری شربت او را بنابر الحق خطاب کرد و خابر خان بر خجید و همه را موقوف داشت و سلطان خوارزم نوشت که فرستادگان چنگیر خان مالی اهر بر رسم عباسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد و خابر خان همه را بکشت چنگیر خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت که فایحان را بمن گذار تا از دایم مقام کشم خوارزم شاه دلچی او را هم بکشت چنگیر خان با سپاه موفور که عشر لشکرش بهشتا و هزار سوار باشد و به ازین حساب بهشت صد هزار سوار یعنی بهشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمود خوارزم شاه نهاده اند گویند که چون حادثه قتل جماعه باز رگمان واقع شد چنگیر خان و در غرض مملکت خوارزم شاه متفکر و مترو بود و که نگاه فرستاد ناصر علی عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوجه بود و به طلبش رسید شادمان گشت و در دانش خوارزم شاه آنگاه در عراق بود از آنجا به نیشاپور و ماوراءالنهر چند شاخت میرفت تا بحاص رسید که آنجا کشتگان بسیار بودند و می زخمی یافت و زلال و مسول که واک گفت شاه چنگیر خان اینجا اتفاق افتاده و خوارزم کرد و دروغ غالب آمدند و سلطان بے آن لشکر شافت و دیگر روز بر پشت رسید ما بر لشکر جوخی خان بود و سلطان پیغام داد که پدرم چنگیر خان مارا با تو بچنگ نفرمود سلطان سخن او را گوش نکرد و در روز جزم آورد و جوخی خان مقابل عظیم کرد و قلب سلطان پرانند و سخت جلال الدین منکره پسر بزرگ که برینمنه بود حمله آورد و جمعی از مولا را بکشت پس چون که جوخی خان آتش بسیار در پورب برافروخت و پیش چنگیر خان رفت چنگیر خان شفقت و سلطان را تو همی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت و بر قند بازگشت و از چهار صد هزار سوار که بالو بودند باطراف حد محالک جمت نگذاشت فرستاد و پراکنده ساخت و خود را از بخار به معاف داشت و بخارسان آمد و مادر خود و برکان خانو و سایر جزه را از خوارزم بخاند چون به بلخ رسید پس پسرش جلال الدین منکره گفت سپاه مراده تا کنان همچون لگا بلایم و دشمنان را از جور مانع آیم نه در بخت و متوجه عراق و عجم شد و در راه شنید که چنگیر خان بخار را را بگرفت و در مصر سرشته شده و بهفته و جری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت با محاب حاجات نپذیرد و با طعنه و طعنه مشغول گشت و درین اثنا بته یومان سویدای بهاد و قدیم سپاه چنگیر خان از همچون عبور کرد و در سلطان با و بر ابقارن فرستاد چون سلطان مترس چند از رسته جسته یومان سرا بشو استیلا یافت سلطان بقارن و در و از آنجا به استر ابلو

شاه طهماسب پیرست و نسیب محفل خاص و گشته شاه طهماسب شهباز گشته و ب بودی که تا صبح بیدار بودی و بستان
 ازان در ستوده بودند و چاره نداشتند شبی بلی شست و در آنستاده راه سخن گفتن اینجی که بروم رفته بود و برگزیده که تا حال
 نیامده قافله گفت شسته ایم یا میاید شاه بخندید و او را صلاهی حسینیل و او شیخ بهاوالدین محمد آس
 آس از بزرگان مجتهدان امامیه است و در خدمت شاه عباس صفوی منزهتی عظیم داشته و علوم عربیه نیکو میدانسته
 و از مصنفات اوست سکول و ازان کتاب است سبیل راجل حکیم که گفت حال زحاک و قال مات فقتال با شیت
 قال حیات یعنی سوال کرد شسته از حکیم چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت
 حیات او یعنی حیات سبب موت بود میمیرد میمیرد در محاسن از شاه به شرفه زمان بوده و در وقت
 بهار تهنه تمام داشته او یعنی از الفاظ را که در عاده و بیابان گل موافقتی دارند جمع کرده ازان جمله است
 عالم قافله خواب راحت کاشان عقرب ساو بی نیک محبوب

۱۴۱	۱۴۱	۶۰۹	۶۰۹	۳۶۲	۳۶۲	۸۰	۱۴	۵۰	۱۸
تبار	شاه	تبار	ملک	جهان پناه	شاه عباس	شاه نجف	مست	شیر	شیر
۳۶۰	۳۶۰	۳۶۰	۳۶۰	۱۱۶	۱۱۶	۵۴۹	۵۰۰	۵۰۰	۵۰۰
عاق	عاق	سفر	شیطان	اصحمان	قلم زن	یزد	زوجه	کیک	کودن
۱۶۱	۱۶۱	۳۶۰	۳۶۰	۲۶۶	۲۶۶	۲۱	۲۱	۸۰	۸۰
پوشیده	نماند	که	چنین	مرز	اندر	خوش	عرف	محمد	فضل
چند	ان	جمع	کرده	منظوم	ساخته	است	از	نیجاست	مصرع
سبب	عقل	در	ان	فتنه	و	کوته	تد		
۵۳۵	۵۳۵	۲۱۲	۲۱۲						





صاحب این اقلیم هر ده است و مژد اولش آنجا بود که دراز تر سه روزش چهار ده ساعت و بعضی در ربعی و وسط آنجا که دراز ترین
 روزش تا بلا و از ده ساعت رسد و مژد دوم آنجا که ارتفاع قطب پهل و یک ده ربعی باشد و ساکنان این اقلیم که رسیدند
 بیابانند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و تا دریا که گذرد و آنجا همچون را قطع کند و در شمال
 بلاد خراسان همستان و کرمان و فارس و وسط بلاد و در شمال عراق و تخم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد و در مینه و بلاد و در
 مژد نایر لویان گذرد پس هر جنوبی بلاد و یکل الزهر و در میان بلاد اندلس گذشت و در قیاس و بین منتهی شود و درین اقلیم که رسیدند
 شصت و پنج و یقینی و دلیست و پانزده شهر است و آنرا آنجا است شهر و آن در زبان پیشین نام شهری بوده اکنون چند
 شهر بر آنجا ملحق گشته و نام ولایت از کنار آب کبریا و در بند باب الابواب و ولایت شروان است باب الابواب را نوشیروان
 تعمیر نموده باعث آنکه مردم خرم و شاد باشند و موصول و بعد از آمدن دی و قنار که در نندی چون نوشیروان پادشاه شد پس
 بملک خرم زفر ستاده و خرمی بخراست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند و نوشیروان جماعتی از لشکر چندان است
 تا مردم خرم زفر را قنار که در ده خاقان کلمه نموده پیغام فرستادند و نوشیروان ابا از نیمه می نموده گفت هر ازین قصه خبر نیست بلکه
 مفسدان میخواستند تا بین الجانبین خصومت را است سازند بر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سر حد رسایم
 تا آنجا لغات اینخاندان رسیده اند بران کامیاب نشوند پس خاقان رخا و اد نوشیروان باب الابواب و ابلسک رخا مقام
 کرد و در اینین بران ترتیب داده و خاقان بران گماشته و در بعضی فسخ حاصل شهر شروان که از از بنیه نوشیروان است و اقرب
 باب الابواب واقع اقلیم چهارم هم در ده و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون اینخاندان شهر شروان و در اینخاندان
 که با گوش و دشمنی و غیره با نامند و بر آینه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد یا که از شهر های شروان است بر کنار دریای خرم
 واقع شده و از اطراف آن قریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نرسد گیاه و درخت در آن زمین نرود و چون آن زمین را که
 راج سنگ گل است که در حفر کندهی با خاک رسد و در آنجا حاکمیت است که سنگ آنرا سجاسی بریزیم بکار برند و از مضائق
 علیان که قریب یا فصدیاه و در که فطسیاه و رسید حاصل میشود در زمین است که هر جای آنرا حجت طرح
 حفر کنند و یک بران گذاردن می بریزد و آتش بعد از ساعتهی و گستر از آن لغات بختی بختی حصول می بینند و در شش از این
 نوشیروان است و دهرای آن بغایت گرم بود و قنار گلستان در غایت استحکام و ارتفاع و الاکلاسل را توابع آنجا است شش

اشتہار داشتہ از دشمنان نقل میکنند کہ دلالت بر سادگی او کند از جملہ آنکہ شبے فریاد بر آورد
 کہ وژد وژد جاستے نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد کہ وژد آمد گفت از پدر شنیدم کہ گفت
 وژد چنان آمدید کہ او از پایش بر نیاید ہر چند گوش داشتیم آوازے نشنیدم و استم کہ
 وژد آمدہ است روزے اشترش سرکشے کرد برنجید و گفت اورا جو بدہید روزے وژد
 بگذشت سید آفر گفت اشتراز گرسنگی خواہد مرد گفت اورا جو بدہید و گویند کہ شاہ فرمود
 روزے دیگر نیز را گفت کہ استر مرا رنگ کن گفت استرا در خسم نتواند گفت ہزار گز
 پارچہ در خسم توانے کرد و استرا دو گز است رنگ نتوانے کرد قاضی نظام الدین
 از افاضل زمان بودہ روزے دو کس دستارے بگفتہ او آوردند و ہر کدام گفتند کہ از
 من است قاضی بریکے بدگمان شد و گفت برخیزو این دستار را بہ بند مرد بر خاست و بر بست چیزے از ستر آن باقی ماند پس
 دیگر را گفت بہ بند و او دستار بہ بست ولی زیادہ و نقصان درست آمد قاضی بآن کلمتہ حکم کرد کہ اورا است کہ درست آمد و
 بعد از تحقیق همچنان ظاہر شد معین الدین علی بن الطیر تبریزے معروف بشاہ قاسم
 انوار او در ہدایت حال ریاضت صعب و شگرت کشیدے و صاحب علوم ظاہری و باطنی
 گردید چون بکمال رسید بہ متعمم پرداختگی اورا گفت نشان عاشقے چیست گفت لاغر
 جسم و زردے روستے گفت شمار خلافت چیست گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
 معشوق قسم داین بیت بر خوارے سن گدایے بودیم اندر حلقاہ بد شاہ کستم کوہر باید
 بہر شاہ کہ در ویش و پہلے فروتنے از شعر اے زمان بودہ وقتے بہرات رفت سلطان
 ماند تا مہساغ بود در ویش را آنجا راہ ندادند از راہ آب خود را مہساغ افکند و بہمان بہتاد
 میرزا گفت تو کیستے گفت آیم گفت آب متحد باشد و لوسا کئے گفت شمار دیدم میخ بستم میرزا
 گفت بارے بگو کہ کیستے گفت پسر خدا ایم سلطان ندیے تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدا می
 چشم تنگ اورا وراج کن گفت پدر مرا بجام سفلی فرستادہ و مہام این عالم بین سپردہ و عالم
 علوی را مخصوص بخود داشتہ از کمر بالا بر اورا است و از سرین تا پامارا اگر میخواست ہرچہ
 از زمین تعلق دارد فراخ کنم سید زانچند بد و او را پیش خود خواند و دریافت کہ در ویش بلی
 است در رعایت او کوہشید مولانا خشت ہراتے از ظرفاے شعر ابودہ و تہذیب نظر داشتہ
 و در خدمت سلطان محمد بن سید زابا سقر سیرے برودہ است روزے در مجلس اورا معایب
 ملوک سخن میرفت مولانا ہر یکے از ایشان را بعلیے نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوے کہ سن
 از چہ عیب دارم گفت خر کاہے دزد خاوند علیے نیست گفت این را چہ معلوم شود گفت از آنکہ
 می توانے گفت کہ مراد ہزار دینار بدہند و نمی گوے میرزا بخندید و امر کرد کہ اورا پنجرہ دینار بدہند

مولانا گفت این ہنر کا بطن دیگر کردہ کہ وہ ہزار گنت مہرم سہاج ہر دے ہر دی شاعری ظریف
 بودہ منزل نوسے تمام داشت و گفته اند کہ از او اعلان حق بودہ و ہر ستر خال بگفتن اشعار
 بہادرت بیکرہ و این چند بیت از ہزلیات اوست سہ گاہ کون یاکم و گاہی کس ز خشت
 عجب رندان کن اسے ز ہر پاکیزہ مرشت و بکس انداختہ بودم ببلبل در کون رفت و ہمہ جا خانہ
 عشقت چہ مسجد چہ کشت و مولانا مال الدین حسین و اعظم بزروار سے المتخلص بکا شفعہ از فضلہ
 آن دیار بودہ تغیر حسین و روضۃ العفا و دیگر کتب از تصنیف اوست یہ در درجہ اہر التفسیر و تفسیر کبیرہ
 اللزین یہ مولانا انبیب و یقون اللہ و اما در وقت ہم بنفون ذکر کردہ کہ اظہار حق کہ مراد فقہ
 زکات باشد و زکات ہر چہ از جنس اوست زکات مال مواسات بودہ و با درویشان زکات غذا
 و دفعہ و احسان و زکات دولت و نعت بمعنیان و زکات فرزندان و نعت یمان و زکات خانہ
 آوردن سہان و زکات افتخار و دستگیر سے در ماندگان و زکات علم تعلیم دیگران و زکات
 صحبت پر سید کردن از گناہان و زکات قوت جہاد کردن با کافران و زکات آواز خوان
 خواندن قرآن و زکات کوشش ناشیدن عیب و بدگویی و امثال آن و زکات زنان ناگفتن غیبت و دروغ و بہتان و زکات
 وجہ منکر بستن بہ بیگانگان و زکات اسلام مخالفان شیطان علیہ السلام و زکات زہد و دور بودن از در سلطان و زکات فقر ستھانہ
 غیر حضرت تان و زکات دل تنظیم سلام و ایمان و زکات سر موافقت امر بروردگار جہان و زکات زندگی فدا کردن جان در راہ
 رفعاے دین مولانا بابر الدین ہلالی استر آبادی از شہر اوزان بودہ بہرات افتاد و سلطان حسین میرزا یوسف روضہ
 در مجلس سلطان بر من گئے شاہرہ تقدیم کرد و من گئے بر بنیہ گفت ترا بر من تقدیم نہ
 گفت مرا بر تو بہ وجہ تقدیم رسد اول آنکہ زنگس از زمین سید وید و ہلال ہر
 آسمان است و دوم آنکہ ہلال نام غلام و زنگس نام کنیزک سوم آنکہ زنگس شاہ چشم
 است و ہلال شاہ ابرو و او بر و از چشم ہلال ترا است و ہلالے عمر سے دراز یافت و
 بعد المدخان جون بہرات بکشود ہلالے کجاست شتافت و معزز شد حاسدان
 بر قص اورا بست کردند عبد اللہ خان بقتل دے فرمان داد گویند پس از ان
 عبد اللہ خان پشیمان شد و دیوان تصنیف اورا بکشود و این بیت برآمد ہے مارا بھنا
 کشتہ پشیمان شدہ باشے و خون دل مار بختہ حیران شدہ باشے و پشیمانی ہر اتے از
 شر اسے زمان بودہ ایسہ علی شیر باد مزاج کردے و بتائے جواب ہاسے درست داوی
 روزی ایسہ علی شیر بکام رفت و ہنگام سیر و ن آمدن از حوض فوطہ از میان نش جہاد شد
 مضطرب آزا بر خود پیچید و گفت اسے شنائے کون مادی سے گفت آسے اما درست نہ
 دیگر مزاج در احوال ایسہ علی شیر نوشتمہ شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بودہ و بخت

ملت کی ام سراج الدین کے راگفت نزد اور دو بگو کہ چشمن گفته اگر افسار کند و شناسمش برده
 فرستاده وقت و سوال کرد و مولو سے فرمودہ بالین سرکہ میگوئے کہ ام فرستاده منتقل
 گشت و باز شد گویند مولو سے ہوا رہ باخا دم خود سوال کردے امر و در خاتہ با چیزی ہست
 منتقل شدے و گفتم از بخانہ بوسے خاتہ فرعون کے آپ کے ازار باب دینی نزد اور رفت و غذا
 خواست کہ از خدمت مقصر ام فرمود کہ حاجت با اعتذار میت چنانکہ دیگران از آمدن منت
 دار مذمن از بخانہ دن تو منت دارم بشل کے بخدمت درویش رفت و گفت چرا تنہا نشسته گفت اکنون
 تنہا شدم کہ تو اندے و مرا از یاد حق مانع گشتے من النعاج او میگویم بقوی اللہ نے السو والعلائیۃ
 و بقیۃ الطعام و انما و الکلام و حجبہ ان المعاصی و الانام و مواظبۃ القيام و دوم الذکر و ترک
 الشهوات و احتمال اطفال من صلیح الانام و ترک مجالس السفہا و العوام و مصاحبۃ الصالحین ذاکلہ
 و غیر الناس من یفیع الناس و غیر الکلام باطل و دل و النعمہ و حدہ یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا
 در طہر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن دورے گریختہ از گناہ ہمیشگی نماز و ذکر و ترک
 کینہ شہوت را و در دارندہ سخن پاشید از جمیع مردم و نہ نشینید با کینگان و عوام الناس و مصاحبت
 کشیدہ صاحبین و بزرگان و بہترین مردمان آن کسے است کہ نفع رسد از و بہر دم و بہترین
 آنکہ اندک باشد و گفتن و معنی بسیار داشتہ باشد و شکر است خدای را کہ یگانہ است شیخ عالم
 قزوینی عالم و عارف بودہ از سخنان او ست چار کردہ بہترین مردم اند عالم کامل و حکیم گوید
 عابد مجرود و اعطی طبع ایسے خضر و دہلوی از پنج بودہ و عمرے دراز یافتہ و مرید شیخ
 نظام الدین اولیا بودہ و بیچ فوت رسول علیہ السلام را بخواب دیدہ و تھے بخدمت شیخ نظام الدین
 اولیا بعجت خضر علیہ السلام رسید و الناس کہ وہ آب و ہمان خود را و در ہانش انگذ خضر
 فرمود این سعادت نصیب سعادت شد شیخ نظام الدین اولیا آب و ہمان خود اورا داد و
 برکت آن بود و نہ کتاب تصنیف کردہ او گفتم کہ اشعار من زیادہ از چہار صد ہزار و کتر از
 پانصد ہزار است و از سخنان او ست کہ انکشت ہنر یکد روزے است و بی مہنہ طبق گذائی است
 علیہ ترا کاسے قزوینی از مشاہیر طرفائے شعرائے عصر است ہزل و نوحے تمام داشتہ و
 در فنون علم ماہر بودہ و شیخ در عہد بیت تصنیف کردہ و بشر از شد و بدر گاہ باو نشا ہ شیخ
 ابو الحسنی بخورفت تا بروض رساند گفتمہا بر نیست باو شاہ مسخرہ شغول است ہمید گفتم ہر گاہ
 کہ صحبت ماوک ہزل میسر است چرا طلب علم کنند لا جرم بشاعرے پیر و اخت و ابن قطعہ التاثر قطعہ
 اسے خراجہ کن تا متوائنے طلب علم کا نذر طلب رایت وہ روز ہائے بیخو مسخرہ کے پیشہ کن و
 مطربے آموز تا واد خود از کشتہ و ستہ ستائے اورا چہ در سال است در ہزل دین چند کلمات

ازان است اگر ہم آنکہ در جاہ مردم طبع بکند اسیا کہ جاسے هیچ افسر مید را در او جاسے
 آسایش نباشد انما کل آنکہ بدی و اهل آن ملتفت نشود و غم و شاد و سبب الفتن او نگردد
 الا دی آنکہ نیکخواہ مردم باشند اگر د آنکہ سخن بر یا نگوید اگر نشنود آنکہ عقل سایش ندارد و انکار
 دولت بار العالمی دولت الجواد در ویش انیس الدار کلیت الاگر شبہ المشرق رود و انیس
 دوزخ است انیس آنکہ در شب راه زند ویر و از بازار اجرت خواب آفتاب سے بیخ در کل نایب
 قاضی ایمان ندارد اوکیل آنکہ حق را باطل کند اشد انچه بیند اکلل انچه بخورد حصی القاضی
 طرے کہ هیچ چیز بر شود اندکم خوش آمد کو انشا ع طامع خود پسند انقرا ف غزوه و زو انقلاب
 زرگر و انظار همه کس را بیمار خواهد آلبی بلا و الدلال فریاد بی بازار شراب یا بی خوب الیوم
 خیر است الفارغ مروت انما صلا احتیاج الکر جماع حلال البکارت اسے کہ سسے ندارد
 الفکر مردم را محبوب بیاد داد و القا م لعل مرد غریب الصائم الیہ فرج زن بی شوهر
 اللذات حاصل کنده اے الرشوت کار ساز بیچارگان او اعط آنکہ نگوید و بکند الذات لیث
 بمیلید المشرق آنکہ جماع بسیار و الصاحب خرا آنکہ یازن پیر جماع الرشیش در دست
 او ز منفلان و بدستور از ہزلیات لا و د پیازہ در اقلیم دم منظور است شیخ عمر و انجستانی
 از بزرگان مشایخ حمد بوده یکے اورا گفت بہت چیت گفت بر سفرہ نامان نہاد و در و کو
 جان داد و اورا پسے بود و نمود نام در نصیحت افسر نموده لا شود و شیخ شوشمان مشو
 سولانا منظر ہر و سے و گفته اند کہ از قریہ و اب بن اعمال حواف است ازان در بعضی شیخ
 اورا منظر داسے نوشتمہ اند شاہ سے ماہر و برجستہ بود و گویشہ بنایت بی تکلف بود و ہمیشہ
 رخت کمنہ و حاتمہ کثیف پوشیدی و گفتے ہا ہر منگرید بنیہ بنگرید ملک مغز الدین کرت روزے
 ہر رنجہ اورفت و اورا بر خاک نشستمہ وید گفت در صلا قصیدہ کہ گفتہ ہزار و دینارت و اوم چار
 کلیم خرمے کہ بر خاک نشستمہ گفت ای کلیم کہ گسترده ام بعد ہزار و دینار خریدہ ام پس دست
 خود خاک دور کرد و کلیم از بزرگان نمایان شد و حقے از غیاث الدین کرت برنجیہ و بفر از
 شد و بہر دست شاہ شجاع رفت بر کنار سند او نشست شاہ شجاع برنجیہ و گفت بیان
 خراسانے و خرچہ فرق است گفت سند و پاسکے شاہ شجاع آتما شنیدہ انکاشت بن چون
 لحاظ آورد و دظروت زرین و سہین بسیار بود شاہ شجاع گفت لموک خراسان را انکافات
 نیت گفت کاسہ و غبق زرین است لیکن در کاشہ ماسے ایشان را شش بیشتر باشد شاہ شجاع
 ہر آنکہ رعایت حقوق خراسان کردہ منہ از و پسندید و ملکہ جزیل داد شاہ و جہہ الدین فلیل
 انشا بادی جرجانے شیراز سے از اخفاء سید شریف جرجانے است و بعضات جمیدہ موصوف و بکر و کر

بجائے آمد با دعا و پیش او نشستم تا در سس غواغم ہیبت بر من مستولی شدہ بود متواتر خواہم فرمودند
 اسے فرزند بخوان اور انجید اسو گندہ و اوم کہ حال شب بیان فرماید گفت کہ آن شہر نہادند
 و آن شش تن ابدال بودند و آنکہ بسیردن آمد و شخصی بدو پیشداشت حضرت علیہ السلام بود
 مردہ را بسیردن آورد تا کاروبے بسازند و آن را شہادتین تعلیم کردم تر ساسے بود از
 قسطنطنیہ کہ امور شدہ بودم کہ اورا ابدال آن مردہ گردانم اورا بسا و رند تا بر دست من
 مسلمان شد و اکنون یکے از ایشان است روزے شیخ سخن میگفت ناگاہ چہ گام بہداشت
 و گفت اے اسرائیل بایست کلام محمد کے بشنو و بجائے خود باز آمد پرسیدند کہ چہ بود
 گفت خطر بود کہ بر مجلس باگذاشت اورا استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از ویسا
 است این مختصر نخل آن نباشد و عمہ آن ام محمد از شاہ صاحبکات بودہ توسبتہ در
 گیلان خشک سالے شدہ مردم بدعا و استقارفتند باران نہا رید ہمہ بدرخانہ ام محمد
 آمدند و دعاے باران خواستند ام محمد پیش خانہ خود رفت و گفت خداوند منم جاریہ
 کردہ ام تو آب پاشش بسیرہ برآمد کہ باران بر بخت حمزہ اصفہانی از فضلای موزنی
 بودہ از سخنان اوست کہ دنیا بے چیز خوش گذرد اینے و تو انگرے و تندرستے و بہتر چیز
 ناخوش بالعکس این یعنی ترس و ضرر و بخورے شیخ ابو علی جرجانی
 اتر آبادے از بزرگان صوفیہ بودہ از سخنان اوست کہ بخل ستہ حرف ست بار او بلا
 غائبان و تلام او لوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عمدہ بودہ از بزرگے رسیدند
 کہ فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوے روم شہباز رست کہ یک طرفہ تعین
 بقدرت و حقیقت رسیدہ و عطار چون مولوے کہ بہ آہستگی آذوقہ قطع کنند و ہر جزو جزو
 اطلاع یافت مولوے روم در حق عطار گوید ہفت شہر عشق را عطار گشت تا شہر
 اندر خرم یک کوچہ ایم با بجلہ پدر شیخ عطارے ذسے القدر بودہ و چون در گذشت
 شیخ نہا بدالدین محمد عطارے میکرد روزے در دوکان نشستہ بود در ویشے بیامد
 و تہیز ترور و بنگرست شیخ گفت چہے نگرے باید کہ در گذرے و ویش گفت ای خواہ
 چون من سبکبارم و بجز خدمتہ ہیچ ندارم نہ درے تو انم گذشت و تو خدمت لطماسے
 عطار قیرنگام اجل چہ تدبیر خواہے کہ عطار گفت چنانکہ تو خواہے مردن نیز خواہم
 مرد گفت چون من متواترے مرد پس کا شہ چوین کہ داشت زیر سر گذاشت والدہ گفت
 و در گذشت حاضے بر عطار باگشت کہ دوکان بر ہم نہ و بسلوک مشغول گشت و رسید بجاییکہ
 رسید مقول ست کہ چون چنگیز خان خراسان بگرفت یکی از مغول اورا گرفت و خواست کہ

بقتل رساند کی گفت این را بخش که چون بہا سے او ہزار دنیا رہد ہم شیخ گفت مغر و شش کہ
 زیادہ ازین سے ارزم و دیگر سے بیا و گفت کہ این پیر را بخش کہ توبہ کا ہے غریب سے او
 میدہم شیخ گفت مغر و شش کہ بیش ازین نے ارزم غفل و دشمن شدہ اورا بقتل رسانید
 شیخ شمس الدین محمد تبریز سے مرید بابا کمال چندتہ بود و در خدمت او ریافت شکر
 کشید و بحال رسید و بقریہ روم شتافت روز سے مولانا جلال الدین روم سے با جماعت
 فضل و در راہ دو جا رگشت شمس پیش آمد عثمان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
 با یزید بطل سے بزرگتر محمد علیہ وسلم مولو سے گفت محمد بزرگترین عالمیان است
 چہ جا سے با یزید شمس گفت پس چیت کہ محمد یغرا بد اعر فناک حق معر تک یعنی شتافت ختم حق
 شتافتن ترا و با یزید یگو یسجانی ما اعظم شائے مولوی گفت شتافے با یزید یک جرم ساکن
 شد و دم از میرا بے دام محمد را شتافے زیادہ بود استند عا سے زیادہ تے قربت کہ دشمن لغیرہ
 و بیوش افتاد مولو سے فرود آمد و اورا بدور سے برد و با او صحبت داشت و یافت ایچکہ گفت
 مولانا جلال الدین بخدیوم و شمس از ترفیت و توصیف بیرون است و در طلب علم ریاضت
 کشید و کامل گشت چون بہا الدین ترز سے از مریدان پدرش مولو سے را گفت بظاہر
 کافی مولانا بطن بہر و نزار سے و آن از پدرت مراد سیدہ اگر مدیثوی آزا یا بے مولوی بریت
 تمام مرید او شد و چون او در گذشت بعجت شمس تبس بزر رسیدہ چنانچہ در احوال شمس
 گذشت روز سے شمس اورا گفت غرض از علم چیت گفت آداب غزلیت شمس گفت علم اوست
 کہ معلوم سے و این بیت بر خواند سے علم کو تو قرابت نامہ چہل ران علم بہ بود بسیار مولو
 از در س و بحث با زمانہ و صحبت شمس گزید و بعد از دو صاحب صلاح الدین نوکوب شد
 و با شاعرہ حام الدین جلیبہ کہ بزرگترین اصحاب پدرش بود شمس سے لطم آورد مولو سے جامی
 در توصیف مولو سے روم گوید سے من چہ گویم وصف آن عالمے جناب بہ نیست پغمبر ولی دارد
 کتاب بہ از مولو سے پرسید کہ دردیش کے گناہ کند گفت آنگاہ کہ طعام سے اشتہا خورد
 چہ طعام سے اشتہا خوردن گناہ بزرگ است از سخنان مولو سے است کہ چنانچہ گدا طالب کہ کریم
 است کہ کریم نیز طالب گدا است اگر گدا خیر کند کریم طالب اور و اگر کریم خیر کند گدا طالب او
 شود لیکن مگر کریم نقص کریم است و مگر گدا گناہ گدا و گفت مرے کہ از زمین بالاتر برد اگر چہ آسمان
 رسد اما از دام دور باشد و چمن درویش اگر بحال نرسد از زم و خلق ممتاز بود گفت از مرد
 آفت کہ از ریختن بدن کے ترنجہ و جو انرو آنکہ مستحق رہنا یدن را بر بخاند مولانا سراج الدین
 مولوی صبر زمان بودہ و با مولو سے سو مرا ہے داشت شمس کہ مولو سے فرمود کہ من با ہفتاد و یک

وہ بڑے چارم ۱۱ بنیاد پر از بنیلے پنجم غیر معین و مستن بعد معین یعنی چیزیکہ معین و مستحضر و آئندہ است
از ان انحراف کنند و قال الشکل فیہ انما قارقتہ عوفی و لیس الدان قارقت من عوفی یعنی گفت
ام غفرالی و قیہ کہ جدا شدہ سے تو از ان چیز بدل ہست و نیست خدا ترا عوفی و بدل اگر تو از ان جدا
شدہ و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقۃ اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقضاء
عن الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحقیقۃ یعنی گفت امام غزالی کہ فوت شدن وقت
نزدیک عما حسان حقیقت سخت تر است از فوت روح چہ چنان شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت
بعد شدن از خدا است شیخ اسلام ابو نصر زندہ بیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عبد بودہ
غوارق عادات او بسیار واقع شدہ از سخنان او ست کہ مردم بد نفس چون خواہند کہ عیب
کسے بر شمارند اول بدیا کہ در ذات ایشان است بزرگان ایشان جاسے گردد جہ آن ہنرم
ایشان نزدیکتر است عین التفصیلات ہدائے شاگرد و حجت الاسلام بودہ و غوارق عادات
از بسیار نقل کردہ اند گویند او سخنان حکما را با سخنان عوفیہ محتاط ساختہ لا جرم فقہائے عصر
و ارباب ظاہر بزرگ ذمہ نسبت کردند و فتوے بقتلش دادند پس او را بکشتند و سن کلاہ سان
الحال انطق من لسان المتالی یعنی زبان حال گویا تر است از زبان کویا یعنی روشش بہین
و حاشا سپہر س را قم حروف گوید و قتی پیش مقل بہا در خواہہ سراسے و دار و فہم و دیوانہ
معمام الدولہ خاندان را سخنان کہ در سر کار شجاع الدولہ بعالم نوکرسے میگذا رانیدہ شدہ بودہ
در ویشے مفلس آمد و سوال کرد و بران بہ افسرد و مقل بہا در بر خجہ گفت این فوضولی پست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ماند از کم چیزیکہ بتو دہیم از سخنان عین التفصیلات
است کہ ہر چہ ہوا یو خدا تیر و گفت تا از خود پرستے فادغ نشوے خدا پرست متوانے
شد و مابندہ نشوے آزادے نیابے تا پشت بر دو عالم نکنے بہ آدمیت نرسے تا مہمہ بر ہم نرنی
مہمہ نشوے و بہم نرسے و تا فقیر نشوے غننے نباشے و تا غنائے نشوے باقی متوانے شدہ و لفاک
مدیم سلطان محمود سلجوقی بودہ و بعضے او را دلاک و طلیح کہ نو بسند حکایات او بشنودست ردی سلطان
ازندامی خود پرسید گفت کہ آن چیت کہ پارسال مرید و اسال رسند و سال آئندہ غواہ رسید
و لفاک گفت کہ اکل مرسوم سپاہست سلطان نجندید و او را صلہ داد و قتی سلطان بر و لفاک نشنید
غلا از گفت چوب بیا رند و او را سزا دہند غلامان پے چوب رفتند و لفاک بد و زان شمشہ بود
و جمیعے از عقب ایستادہ گفت اہی مردمان بیکار ما شہید کردے میزدہ باشید تا چوب بیاورند
سلطان نجندید و کناہست نجشید نموش الثقایمن شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسبہ نجباب
یا امام حسن بن علی عامیہ اسلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست او شدہ از دست

ابو سعید مبارک بن علی بن حوزے پر مشیدہ و سائلہ او بٹیلے میرسد گو میند که نزد مادر آمد
و گفت مرا در کار خدا سے کن و اجازت ده که بیفند او در دم مادر بگریست و برخاست و چلی
و میار زیر بغل جائے من بدو خست و آن در من محمد بعد ق در جمیع احوال گرفت پس مرا و ملا
کرد من با قاضی متوجع بعد او شدم در حد و دهم ان شعت سوار از حرمیان قاضی را گفتند
و مرا ترخه نرسا ندیکه بن گذشت و گفت اے فقیر با خود چه دارے گفتم چش و نیار گفت
کجاست گفت در جامه من است گمان برو که استخرایکنم برقت و دیگرے بیاد و جهان پرسید میان
شنید متر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جائے مرا بشکافت و آنچه گفته بودم یافت
و گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودے گفتم مادر مرا محمد داده که جز راست گویم
متر دزدان بگریست و گفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس برو
من با جامع خویش توبه کرد و آنچه از قاضی برده بودند باز دادند و اول تائبان بردست
من آنها بودند با محمد عبدالقادر بعد او رسید در فنون علم کامل گشت و مجلس و غلط نهاد ما جرے نزد
او آمد و گفت مرا مالے است که نذر کرده ام خدا بسم که بفقر و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هر که را خواهی از مستحق و غیر مستحق بده تا خدا سے بدو آنچه مستحق آن است
و عیسی دقتی مجوزہ پیش او آمد و سپرد خود را محبہ او آورد و با و سپرد و باز گشت شیخ او را
ریاضت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید که آن جو نیخورد و نوزد و لا غرضه بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان خورده و استخوانها را پیش خود نهاده مجوزہ گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خورے و پسر من نان جوین شیخ رحم دست بر استخوانها نهادم و گفت تم باذن الله
چیز زنده شد پس مجوزہ گفت و تمی کفر زنده تو چنین شود هر چه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بسروان آمد و روسے بدر در سه نهاد و در کثاده شد شیخ بیرون
رفت من نیند از عقب روان شدم چون بدر بعد او رسید در کثاده شد و بسروان رفت و
دور باز نهادم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهرے رسیدم و ندانستم که کجاست بر ایله درآمد آغاجاش
تن نشسته بودند برو سلام کردند من بیستوے روان شدم و از جانب یک رابطہ آواز ملا سے آمد
در اندک زمانے ساکن شد ناگاه و مردے بیاد و کجاسے که آواز ملا سے آمد رفت و بیرون آمد مخفی
بر دوش گرفته و دیگرے در آمد سر بر بند و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و ملا تہ در او پر مشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که ما مور شدم که این را بدل آن
گردانیدیم گفتند سماء و اطماعت پس شیخ بسروان آمد و ایشانرا بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بند او رسیدم بدستور اول در کثاده شد پیش بدر در سه رسیدم آن نیند کثاده گشت شیخ

و تصدیق کرد گفتند ترا پس سے آمد هیچ پیر او نگذاشته گفت اگر صلاح بود و جو هو انسی الصالحین سینه
 دوست و در و صالحا ترا و اگر منف بود باز سے من است فساد دیا و نداده باشم شیخ نعمان سخی از اکابر
 حمان و عقلای مجامین بوده و شیخ سعید ابو الخیر سروده که او در امر و نهی آزاد کرده خداست و آزادی
 او آن بوده که عقل از او باز گرفتند شیخ ابو سعید ابو الخیر فرمادشته بایر ابو الفضل سرخس نشسته بود سخنی میرفت مسئله شکل شد
 نعمان را دیدم که از بام خالقاه بر زیر آینه پیش مانسته و آنرا حل کرد و بایزید فرار جان راه که آمده بود بر رفت پیر ابو الفضل
 گفت مرتبه آن سے بیٹے نفتم آرسے گفت اقتدار آن شاید از آن که علم نذر او پیر ابو الفضل محمد بن حنین سرخس از
 اکابر اولیاء خدا سے است مرید ابو نصر مرآج و پیر ابو الخیر بوده و سن کلامه الماضی لایز کرد و با مستقبل لای نظر و بانی
 الوقت تقریر انداخته ابو حنیفه العیونی لیسے آنچه گذشت ذکر نباید کرد و آنچه آئیده است در آن نظر نباید کرد و آنچه
 در حال است بیان به ان باید کرد و این است صفت بندگی فقال مروزی ناشن ابو عبد الله بن احمد گوید در صنعت
 قفال استاد بود روز سے پیش امیر مرقطی بر دو برپا سے استاد ناگاه مرد سے بیاد امیر برپا سے خاست و او را
 به پہلو سے خوشنیتن جاسے داد فقال گفت که این کیست گفتند مرد سے عالمست از ان گاه قفالے ترک کرده بچو حید
 علم آموخت و افضل علمای زمان گشت این خلکان گوید و قتی سلطان محمود سبکتگین اختیار ندرت سے خواست فقال
 بزمی شافعی با آب پاک و وضو بر تیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع و خشوع و رکوع و
 سجود و آنچه بالیت از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشہد و سلام ادا نمود و بزمی شافعی بجاسے آب
 با ندک بنید خرماء وضو که دو رکعت سکے کہ در بونج بود و رفع آن بنیاست آلوده مصلے گردانید و بے نیت
 و ترتیب و صورت ساخت چنانچه اول پائشست و بعد از ان دست رومی و بجاسے سوره فاتحه خدای بزرگ ترست گفت و آیتے قیمر
 مثل مسد ہاتمان ترجمہ گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشہد باو سے رہا کرد و بر خاست و گفت این مذہب حنفی
 و آن مذہب شافعی ہر کدام سے اختیار کن بادشاہ مذہب شافعی اختیار نکرد و اما در صبح صادق سے نوید
 کہ بعد وضو سے منعکس رو سے بقبلہ آورد و احرام نماز ایست و تکبیر بفراسے گفت و بعد از
 فاتحہ دو برگ سبز کہ ترجمہ ہدایتان است بزرگان راند و رکوع آورد و سجود کرد و بزرگو
 برخاست و چون از مناز فارغ شد باد سے رہا کرد و سلام نداد و گفت ایست نماز ابو حنیفہ
 اصحاب امام ابو حنیفہ بر این معنی انکار کردند سلطان گفت اگر این مناز بر مذہب ابو حنیفہ جائز
 نیاست ترا بقتل رسانم فقال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نفرانے را بفردود
 تا کتب ہر دو مذہب را مطالعہ نماید نفرانے بر صدق قول فقال گواسے داد سلطان
 فقال را بنواخت و مذہب شافعی اختیار کرد و فقال در چہار صد و وہ ہجرے در گذشت
 ابو الحسن قزوینی از جوانمندان خراسان بودہ کسے ازو سے پرسید چگونہ گفت ندانم فرسود
 شد از غمبہاسے خدا و نذر بانم از کار شد چند انکہ از حق قفالے شکایت کردم از وی پرسیدند

کہ مروت چلیت گفت دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است و گفت تو بہ آن بود کہ اگر ذکر کنی
 کہے علاوت نیابے گفت تو کل چیست گفت آنکہ از پیش خودہ
 پس از تو شود ابو عبد اللہ مختار ہر استے از بزرگان زمان بودہ
 باشی نہ کہ او ترا چہ اگر قادر و عرسہ ہمہ تو رشوے و اگر او ترا خورد ہمہ وہ درود و سحر ابو نصر بن
 از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیہ است شاکر و شیخ ابو القاسم کرکان و احمد غزالی
 بودہ است و متنی در میان مناجات گفت آلمے الحکمۃ فی خلقہ باقیہ جواب داو کہ الحکمۃ فی خلقک
 رویتے فی مراثی رومک و حجه فی قلبک یعنی اسے خدا تعالیٰ چیت مکت در پسہا کردن بن
 جواب آمد کہ مکت در پسہا ایش تو دین من است در آئینہ روح تو دو دستے من در دل تو
 از سخنان او ست کہ تو کلی آنست کہ منع عطا بجز از خدا نہ بینے حجت الاسلام امام محمد غزالی
 طوسے یگانہ فقہائے شافعیہ و علمای و زنگار بودہ است و بعد از ہر سفر بطوس رفت و عاتق
 جنت صوفیان بساخت و در گوشہ آن توطن گزید و تہذیب و تصنیف پر داخت متوہ الملک
 بن نظام الملک اورا بہر تدریس مدرسہ بسطامیہ بغداد بجا آمد امام محمد ابن رقعہ در جواب ہشت
 الحمد لشرب العالمین والصلوۃ والسلام علی محمد وآلہ وصاحبہ وجمعین آلاءہ خراجہ جہان و لعلی جہانیاں
 متع اللہ المسلمین نقیۃ این ضعیف را از حقیض بشرے با وج مراتب کئے دعوت نماید اینیون
 از طوس بہ بغداد راہ بخدا نزدیک است و یکساں از روح افشائی تا حقیض حیوانے نفادت
 بسیار است و آلتا کس حضور این فقیر کہ کردہ است لاشک ابن حقیر را وقت فراق است
 و وقت سفر عراق اسے عزیز نفس کن کہ غزالے بعراق رسید و متعاقب فرہان در رسید
 فکر مدرس و یکدیگر باید کرد و امرار ہمان روز انکار و دست از بن بچارہ بر وار و السلام حق
 کلامہ لورائے الغضبان فی الحال الغضب فتح صورتہ کن غصہ جاس نیست و فتح باطنہ اعظم من فتح
 ظاہرہ لان الظاہر عنوان الباطن اگر بیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
 غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاہر
 بدرستی کہ ظاہر نشان باطن است و قال من جاؤا الاربعین ومن قلب غیرہ علی شرفہ یلجئ الے
 اللہ یعنی گفت امام غزالی کہے کہ جب اڑ کند چهل سال را و نہ غالب شد نیکوئی او بر بدی
 او پس بلو کہ سامان خود کند بسوے و دنخ و قال ان الحکماء صر و افسد و مصایب العالم
 و مجتہا نے خمس المرئ فی القرب و التفکر فی الضیاع و التوہ فی الشہاب و التعمی بعد البصر
 و التکرت بعد المعرفت یعنی گفت امام غزالی بدرستی کہ علمای اساطہ کردہ اند و احراز صیبت عالم
 در پنجاے او را در پنج اول بیماریاے در مسافرت و دوم محتاج شدن در پیرے ستیم مردن

ترا بتر و اگر ندیده مرا بسته شیخ الاسلام ابو یسعیل نواجیه عید الشحار در هرات بوده از سخنان او است که چون دوست خود را مناجات و دشمن بیست از دلتنگ نشوے چه اگر محل اعتقاد است بگذارو که از شنیدن منفرته بتورسد و اگر محل اعتقاد نیست اینچنین دوست را گذار و شنیدن او لے تراست گفت اگر هجرت کنی با شی و اگر بآب روی نمی بینی دل پرست آنرا کسی بنی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقان منویسی بنی طام شیخ از اکابر اولیا است گویند چهل سال نماز نجره بوضو سے ختن گذارد و شبے نماز میکرد و آوازے شنید که بان ابو الحسن خواسته که آنچه از تومید انم با خلق بگویم تا سنگسار ت با نند گفت آلهی عوای که آنچه از رحمت تومید انم با خلق بگویم نمل هر کنم تا هیچ کس را سجده نکند آواز آمد که نه از تو و نه از شیخ ابو غلبی سینا به آواز ده جبه فان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرارفت بود و گفت شیخ کجاست رفتش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی منجر بماند و بسجده شد شیخ را دید خردار در منہ بر پشت میفرے نهاد و می آید ابو علی گفت آنچه حالت است شیخ گفت تا باز چنان کر کے که زن است بکشی شیرے چنین بار تو بکشد پس با و سے بو ثاق رسید ابو علی بنشت و سخن آواز نهاد شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانه خود را عمارت بیکم چون بر سر دیوار رفت تیشه از دست و سے بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست و سے بد تیشه بر جست و بدست شیخ باز شد ابو علی تحیر بماند و بدست شیخ توبه کرد و قتی سلطان محمود غزنو سے از غزنین بزیارت شیخ جبه تان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهسه تو از غزنین بحر فان آمد تو خند از خائفه بهار گاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت بر خوان یعنی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیام بگذار د شیخ فرمود مرا معذور دار و محمود بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول فحالت سے برم نا و لے الامر منکم کار ندارم رسول باز گشت و حال محمود باز گفت محمود را رفت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان برده بودیم پس جائه خود با باز پوشید و کنیزک را جامه های غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و انجان را روی بصومعه شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد و شیخ جواب داد لیکن بر نخاست و در ایاز بنگر بست و و سے محمود کرد محمود گفت بهر سلطان بر نخاستی این هم و اے بود شیخ گفت دام است اما عرض آن نیست محمود گفت سخن بگوے گفت ما محرابان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بلندی سخن بگو گفت با یزید گفت هر که مرا دید از شقاوت امین شد محمود گفت ابو جمل و ابو امب محمود را دیدند و از شقاوت ترستند پیش قدر با یزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود اے محمود ادب نگا هدار و تصرف در ولایت خود کن متطفی را بدید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالی و ترا همس منظر و ان الیک و هم لا یعرون یعنی می بینے تو اے محمد ایشان را که بدید ما سے ظاهری سے نگرند

بوسه تو حال آنکه ایشان نمی بینند ترا چه میسر حقیقتاً اینا هستند محمود از شیخ پرسید که سراسر این سخن
 چیست که بازید قهرموده که هر که مرادید آتش و دوزخ بر و حرام شد و رسول صلی الله علیه و سلم این
 سخن بگفت و او را کفار و غیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حاصل برویت ظاهر کن معلوم است
 که پیغمبر را چند کس دیده باشند و در وقت بایزید هر چند کس بحال اینا شده باشند محمود وقت
 رخصت بدره زرمش شیخ نهاد شیخ نان جوین پیش سلطان ازان لقمه زد و بان انداخت
 بود در کلوئے او گرفت شیخ گفت بدره تو چنان در کلوئے تن بگیر و این را بردار که من دل از
 محبت آن برگزتم و او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی بزم
 و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نو آزا گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
 بگوید بدین آنگوید که در دیش بود گفت چه چیز را غایت دانستم الا عله چیز را اول در جات
 محمد صلی الله علیه و سلم را دادم کیست نفس را شوم غایب معرفت را شیطانی گفت آن خواهم که
 نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی بادل گفتم که ای دل بر جاش طلب
 در صومعه برسد معلاش طلب + دل گفت که اول بخوابات بجوے + این جاسے اگر نایب آید آنگاه
 طلب + شیخ ابو درعه عبد الوهاب از صلی علی زاهد و عارف لوده و شیخ عبد الله حقیقت
 وقتی غم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو درعه مقداره گوشت بوسے کرده بیاورد و
 شیخ عبد الله حقیقت بآن رغبت نکرد و به سفر شتافت و در بیابان راه گم کرد و چند روز گرسنه ماند
 ناگاه سگ پدید آمد آزا بگفتند و بکشند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش شیخ رسید هر کس
 نصیه خود بخورد شیخ سر را پیش خود نهاد و بفکر سرور رفت چون صبح شد سر سگ بسخن درآمد و
 گفت این سگای کسے است که گوشت بوسے گرفت از سفره ابو درعه بخورده شیخ برخواست
 و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش رویم از دسے عذر خواستند حربه نلام
 یکی از اهلے هرات بوده خواب آتش همیشه در او آثار صلاح مشاهده کردسے لاجرم آزا او را
 کرد خواب عبد الله الفارسی او را بسیار ستوده از وحاکایت نقل کرده گویند هر که بیمار شدسے
 حربه بر آو احمد خواندسے و بر او بیدار شد و شفایافته و گفتندسے بیمار شد نزد او رفت حربه
 بر او الحمد بر خواند و بر او بیدار شد و شفایافته و گفتند دید که الحمد را درست میخواند گفت الحمد را درست
 نیدانے آزا بر تو راست کنم حربه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حربه است که خدا یا
 هر که سیم ما ندسیم ده دهر که زرخا پذیرد هر که هر چه خواهد او را بماند ده حربه را همین تو بس شیخ عبد الرحمن محمد
 بن عبد الله بن حسین بن محمد از دسے میخا پورسے از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد
 از مشایخ بوده و او شیخ را دیده گویند چون پسرش عبد الله متولد شد هر چه داشت بفرست

و بد گفت کہ بہر دچہل چج ناک کردہ مان سیکے نیاد و یک کردہ بہ آن بداد و
 و گواہ گرفت شیخ آن مان پیش ملک بنداجت صاحب واقعہ بدید از گوشہ در آمد
 حق پنداشتہ کہ کار سے کردی گفت بیت پدرم روفتہ رفوان بدو گندم بفروخت +
 ز سن بجوے نفروشم + گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمت ابو زیادہ کند و ہر کہ شکر منعم
 ت آن افزدن کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین راز سے از اکابر شاخ
 رمز کرۃ الاولیاءے نوید کہ تاجر سے در نیشاپور کنیز کی بخرید و خواست کہ بفرو
 عطا و مذاشت نزد ابو عثمان خیر سے با انت گذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
 مد و حال را با بوحض حداد باز گفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن حسین شوا ابو عثمان
 رر خانہ یوسف رسید پیر سے دید با پیر سے صاحب جمال نشستہ و مراحمی و پیالہ پیش
 مان در آمد و نشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ہے
 شان این چہ حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش سے آموزم
 افتادہ بود چون کو زدند اشتم بر گشتیم و بشتیم و پڑا کہ دم و این از ان
 ن اعطا و کنند و کنیزک من بسیار نزد ابو عثمان بیاسے او افتادہ بہ نیشاپور باز گشت
 ت میگفت آہی خلق را بجد و جد جو خاندان مرا یکے از ایشان بخش پس از فرگ
 گفتند حالت چیست گفت ایزد قائلے مرا گفت آن سخن بار سے دیگر بگو گفتم فرمود
 شیخ ابو بکر و راقی ترمذی سے بخی شیخ صوفیہ و بزرگ عمد بودہ و تربیت و زبور و انجیل
 رم بوراق است تیار داشت آوردہ اند کہ او چوسنہ آرزو سے صحبت خضر کردے
 و زنگبورستان رفتے و در آمد و شد جزو سے از قرآن بر خواندے روزی بردخا
 بدو با او رواند و در راہ با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
 ز رسید پیر گفت عمر سے در طلب من بودے منم خضر با تو صحبت داشتے فائدہ صحبت من
 اخواندن جزو قرآن محسوم ماندے از سخنان او ست کہ مر زمان سے کہ وہ اندک
 ماد علما بطبع و فساد امر انظم و فساد فقہ ابرتا بود و من کلامہ من ارنے عثمان الجوارح
 عرس فی کلیۃ شجر اللذات کسی سے است ست کرد با جماعت اعصاب سے خود در شہوت
 نت و رد دل خود درخت شرمند گیماد گفت زہد سے حرت است زان ترک زمین و ہا ترک
 ز نیا شیخ ابو عبد اللہ محمد بن علی حکیم ترمذی سے بخی از اکابر شاخ صوفیہ است
 اورا اور سنس گفتہ و علم آموختہ و ابو بکر و راقی از مریدان او ست و من کلامہ یقین ترمذی
 علی قول و امرہ او را گفتند ایشار چیست گفت الا یشار اقبلا ر حذو غیرک علی حذو نقاسا

وگفت تقویٰ آنت کہ ہر کس دامن تو گیر و جو از دے آنکہ تو دامن کسے گیرے وگفت غریبان
کہ اور اس صحبت عوار نکروہ باشد و آزاد آنکہ اور طمع بندہ ساختہ وگفت فرخ آنکسے کہ سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سباز را در غنی با او حساب نیست وگفت مباح وقت آنت کہ تا سب
نخورد بر ماضی امید ندارد و بر مستقبل تا حال را ضایع کند کیے از و دعا خواست وگفت حق تعالیٰ ترا از شر
خود نکا بدارد ابو حمزہ خراسانی نے از جو از دامن شایخ صوفیہ بودہ روزے بنید ابلیس را دید کہ
بر کمر دن مردم بہجت بنید وگفت اسے ملعون از مردم مشہد نداردے گفت مردم آنا خند کہ در سورتہ
خلجوت پشستہ اند و جگرم سوختہ اند بنید بسو حریہ رفت ابو حمزہ آواز بر کشید وگفت کذب الملعون
اولیاء خدا تعالیٰ از ان نزدیک تر اند کہ ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزہ
است کہ توکل آنت کہ چوئی یا مداد بر خیزے از غضب بادت نیامد و چون شب شدہ در روز زیادت
رفتہ باشد عباس مروتے یا غلبہ تجر دو شاعرے خوش تقریر بودہ وگفتہ اند کہ اول کسے
است کہ بعد از ہرام کور بقا رسے شہر گفتم چون مامون عباسے بر در رفت در مدح او قصیدہ بگفت
و بعضی رسانیدہ از ان ست مطلع قصیدہ سے اسی رسانیدہ بدولت فرق خود تا فرقہ بن گسترانیدہ
بجود و فضل در عالم یدین و این اول شعر فارسی بود کہ در زبان اسلام گفتم شد مامون غلیفہ
پسندیدہ داشت و عباس بنواخت و صلہ جزیل داد و ندیم خویش گروانید ابو علی حسن بن علی
حمر لے از پزیرگان شایخ جہان است از سخنان او ست مدح آنکہ حق تعالیٰ کے گناہ آورا
بپوشانید و آواغبار کند و من کلامہ الخلق کلہم فی عبادی القنات یرکضون و علی القنون یلندون
و عند ہم فی الحقیقۃ ینقال و حق المکاشفۃ ینطقون یعنی جمیع خلق در ابتدا سے غفلت پانیزند و ہم
اعتقاد سے میکنند و نزدیک آن خلق این است کہ در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفہ حق کو تا ہی میکنند
و حال آنکہ این نیست ابو محمد عبد اللہ بن مبارک شاہ نیشاپورے و من کلامہ ترک النفس را
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت کابلی استغنی کوئے او صاحب مذہب مستقل است
و مذہب امام ابو حنیفہ در ہند بسیار شایع است نوبتے در محاسن مروتے اسے از روی چشم بر ہم نہاد
مر وگفت اسی امام روشنائی از تو کجا باز گرفتہ گفت آگاہ کہ تیرہ قریب و شہنشاہ شیخ عبد اللہ محمد بن حسین لموسی از شایخ صوفیہ است
از سخنان او ست ترک دنیا دنیا با من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از کابریا اولیا صوفیہ است از سخنان او ست فقیہ بھون مشہور
الافراد یعنی تنگ تر زندان شستن با نخلان است و قال علامۃ المعرفۃ اللہ تعالیٰ عن العبدان لقلعہ بالانفعیۃ یعنی علامۃ
ابو ارقس اللہ تعالیٰ از بندہ آنت کہ قافل کند بندہ را مان چیزیکہ نباشد در ان نفع او شیخ ابو عبد اللہ
سنجری خراسانی از کابریا شایخ صوفیہ است اورا گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور در شستن و نصی
خود دین و شغقت بر نکو کاران و بدکاران کردن کیے گفت اورا کہ دنیا رسے ترا دہم گفت اگر دہے

داتا ترک ہوا و اول ترک دنیا اور گفتند تو سے کوئیند کہ بہ آئینہ سائے رسایم کہ مارا نسا ز ناباکر
 گفت رسیدہ اند اما بد و زنج و دستے با یکی بردوسے بگذشت رفیق او گفت خوش و ہی است یکنے
 گفت خوشتر ازین وہ دل کے است کہ ازین وہ فارغ است و گفت ہر کہ اند و دست خیر و دست بد بہت
 نذیر و گفت و ابدان غریب سے دنیا اند و عارفان غریب سے آخرت کی اور گفت با کہ محبت لازم گفت
 بانکہ چون ہمارے شو سے بیارت آید چون از تجربے ہمدا او عذر خواہد اور گفتند مرد بہتو کل کے رسد گفت
 انکا کہ بویکیے حق تعالیٰ رضا و ہد ابو نصر پیر حافے گویند مرد سے الاصل بود از جملہ زحما و
 و صلحا بودہ است و در بند او سے نشستہ و اور از ان جانے میگفتند سے کہ کفش در پانکہ سے
 از سخنان او ست بہترین کتباہ یار سے دادن ظالمسان است و بر نہ ترین شمشیر ناز مظلومان
 گفت دلیل عقل کم گفتار سے است و دلیل عقل بر دیار سے فاطمہ نیشا پور سے از ان
 عابدان بودہ و با نیرید سلطانے اور استود و حسن کلا سے من عمل اللہ علی البشاہت فہو عارف یعنی
 کے کہ عمل کنند خدا سے را برویت او پس آن شخص عارف است و حسن عمل علی مشاہدت اللہ
 آباد یعنی کے کہ عمل کنند بر دیدن اللہ یعنی اللہ دینے بند پس آنکس در عمل خود بگاہ است
 ابو اسحق ابراہیم بن احمد الملی الاصل است از قرآن خیر و نور سے بود با فیض علیہ السلام
 را محبت داشتہ وی گفتہ کہ دقتی در با ویہ سیر فتم کینر کے را دیدم در غلیان شوق و وجد سے
 برہنہ گفتم اسے کینر کہ سہ پوش گفت اسے ابراہیم چشم پوش گفتم اسے کینر کہ بن عظم
 و عاشق چشم پوش گفت اسے ابراہیم من بستمستان سہ پوش گفتم اسے کینر کہ
 صاحب من خواہے گفت اسے ابراہیم غام طمع با شش من در راہ او سیر و دم و مرد و مجرم
 و تہ ان نہ از ابراہیم منقول است کہ گفت در با ویہ بانصر اسے اتفاق افتاد و ہفت شبانروز
 بر فتم و ہمیشہ جانیافتم کہ بخورم را ہمب گفت خفیہ انجہ باشد بیار کہ جوع غالب شد
 و من ہمیشہ غذا شتم بخدایا کہ دم کہ مرا پیش این فقیہ کن ناگاہ بطعے دیدم کہ بران دو کور شست
 بریان و خرد و کوزہ اب ظاہر شد ہر دو سیر بخور دیم و ہفت شبانروز دیگر بر فتم من با او فتم
 یا را ہمب النصرا نینہ تو نیز انجہ داری بیار کہ این بار تو بہت است او تکیہ بر عصابی خود کہ دو دکان
 ناگاہ دو طبق ظاہر شد و چند ان چیز کہ در طبق من بود دران بود من بغایت شوش شد
 و چیز سے بخوردم او کا حاج میگرد پس گفت کہ بخور کہ تہ دو بشارت دہم یکے اللہ ان لا الہ الا
 و اللہ ان محمد الرسول اللہ و دیگر آنکہ گفتم یا خدا یا مرا در پیش آنکس شہر مندہ گردان پیر
 بخوردم و ہمکہ شہم چون طواف کردم نصرائے در گذشت اور در الطحا دفن کردم ابو تہر اب عس
 از جو امر دان مشایخ صویبہ و انکا بر خرد انسان بودہ از سخنان او ست کہ عارفان آن بود کہ

ما زبانہ زونہ ناگاہند از ارش بکشا دئے انور و ستہایش بکشا دتا از ار خورشید بلبست و اصحاب او گویند دوستی از غیب
 بدیاد شدہ و دست او بکشود و انیوانعہ در دو صد و ہشت ہجرے اتفاق افتاد پس معتمد اور انجموں سخت
 در روز غفلت متوکل رہائے یافت و در دو صد و چہل و یک ہجرے در گذشت و اورا در قدم کلام رہائے
 بالغہ تمام بود و بعضی از اصحاب او سے گفتند کہ قسہ آن با جسد و کاغذ قدیمت ابو الحسن قویجی
 زاکا بر صوفیہ است از سخنان او دست مردم سہ گردہ اند اول اولیا کہ باطن ایشان بتر از ظاہر
 ایشان است دوم علما کہ ظاہر و باطن ایشان برابر است سوم جہلا کہ ظاہر و باطن ایشان از باطن بہتر است
 ابو اسحاق ابراہیم او ہم از اکابر مشایخ صوفیہ است و بقولے الراغب البلوک بودہ آورد
 نزد روزے و زبج بار دادہ بود کہ ناگاہ مرے درآمد و بیچ کس یارے آن نہ داشت کہ مانع او شود
 آنکہ نزدیک اور رسید ابراہیم گفت تو کیستے و بچہ کار آمد تو گفت آمدہ ام کہ درین رباط فرو دایم
 گفت این رباط نیست بلکہ خانہ من است گفت پیش از تو کہر ابو دگفت پدر مرا گفت پیش از تو کہر ابو دگفت
 پدر مرا گفت ہر گاہ یکے آید و دیگرے رود خانہ بنو در رباط باشد ابراہیم گفت تو کیستے گفت خضر
 ایدید گفت ابراہیم را در در زیادہ شد وقتے بندہ بجز بدگفت ترا جب نام نہم گفت ہر چہ مراد
 خداوند است گفتا جب جاسہ دہم گفت ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا جب غذا دہم گفت
 ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا بیچ مراد نیست گفت بندہ بودن و مراد داشتن راست نیاید
 ابراہیم متاثر شد و ازین قبیل حکایت افسردگے دل او از محبت دینی است و از انجمنہ است
 و وقتے بشار رفت و آواز سے شنید کہ ترابا بن کارنیا فریدہ اند او را گاہ سے پدید آمد و از انجمنہ
 دوران بود بیرون آمد و سیاحت گوید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقہ از فضل
 عباس پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجائیکہ رسید آوردہ اند کہ در چہار
 سال باو یہ قطع کرد چہ در ہر قدمے دور کعت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
 باستقبال و سے بیرون آمدند ابراہیم خود را پیش قافلہ افگند خادم حرم باورسیدند و گفتند
 ابراہیم او ہم را چنین میگوئے زندیق کوئے گفت من نہیں چنین میگویم و چون دانستند دیگرے
 بعدتر خواہے آمدند ابراہیم گفت من ہا نزد ہر بخشیدم از سخنان ابراہیم است کہ کہیہ جو احمد را
 کہ سخی رنجانیدن را رنجانند و آزاد آنکہ از رنجانیدن کسے نرخبہ ابراہیم او ہم وقتے شفیق بلخے را
 گفت در معاش چہ میکانے گفت اگرے یا ہم ایشارہ اگرے یا ہم صبر کنم گفت نیکان خراسان نہیں
 کنند شفیق گفت توجہ میکنی گفت اگرے یا ہم انبارہ اگرے یا ہم شکر میکنم و بعضے بر عکس این گفتہ اند
 یعنی شفیق بلخے از ابراہیم پرسید بالجلہ ازو سے پرسیدند کہ شفیقے کہ گرسنہ بود و چیزے نہ داشتہ باشد
 چہ کند گفت صبر کند گفت تا کے گفت تا میرد گفتند دیت بر کہ بود گفت دیت بر کشیدہ بود و وقتے باغی ابراہیم

چهره در روزی خداوند باغ از دانا شیرین خواست ابراهیم انار بیا در دوان ترش بر آمد
 خداوند گفت که انار شیرین بسیار ابراهیم بیا و دوان شیرین ترش بر آمد صاحب باغ گفت نیست
 که در باغ میانی و میدان که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا هست باغ فرمودی بگفتی که انار
 من چه و انار شیرین و دانا ترش کدام است صاحب باغ در یافت که این زرد با آنکه ابراهیم او هم است ابراهیم از انجا بر رفت ابوعلی نقل بخار
 بن سعد و سر قندی الکونی از انجا بر شاخ صوفیه بود در اوایل حال را برهنه کرد و از نیت مرده و گردکاران که در آن
 زمان بودند سے بگفت و مال کسے با تمام مرده و پیر او ای بگذاشته حال نزدیک است و تو به کرد
 و از مردان دین گفت از سخنان او است که ابلیس بعین ابار سے تقالے و سجان گفت خالق
 ترا دوست دارد و خدا مان ترا نصیب کند و مراد سخن میدارند و خدا مان برد از من هستند حق است
 فرمود آمرزیدم تا فرمائی ایشان را به دست ایشان بان و فرمان بردارے ایشان توبه بشنیدن توبه
 گفت مرد و سخته کمال رسد که شیخ و علی و ذم و غنا و او یکان باشد ابوعلی شفیق بگفت از بزرگان
 شاخ صوفیه است از سخنان او است که مرگ را ساخت بود که چون باید باز نگر و در گفت از گناه انکار
 پیش از آن ترسم که از گناه کرده و چه آنچه کرده ام میدانم و میدانم که چه کرده ام و در گناه گناه
 نمیکند امید تو به و توبه کنند بهیروزگی و توبه کردند و اندک امید رحمت ابو یزید بطاسم از شاخ صوفیه
 او را گفتند چه بنده گفت دولت او را زد و گفتند اگر آن نبود گفت چشم بنیا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
 میشنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات و سخته ارسلے مرده نشاز کرد و چون فارغ شد از آن
 گفت روزی تو از کجا است گفت باش تا از اول نشاز خود را قفس کنم انجا و جواب ترا گویم چه
 نشاز در پی کسی گزارد و ام که رزاق رانے شناسد روزی در آئینه نقش کرد و گفت ظاهر شد بر
 و شرفت نیت و نه در باغ ترا که در خانه است از سخنان او است که شبی ایزد تقالے را بخواب
 و بیدم گفتم راه توبه چون است فرمود از خود گذشتی و بهار رسیدے آورده اند که با یزید را پس
 از مرگ خواب دیدند بر سید نه حالت چون است گفت مرا گفتند لیس چه آورده گفت چون در ویلے
 بر گاه ملک آید و برانگویند که می آوردهے با که بگویند چه خوابے نقلے موافق این حکایت زلے
 قضیه بود که از خدا سوال کردے چون از نیابت کرد و در غایتش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کرد
 گفت مرا گفتند چه آوردهے گفت آه عمر سه مرا حالت باین و دیگر و نه که چند اید بر انکون که این ام
 میگویند چه آوردهے بزنے بنامے من رسم کرد و دست از من باز و بدینستند آبله و فکر یاسینے
 رازی و افلا از مردان دین پلا و دست و سخته به لید او رفت شاخ صوفیه پیش او جمع آمدند و بهیروزگی
 تا و غلگوب چون در سخن مشغول کرد و بنید خواست که سخن گوید بگفت جاسے که مردان سخن گویند
 را رسد که سخن گفت بنید عذر خواست از سخنان او است که زبدرست حرف است ترا ترکی زبیت

وده دارالوسط را وزارت داد و در گذشت و او ترویج شریعت کوشید و پیوسته بر صفت پرداخته و قتی شنید که شخصی
 در الموت فی تواخت اورا از قلعه بسید و ن کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نمیده او حجر از اعیان عالم
 چون خواجه نظام الملک وزیر ستر شد و از شد از خلفا بنی عباس و غیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند غم
 کار و فدا یان اسمعیلیه بقتل رسیدند باطله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حسین ساخت و
 در پانصد و میت و سه حجره شکر بقرون کشید و چهار صد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاضی
 ابو سعید هر و سه رسید دولت شاه رئیس اصفهان و بسید اسمعیلیه و سه نفر صاحب مراد
 و ستر شد خلیفه عباسی حسن بن تاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بر حرم کار و فدا یان بقتل
 رسید و بعد از او پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سه و سه حجره شکر و در پانصد و سه
 عباسی خلیفه بعد از بر دست فدا یان بقتل رسید و از آنوقت خلفا عباسی بر سیدند و در
 از مردم نهان کردند و در عهد او فدا یان اسمعیلیه که ایشان را نفی گفتند با طرامت تا خستن بر وند و او
 در اقامت رسوم اسلام مبالغه نمود و بعد از او پسرش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکر
 السلام جانشین ملاحظه او را خداوند گفتند که بکثرت استمال خداوند بخوند مبدل گشت و از آن
 ایشان را خواند یان خواندند و او بعلم موصوف بوده چون سلطنت رسید شرب خمر برداخت
 و در پانصد و پنجاه و سه حجره در بغداد هم رمضان در محلی منبر بر روی بقلعه نصب نمود و چهار
 رایت سبز و سفید و زرد و سبز چهار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شیعیان را
 و خلق را و فضائل افکند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و مایه نهاد و گفت افطار کنید
 و نمود که امر و قیامت است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیف
 نیست و نباشد امر و قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هر چه خواهند بکنند و از آن است
 که ملاحظه بفرموده رمضان را عید قیام خواندند اما حاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
 و در پانصد و شصت و یک حجره بر دست برادران خود حسن مامور که از بقایا مال بویه بود بقتل رسید
 و بعد از او پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره اسلام جانشین گشت و حسن مامور را با مقام بکشت و در
 علوم معقول و منقول هلاک بسیار گفت و خداوند نیز تمام فخر از آن فرستاد تا او را پنهان نمود و آن در احوال
 فخر از آن بنیاد و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت و سه در گذشت و بعد از او پسر او خوند
 جلال الدین محمد معروف بنو سلمان بکومت رسید و زبان بلعن طعن آبا کشود و تنها نیست حسن
 صباح را بسوخت و ما در رانج فرستاد و بعد از او پسرش خوند علاء الدین محمد لمحمد بن جلال الدین
 محمد بن سلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آیین پدر گذاشت و بدستور حد باطحا و فرستاد
 و چون در حرم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر کس که کند بر حق است هر کس را

برو انکار حال نباشد در عهد او لاحده برس کار خود رفتند و او با وجود اسما و مقصد شیخ بلال الدین بود
 و ہر سال پانصد وینار کنکے ہر شیخ فرستاد و شیخ آزما کول و شد و ب خود میگرد و میگفت خون وانی نشان
 نزد ایمن دین ملال است و انجب بارادہ خود دہند بطریق اوسے حلال خواہد بود و ملائکہ الدین بر
 مردم قسم دین منت ہی نہاد کہ اگر شیخ در حیان شتابند دسے خاک قرین را در قبر ہما کرد و ہا الموت روستے
 و او بظلم و ستم مشہور آفاق افتاد و... ششصد و پنجاہ و سہ ہجرت بر دست حسن مازندرانے بقتل رسید
 و بعد از او پورا خواند رکن الدین بن ملائکہ الدین جانشین شد و حسن مازندرانے با فرزند ان او بقتل گذشت
 و الحاکم متکو فان نمود و بر اورج شہنشاہ را پیش ہا کو خان فرستاد ہا کو خان اورا بدلا گاہ للیبہ
 خورشاہ اول اہمال و حید با برائیخت و آخر ہجرت و در سہ ششصد و پنجاہ و چہار ہجرتے محبوب گشت
 ہا کو خان در اندک زمان پھل و اند قلعہ از لاحدہ با حاکم برابر ساخت و بحر الموت و لاسر در لقرن طاعہ
 نامزد و بالآخر آن خیز از دست رفت چہ منولان در الموت چند چہض سہ کرد و عمل یافتند کہ لشکر بان
 در ان فوسے کرد و اکثر ان دغاہر از حمر حسن و باج بود و در ان قبرے را دیناقت و لاحدہ آزار بر کرات
 حسن عمل کرد و با بجلہ خورشاہ محوسس بفرمان متکو فان بقتل رسید پس حکم قاتن ہلاکو خان رسید کہ در
 استیصال اسمیلیچیان سے نہایہ کہ طفلان ایشان در گاہوار و زندہ فاسد ہا کو خان مجروح خدم و ششم
 خورشاہ و زابقتل رسانید پس لشکر ہنستان فرستاد تا دوازندہ ہزار کس از اسمیلیان آن دیار بقتل رسانید
 و تبلیہ کہ از ایشان نجات یافتند بگوشہ بازیدند و دولت لاحدہ در سہ ششصد و پنجاہ و چہار ہجرتے متفرق گشت
 و در ششصد و ہفتاد و چہار ہجرتے لقا با لاحدہ بسہ خورشاہ را کہ در گوشہ نہان بودند بدست آوردند و نو دولت
 نام نہادند و ہر الموت مستولی شدند آقا خان لشکرے فرستاد تا تمامے ایشان را بکشند و الموت را خراب کرد و نہ بطام
 شہرے کو بک است از خواص آن شہر بک است کہ کتے در انجا عاشق نشود و در چشم نہ بیند و دیگر دزان ولایت
 آہ تلخ است کہ کدے زمین را دغ کند و با سیر میفکند و از عجائب آتشہر است کہ ہمیشہ کتے خوش بشام
 رسد و ہمین بطام از با سے با نام است و آن مرغارے است و در نایت لطافت تراہمت و ذریکی از صفات
 بطام خرام با سے است کہ اگر ایامکے در انجا اندازند البتہ با دہ قان آید تاکہ آزار نہ سازند و با سمان
 در جہار بطام واقع است و در انجب چشمہ البتہ با دغاسے نام کہ ہر گاہ در کوسے را با خون حیض آلود و خستہ
 در ان چشمہ اندازند و بہر حرکت آمد و تہر کہ از ان آب بخورد و شکم گرجہ بچے گفتہ اند چاہے است کہ بکین خاست
 از ان بعل آید بقتل و دیگر خبری از شامیر القلیم حسام مطابق بقدنقرا ساسے از ملاسے تا باین است از سخنان اوست
 کہ میل متکاف و در سبب مثل کسے است کہ خود را در دستا با و شاہ اندازند و گوید تا مقصد و من ماعل بکنی بخیر
 امام ابو عبد اللہ احمد بن محمد بن بطل سبانی بر در می صاحب مذہب متقل بودہ و ہزار ہزار حدیث جہاد و
 مستقیم غایتہ عباسے اورا تکلیف کرد کہ قسہ ان مخلوق گوید گفت خلیفہ فرمود تا اورا دستہا بر پشت بستند

مستعملی سنمیرنچو اندھیاں او حسن و خدمت خواست امیر الجیوش خواست کہ اور القلعہ و مناسط جس کد سنمیر
 رضا داد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشاندہ بمغرب روانہ کد کشتی از باد مخالفت تباہ شد بشهرے از کتھر
 لغبار از سید جن از انجا بشام رطب شد و بغداد و خورستان و یزد و کرمان بشتافت و بدعوت پرداخت
 و بد اسماعان رفت و سہ سال آنجا بماند جمع کثیر از ابائے آن دیار یاد گردیدند پس بحسب جان رفت و داعیان
 یا الموت فرستاد انگاہ بسارے و دیلمان و ہماوند بشتافت و بقصبہ قریب الموت صومعہ راحت و بزرہ و عبادت
 پرداخت ساکنان الموت کہ دعوتش پذیرفتہ بودند نزد او آمدند و شبے او را قلعہ بردند مہرے علوی را
 کہ بحکم ملک شاہ کو تو ال الموت بود اختیارے نماند و چون کار حسن بزرہ پدہی بود مہریرا گفت زمینے کہ
 پوست کاوے بر محیط شود ازین قلعہ بسہ ہزار دینار بن لفر و ش مہرے قبول کرد حسن نوشت
 پوست کاوہ را ماند لفر است کرد و برگرد قلعہ کشید و بہاے آنرا بر رئیس مظفر حاکم کرد کہ وہ کہ دعوتش را
 پذیرفتہ بود متخوہ نمود و علوی را از قلعہ اخراج کرد مہرے چون محتاج شد آن زرا از رئیس مظفر بر طبق قلعہ
 حسن گرفت القصبہ حسن صباح در چهار صد و ہشتاد و سہ باشند پس آن تاریخ استیلاے حسن است بران
 قلعہ بالجملہ ابائے آن قلعہ را امر فرمود کہ در میر و ن قلعہ زراعت نمایند ہولے الموت کہش ازین متعین
 بود خوش شد و موجب اعتقاد ابائے آنجا باو گشت حسن صباح حسین فاسیے را بقتلتان فرستاد و او مر
 آنجا را بزمہب اسمعیلیہ در آورد الموتیان از ہمیں سپاہ سلطان ملک شاہ خواستند کہ بجای دیگر نرو
 حسن گفت امام منتصر مرا گفتہ بود کہ دران موضع اقبال باریے دہر الموتیان ہما نجا بماندند و الموت
 را بلدۃ اقبال خواندند و فدائیان اسمعیلیہ دست بقتل جمعے کہ موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث
 سلطان ملک شاہ رسید فرمان بحسن نوشت بر میوجب بدانکہ اسمع مارسانیدہ اند لو کہ حسن صلح و دین
 ملت نو پیدا کردہ و مردم را میفریب و بعضے مردم حالی کو ہستان راجع آوردہ سخنان ملائم طبع ایشان میگویی و کاوہ
 با ایشان میدہے مردیکہ نہ بطور و روش تو اند می کشید و نیز بر خلفاے اسلام کہ قوام ملک و ملت اند طعن میکنند
 کہ مسلمان شوے و از عقیدہ فاسد برگردے بر خود و متابعان خود رحم کنے و یہ استحکام قلعہ الموت مغرور شوے
 و یقین داسے کہ اگر آن قلعہ برجے از برج آسمانی باشد آنرا نجاک برابر کنم و اللہ تعالی اعلم بالصواب حسن
 جو بے طویل نوشت راسم حروف از ان سطرے چند اقتباس کردہ مینویس زنگانی بندگان سلطان
 جہاگیر در داد گتری و رعیت پروری دلے باو تادمہ اند در گاہ سلطان مبارسانیدند شتمل بر اینکہ اسمع جاییون
 مار سیدہ کہ دین و ملت نو پیدا کردہ مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرے از احوال خود بار نام
 اسید وارم کہ سلطان اصفا فرماید و باخصان من خصوص نظام الملک شہرت بخشید باید بعد از ان انجہ را
 جہان آراے از سخنان من در دل فراگید و بران مزیدے و ازان گریزے نباشد کہ شتم چون از دین مسلمانے
 برگشتہ باشم و در خداے و بول او غاصی شدہ باشم بر مذہب شافعی بچار سالے رسیدم و تا بچارہ سالے

یکی اسفراین و دیگر سئوایان این بحسب آب و هوا و دیگر صفت با بر فاین زحسان دارد و فواکه آن نیک میشود
 خصوصاً امر و دکه لطیف از منغان بدیگر مکان سئوایان شمس درختان چنار و همسایه عجیب مثل است
 که از خامیست کنگره بخت و میان تنه گردیده اما در سر بر و خرم باشد گویند که در زمان نو شیردان آن درختان را
 نشانیده اند چون در زمان سابق داخل بهیچ بوده و اکنون بسره مدخود و لایته است بحسب اشجار و اثمار و بهار
 و باغات جنت آمار بر بسیار از شمس و دیار رحبان دارد و جو شان از با با سئوایان نیک خراسان است
 هلاکوخان بخجید و در صد و آبا و آنی آن کوشیده و همیشه اش ارغون شاه نیند بران غارت افزوده و
 در نرته القاب آورده که جو شان را در زمان سابق اسمعیم می خوانند آب و هوایش در غایت درستی
 و سازگار است حاصل آن از قسم غله و غنیمه نیک می آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
 است از زمین بهمن بن اسپندیار سید اند از صفات آن کی از تمد است که انار و آل آن پانام
 است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروس در آنجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
 فرسنگ سایه آن میسرفت و در نرته القاب آورده که آن سرور اچا است حکیم نشانیده بود و دیگر
 در کشمیر هرگز لرزه بوقوع نه پیوسته جایا و که بعضی بجای و بر خه کونا با و اعتبار کرده اند از اینجه بسره زردشت
 است و اقسام سیوه و غله در آنجا خوب می شود و یکی از صفات آن کاریز است که از اول تا
 آخر چهار فرسنگ است و چاه بختین آن معتقد در عم است قستان و لایته است وسیع طول
 و عرض آن ولایت را چهار صد و چهار صد فرسنگ گرفته اند و معافا تش به لو کیت که یکی
 از ان طیش مناسب و دیگر سئوایان است و ایضا دشت بیاض و اصل شهر دس شهر فاین است
 و فاکین آن شمس پانام است و اکثر متوطنان آنجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
 اگر چه بعضی با نجا و مشهور اند اما مردم نیک اند یا ر بغایت نیکو خصال باشند و در یکی از مواضع فاین کوچه
 است و نمار سئوایان که هیچ کس بغیر آن نرسیده و در پیشگاه غار صفا است که در زمان گذشته خدی
 از سادات را مقام داشت و او در حسین بن زبیت در ان غار مخفی شده اند و از ان زمان تا حال
 نهان نوع مانده اند که حسد اثر بد سید کی و ریخته از ایشان معلوم نمی شود چنانچه بعضی گفته و
 بعضی خوابیده و یکی از ان زخمی بر سر دارد که هرگاه دستار چیران زخم که بسته اند باز کند چون
 در سیلان می آید و الحال آن موضع یغار سادات مشهور است و جمعی از مجاوران در آنجا سکونت میدارند
 و در یک سال بکنار انهار الباس می پوشانند و مردم قستان که بلا حده منسوب اند بسبب آن آنکه چون
 حسن صباح شیخ طاعده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه یار حسین قاسم را بقستان فرستاد و او
 بر رفت و بسیار می از مردم آنجا را بزمهت اسمعیلیه در آورده هر چند که حکایت حسن صباح طول و طویل
 است اما مردم مکار و دگر نیز از امورات دنیا دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طاعنه

نامده است و اسمعیلیہ و اسید با خوانند و بعضی شب او بچند صباح حیرے میرا نذر آنا خواجہ نظام درو
 ترح کرده شاید از روسے تعب باشد آورده اند کہ خواجہ نظام الملک حسن صباح و حکیم محمد خیام پیش امام
 موثق نیشابوری سے علم تو شدی بروزی حسن صباح و محمد خیام با خواجہ گفتند شہور است کہ شاگردان امام موثق
 بدولت رسید اکتون ہر کہ از بادولت رسید باید کہ عہد کنم علی التوہیہ شریک باشم پس بڑن عہد روزگار می گذشت
 و خواجہ نظام الملک را وزارت سلطان اب اسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجہ آمد و الیاء وعدہ از خواجہ
 خواست و گفت آن خواہم کہ در گوشہ فقینم خواجہ ہر سال دو سب اشغال طلبہ را مالک نیشابور نوشت حکیم دولت
 گزید و عمر فراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاہ نزد خواجہ آمد و خواجہ را گفت دنیا متاع قلیل است
 نباید کہ بہر آن نقص یشاق کئے خواجہ گفت ما شاہ حسن گفت حمد کردہ بودے کہ دولت بالصویہ باشد اکتون
 مرا تربیت کنی بادولت رسم خواجہ او را نزد سلطان برد و چند آن ستود کہ بدرجہ اعتماد رسید و در مزاج
 سلطان انفرق کرد و ہر سوسے و خطایکے کہ در دیوان از خواجہ واقع شد سے سلطان رسانیدے تا آنکہ
 سلطان را با خواجہ ای من از طرف نظام الملک بخارے بر خضر نشست روز سے سلطان با خواجہ فرمود کہ بچند گاہ
 و تیرے شغل ہر جمع و ہر صبح ملاک قیام شود خواجہ گفت در دو سال حسن گفت بچل روز تمام کہتم سلطان
 تو بندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده و فاکر خواجہ بشنید و مضطرب گشت و بہار گاہ سلطان رفت و
 رکابدار حسن صباح را دید کہ دستہ نزد او بودہ و آن رکابدار پیش ازین لازم خواجہ بود و خواجہ آنرا اقلات
 حسن صباح کردہ بود و در خدمت حسن صباح باندہ گفت این اوراق با بنا رکابدار حسن صباح دقتہ بخوابہ
 داد و خواجہ آنرا شمع یافت ہمہ را بزرہن نزد و برگندہ ساخت را قسم حروف گوید کہ آن وقت در ورق داغ
 بنود و گویند کہ در ہند ورق داغ راجہ خود علی اخترع کردہ است بالجلہ خواجہ آنکا قدر دیدہ بگشت بچلچند
 نوشتہ آید رکابدار اوراق نامرب جمع کرد و از بیسم جان حالی حسن گفت جن صباح هنگام عرض دقتہ را تبرک
 سلطان از جمع ہر صبح سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجہ گفت در تمام
 امر سے کہ دایمان دو سال ملت خواہند و جابلے در چل روز خواہ کہ باتمام رساند جز بان و ہون کل
 جواب نمواند داد و حسن شرمسار و آزر دہ خاطر میر و ن آمد و برسے رفت و باصفہان شتافت و بچاہ
 رئیس ابو الفضل شد و چند سے با او بسر برد روز سے اورا گفت اگر دیار موافق میداشتم سلطنت این ترک
 ہر وزارت این دوستای نبی کشاہ بلجوتی و خواجہ نظام الملک ہر ہم میزوم ابو الفضل داشت کہ این مرض النجولیا
 مارض گشتہ لاجرم وقت طعام غذای معوی داغ حاضر کرد و من نفرستے کہ داست دریافت و از و جدا شد پس وقتی کہ بر الموت دست
 یافت ابو الفضل ترواد رفت من گفت ای رئیس داغ من تحمل شدہ بود با داغ تو چون دیار موافق دیشتم ویدی کہ بگوید بقول و فاکر دم
 انفرص حسن صباح از رئیس ابو الفضل جدا شد و بمعرفت و بخدمت مستقر آمد اسمعیلیہ و اعتباری علم یافت و خلق را بنا بر میل
 مذہب خود کہ لیس اول بہرست بیعت اصطفی باد برارن مستعد و دعوت کردن گرفت اسمعیلیہ و بلجوتی کہ مردم بہ بیعت

تا کیه عقب پاکی را بر دارند هرگاه که بخانه خوشی میرد بهین پاس ادب مرغی میداشت و ایثار و ذریه هر دو با اتفاق از دربار محمد شاه بادشاه برآمدند و میر فوزک سعادت خان سیف که بزبان هندسه و هبوط نامند بدست او داد و عیار بر دار سر بلند خان قدیمی چند دور بود و زود تر رسید سعادت خان از دروسه توابع با ادب شده و هوب را بر هر دو دست گذارشته بطریق نذر گذرانیست که سر بلند خان آنرا گرفت سعادت خان قدیم چند پیر رفت و لشکر آن قبول نذر تسلیم خدشت نمود و سر بلند خان دست او گرفت و گفت از برای نذر معاف دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض و هوب بدستش داد و چون ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوست دوستی را از شمشیر خنجر و مانند آن توافع کند در عوض آن اشرفی و یار و پیه میزدند بالجه سعادت خان سپاه بسیار جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و شرج غام سی رویه در ماه بود و اما مساعده بسیار بر مردم سپاه میداد و چنانچه بعضی که فوت شده و کرد و در چند کلمه رویه بر دهنه سپاه مساعده مانده بود و آنرا یک قلم ابو المنصور خان بر مردم سپاه معاف نمود و گفت آن دفتر کاغذ خورد و او همیشه زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا میثم نام داشت و چون سعادت خان پسر نه داشت و او را تربیت کرد و بالاخر اقبالش بجای رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه شد و آخر الامر از برنجید و غازی الدین خان میره نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جمله قورانیان و در هیاله که گرفت جماعه رویه غیب خان بودند با رسم اتفاق نموده در مهله مرده اند که در ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بعوبه اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چند روز بیماری ستاق قلو کس که درم و موسی و صفی از غلغله است در آنجا حبل را بیک گفت او امیر سب باوقار و تمکین و مودب و مذهب با اخلاق ستوده بود از آنجمله آداب او یکی آنست که با سر بلند خان از صفدر محمد شاه بادشاه با ایلت صوبه آکه آباد امور شده و اگر آباد مستوجب انصوب گشت را رقم حروف در آنجا بجای والد خود بخدمت میر بخشی که بخشی اول باشد و مقدمه آنجست که عبارت از هر اول است در سرکار سر بلند خان سر فرانس و دشت چون دائره دولت به کانداز آباد که از آن آباد چهارده کرده واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب حکم سعادت خان از اوده و لکنو به پاکپور رسید و بر دریا گنگ از کشتی ملی بسته بخدمت شتافت چون خبر عبور گنگ به سر بلند خان رسید را رقم حروف را امر فرمود تا بقا تو یک حکم سکیم نران تجا و نشود باید که با جماعه بر او ران معتد خوشی باستقبال ابو المنصور خان بیشتر از خیمه نقار خانه رفت شیند چون ابو المنصور خان بمنا صلیک تیر از خیمه نقار خانه برسد آنجا صف رده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از قیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت با نقار خانه شوار بر فیل روند اگر قبول نکند بسیار مبالغه نباید کرد و چون بر پاکی سوار شود نذر باید گذرانیست و از چنان تا دیوڑه اول بر پاکی باید و از آنجا بر اسب شمشه صبحی دو خیمه را سوار اسب طی سافت نماید و صحن خیمه سویه پایاده قطع کن بر دیوڑه چهارم خیمه خاص که نشست است برسد شمشه با بران دیوڑه به نشینند و او تنها اندرون آید این بفرمود و گفت اشرفی بنا بر نذرش داری چون آنوقت اشرفی پیش را رقم حروف نبود عرض کردم که میثلم دست بکیسه برد و اشرفی بخت نذرش داد و رخصت فرمود و را رقم حروف حبل لامر دو مته جریب از نقار خانه بیشتر رفت شستم ناگاه سوار ابو المنصور خان با شمشه و تمام رسید نامردم صف بازده سلام خدمت کردیم همانجا فیل را بنشان عرض کردم که تا نقار خانه بر فیل تشریف فرما شوند منابر

شیر جنگ برادر زادہ برہان الملک بجائے فرزند یقین نمود و دستہ خود را با و منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
 بجای از نکاح او و آرد و اکنون سید حسن موصوف در لکنؤ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چند ان بعد پیدا شد
 و یکی را سر فرزند علی خان نام بود و در غازی پور بار قسمل ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزادہ خان کہ ناشی محمد علی
 است چندی بعد سلطنت میرالدولہ داروغہ خواص عالمی گزید و شاه شد و از ان استعفا خواستہ کجا گرفت و چہا چاہید
 و چشید و اکنون شنیدہ میشود کہ از بنارس بلکنوہ شتافت نیشاپور از شہر ہائے مشہور خراسان است
 و در تعمیر آن خلافت نموده اند یعنی از انبیہ طہورث میدانند اما صبح است کہ نیشاپور بن اردشیر آبادان کردہ بے نام
 مردم آرا نشان پور گفتندے تا برور ایام نیشاپور قرار گرفت و فی بزبان فرس شہر را گویند و در عجائب المملوکات آمدہ
 کہ نیشاپور را ایران شہر باگویند و صاحب عجائب البلدان گوید کہ در زمان سابق آرا احداث بلا و گفتندے
 چہ بحسب آب و ہوا کیفیت کوہ و صحرا و تمام خراسان جائے بدان تربیت نیست و این بلدہ فاخرہ اکثر سبب
 زلزله خراب کردیدہ و باز معبرے رسیدہ در پانصد و پنج ہجرے بواسطہ استیلا ی عوان فتورے عظیم دران شہر
 راہ یافتہ و در غلبہ جنو و چکنیزہ خراب گشتہ کہ تا بدے نسایم راخت و شایم مافیت بشام ساکنان آتقمقام نرسیدہ
 گویند و از دہ روز شمار مقتولان آتشہر کردہ اند ہزار ہزار و ہفتصد و چہل و ہفت ہزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبے
 کہ از سہ کوہ بلند کہ بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساختہ اند کہ بمقدار دو و جوال گندم آرد میکردند
 و از نقایش آتشہر کیے کان فیروزہ است در نواح رہتا بس کہ رہواس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی درج
 ولایت نشان ندادہ چاہیہ معین استقرارے در تارنج مبارکشای آوردہ کہ وقتی جہت خلفای بنی عباس بلوچ
 برزہ بودند بوزن ہفتدہ من بودہ مخفی نماذ اکثر خادین اوراق بہ تقریبے گذارش احوال برہان الملک سید
 سعاد شمان و ابو منصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و نشان ایشان از نیشاپور
 است بنا بران سطرے چند از احوال آن امیران عالمی منش بقلمے آرد برہان الملک سید سعادت خان
 برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند ہند آمدہ ملازم مبارز الملک سید سر بلند خان شد نہ روزے
 سر بلند خان سعاد شمان را گفت کہ خیمہ و خرگاہ بر سر کاریزے کہ متعل دہے و رعایت طو لانی و کلائے بودہ
 و گل نیلو فر و سرین دران بکثرت تمام شاغفہ تماشا گاہے خوب داشت را سید سعادت شمان اسجارفتہ بر ساحل کاریز
 تجویز خیمہ زن کو زمین وار دہ بانڈیشہ اندازے شگنہ و ہنجہ متش آمد و مبلغ چند نذر کشید و ظاہر نمود کہ بر کنار کاریز
 مار و کژدم بسیار اند ما و انجا و مان سہ کار خبر رے از آنہا رسد خبر کردم بنا بر انکہ بنا و در اخفاہر آن رعایت
 شوم سعادت خان خیمہ را از کنار کاریز بقا صلہ نیم کردہ بر پا کرد چون سر بلند خان بانڈیشہ محل بسیر و تماشای آن مقام سید
 خیمہ را جائے کہ منظور بود دور تر یافت برنجید و سعاد و شمان را رعایت داشت سعادت خان اظہار زمیندار
 عرض داشت سر بلند خان گفت بہین عقل و دانش از ولایت ہند آمدہ پنجاہے کہ ہر شہ امارت رسمی ہندان
 مردم ولایت را بر فرنگ و عدائے انگشتان سے پرانند حیث کہ از علمائے جنگلی فریب خوردی سعاد و شمان

و گفت اکنون که از زبان مبارک بر آمده انشا الله تعالی به امارت می رسم و رخصت شد و به شاهجهان ابا و آه
 و بوسه امیر الامرا سید حسین علیخان سادات بهر ملازم فرخ سیر بادشاه بگذرید و چون به بقویداری رسیدند
 بنیاد رسید و در ابتدا سید سلطنت محمد شاه بادشاه بر تهمید اعلی رسید و در آنکه ناظم اکر آبا و شد و بر بان الملک خطاب
 یافت و تفریحی فرمود که در میان کار نظامت معونه او به سرفراز گشت و مقاصد ان افشود به راستی حال نمود آمد یار
 نیک بنیاد کرد و فوج خود را در دواد و بدوش خود نمود و هیچ گاه باز شمار نمی آسود و چنانچه چهل کرده در یک روز
 رفتن با سپاه پیش از آنکه بود و تفریح در عهد محمد شاه بادشاه در سینه کهنه زار و چهل و هشت بجره میلایه سپه
 باجه را و که امرای راجه ساهو بودند که خواست که عبور کنند کرده بر صوبه او که بنیادست بر بان الملک سید
 سعادت خان بهادر بود و متصرف شود با شهادت و زور و زار متصل با کپور عبور در پاسه گنگ نموده مابین گنگ و
 حسن آمده در زم نشست میلایه پایاب حسن یافته بگذشت و متصل جان میو لایه فریقین اتفاق افتاد و کشته روز
 نایر و محال شعل ماند و زور چهارم میلایه از اطراف و جوانب بقولے چپ و راست جنگ سواران گرفت و رسته
 عصب کرد و سعادت خان هم قتالے فاش نمود و مردانیکو شب میلایه حباب جنگ نیار و در و نه زم تسوسه حسن
 شتافت وقت فرار در درنگام گرد و از فوج پیش نه ده جزیر و از ساحل پایاب بقوات سله خود را بر آب حسن
 زنده آب بسیار بود و کفره قی کشند میلایه عزیمت دلی نمود و فوج دله را بتاخت امرامحمد شاه شل زیر ملک
 قسمدین خان امیر الامرا معصم الدوله خاندان خان و دیگران که انقلقت و آسایش میگذاشتند از دلی بر آمدند و بر
 در پاسه غمر شاه دلی موبو چال بستند و در روز و در خود و از سه خویش بخوابی سیر بر دند بر بان الملک
 صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر را رخصت او فرمود و خود در شب و در و در قاقب میلایه پاشنه کوب بر رفت تا
 بتفیل نرسید آبا و رسید میلایه خبر آمد بر بان الملک شنیده دست و پا کرده بدکن گرفت بر بان الملک ظفر یافت و
 سلف و رخصت پادشاه گردید و رخصت انفراف حاصل کرده با خود مراجعت فرمود و در اقبال سینه کهنه از او بگذر
 چاه و یکم بحر که هنگامه نادر شاه بادشاه بر آمد و سبب الحکم محمد شاه بر شل استعجال در پانی پت کرنا لپشکر
 محمد شاه در سینه بخلاف بموس خاص سیر فزان گشت و میاناعت ان منصور سله رخصت شده بر زم نادر شاه شتافت
 هنگامه در روزم ناگه قیل سوار براد و زاده اش شاهر محمد خان شیه جنگ بر قیل سوار بر بان الملک و دیده حله
 آور و شورش نظم بر بان شیر از و جمیع فوج بر بان الملک از هم گشت و سپاه نادر شاه اطراف قیل بر بان الملک
 در آمدند کلاه پوشی از انجمه بر قیل بر بان الملک بر آمد و با قیل پیش شاه ایران برد و نادر شاه در از آتش کشید
 و مقدم او را مقدمه لغت خویش ساخت تا او شاهرجهان آبا و آمد بر بان الملک بعد از چند روز که از خیرتیاره
 سلطان داشت و ملت فرمود با لجه بر بان الملک سید سعادت خان سبانه الملک سر بلند خان را بسیار و بیکر
 پنجخه را قسم حوت شاه و نموده روزی هر دو اتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شنده سعادت خان
 تکلیف نامه خود کش کرد و در پالی خود بطرف بالا نشاند و خود پانچین نشست بر بلند خان از راه اخلاقی امر فرمود

حصانیت و محکمه دارد و مصافحات آن در نهایت مکرر است مثل راوه و چند که همواره مردم نیک ازان و دو مکان
بر خاسته اند مشهور متقدس از بزرگترین قباغ عالم و کعبه حاجات نبی آدم است چه عزرا با انوار امام علی موسی
رضا و انجاست و آنولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشته باعث آبادی آن طوس بن نود بود
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوس منطوم است و در احادیث آمده هر کس که زیارت آنجا از سر صدق رود
قواب هفت حج یابد و در جوار شهر فرات علی موسی است که هر کسی که در آن مرقد بیوگردد مرغ خور و البته ملاک گردد و مشهور منقسم بدوازده ملک
است که یکی ازان ملک جامع است و از خولان دره است که جامی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گستان هم از جامی معروف است
توان ولایتی است معمور از اقسام سیوه مثل خرپزه و انگور و انار و زرد آلو و شفتالو و لوت و در اینجا نیک بعمل می آید و در فصل بهاران هر روز
بالقصد بره کشته میشود و در توان بره را در تراز و نهاده بوزن میفروشند و از استخوان خسران نوعی فریب میازند که زیاده بر آن
نقشور نیابت شهاب رز الملک دلاور جنگ سر بلند خان بهادر باشد که توان است را قسم حروف که از طایفه پرورش
و تربیت یافته است و از جناب است هر چند که در جمایش درین اوراق اکثر جا قسم زده ملک بیان کشید اما چون
سوالش توان بوده آبا و اجدادش وزارت توان داشتند بنا بر آن سطره چند از احوالش در ضمن توان نگارد
چپ او میرزا محمد رفیع نام داشته سید است و سلاف او در عهد سلاطین صفویه وزارت توان میداشتند پدرش
سید محمد افضل مع سب پسرش مرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده لازم بادشاه شد و با فضل خان نجاب
گشت و بعد چندی در گذشت مرزا محمد رفیع این افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر در گذشت و بهادر شاه با برادر خود اعظم شاه مصفا داد و در آن معرکه
فیل سوارے مرزا را از زخم کشته بهنگاه رسید و مادرش که با ده کس لازم مرزا بود در آن معرکه زخمی گشت چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اصفافه منصب و خطاب سر بلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ میر
بادشاه ناظم صوبه آله آباد گردید و بعد تغییر میر حمله ترخان بابالت عظیم آباد پیشه و استیصال راجه دیر هوج پور
که سر حلقه مفسدان بود و امور گشت چنانچه تنه ازان در ضمن عظیم آباد پیشه مرقوم است و در جلد وی استیصال
راجه دیر هوج خطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهارمزارے سرفراز گشت و بعد ازان بابالت صوبه اوده
رسید و همچنین اقبال او روز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزارے شد و ناظم
صوبه کابل گشت و پسرش خانزاد خان تا عزین رفت و آن قضا را در ضمن نیشاپور مرقوم است و او نیز در جنگ
بوده بالجمله بعد از عزل صوبه کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندے بابالت صوبه بهادر
گجرات رسید و در اینجا کارهای بنام کرد و بالاخر بعضی کرد و با همای راجه ابهی سنگه عرف و موهل سنگه برادر
راجه نخت سنگه را شور او لا و احفاد راجه صوبت سنگه را شور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود و زرم کرد
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در قسمل دوم مرقوم است البته سر بلند خان از گجرات
به اکبر آباد آمد و بعد از آن به چند ماه در اینجا ماند و بالاخر ناظم صوبه آله آباد گردید و در قسم حروف همراہ بود

ویک و دو سال آنجا بسر برد و صاحب الحکم محمد شاه بادشاه بشار جهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را بنیاد کرد
 در آله آباد گذار داشت و بعد چندی در بشار جهان آباد و طلبید و محمد امین خان را هزار نوکران عمره بود و صوبه اکبر آباد
 تفویض نمود و همین که محمد امین خان آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان بنیاد
 صوبه اکبر آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر قباچه از بشار جهان آباد همراه شاه نواز خان خصت فرمود
 و چون نادر شاه واسه ایران بشار جهان آباد قتل عام نمود و سر بلند خان خانه نشین بوده و او را محترم داشت
 و بیل تعمیل از مردم شهر که بطریق معادله مقرر کرده بود و باحوالت رفت سر بلند خان چار تا چار آن خدمت را
 بسر گرفت و بعد نصفت نادر شاه و خلق منور می شده و دیگر از رویکند و پنجاه و هجری در گذشت و او بنایت سیاه
 دوست و در بنال و خوش خلقی و تربیتش بوده و با هم چشمان شکو و غیور تر بان الملک معاذ تخان و دیگران چند سے ملازم
 او شده و تقریبی از او جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بر تیه امارت رسید و هر گاه که خوش می نشست می فرمود
 کیست که گفتگی با کسی اگر فتنه زد و تیره و تری که از صوبه گجرات معزول شده بقتاب بادشاه می در اکبر آباد میگذرند
 امیر الامرا معصام الدوله نادر خان و نادر خان چری سے با و نشست سر بلند خان بر تهر ان رقه جواب بدستخط خاص نوشت
 آناسه در بیان بخت شمار مردم آنچه میخواست میبگیند با خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روی خود بمالد و تیره
 در آله آباد نشسته بود و راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی دار و ده نشسته فرمود که
 چری سے بگو رستم علی عرض نموده نشینده می شد که در تیار سے قلعه اکبر آباد بجه اکبر بادشاه و دیگر رویه نقد عرف و نفاذ
 فرستاده که ریگاری که از دست من در ریگاری بخواه و چهار کرد رویه مردم سیاه رسیده اگر خداوند عالم توفیق بکند و بیت و شش قلعه مثل قلعه
 ال آباد تعمیر بیافتم شمارم خرمن خج صاحب الحکم ماهر آمده از و فرمود که چه قدر رویه از سر کار ما از دست تو به سیاه
 رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرد و نقد دست این نصیفت تقسیم یافته سر بلند خان شکر آلمی گفت و او دست سپرد داشت
 و نواز خانیک که آنجا را مثل مایه نام داشت و در جالال کلح عظیم الشان ابن بشار شاه بود و او پنجاه و یکم را بفرزند می برگرفت
 و تربیت نموده بجهت سر بلند خان داد و بخله بسر کلان سر بلند خان نواز خان نام داشته و دیگر سے راننده نواز خان
 نام بود و هنگام ایالت صوبه کابل سر بلند خان خانزاد خان را از پیشا در بکابل فرستاد و او تا نوزدهن رفت و سحر ساخت و هنگام
 حرکت بر دشت افغانه و ده هجرت و این حکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نفاست گجرات احمد آباد نشسته و سوره زجر
 سر بلند خان تا بر لنگه نالی که در رقاب و کینان غل میزد و سیاه و بیلا مشورت سیف الدین علیخان و غیره سادات بازمه و اقتضای
 بود بشار جهان آباد شتافت بخشی الملک معصم الدوله نادر خان مقدم ادا اگر اسے داشته رفیقش ساخت و او نیز بر انداز
 بگو میداشت صاحب الام محمد شاه بادشاه و وقت تیر انداز سے ماهر شده تیر سے انداخت و گاه گاه با نعمات شاهی
 سرفراز میشد و در وقت احمد شاه عالمگیر ثانی سے عبرت میگذراند چه بابائے جنس سرفروغی آورد و پسر و پسر پسر
 نواز خان ابن سر بلند خان مالک بنیاد چه پیش سر بلند خان بنیاد صوبه اکبر آباد و قیام میدشت خواجه شمس الدین درین آباد
 و پسر سومی میر حسن گجراتی بی سر بلند خان که در تیر انداز متولد شده بود و آخر با هم جد و جوش فضل خان غیاثی و او را نواز خان محمد

مشغول شد سے بالجملہ اور محبس پیرش شاہ شجاع مرلیف شدہ درگذشت اتمام عمل بعد از تحسین اسب مبارز پیرش
جلال الدین شاہ شجاع بادشاہ شد و او خلافت آل مظفر است بقتل و درشش القاف داشتہ و حافظہ اش منین
بود کہ آن در نہ سالکی حفظ کرد و از محاسن او آن است کہ روزی سے پیرزنی باورسید و گفت شوہر م مرد و دختر
از و ماندہ شاہ شجاع از اسب فرود آمد و میبایست و ملازمان را گفت ہر کہ مرادوست و ارد باید کہ متاعی نیاورد و در یک
لحظہ صد ہزار دینار عاقبت شدہ شاہ شجاع گفت کیست کہ از روی و اما دے داشتہ باشد و جوان پیش آمدند ہر سوم
ایشان مضاعف ساختہ و دختر از آنجا از و از ال خود ہر یک پنج ہزار دینار داد و آن صد ہزار دینار پیرش
باز داشتہ امر فرمود تا طوسے عظیم کردند و خود در ان طوسے حاضر آمد و دختر از آنجا جوان داد و روزی با شوکت تمام
در شہر شیراز میرفت نہانی را شنید کہ با خدمت خود میگفت ای فاطمہ خاتون اگر از نو سے دیدن بادشاہ داری نزد
بیام در آئے شاہ شجاع عثمان بارتشیدند اما از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد کہ فاطمہ خاتون میل دین
اداشتہ باشد و زو بگذریم نویختہ شاہ یکجہ برادر زادہ اش شرف الدین مظفر کہ در نزد با او مخالفت سے در نہ
کس بشیر از فرستادہ معلوم کند کہ آن سال شاہ شجاع لشکر بزرخواستہ کشید یا نہ فرستادہ بشیر از رسید و یکی را کہ بردار
فرض شدہ اتفاقاً فاضل و شیراز سے گفت تو بجاسوس سے آنجا آمدہ نیستی کہ بادشاہ را خبر کنم جاسوس سبقت کرد و نزد شاہ شجاع
رفت و گفت شاہ یکجہ مرا بجاسوسی فرستاد چون بر قول دیگران اعتماد نیست بخوانم کہ از لفظ بادشاہ بشنوم کہ لشکر
لشکر بزرخواستہ بود یا نہ شاہ شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتہم لیکن بہر خاطر تو از ان در گذشتہم جاسوس گفت
نزد فغان زر سے دارم خواہم کہ غلجے دہی تازہ بین رساند شاہ شجاع چنان کرد جاسوس قد سے چند برفت و باز
و گفت مباد کہ از قول خود برگردے و لشکر بزرخواستہ سے و مرا شہر سند ساز سی شاہ شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است کہ کاریجہ خیر برار و فریب بود و او سر سے نشست و دختر شجاع را در حالہ نکاح داشت و وقتی لشکر بایں شاہ
شجاع بنور رسیدند بجا صرہ پرداختہ شاہ یکجہ ایشان پیغام داد کہ کس را بشیر از فرستادہ ام تا جواب باز آمد جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل گردند ناگاہ شاہ یکجہ بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیراز بایں منہزم بازگشتہ بالجملہ شاہ شجاع در مقتصد و مستعد و یکدیگر سے بدفع عادل آقا و اسے سلطانینہ کہ از امر او
سلطان حسین الیکانے بود و لبارق عادل در حد و سلطانینہ با او زر سے معب کرد و ظفر یافت و شیراز بایں
گشتہ شاہ شجاع از اسب در افتاد و خاتمان قصد او کردند باز ملک ماور سے است خود را با و داد باز از ان تملکہ بیرون آمد
و خواست کہ رولفرار نہد بجے کو چاک کہ از شجاعان زمان بود دست در عثمان آوند و گفت بگذارم کہ بیرون روے
ناگاہ فوجی از لشکر بایں شاہ حسین امیر الامر بنظر آمدند کہ باتوغ و تقارہ بنزیت میرفتند بجے کو چاک ایشان را نزد
شاہ شجاع آورد و امر کرد تا کہ کس بشارت زدند کہ بختگان آواز شنیدہ باز گشتند و بہیت اجماع بر سپاہ سارق عادل
کہ بشارت تاراج مشغول بودند حملہ بردند و ظفر یافتند و تقسیم گوید فائدہ این حکایت آنست کہ اسے کہ از دست رود و
استقلال از دست نہد شاید ہر اورسد و قول و انایان است الشجاعت مبر ساعۃ و چون شاہ شجاع شرب مدام مرلیف شد

بودند و بعد خیزد میست و چهار نفر از نواح هرات بالیشان میوستند و پانزده سال خزاین چهل فن کس در هرات
 نبوده و چندگاه از کنار چوچان تا از آباد اگر کس زنده بود بگوشت قاق مرده میشت میکرد و باجمله شهر حرات دارالملک سلطان حسین میرزا ابوذر
 توابع و مزایع خوش و دلکش آب هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه در آن خطه ناک بحصول می پیوندد و از مسافات
 آن کی مایه است که هر سال دوهزار سن انگور و شاد میوه و دیگر کاریز است و جزیره اش بانام است خواف همیشه بنشار سلاطین باد و دود
 و فحش و شلج و علماً با آفرین و وزیر اس کفایت آئین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ لاحده حسن صباح پیش از
 ظهور عقیده که پیغمبر روزن که موضعت از حواف رسیدخواست که از فراست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون
 در روزن اشجار کم است از کنیز که پرسید که این اشجار کم کنیز در جواب گفت رجان اشجار با منوئیع دیگر
 رسید و از کودکی پرسید که چهار اقمه دارم میخواست که چیزی بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
 و چهار اقمه خود حاصل کنم گوشت گفت سکنه بحر و خشوهارا بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر داشت مردم
 آن دیار استدلال کرد و از آنجا بزرگشت باجمله از حواف ده تان معتبر است مانند بر آباد و مهنه دین و
 خرخره و در روزن مسجدی است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند و قتی هنگام رجوع گوشت کو قتی
 صاعقه پیدا شد و برف باریدن آغاز نهاد و مهتا و جفت گاو که خسته من می گویند از شدت سرما و برف مرد
 و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر بجان است و افراد طوالت با کثرت آن
 در هر جا که افتاده اند بعلو مبت و سمو مرتع ممتاز بوده اند از آنجمله سلاطین آن مظفر اند که در عراق محسن
 سلطنت کردند و بدش غیاث الدین حاسنجی از سیماوند حواف نبوده و بعد عظیم و قوی عظیم و ارشد و شریف
 بوزن بزرگ و نیم من بود از آنسب سپاه تا تاوین بگذشت و پاسبان سپهر خود ابو بکر و محمد و منصور بزرگداشت
 و سپهر اش لازم اتابک بن علا و الدین طغشاه شدند و از دو سپهر که ابو بکر و محمد بودند عقب ماند و منصور ترانسه سپهر
 بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر چهار سپهر بود شاه شرف الدین مظفر و جلالت الدین شاه
 شجاع و سلطان ابو یزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عزیمت و هشت سالگی
 بسرای راحت و سد و رشتافت و چهار سپهر بگذشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور شاه حسین و شاه علی
 اما علی را فرزند بود و محمد یک سپهر داشت موسوم بمذرا الدین ابو بکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
 مظفر شجاعت مشهور بود و شش در بر و نجواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معجزه تعبیر کرد که
 دولت اتابکان متورس و چنان شد که مظفر بار دوش از خون خان شتافت و خاست یسار و نایافت و در
 عهد غیاث خان معبر شد و در شش صد و نود و چهار هجری بفرمان غیاث خان امیر هزاره صاخب طبل و علم
 گشت و بعد البانیو سلطان حکومت نمود یافت و در هفتصد و نه هجری بامارت بنزد رسید و باو بیت حکام
 خانگاه مامور شد و برایشان ظفر یافت و با آنجا مرخص شده در گذشت و از یک نفر و یک پسر نامزد و دستاورد
 سلطان شاه است که در جباله برادر از او شش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سیزده سالگی با اتفاق عزا زده خود بدرالدین محمد ابو بکر خدمت الجانیو سلطان رفت و حکومت مند
 یافت و در مقصد و نوزدهم حیرے لغمان سلطان ابو سعید بهادر خان بجاکومت نیر و رسید و در مقصد سے
 و سر حیرے شاه شجاع از دستوالد شده و مادر شاه شجاع محمد و شاه تبت شاه جهان بن سیوریش بود و در
 مقصد و سی و چهار امیر مبارز الدین بهار و دوسے سلطان ابو سعید خان رفت و طبل و علم یافت و محمود از اگشت یکی درش
 سلطان رسانید که او را طبر کا و اندیزه بر یکریه به ابریس سرے افغان سلطان امر کرد تا دراز و پر کا در کا در حاسان
 در غار و سندانانی نماند و سی و پنجویز و نوزده در بود لیکن نیزه اش شکست پس پادشاه و درش رسانید که این
 عماره بزرگ و حیرے دیگر است سلطان ابو سعید از عماره و ماه بیرون آورد و در سندان ظاهر شد سلطان تعجب نمود و هر
 فرمود که او را امیر زاده محمد گویند پس نزدش با کرد و انبیا آورد و اندک امیر از کرمان خیم خیم قلعہ بیکر که آنرا بنظر
 گویند که کو توالت آبجی او سے شجاع الدین بعد از مقابلہ عظیم یناه بقلعه برو و همیشه شهر مند بگرفت کو توالت و قلعہ
 از قلعہ زانو تنگ آمد و پیغام داد که اگر دو منزل با رگروند قلعہ تسلیم نمایم امیر ابریس گفت کو توالت از قلعہ بیرون
 آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت هر محمد کرمان با گشت و دیگر بار روی به جانب نماند و در تفتیش معمار کشید و قلعہ
 با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعہ معتدلان سپرده کرمان باز گشت و خیم شجاع الدین را گشت و هر ان او ان خبر یافت که از دقلالی پس
 شرف الدین مظفر از فرزند کی گشت که در بهرام اولقران تقابل کرد این آیه بر آتشک بنگام است و بجای پس او را رفت الدین
 خواند امیر در قلعہ و اوقایع جمعی حیا بنظهور رسانیده از انجا بهت که ابو الاسحاق انجو ادر شیر از محار و کرد و کشود گویند که هر در
 ادلیل دولت روز سه بخیر خندق معتدل مشغول بوده محمود حاجت شاه از صلحام روزگار بر امیر بگذاشت و گفت
 بجست دفع دشمنان میازے امیر محمد دست بر سر خویش شاه شجاع که از محمد و شاه تبت شاه جهان ترک حکام ایضا
 که حکومت کرمان میگردید گرفت و پیش کشید و گفت نیرا سنے که چون او باز برسد این ترک بایر و چون شاه
 شجاع بنیت ترک بود از اش و اورا انبیا ترک نمود پس چنان شد که گفته بود چه رسد مقصد و حضرت سحر
 شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم در ساغند و پدر خود امیر محمد را را معلمان بگرفتند و میل کشیدند و حاجت
 نیرا زے دران باب گوید تقسیم دل منه بروین و اسباب اندازا که از دوسے کس و فدا دارے ندید و هر که بر
 چارے بر فروخت و چون تمام افروخت باوش در دید و شاه فادے خسرو گشت سستان و آنکه از غرضش آن
 خون بکشد و مانعت بریزد و نیرا و عراق و چون سحر کرد و بخش در رسید و آنکه روشن و جهان میشد و در میل و چشم جهان بنیت کشید
 با کماله میر با زالدین محمد از طایفه دشمنی محتر و زوده و در تقویت دین و نظم ساوات و علما سکو شید و چستی و چالکی انگیزه داشته و متی
 با شکرت از ازار شیراز بگذاشت بجای تنگ مید که چند پشته و نیرا از سراد افتاده بود جمعی پیش میرفتند بایستاد امیر محمد در غنبت دواز
 اسپ فرود آمد و دامن بر کرد و دستارهای جزم از سر راه برگرفت و بر دوکانها و بهر میان گفت این مردی ان سبکباری بخیر زنده او
 باین صفات بقاوت تاب و شجارت نفس و غرور نیرے و بدو بانی القنات درشت لباب دوسے که در وقت تلاوت
 قرآن گنا بنگارے را که پیش او می آورد و ندا و ترک تلاوت کرده بر خاسته و داد او را دوسے یعنی کشته و باز آه و تلو

یا شہر و نو و شش ہجر سے از غزنین بہند آمد و قنوج منہج ساخت و نہ نماز بخیر فیل و غنائیم بسیار گرفتہ بغزنین بنیشت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بنجر اسان رفت و در فتح ملک مساعی جمیلہ نمود چون غیاث الدین در گذشت او میان حسن
و طوس بود و باد علیش رفت و ماتم داشت و تخت فیروز کوہ بہم زادہ اش غیاث الدین کہ داماد غیاث الدین بود داد
ہمچنین سر لکے را با قرا سے خویش داد و بغزنین رفت و با سپاہ ابوہ قصد خوارزم کرد و منہزم باز گشت و عسقم
یورش ترکستان نمود و در ان آوان شہند کہ ساکنان کوہ جوہے عصیان ورزید و بسیار سے از ایشان را
کاشت و در راہ بمنزل و مہک در شش صد و دہ ہجر سے بروست فدا سے قتل رسید چنانچہ بقبر سے شہدہ از احوال
و راقلم سیدم و در غم شہان آباد و در فصل آخر اول سلطان ہامرقوم است گویند سلطان شہاب الدین
را پسر سے نمود و در جمع غلامان شہر ہی عظیم داشت و دو اندوہ ہزار از ایشان فراہم آوردہ بود و میگفت کہ
دیگر بادشاہان را فرزندان معدود اند مرا چندین ہزار فرزند است کہ بعد از من ہر یک ضبط ملکی تو است رکرو
چنان شد کہ گفتہ بود چہ از غلامان او تاج الدین یلدور در غزنین و ناصر الدین قباچہ در بلتان و بہاؤ الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایک در دہلے سلطنت ساہا کردند و بعد از شہاب الدین برادر زادہ اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از و پسرش بہاؤ الدین سام و بعد از و البسر غور سے بن
علاؤ الدین جہان شور بہر ان خوارزم شاہ بکومت نمود رسید و از ان گروہ است علاؤ الدین محمد بن عم البسر بکومت فیروز کوہ رسید و بعد از چند
حکومت نمود بہ امرای خوارزم شاہیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرتانہ کہ در بعضی از خراسان حکومت کردند و ہمچنین ملوک ہامیان از
بطانہ سلاطین غور اند کہ چند نفر از ایشان سلطنت کرد و باد علیش ولایتی است و بدیع شمل آبہا سے فراوان و مزارع بے پایان
از جمہ بیشہ ایست و در دراز محنت سے براقسام اشجار میوہ دارد و خصوص سے کہ از انجا جمیع ایران و توران و ہند
سے برند و در زمان سلطان حسین مرزا بغایت مہربان بودہ و قلعہ بر توبہ نواحے آن ولایت بر قلعہ کوہ ایست از جنگ خارا
در غایت محکم و زیادہ از یک راہ ہمار یک ندارد و دیگر بخت ملک است کہ از مراتع لطیف آن ناحیہ است و
ہمچنین بیلاقی ہزار ہنسی است کہ در فصل بہار آن لالہ زار سے میشود کہ گلشن گردون در مقابلہ آن تیرہ و دیدہ
کو اک در نظر مہ آن خیرہ سے اندر در جہاں مقالہ گوید کہ باد غیس قریب ہزار دشت دارد و مملو از اشجار
انہار کہ ہر دشتے لشکر را از ہینہ و علف و محل گسترہ اندن نیمہ و خرگاہ و فاکندہ صاحب ماہ خشک اند کرش در اسنہ
افواہ مذکور است از مونسے است کار میزہ نام از اعمال باد غیس و نامش بیکم بن ہاشم بودہ و چند گاہ ہزار
ابو سلم خور سے در شتہ و در زمان مہند سے باد در خراسان و ماوراء النہر خروج کردہ خلق بسیار باو
جمع آمدند و چند قلعہ از کس و دیگر از سلف کہ خشک ہیش خوانند گرفت و در خشک چاہی ساخت کہ ہر شتہ ماہ
نوری از ان بر آیدہ بر روستے ہوا ایستادہ اما آنکہ در خشک ہر شتہ باہ چیز سے ساخت مولف بمعصا و قی نام
اور اعطای بن منہج خراسان سے نوشتہ فکرش در اقلیم نیمہ در سخت سلف مرقوم است گویند کہ او صورت کرپے
داشت لہذا از طلا چیز سے ساختہ بر روستے خود یک شہد اسفند از در زمان سابق قلعہ در ان جیسہ بودہ ہوسوم حصہ

غفر کوہ و کر سے آن قلعہ نیگین است مدور کہ قلعہ بالاسے آست و بالاسے قلعہ و میان آن و ہندوستان آن زمین
 نرمی است کہ ہر جا سے آنرا یک کوہ غفر گند آب سیرسد و بین سبب گفت و دوران قلعہ متع است صاحب تاریخ
 مبارک شاهی کوہ کوہ امیر خراجکے کہ از جمیل زادگان آن ولایت است چند گاہ در ویرانہ ہاے آنحصار ساکن گشتہ کما شہ
 تربیت بجایے رسانیدہ و بود کہ کلنگ را شکار میکردہ و گویند کہ آہورا نیب میگرفتہ در صبح صادق سے نوید کہ در زمان
 چنگیز خان نیچے زنبور سے را توخت کہ کلنگ را شکار میکرد چہ آن زنبور پر واز میکرد و پیش خود در چنمان کلنگ
 میزد و کلنگ با مینا شدہ ہر زمین افتاد چنگیز خان اورا طلبیدہ و امتحان نمود و آن چنان بود کہ گذشت بعد از
 کورشدن و افتادن کلنگ ہر زمین زنبور میاد و پر دست میافتست حصار بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان نفر
 ما زنبور را بکشند و دست میاد ہر بزد گفت جزاے غرو سے کہ بیز رنگے ستولی شود و غرو سے کہے کہ دست سے
 قوسی کند این است تو شیخ از انبیاء پیشگاہ بن افراسیاب است و رابطے و سجدے دوران قلعہ است کہ آنرا
 ابیہ ابرہیم علیہ السلام میدادند و ہر سال مردم بسیار از ہرات و صفات ہزیرات آن سجدہ و رابطے میروند
 و کوہ سے ہر جوار باط واقع است کہ در آن کوہ نشان قدم ہاے آدم پیدا است و سنگریزہ ہاے آن کوہ کثرت
 بطیور است ہرات در مسافت بلکہ و دیگر صفات ثلثے ندارد و توقف ہفت اقلیم از تاریخ قدیم ہرات
 مینویسد کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ بہترین خراسان ہرات است و بدترین ہجستان در میدا و فیاد اسم ہائے
 آن بلکہ اختلاف بسیار است لہذا را تم حروف التکلف باین رباعے مینا میر باسی ہر اسب نہاد است ہری را نیا
 کشتا سب و کردان نہائے نہاد بہ ہمن پس ازان عمارتے عالی کردیدہ اسکندر و رومی شمس مہ وادیاد و شمس
 بدیش شغل است ربیع دروازہ و دو فیصل و فاصلہ میان ہر دو و کن است و صد و چہل و نہ بیج دارد و درش را
 لیمو و ہر اند ہفت ہزار و صد قدم آمدہ و عندی کہ وہ شہر نہایت گروخ دارد و درون شہر چار بازار است
 کہ از ہر دروازہ تا ہر سو یک بازار است کہ بنام آن دروازہ مشوب است الادوازہ قبیاق کہ تا ہر سو بازار
 ندارد و سجد جامع دروازہ حفرش و قبیاق واقع شدہ و قطر شہر از درب ملک تا فریز آباد و از درب جوش تا قبا
 ہزار و تلمد قدم است الحاصل کہ آن شہر را بوضع عجیب طرح غریب ساختہ اند و طرح قلعہ اختیار الدین بجا
 شمال آن بلکہ است و از سمارات نفیسہ شہر در سہ و فالتقا ہے است کہ سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
 فرمودہ و دیگر خیابان کاہر کاہ است کہ مشہور جہانت صاحب تاریخ مجمع صادق و احوال محمد خان المعروف
 بسنیک خان نمبرہ البواخیر خان از اخلا و جو ہے خان بن چنگیز خان کہ بخوارزم سلطنت کردند مینویسد کہ در شش صد
 و شانزہ ہجری سے شعیفہ ہر سے زاد کہ چار چشم و دہنمی و دودمان داشت و در وہان او دودمان رستہ و
 بر پشت گوشت زبانی بود صاحب حبیب السیر گوید کہ در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تقاز نے یوزم آن
 پدید و معنی گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگر سے و قضا با می تکل عام ہرات کہ از دست
 چنگیز خان شدہ بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان میاید گویند کہ در آن قلعہ نام شانزہ نفر در شہر زندہ ماند

آن بکار برد و عاقبت الامر سلطان علاء الدین با اتفاق امیر علی جیسری والی ہرات با سحر سلجوقی معیان زبید
 با او نرم کرد و کسیر گشت و پیغام داد کہ سلطان با سن جان کند کہ من یا او اندیشیدہ بودم سلطان گفت آن چه
 بود گفت بندے از فقرہ ساختہ بودم کہ اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نہادم سلطان بغیر مودتا آزار بدست آورد نہ
 و بر پایش نہاد علاء الدین مجبوس بود تا آنکہ یکی از مقرران سلطان اورا بدیدہ پوچستہ گفت در برد و کجای چرخین بر سر
 حال سلطان باز گفت اورا بخواند و آن حالت بدیدہ گفت چرا ستم خود بخورے و کلا سے چنین بران نہی گفتہ از فر
 کہ سہن بود و ہزار کس نم او بخور و نہ اکنون سلطان راست چنانچہ و آئین را بداد و سلطان را خوش آمد اطلاق
 آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید و حقے سلطان تمکیم کردہ بود و پابر کنار علاء الدین نہادہ علاء الدین غالی برکت
 پائے سلطان بدیدہ رسید و این رباعی بخواند رباعی امی خاک سہم آبرش فزائے من و وی حلقہ بند گیت
 ز یور من و پائے کف حال ترا بوسہ زدم و اقبال بسے بوسہ زہد بر سر من و سلطان اورا بدبر گرفت و بیل
 و علم داد و بجا موت غور فرستاد علاء الدین دیگر بار سلطنت نور رسید و در پانصد و پنجاہ و شش ہجری در گشت
 و بعد از دوسہ ہش ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جہاننور و پس از دہم زادہ اش غیاث الدین
 بن سام سلطنت رسید و او را پیش از سلطنت معز الدین خوانند از بابیان با وچہ دست غیاث الدین محمد
 کرم میزد و پیش و در پانصد و ہشت ہجری لشکر بدرشاہ باغ کشید و علی شاہ بن کس خان را محارہ کرد و
 دران ایام روزے برابر برے آمد و گفت ازین برج افلاک برج بنگلہ تحقیق رخنہ توان کرد از انرا تبار
 آنقدر دیوار کہ گفتہ بودنی الحال بپنڈا و فرجہ عظمی بدید آمد و شہر منور شد بموجب فرمان لشکریان شہر را غارت
 کردند تا نیمہ زبان اشتغال داشتند پس امر کرد کہ کس متعرف کس نشود گویند ضبط بر سپاہ چندان بود کہ در
 ہر کس ہرچہ در دست داشت ہینداخت و سال دیگر برونگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از او برادر
 سلطان ابوالمظفر شہاب الدین محمد بن سام سلطنت رسید خراسان و بسیاری از مہار رسید و معز الدین
 لقب یافت او بعد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و ہشتاد و یک ہجری ملتان گرفت و در پانصد و ہشتاد
 و چہا ہجری از راہ ریگستان از ملتان گجرات شتافت و از راجہ آنجا سہنزم باز گشت و بغزنین شد و پیشاد
 گرفت و در پانصد و ہشتاد و سہ ہجری بر لاہور استیلا یافت و بروایت جمیع صادق در پانصد و ہشتاد و چہا
 و بی ہشتاد و در پانصد و نود و چہا ہجری باراجہ پتھور کہ بزرگترین راجہ ہاے ہند بود با اتفاق راجہ جی چند والی تیغ
 با ہزار ہزار مرد و ہفتصد فیل روسے با و آورد و سوگند با و کرد کہ تا فارس پہنچ جانہ اسید سلطان با و نرم می
 کرد و ظفر یافت و سہ صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ابیک را در دہلی نائب گذاشت بغزنین باز گشت
 و بروایت مولف خلاصہ التواریخ در پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری پتھور را بکشت و قلعہ ہاے و اجیر کرد و الملک
 پتھور ابو جعفر سلطان در آمد و چندے دران سہنزمین استقامت نمود پس در قلعہ کرام ہفتاد کرد و سے از
 دہلی قطب الدین ابیک را نائب گذاشت و بعد یک سال ابیک دہلی را سحر ساخت و شہاب الدین مرتبہ سہنزم

بسلطنت رسید و سباه باری را نواخته بند باز گردانید و در نهند و سبی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور کشمیر
غزیت کرد مجرم بیک و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد و محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
مجرم بیک و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود و کشمیر باین هیئت اجاعی متوجه شهر شد مجرم بیک
و غیره را طاقت زرم نماند شهر گداز شدند و بازگشتند محمود شاه ششم بسلطنت رسید و حکومت می کرد تا که اسکندر خان بن سلطان سید خان باو شاه
کاشغر بفرمان پدرش که بکشید محمود شاه باو زرم کرد و بهر میت رفت و بالاخر در خود را بکندر خان داد و صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از او
کشمیر باین که جماعه خنکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهند و چهل و چهار هجری محمود شاه در گذشت مدت کمش با وجود اختلاف
و برج و برج نیجاده و یکسان بود بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از افعادش هشت تن علی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و بجاظت و نفوذ جنگا
و ماکران ملک میرانند تا آنکه یوسف شاه بکومت سید و حکیم علی کیلانی بفرمان کبر بادشاه بر سالت کشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت اکبر بادشاه
پوشید و در نهند و نمود و دو هجری بپسر خود یعقوب شاه را بفرستاد و اکبر بادشاه غم کشمیر کرد و در نهند و دو هجری کشمیر رفت یوسف شاه دعوت کج میت بادشاه
شهادت تا جلیل و دیگر اسیران او مانع آمدند بادشاه در نهند و نمود و پنج و شش میرزانشاه و راجه بهکواند اس و چند بیگ و شاه
قلیخان مجرم را به سنج کشمیر فرستاد یوسف شاه بعد و چنان نزد راجه بهکواند اس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و بازگشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر کبیر را بآن دیار فرستاد
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و غم زرم او کرد بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بپسر که گمر که خنکگاه کشمیر بود رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه پسر که گمر شد و با قاسم خان زرم کرد و بهر میت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روس باو آورد و قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکر عظیم به کمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان رفت
و بعد از دو سال به امانت یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرا
اکبر بے انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سیر می شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبر بے درآمد و آن تا عهد محمد شاه
و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین کور کاینه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدان بے درآمد و بقیه ولایات
متصل بکشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به بت کلان و بت خرد و بت غار است در آن
از پنج پیکر است امرنامه نام هندو آترا سعید بزرگ و اند چون تحت الشعاع آخر می شود آن پیکر چ درون
غار غائب گردید و بار هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو کله برسد و چون ماه رو کبی نهند آن پیکر بزرگ
و تا آخر ماه اثر بے نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر شکار نام چشمه است که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بر آن هجوم
آورد و دیگر آنهال بت خانه است مشوبه که از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاه بطلبند و چنان
باشد که برنج در آورند ترسانند یکی بنام خود و دیگر بے بنام مخالف و در آن بتخانه سربهر کرد و بخت و در بتخانه
ببینند و روز دیگر نیایش کنان در کشانند آوند بے که بکل در عفران پر شود و شایسته کار و ظفر و دشمن را باشد

و اگر جنس و خفاشاک پر شود از زمین پنج بند و اگر آوند زمین چهل و غفران پر شود و ناشایسته کار و مقرر و دشمن را با نژاد و عجب ترا کند و خصوصیتی که
 حق از اهل شناخته نشود و مرغ با دو پر را چرخ سازیم یا تمام بر دو کس مقرر کرده و در آن بجایه بفرستند و روز دیگر نیز که او را
 دست بر جانور خویش مالند یا گاو را کس که حق باوخت و اصلاح فریزی بدو فرستد و از دیگر کسی میگیرد و نیز دو وقت خرد کوهلاست بزرگ
 مولی نام دارد و بخت و بخت کرده و در ایامی بخت بدو آید و بختی ناپدید کرد و گشتان و جنانان اسکان میفرمود که شهر لاسه که
 شهر پیشتر گویند تختگاه بخت است و شهر بزرگ است و بوفور آبادان میبرد و اکثر اشیاء در اینجا یافت میشود
 و احوال آن شهر تقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد و در تذکره دریایه چون مرقوم است نیابران اینجا
 بیکرانی و آخت و دیگر کپتان موصوفت را با تم میگفت که اکثر پیش ساکنان آنجا موافق رهنمود است و خطاب را جاهای
 ولایت بخت لایه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لایه نمی میرد و روح لایه در حد دیگر سیر و مطلق
 میشود و در حقیقت لایه یعنی راه رالی بسود طفلان که آن روز بوجود می آید ایمان ملک رفته هر یک طفل را سه بند
 و چهره سبکی از آن طفلان که بخت طبع و علامت ملک مقرر است میدهند که روح لایه درین طفل آمده
 و حلول کرده و او را در شکلی سلطنت بگیرند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لایه شده است اعتقاد تمام میدارند
 منی که برابر آزار و طفلی و جوانی جنگ کرده بطریق جبرک میخورند و در آن نجات اخرویه میدهند تا که لایه پس
 تمیز شد اعیان ملک بکار با سه بر و از آن و لایه حال از صاحب کلان کلمات مراسلات و رسم تحف و هدایا از بخار
 جازی بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بختن صاحب خواهند نوشت که حالا مغرب روح من در
 بدن دیگر سیر و امید وادیم که چنانچه درین بدن بر شافقت و مهربانی میفرمایند و بچنان در بدن و دیگر بار نیز
 مهربانی میفرموده باشند ولایت بخت خدا لایه یعنی چند راجه سه دارد اما لایه بخت کلان از همه بزرگتر است
 عربستان و لایه مشهور است و کوه با سه حکم و حصول استوار عقبات ناموار بسیار دارد و سبب و انحراف
 و انار در آن دیار نیک میشود مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خوی باشند و غرور در قدیم الایام هم
 و آبادان بوده هرگز از آنجا ذایل و اندمار و خلافت ملی علیه اسلام بشارت اسلام شرف شده اند و از آنجا
 عور چشمه است که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او بسیار است هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه
 روان شود و نزدیک بیک سیر و نزد و چون بانگ نماز تمام میشود آب بازمی آید و دیگر سیر اریح است و بجانب آن آنکه از برون مسجد مرتضی
 دست مردم میامید و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد ازین بیرون مسادی است و ستون آنرا چند اکتفه شمارند
 چهل عددی که از آنرا ذوقی آید و باغات عدوانی شخص شده را تم گوید که شمار آن چندان کار بود و بهر یک ستون نشانها پارچمی بستند
 و تابای ستون یک کس میتاده می کردند و مردم را میترسیدند و عجب یاد و از آن ای مردم آنجا می دانستند و یکی از صفات خود چشمه است مردم در سالی
 یکبار و در اینجا میبند و در شب هر یک حلا متی بر ترس بستند بجان آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته سیر
 خودی بخند اگر بمقصود حاصل خواهد بود البته هر یک بیکان نیز مرعیه و یا ماهی و یا حیوانی دیگر خسبیده است اگر
 بمقصود حاصل نخواهد شد بر سر یکان خسبیده نباشد و ارتفاع منبع آید بار که بر جبال رفیع واقع است قلع چنار

و در موصیج مین پور و دوازده بگیه زمین زرعفران قرار است آفراده فروردی که میندی میساکه نامسد با تمام ماه
 اردی بهشت که از نوروز بهنر به حیثه گویند قبله رانده زمین نرم کنند و بپار زرعفران بجاگ نشانند و در یک ماه میسر میشود و در
 آخر ماه الهی بکمال رسد و در خوش تا یکو جب رسته آن سپهر و تابشت کل آرد و شش ورق سوسن و اکثر میان گل شش
 مارسه نرود و سه سرخ باشد و زرعفران از مار سرخ بود و چون کل سرخ آخر شود تنه بنر گردد و از کاشت یکبار شش سال
 کل زرعفران و هر دو در سال اول تابشت کل و در سال دوم از ده تا سی کل بر آید و در سوم بکمال رسد و تابشت شش سال
 بپار در زمین بچما کند و اکثر همان جایگاه دارند بایه روی آرد و بپار آنرا بر آورد بجای دیگر کارند گویند که سال
 چهار صد من بوزن هنر زرعفران حاصل میشود و در موصیج و لون چشمه آبست و حوضی آنرا بنموده پرستند چه در آغاز
 کشتن زرعفران آنجا رفته بپایش کنند و شیر در آن ریزند و اگر شیر فرو نشیند قالی نیک و اند زرعفران و نخواهد شود
 و اگر شیر بر روی آب ماند فال بد و ایند ایضا و بوسر از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه آبست و رغایت و سعت
 هر که اسطبله و مقصدی باشد بایه برنج در طرفی کرده و سر آنرا حکم بسته در آن چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است الظرف
 بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج شمعق بیرون آمد و گاه باشد که بجای
 برنج گل و لاس ظاهر گردد و همچنین جائی است موسوم بخله موله و در آن حوالی قطع زمین است که هر جائی آنرا
 حصر کنند و آب رستند و هر قدر که خواهند ماه صید کنند کمر آج یک طرف آن بکا شغری میوند و غریب روی آن چنگ
 است آنجا در گذرهای آب پوست دخت بستند و اطراف آن پارامی سنگ گذارند تا آب را برود و بعد از دوسه روز در آفتاب گذارند
 چون پوست بانگ باشد بر افشانند طایریزه تا دوسه توله بر آید ایضا در دیگر گلک نام دارد و آن نیز بکا شغری میوند و در آنجا جاک شوی زرد است
 آرد آنجا اصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد و پیرین قدر اختصار رفت سرکار چنگی داخل این صوبه
 سی و نیکاره عرض میرارد و مانند دیار توران در آنجا برت بارد و سرد با بیشتر بود و برسات مثل میند وستان بارد
 و مردم آنجا از سه و ریاض فیض میگیرند شش گنگ و شست و سوم سند و زرد آلو و شفق آلو و چهار مغز کوچک و کشمش میسر میشود
 و گاو گاو میش میانه و ممر و خوش بسیار شد است و در کشمیر از میند وستان در بهشت و شش روز راه میروند لیکن راه
 چنگی خوش گذار است و گزیده که لشکر از آن گذرد و طول آن ولایت از ممر دریای کشن گنگ صد و بیست کرده و در
 بهشتا در گاو جنوب کشمیر لاهور و میند وستان واقع است و شتر قیش اراضی بهشت است و شمالی آن بدخشان و جانب
 خراسان و غربی آن بجایست که محل اقامت افغانه است و تمام کشمیر جبل و شش محال شتمل بر دوازده کرور
 و دو لاک و ششاد و پنجاه و چهارم دخل این صوبه است و بقول مولف هفت اقلیم سینه و دو پزگنه دارد و مال واجب
 سه کرور و ششگه است پوشیده نمائند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خوانند و
 مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود و به صلاح و نیکوئی بنشاید کرد و شب که آفتاب غایب شود هر چه کند گناه
 بنود و از آن کرده بود و زمینیم دیو در پانصد و سه و یک حجر سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او میند بود
 و ابتدا اسلیم در کشمیر در بهشت و چهل و بیست و هجری القاتی قناد و اول یا دشا

که چون

جراہ یکتان جو ناتھان اسکاٹ انگریز کہ بر فاق کانل ملک متوجہ مالوہ بود بار قسم اتفاق ملاقات افتاد از
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آند یار نمود گفت کہ حال تیمور شاہ واسے قند ہار بر صوبہ کابل فرمان رواست
و خلائیق بعدل و داد او باینی میگردد راتمد و سکہ اش این بیت است فرد خج مے آرد طلا و نقرہ از خورشید و ماہ ہذا کند
بر ہر ہر نقش سکہ تیمور شاہ بد طرف دیگر جلوس سنیت مانوس طرب دار السلطنت سنہ ۸۵۰ ہجری بمطابق طول صوبہ کابل
از انک تا ہند و کوہ ہند و پنجاہ کر وہ و غرض از کرہ باغ یا حسان بر اصد کر وہ شرقی کابل دریا سے سند و غری غور
و شمال اندر زان و بدخشان و ہند و کوہ و جنوبی و بل و بر ہر چار طرف کوہستان اما ہمہ حاضر روغات است
و مہیت سرکار مشتعل بر سے و شش و پنجاہ و چہار تومان و دو وازوہ کر و و شصت و پنج لک و ہشت و نہ ہزار دام و خل
آن صوبہ است و صاحب ہفت اقلیم گوید کہ شرقی کابل لمعات و پساور و بعضی ولایت ہند است و غربی او
کوہستان است قوم و مکد زے و ہزارہ آغا سکونت دارند و شمالی آن ولایت صدر و اندراب است و کوہ
ہند و کش فاصلہ واقع شدہ و جنوبی فرل و لغر و افغانستان است ولایت کابل طولانی افتادہ و اطراف
آن تمام کوہ است و از کابل در یک روز بجای توان رسید کہ ہرگز آنجا برف نہارد و از آنجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید کہ پنج وقت برف از آنجا خائے نہا شدہ و کابل چہارہ تومان دارد و پنج تومان داخل لمعات
است کہ سرفرو بہ کابل واقع شدہ سیزدہ فرسنگ و معظم ترین توانات سکھار است برنج و گندم و تارنج و کیلہ و
لیمون و نیشکر در آنجا خوب میشود و گذشت استالاف و اشترنج کہ در لطافت ثانی دوم ندارند
و میرزا انج بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید ابن دو موضع را سمرقند و خراسان بخواند و ازین دو موضع گذشتہ
قریب یک فرسنگ درہ است موسوم بخواجه ماران کہ از خانہ نیک آتشہر است و محل خواجہ تہ یاران چشمہ است کہ بہر
آن بسیار آہار آمدہ و بر زمین و بار آن چشمہ درختان بلوط است و در پیش چشمہ ارغوان زار است زرد
و سبج کہ در یک وقت شکفتہ میشود ابو حنیفہ کوفی ازین شہر است کشمیر جنبت نظیر از مشاہیر بلاد جہان است
از لاہور بود و ہفت کر وہ مسافت دارد و در طرف نامہ گوید کشمیر ولایتی است قریب ساق وسط اقلیم چہارم و معاصر
و انبیا شہار و اسے سواری از ماسیاست حیل پیرامون آن کشیدہ کہ اہل آنجا نسبت آن از تعرض اعدا و
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مولف ہفت اقلیم آبادانے کشمیر منسوب بحفرت سلیمان علیہ السلام
است و در جان کتاب است کہ برخی گویند کہ عابدے بود آکاش نام جت عبادت کردن خود از خدا سے تعالی
خلوتے طلبیدہ حکم او سجانہ فرستہ زمین زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن سنت نام عابد کشمیر موسوم گشت
و آنکہ تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در ولایت جمعی باشند کہ ایشانرا ریشے گویند و کار آنجا عت است کہ با اہل
خیال خود ویر محل ویرانے اقامت گیرند و اطراف خود را سحر میازند و چون نوبت آید از بارے ہرند کوس
بر حالت کوفتہ بار اقامت بر زمین دیگرے کشاید بنا بران از بسیارے ریاض و حیاض و انہار و بار و بار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شہر دو ہزار کاخانہ شالباغی است کہ نہایت شہارت درین شہوہ بگاری

و اکثر مردم آنجا بنغمه و سرود و اهل اندام و خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعل آ و رند و اکثری این
ایشان در سالی یک جامه شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود و می شنوید و چون در آنجا همیشه قنطره و سیب
ترنج و پاشند بکنند آنجا بپس لباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیست تا مذهب اند
نیش و میخ و زرد قسَم حروف گوید که مردم کشمیر از زن و مرد و سلیقه بچنین طعام نیک میدارند و بغایت لذتی می برند
هر چه که بزند و روایت مؤلف خلاصه التواریخ مرد و زن آنجا همه خوب صورت و صبح باشند غنی کشمیری و دیار بابا
گوید بغایت حسن سیاه آنجا که هست خال خال است و کشمیر در صحبت و روشنگر جال است و و هنرمندان
هر کس و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانه و عمارات با همه از خوب و از هر چهار مندرل افزون سازند
مندرل باین دو باب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم دعوت خانه میدارند و عجبت
آنکه بر تو از سقف لاله و ریاحین کارند و مار و کژدم در اکثر بنا باشند و یک و پشه در اکثر بسیار بود و کس و پس
همچنین و در زمان بچین دارالالک کشمیری نگه بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته و ریاسه است و
باز و بخ از میان آن در گذر و دیگر نزدیک شهر کولایه است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یک طرف آن
پرگنه پاک پیوسته دارد و بار مردم آنجا اکثر بر شتی است و ساکنان آن دیار را زبانه خاص است و خط
بر برگ تو و برگ بید و سینه و کتا بایه ایشان بزبان سنس کرت و ترجمه تمام افزولایت بر شش گاه است
القعه کشمیر و لایه است دلکش آب هوا خوشتر دارد و گلها و روح انسان خاصه گل سیخ و بشفه و رنگس خود و
صحرانجوا و اکثر سیوه با فردان دارد و بهار و خزان آنجا بیه شکرت باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اسلم خان به نیابت صوبه کشمیر به پرداخت اکثر احوال کشمیر را بارام نقل میفرمود
از آنجمله است که مردم آنجا زمین بلخ را بر روستای حخته بندی کرده اند و افزایند عجب تر آنکه آن زمین را در میان
خود بذر دس می برند و بجنب از بلخ آن بریده و در بلخ خود وصل می نمایند آن چنانکه کمتر کسی از آن فقره کند
و درین تقصیر یا داورس پیش حاکم بر ند میگفت روزی خود که این قضیه بعدالت نمی آید و مردم کشمیر در تقصیر یا و
مناظره بسیار درست می باشند و تقصیر یا سیاه ایشان ۱۲ ایهاد و سالها فیصله نیاید بالجملة گندم آنجا ریزه و سیاه و
اندرک حاصل می شود و مشک کمتر خورد و نخورد و جو نباشد و کاه و سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شالیسته دارد و
اسپان زور آورده که از بسیار و فیل و شتر آنجا نباشد و بقول خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا شوق
ایست سند تمام که سند براری نیزش گویند و در آن موضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلا منقذی و درخت
از آن معلوم نمیشود و چون آفتاب برج نور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشی ظاهر میشود و بعد برچ علیان
از زیر آن آبیلا نماید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشند تا وقتی که بیج آب در آن حوض مانده بر وقت
خلاصه التواریخ نزدیک سند چشمه ایست خیرین که شش ماه خشک باشد و در روز سوم و کشت و زران گوشتند
بزرگان کنند آب در حوض آید و مر و فوات شیخ موافق سیراب کند و چون غلیظ کند نیازمند میمانند آب کم شود

در زمان

بصیقل را بهار سب از تجاری میگردد و بعضی اوقات بزور و تعدیه دست تقاول بر بال کاروان مسافران دراز میکنند و در
 سلطنت محمد شاه بادشاه مملوکی کابل بسیار الملک سر بلند خان به موفض شد و بای به پیشا پور رفته استقامت کرد و بهر
 بزرگ خود خان زاد خان باغوسه سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر میانه که بطریق انعام از مملوکی دار
 میگرفتند طلب داشتند و بعضی خان که در املهام صاحب زاده بود آن را رفته نشد چون خان زاد خان اکسیر دریا
 عبور کرده بود افغانان قانونا قتل خان زاد خان در کابل و غیرین رفت و خواست که تمام ملوکی افغانان را در کابل
 و پنجک و در مملوکی بکشند و در وزه کلدک ریزه صعب الفیاق افتاد و فوج خان زاد خان بهر میت رفته نگاه داشت
 و پنجک را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با بعضی کس از روسا و ساکسیران افغانان و افغانان و
 بجا است و خدمت نگاه میداشتند چون این خبر بهر بلند خان رسید آله یار و والد را قسم را آن مهم تلقین
 نمود و والد را قسم افغانان میبست کرد و مثل عبد الصمد خان با والد را قسم دستار بدل بود ابو سعید خان
 و بزرگ رسته و غیره و روسا افغان را با خود رفیق ساخته باوه پانزده هزار کس سوامی فوج سر بلند خان بدان
 سمت شتافت و بعد از کوشش شش ماه بسیار در زمای متواتر تا بدر کلدک رسید و آنجا در سه صعب الفیاق
 افتاد افغانان بعد از رزم ستم رفتند و پیغام صلح دادند و پنجزار و سیه بطریق انعام با بخا عده داد و خان زاد خان
 بعد اسیان بدست آورد و به پیشا پور مراجعت نمود و قسم گوید و قتلک و در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدل کردنی
 بشاه جهان آباد و بهی متاخره سحر کرد و عبد الصمد خان زاد سر بلند گذاشته متوجه قندمار و دیار خوشی شهر فقیر
 خواست که پیش عبد الصمد خان برود و در خلال اینحال نیکیان و دوکیان و غنیمت با مفسده و لاجور و عبد الصمد خان
 را بقتل رسانیدند که در محبت توقف افتاد و بعد از چند سال که دوباره شاه ابدلای هندوستان آمد فیض ظفر خان
 پور عبد الصمد خان بعد گس تمام همراه او بود و اقرن رخن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدلای از
 عالمگیر ثانی هم دست بر گشت و آن آرزو از خود و بعضی نیاید با جمله از پیشا و سر راه چکان بزرگ و یک راه
 کیاب است مسافت بعید دارد و لشکر سختی گذر و دوم راه که بهی که حبلال آباد و شاه راه راه می چونند و این
 طریق شیشه از تنگی دریا و قلات آب و دست برد افغانه مملوکی دارد و سوم راه دره علی است و چهارم درین
 راه اردو که تا بهک قریب می کرده که و کر یوه اضلالت و از بهله تا کابل چهل کرده بهر چند کشتل دارد اما چندان
 و دشواریست و کابل از پیشا پور پانزده روز و چهاره دارد و کابل از هر چهار طرف که کوه بلند و از دیو کایک در آمدن
 مخافت و دشواریست و مملوکی کابل چندان حاصل ندارد و از آنرا در وازه هندی قرار داده اند لهذا وایسته هندی
 سابع بسیار بخرج سپاه و آنجا میفرستاد و احد و ایران و توران محافظت نمایند و از بعد نادیر شاه آن حق
 از طرف سلاطین دلی برون فت اکنون دران دیار تهور شاه ابن احمد شاه ابدلای دورانی معترف گشت و کابل تحکام داشت و زاد دای
 انک در فرمان اوست از اتفاقات و هم معترف که از و یکصد و نود و پنج مجری مطابق خیم ماه دوری انگیزی بسته کینار و هفت هند و هشتاد
 و یک عیسوی متولان تجار از کابل آمده بودند و موضع میر سرسلطه سرکار روز در صفای صیوب اگر آید و هنگام بودن

تمام سال بماند رستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و منگس خود رو بود و شفتالو و ناسته
 نیک میشود باز و جره نیز به رسم رسدگان آنجا باشد همیکل پور جائے است حاکم نشین و این تومان چیل کرده طول و میترده
 کرده عرض دارد تمام یوسف نرس در آنجا سکونت دارند مگر تومان یکرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
 انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرام و سبزه و بارش مانند هندوستان و برنج سکندر رس که شصت از برنج است بهتر از دیگر
 بود و غله افزون شود و تمام این تومان سکن افغان هستند و غیره است نیشاپور شهر سیست قدیم و در کتب قدیم نیشاپور
 را پرشا در و فرشا در نویسند و در رسم حروف در عهد نظامت کابل که مبارز الملک سر بلند خان بوده در شهر نیشاپور شده
 و یک ساله بود که سر بلند خان ازان صوبه مغزول شده بشاهجهان آبا و رسید القعه متصل نیشاپور که نام صوبه بعدگاه
 جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه هندم گشت اما هیچ جا نبود غسل میکنند و آذر ابریان ایشان تیر تیر میگوند و جوگی
 شناسی و بیرگی و غیره رسم درون تیر تیر باد و خواسته تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
 دیگر تومان نیکستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در آنجا مقیم اند و زرع بسیار خصوص شالے و کان
 آهن فلک آنجا بود رستان در صوبه بشدت بود و درون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار باران
 نیک و پسندیده آب و هوای آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحب و حین و قندارے که اقسام انگور
 اند لغایت پسندیده بود و گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگزارے آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
 و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بسیار سوم حصه و از نباتات هم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند چنانچه سرحدی سخت نموده و از
 کل محضر خبری نمیدادند و آن محضر را سوم حصه میدادند و در نواح کابل محل سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس بشاری اند و مغول
 و افغان و ترکی و بلوچ و غیر هم رعیت گشتری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن کابین نوشتن امر حال می نویسند
 بعضی زمان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند و بعضی خلاصه التواریخ گوید که شاه در فتنه یک زن چچین تاسبت بشوهر نمود و در صوبه قوم
 بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چچاسته بخان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
 تومان سیدان ماحد و بلخ در محال جهال مشکله سکونت نمود افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مولف
 خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبیلے اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
 بعضی از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوزه سلیمان گردیدند و رفته رفته رستم گروهی عظیم شدند با جمله
 افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان و بعضی دیگر نیز بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
 یکی مر بن و دوم عرعف و سوم سیم و ازین سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از آنها کان خوشن و خوشن
 و الوس جدا جدا گشت چون کاسه و حوالتی و یمنند و یوسف نئی و آفرید و لو و مای و غلری و غلیل مانند این بسیار
 اند اینهمه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کرده و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سداد که بحمد و
 کا فرستان و کاشغر موند و زیاده از سه صد کرده مسافت دارد و بقوت کسان و ذره های دشوار گذار با نام
 صوبه مطیع نباشند و گمانی نیست که مالگزارے نمیکند چون شاه راه با اختیار ایشان است ببلخ خیل لطیفی انعام از صوبه

جوسے جطسان سے نامند و دیگر سے از جانب غزین دلو کو د آرد از تنگی دره بشدت گزشتہ از پیش دروازہ لاهور سے
 میگردد و از جوی بلستان می نامند کاش خفاف و خوشگوار است لومان واسن کو که از انجا بس نامند بهاری و لکاش و خرفانی
 بهست و از دونا منگمان و کاه دره و غیره و از سرخج و هشانت که ذکر این هر دو میاید اکثر بر کاهه سلاطین است و بجانب
 لومان غوبه مند واقع است از باجین بستار و سه و اقسام لال انجا میرود و قصبه لاله لوی کل سرخ میدهد و کان لغزو
 لاجر و دوز و یک اوست اما بعلی نے آرد و دیگر کو که ریگ دوان نزدیک است و از انجا به ریگ دوان گویند و در مابستان
 آواز لغاره و دبل ازین ریگ زار سے نزدیک و این تو مان بر دوی گذر کر تو مان و دودخ مدی حکم است و دیگر تو مان خیاب
 و بامیان است و دوازده هزار فرسخ دران تو مان نشان میدهند که میان کو که چاهها گنده و کوچ اند و ده اماکن ساخته در
 موسم پرستان مال و افعال دران نگاه میدارند و در موضع سرخ قبر است گویند و در عهد جنگیز خان شهید شده و احباب ایشان
 در تابوت در ست است این تو مان بر دوی بر نشان لغایت استوار است و بجانب قندهار تو مان غزین از انجا بل گویند
 و زمان شایق قوچگاه سلاطین خراسان بود و مخصوص پائے تخت ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غزنوی و
 سلطان شهاب الدین غوری بود و بر یک سنانی در انجا است برت و شدت نبرد از انجا بسیار نامند و معروفند و در
 نزدیکی آن چشمه است اکثر تار و زات در و افند و خورش بر و برت و باران پدید آید و این تو مان بر دوی قندهار است
 و از دوازده اترا گویند و دیگر تو مان کو که اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع ماده جباب و چشمه است که
 از انجا گویند و نزدیک منو دال آنرا ماکل گویند و با اعتقاد دارند دیگر تو مان زین و ارد علی یک بر دوی کاغستان
 بود و از تو مان کا فر گویند و دیگر تو مان هزار چپ در کاغستان است و چلو زده انجا مشهور است و مرغ مردم آن
 ملک از مرغین چلو زده است که چون شمع روشن میزند و درین کوستان ارباب است که میان بر دوی دست
 و بر دوی و بر دوی است به شبیه بالی شب پر که از دشت بد رفتی قریب یک گز انداز میرسد و در آنجا از راه بران گویند
 و انجا موش میشود و از وی بوسه مشک آید و دیگر تو مان منگمار در قدیم بر جوسه شاهی مشهور بود و بقول مولف هفت ظلم
 بر جگندم نارنج و کیک و لیمو و فیکر و تو مان خوب می شود و در عهد اکبر پادشاه بر کنار دزبانے نیلای شهر طلال آباد است
 که نوساخته و ذکر وی آن باغ مفاست که بجا ریخ است و از دوی دیگر باغ و غار از انجا بر پادشاه است انار میراثه انجا
 مشهور است و درین حد و برت بار دوزنر بسیار می شود کا فوره و کو که کافران از انجا نزدیک است و دیگر تو مان
 بخور جانب کا شتر است بولے آن گرم است و دوز و یکی خدان فواح مسکن افغان است و در حاشی قلعہ بخور مردم
 مسکن دارند و آنها خدا را از قوم عرت قرار دهند و گویند که در عهد سکندر دوی اسلاف با انجا اقامت کرده اند و انجا
 بر تاسے افغان غالب آمد و این تو مان بست و پنج کرده طول و دده کرده عرض دارد و دیگر تو مان سواتر بجانب کا شتر است
 و از تو مان کر بو رتا حد و بخور و سواد رسم است که چون زنی میرد و او بالا سے تحته انداخته از چهار طرف بر گیرند و اگر
 آن زن عمل بد نکرده انجا عیسای و خواهرش در حرکت آیند و اگر عمل بد کرده مردم حرکت متوانند کرد و دیگر دوازده
 باجمه کامل دره بسند یار دارد و اگر ناسر مادر انجا اکثر واقع شود برت و باران بار و دریا دوازده ماه روز نمازد و در کوسا

ملک ترخان خشم آمد لشکر بروی کشید و او را با فرزندان بکشت بکشت بر سرش که بر یک نام داشت گرنجی بکشت رفت و بعد
چند وقت آمد بجای پدر بر نشست چنانچه بر یکمان منسوب با و اندر جیب ایسر گوید که چون چنگیز خان به بلخ آمد اوقیت
بلخ در محصوره بنشیند بود که در شهر و قریه هزار و دویست جانماز جمعه میگذازد و هزار و دویست حمام بانام داشت چنگیز خان
آن شهر را نقل عام نمود و باز بتدريج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و منوره گور
و خرنه و چند و آنه آنجا نیک می شود چو مشهور است که چهار سنده و آنه آنجا باریک ختر است و در پشت صد و هشتاد
و پنج هجره که مرزا ناصر از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عریضه شمس الدین محمد خان
که نسب او به ابو یزید بسطامی میرسد از کابل به بلخ شتافته تاریخی ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان خیر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و در آن کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریه خواجهران
در فلان موضع است بنا بران مرزا ناصر از آنجا که از شهر سه فرسخ است شتافت و در آن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدی و اندران قبری پدید آمد چون اندک دیگر حفر کردند کوهی از سنگ سفید ظاهر
گشت که بران منقوش بود و هذا قبر اسد اللہ رسل اللہ علی و آلہ مرزا سلطان حسین میرزا نوشه سلطان
از بهرات بدانجا شتافت و عمارتی در غایت وسعت طرح انداخت کی از آنها که شهر شاهی منسوب است بران
مزار وقت کرد و بتدريج بجای رسید که هر سال مردم قریب صد تومان کنک از نقد و جنس نذر می آوردند تا آنجا
چو چنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موقعی است از اعمال بلخ مردی از آبا می سامانیه
آنجا شست و او را سامان خداے خواندند و مولف صبح صادق گوید کسانے که از سامانیان بسطانت رسید
اند حکیم عفری در ذکر اسامی ایشان گوید که نه تن بودند ز آل سامان مشهور به هر یک بامارت خراسان بغداد کور
اسمعیل و احمدی و نصری و دوفح و عبد الملک و دو منصور و و شب سامان به بهرام گورتنی پیوند و سامانیان
بد و منسوب اند و در تاریخ روضه الصفا مرقوم است که بهرام جوین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجای
پدر نشست و اسد چهار پسر داشت فوح و احمد و کی و الیاس ایشان و تنی که مامون عباسی بخراسان بود و خدمات لایقه
کردند و بر تبه اعلی رسیدند امیر ابو الفتح اسمعیل محمد بن احمد سامانی که اول سلاطین سامانیه شمار اند بر سایر مادران
استیلا یافت و بخارا را تحکام ساخت و دزد و صدد و هشتاد و هجری لشکر ترکستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر گشت
را بگرفت چنانچه در تقویم سوم در صحن سیستان بگذاشت آورده اند که اسمعیل بهرات رسید و از خراسان عرویت
چیزی نیافت بیاضش بعشرت مبتلا شد و اعیان دولت گفتند در بهرات صد هزار تن باشند که سر یک دنیا
توانند داد ایشان را زیاده زمانه از سر امیر گفت چون سلیمان را داده ام خلافت کنم و بعشرت از بهرات زول
شد بزرگان دولت باز جهان گفتند امیر اسمعیل گفت خداے که اسمعیل عرویت را بیند و ایند بران قادر است که بی عار
جمع مظلوم لشکران ما را برگ دهد و در نیالت کنیز که از گنیزکان اسمعیل حامل مرصع بقطعمای لعل بر جای نهد
بنوعضارفت غایب از آل را گوشت پنداشت و برگرفت نیز دیکان آگاه شدند و سواره از پی آن شتافتند غایب از خراسان

از محبت میگذرد در جاده افتاد و یکی را اینجا فرستاد تا حاملی ببرد آن آرد و از این بجای سه دیگر راه یزد و در آن خزانة کثرت
 که تمام آرزایان کرده بود پس امیر اسمعیل به سبب نیک رفتی و دینداران از مردم بهرات جمع و دستند به دست آورد
 وقتی غایب میشد و در وقت امیر اسمعیل در تعطیلات کوشیده و هنگام وداع بهفت قدم از پیش رو برداشته و در نخست کرد و شنب
 رسول صلوات الله علیه و سلم نماز پنجگانه و دیگر فرموده های اسمعیل نیک از ملأ است مراد دوست داشتی و بهفت قدم از پ
 او رفتی تا بجای که در وقت بهشت از رسول تو با و شایسته گشته گویند که قبل از سلطنت خود اربع دوستان میانه اندیدی
 و هنگام سلطنت همچنان کردی و او گفتند این نه لایق یا دستان است گفت رعایت دوستان در دولت بهتر
 است خداست در جوار بلند تر ساختن نیز مرتبه ایشان بلند گشت تا شکر نعمت گذارد و آمد و بعد از وفات و در آخر
 گفتند و بهر جهت پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سالمانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را سالمان شهید کردند
 پسرش امیر سعید ابو الحسن انصاری بن احمد سلطنت رسید و او امیر کرم و عادل و مایل بود و در ابتدا به جویانی
 از عدم خبر بهر خود سلطنت زد و در ششم شد و او اندک گناهی عقوبت بسیار کرد و در روزی در روز خود را گفت
 در من چه عیبی منی گفت خشم و سنگداری که خانه آن بزرگ از آن برادر و دو گفت راست گفتی پس امیر فرمود هر کرا
 بسیار فرایم سه روز موقوف دارند و صد بار عرض کنند و با جمعی را از گنگاران که در حبس عقوبت باشند شفاعت کنند
 و بعد از آن نوح بن منصور با محبت که طالع جبار است خلیفه او را و او سلطنت رسید و این نوح دوم است
 چه نوح اولین را امیر سعید نوح نام نهاده و بالجملة نوح بن منصور سالمانی را ملک اسپنجاب یعنی سنده فرستاد که دو سر و دو
 پا و دو دبر داشت و آن طران پس کرد و پدر سلطان محمود و غزنوی که ناصر الدین سلجوقیان نام داشت درم خدیو اسپنجاب
 نظام امیر شهید احمد بن اسمعیل سالمانی بوده و بالجملة آخرین حاکم سالمانیان امیر اسمعیل بن نوح سالمانی است و منتهی
 که عبد الملک بن نوح سالمانی در زندقه سنده صد و شصت و نه هجری بدست الملک خان گرفتار شد اما ملک خان
 در خیانت مشغول گشت و بعد الملک با سالمانیان محبوس بود و در کتاف فرستاد امیر اسمعیل بن نوح سالمانی که در انتصاف گویند
 کشتن و کوشش بسیار کرد و بالاخر در سنده دوازده هجری بدست برقتل رسید و بعد از امیر اسمعیل که از سالمانیان بدولت رسید
 و بنده از احوال و در آن سالمانی ابو الفضل یعنی وزیر امیر اسمعیل سالمانی بود و بنده اسمعیل بن محمد را دیوانه
 سمرقند و اسپیل بود و او در وقت و خلوت خواست و گفت چون سمرقند رسیدم و از آنجا برسد خداوند بامد و نشان ندید
 که کدام فرمان درست باشد که پیش باید بروم و کدام نباید بروم ابو الفضل گفت نیک گفتی روزی چند توقف کن تا جواب
 کنم سبیل بخانه زنت ابو الفضل سلیمان بن سبیل را دیوانه سمرقند را و او به اینجا فرستاد و سبیل امر کرد که یک سال
 از خانه خود بیرون نیاید سبیل یک سال در خانه بزدان بود ابو الفضل پس از آن او را بخانه گفت اما چه وقت دیده
 بودی بدو و یکم قرآن کی راست و دیگری دروغ فرمان مایک باشد در میان حق و دید و بودی که بحیث آن نافرمانی
 آنوزیم نفرایم آنچه بخواریم و نفرایم آنچه نخواهیم که ما را از کسیم نیست و دعا بخویم دیگر امیر ابو علی محمد بن ایلیاس است
 که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است و ایضا ابوالکلیس و سلجوقیان پسرش سلطان محمود غزنوی است و ذکر ایشان

در گذشت سلطان امیر سے را کہ بجا فتنش امور بود بفرغیت تا اورا بشکار برد سلطان لشکار کنان بکچون رسید امیر احمد
بن قناع کشته بامرتب ساخته بود سلطان را در بود و از آب بگذشت و در ویر و نهاد گویند سلطان را گفتت چرا سلطنت
تو مختل شد گفت از آنکه بزرگان را کار پاسے خرد و خسران را کار پاسے بزرگ فرمودم خوردان از عهدہ کار بزرگ
بیرون نیامند و بزرگان را از کار پاسے خرد عار آمد و بآن التفات نکردند و هر دو تباہ شدند و از سلطان ملک شاه
بسلطان سخر و دفع حسن بصلح کوششها کردند و استیصالش میرشد چنانچه شتمه از ان در ضمن قنستان در احوال حسن
بصلح مرقوم گرد و بانجام بعد از سلطان بنجر محمود خان خواهر زاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاحه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از حایه سلاحه که در عراق ششم سلطنت
بی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه است و لشکار شرعے عظم داشت چهار صد سکی تازے با قتل داسے مرصع
جل پاسے زر بخت داشته و اکثر بزرگسے زنان شسته و معاشرت و معاشرت مشغول بودے و با وجود آن از حال
ملک سپاه غافل بودے روزی در لشکار پیرے و ضعیف را دید که پشتاره میزم بردوش میداشت برادر جسم آورد
گفت اگر خواهی هزار دینارے چند بم و باور از کوشی بارمه گو سپیدی بیا بی رحمت ربائی یابے پیر گفت ای سلطان
برده تا در میان بندم و برادر از کوشش سوار شوم و گو سپندان پیش کنم و باغ روم و قرا دما گو بم سلطان بخندید
چنانکه و بعد از و چند نفر از سلاحه سلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه بادشاه شد و در
عهد و نور مجری در مرکز یکس خان والی خوارزم بردست قناع اناج که اعظم امرای لغزل و موافق کس بودت شد و دولت سلطه
قراق عجم سپری گشت و خوارزم شایمان بران شغرت شد و گویند که در عهد طغرل سبعة ستاره در اول درجه میزان که برج هوایی ست و یک
نقطه قران کردن بجهان حکم کردند که این واقعه باو سخت جیان الله بر کند و طوفانی عظیم از اوشل طوفان فی علیہ اسلام که از طیفانی آب بود و
و درین باب انوری گوید که دیم سلطان بود و بالغه بسیار بیکر و حسب اتفاق در وقت تلم بجهان چیلان با نود و یک شاخی و یا بر کی از درختی مجید
بسمجان برخلاق ظاهر شد شاعرے گوید انورے گفت انور که از سبب باد پاسے سخت بد ویران
و عمارت کسار بر ستری بد و روز حکم او فوزید است ببح باد بد یا مرسل الراح تو داسے و انورے به انا نقار
سیر در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسید و خلقے را قتل عام نموده خرمن زندگانی عالمیانرا
نیستی و فنا در داد و الغرض سلاحه که بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قناتش بن اسرائیل بن
فی این رسم سلطان طغرلیک سلجوقی است که الب ارسلان بن جواریک چون بادشاه شد بنا بر سر کشی قناتش که در حیات
رده بود خواست که اولادش را بقتل رساند و بخواه نظام الملک شفاعت کرد و گفت سزاوار نیست که نام شاهزادگی
نیان برگیرند و ایشانرا بسپاه سالارے اطراف ممالک بفرسیند سلطان راسے خواجه را پسندیده طلبیداشت
ان بن قناتش را بشنکے بعض از شام فرستاد و او در چهار صد و هفت و هفت مجری انطاکیه را که پیش از ان نیکان
بودند بکشد و آورد و اندک شرف الدین طے که از قتل سلطان ملک شاه سلجوقی واسے طلب بود و قناتیان باو
میدادند از سلمان طلب آن وجه نمود سلمان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدانند خراج باید نخواست و

و از و کارهای ناپسندیده آید و مرا نکویش کند و از جمله سلاطین سلاطین سلاطین است که بعد از قضایا
وفات برادر او بر کیارق بن ملک شاه بر تخت نشین شد اما یک ایار و صدقه موجب و عیست بر کیارق پسر او ملک شاه
بن بیکیارق برادر اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی ملک شاه آورد و در روز زم بر سر ملک شاه
فوج از بنی لشکر از و ما پذیرد و آتش از دیان باریدن گرفت لشکر ملک شاه از هول آن واقعه بهریت رفتند و ایار
و صدقه بقبل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ملک برادر فرمان زد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاس
اردغاب اسمعیل حارثان قلعه در کوه را بفریفت حارثان به بیعتش رفتند سلطان از آن آگاه شد و در کوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه به اتمام رسید احمد بعد از ملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفت توقفت کن که سلطان از بقتل رسانم گویند سلطان را حرازی میفرط بود و لاجرم در همراه یکبار قصد
کردن سعد الملک سزار دنیا بقضایا و سلطان را پیشین وزیر الو فصد کند حاجت وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
باز گرفت زن را معشوقی بود با او تفریر نمود و از قاضی شش شد و سلطان رسید سلطان فضا و را بخواند تا قصد کند
قضا و خواست تانیس زنده سلطان بفرمود تا قضا در راهمان شش قصد کردند و در آن دم در گذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را معشوقی او و او و هم در آن هفتة احمد قلعه پسر و سلطان امر کرد تا او را شتر
نشانند و باصفهان ببردند و آن روز زیاده از هزار گرسنه بست قاضی تمام شده بودند و سرگین و خاکشتر بر سر
نشان میکرد یکی باو گفت تو منجی ما هستی و زرا یک طالع خود این حالت را دیده بودی گفت و دیده بودم که درین سال با خلق
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که سحان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس آتش ظاهر شد باجمله سلطان احمد را بقیح و جبه بکشت
و در کارستان مرقوم است که سلطان احمد بفرست بفرست رفت و بی بزرگ بدست آورد و بنیو گفتند اگر باز دبی بعض
آن مروارید باز دهم و وزن آن بت ده هزار بن شری بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که تو بترش
بود و محبت فروشن پس آن بت را باصفهان برد و در استایه بمقره پدرش انداخت بعد از او بر او شش الو فضا محمد
بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از سلاطین سلاطین سلام است ملکی با او دوین بوده و بکرم و زبردشتهار و استیفته و
چند آن ملک استیفته که بعد از وفات او با یکسان در اقصای مملکتش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش در گذشت و
سادات عماله نماز جنازه پیش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما باست کند که بدست العمر عمدا نماز قضا نکرده باشد
پس کس متصدی امت نشین سلطان پیشرفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمدا قضا نکرده بود و دست
پنجره و زنجشش او را حساب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسب و خلعت خدا و اند گویند چند آن شفقت و
که و فتی خیمه زده بود کشتی بالایی ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقع شد امر کرد تا خیمه را باها بخاوند
چون بجهای کجشاک پر بر آوردند و بر او کردند تا خیمه را بر کنند و روزی سلطان برای بخت خرقة پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلام کرد سلطان اخیر میخواند سر و چنانید و جواب نداد و رویش گفت سلام سنت است و جواب فرض من نیست

بجا آورد و چون ترک فرض کرد سلاطین گفتند لشکر قبول بودم در ویش گفت که لشکر سبک گفت خدا را گفت بگو
 سبک گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین در ویش گفت لشکر بقدر توانایی باید هر چه که دارند لشکری مناسب بجا آورند
 سلطان گفت پس بگویم لشکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فرشته ملک طبع ماکرون در ملاک رعیت است
 و شکر کثرت معمره خزانه صدقه و او را است بختقال و شکر خوب و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معمره
 خزانه سپاه ماسکین را از نزول عدم چشم معاف و شستن سلطان از خوش آمد و خوب است که اندک سپه فرو آمد چون
 یک و دو گشت در ویش را ندید و نمیبرد و رسید و بر آب پیرو بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسید و پیاده نشد
 از بل بگذشت گفت خداوند منتهی بر آب ده سواره بودند این چرخ پیاده شده از بل بگذشت و گفت آتش است جوان بودم
 دولت محافظت ماسکر و اکنون بر شده ایم با محافظت دولت باید کرد و اوقات ملک ستانی سلطان بسیار است
 و اکثر اورا فتح و لغت فرین خال بود و چون چشم اقبالش بر روی میبود آورد و در سینه با نقد و شستن بجزر است
 کوز خان بادشاه فراموشانه منتهی گشت گویند که مقابل عظیم روحی داد و دوسوی هزار کس از سپاه سلطان پشاهان رسید
 امیر الدین ابو الفضل و لشکر سینستان سلطان را گفت بیهوده کن با او معرکه نبردن روی سلطان با سپه سوار و صفهای
 کفار که در میانش گرفته بودند و با پانزده تن کلمات یافت و در این معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
 رسیدند و بر کان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند و کورکان بعد یک سال ایشان را اعزاز تمام
 بخراسان فرستاد و نقل است که ترکمانان با غور و بچل نزار تن با هزار دهنه و میدان و فتح اقامت و شربت و بر سال
 بست و چهار هزار کوسید و پنج سلطان میر سایدند و میانی ایشان رفت و چهار غار نهاد و چون
 طاقت نیاوردند و او را بکشتند و خواندند و از تیم سلطان بدست آن حال پنهان داشت و گویند و از خا و میفرودند و بجا
 میبود و چون دالی با خبر و آمد خواندند و او را بکشتند و بر محل دالی چون بچل نزار کشت از عزان گویند و از سلطان کس نشناخت
 دالی بچل نزار و با خوان معارف و او را خواند و او را بکشتند و سلطان خبر یافت و از مر و بچل نزار عزان رسوبی فرستاد و
 و عذر خواست و صد هزار غلام و صد هزار دینار بقتل کردند سلطان قبول نکرد و در ویش ایشان آورد و آن را
 و فرزندان پیش را ندید و داری آغاز نهادند سلطان از جسم آمد و خواست که گناه ایشان بخشد امیر محمد الدین ابوسعید
 میر نقش سوری بسلطان گفتند اگر چنین کنی محل رقصه افکنند گفتند اما چاره و معرکه با تفرع آن دست از جان بکشند
 و زرم کردند امیر سید و بر نفس که با خوان اتفاق داشتند و جنگ بسته کردند سپاه سلطان نیز بست رفت و این واقعه
 در با نقد و بچل و شربت بخیزه رو وادی بجمه عزان معاقب سلطان پر خفتند و سلطان نیز بست آوردند و بر تخت
 نشاندند و پیشش دین پوشش کردند و در رکاب او میروند و استیلا یافتند و دست تبارج بر کشاد و در ویش بچل نزار
 و آنجا و بار بگذشت تمام خراسان از ظلم عزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان با تفرع و زوار و بخت
 نشاندندی و شب در نفس چنین کردند که کار سلطان در آن اوان بجا نرسید که هرگاه ویرانه باقی قری خورده
 و قدری ذخیره نهادی چون حرمش سرکان خاتون با او بود و خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترک کان

مراجعت نمود و بر اکثر مسمومہ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان سلجوقی را و کے عہد گردانیدہ بر فارس سن عراق مستولی گشت
و بدستور دیگر مملکت را بر سپہ سالار دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و بنیشاپور کہ دارالملک او بود رسید و در آخر عمر متوجہ
اززم حاکم ماوراءالنہر شد و چون از جیون بگذشت طایفہ از غلامان قلعہ کہ بکنا را آب بود شجوان بردند کہ تو ال انجا یوسف نام
را بر سر ساختہ بخدمت سلطان آوردند سلطان از دشمنان می پرسید او بر ایشان گفتن آغاز نہاد سلطان در غضب شد و فرمود
کہ او را بیرون برند و بسپاست رسانند یوسف دست از جان بکشد و کاروے از میان بیرون آوردہ قصد سلطان کرد
استادگان در گاہ خواستند کہ او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چہ خواست کہ او را بدست خود کشد چون تیرش مرگ خطا
نہ کرد پس تیر سے بجانب او نہادہ انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشہادت رسانید گویند سلطان را
رسقہ باقی بود کہ مردم برو جمع آمدند گفت من در عہد خود حرام وزخوہ بین نبودہ ام چہ امر وز صبح بر بستر بآیدہ ام و سوادشکر
دیدم و با خود گفتم کہ بعد ازین کسے را با من طاقت مقابلہ نباشد بنا بر خود رسید انچہ من رسید و این واقعہ در چہار قصہ و
فرج ہجر سے اتفاق افتاد و بالجمہ یوسف کو تو ال قاتل سلطان را فرستہ تیغ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الیب ارسلان پسرش سلطان ملک شاہ سلجوقی بر تخت نشست و از کا شغریا بیت المقدس ضبط کرد و اصفہان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبہ و سکہ بنام او خواندند سے و او بر سر صید رفتہ تمام دشت شکار
کہ بدست خود افگندے دیناری تصدق کرد سے عدد جانورانے کہ بدست خود افگندہ بود از زہ ہزار زیادہ بود و در عہد
خوش بگرد مملکت برآمد و در راہ ہامنازل و در باطن بنا نہاد و در ہر شہر حاکمی عادل فرستاد ہر سالہ الملک خاصہ و بیت
یکہ از تو ان از رسقہ بود و ہر سالہ بیت ہزار دینار خرچ داشت و چہل و ہفت ہزار سوار بوسہ لازم رکاب او بودند
و عدد سایر سپاہ را خداوند روزے بر اہی ہرقت شخصے را دید کہ گر بہ سیکر و از سبب آن سوال کرد گفت خیرہ کیاست
من خیرہ بدرے خیرہ بودم سے غلام ترک بنامند و آن از من بستند سلطان گفت صبر کن تا آن تزار سامنم پس بفرستے
گفت مرا بخیرہ سیل شدہ در لشکر دیگر اگر خیرہ یابی بیا و فرانش برنت و خیرہ نزد غلام سے دید صاحب غلام را کہ از امر
بودند گفت سلطان را سیل خیرہ شدہ است او خیرہ از غلام گرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلام
من آوردہ اند سلطان گفت ایسا ترا حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکم پس رشت و غلامان را پنهان کرد و باز بآید
و بعض رسانید کہ ایشان گزینتہ اند سلطان بصاحب خیرہ گفت این امیر غلام من است اورا عوض خیرہ تہوداوم
صاحب خیرہ دست او گرفت و بیرون آمد امیر خود را از بوسہ صد دینار باز خرید صاحب خیرہ بخدمت سلطان آمد و
غلامی را کہ من بخشیدی بوسہ صد دینار بفروختم سلطان کنون راضی شد سے گفت آری پس اورا خلعت داد و خصہ فرمود
و قتی زن سے معینہ نزد او آوردند سلطان خواست کہ با او گرد آید و گفت ای سلطان مرا عار آید کہ روز سے چنین را با خویش
در دوزخ برم میان حلال و حرام بخر کلمہ تفاوت نیست پس سلطان اورا خطبہ کرد روزی بکنا زندہ رود اصفہان شکار میکرد
زمانی بہر استراحت فرود آمد غلام سے بدیہی فرود رفت و گاو سے بکشت عجزہ کہ صاحب کا و بود بر سر پلے کہ در راہ سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او گرفت و گفت اگر برین سربل و او من نہی فرما باز آن بل از تو

نادر شاه و اخلاصش و افاضت قند بار و کرم خان و غیره باشد حاضر نبود بنا بر آن بر یاد و خوش و سماعت باختصار مرقوم نمود
 ظاهراً هنگام سلطنت اولاد نادر شاه شاید در وقت شاه رخ میرزا ابن نادر شاه بعضی از دیار ایران از تصرف اولاد نادر شاه
 بیرون رفت چنانچه در بعضی اقصاء احمد شاه ابدی درانی متصرف گشت و احوال احمد شاه ابدی در کابل مرقوم شود و کپتان
 جوماتهان اسکاٹ زبانی محمد قلیخان ایرانی باز قسم میگفت که چون نادر شاه بقتل رسید و بعد از او برادرزاده او عادل شاه
 و پس از او برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامی و بعد از او شاه رخ میرزا ابن نادر شاه سلطنت رسید بعد چند سال
 او را محبوس و محکوم کرد و دیوکی از اولاد صفویان باسمه لشاه سلیمان صفوی را بر تخت نشاندند و بعد از جمیل روز او را
 محبوس نمودند شاه رخ کچول را بر تخت نشاندند علی مردان خان کریم خان که از امری عمده بودند میان خود رزم کردند و علیروان خان ظفریافت و مرتضی ثانی
 کریم خان علیروان خان متصرف شد و مرتضی ثانی علیروان خان کریم خان غالب آمد و کریم خان نهم شش سال در کوهستان بسر برد و سپاه بسیار داشت
 او را به با علیروان خان مقابل کرد و در برادر ظفریافت و بر بایست رسید کریم خان که ایران شده و خود را نام نام مهدی صاحب آثر الزمان خواند و خطبه
 و سکه نام صاحب آثر الزمان نمود و اکنون که سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در صفهان و غیره شاه رخ میرزا ابن نادر شاه و
 مقدس و تیمور شاه ابن احمد شاه ابدی در کابل و قندهار سلطنت میکنند و پوشیده ماند که معاصر عراق عجم باخام رسید اکنون خراسان شهر کابل
 که تعلق از اقلیم چهارم میدانند بر روایت مؤلف هفت اقلیم بقلم می آرد خراسان ولایتی است که در همه روی زمین
 عرصه ازان و سطح ترویج مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسی روم را محصور کردند
 بنامت خراسان بر نیامده و مثل اشجار و اثمار و ریاحین نهاده خراسان را بهیچ طبعی نشان نیارند مرد شجاعان از بلاد مغظم خراسان
 است بقول از بنا به اسکنند روی است بر خنجر از اقلیم شاپور و الاکناف میگویند اما صح است که طووس و یو جند
 نموده در عهد سلطان محمود غزنوی در چهار صد و یک سحر در خراسان نقطه افتاد و از سگ گوی نشان نهاد
 و مردم یکدیگر را غورون گرفتند با حمله خراسان را با لها دار الملک سلطان شجر سلجوقی بوده چون عراق بر سلطان مستولی
 شد نهم شبانه روز آن شهر را غارت کردند از آن جهت خرابی بسیار بر و راه یافت و پس از آن تدریج آبادان گشت تا در آن
 زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پس بهتر خود و لویخان را با خشتاد هزار اورا لطیف خراسان روان ساخت
 لویخان آتش را محاصره کرد و خیر الملک از امرای سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیش کشهای فراوان بخدمت
 لویخان شتافت بعد از آن لشکریان لویخان آتش را محاصره کرده چهار روز مستوطنان مرو را بجز ارانده چهار صد نفر از
 محترقه و پیران و دختران کوچک را بجان امان داده بقیه سیف را بقتل رسانیدند و تادم آتش را بجان خراب بود تا
 در زمان سینه زار شاه رخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الحمله آبادان گردید و مرد و دزدین هموار واقع شده و تو
 بسیار دزد و آرش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در موشی میشود و از میوه های انکور و خربانیک
 و وافر میشود اما بواسطه بد و از و بیماری بسیار در آن دیار بود و سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معمری آن شهر
 سعی سو فو بر تقدیم رسانید و مدینه جدیدی ساخت و گفته هم از اقلیم او بوده که در آن تصرف کرده و او و مدینه دارد و مخفی نهاد
 که سلاطین بزرگترین ملوک اسلام آمد سلجوقی بن و قاق که اقلیم با و منسوب اند از امرای بزرگ بود و شیب او را چپار است

میرادین خان غازی قندهاری شاه نواز خان حاکم قندهار را راکشته بر قندهار متصرف شد و بعد از آن پورش شاه
 سلیمان صفوی بسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست قاطع بر معموریهای ایران دراز کرد
 و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ابام محاصره طول کشید و کار بر شخصان تنگ گردید شاه
 سلطان حسین با نزدیکان و مقریان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یک هزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان
 داخل اصفهان شد و بر عراق عجم ستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقریان مجبوس نمود و خود را بجمعه و شاه
 ملقب ساخته بر تخت نشست و در خلال این احوال ملک محمود سمنانی و لای نیر و زکریا از نجس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
 خراسان از تصرف عمالان محمود شاه بر آورده متصرف شده بودند و قلی بیگ که بالاخر نادر شاه عبارت از اوست ملازم
 ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از وجود اشته او باشی چند فراهم آورده قطاع الطریق بیکگفت ملک محمود سمنانی بسته آمد
 و شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غازی از اصفهان بطرف مازندران
 رفته اقامت میداشت حسب الطاب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
 کرد و بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسب قلیخان و بخدمت قورچی باشی سمرقند فرستاد و محمود
 ابن میرادین خان غازی قندهاری را سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنه آنجا را با انواع ایدار بر بنامید و اولاد
 سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر مقتادین سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود و قتل رسانید و خود نیز پی
 ایشان در گذشت و بعد از و اشرف شاه غازی که ابن علم بود سلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
 و در خلال این احوال افواج قیصر روم بر مرقتا و رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش و لای روم فرستاد
 اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و بار و میان حمل کرد و با عساکر موفورانه اصفهان متوجه خراسان شده
 شاه طهماسب و طهماسب قلیخان بی شهر صفر سال یک هزار و یکصد و چهل و دوم هجری بمقابل اشرف شاه شتافتند و قتالی فاش
 نمودند اشرف شاه نهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
 طهماسب بن شاه سلطان حسین سلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بنامان صفویه مستقل گشت
 نادر قلی بیگ مخاطب طهماسب قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را بار بار ساخت چه عبد الله بلوچ شرف شاه
 را با سحر و دی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسب فرستاد و طهماسب قلیخان بعد از این قضایا متوجه همدان شد و بر روی
 آنجا ظفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسب از استیلا طهماسب قلیخان بخاطر اندیشه داشت
 بهر حال طهماسب تبریز در تصرف اولیا و خلاص گردانید و الویس بر کمان و افغانه را متاصل کرد و افغانه ابدال را در دست
 محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسب آمد و بنابر عیبه اطوار که لایق
 نبود در خاطر غل شاه طهماسب را مقرر نمود و بالاخر او را باطائف احمیل از سلطنت خلع کرد و باستعداد شاه طهماسب
 پسر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه مغول را بخراسان
 فرستاد بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر لغز او کشید احمد پاشا حاکم هند او تحسین شد و طهماسب قلی خان بکام

بعلی که در وقت تراش سپ رعنا از طریق اول از طوبای آن فرزند جدا سازد و بجهای محمل پوشانیده و بیک پاس نصب
 و بر شیشه برین عمل بیک سپید بر جمل نخل سرخ بیک سیاه بر جمل نخل زرد بکشند باینکه حافظ صابرو حافظه بخت محمد و قاسم و کونین
 و انشا دشتاه محمد سر اسکی دستاد دیوسف کناخه و دیگر گوینده و سرانیده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
 که اوقات حجت ساعاات آن بادشاه لغت گذر ایند چه هرگاه نواب کامیاب خواهد پیغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
 سازند و که در وقت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن محاس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و الحمت
 باشند و دیگر از تشکار باز و باشه و شاهین و جرج و بحر و در سر کار موجود باشد از نظر گذرانند هر قدر خوش کن و شیکش نمایان
 ملازمان ایشان تمام ضاعت نماخه ابرشیه از هر جنس رنگ رنگ فراخ حال هر کس از الوان نخل خارا و تکه کلا بون
 و در و طلا یات پوشانیده و چون بمنزل خود و ندایشان از یک یک از نظر حجت اثر آن فرزند ارجمند در آزند و آن فرزند
 از خلق کرسی که از آبا و اجداد میراث یافته با ایشان تملط نماید و بهر یک از ایشان جدا جدا فراخ حال سپر پادشاه
 و انعام زیاده از سه تومان بریزد نبوده باشد و از ده تو فور بارچه ابرشیه از نخل و طاس و کنجانی و فرنگی و مردوس
 باقیه شامی و غیره که بقاقت لطیف باشد بارچه نفیسی که در سر کار خارج میشود باشد صد نفدر که هر سه کسبه بخواه تومان باشد
 براسه خرج سر کار عالی بدیند هر روز تا سه روز در سر خیابان و کافرگاه سر میفرموده باشند و درین سه روز در باغ
 چهار باغ که منزل بادشاهانه است بر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بینند
 و بهر صنعت کرسی یکی از امرای مذکور اکثر یک سازند تا به تعصب یکدیگر بر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آورند چون
 پادشاه آن هر روز بوم را بعد دم فرخنده لزوم سفر سازد آن شهر از غبار سمنان بادشاه آن روز بوم رشک فردوس گرد و از
 مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
 خیابان شهر و صفا و اوان چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حد و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
 چار نماند که تمامی مردوزن صبح روز چهارم در سر بیابان حاضر گردند و هر دکان بازار را آئین یک بسته باشند
 قالین و بلاسل فرش انداخته عورات بیکدیگر داد و ستد میکردند باشد چنانچه قاعده آن شهر است از هر کج و محله تغییر دراز
 بیرون نمی آمده باشند که شل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستد و بعد از آن پادشاه
 را بغت و ادب گویند که پامی دولت برکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوی آنحضرت بجا نکره سر و گردن
 است بادشاه پیش ما باشد بر راه روز آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
 و بساتین هر چه برسد جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر در آید جار باغ را گشت فرمایند در باغی که هنگام
 آمدن سکن نواب هایون مایه و جهت بودن و خواب کردن و نواختن تعمیر یافته و بحال بیاض شامی مشهور است
 منزل فرمایند و حمام جار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بشک و گلاب و غیره و بوسه سازند تا هرگاه که سکن
 فرمایند بران آسایش نبوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و فرمهای نماینده خوان سلیمان بکشند چون ایشان
 بفرغ خیال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید میانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آید همان روز

بر خضایت بروی درگاه و علی بن ابی طالب و ابوالدین حسین کمان خود را بر سر خنجر و در سلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
 توقوف است تعیین کند که از روزی که آن با قصد کس با اتفاق ایالت بناه قرا سلطان همانیدار بشیرت ملازمت مشرف
 گردیده تلمذ و تلمذ بشیر در آمد و در آنجا مشیخ درست کرده از روایات و حکایات و مطالبات از هر قسمی که در مجلس عالی
 از مشتملان و خوش طبعان ظاهر کرد و نوشته در آن طومار کرده بدرگاه عرض استبانه میفرستاده باشد که جمیع قضا
 بواب مایون ما را از اطمینان حاصل نگردید و مستویانی آن ایالت بناه از اطعمه و علاقه و سیوه با سه هزار طوق طوق کشیده
 شود و دولت آن باشد و در سلطنت خاق یراق ضروری بین دستور سر راه نماید اذلی بنجاه جاور دست مایون
 و بناد و بزرگ موافق نیست که بر آن دو فتاح ایما از نوشا سناک لاجوردی و فغفور است گزی و بنجاه گزی یک چوبه
 خا طبع بر آن ترتیب داده قائلین باشد به خیل گزی و دست و دوازده گزی کرانی که قصد قطار بیشتر نیست و بنجاه طوق
 فغفور است چینی بزرگ و کوچک اموال طاق و گنجه است ضروری با سر پوش با هر چه هست پیشکش نمایند امرای دیگرین تفصیل
 بعمل آن از طعام و علاقه و یا بود و یکم از او با قصد طبق و سه اسب خاصه و یک قطار شتر و یک قطار شتر که آن ایالت بناه
 اول از دایره و سیوه بدو باشد پیشکش نمایند خاک خور بان و توحیح گویند در ولایت با هر چه میانی نمایند و حاکم حاضر و حاکم
 و حاکم خاف و در بر ضرر ادا و دوا و حالات در ممال سر اسه فریاد که فتح فرستد شهادت است از این مقولات که بقلم در آورده و در
 اتفاق است نماید بطریق که ذکر کرد و شد که با منت محتاج خواهد شد امرای بر محال همین فرمان دستور داشته بعمل آور
 یا بنجاه شاه طما سب و در نظم و نظم که مایون باد شاه گوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد سب زار
 با و در بزار سوار با او فرستاد و با برقت و مملکت موزونی بدست آورد شاه طما سب در بغداد و مشاء و چهار بحر می در گذشت
 با نوزدهم شهر صفر تاریخ است بعد از پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طما سب بر تخت نشست و از سب
 فتح تبر کرد و خود را از اهل سنت جماعت ظاهر ساخت چون در سن تقصیر داشت و برادران و خویشان خود و قضا
 رسانیده بود انتهای ملک از و بر نمیدانند تا آنکه بقصد خواهر خود سوسوم گشت شمشاد و روسه زمین تاریخ جلوس است
 و شمشاد نیز جز زمین تاریخ وفات او است و بعد از او برادرش سلطان محمد بن شاه طما سب باد شاه شمشاد
 رد با اختلال کرد و با آفرینان از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
 و کار با سب به نام کرد و مملکت ایران که سیم برآمده بود ضبط نمود و عراق و عرب و هند و روم که رومیان گرفته بودند و در پیشان
 از عراق نمود و سالها با استقلال سلطنت کرد و در سینه کینار و سی حیرت لشکر لقبه با کشید ملک را از عبد الغریز خان که
 بغزان نور الدین جهانگیر باد شاه هندوستان حاکم قند یار بود از عراق منور و همدان سال امام قلیخان حاکم فارس را
 فرمان داد تا جزیره هرگز را با اتفاق انگریزان بگیرد و جمیع کینار را از انگریزان بکشت چنانچه جزیره هرگز بکشت و
 ساکر و روم را که با مقام آن روسه بدان دیار آورده بودند که در هر بیت واد و اورا که راس با و روم تجارت اتفاق
 افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هشت هجری در گذشت و از آن دوران است سنا سیم مرزا ابن صفی میرزا ابن عباس
 انخا سب شاه صفوی سلطنت رسید و بعد از او پسرش شاه سلطان حسین صفوی سلطنت رسید

در این کتاب

باشند بعد از شربت مرابا می سبب شکافی و شندی و مندر و اند و انگور و غیره میوه های لطیف با نانهای پدید به دستور که مقرر شد حاضر سازند
و سعی کنند که تمامی شهر به در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و غیره شربت خل نمایند هر روز با نقد طبق طعام الوان با شربت بیا شکر و از تر و از آنکه مسکینه
باشند و ایالت پناه بکلیه میگردد یکی هر است و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
با نقد کس رفته باشند با استقبال فرستد در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسبان
لویجاق تازی تفر در آن که بلا زمان خود بدین که هیچ فرزنیست سپاهی به از است خوبیت مرابا است آن هزار کس پاکیزه و زمین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امر ابله از دست آنحضرت رسد زمین ادب بوقار و تکمین بوسیده یکبار خدمت نماید
اختیار کنند در سوار می و غیره میان ملازمان امر ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه از ردگی بلا زمان
آن حضرت نزد در وقت سواری و کوچ لشکر از امر او دور دور خدمت کنند و بخت کشتک هر یک از امرای مذکور که باشد
در محل و مکان آنحضرت کتک داده باشند و بنوعیکه در خدمت بادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند آنچه تمامه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر ولایت که برسد زمین فرمان بواسطه آنجا را و انجا بنده مقرر دارند که آن امیر خدمت داشته
نماید مهمانی بدین دستور نظیر آورده که مجموع طعام و حلاوه و اشربت کمتر از یک هزار و با نقد طبق نموده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه همیشه مدعی هر کی تعلقی ایالت پناه محمد خان بیکر بلکی دارد چون امرای مذکور بلازمت رسد
هر روز یک هزار و دویست طبق ایوان که لایق حال بادشاهان بوده باشد در مجلس آن بادشاه گرفته باشند هر یک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه اسب پیشکش نمایند که سه اسب خاصه باشد و یکی با میر غلسم محمد میرام خان اهدا
بیج اسب دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهر یک فرآور حال بدینند و اسب تمامی از نظر حجت اثر گذارند
اگر نمائند که کدام اسب از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امر باشد بگویند و این حکایت
هر چند بدیناست لایق خواهد بود بدین بود و دستور که مقتدر باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند
و آنچه نهایت کجاست و تخواری باشد نظیر آورند و خاطر انجاست را که اگر دشمن و زکار عدرا غباری دارد بدین امرای
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنماست بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور رسد و بعد از آن آنچه لایق
باشد از جانب ماسم و لخواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از نقد و نبات بیج نموده باشند مرابا می مطبوع و رسد
خطائی خاصه که بکباب و غیره و شربت مشک معطر باشد مجلس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاصه جمع نموده
تا باد سلطنت هرات یکی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدو از ده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بیکر بلکی یکی از ادمیان کاروان خود را در خدمت فرزند از چند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند از چند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر ولایت و مسجدها از هزاره و مکرر و غیره تاسی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان ملک آن ایالت پناه همراه بر داشته استقبال نماید
و جاد و سائبان در سبب ضروری از شتر و اسر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته بتقرآن بادشاه در آمد
چون ملازمت آن بادشاه مسرور گردد پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ارساند و چنانکه ملازمت تمام
کرد و بتوزک و قاعده لشکر نزول نمایند ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کنند

روز اول بیع لشکران پادشاهی را بخلعت فاخره که از اطلس و کجواب بزمی و دار نهامی جامی و شمشیری باشد خلع سازد
و مجموع را بالا پوشش نخل بزمند بهر نفر از لشکران و عازمان و دولتان تبریز یک یوم الحرج بزمند و طعام های الوان
به دستور که مقرر شد سر براده نموده مجلس بلوکانه بدار که زبان بایختن و آفرین گوید و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکران را داده روانه درگاه مالی گردانند و مبلغ و دینار تومان تبریز از تحولات خاصه مشرفه که در آن
مذکور میرسد باز یافت نمایند و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
الطهور آورند از منزل مذکور تا شهر چهار روز میانند هر روز مهانی طعام به دستور اول میداده باشد باید که در روز مهانی
اولاد آن اهل ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران آن کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکران که این نوع پناه
که بدیده است از بدایمی آلبه همان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آورند و تفسیر نمایند هر چند اولاد
جان سپاری و غول گریست نسبت آنحضرت میسر باشد پندیده تر خواهد بود چون فردا بشهر خواهند رسید امروزی درون پناه
میدگاه سه چیز بایان چادر بار درون اطلس قمری که بر کاس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود تزیین
و بهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر ملاحظه آن عظمت میسر باشد در هر گل زمین که در آب و هوا نیست لطافت نماید
و داشته باشد رفا حوائج آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهادن پیش رود و عرض نماید که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و مدبم خاطر مشرف را به بفرمانی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزل که فردا بشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند کرد و علی الصباح
آنفرزند را بزمیت استقبال از منزل بیرون آورد و سه پا که در نوروز پار سال بدان ارسال داشته ایم بپوشاند
و یکی از پیش سپیدان ادا یاق بگوید که از محترم آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذارشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه قرا سلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند ارجمند
بیرون آید قدم نمایند که جمیع لشکران مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن بادشاه خلعت و کلاه
رود چنانچه میدان میباید ایشان و بادشاه یک تیر میباید باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که بادشاه
از اسب خود تریه آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگرد و آن فرزند بر خوردار را پاد کرده به تحویل تمام روضه
گشته ران و رکاب آن بادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
الطهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازد
به دستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر بادشاه سخنی از بر خوردار
نیکی وصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد و آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و منزل مذکور آن فرزند پناه
را همان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد بی محال سه صد طبق حاضر مجلس بشت آئین آور و جوین العلما تین عشا یکبار در
دو دست طبق الوان بر طبق های نفقه و لکن که مشهور است بحدیثی که طایفه ای نفقه بر سرش با نفعت طلا
و نفعت نفقه و لکن آن اتمام مص کاری بر سر آن نهاد مجلس رند و سفرهای ملککاری و طبق کاشانی و لیدران ایالت لیدر که بر طبق کاشانی

برید و بگریخت سینک خان از نهر محمود و بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با شکر شاه رسید که در محله وسیع مستعد قتل ایستاده
است پس ز رمی صعب اتفاق افتاد سینک خان بفرزیت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب بپایان رسید کس بپیار دیواری در راه
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسید و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را بکشت و سینک خان را
در میان کشتگان جفتند و در زیر جیفه یافتند سرش را بر بدن دوزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نصد
و بنفند و بحری عظم بنیرا در لهر و غیره نمود و از خراسان و جمع کرده باصفهان بازگشت و در نصد و هشت بحری سلطان ابراهیم
صاحب روم اعظم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که هشت فرسخی از تبریز است تلافی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با و لیت هزار سوار روی به رزم آورد و دوزده هزار توپچی پیش خود یار داشت و پیش ایشان دیوار
از آرا بکشید و آنها را از نهر بیک و بیکر بست محمد خان استاجا و والی دیار مکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
بار و میان مصفا و هم که در آنوقت دیوار آرا به ترتیب متوانند و او شاه لعللاح و در پیش خان بان رضاند و بالاخر مقابل
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از روسا سپاه شاه و امرا بقتل یا بکشتن بر خیم توپ و قنقار و میان بر خاک بپاشیدند
شاه حال بدینوال دید و باشا خان قزلباش فدای و از بیرو میان حمله آورده و بار آهرا رسانید و بخیری که از آهرا
بدان بسته بودند لغرب تیغ بر نهد و میان مخالفان درآمد و دست بر سر عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدر کین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفت ماه مردم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکمست خراسان به شاهزاده طهاسب مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و در گذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از و پدرش ابوالمظفر شاه طهاسب بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید لوط خانی تاریخ
است و او بادشاه و نیکو پیر میگردید و ایالی ایران بعد از او سودگی تمام داشتند در محرم سنه نصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین اورنگیه باشاه طهاسب زرمی صعب کرد سپاه شاه بفرزیت رفت شاه بچشمه قلیل در رسیدن
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که لغارت مشغول بودند حمله برد و غنیمت یافت
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهاسب به نیشا پور شد و خراسان مضبوط ساخت و لبراق بازگشت و بعد از شش
و در نصد و پنجاه هجری نصر الدین هایلون بادشاه فرمان روانی هندوستان از شیر خان افغان مننم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و گفته که
هایلون بادشاه از قندهار غنیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهاسب قلمی نموده فرستاد
بیت خسرو عمر لیت با عنقاس عالی هتمم قایه کوه قناعت را نشین کرده است طالعتم شیر است عمری پشت
بر سن کرده بود این دم از کین و عداوت روی بر سن کرده است روزگاری مغله گندم نما و جو فروش بدو
طبع مراقب بار زن کرده است التماس از شاه آن دارم که با سن آن کند آنچه با سلمان علی در وشت از
کرده است شاه طهاسب شعرے چند در جواب آن انا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هر سه شتمل بر هماندار
و لواضع هایلون با و شاه قلمی فرمود و رباعی امروده ای یک صبا کو خیر مقدم دوست خبرت راست بود و در همه جا محرم

نسخه خطی

باشد آنروز که در بزم و مجالس یکدم به شینیم برادری خود بهم دوست و اقدام آن بے لال توجہ آن بادشاہ حم جا
 فرستہ احترام غنیمت دانستہ شکرانہ بجا آورد و در فرمان کہ بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شکوت
 دستگاہ غمناک ایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی بکوالہ و فرزند احمد ارشد و حاکم دار السلطنت ہرات و
 میر دیوان با انواع اعطاف و الطاف بادشاہ سرفراز گشتہ اند انچہ در باب توجہ رایات غالیات ثواب کامیاب بہر گاہ
 خورشید قنات گوہر دریای سلطنت و کامگاری و دوچہین آراسہ فرمان دی و جہانماری نور عالم افروز دیوان سلطنت
 و جلال سرفراز جو مبارک سعادت و اقبال گاشتن شکوت و عظمت تو مشو و کلبہ خلافت لغفت بادشاہ برین غمناک
 غیر عالماتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جہانبانی قدوکہ و قبلہ سلاطین عدالت آئین مہتر و تہرہ خواقین صاحب
 شہر یار عالی نسب تحت سروری خاقان معالی حب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان حم جاہ علی مان سلیمان
 قدر تحت نشین صاحب ہریت و یقین جہان بان و ارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح شکوت گوہر کانی نور چشم سلاطین
 روزگار تاج فرق خواقین نامدار المومنین عبدالغفر الدین محمد ہایون بادشاہ غازی خلد اللہ تعالیٰ حسب الامال
 الی یوم المال بہتعلق نوشتہ بود کہ چہ قدر سرور و حضور روی نمود و فرودہ اسی یک صبا اقدام ندانکہ این خبر جزو ولایت
 سردار از ابتدا سہل پوشغان میل بہ آن ایالت پناہ مرحمت فرمودیم سہل بیکہ متعبدیان خود انچہ فرستند کہ مالی و
 و وجوہات دیوانی تجارت از ابتدا سہل سال حال لغت نمودہ بموجب اسباب شکر طغرائی و فروریات خود صرف خود نماید و
 نشان مذکور فصل فصل روز بروز عمل نمودہ از صندوق مطاع و تجارت نماید بالغرض از مردم غافل روزگار
 و نیزہ کہ یک اسب کتل و یک اسب ترکاب براق در دوران داشتہ باشد یقین نماید کہ باستقبال آن شاہ صاحب اقبال
 رفتہ با صدراعظم اسب خوش رنگ کہ از درگاہ معالی معزین طلاہیت آنحضرت فرستادہ شد و آن ایالت پناہ در
 طوایل خود سی راس اسب قوی چتہ اسودہ کہ لایق سواری آن شہسوار معرکہ دولت و کامرانی بودہ باشند انتخاب و
 زین ہاسے لاجوردی منقش با ستارہا سہ زر لغت و زر و در کہ لایق سپاہان سواری آن بادشاہ حم جاہ باشد بالاسے
 سپاہان نہادہ ہر اسب را بدو نفر از ملازمان خود دادہ روانہ گردانند و کمر و خنجر خاصہ سرفروہ ثواب کامیاب مرحوم مغفور
 علیین شہانی انار احمد برمانہ شاہ بابا یام بہ ثواب ہایون مار سیدہ بجا ہر نقیہ مشکل است بیستہ شمشیر طلا و کمر بند مرصع
 فتح و نصرت و شگون آن بادشاہ مکنہ را یقین فرستادہ شد و موازی چہار صد ثوب و خنجر و طلسم فرنگی ہر سہ سہل بندہ کاہد و خاہ
 جامہ بخت خاصہ آنحضرت بہت ہمد ملازمان حبیب کاہد فرستاد آن کامیاب و قالیہ محل و دو خاہ طلاہیت و خنجریکہ کہ بایستہ طلسم
 و سہ ریح قالیہ دوازده درجی کوہ عالی خوش قماش دوازده چادر قرمز بر سیدہ فرستادہ شد بطریق حسن سائید روز بروز بہر سہ لایزہ
 مہربانہ نمودہ با مال ہی سپید کہ باروغن و غیر خمر کردہ باشند راز باہتخاش کشتہ باشند کمل نمودہ بہت آنحضرت فرستادہ باشند بہت
 مقرران مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فرود آوردہ ارسال نمودہ باشند و آنچنان قرار دہند کہ فرود منزل و شہنشاہ کہ نزول فرماید جانور
 چاہر بالغاف و لطیف و منقش شامیانہ ہی طلسم محل زردوزی بر پا کردہ در کارخانہ بیخ و جمیع کارخانہای ایشان را بہت سافہ لغت نمایند
 کہ ہر کارخانہ فردی آن متبا باشند چون ایشان بدولت اقبال نزول فرماید شربت بابایمون گلاب خوش طعم ساختہ و بارف و بخ سرد

اما بدیدار بکر رفت امیر کبیر ابو الفتح حسن بیگ اقا قونیلو صاحب دیار که در اغاز واکرام او کوشید و خواهر خودی یکدیگر را با او
در مسلک از دواج کشید سلطان حیدر از دود متولد شد پس سلطان بنید بامردان نیز ای گرجستان شتافت و بسیاری از کجاها را
بگشت و چون بخار و دوشه وان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان زر و صعب اتفاق افتاد سلطان بنید
شهادت یافت مردان او معتقد پس بران سلطان حیدر شدند و با او پیوسته سلطان حیدر بجای پادشاهت و شک
شروان کشید شروان شاه با او نرم کرد و سلطان حیدر گشته شد چنانچه در شروان مرقوم است با جملة سلطان حیدر با جمعی
قسمی شتغل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مریدان گشتی با جمعی چنان با دودای و آن طایفه را تو باش گفتند
یعنی منجس پس چون وقتی حسن بیگ اقا قونیلو دله دیار که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بگشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خودم شاد بیگم به شیراز زاده خود سلطان حیدر و از دوشه
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم ولادت شاه اسمعیل در دوشه بگشت و چون بخت بد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت خراب شد تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ
حسن بیگ اقا قونیلو فرزندان سلطان حیدر در القلعه امیر محسن مجوس نمود چون رستم بیگ قونیلو با سلطنت رسید و بخت بد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود دزد و گرفت و در مسجد
رستم بیگ را با ابغیر مزاج واقع شد مرستم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از دود تویم نمود و عدوان کشید سلطان
مرزا دریافت و به اردبیل رفت رستم بیگ خواست بقیاب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه شد
سلطان علی خیر شاه شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم گیلان شتافت کار کیا مرزا علی صاحب گیلان
در اغاز واکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه با دوشه که شاه اسمعیل را بخت بد و نود و دو فرستاد و در اغاز واکرام
محرم سه منصف و پنج هجری بسن میرزده سالگی بفرم جانکاشی با چار صد صوفی از کار کیا میرزا علی مرخص شد و در بهار سال
بعد و در اردبیل رسید و در دوازده راجان و از راجان از طوالت استخوان و در دوازده و القدر و انتشار و قاجار و غیره
قریب هفت هزار کس که مردان سلسله عالی بودند بر دود جمع آمدند در سه منصف و شش هجری او شروان نهاد شروان شتافت
بایست و شش هزار تن قصد او کرد و در صعب اتفاق افتاد و شروان را بقتل رسید و پسرش پنج شاه بکنار در بای خور گشت از
گیلان رفت ابو الفتح شاه اسمعیل صفوسه بر شروان استیلا یافت و خطبه بنامش خواند قانان پدر را بگشت کار
بانام کرد و به بعد او رسید و بخت بد و نود و دو هجری با امیر دار و دود و نود و دو هجری با نقتد و در منصف و هشت هجری
متوجع عراق عجم شد و مفتوح یافت و محمد خان سیستانی صاحب ما و لاهنر و ترکستان و بلرستان و خراسان لغیر
دزد شاه اسمعیل از هرات بمرور رفت شاه اسمعیل از سجد مقدس متوجه او شد مقدس پادشاه سینگ خان با مقدس شاه اسمعیل
در لغو حقیقه ظاهر از دزد کرد و منظم بمرور رفت سینگ خان در دود و نود و دو هجری شاه اسمعیل در دود و نود و دو هجری
کرده بر سبیل بزمیت گنج نمود و امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل محمود که گشت و مقرر نمود که چون او بیکان
او گفتند روی بزمیت نند سینگ خان آنرا بر دفع حمل کرد و با پانزده هزار اوز بکسید و در آن آمد غم و نفاق کرد امیر خان را

یغنه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن غاص را فرستاد تا قیصر آن شهر بخود و چون
 بنی حلیفه شد شهر را و دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل حمله درج و جوسق کردند
 رشید سجده در آن شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسیده بود که بارون وفات کرد و وزیر سلطان سلیمان
 مدراالدین محمد آفر با خبر رسانید اما در قمرت مغول اثری از آن نماند و بهترین قزوین چهار باسی و چهار باس را پس
 بود و در انفسد خبری بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسب صفوی قریب سی سال دارالملک ساخته و شاه عباس
 بر آن آفروده و در قزوین مسجد است که انجاد عالمی است و از غرائب دنیا عالمه باغات انگور آنجا است که در سال
 زیاده آب نمیخورد و از منبوه های انگور و خرمن خوشی که تر شود و مروش در روشن و گرمی اختلاف بے انبار اند
 از علم موسیقی با خبر اند و بی ترمج آهنگ و حسن صوت مستند خانیچه شاعر گفته شاه را با یک باشد چار صفت از چار شهر بد تا بود
 ناز و انگ بر سر و روی از خراسان مطرب از قزوین آید پس بنیان آن صفایان عامل از تبریز مردی لشکرچی آمد
 هر لیت قدیم از انبیه کهنه و بن سیاوش بن کیقباد و در این دارب آنجا قاعه از گل بناناده آنرا اسکندر رومی با تمام
 رسانید و بقول شاه پور و الاکناف بنا کرده هوای آتش سرد است و این از رودخانه است و غله و منبوه در آن نیک
 محصول می پیوندد و ولایتش بست و پنج باره و ده است ریحان شهر که کوچک و صد باره و ده دارد و هوای آن بسدی نامل است
 قمرت مغول خراب گردید و دگر بحال اصلی باز نیامد بحال شهر که کوچک و صد باره و ده دارد و هوای آن بسدی نامل است
 حاصل ربیع آن از آب کار نیز در لرین آن از آب رود محصول می پیوندد و منبوه خوش خوب نمیشود و نقل کنند که هر فروخ
 یکی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود و دیگر اگر بود که هرگاه جمیع همایان بخانه شاه شیخ آمدند که گریه بعد و هر یک از همایان
 بانگ کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد و همایان بر عدد بانگها که گریه زیاد بود دیگر وقتی
 گریه در میان آنجا در آمد یک یک را بوسه میکرد تا هر یکی از آنها بول کرد و چون فحش کردند از دین میگذاشت بود دیگر وقتی
 خادم پیش بر اے احباب در دیگ شیر برنج می ریخت خادم برای کار بر متصل رفت ناگاه ماسه از راه دو گداز در دیگ
 افتاد که با اثر بدید کرد یک سبکشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از منبوه اطلاع داشت و بر اهر کرد و دو
 می انداخت چون خادم بهیچ وجه متنبه نشد که خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بر ریختند ماری سیاه از آن ظاهر شد
 بفرمود که چون این گریه خود را فدا در ویشان ساخت ویران کردند و زیارت سازند گویند که منفر آن قبر ظاهر است
 و مردم زیارت آن کنند و آن خرم گوید در خانه شاه بزمایشان کوچک بود هرگاه که نشد که آنساک بموافقت مؤذن
 عقب مؤذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه مؤذن اذان را تمام میکرد و در پنج وقت بیچکا نشد که آنساک بموافقت مؤذن
 نیز داشت هر جا که بعضی بودی شنیدن اذان دوباره عقب مؤذن اذان را تمام میکرد و در پنج وقت بیچکا نشد که آنساک بموافقت مؤذن
 در غایت معموری و در قمرت مغول خراب شده بود از هر یک بقدر دینی مانده و ولایتی سرسبز است و حاصل آن
 و اندک منبوه باشد و زیاده بر صد باره و ده توابع دارد و آب و در مسافتات شهر و در است در جنوبی سلطانیه
 و اندک منبوه باشد و زیاده بر صد باره و ده توابع دارد و آب و در مسافتات شهر و در است در جنوبی سلطانیه

در راہ پیشاندہ عہدالدولہ برادرش ان شرافت تابصر گنج رسید کہ برادر یوسف عہدالدولہ گفت من پس کنیزک بابیکم زباید و او باقی را بنظر اندر
 و بران برتر بر علی خلیہ السلام عمارتے عالی بنام او و نقل ست کہ چون در سنہ سہ صد و ہشتاد و یک ہجری چارستان عہد علی در غلبہ ابغداد و اتمام رسانید
 و بنام امی آن وقت یوانہ را وید کہ مذہب پایش نمادہ اندیر رسید کہ چہ کہ کہ زنجیر و پاپت کردہ اند یوانہ گفت امی امیر محب حالتر است کہ دیوانہ توئی بندہ پیکم
 چہرست مال از عاملان گیر می و خور از دیوانگان برسی ترا با این چہ کار شفا و راحت خدای راست و تو دارا شفا یی سازی بر تر ازین دیوانگی چہ باشد
 عہد گفت زہ امی سہر آید و دین سخن ہر عاقل گفت از توبہ بد و فوات عہدالدولہ در سنہ سہ صد و ہشتاد و دو ہجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر
 از سلطانین بایامہ فخر الدولہ بن کن الدولہ است کہ رمی ہمدان با و تعلق بود و وزیر باتدبیر ابو القاسم اسماعیل المعروف بصاحب بن عباد کہ در فضا
 و مکارم از تہریت مستغنی بود و نقل ست کہ چون زمان وفات صاحب دیک سید فخر الدولہ بیا و ت رفت صاحب گفت بعنایت خدا و خداوند
 با خلق نبوی بسر بروم کہ نام با و شاہ من در جہان بہ نکوئی مثل ست اگر بعد از من بہین شیوہ مر می باشد بہم آن را از پا و شاہ دانند و اگر غرض
 بود از من و انید و نام خدا و ندید می مشہو کہ در و چون صاحب فوت کہ بد و فخر الدولہ بر وصیت صاحب عمل نمودہ و بکرم و بذل طنت
 نمود و دیگر از ملاک و یامہ مجد الدولہ بن فخر الدولہ است کہ بخروسانی در رستے بجا و ست رسید و مادرش صیدہ کہ دختر مادر عم امیر
 عہد المعانی کی کا و س بن اسکندر بن قابوس بود و تدبیر ملک پر و اخت و او عورتے عاقلہ و عادلہ بود و وقتی محمود غزنوی بہ او پیغام
 کہ خطبہ و سک بنام من کن و گرنہ تنگ را آمادہ باش سیدہ و جواب گفت تا شوہرم فخر الدولہ زندہ بود ازین اندیشہ مند بودم
 کہ اگر سلطان چنین کوید چہ کنم اکنون ازین غم رستہ ام چہ سلطان عاقل است و اند کہ چون او پادشاہی را بچنگ نی بیاید آمد کہ
 شیر بہم نرود و بہر ماہ اکنون اگر آن بخو اہم کہ بخت و جنگ را ساخته ام حال از دوری و نیست تا فر و یا نہر بہت اگر مرا فخر باشد بظہر
 نامہ نویسم کہ محمود شکستہ مرا فخر بود و او ام تویدے بر آید کہ زنی محمود را نہر بہت داد اگر ظفر ترا بودہ چہ زین چہ توانی نوشت کہ زنی را شکستہ باین
 پنج فتح می و نامی باشد چون جواب محمود رسید از ان غم بہت و در گذشت و تا سیدہ زندہ بود و قصد رستے نکرد و چو سیدہ فوت کرد و مجد الدولہ از
 تدبیر مملکت عاجز آمد و مرا با فرامی آغاز نمود و سلطان محمود و غازی آگاہ شد و در شش ہفت ہجری قصد رسی کرد و مجد الدولہ از امیران
 شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی برے رسید مجد الدولہ بخدمت او رفت سلطان گفت شاہنامہ خواند و شطرنج بازیستہ گفت
 بیلے گفت ہر گز نوبدہ کہ دو پادشاہ در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاہ در بساط شطرنج و در یک خانہ باشند گفت نہ گفت ترا چہ برن داشت
 کہ مرا جاک خود خواندی و اختیار خود کیسی و ادوی کہ از تو قومی ترست آنگاہ او را با پسرش بغرین فرستاد و در اینجا ہر دو در گذشتند
 سلطان مملکت بہ پسر خود مسعود و او و باز گشت و آخرین ملوک دیامہ ابو علی کبیر بن عبد الملک با کالجاست کہ بخبر رسید سلطان پارس
 رفت و اقطاع لائق یافت و در بہار مدہ ہفتاد و ہفت ہجری در گذشت و بعد از او زائل بویہ جزائے و دیگرے مانند ہندی از احوال
 وزر او امر و دیامہ ابو الفضل محمد بن ابی عبد اللہ حسین کاتب معروف باین عمید و رکن الدولہ دیلمی بود و از غایت
 و انش کہ داشت اورا حافظ ثانی گفتدے و سخن کم گیتے و پرگو سے غیب کردے حافظہ او چنان بود کہ پنیہ نیست شنیدہ
 یا و گرتے و صاحب عباد و صحبت او بسر بردے ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد و طایرناست تخریجی حضرت
 بصاحب ابن عباد و مکارم و فضائل نظیر مذاشت و نامورے عہد و عجوبہ و حسد بود چہا و مدد شتر کتاب خانہ ہاسے
 نے کشیدندے و بعد از ابو الفتح بن عمید وزارت مہدیہ الدولہ یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدولہ را

بسطنت نشانی نقل است که تا بوس و سنگ و تاقین و غیره با فرمان امیر نوح بن سعد و سامانی روی بجز جان آورد و دگر در
 رزم موبدالدو که در مد صاحب عماد جاسوس رب پادشاهین فرستاد و بر رفت و باز گشت و گفت لشکر خجندان است که توان سحر
 و خند بر قیل و بران سیاه است بگویم خبر با ایشان است گفت آنرا ندانم صاحب گفت ایران را بی زن می ترسم ناز پادشاه و کلان پس نایب را
 بفرستد تا در شکاب بنزیت گفت آنهمه سیاه و سنگ بر ایشان سعد نوح بن سعد از فضل او آگاه شد و نامه با و نوشت که درین باب شتاب که در این
 صاحب را جواب نوشت که در چهار صد ستره نقل کتابخانه اند و دیگر خبر برین قیاس با یکدیگر و بخت سیدن چگونگی سرگرد و گویند فرستد تا نایب
 و بدیدوان نشست نخل و در این مقام فرستاد که اگر کوفته عارض منده بخورد برای عبادت آنیم گفت کوفته نیست که خداوند اقدس بکشد بد
 تو بر روز و زمره در درخت نخل و در حال سوال کرد صاحب گفت نخل من در کاشخست نوشت که دو کافان با اعلان سپه سالار سخن گفت
 ندانم که بگفت این می آرد و شد که چون افاقان با اهل و کاشخست سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگری آید سخن همان بود و لایم قیاس و خط
 تبدیل یافت ریح من ظفر غنچه بی کاشی با هر دو با نعلی بر بسته لکن در این سیاه خرب نوشی صاحب آگاه ندانم البسب فنیانی که داشت و در این
 روزی در نخلر شد ریح عبادت او آمد و بنشست گفت صاحب تا توانی بمیت پیوسته می صاحب گفت از آنکه تو می سازی یعنی نزد ریح است
 که او بگفت گفت ای فدایان بمان و سر تو که بگویم گفت از آنچه کردی معفو کردم ریح تو بخور و آنچه میگوید در گذشت که من بهت صاحبانی بود
 که هر دو در قریب ستره کس بر آید و طعام خوردندی و روی صاحب عماد با همی بر سر فرشته دوم روی القدر گرفت و روی در قریب صاحبان
 و گفتن موسی از لایم میرون آمد و لایم از دست بسرون بنهاد و بر سر شاست و در شستن خواست صاحب گفت
 چرا نیم خوردی و از خوان من برخاستی گفت مرا مان آنکس نباید خورد و کوهی در قریب من به بیند صاحب نخل شد
 و عذر خواست و گویند صاحب این عماد و خرج را ندانم او را گفتم که ای امیر الامر اے این میسر سراسری لطیف
 لشکر بنده العاد و او را تو گفت خشم حاکم الحکام آن یعل فلیسانی الفیل لنفع من العادی و لنادی
 قهر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلعت واسطه گویند که بعد از این عمید و صاحب حیا و وزیر گزین نایب و لایم
 است و او اول کسی است که در شب برات علو ایر قهر شست کرد و آن رسم اکنون نیست شایع است که
 بر قعه با و او قهر الملک بن جواد سبانت مرده و دید بر نظران نوشت انعامه تشبه و انکاف فیحه گویند به راه
 در ویش را جامه و دهنه قهر وین از شهر باسے قدیم است مولف تذکره گویند که آن را شاپور بن ابوشیمر
 با بکان ساخته و صاحب لب التواریخ گویند که چون شاپور و والاکان از زندان قیصر سمرقند بگریخت که برین
 عاشق شده بود و بگریخت و تا زمین قزوین رسید جانها ایستاد و دران وقت غیبه از باغی کوچکی صومعه دران
 پرست چسبند و دیگر بود چون دران سوزین لشکر بدو پیوست آن جا را مبارک است شهره دران سوزین بنابر
 و خیره مصفا را اعتقاد است که اول در زمان بهرام نباشد بود و بیخته گفته اند که از ملوک اکاسره لشکر
 بیجنگ دیلمان فرستاد بود و در حیدر ابر قزوین قتل واقع شده سید و اکاسره در لشکر خویش خسله
 دیده یکبار گفت مصهر غم که آن کس دین یعنی آن گنج لشکر است کن چون از آن جانب شج
 رود و بر آید در ان موقع شهره نیا که ده موسوم بکدوین گردانید عرب آن را قزوین خوانند



۵۳۵ | ۵۳۵ | ۲۱۲ | ۲۱۲

خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

۵۳۵ | ۵۳۵ | ۲۱۲ | ۲۱۲ | ۵۳۵ | ۵۳۵ | ۲۱۲ | ۲۱۲

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت خجسته در درخت

بنا بر این شبی قاضی را خبر اند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقا سے بہت ترسم کہ در گذرم و ملک گیرم
 اطفال و عیال من بسیار باشند و تو بسیار تر بنی بنمویم کہ دو ہزار دینار پیش تو بود و بعثت شہ قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
 ما و شہر عند الدولہ خادم را بفرست و تا بعد و جلی آفتاب تدر و سہ قرایہ مرادید و امثال آن و دعا کہ قاضی ہند قاضی را دل از شادی
 بر بیدار گرفت کہ این بہ بعد فوت عند الدولہ مارا باشد عند الدولہ جوان را از ہمتان بخواند کہ گفت ہنوز برو و بگو کہ در
 و گردن عند الدولہ تظلم بر من جوان چنان کرد قاضی یا خود گفت اگر از عند الدولہ رود مقدمہ کہ گون شود و بی اعتبار گردم بہ
 مال جوان بادید ہم آن ہر مال بستانم پس ہر دو آفتابہ سیران و او جوان بعد الدولہ حال باز گفت عند الدولہ بخندید و گفت
 قاضی کہ در پارہ و دستار در گردن آنگذہ حاضر ساختند پس انچہ داشت از دستد و بشفاعت جمیع از قبلش مذکشت و از
 عنایہ و لطف کرد گویند عند الدولہ و خواست کہ چنانچہ بعد ملک عجم سلاطین روم بہر ایشان تحف و ہدیایہ میفرستاد بہر او نیز
 بفرستید پس تا جر سے عند رما سے وافرادہ و گفت بروم و چنان چنین کن تا جر سخت قیصر شانت و مال وافر پیش کرد
 و چنین شود کہ لہر فی ست و ہر بار کہ نزد قیصر رفتی تحف و ہدیایہ گذارند پس تا آنکہ سخت گشت و در و منی کہ قریب بہ خانہ او بود و منی
 ر عند الدولہ با و دادہ و دوین کرد چون مدتہ بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانہ من خرابہ ایست خواہم کہ در انجہ وضع
 علیہای بسازد قیصر رضادادہ و حقیر آن مشغول شد تا اساس بنیاد و نہاد و دران تہکام کنند مندر و تو چنان یافتہ شود و رفت
 بہت از نزد خانہ گمانان و دینار گان چنان نزد قیصر برو قیصر گمان برد کہ گنج نامہ ایست سرش بچند آہنجا طہار سے دیدار کاغذ
 قدیم کہ بچند قدیم پوشتہ بودند بکہ را بنوازند نوشتہ بود کہ فلان تاریخ سوخت سال جلوس عند الدولہ بشیر زبا و دست
 بر سخت نشیند کہ صفات او چنان و چنین ست و القاب و این و آن و چون سکندر جان گیر شود قیصر توجہ نمود تا جر را گفت
 توجہ فارس رفتہ گفت آہ سے گفت صفات و القاب بادشاہی باز بگو تا جر بگفت و قیصر گفت با و آشنائی داری
 گفت آہ سے قیصر سوسے تا سخت و ہدیایہ بشمار ہزار و افکار کس فرستاد و عند الدولہ خبر یافت ہر سہ شکار از شہر بران
 و بر کنار و سے نیز از چنگ نامہ رسول و تا جر بلاز میتش رسیدند عند الدولہ یا رسول در کلام آمد و از آواز و مرغ اظہار
 کرد و بی را بفرمود برو و مادر خان بگو کہ حکم عند الدولہ است کہ خاموش باشند و ستادہ رفت و دینار موافق روم و جہ
 از گو سپندان پر باد کردہ و آب ریخت و رخان آرا باز تصور کردہ خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد و آنکہ
 حیوانات نیز و ریا از حکم این پادشاہ و تہاد و نمیکند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر حزم کرد کہ
 انچہ در ملامت موافق واقع ست پس مراد و داد و داد کو شہید نقلست کہ مدبر و دولت عند الدولہ کینز کہ از کینز
 اورا بال لشکر سے سروکار پدید آمد بکری و در کیشکار رفت و با ہے بسور اسنے خرید لشکر سے فرو داد و سوار خانہ کا لنتن
 گرفت بہ غروبانی رسید غروبان رفت خایہ یافت و در اسنا چند شہم پر از زر و قدر سے ازان بر گرفت و علامتہ بران
 نصب کرد و بشہر باز گشت و در حالت مستی حال معشوتہ باز گفت کینز کہ نزد عند الدولہ رفتہ بگفت گناہ سے کردہ ام
 اگر امان بخشی گنجی و لانت کنم عند الدولہ و امان داد و کینز کہ حال باز گفت عند الدولہ او را گفت کہ دشمن سے در خانہ گنجی
 کینز کہ خیانت کرد و تفرمود کہ شبی با ہم بر سر گنجی و پادشاہ عدا کاغذ پادہ با و داد و قناہ نامہ نفرین را پیشاند کینز کہ بال لشکر سے بر سر گنج رفت کاغذ

[illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۵۸
 ۴۶۲
 ۱۸۵۸

لا اشتهوا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لہذا تم کو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

ਅੰਤਰਿ

[illegible]

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the entire page. The text is dense and appears to be a continuous narrative or a collection of verses. The script is highly stylized and difficult to decipher without specialized knowledge of the language and script.

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

وہی ہے جو کہ ہم نے پہلے ہی میں لکھا ہے کہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جو کہ ہم نے پہلے ہی میں دیکھا تھا۔

وہی ہے جو کہ ایک ہی جہت سے دیکھا جائے تو ایک ہی چیز ہے۔

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

[illegible][illegible]

وہاں پہنچ کر ان کے ساتھ ساتھ چلے گئے۔ ان کے ساتھ ساتھ چلے گئے۔ ان کے ساتھ ساتھ چلے گئے۔

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

[illegible][illegible]

سبحان الله العظيم الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
الغفار الحليم ذو الجلال والاكرام

[Faint handwritten script]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible][illegible][illegible]

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے

Handwritten musical notation on a staff, including notes and the word "تلاوت" (Talaat).

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستند

[illegible]

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical manuscript such as the Shahnameh.]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مفتی محمد رفیع

۱۰۰
 ۱۰۱

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[illegible]

۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten manuscript page from the 'Mashhad al-Hafid' collection, featuring dense Arabic script in Maghrebi style.

The text is written in a single column, filling most of the page. The ink is dark, and the parchment shows signs of age and wear. At the bottom left, there is a small marginal note or signature. The overall appearance is that of a well-preserved historical document.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۹
 ۷۵۵
 ۱۰۹

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, written diagonally from top-left to bottom-right. The text is mostly illegible due to extreme fading and significant ink bleed-through from the reverse side. A small number "۲۵۹" is visible at the bottom center.]

۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style, written diagonally from top-left to bottom-right. The ink is dark brown or black on aged paper. The handwriting is highly cursive and compact, typical of historical manuscript documents.]

[illegible]

Handwritten Persian text, likely a manuscript page from a historical document or book. The script is dense and cursive, characteristic of older Persian calligraphy. The text is written in black ink on aged paper.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style.]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

استاد
۲۸

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style, likely from a historical or administrative document.]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style, likely from a manuscript related to the "Majma' al-Bihar" mentioned in the caption. The text is arranged in horizontal lines across the page.]

[illegible]

[illegible]

۱۹۴

۱۹۱
 ۱۹۲

۴۶۱

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۲
 ۱۵۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the entire page. The text is written diagonally from top-left to bottom-right. The script is dense and appears to be a historical or literary document. There are some marginalia on the right side, including a small signature or date at the bottom right corner.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical manuscript. The handwriting is cursive and fills most of the page area.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style.]

[illegible]

[illegible]

فہرست کج رفت و بیک از ارکان دولت را نابود و میان افغان خود را بکشت و احوال البیوت و آباد ہزار مرد و قتالے فاش کرد
تا آنکہ بقتل سلیم بادشاہ حکومت چہر ہماغان داود باگرہ بازگشت و میرزا یان از گجرات آمد و قلعہ اوجین را محاصرو کرد و دزد کار
نسانہ گجرات بازگشتند و در ہند و ہفتا بوشش ہجری بادشاہ متوجہ قلعہ تھیمپور و دوی محاصرو کرد و چہار خان غلام سلیم شاہ بن شیر شاہ
مستحسن شد و بالآخر یان بیرون آمد و قلعہ سلیم شہر و بادشاہ زیارت خواجہ معین الدین جیشی باہمیر رفت و باگرہ رجعت نمود و بدین
شیخ سلیم بیکری رفت و آنجا سیدی عالی طرح انداخت و در ہند ہم بیج الاول سندھ و قلعہ کھنڈ و ہجری در شرل شیخ سلیم شاہ نزد
مہولہ کشت و پادشاہ ب سبب دزدی کہ کردہ بود و یادہ زیارت خواجہ معین الدین جیشی باہمیر رفت و بدین شانت و در آن آوان را جہ
را ہم چند کہ بعد از فوت سلیم شاہ بن شیر شاہ و قلعہ کانہو استیلا یافتہ بود آن قلعہ را پیشکش نمود و در صوم محرم سندھ و شہر ہجری
و در شرل شیخ سلیم شاہ نزد دیکر ہوسوم محمد در عرف ہناری خود کشت و در بیل سال دیگہ بار بادشاہ باہمیر رفت و ککلیان مل را جہ
بیکانہ شیر خست و یوست پادشاہ دختر اورا بخر ہست و پسرش را سگر را در ملازمت گذشت و پس باجوہ بن رفت و بلا مہر حرت و در
صفر سندھ ہند و ہفتا و ہجری باہمیر بازگشت و در آن سال بادشاہ موضع سیکری و آٹھری تعلیم ساخت و چون در آن آوان گجرات
مستحسن شدہ بود فتح پور نام کہ در و سندھ و ہشتا و ہجری متوجہ گجرات گشت و چون بہن گجرات رسیدہ شیر خان فولادی کہ عثمانی
گجراتی را در احمد آباد محاصرو کردہ بود گرفت پادشاہ حکومت بین رابہ احمد خان بازہ داد و چون باو شرنی احمد آباد و سید سلطان
گجراتی و دیکر امرا یان گجرات بخت بدست پادشاہ و چینگ گجرات دست یافت و چون میرزا یان بہرنج و درود و سورت استیلا
و کشتند و روی باستان آو و در انجا الملک امیر گجراتی از لشکر فخر اثر گرفت و لاجرم ہر دیکر اسرے گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراہیم حسین بہرنج ہست کہ در ہشت کروہی آمد و روی بادشاہ بگنہ و و پنجاب زد و پادشاہ با بلخا متوجہ او شد ابراہیم حسین میرزا بہرنج
سوار کہ ملازم بود و غلام عظیم کہ در ہنر ہست رفت بادشاہ و در شیر قلعہ سورت و حرکت آمد گنج سیکر ہست بہرنج اکاھران کہ در خجلا ابراہیم حسین
میرزا بود و قلعہ را کہ در ہم جنگی سیر و سیر ہنر حسین میرزا گرفت و متوجہ و کن شد پادشاہ مہسورت رسید و محاصرو کرد و میرزا یان با ابراہیم حسین بہرنج
خبر و متوجہ پنجاب شد نہ نادان و بارگشتہ انگیزند و محمد حسین میرزا و میرزا یان با اتفاق شیر خان فولادی روی بہن آوردند و سید احمد خان
بارہدہ در قلعہ آن محاصرو کرد و خان اعظم از احمد آباد متوجہ ایشان شد و دیکر دوی بہن و نہت صعب اتفاق افتاد و میرزا یان بہن و سیر و
اعظم ہست و ہر اول بگشتند و نہارت ہر دو خان اعظم و شاہ باغ خان کہ در قلب بود نہت یافتہ محاصرو کردند و قلعہ را فتنہ و جوش
ہر کن رفت خان اعظم شہر ہنر و سورت بار روی بادشاہ و پیوست و قلعہ سورت با مان متوجہ شد و آٹھن خان شیر خشی در تارخ
آن قلعہ قلعہ گفتہ انداز اچہد بہت (تارخ فتح شد کہ عجب فائقہ گرفت) و در صفر سندھ ہند و ہشتا و دوی ہجری بادشاہ باگرہ آمد و ابراہیم
حسین میرزا کہ در شہل قلعہ ہندی لکھن متوجہ شد تا نادان را و گجرات را و دوی ہر دو برادران میرزا و در خان جہان حاکم پنجاب بارہدہ
از نرم سو و جہین میرزا ابراہیم شد و ابراہیم حسین میرزا انہرم بلتان رفت و بدوست والی آنجا بقتل رسید و سرکش را باگرہ آوردند و از قلعہ
او بچندین سید و حسین میرزا بگاہ الیاد رسید و چون سال بادشاہ و کب را ہر ابراہیم سیر خطاب و آو و در خجلا شال و حسین
و اختیار الملک گجراتی در گجرات فساد کرد و در خان اعظم را در احمد آباد و قلعہ کہ نزد بادشاہ و در ہزار ہشتا و ہجری باہمیر رفت و با سید سوار
کہ اکثر امرا و اہل ان بود و شیر سوار متوجہ گجرات شد و چون نزد یک گجرات رسید عبدالرحیم میرزا افغان بن سیر امرا و سید خان

گو که را بر قلب باز داشتند و خود با عدو سوار طرح شدند و چون بطایفه احمد آباد رسید سید محمد خان بار بهر استقلال سیاحت و خان کلان را بر زمین
 و وزیر خان را بر سر میز گذاشت و چون کبک احمد آباد رسید محمد حسین میرزا کبک از آب آمد و از کبک شد که سالار این سپاه کیست سحان قلی از ملازبان
 بادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من بادشاه را در آگره دیده بودند و اگر بادشاه بودی البته فیلان همراه داشت
 سحان قلی گفت بادشاه در آن روز به واری شتران از آگره بانجا رسید فیلان همیشه مسافت در نژاد و چون قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و فیلان ملک
 را بانچه از سوار مجافط در یای احمد آباد باز داشتند و خود با هیئت هزار سوار غم نرزم بادشاه کرد و بانرا در لایحه سوار بر قلب خمد آورد و سحان
 گو که را که بجای بادشاه در قلب ایستاد بپیکشت و با لآخر اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد از اسب پرتقا و اسب شده مقتل شد
 اختیار الملک نرزم پیش آمد و بهر بیت رفت خان اعظم از شهر برآمد و خدمت پیوست و دیگر با حکومت کجرات با و تفرشت قطب الدین خان
 بموجب فرمان بدفع شاه میرزا که در برج بود رفت و بادشاه با گره باز گشت و درین سال داود و بن سلیمان کرانی صاحب بهار و نگاله
 مخالفت آغاز نمود و بر حسب فرمان نعم خان خانخاندان از جوینور قصد پنهان کرد و این قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است با جمله بادشاه از
 سید میرک صفه مانی که در علم جعفر استاد بود و سید میرک که انجام نمایی داود چگونه خواهد بود و سید میرک در جعفر ملا حمله نمود این بیت بیرون آورد و بهر فرستاد
 بیت نرزم و سید اکبر از تخت سهایون بهر و ملک از کف داود بیرون به قتل است که شیخ محمد قلی که از شجاعان زبان و ملازمان داود بود
 بعد از نرزم زخمی و گرفتار شد اکبر بادشاه چون از شجاعتش بسیار شنید بهر و فرمود که اگر ملازمت ما اختیار نمایی ترا جان بخشی که شیخ محمد گفت
 ز نیکه شایر شهنش زنده باشد شوهر دیگر نیاید که بادشاه فرمود که او را بگذرانند که کجا خواهد بود و شیخ محمد بهر بنگاله رفت و باز با او پیوست و انجام کار
 داود و داود که مرقوم گشت اکبر بادشاه در سنه نهصد و ششتاد و چهار هجری متوجه قلعه ریتاس شد شهباز خان کنبه قلعه ریتاس را محاصره کرد و
 و بانان گرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدفع بقایای افغانه برداشت و در سنه نهصد و ششتاد و ششت هجری بادشاه در رجه بهر بیرون رفت
 و بهر هم خلفا بر منبر تبارید و خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد و این است خداوندیکه ما را خسروی داد و دل داد و باز وی قوی داد و
 بعدل داد و ما را منعمون کرد و بهر بخیر عدل از خیال ما برون کرد و بود و صفش زنده نیم برتر به تعالی شانه الله اکبر به و درین باب علمای
 زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کشف الانام امیر المؤمنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی عالم و عادل است اگر
 سجدت تسبیح معیشت نبی آدم حکمی بر خلافت گذر بر آن عمل باید کرد و خلافت از ادعوی نبوت نام نهادند و حسن آغاز کرد و سیدی لاهوری گوید
 بیت شاه ما اسما و دعوی نبوت میکنند به سال و دیگر که خدا خواهد بپایان آمد و درین سال میرزا محمد حکیم بن سهایون بادشاه از
 کابل عازم تخمیر لاهور شد امیر ان لاهور در قاعه متحصن شدند بادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم کابل با گشت بادشاه شاه منصور
 شیرازی را که در بر بود بهمت آنکه با میرزا محمد حکیم در سائنه بقتل رسانند و روی کابل نهاد و میرزا محمد حکیم با مقدمه پادشاه نرزم کرد و
 بهر بیت رفت و ایچیان فرستاده عذر خواست بادشاه کابل را با گذشت و باز گشت و در رمضان سنه نهصد و ششتاد و نه هجری
 بلالور رسید و بفتح پور مراجعت نمود و بهمت دفع قافلان که در نواح بنگاله نهاد و نگینته بودند بکجا همبوسی و بیگ و چون پور و قینه اقواج
 قاهره تعیین نمود و قوچ شاهی مظفر و منصور گشت و در نهصد و نو و یک هجری بادشاه به بیگ رفت و قلعه اله آباد نهاد و در محرم سنه
 نهصد و نو و دو هجری رسید مرض شیرازی و خداوند خان حاکم برار از صلابت خان منظم بدرگاه پناه آورد و بادشاه شاد فتح الله
 غصه الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم و سید مرتضی و خداوند خان بهر تخمیر دکن پروازند و خان اعظم متوجه مالوه شد حاکم مالوه با و پیوست

بیجا نگرشود و نتواند پس شناسنت و برهانپور گرفت و قتلعام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی و خانانسی و قباچیان
 والی برابر با اتفاق یکدیگر روی به پیر محمد خان آوردند پیر محمد خان بعد از زرم منظم گشت بقباچیان فاروقی و ارقاب کرد و پیر محمد خان
 بهنگام عبور زبده غرق شد باز بهادر باز بر مالوه مستولی شد با دوشاه عبداللہ خان اوزبک حاکم کالی را برابر او تعیین نمود باز بهادر بگریخت
 عبداللہ خان درمند و بکومت نشست و درین سال ایلمی شاه پلما سب بدرگاه آمد لغزیت نهالون با دوشاه و تهنیت جلوس رسانید
 و زرمصد و هفتاد و یک هجری قمری قتلعام عدلی قلعه چنار شکش کرد و پادشاه به توجه مالوه شد عبداللہ خان اوزبک حاکم مالوه توهم گجرات
 بگریخت با دوشاه از مبارک شاه خانانسی و منتر گرفت و مالوه بقرابا در خان داد و با گره باز گشت و زرمصد و هفتاد و پنج هجری قمری قلعه اگره بنامند
 و درین سال خانزمان و برادرش بهادر خان حکام چوپور و اسکندر خان و ابراهیم خان اوزبک والی لکشونی شده با فوج با دوشاه زرم کرد
 و زرمصد و هفتاد و سه هجری قمری ستم خان خانانان از پی مخالفان بقتلچ لکشوه رسید اسکندر خان اوزبک از لکشوه بگریخت و بچوپور نزد خانزمان
 رفت خانزمان از آب گنگ بگریخت و بولایت بهادر آمد با دوشاه بچوپور رسید و بفتح خانزمان خانانان را فرستاد و خانزمان
 بهادر خان و اسکندر خان را با گره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند با دوشاه بسیاری از امرای بهادر خان فرستاد پس در حدود لکشوه میان فرزند
 زرم صعب اتفاق افتاد و بهادر خان ظفر یافت و در خلای این احوال خانزمان مادر خود را نزد دوشاه فرستاد و صلح خواست با دوشاه
 بشفاعت خانانان اگر گناه خانزمان در گذشته و بچوپور بدستور با داد و توجه قلعه چنار شد خانزمان بجاز پور آمد و بر مخالفت اصرار
 نمود و با دوشاه خانانان را اسعاب ساخت و روی بخانزمان آورد و اشرف خان میرانشی را بچوپور فرستاد تا مادر خانزمان را حبس کند
 بهادر خان خبر یافت ناگاه شبی بچوپور آمد و نزد پادشاه فرستاد و در آمد و مادر خود را از قلعه بر آورد و اشرف خان را بگریخت و حبس نمود
 بهنارس در شد با دوشاه بچوپور مراجعت نمود و خانزمان دیگر بار سعادت کرد و پادشاه چوپور با و گذشت و با گره مراجعت نمود و درین سال
 میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیزت و خواست که لاہور بگیرد و در سنه زرمصد و هفتاد و چهار هجری با دوشاه سرعت تمام هجوم
 لاہور شد و بهر بند رسید و آن فتنه فرو نشست و درین سال خانزمان و بهادر خان و اسکندر خان اوزبک و دیگر امرای باغی شدند با دوشاه
 از لاہور با گره آمد و روی بچوپور نهاد و خانزمان که میرزا یوسف خان را در قلعه شیر گد قنوج محاصره داشت بچوپور باز گشت و برادرش بهادر خان
 بجنون فاسد را در قلعه انگیزد محاصره کرده بود و برادر خود دوست پادشاه قتل رس بر پی از آب گنگ بگریخت و ایلغار کرد و ناگاه بار دوشاه
 خانزمان رسید و در غره و بچوپور آنسال زرم صعب کرد و بهادر خان مقابلہ عظیم نمود با دوشاه که بر پیل بود و فرو آمد و بر اسب نشست بهادر خان
 بکلی در است میساخت و مرد می انداخت تا آنکه اسبش از پای درآمد و پیاده ماند فیلان با دوشاهی روی بخانزمان آوردند بهادر خان اسبش
 بقتل رسید و خانزمان در پایی پیل ہلاک شد با دوشاه بچوپور شافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیره روسای اوزبکان و تیر شاخشی
 و دیگران از اعیان سپاہ خانزمان بودند زیر پایی پیلان ہلاک کرد و اسکندر خان اوزبک که در او دود بود بچوپور گریخت پادشاه چکوست
 چوپور بچم خان خانانان داد و زرمصد و هفتاد و پنج هجری بگره باز گشت و روی برانان اودی سنگ نهاد و چون بکا کردن رسید میرزا
 امان از احضار میرزا عمر شیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان در رفته که با دوشاه بدفع خانزمان مشغول بود و برمند و استیلا داشتند بحال
 اقامت دران دیارند و بدو گجرات شتافتند و دران مملکت به پنج برادران مشهور اند و در ضمن گجرات احوال ایشان مرقوم است با قلعه
 بعد از این مملکت میرزا بایان حکومت مالوه بشباب الدین محمد خان فیضپوری بدیاری رانانما و قلعه چوپور را محاصره نمود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in horizontal lines across the page. The script is dense and fills most of the page area.

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the entire page. The text is dense and appears to be a continuous narrative or a collection of verses. The script is highly stylized and difficult to decipher without specialized knowledge of the language and script.

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, arranged in approximately 20 horizontal lines. The ink is dark brown or black on aged paper. The handwriting is fluid and characteristic of the Safavid period.]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the main body of the page. The text is dense and fills most of the page area.

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical or literary manuscript.]

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical or literary manuscript.]

(The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical manuscript.)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



اقسیم اول

بجمله نسب است و عامه اهل این اقلیم اسودالوین باشند جد اول این اقلیم نزدیک خط استواست از جانبیکه روز و از دوساعت
و نصفی باشد بفرس و وسط این اقلیم پنج ساعت که روز در از ترین است سینه ساعت است و حدودم آنجا است که ارتفاع قطبش از
درجه و نصفی بفرس باشند و ابتدای این اقلیم از جانب شرق شمال جزیره یا قوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سرانیدپ و وسط و بار
هند و هند کرده و بحر فارس را قطع کند پس در وسط بلاد جبهه گذرد و آنجا رود نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبیه و وسط بحر اتر بونان و جنوب
بلاد برطانیه گذشت به بحر اوقیانوس فتنی شود و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو و هزار و چهل و چهار فرسخ و نصفی است و فتنه
بفراسه فرسنگ نامند در موبد انفسلا تحقیق فرسنگ نموده چه یک فرسنگ سه میل بود یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصه
سوم فرسنگ است و آن یک کرده باشد پس یک فرسنگ سه کرده بود و یک کرده بقولی تا چهار هزار گز شش مقرر کرده اند تا آخر
گفته بعین ثلث فرسنگ است چهار هزار و از قدم های شتر به هزار و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی هزار بزرگ و هزار و صد و چهل
شهر است و از آن جمله شروع از ولایت مین می نماید مین و لایت نایت ترمب و طراوت بنف به مین مین اقلیت بن عامر بن شایخ
بن شمش بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون بر مین مکه ستمه واقع شده هر آینه به مین استهبان
پذیرفته به نقد بر قطر و طر فی مبارک است و اکثر ولایش بخط استوا قریب واقع شده چون نوح عرم و طلت فرمود سام بن نوح
آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده حجت خود اختیار نمود و بعد از سام اولادش عمر باوران ولایت مواسی اقامت برافراختند را قم
خروف اخبار سام و اولادش را بتقریب در اقلیم سوم و ضمن اصل سام و بیت المقدس اقلیم آرد با جمله چون سلطنت مین به قحطان
بن بود که پیر سلاطین مین است رسید او را حق سبحانه تعالی اولاد بسیار کرد است فرمود که یعرب و یحیم از آن جمله بودند و کرم ملک
مین قحطان بن بود عرم از حفا و سام اول ملک مین است و عامه قبائل مین از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی
گویند و او را از آن قحطان گفتندی که در سالها قحط خالیاری کرده و او را پیری بود یعرب نام او اول کسی است که یعرب
سخن گفته و اعراب مین تمام از نسل قحطان اند چنانچه گذشت و کنیت یعرب ابوالیمین است و یعرب را سخت سدا مانند و بزرگ است مولف



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بیت فیض خالص و فیض دار اکون مکان

مندان باغ باوان مالا نام سید بن سکران جهان را میا و المین و شاه کبیر و بابا و پیر و دین و...

حرفه الاقاصم

کلیف الخیت من من اذن ما یزین اذن مالا و ذلک من تغنی مسیح و...

مسلح و فیضی که در شاهها و سز و...

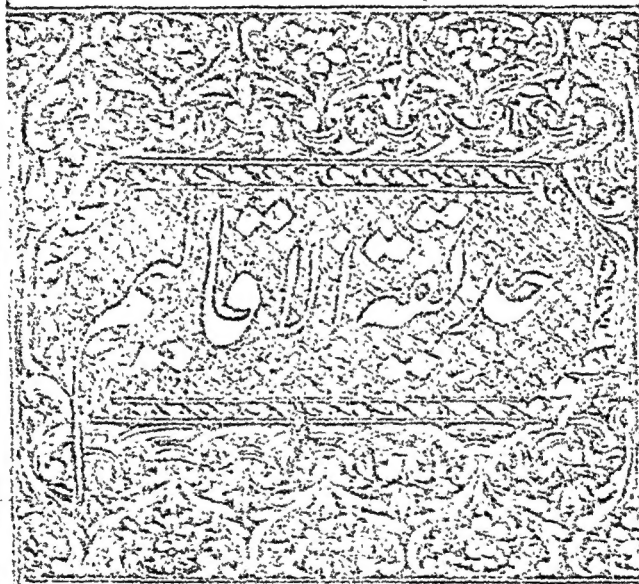
[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله

والمؤمنين الذين هم خير خلق الله
وأحبهم إليه وأطوعهم له



والذين هم خير خلق الله وأحبهم إليه
وأطوعهم له

والذين هم خير خلق الله وأحبهم إليه
وأطوعهم له